

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب

ذخیره خوارزمشاهی

تالیف

حکیم سیداسماعیل جرجانی

به تصحیح و تحشیه

دکتر محمدرضا محرری

عضو پیوسته فرهنگستان علوم پزشکی

و

استاد دانشگاه علوم پزشکی شیراز

از انتشارات

فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران

○ عنوان کتاب: ذخیره خوارزمشاهی

○ نام مولف: حکیم سیداسماعیل جرجانی

○ تصحیح و تحشیه: دکتر محمدرضا محرری

○ ویراستار: دکتر حسن مرندی قصر - دکتر محمود جعفری

○ طراح و مشاور هنری: مهندس فرشته نایبی

○ چاپ اول: ۰۸۳۱

○ تیراژ: ۰۰۰۲

○ ناشر: فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی ایران

○ چاپ: موسسه انتشارات نزهت

○ نشانی ناشر: چهارراه پاسداران، خیابان مغان، میدان حسین آباد، خیابان شهید وفامنش، کوی گیتی، پلاک ۴

○ صندوق پستی: ۵۹۳۹۱/۵۵۶۴

فهرست عناوین

پیشگفتار: دکتر ایرج فاضل هفت

مقدمه: دکتر علی اکبر ولایتی نه

مقدمه مصحح نوزده

دیباچه مولف سی و یک

فهرست کتاب اول سی و هفت

فهرست کتاب دوم چهل و سه

کتاب اول ۱

کتاب دوم ۷۴۱

فهرست موضوعی ۵۸۲

فهرست منابع ۷۹۲

چکیده انگلیسی I

مقدمه آقای دکتر فاضل

مقدمه

از زندگی سید اسماعیل جرجانی آگاهی اندکی در دست است. ابن ابی اصیبعه رجالی، و زندگینامه نگار معروف عرب که بین سالهای ۹۹۵ هجری قمری تا ۹۶۶ هجری قمری می زیسته، در کتاب معروف خود عیون الانبا فی طبقات الاطبا بیروت، ۸۶۹۱، ص ۲۸۴) فقط چند سطر به شرح احوال او اختصاص داده است. یاقوت حموی در معجم البلدان راجع به سید اسماعیل جرجانی چنین می گوید (ابوابرهم اسماعیل بن الحسن بن محمد بن احمد العلوی الحسینی من اهل جرجان، کان عارفا بالطب جدا، وله فیه

تصانیف حسن مرغوب فیها بالعربی و الفارسی، انتقل الی خوارزم و اقام بها مد ثم انتقل الی مرو فاقام بها، وکان من افراد زمانه، و ذکر انه سمع ابا القاسم، وحدث عنه بکتاب الاربعین له، و اجاز لابی سعد السمعانی، و توفی بمرو سن (۱۳۵)). ابوابراهیم اسماعیل بن الحسن بن محمد بن احمد العلوی الحسینی اهل جرجان. او کاملاً به علم پزشکی آگاه بود و تالیفات ارزشمندی به عربی و فارسی داشت. به خوارزم سفر کرد و مدتی در آنجا اقامت نمود. او سپس به مرو رفت و در آنجا مقام کرد. او از افراد برجسته زمان خود بود و گفته شده است از ابوالقاسم قشیری استماع حدیث کرده و از کتاب اربعین قشیری نقل حدیث کرده و اجازه نقل حدیث به ابی سعد سمعانی داد. و در سنه ۱۳۵ در مرو درگذشته است. یاقوت حموی، معجم البلدان، دارالاحیاء التراث العربی، بیروت، مجلد دوم، ص ۲۲۱ سید اسماعیل جرجانی در نیمه دوم قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم هجری قمری می زیسته است، یعنی تماماً در دوره ای که ایران شرقی زیر سلطه سلسله نیرومند تازه به قدرت رسیده ترکان سلجوقی بود.

سید اسماعیل جرجانی در حدود سال ۵۳۴ هجری قمری در شهر گرگان یا جرجان، در شمال شرقی ایران کنونی، متولد شد. ویرانه های آن شهر قدیمی هنوز هم در سمت غربی شهر گنبد قابوس یافت می شود. درست در همین سال بود که طغرل، سردار سلجوقی، شهر گرگان را به تصرف درآورد. گرگان در آن هنگام منزلگاهی بر سر راه سپاهیان ترک بود که میان عراق و ایل نشین هایشان در شرق (ماورالنهر) رفت و آمد می کردند. در همان زمان، گرگان عرصه مجادلات عقیدتی نیز بود و پس از افتادن این سرزمین به چنگ سلجوقیان، آرام آرام رو به افول نهاد، تا آن که در عهد مغول کاملاً خراب و از صفحه روزگار محو شد. وی از خانواده ای از سادات حسینی بود که از اصفهان به گرگان کوچیده بودند. گفته اند که خانواده اش با بزرگان سلسله آل زیار روابط نزدیک داشته اند. این اطلاع از خود ذخیره خوارزمشاهی بر می آید که جرجانی به قم، به نزد فرزندان کوشیار بن لبان رفت تا نسخه های خطی کوشیار را که نزد آنان بود، واری کند. این کوشیار، منجم شاهان قدیم گرگان بود و نیز مسلم است که جرجانی به محافل ادبا و دانشمندان دینی رفت و آمد می کرده است.

جرجانی در اوایل جوانی به نیشابور، که مرکز خراسان بود، رفت. نیشابور گذشته از آنکه منزلگاه طغرل سلجوقی و پایگاه او برای تاخت و تازهایش به غرب ایران بود، مرکز عمده فرهنگی آن زمان به شمار می رفت. جرجانی برای تحصیل علم و مخصوصاً فراگرفتن حدیث به نیشابور رفت که در آن سالها محدث و عارف بزرگ زمان، ابوالقاسم قشیری ۶۷۳ تا ۵۶۴ ه. ق در آن شهر، خلق و خواص را به فراخور حال ارشاد می کرد.

در مورد آموزش پزشکی، وی در مجالس درس ابن ابی صادق النیسابوری شرکت می کرد. ابن ابی صادق بر رساله معروف جالینوس در فواید اعضا در ۹۵۴ هجری قمری شرح نوشته است. وی به خوش سخنی و وعظ نیکو شهرت داشت، اما چون زاهد بود و به دنیا دلبستگی نداشت، در دیری معتکف شد و دست از طبابت برداشت. اما به تعلیم طب ادامه می داد. کندی (متوفی در ۶۵۴ ه. ق) که وزیر طغرل سلجوقی بود از او رنجیده خاطر شد و وی را آزد. علت این بود که وقتی کندی به بیماری قولنج دچار شده بود، ابن ابی صادق راضی نشد که بر بالین او برود و یکی از شاگردان خویش را برای درمان او فرستاد. شاید این بی اعتنائی ابن ابی صادق به علت آن بود که کندی مبارزه با اشعریان را وجهه همت خویش ساخته بود.

باری، جرجانی از طریق همین ابن ابی صادق با طب جالینوسی آشنایی یافت. ناگفته نگذاریم که تعلق ابن ابی صادق به مکتب جالینوس بسیار ژرف و گسترده بوده است. احتمال دارد که جرجانی در مجالس درس احمد فرخ هم شرکت می کرده است، زیرا که در گفتار در باب چشم، اقوال او را نقل کرده است.

در مورد ابوالقاسم قشیری، هم باید گفت در زمانی که جرجانی به مجلس درس او حاضر می شد، قشیری در اوج شهرت و افتخار بود زیرا به قدرت رسیدن سلطان تازه سلجوقی، یعنی آل ارسلان (که از ۵۵۴ تا ۵۶۴ سلطنت کرد) و نیرو گرفتن خواجه نظام الملک در مقام وزارت بجای کندی، سبب رونق مجدد مذهب اشعری شد. قشیری توانست باردیگر بساط تعلیم و تربیت و ارشاد خلق و دعوت آنها به عرفان را بگستراند. در زمان اقتدار قشیری بود که جرجانی اجازه یافت که قسمتی از تعلیمات او را اشاعه دهد. به گزارش یاقوت حموی، جرجانی ماذون به نقل و تعلیم چهل حدیث شد. متأسفانه نمی دانیم این احادیث درباب چه موضوعی بوده

است (بهداشت، پزشکی) (که به نام طب الرسول) (ص) شهرت داشت، علوم طبیعی، اخلاق یا دین. مسلم است که جرجانی تحت تاثیر عمیق دین و عرفان اسلامی بود. شخصیت دینی و معرفتی سید در سراسر مباحث مربوط به علم اعمال بدن آدمی (فیزیولوژی) (ذخیره منعکس است. تاثیر ایمان عمیق به اراده و مشیت الهی هم در حداعلای آن در آثار جرجانی مشهود می باشد. اشارات مکرر جرجانی به عنایت ایزدی و ستایش حق تعالی در سراسر کتاب ذخیره خوارزمشاهی به چشم می خورد.

اما درباره چگونگی زندگی عملی او تا زمانی که به خوارزم رفت هیچ نمی دانیم، جز اینکه به احتمال زیاد کم سفر می کرده است. این هم محتمل می نماید که جرجانی ناگزیر بوده که بخش اول عمر خود را میان طبابت (پزشکی عملی) (و درک محضر بزرگان دین و عرفان تقسیم کند. مسلم است که در سال ۴۰۵ ه. ق که جرجانی خدمت خود را به قطب الدین محمد خوارزمشاه عرضه کرد، به اندازه کافی شهرت و تبحر داشته است. جرجانی پیش از این کتابی تالیف کرده بود به نام کتاب فی حفظ الصحه که متأسفانه هیچ نسخه ای از آن برجای نمانده است و حتی نمی دانیم که به فارسی بوده است یا به عربی. لوتس ریختر برنبرگ (L. rethciR ztoL grubnreB) نوشته است که عبدالحسین خان زنوزی تبریزی از نسخه ای از این کتاب که در سال ۵۹۴ ه. ق نوشته شده بوده، خبر داده است. مجیز قمی هم از یک کتاب دیگر جرجانی به نام التحفه السعديه خبر داده است. افزون بر

این، امکان دارد که جرجانی نه کتاب اول (دایرالمعارف خود) (ذخیره خوارزمشاهی) را پیش از رفتن به خوارزم تالیف کرده باشد. قطب الدین محمد که کتاب به نام او تالیف شده است در آن هنگام برگمارده سنجر پسرملکشاه سلجوقی بوده و به نام او بر خوارزم فرمان می راند. جرجانی، از آن پس بقیه عمر خود را در خوارزم گذرانید که تقریباً منطبق با همان قلمرو خوارزم باستانی است. این سرزمین در دو سوی رود پر آب آمودریا (جیحون) گسترده بوده است. بخش عمده آن را سرزمینی میان دریاچه آرال و دریای مازندران تشکیل می داد که گرگان در جنوب شرقی آن جا داشت. خوارزم به برکت آبیاری از آمودریا، سرزمینی حاصلخیز و آبادان بود و هرچند که کشت غله در آنجا مرسوم نبود (اکنون هم نیست و محصول عمده

ترکمنستان که عملاً جایگزین خوارزم قدیم است پنبه، صیفی جات و میوه بخصوص انگور است). (در عوض هلو، انجیر و سیب که میوه های عمده خوارزم بودند و انگور به فراوانی و در نهایت خوبی در آنجا عمل می آمد. خربزه هایش رادرون یخ می نهادند و به بغداد می بردند که خوان خلفای بغداد را رونق و زینت بخشید. همچنین درخت توت در آنجا فراوان بود که سبب رونق پرورش کرم ابریشم می شد. وانگهی از دریاچه آرال و دریای مازندران انواع خوراکی های دریایی، مخصوصاً انواع ماهی، به دست می آمد که سیاحان قرون وسطی به تفصیل از آنها یاد کرده اند. افزون بر اینها، خوارزم جایگاه مبادله میان جهان اسلام و سرزمین اسلاو بود. باشگیرها یا باشقیرها، انواع پوست جانوران شکاری را در آنجا عرضه می کردند و ترکها، برده هایی را که در تاخت و تازهایشان به اسارت گرفته بودند در آنجا در معرض فروش می گذاشتند. در شهر گرگانج یا اورگنج) که امروز بخش قدیمی آن تحت نام کهنه اورگنج در غرب جیحون و در ترکمنستان و بخش جدید آن در شرق جیحون و در ازبکستان واقع است. (که پایتخت خوارزم بود،

ترکان، سفارشهای بازرگانان ایرانی و عرب را انجام می دادند. چرا جرجانی به خوارزم رفت؟ برای اینکه هم از رفاه آن سرزمین آبادان برخوردار شود و هم از امنیت حاکم آنجا بهره گیرد، زیرا در آن روزگار آشفته، امنیت نعمتی گرانبها و ارجمند بود. جرجانی در مقدمه کتاب ذخیره خوارزمشاهی، آنجا که کتاب را به نام حامی خویش کرده است، با صراحت به این نکته اشاره کرده است: ((چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که جمع کننده این کتاب بنده دعاگوی خداوند خوارزمشاه... قصد خوارزم کرد و بخدمت این خداوند نیک بخت شد اندر سال پانصد و چهار از هجرت و خوش هوا و آب این ولایت بدید و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت و امنی کی اندر ولایت هست از هیبت و سیاست او مژه آن بیافت اینجا مقام اختیار کرد و اندر سایه عدل و دولت او بیاسود و بنعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید واجب دانست حق نعمت شناختن و شکر آن گزاردن و رسم خدمت بجای آوردن و ثمره علمی کی مدتی از عمر خویش اندر آن گذرانیدست اندر ولایت این خداوند نشر کردن بر این نیت این کتاب بنام این خداوند جمع کرد و کتاب را ذخیره خوارزمشاهی نام کرد....)) (سعیدی سیرجانی، ذخیره خوارزمشاهی، سید اسماعیل جرجانی، بنیاد فرهنگ ایران) (جرجانی هم پزشک دربار قطب الدین محمد بود و هم در راس داروخانه شهر جای داشت. به قول ابن ابی اصیبعه ریاست

داروخانه شهر، شغل پردرآمدی بود و هر ماه هزار دینار از خزانه شاهی به متصدی آن پرداخت می‌شد. این همه کار، مانع از آن نمی‌شد که جرجانی تالیف کتاب خود را ادامه دهد. خود او این موضوع را در پایان کتاب، ضمن بندکوتاهی که عذر نام نهاده، بیان کرده است (این عذر و دو عذر دیگر در برخی از نسخه‌های خطی ذخیره خوارزمشاهی از جمله در نسخه کتابخانه بادلیان به شماره ۹۲ C و نسخه خطی مجموعه فریزر و در نسخه مورد استناد سیرجانی) برگ ۴۴۶ (در تبیین نسخه بدلها مضبوط است). جرجانی گفته است که اشتغال در داروخانه تمام وقت او را می‌گرفته و مانع از آن شده است که آخرین کتاب را بنویسد و آن جلد دهم ذخیره داروشناسی و داروسازی است، زیرا که شمار اهالی که برای معالجه نزد او می‌آمد دند بسیار بود. این افراد سئوالهایی می‌کردند و توقع داشتند که پاسخ‌های دقیق به آنها داده شود. این کار، فرصت لازم و فراغت فکری مناسب برای او باقی نمی‌گذاشت تا ((جمله‌های مناسب)) را بیابد و ((تعریفهای مطلوب)) را به دست آورد و آنها را به رشته تالیف بکشد. با وجود اینها، جرجانی دایرالمعارف خود را با کتاب مربوط به داروشناسی و داروسازی به پایان برد و از این هم فراتر رفت. او در سال ۶۰۵ ه. ق خلاصه‌ای از آن دایرالمعارف فراهم کرد و به اتسز، پسر سلطان خوارزم، که خود طبیب مخصوصش شده بود، تقدیم کرد. علاالدین اتسز که در ۲۹۴ ه. ق متولد شده بود، در آن هنگام در حدود ۴۱ سال داشت و به اسب سواری می‌پرداخت. او آماده می‌شد که سپهسالار لشکر و در عین حال وارث تاج و تخت گردد. دقیقا به همین دلیل است که کتاب مزبور ((خفی علائی)) یعنی همان خلاصه ذخیره خوارزمشاهی به سوارکاری جنگجو ارمغان شده است. این کتاب در دو جلد است برای آنکه اتسز بتواند هر کدام را در یکی از دو چکمه خفی (های خود جای دهد). در سالهای اخیر این کتاب به کوشش مرحوم دکتر نجم‌آبادی و اینجانب توسط موسسه اطلاعات به چاپ رسید. (جرجانی یک کتاب جدلی فلسفه هم نوشته است به نام کتاب الرد علی الفلاسفه که تاریخ تالیف آن را نمی‌دانیم.

کتاب دیگر کتاب الیوم واللیل نام دارد که به قاضی ابوسعید اشعری تقدیم شده است. این دو کتاب را ظهیرالدین بیهقی نام برده، اما هیچ نسخه‌ای از آن شناخته نشده است. به احتمال زیاد جرجانی رساله‌هایی در منطق ارسطویی نگاشته است: یکی درباره قیاس، فی القیاس، و دیگری درباره آنالیز، فی التحلیل، که ریختر برنبرگ نشانی نسخه‌های این دو کتاب را که مکتوب به سال ۷۶۶ هستند، در کتابخانه اسکوریال می‌دهد. بیهقی از دو کتاب دیگر جرجانی نیز نام می‌برد که نسخه‌ای از آن شناخته نشده است: یکی وصیت نامه و دیگری رساله متنبيه (رساله بیدارکننده) که کوتاه است و بیهقی بخشی از آن را نقل کرده است و آن گفتاری است درباب دل بریدن از این دنیا و بی‌علاقگی به لذایذ آن. در این کتاب می‌خوانیم:

((چه بوده است ما را ای برادر. در آرامیدن بدین فرومایه گیتی ناپایدار و سرای بی قرار، که به پروراندن این تن خاکی و بدن مغاکی چنین گراینده گشته‌ایم.)) (اما درباره نوشته‌های دیگر جرجانی، مثل زبد الطب که دو روایت فارسی و عربی آن در یک نسخه خطی مورخ ۱۶۱۱ هجری قمری در کتابخانه ملی پاریس یافت می‌شود، و کتاب یادگار که ظاهرا خلاصه‌ای از خفی علائی با افزوده‌هایی در زمینه درمان) که نسخه‌هایی از آن در دست است. (و کتاب دیگر او طب الملوکی است که بنا به گزارش بیهقی مانند یادگار در خوارزم نگاشته شده، اما هیچ نسخه‌ای از آن باقی نمانده است. در مقابل می‌توان تاریخ تالیف الاغراض الطبیه و مباحث العلائیه را تعیین کرد که به خواهش مجدالدین ابو محمد صاحب ابن محمد البخاری، وزیر اتسز خوارزمشاه، تالیف شده است. به این ترتیب الاغراض الطبیه به سفارش وزیر، پس از آن تالیف شده است که اتسز به جای پدر خود نشسته بوده است، یعنی بعد از سال ۲۲۵ هجری قمری، این وزیر به احتمال، همان امام صاحب ابن محمد بخاری است که بیهقی از او یاد کرده است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران وجود دارد. (مراجعه شود به: علم در ایران، بنیاد فرهنگ ایران، شماره ۳). آخرین کتابی که جرجانی تالیف کرده بود ترجمه عربی ذخیره خوارزمشاهی ((است که، به تصریح خود جرجانی در مقدمه آن ترجمه، سالهای آخر عمر را صرف آن کرده است) علامه آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، دارالاضواء بیروت، ۳۰۴۱، ج ۰۱، صص ۰۱-۱۱). (قطب‌الدین محمد خوارزمشاه در سال ۱۲۵ قمری

درگذشت و جرجانی چند سالی در خدمت اتسز فرزند او بود. در سال ۹۲۵، این خوارزمشاه هنوز دست نشانده وفادار سلطان سنجر بود و حتی همراه او در جنگی برضد سلطان غزنه شرکت کرد.

جرجانی یک سال در مرو (پایتخت سنجر) ماندگار شد و فقط پس از بازگشت اتسز از مرو به بلخ بود که میان اتسز و سنجر اختلاف پدید آمد. بر اثر آن اختلاف، در محرم ۳۳۵ جنگی میان آن دو در گرفت. باری جنگ میان اتسز و سنجر با تهاجم پیشگیرانه سنجر به خوارزم آغاز شد. درست نمی‌دانیم جرجانی چرا و در چه شرایطی به مرو رفت. ولی مسلم است که در دربار سنجر مورد استقبال قرار گرفت، مقرری برایش تعیین شد و به آموزش پزشکی ادامه داد. احتمالاً در همین مرو بوده است که ابوسعد سمعانی جوان (۶۰۵ تا ۳۶۵ هـ. ق) نزد جرجانی حدیث آموخت. مرو در آن روزگار، بنا بر قول یاقوت حموی، شهری بود صاحب ده کتابخانه و این امر ممکن است دلیلی دیگر برای

جذب جرجانی به این شهر بوده باشد، علی‌الخصوص که خانواده سمعانی دارای دو کتابخانه بزرگ در مرو بود.

عزیمت جرجانی از خوارزم موجب پدید آمدن خلایقی شد که اتسز برای پرکردن آن با دشواری روبرو بود.

محتوای دو نامه که رشیدالدین وطواط شاعر و دبیر خوارزمشاه نوشته در دست است. این نامه‌ها که در ((رسائل وطواط)) ضبط شده، خطاب به دو پزشک بزرگ بیمارستان عضدی بغداد، ابوالبرکات بغدادی و ابن ترمذ است. از این دو پزشک خواسته شده که یکی از شاگردان خود را به خوارزم بفرستند. این دو پزشک در سال ۱۶۵ قمری و یا اندکی بعد از آن درگذشتند.

مورخان در تاریخ فوت جرجانی در مرو، سالهای متفاوتی را ضبط کرده‌اند. از ۰۳۵ تا ۵۳۵ هجری قمری، در این میان سال ۱۳۵ بیش از همه تکرار شده است. وقتی که ظهیرالدین بیهقی در سرخس (نزدیکی محل سرخس کنونی ایران در جنوب مرو و شمال مشهد) به دیدار جرجانی نایل آمد، او را بسی کهنسال یافت و در نوشته خود چنین آورده است:

((من او را در سال ۱۳۵ در سرخس دیدم، روزهای آخر عمر را می‌گذراند.))

شخصیت جرجانی از ورای آثارش مشهود است. مردی دقیق، در حد وسواس، خوشخو، خوش برخورد، موشکاف و اهل میانه روی و عارف بود. بیهقی او را ((مردی جدی، یار و همراه و سخاوتمند)) وصف کرده است. در واقع مردی بود که در جامعه و با جامعه خود می‌زیست و به هیچ روی محصور در مطالعات و تالیفات خود نبود. ابن‌ابی‌اصیبه او را ((پزشکی بزرگ که دارای شایستگی بسیار و علم فراوان بود)) معرفی کرده است.

او پزشک دربار بود و در این مقام، افزون بر درمان معمولی رایج در آن عصر، رایزن دربار در رشته‌های مختلف نیز بود و به هرگونه پرسش سلطان درباره علوم طبیعی پاسخ می‌گفت. او همچنین پزشک نظامی نیز بود. و این از فصلهایی از کتابش که به زخمهای سوارکاران و آسیبهای پوست و زخمهای ناشی از جنگ اختصاص داده است، معلوم می‌شود. نکته جالب این است که تنها موردی که در اغراض الطبیبه به چشم پزشکی اشاره دارد، مربوط به زخم پیکان در چشم است. او همچنین پزشک مردم بود و به احوال و شرایط زندگی مردم توجه داشت و به شیوه‌های نادرست غذایی آنان خرده می‌گرفت و توصیه‌هایی می‌کرد.

مذهب جرجانی:

جرجانی مردی متدین و یکی از حلقه‌های زنجیر نقل احادیث و عارفی دلسوخته بود. دعائی که ذیلا بیهقی از او نقل کرده حکایت از عمق معرفت و دلسوختگی او می‌کند:

((اللهم انی استلک غیر متحکم علیک ان تکفینی مون هذاالجسد، الذی هو سبب کل مذل و اصل کل

حاج والجالب الی کل بلی والطالب لکل خطیئ و ان تصیر الخلاص منه علی احسن وجه و افضل

حال الی خیر معاد و احسن مال بمنک و فضلک یا ذالمن و الافضال، برحمتک یا ارحم الراحمین و یا

خیر الناصرین.))

قرائن و دلائل قوی بر تشیع سید وجود دارد و حشر و نشر وی با کبار علمای اسلام اعم از سنی و شیعه نشانه سعه صدر و جامع‌نگری اوست که هر کجا کسی را می‌یافت که می‌توانست از او بهره علمی و معرفتی ببرد درنگ نمی‌کرد و بیشترین استفاده معرفتی را از شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری (م ۵۶۴) می‌نمود. قشیری و شیخ ابوسعید ابوالخیر (م ۴۴۰) از پیشگامان عرفان بودند که در خراسان و ماورالنهر بساط ارشاد گسترده بودند و هرکسی با هر مذهبی که شوقی در دل و شوری در سر داشت از محضر آنها استفاده می‌کرد.

بعضی از آن قرائن و دلائل بشرح ذیل است:

۱- خطبه کتاب ذخیره، به عنوان یک قرینه می‌تواند مورد استفاده باشد:

((بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله رب العالمين حمد الشاكرين والصلو على النبي محمد المصطفى و على اله الطاهرين اجمعين)) (که بسنده کردن به درود فرستادن بر آل رسول پس از پیامبر) ص (خود یک قرینه به تشیع اوست.

۲- اشتهاوی و صفاتی که دیگران برای او می‌شمردند و بر سیادت و وابستگی‌اش به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم‌السلام تاکید داشتند. نظیر آنچه که بر بالای دو صفحه اول متن مورد تصحیح سعیدی سیرجانی توسط کاتبی که در سال ۳۰۶ هجری نگاشته شده، آمده است:

((كتاب الاول من ذخیر الخوارزمشاهی من تصنیف الامیر السید الامام المرتضی زین‌الدین جمال العتر اسمعیل بن الحسن الحسینی))

۳- ارتباط نزدیک او و خانواده‌اش با سلسله آل زیار که از سلاطین متعاطف با شیعه ایران بودند.

۴- روابط خوارزمشاهیان با خلیفه بغداد تیره بود و حتی قبل از حمله مغول، محمد خوارزمشاه در آستانه حمله به بغداد بود که مغول مهلت نداد. بعضی احتمال می‌دهند که خلیفه در تحریک مغول به حمله به قلمرو خوارزمشاهیان نقش داشته است. ولذا خوارزمشاهیان چندان مطلوب متعصبین از برادران اهل سنت نبودند و اقبال سید از تقدیم بخش اعظم کتابهای خود به خوارزمشاهیان می‌تواند ولو بطور غیرمستقیم نشات گرفته از اعتقادات وی باشد.

۵- نام کتاب ذخیره خوارزمشاهی در کتاب ارجمند الذریعه الی تصانیف الشیعه در زمره تالیفاتی که توسط شیعیان انجام شده آمده است: ((الذخیره فی الطب للسید الامیر المرتضی زین‌الدین تاج العتر ابی ابراهیم اسمعیل ابن

الحسین بن الحسن الجرجانی المتوفی ۵۳۵ هـ. ق (او) ۱۳۵ هـ. ق (کتاب فارسی کبیر کتبه باسم السلطان

علاالدین تکش خوارزمشاه و لذا یقال له الذخیر الخوارزمشاهی و هو مرتب علی عشر کتب فی عد

مجلدات و قد عربه بنفسه ایضا، و یوجد من اول الفارسی الی آخر الکتاب السادس فی مکتب (المجلس) و تمام

مجلداته فی (الرضوی) تاریخ کتاب الجز الاخیر منه ۹۶۶ هـ. ق (و تاریخ فراغه من تالیفه ۴۰۵ هـ. ق) (اوله

الحمد لله و حمد الشاكرين].....) (علامه آقا بزرگ تهرانی، الذریعه الی تصانیف الشیعه، دارالاضواء بیروت، ۳۰۴۱، ج

۰۱، صص ۱۱-۰۱).

۶- از سید اسمعیل جرجانی در کتاب عظیم اعیان الشیعه به عنوان یکی از مولفین شیعه نام برده شده است:

((اسماعیل بن ابی الحسن الحسینی الجرجانی له کتاب الاغراض الطبییه والمباحث العلائیه اهداء الی مجلس

العلا فارسی فی الطب.)) (الامام السید محسن الامین، اعیان الشیعه، دارالتعارف للمطبوعات، ۳۰۴۱، ج ۳، ص ۱۳۰).

۷- در مقدمه فصل پنجم کتاب الاغراض الطبییه و المباحث العلائیه تالیف سید اسماعیل جرجانی چنین آمده است:

((بسم الله الرحمن الرحيم رب اعن ويسر الحمد لله الذي اذهب عنا الحزن و احسن معنا بالخلق الحسن ثم اصلو

و السلام على محمد واله ابی الحسن و علی اولادهما الحسین و الحسن و من بعدهم الائمة المعصومین حتی

صاحب الزمان محمد بن الحسن علیهم الصلو و السلم و علی جمیع المهاجرین و الانصار و سلم تسلیم کثیرا)) (سیداسماعیل جرجانی، کتاب الاغراض الطبیه و المباحث العلائیه، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۵۴۳۱، ص ۹۳۶، ه.ش.).

مرحوم سیداسماعیل در این مقدمه کاملا بر اعتقادات خویش به عنوان یک شیعه امامیه تصریح کرده است.

اهمیت جرجانی در پزشکی

اهمیت جرجانی در طب از دو جهت است. جهت اول اینکه، پس از ابن سینا اولین طبیبی است که کلیه فصول پزشکی را مورد مذاقه و بحث قرار داد. و بر دانش گذشتگان افزوده است. جهت دوم اینکه بخش اعظم کتابهای خود را به زبان فارسی تالیف کرده که تا آن زمان کسی به این وسعت به تدوین متون پزشکی به زبان فارسی اقدام نکرده بود و کتابهای وی بخصوص ذخیره، متنی اساسی و ماندنی در علوم پزشکی و مآخذی برای اصطلاحات این رشته و حوزه‌های مربوط می‌باشد.

کتاب ذخیره خوارزمشاهی از زمان تالیف به بعد همواره جزو ارکان کتب طبی شمرده می‌شده است و بنا به قولی هر که می‌خواست در پزشکی ماهر شود می‌بایست یکی از کتابهای سته عشر جالینوس، حاوی محمد بن زکریای رازی، قانون ابن سینا، کتاب المائه ابوسهل مسیحی و ذخیره خوارزمشاهی سید اسماعیل جرجانی را به دقت مطالعه کرده باشد. بر اثر اهمیتی که ذخیره در عالم پزشکی پیدا کرده ترجمه‌یی از آن به عبری و سپس ترجمه‌ای به ترکی توسط ابوالفضل محمد بن ادریس الدفتری متوفی به سال ۲۸۹ هجری قمری صورت گرفت (دکتر ذبیح‌الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، صص ۴۴۹ - ۴۴۹).

دکتر علی اکبر ولایتی

رئیس گروه طب سنتی و طب اسلامی

فرهنگستان علوم پزشکی

بنام آنکه هستی نام از او یافت

مقدمه مصحح

در این کتاب کهن داستان تازه بسی است

ورق گشایی انگشت روزگار خوش است

((توللی))

از سالهای میانه قرن پنجم هجری (دهم میلادی) تا سالهای نیمه اول قرن هشتم (دوازده میلادی)، یعنی از ابتدای فرمانروایی ترکان سلجوقی تا پایان دولت خوارزمشاهی، که آنرا باید دوره حکومت‌های ترک در ایران دانست، ایران در چنگال تاخت و تازه‌های پی در پی قبایل و غلامان ترک بود.

در این دوران، جوی ناآرام و پراضطراب سراسر سرزمین گسترده ایران را فرا گرفته بود. بی‌ثباتی اوضاع و احوال اجتماعی، ستمکاری، فساد اخلاق، از هم پاشیدن آداب و رسوم، تعصبات محلی و نژادی، مشاجرات مذهبی، اشاعه اندیشه‌های مشایخ صوفیه و فرقه‌های متعدد آنان و بالاخره نقش سلطه‌گرانه خلفای بغداد که خود را امام و پیشوای مسلمین می‌دانستند و کشمکش‌ها و منازعات آنها با ترکان حاکم، روزگار دشواری را برای مردم نجیب و آرامش طلب و در عین حال شجاع ایران زمین رقم زده بود، تا بدانجا که با آن همه شجاعت تاب و توان مقاومت و قد افرازی در برابر آنهمه ستمکاری و بی‌عدالتی بیگانگان حاکم را از آنها گرفته بود.

در چنین روزگاری گاه، شاهان و امیرانی در گوشه و کنار این سرزمین و قلمرو وسیع زبان فارسی به تاج و تخت می‌رسیدند که به دلیل ذوق و گرایشهای شخصی و یا به جهات دیگر، دلبسته فرهنگ اصیل و زبان شیرین ایرانی می‌شدند و ترویج آنرا وجهه همت خود قرار می‌دادند.

خوارزمشاهیان از فرمانروایان ترک ترک تباری بودند که دهها سال بر ایران حکومت داشته و نسبتا توجه و تعلق بیشتری به فرهنگ و زبان ایرانی از خود نشان می‌دادند. یکی از آنان قطب‌الدین محمد خوارزمشاه بود که به سال ۱۹۴ قمری (۷۹۰۱ م. به فرمانروایی خوارزم رسید و تا واپسین دم حیات بر آن مملکت، به امنیت و قدرت حکمرانی کرد. دوران سی ساله امارات وی موقعیت مناسبی را فراهم آورد تا اهل ذوق و تحقیق و فرهنگ را در پناه حمایت خود گیرد، و به رقابت با امیران ممالک دیگر، دربار خویشتن را به وجود شاعران و نویسندگان و دانشمندان بیاراید. قطب‌الدین محمد خود، اهل فضل و کمال بود. سنجیده سخن می‌گفت. نکته‌های دقیق را در می‌یافت و گاه پرسش‌هایی می‌کرد که علمای حاضر در محضرش را شگفت‌زده می‌ساخت. محضر او هیچگاه از علما و ائمه روزگار خالی نبود. خود جرجانی در مقدمه ذخیره چنین گوید:

((... و چون در مدت مقام همیشه اندر مجلس این خداوند علمای بزرگ و ائمه روزگار حاضر دید و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکته‌ای شنیدی که بسیاری از بزرگان از آن غافل باشند، و اگر وقتی از مسئله‌ای سوالی فرمودی چنان مشکل گفتمی که هر کس از عهده جواب آن بیرون نتوانست آمد و این معنی گواهی می‌دهد بر شرف نفس و گوهر پاک و همت بزرگ و علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست و ذهن راست و فطنت تمام...)).

یکی از غنائم بزرگ دربار قطب‌الدین محمد، وجود با ارزش و پر برکت سیداسماعیل جرجانی، طبیب و فیلسوف مسلمان نامدار قرن ششم است که کتاب حاضر یعنی ذخیره خوارزمشاهی از شاهکارهای نثر شیوای فارسی دری اوست، که نه تنها کامل‌ترین و قدیمی‌ترین کتاب جامع علوم پزشکی بلکه بزرگترین دایره المعارف مورد مراجعه در علوم پزشکی و بهداشت است که حاصل اطلاعات وسیع و دانش وافر و قلم توانای فاخر اوست.

قبل از بیان شرح حال مولف و معرفی کتاب، لازم به تذکر است که نگارنده این سطور، نه مورخ است و نه در کار کندوکاو متون و آثار دیرینه و در حقیقت هدف او از چاپ این کتاب، ارائه یک متن مکتوب قدیمی و مقایسه نسخه بدل‌ها نیست، آنگونه که شیوه کار محققین متون ادبی است بلکه ارائه نسخه‌ای منقح و سهل‌الوصول و خوانا از یک متن پزشکی قدیمی ارزشمند، به دانش پژوهان پزشکی امروز است، که اغلب، هم مشتاق مطالعه سهل و آسان چنین متونی هستند و هم به دوش کشیدن بار سنگین مسئولیت‌های پزشکی امروزی، وقت آنچنانی را برای آنان باقی نمی‌گذارد که به آسانی به مطالعه چنین کتب دست‌نوشتی که مرور بر

آنها خالی از دشواری نیست، بپردازند.

بنابراین، آنچه که نگارنده این سطور را با شوق فراوان یک تنه بدین کار گران وا داشت، یکی دلبستگی فراوان او به فرهنگ این آب و خاک بود و دیگر وقوف او به گستره ابعاد دانش پزشکی در گذشته پر بار علمی این مرز و بوم.

امید فراوان دارم که از این طریق بتوانم به شناخت و شناساندن گذشته افتخارآمیز علوم پزشکی و چهره‌های تابناک نادره مردان و مفاخر تاریخ که در این راه قدم برداشته، و ابتکار آفریدند، دست یابم. بنابراین، بیشترین تلاش این ناچیز در تصحیح این کتاب، یکی این بود که، چهره مفاخری را که به علت بی‌توجهی و ترک‌تازی‌های فرهنگی از یاد روزگار رفته‌اند، به نسل پزشکان جوان و تازه نفس بنمایانم و دیگر آنکه آثار گرانبهایی را که در زیر گرد و غبار اعصار و قرون از دیدگان، نهان مانده است بازنگری و دست آوردهای قابل استفاده آنها را معرفی کنم، باشد که از این طریق بتوانم بعد از چهل و اندی سال طبابت و تدریس، خدمتی دیگر به رشد فرهنگ جامعه پزشکی ایران کرده باشم. گو اینکه به گفته همشهری نکته پردازم، حافظ:

زهد زندان نو آموخته راهی به دهی است من که بد نام جهانم چه صلاح اندیشم
نکته دیگر اینکه در چند دهه اخیر، محققین و دانشمندان نام‌آوری دست به کار ارائه متن ادبی و مقایسه نسخه بدل‌ها و تصحیح و تحشیه کتاب ذخیره شده‌اند که حاصل کار آنها سالهاست کم و بیش زینت بخش کتابخانه‌ها بوده و هست و معلوم نیست به چه دلائلی ادامه کار را متوقف و در جلد اول و دوم از ده جلد کتاب باز ایستاده‌اند. حق خدمت این بزرگواران به‌خاطر معرفی جرجانی و نشان دادن گوشه‌ای از اقیانوس عظیم ذخیره با همه نارسائی و نیمه‌کارگی، بر جامعه پزشکی پوشیده نخواهد ماند و نگارنده این سطور اگر خدمت فرهنگی در این زمینه ارائه داده است، ادامه همه راه پیش‌کسوتان دانشمند بوده است، که از این بابت خود را مرهون پیشگامی آنان می‌دانم و اگر بهره‌ای از این رهگذر به خواننده محترم رسد، باید سپاسگزار این فرهیختگان بود. محض اطلاع خوانندگان محترم و ذکر خیری از این پیش‌کسوتان، یادآوری کتاب‌های زیر را لازم می‌دانم:

- ۱- چاپ کتاب اول ذخیره به سال ۵۳۳۱ از طرف دانشگاه تهران و به همت آقایان ایرج افشار و محمد تقی دانش پژوه انجام و منتشر شد، ولی بقیه کار ادامه نیافت و آقایان ایرج افشار و محمد تقی دانش پژوه در مقدمه کتاب مزبور متذکر گردیدند که: ((اما هرچه پیش می‌آمدیم، خود را در پایان بردن کتاب سست می‌یافتیم و به حق ملتفت می‌شدیم که در کار، همکاری دانشمند که علم طب بداند، نه تنها مفید بل ضروریست...)).
- ۲- در شهریور سال ۴۴۳۱ از طرف انتشارات انجمن آثار ملی بار دیگر کتاب اول ذخیره به همت آقایان دکتر محمد حسین اعتمادی، دکتر محمد شهراد و دکتر جلال مصطفوی کاشانی، و سال ۹۴۳۱ کتاب دوم ذخیره به همت آقای دکتر جلال مصطفوی از طرف انجمن آثار ملی به چاپ رسید. اما اینکار هم که نسبتاً به دلیل حواشی و توضیح بعضی از واژه‌ها ارزشمندتر از کار قبلی بود، متوقف ماند، که احتمالاً علت آن فرا رسیدن دوران فترت انجمن آثار ملی و به حال تعلیق در آمدن فعالیت‌های آن انجمن بود.
- ۳- ذخیره خوارزمشاهی، چاپ بنیاد فرهنگ ایران که در سال ۵۵۳۱ ه. ش به توصیه استاد فقید دکتر پرویز نائل خانلری و با تلاش فراوان مرحوم سعیدی سیرجانی جمع‌آوری، تنظیم و به صورت افست از روی قدیم‌ترین نسخه ذخیره به چاپ رسید.

از کتاب ذخیره به زبانهای خارجی هم ترجمه‌هایی در کتابخانه‌های مختلف دیده شده و این نکته، صیت

شهرت جرجانی و کار بزرگ او را می‌رساند که به محدوده خارج از زبان فارسی هم راه یافته است. اولین بار خود جرجانی، کتاب را به عربی ترجمه کرد، ولی به پایان نبرد یا اگر به پایان رساند، اطلاعی از اتمام کتاب ذخیره به زبان عربی، در دست نیست. از طرفی هم، اعراب با در اختیار داشتن کتب معتبر از پزشکان نامدار ایرانی چون علی بن ربن طبری، رازی و بوعلی که به زبان آنها نوشته شده بود، دیگر نیازی به ترجمه ذخیره که کم و پیش مولفه‌ای از همان کتب بود، نداشتند.

دکتر سیریل الگود (doogle liryC) در کتاب تاریخ طب ایران متذکر گردید که ذخیره به عبری نیز برگردانده شده و نسخه ناقصی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است. همچنین ذخیره توسط ابوالفضل محمد ابن ادريس زفتری متوفی سال ۲۸۹ هجری قمری به ترکی ترجمه شده است.

این کتاب بزرگ قبل از اینکه در ایران به چاپ برسد، به روایت ادوارد براون (کتاب طب اسلامی) نسخه چاپ سنگی آن به زبان اردو در هندوستان مورد استفاده بوده است. به علت نیازی که مردم شبه قاره و بسیاری از ممالک اسلامی و اروپایی به این کتاب پر ارزش داشته‌اند، به احتمال زیاد نسخ چندی، چه به فارسی و چه به سایر زبانها، وجود دارد که دسترسی به آنها مشکلاتی در برداشته و تاکنون هم تلاشی برای یافتن آنها نشده است، امید است پژوهشگران جوان و پرکار، با دسترسی بدین منابع و نسخه بدل‌های متعدد، توفیق پیدا کنند تا متن تحقیقی کاملی از ذخیره را ارائه دهند.

و اما شرح حال جرجانی:

نام و القاب: الامیر السید الامام زین‌الدین اسماعیل بن الحسن بن محمد بن محمود بن احمد الحسینی الجرجانی المتطبب، نامش سیداسماعیل فرزند حسن فرزند محمد فرزند محمود فرزند احمد الحسینی ملقب به زین‌الدین یا شرف‌الدین و مکنی به ابوالفتح (یا ابوالفضل یا ابوابراهیم) معروف به ابوالفضائل سیداسماعیل جرجانی.

ولادت: به سال ۴۳۴ ه. ق (۲۴۰۱-۳ میلادی) (در جرجان) و به روایتی در اصفهان).

وفات: بنا به گفته یاقوت و حاجی خلیفه وفات جرجانی به سال ۱۳۵ هجری (۶۳۱۱-۷ میلادی) و یا به گفته بعضی دیگر در سال ۰۳۵ یا ۵۳۵ ه. ق (۰۴۱۱-۱ میلادی) در مرو اتفاق افتاد. او قسمت عمده عمر خود را در مرو گذراند و آنجا را دیار مالوف خود می‌دانست و در همان دیار جان به جان آفرین تسلیم کرد و به خاک سپرده شد. وی به هنگام مرگ حدود یکصد سال پربرکت را پشت سر گذاشته بود.

تحصیلات: جرجانی کودکی را در زادگاه خود و بقیه عمر را به جز روزگاری که در خدمت قطب‌الدین محمد خوارزمشاه در خوارزم (خیوه) به سر می‌برد، در مرو گذرانده و همانجا بود که دانش پزشکی را نزد طبیب معروف آن زمان ابن ابی الصادق، ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی ابن ابی الصادق نیشابوری، ملقب به بقرات ثانی آموخت که در جایجای کتب خود از تجربه این طبیب بلند مرتبه، یاد کرده است.

همین‌جا لازم به ذکر است که شکوفایی و روشننگری علم طب و طبابت، با در گذشت ابو علی سینا متوقف ماند و شاگردان نسل اول و دوم بعد از او نظیر عبیدالله جوزجانی، شرف الزمان محمد ایلاقی، ابن ابی صادق و جرجانی تنها مشعل داران چراغی بودند که بوعلی در رهگذار دانش پزشکی برافروخته بود، لکن مزیتی که کار جرجانی بر دیگران داشت، یکی این بود که کتب جامعی در زمینه‌های علوم پزشکی و بهداشت به فارسی تالیف کرد، که هر کدام ویژگی خاص خود را دارد. دیگر اینکه از ارائه مشاهدات و تجارب شخصی خود و استادش و سایر پیش کسوتان ایرانی و غیر ایرانی در این کتاب‌ها، چیزی فرو گذار نکرد.

جرجانی علم حدیث را از امام ابولقاسم قشیری فرا گرفت و آنچنان به عقاید دینی خود پای بند بود که در هر حالت و موقعیتی، خداوند را مد نظر داشت. درباره ایمان و اعتقادات مذهبی جرجانی همین بس که

هیچگاه، چه بر سر بالین بیماران، و چه در نوشتن کتاب، خداوند را از نظر دور نمی‌داشت. به طوریکه در کتب خود که با نام خدا و خطبه کوتاهی در نعت نبی اکرم(ص) شروع کرده، هیچ مبحثی را بدون ذکری از خداوند به پایان نرسانده است و اغلب فصول کتاب به ذکر ان شا الله، بعون الله، والله اعلم بالصواب و نظائر آن خاتمه یافته است. کتاب ذخیره را چنین آغاز می‌کند: ((الحمد لله رب العالمین حمد الشاکرین و الصلو و السلام علی سید المرسلین محمد واله الطیبین الطاهرین و سلم تسلیم، اما بعد چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که...)).

جرجانی بیشتر دوران پر بار تدریس و تالیف خود را در مرو گذرانید، مگر در زمان تالیف ذخیره خوارزمشاهی و خفی علائی و الاغراض الطیبیه که عمر را به تقدیر روزگار در خدمت خوارزمشاهیان و در دیار ایشان سپری کرد.

تالیفات جرجانی به دلیل فارسی بودن و به کار بردن اصطلاحات زبان فارسی دری از امتیاز ویژه‌ای برخوردار است. البیهقی، کتابهای خفی علائی، طب الملوک، ذخیره، اغراض، یادگار، و کتابی در رد بر فلاسفه، تدبیر یوم و لیل، و وصیت نامه را به او نسبت داده است. وی همچنین، علاوه بر این، تالیف کتابهای دیگری از قبیل التذکره الاشرفیه فی الصناع الطیبیه، کتاب فی القیاس و کتاب فی التحلیل، کتاب المنبه و زبد الطب را به او نسبت داده است. اما آنچه مسلم است اینکه جرجانی دانشمندی بوده با ابعاد علمی، فقهی و فلسفی، و دیگر اینکه به علت تعلقات فرهنگی که به سرزمین مادری خود داشته، کتب اصلی و شاهکارهای خود یعنی ذخیره خوارزمشاهی، الاغراض الطیبیه، خفی علائی و یادگار را که آثار جاودانه اوست، به زبان فارسی نوشته است. جرجانی را به جرات می‌توان یکی از تابناکترین چهره‌های علم و ادب و فرهنگ و فلسفه ایرانی دانست؛ چهره علمی، از آن روی که وی دانشمندترین، پر تجربه‌ترین و آگاه‌ترین پزشک ایرانی بوده است که همه دانسته‌های پزشکی را، از بقراط تا بوعلی، به همراه تجاربی که در عمر طولانی و پربرکت خود به کار بسته است، به زبان فارسی بصورت کتب جامع پزشکی گردآوری کرده و از بوته فراموشی و دستبرد حوادث روزگار مصون داشته و برای استفاده نسل‌های بعدی از خود به یادگار گذاشته است.

چهره ادبی و فرهنگی، از این روی که وی با وجودی که به زبان عربی، یعنی زبان معمول علمی آن روزگار، کاملاً آشنایی داشت و با وجودی که می‌توانست بواسطه تسلطی که به زبان عربی از یک سو و به زبانهای علمی آن زمان (سریانی و یونانی) از سوی دیگر داشت، نوشته‌های خود را به عربی ترجمه و یا به رشته تحریر در آورد، با این همه، به جز تعداد کمی از کتب و رسالات، من جمله قسمتی از ذخیره که به عربی نوشته شده، همه آثار، به ویژه آثار ماندنی خود را به زبان فارسی دری و در خور فهم ایرانیان آنروز نگاشت، که با اینکار عظیم، او را می‌توان از پاسداران بزرگ زبان و ادب و دانش و فرهنگ ایرانی به شمار آورد و به درستی می‌توان ادعا کرد همان گونه که فردوسی حق بزرگی را در بنای کاخ عظیم نظم فارسی بر گردن شعر و ادب ایرانی دارد، جرجانی نیز همان گونه حقی را در بنای کاخ سخن منثور علمی فارسی بر گردن مردم این آب و خاک دارد: بنایی که از باد و باران نیابد گزند.

تالیفات جرجانی، به دلیل فارسی بودن و به کاربرد اصطلاحات زبان مادری از امتیازهای ویژه‌ای برخوردار است: نخست کار مطالعه و تحقیق را برای پژوهشگران و پزشکان فارسی زبان آسان ساخته، دوم، جرجانی موجب آن شده که مولفان و محققان ایرانی رشته‌های مختلف علوم پزشکی، از قرن ششم به بعد از طریق متن فارسی ذخیره، به آثار پیشینگان خود، از علی ابن ربن طبری گرفته تا رازی و اهوازی و ابوعلی سینا دسترسی یابند، و هم دانسته‌ها و دست آوردهای روزگار خود را به شیوه علمی جرجانی به زبان فارسی

زمان خود تدوین و به یادگار گذراند که از آن میان می‌توان متونی چون خلاص التجارب بها الدوله، تحفه حکیم مومن مخزن الادویه عقیلی و مجمع الجوامع میر محمد حسین علوی خراسانی را نام برد. سوم، جرجانی با همه تلاشی که در زنده کردن و به پا داشتن زبان و ترکیبات دستوری زبان فارسی داشته، همان اصطلاحات پزشکی را که ریشه در زبان یونانی داشته و عمدتاً ترجمه سریانی و عربی آنها به اذهان مردم آشناتر بوده است، به کار می‌برده و درسیاق نوشتار کتاب ذخیره از واژه‌های معمول خراسانی، سغدی و فارسی میانه که زبان کاربردی مردم آن روزگار بوده نیز پرهیز نداشته است. خود او در مقدمه ذخیره چنین گوید:

((... و اگر چه این خدمت به پارسی ساخته آمده است، لفظهای تازی که معروف است و بیشتر مردمان معنی آن دانند و به تازی گفتن سبکتر باشد آن لفظ هم به تازی گفته آید تا از تکلف دور باشد، و بر زبانها روانتر باشد. و از این لفظها بیشتری نیز پارسی گفته آید تا هیچ پوشیده نماند ان شا الله.))

و درباره ویژگیهای محتوای کتاب در مقدمه چنین گوید:

((... و هر کتابی را که اندر هر علمی تالیف کرده‌اند، فایده و خاصیتی دیگر است و خاصیت این کتاب تمامی است از بهر آنکه، قصد کرده آمده است تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندر آن باب نباید دانستن از علم و عمل، به تمامی یاد کرده آید و معلوم است که بر این نسق هیچ کتابی موجود نیست و اگر چه اندر علم طب کتابهای بزرگ بسیار تالیف کرده‌اند لکن هیچ کتابی نیست که طبیب از آن کتاب به کتابهای دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی به کتابهای دیگر باز نگردد و از هر جائی بجوید مراد او حاصل نگردد و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طبیب را اندر هیچ باب بهیچ کتاب دیگر حاجت نباشد و بسبب باز گشتن به کتابهای بسیار خاطر پراکنده نشود و خادم دعا گوی اندر آن روزگار که علم طب می‌خواند و در کتابهای طبیبی همی نگرست، بسیار تمنا کرد که کتابی بایستی تا آنچه در علم طب همی نباید دانست اندر آن کتاب جمع بودی و بر این نسق هیچ کتاب نیافت، پس ببرکات دولت این خداوند آنچه تمنا کرده بود، قصد کرد ساخته شد. و غرض خادم دعا گوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی کرده شود و چنین یادگاری از این خادم اندر دولت او بماند تا حق نعمت او بدین خدمت گذارده باشد و فضلالی روزگار که این کتاب را مطالعه کنند و با دیگر کتابها مقابله فرمایند فرقی که میان این کتاب و دیگر کتابهاست بشناسند و گواهی دهند که این جمعی تمام است و انصاف جویندگان این علم اندر این کتاب داده شده است و طریق رسیدن به مقصود طب بر همه کوتاه گردد و بدانچه اندر این خطبه وعده داده است، وفا گردد. بعون الله تعالی.))

با توجه به گفته خود جرجانی این نکته قابل تذکر است که آنچه را که امروزه، به نام کتاب جامع پزشکی enicidem fo koobtxet evisneherpmoc می‌شناسیم تا قبل از جرجانی، حتی بعد از او هم، کتاب جامعی از این

دست در هیچ کشوری نوشته نشده است. فقط در یکی دو سده واپسین با توجه به وسعت ابعاد پزشکی و اکتشافات کشورهای خارجی، به ویژه اروپائیان ضرورت چنین نوع کتاب جامعی را برای استفاده کار پزشکان و دانشجویان پزشکی احساس و چاپ‌های مختلفی از کتب evisneherpmoc معمول گردید که این خود یکی دیگر از امتیازات و افتخارات این پزشک نامدار قرن پنجم و ششم ایران است که در صفحات تاریخ طب ایران جاودانه مانده و مایه سربلندی و شرف و اصالت فرهنگی ایران و ایرانی تبار گردیده است. و اما درباره تالیفات جرجانی:

همانطور که قبلاً هم اشاره شد معروفترین کتابهای جرجانی که تاکنون شناخته شده و نسخ عدیده از آنها در

طول قرن‌ها در اختیار طالبان دانش پزشکی قرار گرفته و بارها تحریر شده، چهار اثر فارسی اوست: بزرگترین و جامع‌ترین کتاب جرجانی، ذخیره خوارزمشاهی است که خواندن آن بر طلاب و متطببین واجب بوده است. کتاب حاضر نگرشی دیگر با اصلاحات و توضیحات لازم آن کتاب است که معادل چنین کتابی را در اصطلاح پزشکی امروزی *enicism fo koobtxet evisneherpmoC A* خوانند و در سطور بعدی توضیحات

بیشتری درباره آن خواهد آمد.

کتاب دیگر او خفی علائی یا خف علائی است که کتابی است فهرست گونه و خلاصه‌ای است از ذخیره که طبیبان را بر بالین بیماران و یا به هنگام سفر به کار می‌آمده است، و از آن جهت آنرا خفی خوانده‌اند که خف به معنی جیبی بوده که در چکمه میدوخته‌اند، و این کتاب آنقدر کوچک و قابل حمل بوده که در جیب چکمه جا می‌گرفته است، معادل امروزی این کتاب که دانشجویان پزشکی آنرا در جیب روپوش یا کیف خود جا می‌دهند (*koob dnaH*) کتاب دستی (*koob tekcoP* یا *koob tekcoP*) کتاب جیبی است.

سومین کتاب او الاغراض الطیبه و المباحث العلالیه است که در محکمه (مطب) همه اطبا قدیم دست نوشته‌ای از آن برای مراجعات ضروری و مطالعه دائم وجود داشته است. معادل این کتاب امروزه *sisponys* یا کتاب درسی دانشجویان پزشکی است.

چهارمین کتاب او یادگار نام دارد که حاوی مطالب ضروری درباره طب عمومی، بهداشت و اطلاعات عمومی و لازم طبی می‌باشد.

و اما درباره کتاب ذخیره خوارزمشاهی که این مقدمه سرآغاز آنست؛ وجه تسمیه کتاب همانطور که خود جرجانی در مقدمه کتاب ذخیره آورده است و در سطور گذشته به نظر خواننده محترم رسید، به تشویق امیر دانشوری چون قطب الدین محمد خوارزمشاه این کتاب به رشته تحریر درآمده و نام خوارزمشاهی بر تارک آن جا گرفته و در سرلوحه کتاب هم با فروتنی تمام چنین فرماید: ((... پس به برکات دولت این خداوند) قطب الدین محمد خوارزمشاه) آنچه تمنا کرده بود قصد کرد، ساخته شد. و غرض خادم دعا گوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی کرده شود و چنین یادگاری از این خادم (جرجانی) اندر دولت او (قطب الدین محمد خوارزمشاه) بماند تا حق نعمت او بدین گذارده باشد.))

ذخیره خوارزمشاهی بدون شک حاوی مطالبی از تالیفات علی بن ربن طبری، رازی، اهواری، اخوینی، ابن سینا و دیگر پزشکانی است که تا اواسط قرن پنجم هجری تالیف گردیده، و جرجانی از آنها استفاده فراوانی برده، و تمام تلاش او بر این بوده که به شیوه‌ای نگارش یابد که در خور فهم فارسی زبانان آنروز اعم از خاص و عام باشد و نیازهای طبی و بهداشتی همگان را برآورده کند. خوشبختانه با کوشش فراوان و دانش بسیار، توفیق، رفیق راه او بود و اثری از خود به جای گذاشت که از نقطه نظر ادبی در نثر درمی‌کم نظیر و از نظر طبی در حقیقت یک دوره کامل دائرہ المعارف طبی است که حاوی همه موضوعات در رشته‌های پزشکی از کلیات طب، تشریح، فیزیولوژی، علل بیماری و انواع درمانها گرفته تا مسائل بهداشتی از قبیل تعریف تندرستی، بیماری، بهداشت بدن، دستور غذایی و آشامیدنی، و اموری که باید شخص در فصول مختلف سال انجام دهد، یا اعمال طبی از قبیل خون گرفتن و امثال آن، بهداشت کودکان و پیران و مسافران، پروراندن کودک، علامات بیماریها و درمان آنها، اعمال جراحی و بهداشت، پوست و بکار بردن وسائل زینت، شناساندن زهرها و سمها و درمان گزیدگی‌های حیوانی و مسمومیتها بر اثر مواد و گیاهان، و داروشناسی و دارو سازی می‌باشد.

جرجانی برای بهتر و بیشتر گنج‌اندیدن موضوعات فوق، و به وجود آوردن نظامی در نگارش کتاب ذخیره آنرا در نه کتاب تنظیم کرده و یک کتاب هم در ادویه مفرده بدان افزوده است که جمعا ده کتاب می‌شود. کتاب نخستین - درباره حد علم طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم و چگونگی آن و شناختن مادتها و خلط‌های چهار گونه و مزاجها و احوال عادت‌ها و تشریح اندام‌ها و یاد کردن قوت‌های هر اندام. کتاب دوم - درباره حال‌های تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اعراض بیماری‌ها و اسباب شناختن احوال نبض و احوال هر چه از مسمام و از مجاری تن بیرون آید چون عرق، نفث (اخلاط سینه)، بول و غایط (مدفوع)، و این همه از جمله اعراض تن باشد.

کتاب سوم - درباره تدبیر نگاه داشتن تندرستی، تدبیر هوا و مسکن و شناختن احوال آنها، تدبیر طعام و شراب، تدبیر خواب و بیداری، تدبیر حرکت و سکون و شناختن احوال کسوت‌ها (لباسها)، عطرها، و اسفرغ‌ها (گل و ریاحین و سبزیجات)، و به کار داشتن روغن‌ها، و تدبیر قی کردن، و داروی مسهل خوردن، تدبیر خون گرفتن (فصد)، حجامت و زالو (دیوچه)، و حقنه (تنقیه)، شیاف، تدبیر امراض نفسانی، چون شادی و اندوه و اندیشه‌های گوناگون و غیره و همچنین تدبیر حال‌هایی که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان‌های بیماری بود که خواهد آمد (نشان‌های پیش در آمد بیماری) و تدبیر پروردن اطفال و تدبیر پیران و مسافران. کتاب چهارم - درباره شناخت بیماریها (sisongaid) و پیشرفت (noissergorP) (نضج) و بحران (sisirc) و پیش

بینی آینده بیماری (پیش آگهی) = sisongorP).

کتاب پنجم - درباره تب‌ها و علت و نشانه‌ها و انواع و اقسام آن و روش درمان آنها. کتاب ششم - درباره انواع درمان‌ها و بیماری‌های هر عضوی از اعضای بدن از فرق سر تا ناخن پای. کتاب هفتم - درباره آماس‌ها (ورم‌ها) و ریش‌ها (زخم‌ها) و تدبیر شکافتن و داغ کردن و علاج تباه شدن اندام و تدبیر شکستگی و آزدگی و زخم‌ها. کتاب هشتم - درباره تدابیر پاکیزگی و آراستگی ظاهر بشره مردم که آنرا زینت گویند. کتاب نهم - درباره زهرها و آنچه زیانکار باشد اعم از خارج بدن و داخل بدن و بیان پادزهرها و منافع اعضای حیوانات.

کتاب دهم - اندر آغاز کردن قرابادین که تتمه ذخیره است.

هر کتاب از مجلدات ده گانه ذخیره حاوی چند گفتار و هر گفتار مجموعه ایست از چند باب و به طوری تنظیم شده که کار مطالعه و دسترسی به مطالب مورد نیاز را برای اهل فن آسان ساخته باشد. در پایان این تاریخچه کوتاه درباره سیداسماعیل جرجانی و زمان او و آثار او، لازم به تذکر است که جرجانی در حقیقت نقطه عطفی در تاریخ طب ایران به حساب می‌آید. زیرا کارهای او، از یک سو مروریست بر نوشته‌ها و تجارب بزرگان عالم پزشکی پیش از وی، و از دیگر سو، نمایانگر شروع دوران تازه‌ای است در طب ایران، ترویج زبان فارسی در نوشتن کتب علمی به فارسی، نوآوری‌های پزشکی با توجه به فرهنگ و مزاج و طبیعت و اوضاع جغرافیایی و ویژگی‌های جسمی و روانی مردم ایران، همچنین زمینه‌های مزاج‌شناسی - مرض‌شناسی - درمان‌شناسی - اعراض‌نفسانی - و شناخت حالات روانی در شرایط خوشی و ناخوشی و چاره جویی‌های بدیع و شگفت‌آوری، که در این روزگار هم، قابل تامل و به کار گرفتن است، از قبیل گروه درمانی، قصه درمانی، موسیقی درمانی، کار درمانی و بطور کلی انواع روش‌های روان درمانی فردی و گروهی که در جایگاه‌های خود در کتاب ذخیره و سایر کتب او می‌توان یافت.

و اما درباره شیوه کار تصحیح و تحشیه در فراهم ساختن مجلدات کتاب حاضر: همانطور که در ابتدای این مقدمه اشاره شد، هدف از این کتاب ارائه متن ادبی و مقایسه نسخه بدلها با هم نیست، بلکه ارائه صورتی منقح، سهل الوصول، خوانا و قابل فهم به آن دسته از دانش پژوهان پزشکی است که مشتاق مطالعه سهل و آسان کتابهای قدیمی طبی و دست یافتن به آرا و عقاید پزشکان نامدار و تحولات تاریخ پزشکی ایران می‌باشند.

برای انجام این مهم و ارائه این اثر لازم به توضیح است که:

نخست: مبنای این کار، تنها نسخه جامعی است که به کوشش مرحوم سعیدی سیرجانی از طرف انتشارات بنیاد فرهنگ ایران در سال ۵۵۳۱ در ۰۰۵۱ نسخه در چاپخانه محمد علی علمی از روی نسخه خط نسخ قدیمی در هم ریخته‌ای، با دقت تمام تنظیم گردیده و به صورت مجلدات بهم پیوسته در یک جلد، چاپ عکسی (افست) شده است. اما این نسخه با همه جامعیت و اعتباری که دارد گاهی، ناخواناست بنابراین در مواردی که بعضی کلمات از لحاظ کتابت و املا و معنای آن مورد تردید، و یا جمله‌ای نامفهوم بود، به دو نسخه زیر مراجعه گردید:

۱ - نسخه کامل متعلق به کتابخانه آیت الله مرعشی (به شماره ۷۸۲) با کتابتی نه چندان خوش با حروفی مخلوط از نسخ و ثلث.

۲ - نسخه موجود در کتابخانه شخصی که سه جلد اول آن با خط نسخ خوش و بقیه مجلدات به خط نستعلیق و به وسیله خطاطی به نام افصح ابن افصح بروجردی در تاریخ ۵۸۸ هـ. ق خوشنویسی شده است که به دلیل لغزش هایی در کتابت، معتبرتر از کتب قبلی نیست.

دوم: آنچه را که با خط و املا و نثر امروزی مغایرت داشته و بطور کلی مطالبی که به نگارش کتاب مربوط می‌شده با حفظ اصالت متن، توضیح لازم داده شده، با این همه، بعضی از صورتهای متفاوت نوشتاری که امروزه منسوخ شده یا تغییر یافته و به چشم خواننده امروزی نامانوس است (مثل ط به جای ت، ذ به جای د، ب به جای پ و کی بجای که و ج به جای چ و آنک به جای آنکه و نظائر آن). به گونه امروزی آن درج گردید تا خواننده محترم سریع‌تر به مفهوم واژه دست یابد.

سوم: برای فهم آسانتر اصطلاحات علمی و درک بیشتر موضوعات علمی مورد بحث، معادل‌های علمی امروزی و حتی المقدور لاتینی آن برای هر واژه به کار گرفته شده است.

چهارم: در مورد واژه‌های غیر پزشکی متن ذخیره که نیاز به توضیح و معنی دارد، با مراجعه به فرهنگ‌های فارسی و عربی در زیر نویس صفحات توضیح لازم داده شده است.

با همه تلاشی که به تنهایی در تصحیح و بازنویسی و یافتن ریشه و معنی واژه‌ها داشته‌ام، باز هم مطمئن نیستم که توانسته باشم بزرگمردی از یاد رفته چون جرجانی را به یاد مردم این روزگار بیاورم؟ آیا توانسته‌ام کتابی به عظمت ذخیره خوارزمشاهی را که گرد و غبار اعصار و قرون آنرا در خود مدفون کرده بود آنطور که باید و شاید غبار روبی و در اختیار پزشکان و محققان این دوران و آیندگان بگذارم؟ و بالاخره آیا با این کار شایسته رضایت خاطر و دعای خیر و فاتحه اهل علم خواهیم بود یا نه؟ اگر چنین باشد زهی سعادت و رحمت و اگر نقص و از قلم افتادگی‌هایی جلب توجه دیدگان ژرف نگر دانشمندان ارجمند را کرد، مطمئنم که از سر بخشنده‌گی و بنده نوازی بر من ناچیز خواهند بخشید.

کمال سر محبت ببین نه نقص گناه

که هر که بی هنر افتد نظر به عیب کند

در پایان این مقدمه با آنکه این کار عظیم را خود یک تنه و با توکل به خداوند یکتا در طول مدت پانزده سال تا به اینجا رسانده‌ام، و به امید او، که بر منش منت هاست و با هر نفسی پاس نعمت‌های فراوان او را داشته و دارم به پایان خواهم برد، معذرت‌خواهانه عرض می‌کنم که سپاس بی حد خود را نثار عزیزانی کنم که با تشویق‌ها و حمایت‌های بی دریغ، اینکار سخت را بر من آسان نموده و هر یک در حد و مقام خود منت را بر من تمام کرده‌اند. جا دارد که با آنکه خود این عزیزان بزرگوار از نامداران این روزگار هستند، با ذکر نامشان آنها را هم در جاودانگی با سیداسماعیل جرجانی و کتاب‌ارزشمندش، ذخیره خوارزمشاهی، سهیم نمایم. این دلخوشی برای من بس که جناب آقای دکتر ایرج فاضل انسان نمونه و جراح نامدار و نادره مردی از تبار نیکان که به فرهنگستان علوم پزشکی جمهوری اسلامی افتخار ریاست را داده‌اند، و جناب آقای دکتر علی اکبر ولایتی طبیب و مورخ دانشمند و سیاستمدار هوشمند که عضویت فرهنگستان و ریاست گروه طب سنتی و اسلامی را پذیرفته‌اند و جناب دکتر رضا ملک زاده عضو فرهنگستان و بهترین نمونه و مشوق اخلاق پزشکی بودند، هر یک به نوعی بطور مستمر و با دلسوزی تمام آنچه از دستشان می‌آمد، کردند تا بالاخره مشکلات مربوط به چاپ کتاب حاضر را از سر راه برداشته و این مهم به مرحله عمل رسید.

لطف و همکاری دولت اندیشمند و شاعر ارجمند جناب آقای هوشنگ حکمتی را که در سالهای آغازین تصحیح این کتاب در کار تقریر نویسی یار و یاور من بودند، هیچوقت فراموش نمی‌کنم.

شاید اگر دلسوزی و پشتکار جناب دکتر مسعود کنزی عزیز، دبیر محترم کمیته علمی فرهنگستان، پی گیر چاپ این کتاب نبود، دست نوشته‌های حقیر به مرحله چاپ نمی‌رسید و چه بسا که مثل بسیاری آثار دیگر در بوته اجمال باقی می‌ماند.

همچنین از همه دوستان بسیار عزیز و استادان دانشمند که چه در گروه طبی سنتی و اسلامی و چه در خارج از گروه به نحوی از انحا موجب تشویق و دلخوشی اینجانب بوده‌اند و نیز همسر و فرزندانم بخاطر صبر و شکیبایی آنان در طول تصحیح و تنقیح این اثر سپاسگزارم. برای این عزیزان جز دعای خیر کار دیگری از دستم ساخته نیست.

مائیم و نوای بینوایی

بسم الله اگر حریف مایی

دکتر محمدرضا محرری

شیراز

آبانماه ۰۸۳۱

منابع مقدمه

- ۱ - تاریخ ادبیات در ایران (جلد دوم) دکتر ذبیح الله صفا
- ۲ - تاریخ طب ایران پس از اسلام دکتر محمود نجم آبادی
- ۳ - تاریخ پزشکی ایران سیریل الگود / ترجمه محسن جاویدان
- ۴ - طب اسلامی ادوارد براون / ترجمه مسعود رجب نیا
- ۵ - مقدمه کتاب ذخیره خوارزمشاهی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران نوشته سعیدی سیرجانی
- ۶ - قسمت هایی از متن ذخیره خوارزمشاهی به قلم سیداسماعیل جرجانی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

(۲.ع) الحمد لله رب العالمين حمد الشاکرين و الصلو

على النبى محمد المصطفى و على آله الطيبين]

الطاهرين و سلم تسليمًا

چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که جمع کننده این کتاب، بنده دعاگوی خداوند خوارزمشاه [الاجل العالم] العادل الموميد المنصور ولی النعم قطب الدین نصر الاسلام جمال المسلمین قاهر الکفر و المشرکین عماد الدوله فخر الامه تاج المعالی امیر الامرا ارسلان تکین یمین الملوک و السلاطین ابوالفتح محمد بن یمین الملک معین امیرالمومنین ادام الله دولته و حرس قدرته و اعلى كلمته، و نصر ولايته؛ قصد خوارزم کرد و به خدمت این خداوند نیک بخت شد، اندر سال پانصد و چهار از هجرت، و خوشی هوا و آب این ولایت بدید و سیرت و سیاست و عدل این خداوند بشناخت وامنی که اندر [این] ولایت هست از هیبت و سیاست او، مژه آن بیافت ۱، و اینجا مقام اختیار کرد و اندر سایه عدل و دولت او بیاسود و به نعمت و حشمت او مستظهر گشت و آثار نعمت او بر احوال خود بدید، واجب دانست حق نعمت شناختن و شکر آن گزاردن و رسم خدمت به جای آوردن، و ثمره علمی که مدتی از عمر خویش اندر آن گذرانیده است اندر ولایت این خداوند نشر کردن.

بر این نیت این کتاب به نام این خداوند جمع کرد و کتاب را ذخیره خوارزمشاهی نام کرد. تا همچون نام او ۲، خداوند اندر آفاق معروف گردد و همچون خوب نامی او اندر جهان دیر بماند؛ و به پارسی ساخت تا به برکات دولت او منفعت این کتاب به هر کسی برسد و خاص و عام را بهره باشد انشاء الله عز و جل. اما ببايد دانست که هوای این ولایت شمالی است و چنین هوا خوشتر [و صافی تر باشد، و بسیار خلق را بسازد و هر نباتی که اندرین هوا بروید خوشتر] و گوارنده تر باشد، و هر آدمی که ازین هوا نفس گیرد دل و دماغ او قوی تر باشد، و حاستهای ۳ او درست تر؛ و همچنین جانوران دیگر تندرست باشند، و گوشت ایشان خوشتر، و آب این ولایت آب جیحون است، و از جمله آنها [درست تر] و ستوده تر است؛ و هر زمین که ازین آب خورد، نبات او خوشتر و گوارنده تر باشد؛ و زمین این ولایت لختی شوره دارد، و بدین سبب پوسیدگی ۴ کمتر پذیرد؛ و جنبندگان زیان کار کمتر تولد کند و نبات او خوشتر و سازوارتر ۵ باشد؛ لکن با این همه خیرات، اتفاقی ناموافق اندرین ولایت بسیار است. یکی از این جمله آن است که هوای بدین درستی و پاکیزگی به سبب بخار این پلیدیها که اندر این شهر است، هوای شهر ناخوش و زیان کار می شود؛ و دیگر آنکه بیشتر خوردنیها بیوساند. پس می بخورند، چون ترینه ۶ و چغندر آب و شلغم آب و غیر آن، و ماهی شور تازه و خشک و کرنب ۷ بسیار می خورند و اندر زمستان خربزه فسرده و نیم خام می خورند، و بعضی ازین خربزه ها، که تری بگذاشته باشد و چون نمدی گشته، از آن نیز می خورند و بدین سبب بیماریهای مشکل و آماسهای بسیار می باشد، و به سبب صعبی سرما، زکام و نزله بسیار می باشد. و این مردمان این نزله و زکام که از صعبی سرما افتد آسان شناسند، و اندر فصل بهار که هوا به گرمی گراید، و مایه ها اندر تن فزونی گیرد، و بگدازد و اندر سیلان آید، مایه نزله به سینه و به روده ها فرود می آید، بیماری سل و زحیره و اسهالهای گوناگون تولد می کند.

چون بنده دعاگوی جمع کننده این کتاب، اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی، حال این ولایت بدید و حاجتمندی اهل ولایت به علم طب بشناخت، این کتاب بر سبیل خدمت این خداوند ساخت و چون اندر مدت مقام همیشه اندر مجلس این خداوند علمای بزرگ و ائمه روزگار حاضر دید؛ و اندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند نکته می شنیدی که بسیاری بزرگان از آن غافل باشند؛ و اگر وقتی اندر مسئله‌ای سوالی فرمودی مشکلی بودی که هر کسی از عهده جواب آن بیرون نتوانستی آمد؛ و این معنی گواهی دهد بر شرف نفس، و گوهر پاک، و همت بزرگ، و علم وافر، و خاطر روشن، و فهم تیز، و قریحت درست، و ذهن راست، و فطنت تمام.

پس بنده جهد کرد تا این خدمت چنان سازد که بر چنین محکی عرضه توان کرد و خزانه این خداوند را بشاید، و اگر چه این خدمت به پارسی ساخته آمده است، لفظهای تازی که معروف است و بیشتری مردمان معنی آن دانند و به تازی گفتن سبتر باشد آن لفظ هم به تازی یاد کرده آمد تا از تکلف دورتر باشد، و بر زفانها^۹ روانتر، و از این لفظها بیشتری به پارسی نیز گفته آید تا هیچ پوشیده نماند. ان شالله عز و جل.

و هر کتابی را که اندر هر علمی کرده‌اند، فایده‌ای و خاصیتی دیگر است، و خاصیت این کتاب تمامی است، از بهر آنکه قصد کرده است تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندر آن باب بیاید دانست، از علم و عمل به تمامی یاد کرده آید و معلوم است که بر این نسق هیچ کتابی موجود نیست، و اگر چه اندر علم طب بسیار کتابهای بزرگ کرده‌اند، لکن هیچ کتابی نیست که طبیب بدان کتاب از کتابهای دیگر مستغنی گردد و تا اندر هر غرضی و مقصودی به کتابهای دیگر باز نگردد و از هر جایی نجوید مراد او حاصل نشود. و این کتاب چنان جمع کرده آمده است که طبیب را اندر هیچ باب به هیچ کتاب دیگر حاجت نباشد، و به سبب بازگشتن به کتابهای بسیار، خاطر پراکنده نشود. و خادم دعاگوی (۱۰۳) اندر آن روزگار که علم طب همی خواند، و در کتابهای طبی همی نگریست بسیار تمنی کردی که کتابی بایستی که آنچه از علم طب همی بیاید دانست اندر آن کتاب جمع بودی و برین نسق هیچ کتابی نیافت، پس به برکات دولت این خداوند، آنچه تمنی کرده بود قصد کرد تا ساخته شد. و غرض خادم دعاگوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی حاصل گردد و چنین یادگاری ازین خادم اندر دولت او بماند تا حق نعمت او بدین خدمت گزارده باشد؛ و فضلالی روزگار که این کتاب را مطالعت کنند و با دیگر کتابها برابر کنند، فرقی که میان این کتاب و دیگر کتابهاست بشناسند و گواهی دهند که این جمعی تمام است و انصاف جویندگان این علم اندرین کتاب داده شده است و طریق رسیدن به مقصود طب بر همگنان کوتاه کرده و بدانچه اندرین خطبه وعده داده است وفا کرده بحمدالله و منه.

و این کتاب ۰۱ نه بخش است و هر بخشی کتابی است.

کتاب نخستین:

اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن گوهر تن مردم و چه چیزی و چگونه او و شناختن مایه‌ها

و خلطها و مزاجها و احوال و عادتها و تشریح اندامها و یادکردن قوت‌های اندامها. و این کتاب شش گفتار است.

کتاب دوم:

اندر شناختن حال‌های تن مردم از تندرستی و بیماری و انواع و اعراض و اسباب آن و شناختن نبض و تفسره ۱۱ و شناختن احوال هر چه از تن مردم بیرون آید چون عرق و نفث ۲۱ و بول و غایط ۳۱ و این همه از جمله شناختن اعراض باشد، و جمله اندرین کتاب باشد. و این کتاب نه گفتار است.

کتاب سوم:

اندر نگاه داشتن تندرستی، و تدبیر هوا و مسکن، و شناختن احوال آبها و تدبیر آنها، و تدبیر طعام و شراب، و تدبیر خواب و بیداری، و تدبیر حرکت و سکون، و شناختن احوال کسوتها و عطرها و اسفرم‌ها ۴۱ و بکار داشتن روغن‌ها و تدبیر قی ۵۱ کردن و داروی مسهل خوردن و تدبیر فصد ۶۱ و حجامت ۷۱ و دیوجه ۸۱ و حقنه ۹۱ و شیاف ۱۰۲ و تدبیر اعراض نفسانی ۱۲، چون شادی و اندوه و اندیشه و غیر آن، و همچنین تدبیر حال‌هایی که اندر تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان بیماری باشد که خواهد آمد، و تدبیر پروردن طفلان، و تدبیر پیران و تدبیر مسافران، و این جمله اندرین کتاب باشد. و این کتاب دو بخش است و هر بخشی هفت گفتار.

کتاب چهارم:

اندر استخراج مرض یعنی شناختن هر بیماری که کدام بیماری است و همچنین شناختن نضج ۲۲ و بحرانه‌ها ۳۲ و شناختن حال بیمار که چگونه خواهد شد، و این را طبیبان تقدمالمعرفه ۴۲ گویند. و این کتاب چهار گفتار است.

کتاب پنجم:

اندر یاد کردن تب و احوال و اسباب و علامات و اقسام و انواع آن و علاج آن. و این کتاب شش گفتار است.

کتاب ششم:

اندر علاج بیماری‌های اندامها از سر تا پای. و این کتاب بیست و یک گفتار است.

کتاب هفتم:

اندر علاج آماسها ۵۲ و ریش‌ها ۶۲ و تدبیر شکافتن و داغ کردن، و علاج اندامی که تباه شود و تدبیر شکستگی و آزدگی و زخم و مانند آن، و این کتاب هفت گفتار است.

کتاب هشتم:

اندر تدبیر پاکیزگی و آراستگی ظاهر تن و بشره مردم که آنرا زینت گویند. و این کتاب سه گفتار است.

کتاب نهم:

اندر انواع زهرها و پادزهرها. و این کتاب شش گفتار است.

کتاب دهم:

اندر آغاز کردن قرابادین که تتمه ذخیره است و این کتاب دو گفتار است و تذکره‌ای در آخر والله الموفق والمعین.
و این فهرست کتاب نخستین است و فهرست جمله کتاب جداگانه اندر یک مجلد یاد کرده آید بتوفیق الله تعالی.

فهرست کتاب اول

صفحه

گفتار نخستین: اندر یاد کردن حد طب و منفعت آن و یاد کردن مایه‌ها و این گفتار سه باب است:۳
باب نخستین :

اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن جزو علمی و عملی از علم طب او
موضوع اول

۳

باب دوم :

اندر شناختن منفعت طب.

۵

باب سوم :

اندر شناختن مایه‌های چهارگانه.

۶

گفتار دوم: اندر شناختن مزاج، و این گفتار هشت باب است:۷۲۱۱
باب نخستین :

اندر شناختن و یاد کردن مزاج که چیست و چگونه پدید آمد.

۱۱

باب دوم :

اندر شناختن مزاج سالهای عمر و شناختن (۹.۱) مرگ طبیعی.

۵۱

باب سوم :

اندر شناختن مزاج اصلی.

۷۱

باب چهارم :

اندر شناختن مزاج مردان و زنان.

۷۱

باب پنجم :

اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری.

۸۱

باب ششم :

اندر شناختن عاداتها ۱.

۸۱

باب هفتم :

اندر شناختن نشانه‌های مزاج معتدل و نا معتدل بر طریق کلی.

۹۱

باب هشتم :

اندر شناختن مزاج هر اندامی [از اندامها و این باب شش فصل است].

۰۲

گفتار سوم: اندر شناختن خلط‌های چهارگانه و این گفتار شش باب است: ۳ ۸۲۹۲۰۳ ۱۳ ۲۳۳۳۴۳۵۲

باب نخستین :

اندر شناختن آنکه خلط چیست و چند است.

۵۲

باب دوم :

اندر شناختن حالهای خون.

۵۲

باب سوم :

اندر شناختن حالهای بلغم ۱.

۶۲

باب چهارم :

اندر شناختن حالهای صفرا ۲.

۷۲

باب پنجم :

اندر شناختن حالهای سودا ۳.

۹۲

باب ششم :

اندر شناختن آنک خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید و به یک جای
اندر تن چگونه باشد. و اندر بیرون آوردن به دارو چگونه از هم جدا شوند
و چگونه بیرون آیند.

۰۳

گفتار چهارم: اندر تشریح اندامهای یکسان ۴ و این گفتار پنج جزو است: ۵۳
جزو نخستین: اندر شناختن استخوانها و غضروفها و این جزو دوازده باب است. ۵۳
باب نخستین :

اندر شناختن استخوانها و غضروفها بر طریق کلی.

۵۳

باب دوم :

اندر شناختن استخوانهای سر.

۸۳

باب سوم : (۴.۴)

اندر یاد کردن استخوانهای فک زیرین و زورین ۵ ابرسویین و فرسویین.]

۹۳

باب چهارم : اندر تشریح اندامها. ۱۴

باب پنجم :

اندر تشریح مهره‌های گردن و پشت تا مهره‌های نشستگاه [نشستگاه].

۱۴

باب ششم :

اندر تشریح استخوانهای پهلوها.

۵۴

باب هفتم :

اندر تشریح استخوانهای سینه.

۶۴

باب هشتم :

اندر تشریح چنبر گردن ۶.

۶۴

باب نهم : اندر تشریح کتف ۷۷۴

باب دهم :

اندر تشریح استخوانهای دست

۸۴

باب یازدهم :

اندر تشریح استخوانهای تهیگاه

۱۵

باب دوازدهم :

اندر تشریح استخوانهای پای

۱۵

جزو دوم: اندر تشریح عضله‌ها و این جزو سیزده باب است: ۵۳ ۶۳ ۷۳ ۸۳ ۹۳ ۰۴ ۱۴ ۲۴ ۳۴۵۵

باب نخستین :

اندر یاد کردن تشریح عضله و شناخت منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است بر طریق کلی.

۵۵

باب دوم :

اندر شناختن عضله‌هایی که حرکت اندامهای روی ۱ بدان است.

۶۵

باب سوم :

اندر شناختن عضله‌های سر و گردن.

۹۵

باب چهارم :

اندر شناختن حنجره و عظام ۲ لامی ۳ و عضله‌های حنجره

۱۶

باب پنجم :

اندر شناختن عضله‌های حلقوم ۴.

۳۶

باب ششم :

اندر شناختن عضله‌های زفان [زبان].

۴۶

باب هفتم :

اندر شناختن عضله‌های کتف ۵.

۴۶

باب هشتم :

اندر شناختن عضله‌های دست.

۵۶

باب نهم :

اندر تشریح عضله‌های دم زدن، که سینه و پهلو را بجنباند.

۹۶

باب دهم :

اندر تشریح عضله‌های پشت.

۳۷

باب یازدهم :

اندر شناختن عضله‌های شکم.

۳۷

باب دوازدهم :

اندر شناختن قضیب ۶ و خایه ۷ و مقعد ۸

۴۷

باب سیزدهم :

اندر شناختن عضله‌های پای.

۵۷

جزو سوم: اندر یاد کردن تشریح عصبها و این جزو شش باب است: ۱۸

باب نخستین :

اندر شناختن عصب و منفعت آن بر طریق کلی.

۱۸

باب دوم :اندر شناختن عصبهایی که از دماغ رسته است ۹.۲۸

باب سوم :

اندر شناختن عصبها که از نخاع رسته است ۱ و از مهره‌های گردن بیرون

آمده است.

۵۸

باب چهارم :

اندر شناختن عصبهایی که از نخاع رسته است و از مهره‌های پشت بیرون

آمده است.

۷۸

باب پنجم :

اندر شناختن عصبهایی که از مهره‌های قطن (پهنه ۲) بیرون آمده است.

۸۸

باب ششم :

اندر شناختن عصبهایی که از مهره‌های عجز ۳ و عصص ۴ بیرون آمده است.

۹۸

۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۴۰۵۱۵۲۵

جزو چهارم: اندر شناختن رگهایی که از جگر رسته است و آنرا آورده ۵ گویند. و این جزو چهار باب است: ۹۸

باب نخستین :

اندر شناختن رگهایی که از جگر رسته است.

۹۸

باب دوم :

اندر شناختن رگهای اجوف که به نیمه بالا برآمده است. ۶.

۰۹

باب سوم :

اندر شناختن رگهای دست.

۴۹

باب چهارم :

اندر تشریح بخش دوم از اجوف.

۵۹

جزو پنجم: اندر شناختن شریانها ۷ و این جزو هفت باب است: ۶۹

باب نخستین :

اندر یاد کردن شریان بر طریق کلی.

۶۹

باب دوم :

اندر شناختن شریان وریدی.

۷۹

باب سوم :

اندر شناختن شریان بزرگ ۸.

۸۹

باب چهارم :

اندر شناختن شریان که به سوی بالا برآمده است.

۸۹

باب پنجم :

اندر شناختن شریان سباتی ۹.

۹۹

باب ششم :

اندر شناختن شریانی که به سوی زیر آمده است.

۹۹

باب هفتم :اندر شناختن رگهای شریان که با ورید است. ۱۰۱

گفتار پنجم: اندر شناختن تشریح اندامهای مرکب، و این گفتار هفده باب است: ۳۰۱

باب نخستین :اندر یاد کردن اجزا سر و تشریح دماغ. ۳۰۱

باب دوم :

اندر تشریح چشم.

۸۰۱

باب سوم :

اندر تشریح گوش.

۱۱۱

باب چهارم :

اندر تشریح بینی.

۲۱۱

باب پنجم :

اندر تشریح زبان

۲۱۱

باب ششم :

اندر تشریح حنجره و حلق ۱.

۳۱۱

باب هفتم :

اندر تشریح قصبه حلق ۲ و شش ۳.

۴۱۱

باب هشتم :

اندر تشریح دل.

۶۱۱

باب نهم :

اندر تشریح مری و معده.

۷۱۱

باب دهم :

اندر تشریح جگر.

۰۲۱

باب یازدهم :

اندر تشریح زهره ۴.

۱۲۱

باب دوازدهم :

اندر تشریح سپرز ۵.

۲۲۱

باب سیزدهم :

اندر تشریح رودها.

۳۲۱

باب چهاردهم :

اندر تشریح گردهها ۶.

۵۲۱

باب پانزدهم :

اندر تشریح مثانه.

۸۲۱

باب شانزدهم :

اندر تشریح خایه و قضیب.

۹۲۱

باب هفدهم :

اندر تشریح رحم.

۰۳۱

گفتار ششم: اندر یاد کردن قوتها، و این گفتار پنج باب است: ۳۵ ۴۵ ۵۵ ۶۵ ۷۵ ۸۵ ۹۵۳۳۱

باب نخستین :

اندر شناختن قوتها که چند است بر طریق کلی.

۳۳۱

باب دوم :

اندر یاد کردن قوت طبیعی.

۴۳۱

باب سوم :

اندر یاد کردن قوت حیوانی.

۹۳۱

باب چهارم :

اندر یاد کردن قوتهای نفسانی ۷.

۱۴۱

باب پنجم :

اندر یاد کردن فعلهای اندامها که هر فعلی به چند قوت تمام شود.

۲۴۱

فهرست کتاب دوم

صفحه

گفتار نخستین: اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع دردها این

گفتار دوازده باب است:

۹۴۱

باب نخستین :

اندر شناختن تندرستی و بیماری و اجناس آن.

۹۴۱

باب دوم :

اندر شناختن فرق میان مرض و سبب و عرض و شناختن بیماریها که به

سبب مشارکت اندامها تولد کند.

۰۵۱

باب سوم :

اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی.

۳۵۱

باب چهارم :

اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد.

۵۵۱

باب پنجم :

اندر شناختن بیماریهایی که آنرا تفرق الاتصال گویند.

۷۵۱

باب ششم :

اندر شناختن آماسها.

۸۵۱

باب هفتم :

اندر شناختن حالها که آنرا از بیماریها شمرند.

۱۶۱

باب هشتم :

اندر شناختن بیماریهای منسوب.

۲۶۱

باب نهم :

اندر شناختن حالهای بیماریها.

۲۶۱

باب دهم :

اندر شناختن بیماریها که از پدران به میراث اندر فرزندان پدید آید و

بیماری که مردم از یکدیگر بگیرند.

۳۶۱

باب یازدهم :

اندر شناختن بیماریها [یی] که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای

دیگر باشد.

۴۶۱

باب دوازدهم :

اندر شناختن بیماریهایی که هرگاه که از حال بگردد و بیماری دیگر شود

۵۶۱

حال بیمار بدتر شود.

گفتار دوم: اندر شناختن اعراض و این گفتار دوازده باب است. ۷۶۱

باب نخستین :

اندر شناختن اعراض بر طریق کلی.

۷۶۱

باب دوم :

اندر آنکه هر که خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن شناسد نخست

باید که تشریح و گوهر اندامهای یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و

خاصیت و مشارکت و فعل (ف.۶۶) و قوت هر یک شناخته باشد.

۰۷۱

باب سوم :

اندر شناختن نشانه‌های بیماریها به شرکت و بیماریهای اصلی.

۱۷۱

باب چهارم :

اندر شناختن نشانه‌های امتلا.

۲۷۱

باب پنجم :

اندر شناختن نشانه‌های غلبه خون و بیماریهای خونی.

۳۷۱

باب ششم :

اندر شناختن نشانه‌های غلبه بلغم و بیماریهای بلغمی.

۳۷۱

باب هفتم :

اندر شناختن نشانه‌های غلبه صفرا و بیماریهای صفراوی.

۴۷۱

باب هشتم :

اندر شناختن نشانه‌های غلبه سودا و بیماریهای سودایی.

۴۷۱

باب نهم :

اندر شناختن نشانه‌های سده و بیماریها که از سده تولد کند.

۵۷۱

باب دهم :

اندر شناختن نشانه‌های بیماریهای بادی.

۵۷۱

باب یازدهم :

اندر شناختن نشانه‌های آماسهای ظاهر و باطن.

۶۷۱

باب دوازدهم :

اندر شناختن نشانه‌های تفرق الاتصال.

۷۷۱

گفتار سوم: اندر شناختن نبض و این گفتار بیست و سه باب است. ۹۷۱

باب نخستین :

اندر آن که نبض چیست.

۹۷۱

باب دوم :

اندر شناختن منفعت نبض.

۰۸۱

باب سوم :

اندر آنکه چرا حالهای نبض از شریان ساعد جست.

۲۸۱

باب چهارم :

اندر آنکه نبض چگونه باید جست.

۳۸۱

باب پنجم :

اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است.

۴۸۱

باب ششم :

اندر یاد کردن انواع نبضها.

۴۸۱

باب هفتم :

اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف که هر یک را نامی است خاصه و فرق

میان نبضها که به یکدیگر مشتبه گردد.

۹۸۱

باب هشتم :

اندر یاد کردن اسباب نبض.

۱۹۱

باب نهم :

اندر شناختن تغییر نبض به سبب تغییر اسباب ماسکه.

۲۹۱

باب دهم: اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن آن که هر یک بر چه نشانی دهد. ۵۹۱

باب یازدهم :

اندر نبض مردان و زنان.

۷۹۱

باب دوازدهم :

اندر نبض سالهای عمر.

۷۹۱

باب سیزدهم :

اندر نبض مزاجها.

۸۹۱

باب چهاردهم :

اندر شناختن نبض آبستانان.

۸۹۱

باب پانزدهم :

اندر شناختن نبض مردم فربه و مردم لاغر.

۹۹۱

باب شانزدهم :

اندر شناختن نبض هر فصلی از فصلهای سال و هر شهری از شهرهای گرم

و سرد.

۹۹۱

باب هفدهم :

اندر شناختن تغییر نبض به سبب خواب و بیداری.

۰۰۲

باب هژدهم :

اندر شناختن نبض به سبب ریاضت.

۱۰۲

باب نوزدهم :

اندر شناختن تغییر نبض به سبب طعام و شراب.

۱۰۲

باب بیستم :

اندر شناختن تغییر نبض گرما به.

۲۰۲

باب بیست و

یکم :

اندر شناختن تغییر نبض دردها.

۲۰۲

باب بیست و

دوم :

اندر شناختن تغییر نبض به سبب آماسها.

۲۰۲

باب بیست و

سوم :

اندر شناختن تغییر نبض به سبب اعراض نفسانی.

۴۰۲

گفتار چهارم: اندر شناختن حالهای تن مردم از حالهای دم زدن، و این گفتار پنج باب است. ۵۰۲

باب نخستین :

اندر منفعت دم زدن.

۵۰۲

باب دوم :

اندر شناختن سببهای دم زدن.

۵۰۲

باب سوم :

اندر شناختن انواع دم زدنها به سبب ناطبیهی.

۶۰۲

باب چهارم :

اندر شناختن سببهای دم زدنهای مرکب ناطبیهی.

۷۰۲

باب پنجم :

اندر شناختن نشانههای دم زدن اندر حرکتهای سینه.

۸۰۲

گفتار پنجم: اندر شناختن احوال آب و طبیبان آب را تفسره گویند و دلیل نیز گویند و به تازی بول

گویند و این گفتار بیست و نه باب است.

۹۰۲

باب نخستین: اندر آنکه دلیل بر چه نشانی دهد. ۹۰۲

باب دوم :

اندر آنکه سبب نشان دادن دلیل بر از این حالها چیست

۹۰۲

باب سوم :

اندر آنکه آب اندر شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه باید، و چگونه

باید داشت.

۰۱۲

باب چهارم :

اندر آنکه آب کی باید گرفت.

۱۱۲

باب پنجم :

اندر شناختن چیزهای خوردنی که رنگ آب را بگرداند.

۱۱۲

باب ششم :

اندر شناختن آن که اندر آب چگونه نگاه باید کرد.

۲۱۲

باب هفتم :

اندر فرق میان آب مردم و میان چیزهایی که طبیب را بدان بیازمایند.

۲۱۲

باب هشتم :

اندر آنکه طبیب را نگاه کردن در آب چند چیز جوید.

۲۱۲

باب نهم :

اندر شناختن عدد رنگهای آب.

۳۱۲

باب دهم :

اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب.

۴۱۲

باب یازدهم :

اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب.

۶۱۲

باب دوازدهم :

اندر شناختن حالهای تن از سرخی آب.

۶۱۲

باب سیزدهم :

اندر شناختن حالهای تن از سیاهی آب.

۹۱۲

باب چهاردهم :

اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنگهای مرکب.

۱۲۲

باب پانزدهم :

اندر شناختن حالهای تن از قوام بول.

۳۲۲

باب شانزدهم :

اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی بول.

۹۲۲

باب هفدهم :

اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول.

۰۳۲

باب هژدهم :

اندر شناختن رسوب.

۰۳۲

باب نوزدهم :

اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد.

۱۳۲

باب بیستم :

اندر شناختن حالهای تن از رسوبهای ناطبیعی.

۲۳۲

باب بیست و

یکم :

اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی رسوب.

۵۳۲

باب بیست و

دوم :

اندر شناختن حالهای تن از رنگ رسوب.

۵۳۲

باب بیست و

سوم:

اندر شناختن حالهای تن از قوام رسوب.

۶۳۲

باب بیست و ۶۳۲

چهارم: اندر شناختن حالهای تن از قرارگاه رسوب اندر شیشه.

باب بیست و

پنجم :

اندر شناختن حالهای تن از وقت پدید آمدن رسوب.

۷۳۲

باب بیست و

ششم :

اندر شناختن حالهای بیماری از بوی بول.

۸۳۲

باب بیست و

هفتم :

اندر شناختن حال بول اندر سالهای عمر.

۸۳۲

باب بیست و

هشتم :

اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان.

۹۳۲

باب بیست و

نهم :

اندر یاد کردن ثمره بابهای گذشته

۹۳۲

گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع و این گفتار یازده باب است. ۱۴۲

باب نخستین :

اندر آنکه نشانه‌های تن مردم از اجابت طبع از چند حال جویند.

۱۴۲

باب دوم :

اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع.

۱۴۲

باب سوم :

اندر شناختن حالهای تن از تری ثفل.

۲۴۲

باب چهارم :

اندر شناختن حالهای تن از خشکی ثفل.

۳۴۲

باب پنجم :

اندر شناختن حالهای تن از رنگ ثفل.

۳۴۲

باب ششم :

اندر شناختن حالهای تن از ثفل منفوخ و سبک.

۴۴۲

باب هفتم :

اندر شناختن حالهای تن از بوی ثفل.

۴۴۲

باب هشتم :

اندر شناختن حالهای تن از کفک (۳۰۱ f. ثفل).

۴۴۲

باب نهم :

اندر شناختن حالهای تن از بیرون آمدن ثفل با بادها و قراقر

۵۴۲

باب دهم :

اندر شناختن حالهای تن از چربی و لزجی ثفل.

۵۴۲

باب یازدهم :

اندر شرح قول بقراط

۵۴۲

گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از عرق و این گفتار پنج باب است: ۹۴۲

باب نخستین :

اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند.

۹۴۲

باب دوم :

اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی عرق.

۰۵۲

باب سوم: اندر شناختن حالهای تن از رنگ و بوی و طعم عرق. ۱۵۲

باب چهارم :

اندر شناختن حالهای تن از گرمی و سردی عرق.

۱۵۲

باب پنجم :

اندر شناختن حالهای تن از قوام عرق.

۱۵۲

گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبت که به سرفه از سینه برآید و این گفتار شش باب است.

۳۵۲

باب نخستین :

اندر آنکه حالهای تن از حال نفت از چند و چه جویند.

۳۵۲

باب دوم :

اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی نفت.

۳۵۲

باب سوم :

اندر شناختن حالهای تن از رنگهای نفت.

۴۵۲

باب چهارم :

اندر شناختن حالهای تن از بوی و طعم نفت.

۴۵۲

باب پنجم :

اندر شناختن حالهای تن از قوام و شکل نفت.

۴۵۲

باب ششم :

اندر شناختن حالهای تن از وقت برآمدن رطوبت و از آسانی و دشواری

آن.

۴۵۲

گفتار نهم: اندر شناختن سببهای حالهای تن مردم و این گفتار سه جزو است. ۷۵۲
جزو نخستین: اندر یاد کردن سببهای عارضی بر طریق کلی. و این جزو بیست و سه باب است. ۷۵۲
باب نخستین :

اندر شناختن اجناس سببها.

۷۵۲

باب دوم :

اندر شناختن سببهایی که تن را گرم کند.

۸۵۲

باب سوم :

اندر شناختن سببهایی که تن را سرد کند.

۹۵۲

باب چهارم :

اندر شناختن سببهایی که تری فزاید.

۹۵۲

باب پنجم :

اندر شناختن سببهایی که خشکی فزاید.

۰۶۲

باب ششم :

اندر شناختن سببهایی که شکل اندامها را تباه کند.

۰۶۲

باب هفتم :

اندر شناختن سببهای سده

۰۶۲

باب هشتم :

اندر شناختن سببها که منفذها را گشاده تر کند.

۱۶۲

باب نهم :

اندر شناختن اسباب درشتی

۱۶۲

باب دهم :

اندر شناختن اسباب نرمی

۱۶۲

باب یازدهم :

اندر سببها که اندامها را از جایگاه بیرون آرد و از یکدیگر دور کند.

۲۶۲

باب دوازدهم :

اندر شناختن اسباب حرکتهای ناطبئی

۲۶۲

باب سیزدهم :اندر شناختن سببهای تفرق الاتصال.۲۶۲

باب چهاردهم :

اندر شناختن سببهای آماس.

۳۶۲

باب پانزدهم :

اندر شناختن سببهای درد.

۳۶۲

باب شانزدهم :

اندر شناختن انواع آبله‌ها و درد پا و نام و سبب هر یک.

۵۶۲

باب هفدهم :

اندر شناختن سبب ادراک الم و ادراک لذت و شناختن کسب لذت که از

خارش تولد کند.

۶۶۲

باب هژدهم :

اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از درد تولد کند (۹۰۱.ف.).

۷۶۲

باب نوزدهم :

اندر شناختن حالهای ناطبیعی و طبیعی که از حرکتها تولد کند.

۷۶۲

باب بیستم :

اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از بادها تولد کند.

۷۶۲

باب بیست و

یکم :

اندر شناختن سببهای تخمه و امتلا.

۷۶۲

باب بیست و

دوم :

اندر شناختن سببهای ضعیفی اندامها.

۸۶۲

باب بیست و

سوم :

اندر شناختن سببهایی که از بیرون تن اثر کند و زاندرن تن اثر نکند و

سببهایی که برعکس آن باشد.

۹۶۲

جزو دوم: اندر شناختن حالها و تغییرها که بر مردم پدید آید جز از بیماریها و طبیب را از شناختن آن چاره نیست و این جزو بیست و یک باب است.

۱۷۲

باب نخستین :

اندر شناختن سبب لذت که اندر جماع باشد و سبب بیرون جستن آب.

۱۷۲

باب دوم :

اندر شناختن سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی و سبب زادن.

۱۷۲

باب سوم :

اندر شناختن سبب آنکه بچه که به هفت ماه زاید تندرست و قوی باشد و بقا یابد و آنچه به هشت ماه زاید یا مرده زاید یا زود بمیرد.

۲۷۲

باب چهارم :

اندر شناختن سبب نری و مادگی.

۵۷۲

باب پنجم :

اندر شناختن تولد مشیمه و پوست (۲۱۱. f.).

۶۷۲

باب ششم :

اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی بالا.

۶۷۲

باب هفتم :

اندر شناختن سبب سوراخها و درزهای تن.

۶۷۲

باب هشتم :

اندر شناختن سبب افتادن دندان در هفت سالگی.

۶۷۲

باب نهم: اندر شناختن سبب برآمدن موی روی. ۶۷۲

باب دهم :

اندر شناختن سبب فزونی اندامها چه اندر عدد و چه اندر بزرگی و خردی

۷۷۲

باب یازدهم :

اندر شناختن سبب نقصان اندامها

۷۷۲

باب دوازدهم :

اندر سبب رستن موی و ناخن.

۸۷۲

باب سیزدهم :

اندر شناختن سبب آنکه فرزند دو یا سه به یک شکم

۸۷۲

باب چهاردهم :

اندر شناختن سبب درد یافتن طعمها.

۸۷۲

باب پانزدهم :

اندر شناختن سبب در یافتن بویها و گندها.

۸۷۲

باب شانزدهم :

اندر شناختن سبب یازیدن اندامها.

۸۷۲

باب هفدهم :

اندر شناختن سبب خواب

۹۷۲

باب هژدهم :

اندر شناختن سبب خنده و گریه

۹۷۲

باب نوزدهم :

اندر شناختن سبب شادی و غم.

۹۷۲

باب بیستم :

اندر شناختن سبب خشم و خجلی.

۰۸۲

باب بیست و

یکم :

اندر شناختن سبب دلیری و بد دلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و

سبکساری.

۰۸۲

جزو سوم: اندر شناختن سببهای مرگ و این جزو سه باب است.

۱۸۲

باب نخستین :

اندر شناختن سبب زندگی و سبب مرگ

۱۸۲

باب دوم :

اندر شناختن سبب مرگ ضروری

۲۸۲

باب سوم :

اندر شناختن سبب مرگ مفاجات

۳۸۲

۱. مژه آن بیافت: لغت مژه به فتح اول و دوم و سکون سوم به روایت فرهنگ معین (از جامع الحکمتین ۹۶۱) از این قرار است: ((و

این معنی را

طیبیان هیچ وجهی نیافتند جز آنک گفتند هم زاگ و هم مازو را مژه تند و گیرنده است)) بنابراین، مژه به معنی مزه است و ترکیب

مژه یافتن به مفهوم

این است که اوضاع و احوال آن زمان و مکان آنچنان به ذائقه او خوش آمد که...

۲. منظور از ((او)) (قطب‌الدین محمد خوارزمشاه است که به سال ۱۹۴ هـ. ق) (۷۹۰۱ م) در عهد سلطان بر کیارق پسر ملکشاه

سلجوقی، به

فرمانروایی خوارزم رسید. قطب‌الدین محمد خود مردی فاضل و دانش دوست بود و در اوایل عمر در مرو به مکتب رفته و رسوم

سیاست و

امارت فرا گرفته بود و در دوران خوارزمشاهی دربار و محضرش از علمای بزرگ و ائمه روزگار خالی نبود و در هر سخنی که در حضور

وی

مطرح می‌شده است نکته‌های سنجیده می‌گفته و اگر وقتی مسئله‌ای سوالی فرمودی مشکلی بودی که هر کسی از عهده جواب

بیرون نتوانستی

آمد. (اقتباس از مقدمه سعیدی سیرجانی بر ذخیره خوارزمشاهی از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران)

۳. حاستها = حواس

۴. به معنای عفونت

۵. در نسخ دیگر گوارا تر

۶. ترینه بر وزن قرینه نوعی خوراکی است که عبارت است از اینکه نان تنوری نیم پخته را ریز ریز کرده، فلفل و زنجبیل و زیره و

سیاه دانه نیم کوفته

و سبزیهای ریزه کرده در تغاری کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن ریزند مشت زنند تا خوب خمیر شود و در آفتاب نهند و تا ۰۴

روز هر روز سرکه و

دوشاب ریزند و برهم زنند و در آفتاب نهند تا به قوام آید. سپس از آن قرصها سازند و خشک کنند. (فرهنگ معین، ج اول ص

۶۷۰۱)

۷. کرنب = به فتح یا به ضم اول و دوم = کلم

۸. زحیر = دل پیچ، اسهال = DretnesyD

۹. زبانها

۰۱. کتاب ذخیره خوارزمشاهی به روایت سایر نسخ ده بخش است که در نسخه مصحح نه بخش ذکر شده و جلد دهم را ضمیمه کرده است.
۱۱. تفسره = بول، ادرار، enirU - تفسیر و گزارش خصوصیات ادرار.
۲۱. نفت = خلط سینه، 'mutups
۳۱. غایط = مدفوع، 'loots,tnmercxE
۴۱. اسفرم = اسپرم، اسپرغم، اسپرغم، اسپرهم به معنی گل و گیاه معطر، 'breh tnargarF
۵۱. قی = استفراغ، 'gnitimoV
۶۱. فصد = رگ زدن، 'noitceseneV = ymotobelhP
۷۱. حجامت = بادکش کردن و خون گرفتن از بدن به وسیله مکیدن با شاخ و تیغ زدن پوست، (gnideelB (deelb
۸۱. دیوجه = زالو، دیوجه، دیوک هم گفته‌اند) فرهنگ معین، 'hceeL
۹۱. حقنه = تنقیه، amenE
۰۲. شیاف = yrotisoppuS
۱۲. اعراض نفسانی = ناخوشیهای روانی، sessenlli latneM
۲۲. مشی روبه کمال noitulove، پخته شدن و رسیده شدن و آماده شدن ماده چرکی برای دفع
۳۲. بحران = شدت بیماری، sisirC
۴۲. تقدماالمعرفه = پیش‌بینی، پیش‌آگهی، sisongorP
۵۲. آماسها = ورمها، اورام، snoitammalfnI , sgnillewS
۶۲. ریشها = زخمها، sdnuoW
۷۲. عادتها: سرگرمیها، seibboH , snoitapuccO
۸۲. بلغم: ترشحات لزج سلولهای بدن به خصوص در آماسها و عفونتها و سوختگیها که در زیر یک طبقه سلولهای پوستی جمع می‌شود، ترشحات
- لزج سلولهای دستگاه گوارش که با مقداری از انساج پوششی داخلی دستگاه گوارش و توده‌ای از میکروبه‌ها مخلوطند و در امراض عفونی معده یا
- روده‌ها (به خصوص اسهال یا استفراغ) به خارج دفع می‌شود (نقل از فرهنگ معین) mgeIhP,
۹۲. صفرآب: زرد آب eliB
۰۳. سودا: یکی از اخلاط چهارگانه که مقر آن طحال است نام دیگر آن صفرای سیاه است) (elib kcalB نوعی بیماری افسردگی را به آن منسوب
- می‌کردند و امروزه هم ailohcnaleM نوعی افسردگی سخت است.
۱۳. به اندام‌هایی اطلاق میشود که ساختار آنها در همه جای بدن یکسان است مثل پوست، گوشت و استخوان.
۲۳. زورین: زبرین roirepuS
۳۳. چنبر گردن: ترقوه یا استخوان چنبری elcivalC
۴۳. کتف = redluohS
۵۳. روی = صورت، چهره، ecaF
۶۳. عظم = استخوان، enoB
۷۳. عظم لامی = استخوانهای لامی شکل selcsum dioyH & senob dioyH

۸۳. xnyrahP = حلقوم
۹۳. selcsum redluohS
۰۴. sineP = آلت تناسلی مرد
۱۴. elcitseT = خایه = بیضه یا خصیه،
۲۴. sunA = مقعد = سوراخ نشیمنگاه،
۳۴. sevren lainarc = اعصاب دماغی
۴۴. sevren lanipS = اعصاب نخاعی
۵۴. knalF = کمر،
۶۴. murcaS = استخوان خاجی
۷۴. xyccoC = دمبلیچه، دنبالچه،
۸۴. snieV = سیاهرگها،
۹۴. avaC aneV roirepuS = سیاهرگ اجوف فوقانی
۰۵. seiretra = شریانها = سرخرگها،
۱۵. atroA = شریان بزرگ،
۲۵. yretra ditoraC = شریان سباتی = سرخرگ گردنی،
۳۵. xnyrahP = حلق
۴۵. aehcarT = قصبه حلق
۵۵. gnuL = شش = ریه،
۶۵. reddalB llaG = زهره = کیسه صغرا،
۷۵. neelpS = سبرز = سبرز = طحال،
۸۵. yendiK = گرده = کلیه،
۹۵. قوت نفسانی = نیروی روانی،

کتاب الاول من الذخیر الخوارزمشاهی

کتاب نخستین اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن احوال مایهها و مزاجها و خلطها و عادتها و تشریح اندامها و قوتهای اندامها و این [کتاب] شش گفتار است:

و این گفتار سه باب است:

باب نخستین از گفتار نخستین: اندر یاد کردن حد طب و یاد کردن جزو علمی و عملی از علم طب. طب صنعتی است که طبیب از وی، اندر حالهای تن مردم و درستی و بیماری او نگاه کند تا چون مردم تندرست باشد به صنعت طب تندرستی بر وی نگاه دارد، و چون بیمار گردد به تدبیرهای صواب وی را به حال تندرستی باز آرد چندانکه ممکن گردد، و به نزدیک داشتن چیزهای سودمند و دور داشتن چیزهای زیانکار، بیماری از وی دور کند. پس چاره نیست طبیب را از شناختن سببهای تندرستی و بیماری که چه چیز است و چند است و از شناختن بیماری و تندرستی و از شناختن چیزهای سودمند و زیانکار. و شناختن این چیزها را جزو علمی ۱ گویند. و همچنین چاره نیست از آنچه بداند که تندرستی را چگونه نگاه باید داشت و بیماری را چگونه دور باید کرد و چیزهای سودمند را چند و چگونه و کی به کار باید داشت؛ این را جزو عملی گویند ۲.

پس هر گاه که طبیب خواهد که جزو علمی از علم طب تمام بداند، باید که هر چه تن مردم را طبیعی است بشناسد و هر چه نا طبیعی است هم بشناسد. و چیزهای طبیعی تن مردم را چهارگونه است: گونه نخستین: چیزهایی است که تن مردم بدان بر پای است و آن شش چیز است: یکی مایه‌های چهارگانه است که تن مردم از آن فراز هم آورده شده است؛ و آن مایه‌ها، آتش است و آب و هوا و خاک.

و دوم اندامهای یکسان است و آن اندامهایی است که از اجزای یکسان فراز هم نهاده‌اند و اندر هم پیوسته، و اندامهای یکسان اندامهایی است که هر پاره که از آن بگیری همان نام و همان صفت دارد که دیگر پاره‌ها، چون استخوان و گوشت و پوست و غیر آن، چه مثلا گوشت سر همان نام و همان صفت دارد که گوشت پای، و استخوان و پوست و غیر آن همچنین‌اند و اندامهایی که از اندامهای یکسان فراز هم نهاده است و در هم پیوسته چون دست است و پای و غیر آن که از استخوان و رگ و پی و گوشت و پوست فراز هم نهاده‌اند و در هم پیوسته و نام و صفت و منافع این هر یک دیگر است و به وجهی دیگر. مثلا از دست؛ یک جزو انگشت است و دیگر ناخن و سدیگر کف و چهارم ساعد و نام هر یک و کار هر یک (۵.۱) دیگر است، بدین سبب آن اندامها را یکسان گفته‌اند و این دیگر را اندامهای پیوسته ۳، و به تازی آنرا بسیط گویند و متشابه الاجزا نیز گویند، و این را اعضای مرکب گویند، و الاعضا الالیه نیز گویند.

و سوم اخلاط است، چون بلغم و خون و صفرا و سودا.

و چهارم روحها است، چون روح طبیعی و روح حیوانی و روح نفسانی و شرح هر یک اندر جایگاه خویش گفته شود.

پنجم طبعها و مزاجهای این چهار چیز که گفته آید.

ششم قوتها، چون قوتهای حس و حرکت و قوتهای دیگر چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و مغیره و نامیه و مولده و مصوره و دافعه.

گونه دوم چهار چیز است. یکی حالهای تن مردم است چون مزاج اصلی که بر آن زاده باشد. دوم حالهای او اندر سالهای عمر. سوم مزاج نری و مادگی. چهارم عادتها و خوی کردن با چیزها.

گونه سوم: حالهای چیزهایی است که بیرون تن اوست و حالهای شهرها و خانهها.

گونه چهارم: حالهای تندرستی است که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان، و مزاج اخلاط، و مزاج روحها، همه چنان باشد که باید، و قوتهای اندامها چون قوت معده و جگر و غیر آن، همه کارهای خویش می کنند به تمامی و آسانی.

این است چیزهای طبیعی، و هر گاه که ازین چیزها یکی بگردد و بر خلاف آن شود که باید، آن حال ناطبیعی باشد و ناتندرستی.

بباید دانست که هر کاری را سببی است و سبب به نزدیک طبیبان چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد و از بودن آن اندر تن مردم حالی پدید آید؛ و بعضی سببها آن است که سبب تندرستی است خاصه، و بعضی سبب بیماری است خاصه، و بعضی آن است که هر گاه چنان باشد که باید، و چندانکه باید، و آنوقت که باید، سبب تندرستی باشد و هر گاه که بر خلاف این باشد سبب بیماری گردد. و این سببهای چنین، شش جنس است و طبیبان آن را الاسباب الستة گویند: یکی هوا است، دوم طعام و شراب و داروها و سازهای دستکاران ۴، و سوم خواب و بیداری، چهارم حرکت و سکون، پنجم استفراغ ۵ و احتقان ۶ یعنی بیرون آمدن چیزی از تن و نآمدن، چون طبع که اجابت کند یا نکند و عرق که آید یا نیاید، و چیزی که از سر یا از راه بینی پلاید یا نپلاید و غیر آن. ششم اعراض نفسانی چون شادیهها و غمها و خشم و خشنودی و مانند آن. این است تمامت چیزها که طبیب را ببايد دانست تا جزو علمی تمام دانسته آید.

و جزو عملی آن است که باید که طبیب داند که او را اندر نگاه داشتن تندرستی بر هر شخصی، و دور کردن بیماری از هر شخصی چه چیز به کار باید داشتن و از آن چه مقدار و کی و چگونه به کار باید داشت؛ از بهر آن را که مقصود از علم طب آن وقت حاصل گردد که طبیب این همه دانسته باشد.

باب دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن منفعت طب

بباید دانست که تن مردم، چیزی است ترکیب شده از ماده‌ای و از صورتی، و ماده چیزی است فراز هم آورده از چهار مایه، یک با دیگر ناسازنده و ناگنجنده، اعنی هر گاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشند فعل و طبع و جایگاه هر یک، دیگر باشد و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کنند. پس تن مردم به سبب ناسازندگی مایه‌ها که ماده او از آن فراز هم آورده‌اند ناچار تباه شونده است؛ و به سبب آنکه جایگاه هر مایه‌ای مخالف جایگاه دیگری است همیشه هر مایه جویان جایگاه خویش است و کوشنده است تا از دیگر مایه‌ها جدا شود و به جایگاه خویش پیوندد.

و صورت قوتی است که همیشه کوشان است تا با این ماده بماند، و این پیوند که مایه‌ها را با هم افتاده است گسسته نشود، تا هم برین حال که هست بماند. لکن کار صورت، کاری است به جهد و کوشش و مایه‌ها به طبع از هم گشادگی و گریز می‌جویند. و هرگز کاری که به کوشش باشد با کاری که به طبع باشد برابر نیاید؛

و از بهر این است که این صورت همیشه مایه‌ها را بر حال صلح و پیوستگی نگاه نتواند داشت، و کاری دیگر افتاده است؛ و آن آن است که تن مردم را اندر میان هوا و سرما و گرما همی باید بود، و با آب و آتش و باد و خاک سرو کار می‌باید داشت، و غذاهای گوناگون همی باید خورد، و حرکت و سکون همی باید کرد، و شادی و غم همی باید یافت؛ و این همه سببهایی است از بیرون تن که او را از حال به حال می‌گرداند و یار می‌شود با سبب‌های تباہ کننده که زندرون تن اوست و او را از آن فراز هم آورده‌اند چنانکه یاد کرده آمد. لاجرم کوشیدن صورت را اندر نگاه داشتن این پیوند بس اثری نیست، پس به ضرورت چیزی بایست که این صورت را یاری دهد از بیرون، تا قوت او تمام‌تر باشد، و آن علم طب است، که ایزد تعالی ارزانی داشته است و هر گاه که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که تنی را این اتفاق بیفتد که قوت صورت با تدبیر طبی یار شود، این پیوند میان مایه‌های آن تن به تقدیر ایزد دیرتر بماند. و چندانکه بماند، این تن نیک حال تر باشد و تندرست تر و اگر بیمار شود، از بیماری آسان‌تر و زودتر بیرون آید به اذن الله عز و جل.

باب سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن مایه‌های چهارگانه

بباید دانست که تن مردم و تنهای دیگر جانوران و جز جانوران همه فراز هم آورده است و آمیخته و سرشته از آتش و هوا و آب و خاک، و ماده همه هستیها که زیر فلک ماه است این چهار مایه است و این چهار مایه را به تازی ارکان گویند و عناصر نیز گویند، و هر یک از این چهار جسمی است یکسان و جزوی از وی مخالف جزوی دیگر نیست، لیکن هر جزوی از او که در وهم آری همان طبع دارد و همان فعل کند که دیگر جزوها و آمیختن همه چیزها از این مایه‌ها به کمابیشی است و هر چیزی را از یکدیگر جدایی به کمابیشی این مایه‌هاست، چنانکه چیزی را که مایه آتشی در وی بیشتر باشد گویند گرم و خشک است، و چیزی که مایه هوایی بیشتر باشد گویند گرم و تر است، و چیزی که مایه آبی بیشتر باشد گویند سرد و تر است، و چیزی را که مایه خاکی بیشتر باشد گویند سرد و خشک است. و این چهار مایه ضد یکدیگرند، یعنی دشمن یکدیگر و با یکدیگر ناگنجنده و ناسازنده. ایزد تعالی این چهار دشمن را با هم بیامیخت و میان ایشان صلحی نهاد تا مدتی که معلوم اوست پایداری و سازگاری پدید آورد و به سبب این آمیختگی و سازگاری اندر هیچ مایه که آمیخته شده است آن طبیعت یکسانی نمانده است و قوتها همه شکسته شده است، چنانکه هیچ یک را از این چهار، جداگانه نتوان یافت. و ببايد دانست که [از] این چهار مایه دو سبک است و دو گران؛ سبک [مطلق] آتش است و [سبک اضافی] هوا، و گران [مطلق] آب است و [گران اضافی] خاک. اما زمین جسمی است یکسان، جایگاه او فرود همه است و آنجا به طبع آرام دارد، و اگر پاره‌ای از وی از جای خویش به زور بیرون آرند به طبع به جای باز شود و معنی گرانی او این است. و بدین سبب گرانت‌تر از همه و فرودتر از همه اوست و طبع او سرد و خشک است و منفعت او اندر هر تنی آن است که آن تن را از هستی او پایداری باشد و بر آن نهاد که بنهند بماند.

و آب جسمی است یکسان، جایگاه او آن است که گرداگرد همه روی زمین اندر آمده باشد و روی آن را پوشانیده از بهر آن که او سبکتر از زمین است، و معنی سبکتری او جز این نیست (۱:۶) که بر بالای زمین باشد و گرداگرد او اندر آمده؛ لکن سببی هست که پاره‌ای از زمین را از آب برهنه کرده است و شناختن آن سبب در علم طب نیست، لیکن اندرین کتاب بدان اشارتی کرده شود تا سخن تمام‌تر و آراسته‌تر باشد.

بباید دانست که آن سبب عنایت ایزد است، سبحانه و تعالی، که پاره‌ای از روی زمین از آب برهنه کرد، تا آرامگاه آدمیان و دیگر جانوران باشد؛ و عنایت دوم آن است که این جای که از آب برهنه کرد، بیشتری از وی از سوی شمال کرد تا این آرامگاه خوشتر باشد، و هوای او درست‌تر و صافی‌تر و باشندگان او قوی‌تر و

تندرست تر باشند؛ و عنایت سدیگر آن است که چون این جای از آب برهنه کرد علم ازل از پیش رفته بود که باشندگان زمین را از آب چاره نباشد. درین پاره زمین جایگاه آب و جایگاه زمین را یکی کرد و آب را در وی پراکنده کرد تا به همه جایها به اندازه می‌رسد و همه باشندگان زمین را از آب بهره می‌باشد. پس از آنجا که طبیعت آب است، آب سبکتر از زمین است و جای او بالای زمین است، و زانجا که عنایت ایزدی است درین پاره زمین که آرامگاه جانوران است سبکی از آب سته شده است، و به قهر جای آب و زمین یکی کرد و گرانی و سبکی هر دو یکسان کرده، که نه آن ازین گران‌تر آید، و نه این از آن سبکتر نماید، تا هر دو بهم آمیخته می‌باشند، از بهر صلاح، جانوران را، تبارک اله احسن الخالقین. و طبع آب سرد و تر است و خاصیت او آن است که او را آسان از هم پراکنده توان کرد، و آسان به یک جای گرد توان کرد، و همه نگارها و همه نهادها به آسانی پذیرد، لکن نگاه ندارد و بر آن نهاد نماند. و منفعت هستی او اندر هر چیزی آن است که مادتهای تنها، به زودی و آسانی، به هر نهادی که خواهد بتوان نهاد، و فرمانبردار باشد اندر آن، از بهر آنرا که چیزی تر، اگر چه از نهادها زود بگردد زود پذیرنده باشد آنرا، چنانکه چیزی خشک اگر چه نهادها دیر پذیرد دیر از نهاد بگردد؛ پس آفریدگار تبارک و تعالی به حکمت و عنایت ازلی آب را با زمین بیامیخت تا خاک خشک به سبب آمیختگی با آب پذیرنده هر نهادی گردد؛ و ریزانی اصف ریزندگی از وی بشود و پیوستگی در وی پدید آید. و اندر آب، به سبب آمیختگی با خاک تن داری و ایستیدگی پدید آید، تا چون جسمی را بر نهادی بنهند بر آن نهاد دیر بماند.

و هوا جسمی است یکسان، جایگاه او آن است که برتر از آب باشد و فرودتر از آتش و بدین سبب گفتند هوا سبکتر از آب است و گرانتتر از آتش و طبع او گرم و تر است و منفعت هستی او اندر هر چیزی آن است که چیزها را لطیف و سبک باشد اگر داند و گشادگی میان جزوهای هر تنی پدید آید و آنچه سوختن و افروختن را شاید به سبب گشادگی جزوهای او زود برافروزد.

سوال کنند و گویند اگر هوا تر است چرا چیزها که اندر میان هوا است تر نمی‌شود چنانکه از آب تر می‌شود؟

جواب : آن است که تر چیزی را گویند که به آسانی پراکنده شود، و از هم جدا گردد، و به آسانی به هم باز آید، و آمیخته گردد و شکلها زود پذیرد، و زود بگذارد؛ چنانکه از حال آب معلوم است، و هوا اندرین باب از آب لطیف‌تر و فرمانبردارتر است. نبینی که هوا چگونه آسان و زود از آواز سخنگوی متحرک شود و موج کند و تقطیع و شکل حروف پذیرد، و اندر آب این لطافت نیست. پس اگر گویم که تری هوا افزون از تری آب است، درست باشد. اما سبب تر کردن آب آن است که قوام آب غلیظ‌تر از قوام هوا است، و قوامی غلیظ باید تا لختی آلودگی یا چیزی که بدو باز آید بماند، و ترکردن آب این است که هر چه بدو باز آید، لختی آلودگی به آن چیز بماند. نبینی که اگر کسی انگشت بر روغن فرو برد آلودگی از روغن برانگشت او فزون از آلودگی آب باشد از بهر آنکه قوام روغن غلیظ‌تر از قوام آب است، از این‌جا معلوم گردد که سبب تر کردن آب آن است که قوام او غلیظ‌تر از قوام هوا است و بر هر چه بگذرد، لختی به وی بازگیرد و سبب ترناکردن هوا آن است که قوام او لطیف است و بر هر چه بگذرد هیچ از وی بدان چیز باز نگیرد.

و آتش جسمی است یکسان، و بالای همه است و سبکتر از همه، از بهر آنکه جایگاه او روی فلک ماه است، این روی که سوی ما است؛ و غایت سبکی او این است، و طبع او گرم و خشک است، و منفعت هستی او اندر هر چیزی آن است که همه چیزها بدو لطیف و آمیخته گردد، و پخته و رسیده شود، و به قوت او جزوهای هوا اندر همه جسمها گذر یابد و غایت سردی آب و زمین بدو شکسته گردد، و از طبیعت یکسانی

به طبیعت آمیختگی شود به تقدیر العزیز العلیم الحکیم.

و از بهر آنکه کاینات را جز بدین چهار منفعت که یاد کرده آمد حاجت نیست و تمامی همه کاینات بدین چهار معنی حاصل است، دانستیم که ارکان جز این چهار نیست.

و بیاید دانست که سردی زمین کمتر از سردی آب است و گرمی هوا کمتر از گرمی آتش است، و این چهار مایه که یاد کرده شد مایه نخستین است مر اندامهای یکسان را که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است. و تن مردم را، و تنهای دیگر جانوران را، مایه دوم اندامهای یکسان است، و اندر بعضی اندامهای یکسان چون استخوان و گوشت و پوست مایه خاکی بیشتر است، و اندر بعضی چون خون و دیگر خلطها، چون صفرا و سودا و بلغم، مایه آبی بیشتر است، و اندر روح مایه هوایی، و اندر استخوان مایه خاکی بیشتر از آن است که اندر گوشت، و اندر گوشت بیشتر از آن است که اندر مغز، و همچنین اندر دیگر اندامهای یکسان هر مایه به اندازه‌ای دیگر است، و اعتدال و تندرستی هر اندامی اندر آن است.

و بیاید دانست که آتش دشمن آب است، دشمنی تمام از بهر آنکه به گرمی و خشکی ضد اوست، و همچنین دشمن هوا است، نه دشمنی تمام، از بهر آنکه به خشکی تنها ضد اوست؛ و هوا دشمن زمین است، دشمنی تمام از بهر آنکه به گرمی و تری ضد اوست، و دشمن آتش است نه دشمنی تمام از بهر آنکه به تری تنها ضد اوست، و همچنین دشمن آب است، نه دشمنی تمام، از بهر آنکه به گرمی تنها ضد اوست. و گرمی و سردی هر دو فعل کننده‌اند، و گرمی قوی تر است، و خشکی و تری هر دو از فعل ایشان بیاشنده‌اند؛ و تری زودتر بپاشد، و از بهر آنکه گرمی اندر کارکردن اندر هر چیزی قوی تر است، و تری اندر پاشیدن زود بیاشنده تر است. و تولد کردن چیزها یعنی بودن و بالیدن نباتها و اندامها از گرمی و تری باشد. ازینجا معلوم گردد که اندر هر یک ازین مایه‌ها قوتی است فعل کننده، و قوتی است فعل پذیرنده. و هر گاه که گرمی اندر تن مردم اثر کند خشکی پدید آید و چون سردی اثر کند تری پدید آید، و همچنین چون خشکی اثر کند گرمی پدید آید و چون تری اثر کند سردی پدید آید. و سردی از تری زودتر از آن پدید آید که از خشکی، از بهر آنکه این مایه‌ها دشمن یکدیگرند و با یکدیگر کوشنده‌اند و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر پذیرنده و اندر هر اندامی از اندامهای یکسان هر مایه به اندازه‌ای دیگر است و مزاج هر اندامی یعنی آمیزش هر اندامی، از گونه‌ای دیگر است و گرمی و سردی هر اندامی و گرانی و سبکی و گشادگی جزوها و پیوستگی آن و نرمی و سختی (۱.۷) هر یک، از گونه‌ای دیگر است؛ و از بهر آنکه زادن آدمی از آب مادر و پدر است و [این] هر دو آب از خون پدید آید و خون از غذا خیزد و غذا از نبات یا حیوان خیزد و حیوان غذا از نبات یابد و نبات از آب و زمین روید و این همه از مایه‌های چهارگانه است. و از هر مایه اندر هر نباتی به اندازه‌ای دیگر است، و هر نباتی اندر هر اقلیمی و هر جایگاهی طبع و مزاج آب و زمین آن جایگاه دارد، پس هر غذایی که از نباتی خیزد، و هر خونی که از غذایی خیزد، و هر آبی از آن مرد و زن که از خون ایشان خیزد، و هر تنی که از آن آب خیزد هر یک بر طبعی و مزاجی دیگر باشند. بدین سبب حالها و طبعها و مزاجهای تنها، اندر خور مزاج پدر و مادر باشد. اینقدر [که بیان کرده شد] آن است که طبیب را از حالهای تن مردم و حالهای مایه‌ها بیاید دانست.

و این گفتار هشت باب است

باب نخستین از گفتار دوم: اندر شناختن و یاد کردن مزاج که چیست و چگونه پدید آید
 بیاید دانست که هر جسمی که فرسوی کره ماه است آمیخته و سرشته است از چهار مایه که آنرا ارکان
 گویند و عناصر نیز گویند و هر مایه را کیفیتی است و کیفیت به پارسای چگونگی باشد و حکما این کیفیتها را
 صورت گویند و طبیعت نیز گویند؛ و این کیفیتها هر چهار ضد یکدیگرند و گوهر همه مایهها یکسان است، و
 هر چهار بدین کیفیتها مخالف یکدیگرند، و کیفیتها اثر کننده است و گوهرها اثر پذیرنده و هر یک به کیفیت
 خویش اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهرها از کیفیت یکدیگر اثر پذیرند، و هرگاه که دو ضد اندر یکدیگر
 اثر کنند اگر یکی غلبه کند و قوی تر آید اینرا که غلبه و قوت او را بوده است کاین^۷ گویند. و آنرا که غلبه بر
 وی بوده است فاسد گویند. و اگر دو کیفیت با یکدیگر بازکوشند و هر یک اندر گوهر یکدیگر اثر کنند و گوهر
 هر دو از حال بگردد آنرا استحالت^۸ گویند، و بدین استحالت قوت هر دو شکسته شود و کیفیتی میانه پدید آید
 [که] آنرا مزاج گویند. و اگر از چهار کیفیت که یکی گرم است و دوم سرد و سوم خشک و چهارم تر، دو کیفیت
 با یکدیگر بازکوشند و برابر آیند و آن دو دیگر که بماند یکی قوی تر آید و یکی ضعیف تر، مزاج اندر آن دو
 کیفیت که برابر آیند معتدل باشد، و این دو کیفیت دیگر که یکی قوی تر آید و یکی ضعیف تر، مزاج را بدین
 کیفیت قوی تر بازخوانند، چنانکه اگر اندر سردی و گرمی معتدل باشند، و خشکی برتری غلبه کند گویند که
 مزاج خشک است و اگر تری بر خشکی غلبه کند گویند که مزاج تر است و اگر اندر تری و خشکی معتدل آید
 و گرمی بر سردی غلبه کند گویند مزاج گرم است و اگر سردی بر گرمی غلبه کند گویند مزاج سرد است، این
 نوع مزاجها را مزاج مفرد گویند و این چهار مزاج مفرد است که یاد کرده آمد، و فزون از این مزاجی مفرد
 نیست، از بهر آنکه ارکان فزون از چهار نیست. و هر گاه که هیچ دو کیفیتی با یکدیگر برابر نیاید لکن دو
 کیفیت غالب شود و دو مغلوب، چهار مزاج مرکب پدید آید: گرم و خشک، گرم و تر، سرد و خشک، و سرد و
 تر و فزون ازین ممکن نیست، از بهر آنکه اگر مزاجی پنجم صورت بندد، واجب کند که اندر مزاج یک کیفیت،
 اندر یک حال هم غالب باشد و هم مغلوب، و این محال است از بهر آنکه ممکن نیست مزاجی باشد گرم و
 سرد و یا مزاجی باشد خشک و تر و ممکن است که اندر بعضی جسمها هر چهار کیفیت با یکدیگر باز
 کوشند، و هر چهار برابر آیند تا کیفیتی راست پدید آید که آنرا معتدل راستینی گویند. پس چون اندر مزاجها
 نگاه کرده شود، مزاج نه [۹] است: یکی معتدل و چهار مفرد و چهار مرکب، چنانکه یاد کرده آمد. و مزاج
 معتدل از روی قسمت عقلی معتدل راستینی باشد، و معتدل راستینی چیزی باشد که ترکیب اجزای ارکان اندر
 وی راستاراست باشد، و قوت کیفیتها با یکدیگر برابر باشد و این اعتدال اندر جهان موجود نیست؛ و نزدیک
 طبیبان معنی اعتدال تمامی بخش هر اندامی است از هر کیفیتی و این چنان باشد که هر اندامی از اندامهای
 یکسان، چندانکه او را به کار آید از گرمی و سردی و تری و خشکی یافته باشد و مزاجی که او را شاید پدید

آمده. از بهر آنکه هر اندامی را از اندامهای یکسان، چندانکه او را بکار آید مزاجی و اعتدالی خاصه است. و اگر مزاج اندامی بگردد بدان حد که مزاج اندامی دیگر گیرد اعتدال او باطل شود چنانکه اگر مثلا مزاج استخوان بگردد و مزاج مغز گیرد، یا مزاج جگر گیرد، اعتدال استخوانی باطل شود و بدان سبب اعتدال همه تن باطل شود. از بهر آنکه اعتدال همه تن مردم آن است که اندامهای او هر یک بر مزاج اعتدال خاصه خویش باشد، چنانکه اندر آخر این باب یاد کرده شود؛ و مزاج هر اندامی را اندر هر تنی حدی است که هر گاه که بدان حد باشد معتدل باشد، و اگر از آن حد بگذرد، پیشتر یا باز پس تر افتد، اعتدال او باطل شود. و این اعتدال اندامها که برین گونه ساخته شده است عنایتی بزرگ است از آفریدگار تبارک و تعالی تا مزاج اندامی گرم و خشک چون دل یا مزاج اندامی سرد و تر چون دماغ باز کوشد و برابری کند و مزاج اندامی گرم و تر چون جگر یا مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کند، تا چون مزاج اندامها همه با یکدیگر برابری کنند، همگی هر تن را مزاجی معتدل باشد، نه معتدل راستینی، لکن اعتدالی که آن تن بدان درست باشد. و بیاید دانست که همچنانکه هر اندامی را مزاجی خاصه است هر تنی را مزاجی و اعتدالی خاصه است، و از چندین هزار خلق که خدای تعالی آفریده است، هر گز دو تن به یک مزاج راستاراست نبوده است و نباشد. نبینی که از چندین هزار تن که اندر شهری باشند هر گز دو تن را بالا و پهنای و توانایی و ناتوانایی و دلاوری و بددلی و کم خورشی و بسیار خورشی و فربهی و نزاری و خوبی و زشتی و زیرکی و نازیرکی و آرزوها و عاداتها و آوازا و رنگها هیچ دو به هم نماند؛ و برافزودی این همه به سبب برافزودی مزاجهاست، و این از کمال قدرت و رحمت آفریدگار است، تبارک و تعالی، تا هر کسی دوست را و دشمن را و خویش و بیگانه و آشنا را و فرزند را زود بشناسد و تا مثلا حقی که جعفر را باشد احمد نستاند، تبارک الله رب العالمین و ارحم الراحمین. و همچنین مردمان هر اقلیمی و هر هوایی را مزاجی و اعتدالی خاصه است. مثلا مردمان هندوستان را مزاجی و اعتدالی است و بدان تندرست باشند، و مردمان صقلاب^۹ را مزاجی و اعتدالی دیگر است و بدان تندرست باشند. و اگر هندو را مزاج بگردد و به مزاج صقلابی شود از اعتدال بیفتد و بیمار گردد. و معتدل را با نامعتدل از ۸.۵) هشت روی قیاس توان کرد:

یکی آنکه مزاج یک نوع را از انواع موجودات با مزاج هر چه بیرون اوست قیاس کنند، چنانکه اگر مزاج مردم با مزاج دیگر موجودات کاین و فاسد قیاس کنند، مزاج معتدل مزاج مردم باشد. دوم آنکه شخصی را از نوع انسان هم با افراد نوع او قیاس کنند، و اندرین قیاس نخست بیاید دانست که اعتدال مزاج مردم را عرضی است فراخ، یعنی برافزودی اندر مزاجهای مردمان بسیار است و این برافزودی را دو طرف است، و هر طرفی را حدی است که اگر شخصی از آن حد بیرون افتد از مزاج مردمی بیرون شود و بر حال زندگی نماند. و این دو طرف را بی شک میانه‌ای باشد و این میانه به قیاس با آنچه میل به اطراف دارد معتدل باشد و آنچه میل به اطراف دارد به قیاس با این میانه معتدل نباشد. سوم آنکه صنفی را از نوع به اصناف آن نوع قیاس کنند و همچنانکه اعتدال اشخاص را عرضی است اعتدال اصناف را عرضی است، لکن این عرض بدن فراخی نیست، و چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند بی شک دو طرف و وسطی پدید آید و صنفی که وسط باشد به قیاس با اطراف معتدل تر از هر دو طرف باشد. چهارم آنکه شخصی را از صنفی هم با اشخاص آن صنف قیاس کنند. اندر اشخاص همچنان دو طرف و وسط باشد، این وسط ازین صنف به قیاس با اطراف این صنف معتدل تر باشد. پنجم آنکه شخصی را از صنفی با شخصی هم از صنف او قیاس کنند، مزاج این شخص به قیاس باتن او معتدل باشد و به قیاس با شخص دیگر معتدل نباشد از بهر آنکه هر شخصی را مزاجی و اعتدالی خاصه است

چنانکه یاد کرده آمده است.

ششم آنکه اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی اندر حق خویش معتدل باشد و به قیاس با اندامی دیگر معتدل نباشد؛ چنانکه اعتدال استخوان آن است که سرد و خشک باشد و خشکی او بیش از خشکی همه اندامها باشد، این مزاج استخوان را اندر حق او معتدل باشد و به قیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد؛ و همچنین اعتدال دماغ آن است که سرد و تر باشد و تری او بیش از تری همه اندامها باشد، این مزاج اندر حق دماغ معتدل باشد و به قیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد.

هفتم آنکه شخصی باشد که مزاج همه اندامهای او بر تمامترین اعتدالی باشد، اگر این شخص با اشخاص دیگر قیاس کنند مزاج او معتدل تر باشد.

هشتم آنکه این شخص که اندر اعتبار هفتم یاد کرده آمد از معتدلترین صنفی باشد و اندر معتدلترین روزگاری از روزگار عمر، چنانکه اندر باب مزاج سالهای عمر یاد کرده آید.

و ببايد دانست که هر گاه که مزاج انواع جماد و نبات و حیوان را به هم قیاس کنند، مزاج مردم معتدلتر باشد. و هر گاه که اصناف مردم را یک با دیگر قیاس کنند، مردمان خط استوا معتدلتر باشد به شرط آنکه مزاج مسکن ایشان به سببی از اسباب زمینی بنگردد چون کوه و دریا و غیر آن، و از پس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از اشخاص مردمان، معتدلترین شخصی از معتدلترین صنفی، و از اندامهای مردم پوست از بهر آنکه پوست به اعتدال راستینی نزدیکتر است و از همگی پوست، پوست کف دست و از پوست کف دست پوست سرهای انگشتان و از جمله پوست سرهای انگشتان پوست سرانگشت مسبحه ۰۱ [انگشت اشاره] یعنی که انگشت تسبیح کن است که به اعتدال راستینی نزدیکتر است، از بهر آنکه پوست جسمی است از لیف عصبها و از رگهای باریک بافته و حرارت آن رگها و حرارت خون آن و سردی لیف عصبها از یکدیگر معتدل گشته است، و میان ایشان مزاجی معتدل پدید آمده، و بدین سبب ممکن است که مردم از آب سرد و گرم که راستا راست بیامیزند چنانکه هیچ بر یکدیگر غالب نباشد، از لمس آن آگاهی نیابد. چنانکه بسیار باشد، که مردم جراحی دارد یا ریشی ۱۱، یا رگ زده باشد و در خواب از آن جراحی یا از ریش یا از سر رگ خون گشاده شود و تن او آلوده گردد و در آن حال خبر ندارد، مگر پس از زمانی که تری بیابد و خون سرد شود از بهر آنکه حرارت خون و جراحی آنچه از جراحی و از ریش گشاده شود مزاج تن مردم دارد، و تن مردم حس لمس چیزی که مزاج او دارد نیابد و تا گرمتر یا سردتر از وی نباشد از لمس آن خبری ندارد. آفریدگار تبارک و تعالی پوست مردم را به اعتدال راستین نزدیک کرد تا دستور او باشد، به در یافتن و خبر دادن از چگونگی چیزهای بسودنی ۲۱. و از بهر این است که مردم گرمی و سردی و درشتی و نرمی چیزها را به کف دست آزمایش خاصه به سرانگشت از بهر آنکه این پاره از پوست او معتدلتر است، و چون حاکمی است که به هیچ سو میل نکند تا هر چیزی که به سوی او میل باشد زود بشناسد و حکم کند که آن چیز چگونه است و از اعتدال چند بگشته است. و این عنایتی بزرگ است از آفریدگار سبحانه و تعالی تا چون سردی و گرمی هوا به پوست او رسد، خویشتن را از هر دو نگاه دارد و تدبیر آن بسازد. و چون اندامهای گرم مردم را و اخلاط را که اندر تن اوست با پوست سرانگشت او قیاس کنند دل او گرمتر از همه باشد، پس خون که اندر شریانها باشد، پس جگر، پس صفرا، پس خون که اندر رگهای دیگر باشد، پس گوشت، پس رگهای شریانها، پس رگهای دیگر، پس پوست. و چون اندامهای سرد را و اخلاطها را با آن قیاس کنند، بلغم سردتر از همه باشد، پس موی، پس استخوان، پس غضروف ۳۱ و غضروف چیزی است نرمتر از استخوان و سختتر از عصب و بر سرشانه دست و بر سر پهلوها پیداتر باشد، پس رباط ۴۱، پس وتر ۵۱، پس غشا ۶۱، پس عصب ۷۱، پس نخاع ۸۱، پس

دماغ ۹۱ و شرح این نامها اندر جزو دوم از گفتار چهارم که اندر شناختن عضله‌هاست گفته آید انشاءالله عزوجل.

و چون اندامها و اخلاط‌ترا با سرانگشتان قیاس کنند [بشمارند] نخست بلغم ۰۲ است، پس خون، پس دماغ، پس فربهی ۱۲، پس شش ۲۲، پس جگر ۳۲، پس سپرز ۴۲، پس گوشت عضله ۵۲، پس گوشت دل ۶۲، پس گوشت گرده ۷۲؛ و چون اندامهای خشک را با آن قیاس کنند نخست موی است پس استخوان، پس غضروف، پس رباط، پس وتر، پس غشا، پس رگ، پس عضله‌های حرکت ۸۲، پس دل، پس عصبهای حس و حرکت ۹۲. از اینجا بتوان دانست که از تن مردم دل گرمتر است و بلغم سردتر است؛ و هم بلغم، ترتر است و موی خشک‌تر است؛ و هر گاه که نهاد و پیوند اندامهای مرکب، چون دست و پای و غیر آن، درست باشد و مزاج اندامهای یکسان همه به اعتدال باشد، قوت همه اندامها و کار آن درست و تمام آید و هر گاه که نهادی یا مزاجی بگردد، بدان اندازه خللی در قوت و در کار آن اندام پدید آید. و نهاد اندامهای مرکب آن وقت درست باشد که مزاج معتدل باشد. پس از اینجا بتوان دانست که تندرستی را و درستی اندام را، و تمامی کار هر اندامی را سبب نخستین آن است که مزاج اندامهای یکسان همه معتدل باشد به اعتدالی خاصه که هر یک راهست، و هر چه از آن اعتدال بگردد، همه سستی و نقصان و بیماری باشد.

باب دوم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج سالهای عمر و شناختن (ف.۹) مرگ طبیعی

عمر مردم بر چهار بخش است: یک بخش روزگار پروردن و بالیدن و فزودن است ۰۳، و این تا کما بیش پانزده سال و شانزده سال باشد. و دوم روزگار رسیدگی و تازگی است و این را مدت سی سال باشد، و درین مدت فزودن و بالیدن تمام شود، پس از آن روزگاری اندک است که بر آن تمام شدگی بماند ۱۳ و این تا مدت سی و پنج سال باشد و بعضی را تا چهل سال، و تا این روزگار هنوز روزگار جوانی باشد. و سوم روزگار کهلی ۲۳ است و کهل را به پاریسی دو موی خوانند، و درین روزگار بهره‌ای از قوت جوانی با وی باشد، و این تا مدت شصت سال باشد. پس از آن روزگار پیری باشد و اندرین روزگار سستی قوتها پدید می‌آید تا آخر عمری که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد. و فضیلت عمر پیری آن است که بعضی مردمان باشند که مدت عمر پیری ایشان به تمامی به شصت سال رسد و با عمر کودکی و جوانی و کهلی برابر آید و جمله عمر ایشان به صدوبیست سال رسد باذن الله عز و جل.

اما مزاج تن مردم اندر سالهای طفلی و کودکی و نارسیدگی تا نزدیک روزگار رسیدگی گرم و تر باشد؛ و از نزدیک سالهای رسیدن، تری کمتر شود و گرمی بر حال خویش باشد، تا آخر سالهای جوانی؛ پس اندر روزگار جوانی مزاج او گرم و خشک باشد، و این گرمی که جوان را باشد، همان گرمی است که اندر طفلی و کودکی بوده باشد، لکن اندر روزگار کودکی به سبب بسیاری تری آن گرمی چندانکه هست ننماید، و چون سالهای جوانی رسد آن تریها بعضی خرج شده باشد و گرمی فزون تر نماید، و با آنکه چنین نماید مردم اندر سالهای جوانی معتدلتر از همه سالها باشد، لکن به قیاس با کودکی گرم و خشک باشد، و به قیاس با پیری گرم و تر باشد، از بهر آنکه اندر طفلی تری مادر زادی فزون باشد. و اندر پیری تری مادر زادی سخت کم باشد، و آن تری که باشد تری غریب باشد؛ و از پس سی و پنجسالگی گرمی کمتر می‌شود تا چون به روزگار کهلی رسد گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد. و از پس شصت سالگی که به روزگار پیری رسد، باقی گرمی و تری اصلی همچنان کمتر می‌شود تا آخر عمر؛ و این کاهش گرمی از پس سی و پنجسالگی ضرورت است از بهر آنرا که مایه گرمی تری است، چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است؛ چون روغن کمتر می‌شود، فروغ چراغ کمتر می‌شود. پس همچنین به سبب آنکه تریهای اصلی را لختی هوا می‌ستاند و لختی را گرمی اصلی

خرج می‌کند، چنانکه فروغ چراغ روغن را لختی به حرکتها و کارهایی که مردم کند می‌گدازد و خرج می‌کند و لختی به اندیشه‌ها و غمها خشک می‌شود و لختی به شادیها تحلیل می‌پذیرد و پراکنده می‌شود، و این خرجها پیوسته می‌باشد. و از غذاها، بدل آن تمام به جای باز نشود از بهر آنکه هر چند روزگار بر می‌آید گواریدن طعام کمتر می‌باشد، و چون گواریدن کمتر باشد بدل آنچه خرج شده حاصل نشود و به جایگاه باز نرسد، لکن تری غریب می‌افزاید، و گرمی کمتر می‌شود، تا یکباره از آن تبشی را که مانده باشد، هم از روی آنکه این تری بسیار باشد و این تبش ۳۳ سخت اندک، و هم از روی آنکه این تری به طبع ضد آن تبش است، آنرا فرو گیرد و فرو میراند؛ بدین سبب واجب است که تن مردم همیشه پایدار و زنده نماند و آخر بمیرد و این مرگ را طیبیان مرگ طبیعی گویند.

باب سوم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج اصلی

هر گاه که مزاج اصلی یعنی مادرزادی به خشکی گراید، این تن اندر همه سالهای عمر به جوانان ماند و اگر این مزاج به سردی گراید یا به تری، اندر همه سالها به پیران ماند. و هر تنی چون در عمر بدان سال رسد که مزاج او اندران سال مانند مزاج اصلی باشد، حال او بد شود و به بیماری گراید، از بهر آنکه چون دو مزاج از یک گونه بر یک تن گرد آید از اعتدال بیرون شود، چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی گرم و خشک باشد چون از حد کودکی بیرون آید و به جوانی رسد بدحال شود، از بهر آنکه مزاج روزگار جوانی هم گرم و خشک باشد. و هر گاه که دو مزاج گرم و خشک به یکبار بر تنی پدید آید آن تن از اعتدال سخت دور شود. و هر تنی که در عمر بدان سال رسد، که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن سال نیک حال تر باشد. چنانکه اگر مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد، چون به جوانی رسد معتدل شود، از بهر آنکه مزاج سالهای جوانی گرم و خشک باشد، که ضد سردی و تری است. و اگر مثلا مزاج اصلی گرم و تر باشد اندر سالهای کهنلی نیک حال تر باشد از بهر آنرا که مزاج سالهای کهنلی به قیاس با مزاج سالهای جوانی سرد و خشک باشد و بدین سبب معتدل گردد.

باب چهارم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج مردان و زنان

مزاج مردان به قیاس با مزاج زنان گرم و خشک است و بدین سبب قوتهای مردان اندر همه کارها فروتر باشد؛ و هر گاه که مزاج گرم و تر باشد، کارهای قوت طبیعی تمامتر آید، و قوت طبیعی قوت پروردن و بالیدن و غذا پذیرفتن را گویند، و این قوت از جگر خیزد. و از بهر آنکه مزاج پسران اندر سالهای طفلی و کودکی گرم و تر باشد، ایشان اندرین سالها بهتر پرورند و بیشتر بالند. و مزاج دختران اندر سالهای طفلی و کودکی سرد و تر باشد و در سالهای جوانی گرم و تر شود، ایشان اندر سالهای جوانی بیشتر بالند. و اندر همه سالها کارهای قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر آید. و قوت حیوانی، قوت حرارت و قوت حرکت رگها را گویند و این قوت از دل خیزد. و قوت نفسانی قوت حس و حرکت را و قوت تفکر و تدبیر را گویند و این قوت از دماغ خیزد.

و مزاج زنان به قیاس با مزاج مردان سرد و تر باشد، بدین سبب به قوت حیوانی و نفسانی از مردان باز پس تر باشند، و رگهای ایشان باریکتر باشد، و مسام ایشان بسته‌تر و گوشت اندامهای ایشان برهم نشسته‌تر و نازک‌تر، تا بدین سبب مایه‌های خام اندر تن ایشان بیشتر گرد آید و کمتر تحلیل پذیرد یعنی کمتر خرج شود. و مردان به سبب آنکه مزاجهای ایشان گرم‌تر و خشک‌تر است، قوتهای حیوانی و نفسانی ایشان فزون است، و رگهای ایشان فراختر، و مسام ایشان گشاده‌تر، و کارها و تدبیرهای ایشان و اندیشه‌ها بهتر و درست‌تر آید، و به تن سخت‌تر باشند، و خلطهای خام اندر تن ایشان کمتر گرد آید و به تحلیل بیشتر خرج شود [در همه

وقت باذن الله تعالی.

باب پنجم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری

تنهای مردمان بهری فربه است و بهری لاغر و بهری معتدل میان فربهی و لاغری. و بهری اندامها آکنده تر است، و گوشت آن سخت تر، و بهری هست که بدان سختی و آکندگی نیست. اما فربهی، دو گونه باشد: یکی از بسیاری گوشت و دیگر از بسیاری پیه، و آنچه از بسیاری گوشت باشد، مزاج او گرم و تر باشد و آنچه از بسیاری پیه باشد، مزاج او (۱-۰۱) سرد و تر باشد.

و لاغری هم دو گونه باشد: یکی از کم گوشتی باشد و دیگر از کم پیهی. اما آنرا که گوشت کمتر باشد سردی و خشکی بر مزاج او غلبه دارد و آنرا که پیه کمتر باشد گرمی و خشکی غلبه دارد، و فربهی که مادرزادی باشد سردی و تری بر مزاج او غلبه دارد، و رگها اندر تن او باریک تر بود، و خون اندر تن وی اندک باشد، بدین سبب بر گرسنگی صبر نتواند کرد. و همچنین کسی که مزاج او گرم باشد پیه بر تن او کمتر باشد، و رگهای او فراخ تر باشد و خون اندر وی بسیار باشد. بر گرسنگی صبر نتواند کرد، از بهر آنکه چربی خون او به سبب گرمی مزاج غذای او گردد چون غذا همی یابد اگر طعام دیرتر یابد صبر نتواند کرد. و کسی که از رنج یا از غم پیه او گداخته شود رگهای او باریک مانده باشد و خون اندک باشد، بر گرسنگی صبر نتواند کرد. و تنی که اندامهای او آکنده باشد و گوشت او سخت باشد، مزاج او به سردی میل دارد و یا به خشکی یا به هر دو. و کسی که گوشت او نرم باشد و سخت آکنده نباشد، یا گرمی بر مزاج او غلبه دارد و یا تری، یا هر دو. و تنهای معتدل را گوشت بیش از پیه باشد و مزاج معتدل باشد و گوشت اندر سختی و نرمی معتدل باشد. و الله اعلم.

باب ششم از گفتار دوم: اندر عادتها

هر گاه که کاری بسیار بار اندک کرده شود یا غذایی بسیار بار اندک خورده شود آن کار و آن غذا عادت گردد. یا بسیار تنها به سبب عادت کردن چیزی، چنان شود که آن عادت وی را چون مزاج اصلی گردد، و با آنکه عادت همچون مزاج اصلی گردد، بدانجای برسد که اگر به کاری بد یا غذایی بد عادت کند زیان دارد، لکن زیان داشتن آن مر این تن را دیرتر و کمتر پدید آید و غذاها و کارهای نیک چون عادت شود منفعت آن زود پدید آید، و عادت کردن چیزهای بد زیان دارد، و دست از آن عادت برداشتن و بر آن عادت بماندن هم زیان دارد. اما بماندن بر آن عادت از بهر آن زیان دارد که عادت بد است و دست برداشتن از بهر آن زیان دارد که عادت است. و عادت کردن چیزهای نیک سود دارد و دست برداشتن از آن عادت زیان دارد و همچنان که مزاج مادرزادی بگردانیدن دشخوار [دشوار] و با خطر باشد، عادت نیز به یکبار بگردانیدن دشوار باشد، لکن اگر تنی را حاجت افتد بدانکه عادت بگرداند، به تدریج باید گردانید اندک اندک. و هر گاه که مزاج مادرزادی بد باشد، آنرا هم به تدریج اندک اندک به غذاها و کارها که ضد آن باشد بگردانید. و کارها و حرکتها که مردم را از آن ماندگی و رنج باشد یا سرمایی یا گرمایی رسد. و همچنین کارها که حاستها را و قوتها را اندر آن بکار باید داشتن، چون چیزی نبستن و خواندن و چون رودها ۴۳ ساختن و زدن، همه آن است که مردم را عادت گردد، و هر یکی را اندر مزاج و اندر قوتهای اندامها اثری است؛ طبیب را ازین همه غافل نباید بود اندر تدبیرهای تنهایی که تندرستی بدان نگاه می دارد یا علاج آن می کند.

باب هفتم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانههای مزاج معتدل و نامعادل بر طریق کلی

مزاج معتدل و نامعادل از پنج روی معلوم گردد: یکی از آنکه دست بر اندامها برنهند، اگر سخت گرم باشد

بی‌سببی معلوم، مزاج گرم است و اگر سرد باشد مزاج سرد است، و اگر معتدل باشد مزاج معتدل است. دوم از آنکه بنگرند اگر گوشت اندامها سخت است مزاج خشک است، و اگر نرم است مزاج تر است، و اگر معتدل است مزاج معتدل است. سوم از آنکه بنگرند، اگر بر اندامها گوشت و پیه برابر یکدیگر است، مزاج سرد و تر است و سردی و تری برابر یکدیگر است، و اگر پیه بیشتر است سردی بر تری غلبه دارد، و اگر گوشت بیشتر است، تری بر سردی غلبه دارد. ازینجا معلوم گردد که بسیاری گوشت نشان تری مزاج است، و پیه اندک نشان گرمی مزاج است. و هر گاه که گوشت و پیه هر دو اندک باشد، نشان گرمی و خشکی مزاج است؛ و ماده پیه و فریبی، چربوی [چرب بودن] خون است و اندر مزاج سرد فسرده شود، و بدین سبب است که بر اندامهای گرم هیچ پیه نباشد، چون بر دل و جگر و آنچه باشد بر اندامهای سرد باشد چون غشا و باشد که بر گوشتی که مزاج آن میل به سردی دارد فسرده شود چنانکه بر گوشت زنان و گوشت دیگر جانوران ماده. چهارم: اندر موی نگاه کنند، و موی از سه روی نشانی دهد بر مزاجها: یکی از بسیاری و کثیفی، دوم از رنگ، سوم از جعدی و راستی.

اگر بسیار است و کثیف ۵۳ است مزاج او گرم است، و اگر اندک است و باریک است مزاج سرد است و اگر اندر هر دو معتدل است، مزاج معتدل است، و اگر جعد است و بر هم شکسته مزاج خشک است، و اگر راست و ناکشسته مزاج تر است، و اگر اندر هر دو نوع معتدل است، مزاج معتدل است، و اگر سیاه است مزاج گرم است، و اگر سرخ است یا اشقر ۶۳ مزاج معتدل است، و اگر رنگ سرخی میل به سپیدی و زردی دارد، مزاج سرد است. پنجم اندر رنگ پوست نگاه کنند، اگر سرخ است مزاج گرم است، و اگر سپید است مزاج سرد است، و اگر رنگی تیره است و گرفته سردی نیک غالب است، و اگر سیاه است مزاج گرم و خشک است. و هر گاه که مزاج اندامها همه با یکدیگر برابر باشد، اندامها نیز اندر کوچکی و بزرگی و سردی و گرمی و خوبی و روشنی با یکدیگر برابر باشند، و سینه پهن و رگها فراخ و نبض عظیم و دلاوری و عضله‌های پیدا و گوشت سخت، و رنگی که میل به سیاهی دارد یا به سرخی و بسیاری موی و لاغری، این همه نشانه‌های گرمی و خشکی مزاج است، و آنچه بر خلاف این باشد نشان سردی و تری است و آنچه میان این و آن باشد معتدل باشد و الله اعلم.

باب هشتم از گفتار دوم: اندر شناختن مزاج هر اندامی و این باب شش فصل است

فصل نخستین: اندر شناختن مزاجهای دماغ

دماغ معتدل: اگر سر بزرگ باشد و شکل او طبیعی باشد، چنانکه اندر تشریح یاد کرده آید، و با بزرگی سر، گردن ستبر [سطبر] باشد، و سینه پهن و استخوانهای مهره پشت قوی باشد حال دماغ نیک باشد، و مردم زیرک باشد، و چیزها زود اندر یابد، و کارها و اندیشه‌ها همه صواب و درست باشد. و اگر سر کوچک باشد نهاد دماغ اندر وی بر آن شکل نباشد که باید و نیز اندکی باشد و حالهای او بد بود. و اگر با بزرگی سر، گردن و سینه و مهره پشت برین صفت نباشد که گفته آمده است، حال او بد باشد و از شناختن مزاجهای دماغ مزاج معتدل به تحقیق شناخته آید.

دماغ گرم: رنگ روی و رنگ چشم به سرخی گراید، و رگهای چشم برخاسته و پیدا باشد و موی سر پس از آنکه از مادر بزاید (۱۱.۱) زود برآید، و رنگ موی یا نیک سرخ باشد یا سیاه، و اگر سخت گرم نباشد رنگ موی نخست اشقر باشد، و هر چند سال که برآید به سرخی گراید یا به سیاهی بازآید، و اندر پیری اصلع ۷۳ شود، خاصه که اگر حرارت غلبه دارد. و خداوند دماغ گرم را از هوای گرم و از آفتاب و از طعام و شراب گرم، سردرد خیزد و خواب او سبک باشد.

دماغ سرد: موی سر راست باشد و ناشکسته، و رنگ او به زردی و سپیدی گراید، و از هوای سرد و از بویهای سرد و از طعام سرد و شراب سرد رنجور شود؛ و از سر او تریها می‌پالاید و زکام و نزله بسیار باشد؛ و رنگ چشم هیچ سرخی ندارد و رگها باریک باشد و پوشیده و خواب تمام باشد.

دماغ خشک: از سر وی هیچ تری نیپالاید و حاستها تیز باشد، چنانکه آوازه‌های نرم و بویها و طعامهای اندک زود اندر یابد، و خواب اندک باشد و موی سر زود برآید و کثیف باشد و به جعدی میل دارد، و زود اصلع شود، باذن الله عز و جل.

دماغ تر: حاستها کند باشد و از دماغ تریها بسیار پالاید و خواب سنگین باشد.

دماغ گرم و خشک: از دماغ هیچ تری نیپالاید و حاستها تیز باشد و خواب سخت اندک باشد، و موی بسیار و جعد و سیاه باشد و زود برآید، و رنگ روی سرخ باشد یا گندم‌گون، و زود اصلع شود.

دماغ گرم و تر: تریها که از دماغ پالاید به قوام باشد و به رنگ روی خوب باشد و روشن، و رگهای چشم پر باشد و پیدا، و موی سر ناشکسته باشد یا کم شکن و به سرخی گراید، و از چیزهای گرم سر او اندکی گرانی کند، و پالودن تریها زیادت گردد، تا بدین حال باشد اندر گرمی و تری، از اعتدال پس دور نباشد. و هر گاه که از اعتدال دور باشد، باد جنوب و گرماوه [گرماوه] و همه چیزهای گرم و تر سخت زیان دارد و بیماریهای سر بسیار افتد، و تری بسیار پالاید و بیدار کمتر تواند بود؛ و اگر خواهد که بخسبد خوابی خوش نخسبد، و خیالها و خوابهای شوریده بسیار بیند، و حاستها کند باشد؛ و اگر حرارت غلبه دارد نشانه‌های [حرارت پیداتر بود و اگر تری غلبه دارد نشانه‌های] تری پیداتر باشد.

دماغ سرد و خشک: رنگ روی تیره باشد و همه چیزهای سرد زیان دارد، و اندکی سبکسار باشد و اندر جوانی حاستها تیز باشد، و پس از آن تیرگی پدید آید، و موی سر ضعیف باشد، و رنگ او به زردی گراید و زود سپید شود؛ و اگر خشکی بر سردی غلبه دارد زود اصلع شود.

دماغ سرد و تر: هر چه اندر مزاج دماغ سرد گفته آمده است و اندر مزاج دماغ تر، هر دو سخت ظاهر باشد.

فصل دوم: اندر شناختن مزاجهای چشم

چشم گرم: حرکت‌های او زودازود بود و رگها پیدا و رنگ او به سرخی گراید.

چشم سرد: هر گاه که بر خلاف این باشد سرد باشد.

چشم خشک: کوچک باشد و خشک و اشک و رمص ۸۳ نباشد و حرکت او سبک باشد و درد چشم کمتر باشد و رگهای چشم باریک باشد.

چشم گرم و تر: بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اشک معتدل باشد.

فصل سوم: اندر شناختن مزاجهای دل ۹۳

دل گرم: را نبض و نفس هر دو عظیم باشد، و سریع و متواتر، و مرد شجاع باشد و نشاط کار کردن دارد و هیچ کسلانی ۰۴ نکند و اگر سخت گرم باشد شتابزده باشد و متهور، و زود خشم گیرد و سینه پهن باشد، و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد؛ و اگر با پهنی سینه سر خرد باشد، نشان درست [بر آنکه مزاج دل سخت گرم است و تنگی سینه با بزرگی سر نشان درست] است بر آنکه مزاج دل سرد است، و هر گاه که سینه و سر هر دو اندر خورد یکدیگر باشند، اعتماد بر نشانه‌های دگر باشد. و هر گاه که دل گرم باشد همه تن گرم باشد، مگر که مزاج جگر سرد باشد و با دل برابری کند، تا با [وجود] گرمی دل تن گرم نباشد.

دل سرد: نبض صغیر باشد و متفاوت و نفس همچنان باشد، و مرد بد دل بود و اندر کارها کسلان بود، و

سینه از موی برهنه باشد و هر گاه که دل سرد باشد همه تن سرد باشد، مگر که مزاج جگر گرم باشد و با سردی دل برابری کند.

دل خشک: نبض صلب باشد، و مرد آهسته باشد و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد، دشخوار ساکن گردد، و لجوج باشد، و همه تن نیز خشک باشد اگر تری جگر با خشکی دل برابری نکند.

دل تر: نبض نرم باشد، و مرد زود از هر کاری متغیر شود و زود خشم گیرد و زود ساکن شود، و همه تن نرم باشد، اگر خشکی جگر با تری دل برابری نکند.

دل گرم و خشک: نبض صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر و نفس نیز همچنان باشد، و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و مرد اندر همه کارها سبک باشد و جلد ۱۴ و لجوج، و زود خشم گیرد و دیر ساکن شود. و هر گاه که سینه پهن باشد و دل گرم و خشک باشد، نفس اندر عظیمی و اندر سرعت و تواتر از حد بیرون باشد.

دل گرم و تر: نبض و نفس هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر نباشد، سبکی و جلدی اندر کارها از مزاج گرم و خشک کمتر باشد، و موی بر سینه لختی کمتر باشد، و زود خشم گیرد و زود ساکن شود.

دل سرد و تر: نبض نرم باشد و مرد بد دل و کسلان باشد و بر سینه موی ندارد، و سازنده باشد و لجاج دشمن دارد.

دل سرد و خشک: نبض صلب باشد و صغیر و نفس معتدل باشد و بر سینه موی نباشد، و کسلانی بدان اندازه نباشد که مزاج سرد و تر باشد، و لختی سبکسار بود لکن بس جلد نباشد، و اندر وی نشاطی نباشد، و خشم کمتر گیرد و اگر وقتی خشم گیرد کینه آن با وی بماند.

فصل چهارم: اندر شناختن مزاجهای جگر

جگر گرم: گفته‌ایم که رگها که از جگر رسته است آنرا آورده گویند، هر گاه که مزاج جگر گرم باشد، آورده فراخ باشد، و صفرای بسیار تولد کند، و خون گرم باشد، و همه اندامها نیز گرم باشد، اگر دل سرد با وی برابری نکند. و اندر سالهای کهولیت ۲۴ سودا تولد کند، و بر شکم خاصه بر نیمه راست موی بیشتر باشد. جگر سرد: آورده تنگ باشد و باریک، و رطوبت اندر وی بسیار باشد، و خون سرد باشد، و همه اندامها نیز سرد باشد، اگر دل گرم با وی برابری نکند. و بر شکم هیچ موی نباشد.

جگر خشک: خون او غلیظ باشد یعنی ستبر و اندک باشد و آورده صلب باشد و تن خشک باشد.

جگر تر: خون بسیار باشد و آورده نرم باشد، و همه اندامها نیز نرم باشد اگر خشکی دل با وی برابری نکند.

جگر گرم و خشک: موی بر شکم بسیار باشد، و خون سخت غلیظ باشد، و اندک باشد و صفرا بسیار تولد

کند، زیادت از همه مزاجها. و اندر کهلی سودایی باشد و آورده فراخ باشد و صلب، و همه اندامها همچنین

باشد. و بیاید دانست که حرارت دل (۲۱) (با سردی جگر برابری تواند کرد) و سردی دل با گرمی جگر برابری تواند کرد] و لکن تری دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد.

جگر گرم و تر: خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد، و موی لختی کمتر از مزاج سرد و خشک

باشد، و رگها غلیظ باشد و همه اندامها گرم و نرم باشد و کیموسهای بد بسیار تولد کند و بسیار بیماری باشد، و هر گاه که گرمی برتری غلبه دارد کیموسهای بد کمتر باشد.

جگر سرد و تر: حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد، و خون با رطوبت آمیخته باشد و آورده باریک

باشد، و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند.

جگر سرد و خشک: خون اندک تولد کند و آورده باریک باشد، و حوالی جگر و شکم از موی برهنه باشد، و

اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند و الله اعلم.

فصل پنجم: اندر شناختن مزاجهای معده

معده گرم: گواریدن طعام فزون از آرزو باشد، و طعامهایی که اندر دیگر معده‌ها دیر گوارد اندرین معده نیک گوارد؛ و طعامهایی که اندر دیگر معده‌ها زود گوارد اندرین معده بسوزد و زود پاک شود و باشد که در دسر گیرد.

معده سرد: آرزوی طعام فزون از گواریدن باشد، و طعام ترش شود، و آروغ ترش برآید، و طعامهای سرد آرزو کند، و آن بهتر تواند خورد و از آن رنجور شود.

معده تر: تشنگی اندک باشد، و چیزهای تر آرزو کند.

معده خشک: تشنگی بسیار باشد، و اندکی آب وی را کفایت باشد، و اگر آب بسیار خورد بر وی گران گردد، و خوردنیهای خشک آرزو کند؛ و بسیاری آن زیان دارد. و فرق میان مزاج اصلی و عرضی آن است که صاحب مزاج اصلی چیزهایی مانند مزاج خویش آرزو کند و صاحب مزاج عرضی چیزهای مخالف مزاج آرزو کنند مگر که روزگار برآید و مزاج عرضی همچون مزاج اصلی گردد آنکه وی نیز چیزها مانند ۳۴ مزاج آرزو کند.

فصل ششم: اندر شناختن مزاجهای خصیتین و اوعیه ۴۴ منی

خصیه گرم: خداوند خصیه گرم را بر زهار و حوالی آن موی بسیار باشد، و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه بیشتر آید.

خصیه سرد: احوال او بر خلاف این باشد.

خصیه تر: بسیار منی باشد.

خصیه خشک: منی سخت غلیظ باشد و زود خواب بیند ۵۴ و بر جماع حریص گردد و بسیار فرزند باشد و بر زهار و حوالی آن موی بسیار دارد لکن زود از کار باز ماند، و اگر بر خویشتن الحاح ۶۴ کند سخت زیان دارد.

خصیه گرم و تر: منی بسیار باشد، و قوام آن تنک باشد و اندر شهوت جماع بیش از خداوند مزاج گرم و خشک نباشد، لکن بسیار کردن وی را کمتر زیان دارد، و موی بر حوالی زهار باندازه باشد.

خصیه سرد و تر: دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد، و منی بسیار و رقیق باشد، یعنی تنک و باریک، و حوالی زهار از موی خالی باشد، و فرزند کمتر زاید و دختر زاید.

خصیه سرد و خشک: اندر همه حالها با مزاج خشک برابر باشد، مگر آنکه منی غلیظ باشد و اندک. والله اعلم.

و این گفتار شش باب است.

باب نخستین از گفتار سوم: اندر شناختن آنکه خلط چیست و چند است
بباید دانست که خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان، و جایگاه طبیعی مر آن را رگهاست، و اندامهایی
که میان آن تهی باشد، چون معده و جگر و سپرز و زهره. و این اخلاط از غذا خیزد، و بعضی از خلطها نیک
باشد و بعضی بد باشد، آنچه نیک باشد که اندر تن مردم اندر افزایشد، و به بدل آن تریها که خرج می شود
بایستد، و آنکه بد باشد آن است که بدین کار نشاید، و این آن خلط باشد که تن از آن پاک باید کرد به داروها.
و خلطها چهارگونه است: خون است و بلغم و صفرا و سودا.

باب دوم از گفتار سوم: اندر شناختن حالهای خون
طبع خون گرم است و تر و هر خوردنی که خورده شود، آنوقت غذا گردد که خون شود و غذای راستینی
خون است. و خوردنیها را غذا از بهر آن گویند که اندر تن مردم خون خواهد شدن و به اندامها خواهد رسیدن
و تن از آن پرورده خواهد شدن.
و خون دو گونه است: یکی سخت سرخ باشد و اندکی ستبری [سطبری] ۷۴ دارد، و این اندر جگر باشد، و
اندر رگهایی که از جگر رسته است و به تازی آن رگها را آورده گویند؛ و گونه دوم سرخ باشد، و درخشانتر، و
گرمتر و روانتر از آن باشد و این اندر دل باشد و اندر رگهایی که از دل رسته است، و بدین سبب گرمتر باشد، و
به تازی این رگها را شرایین گویند، و یک رگ را شریان گویند و خون طبیعی اندر سطبری و تنکی معتدل باشد
و سرخ و شیرین و خوشبوی باشد، و چنین خون اندر جگر معتدل خیزد، و از غذای معتدل، و اندر سالهای
کودکی بیشتر خیزد و اندر فصل بهار و از پس حرکتهای معتدل و از پس شادیها، و منفعت خون آن است که
تن را پرورش دهد، و اندامها از آن بیفزاید و اندر زمستان و اندر سالهای پیری تن را گرم دارد، و از حرارت او
قوتهای طبیعی را و حیوانی را یاری باشد، تا هر قوتی کار خویش تمام کند و پوست را روشن کند و رنگ
روی را سرخ دارد. و خون ناطبعی دو گونه باشد:

یکی آن باشد که مزاج او بد شود، چنانکه گرمتر شود یا سردتر بی آنکه چیزی با وی بیامیزد.
دوم آنکه صفراپی فزونی یا سودایی فزونی یا بلغمی فزونی با وی بیامیزد و آنرا تباه کند، بدین سبب رنگ
و بوی و مزه آن بگردد، و اگر صفرا آمیخته شود طلخ ۸۴ باشد و تنک و روشن و اگر با سودا آمیخته شود ترش
باشد و سیاه و اسطبر، و اگر با بلغم آمیخته باشد یا مزه شیرینی کمتر شده باشد یا هیچ مزه ندارد یا اگر با بلغم
حرارتی غلبه کند شور شده باشد، و سطرتر باشد از خون طبیعی، و کم رنگتر از همه خونها باشد، و اگر
حرارتی ضعیف تر باشد ترش باشد و تنک و بوی ترشی دهد.

باب سوم از گفتار سوم: اندر شناختن حالهای بلغم

بلغم دو گونه است: طبیعی است و ناطبعی.

اما طبیعی غذایی است خام که حرارت و قوت معده آنرا تمام بگواریده باشد، و این نوع بلغمی تواند بود
که چون حرارت (۳۱) اصلی و قوت هاضمه یعنی قوت گوارنده قوی تر گردد، بگوارد و غذا گردد؛ از بهر آنکه
وی خونی است تمام ناپخته، و رنگ او سپید باشد و سطر تر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او به
قیاس با خون و صفرا سرد باشد، و به قیاس با تن مردم بس سرد نباشد. و آفریدگار تبارک و تعالی بلغم را

جایگاهی خاصه پدید نکرده چنانکه صفرا و سودا را کرده است و اندر همه تن مردم آنرا پراکنده بگذاشت همچون خون، از بهر آنرا که بلغم طبیعی مانده است به خون، و تن را بدان حاجتهای ضرورتی است از چند گونه:

یکی آنکه تا هر گاه که سببی افتد که غذا به اندامها دیرتر خواهد رسید نزدیک هر اندامی چیزی حاصل باشد که حرارت اصلی و قوت هاضمه که هر اندامی را هست روی بدن آرند و آنرا تمام بپزند و بگوارند، و این حاجت که یاد کرده آمد نه به صفر است و نه به سودا و هیچ دو بدین کار نشایند، از بهر آنکه هر دو تمام پخته‌اند و از تمامی اندر گذشته، و قوت هاضمه آنرا از تمام پختگی باز پس نتواند آورد و دیگر باره پختن و بگواریدن. لکن این بلغم هنوز اندر وی لختی خامی است و قوت هاضمه آنرا تمام تواند پخت. و حاجت دوم آن است که می‌باید که جزوی ازین بلغم با خون بیامیزد تا خون بدان سبب شایسته غذای اندامهایی گردد که مزاج آن سرد و تر باید که باشد چون دماغ. و حاجت سوم آن است که بندگاههایی را که حرکت بسیار باشد تر می‌دارد یا به سبب حرارتی که از حرکت خیزد خشکی اندر وی پدید نیاید. و معدن بلغم معده است، و هر گاه که حرارت معده کمتر باشد و قوت هاضمه سخت ضعیف باشد بلغم بسیار تولد کند خاصه اگر خوردنیها سرد و تر باشد، و روزگار زمستان باشد، و مردم نیز ریاضت و حرکت کمتر کند و اندیشه‌ای بر دل نباشد. و بلغم ناطبیبی چهار گونه است: یکی سخت تنک است آنرا مائی ۹۴ گویند، دیگری سطربرتر است آنرا مخاطی ۰۵ گویند، و سدیگر همچون آبگینه گداخته است آنرا زجاجی ۱۵ گویند، و چهارم سطربرتر از همه است آنرا حصی ۲۵ [حصایی] گویند و حصی از بهر آن شود که [بلغم] اندر بندگاهها دیر بماند، و آنچه لطیف‌تر است از وی خرج شود باقی حصی بماند. و مزه هر یک به سببی دیگر بگردد؛ اما آنچه تنک تر باشد که حرارتی اندک اندر او کار کند و آنرا بجوشاند، پس ترش کند، همچنانکه آبهای میوه‌ها و شیر از حرارت هوا بجوشد و ترش گردد، و عرق پیران و کسانی که تری برایشان غلبه دارد و مزاج ایشان بس گرم نباشد پس بدین سبب بوی ترشی دهد، و باشد که حرارتی قوی‌تر اندر وی کار کند، و صفرای سوخته باوی بیامیزد و آنرا شور کند و آبهای دریا بدین سبب شور شود؛ و آنچه سطربر باشد، اگر سبب سطربری خامی باشد هیچ مزه ندارد و سخت سرد باشد، و اگر به سبب دیر ماندن سطربر شود و صفرای سوخته با وی بیامیزد و در وی کار کند مزه آن طلخ (تلخ) باشد، و اگر سودا با وی بیامیزد مزه آن ترش باشد و بود که دهان فراز هم کشد، و اگر همچنان خالص بماند سردتر از همه انواع باشد و عسرت.

باب چهارم از گفتار سوم: اندر شناختن حالهای صفرا
صفرا دو گونه است: طبیعی و ناطبیبی. اما طبیعی خلطی است تیز، گرم‌تر و سبکتر از خون از بهر آنکه وی کفک خون است و رنگ خاصه او زرد است و طبع او گرم و خشک است و مزه او طلخ است و تولد او اندر جگر باشد، چون از جگر بیرون آید بعضی از وی با خون اندر رگها بگذرد، از بهر دو کار را: یکی آنکه اگر چه خون خلطی روان است، صفرا روانتر از اوست و اندر تن مردم گذرهای تنگ و رگهای باریک بسیار است، این پاره صفرا با وی برود، تا خون به سبب تیزی آن بدن گذرهای تنگ و رگهای باریک بگذرد و به همه اندامها برسد. و دوم آنکه به اندامی رود که اعتدال او آن است که بهره تمامتر از صفرا با خون آمیخته غذای او شود، و آن شش است که به تازی آنرا ریه گویند و غذای او با بهره تمامتر از صفرا از بهر آن است که می‌باید که وی سبک باشد و میان او آکنده نباشد و اندر وی گشادگیها بسیار باید که باشد و همیشه جنبان باید که باشد، جنبیدن زودازود و این سبکی و این گشادگیهای بسیار اندر وی و زودازود جنبیدنی ازین تواند بود که غذای او خونی صفرایبی باشد. و اما شرح آنکه چرا سبک و گشاده و زود حرکت می‌باید، اندر جای

خویش گفته شود، و [اما] این بهره دیگر از صفرا که با خون به رگها بیرون نرود، آنرا خزینه‌ای است با جگر پیوسته و آن زهره است، تا اندر آن خزینه گرد می‌شود از بهر دو کار را. یکی آنکه زهره اندامی است که غذای او صفرا می‌باید که باشد، تا نخست این خزینه غذای خویش با اندکی خون که با وی آمیخته باشد بیابد. دوم آنکه تا همگی صفرا با خون اندر همه تن پراکنده نشود که اگر همگی صفرا با خون اندر همه تن برفتی، اندامهایی که نباید غذای آن صفرا بی باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم را دهان تلخ بودی و همیشه تنهای مردمان اندر علت یرقان بودی. و علت یرقان علتی است که هر گاه که مردم را آن راه که میان جگر و زهره است بسته شود، و آن صفرا که می‌باید که به زهره اندر شود با خون اندر همه تن برود، پوست مردم و سپیدی چشمها زرد شود، و مردم لاغر می‌شود و اگر تدبیر و علاج آن نکنند، هر وقت که از آن صفرا مقداری فزون تر به دل رسد مردم بمیرد. و سوم آنکه تا این صفرا که اندر زهره گرد می‌شود، بهره‌ای از وی به روده‌ها فرود آید و روده‌ها را از بلغم‌های سطر و از خلط‌ها می‌شوید، و تیزی آن عضله‌های مقعد را خبر دهد تا مردم به حاجت برخیزد. و هر گاه که این راه که میان زهره و روده است بسته شود کرم دراز و خرد و نوعی که آنرا کدودانه گویند اندر روده‌ها تولد کند و نیز نوعی قولنج پدید آید از بهر آنکه آن صفرا به روده فرود نتواند آمد. نبینی که این هر دو علت، اعنی قولنج و تولد کرم اندر روده‌ها کسی را افتد که مزاج او میل به سردی دارد و در تن او تولد صفرا کمتر باشد. آفریدگار تبارک و تعالی چندین منفعت اندر خلط صفرا بنهاد تا تن مردم یک چندی به سلامت بماند. تبارک الله ارحم الراحمین.

و نباید دانست که تولد این خلط بیشتر اندر وقت خشم باشد و اندر تابستان، خاصه که مردم جوان باشد، و کارها با رنج کند، و چیزهای گرم و خشک خورد؛ و [اگر] این صفرا تا چندانی باشد که پاره‌ای با خون اندر رگها بگذرد، و به اندامها رسد، و آنچه بماند اندر زهره شود، و پاره‌ای از آن به روده‌ها فرود آید طبیعی باشد؛ و هر چه کمتر ازین یا بیشتر ازین باشد، بیماری و صفرای ناطبوعی باشد. همچنین (۴۱). تا اندر گرمی و خشکی از اندازه بیرون نشود یا چیزی دیگر با وی نیامیزد طبیعی باشد؛ و چون از اندازه طبع خویش اندر گذرد و یا با چیزی دیگر بیامیزد ناطبوعی گردد و حالهای او دگرگون شود. یک حال او آن است که با رطوبتی بیامیزد و رنگ او از زردی باز پس‌تر آید و حرارت او نیز کمتر شود. و هر گاه که از خون تمام جدا نشده باشد رنگ او سرخ باشد و طبیبان آنرا حمرا گویند و این ناطبوعی نباشد، و بدان گرمی نباشد که صفرای خالص باشد. و هر گاه که بلغم سطر با وی بیامیزد هم حرارت او کمتر شود و هم سطر گردد همچون زرده خایه مرغ و طبیبان آنرا محی گویند و به تازی المح ۳۵ زرده خایه مرغ را گویند. و نوعی صفرا است که تولد آن در معده‌های گرم باشد، و به رنگ سبز باشد، بسان گندنا و طبیبان آنرا کرائی گویند و به تازی گندنا را الکراث ۴۵ گویند، و از صفرا کرائی تنها تولد نکند، از بهر آنکه طبیعت آنرا زود از معده دفع کند، یا به قی یا به اسهال، و نگذارد که چندان اندر معده بماند که عفونت پذیرد. و باشد که این کرائی با گونه دیگر از صفرا بسوزد و به رنگ و طبع زنگار شود و طبیبان آنرا زنجاری گویند و بترین (بدترین) نوعهای صفرا این باشد و طبع زهر دارد و کشنده باشد؛ و باشد که نوعی از صفرا بسوزد و سطر شود و سیاه، آنرا سودای صفرای گویند، سیاه باشد و روشن و تیز و ترش و مگس گرد او نگرده، و زمین را بجوشاند، و هر جای که بگذرد بسوزد و بخراشد، و با این همه زنجاری از این بتر و تیزتر باشد، و حال این نوع و حال زنجاری همچون حال چوبی باشد که بسوزند و انگشت ۵۵ کنند. هر گاه که چوب نیم سوخته شود و هنوز اندکی تری با وی مانده باشد، انگشت شود و چون تمام سوخته شود و هیچ تری اندر وی نماند خاکستری سپید شود، و صفرای زنجاری همچنین از سیاهی اندر گذشته باشد، تا به رنگ زنجاری باز آید و این غایت سوختگی باشد. و الله

باب پنجم از گفتار سوم: اندر شناختن حالهای سودا

سودا دو گونه است: طبیعی است و ناطبعی.

اما طبیعی دردی خون است و بدین سبب سطرتر و گران تر از اوست و طبع او طبع زمین است سرد و خشک، و رنگ او سیاه است، و مزه او آمیخته است از شیرینی و ترشی و فر از هم کشیدگی، و تولد او اندر جگر باشد و چون از جگر بیرون آید پاره‌ای از وی با خون اندر رگها برود از بهر دو کار: یکی آنکه بهره اندامهایی است که اعتدال آن، آن است که غذای آن خونی باشد که بهره تمام از سودا با آن آمیخته باشد و آن استخوان است. و دوم تا خون بدو قوی گردد، تا هر گاه که به اندامها رسد و غذا گردد نهاد اندامها بر جای بماند؛ چنانکه اندر باب سوم از گفتار نخستین گفته آمده است که هستی زمین اندر هر تنی از بهر آن است تا تن پایدار باشد و بر آن نهاد که هست بماند، و سودا طبع زمین دارد، و منفعت او این است که خون بدو قوی گردد، تا از وی غذایی خیزد که نهاد اندامها را بر جای بدارد، و آن بهره دیگر که با خون به رگها بیرون نشود؛ همچنانکه صفرا را خزینهای است که اندر وی گرد آید، سودا را نیز خزینهای است برابر جگر نهاده و آن سپرز است، تا اندرو گرد آید از بهر سه کار: یکی آنکه این سپرز اندامی است که غذای او سودا باید که باشد تا این اندام غذای خویش بیابد. دوم آنکه تا همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده نشود، که اگر همگی سودا با خون اندر همه تن پراکنده شدی اندامهایی که نشاید که غذای آن سودا باشد از اعتدال برفتی و همیشه تنهای مردمان اندر علت یرقان سیاه بودی، از بهر آنکه هر گاه که راهی که میان جگر و سپرز است و سودا بدان راه به سپرز آید بسته شود، تا بدین سبب سودا با خون اندر همه تن برود، پوست مردم سیاه شود و اگر تدبیر گشادن آن راه نکنند هرگاه سودایی فزونتر به دماغ رسد، مالیخولیا از آن باز شود و هر وقت که به دل رسد بکشد. و سوم تا مقداری سودا از سپرز به معده شود، از راهی که میان هر دو است، تا سر معده را قوی کند و بخارد و آرزوی غذا پدید آرد به تقدیر و تدبیر آفریدگار تبارک و تعالی. و هر گاه این سودا تا چندانی باشد که خون را قوی کند و با خون رود و اندامها نصیب خویش از وی بیابد و بهری به سپرز آید و آنچه کار اوست بکند، طبیعی باشد. و هر چه ازین اندازه فزونتر باشد، یا کمتر باشد، بیماری و ناطبعی باشد؛ و تولد سودا بیشتر اندر فصل خریف باشد که به پارسی تیر ماه ۶۵ گویند، و اندر سالهای دو مویی و اندر غم و از غذاهای سرد و خشک خاصه که کارهای با رنج کنند. و خون پیران و خون کسانی که اندیشه بسیار کنند اندر علمها و تدبیرها و غیر آن، سیاه باشد؛ و خون سیاه پدیدار شود و به سوداماند و جدایی میان هر دو بدان پدید آید که خون را از رگ بیرون کنند بفسرد ۷۵ و خلط سودا و نه هیچ خلط دیگر نفسرد. باذن الله تعالی.

باب ششم از گفتار سوم: اندر شناختن آنکه خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید

و به یک جا اندر تن چگونه بود و اندر برون آوردن

به دارو چگونه از هم جدا شوند و چگونه بیرون آیند

بباید دانست که طعامها که خورده شود چون به معده اندر آید حرارت معده آنرا بگوارد و آب از پس طعام خورده شود با آن بیامیزد، تا حرارت معده آنرا تمام بپزد و بگوارد، و چون کشک آبی (کشکابی) کند [که] آنرا کیلوس گویند، و این گواریدن را طیبیان گواریدن نخستین گویند و حرارت معده اندرین گواریدن تنها بسنده نباشد لکن حرارت اندامهای دیگر که گرد معده نهاده است اندر آن یاری دهد چون جگر که از سوی راست است از حرارت او یاری باشد و از سوی چپ از حرارت شریانها که اندر سپرز است و از بالا از حجاب به

حرارتی که از دل به وی می‌رسد و از پیش او عضله‌های شکم، از این همه سوها یاری باشد، تا تمام پخته شود و کیلوس گردد. چون تمام شد، جگر هر چه ازین کیلوس پخته‌تر است و لطیف‌تر به خویشتن کشد، و نهاد جگر چنان است که یک روی او بر جانب راست معده نهاده است، و گرد وی اندر آمده و این روی ناچار ژرفی دارد به اندازه گردی معده. این روی را جانب مقعر گویند، و دگر روی جگر ناچار هم بر آن اندازه برآمده باشد، این روی را جانب محدب گویند. و از هر دو جانب جگر، دورگ بزرگ رسته است و اندر جگر پراکنده شده برسان بیخها و این بیخها هر دو درهم پیوسته است چنانکه از هر دو گذرهاست اندر یکدیگر گشاده، تا هر چه از جانب مقعر به جگر اندر شود بدین رگها بگذرد و بدان رگ که از جانب محدب (۵۱.ف) رسته است بیرون آید. و این رگ را که از جانب مقعر رسته است باب ۸۵ گویند. و از بیرون جگر هم از این رگ رگهای دگر رسته است و آن رگها را به زبان یونانی ماساریقین ۹۵ گویند، و بعضی ازین رگها به قعر معده پیوسته است، و بعضی به روده‌ها که بر بالاتر است پیوسته است، و جگر بدین رگها آنچه لطیف‌تر است از کیلوس به خویشتن می‌کشد و می‌مزد. و کیلوس چون به جگر اندر آید اندرین رگها که بیخ آن رگ بزرگ است پراکنده شود، یا آنچنان باشد که همگی کیلوس با همگی جگر بسوده شده باشد ۰۶، و حرارت جگر به همگی کیلوس رسیده و از آن حرارت پختنی و گواریدنی دیگر یافته و این را گواریدن دومین گویند. و چون تمام پخته شد، بدان رگ دیگر که از جانب محدب رسته است بیرون آید. و ازین رگ نیز بسیار رگهای دیگر رسته است، از بیرون جگر، و آن رگها را به تازی آورده گویند و یکی را ورید گویند، و بدین رگها اندر همه تن بگذرد و به همه اندامها برسد و همه را غذا دهد. و این کیلوس اندر جگر سه بهره شود: بهری کف شود، و آن صفرا باشد، و بهری دردی شود، و آن سودا باشد، و بهری خلطی صافی و پالوده بماند و آن خون باشد. و هر گاه که جگر گرم‌تر باشد، کفک او بیشتر آید و گرم‌تر آنرا صفرای سوخته گویند، و اگر به نهایت سوختگی رسد سودا گویند. و باشد که جگر بس گرم نباشد و اندر پزاندن کیلوس که آنرا هضم دوم گویند تقصیری افتد و چیزی بماند که به خامی گراید، آن بلغم باشد. ازینجا معلوم گردد که هر گاه که مزاج جگر معتدل باشد خون صافی باشد و از صفرا و سودا که با وی تولد کند طبیعی باشد. و هر گاه که به گرمی میل دارد صفرا بیشتر تولد کند. و هر گاه که سخت گرم باشد، صفرای سوخته تولد کند و آنرا سودا گویند. و هر گاه که مزاج جگر سرد باشد بلغم تولد کند، و هر گاه که سخت سرد باشد بلغمی فسرده تولد کند و آنرا هم سودا گویند. و از مزاج سرد و خشک به سبب تمام ناگواریدن طعام رطوبت ناطبعی تولد کند چنانکه اندر تن پیران، به سبب سردی و خشکی و تمام ناگواریدن طعام. و تولد بلغم بیشتری اندر معده باشد، و اندر روده‌های بالا و اندر جگر به نادر باشد. و صفرا و سودای بیشتری اندر جگر باشد، و به نادر اندر معده و اندر رگها نیز باشد. و نباید دانست که طعام را از معده به جگر اندر شدن، و بدان رگهای باریک که اندر جگر است بگذشتن ممکن نیست، تا آب خورده نشود یا چیزی‌تر که به جای آب باشد. پس آفریدگار تبارک و تعالی تشنگی برگماشته است تا مردم را پس از طعام آب خوردن حاجت افتد و آن آب اندر معده با طعام بیامیزد، تا طعام بدان آب کیلوس گردد و روان گردد، و بدان رگهای باریک اندر شود و تمام پخته شود و خون گردد. پس بدان رگ بزرگ که از جانب محدب رسته است برآید و آن رگ را به تازی الطالع من الکبد گویند زان پس به آب حاجتمندی نباشد و آن آب از وی جدا گردد و با اندکی خون و به آن دو رگ بزرگ که رسته است و به هر دو گرده پیوسته، فرود پالاید، و گرده آنرا بمزد و بخود کشد به قوتی کشنده، که آفریدگار تبارک و تعالی از بهر دو کار اندر وی نهاده است: یکی تا گرده از آن اندکی خون که با آن آب که بوی رسد غذا یابد، و دوم تا آب را از خون جدا کند و به خود کشد و از خود به مثانه فرستد.

و باید دانست که خون را و هر خلطی را که با خون به رگها اندر شود، آنجا پختن و گواریدنی دیگر است و آنرا گواریدن سوم گویند. و چون به اندامها رسد اندر هر اندامی گواریدنی دیگر هست، آنرا گواریدن چهارم گویند. و اندر هر گواریدنی چیزی تمام ناگواریده بماند.

اما آنچه از گواریدن نخستین بماند که اندر معده باشد به رودهها فرود آید و بیرون شود، و آنچه اندر جگر بماند بیشتر آب باشد، و آب گواریدن را نشاید، و جز از بهر آن نمی‌پاید تا طعام اندر معده نسوزد و کیلوس گردد. و اگر آب با طعام نیامیزی طعام اندر بعضی معده‌های گرم بسوزدی، همچنانکه اگر اندر دیگی گوشت و دیگر حویج اندر کنند و بی‌آب بر آتش نهند هیچ پخته نگردد و همه بسوزد. پس هر گاه که طعام به آب پخته شد و اندر جگر آمد و تمامتر پخت و از دگر جانب جگر برآمد به آب حاجت نماند و آن آب فزونی باشد؛ و قوت کشنده که اندر کرده است آنرا از خون جدا کند، و به‌خویشتن کشد، و به مئانه فرستد تا بیرون شود. و از فزونیهای گواریدن دوم لختی صفا باشد که به زهره اندر شود، و لختی سودا باشد که به سپرز اندر شود، و آنچه اندر رگها بماند آنرا فزونی گواریدن سوم گویند و آنچه اندر اندامها بماند آنرا فزونی گواریدن چهارم گویند، و این هر دو فزونی لختی از راه بینی و گوش بپالاید و لختی به خوی ۱۶ و به شوخ ۲۶ بیرون آید و لختی غذای ناخن و غذای موی گردد، و لختی ماده منی گردد و لختی از مسام بیرون شود، و این را نتوان دید. و مسام این گشادگیها باشد که اندر پوست مردم است که موی از وی برآمده است. و باید دانست که این خلطها که یاد کرده شد، همه اندر رگها با خون آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کرد مگر به قوت داروها که هر یک را از دیگری جدا کند و بیرون آرد و آفریدگار تبارک و تعالی از بهر هر خلطی داروهای جداگانه آفریده است تا طبیب به هر یک از آن داروها آن خلط را که خواهد جدا کند و از تن بیرون آرد. و اگر همه خلطها به یک بار فزون شود، رگ فرماید زدن تا از هر خلطی لختی با خون بیرون آید و این خلطها اندر بیشتر وقتها اندر تن به کار می‌آید و تن بدان بر پای است. و گاه باشد که یک خلط یا دو خلط فزونتر گردد یا تباه شود، آنرا لختی کمتر باید کرد و از دیگر خلطها جدا کرد و از تن بیرون آورد، و مثال آن و مثال تن مردم و مثال جدا کردن و بیرون آوردن آن همچون حصاری است که اندر وی بعضی دوست باشد و بعضی دشمن و آن خلط که از تن بیرون باید آورد همچون دشمن است و آنچه اندر تن نگاه می‌باید داشت همچون دوست است. و تن همچون حصار و طبیب همچون حمایت‌گری مر این حصار را و همچون خصم مر آن گروه را که دشمن‌اند. پس همچنانکه حامی (حمایت‌گر) سنگی در حصار اندازد و خواهد که بر دوست نیاید و بر دشمن آید، طبیب باید که از بهر هر خلطی اندر هر تنی آن دارو (۶۱) (به کار دارد که آن خلط را بیرون آرد و با دیگری نکوشد. و اگر چه هر گاه که دارو در کار آید، به ضرورت خلطی دیگر را لختی بجنابند به سبب آنکه خلطها به هم آمیخته است. طبیب باید که دارو آن دهد و به آن اندازه دهد که خلطهای دیگر را کمتر برنجاند و این پس از قیاس به تجربه و مشاهده توان دانست. و هر گاه که دارویی خورده شود که خلطی را بیارد و نخست آن خلط را که مقصود است بیارد، و اگر هنوز قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر را که تنتر باشد بجنابند و بیارد، مثلا اگر دارویی است که سودا بیارد نخست سودا بیارد پس صفا پس بلغم. و اگر دارویی است که صفا آرد، نخست صفا آرد پس بلغم پس سودا. و اگر چه خون از بلغم و از سودا تنتر است آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که آنرا نگاه دارد و به دارو ندهد، از بهر آنکه حاجت بدان بیشتر است و غذای راستینی آن است و تن بدان بر پای است. و هر گاه که دارو کار از حد بیرون کند تا بدان رسد که مرطبیعت را قهر کند و خون از وی بستاند کاری با خطر باشد. و من کسی را دیدم که از بهر درد اندامها داروی قی خورده بود و مقصود تمام حاصل شده بود. دیگر روز یک مجلس صرخی (صرخی) اجابت

کرد و مرد بترسید، و جای ترس نبود، از بهر آنکه آن سرخی خون نبود، لکن دارو کار خویش کرده بود، و بلغمی سطرتر آورده. خلطی که از آن تنکتر باشد صفرا است، و گفته‌ایم که صفرا هر گاه که از خون تمام جدا نگشته باشد رنگ او سرخ باشد آنرا حمرا گویند آن سرخی که از تن مرد بیرون آمد حمرا بود، و نشان آن بود که مایه دردها تمام برآمده است. پس اندک مایه تخم لسان الحمل ۳۶ بریان کرده با رب آبی داده شد دیگر نیامد. این فصل اندرین جایگاه از بهر آن گفته آمد تا اگر کسی سرخی بیند که بر این وجه بیرون آید ترسان نشود چنانکه اندر کتاب سوم که کتاب حفظالصحه است اندر تدبیر استفراغ به داروی مسهل یاد کرده آید. انشالله عز و جل.

و این گفتار پنج جزو است:

جزو نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها

و این جزو دوازده باب است:

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر شناختن استخوانها و غضروفها بر طریق کلی هر گاه که اندام مطلق گویند اندامهای مرکب را خواهند چون سر و گردن و دست و پای و سینه و پشت و شکم و غیر آن. و این اندامها از اندامهای یکسان ساخته‌اند چنانکه اندر باب دوم از گفتار نخستین یاد کرده شده است. و اندامهای یکسان استخوان است و گوشت و پوست و غیر آن. آفریدگار تبارک و تعالی از جمله اندامهای یکسان استخوان را صلب‌تر آفرید از بهر آنرا که بنیاد تن استخوان است و راستی و استواری او بدان است و همچون حصاری است نگاهدارنده اندامهایی را که اندر میان او نهاده است، و به عنایت ازلی آنرا پاره‌ها آفرید از هم جدا، دو معنی را: یکی آنکه اگر به یک پاره بودی و آسیبی رسیدی شکسته شدی، آن آفت همه تن را بودی و چون هر پاره جدا است اگر اندامی را آفتی رسد آن آفت همگی اندام را همه نیست لکن آن یک پاره راست و دیگر پاره‌های آن اندام به سلامت است. و دوم آنکه تا اندامها را حرکتها باشد از هر سوی و همه اندامها را اندر هم پیوسته کرده به بندگشاده‌ها، و همچنانکه خواهند که چیزی را بر جای بدارند آنرا به میخی باز بندند، آفریدگار تبارک و تعالی هر سر اندامی را با استخوانی قوی‌تر از اندامی دگر باز بست تا اندامها از هم دور نشود، و همچنین همه پاره‌های اندامها را نیز به بند گشاده‌های عجب اندر هم

پیوسته کرد، و همه بند گشادها را استوار کرد، تا بدین بند گشادها منفعت جدایی اندامها و جدایی پاره‌ها پدید می‌آید و با هم استوار کرد که منفعت پیوستگی نیز حاصل می‌باشد. و هر اندامی را از هر سویی که حاجت آید جداگانه حرکت می‌تواند کرد. و آنرا استخوانها بهری کوچک است و بهری بزرگ، و بزرگها بهری میان تهی است و بهری نه، و آنچه میان تهی است بهری را تهی ای (تهی) فراختر است و بهری را تنگتر، و آنرا که تهی ای فراختر است بهری آن است که از بهر استواری بر سرهای آن از نوعی صلب‌تر پاره‌ای بر نهاده است و پیوند کرده و بهری را این پیوند نکرده است که حاجت نبود. و تهی کردن بهری استخوانها از بهر آن بایست تا سبکتر باشد و حرکت زودتر و آسانتر تواند بود، و آکندگی از بهر استواری بایست. پس هر کجا که همه استواری بایست باشد هیچ تهی نیست و هر کجا که استواری بیش از سبکی بایست تهی ای کمتر است و هر کجا که سبکی بیش از استواری بایست تهی ای بیشتر است، هر جایی آنچه می‌بایست به اندازه حاجت آفریده است. و هر استخوانی که میان تهی است پر مغز است دو معنی را: یکی تا استخوان از وی غذا یابد و دوم تا جای تهی نماند و بهری استخوانها متخلخل تر است یعنی پیوستگی اجزای آن محکم نیست و این استخوانها تنک تواند بود که میان او تهی نشایست کرد.

و باید دانست که این بند گشادها دو گونه است: یکی بندهایی که بدو حرکتها تمام باشد و این را بند گشاد راستینی گویند. و دوم بندهایی است که بدو حرکت نباشد. و اما آنچه بند گشاد راستینی است سه گونه است: یکی آن است که اندر سر یک استخوان مفاکی است و بر سر استخوان دگر مهره‌ای است به اندازه آن مفاک و این مهره اندر وی نهاده است تا اندر وی همی گردد و حرکت حاصل می‌شود. و دوم آنکه این مفاک ژرف نیست و مهره دیگر استخوان هم به اندازه این مفاک است و هر کجا که مفاک ژرف نیست بر کنارهای مفاک استخوانهای خرد پیوند کرده شده است، برسان دندانهای انگشتی تا این استخوانها گرد آن مهره که اندرین مفاک نهاده است اندر آید و آنرا نگاه دارد چنانکه دندانهای انگشتی نگین را نگاه دارد؛ و این استخوانهای خرد را بتازی العظام السمسمانیه گویند ۴۶ و سوم آنکه سرهای استخوانها به یکدیگر اندر نشانده است، چنانکه مهره‌های گردن و پشت. از آن استخوانها) ۷۱.ف (که بر سر او مفاک است، و آنکه بر سر او مهره است هر چه صلب‌تر است هم این سر که مفاک در وی است و هم آن سر که گرد مهره است هر دو از اصل آن استخوان رسته است و هر چه ضعیف‌تر است یا حرکت او قوی‌تر است و کار او سخت‌تر است یا حمل بروی بیشتر است و بار او گرانتر از استخوانی دیگر از نوعی صلب‌تر با وی پیوند کرده شده است تا به وقت حرکتها سخت و احتکاک) اصطکاک (استخوانها با یکدیگر، قوت بر این پاره‌های پیوندی آید و اصل را آفتی نرسد. و بهری استخوانها را این پیوند هم بر سر برسوین ۵۶ است و هم بر سر فرودین، چنانکه استخوانهای ساقها را و استخوانهای رانها و استخوانهای ساعد برسوین را؛ و بهره‌ای را بر سر فرودین است تنها، چنانکه استخوانهای ساعد فرسوین را و بعضی را بر سر برسوین است تنها، چنانکه استخوانهای بازوها را و این پاره‌های پیوندی را طبیبان به تازی لواحق گویند. و این بند گشادهای دیگر که بدان حرکت نباشد هم سه گونه است: یکی چنان است که از کنارهای دو استخوان باریک دندانها بیرون آمده است برسان دست اره ۶۶ و آن دندانها بر هم نشانده شده به رسم آنکه آفتابه‌گران تخته‌های مس را کنارها در هم نشانند و بدوزند چون درزی همی نماید؛ چنانکه درزهای استخوانهای سر هست. و دوم چنان است که دو استخوان همواره سر به هم باز نهاده باشد و بر هم دوسانیده ۷۶، چنانکه استخوانهای ساق و استخوانهای ساعد. و سوم چنان است که استخوانی را یک سر چون میخی باشد و این میخ اندر استخوانی دیگر نشانده، چنانکه دندانها. آفریدگار تبارک و تعالی چون دانست که اندر تن مردم این پیوندها بایست از بهر حرکتها را، بر سر هر استخوانی

غضروفی بیافرید و غضروف چیزی است سپید، نرم‌تر از استخوان و سخت‌تر از گوشت تا چون میانجی باشد میان هر دو، تا پیوستن چیزهای نرم چون عصب و عضله به استخوان به تدریج باشد، تا به هر آسیبی عصبها و عضله‌ها از استخوان کوفته نشود و اندامی را که حرکت تمام‌تر و بیشتر است بر سر استخوان آن اندام غضروفی بزرگتر و پهن‌تر آفرید، چنانکه بر سر شانه‌های دست، تا بتواند چفسیدن ۸۶ تا حرکت او تمام آید و بیم شکستن نباشد. و بهری اندامها که بیرون‌تر است چون گوش و بینی، آنرا از غضروف آفرید، که اگر استخوان بودی بهر آسیبی شکسته شدی و بر گوش خفتن دشوار بودی و حرکت که بینی را هست، به وقت دم زدن از راه بینی، نتوانستی بود و بینی پاک کردن دشوار بودی. و اگر بینی و گوش از گوشت بودی یا از پوست بودی، راست نه ایستادی ۹۶ و افتاده بودی و زشت آمدی و راه بویها و آوازا به سبب افتادگی هر دو بسته شدی، نه آواز شنیده آمدی و نه بوی یافته. و گوش می‌باید چون بادبانی ایستاده باشد تا هر گاه که هوا از قوت آواز سخن‌گوی بجنبد و موج کند آنرا بیشتر تواند گرفت تا آوازا بشنود، و این منفعت نه از گوشت حاصل آید و نه از پوست. و آن گذر که اندرون گوش است پیچیده است تا آن هوا اندر وی همی گردد و راه آن تا به دماغ درازتر باشد تا قوت بادهای و آوازه‌های سخت که به دماغ رسد شکسته باشد. تبارک‌الله رب‌العالمین.

باب دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن استخوانهای سر

آفریدگار تبارک و تعالی کاسه سر را از استخوان آفرید تا سلاحی باشد که آفتها از دماغ بازدارد و شکل او گرد آفرید دو معنی را: یکی تا آفتها کمتر پذیرد چه دورترین شکلی از آفتها شکل گرد است؛ و دوم تا مغز که می‌باید که اندر میان وی باشد بیشتر گنجد چه اگر دو شکل که محیط هر دو، اعنی خط گرداگرد هر دو، به یک اندازه باشد و یکی گرد باشد و دیگر چهارسو باشد یا پنج سو و شکلی دگر، اندر میان شکل گرد بیش از آن چیز گنجد که اندر میان شکلی دگر، و گردی سر بدان ماند که از موم شکلی گرد بکنند و بدوانگشت در پهلوی آن نهند و اندکی قوت کنند تا هر دو پهلو اندر نشینند و درازی او اندکی بیشتر گردد، و این شکل را مسقط گویند ۰۷، و شکل سر آنچه طبیعی است این است و شکلهای دیگر باشد سرها را، لکن طبیعی نباشد. اما آنچه طبیعی است بر وی پنج درز است پیدا، سه از آن جمله درزهای راستینی است، و دو مانده است به درزی که آنرا درز قشری گویند و شکلهای درزها برین گونه است: یکی درز پیش سر است بر آن وضع که کناره کلاه بر وی نشیند آنرا درز اکلیلی گویند ۱۷ و بدین شکل است (و درزی دیگر هست بر پس سر اندر نوشتن تازیان به حرف دال ماند و اندر نوشتن یونانیان به حرف لام ماند بر این شکل (27) 1 و طبیبان آنرا درز لامی ۳۷ گفته‌اند. و درزی دیگر است از میان درز اکلیلی بر میان سر می‌رود تا به زاویه درز لامی، آنرا سهمی گویند و سفودی ۴۷ نیز گویند و بر این شکل شود (، و هر استخوانی را از استخوانهای سر، حد هاست و این دو استخوان که یک حد آن از سومی پیش درز اکلیلی است، و از پس درز لامی و از سوی بالا درز سهمی هر چند از بالا فرودتر است، باریکتر می‌شود تا چون پوستی شود، و پوست را به تازی قشر گویند. چون بدین حد رسد بر استخوانی که بر زیر اوست پیوسته گردد و مانند درزی پدید آید. که آنرا درز قشری گویند؛ و این درز بر بالای گوش گذرد به راستای درز سهمی، برین شکل شود (، و خواجه ابوعلی سینا رحمه‌الله می‌گوید که این درز را قشری از بهر آن گویند که این درز به استخوان فرو رفته نیست لکن بدان ماند که اثری کرده است بر ظاهر استخوان و شکل این دو پاره استخوان که یاد کرده شد به چهار سو نزدیکتر است. و چهار پاره دیگر است، چون چهار دیوار یکی استخوان پیشانی است و شکل او نیمدایره است و حد او سوی بالای درز اکلیلی و از سوی زیر درزی است که بر جایگاه ابرو گذرد و بهر دو کناره اکلیلی پیوندد و از سوی

راست و چپ دو پاره دگر است که سوراخ گوش اندر وی است، و این هر دو پاره سخت‌تر از پاره‌های دگر است، بدین سبب هر دو را العظامان الحجریان ۵۷ گویند حد هر یک از سوی بالا درز قشری است، و از زیر درزی است که از کناره ۸۱.۱ (درز لامی بیاید و به کناره درز اکلیلی پیوندد، و شکل این دو پاره دیگر که سوراخ گوش اندر وی است، به مثلث نزدیکتر است و پاره چهارم از سوی پس است حد او از سوی بالا درز لامی است و از زیر درزی است که از این کنار درز لامی بیاید و بدان کنار دیگر پیوندد، و این درزی است که حد سر، از حد استخوان وتدی ۶۷ پدید آید و استخوان وتدی استخوانی است که قاعده دماغ است، و همه استخوانهای سر بر وی نهاده است و بدو پیوسته است از اینجا معلوم گردد که آنچه استخوانهای سر است خاصه، شش پاره است و استخوان وتدی که هفتم است حمال سر است. آفریدگار تبارک و تعالی سر مردم را به چندین پاره از بهر آن آفرید تا اگر آفتی رسد تمام نباشد چنانکه از حال استخوانهای دگر معلوم شده است. و دوم تا بخارها بدین درزها راه بیرون شدن یابد تا اندر دماغ نماند. و سیم تا از غشا دماغ جزوهای بدین درزها بیرون آید و بدان غشا دگر پیوندد که بالای کاسه سر است تا این غشا اندرونی را آویخته دارد، و از دماغ برداشته تا گرانی آن بر دماغ نباشد. و چهارم تا عصبهای لیفی بدین درزها بیرون آید و اندر پوست سر پراکنده شود. و استخوان وتدی که قاعده دماغ بر اوست صلب‌تر از دیگر پاره‌هاست از بهر چند منفعت را: یکی آنکه بنیاد و بارکش باید که محکم‌تر باشد. و دوم آنکه راهی که از کام به دهن فرود آید اندر این استخوان است و فضله‌ها که از دماغ بیاید بدین راه فرود آید، از حکمت الهی واجب آمد که وی صلب‌تر باشد تا این فضله‌ها او را تباہ نکنند و سوم آنکه اگر مردم را از سوی پیش آسیبی و آفتی خواهد رسیدن چشم دیدبان اوست تا آن آفت ببیند و از آن پرهیز کند و از سوی قفا این دیدبان نیست، پس از روی حکمت واجب آمد که این استخوان صلب‌تر باشد تا از آسیبها شکسته نشود. و بر هر جانبی بر جایگاه صدغ ۷۷ دو پاره استخوان است صلب تا آن عصب را که از دماغ بیرون آمده است و به عضله صدغ پیوسته است پوشیده دارد و به اریب نهاده است، یک سر با استخوان پیشانی پیوسته است و دیگر سر به دنبال ابرو و این هر دو پاره را زوج گویند، و زوج به پارسی جفت باشد و صدغ کلک باشد عدد این استخوانها یازده است.

باب سوم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر یاد کردن استخوانهای فک زیرین و زبرین فکهای برسوین و فروسوین - و فک را به پارسی زفر گویند و به مرو منه ۸۷ گویند، استخوان فک برسوین را درزهایی است مشترک، و درزهایی است خاصه، و از یاد کردن هر دو نوع حد او پدید آید و تشریح او معلوم گردد. اما حد او از سوی بالا درزی است مشترک با استخوان پیشانی که از کنار درز اکلیلی بیاید و بر جایگاه ابروان بگذرد و به دیگر کنار پیوندد، و از سوی زیر جایگاه رده دندانها است، و از سوی راست و چپ درزی است که آن از بناگوش بیاید، و این درز مشترک است او را با استخوان وتدی که از پس دندانهای آسیاست. و اما درزهای خاصه او درزی است که از میان دو ابرو فرود آید تا میان دو دندان پیشین و زاندرن دهان اندر شود و کام را به دو نیم کند. و دو درز دیگر است که هم از میان دو ابرو فرود می‌آید، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ، و تا فرود می‌آید از این درز نخستین دور می‌شود تا به میان دندانها رسد که آنرا نیش دندان گویند و دندانهایی که آنرا رباعیات گویند، نیش دندان را از رباعیات جدا کند، و رباعیات چهار دندان است که از پس دندانهای پیشین باشد، و از هر سوی دو دندان است یکی زیر و یکی زبر. ازین سه درز که یاد کرده آمد دو استخوان پدید آید هر دو به شکل مثلث و قاعده این دو مثلث رده دندانها نیست، لکن پیش از آنکه به رده دندانها رسد درزی از پهنا پیش آید و زبر رده دندانها بگذرد، نزدیک به موضع سوراخ بینی. قاعده مثلثها ازین درز پدید آید و آن هر سه درز این درز پهنا را ببرد و بر وی بگذرد تا به رده دندانها و از هر دو

قاعده آن دو مثلث و از باقی هر سه درز و از حد رده دندانها دو پاره استخوان پدید آید و هر پاره‌ای را نزدیک درز میانگین دو زاویه است قائمه، و نزدیک نیش دندان زاویه‌ای است حاده و نزدیک سوراخ بینی زاویه منفرجه و شکل هر دو مثلث و این دو پاره استخوان و این درزها که یاد کرده آمده است این است:

و از درزهای خاصه او درزی دیگر است که از جانب صدغ، از آنجا که درز مشترک است میان فک و میان استخوان وتدی بیامده است، پاره فرودین از چشمخانه، و از آنجا سه شاخه گشته یکی از آن گرد چشم برگردد و بدان درز پیوندد که حد فک است از سوی بالا و شاخ دوم اندکی به چشمخانه اندر شود و بر شود و هم بدان درز پیوندد، و شاخ سوم هم به چشمخانه اندر شود و بر نیمه او بگذرد و بر بالا شود و هم بدان درز پیوندد. ازین درزها معلوم گردد که عدد استخوانهای فک برین چهارده است بدین تفصیل: اندر هر چشمی سه پاره است، و دو استخوان رخساره است که رده دندانهای آسیا بر آن است، و این هر دو پاره بزرگ است و دو پاره آن است که بینی بر آن نهاده است، و اندر هر یکی گذری است از بینی به سوی دهان و این هر دو خرد است، و دو پاره آن است که دندانهای پیشین و رباعیات بر وی نشانده است و دو پاره استخوان اصلی بینی است. و اما فک فرسوسین دو پاره است و زرخدان پیوندگاه اوست، و رده دندانهای زیرین بر وی است، و شکل او سخت ظاهر است و عدد استخوانهای هر دو فک شانزده است باذن الله تعالی.

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح دندانها

دندانها سی و دو است: شانزده رده برسوسین است و شانزده رده فرسوسین است، و ازین جمله چهار دندان پیشین است: دو زیر و دو زبر، آنرا به تازی ثنایا گویند. و از پس آن چهار دندان دیگر است از پس هر یکی یکی، دو زیر و دوزبر، آنرا رباعیات گویند. این هشت دندان پهن است و سرهای آن با پهنی تیز است چنان که خوردنیها را ببرد. و از پس رباعیات چهار دندان دیگر است و گرد است و سرهای آن تیز است، دو زیر و دو (۹۱). زبر از هر سوی، یکی خوردنیهای سخت را بشکند، آنرا نیش دندان گویند و به تازی انیاب گویند. و از پس انیاب شانزده دندان دیگر است، هشت دندان زیر و هشت زبر است چهار زیر و چهار زبر از هر سوی، و همه گرد است و سرهای آن پهن است و درشت است آنرا دندانهای آسیا گویند و به تازی طواحن گویند، و اضراس نیز گویند. و از پس اضراس چهار دندان دیگر است، دو زیر و دو زبر از هر سوی، یکی، آنرا خرد دندان (دندان عقل) گویند، و خرد دندان از بهر آن گویند که از پس رسیدگی برآید، این جمله سی و دو باشد، و بعضی مردمان را این چهار دندان باز پسین نباشد و برنیاید، و از بر ناآمدن آن اندر خرد هیچ نقصان نباشد. و دندانهای پیشین را، و رباعیات را، و نیش دندان را بیخ یک شاخه است، و دندانهای آسیا آنچه برین سو است بیخها به سه شاخ است و آنچه فرو سو است بدو شاخ، و آن دندانهای باز پسین را که خرد دندان گویند بعضی را باشد که بیخها به چهار شاخ باشد، و باشد که به سه شاخ باشد. و هیچ استخوان را حس نیست مگر استخوانهای دندان که حس سرما و گرما بیاید و سرد از گرم جدا کند. آفریدگار تبارک و تعالی بیخ دندانهای زبرین از بهر آن زیادت کرد، که همه آویخته و سرنگون است تا از خاییدن و شکستن چیزهای سخت بیم افتادن نباشد باذن الله تعالی.

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح مهره‌های گردن و پشت تا مهره‌های نشستگاه

عدد مهره‌ها سی است، و پنج بخش است. نخست مهره‌های گردن ۹۷ است و عدد آن هفت است، و دوم مهره‌های پشت ۰۸ است و عدد آن دوازده است، و سوم مهره‌های کمرگاه ۱۸ است و به تازی آن جایگاه را قطن گویند و به مرو پهنه گویند و عدد آن پنج است. چهارم مهره‌های عجز ۲۸ است و عدد آن سه است، و عجز را به زبان پارسی سرین گویند. و پنجم مهره‌هایی است که نشستن مردم بر آن باشد و به تازی عصص ۳۸ گویند، و عدد آن سه است؛ و این سه مهره نرم‌تر از استخوان است، و مانند غضروف است. آفریدگار تبارک و تعالی جملگی مهره‌ها را از بهر چهار منفعت آفرید: یکی آنکه تا این مهره‌ها بنیادی محکم باشد تن مردم را تا همه استخوانهای اندامهای دیگر بدان پیوسته باشد. و دوم تا گردن را و پشت را از هر سوی بتواند پیچیدن و گرداگرد خویش بتواند نگریدن. و سوم آنکه تا این مهره‌ها سپری باشد اندامهای شریف و نازک را که اندر پیش آن نهاده است و از بهر این کار این مهره‌ها را بدان خارها که بر پشت آن است استوار کرد تا هیچ آسیب بدین مهره‌ها نرسد، و آن خارها را به تازی سناسن گویند. و چهارم تا نخاع اندر میان مهره‌ها فرود آید، و اندر وی پوشیده باشد، تا هیچ آفت بدان نرسد. و نخاع آن رگ سپید است که به میان مهره‌های گردن و پشت فرو آمده است. و ببايد دانست که چون حکمت واجب کرد که مردم را حس و حرکت باشد، و آغاز هر دو از دماغ است و دماغ چیزی است نرم و نازک و آلت حس و حرکت عصب است. و عصبهای حرکت واجب کرد که صلب‌تر باشد، و عصب صلب از دماغ نازک و نرم رویانیدن مصلحت نبود، آفریدگار تبارک و تعالی نخست نخاع را از نخاع برویانید، پس عصب را از دماغ برویانید، و نخاع را از دماغ قوی‌تر آفرید، و عصب را از نخاع قوی‌تر. و از نخاع سه منفعت حاصل است: یکی آنکه نخاع چون میانجی است میان عصب و دماغ که اگر این نخاع اندر میان نبود، هر اندامی که حرکت کردی دماغ را از هم بکشیدی و بشورانیدی و مضرت آنرا اندازه نبود. و دوم آنکه اگر همه عصبها در دماغ رسته بودی واجب کردی که سر مردم بزرگ بودی تا همه عصبها از دماغ گنجیدی. عصبهایی که به اندامهایی پیوسته است که از دماغ دورترست تا آن عصب از دماغ بدان اندام رسیدی، بیم گسستن و بیم آفتهای دیگر بودی و قوت آن اندر جنبانیدن اندامهای سنگی (سنگین) ضعیف شدی. پس آفریدگار تبارک و تعالی این نخاع را اندر میان این مهره‌ها از دماغ فرود آورد همچون جوی آب که از چشمه بیارند و ازین جوی به هر زمینی شاخی ببرند، همچنان از نخاع برابر هر اندامی از میان هر دو مهره دو عصب برویانید، یکی از راست و یکی از چپ، و بدان اندامها پیوسته کرد تا راه عصب باندامها نزدیک باشد و قوت آن تمامتر آید و بیم آفتها نباشد، و همچنانکه سرهای جویها فراخ‌تر باید که باشد، ایزد تعالی راه نخاع که اندر مهره نخستین است در مهره‌های گردن فراخ‌تر آفرید تا سر نخاع بزرگ‌تر باشد، و همچنین به تدریج به آخر رسد همچون که درختها که از زمین برآید بن درخت سطرتر باشد و سر باریتر، ایزد تعالی مهره‌های فرودین را بزرگتر و محکمتر آفرید، و هر چه بالاتر است، کوچکتر و سبتر آفرید، و چون مهره‌های گردن خردتر است، و سبکتر و گذر نخاع که اندر وی است فراخ‌تر، و این هر دو سبب ضعیفی باشد، ایزد تعالی گوهر این مهره‌ها را صلب‌تر از دگر مهره‌ها آفرید تا هر دو سبب را اندر یافته باشد. و خارها که بر پشت این مهره‌ها است، کوچکتر است تا در خورد آن باشد، و چون این خارها کوچک بایست که باشد، جناحهای آن بزرگتر کرد، و جناح دو استخوان است که از پهلو مهره‌ها بیرون آمده است یکی از راست و یکی از چپ و جناح از بهر آن گویند که همچون دو بال مرغ است که باز کرده باشد، و کوچکی خارهای این مهره‌ها را به بزرگی جناح اندر یافت و چون بیشتر منفعت گردن اندر حرکت او بود، بند گشاد مهره‌های او بدان محکمی نکرد که بند گشاد دگر مهره‌ها، تا همه حرکتهای او به آسانی باشد. و از بهر آنرا که عضله‌ها و عصبهای بسیار گرد این مهره‌ها اندر آمدست ببايست که این بند گشادها خوشتر باشد؛ از

بهر آنکه این عضله‌ها و عصبها او را عوض محکمی است. و راه عصبها که از نخاع بیرون آید و به اندامها پیوندد مشترک است اندر میان دو مهره، و این از بهر آن است که این راه ناچار اندرین مهره‌ها می‌بایست و هر راهی که اندر مهره‌ای پدید آمدی چون رخنه‌ای بودی که اندرو گشاده شدی و بدان سبب اندر مهره ضعف آمدی و بنیاد تن مردم این مهره‌هاست و استواری او بدان است، نمی‌شایست که سببهای ضعیفی ± 0.2 (را اندر وی راه باشد. پس آفریدگار تبارک و تعالی هر کجا که به احتیاطی حاجت بود، این راهها به شرکت نهاد اندر میان دو مهره و چنان ساخت که این راه عصب بر کنارهای دو مهره افتد که بهم باز نهاده باشد، تا یک نیمه بر کنار یک مهره افتد برسان نیم دایره، و دیگر نیمه بر کنار دگر مهره افتد برسان نیم‌دایره دیگر، تا چون هر دو کنار مهره به هم باز نهاده باشد، دایره درست که راهی تمام باشد پدید آید، و اندر هر مهره‌ای نیم رخنه بیش نباشد تا ضعیف نگردد. و این خاصیت مهره‌های گردن است، و مهره‌های دیگر نشایست که ازین راه عصب یک نیمه تمام اندر وی گشاده باشد. آفریدگار تبارک و تعالی چندین عقل و حکمت و رحمت اندر آفرینش تن مردم بجای آورد که شرکت هر مهره‌ای اندر گشادن این راه با مهره‌ای به اندازه قوت و مصلحت او نهاد و این راه میان آن هر دو مهره به کمابیشی گشاد، چنانکه از راه نیم دایره کهتر بر یکی افکند، و نیم دایره دیگر که مهترست بر شریک او، تا از هر دو راهی تمام حاصل شود و بر هیچ مهره حیفی نرود؛ و این خاصیت ده مهره راست از مهره‌های پشت و این کمابیشی راههای عصبها چنان است که نصیب بیشتر بر مهره برترین است و کمترین بر مهره فرودین. همچنین به تدریج نصیب آنچه برتر است می‌افزاید و نصیب آنچه فرودتر است می‌کاهد تا به مهره دهم رسد، راهی تمام بر کناره آن افتد و این از بهر آن است که بار مهره‌هایی که برترست بر مهره‌هایی است که فرودتر است، و مهره‌ای که بار دیگری بر وی باشد باید که از وی قوی‌تر باشد، پس به تدریج نصیب مهره‌های فرودین ازین راه می‌کاهد، تا رنج بار کشیدن به نقصان این راه اندر یافته شده باشد. و اما مهره‌های دیگر که فرودتر ازین مهره دهم است، و آن دو مهره است از مهره‌های پشت و سه مهره‌های قطن و سه مهره‌های عجز است. این راه اندر هر یک بی‌شرکت است از بهر آنکه نخاع هر چه فرودتر می‌آید باریتر می‌شود به سبب آنکه عصبها از وی می‌شکافد و شاخ می‌زند، و بیرون همی آید. و چون نخاع باریک‌تر می‌شود این راه او که اندر میان مهره‌هاست تنگ‌تر و باریتر باید که باشد، و چون این راه تنگ‌تر می‌شود مهره قوی‌تر می‌گردد به دو سبب: یکی آنکه چون راه نخاع تنگ‌تر می‌شود، استخوان مهره سطر برتر باید که باشد تا هیچ جای خالی نماند؛ و دوم آنکه مهره‌ها نیز بزرگتر است، بدین سبب قوت او بیشتر باشد، و چون قوت او بیشتر بود از روی حکمت روا بود که این راه عصب اندر وی بی‌شرکت باشد. و مهره نخستین را از مهره‌های گردن خاصیت‌هاست که دیگر مهره‌ها را نیست. یکی آنکه اندر وی دو راه گشاده است، نه به شرکت، هر دو بر نیمه بالا از سوی قفا، و دوم آنکه خارها که بر پشت دگر مهره‌هاست بر پشت او نیست، و سوم آنکه جناحها هم نیست، و این همه از بهر آن است که این مهره چون پنهان کرده‌ای است و اندر میان عضله‌ها و عصبهای بسیار فکنده شده و استوار گشته. و بایاد دانست که حرکت‌های سر سه گونه بیش نیست: یکی حرکت بازنگریدن است از سوی راست و چپ، و دوم حرکت خمیدن از سوی راست و چپ سوم حرکت خمیدن از سوی پیش و پشت. اما حرکت بازنگریدن و خمیدن از سوی راست و چپ به بند گشاد مهره نخستین است با سر، و این بند گشاد به دو استخوان است، که از قاعده سر بیرون (رسته است) همچون سر دو پستان و دو مغاک که اندر سر مهره نخستین است. و هر استخوانی اندر مغاک نشسته است و به رباطی بسته، و حرکت خمیدن از سوی راست و چپ به بند گشاد مهره دوم است، و استخوانی از سر مهره دوم برآمده است از سوی پیش برسان دندانانی اندر مهره نخستین نشسته و به رباطی بسته شده و پنج مهره که بماند

از مهره‌های گردن، سرهای استخوانهای همه مهره‌ها در هم نشسته است و به‌رابطی محکم در هم پیوسته، و منفعت مهره‌های گردن آن است که گذرگاه نفس که آنرا به‌تازی قصبالریه گویند به و گذرگاه طعام و شراب که به تازی آنرا مری گویند، هر دو اندر وی نهاده است و به استواری، آن آفتها که از سوی پشت افتد از وی باز داشته و گذرگاه نفس اندر پیش نهاده است، و گذرگاه طعام و شراب اندر پس آن. و هرگاه که سر حرکت کند از سوی پیش یا از سوی پس مهره نخستین با سر حرکت کند، و هرگاه که از سوی راست و چپ بجنبند (بگردد) مهره نخستین و دومین مهره، هر دو یک مهره شوند و حرکت مهره دوم کند. و از مهره‌های پشت یازده مهره است که هم بر پشت آن خارهای قوی است، و هم بر سوی راست جناحی است و هم بر سوی چپ جناحی، و مهره دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنکه می‌بایست که این مهره به مهره نخستین از مهره‌های قطن پیوسته باشد و بدان مانده باشد. و بند گشاد مهره‌های قطن استوارترتر از بند گشادهای دیگر مهره‌هاست به سبب آنکه بار مهره‌های دیگر بر وی نهاده است. و از بهر استواری بندها، آن فزونیها و مغاکها که بر استخوانهای مهره‌هاست و آنرا طیبیان الزواید المفصلیه گویند و بندهای مهره‌ها بدان باشد با این مهره دوازدهم را که بدان خواست پیوست، همچنان این زواید بیشتر بایست، و مایه‌ای که اندر جناح به‌کار خواست شد اندرین زواید و اندر پهنی بکار شد، تا پهنی آن بجای جناح باشد، و فزونی زواید اندر محکمی در افزایش. و استخوانهای پهلو بدین دوازده مهره پیوسته است، و کناره حجاب بدین مهره دوازدهم پیوسته است، و از جمله این دوازده مهره هفت مهره‌ای که بر بالاتر است، خارهای آن قوی‌تر است، و جناحها نیز پهن‌تر است از بهر آنرا که دل اندر پیش او نهاده است تا سپری باشد دل را محکم، و سرهای این خارها همه بسوی زیر فرو خمیده است مگر خار مهره دهم، که هیچ خمیدگی ندارد و راست ایستاده است. و مهره‌های دگر که فرود آن است سرهای خارهای آن خم سوی بالا دارد چنانکه گویی آن خارها که بر مهره‌های بالا است و روی بدین خار مهره دهم دارند، و خارهای مهره‌های فرودین همچنین روی بدان دارند و آن (۱۲) خار مهره دهم اندر میانه راست ایستاده است، و این مهره دهم مهره میانگین است، نه از روی شمار لکن از روی پیمودن بالای پشت. و ببايد دانست که فزون آمدن عدد مهره‌های پشت ازین دوازده مهره یا کمتر آمدن نادر باشد و فزونی نادرتر باشد. و مهره‌های قطن بزرگتر است و بندهای آن محکم‌تر است از همه مهره‌ها که بر بالای اوست، و جناحهای آن پهن‌تر است و استخوان زهار بدین مهره‌ها پیوسته است.

و مهره‌های عجزسه است، لکن سخت باندام درهم نشسته است و استوار پیوسته، و جناحهای آن سخت پهن است و از استواری بندهای آن بیک استخوان ماند، و بر روی جناحهای آن دو مغاک است، و دواستخوان تهیگاه بدان مغاکها اندر نهاده است و پیوسته به رباطها، و هرگاه که استخوان عجز را ببرند چنانکه بندها از هم جدا شود مهره‌ها بتوان شناخت و راههای عصبها که اندر مهره‌هاست بر پهلوهای مهره‌هاست، از هر سوی یکی، و اندر مهره‌های عجز یکی از سوی شکم است و یکی از سوی پشت، تا بندگشاد آن موضع با عصبها زحمت نکند. و بنیاد همه مهره‌ها این عجز است و بار همه بر وی است.

و اما عصص سه مهره است و بر پشت این مهره‌ها خار نیست، و بر پهلو جناح نیست و راه عصبها اندرین مهره‌ها به شرکت است، همچنانکه اندر مهره‌های گردن، و ازین مهره سوم باقی نخاع مانند بیخی بیرون آمده است و آن عصبی است فرد و عصبهای دیگر همه جفت جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ باذن الله تعالی.

باب ششم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوانهای پهلوها ۴۸

استخوانهای پهلو چون صندوقی است و خزینهای استوار اندامهای شریف را که اندر وی نهاده است، و

عدد آن بیست و چهار است، از هر سوی دوازده پاره و ازین جمله چهارده پاره است که آنرا پهلوه‌های سینه خوانند، از هر سوی هفت پاره است و درازتر است از دیگر پاره‌ها و این هر یک با مهره‌ای از مهره‌های پشت پیوسته است به بندگشادی که آنجا هست، و سر هر یک به استخوانی از استخوانهای سینه پیوسته تا دل، که معدن حرارت اصلی است و شریف‌تر از همه اندامها است، و شش، که آلت نفس است، اندر میان آن باشد و از همه سوها استواری باشد. و این هفت پهلو که از هر سوی هست یک پاره میانگین از همه درازتر است و سه که زیر آن است هر یک بتدریج از آن کوتاهتر است و سه دیگر که فرود آن است همچنین است تا سر همه پهلوها همچون پاره‌ای است از دایره، و درازی این پهلوها چنان است که میانگاه هر یک فرودتر آمده است و باز سر سوی استخوان سینه برآورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاد آن است که میان او فراخ تر باشد، و اندامها که اندر میان اوست حرکت تواند کردن و فشرده نباشد، و ده پهلوئی دیگر که باقی است، و از هر سوی پنج پاره است، طبیبان آنرا به تازی اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوه‌های پشت، و نهاد این چنان است که هر یک از دیگر کوتاهتر است و بن هر یک به مهره‌ای از مهره‌های پشت پیوسته است و سرهای آن به غشایی که حجاب راهست پیوسته، و بر سر هر یکی ازین پهلوها غضروفی است تا پیوستن استخوان به غشا و گوشت حجاب به تدریج باشد، چنانکه اندر باب نخستین گفته آمده است. و این پهلوها همچون سپری است از سوی پشت اندامهایی را که اندر شکم است و پیش این پهلوها نهاده است، تا از آن جانب که دیدار چشم بروی نمى‌افتد آفتها باز می‌دارد، و از سوی پیش حاجت بدین احتیاط کمتر بود، از بهر آنکه دیدار چشم از سوی پیش است و آفتی که از پیش خواهد رسیدن به دست باز توان داشت. و منفعت ناپیوستن سرهای پهلوها به یکدیگر بیشتر است از بهر آنکه اگر سرهای پهلوها بهم پیوسته بودی و پیش شکم باستخوانها استوار کرده بودی، هرگاه که معده از طعام و شراب پر شدی یا اگر بادی اندر شکم بجنبیدی، آن استخوانها همه احشا را فرو گرفته و اندر هم فشارده داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس بازکشیدن دشوار بودی، و منفعت آنکه پهلوها به چندین پاره است، آن است که اگر آفتد بیک پاره بیش نرسد چنانکه معلوم شده است، و دیگر تا هرگاه که مردم نفس بازکشد، عضله‌هایی که اندر میان پهلوهاست کشیده شود و جایگاه فراخ شود، بتوفیق الله تعالی.

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوانهای سینه
 استخوانهای سینه هفت پاره است تا با عدد پهلوها که بدان پیوسته است راست باشد، و منفعت استخوانهای سینه، همچون منفعت پهلوهاست، تا حرکتی اندک که آنرا به هنگام نفس بازکشیدن می‌باید کرد بتواند کرد، و چون می‌بایست که بندهای استخوانهای سینه استوار باشد، و با استواری بندها این حرکت نتوانستی بود، آفریدگار تبارک و تعالی این استخوانها را نرم آفرید و به غضروفها پیوسته کرد تا این قدر حرکت که می‌باید می‌تواند بود و اندرین استخوانهای سینه غضروفی پیوسته است پهن، آنرا خنجری گویند ۵۸ از بهر آنکه با سر خنجر ماند، و این غضروف همچون سپری است سر معده را و این سر معده را طبیبان فم المعده گویند، و این فم معده را حسی قوی است و جایگاهی نازک است، ایزد تعالی این غضروف را سپر آن کرد تا رنجها و آسیبها بدان نرسد.

باب هشتم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح چنبر ۶۸ گردن
 چنبر گردن را به تازی الترقوه گویند، و آن دوپاره استخوان است، ناهموار و خمیده، یکی از سوی راست است و یکی از سوی چپ بر سر استخوانهای سینه نهاده است، و هر پاره‌ای را یک سر بر سر استخوان سینه

پیوسته است و دیگر سر به سر کتف و بر سر استخوان بازو پیوسته است. و ناهمواری این دو استخوان آن است که این جایگاه که با استخوان سینه پیوسته است، سطرتر است و گردتر پس باریکتر می‌شود، و هنوز گرد است و چون به جایگاه پیوند کتف رسد لختی پهن شود و آنجا استوار شود، و بدان می‌ماند که سرهای این استخوان فراز هم نرسیده است، و میان هر دو اندکی گشادگی است و پشت خمیدگی این چنبر سوی بالاست و میل به سوی پیش دارد و اندرون این خمیدگی گذرگاه رگهایی است که بر سر می‌شود و گذر عصبهایی که از دماغ فرود می‌آید، و این استخوان را چنبر از بهر این خمیدگی گویند و از بهر این گذر که اندر (۲۲) میان است والله اعلم و احکم.

باب نهم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح کتف ۷۸

استخوان کتف را به پارسی شانه گویند و تشریح او آن است که اندر شانه‌های همه جانوران پیداست. اما نهاد او چنان است که سر پهن ۸۸ او سوی حجامتگاه است و از سر دیگر، آن جایگاه است که به تازی المنکب گویند و به پارسی اندر بعضی شهرهای خراسان سفت گویند، و بر این سر مفاکی ۹۸ است که قعر او نیک فرو رفته نیست، و بر استخوان بازو مهره ای است که اندر آن مفاک نشسته است، ۰۹ و ازین مهره و این مفاک بند گشادی گرد آن پدید آمده و برگرداگرد لب این مفاک، آن استخوانهای خرد است، که آنرا به تازی العظام السمسمانیه گویند، از بهر آن معنی را که اندر باب نخستین ازین جزو گفته آمده است. و این کتف را به هر سو پیوندها است، تا اندر حرکتها و تصرفهای دست از جایگاه خویش بیرون نیاید، یک پیوند از سوی بالاست با استخوان پس سر به میانجی عصب و عضله و رباط و وتر، و پهنای این سر که این پیوند بر گوشه برین اوست به خارهای مهره‌های پشت پیوسته است، به میانجی آن غضروف پهن که بدو پیوسته است، و به میانجی رباط. ازین سو که بند گشاد سر بازو است، بر دو کنار آن دو مفاک که مهره بازو اندر وی نهاده است، دو استخوانک بیرون داشته است، چون دو منقار خرد، یکی سوی بالا، و یکی سوی زیر. آنرا که سوی بالاست طبیبان به تازی منقارالغراب گویند، و از سر این منقار رباطی رسته است و به چنبر گردن پیوسته و استوار شده، و این پیوندی است که نگذارد که بازو از سوی بالا برتر شود و از جای بیفتد. و از آن منقار دیگر که سوی زیر است رباطی دیگر رسته است و به مهره بازو پیوسته و استوار شده، و این پیوندی است که نگذارد که سر استخوان بازو از مفاک کتف فرودتر آید و از جای خویش بیفتد. و آن موضع را از کتف که با چنبر گردن پیوسته است، قل الکتف گویند، و بعضی از اصحاب تشریح چنین گفته اند که قلالکتف استخوان سیم است، جز کتف و جز چنبر گردن؛ و گویند که این استخوان سیم جز مردم هیچ حیوان دیگر رانیست. و بر پشت کتف استخوانی دراز است، بر سرتاسر کتف چون شکل مثلث ایستاده، و این استخوان مر کتف را بجای خارهاست که بر پشت مهره است تا کتف را نیز سلاخی باشد که آسیب‌ها باز دارد. و این استخوان را طبیبان به تازی عیرالکتف خوانند یعنی خرک کتف، و این از بهر آن گویند که هر چه بر کتف نهاده شود بار آن بر وی باشد. ایزد تعالی کتف را از بهر دو منفعت آفرید: یکی تا استخوان بازو بدان پیوسته باشد، تا حرکتها و کارهای دست از هر سو تمام باشد، و اگر کتف نبود استخوان بازو با پهلوهای سینه پیوسته بودی و حرکتهای دست تمام نبودی، و دست فراخ نتوانستی گردانید، و بغل نتوانستی گشاد. و دوم تا دل را و شش را بر بالای پهلو سپری دوم باشد. و این احتیاط از بهر آن بایست که دل شریفترین همه اندامها است، و در حق او تمام احتیاط کردن مقتضی حکمت بود، و دیگر که دیدار چشم دیدبانی است که آفتها را که روی بدان دارد ببیند، و از سوی پشت این دیدار نیست، بدین سبب حکمت اقتضا کرد که این سپری که دل راهست دوتو باشد.

باب دهم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوانهای دست جالینوس و دیگر محققان از اصحاب تشریح چنین گفته‌اند که اندر هر دستی سی و چهار پاره استخوان است بدین تفصیل: استخوان بازو به صورت یکی است و به تحقیق دو پاره است: یکی اصلی است و بزرگ است و یک پاره بر سر او پیوند است، چنانکه شرح داده شود، دو استخوان ساعد به صورت دوپاره است و به تحقیق پنج پاره است، دو اصل است و بزرگ است و برسروبن ساعد برسوین دوپاره پیوند است بر سر یکی و بر بن یکی، و بر بن ساعد فرسوین یک پاره، جمله پنج پاره باشد؛ و از سر فرسوین این را گوییم که به رسغ ۱۹ پیوسته است، از بهر آنکه از سر دور است پس از این سه پاره پیوندی دوپاره نزدیک رسغ است، که ازین دو پاره یکی را که سوی ابهام است کرع ۲۹ گویند، و به پارسی ابهام را انگشت نر گویند، و دیگر را که از سوی انگشت خرد است کرسوع ۳۹ گویند. و استخوانهای رسغ هشت پاره است، و رسغ را به پارسی خرده گویند. و استخوانهای پشت دست چهار است و آنرا به تازی مشط (مشت ۴۹) گویند؛ و استخوانهای انگشتان پانزده پاره است هر انگشتی سه پاره و این استخوانهای انگشتان را به تازی سلامیات ۵۹ گویند. اما استخوان بازو، استخوانی است چون نایژه میان او پر مغز و خمیده است و خم او سوی بیرون است و بر سر زبر او که به کتف پیوسته است استخوانی گرد چون مهره پیوسته است، و از این مهره و از آن مفاک که اندر سر کتف است بند گشادی خوش پدید آمده است و آنرا به رباطها استوار کرده، و بر دگر سر او دو استخوان دگر چون دو مهره پیوسته است، هم از اصل او یعنی نه از لواحق، یکی از سوی بیرون و دیگر از سوی اندرون، و این استخوان که سوی زاندرن است باریکتر است و درازتر و آنرا با هیچ استخوان دیگری پیوند نیست. و گفته ایم استخوانهای ساعد آنچه اصل است دوپاره است، پهلوهای هر دو بهم باز نهاده و استوار کرده، یکی را که آخر او سوی انگشت خرد است، الزندالاسفل گویند، یعنی ساعد فرودین و دگر را که آخر او سوی ابهام است الزندالاعلی گویند، یعنی ساعد زبرین. و اندر سر ساعد بر سوین مفاکی است و مهره بیرونین که بر آخر استخوان بازوست اندرین مفاک نهاده است و از آن مهره و ازین مفاک بند گشادی خوش پدید آمده و آنرا به رباطها استوار کرده و پیچیدن و گردانیدن دست از سوی پیش و از سوی پس بدین بند گشاد باشد. و اندر میان این هر دو استخوان که به آخر بازو پیوسته است مانند آنکه بر بکره‌ای ۶۹ رسنها را گذری اندر بریده باشند که رسنها بر وی گذرد، این جایگاه همچنان گذری است و بکره به زبان پارسی گردنا باشد و آنجا که این گذر تمام شود بر آخر او از هر سوی مفاکی است، یکی زبرتر است و خرد است و از سوی پیش است، و دیگر از سوی پس است و فرودتر است و بزرگتر، و زاندرن مفاک بزرگتر، این نیمه که به آخر این گذر پیوسته است، گردی باندام نیست و بدان ماند که راست فرو بریده باشند و میانگاه سر زبرین، از ساعد فرودین بر شکل این گذر است که گفته آمد، و به اندازه او اندر وی نشسته است و بر وی همی گذرد و بند گشاد باز شدن ساعد و فراز آمدن بدین گذرگاه است و بدین سر ساعد فرودین. و منفعت مفاک بزرگ که یاد کرده شد، و منفعت شکل او آن است که ساعد چون باز می شود یک کنار ازین ۳۲.۱ (سر ساعد که اندرین گذر می گذرد بدین مفاک رسد اندر وی نشیند و کنار مفاک که گفتیم گردی باندام نیست ساعد را از باز پس تر شدن باز دارد، و چون فراز می آید دیگر کناره اندر مفاک دیگر نشیند، و ساعد را از بیشتر فراز آمدن باز دارد. و بقراط این هر دو مفاک را عتبه خواند و عتبه به زبان پارسی آستانه در باشد. و منفعت آنکه گفتیم که استخوان بازو خمیده است و پشت خم از سوی بیرون است، آن است که اگر بر این شکل نبودی چیزی که مردم اندر زیر بغل گیرد و نگاه دارد، چنین که اکنون می گیرد، نتوانستی گرفت، و همچنین چیزها را اندر کنار گرفتن دشوار (دشوار) بودی، و دستها را روی به یکدیگر آوردن هم دشوار بودی؛ و عضله‌ها را اندر شکل این خم جایگاه

است و استواری است. اگر این خم برین گونه نبودی این جایگاه و این استواری نبودی. هر دو استخوان ساعد را پهلوها بهم باز نهاده است و پیوسته شده و استخوان زیرین باریکتر است و دیگر سطر بر تر و میانگاه هر دو باریکتر است، از بهر آنکه بر میانگاه عضله های بزرگ است، و اگر این میانگاه باریک نبودی دست سنگی (سنگین) بودی و سطر بر و بی اندام بودی. و سر و بن هر دو استخوان سطر بر است، از بهر آنکه بر سر و بن آن دو بند گشاد است که بدان هر دو بند گشاد حرکت های بسیار و کارهای سخت باید کرد. و عضله ای آنجا نهاده نیست، و به سبب بند گشاد حاجت است که از سر و بن آن رباطها بسیار بروید و آنرا استوار دارد بدین سبب سر و بن هر دو استخوان بزرگ بایست که باشد.

و استخوان ساعد راست است، و ساعد بر سوین اندک میلی دارد سوی پیش، و بدین سبب حرکت پیچیدن و گردانیدن دست خوبتر و آسانتر است. استخوانهای خرده هشت پاره است، و به دورده نهاده است. رده نخستین که بر سر ساعد نهاده است سه پاره است و رده دوم چهارپاره است و پاره هشتم وقایه عصبی ۷۹ است که به کف دست پیوسته است. و این استخوانها صلب است و آکنده، و هیچ را میان تهی نیست، و بندگشادها با یکدیگر استوار است از بهر آنکه همه کارها به دست باید کرد، و اگر بندهای آن چنین استوار نبودی به هر زوری که کرده آمدی ضعیف گشتی و از هم جدا شدی و چیزی که مردم به دست بگرفتی استوار نتوانستی داشت. و سر استخوانهای رده نخستین باریکتر است و پیوستن آن به یکدیگر استوارتر، و سردیگر که به رده دوم پیوسته است پهن تر است، و پیوند آن و پیوند پاره های رده دوم اندکی خوشتر است. اما پهنی از بهر آن است تا پیوستن آن به رده دوم که چهار پاره است باندام تر آید. و اما خوشی بندهای این سر، و بندهای رده دوم از بهر آن که چندان فراز هم تواند آمدن که چیزی که به کف بگیرد، گرد آن اندر تواند آمد، و اگر خواهند که اندکی آب بردارند برتوانند داشت. و این همه استخوانها اندر هر یکی اندک مایه خمکی است و پشت خم سوی دست است و شکم سوی کف، از بهر آنکه تا قعر تمامتر آید. و چون می بایست که کف را چنین قعری باشند و نمی شایست که بندهای استخوانهای خرده سست باشد آفریدگار تبارک و تعالی، بدین خمیدگی استخوانها قعر کف تمام کرد، تا هم استواری بندها بر جای باشد و هم قعر کف تمام. و خرده را با ساعد دو بند گشاد است، یکی بزرگتر است از بهر آنکه سرهای هر سه استخوان اندر هر دو استخوان ساعد نشانده است اندریک مفاک که مشترک است میان هر دو، حرکت باز رفتن و فراز آمدن خرده بدین بند گشاد باشد، و بند گشاد دگر خردتر است. استخوانکی از سر ساعد فرودین از سوی انگشت خرد برآمده است و اندر مفاک استخوان سیم که اندر این سوی است نهاده، و حرکت پیچیدن خرده از سوی پیش و پس بدین باشد، و میان خرده و انگشتان چهارپاره استخوان است که آنرا مشط گویند. و این استخوانها را با خرده بندگشادی است استوار چنانکه از آن حرکتی پیدا نیست، و با انگشتان بندگشادی است خوش، و حرکتهای انگشتان بدان است و سرهای استخوانها که به خرده پیوسته است چست به هم باز نهاده است، و سرهای دگر که به انگشتان پیوسته است از یکدیگر دور است از بهر آنکه وی هم بدین پیوسته است و هم بدان خرده چست نهاده است. و انگشتان پراکنده است و هر یک را ازین استخوانهای مشط (این روی که سوی کف است قعرکی است همچون قعر استخوانهای خرده و چهار انگشت بدین چهار استخوان پیوسته است، و انگشت نر با خرده پیوسته است و هر انگشتی سه پاره استخوان است، و هر پاره ای همچون استخوانهای مشط و خرده قعرکی دارد و هر یک از یکدیگر باریکتر است و خردتر تا سر انگشت لطیف تر باشد. و ناخنها از بهر سه کار است یکی تا خویشتن را بخارند و چیزها بدان برندند. دوم تا چیزهای خرد به سر انگشتان برتواند داشت. و سوم کارهایی که به سر انگشت باید کردن سرهای انگشتان از آن سوده نشود و آن کار تمام

آید. و اگر ناخن نبودی چیزهای خرد از زمین برنتوانستی داشت، و گوشت سرانگشت اندر همه کارها پهن می‌شدی و ضعیف بودی. و از بهر آنکه ناخن اندر کارها سوده می‌شود ایزد سبحانه و تعالی آنرا بالنده آفرید تا ناقص نشود، و نرم آفرید تا شکسته نشود تبارک‌الله رب‌العالمین.

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوانهای تهیگاه با استخوانهای عجز که اندر باب پنجم شرح داده آمده است، دوپاره استخوان پیوسته است: یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ؛ و هر دو بزرگ است و این استخوانها را نامی خاصه نیست، لکن آن موضع را که زیر اوست و پهن تر است عظم الخاصره گویند و الحرقفه ۸۹ نیز گویند، یعنی استخوان تهیگاه؛ و آنچه فرودتر است و از سوی بیرون است آنرا عظم الورك گویند ۹۹ یعنی استخوان سرین، و آنچه سوی پیش است و باریک‌ترست و در وی سولاخی (سوراخی) است آنرا عظم العانه گویند ۱۰۰ یعنی استخوان زهار و پیوستن سرهای هر دو به یکدیگر اینجاست که زهار است؛ و آنچه زندرون است و پوشیده تر است و اندر وی مفاکی بزرگ است آنرا حق الفخذ (حق الفخذ ۱۰۱) گویند یعنی حقه ران؛ و مقعد و مثانه و اندامهای مردان و زنان بدین دو استخوان نهاده است و بدان پیوسته است.

باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار چهارم: اندر تشریح استخوانهای پای اندر هر پای سی پاره استخوان است بدین تفصیل: نخستین پاره از استخوانهای پای استخوان ران است و یک پاره است، دوم استخوان ساق است و دوپاره است، و بر سر زانو، که پیوندگاه ران است با ساق، یک پاره استخوان است آنرا الرصفه گویند ۲۰۱ و بپارسی گردنای زانو گویند، و اشتالنگ ۳۰۱ یک پاره است و پاشنه یک پاره است، و سینه و کف پای یک پاره (۴۲.۱) است آنرا عظم الزروقی گویند ۴۰۱، و خرده پای چهارپاره است و استخوانهای پشت پای که به تازی مشط ۵۰۱ گویند پنج پاره است و انگشتان چهارپاره است و هر انگشتی سه پاره است مگر انگشت بزرگتر که دو پاره است. این عدد از روی صورت است و اگر از روی تحقیق شمرده آید سی و چهارپاره است، از بهر آنرا که بر سر و بن استخوان ران و بر سر و بن استخوان ساق از نوعی صلب تر استخوانی پیوند کرده آمده، چنانکه اندر باب نخستین ازین گفتار یاد کرده آمده است، بس چهار پاره پیوندی اندرین جمله باید شمرده چنانکه از جمله استخوانهای دست شمرده آمده است پس جمله سی و چهار پاره باشد.

و اما استخوان بزرگتر استخوان ران است و خمی دارد نیک و پشت خم سوی پیش است و لختی میل سوی بیرون دارد، و سر زانو میل سوی زاندرن دارد، و عضله‌ها و عصبها و رگها اندر شکم این خم نهاده است. و اگر برین شکل نبودی عضله‌ها و عصب‌ها و رگها بیرون نهاده بودی و به آفتها و آسیبها نزدیکتر بودی و مردم پای گرد کرده ۶۰۱ نتوانستی نشست و رفتن زشت و دشخوار بودی و مانند رفتن کسی بودی که بر پای وی بند باشد و پایها از هم باز نهاده توانستی رفت، از بهر آنکه اگر این خم نبودی و زانو میل سوی زاندرن نداشتی زانوها از هم دور بودندی برسان زانوهای بندیان، و رفتن همچنان بودی، و اندر پای گرد نشستن قدم را و عضله‌ها را اندر شکم زان جای نبودی و اندر نشستن برسرپای عضله‌های ران و عضله‌های ساق را به هم گنج نبودی و اندر نشستن به زانو ۷۰۱ همچنین بودی. این استخوان ران لختی بر آمده است چون گردنی و میل سوی زاندرن دارد و بر این گردن مهره‌ای بزرگ پیوسته است و اندر آن مفاک نهاده که آنرا حقه ران گویند، و ازین مهره و آن مفاک بند گشادی خوش حاصل شده و حرکت ران و رفتن بدین بند گشاد است و فرودتر از این گردن که این مهره بر وی نشسته است، دو استخوانک از وی برداشته است ۸۰۱: و

آنچه سوی بیرون است بزرگتر است، و بدین سر که به ساق پیوسته است دو مهره است و این استخوان این جایگاه که نزدیک این دو مهره می رسد پهن تر است.

و استخوان ساق ها دوپاره است یکی بزرگتر است و سطرتر، و دیگر باریکتر و کوتاه تر است و این دوم تا به زانو نرسیده است، و هر دو سر او به پهلوی این که بزرگتر است پیوسته است و استوار شده، و میانگاه هر دو از یکدیگر جداست و برسر این استخوان بزرگ، استخوانی دگر صلب تر پیوند کرده شده است، و اندر وی دو مغاک ساخته، و آن دو مهره که بر آخر مهره استخوان ران است، اندرین مغاک نهاده و بند گشاد زانو این است. و از میان این دو مغاک چیزی برآمده است از غضروف نرمتر و از عصب صلب تر، و اندر میان آن دو مهره که اندرین دو مغاک می نشیند اندر رفته، و این بند گشاد به رباطها استوار شده و این دو استخوان که بر موضع اشتالنگ پیداست بیشتری مردمان گمان برده اند که آن اشتالنگ است و آن غلط است، از بهر آنکه اشتالنگ را نتوان دید و دست بر آن نرسد، و آنچه همی بینند آن پیوند است که گفته ایم که بر آخر ساق هست، و این چه بیرون آمده است پشت آن پیوند است وزاندرین این قعری است، و اشتالنگ اندر آن قعر نهاده است و بر بند گشاد زانو برسر هر دو استخوان، استخوانی نهاده است گرد، چون نهنبی ۹۰۱ و زاندرین این نهنبی قعری است و سر هر دو استخوان اندر آن قعر نهاده است و آنرا به رباطها فروبسته، فروبستنی که او را حرکتی اندک باشد، لکن از آن موضع فرازتر و بازتر نشود. و این نهنبی صلب و خشک چون استخوان نیست و به غضروف نزدیکتر است، و منفعت بزرگ در وی آن است که هرگاه مردم به زانو بنشینند و هرگاه که برخیزد، و هرگاه که معلق باشد بار همه تن بر این بندگشاد باشد. و اگر این نهنبی برین شکل بر سر این بند گشاد نبودی اندرین نشستها و برخاستها از هم بیوفتادی و اگر این نهنبی صلب و خشک بودی سراسخوانها را بکوفتی و از آسیبها بزودی شکسته شدی. و استخوان ساق نیز خمی دارد و پشت خم از سوی پیش است و لختی از آن خم میل سوی بیرون دارد، و این سر که به قدم پیوسته است، لختی میل سوی زاندرین دارد. منفعتهای شکل ساق و منفعتهای شکل ران یکی است، و از راستی این همان آفت پدید آمدی که از راستی آن دیگر چنانکه گفته آمد و اشتالنگ میان ساق و پاشنه نهاده است، و بند گشاد ساق تا قدم بدوست و از سر ساق ازین موضع که اشتالنگ اندر وی نهاده است دو سر استخوان بیرون آمده است، چون دو دندان اندر پاشنه دو مغاک است، این دو سر (۵۲. ۵) استخوان اندر آن دو مغاک نشسته است.

و بزرگترین استخوانی اندر قدم پاشنه است و شکل او از سوی پس و هر دو پهلو گرد است و این جایگاه که بر زمین نهند میل به پهنی دارد تا راست بتواند ایستد. و از سوی پس، سر سوی ساق برآورده است اندک مایه و از این سو که برابر انگشت بزرگ است چون جویی بریده است، و از برابر اشتالنگ اندر بگذشته است تا کف پای تهی باشد، از بهر کاری را که گفته آید، و ازین سو که برابر انگشت خرد است تا آن جایگاه برسیده است که از پاشنه تا انگشت بر میانگاه استخوانی می نماید کنار او بدان استخوان پیوسته است. آن استخوان را طبیبان به نرد ماننده کنندو به تازی آنرا عظم النردی گویند ۱۱۰ از بهر آنکه شش پهلو دارد برسان کعبتین. و استخوانی دیگر است که آنرا زورقی ۱۱۱ گویند از سوی پس به اشتالنگ پیوسته است و پاشنه اندر زیر او نهاده است، و دو دندان از پاشنه بیرون آمده است، و اندرین زورقی نشسته تا استوار باشد و از سوی پیش به استخوانهای خرده پیوسته است و آن جایگاه که برابر انگشت خرد است، به استخوان نردی پیوسته است چنانکه گفته شد. و گروهی از اصحاب تشریح این استخوان نردی را از جمله استخوانهای خرد شمرده اند، و گروهی استخوان جداگانه شمارند. و استخوانهای خرد با آن چهارپاره است و استخوانهای پشت پای که آنرا مشط گویند پنج پاره است به عدد انگشتان، و عدد استخوانهای انگشتان چهارپاره است. هر انگشتی سه

پاره مگر انگشت بزرگ که دو پاره است و خرده پای یک رده است بر خلاف خرده دست از بهر آنکه حرکتها و کارهای پای کمتر است. بسیار از وقتهاست که بر زمینهای ناهموار و بر پایه‌های نردبان باید رفت و اندر زیر کف چیزهایی که از زمین برداشته (برآمده) باشد اندر آید چون سنگها و کلوخهای گل ناهموار. پس آفریدگار تبارک و تعالی این بندگشادهای این استخوانهای خرده و مشط و انگشتان پدید آورد و استخوان زورقی مقعر کرد که تا کف پای چنین چیزها را بگیرد و رفتن و ایستادن مردم بر آن چیزها آسان بود، و کف پای از سوی زاندرن تهی گردد، و از زمین برداشته تا اندر رفتن پایها را سبک از زمین برتوان ربود و بتوان دوید، تبارک & احسن الخالقین.

عدد جمله استخوانهای تن مردم از روی صورت دویست و چهل پاره است، بی استخوان لامی که اندر حنجره است، و بی استخوانهای خرد که آنرا سمسمانیه گویند و شرح استخوان لامی با شرح حنجره اندر جایگاهش گفته آید انشا&. و اگر چه عدد استخوانهای هر اندامی اندر باب خویش گفته آمده است، اندرین آخر دیگر باره به تفصیل گفته آید:

استخوانهای سر: یازده پاره است بدین تفصیل آنچه مغز را بپوشیده است بتازی آنرا الیافوخ ۲۱ گویند دوپاره است و از چهار درز اکلیلی و لامی و سهمی و قشری، چهار حد هر یکی را پدید آمده است و چهار پاره دیوارهاست و یک پاره استخوان وندی است، و چهار پاره استخوان زوج است این جمله یازده پاره باشد. استخوانهای فکها: زیرین و زیرین شانزده پاره است. دندانها: سی و دو پاره است.

مهره‌های گردن و پشت و عجز و عصص: سی پاره است.

چنبرهای گردن: دو پاره است.

کتفها: دو پاره است.

استخوان سر کتف: که بعضی از اصحاب تشریح آنرا قل الکتف گویند، دو پاره است.

استخوانهای اصلی دست: اندر هر دو دست شصت پاره است بیرون از پاره‌های پیوندی، اندر هر دستی سی پاره: یکی بازو و دو ساعد و هشت خرده و چهار مشط و پانزده انگشتان.

استخوانهای پهلوها: بیست و چهار پاره است از هر سوی دوازده پاره.

استخوان سینه: هفت پاره است.

استخوانهای تهیگاه: دو پاره است.

استخوانهای پای: بیرون از پاره‌های پیوندی شصت پاره است.

رانها: دوپاره.

ساقها: چهار پاره و دو نهنین زانوها.

دو اشتالنگ، دو پاشنه، دو زورقی، هشت خرده، ده مشط، بیست و هشت پاره استخوانهای انگشتان.

گروهی از اصحاب تشریح حق (حق) الفخذ را دوپاره شمرده اند جداگانه، و گروهی حق (حق) الفخذ را با استخوان تهیگاه یکی شمرده اند. و اگر به قول نخستین شمرند استخوانهای اصلی دویست و چهل و هشت پاره باشد، و اگر پاره‌های پیوندی شمرده آید، جمله شانزده پاره است، دو پاره اندر هر دو دست، و هشت پاره اندر هر دو پای جمله دویست و شصت و شش پاره باشد. باذن الله تعالی.

جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌ها و این جزو سیزده باب است

باب نخستین از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر یاد کردن تشریح عضله و منفعت آن و آنچه بدان پیوسته است بر طریق کلی

اصل عضله عصب است و عصب را به پارسی پی گویند. و این پی سه نوع است، و هر نوعی را به نزدیک طیبیان نامی است: یک نوع آن است که یا از دماغ رسته است یا از نخاع، که خلیفه دماغ است، آنرا عصب گویند. دوم از سر استخوانها رسته است آنرا رباط گویند. سیم از بیرون عضله رسته است آنرا وتر گویند. و هر کجا که اندرین کتاب نام عصب و رباط و وتر گفته آید باید که این معنی یاد باشد تا شرح سخن معلوم گردد. و چون محل قوت تفکر و تمیز میانگاه دماغ است ۳۱۱ و آغاز حرکت‌های اختیاری ۴۱۱ از قوت ممیزه است که به میانجی عصب‌ها باندامهای جنبان فرود آید.

و دماغ عضوی است به غایت نرمی و نازکی و عصبهایی که از وی رسته است، به تری و نازکی بدو نزدیک است و ممکن نشد که به میانجی این عصبهای نازک ۵۱۱ اندامها را حرکت بودی تا این عصبها رنج جنبانیدن اندامها توانستی کشید آفریدگار تبارک و تعالی به لطف تدبیر هر کجا که به حرکتی حاجت است از بهر آن حرکت عضله ای آفریده است و عصب را با رباط بیامیخته و آخر عضله را بدان اندام پیوسته تا به میانجی (F.۶۲) عصب قوت ممیزه کار خویش کند، و به قوت رباط و وتر حرکت حاصل می‌شود. ذالک تقدیر العزیز العلیم.

و بیاید دانست که این رباط که یاد کرده شد، بعضی آن است که استواری بند گشادها بدان است، و بعضی آن است که از سر استخوان بر سته است، کشیده شده است و راست بیامده و میان او لختی همچنان راست بررفته است و لختی برسان لیف شاخ شاخ از هم باز شده، و میان این لیفها به گوشت آکنده شده، این موضع را که به گوشت آکنده شده است عضله گویند. و دیگر باره لیفها از گوشت بیرون آمده است و به هم باز آمده، و با آن لختی که راست برفته است یکی گشته و بر هم پیچیده شده، این موضع را که از گوشت بیرون است وتر گویند و این وتر به استخوانی پیوسته است و غشایی اندر روی عضله کشیده است و حرکت همه اندامها بدین عضله باشد. هرگاه که مردم به قوت تمیز اختیار حرکتی کند و خواهد که عضوی را به سوی خویش آرد عضله‌ای که از بهر حرکت آن عضو است تشنج کند، یعنی به هم باز نشیند، و کوتاه گردد تا آن عضو را که بدو پیوسته است به خویش تن کشد. ۶۱۱ و هرگاه که خواهد دور کند عضله دراز گردد تا آن عضو به جای خویش باز شود. و هر عضله ای به اندازه آن عضو است که حرکت آن بدو است، اگر عضو بزرگتر است عضله بزرگ است، و اگر کوچک است عضله نیز کوچک است. و غشا چیزی است از عصب و رباط بافته برسان حریر و بر روی عضله و بر روی اندامهای دگر چون دل و جگر و سپرز و حجاب و زاندرن شکم بر همه پهلوها برسان آستری اندر کشیده است و صفاق ۷۱۱ نوعی از غشا است لکن قوی‌تر.

باب دوم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌هایی که حرکت اندامهای روی بدان است ۸۱۱ آنچه متحرک است از اندامهای روی، پیشانی است و پلک چشم و چشم و رخسار و لبها و فک زیرین، و جمله عضله‌های این اندامها چهل و پنج است بدین تفصیل:

عضله پیشانی یکی، عضله‌های رخسار دو، عضله‌های خاصه لب چهار، عضله‌های بینی دو، عضله‌های چشم و پلک چشم بیست و چهار، هر چشمی را دوازده، عضله‌های فک زیرین دوازده و اندرین باب جمله را شرح داده آید، انشاءالله عز و جل.

اما عضله پیشانی عضله‌ای است باریک و پهن و اندر زیر پوست پیشانی است و با وی آمیخته است چنانکه پوست از وی جدا نتوان کرد و حرکت پوست پیشانی و حرکت ابروان بدو است، و اندر فرو

خوابانیدن پلک چشم و برداشتن آن یاری دهد و پیوستن این عضله بدین اندامها بی‌وتر است از بهر آنکه این اندامها را استخوان نیست.

و عضله رخسار دو است از هر سوی یکی، و بعضی از حرکت‌های لب هم بدین دو عضله است، و این هر دو عضله پهن است و بدین نام معروف است، و هر دو را به تازی العصلتان العریضتان گویند؛ و هر یکی را چهار رباط است که از چهار استخوان رسته است که از وی دور است، یک رباط از چنبر گردن رسته است و آخر او به گوشه‌های هر دو لب پیوسته است، و هر گاه که این شاخ تشنج کند دهان را به اریب سوی زیر کشد؛ و رباط دوم هم از چنبر گردن رسته است و لختی از سر استخوان سینه. این رباط که از سوی راست رسته است، آخر او به سوی چپ آمده است و به گوشه دهن پیوسته است. و آنکه از سوی چپ رسته است آخر او سوی راست آمده است و بگوشه دهن پیوسته، هر گاه که این هر دو شاخ تشنج کند دهن به هم فراز آید تنگ و لبها بیرون خیزد، برسان سر خریطه‌ای ۹۱۱ که رشته آن بکشند. و رباط سوم از دو استخوان رسته است که بر پشت هر دو کتف است، و این شاخ که از سوی راست است هم از سوی راست بیامده است و هم ازین سو به گوشه هر دو لب پیوسته و آن شاخ که از سوی چپ رسته است هم از سوی چپ بیامده است و هر گاه که هر دو شاخ تشنج کنند لبها را از هم باز کشند برسان آنکه کسی بخندد. و هر گاه که یک شاخ تشنج کند لبها را از یک سوی کشد. و رباط چهارم از چهار مهره گردن رسته است، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ، و اندرین هر دو مهره‌ای بگذشته است، و آخر او به رخسار پیوسته و حرکت رخسار بدان شاخ باشد، و حرکت از هم برداشتن لب و بر هم نهادن لب هم بدین باشد. و بعضی مردمان باشند که گوش خویش بتوانند جنبانید به سبب آنکه این شاخ بگوش ایشان سخت نزدیک باشد یا بدان پیوسته باشد. و لبها را بیرون از این، چهار عضله خاصه است، ازین چهار، دو از بالای رخسار فرود آمده است و به کناره لب زبرین پیوسته یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ. و دو عضله دیگر از زرخدان به کناره لب فرودین پیوسته است، و تمامت حرکت‌های لبها بدین چهار عضله است و این چهار عضله با گوشت لب چنان آمیخته است که آنرا از یکدیگر نتوان شناخت و جدا نتوان کرد چون عضله‌های دیگر، از بهر آنکه گوشت لب گوشتی نرم است و استخوانی و غضروفی اندر میان نیست که به سبب آن عضله را وتری باشد، و به سبب وتر سر عضله پدید آید. و عضله‌های بینی دو است: یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ، و حرکت‌های کناره‌های بینی بدان است و از رخسار رسته و با عضله رخسار آمیخته است، و وتر او به غضروف بینی پیوسته است. و عضله‌های چشم و پلک چشم بیست و چهار است، هر چشمی را دوازده عضله، و حرکت فراز کردن و باز کردن چشم پلک زورین (زبرین) راست و عضله‌های خاصه پلک چشم سه است: یکی عضله از کنار سکره ۲۱۰ چشم رسته است از سوی بالا و وتر او به میانگاه پلک پیوسته است و حرکت گشادن چشم بدین عضله بود. و دو عضله دیگر است اندر دو گوشه چشم زاندرن سکره و این هر دو باریکتر از آن نخستین است، و وتر هر دو برآمد است و هم به میانگاه پلک زبرین پیوسته است، و حرکت فرو خوابانیدن چشم بدین هر دو باشد، هر گاه که هر دو عضله تشنج کند چشم را تمام فرو خواباند، و هر گاه که یکی را آفتی رسد چشم تمام فرو نخسبد و آن گوشه‌ای که آفت از آن سو رسیده باشد گشاده بماند. و عضله دیگر است زاندرن چشم که عصب مجوف را نگاه دارد تا به وقت آنکه مردم چشم بر چیزی دارد و نیک اندر آن نگاه کند نگذارد که آن عصب سست شود و چشم بیرون خیزد. و چگونگی آن عصب، اندر تشریح عصبها یاد کرده شود. و به سبب آنکه این عضله (۲۲۰) بر شکل عضله‌های دیگر نیست اصحاب تشریح بعضی گفته‌اند دو عضله است، و بعضی گفته‌اند سه عضله است و بدین سبب اندر عدد عضله‌های چشم و پلک چشم خلاف همی افتد، و اندر

جوامع جالینوس عضله‌های چشم بیست و چهار همی آید، و عضله خاصه چشم شش است ازین شش چهار عضله گرداگرد چشم نهاده است، یکی برین گوشه که سوی گوش است، و دیگر براین گوشه که سوی بینی است. و یکی زیر و یکی زور (زبر) هر یکی چشم را سوی خویش جنباند. و دو عضله دیگر است به اریب نهاده که چشم را بگرداند.

و فک زیرین را سه حرکت بیش نیست: یکی حرکت باز کردن دهن، دوم حرکت فراز کردن، سوم حرکت خاییدن. و حرکت باز کردن به دو عضله است که از استخوان بناگوش رسته است، و گذر او بر گردن است و وتر او به زرخدان پیوسته است. هرگاه که این عضله تشنج کند فک را فروکشد و دهان گشاده شود. و حرکت فرازی کردن را چهار عضله است و ازین چهار دو عضله را عضله صدغ گویند و این هر دو عضله نرمتر از عضله های دیگر است و نازکتر، از بهر آنکه از دماغ رسته است و بدو نزدیک است، و دماغ معلوم گشته است که عضوی است به غایت نرمی و نازکی و از بهر آنکه این عضو چنین نرم و نازک است و به دماغ بدین نزدیکی است هر آسیبی که بدو رسد، به دماغ باز دهد و بیم خطرهای بزرگ باشد. آفریدگار تبارک و تعالی از آن دو استخوان که به موضع صدغ پیوسته است، و آنرا زوج گویند، دهلیزی ساخته است، چون از جی (ارخی) ۱۲۱ و این عضله اندر زیر آن پنهان کرده است تا از آسیب‌دور باشد، و وتر این عضله فرود آمده است و به کناره فک پیوسته، هرگاه که این عضله تشنج کند فک را برکشد و دهن فراز شود و بسبب آنکه این عضله چنین نازک است و حرکت برکشیدن را قوت فزونتر باید و به قوت این عضله کار برنیامدی، آفریدگار تبارک و تعالی از بهر یاری این عضله را دو عضله دیگر زاندر دهن بی‌آفرید، از هر سوی یکی، و وترهای این دو عضله قویتر آفرید تا یاری تمامتر باشد. و حرکت خاییدن را گروهی گفته اند که دو عضله دیگر است از هر سوی یکی، و شکل این عضله سه سر است، یک سر او به استخوان رخسار پیوسته است، و یک سر به فک زیرین، و یک سر به نزدیک استخوان زوج. آفریدگار تبارک و تعالی این عضله را برین شکل از بهر آن آفرید تا از حرکت هر سری از سرهای این عضله فک را حرکتی باشد از گونه دیگر، تا ازین حرکتها حرکت خاییدن حاصل آید. و گروهی دیگر گفته اند که این شش عضله است، از هر سوی سه عضله بر شکل مثلث نهاده و اندر جوامع جالینوس همی آید که عضله های فک زیرین دوازده است، و دوازده آن وقت باشد که این عضله ها را شش عضله شمارند، و ما این عدد برین قول گیریم تا با عددی که اندر جوامع جالینوس آمده است راست آید.

بباید دانست که مردم را و همه جانوران را فک زیرین جنبد مگر تمساح را که فک زورین (زبرین) جنبد و اندر این که همه را فک زیرین جنبد سه حکمت است یکی آنکه فک زورین بزرگتر است و سنگی (سنگین) است و چیزی کوچک و سبک به جنبیدن سزاوارتر باشد از چیزی سنگی و بزرگ. دوم آنکه اگر فک زورین جنبان بودی پیوند سر با گردن محکم نیامدی، و این پیوند می‌بایست که محکم باشد. و سیم آنکه فک زورین جایگاه دو عضو شریف است، و به جایگاه دو عضو دیگر شریفتر ازین هر دو پیوسته است؛ امادو عضو شریف که فک زورین جایگاه آن است یکی چشم است، که سکره چشم از جمله استخوانهای اوست و چشم که آلت بینایی است اندر وی نهاده است. دوم استخوان بینی است که هم از جمله استخوانهای اوست؛ و راه بینی که آلت بویایی است اندر وی است. و آن دو عضو شریفتر، که او به جایگاه ایشان پیوسته است، یکی استخوان بناگوش است که راه شنوایی اندر اوست، و دوم استخوان کاسه سر است که موضع دماغ است و محل بصر و خیال و وهم و عقل و تفکر و تمیز و محل حفظ و اصل همه حاستها اوست. و اگر فک زورین جنبان بودی، دماغ را و این عضوها را هم جنباندی و حاستها شوریده شدی، و اندر جنبانیدن دماغ خطرها و زیانهای

بزرگ بودی. و فک زیرین از همه دور است و از جنبانیدن او هیچ مضرت نیست. پس از روی حکمت اولی تر آن بود که فک زیرین جنبد، و آنچه گفته آمد که فک زورین جایگاه دو عضو شریف است و بجایگاه دو عضو شریفتر پیوسته است، دو عضو شریفتر دماغ را و حالت شنوایی را گفتیم و شرف دماغ معلوم است، اما شرف شنوایی بر بینایی و بویایی از بهر آن است که مردم از مادر، بی دانش زاید فضیلت مردم به دانش آموختن باشد و راه دانش آموختن شنوایی است، و مردم را اگر آلت شنوایی نباشد هیچ نیاموزد و ساده دل و نادان بماند، و از بهر این است که هر که از مادر کر زاید سخن نتواند آموخت و نداند گفت و لال بماند. و از نابینایی و ناگویایی این نقصان نباشد.

و باید دانست که مردم را فک زیرین سبک است و کوچک و سبکتر از فکهای همه جانوران است، و فک همه جانوران سنگی است و بزرگ از بهر آنکه منفعت نخستین از حرکت فک خاییدن خوردنیها است و خوردنیهای مردم همه لطیف است و نازک و میوه رسیده و گوشتهای پخته، لاجرم حاجت نیاید که فک زیرین او بزرگ باشد. و جانوران دیگر، بعضی ددگانند که استخوانها شکنند و بعضی بهایم اند، که علف ایشان نباتهای سخت است چون کاه و جو و مانند آن، لاجرم ایشان را حاجت بود بدانکه فک زیرین بزرگ باشد. آفریدگار تبارک و تعالی هر جانوری را آنچه بدان حاجت بود ارزانی داشت. تبارک الله رب العالمین.

باب سوم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله های سر و گردن

حرکت های سر و گردن سه گونه است: یکی حرکتی است سر را خاصه، بی حرکت مهره گردن. و دوم حرکتی است به شرکت با مهره های گردن و سیم حرکتی است خاصه مهره های گردن را و این حرکتها چهارگونه است: یکی حرکتی است سوی پیش و دوم سوی تفاوت سیم حرکت گردانیدن سوی راست و چپ و چهارم حرکت بازنگریدن و گردانیدن) f. ۸۲ (عضله های این حرکتها سی و دو عضله است، ازین جمله: عضله های حرکت های خاصه سر هژده است، و از این هژده چهار عضله است که حرکت سر از سوی پیش بدان باشد دو از سوی راست و دو از سوی چپ، و رباطها، عضله های آن از استخوان چنبر گردن و از استخوان سینه رسته است و برآمده و وتر او به استخوان بناگوش پیوسته، و هر چند که بر بالاتر آمده است عضله ها به یکدیگر نزدیکتر می آمده است، و پیوسته گشته تا گروهی گفته اند که دو عضله است؛ و به سبب آنکه ازین دو عضله که از هر سوی نهاده است یکی را سر به دو شاخ است، گروهی گفته اند که سه عضله است؛ و اندر جوامع جالینوس همی آید که دواست اگر این عضله ها سه جفت شمارند، و اندرین کتاب عدد این عضله ها بدین قول گفته آمد تا با عدد جالینوس برابر آید. هر گاه که همه عضله ها به یکبار تشنج کند سر سوی پیش گراید و هر گاه که عضله های یک سو تشنج کند، سر سوی آن عضله ها گراید و این گرایدنی باشد برسان آنکه کسی را یک چشم باشد و خواهد که بدان چشم اندر چیزی نگاه کند.

و چهار جفت دیگر است که حرکت سر به سوی قفا بدان باشد و وترهای این عضله ها به استخوان پس سر پیوسته است، اندک مایه برتر از بندگاه سر با گردن. رباط جفت نخستین از خار مهره دوم رسته است از مهره های گردن، و وتر هر یک برآمده است و به استخوان پس سر پیوسته و رباط جفت دوم از پهلوهای مهره نخستین رسته است، و همچنان برآمده است و به آخر استخوان سر پیوسته، و این جفت دوم زور (زبر) آن جفت نخستین برآمده است؛ هر گاه که این چهار عضله تشنج کند سر را سوی قفا باز کشد، و هر گاه که یک عضله از یک جانب تشنج کند سر را اندک مایه سوی خویش کشد. و جفت سوم زبر این هر دو جفت برآمده است، و از هر سوی یک عضله است، و رباط هر یک از پهلوهای مهره نخستین رسته است و به اریب برآمده است و به میانگاه آخر استخوان سر پیوسته، چنین که سر هر دو عضله بهم باز رسیده است، هر گاه که یک

عضله ازین دو تشنج کند، سر را به اریب سوی قفا بازکشد چنین که گراییدن سر سوی کتف باشد. و جفت چهارم را رباطها از خار مهره دوم رسته است و به اریب برآمده است و به پهلوی مهره نخستین آنجا که رباط جفت دوم از وی رسته است پیوسته و به رباط جفت دوم نیز پیوسته است و اریب این جفت چهارم بر خلاف جفت سوم است که تا هر گاه کی این جفت چهارم تشنج کند، گرایدنی که از تشنج جفت سوم باشد راست شود و سر راست بایستد. و چهار عضله دیگر است که میل خاصه سر به سوی راست و چپ بدان است؛ و ازین چهار دو سوی پیش نهاده است، یکی بر راست و یکی بر چپ، و دو دیگر سوی قفا نهاده است، یکی بر راست و یکی بر چپ، و دو عضله که سوی پیش است از مهره دوم هم به آخر استخوان سر پیوسته است و دو که از سوی قفا است از مهره نخستین به آخر استخوان سر پیوسته است، هر گاه که دو عضله پیشین تشنج کند اندر حرکتی که سر را سوی پیش باشد یاری دهند، و هر گاه که چهار عضله یکسان حرکت کنند سر را راست بدارند و هر گاه که ازین چهار یک عضله تشنج کند سر سوی آن عضله گراید گرایدنی به اریب. و اما عضله‌های حرکتی مشترک ده است: ازین جمله دو عضله که سر را با گردن سوی پیش آرند و اندر زیر مری نهاده است و مری گذرگاه طعام و شراب را گویند و به مهره نخستین و دومین پیوسته است هر گاه که آن سر تشنج کند که سوی مری است، سر را تنها سوی پیش آرد و هرگاه آن سر تشنج کند که سوی مهره است سر را با گردن سوی پیش آرد.

و چهار جفت دیگر است که سر را با گردن بگرداند: جفت نخستین بر زیر همه است و شکل او مثلث است و قاعده مثلث سوی آخر استخوان سر است، و بدو پیوسته است، و تمامی مثلث به گردن فرود آمده است، و از سه جفت که باقی است یک جفت نزدیک مهره گردن نهاده است، از هر سوی یکی، و دوم جفت نزدیک جناحهای مهره نهاده است، از هر سوی یکی، و سیم اندر میان این هر دو جفت نهاده است و حرکت گردیدن سر و گردن و حرکت بازنگردیدن از تشنج این چهار جفت باشد. و عضله‌هایی که حرکتی خاصه گردن بدان باشد چهار است: دو سوی راست و دو سوی چپ، و از هر سوی یکی پیش و یکی پس، هر گاه که یکی ازین چهار تشنج کند گردن سوی آن عضله شود، و هر گاه که دو عضله که سوی راست است تشنج کند به سوی راست میل کند گردن به سوی راست میل کند و هر گاه که دو عضله‌ای که از سوی چپ است تشنج کند گردن به سوی چپ میل کند. و هر گاه که چهار عضله یکسان بایستند گردن راست بایستد. و ببايد دانست که بند گشاد سر را بر گردن و بند گشاد پنج مهره را از مهره‌های گردن که متحرک است به دو چیز حاجت بود هر دو ضد یکدیگر: یکی زیادت احتیاط اندر استواری گردن در این بند گشادها، و دوم سستی این بند گشادها. اما حاجت به زیادت احتیاط اندر استواری گردن و استواری این بند گشادها از بهر آن بود تا قاعده دماغ بر جای خویش باشد، و به سبب سستی بندها فرازتر و بازتر نشود، و برتر و فرودتر نیاید، تا حاستها شوریده و تباه نشود، و تا عصبهایی که از دماغ و از نخاع رسته است به سبب سستی بندها و به سبب برآمدن و فرود آمدن مهره‌ها کشیده نشود، و بیم آفتهایی که از آن تولد کند نباشد. و حاجت به سستی این بند گشادها از بهر آن بود تا سروگردن را حرکتی گوناگون بسیار باشد، و بی رنج باشد تا چشم و گوش که دو دید بانند مردم را، چشم جز سوی پیش نیست، و گوش از دو سوی پیش نیست، و دیدبان می‌باید که از همه سوها خبر یابد. آفریدگار تبارک و تعالی این بند گشادها برهم استوار نکرد و استواری آن از عضله‌ها و رباطهاست که گرد این بند گشادها اندر آمده است، و بدان پیوسته است، و بر وی پیچیده شده، و او را استوار گرفته، تا هر دو حاجت برآمده باشد: یکی که بندها بدین عضله‌ها استوار باشد و از لحام کردن (۲۲۱) ۹۲.۱ بر یکدیگر مستغنی گردد، و دوم تا چون بندها را لحام کرده نباشد مردم سر و گردن همی تواند گردانید، تا این دیدبانان را از همه سوها خبر

باشد، یا همچنان باشد که دیدار چشم و شنوایی گوش از همه سوهاست، ذالک تقدیر الروف الرحیم.

باب چهارم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن تشریح حنجره و عظام لامی و عضله های حنجره عضله های عظام لامی آلت آواز حنجره است و او سه غضروف است: یکی غضروف این است که آنرا زیر زرخدان پیش حلقوم همی توان دید و به انگشت بتوان دریافت، و آنرا درقی ۳۲۱ گویند از بهر آنکه پشت او برآمده است و از اندرون او مقعر است برسان درقه های غازیان ۴۲۱ و اصل او با اصل زبان پیوسته است، و به وقت فراز هم آمدن حنجره سر سوی مری آرد، و بر سر او نشیند، تا خوردنیها بر پشت او بگذرد. و دوم غضروفی است که به گردن باز نهاده است برابر درقی و به گردن پیوسته است و این دوم را نام نیست و به تازی آنرا الذی مالا اسم له گویند، یعنی که آنرا نام نیست و به وقت فراز آمدن حنجره سر به سوی بن زبان آرد. و سیم غضروفی است چون مکبه ای ۵۲۱ که بر سر چیزی نهند و بدین سبب او را مکبی گویند و طرجهالی ۶۲۱ نیز گویند. و طرجهاله نوعی است از پیکانه های رویین؛ و این را، بالذی لاسم له بند گشادی است برین گونه: اندر مکبی دو مغاک است و از الذی لاسم له دو زیادتک بیرون داشته است، به اندازه آن دو مغاک، و هر دو زیادت اندر هر دو مغاک نشسته، و رباطی آنرا استوار می دارد، و این مکبی بدین بند گشاد حرکت می کند و به غضروف درقی می رسد، و فراز آمدن و باز شدن حنجره از فراز هم آمدن درقی و الذی لاسم له باشد، و از دور شدن هر دو از یکدیگر، و هنگام سخن گفتن و آواز دادن، حنجره گشاده باشد و مکبی نیز دور شده باشد، و هنگام خموشی و هنگام طعام خوردن حنجره به هم فراز آمده باشد، و مکبی بر سر درقی و الذی لاسم له چون مکبه نهاده باشد تا طعام بر پشت او بگذرد و به راه طعام فرو شود، از بهر آنکه حلقوم راه دم زدن است و راه آواز است، که اندر پیش نهاده است، و مری که راه طعام و شراب است، از پس او نهاده است و طعام و شراب را بر پشت مکبی بیاید گذشت تا به مری فرو رود. و هر گاه که مردم اندر طعام خوردن ناگاه سخنی بگویند مکبه برداشته شود و حنجره باز شود و اگر چیزی اندر حلقوم افتد که راه دم زدن است، قوت دافعه مردم را به سرفه آرد، تا آن وقت که آن چیز براندازد، از بهر آنکه هر چه بدین راه فرو رود و وی را گذری نیست که بگذرد مگر که هم ازین راه برآید. آفریدگار تبارک و تعالی این مکبی را از بهر آن آفرید تا راه حنجره و حلقوم فرو گرفته دارد تا چیزی اندر وی نیوفتد. و اندر پیش حنجره استخوانی است، آنرا طبیبان العظم اللامی گویند، از بهر آنکه اندر نوشتن یونانیان به حرف لام می ماند بدین شکل Γ . و منفعت این استخوان آن است که رباطها و عضله های حنجره از وی رسته است و این استخوان را شش عضله خاصه است، جز از عضله های حنجره، از جمله این شش عضله، دو از فک زیرین بیامده است، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و به هر دو شاخ استخوان لامی پیوسته تا وی را به سوی فک برداشته می دارد. و دو عضله دیگر از زیر زرخدان بیامده است و اندر زیر زبان برفته، و به کناره استخوان آنجا که میان هر دو شاخ است پیوسته تا این کنار را نیز هم از سوی فک برداشته می دارد. و دو عضله دیگر از کنار استخوان بناگوش بیامده است، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و بدین هر دو شاخ این استخوان پیوسته، تا نگذارد که برتر و فرودتر آید.

و اما حنجره را شانزده عضله است: و ازین جمله شش عضله است که حنجره را باز کنند، و ده عضله آن است که حنجره را فراز هم آرند. و از جمله عضله هایی که حنجره را باز کنند دو عضله از عظام لامی رسته است، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ، و به غضروف درقی پیوسته است. هر گاه که این دو عضله تشنج کنند او را سوی پیش آرند و از آن دو غضروف دیگر دور کنند تا حنجره باز شود. و چهار عضله دیگر است که الذی لاسم له را نزدیک مکبی کشند، تا حنجره فراختر باز شود و از جمله این چهار دو عضله از

سوی پس نهاده است تا او را باز پس کشند، و دو عضله دیگر از دو جانب، تا یاری دهند اندر جنبانیدن این غضروف تا حنجره تمام تر باز شود. و از جمله ده عضله‌ای که حنجره را فراز هم آرند دو عضله است، که از عظم لامی بیامده است و به غضروف درقی پیوسته و از وی برفته است و به الذی لا اسم له پیوسته چنانکه سر هر دو عضله از پس الذی لا اسم له اندر آمده است و به یکدیگر پیوسته. هر گاه که این دو عضله تشنج کنند درقی را و الذی لا اسم له را فراز هم آرند؛ و چهار عضله دیگر است به یکدیگر پیوسته که کنار غضروف درقی را به کنار الذی لا اسم له تنگ فراز گیرند تا حنجره از سوی زیر تنگ شود. و چون اولی تر آن بود که عضله‌ای که حنجره را فراز هم آرد زاندرون حنجره باشد، تا هر گاه که تشنج کند درقی را و الذی لا اسم له را سوی خویش کشد، آفریدگار تبارک و تعالی دو عضله بیافرید ز اندرون حلقوم، کوچکتر از عضله‌های دیگر، و قوی تر از همه اما کوچکی از حلقوم بهر آنکه تا زاندرون تنگ نشود، و قوت از بهر آنکه تا چون مردم خواهد که دم زدنی چند دم نزند و خویشتن فرو گیرد بتواند، و این عضله که اینکار بدواست کار خویش بتواند کرد، چنانکه مردم هر گاه که بر چیزی بگذرد که بوی ناخوش دهد خویشتن فرو گیرد و دم نزند تا هوای ناخوش به حلق او فرو نرود. و دو عضله دیگر اندر زیر غضروف مکبی بیافرید تا مکبی را نیز فرو کشیده دارد.

باب پنجم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله های حلقوم
عضله‌های حلقوم چهار است، از هر سوی دو عضله از استخوان سینه برآمده است و به استخوان لامی و به سر حلقوم پیوسته. کار این هر چهار آن است که غضروفهای حنجره را فرو گرفته دارند، تا هر گاه که مردم آواز بلند کند چندان باز نشود که قوت آواز برود، و نگاه دارد تا حلقوم فروتر و برتر نشود. و دو عضله دیگر است خاصه حلقوم را آنرا النغانغ ۷۲۱ بر کنار حلقوم نهاده است، تا طعام را که به منفذ و راه خویش فرو خواهد رفتن یاری دهد (۳۰۳) تا آسانتر و زودتر فرود رود تا با راه دم زدن زحمت نکند. جمله شش عضله است باذن‌الله تعالی.

باب ششم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله های زفان
عضله‌های زبان نه است، و از جمله آن دو عضله از کناره استخوان بنا گوش رسته است، یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ، و به هر دو پهلوی زبان پیوسته است. و این هر دو عضله پهن است، و حرکت زبان به هر دو سوی دهن بدین دو عضله باشد. هر گاه که یک عضله تشنج کند زبان سوی آن عضله شود. و دو عضله دیگر از استخوان لامی رسته است، از زیر او و این دو عضله دراز است و به میان زبان پیوسته است، و حرکت بیرون آمدن زبان و باز پس رفتن بدین دو عضله باشد. و دو عضله دیگر از هر دو پهلوی عظم لامی رسته است، از نیمه زیر، یکی از سوی راست بیامده است و یکی از سوی چپ، و هر دو اندر میان آن دو عضله نخستین که به زبان پیوسته است، و حرکت گردیدن زبان اندر گرد دهن بدین دو عضله باشد، هر گاه که یک عضله تشنج کند زبان را به اریب سوی خویش کشد، و از حرکت اریبی حرکت گردیدن آید. و دو عضله دیگر از کنار استخوان فک زیرین رسته است از سرتاسر، و اندر زیر این همه عضله‌ها اندر آمده است، و از پهنا اندر زیر زبان گسترده شده است، و حرکت دو تو گشتن زبان بدین دو عضله بود. و یک عضله دیگر است، که آنرا هم از جمله عضله‌های زبان شمردند و هم از عضله‌های استخوان لامی، گاهی زبان را سوی لامی آرد و گاهی لامی را اندکی سوی زبان آرد.

باب هفتم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله های کتف عضله های کتف سه نوع است: یکی عضله هایی است خاصه حرکت او را، و دوم عضله هایی است مشترک میان بازو و کتف و سوم عضله های خاصه حرکت بازو را. اما آنچه خاصه حرکت کتف راست دوازده عضله است: شش از جهت حرکت کتف راست را و شش از جهت حرکت کتف چپ، از جمله این شش عضله دو از پس گردن اندر آمده است به اریب، یکی به خرک کتف پیوسته است و تا به سر کتف برسیده است و تا به چنبر گردن: و عضله دیگر به زیر چنبر گردن آمده است و به آخر کتف پیوسته و عضله سوم از مهره نخستین از مهره های گردن رسته است و به سر خرک کتف پیوسته است، و عضله چهارم از استخوان لامی رسته است و به پهلوی بالاین کتف پیوسته است نزدیک سر کتف، بدان زیادتى که آنرا منقار گویند. از حرکت هر یک از این عضله ها کتف به زیر آید برابر گوش و به سوی گردن میل کند. و عضله پنجم و ششم یکی از سر دوازده خار که بر مهره های پشت است رسته است و به زیر خرک کتف پیوسته است، و دیگر از خار پنجم مهره زبرین از مهره های پشت رسته است، و به غضروف کتف پیوسته است سرتاسر. هر گاه که دو عضله به یک بار تشنج کنند کتف را به سوی خویش کشند و هر گاه که عضله پنجم حرکت کند کتف را، با آنکه به سوی پس باز کشیده شده باشد میل او سوی زبر باشد. و هر گاه که عضله ششم تشنج کند، میل کتف سوی زیر باشد. و یک عضله دیگر است مشترک میان بازو و میان کتف، و این عضله از مهره قطن رسته است و برآمده است و به پهلوی زیرین کتف پیوسته است تا به سر کتف، حرکت های این عضله کتف را به سوی خویش کشد و لختی میل به سوی حجامتگاه باشد و بازو را نیز لختی حرکت باشد به سوی پشت و این عضله را با عضله های حرکت بازو یاد کرده آید انشا الله تعالی.

باب هشتم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله های دست از حرکت های دست نخست حرکت بند گشاد کتف است، که حرکت بازو بدان است و این حرکتها را بیست و شش عضله است، از هر سو سیزده و از جمله این سیزده عضله، یک عضله از زیر پستان رسته است از استخوان سینه، و برآمده است و به سر استخوان بازو پیوسته، از سوی پیش به نزدیک لب مفاک کتف که سر استخوان بازو اندر وی نهاده است. و حرکت نزدیک آمدن بازو به سینه چنین که میل او سوی زیر باشد بدین عضله است، و کتف را لختی به سوی خویش کشد و عضله دوم از سر استخوان سینه رسته است و به سر استخوان بازو پیوسته است از سوی پیش، و عضله سیم عضله بزرگ است دو تو، یعنی چون دو عضله است که بر سر یکدیگر نهاده باشد، و از جمله استخوان سینه رسته است و به استخوان بازو پیوسته است، هم از سوی پیش فروتر از آن موضع که عضله دوم پیوسته است. هر گاه که لیفهای توی بالاین حرکت کند، بازو به سوی سینه آید چنین که میل او سوی بالا باشد، و هر گاه که لیفهای توی زیرین حرکت کند بازو به سوی سینه آید راست، و این عضله را اگر گویند دو عضله است شاید گفت. و عضله چهارم و پنجم دو عضله است که از تهیگاه و پهلوهای پشت برآمده است، و از این دو یکی بزرگتر است و از استخوان تهیگاه رسته است، و وتر به استخوان هر دو بازو پیوسته است، زاندرن تراز دیگرها. و به وتر آن عضله که از استخوان سینه برآمده است، و به وتر آن عضله دو تو که یاد کرده آمد پیوسته است. هر گاه که عضله بزرگ تشنج کند بازو را سوی پهلوهای پشت باز کشد، و عضله دیگر چون یاری است این عضله را، و پنج عضله دیگر از کتف رسته است و به استخوان بازو پیوسته است، و از جمله این پنج، یک عضله از کنار زبرین (زورین) کتف تا خرک کتف گوشت اوست، و وتر این عضله به سراسر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون. هر گاه که این عضله تشنج کند بازو را برافرازد و

میل سوی زاندرن دارد. و دو عضله هم از استخوان کتف رسته است هم از کناره زیرین، و لیفهای او از بالای خرک کتف اندر آمده است، و از خرک تا پهلوی زیرین گوشت اوست و وتر او به سر استخوان بازو پیوسته است از سوی بیرون، هر گاه که این عضله تشنج کند بازو را از پهلوی سینه دور کند و میل او سوی بیرون باشد، و عضله دیگر بدین عضله پیوسته است چنانکه گویی هر دو یک عضله است و کار هر دو یکی است. و دو عضله دیگر است، یکی آن است که گوشت قعر کتف گوشت اوست، و وتر او به سر استخوان بازو پیوسته است سوی زاندرن، و حرکت بازگشتن بازو بدین عضله باشد، و عضله دیگر از کناره زیرین کتف رسته است (۱۳.۱) و وتر او به استخوان بازو پیوسته است، بر بالای وتر آن عضله بزرگ که از استخوان تهیگاه رسته است و بازو را بدین عضله حرکتی باشد از سوی بیرون. این ده عضله است که یاد کرده آمد.

و عضله یازدهم عضله‌ای است که بیشتری گوشت کتف از گوشت اوست و از چنبر گردن رسته است و از خرک کتف بیامده است تا سر کتف و گرد وی اندر آمده و وتر او به نزدیک پیوندگاه وتر عضله بزرگ که از سینه برآمده است اندکی بیرون تر پیوسته است، کار این عضله آن است که بازو را راست برآرد. و عضله دوازدهم عضله‌ای است کوچک، اندر زیر کتف نهاده کار او آن است که بازو را بردارد و با برداشتی اندکی اریب دارد. اگر آن عضله دو تو را که از سینه برآمده است یک عضله شمارند عضله‌های بند گشاد کتف دوازده است، و اگر دو عضله شمارند سیزده است. و گروهی گفته‌اند که دوازده عضله نیست، از بهر آنرا که آن عضله دو تو را یک عضله شمارند، و این عضله دوازدهم را پاره‌ای از عضله‌های یازدهم شمرند. و قول جالینوس این است که این عضله‌ها سیزده است. از پس حرکت‌های بازو حرکت‌های ساعد است و حرکت‌های او چهارگونه است: یکی حرکت نزدیک آمدن به بازو و دوم حرکت دور شدن از وی و سیم حرکت اندر گشتن سوی زاندرن، و چهارم حرکت بازگشتن سوی بیرون.

و این حرکت‌ها را هژده عضله است، و از این جمله ده عضله است که ساعد را به نزدیک بازو آرد و از وی دور کند، اندر هر دستی پنج عضله، و این پنج عضله بر استخوان بازو نهاده است و ازین پنج عضله دو عضله است که ساعد را به نزدیک بازو آرد و هر دو صلیب و ار بر یکدیگر بگذشته‌اند، بر شکل حرف خا اندر نبشتن یونانیان بر این شکل: * و ازین دو عضله یکی بزرگتر است و او را دوسر است، یک سر او از لب مغاک سر کتف رسته است از سوی زیر، و سر دوم از لب زیرین او رسته است از آن فزونی که آنرا منقارالغراب گویند، این عضله ازین موضع بیامده است و بر روی استخوان بازو برآمده و بگذشته و به جانب زاندرن اندر آمده و به آخر استخوان زیرین ساعد که او را الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش، کار این عضله آن است که ساعد را به نزدیک بازو بازآرد و میل بازو سوی زاندرن باشد، تا انگشتان از سوی زاندرن به آخر کتف برسد و تا حجامتگاه نیز.

و عضله دوم کوچکتر است و از سر استخوان بازو رسته است و این عضله را نیز دو سر است و رباط او را از لطافت بتوان شناخت، و ازین دو یکی از پس استخوان بازو رسته است و سر دیگر از سوی پیش او رسته است، این عضله بیامده است و بر روی استخوان بازو بگذشته و به استخوان زیرین که آنرا الزند الاسفل گویند پیوسته، از سوی پیش ساعد. هر گاه که این عضله تشنج کند ساعد را نزدیک بازو آرد و میل ساعد سوی بیرون باشد، و سرانگشتان به پیش سر استخوان بازو باز رسد. و هرگاه که دو عضله به یکبار تشنج کند، ساعد راست به نزدیک بازو آید و به هیچ سوی میل نکند. و عضله‌هایی که ساعد را از بازو دور کند سه عضله است و ازین سه، دو عضله همچون عضله‌های نزدیک آرنده بر یکدیگر بگذشته است صلیب‌وار، و یک عضله بزرگتر است و رباط او از پهلوی زیرین کتف رسته است، و از پس استخوان بازو اندر آمده است و به گوشه

زاندرونین استخوان ساعد پیوسته است، از سوی پشت ساعد. هر گاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی زاندرون باشد. و عضله دوم از پس استخوان بازو رسته است، و به گوشه بیرونین استخوان ساعد پیوسته است، از سوی پشت ساعد و هرگاه که این عضله تشنج کند، ساعد را از بازو دور کند و میل ساعد سوی بیرون باشد.

و هر گاه که هر دو عضله به یکبار تشنج کنند ساعد از بازو دور شود و به هیچ سوی میل ندارد. و اندر زیر این دو عضله عضله‌ای دیگر است هر گاه که او حرکت تنها کند ساعد را بجنباند جنبانیدنی راست که به هیچ سوی میل ندارد و اگر میل کند اندک مایه باشد و سوی زاندرون باشد.

و خواجه ابوعلی سینا رحمه‌الله اندر کتاب قانون همی گوید: بدان ماند که این عضله سوم پاره‌ای است از عضله دوم که ساعد را نزدیک بازو آورد، و عضله‌هایی که ساعد را اندر گرداند و باز گرداند، هشت عضله است اندر هر دستی چهار عضله، و بر ساعد نهاده است، و از این چهار دو عضله است که بر شکم ساعد نهاده است، یکی ازین دو از کناره زند الاسفل رسته است و به سوی زیر زند الاعلی پیوسته، نزدیک میانگاه او. کار این هر دو عضله آن است که ساعد را به سوی پیش اندر گردانند. و دو عضله بر پشت ساعد نهاده است یکی از زند الاسفل رسته است و برآمده است و به کناره بیرونین ساعد پیوسته، و عضله دیگر از استخوان بازو رسته است و برآمده است و صلیب وار بدین عضله نخستین بگذشته و به کناره‌ای زاندرونین ساعد پیوسته؛ کار این هر دو آن است که ساعد را باز گردانند. و بیرون ازین هشت عضله که یاد کرده شد بیست و شش عضله دیگر بر ساعد نهاده است، بر هر ساعدی سیزده عضله، و ازین سیزده یک عضله از بهر حس است، و دیگرها از بهر حرکت. و این عضله که از بهر حس است عضله‌ای است لطیف بر شکم ساعد نهاده است و وتر او سخت لطیف است اندر زیر پوست کف و زیر پوست انگشتان گستریده شده است، تا کف را و انگشتان را حس دهد و تا نگذارد که بر کف و بر انگشتان موی برآید.

و باقی عضله‌ها که از بهر حرکت است بهری از جهت حرکت خرده است و بعضی از جهت حرکت انگشتان، و هر دو اکنون یاد کرده شود.

اما نخست بیاید دانست که انگشتان را هر یکی را نامی است به تازی و نام هر یک اندر تشریح این عضله‌ها بسیار یاد باید کرد، و هر بار باز این نامها را به پارسی گفتن دراز باشد. نخست نام هر یک به تازی گفته آید تا چون اندر میان سخن آن نامها به تازی شنوند و خوانند بر کسی که تازی نداند پوشیده نماند و نامها اینست:

خرده دست الرسغ ۸۲۱، استخوانهای پشت دست المشط ۹۲۱، انگشتنر [یا] الابهام ۰۳۱، آنکه اندر پهلوی اوست المسبحة ۱۳۱ که السبابه نیز گویند، انگشت میانگین ۲۳۱ یا الوسطی آنکه اندر پهلوی اوست البنصر ۳۳۱، انگشت خرد، البنصر ۴۳۱. از جمله این سیزده عضله که گفته آمد نه عضله بر پشت ساعد نهاده است، و ازین نه عضله یکی بر میانگاه پشت ساعد نهاده است که از سر استخوان بازو رسته است، از گوشه بیرونین، و از وی چهار وتر برخاسته است و به چهار انگشت پیوسته. هر گاه که این عضله تشنج کند (۲۳۳f) این چهار انگشت گشاده شود، و یک عضله دیگر هم از نزدیک این عضله نخستین رسته است، و از وی دو وتر برخاسته است، یکی به خنصر پیوسته است و دیگری به بنصر، هرگاه این عضله تشنج کند این هر دو انگشت را فرو کشد و دو عضله دیگر به یکدیگر پیوسته است، چنانکه گویی هر دو یک عضله است، یکی از سر زند الاسفل رسته است و از وی دو وتر برخاسته است، یکی انگشت میانگین [میانین] را فرو کشد و دیگر مسبحة را. و عضله دیگر از زند الاعلی رسته است و ابهام را فرو کشد. و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده است و از آخر استخوان بازو

رسته است، و از حرکت این عضله خرده به سوی پیش اندر گردد. و دو عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است و هر دو به یکدیگر پیوسته است، و یکی از میانگاه زند الاسفل رسته است و به ابهام پیوسته و دیگر از میانگاه زند الاعلی رسته است به استخوان نخستین از استخوانهای خرده پیوسته است اندر برابر ابهام، هر گاه که هر دو عضله به یکبار تشنج کنند، خرده باز شود و کف گشاده گردد، و با گشادگی اندکی به روی اندر کشیده باشد. و هر گاه که عضله نخستین تنها حرکت کند ابهام از مسبحه دور شود. و هر گاه که عضله دومین تنها حرکت کند خرده به سوی پشت باز گردد. و یک عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است، بر پهلو بیرونین او، و رباط این عضله از آخر استخوان بازو رسته است، و وتر او به دو شاخ است، و هر دو شاخ به میانگاه استخوانهای پشت دست، به نزدیک انگشت وسطی و مسبحه هر دو صلیب وار بر یکدیگر بگذشته‌اند، آنکه از سوی مسبحه آمده است به سوی وسطی پیوسته است و آنکه از سوی وسطی آمده است به سوی مسبحه پیوسته است. هر گاه این عضله تشنج کند خرده را بگشاید و هر گاه که راست شود چندانکه از تشنج او باز شده باشد فراز آید. و اصحاب تشریح را اندر عدد این عضله‌ها که بر پشت ساعد نهاده است خلاف است. و گروهی گفته‌اند هشت عضله است، از بهر آنکه آن دو عضله را که انگشت وسطی و مسبحه را بجنباند یک عضله شمرده‌اند و دو عضله دیگر را که وتر یک عضله از دو گانه به استخوان خرده پیوسته است به نزدیک ابهام، هم یک عضله شمرده‌اند. و گروهی گفته‌اند نه عضله است، از بهر آنکه ازین چهار عضله که اینها دو عضله شمرده‌اند یکی را فرق کرده‌اند و دو عضله شمرده‌اند. و گروهی دیگر گفته‌اند ده عضله است، از بهر آنکه هر دو عضله را فرق کرده‌اند و چهار عضله شمرده‌اند. و جالینوس اندر بیشتر کتابها بر نه عضله قرار داده است، و چون این عضله‌ها بر قول آنها شمرده آید که این عضله‌ها را ده شمرده‌اند، عضله‌های هر دو دست صد و شش عضله آید. و اگر اندرین عدد اندر کتابی دیگر خلاقی یافته شود خلافها همه باز گفته آمد تا معلوم گردد که آن خلاف از کجاست.

و بر شکم ساعد هفت عضله است، و ازین هفت یک عضله حس است، و نخست تشریح آن گفته آمده است؛ و دو عضله دیگر از بهر حرکت ساعد است، و این نیز گفته آمده است، بماند چهار عضله، ازین چهار یک عضله بزرگ است بر میانگاه ساعد نهاده و رباط او از هر دو استخوان ساعد رسته است و از وی پنج وتر برخاسته است و به پنج انگشت پیوسته، یک وتر که به ابهام پیوسته است بند گشاد دومین و سومین ابهام را فراز کند، و چهار دیگر بند گشاد نخستین و سومین را از دیگر انگشتان فراز کند و یک عضله دیگر است خردتر و بالای این عضله نهاده است و رباط او هم از دو استخوان رسته است، از آخر استخوان بازو و از سر زندالاسفل، و از وی چهار وتر برخاسته است و هر یکی بانگشتی پیوسته است، و این چهار انگشت را حرکت بند گشاد میانین بدین عضله باشد.

و دو عضله دیگر است، یکی از آخر استخوان بازو رسته است و به استخوانهای مشط پیوسته است از سوی پیش نزدیک خنصر و بنصر و عضله دیگر از سر استخوان بازو رسته است از سوی زاندرن و وتر او به استخوانهای مشط پیوسته است، هم از سوی پیش نزدیک ابهام. هر گاه که این عضله دومین تشنج کند دست را اندکی به سوی پیش اندر گرداند، و اگر هر دو عضله به یکبار تشنج کنند دست را تمام اندر گردانند، و فراز کردن و باز کردن کف هم بدین دو عضله باشد. و اندر هر دو کف دست سی و شش عضله نهاده است، اندر هر دستی هژده عضله به دو رده. ازین جمله هفت عضله اندر رده بالاین است، و ازین هفت چهار عضله چهارانگشت را به سوی ابهام آرد و عضله پنجم ابهام را به سوی مسبحه آرد و دو عضله بر دو کنار دو کف نهاده است، یکی ابهام را از انگشتان دیگر دور کند، دیگر خنصر را. و یازده عضله اندر رده زیرین است، ازین

یازده هشت بند گشاد نخستین از انگشت مسبحه و وسطی و خنصر و بنصر بجنباند و سه عضله بند گشاد نخستین را از ابهام بجنباند، و بند گشاد دوم را نیز اندکی بجنباند، عضله‌های دست این است که یاد کرده آمد.

باب نهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر تشریح عضله‌های دم‌زدن که سینه و پهلو را بجنباند عضله‌های دم‌زدن سه نوع است: یک نوع سینه را برافرازد تا زاندرن سینه فراخ شود، تا اندامهای دم‌زدن اندروی گشاده گردد، و هوای خوش و خنک اندر کشد و این نوع را العضلات الباسطه گویند ۵۳۱. و نوع دوم سینه را و اندامهای دم‌زدن را فراز هم آرد تا هوای گرم گشته و از حرارت دل سوخته و دودناک شده را بیرون کند و این نوع را العضلات القابضه ۶۳۱ گویند.

و نوع سوم عضله‌هایی است که اندرمیان پهلوهاست و این عضله‌ها بسط و قبض هر دو کنند ۷۳۱. اما عضله‌های باسطه دوازده است، از سوی راست و چپ نهاده، از هر سوی شش عضله، و از جمله دوازده عضله دو عضله حجاب است، و حجاب گوشتی است که شکم را به دو بخش کرده است، و آلت‌های دم‌زدن را از آلت‌های غذا جدا کرده هر چه آلت دم‌زدن است بر بالای (۳۳۱) حجاب است و آنرا شکم زیرین گویند. و هر چه از آلت غذاست اندر زیر حجاب نهاده است و آنرا شکم زیرین گویند. و منفعت و تشریح این حجاب اندر آخر این باب تمام گفته آید انشاءالله.

و دو عضله دیگر از چنبر گردن رسته است و به پهلوئی نخستین پیوسته است، کار این دو عضله آن است که این پهلو را به سوی خویش برکشد و همه عضله‌ها که اندرمیان پهلوهاست، هر یک آن پهلو را بجنباند و برکشد که زیر اوست.

و دو عضله دیگر است، هر یک دو از سوی بالا به گردن پیوسته است، و گردن را بجنباند و برکشد که زیر اوست.

و دو عضله دیگر است، هر یک دو از سوی بالا به گردن پیوسته است و گردن را بجنباند، و از سوی زیر به سینه پیوسته است و سینه را بجنباند و بدین سر عضله، عضله دیگر پیوسته است که از مهره دوم رسته است، از مهره‌های گردن، و فرود آمده است تا به پهلوئی پنجم و ششم از پهلوهای سینه.

و دو عضله دیگر اندر قعر کتف نهاده است اندر هر کتفی یکی و از مهره نخستین رسته است از مهره‌های گردن و وتر آن فرو آمده است و به پهلوئی نخستین و دومین از پهلوهای پشت پیوسته است.

و دو عضله دیگر است که رباط هر یک از دو موضع رسته است یکی از مهره هفتم از مهره‌های گردن و دوم از مهره نخستین و دومین از مهره‌های سینه و وتر هر یک به پهلوهای سینه پیوسته است.

و عضله‌های قابضه هشت عضله است، از هر سوی چهار عضله است و از آنجمله دو عضله نزدیک مهره‌های پشت نهاده اندر درازای رده پهلوهای زیرین که آنها را پهلوهای سینه خوانند.

و دو عضله دیگر است که بر دو جانب استخوانهای سینه نهاده است، اندر درازای سینه از نزدیک چنبر گردن تا به غضروف خنجرى که بر فم معده نهاده است، سرهای پهلو بدین دو عضله به استخوان سینه پیوسته است، و هم این عضله به عضله دراز که بر شکم نهاده است پیوسته است.

و چهار عضله دیگر است که این عضله‌ها را یاری دهند از هر سوی دو عضله، این است عضله‌های قابضه. و حجاب را اندر قبض سینه فعلی است نه به قصد، لکن هرگاه که از حرکت بسط بازآید آن گشادگی که از حرکت او بوده باشد فراز هم آید.

و اما عضله‌هایی که بسط و قبض هر دو بکنند عضله‌هایی است که اندرمیان پهلوهاست، و چون دانسته آمده است که عدد پهلوها از هر سوی دوازده است به ضرورت جایگاه عضله‌ها که اندرمیان پهلوها است از

هر سوی یازده باشد، پس از هر سوی یازده واجب کند که باشد، لکن این عضله‌ها همه دوتو است، و یک تو زاندرن است و دیگر بیرون و همه دوگانه است و لیفهای این عضله‌ها اندر نهاد مخالف یکدیگر است، و همه به اریب نهاده است صلیب وار. و فعلهای این لیفها نیز مخالف یکدیگر است، از بهر آنکه بعضی لیفها بسط کند و بعضی قبض کند. و هرگاه که لیفهای باسطه اندر کار خویش باشد، لیفهای قابضه بیکار باشد و هر گاه که قابضه اندر کار باشد باسطه بیکار باشد. ازینجا معلوم گردد که این لیفها هر یک عضله‌ای دیگر است. پس عدد این عضله‌ها از هر سوی بیست و دو باشد. وهم این خلاف بعینه میان سر و بن این عضله‌ها نیز هست، از بهر آنکه لیفهای این عضله‌ها آنکه نزدیک مهره پشت است حرکت بر خلاف حرکتهای لیفها کند که نزدیک سرهای پهلوها است، چه لیفهای عضله‌های بیرونی هر چه نزدیک مهره پشت باشد، بسط کند و لیفهای همین عضله‌ها آنچه نزدیک سرهای پهلوها است قبض کند، و لیفهای عضله‌ها هر چه نزدیک سرهای پهلوهاست بسط کند. و چون کار لیفهای سر پهلوی و لیفهای بن پهلوی مخالف یکدیگر است، دانسته آمد که هر عضله بن پهلوی دیگر است و عضله سر پهلوی دیگر، پس واجب کند که اندرمیان هر پهلویی چهار عضله است تا عدد عضله‌های پهلوها هشتاد و هشت گردد. و عدد عضله‌های باسطه دوازده است و عدد عضله‌های قابضه هشت است جمله صد و هشت باشد.

و باید دانست که شریفترین عضله از عضله‌های دم زدن حجاب است از بهر آنکه دم زدن بی قصد و بی تکلف که اندر خواب و بیداری و اندر حالهای غشی و بیهوشی است به حرکت اوست، و قویترین عضله‌ها هم اوست از بهر آنکه از همه بزرگتر است. و از پس او آن دو عضله که اندر زیر چنبر گردن است، از بهر آنرا که همه جانوران را اگر چه دیگر عضله‌ها را آفتها رسد، چون این دو عضله سلامت باشد دم همی تواند زد؛ و از بهر آنکه تا منفعت این حجاب از بسیار گونه باشد آفریدگار تبارک و تعالی زاندرن شکم را بدین حجاب به دو بخش کرد، و اندامهای دم زدن را از اندامهای غذا بدو جدا کرد، و او را اندرمیان هر دو بداشت، تا بخار اندامهای غذا به اندامهای دم زدن که بر بالای حجاب است نرسد. و اگر این حجاب اندرمیان نبود و یا اگر چنین قوی نبود، بخار اندامهای غذا و بخار ثفلها به اندام دم زدن برآمدی و روح تیره شدی و عیش ناخوش بودی. و منفعت دیگر تا چون قبض کند ثفل را و بچه را که اندر شکم مادران باشد یاری دهد به بیرون آمدن. و حجاب از بنیاد پهلوی زیرین رسته است، و به راستای سرهای پهلوها برآمده است، و گرد شکم اندر آمده چون دو کمان که بهم بازنهند برسان دایره‌هایی و هر گاه که کشیده شود خم او کمتر شود و سینه را و پهلوها را بیرون آرد و برافرازد. و این حجاب را عصبی است عجب، بر خلاف عصب همه عضله‌ها، از بهر آنکه هر عصبی که به عضله پیوسته است هم برابر آن عضله از نخاع بیرون آمده است و بدو پیوسته، و این عصب که به حجاب پیوسته است از مهره‌های گردن راست فرود آمده است تا به سر حجاب. و حجاب چون رواقی است (f.43) کشیده و گرد و آنجا که گوشت او سپری شده است عصب است و غشا چون دایره‌ای کوچک اندرمیان دایره‌ای بزرگ و سر حجاب مرکز این دایره کوچک است، و آن عصب که از مهره گردن فرود آمده است، راست بدین مرکز آمده است، از بهر آنرا که کار حجاب آن است که سینه را و پهلوها را بجنباند، و هر عضله‌ای که عضوی را بجنباند باید که سر او برابر آن عضو بود که وی را بخواهد جنباند، پس واجب کرد که سر او مرکز این دایره باشد تا برابر سینه و همه پهلوها باشد، و چون راه این عصب تا بدین مرکز دور بود، و بر آمدن و فرود آمدن او اندرمیان سینه، چون معلق خواست بود، آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را بدان غشا که سینه را به دو بخش کرده است پیوسته کرد، و غشا را پناه او کرد تا بروی اعتماد کرده معلق نباشد. و چون حاجت حیات به حرکت حجاب ضروری بود، واجب کرد که اندر فرود آوردن این

عصب که بدین حجاب پیوندد احتیاطی تمامتر کرده شود و او را از چند اصل مددها داد و بدو پیوسته کرد تا اگر از یک اصل خللی افتد دیگر اصلها سلامت باشد تا حرکت او گسسته نشود، و نیز چون می‌بایست که حرکت او متواتر باشد عصب او بایست که قویتر باشد.

آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را از سه اصل بیرون آورد: یکی اصل از عصب چهارم که از میان مهره سوم و چهارم بیرون آمده است از نخاع، برسان رشته‌های عنکبوت. و اصل دوم از عصب پنجم مقداری تمامتر. و اصل سوم از عصب ششم. پس هر سه اصل را یکی کرد، و اندر پناه آن غشا کرد که یاد کرده آمد، و فرود آورد تا به سر حجاب؛ تا هر که اندرین معنی تامل کند رحمت آفریدگار عزوجل اندر آفریدن جانوران بشناسد تبارک الله رب العالمین.

و ببايد دانست که اندر عدد این عضله‌ها اشکالی هست و اندر جوامع جالینوس تفصیل این عضله‌ها هم چنین و هم چندین همی‌آید، و پس جمله عضله‌ها می‌آید که صدوهفت است و این تفصیل صدوهشت است، و عجب آن است که همی گوید که همه عضله‌ها جفت است و اندر میان هیچ فرد وصف نکرده است تا یکی کم آید یا بیش.

و خواجه رئیس ابوالقاسم بن ابی صادق نیشابوری رحمه الله از جمله متاخران است و کتابی کرده است اندر شرح کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضای جالینوس و استقصاهای بلیغ کرده است، و او نیز اندر کتاب خویش می‌گوید متقدمان اندامهایی را که عضله‌های آن جفت است، اندر عدد عضله‌های آن فردی همی در افزایش و مگوید نمی‌دانم که آن از ناسخ افتاده است یا از تحیر اصحاب تشریح، و اندر عدد این عضله‌ها به تفصیل می‌گوید که عضله‌های باسطه شش جفت است و قابضه چهار جفت است و آنچه اندر میان پهلوهاست چهل و چهار جفت است و چون به اتفاق همگان تفصیل این است و هم به اتفاق همگان عضله‌ها جفت است برابر یکدیگر نهاده یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هیچ فردی نیست، اولیتر آن است که اعتماد بر عدد جفت کرده آید و آن صدوهشت است و دو حجاب، جمله صدوده عضله باشد.

باب دهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر تشریح عضله‌های پشت

عضله‌های پشت دو نوع است: یکی آن است که پشت را سوی قفا خم دهد، نوع دوم آنکه سوی پیش خم دهد. همه حرکت‌های پشت از این دو نوع حاصل آید. اما عضله‌هایی که پشت را سوی قفا خم دهد دو عضله است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو را عضله خاصه پشت گویند و این هر دو عضله از بیست و سه عضله فراز هم آمده، از بهر آنکه از هر مهره‌ای از مهره‌های پشت شاخی بیامده است مگر از مهره نخستین و مهره‌های پشت بیست و چهار است و از این هر شاخی سر عضله‌ای است، و همه عضله‌ها به هم پیوسته است، و این عضله‌ها به اریب نهاده است، و هرگاه که یک عضله تشنج کند، پشت بسوی او گراید و هرگاه هر دو عضله به یکبار تشنج کنند به اعتدال، پشت راست بایستد، و هرگاه که تمام تشنج کنند پشت به سوی قفا گراید.

و عضله‌هایی که پشت را به سوی پیش خم دهند چهار است و از این چهار دو عضله آن است که اندر عضله‌های حرکت سر گفته آمده است، و آن دو عضله است که اندر زیر مری نهاده است و سر زیرین او بمهره نخستین و دومین از مهره‌های گردن پیوسته است و از سر زیرین، به پنج مهره از مهره‌های پشت، که آنرا مهره‌های سینه گویند، پیوسته است. و اندر بیشتری مردمان به چهار مهره پیوسته است. هرگاه که از این عضله سر زیرین تشنج کند سر را با گردن بجنباند، و هرگاه که همگی عضله تشنج کند پنج مهره را از مهره‌های سینه سوی پیش خم دهد؛ و دو عضله دیگر است و هر دو از مهره دهم و یازدهم از مهره‌های پشت فرو سوی آمده

است، هرگاه که این عضله هر دو تشنج کند پشت را سوی پیش خم دهد، و عضله‌هایی که پشت را سوی قفا خم دهد جمله چهل‌وشش عضله باشد، از هر سوی بیست و سه و با این دو عضله که سوی پیش خم دهد جمله چهل و هشت عضله باشد.

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن تشریح عضله‌های شکم عضله‌های شکم هشت است، و از هشت دو عضله بر دو سوی شکم گستریده است و راست فرود آمده، اندر درازای شکم از نزدیک غضروف خنجری تا به نزدیک زهار. دو عضله دیگر است اندر زیر این، بر روی غشا گستریده و از پهنا بر شکم نهاده. و چهار عضله دیگر است بر زیر این چهار که گفته آمد، بر دو سوی شکم گستریده از هر سوی دو عضله به اریب بر روی یکدیگر نهاده است، یک عضله را سر به سوی بن پهلویی است و بن سوی زهار، و دیگر را سر سوی غضروف خنجری است و بن سوی تهیگاه، از هر دو سوی شکم همچنین. و اندرین عضله‌ها سه منفعت است: یکی آنکه به وقت حاجت شکم را بفشارد تا ثقل و بول بیرون آید، و زنان را به وقت زادن یاری دهد، و این فعل بیشتر آن عضله کند که از پهنا نهاده است. و دوم آنکه حجاب را یاری دهد، و به وقت دم زدن و باداندر چیزی دمیدن. و سیم معده را گرم دارد تا طعام بهتر پزاند و روده‌ها را نیز گرم دارد تا ثقل اندر وی بسته نشود. بتوفیق الله عزوجل.

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن تشریح قضیب و خایه و مقعد عضله‌های قضیب چهار است (ف. ۵۳) و از این چهار دو عضله بر دو سوی قضیب نهاده است، به وقت جماع این هر دو عضله کشیده شود تا گذر منی فراخ‌تر گردد و آسان بیرون آید، و دو عضله دیگر از استخوان زهار رسته است و به بن قضیب پیوسته است به اریب، هر گاه که این دو عضله به اعتدال کشیده شود قضیب راست بایستد و هرگاه که تمامتر کشیده شود قضیب به سوی زهار میل کند و هرگاه که یک عضله کشیده شود قضیب به سوی آن عضله میل کند.

و عضله‌های خایه مردان چهار است از هر سوی دو عضله. و زنان را دو عضله است از هر سوی یکی، از بهر آنکه خایه مردان آویخته است چهار عضله بایست تا آنرا بر جای خویش می‌دارد، و از آن زنان زاندرن است و نهاده است و آویخته نیست، دو عضله کفایت بود. و بر دهانه مئانه یک عضله است، و لیفهای او از پهنا گرد این دهنه اندر آمده است، و او را فراز هم گرفته تا مردم بول باز می‌دارد، تا آن وقت که به اختیار خویش خواهد که آنرا بیرون کند. هر گاه که این اختیار پدید آید آن لیفها سست شود و دهانه مئانه گشاده گردد، و عضله‌های شکم نیز یاری دهند تا قوت دافعه بول را بیرون کند.

و عضله‌های مقعد چهار است: یکی عضله گوشت مقعد است که او را شرح ۸۳۱ گویند و با پوست آمیخته است همچون گوشت لب. کار این عضله آن است که مقعد را، یعنی لب روده را فراز کشد، و به وقت حاجت باقی ثقل را بیرون کند. و عضله دیگر هم بر لب این روده نهاده است، بر ترک از عضله نخستین، چنین که برز بر او نشسته است، و همچنان گرد لب این روده اندر آمده است کار او نیز هم این است که مقعد را فراز کشیده دارد و هر دو سر این عضله دومین به بن قضیب پیوسته است و دو عضله دیگر به اریب نهاده است بر زبر این عضله، کار هر دو عضله آن است که مقعد را بر جای خویش بدارند و هرگاه که این هر دو عضله سست شود مقعد بیرون آید ۹۳۱.

باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عضله‌های پای اندامهای پای ران است و ساق و قدم؛ و حرکت نخستین از سوی بالا حرکت ران است، و این حرکت به بند گشادی است که میان سرین است و ران و حرکت‌های این بندگشاد را بیست و دو عضله است، اندر هر سرینی یازده عضله و از جمله این یازده: پنج عضله است که فرود آمدن ران از سوی شکم و سینه بدان باشد، و این را حرکت بسط گویند ۰۴۱ و این عضله‌ها را عضلات باسطه گویند؛ و چهار عضله است که بر آمدن ران بسوی شکم و سینه بدان باشد، و این حرکت را قبض ۱۴۱ گویند، و این عضله‌ها را قابضه ۲۴۱ گویند و دو عضله است که حرکت گردیدن ران ۳۴۱ بدو باشد.

و از جمله پنج عضله باسطه یکی عضله بر بندگاه سرین گستریده است و او را سه رباط است؛ از بهر آنکه از سه جای رسته است، و دو وتر است، و رباط‌ها یکی از استخوان سرین رسته است، و یکی از تهیگاه، و یکی از عصص و از این سه شاخ، دو گوشتناک‌تر است، و یکی مانند غشا است، و هر دو وتر از سوی پس به استخوان ران پیوسته است. هر گاه که یک وتر تشنج کند، ران فرود آید و میل او سوی آن وتر باشد، و هر گاه که دو وتر به یک بار تشنج کند راست فرود آید.

و عضله دوم از همگی استخوان تهیگاه رسته است، از سوی پس، و فرود آمده است، و به استخوان ران بدان فزونی که به زیر مهره سر ران اندر است پیوسته، از سوی بیرون. و پیوستگی همچنان لختی فرود آمده است از سوی پیش. هر گاه که این عضله تشنج کند ران فرود آید و میل او سوی زاندرن باشد. و عضله سیم همچون عضله دوم است و همچنان رسته است و پیوسته، و پیوستگی لختی بیشتر فرو آمده است، و از حرکت او همان حرکت باشد، لکن فرود آمدن ران اندکی کمتر باشد و میل بیشتر. و عضله چهارم همچنان رسته است و پیوسته، و همان حرکت کند و همان میل.

و عضله پنجم عضله‌ای است که از همه عضله‌های همه تن بزرگتر و بر استخوان سرین و استخوان ران گستریده است، از سوی پس و از سوی زاندرن و تا به زانو برسیده است و بر استخوان زهار نیز گستریده است، و این عضله را چهار فعل است، از بهر آنکه وی را چهار سر است ۴۴۱ و از هر چهار جای رسته است، یک سر او از سر استخوان زهار رسته است از آن فزونی که از وی برداشته است، و از حرکت این سر ران اندکی فرود آید، و میل به سوی زاندرن دارد. و سر دوم هم از این استخوان رسته است از زیرتر، و از حرکت این سر، ران لختی به زیرتر آید. و سر سیم هم از این استخوان رسته است لکن بسیار زیرتر از هر دو و از حرکت این سر لختی تمامتر به زیر آید با اندکی میل به سوی زاندرن. و سر چهارم از استخوان سرین رسته است و از حرکت این سر، ران فرود آید راست بی هیچ میل.

و عضله‌های قابضه چهار است، و از این چهار، عضله نخستین از دوجای رسته است یکی از استخوان تهیگاه و دیگر از مهره قطن، و وتر او یکی است، و به استخوان ران پیوسته است بدان فزونی که زیر مهره سر ران است و از حرکت این عضله، ران لختی بر سو برآید و میل او سوی زاندرن باشد.

و عضله دوم از استخوان زهار رسته است و هم بدین موضع پیوسته است و از حرکت او نیز ران برزبر آید و میل او بسیار سوی زاندرن باشد.

و عضله سیم بسیار درازتر از هر دو است که هم از استخوان زهار رسته است و فرود آمده است تا به زانو، هم پهلوی عضله دوم به اندکی اریب و فعل او همچون فعل عضله دوم است. و عضله چهارم از سر استخوان تهیگاه رسته است و دور فرو آمده است و وتر او از بندگاه زانو اندر گذشته است و از حرکت او ساق با ران بر زیر آید.

و اما دو عضله که حرکت گردیدن ران بدان باشد، هر دو از استخوان زهار رسته است و هر دو به اریب فرود آمده است و سر به سر آورده و به هم پیوسته و به مهره بزرگ که بر سر استخوان ران است پیوسته است، سوی زاندرن، هر کدام عضله که حرکت کند ران بسوی او میل کند.

و بیاید دانست که اندر عدد این عضله‌ها نیز اشکالی است؛ و خواجه ابوالقاسم بن ابی صادق نیشابوری رحمه‌الله اندر کتاب خویش می‌گوید که جالینوس اندر کتاب عمل تشریح ابتدا به یاد کردن عضله پنجم کرده است از عضله‌های باسطه که اندرین باب یاد کرده آمده است. می‌گوید، یعنی جالینوس، این عضله را اندر بعضی تنها چنان یابند که نشان دو عضله دارد، و اندر بعضی نشان سه عضله، لکن همیشه همگی او یک عضله باشد و فعلهای گوناگون از بهر آن کند که از چند جای رسته است. اگر کسی آن نشانها و عضله‌ها را هر یکی را عضله‌ای شمارد (F.۶۳) روا باشد که گوید این عضله‌ها یازده است، و روا باشد که گوید دوازده است، و روا باشد که گوید سیزده است. این حکایت خواجه ابوالقاسم بن ابی صادق رحمه‌الله می‌کند، و من اندر جالینوس همی بینم که اندر جمله عضله‌های قابضه از عضله‌ای یاد می‌کند به موضع عضله سیم، که اندرین کتاب یاد کرده آمده است. می‌گوید عضله‌ای است که از قاعده استخوان سرین رسته است و رنگ او به سبزی گراید و به استخوان فزونی کوچک‌تر، که اندر زیر مهره سر ران است، پیوسته است و از حرکت او ران اندکی برزبر آید و میل بسیار کند سوی زاندرن و اندر بعضی تنها این عضله را با چند عضله دیگر پیوسته یابند، لکن عضله‌های نه بس ظاهر. و گاه باشد که با یک عضله یابند و گاه باشد که با دو عضله یابند، و آن بهر این است که رواست که گویند که عضله‌های ران یازده است یا دوازده است یا سیزده است و این معنی اندر جوامع جالینوس به تازی بدین عبارت است:

العضل الثالث منشاوها من قاعد عظام الورک و هی عضل لونها الی الخضر و یتصل بالجزو الاسفل من الزاید الصغری فیقض الفخذ قلیلا و تمیله میلا کثیرا من الجانب الادنی و قد تجد هذه العضل متصل بعضلات آخر خفی فمر تتصل بها عضل واحد و مر ثلث عضلات و من اجل ذلك یجوز ان یقال ان العضل المحرک للورک احدی عشر و اثنی عشر او ثلث عشر. علی الجملة اندر عدد این عضله‌ها سخن مضطرب است، و جالینوس را از کتابهایی که به تشریح تعلق دارد سه کتاب است معروف، یکی کتاب تشریح الاعضاء، دوم کتاب عمل تشریح الاعضاء، سیم کتاب منافع الاعضاء و اندرین هر سه کتاب سخن اندر عدد این عضله‌ها با یکدیگر برابر نیست. و خواجه ابوالقاسم بن ابی صادق، رحمه‌الله، اندر شرح کتاب منافع الاعضاء می‌گوید: من سخنهای جالینوس را که اندر هر کتابی گفته است اندر عدد این عضله‌ها با یکدیگر برابر نتوانستم کرد و عبارت او این است:

لم یمکنی ان اطبق کل واحد من هذه العضلات علی نظایرها فی العدد الذی ذکره فی هذاالکتاب لانه متحرز فیما یقوله فی هذاالکتاب فخشیت السهو و هذا لایعرفه الا من قابل کلامه فی هذاالکتاب بکلامه فی کتاب علاج التشریح و فی کتابه فی تشریح العضل و لم اعتمد شیئا مما قاله فی العضل هاهنا دون الرجوع الی کتابین الآخرین و لعل غیری یمکنه ان یجمع بین ماقاله هاهنا و بین ما قاله فیهما.

بیاید دانست که تشریح عضله‌هایی چنین مشکلتر باشد از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب همی افتد و غرض از بازگفتن این سخنها آن است تا کسی اندر کتابی دیگر اندر عدد این عضله‌ها قولی مطلق یابد مخالف آنکه اندر این کتاب یاد کرده آمده است، بداند که آن قول مطلق نه از سر بصیرت است، و بداند که خلاف اندر این باب کجاست و چند است. چنانکه اندر جوامع جالینوس همی آید که عدد این عضله‌ها بیست و شش است، از هر سوی سیزده و از بهر آن بیست و شش همی آید که عضله پنجم را سه عضله شمرده‌اند،

چنانکه خواجه ابوالقاسم بن ابی صادق از وی حکایت کرده است. و این عضله دیگر را که من حکایت کردم که به موضع عضله ثالث وصف می‌کند، هم سه عضله شمرده‌اند تا بیست و شش آمده است. و باید دانست که اگر چه اندر عدد این عضله‌ها و عدد عضله‌های بعضی اندامهای دیگر اضطرابی هست، فایده شناختن عضله‌ها بر جای است و اندر علاج اندامها از آن اضطراب هیچ زیان نیست، از بهر آنکه فایده شناختن عضله‌ها آن است که اگر اندر حرکت اندامی خللی پدید آید چون تشنجی یا سستی یا لرزیدنی یا کشیدگی، طبیب داند که حرکت آن اندام از کدام موضع است و به کدام موضع عضله است، علاجی که آنرا باید کرد به موضع آن فرماید کرد؛ و چون موضع عضله و آغاز حرکت معلوم باشد، اگر اندر عدد خلافی است هیچ زیان ندارد.

و از پس حرکت رانها حرکت بندگاه زانو است، که حرکت ساق بدو است، و اندر عدد عضله‌های این حرکتها همچنین تفاوتی هست و از باز گفتن همه قولها سخن دراز می‌گردد و به قول بیشتر اینان هیچده عضله است، اندر هررانی نه عضله، پنج زاندرن ران نهاده است سوی پس و سه بر روی ران نهاده است و یکی اندر بندگاه زانو نهاده است.

و از پنجگانه یکی عضله‌ای است دراز و از استخوان تهیگاه رسته است و بر زاندرن ران فرود آمده است تا به نیمه زیرین استخوان ساق برسیده است، آنجای که از گوشت برهنه است سوی زاندرن و بدو پیوسته و از حرکت او ساق بر زبر آید و میل او به سوی بیرون باشد [چون [برسان رفاصان که اندرمیان رقص پای برآرند. و از عضله‌های حرکت ساق هیچ به اریب‌تراز این عضله نیست. و عضله دوم از پیوندگاه استخوان زهار رسته است و فرود آمده است هم بسوی زاندرن و به استخوان ساق پیوسته است، هم بدان موضع که عضله نخستین پیوسته است. و از حرکت این عضله ساق برزبر آید و میل او سوی زاندرن باشد، و از حرکت هردو که به یکبار حرکت کنند ساق راست برآید.

و عضله سوم از قاعده استخوان سرین رسته است، و از سوی بیرون واز پس ران فرود آمده است، و هم بدین موضع پیوسته و از حرکت این عضله ساق به سوی زاندرن میل کند و نیز بر زبر آید. و عضله چهارم و پنجم دو عضله است، از سوی پس ران اندرمیان آن دو عضله‌ای که گفته آمد نهاده، و هر دو از قاعده استخوان سرین رسته است، و یکی از سوی زاندرن رسته است، و به ساق هم از سوی زاندرن پیوسته است، و دیگر از سوی بیرون رسته است، و هم از سوی بیرون پیوسته است و از حرکت هر یک [ساق] لختی برآید و لختی بگردد.

و سه عضله که بر پیش ران نهاده است یک عضله دوتو است، یعنی چون دو عضله است که به پهلوی یکدیگر نهاده باشند واز دو جای رسته است، یکی از فزونی بزرگ که به زیر مهره سر ران است و دیگر فروتر از آن از پس استخوان، و آخر او نیز به دوبرخ است، یک بخش گوشتناک تر است، و به نهنبن زانو پیوسته است، و بخش دیگر چون غشایی است، و به کناره زاندرن استخوان ران پیوسته است. و اگر این عضله را گویند دو عضله است بس دور نباشد، و عضله دوم و سوم هر دو از این نخستین بزرگتر است، یکی از استخوان فزونی بزرگتر که زیر مهره سر ران است رسته است (۷۳.ف) و دیگر از سر استخوان تهیگاه رسته است.

و این هر دو عضله به یکدیگر پیوسته است، و از هر دو یک وتر برخاسته است و این وتر پهن است، و همه استخوان سرین را فرو گرفته است و استوار کرده و فرود آمده است، و از بندگاه زانو فرو گذشته، و به پیش استخوان ساق پیوسته است. و از حرکت این وتر ساق راست فرو رود. و یک عضله که اندر بندگاه زانو نهاده است، کار او آن است که زانو را به هم باز آرد، چنانکه میل ساق لختی سوی بیرون باشد. و از پس حرکتها

ساق حرکت‌های قدم است، و عضله‌های این حرکتها بر ساق نهاده است، و بیست و هشت عضله است بر هر ساقی چهارده، و از این چهارده هفت سوی پیش نهاده است و هفت سوی پس، و از آن هفت که سوی پس نهاده است، سه عضله به پاشنه پیوسته است و از این سه دو از سر زیرین ران رسته است و هر دو به هم پیوسته است، و گوشت شکم ساق بیشتری از آن است، و از هر دو عضله یک وتر برخاسته است و به پاشنه پیوسته، پی پاشنه ۵۴۱ آن است، و کار او آن است که قدم را سوی پس باز می‌کشد، چنانکه میل او به سوی بیرون باشد، و بدین کشیدن و به قوت این وتر قدم بر زمین بایستد.

و عضله سیم از سر قصبه بیرونین ساق رسته و رنگ او همچون رنگ بادنجان [باتنگان] است، و او را وتری ظاهر نیست، هم با این دو عضله فرود آمده است، تا نزدیک پیوندگاه پی پاشنه و بدان موضع پیوسته و این عضله همچون یاری است آن دو عضله نخستین را.

و هر گاه که این دو عضله را آفت رسد پای از کار بشود، اگر چه دیگر عضله‌ها به سلامت باشد و اگر همه عضله‌ها را آفت رسد، و این سه عضله سلامت باشد مردم بتواند ایستاد و بتواند رفت.

و سه عضله دیگر است که قدم را و انگشتان را به زیر فروکشد، و از این سه یک عضله از سر قصبه بیرونین ساق رسته است و از هر سه این بزرگتر است، و او را وتری است بزرگ و به دو بخش گشته است و یکی اندرمیان پاشنه و گوشت استخوان فرورفته است تا زیر قدم اندر آمده است، و یک بخش به بندگشاد نخستین و سیمین انگشت وسطی و بنصر پیوسته است. و بخش دوم به بندگشاد نخستین و دومین انگشت خنصر و مسبحة پیوسته است، و این هر دو وتر این چهار انگشت را به زیر فرو کشد.

و عضله دوم هم از سر [بیرونین] این قصبه رسته است، از فروتر از آن و این عضله کوچکتر است، چند نیمه نخستین باشد و وتر او نیز باریکتر است و به دو بخش است، یک بخش به بندگشاد دومین و سیمین خنصر پیوسته است، و دیگر بخش به بندگشاد نخستین و سومین مسبحة، و هر دو وتر هر دو انگشت را به زیر فروکشد، و از سر این هر دو وتر لختی فزونی بمانده است و هر دو فزونی یکی گشته است و به بندگشاد ابهام پیوسته است او را نیز همچنین فروکشد.

و عضله سیم از سر قصبه (کبری) زاندرونین ساق رسته است و به میان هر دو قصبه ۶۴۱ فرود آمده است و وتر او به استخوان خرده پیوسته است فرودتر از ابهام، از حرکت این عضله قدم فرود آید، و از وتر این عضله جزوی به بندگشاد نخستین ابهام پیوسته است، و ابهام را بر زبر آرد، چنانکه میل او سوی زاندرون باشد. و عضله هفتم از استخوان ران رسته است و بدان عضله بزرگ که وتر او پی پاشنه است پیوسته است، پس اندر شکم ساق از وی جدا گشته است، و وتر او فرود آمده است و اندر کف پای گستریده شده، تا چون سپری باشد که نظام و نهاد استخوانهای خرده و مشط انگشتان را نگاه دارد.

و نباید دانست که متقدمان اصحاب تشریح این هفت عضله را که یاد کرده آمد پنج عضله شمرده‌اند، بدین تفصیل: دو عضله آنکه از وی یک وتر برخاسته است که پی پاشنه است؛ و گفتند که یک شاخ از آن وتر اندر کف پای گستریده شده است، و عضله سیم که رنگ او چون رنگ بادنجان است، و عضله چهارم انگشت وسطی و بنصر را به زیر فرو کشد، پنجم آنکه ابهام را و مسبحة را خم دهد. و جالینوس اندر کتاب منافع الاعضا شش عضله یاد کرده است؛ و این عضله را که به رنگ بادنجان است، و آنرا که وتر او اندر کف پای گستریده شده است یک عضله شمرده است. پس اندر میان سخن گفته است: توان گفتن که این دو عضله است و اندر مقالت سیم (ششم) از کتاب عمل تشریح گفته است که از آن دو عضله که وتر او پی پاشنه است، از بیرون پاشنه وتری از وی برخاسته است و عضله‌ای شده و باز وتر اندر زیر کف پای گستریده شده است. این

سخن دلالت می‌کند بر آنکه این عضله‌ای است بهر خویش و از جمله آن عضله که به رنگ بادنجان است نیست. و اندر کتاب تشریح عضله‌ها می‌گوید که این عضله که وتر او اندر کف پای گستریده شده است، عضله‌ای است که از استخوان ران رسته است از سوی بیرون، و از جمله آن دو عضله که وتر او پی پاشنه است جداست. و این تفاوت اندر کتب جالینوس از بهر آن است که بعضی پیش از آن [شرح کرده است] که اندر تشریح ماهر شده بوده است، و اعتماد بر قول آخرین باشد. و هم او می‌گوید که این عضله هفت است این جمله باید که معلوم باشد. و از هفت عضله که پیش ساق نهاده است، یک عضله بزرگ است و از سر قصبه زاندرونین ساق رسته است و هم به پهلوی آن قصبه فرود آمده است، و وتر او قوی است و به نزدیک ابهام پیوسته و از حرکت او پای بر زبر آید. و عضله دوم هم از این قصبه رسته است، و هم به پهلوی دیگر عضله نهاده است، و به استخوان نخستین از استخوانهای ابهام پیوسته است و او را برکشد. و عضله سیم اندر میان هردو قصبه نهاده است، و وتر او به ابهام پیوسته است، اندر درازای او، کار این عضله هم از کار عضله دوم است. و عضله چهارم از سر قصبه بیرونین ساق رسته است از سوی زاندرون که به قصبه زاندرونین پیوسته است و اندر میان عضله‌ها فرود آمده است، (۸۳) و از وی چهار وتر برخاسته است که چهار انگشت برزیر آرد. و عضله پنجم هم از این قصبه رسته است و وتر او به ابهام پیوسته است، و ابهام را فروکشد. و عضله ششم هم از این قصبه رسته است و عضله‌ای باریک است و وتر او به خنصر پیوسته است و از حرکت او خنصر میل به سوی بیرون کند. و عضله هفتم هم از این قصبه رسته است، و وتر او فرود آمده است و به زیر خنصر پیوسته است، هر گاه که این عضله و عضله نخستین از این هفت‌گانه حرکت کنند قدم بر زبر آید، و هر گاه که یک عضله تشنج کند، قدم به سوی آن عضله میل کند، و اندر هر دو قدم پنجاه و دو عضله نهاده است، اندر هر قدمی بیست و شش عضله و ازین جمله پنج بر پشت پای نهاده است نزدیک انگشتان، و از حرکت این پنج عضله همه انگشتان را حرکت به سوی پشت پای باشد و بیست و یک عضله اندر کف پای نهاده است، نزدیک استخوانهای مشط.

پنج عضله از این جمله، پنج انگشت را سوی زاندرون بجنباند، و دو عضله، یکی ابهام را و یکی خنصر را فروتر کشد، و چهار عضله دیگر نزدیک استخوانهای خرده نهاده است از پیش، و بند گشاد نخستین را اندر چهار انگشت برزیر فرود آورد، و ده عضله که بماند، اندر پیش هر انگشتی دو عضله نهاده است، هر گاه که دو عضله حرکت کنند، بند گشاد نخستین به سوی زیر میل کند، و هر گاه که یک عضله تشنج کند، انگشت سوی آن عضله میل کند، این است عضله‌های پای، و عدد آن چون عدد عضله‌های حرکت رانها بیست و شش عضله شمرده آید، و عضله‌های حرکتی ساق را هیجده (هژده)، و عضله‌های حرکتی قدم را که بر ساق نهاده است بیست و هشت، و عضله‌هایی که اندر هر دو قدم نهاده است پنجاه و دو عضله شمرده‌اند، صد و بیست و چهار عضله باشد. و اندر جوامع جالینوس همی آید، که جمله عدد این عضله‌ها پانصد و بیست و نه عضله است، و خواجه ابوالقاسم ابن ابی صادق رحمه‌الله می‌گوید که اصحاب جوامع و بعضی متقدمان چند عضله را دوبار شمرده‌اند و چند عضله زیادت گفته‌اند. و عدد عضله‌ها به درستی پانصد و هیجده است، و اندرین کتاب عضله‌ها را که دوبار شمرده‌اند، و آنچه زیادت گفته‌اند، همه را شرح داده آمده است، باذن الله عزوجل.

جزو سوم از گفتار چهارم: اندر یاد کردن تشریح عصبها و این جزو شش باب است

باب نخستین از جزو سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصب و منفعت آن بر طریق کلی

باید دانست که حیوان از نبات و جماد به دو چیز جداست: یکی حس و دیگر حرکت اختیاری، و آغاز این هردو از دماغ است، و دماغ مر این هر دو معنی را همچون چشمه‌ای است که آب از وی به هر زمینی می‌رسد، و قوت حس و حرکت همچنان به میانجی عصبها از دماغ به همه اندامها می‌رسد، و بدان ماند که دهقانان و برزگران، این راهها که از بهر آنها می‌سازند و جویها می‌کنند تا آب از چشمه به زمینها آرند، در خور هر زمینی جویی، بعضی بزرگتر و بعضی خردتر. برین مثال دماغ و عصبها که از وی رسته است ساخته‌اند. از بهر آنکه آفریدگار تبارک و تعالی از دماغ عصبها برویانیده‌است، از بهر هر اندامی عصبی در خورد او و به میانجی عصبها قوت حس و حرکت به همه اندامها رسانیده است، و چون مصلحت نبود که همه عصبها که به همه اندامها پیوند از دماغ رسته باشد، آنقدر که مصلحت بود، از دماغ برویانید، و از بهر اندامها که دورتر است، برسان رودی بزرگ که از چشمه بر آید، و از آن رود شاخه‌ها بردارند و از آن شاخه‌ها آنها به محلتهای دور برند؛ آفریدگار تبارک و تعالی، نخاع را از دماغ برویانیده است، پس از نخاع برابر هر اندامی عصبی بیرون آورده و بدان اندام پیوسته تا حس و حرکت، به میانجی آن عصبها بدان اندامها می‌رسد باذن الله و حسن تدبیر.

و چون عصبهای حس از بهر آن بایست که اندامها به میانجی آن از هر چه بدورسد زود خبر یابد، این عصبها را نرمتر و لطیفتر و اثر پذیرنده‌تر و خبر دهنده‌تر آفرید، تا از هر چه اثر پذیرفت اندامها را بزودی خبر دهد.

و چون عصبهای حرکت از بهر جنبانیدن اندامهاست، آنها قوی‌تر و صلب‌تر آفرید تا از کار خویش عاجز نیاید. و عصبها همه جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ برابر یکدیگر بیرون آمده است و به اندامها پیوسته مگر یک عصب بازپسین که فرد است.

باب دوم از جزو سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصبهایی که از دماغ رسته است عصبهایی که از دماغ رسته است هفت جفت است و پیش از شرح هر جفتی یاد کردن، بایست دانست که این عصبها را گذرهای است که هر یک بدان گذر از دماغ بیرون آمده است، و این گذرها را به تازی ثقبه ۷۴۱ گویند و منفذ نیز گویند و اندرین بابها ذکر آن ثقبه‌ها بسیار خواهد آمدن، باید که معلوم باشد. جفت نخستین از پیش دماغ رسته است و از پیش دماغ دو فزونی فرود آمده است چون دو سر پستان و حس بوییدن بدان باشد. آنها به تازی حلمتی الثدی ۸۴۱ گویند. از همسایگی هر یکی عصبی بیرون آمده است مجوف یعنی میان تهی و این عصب را بدین نام شناسند و عصب مجوف گویند و تهی‌ای میان او چندان است که سوزنی باریک بدو بگذرد و آن عصب یکی از سوی راست رسته است و به سوی چپ آمده است، و یکی از سوی چپ رسته است به سوی راست آمده است، و هر دو به یکدیگر رسیده‌اند و به هم، چنانکه تهی‌ای میان هر دو اندرهم گشاده شده است، و تهی‌ای هردو یکی گشته و فراختر شده، پس تهی‌ای این موضع بی‌شک فراختر باشد و هر کجا که دو تجویف در هم گشاده شود بی‌شک تجویفی فراختر پدید آید و این موضع را مجمع نور ۹۴۱ نام کنیم باز هر دو عصب از هم جدا شده‌اند بدوشاخ گشته برین شکل * و آنچه از سوی راست آمده است هم به سوی راست بازگشته و به چشم راست اندر آمده و آنچه از سوی چپ آمده است هم به سوی چپ بازگشته است و به چشم چپ اندر آمده است، و هر دو را لبها فراختر شده و گرد رطوبت جلیدی ۰۵۱ که موضع بصر است اندر آمده، این قول جالینوس است و درست این است.

و دیگران (۹۳۰) گفته‌اند که عصب راست به چشم چپ آمده است و عصب چپ به چشم راست. اما این شکل را که یاد کرده شد و این مجمع نور را چهار منفعت است: منفعت نخستین آن است که تا نور

بصر که اندرمیان این عصب به چشم همی آید، اگر یک چشم را آفتی رسد اندرین مجمع نور گرد شود و جمله به دیگر چشم رود، و دیدار این چشم قویتر و درست تر گردد، تا نور چشم آفت رسیده ضایع نشود و بینایی کم نگردد، و از بهر این است که هر گاه که یک چشم فراز کنند چشم دیگر قویتر گردد، و بهتر بیند و ثقبه عنبیه ۱۵۱ فراختر گردد.

و منفعت دوم آن است که هر دو چشم را یک موضع باشد، که خبر آنچه دیده باشد آنجا باز رساند تا یک صورت دو ننماید، و این موضع که این خبر آنجا باز می‌رساند مجمع نور است. نبیینی هر گاه که حدقه یکی برتر آید و یکی فروتر شود و به سبب برافزودی حدقه، هر دو عصب نیز برافزوده شود و بیننده احول گردد، و یک چیز را دو بیند، و این از بهر آن است که هر دو عصب که از مجمع نور اندر گذشته است، از راستای یکدیگر بگشته باشند، و خبر که به مجمع نور باز آرند، همچنان باشد که از دوجای همی آرند تا گویی، که یک عصب از جای بلندتر خبر همی آرد و عصب دیگر از جای فروتر تا بدین سبب یک خبر دو خبر نماید، و چون این عصبها را این برافزودی نیوفتد، هر دو عصب خبر یک صورت را از دوراه راست اندر یک حال به مجمع نور باز آرند، و اندرین مجمع نور هر دو خبر یک صورت گردد اندر زمان.

منفعت سوم آن است که راه عصب مجوف از مبدا تا به حدقه دور است، و چون اندر میانه راه هر دو به یکدیگر پیوندند بر یکدیگر اعتماد کنند، همچنان که دو مرد که دست یکدیگر بگیرند قوی تر گردند، و این مجمع نور این عصبها را مبدا دوم است، نزدیک به حدقه، تا به سبب دوری راه بیم برتر و فرود آمدن کمتر باشد و اگر این مجمع نور نبودی همیشه عصبها را از هر نظری و بازنگریدن بیم آن بودی که از راستای یکدیگر بگردیدندی، و بیشتر مردمان اندر بیشتر وقتها یک صورت را دو صورت دیدندی.

و منفعت چهارم آن است که این مجمع نور جوهر نور را مبدا دوم است نزدیک به چشم تا قوی تر باشد، و بصر تمامتر باشد، همچنان که از بهر زمینی بزرگ، که از سرچشمه دور باشد و راه آب باریک باشد، اگر آن آب بدین زمین آرند زمین به یکبار سیراب نشود، و بعضی آب یابد و بعضی نیابد، پس به نزدیک زمین آبیگری سازند و آب اندر وی جمع کنند و هرگاه که آبیگر پر آب شود راه آب بگشایند، تا زمین به یکبار سیراب شود و این آبیگر مر این آب را چون مبدا دوم باشد، و آب از وی قوی تر بیرون آید این مجمع نور مر نور بصر را همچنین مبدا دوم است. ذالک تدبیر اللطیف الخبیر ۲۵۱.

و جفت دوم از پس جفت نخستین رسته است، و هر یکی را ثقبه‌ای است اندر سکره چشم ۳۵۱ بدان ثقبه اندر آمده است و اندروی شش شاخه شده است، و هر شاخه‌ای به عضله‌ای از عضله‌های چشم پیوسته و قوت حرکت بدین عصبها می‌رساند ۴۵۱.

و جفت سیم ۵۵۱ از کنارهای میانگاه دماغ رسته است، چنین که یک نیمه دماغ اندر پیش اوست و یک نیمه از پس او، و نخست که از دماغ برسته است با جفت چهارم آمیخته شده است و باز از وی جدا شده و به چهار شاخه گشته است. یک شاخه او را راه بیرون آمدن از قحف دماغ یعنی کاسه سر، و راه اندر آمدن عرق سباتی ۶۵۱ در زاندرن قحف یکی است، و شرح عرق سباتی به جایگاهش گفته آید، و این راه اندر استخوان حجری ۷۵۱ است، و این شاخه چون بیرون آید به گردن فرود آید و فرو رود، تا از حجاب اندر گذرد، و بر احشا که فرود حجاب است پراکنده شود و شاخه دوم از ثقبه استخوان صدغ بیرون آید، و این شاخه با شاخه‌ای که از جفت پنجم است پیوسته گردد.

و شاخه سیم از ثقبه جفت دوم بیرون آید و به سه بخش گردد. یک بخش به سوی آن گوشه چشم گراید که سوی گوش ۸۵۱ است، و به عضله صدغ پیوندد، و به عضله خاییدن، و به ابرو و پیشانی و پلک چشم.

و بخش دوم به سوی گوشه چشم آید که سوی بینی ۹۵۱ است، و آن جایگاه ثقبه‌ای است که این عصب بدان ثقبه فرو رود و به اندرون بینی فرود آید و با پوست زاندرن بینی آمیخته گردد.

و بخش سوم اندر منفذی که از بهر او ساخته شده است اندراستخوان رخسار فرود آید، و نیز آنجا به دو بخش شود، یک بخش اندر دهن آید و اندر دندانهای فک بالایی و گوشتهای بن دندانها پراکنده شود و بخش دیگر سوی بیرون گراید و اندر پوست رخسار و سر بینی و لب بالایی - پراکنده شود ۰۶۱.

و شاخه چهارم اندر منفذی که بهر او ساخته شده است، اندر فک بالایی فرود آید و بیشتری از وی اندر طبقه زبان گستریده شود و حاست ذوق (ذائقه) به وی رساند، یعنی شناختن مزه چیزها، و باقی فرود آید و اندر بن دندانهای زبرین و اندر گوشت بن دندانها و اندر لب زبرین پراکنده شود ۱۶۱.

و جفت چهارم ۲۶۱ از پس جفت سیم رسته است و هم زاندرن قحف با جفت سیم آمیخته گردد، و باز از وی جدا شود و به کام فرود آید و حاست ذوق به وی رساند.

و جفت پنجم ۳۶۱ مضاعف است، یعنی دوتوست و گروهی گفته‌اند هر فردی از این جفت دو عصب است و گروهی گفته‌اند هر فردی به دوشاخه می‌شود: یک شاخه اندر غشایی که زاندرن گوش است پراکنده شده است و حس شنیدن به وی رساند ۴۶۱ و شاخه دوم ۵۶۱ اندر ثقبه پیچیده‌ای که اندر استخوان حجره ۶۶۱ آمده است و این ثقبه را عور و اعمی نیز گویند، از بهر پیچیدگی را که سخت پیچیده است و این پیچیدگی از بهر آن است تا این راه این عصب اندروی دراز باشد، و می‌گردد تا همچنان باشد که از مبدا دور آمده است تا اندر دوری راه عصب صلب تر می‌شود؛ و چون بیرون آید با عصب جفت سیم آمیخته شود، و بیشتری از وی به سوی رخسار آید و به عضله پهن که بروی نهاده است پیوسته گردد، و قوت حرکت بدورساند، و آنچه بماند یار آن عصب گردد که از جفت سیم به عضله صدغ می‌پیوندد.

و باید دانست که حاست سمع اندر عصب پنجم از بهر آن نهادند که می‌بایست که وی بیرون باشد و هوا به وی می‌رسد تا سمع حاصل آید، به سبب بسودن هوا مر این عصب را واجب کرد که وی صلب تر باشد، بدین سبب این عصب از نیمه بازپسین دماغ بایست که باشد.

و جفت ششم ۷۶۱ از پس جفت پنجم رسته است و به وی پیوسته به غشاها و رباطها، تا گویی که هر دو یک عصب است پس از وی جدا شده است و به سه بخش گشته، و هر سه بخش اندر ثقبه‌ای که اندر آخر درز لامی است، بیرون آمده است (۰۴۰f.)، یک بخش به عضله حلق و بن زبان ۸۶۱ پیوسته است تا با جفت هفتم یار باشد، اندر جنبانندن زبان و بخش دوم به عضله کتف آمده است و بیشتری از وی به عضله پهن که بر کتف است پیوسته، و بخش سیم اندر ثقبه‌ای که عرق سباتی از وی برآید فرورفته است و به احشا پیوسته و اندر راه چون به حنجره رسیده است، از وی چند شاخه برخاسته است و به عضله‌های حنجره که سر به سوی بالا دارند پیوسته، و چون از حنجره اندر گذشته است و به سینه فرو آمده است، چند شاخه دیگر از وی برخاسته است و بازگشته و به بالا بر آمده است و به عضله‌هایی که غضروف طرجهالی را فرو خوابانند پیوسته، و این شاخه‌ها را بدین نسبت العصب الراجع گویند ۹۶۱ و بعضی از این شاخه‌ها اندر شش و دل و مری و رگها و شریانها و قصبه شش ۰۷۱ پراکنده شده است، و باقی فرود رفته است و از حجاب اندر گذشته و با آن شاخ که پیش از این گفته آمده است که از جفت سیم به احشا فرود آید بیامیخته است و به احشا پیوسته.

و جفت هفتم ۱۷۱ از پس دماغ رسته است از آن موضع که از پس او نخاع است و به چند بخش گشته است و بیشتری اندر عضله زبان پراکنده شده است و اندکی به عضله‌هایی پیوسته است که میان غضروف درقی و عظم لامی به شرکت است.

باب سوم از جزو سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصبها که از نخاع رسته است و از مهره‌های گردن بیرون آمده است

عصبهایی که از مهره‌های گردن بیرون آمده است هشت جفت است:

جفت نخستین از ثقبه مهره نخستین بیرون آمده است، چنانکه اندر تشریح این مهره یاد کرده آمده است، و اندر عضله‌های سر پراکنده شده است و قوت حس می‌رساند و این عصب باریک است از بهر آنکه احتیاط این بود که این ثقبه تنگ باشد، چنانکه معلوم شده است.

جفت دوم از ثقبه‌ای که میان مهره نخستین است و مهره دومین بیرون آمده است، و به اریب بر آمده است به سوی قفا، و به سوی پیش بازگشته است به پس سر و به پوست بیرونین گوش و حوالی آن پراکنده شده است، از بهر آنرا که عصب نخستین باریک بود و به همه حوالی سر نرسیدی. و باقی به عضله‌های پس گردن و به عضله پهن پیوسته است و قوت حرکت می‌رساند.

و جفت سیم از ثقبه‌ای که میان مهره دوم و سیم است بیرون آمده است و هر فردی به دو بخش گشته: یک بخش اندر عضله‌هایی که حرکت پیچیدن گردن بدان است پیوسته است، و از آن موضع برآمده است و به خارهای مهره گردن پیوسته، و رباطهایی بر شکل غشا که از سر آن خارها رسته است با وی آمیخته شده است، و همچنان با این رباطها به سوی گوش بازگشته است و اندر آن حوالی پراکنده شده، و اندر بهایم به گوش پیوسته است، تا گوش را بتواند جنباندن. و بخش دوم سوی رخسار آمده است، و اندر عضله پهن و عضله صدغ ۲۷۱ پراکنده شده و اندر بهایم به عضله گوش نیز رسیده است و قوت حرکت بدین جایها می‌رساند. جفت چهارم از ثقبه‌ای که میان مهره سوم و چهارم است بیرون آمده است، و هر فردی به دو بخش شده است: یک بخش بزرگتر به سوی قفا آمده است و اندر زیر عضله اندر آمده و نزدیک خارهای مهره‌ها رسیده و بدان خارها پیوسته، و از وی شاخه‌ها برخاسته است، بعضی ازین شاخه‌ها به عضله‌هایی که مشترک است میان سروگردن پیوسته است، و باقی فرود آمده است و به عضله‌هایی که حرکت مهره‌های پشت بدان است پیوسته و بخش دوم که کوچکتر است سوی پیش آمده است، و با جفت پنجم آمیخته شده.

جفت پنجم از ثقبه‌ای که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده است و به دوبخش شده، یک بخش بزرگتر و دیگر کوچکتر، و هم برسان بخشهای جفت چهارم یک بخش سوی پیش آمده است، و دیگر سوی پس رفته و اینکه کوچکتر است به نزدیک کتف آمده است و اندر عضله کتف پراکنده شده، و بخش دیگر به دو شاخه شده است، و یک شاخه به عضله پهن که بر رخسار است پیوسته است و به عضله‌هایی که سروگردن را سوی پیش آرند و شاخه دیگر به شاخه‌های جفت ششم و هفتم که فروروند و به حجاب پیوندند. اندر جوامع جالینوس شرح این جفت برین تفصیل همی‌آید که یاد کرده شد. و خواجه ابوعلی سینا رحمه‌الله اندر قانون همی‌آرد که این عصب به دوبخش شده است، و بخش خردتر سوی پیش آمده است و به عضله رخسار و عضله‌هایی که سروگردن را به سوی پیش آرند پیوسته، و بخش دوم نیز به دوشاخه شده است، یک شاخه با شاخه‌های جفت ششم و هفتم آمیخته شده است و فرود آمده است و به حجاب پیوسته، و شاخه دیگر اندر میان این شاخه و بخش نخستین به جانب کتف آمده است و به نیمه زیر از کتف پیوسته. و ابوالقاسم بن ابی صادق رحمه‌الله اندر شرح کتاب جالینوس می‌گوید: هر فردی به دو بخش شده است، یک بخش به سوی قفا آمده است و اندر عضله‌های سروگردن و اندر پوست وی پراکنده شده، و بخش دوم به دو شاخه شده است، و یک شاخه سوی پیش آمده است، و به عضله رخسار و به عضله‌ای که سروگردن را به سوی پیش آرند پیوسته و شاخ دیگر که کوچکتر است، اندر میان این شاخ و آن بخش برآمده است و به نیمه زیرین کتف پیوسته و

اندر عضله کتف پراکنده شده، و چیزی که از این عصب باقی است با شاخه‌های جفت چهارم و ششم آمیخته شده است و فرود آمده و به حجاب پیوسته و اندروی پراکنده شده. جفت ششم و هفتم و هشتم، هرسه به ترتیب از پس یکدیگر رسته است، و هر سه نیک بهم آمیخته است، پس شاخه‌ها زده و از هر شاخه‌ای فردی به عضله سر و گردن و به حجاب آمده است، و اندرین عضله‌ها پراکنده شده، مگر از جفت هشتم که از وی هیچ شاخه‌ای بدین عضله‌ها نرسیده است، و از هر فردی عصبی خاصه جدا شده است، و از مهره نخستین از مهره‌های پشت که برابر سینه است شاخه‌ای بیرون (F.۱۴) آمده است، و به هر چهارشاخه آمیخته شده است و یک عصب گشته بیامده است و به قعر کتف اندر آمده و پراکنده شده، و آنچه به کف دست آمده است از این عصب آن جزو است که از جفت هشتم است. و آنچه به بازو آمده است، از جزو هفتم است و آنچه به کتف آمده است از جفت ششم است؛ شرح این هر سه اندر جوامع جالینوس روشن تر است، و برین جمله همی آید و آنچه اندر کتابهای دیگر است ازین دور نیست، و اعلم بالصواب.

باب چهارم از جزو سیم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصبهایی که از نخاع رسته است و از مهره‌های پشت بیرون آمده است

عصبهایی که از مهره‌های پشت بیرون آمده است دوازده جفت است:

جفت نخستین از ثقبه‌ای که میان مهره نخستین و دومین است بیرون آمده است و هر فردی به دویبخش شده است، و یک بخش که بزرگتر است اندر عضله‌هایی که اندر میان پهلوهای سینه است، و اندر عضله پشت پراکنده شده است، و بخش دیگر بر بالای پهلو بر رفته است، و به جفت هشتم که از مهره گردن بیرون آمده است، پیوسته و با وی بگذشته و به ساعد دست رسیده چنانکه یاد کرده آمده است.

و جفت دوم - از ثقبه‌ای که میان مهره دوم و سیم است بیرون آمده است.

و جفت سیم - از ثقبه‌ای که میان مهره سیم و چهارم است بیرون آمده است.

و جفت چهارم - از ثقبه‌ای که میان مهره چهارم و پنجم است بیرون آمده است.

و جفت پنجم - از ثقبه‌ای که میان مهره پنجم و ششم است بیرون آمده است.

و جفت ششم - از ثقبه‌ای که میان مهره ششم و هفتم است بیرون آمده است.

و جفت هفتم - از ثقبه‌ای که میان مهره هفتم و هشتم است بیرون آمده است.

و جفت هشتم - از ثقبه‌ای که میان مهره هشتم و نهم است بیرون آمده است.

و جفت نهم - از ثقبه‌ای که میان مهره نهم و دهم است بیرون آمده است.

و جفت دهم - از ثقبه‌ای که میان مهره دهم و یازدهم است بیرون آمده است.

و جفت یازدهم - از ثقبه‌ای که میان مهره یازدهم و دوازدهم است بیرون آمده است.

و جفت دوازدهم - از ثقبه‌ای که اندر نفس مهره دوازدهم است بیرون آمده است.

اما جفت دوم به دو بخش شده است: و یک بخش او به پوست بازو رسیده است و قوت حس به آنجا

رسانیده و بخش دوم با هر فردی از ده جفت که باقی است آمیخته شده است و شاخه‌ها گشته و بعضی

به دست اندر آمده است و اندر عضله‌های پشت ساعد آمیخته شده و بعضی اندر عضله‌های کتف و بعضی اندر

عضله‌های پشت مازه، و بعضی اندر عضله‌های میان پهلوها، و بعضی اندر عضله‌هایی که بر روی پهلوهاست

پراکنده شده و قوت حرکت می‌رساند، و هرچه از مهره‌های پهلوهای زیرین بیرون آمده است، که آنرا

پهلوهای پشت گویند، اندر عضله‌هایی که اندر میان پهلوهاست، و اندر عضله‌های شکم پراکنده شده است و

شاخه‌هایی که از رگهای شریان و آورده برین عصبها بگذشته است و بدین ثقبه‌ها که عصبها [از آن] بیرون

آمده است فرو رفته و به نخاع پیوسته و قوت حیات و غذا به وی می‌رساند، بتوفیق الله و حسن تدبیره.

باب پنجم از جزو سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصبهایی که از مهره‌های قطن (پهنه) بیرون آمده است

عصبهایی که از مهره‌های قطن بیرون آمده است پنج جفت است، از هر مهره جفتی و جمله این عصبها مشترک‌اند اندر آنکه از هر یکی شاخه‌ای به سوی پس رفته است و اندر عضله‌های پشت پراکنده، و شاخه‌ای به سوی پیش آمده است و اندر عضله‌های شکم پراکنده و شاخه‌ای اندر عضله‌های پشت مازه که زاندرن است.

و سه جفت بالایی را خاصیتی است و آن آن است که عصبی دماغی با آن آمیخته شده است. و دو جفت باقی را نیز خاصیتی است و آن آن است که از هر دو جفت شاخه‌های بزرگ به زیر فرورفته است و به ساق پای رسیده و یک شاخه دیگر و خردتر از جفت سوم با وی آمیخته است، و شاخه‌ای دیگر از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده است، با وی آمیخته است، و باز هر دو، یعنی شاخه جفت سوم و شاخه این جفت که از استخوان عجز بیرون آمده است از وی جدا شده‌اند، و اندر عضله نخستین از عضله‌های سرین پراکنده و آن جفت به ساقهای پای فرود آمده است و به قدم رسیده، و اندر عضله‌هایی که اندر ساق و در قدم است پراکنده شده.

باب ششم از جزو سیم از گفتار چهارم: اندر شناختن عصبهایی که از مهره‌های عجز و عصص بیرون آمده است

عصبهایی که از مهره‌های عجز و عصص بیرون آمده است شش جفت است، و یک فرد از جمله این، سه جفت از مهره‌های عجز بیرون آمده است، جفت نخستین با آن عصبهایی که به ساق فرود آمده است آمیخته شده است، و هم اندر آن عضله‌ها پراکنده، و دو جفت باقی و سه جفت که از مهره‌های عصص بیرون آمده است جمله اندر عضله‌های قضیب و اندر نفس قضیب و اندر عضله‌های مثانه و مقعد و اندر عضله‌هایی که از استخوان عجز رسته است پراکنده شده است. این است جمله عصبها و عدد آن بیست و هشت جفت است و یک فرد، باذن الله.

جزو چهارم از گفتار چهارم: اندر شناختن رگهایی که از جگر رسته است و آنرا آورده گویند

باب نخستین از جزو چهارم از گفتار چهارم: اندر شناختن تشریح رگهایی که از جگر رسته است از جگر دو رگ رسته است، یکی از جانب مقعر و دیگر از جانب محدب، آن رگ را که از جانب مقعر رسته است باب ۳۷۱ گویند و آنرا که از جانب محدب رسته است اجوف ۴۷۱ گویند. و این رگ را که او را باب گویند زاندرن جگر به پنج شاخه شده است، و اندر جوامع جالینوس همی‌آید که هر بخشی به پنج بخش شده است و از این بخشها شاخه‌های بسیار زده است، و اندر نیمه مقعر پراکنده شده است، و به کنارهای جگر رسیده است و این جایگاه که این باب سر از جگر بیرون آورده است، به هشت بخش شده است و هر بخش رگی است از این هشت رگ: دو رگ کوچکتر است و شش بزرگتر، و این دو که کوچکتر است، یکی به روده‌ای که او را امعا اثنی عشری گویند پیوسته است تا غذا از وی می‌کشد؛ و در تشریح روده‌ها به جایگاهش گفته‌اید. و رگ دوم اندر زیر معده پراکنده شده است، تا هر غذا که آنجا یابد بکشد. و آن شش رگ دیگر که گفته آمده است، یک رگ از نزدیک باب به معده بر آمده است، و اندر ظاهر معده پراکنده شده، از سوی راست تا

این ظاهر را غذا دهد، از بهر آنکه باطن معده خود از آنچه اندر وی است غذا همی یابد و تشریح معده به جایگاهش گفته آید. و درستی آنکه باطن معده از آنچه اندر وی است، غذا یابد یا نیابد اندر باب پنجم از گفتار پنجم (۲۴) یاد کرده آید.

و رگ دوم به جانب سپرز آمده است تا ویرا غذا دهد و اندر راه یک شاخه از وی برخاسته است و به جانب چپ معده آمده و اندر ظاهر معده پراکنده شدست تا وی را غذا دهد، و آنچه به سپرز اندر آمده است به دو بخش شده است: یک بخش به سوی بالا بر آمده است و یک بخش به سوی زیر فرو رفته، و آنچه به سوی بالا آمده است به دو شاخه شده است اندر نیمه بالایی سپرز پراکنده شدست تا وی را غذا دهد، و شاخه دیگر به حدبه ۵۷۱ معده آمده است و به دو شاخه شده یک شاخه اندر ظاهر معده پراکنده شده است، از سوی چپ تا ویرا غذا دهد. و یک شاخ به فم معده آمده است، و به معده فرو رفته تا فضله‌ای از خلط سودا که از سپرز بدان رگ اندر معده آید و معده را بخارد و شهوت طعام را بیدار کند و بجنباند، چنانکه اندر گفتار سیم، اندر باب شناختن حالهای سودا، گفته آمده است. و آن بخش دیگر که به زیر فرود آمده است هم به دو شاخه شده است یکی شاخه اندر زیر سپرز پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و شاخ دیگر به نزدیک ثرب ۶۷۱ آمدست و اندر وی پراکنده شده است، تا وی را غذا دهد.

و رگ سوم به سوی چپ به رگهای گرداگرد معا مستقیم پیوسته است، تا آنچه آنجا بیابد از غذا به خویشتن کشد و به جگر رساند.

و رگ چهارم شاخه‌هایی شده است پراکنده همچون موی بعضی اندر ظاهر حدبه معده پراکنده شده از سوی چپ، و بعضی اندر سوی راست، به نزدیک ثرب آمده است، هم برابر آن رگ که از سپرز به نزدیک وی آمده است از سوی چپ، تا وی را غذا دهد.

و رگ پنجم به رگهایی که گرداگرد روده قولون ۷۷۱ است پیوسته است تا آنچه آنجا یابد از غذا بکشد و به جگر رساند.

و رگ ششم شاخه‌های بسیار شده است، و اندر گرداگرد همه روده‌ها پراکنده شده است، تا هر غذایی که آنجا یابد به خویشتن کشد و به جگر رساند.

و اما رگ دیگر که او را اجوف گویند از جانب محدب رسته است و بیخهای او اندر جانب محدب جگر پراکنده شده است، همچنانکه بیخ باب اندر نیمه مقعر پراکنده شده است، و اندر میان جگر بیخهای هر دو رگ به یکدیگر پیوسته است، و گذرهای همه اندر یکدیگر گشاده، تا هر غذا که یابد شاخه‌های او به خویشتن کشد و اندر بیخهای او بگذرد اندر بیخهای اجوف اندر آید و اندر جگر پراکنده شود، و این اجوف آنجا که از جگر برآمده است به دو بخش شده است: یک بخش به نیمه بالا بر آمده است و یک بخش به نیمه زیر فرود آمده است.

باب دوم از جزو چهارم از گفتار چهارم: اندر شناختن رگهای اجوف که به نیمه بالا برآمده است اندر آخر باب نخستین ازین جزو گفتیم که یک بخش از اجوف به بالا بر آمده ۸۷۱ است، این بخش آنجا که روی بر بالا نهاده است به حجاب ۹۷۱ اندر آمده است و اندروی بگذشته و دو رگ باریک از وی شاخه زده است و اندر حجاب پراکنده شده تا او را غذا دهند.

و آنچه از حجاب بیرون آمده است چون برابر دل رسیده است از وی رگهای باریک بیرون آمده است چون موی و اندر غلاف دل پراکنده شده تا غذا بدو می‌رساند، و باقی به چهار بخش شده است، یک بخش نزدیک گوش راست دل ۰۸۱ آمده است، و به دل اندر آمده، و این رگ بزرگترین رگی است از رگهای دل از بهر

آنرا که همه رگهای دل از بهر نسیم هوا رسانیدن است، و این رگ از بهر غذا رسانیدن است و به سبب آنکه غذا غلیظتر از هواست این رگ که راه غذاست بزرگتر بایست. و این رگ این جایگاه که به دل اندر آمده است دو غشا اندر وی پوشیده شده است، و غشا این رگ صلبترین همه غشاهاست، و اندرین دو منفعت است: یکی آنکه این رگ از تجویف راست ۱۸۱ دل بسوی شش رفته است ۲۸۱ تا وی را غذا دهد و این رگ با این غشاهای صلب پوشیده شده است تا خونی که از وی بتراشد سخت رقیق و لطیف باشد و غذای شش را خونی شاید که چنین رقیق و لطیف باشد و این عنایت ایزدی از بهر آن رفته است که این خون که اندرین رگ است قریب عهد است به دل، و اندر وی چنان پخته نشده است که خون شریان وریدی شده است، و شرح این شریان وریدی پخته هم در جایگاهش گفته آید.

و بخش دوم گرد دل اندر گشته است و اندر زاندرین دل رفته و اندر وی پراکنده شده تا وی نیز به اندازه خویش غذا بدو می‌رساند.

و بخش سیم به سوی چپ دل میل کرده است، و به سوی مهره پنجم از مهره‌های پشت برآمده است و بر وی تکیه کرده و پس اندر هشت پهلوی برسوین ۳۸۱ از پهلوهای سینه و اندر عضله‌های آن پراکنده شده است تا غذا می‌رساند.

و بخش چهارم از دل برگزیده است و از وی لختی شاخه‌ها زده باریک چون موی و اندر فرو سوی غشایی که سینه را به دویخش کرده است و اندر گوشتی نرم که آنجا هست پراکنده شده است، و باقی به نزدیک چنبر گردن آمده است و از وی دو شاخه بیرون آمده است و هر یک به اریب به چنبر گردن رسیده، و لختی که از وی بمانده است سپس تر یاد کرده آید. اما این دو شاخه هر یکی نیز به دو شاخه شده است، و هر دو شاخه به استخوانهای سینه فرود آمده است، یکی از سوی راست، و یکی از سوی چپ، تا به غضروف خنجری رسیده و از این شاخه‌ها اندر راه، شاخه‌های باریک بیرون آمده است، بعضی اندر عضله‌های میان پهلوها پراکنده شده است و بعضی اندر عضله‌ها که بر روی سینه است پراکنده شده است. و آنچه به غضروف خنجری رسیده است لختی اندر وی پراکنده شده است و باقی از آنجا بازگشته است و بالا آمده و لختی شاخه‌ها اندر عضله‌هایی که حرکت کتف بدان است پراکنده است و بعضی فرود آمده است و اندر عضله راست که بر شکم نهاده پراکنده شده است و آخر او به رگهایی که از استخوان سرین بر آید پیوسته است، چنانکه یاد کرده آید.

و دو شاخه که از بخش چهارم باقی است، به پنج بخش شده است و یک بخش اندر سینه پراکنده شده است و چهار پهلو از پهلوهای سینه غذا می‌دهد، و بخش دوم هر دو کتف را غذا می‌دهد، و بخش سیم به سوی گردن بر آمده است و اندر عضله‌های گردن پراکنده شده است و غذا می‌دهد، و بخش چهارم ۴۸۱ اندر ثقبه شش مهره برسوین از مهره‌های گردن اندر آمده است، و به سر بر شده است. و بخش پنجم بزرگتر است از همه و بسوی هر دو بغل دست آمده است و به چهار شاخه شده یک شاخه اندر عضله‌ای که بر سینه نهاده است و کتف را بجناباند پراکنده شده است، و شاخه چهارم اندر عضله بزرگ که اندر زیر بغل است پراکنده شده است، و شاخه سیم که بزرگتر است بر بازو بگذشته است و اندر دست (۳۴.ف) پراکنده شده، این رگ را ابطی ۵۸۱ گویند. و آنچه بمانده است از بخش چهارم از اصل نخستین که به چهار بخش شده است، و گفته‌ایم که سپس تر یاد کرده شود، از چنبر گردن به گردن برآمده است و پیش از آنکه دور اندر شود هر یک به دویخش شده است، و ازین دو بخش یکی بیرون تر است او را وداج ظاهر ۶۸۱ گویند و دیگری زاندرین تر او را وداج باطن گویند ۷۸۱ و به شهر من وداج را رگ جان گویند، و این وداج ظاهر که گفته آمد هنوز اصل دو وداج است، آنجا که

از چنبر گردن بر آمده است بدوبخش شود. یک بخش اندکی بسوی پیش میل نموده است و باز همچنان بهسوی پس میل اندکی نموده است؛ و بخش دوم میلی هم بهسوی پیش بنموده است، و اندکی بهسوی زیر فرو گراییده باز بهسوی بالا برآمده است و گرد چنبر گردن اندر گشته و از چنبر برآمده و بهسوی قفا آمده بر ظاهر قفا و با بخش نخستین که یاروست آمیخته شده و اکنون نام او وداج می شود که آمیخته شده است، و پیش از آنکه با این یار آمیخته شود، از وی شاخه‌های بسیار برخاسته است باریک، و بعضی را از باریکی نتوان دید، که چون تار عنکبوت است.

و ازین شاخه‌ها دو جفت رگ برخاسته است، یک جفت سوی پهنا گرفته است و آنجا که استخوانهای چنبر گردن سر به یکدیگر آورده است. این جفت رگ نیز اندر زیر آن سر به یکدیگر پیوسته است. و جفت دوم به اریب گردن برآمده است، بر ظاهر گردن و به یکدیگر پیوسته و ازین جفت سه رگ حاصل آمده است بیرون از شاخه‌های باریک که آنرا نتوان دید.

و ازین سه رگ یکی بر روی کتف کشیده شده است و او را کتفی گویند ۸۸۱ و قیفال ۹۸۱ از وی است. و دوگانه دیگر تا به نزدیک سر بازو بیامده است و اندر آن موضع پراکنده شده.

و این وداج که یاد کرده شد، پس از آنکه هر دو بخش آمیخته شده‌اند باز به دو بخش شده است: یک بخش زاندرن تر شده است، و از وی شاخه‌های بسیار برخاسته است، و اندر فک بالایی پراکنده شده، و شاخه‌های دیگر بزرگتر هم از وی برخاسته است و به فک زیرین آمده و اندروی پراکنده شده و ازین هر دو گونه شاخه‌ها که یاد کرده آمد، شاخه‌هایی اندر گرداگرد زبان و اندر عضله‌های او و حوالی آن پراکنده شده است، و بخش دیگر اندر حوالی سرو گوش پراکنده شده است.

و اما وداج باطن که هم بر مری نهاده است و از وی برگذشته است و اندر راه شاخه‌هایی از وی برخاسته است، و با شاخه‌هایی که از وداج ظاهر بیرون آمده است آمیخته شده و جمله اندر مری و حنجره و عضله‌های زاندرن پراکنده شده است، و آخر آن نزدیک درز لامی است. و آنجا از وی شاخه‌ها برخاسته است، و اندر عضله‌ها و عصبها و رباطها که اندر میان مهره نخستین و دومین است از مهره‌های گردن، پراکنده شده است و از وی رگهای باریک چون موی نزدیک بندگاه سروگردن آمده است، و به سر بر شده، و اندر غشایی که بر قحف دماغ پوشیده است پراکنده شده و لختی به درزهای قحف فرورفته و آنچه بمانده است به آخر درز لامی آمده است و به قحف اندر آمده و از وی شاخه‌هایی اندر غشا دماغ پراکنده شده است تا وی را غذا دهد و غشا را به قحف پیوسته کند تا گرانی غشا، از دماغ برداشته باشد. و این غشا غلیظتر است و او را غشا الثخین ۰۹۱ گویند و الصفیق نیز گویند. پس به درزهای مختلف بیرون آمده است، و به غشا قحف پیوسته است و او را غذا می‌دهد و از شاخه‌ها که زاندرن قحف است، لختی به غشا زاندرن پیاپیوسته است، و این غشا زاندرن را الغشا الرقیق ۱۹۱ گویند، و او را غذا دهد پس اندر دماغ پراکنده شود و این غشا را با غشا ثخین پیوسته کند و اندر پس حجابی که به میان بخش نخستین و دومین دماغ هست گشادگی است که خون اندروی گرد آید آنرا معصره ۲۹۱ گویند آخر هم شاخه‌ها به حوالی این معصره آمده است و پیش از آنکه بدین حوالی رسد شاخه‌ها به هم آمیخته است و رگها بزرگتر گشته از بهر آنکه حاجت است به رگهای بزرگتر که آن خون را از معصره بمکد. پس این رگها به نزدیک بخش نخستین آمده است از دماغ و باشریانها که آنجاست آمیخته شده و از همه غشا که آنرا الشبک المشیمه گویند بافته شده است و تشریح آن به جایگاهش گفته آید انشاءالله.

باب سوم از جزو چهارم از گفتار چهارم: اندر شناختن رگهای دست

رگها که به دست اندر آمده است دو است: یکی رگ کتفی است که قیفال از وی است و دیگر ابطی است. اما قیفال به بازو اندر آمده است و از وی شاخه‌ها برخاسته است و اندر عضله‌ها و اندر پوست بازو پراکنده شده است. و چون به بندگاه ساعد رسیده است به سه بخش شده است. یکی حبل‌الذراع ۳۹۱ است که بر ظاهر زندالاعلی نهاده است، پس به سوی بیرون میل کرده است تا به نزدیک زندالاسفل آمده است، و اندر ظاهر خرده‌گاه پراکنده شده است. و بخش دوم به میانه فرود آمده است و یک شاخه از ابطی با وی آمیخته شده است و یک رگ شده آن اکحل ۴۹۱ است. و بخش سیم فرودتر آمده است و یک شاخه از ابطی با وی آمیخته شده است و آن باسلیق است. ۵۹۱ و ابطی اندر بازو لختی شاخه‌ها زده است بعضی اندر عضله‌های بازو پراکنده شده است، و بعضی به ساعد رسیده است. و اصل ابطی چون به نزدیک بندگاه ساعد رسیده است به دو بخش شده است. یک بخش دور فرورفته است و به شاخی که از قیفال نیز دور فرورفته است پیوسته شده است، و اندکی با وی برفته است، پس از هم جدا شده‌اند، یکی به سوی زاندرن میل کرده است و برفته است تا به انگشت خنصر و بنصر و یک نیمه از انگشت وسطی رسیده است، و لختی از وی هم اندر حوالی دیگر انگشتان پراکنده شده است. و بخش دوم به نزدیک ساعد به چهار شاخه شده است، یک شاخه بیامده است و اندر ساعد آنجا که نزدیک خرده است پراکنده شده است و به خرده نیز رسیده است. و شاخه دوم هم اندر ساعد به زیر شاخه نخستین پراکنده شده است. و شاخه سیم هم اندر میانه ساعد پراکنده شده است. و شاخه چهارم شاخه‌ای بزرگ است، و به ظاهر بر آمده است، و یک شاخه او با یک شاخه از قیفال پیوسته شده است و رگ اکحل اوست و باقی او باسلیق است. اما اکحل از میانگاه سر ساعد آغاز کرده است و سراو میل به سوی زاندرن دارد و به اریب آمده است و به سوی زندالاعلی میل کرده است، و همچنان به اریب به سوی بیرون رفته است و به دوشاخه شده است، بر صورت حرف لام یونانی، و شاخ بالابین به کناره زندالاعلی آمده است و به رسغ اندر آمده است، اندر قفای (۴۴) انگشت ابهام و اندر میان ابهام و مسبحه پراکنده شده است. و شاخ زیرین به کناره زندالاسفل آمده است و به سه شاخه شده است. یک شاخه به میان انگشت وسطی و مسبحه آمده است و با آن شاخه که از سر زندالاعلی به مسبحه آمده است و آمیخته شده است و یک رگ گشته، و شاخه دوم اندر میان وسطی و بنصر آمده است و آن اسیلیم ۶۹۱ است و شاخه سیم به نزدیک خنصر و بنصر آمده است و آخرین همه شاخه‌ها اندر انگشتان پراکنده شده است.

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار چهارم: اندر تشریح بخش دوم از اجوف بخش دوم از اجوف به سوی زیر فرو آمده است، و آنجا که اجوف از جگر بر آمده است و به دو بخش شده است: یک بخش به سوی بالابرا آمده است و شرح آن یاد کرده شد. و این بخش دوم روی سوی زیر کرده است، و به سوی پشت میل کرده، و پیش از آنکه به استخوان مهره پشت آمده است و بروی تکیه کرده، از وی شاخه‌های باریک چون موی بیرون آمده است و به غلاف کرده راست آمده است، و اندروی و حوالی وی پراکنده شده است. پس از وی دوشاخه دیگر برخاسته است بزرگ و این هر دوشاخه را طالعین ۷۹۱ گویند و هر دو به گرده پیوسته است، یکی به گرده راست و دیگری به گرده چپ. و گرده‌ها بدین رگها آب را با اندکی خون که غذای او را و حوالی او را باید به خویشتن کشد. و آن خون غذای گرده شود و آب سوی مثانه رود. و از این دو رگ از یکی که به سوی گرده چپ آمده است شاخه‌ای برخاسته است و مردان را و زنان را به

خصیه چپ آمده است، و پس از آن دوشاخه دیگر بر خاسته است، و یکی به خصیه راست آمده است و دیگری به خصیه چپ آمده است، و باقی چنانکه گفته آمده است به مهره پشت آمده است و بروی تکیه کرده و پس روی به نشیب فرو نهاده است و به نزدیک هر مهره شاخه‌ای از وی بر خاسته است و بدان مهره اندر آمده و شاخه‌های دیگر اندر عضله‌هایی که نزدیک مهره‌هاست پراکنده شده است و شاخه‌های دیگر بر خاسته است و بسوی تهیگاه و عضله شکم آمده است و اندر آنجا پراکنده شده است، و چون به آخر مهره‌های پشت رسیده است به دو بخش شده است. یکی از سوی راست آمده است و یکی از سوی چپ و هر یکی به ران فرود آمده است، و پیش از آنکه به ران رسد، از هر یکی ده شاخه بر خاسته است:

یک شاخه بر عضله‌هایی که حوالی کمرگاه است پراکنده شده است و دوم شاخه‌هایی است چون موی اندر زیر صفاق پراکنده شده است. و شاخه سیم اندر عضله‌هایی که براستخوان سرین نهاده است پراکنده شده است. و شاخه چهارم اندر ظاهر سرین و اندر مقعد پراکنده شده است. و شاخه پنجم زنان را اندر گردن رحم و مثانه و گردن مثانه و حوالی آن پراکنده شده است، و مردان را اندر قزیب و مثانه و حوالی آن پراکنده شده است. و این رگها مردان را قوی‌تر است از بهر قزیب.

و زنانرا این رگ به سوی بالا بر آمده است و به پستانها پیوسته، و مشارکت رحم با پستانها بدین رگهاست. و شاخه ششم اندر عضله‌هایی که براستخوان زهار است پراکنده شده. و شاخه هفتم به بالا بر آمده است، اندر عضله راست، که بر شکم نهاده است پراکنده شده است، و آخر این رگها به آخر رگهایی که از سینه فرود آمده است و بر گوشت شکم پراکنده شده است پیوسته است.

و اندر جوامع جالینوس همی آید که مشارکت رحم با پستان بدین شاخه هفتم است، و این رگها را به زبان یونانیان معنای ۸۹۱ گویند و تفسیر او به تازی ذات الراسین باشد یعنی به دوسر. و شاخه هشتم اندر مردان و زنان به فرج آمده است و اندروی پراکنده شده است. و شاخه نهم، اندر عضله زاندرونین از عضله های ران پراکنده شده است.

و شاخه دهم اندر بیغوله ران اندر آمده است از سوی بیرون و به تهیگاه آمده است، و به آخر رگها که از سوی پستان فرود آمده است پیوسته، و بعضی از این رگها اندر عضله خصیه پراکنده شده است و آنچه به ران اندر آمده است یک رگ از وی بر خاسته است و اندر عضله های سرین پراکنده شده است، و پس از آن به ران اندر شاخه‌ها زده است، یک شاخه اندر عضله‌ای که بر پیش ران آمده است، و شاخه‌ای دیگر به عضله زیرین ران آمده است به سوی زاندرون و اندر باطن وی پراکنده شده است. و شاخه‌های بسیار دیگر هم اندر باطن ران پراکنده شده است و باقی چون به بندگاه زانو رسیده است به سه بخش شده است: بخش بیرونین بر قصبه کوچک ساق فرود آمده است، تا بندگاه شتالنگ. و بخش میانین اندر میان بندگاه زانو فرود آمده است و از وی شاخه‌ها اندر عضله های شکم ساق پراکنده شده است. و باقی به دوشاخه شده است: یکی زاندرون ساق پنهان شده است و دوم میان هر دو قصبه فرود آمده است و تابه نزدیک قدم برسیده است. و بخش سیم بخش زاندرونین است به ساق فرود آمده است تا آنجاکه از گوشت برهنه است، و به سوی زاندرون فرود آمده است، و میل به سوی پیش دارد. و این رگ را صافن ۹۹۱ گویند و آخرین هر سه بخش یکی گشته است، و به چهار شاخه شده است، و دوشاخه از سوی بیرون به قدم اندر آمده است، و دوازده سوی زاندرون و اندر قدم پراکنده شده است و آن دوشاخه بیرونین یکی اندر حوالی انگشت خنصر پراکنده شده است، و دوم با شاخه بیرونین از بخش زاندرونین که یاد کرده آمده است، آمیخته شده است و اندر قدم پراکنده شده است.

جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریانها و این جزو هفت باب است

باب نخستین از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر یاد کردن شریان بر طریق کلی
 اندر دل دو تجویف است یعنی زاندرون دل دوجایگاه تهی است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ؛
 از تجویف چپ دو رگ برآمده است یکی بزرگتر و یکی کوچکتر و آن شریان است. و خاصیت شریان آن
 است که اودو طبقه است بر یکدیگر پوشیده، ولکن این رگ کوچک را این خاصیت نیست بدین سبب اورا
 شریان وریدی گویند (ف. ۵۴). و طبقه زاندرونین شریان صلب تراست، و این از بهر آن است که حرارت غریزی و
 روح ازین رگها به همه تن می‌رسد، و احتیاط کردن اندرنگاهدداشتن این هردواندر حکمت واجب بود، لاجرم
 آفریدگار تبارک و تعالی این رگها را که رساننده این هر دو است به همه تن دوتو آفریدتا استوارتر باشد و از
 بهر آنرا که روح را اندر رگها حرکتی است قوی، و آسیب این حرکت، نخست بر طبقه زاندرونین آید، بدین
 سبب آفریدگار تبارک و تعالی این طبقه زاندرونین را صلب تر آفرید تا با قوت حرکت روح پای دارد و این
 شریان را از تجویف چپ رویانید از بهر آنرا که تجویف راست به جگر نزدیک است و این نیمه را به غذا
 کشیدن و هضم آن مشغول کرد و شریان را از نیمه دیگر رویانید تا هر یکی کاری بزرگ می‌کنند که قوام تن
 اندر آن دو کار بسته است باذن الله تعالی.

باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریان وریدی ۰۰۲
 این شریان وریدی از دل به سوی شش آمده است، و اندر وی پراکنده شده است از بهر دوکار را: یکی
 آنکه تا خونی لطیف که غذای او را شاید بدو رساند، و دوم آنکه نسیم هوا از شش به دل می‌رساند و
 باز می‌آرد. و این شریان یک طبقه از بهر آن می‌بایست که وی نرمتر بود تا خونی که اندر وی است از وی
 می‌ترابد و حرکت انبساط و انقباض او سبکتر باشد و حرارت دل تمامتر به شش می‌رساند. و این از بهر آن
 می‌بایست که شش عضوی است که او را هیچ سکون نیست، و پیوسته متحرک است. و پیوستگی حرکت او از
 بهر دوکار بزرگ است که اندر زندگی مردم و زندگی همه جانوران که ایشان نفس زنند مهمتر از آن هیچ کاری
 نیست. یکی آنکه به حرکت انبساط نسیم هوا از بیرون به خویشتن می‌کشد و معتدل می‌گرداند و به دل
 می‌رساند تا از این نسیم که بدو می‌رسد راحت همی یابد و حرارت غریزی برمی‌افروزد، همچنانکه کسی که
 آهسته آتش را اندر دمدتا برافروزد. دوم آنکه به حرکت انقباض نسیمی که به دل رسیده باشد و به حرارت او
 سوخته و دودناک باشد از وی بیرون می‌کند. و عضوی که اورا هیچ سکون نباشد و دوکار بدین مهمی که
 مصلحت همه تن است اندروی بسته باشد، خونی که غذای او گردد باید که اندر اندامهای دیگر پخته شده
 باشد، و به تمامت پختگی رسیده تا او را دیگر باره آن خون را بسیار نباید پخت، تا ازین دوکار باز نماند. و
 دیگر آن که عضوی که پیوسته متحرک باشد اندروی چیزی پخته نشود. پس آفریدگار تبارک و تعالی این
 شریان را نرم آفرید تا حرکت انبساط و انقباض سبک و آسان باشد، و خونی که غذای اوست نخست اندر دل
 نیک پخته می‌شود، پس بدین رگ به وی می‌رسد و به حرارت فزونی که از دل به وی میرسد این خون زود
 غذای وی می‌شود، و همچنانکه شش دل را این منفعت می‌رساند که یاد کرده‌آمده، از دل نیز دو مکافات بدو
 می‌رسد: یکی آنکه غذای همه اندامها خونی است که اندر جگر نیم پخته شده است، و از راه رگها به اندامها
 می‌رسد، و اندامها آنرا تمام می‌پزند تا از آن غذا یابد، و غذای شش خونی است که اندر دل پخته می‌شود، و از
 راه این رگ به وی می‌رسد. و دوم آنکه به حرارتی فزونی که دل به وی می‌فرستد تمام پخته می‌شود، و
 زود غذای او میگردد، تا همچنانکه او نفس سوخته از دل بیرون می‌کشد و نسیم تازه به وی می‌رساند دل نیز
 رنج و مشغولی غذا پزاندن از وی می‌بردارد و غذای پخته به وی می‌رساند تا عدل اندر معاملت اندامها

نگاهداشته باشد. ذالک تقدیرالعزیزالعلیم.

باب سوم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندرشناختن شریان بزرگ ۱۰۲
این شریان بزرگ را ارسطاطالیس (آتورتی) اوریطی (نام کرده است، و آنجا که از دل برآمده است دوشاخه
از وی برخاسته است: یک شاخه که بزرگتر است گرد دل اندر گشته است ۲۰۲ و اندروی پراکنده شده و شاخه
دیگر بسوی تجویف راست دل آمده است و اندر وی پراکنده شده است و باقی به دو بخش شده است یکی
بزرگتر به سوی زیر آمده است و دیگر به سوی بالا برآمده است. باذن اله عزوجل.

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندرشناختن شریان که به سوی بالا برآمده است
این شریان که به سوی بالا برآمده است به دو بخش شده است:

یکی بزرگتر که به سوی سینه آمده است و به اریب به نیمه راست آمده است و به سه شاخه شده است، دو
شاخه را شریان سباتی ۳۰۲ گویند، یکی به سوی راست آمده است و دیگر به سوی چپ هر دو به نزدیک و داج
زاندرونین برسیده است که در باب تشریح آورده یاد کرده آمده است. و همچنانکه و داجها پراکنده شده است،
سباتها نیز پراکنده شده است چنانکه یاد کرده آمد.

شاخه سیم بسوی چپ اندر استخوانهای سینه و پهلوهای سینه، اندرحوالی چنبر گردن و اندر شش مهره
بالیین از مهره های گردن پراکنده شده است و ازینجا به سر کتف آمده است و به اندامهای دست آمده و بخش
دوم بسوی کش ۴۰۲ دست آمده است و همچنانکه شاخه سیم از بخش نخستین پراکنده شده است آن نیز از سوی
چپ پراکنده شده است.

باب پنجم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریان سباتی
این شریان سباتی هر یک چون به گردن رسیده است به دو بخش شده است: یک بخش به سوی پیش آمده
است و دیگر به سوی قفا رفته و آنچه به سوی پیش آمده است به دو شاخه شده، یک شاخه سوی زاندرون
رفته است اندر زبان و عضلههایی که زاندرون دهن است پراکنده شده است، و شاخه دوم به ظاهر بر آمده
است، و اندر پیش گوش و عضلههای صدغ اندر آمده است، و لختی شاخهها از وی اندر زبان و این عضلهها
بمانده، و باقی شاخههای بسیار گشته است و به میان سر برآمده است و به دهنهای رگها که از سوی راست
برآمده است و به دهنهای رگها که از سوی چپ آمده است پیوسته شده است و اندر یکدیگر گشاده. و آن
بخش که به سوی قفا رفته است، هم به دو شاخه شده است، و یک شاخه که کهتر است لختی از وی برآمده
است و اندر عضلههایی که حوالی بند گشاد سر است پراکنده شده است. و لختی اندر ثقبه ای که نزدیک درز
لامی است اندر آمده است. و شاخ دوم که بزرگتر است اندر ثقبه ای که اندر استخوان حجری است اندر آمده
است و شاخههای بسیار زده و به شبکه اندر آمده، لابل که شبکه از شاخههای اوتمام شده است (۶۴.ف) و آخر
شاخههای او به آخر شاخههای وریدی که به دماغ فرود آمده است پیوسته شده است. و دهنهای هر دو اندر
یکدیگر گشاده شده است تا قوت روح و حرارت غریزی از شاخههای شریان به شاخههای وریدی می شود،
و شاخههای وریدی غذا به شاخههای شریان فرو می فرستد، بدین سبب نهاد شاخههای شریان بر شونده
است، و هر دو به قوت خویش به شاخههای وریدی توانند شد، و نهاد شاخههای وریدی فرود آینده است، تا
غذا از وی بدین شریانها فرود می آید. و موافق ترین نهادی این است از بهر آنکه اگر شاخههای شریان فرود
آینده بودی و شاخههای ورید بر شونده هرگز غذا بدان شاخههای شریان نرسیدی و قوت حرارت و روح که

پیش او باز می‌آید غذا را باز می‌گردانیدی و دفع می‌کردی و آن شاخه‌ها از غذا بی‌بهره ماندی و خشک شدی و مضرت به حوالی آن برسیدی. و شبکه اندر زیر دماغ نهاده است، میان استخوان و میان غشا صلب تا خون شریان لختی اندروی بگردد، تا مزاج دماغ بگیرد، پس به تدریج به دماغ بر می‌شود تا رسیدن خون شریان به دماغ که مخالف مزاج اوست به یکبار نباشد باذن الله و حسن تدبیره.

باب ششم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن شریانی که به سوی زیر آمده است اما شریان بزرگ که به زیر فرود آمده است، نخست راست بیامده است تا نزدیک مهره پنجم از مهره‌های پشت و این مهره برابر دل است، و موضع شش آنجاست، و حایل میان شریان و استخوانهای پشت شش است. چون بدین مهره رسیده است راست فرود آمده است تا به نزدیک استخوان سرین، و تا بدین استخوان رسیدن، اندر راه یک شاخه کوچک از وی برخاسته است و اندر سینه پراکنده شده است، و آخر او اندر قصبه‌های شش پراکنده شده است. و همچنین برابر هر مهره از مهره‌های پشت شاخه‌ای از وی برخاسته است و به دویخش شده، و یک بخش به سوی راست آمده است، و دیگری به سوی چپ رفته و اندر میان پهلوها و اندر نخاع اندر رفته و پراکنده شده و چون از برابر سینه اندر گذشته است، دو شریان از وی برخاسته است، و هر دو به حجاب اندر آمده است، و به سوی راست و چپ اندر وی پراکنده شده است. و از پس آن دو شریان دیگر از وی برخاسته است، و هر یکی شاخه‌های بسیار زده و اندر معده و جگر و سپرز پراکنده شده است. و یک شاخه از جگر باز بیرون آمده است و به مثانه آمده و اندر وی پراکنده شده. و یک شاخه دیگر از وی برخاسته است و اندر روده‌های باریک و روده قولون پراکنده است. و سه شریان دیگر از وی برخاسته است یکی کوچکتر است به گرده چپ آمده است و اندر وی و حوالی وی پراکنده شده است. و دو شریان که باقی است یکی بدین گرده آمده است و دیگر بدان گرده، تا گرده مقداری آب که اندر خون شریان باشد از وی بمکد. و چه بسیار وقتها باشد که بدین معنی حاجتمند شوند و از معده و از امعا غذای نه بس خالص بدیشان رسد. پس دو شریان دیگر برخاسته است یکی بدین خصیه آمده است و دیگر بدان خصیه. و آنکه به خصیه چپ آمده است همیشه یک شاخه شریان گرده چپ با وی باشد، و باشد که این شریان که به خصیه چپ آید و آن که به خصیه راست آید همیشه از اصل شریان آید، و باشد، به نادر، که این شریان که به خصیه راست آمده باشد، شاخه‌ای از شریان گرده راست با وی آمیخته باشد. و پس از آن شاخه‌های بسیار از اصل شریان برخاسته و اندر رگهایی که حوالی روده راست که او را المعالمستقیم گویند و اندر روده نیز و اندر مهره‌های پشت که برابر آن است و اندر نخاع اندر رفته است، و اندر رگهای تهیگاه پراکنده شده است. و یک شاخه از این شاخه‌ها دگر باره به دو بخش شده است، و به هر دو خصیه آمده است. و دو شاخه دیگر هم از این جمله، به فرج مردان و زنان آمده است و با شاخه‌های ورید آمیخته. پس اصل شریان چون به آخر مهره‌های پشت رسیده است با ورید که همراه اوست به دویخش شده است، به شکل حرف لام یونانی و هر دو به رانها فرود آمده است و پیش از آنکه به رانها رسد اندر راه از هر یکی شاخه‌ای برخاسته است و به مثانه آمده است، و لختی به ناف آمده است. و یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو سرها به هم آورده‌اند و سر این هردو شاخه، اندر کودکان که اندر شکم مادر باشند، پیدا باشد و اندر دیگران پوشیده شده باشد و اصلها پیدا باشد، و از هر یکی شاخه‌ای برخاسته است و اندر عضله‌ای که براستخوان سرین نهاده شده است پراکنده شده است، و آن شاخه که به مثانه آمده است، لختی اندر وی پراکنده شده است، و باقی مردان و زنان را به فرج آمده است، و اصل شریان از ران به سوی قدم فرود آمده است و نخست اندر ران به دو بخش شده است یکی به سوی بیرون فرود آمده است و یکی به سوی زاندرون، زاندرونین میل به سوی بیرون دارد و هر دو بخش

اندر زیر و زبر با شاخه‌ها پراکنده شده است.

باب هفتم از جزو پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن رگهای شریان که با وریداست از شریانها بعضی با آورده رفته است اندر تن مردم، و بعضی تنها رفته است. و آنچه تنها رفته است دو شریان است که از جگر به ناف آمده است. و شاخه‌های شریان وریدی است. و شریان بزرگ است که اندر برابر پنج مهره‌است از مهره‌های پشت، و شریانی که به سینه آمده است، و آنکه بسوی کش دست آمده است و شریانهای سباتی، آن جایگاه که اندر شبکه پراکنده شده است و شریانی که به حجاب اندر آمده است و آنکه به کتف آمده است و شاخه‌های او، و آنکه به معده و جگر و سپرز و روده‌ها آمده است، و آنکه از عضله شکم فرود آمده است، و آنکه به نزدیک استخوان سرین آمده است. و آنچه با آورده رفته است، شریانهایی است که اندر اندامهای ظاهر است و همه اندر زیر ورید است و با آن رود تا ورید از شریان قوت حرارت و قوت روح همی‌گیرد و شریان از ورید غذا می‌یابد بتقدیرالروف الرحیم.

و این گفتار هفده باب است.

چون تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمد، اولی‌تر آن بود که تشریح اندامهای مرکب بر اثر او یاد کرده شود تا هر گاه که مبتدی از این کتاب تشریح جوید غرض او به یک‌جای حاصل (۱۷۴ع. باشد بمنالله عزوجل و حسن تقدیره. و این اندامهای مرکب را طبیبان الاعضا الالیه گویند از بهر آنکه هر عضوی آلت کاری دیگر است، و اندامهای مفرد را متشابه‌الاجزا گویند.

باب نخستین از گفتار پنجم: اندر یاد کردن اجزا سر و تشریح دماغ اجزا ذاتی از سر موی است، پس پوست، پس گوشت، پس قحف دماغ، پس غشا صلب پس غشا رقیق که آنرا مشیمه گویند، پس گوهر دماغ و تجویفهای آن و آنچه اندر تجویفهای آن است، پس دو غشا که اندر زیر دماغ است، پس شبکه که اندر آخر باب دوم از جزو چهارم این کتاب یاد کرده آمده است، پس استخوانی که قاعده دماغ است.

و اما تشریح دماغ، نباید دانست که دماغ مردم از پیش سر تا پس سر از درازا به دو بخش نهاده است ۵۰۲ و هر بخشی را غشاها و تجویفها جداست، و هر دو بخش مماس یکدیگرند و جدایی هر بخشی اندرپیش

دماغ ظاهرتر است، و منفعت اینکه به دویخش است آن است که: اگر اندر یک بخش سدهای یا آفتی دیگر افتد آفت جملگی دماغ را نباشد، چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است، و مزاج دماغ سرد و تر است. اما سرد از بهر آن است تا به سبب حرکتهای عصبها که از وی رسته است و به سبب حرارتهایی که از حرکتهای تولد کند، حرارتی فزونی بدو باز نگردد و تا محل حاستها که از ادراک محسوسات پیوسته اثر می‌پذیرد و منفعل می‌شود و محل قوتهای مخیله و مفکره و مذکره که پیوسته‌اندر حرکت است به سبب پیوستگی انفعال و حرکت نسوزد و مشتعل نشود و تا مدد روح که پیوسته از دل که معدن حرارت است به دماغ بر می‌شود اندر دو رگ که از دل به دماغ پیوسته است حرارت او شکسته شود و معتدل گردد.

وتر از بهر آن است تا به سبب این حرکتهای خشکی اندر وی پدید نیاید و چرب است و نرم، اما چرب از بهر آن است تا عصبها که از وی رسته است علك ۶۰۲ باشد و علك را به فارسی اندر شهر من پیچاک گویند و پیچاک چیزی باشد که از کشیدن نشکند و نگسلد، و نرم است از بهر آنکه تا زود محسوسات را درک کند و اثرهای آن به زودی اندر وی نشیند.

و جزو پیشین از دماغ نرم‌تر است از بهر آنکه عصبهای حس بیشتری از وی رسته است خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین صلب‌تر است از بهر آنکه عصبهای حرکت بیشتری از وی رسته است. و مبدا عصبهای حرکت ناچار صلب‌تر باید، از بهر آنکه عصبهای حرکت قویتر باید که باشد، و میان جزو پیشین دماغ و جزو پسین حجابی لطیف تعبیه کرده شده است، تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد، و تا رگهایی که به دماغ فرود آید اعتماد برین حجاب کند، و اندر زیر جزو آخرین دماغ معصره‌ای ۷۰۲ است و این معصره تجویفی است برسان برکه‌ای که خون از آورده به دماغ اندر آید، نخست اندر وی گرد آید تا مزاج دماغ گیرد و آنجا شاخه‌هایی است از آورده، آن خون اندر آن شاخه‌ها بگذرد، و اندر دماغ پراکنده شود و به جوهر دماغ مانده گردد، و اندر دو رگ جمع شود چنانکه یاد کرده آمد، و اندر پیش دماغ همچون سر پستان دوفزونی بیرون آمده است آنرا طبیبان به تازی الحلمات ۸۰۲ گویند، و حالت بوییدن بدین حلماتان باشد.

و دو غشا اندر جمله دماغ پوشیده است یکی رقیق‌تر است و مماس دماغ است و دیگری صفیق‌تر است و مماس قحف است تا هر دو غشا میان جرم دماغ و استخوان قحف حجاب باشد، از بهر آنکه دماغ را حرکت انبساط و انقباض است، لابد اندر حال این انبساط مماس قحف گردد، و هر گاه که جوهر دماغ زیادت شود، و هر گاه که مردم آواز بلند کند یا خشم گیرد و حرکت انبساط زیادت شود، و جوهر دماغ مماس قحف گردد. آفریدگار تبارک و تعالی این دو غشا را حجاب ساخت تا جوهر دماغ که نرم و نازک است و تر است با قحف که استخوان صلب و خشک است مماس نگردد، و از آسیب آن دور باشد.

و دو غشا از بهر آن کرد که یک غشا هم ملاقات جوهر دماغ را و هم ملاقات قحف را نشایستی، حکمت چنان اقتضا کرد که یک غشا که ملاقات قحف را شاید صلب‌تر باشد و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید رقیق‌تر باشد، و این هر دو غشا با آنکه وقایه ۹۰۲ دماغ‌اند چون تکیه‌گاهی‌اند که تمسک و تعلق آورده و شرایین که به دماغ اندر آمده است بدو باشد. و هر دو چون مشیمه‌اند که رگها را برنهاد خویش راست بدارند. و غشا صلب که مماس قحف است بر غشا رقیق که اندر زیر او نهاده است افتاده نیست و گرانی آن بروی نیست، لکن از وی جداست و آزاد. و اندر دماغ رگهایی است که از راه درز قحف فرو آمده است و اندر هر دو غشا بگذشته، پیوستن هر دو غشا به یکدیگر بدین جایهای گذرهای رگهاست.

و از غشا صفیق شاخه‌های باریک رسته است، و تمسک غشا به قحف بدان شاخه‌هاست تا گرانی او از دیگر غشا برداشته باشد. و باقی این شاخه‌ها از درز قحف بیرون آمده است و بر ظاهر قحف از وی غشایی

بافته شده است و اندر قحف پوشیده.

و اندر درازای دماغ سه تجویف است و طیبیان آنرا بطون الدماغ ۰۱۲ گویند و هر یک اندر پهنا به دوی بخش است، از بهر آنکه جوهر دماغ از درازا به دوی بخش است چنانکه یاد کرده آمده است. و تجویف نخستین را یاری است اندر آنکه مردم از راه بینی هوا را بدو برکشد، و فضل دماغ به عطسه از وی بیرون آید و روح حساسه از وی بر اعضا بخش کرده شود، و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد، و کارهای قوت مصوره اندر وی پدید آید. و تجویف بازپسین کوچکتر است، و مبدا حرکتها بخش بازپسین است، و روح محرکه از وی بر دیگر اعضا بخش کرده شود، و بخش هر عضوی از وی بدان عضو رسد و کار قوت حافظه اندر وی پدید آید. و جزو پیشین دماغ بزرگتر است و میانین کوچکتر، و بازپسین از هر دو کوچکتر به تدریج، تا پنداری که نخاع از وی رسته است و دنبال اوست. و تجویف میانین چون منفذی است که از تجویف نخستین به تجویفهای بازپسین می‌رود، و تجویف میانین چون دهلیزی است میان هردو، هوا را که اندرین تجویفهاست، طیبیان روح گویند. و اجزای روح که اندر تجویف نخستین است به اجزای روح که اندر تجویف بازپسین است پیوسته است، و جمله محسوسات که ادراک اوفتد از جزو نخستین به جزو بازپسین رسد و اندروی بماند و صورت چیزهایی که یاد آید (۰۸۴) (از جزو بازپسین به جزو نخستین باز آید. بدین سبب هر سه تجویف اندر هم گشاده است. و شکل این تجویف میانین گرد است و آسمانه ۱۱۲ او چون ارخی ۲۱۲ است و بدین سبب او را ارخی گویند و مجمع البطنین ۳۱۲ نیز گویند. و از بهر آنکه محل ادراک محسوسات جزو نخستین است از دماغ، و محل یادداشتن آن جزو بازپسین است، و صورتهای محسوسات همه از تجویف نخستین به تجویف بازپسین می‌رسد بدین سبب تجویف میانین شایسته محل تفکر آمد تا هر چه از حس بستاند تمییز کند و به خزینه حفظ سپارد، و به وقت یاد آوردن از وی باز خواهد و به محل حس باز آرد. و هر گاه که اندر جزوی از اجزای دماغ آفتی افتد خللی اندر کار آن جزو پدید آید، و بدین طریق دانسته آمده است که هر جزوی محل کدام قوت است، و کار هر جزوی چیست.

و غشا رقیق که مماس دماغ است هم بر دماغ افتاده نیست و از وی آزاد است و جمله دماغ را چون غلافی است، تا آنجا که آخر دماغ است نزدیک درز لامی و آنجا که جرم دماغ است، هر جزوی به تدریج صلب‌تر است و صلابت او را از غشا مستغنی کرده است.

و اما شکن‌هایی ۴۱۲ که اندر جرم دماغ پیداست برسان جوشنهایی که پاره پاره بر هم نهاده باشند و بر هم بافته طیبیان آنرا تزرید ۵۱۲ گویند و این تزرید از بهر آن است تا روح نفسانی چنانچه اندر تجویفها گذر می‌کند و پخته می‌شود اندرین تزرید نیز گذر یابد، چه وقت باشد که روح فزون از اندازه تجویف دماغ گردد و آن فزونی اندرین تزرید کنج یابد و اندر وی مستحیل گردد و مزاج دماغ گیرد. چنانکه کیلوس اندر رگهای جگر پراکنده شود و مستحیل گردد و مزاج و رنگ جگر گیرد. و همچنانکه جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو پسین و بازپسین است زرد جزو پیشین بزرگ پاره‌تر از زرد جزو میانین و بازپسین است.

و میان جزو میانین و بازپسین دماغ اندر زیر هر دو بخش گاه، دو رگ بزرگ است که شاخه‌ها شود و غشا مشیمی از شاخه‌های هر دو بافته شود اندر زیر دماغ، و این دو رگ آن است که پیشتر، آنجا که سخن معصره رفته است، گفته‌ایم که شرح هر دو سپس تر یاد کرده آید. و از جهت آنکه تا این شاخه‌ها را تکیه گاهی باشد که بر آن اعتماد کند گوشت پاره‌ای از جنس غدد اندر میان شاخه‌ها نهاده شده است، تا هر کجا که خالی باشد پاره‌ای از آن غدد جای بگیرد، و شاخه‌ها بر آن اعتماد کند، تا بر نهاد خویش بماند. و نهاد این غدد بر شکل نهاد شاخه‌هاست و چون اصل شاخه‌ها این هر دو رگ است که نزدیک یکدیگر نهاده‌است، و شاخه‌ها

زده است و به تدریج شاخه‌ها فراختر باز می‌شده است. و پراکنده شده و شکل باز شدن و پراکندگی این شاخه‌ها ناچار مانند صنوبری ۶۱۲ باشد سر او نزدیک اصل رگها باشد و قاعده آنجا که نهایت شاخه‌ها و نهایت مشیمه است.

و اجزای دماغ که گرد تجویف میانین اندر آمده است، بر شکل کرمی است، و زرد او از درازا است تا برسان آنکه کرم گاهی خویشتن را دراز کند و گاهی به هم باز نشیند این اجزای دماغ این هر دو حرکت می‌کند و معنی شکل کرمی اندر وی این است و بدین سبب او را دوده ۷۱۲ خوانند و هر گاه که این دوده خویشتن دراز کند تجویف او دراز گردد و بسته شود. و این را حرکت انقباض گویند. و هر گاه که به هم باز نشیند تجویف کوتاه شود و گشاده گردد و این را حرکت انبساط گویند. وزاندرن تجویف سقف او را آستری است از غشا که آستر دماغ است، تا به حد جزو بازپسین دماغ، و سقف این تجویف بر دو قاعده نهاده است، هم از جرم دماغ بر شکل ران و معنی شکل ران آن است که هر دو گاهی مماس یکدیگر توانند شد و گاهی از یکدیگر دور توانند شد تا هر گاه که دوده حرکت انقباض کند تجویف بسته شود، و هر گاه که حرکت انبساط کند تجویف گشاد شود. و این رانها را طبیبان عبتان ۸۱۲ گویند. و اندرین رانها تزریق نیست لکن به یک پاره است تا حرکت انقباض و انبساط قویتر باشد و بسته شدن و گشاده شدن تجویف به حرکتهای آن محکم و زود و تمام و بقوت باشد و سستی که تزریق واجب کند اندرین دو حرکت نیفتد، چه حرکت چیزی که به چند پاره باشد چون حرکت چیزی نباشد که به یک پاره باشد. و این چندین احتیاط تا این حرکتها قویتر باشد از بهر آن است که قوت دافعه دماغ فضله به حرکت انقباض تواند کرد.

پس آفریدگار تبارک و تعالی به سبب نرمی و نازکی دماغ این احتیاط اندر آن حرکتها ارزانی داشت، تا قوت دافعه دماغ به قوتی تمام فضله‌ها را از دماغ دفع کند بعون الله و حسن تدبیره.

و بیرون آمدن فضله‌ها را از دماغ سه مجراست: یکی اندر جزو پیشین دماغ به نزدیک حدی که مشترک است میان جزو پیشین و جزو میانین. دوم اندر جزو میانین و در جزو بازپسین را که مجرا ظاهر نیست، از بهر دو کار: یکی آنکه جرم او کوچکتر است و او را و جزو میانین را یک مجرا تمام بود. و دوم آنکه بعضی از فضله او به جانب نخاع دفع نشود و هر دو مجرا از آنجا که آغاز است از هر دو تجویف اندر جرم دماغ بگذرد، و هر دو، آنجا که غشا رقیق است به یکدیگر پیوند و یک منفذ شود، و از آغاز این منفذ که از هر دو مجرا تولد می‌کند فراختر است و آخر او تنگ‌تر است بر شکل قمع ۹۱۲ و بدین سبب آنرا قمع گویند، و مستنفع نیز گویند، و چون این منفذ اندر غشا صلب بگذرد اندر غده‌ای گشاده شود، بر شکل مهره‌ای که میان غشا صلب و میان مجرای کام نهاده است. و همه سوهای مهره هیچ خالی نیست و از این مهره بگذرد و استخوان مشتاسی که آنرا مصفا ۰۲۲ گویند یعنی پالونه ۱۲۲ فرود آید و از راه کام بیرون آید و مجرای فز ۲۲۲ زیر آن دو فزونی است که از پیش دماغ بیرون آمده است بر شکل سرهای پستان که طبیبان آنرا الحمتان گویند و اندر زیر او استخوانی است بر سان پالونه‌ای و منفذ او اندر بینی گشاده است و این استخوان را مصفا گویند و بعضی فضله‌های دماغ بدین راه فرو پالاید و تمامت شرح او اندر تشریح بینی یاد کرده آید بتوفیق الله تعالی.

باب دوم از گفتار پنجم: اندر تشریح چشم

اجزای چشم غشا است و عصب و طبقات و رطوبات و عضلات و آورده و شرابین.

اما عصب دو است یکی از بهر حس است و آنرا عصب مجوف گویند و دیگر از بهر حرکت است و تشریح

(۹۴.ف) هر دو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمده است.

و غشا نیز دو است یکی غشا صلب و دیگر غشا رقیق و هر عصبی که از دماغ و از نخاع رسته است

بدین دو غشا پوشیده است و غشا صلب مماس استخوان است و غشا رقیق مماس عصب است.

و رطوبتها سه است زجاجیه ۳۲۲ و جلیدیه ۴۲۲ و بیضیه ۵۲۲.

و اندر عدد طبقه‌ها خلاف است و به قول جالینوس هفت است ۶۲۲: اول طبقه صلب ۷۲۲ است و دوم مشیمیه ۸۲۲ است سوم شبکیه ۹۲۲ است و چهارم عنکبوتیه ۰۳۲ و پنجم عنبیه ۱۳۲ و ششم قرنیه ۲۳۲ و هفتم ملتحمه ۳۳۲ و عضلات نه است تشریح آن و تشریح آورده و شرابین اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است.

اما عصب مجوف چون از دماغ به سکره چشم اندر آید غلیظتر شود و سر او فراختر شود تا گرد رطوبتهای چشم اندر آید.

و رطوبت میانین جلیدیه است و جلیدیه از بهر آن گویند که صافی است و روشن و فسرده و همچون یخ و بردیه نیز گویند و برد را به پارسی ژاله گویند و شکل او گرد است و برسان ژاله و روی او از گردی اندکی به پهنی گراید تا اشباح دیدنیها اندر جزو بزرگتر افتد، و تا دیدنیهای کوچک را از وی نصیبی تمامتر باشد؛ و پشت او از گردی به درازی و تیزی گراید تا اندر عصب مجوف که گرد رطوبتها اندر آمده است باندام نشیند. و اندر پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیگر است، صافی و قوام او غلیظ، همچون آبگینه گداخته بدین سبب او را رطوبت زجاجیه گویند، و رنگ او سرخ است اما صافی از بهر آن است که غذای رطوبت جلیدیه [آندارک] کرده است. و هرگاه که گرداگرد چیزی گرد، خطها توهم کنند آن خط دایره باشد، و دایره بزرگتر راست بر میانگاه او باشد و بدان دایره بدو نیمه راستا راست شود؛ این رطوبت زجاجیه از سوی پشت جلیدیه تا به دایره بزرگتر، گرد او اندر آمده و از سوی پشت او از بهر آن است که او غذایی است که از دماغ همی آید به میانجی طبقه شبکیه؛ و اندر پیش جلید رطوبتی دیگر است مانند سپیده خایه مرغ و بدین سبب آنرا رطوبت بیضیه گویند و اندر پیش او از بهر آن است تا تابش آفتاب و چیزهای سخت روشن و افروخته به یکبار بر جلیدیه نیوفتد و همچون سپری باشد تا عکس چنین چیزها به تدریج به وی رسد این است رطوبتهای چشم. و اما از طبقه‌های چشم: نخست طبقه‌ای است که از کنار غشا صلب رسته است و گرد طبقه مشیمیه که وصف کرده آید اندر آمده است؛ این طبقه را الطبقه الصلیبیه گویند و الطبقه الصفیقیه نیز گویند. و گروهی این را طبقه نشمردند و او را غشا گویند، بدین ترتیب گویند که طبقات چشم شش است.

و طبقه دوم طبقه مشیمیه است و از کنار غشا رقیق رسته است، و از جرم این غشا و از رگهایی که اندر وی است این مشیمیه بافته شده است و او را مشیمیه از بهر آن گویند که همچنانکه بچه اندر شکم مادر اندر مشیمیه باشد؛ او نیز اندر مشیمیه‌ای بود. طبقه سوم که او را شبکیه گویند، و آنچه شبکیه گرد او اندر آمده است اندر میان این طبقه است، و این طبقه پیشین غذا به شبکیه می‌رساند و شبکیه از آن غذا نصیب خویش بر می‌دارد و باقی به زجاجیه می‌رساند. و زجاجیه همچنین نصیب خود بر می‌دارد و باقی را صافی‌تر می‌کند و به جلیدیه می‌رساند.

و طبقه سوم که شبکیه است، و از کنار عصب مجوف رسته است و گرد رطوبت زجاجیه اندر آمده است از سوی پشت، تا آنجا که نهایت زجاجیه است که حد مشترک است میان زجاجیه و بیضیه. و شبکیه را به پارسی دام گویند، و این طبقه را شبکیه از بهر آن گویند که همچون دام گرد رطوبت زجاجیه و جلیدیه اندر آمده است و آنرا نیک فرو گرفته.

و طبقه چهارم از کنار شبکیه رسته است و شاخه‌های او سخت باریک است، و بر شبیه خانه عنکبوت بافته شده است و از وی صفاقی لطیف تولد کرده است، بدین سبب او را عنکبوتی گویند. و شاخه‌های باریک از طبقه مشیمیه با این عنکبوتی آمیخته است و این عنکبوتی، حاجزی ۴۳۲ است میان رطوبت جلیدی و بیضی.

و این طبقه لطیف از بهر آن است تا نور بصر را حجاب نکند.

و طبقه پنجم از کنار مشیمیه رسته است سوی پیش چشم است، و از وی صفاقی غلیظ تولد کرده است، و رنگ این صفاق آسمان گون است، و آسمان گون از بهر دو معنی است: یکی آنکه تا نور بصر اندر وی جمع شود و از رنگها هیچ معتدلتر و نور بصر را از وی موافق تر نیست، از بهر آنکه سپیدی نور بصر را پراکنده کند، و سیاهی وی را تنگ فراز هم آرد، و رنگ آسمان گون به حکم آنکه معتدل است نور بصر را به اعتدال جمع کند. و دوم تا درفشانی ۵۳۲ چیزهای روشن اندر وی معتدل شود و غلیظی او از بهر آن است، تا چون میانجی باشد میان رطوبتها و میان طبقه صلب که اندر پیش اوست و آن طبقه قرنیه است. و این قرنیه غذا از این صفاق آسمان گون یابد، و این صفاق را طبقه عنبیه گویند از بهر آنکه اندر میان او برابر موضع دیدار ثقبه‌ای است برسان ثقبه انگور که دنبال او بکنند تا نور بصر از عصب مجوف به رطوبت جلیدیه بگذرد و ازین ثقبه بیرون تابد و هرگاه که این ثقبه بسته شود بینایی باطل گردد. و زاندرن این طبقه خملها ۶۳۲ است نرم از بهر سه کار:

یکی آنکه این خمل مماس رطوبت بیضیه است.

و دوم تا نگذارد که این رطوبت بیضیه سیلان کند.

و سیم تا آب که اندر چشم آید دستکار بوقت قح آن آب را اندر زیر آن خمل پنهان کند. و این خمل نگذارد که آن آب دیگر باره پیش ثقبه عنبیه باز آید. و روی بیرون این طبقه صلب است خاصه گرداگرد ثقبه از بهر دو کار:

یکی آنکه روی او مماس طبقه قرنیه است.

و دوم آنکه تا کناره‌ای ثقبه راست بایستد و ثقبه گشاده بماند، چه اگر سست و نرم بودی ثقبه بر حال خویش نماندی و حقیقت آن است که این طبقه دو تو است (۵.۰۵) یک تو که از اندرون است نرم‌تر است و با خمل است، و دیگر که بیرون است صلب‌تر است و اندر ثقبه عنبیه رطوبتی است و روحی، بدین سبب است که به وقت آنکه مردم به مرگ نزدیک شود موضع ثقبه پژمرده شود.

و طبقه ششم طبقه‌ای است که از کنار غشا صلب رسته است که طبقه نخستین از سوی پشت اوست یاد کرده آمده است، و این طبقه ششم شفاف است و شفاف چیزی باشد که از بیرون او آنچه زاندرن او باشد بتوان دید و زاندرن او آنچه بیرون او باشد بتوان دید. و صلب است و صافی برسان سر و ترا شده، اما شفاف و صافی از بهر آن است تا نور چشم را حجاب نکند. و صلب از بهر آن است تا جمله اجزای چشم را استوار دارد، و موضع ثقبه عنبیه را پوشیده است، از بهر آنکه شفاف است و چهار تو است، از بهر آنکه تا اگر یک تو را آفتی رسد دیگر توها را سلامت باشد.

و طبقه هفتم طبقه‌ای است از گوشتی سپید و چرب با عضله‌هایی که حرکت چشم بدان است آمیخته، او را طبقه ملتحمه گویند. و آغاز رستن این طبقه از شاخه‌های باریک است، که هم از غشا صلب رسته است و اندر پیش چشم سطر شدست، و همه اجزا چشم را بیوشیده است، و بر طبقه قرنیه استوار شده است، و لحام پذیرفته و بدین سبب او را ملتحمه گویند و این طبقه‌ها که اندر پیش جلیدیه است هر یک غذا را از رگهای آن طبقه یابد که از وی رسته است و تشریح عضله‌ها و رگها و شریانها اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است.

و اما شرح رنگهای چشم، ببايد دانست که رنگهای چشم چهار است: اکحل ۷۳۲ ازرق ۸۳۲ و اشهل ۹۳۲ و اشعل ۰۴۲. و اسباب کحلی یعنی اسباب سیاه چشمی هفت است: نخستین و دومین اندکی روح باصره است یا تیرگی

او، از بهر آنکه عصب مجوف را میان پر نور است، و روح باصره آن نور را گویند، و نور ازین عصب بر طبقه‌های چشم تا بد و همه را پرنور کند. پس هر گاه که این نور اندک باشد، یا تیره باشد، رنگ چشم اکحل باشد از بهر آنکه هر گاه که نور چندان نباشد که طبقه‌های چشم را پر کند و بر رنگ آن غلبه کند، رنگ طبقه عنبیه پیدا شود و پرتو غلبه کند چشم اکحل نماید، و سبب سوم و چهارم یا کوچکی رطوبت جلیدیه باشد با آنکه زاندرون تر نهاده باشد، از بهر آنکه این رطوبت همچون آئینه‌ای است که دیدنیها اندر وی پدید آید، پس هر گاه که کوچکتر باشد یا زاندرون تر باشد صفای چشم کمتر نماید و اکحل شود. و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضی (بیضیه) است یا تیرگی او از بهر آنکه این رطوبت اندر پیش جلیدیه است، و هر گاه که بسیارتر باشد یا سخت صافی نباشد، روشنی و صفای رطوبت جلیدیه را فرو گیرد و چشم اکحل نماید. و سبب هفتم سیاهی طبقه عنبیه است از بهر آنکه رنگ طبقه اندر بعضی چشمها کحلی باشد و اندر بعضی آسمانگون و اندر بعضی سیاه. و هر چشمی که عنبیه او سیاه باشد اکحل نماید، از بهر آنکه هر گاه که این همه سببها جمع باشد چشم سخت سیاه باشد. و سببهای ازرقی ضد این سببها باشد، از بهر آنکه هر گاه که روح باصره صافی و تمام باشد و رطوبت جلیدی بزرگ باشد و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت بیضی صافی و به اندازه چشم ازرق باشد و هر گاه که بعضی سببهای ازرقی باشد و بعضی سببهای اکحلی باشد چشم شهلا باشد و هر گاه که اسباب اکحلی فزون تر باشد شعلا باشد.

باب سوم از گفتار پنجم: اندر تشریح گوش

گوش صدفی است از غضروف و عصب، و گوش برسان بادبانی برداشته تا هوا که از قوت آوازه‌متحرک شود، اندرین صدف جمع شود و طنین کند. و سولاخ [سوراخ] گوش که اندر استخوان حجری است پیچیده و گردان است تا راه آوازه‌ها و بادهای سردوگرم که به گوش اندر شود، دراز باشد و قوت آن اندر درازی و پیچیدگی و گردانی راه شکسته شود و از پس سولاخ گوش جویه ای است و سولاخ اندر وی گشاده است، و هوای اندرین جویه ایستاده است. عصب حس شنوایی بروی این جویه گستریده است و این عصب از جفت پنجم است که از عصبها که از دماغ رسته است و اندرین عصب اندک مایه صلابت است تا از قوت هوا و آواز که به وی رسد، رنجور نشود و شرف این عصب اندر گوش همچون شرف رطوبت جلیدی است اندر چشم و همچنانکه همه اجزای چشم از بهر خدمت و مصلحت این رطوبت است اجزای گوش و شکل آن همه از بهر خدمت و مصلحت این عصب است، فایده سولاخ گوش همچون فایده ثقبه عنبیه است، و فایده غضروف اندر آخر باب نخستین از جزو نخستین از این گفتار یاده کرده آمده است.

باب چهارم از گفتار پنجم: اندر تشریح بینی

تشریح بینی از تشریح استخوانها و غضروفها و عصبها معلوم گردد و تشریح این همه هر یک اندرین گفتار به جایگاهش گفته آمده است. و بینی آلت دوکار است: یکی بوییدن، دیگر آوازا صافی کردن و نیمه بالابین او استخوان است و نیمه زیرین او غضروف است. و اما مجرای بینی یا به مصفا، که اندر آخر باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمده است، گشاده است، و اندر غشا دماغ برای این مصفا منفذی است که بویها بدان منفذ به دماغ رسد، و حس بویها بدان دو فزونی است چون دو سرپستان، که از پیش دماغ بیرون آمده است و طبیبان آنرا الحلماتان گویند. و از هر دو سولاخ بینی دو منفذ دیگر به کام اندر گشاده است و آواز بدین دو منفذ صافی شود، نبینی که هر گاه مردم را زکام و نزله افتد به سبب رطوبتهایی که درین منفذها فرو می‌آید آواز گرفته شود و همچنین از بینی اندر گوشه هر چشمی منفذی گشاده است، بدین منفذ طعم سرمه به زبان می‌رسد. (باذن الله) ۱۵. ۱ عزوجل.

باب پنجم از گفتار پنجم: اندر تشریح زبان

زبان گوشتی است نرم و سپید و اندروی رگها و شریانهای باریک است بسیار، و از خون آن رگها و شریانها سرخی اندر وی پدیداست و اندرین زبان گوشتی است چون غددی، و آنرا به تازی اللحم الغددی ۱۴۲ گویند و طبیبان المولد اللعاب ۲۴۲ گویند و از بهر آنکه لعاب و آب دهان از وی خیزد، و اندرین زبان دو منفذ گشاده است تا بدین گوشت غددی، چنانکه میل بدین منفذها اندر شود. و لعاب و آب دهان ازین دو منفذ بیرون آید و تری زبان بدان باشد.

و غشای زبان به غشای مری و معده پیوسته است، و اندر زیر زبان دو رگ بزرگ است سبز، و زان هر دو رگ رگهای بسیار بر خیزد و هم اندر زبان پراکنده شود. و زبان به دوشاخ است لکن از بهر آنکه در یک غلاف است به صورت یکی می نماید. و غلاف او نیز به دو بخش است و بر میانگاه پوست او به راستای درز سهمی درزی است. و اندر بعضی جانوران هر دوشاخ زبان ظاهر است چنانکه زبان مار. و از بهر این است که گدایان و حیلت گران میانگاه زبان خویش، آنجا که درزگاه است، بشکافند و کالبدی از سرب بدو اندر نهند تا جراحت پوست درست شود و شکاف درست نشود و هر وقت آهنی بدان شکاف بیرون آرند و چنان نمایند که زبان ایشان کافران بشکافته اند تا شهادت نتوانند گفت و چون آهن بیرون گیرند راستای زبان به حال خویش باز شود و نه اندر حس وی هیچ خلل نباشد. این از بهر آن است که زبان به دوشاخ است. و ماده سخن آوازی است کشیده، و زبان آلتی است که به یاری لب و دندان و کام آواز را می شکند و می گسند و حرفهای شنودنی بیرون همی آرد. و محل حس طعمها اوست و بیرون از آن که زبان آلت سخن است و بیرون از آنکه محل حس طعمها است، اندروی منفعت سیم است و آن آن است که وی چون مجرفه ای ۳۴۲ است که خوردنیها را که مردم همی خاید اندر زیر دندانها می گرداند تا تمام خاییده شود و حرکت و حس او را عصبها و عضلهها است و تشریح آن اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است.

باب ششم از گفتار پنجم: اندر تشریح حنجره و حلق

آلت آواز به حقیقت حنجره است، و حلق و حنک ۴۴۲ و لها ۵۴۲ و قصبه شش ۶۴۲ و شش و حجاب هر یکی یاری است اندر آن. اما یاری حجاب آن است که ماده آواز او فرستد و عضله های سینه آن ماده را به حلق رساند و آواز کننده عضله های حنجره است که ماده آواز را، و دوی ۷۴۲ را که اندر قصبه شش اندر آید بازمی گیرد و راه آن به تقدیر می گشاید تا آن دوی را که اندر قصبه شش باشد آواز گرداند و لها، آن تصرف حنجره را بوجه خویش می دارد تا آواز به اندازه و آراسته باشد. و حنک همچون قبه ای است که آوازه اندر وی زیادت نماید.

و زبان و دندان آلت پدید آوردن و شنوایدن حروفهاست. و ثقبه بینی را اندر آراستن و خوش گردانیدن آواز نصیبی است که آواز و حرفها به سبب گشادگی آن خوشتر و آسان تر و درست تر بیرون آید. و اگر گشادگی ثقبه بینی نبودی همگی هوا که ماده آواز است اندر موضع پدید آوردن حرفها زحمت کردی، نبینی که کسی را بینی بگیرد یا به سبب زکام راه بینی بسته شود، آواز چگونه گران باشد و ثقبه ای که بر پشت نای مطربان است بر مثال ثقبه بینی کرده اند تا لختی هوا بدان ثقبه بیرون شود و آواز نای را زحمت نکند. اما اجزای حنجره غضروفها است و عصبها و عضله ها و عظام لامی، و رطوبتی که اندر میان حنجره است، و تشریح غضروفهای حنجره و عضله های آن، و تشریح عظام لامی، اندرین گفتار، اندر باب چهارم از جزو

دوم، یاد کرده آمده است. و تشریح عصبها هم اندرین گفتار اندر آخر باب دوم از جزو سوم یاد کرده آمده است.

و اما رطوبت که اندرمیان حنجره است. رطوبتی است چرب و لزج و فایده این رطوبت آن است که حنجره را تر همی دارد، از بهر آنکه بیرون آمدن آواز بدین رطوبت باشد، نبینی که هرگاه که کسی را تبی آید محرقه و این رطوبت بسوزد و خشک شود آواز نتواند داد و سخن نتواند گفت و اندر خشکی هوای گرم همچنین باشد، تا حلق تر نکنند آواز پدید نیاید و فایده چربی و لزوجت این رطوبت آن است که زود خشک نشود و سیلان نکند و حرکت غضروفها نرم و آسان باشد.

و حلق آن موضع را گویند که مجرای طعام و شراب و مجرای نفس اندر وی است و لوزتان ۸۴۲ و علقمه ۹۴۲ و لها از جمله حلق است. اما لها گوشتی است که بر زبر حنجره آویخته است و آنرا به شهر من ملازه گویند و منفعتهای آن یکی آن است که گفته آمده است که او تصرف حنجره را که اندر آواز کند بروجه خویش نگاه دارد تا آواز باندازه و آراسته باشد؛ و دوم آن است که هوای سرد را باز دارد، تا سردی آن ناگاه به یکبار به شش نرسد و دودها و گردها را همچنین از شش بازدارد. و بدین سبب است که بریدن آن آواز را و شش را زیان دارد. و لوزتان دو پاره گوشت عصبناک و صلب است و بر بن زبان از دو سوی برداشته است چون دو گوش، و راه طعام و شراب که به مری فرو رود اندرمیان هر دو است و از وجهی بدان ماند که هر دو اصل گوشهای مردم است، و منفعت این لوزتین آن است که هوا را که به حلق فرو خواهد رفت لختی بازدارد تا به حرکت انبساط دل و آلتهای دم زدن، هوای بسیار به یکبار فرو نرود، تا منفذ هوا به یکبار گرفته نشود، از بهر آنکه همچنان که اگر طعام و شراب نه به تقدیر فرو رود، به حلق اندر ماند و مردم از آن رنج بینند و خطرناک باشد از بسیاری هوا که به یکبار فرورود همان زحمت و همان حال بیوفتد.

و علقمه گوشتی است مانند صفاقی اندر زیر لها به حنک باز پیوسته و بر سر قصبه حلق نهاده؛ هم از بهر آنکه تا گرد و دود و هوای سرد ناگاه به یکبار فرو نرود و به شش نرسد.

باب هفتم از گفتار پنجم: اندر تشریح قصبه حلق و شش

قصبه حلق آلت اندر آمدن و بیرون شدن هواست که مردم آنرا به نفس همی گیرد و باز می دهد. و منفذ او فراخ است و از غضروفهای بسیار است بعضی بر شکل دایره و بعضی نیمدایره و این غضروفها برهم ساخته است، برسان مزممار ۰۵۲ و هر یکی را با دیگر به رباطی استوار کرده و از هر یک تا به دیگر اندک مایه فرجهای است، و غشا بر روی این غضروفها گستریده است و زاندرون وی غشای دیگر است صلب تر و املس تر ۱۵۲ (۲۵). ف. و حنجره بر سر او نهاده است و بدو پیوسته. و مری که منفذ طعام و شراب است از پس او نهاده است و بر راستای او؛ و این غضروفها آنچه بر شکل نیمدایره است، نیمه نقصان سوی مری است، و تمامت دایره از غشایی است نرم تا آن غشا مماس مری باشد و به وقت فرو بردن طعام و شراب که مری فراختر شود حلقه غضروفها وی را زحمت نکند. و آخر این مزممار به دوبخش است و هر بخشی اندر شش بخشهای بسیار گشته است، و غضروفهای این بخشها همه دایره درست است از بهر آنکه آنرا با چیزی مزاحمت نیست و دایرهها خرد است به اندازه موضع و به قدر حاجت.

و منفعت غضروفهای قصبه این است که پیوسته گشاده باشد و فراز هم نیوفتد، چون غشا و صفاق و مانند آن، تا هوا فرو می رود و برمی آید، تا از صلابت غضروف یاری باشد، اندر قوت آواز. و منفعت آنچه این قصبه از حلقهها است و به رباطها بهم پیوسته است و غشا بر وی گسترانیده آن است که به وقت دم زدن فراختر و کشیده تر تواند شد. و همچنانکه بوقت طعام فرو بردن غشا قصبه که مماس مری است، جای به مری

بازگذارد تا مری فراختر شود و طعام فرو رود؛ مری نیز به وقت دم زدن جای به غشا قصبه که مماس اوست بازگذارد تا فراختر شود و هوای بسیار فرو برد. و هرگز دم زدن و طعام و شراب فرو بردن هر دو اندر یک حال نباشد. و غشایی که زاندر قصبه است صلبتر از بهر آن است تا مایه‌ها نیز که به نزله فرود آید آنرا نسوزد و تباه نکند. و منفعت بسیاری شاخه‌های قصبه که اندر شش پراکنده شده است آن است که این شاخه‌ها و جرم شش نیز به حکم نرمی گوشت و تخلخل او همچون خزینه‌ای است فزونی هوا را که مردم به نفس اندر کشیده باشد تا هرگاه که خواهد که آوازی درازتر بکشد یا سربه آب فرو برد یا به سبب غباری یا بوی ناخوشی یا به سبب دودی خویشتن فرو گیرد و هوا اندر نکشد، هوای تازه اندرین خزینه معد باشد یعنی آماده باشد و به دل رسد تا روح اندر وی نسوزد، و مدد دادن هوا مرروح را چنان نیست که قومی گمان برده‌اند که هوا روح گردد، و لکن همچنانکه آب که مردم بخورد مرکب غذا شود و آنرا اندر رگهای باریک بگذرانند و به همه تن رسانند، هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را به همه تن برسانند.

و اجزای شش قصبه‌ها است که اندر وی پراکنده شده است، و شاخه‌های ورید شریانی و شاخه‌های شریان وریدی و گوشت متخلخل و به سپیدی گراینده. و غشایی که اندر وی گستریده است. و جمله او به دوبخش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ.

و آنچه از سوی راست است به سه بخش است، و آنچه به سوی چپ است به دو بخش است، از بهر آنکه دل به سوی چپ میل دارد، و از فضای سینه که از سوی چپ است لختی دل به خویشتن مشغول کرده است، و فضای سوی راست فارغتر است، بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمد از بهر دو کار: یکی آنکه تا جای خالی نماند، و دوم تا بخش سیم تکیه‌گاهی باشد رگ اجوف را که بر بالا همی آید و اندرین فضا همی گذرد و منفعت غشا آن است که او را بر شکل خویش بدارد و گوشت نرم و متخلخل او از هم باز می‌نشود. و دوم آنکه این غشا وی را حسی می‌دهد.

و تشریح شریان وریدی اندرین گفتار، اندر باب دوم از جزو پنجم یاد کرده آمده است و تشریح ورید شریانی هم اندرین گفتار، اندر باب دوم از جزو چهارم یاد کرده آمده است.

و فضای سینه به دو بخش است و اندر میان هر دو بخش غشایی است؛ و میان دو بخش اندر هیچ راه نیست، از بهر آنکه اندرین غشا هیچ منفذ نیست؛ و منفعت آنکه فضای سینه به دوبخش است، آن است که اگر یک بخش را آفتی رسد دیگر بخش سلامت باشد و کار دم زدن فرو نماند و مری و شش و آلتی که اندر فضای سینه است بدین غشا به یکدیگر پیوسته است.

باب هشتم از گفتار پنجم: اندر تشریح دل

اجزا دل گوشت است و عصب و غشا و غضروف و رگها و شریانها که از وی رسته است و تجویفها و آنچه اندر تجویفهاست.

اما گوشت او گوشتی سخت است و غلیظ و قوت‌های جاذبه و ماسکه ۲۵۲ و دافعه او اندر لیفهای گوشت اوست که از درازا و پهنا و به اریب نهاده است، و شکل او صنوبری است، و طرف بزرگتر که اصل اوست سوی بالاست و شریانها ازین طرف رسته است و رباطها که او را بر جایگاه خویش می‌دارد بدین طرف پیوسته است و غضروف او قوی‌تر از دگر غضروفهاست و هم اندرین طرف است از بهر آنکه بنیاد دل اوست. و منفعت غضروف آن است که بنیادی استوار باشد و غشا او صلب است و هیچ عضو دیگر را غشا بدین صلبی نیست، از بهر آنکه دل عضوی بس شریف است، و این غشا ویرا سپری است تا آفتها و آسیبها بدو نرسد. و غشا از وی جداست از بهر دو کار: یکی آنکه اگر وقتی آفتی بدین غشا رسد، دل از آن آفت رسته

باشد و بدو نرسد؛ و دوم آنکه تا به حرکت انبساط اندر وی فشرده نشود.

و اندر دل سه تجویف است، دو بزرگتر است و که اندر میان هر دو است کوچکتر است و جالینوس این تجویف سیم را دهلیز ۳۵۲ گوید و منفذ نیز گوید از بهر آنکه هر دو تجویف بدین منفذ اندرهم گشاده است. و قاعده تجویف راست فروتر است، تا راه غذا بدو نزدیکتر باشد. و شریانها از سوی چپ رسته است از بهر آنکه سوی راست به جذب غذا مشغول است. و اندر تجویف راست خونی غلیظ است، از بهر آنکه گوشت دل صلب است و غذای او را خونی غلیظتر شاید؛ و اندر تجویف چپ خونی رقیق تر است، از بهر آنکه با روح آمیخته است، و تجویف راست بزرگتر است تا غذای بسیار اندر وی آماده باشد. و گوشت این جانب لطیف تر است از بهر آنکه خون غلیظ بیرون نترابد از وی. و گوشتی که حوالی تجویف چپ است، غلیظتر و صلبتر است از بهر آنکه خونی که اندر وی است رقیق تر است و گرم تر و با روح آمیخته است. و حکمت الهی اقتضا کرد که گوشت این جانب غلیظتر باشد، تا خون از وی بیرون نترابد و روح به تحلیل از وی بیرون نشود. بر طرف بزرگتر که راه اندر آمدن نسیم هوا از آن سر است، دو پاره گوشت عصابک رسته است، همچون دو بادگیر بر شکل دو گوش ۴۵۲، هر گاه که دل حرکت انقباض کند این هر دو گوش فراز هم آیند، تا نسیم هوا که گرفته باشد به دل اندر شود، و هر گاه که حرکت انبساط کند، هر دو گوش پهن باز شوند و راست بایستند تا نسیم هوا بیشتر گیرند.

و دل اندر میانگاه فضای سینه ۵۵۲ است از بهر آنکه استوارترین جای اندر تن مردم است، و اولی تر جای بدو آن است تا حرارت او به هر طرفی رسد. و اندکی میل به سوی چپ دارد از بهر دو کار: ۳۵۲. یکی آنکه دل معدن حرارت است و جگر نیز گرم است و معدن تولد خون است و اندر جانب راست است. حکمت اقتضا کرد که دل اندکی به جانب چپ میل دارد تا حرارت دل با حرارت جگر بر یک جانب مستولی نشود؛ و دوم تا رگ اجوف که از جگر به سوی دل همی آید، گذرگاه او فراختر باشد؛ و دیگر آنکه سپرز اندر جانب چپ است و خزانه سودا است و سرد است، حکمت اقتضا کرد که حرارت دل بدین جانب بیشتر رسد تا سپرز از وی نصیب حرارت یابد و معتدل شود. و هر حیوانی که دل او بزرگ باشد دلیرتر و قوی تر باشد، مگر حیوانی که حرارت او اندکتر باشد، آنگاه اگر چه دل او بزرگ باشد، بد دل ۶۵۲ باشد چون خرگوش؛ و بسیار حیوان باشد که دل او کوچک باشد، و او دلیر باشد به سبب آنکه حرارت او بسیار باشد و لکن اغلب آن است که هر حیوانی که دلیرتر باشد دل او بزرگتر باشد. و اگر چه گوشت دل و غشای او ۷۵۲ صلب است از بهر آنکه عضوی بس شریف است، و رئیس همه تن است و هیچ عضوی از وی شریف تر نیست، هیچ الم برنتابد و از بهر این است که هر حیوانی که بکشند اندر دل او آفت کمتر یابند و اندر اندامهای دیگر آفتها بسیار یابند. و اندر دل بعضی حیوانها که بزرگ اندام تر است استخوانی یافته اند خاصه اندر دل گاو برزا ۸۵۲ و این استخوانی باشد که به غضروف ماند. و آنچه اندر دل پیل باشد. بزرگتر و صلب تر باشد، و از بهر آنکه معدن حرارت و معدن تولد روح دل است، قوت زندگی او بدان حد است که اگر حیوانی بکشند و زود دل او بیرون گیرند تا دیرگاه از وی حرکتی می توان دید.

باب نهم از گفتار پنجم: اندر تشریح مری ۹۵۲ و معده ۶۲۰

اجزا مری گوشت است و غشا و رگها که غذا دهد، و شریانهایی که حرارت و قوت حیوانی بدو رساند، و عصبها که قوت حس بدو رساند.

اما غشا یکی زاندرن است و یکی بیرون و لیف غشا زاندرنین از درازاست و کار قوت جاذبه بدین لیف دراز نای است، و لیفهای غشا بیرونین از پهناست و کار قوت دافعه به لیف پهنایی باشد و فرو بردن طعام

به لیفهای هر دو غشا باشد. و قی به قوت غشا بیرونین باشد، و بدین سبب است که قی کردن دشوار باشد، زیرا که قی به قوت یک غشا باشد و فرو بردن به قوت دو غشا، خاصه که این قوت یعنی قوت قی کردن از بیرون است. و مری به راستای مهره‌های گردن فرود آمده است، و دو عصب که از دماغ فرود آمده است با وی همراه است و آنجا که مری برابر مهره چهارم رسد از مهره‌های پشت، که برابر سینه است، و بدین سبب آنرا مهره‌های سینه گویند، اندک مایه به‌سوی راست میل کرده است چندانکه راه شریان که از دل همی آید خالی باشد و همچنان برابر پشت مهره فرود آمده است، تا به نزدیک حجاب رسیده است و به رباطها بدو آبه حجاب پیوسته است و استوار گشته و این رباطها مری را و هر دو عصب را که همراه اوست هر یک جداگانه نگاه می‌دارد، تا هرگاه که مردم طعام فرو برد مری فراختر شود، رگها را که اندر حجاب پیرامن او باشد زحمت نکند و نفشارد، و تا هرگاه که معده از طعام سنگین شود عصبها را که همراه اوست فرو نکشد. و آنجا که از حجاب اندر گذرد چندانکه به‌سوی راست میل کرده بوده است به‌سوی چپ بازگردد، و این آن جایگاه باشد که از مهره، دهم اندر گذشته باشد، برابر مهره یازدهم و دوازدهم پس به تدریج فراختر می‌شود و این جایگاه فم معده باشد.

و جرم معده به‌مری پیوسته است و از وی رسته است، لکن مری از گوشت است و غشا که زاندرون و بیرون اوست رقیق‌تر است و عصب حس و حرکت و آورده و شرائین هر یک به‌مقدار حاجت است، چنانکه اندر تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمده است و معده از عصب است و گوشت کمتر است و غشا که زاندرون معده است از سوی بالا به غشا مری و غشا زاندرون دهان پیوسته است، بلکه همه یک غشا است، و بدین سبب است که اندر دهان قوت هاضمه هست، نیینی که هر چه مردم بخاید، اندر حال مزه و طعم و بوی آن دیگر شود و بدین سبب است که گندم خاییده بر دمل نهند، دمل را بپزند و اگر گندم پخته بر نهند آن اثر نکند.

و از سوی زیر به غشا روده‌ها پیوسته است، لکن غشایی که زاندرون معده است قوی‌تر است و معده فراختر از روده است، از بهر آنکه طعمی که بر معده گذرد خام و ناگواریده و غلیظ باشد و آنچه به روده فرود آید پخته و گواریده و رقیق فرود آید. و در جرم معده دو طبقه است و لیفهای طبقه زاندرونین بعضی از درازا است از بهر آنکه قوت جاذبه اندر لیفهای دراز نای است. و نخستین کار معده جذب است، بدین سبب اولی‌تر آن بود که این لیف که آلت جذب است زاندرون باشد، طعام و شراب که جذب خواهد کردن ملاقی او باشد تا جذب بهتر تواند کرد، و بعضی از لیفهای این طبقه به اریب نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفهای مورب است. و اولی‌تر آن بود که آلت امساک با آلت جذب آمیخته باشد، از بهر آنکه کار دوم از کارهای معده امساک است تا هر چه قوت جاذبه جذب کند، ماسکه آنرا بستاند و نگاه دارد. و لیفهای طبقه بیرونین از پهناست، از بهر آنکه قوت دافعه اندر لیفهای پهنایی است، و اولی‌تر آن بود که آلت دفع بیرون‌تر باشد از بهر آنکه بازپسین کار معده دفع است و اندر مری هیچ لیف مورب نیست، از بهر آنکه امساک کار او نیست. و شکل معده گرد است، و منفعت گردی معلوم گشته است، و پشت او که از سوی مهره‌های پشت است به پهنی گراید، تا ملاقات او با مهره‌ها باندام‌تر باشد، و طبقه بیرونین، آنجا که قعر معده است گوشت بیشتر است تا گرم‌تر باشد و هضم بهتر کند از بهر آنکه قعر او از همسایگی دل و جگر که او را گرم همی دارند دورتر است. و شاخه‌ای از عصب حس به فم معده آمدست و اندروی گستریده شده تا حس نقصان غذا بدان آلت زود بدو رسد.

آفریدگار تبارک و تعالی دیگر اجزای معده را، و هیچ اندام دیگر را، این حس نداده است. از بهر آنکه متقاضی غذا فم معده کفایت بود، چه معده تقاضای غذا و هضم آن از بهر همه تن می‌کند و اگر همه اندامها

حس گرسنگی چنانکه فم معده می‌یابد بیافتندی، مردم روزه‌دار همه روز رنجور بودی و همه اندامهای گرسنگان اندر خارش و سوزش آمدی و هیچ کس طاقت آن نداشتی که یک نوبت طعام او باز پس تر افتد. و رگی بزرگ که از جگر به سوی معده آمده آنجا که محدب‌تر است و اندر دراز نای معده شاخه‌های باریک زده و بر روی او گستریده و همچنین شریانی از دل بیامده است و بدین رگ پیوسته است و شاخه‌های او با شاخه‌های این رگ آمیخته و اصل ثرب (۱۶۲) ۴۵ (از آن بافته شده است و آن شاخه‌های صفاقی که یاد کرده آید و رطوبتی چرب و لزج بدو می‌رسیده است و پیه گشته و ظاهر معده و روده‌ها و ماساریقین و دیگر احشا بدین ثرب پوشیده شده است و آنرا گرم همی دارد از بهر آنکه پیه رطوبتی چرب است و رطوبت چرب حرارت را بهتر نگاهدارد، و شاخه‌های ورید و شریان که اصل ثرب است به حرارت روح و خون حرارت او را مددی دهد. و از سوی راست، جگر گرد یک نیمه معده اندر آمده است، و از سوی چپ سپرز اندر زیر قعر معده گستریده شده است، و از سوی بالا جایگاه دل است، و از سوی پیش ثرب است و از سوی پشت رگی بزرگ و شریانی بزرگ به درازای صلب فرود آمده است و حرارت هر دو هم به صلب وهم به غشا معده می‌رسد.

آفریدگار تبارک تعالی معده را اندر میان این اندامها نهاد تا از هر سوی حرارت اندامی بدو می‌رسد، تا همچنانکه او به طلب غذا متقاضی همه اندامهاست، و به هضم طعام خدمت همه اندامها می‌کند؛ این همه اندامها وی را به حرارت خویش یاری دهند تا کار او تمامتر آید. و بر بالای ثرب غشایی قوی‌ترست، آنرا صفاق گویند و بر بالای صفاق عضله‌های شکم است و آنرا مراق ۲۶۲ گویند و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب رسته است و گرد همه زاندرون شکم گستریده شده است و از سوی زیر اندر زیر مثانه اندر آمده است و آنجا دو منفذ تنگ به اندازه آنکه رگها و رباطها که به خایه مردم پیوسته است اندر وی گذر یافته است. و هرگاه به سببی فراختر گردد، روده بدان منفذ فرود آید و فراخ شدن این منفذ را فتق ۳۶۲ گویند، و از این صفاق آنچه سوی بالاست رقیق‌تر است، و آنچه فرودتر است غلیظ‌تر است و شاخه‌های باریک از سر این صفاق با شاخه‌های این شریان و ورید که اصل ثرب گشته است آمیخته است، و ثرب از این سه نوع بافته شده است و روده‌ها را این صفاق بر نهاد خویش و بر جایگاه خویش نگاه می‌دارد. و اندر آخر معده منفذی اندر روده اثنی‌عشری گشاده است و این منفذ را بواب ۴۶۲ گویند. و این بواب از مجرای مری تنگ‌تر است از بهر آنکه طعام گوارنده و با آب آمیخته بدو فرود آید و تا طعام هضم نشود این بواب فراز هم آمده باشد. و چون هضم تمام شد بواب گشاده شود و تا دافعه کار خویش تمام نکند گشاده باشد و این موضع که آخر مری است و اول معده است که طعام از مری به معده اندر شود، فم معده است و گروهی آنرا فواد گویند و نام دل بر وی نهند ۵۶۲.

باب دهم از گفتار پنجم: اندر تشریح جگر ۶۶۲

جگر عضوی است که کیلوس اندر وی خون شود و اندر ماساریقا ۷۶۲ اندک مایه از حال خویش بگردد، از بهر آنکه اندر وی نیز قوتی است مانند قوت جگر، همچنانکه اندر دهان قوتی است مانند قوت معده، چنانکه اندر تشریح معده یاد کرده آمده است.

و جگر گوشتی سرخ است، مانند خونی که بسته شده باشد، و اندر گوشت جگر هیچ عصب نیست. و رگها که آنرا آورده گویند از جگر رسته است و تشریح آن اندرین گفتار اندر باب نخستین از جزو چهارم با تشریح دیگر رگها یاد کرده آمده است. و جگر کیلوس را از معده و روده‌ها می‌کشد و آلت وی اندر کشیدن کیلوس شاخه‌های ماساریقا است که از جانب مقعر آن رسته است. و این ماساریقا را باب گویند، و کیلوس اندر جگر پخته شود و غذای راستینی شود و غذای راستینی خون است؛ و هرگاه که کیلوس تمام پخته شود، جگر بهره

هر اندامی بدو فرستد، و آلت وی اندر فرستادن، آن رگهاست که از جانب محدب رسته است و آب را از جانب حدبه اندر دورگ که به کلیتین پیوسته است آنجا فرستد، و کفک خون را که صفرا است از جانب مقعر اندر منفذی که از بالای باب است به زهره فرستد، و دردی خون را که سودا است هم از جانب مقعر اندر منفذی که به سپرز پیوسته است بدو فرستد و غشایی از عصب اندر وی پوشیده است، از بهر سه کار: یکی آنکه گوشت جگر را حس نیست و اگر بدین غشا پوشده نبودی از المها و آماسها که اندر وی پدید آمدی هیچ آگاهی نیافتی و علت بروی بماندی از بهر آنکه خون مردم حس الم نیافتی، به علاج آن مشغول نگشتی، بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی این غشا اندر وی پوشید تا حس ورم و الم بیابد.

و دوم آنکه گوشت جگر و رگها که اندر وی پراکنده است اندرین غشا بر شکل و نهاد خویش بماند.

و سیم آنکه جگر بدین غشا با غشا معده و روده پیوسته است و به رباطهای باریک به پهلوهای پشت پیوسته است. و اندر جگر تجویفی فراخ نیست که کیلوس که از معده بهوی اندر آید اندر آن تجویف جمع شود. لکن اندر همگی جگر رگهای باریک پراکنده است و کیلوس بدین رگها اندر آید تا همچنان باشد که همه اجزای کیلوس ملاقی همه اجزای جگر شده است، تا قوت و حرارت جگر همه اجزای کیلوس را از حال بگرداند، و خون گرداند. و از جگرگی به دل پیوسته است و گروهی گفته‌اند که این رگ از دل رسته است و به جگر پیوسته و بر هر حال که هست پیوستگی دل با جگر بدین رگ است و غشای این رگ به غشای جگر پیوسته است و عصبی باریک از معده به جگر پیوسته است، و به سبب باریکی این عصب معده را با جگر بیماری به شرکت نباشد، مگر به سبب المی قوی که اندر جگر پدید آید. و بر جگر فزونیهاست از وی بیرون آمده بر سان انگشتان و بدین فزونیها گرد معده اندر آمده است چنانکه کسی چیزی را با انگشتان بگیرد، و این فزونی‌ها را به تازی زوائد گویند، و اندر بعضی مردم چهار باشد. و اندر بعضی پنج باشد. و زهره بر بزرگترین پاره ازین زوائد نهاده است و بدو پیوسته است، و اندر بعضی مردمان پشت جگر مماس پهلوهای پشت است و اندر بعضی مردمان نیست. و بیماریها به شرکت جگر را با حجاب و با پهلوها به اندازه مماس هر دو باشد باذن الله عزوجل.

باب یازدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح زهره ۸۶۲

زهره کیسه‌ای است از عصب یک تو و از لیفهای دراز نای و پهنایی (۵۵.۵) (واریسی بافته و از جگر آویخته، و از جانب مقعر جگر منفذی اندر وی گشاده است و صفرا بدین منفذ ۹۶۲ اندر وی شود، و منفذی دیگر از زهره به روده اثنی عشری ۰۷۲ اندر گشاده است، و لختی صفرای افزونی بدین منفذ به روده‌ها فرود آید، از بهر کاری را که اندر باب چهارم از گفتار سیم یاد کرده آمده است، و اندر بیشتری مردمان اندر زهره این دو منفذ بیش نیست؛ و اندر بعضی منفذ کوچک از زهره اندر قعر معده گشاده است، و لختی صفرای افزونی بدین منفذ به معده اندر آید و بسیار باشد که این منفذ که اندر قعر معده گشاده است بزرگتر از آن باشد که در روده اثنی عشری گشاده است. و صفرای معده بیشتر از آن اندر آید که به روده، و این معده پیوسته از صفرا به رنج باشد و مزه تلخی به دهان باز دهد و هضم و نیک نباشد و این از جمله بیماریها باشد که آنرا سو الاعضا الالیه و شرح این اندر باب نخستین از گفتار ششم یاد کرده آید؛ و هرگاه که زهره صفرا جذب نکند یا اگر از آنچه جذب کند فزونی از وی دفع نشود آفتها پدید آید، چه اگر جذب نکند جگر آماس گیرد و اگر عفن شود تبها تولد کند، و اگر بیشتر از اندازه به اعضا بول دفع کند ریش و سوزش مثانه تولد کند؛ و اگر این دفع به عضوی دیگر افتد و جمره ۱۷۲ و نمکه ۲۷۲ اندر آن عضو تولد کند و اگر اندر همه تن بآهستگی پراکنده شود یرقان ۳۷۲ تولد کند و اگر بیشتر از اندازه به روده فرود آید سحج ۴۷۲ و اسهال صفرا تولد کند.

باب دوازدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح سپرز ۵۷۲

سپرز عضوی است که دردی خون که خلط سودا است بدو فرو پالاید. و گوشت او متخلخل است تا خلط غلیظ سودایی اندر میان اجزا او اندر تواند شد. و رگها و شریانها اندر وی بسیار است تا چندان حرارت بدو رسد که با برودت سودا برابری کند و آنرا هضم کند، و غشایی اندر وی کشیده است تا گوشت او برشکل خویش بماند، و تا هرگاه که اندر وی آماسی پدید و غشا کشیده شود حس الم بیابد. و این غشا از صفاق رسته است و تشریح این صفاق اندر آخر باب نهم ازین جزو یاد کرده آمده است، و به سبب این صفاق وی را با حجاب شرکتی است از بهر آنکه غشای حجاب هم بدین صفاق پیوسته است و شکل سپرز چون شکل زبانی است، و موضع او سوی چپ معده است و اندکی بر ظاهر او برآمده است، و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر گشاده و طبیبان آنرا گردن سپرز گویند و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا به سوی او این منفذ است؛ و این منفذ اندر زیر منفذ زهره است که صرفا بدان منفذ به زهره اندر شود و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده گشاده است و لختی سودای این افزونی بدین منفذ به معده بر آید و فم معده را بخارد چنانکه اندر باب پنجم از گفتار سوم یاد کرده آمده است. و جانب محدب سپرز سوی پهلوی پشت است و به رباطهای اندک به غشا پهلوها پیوسته است، و از جانب مقعر غشا او به رباطهای بیشتر به غشا معده پیوسته است و هر گاه که سپرز سودا جذب بکند اندر تن مردم بیماریهای سودایی تولد کند چون قوبا ۶۷۲ دالفیل ۷۷۲ و دوالی ۸۷۲ و مالیخولیا ۹۷۲ و جذام ۰۸۲ و بهق ۱۸۲ و برص اسود ۲۸۲. و هرگاه که فزونی دفع نکند سپرز آماس گیرد و بزرگ شود و شهوت طعام نبود، از بهر آنکه آنچه به فم معده رسیدی از سودا و او را تنبیه کردی ۳۸۲ بدو نرسد. و هر گاه که بیشتر از اندازه به معده دفع کند شهوت کلبی ۴۸۲ پدید آید. و هر گاه که سودای ترش باشد و غموصت ۵۸۲ ندارد و اندکی باشد غثیان ۶۸۲ آرد و هر گاه که بسیار باشد قی ۷۸۲ سودا آرد. و هرگاه سودایی ترش از معده به روده فرود آید سحج سودایی تولد کند و هلاک کند.

باب سیزدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح روده ها ۸۸۲

روده آلت فصله است، آفریدگار تبارک و تعالی این آلت را از شش نوع آفرید، هر نوعی از بهر منفعتی دیگر که یاد کرده آید؛ و چون انواع آن بسیار بود آنرا رده رده نهاد. و نوع نخستین از روده اثنی عشری ۹۸۲ است دوم صایم ۰۹۲ سیم روده ای که مخصوص است بدانچه او را معا دقاق ۱۹۲ گویند چهارم اعور ۲۹۲ پنجم قولون ۳۹۲ ششم معا مستقیم ۴۹۲.

اما روده اثنی عشری به قعر معده پیوسته و دهانه او را که از معده اندر وی گشاده است بواب گویند و همچنانکه مری از بهر جذب است این روده از بهر دفع است؛ و بدین سبب لیفهای او همه از پهناست و تنگتر از مری است از بهر آنکه طعام که به مری فرود آید خام و ناگواریده باشد و غلیظ باشد. و کیلوس که از معده بدین روده فرود آید گواریده و رقیق و با آب آمیخته باشد بدین سبب حاجت نبود که دهانه او فراخ باشد. و سبب دوم آنکه اگر چه طعام اندر معده نگوارد، بواب فراز هم آمده باشد، اولی تر آن بود که این دهانه فراخ نباشد، تا به حرکتهایی که اتفاق افتد و طعام بدان سبب به سوی زیر گراید، گرانی طعام این بواب را به آسانی نتواند گشادن و ناگواریده فرود نتواند آمد، و این روده راست فرود آمده است و اندر وی هیچ خمی و پیچیدگی نیست تا حوالی او از بهر حشای دیگر خالی باشد و تا دفع او آسانتر باشد، و اثنی عشری از بهر آن گویند که اندر هر تنی به درازای دوازده انگشت او باشد که از پهنای بهم باز نهند. و معا صایم یعنی روده روزهدار بدین اثنی عشر پیوسته است، و صایم از بهر آن گویند که همیشه از ثقل ۵۹۲

خالی باشد و هیچ اندر وی قرار نگیرد از بهر دوکار را: یکی آنکه رگهای ماساریقا که با اثنی عشری و دیگر روده‌ها پیوسته است و آنچه غذا را شاید از وی می‌کشد و به جگر می‌آرد، و دوم آنکه منفذ زهره که صفرا از وی به روده فرود آید و روده را از ثفل بشوید و آنرا دفع کند اندرین روده گشاده است و نخست بدو رسد و چون بدو رسد صفرای خالص باشد و تیزتر باشد، او را زودتر (۶۵.ف) بشوید. و بدین دو سبب همیشه این روده از ثفل خالی باشد، و اندر حال بیماری تنگتر شود و فراز هم‌تر آید. و معا دقاق یعنی روده‌های باریک بدین روده که یاد کرده آمده پیوسته است، و این روده‌ای است دراز و پیچیده و رده رده نهاده او را دو منفعت است: یکی آنکه تا ثفل که بدو فرود آید اندر درازی رده‌های او همی‌گردد و دیر بماند تا هر چه از ثفل غذا را شاید، شاخه‌های ماساریقا که به روده‌ها پیوسته است آنرا بکشد.

و دوم آنکه اگر این روده بدین شکل و بدین درازی نبودی ثفل راست فرود آمدی و زود بیرون شدی. و آنچه از ثفل غذا را شاید با ثفل برفتی و بدان سبب مردم را زود به غذا حاجت آمدی. و هرگاه که طعام خورده بودی زود به حاجت برخاستی و از خوردن و برخاستن و به حاجت نشستن به دیگر مهمات و مصالح نرسیدی و کار او، همچنانکه آن بهایم، خوردن و پرداختن بودی.

و این سه نوع روده را امعا دقاق گویند. و گوهر این روده‌ها لطیف‌تر است و دقیق‌تر از بهر آنکه ثفل بدین روده‌ها فرود آید هنوز اندروی کیلوسی که غذا را شاید بسیار باشد، و آفریدگار تبارک و تعالی این روده‌ها را دقیق‌تر آفرید تا حرارت دیگر احشا بدان تمام رسد و باقی غذا که اندر آن است گواریده شود، و از بهر آنکه این روده‌ها حرارت بیشتر یابد و دقیق‌تر است و بر ظاهر او پیه نیست وزاندرن او رطوبتی است لزج شبه لعابی یا مخاطی غلیظ تا چیزهای تیز آنرا نخراند.

و از پس این سه نوع که یاد کرده آمد سه نوع دیگر است که آنرا امعا غلاظ گویند، یعنی روده‌های سطر و اگر چه کیلوسی که غذا را شاید بدین روده‌ها کمتر فرود آید هم از آن خالی نباشد، و رگهای ماساریقا اندکی بدو پیوسته است تا آنرا از وی جدا کند. و از این نوعها نخستین روده ای است که آنرا اعور گویند یعنی یک چشم و اعور از بهر آن گویند که وی را یک منفذ بیش نیست و آنچه بدو اندر شود هم بدان منفذ باز بیرون نیاید، و چون کیسه است و از سوی راست نهاده است و اندکی میل به سوی پشت دارد. و او را دو منفعت است: یکی آن است که این کیسه فزونی ثفل را چون خزینهای باشد تا مردم را زودا زود برنبايد خاست، و دوم آنکه این کیسه چون مبدا دیگر است روده‌های دیگر را که فرود اوست و نسبت او به دیگر روده‌ها همچون نسبت معده است با همه روده‌ها از بهر آنکه او چون معده دیگر است، چیزی که اندر معده تمام نگواریده باشد اندر وی بماند و به حرارت جگر تمامتر بگوارد بدین سبب اولیتر آن بود که میل او به سوی راست باشد تا اندر زیر جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این روده را یک منفذ کفایت بود از بهر آنکه نهاد او چون پهلو افتاده است تا چون هر چه اندر شود هم از آن منفذ بیرون نیاید.

و اندر علت فتق بیشتر این روده باشد که به کیسه خایه فرود آید از بهر آنکه او به هیچ رباط بسته نیست و از پس او روده قولون است. این روده‌ای است غلیظ و به اعور پیوسته است و آنجا که از وی اندر گذشته است بسوی راست میل کرده است، چندانکه به جگر نزدیک رسیده است، پس به سوی چپ بازآمده است و میل فرو سوی کرده است و تا نزدیک بیغوله ران چپ آمده است، باز به سوی راست بازگشته است تا برابر مهره قطن و میل هم فرو سوی دارد. و اینجا به سوی چپ می‌گذرد چون به نزدیک سپرز رسد تنگ‌تر شود و فراز هم آید و بدین سبب است که ورم طحال نگذارد که باد از روده‌ها به آسانی بیرون آید و حاجت افتد که به دست بماند تا بیرون تواند آمد و منفعت این روده همان است که منفعت روده اعور.

آفریدگار تبارک و تعالی این روده قولون را اندر زیر اعور بنهاد تا آنچه از اعور تمام ناپخته بیرون آید اندر وی تمام پخته شود و شاخه های ماساریقا آنرا بکشد و به جگر برد تا تن حیوان از هرچه غذایی را شاید بهری تمام برداشته باشد و از آن قوت یافته و هیچ ضایع نشود. و نام قولنج ۶۹۲ از نام این روده شکافته اند ۷۹۲ و از پس او معا مستقیم است یعنی روده راست.

این آخر روده هاست و به قولون پیوسته است؛ و این روده فراخ است راست ایستاده بر مهره قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیک است به فراخی معده و بعضی لیفهای این روده لیف جاذبه است. تا از دیگر روده ها جذب تواند کرد و همسایه خویش را پاک تواند کرد خاصه قولون را که زبر اوست و بدین خمیدگی است که یاد کرده آمد.

آفریدگار تبارک و تعالی اندر وی از بهر این معنی لیفهای جاذبه بیامیخت تا ثفل را به قوت جذب کند و او را از دیگر روده ها فراختر آفرید تا هرگاه که مردم را حاجت خواهد بود و سببی پیش آید که او را از برخاستن بازدارد ثفل را جایگاهی باشد که اندر وی جمع شود تا در حال برنبایدخاست؛ و منفعت دیگر آنکه تا نخست ثفل دروی جمع شود تا هرگاه که به حاجت برخیزد به یکبار فارغ شود و دفع آن بهتر تواند کرد از بهر آنکه معلوم است که ثفل بسیار را دفع کردن آسانتر باشد و اندک اندک را دفع دشوار باشد، از بهر آن که چیزی بسیار به گرانی خویش فرود آید و چیز اندک نه.

و بر بیرون این سه روده پیه است، تا حرارت اندر وی نگاه دارد، تا وی را همچون وقایه باشد از بیرون، و هم روده ها به رباطها با مهره های پشت پیوسته است، پیوستنی که هر یک بر نهاد خویش بمانده است. و هم دوتواست تا بر تحمل ثفل قوی تر باشد و تا اگر یک تو را آفتی رسد توی دیگر سلامت باشد و ثفل اندر اعور و قولون عفن گردد و بوی بگرداند و کرمهای کدو دانه که تولد کند اندر اعور تولد کند. و تشریح عضوها که بر آخر معا مستقیم است اندر آخر باب دوم از جزو دوم ازین گفتار یاد کرده آمده است.

باب چهاردهم از گفتار پنجم: اندر تشریح گرده ۸۹۲

گرده دو است: یکی سوی راست و یکی سوی چپ و شکل هر یک چون نیمدایره ای است و پشت او که محدب است و مانند بعضی (ف. ۷۵) از دایره است سوی مهره پشت است، و هر یک به رباطی در موضع خویش استوار گشته است و هر گرده ای را با جگر پیوندی است به رگی و آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید، از خون جدا شود و اندرین رگ سوی گرده آید. و کارگرده این است که آن آب را به خویشتن کشد و به نزدیک بعضی طبیبان چنان است که این رگ از گرده رسته است و نزدیک جگر آمده است و بدان رگ بزرگ که از حذب جگر رسته است پیوسته است و آب را بمزد و به گرده آرد و این جز گرده را عنق الکلیه ۹۹۲ گویند یعنی گردن گرده و این درست است از بهر آنکه هرگاه که کار گرده این باشد که آب را از خون جدا کند و به خود کشد، اولی تر آن باشد که این رگ که آلت اوست جزوی از وی باشد. و به نزدیک گروهی دیگر چنان است که این رگ از آن رگ بزرگ رسته است و به نزدیک گرده آمده است و بدو پیوسته. و این گروه این هر دو رگ را که بدین هر دو گرده آمده است الطالعین گویند.

و بر هر دو قول آلت جدا کردن آب از خون این هر دو رگ است و آب اندرین رگها بگذرد و به گرده آید؛ و تشریح این رگها اندر باب چهارم از جزو چهارم از این گفتار یاد کرده آمده است. و همچنین از هر گرده ای رگی رسته است و به نزدیک مثانه آمده و بدو پیوسته و بدین دورگ آب را به مثانه فرستد و این رگها را طبیبان برابخ ۰۰۳ گویند یعنی مرزبها [مرزاب] ۱۰۳ و غشایی از عصب اندر وی کشیده است

تا ویرا حس دهد از بهر آنکه گوشت او را حس نیست، لکن به سبب این عصب که غشا اوست حس یابد؛ اگر گوشت او را حس بودی از تیزی و سوزانی صفرا که با آب بدو می آید با خبر بودی و آنرا نگاه نتوانستی داشت. بدین سبب همیشه مردم از تقطیر البول و از سوزش گرده و مثانه با رنج بودی. آفریدگار تبارک و تعالی گوشت گرده را بی حس آفرید تا از تیزی صفرا که با آب به وی رسد بی خبر باشد، تا آب را چندان نگاه نتواند داشت کاندرا وی پخته شود، و به سبب سردی و تری مزاج گرده، تیزی آن آب شکسته شود و چون به مثانه رسد مثانه را نسوزد و مثانه آنرا نگاهدارد تا مردم نتواند که آب تاختن ۲۰۳ به اختیار خویش کند و گوشت او سخت و آکنده است تاجز آب رقیق اندر وی گذر نیابد.

و گرده، دو از بهر آن است که تن مردم اگر چه یکی است به حکم آنکه بیشتر اندامها دوگانه است استخوانها و عصبها و عضله ها و رگها و شریانها و دماغ او همه به دو قسم راست است و بعضی سوی راست و بعضی سوی چپ همچون دو تن است؛ بدین سبب واجب کرد که گرده دو باشد تا هر یکی از یک جانب کار خویش می کند، و اگر یکی بودی به بزرگی چند هر دو بایستی تا به تمامی کار خویش قیام توانستی کرد؛ و جایگاه او یا بر میان مهره پشت بودی یا سوی راست یا سوی چپ. اگر بر میان مهره پشت بودی با معده و با روده ها مزاحمت کردی و مردم پشت را خم نتوانستی داد، و هرگاه که خم دادی گرده به درد آمدی و اگر سوی راست بودی و حجم یگانه چند حجم هر دو بودی با جگر و با روده اعور زحمت کردی و همچنین اگر از سوی چپ بودی با سپرز یا با قولون زحمت کردی و از هر سوی که بودی قامت مردم بدان سبب راست نتوانستی بود و به جانب گرده میل کردی. و گرده راست برتر از گرده چپ است از بهر دو کار: یکی از بهر آنکه روده اعور سوی راست نهاده است، واجب کرد که گرده راست برتر باشد از بهر دو کار: یکی تا به جگر نزدیک باشد و به کار خویش قیام کند و دوم تا موضع روده اعور فراخ گردد از بهر آنکه این روده ای است که گاهی تهی باشد و گاهی پر، و هر گاه که پر شود به ضرورت جای او فراخ تر باید. بدین سبب واجب شد که گرده راست برتر از گرده چپ باشد، و دوم آنکه سپرز که از سوی چپ است خزینه سوداست و سودا دردی خون است و منفذ او فرودتر توانست بود، چنانکه اندر تشریح جگر یاد کرده آمده است. پس واجب شد که موضع سپرز از برابر جگر نشیب تر باشد تا خلط سودا از جگر به سپرز تواند آمد و از بهر آنکه موضع سپرز از برابری جگر فرودتر بایست و قولون هم اندر زیر سپرز است مصلحت جز آن نبود که موضع کلیه چپ فرودتر باشد تا از زحمت سپرز و قولون آزاد باشد، لابل که جای جز آن نبود، شایست که موضع کلیه چپ فرودتر باشد که سپرز و قولون را از وی هیچ زحمت نیست.

و بیاید دانست که آثار رحمت و عنایت آفریدگار تبارک و تعالی یکی آن است که اندر مردم و دیگر جانوران گرده آفریده است و آنرا قوت جدا کردن آب از خون ارزانی داشته است تا ویرا به خود می کشد و به مثانه می فرستد و مثانه به بیرون دفع می کند از بهر آنکه آب غذا نیست لکن مرکب غذاست و فایده آب آن است که طعام که اندر معده باشد بدو پخته شود و کیلوس گردد و به صحبت آب ۳۰۳ از شاخه های ماساریقا و رگهای باریک که اندر جگر است بگذرد و از جگر بیرون آید و از آن پس به آب حاجتمندی نباشد، و جگر آن آب را به یاری قوت جاذبه آن دو رگ که از گرده به جگر پیوسته است، از خون جدا کند و این هر دو رگ آن آب را بمزند و به گرده آرند و گرده آنرا به قوت دافعه به مثانه دفع کند و اگر جدا کردن و کشیدن و دفع کردن آن آب را گرده و قوت او نبودی غذا با آب آمیخته به اندامها رفتی و مردم همیشه مستسقی ۴۰۳ بودی. و از بهر آنکه شریف ترین همه اندامها دل است و شش نیز از بهر آنکه خدمت دل کند و همسایه اوست اندامی شریف است و غذای هر دو صافی تر و پخته تر از غذای همه اندامها باید، بل که چنان باید که دیگر

اندامها از پختن آن پرداخته باشند تا دل را و شش را به پختن و گواریدن بسیار مشغول نباید بود، بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی رگی را که بدین هر دو عضو غذا رساند از جگر بسوی گرده فرود آورد و بر گرده بگذرانید و باز به بالا بر آورد و اندرین هر دو عضو پراکنده کرد از بهر دو کار: یکی تا گرده آن غذا را نیک بیالاید، و آب را به تمامی از وی جدا کند. و دوم تا اندر درازی راه و فرود آمدن و بر آمدن تمام پخته شود و پخته و پرداخته بدین عضو رسد به سبب این رگ. بسیار بود که اندر (ف. ۸۵). بیماریها و آماسها و ریشهای گرده بوی دهان ناخوش گردد و بیماری به دل و به شش و آلتهای دم زدن باز دهد. و بسیار باشد که بخار پلیدیها که از ریش گرده می‌پالاید به دل بر شود و خفقان و غشی آورد. و ابوالحسن الترنجی اندر مقالتی که اندر علاج بیماریهای گرده و مثانه کرده است حکایت می‌کند که بزرگی را از امیران دیلم آماس گرده پدید آمد، به سبب رنجی که اندر حربی بدو رسیده بود و همه روز ناخوش بوده بود و می‌گوید که من به علاج آن مشغول شدم و او پرهیز صادق نکرد و آن آماس ریش گشت و از راه بول ریم و خون می‌پالود و رنج بردم تا نزدیک بود که درست شود، پس اتفاق افتاد که او را به سفری بایست رفت دیگر باره گرده او رنجور شد، کار بدان رسید که تنگی نفس پدید آورد و بوی دهان او ناخوش گشت و شش او تباه شد و اندر آن هلاک شد.

باب پانزدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح مثانه

مثانه آلت دفع بول است و کیسه‌ای است از صفاق، و این صفاق را آستری است از عصب و این آستر از عصب های جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است؛ تا این آستر جذب و امساک و دفع، آن هر سه بکند. و صفاق که از بیرون است قوی است، تا هرگاه که مثانه از آب پر شود طرنجیده ۵۰۳ شود این صفاق. توی زاندرنین را که از عصب است از بهر آن است تا مثانه حس تیزی آب بیابد تا قوت دافعه به دفع آن برخیزد، چه اگر مثانه را این حس نبودی آب را دفع نکردی و تیزی آن وی را بخراشیدی و سحج کردی. مثانه از بهر آن بایست که آب که مردم بخورد مقداری بسیار باشد و گرده آنرا به تفاریق از خون جدا می‌کند، به ضرورت خنوری ۶۰۳ می‌بایست که آن تفاریق اندر وی جمع شود تا به یکبار به اختیار مردم دفع شود و آن خنور مثانه است. و اگر مثانه نبودی از دو چیز چاره نبودی: یکی آنکه گرده سخت بزرگ بایستی تا آب اندر تجویف او گرد شدی و این ممکن نبود از بهر آنکه معده و جگر و سپرز و روده ها را جای نبودی، و دوم آنکه آب همچنانکه به تفاریق از خون جدا می‌شود به تفاریق دفع بایستی کرد، و مردم بدان سبب همیشه به تقطیر بول مبتلا بودی، آفریدگار تبارک و تعالی مثانه را از بهر این دو مصلحت بزرگ بیافرید: یکی آنکه تا گرده بزرگ نبایستی آفرید تا جای بردیگر احشا تنگ نشود. و دوم تا مردم به تقطیر بول مبتلا نباشد. و هر که اندرین دو معنی تامل کند بزرگی نعمت آفریدگار و اثر رحمت او بر خود بشناسد، تبارک الله احسن الخالقین.

و شکل مثانه شکل بلوط است هر دو سر تیز و میان فراخ و هر دو رگ گرده که آنرا برایخ گویند اندر مثانه گشاده است تا آب از آن راه از گرده به مثانه اندر آید و چنان نیست که اینجا که برایخ به مثانه رسیده است راه آب راست اندر مثانه گشاده است، لکن نخست اندر جرم صفاق دو منفذ گشاده است؛ پس هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب گشاده است بردرزی مثانه تا به آخر او که به نزدیک منفذ بیرون شدن آب است، آنجا هر دو منفذ یکی شده است و اندر توی زاندرنین گشاده است و آب آنجا به مثانه اندر شود و این منفذی است پوشیده از بهر آنکه زاندرن مثانه غشا کوچک بر زبر این منفذ پیوسته است و بر روی منفذ فرو آویخته است و هرگاه که آب به مثانه اندر آید قوت اندر آمدن آب این غشا را دور کند و هر چند که مثانه پرتی می‌شود راه به پس بازگشتن آب بسته‌تر می‌شود، به دو سبب: یکی به سبب آنکه چون مثانه پر شود کشیده‌تر می‌شود، و هر چند که کشیده‌تر می‌شود توی زاندرنین بر توی بیرونین کوفته‌تر می‌شود. و دوم آنکه این غشا

نیز بر روی منفذ گرفته شود تا ممکن نباشد که یک قطره آب به پس باز گردد. و مثانه را گردنی است که آب بدان گردن از مثانه بیرون شود. و اندر گردن مثانه مردان سه خم است و اندر گردن مثانه زنان یک خم بیش نیست و بدین سبب است که مردان از بول بدان زودی پاک نشود که زنان. و تشریح عضله‌های مثانه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است.

باب شانزدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح خایه ۷۰۳ و قضیب ۸۰۳

خایه آلت تولد منی است و منی از خونی تولد کند که از همه اندامها بپالاید و به وی رسد و اندر وی پخته شود و راه این خون شاخه‌های رگها و شریانهاست که اندر همه تن است و دهن‌های بسیار ازین رگها و شریانها به مجرای که اندر وی گشاده است پیوسته است، تا هرگاه که یک رگ که نزدیک این مجراست ببرند همچنان باشد که رگهای بسیار بریده باشند و بدین سبب است که مردی را خصی کنند آن قوت که پیش از خصی کردن بوده باشد کمتر شود، و رفتن او و حرکت او مانند رفتن و حرکت زنان باشد. و جرم خایه از جنس غدد است و رنگ او سفید است همچون گوشت پستان و خون کاندرو وی شود به رنگ او باز آید و سپید گردد و سبب سپید شدن شیر و منی این است. و آن مجرا که دهنهای رگها و شریانها بدو پیوسته است، اندر صفاق است که بر استخوان زهار پوشیده است و موریها که منفذ آن است از غشا رگها و شریانهاست که به خایه پیوسته است. و مجرای منی اگر چه مماس خایه است چنان است که گویی که بدو پیوسته نیست، و نوع جرم آن نه از نوع جرم خایه است و همچون موری است میان خایه و بن قضیب نهاده و به تازی آن موریها را اوعی المنی گویند. و آنچه ازین اوعیه مماس خایه است لختی فراختر است، باز لختی تنگتر شده است و دیگر بار فراختر شده است چنانکه تجویفی محسوس پدید آمده است، پس تنگتر شده است و این اوعیه از نزدیک خایه لختی به بالا برآمده است پس به سوی گردن مثانه میل کرده است و به قضیب اندر آمده است و اندر زیر مجرای بول است.

و اما قضیب عضوی است از رباطها و عصبها و رگها و شریانها، و اندر وی لختی گوشت است و اصل او از رباطی است که از رگها رسته است و اندرین رباط تجویفهای بسیار است، هر وقت که آن تجویفها پر باد شود قضیب برخیزد و هرگاه که برخاسته نباشد تجویفها فراز هم آمده باشد. و اندرین رباطها شاخه‌های شریان است، بیش از آنچه به عضوی که بدین مقدار باشد رسد، و عصبهای او از مهره‌های عجز آمده است، و اگر چه با او سخت آمیخته نیست، بدو پیوسته است، و این عصبها از نوع رباط است و آن را حس نیست.

و اندر قضیب سه مجرا است: یکی مجرای بول است و دیگر مجرای منی و سدیگر مجرای وذی و این آبی باشد مانند لعاب که از بعضی مردان را از پس بول اندک اندک همی ترابد. و قوت برخاستن قضیب از دل است و حس او از عصب نخاعی است و اصل آن از دماغ است و غذای او از جگر آید و آرزوی مباشرت به مشارکت جگر و کرده باشد و اصل همه دل است. و عضله‌های قضیب و خایه اندر جایگاهش یاد کرده آمده است.

باب هفدهم از گفتار پنجم: اندر تشریح رحم ۹۰۳

رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند است، همچنانکه قضیب نرینه آلت آن است؛ و شکل رحم همچون شکل قضیب و خایه نرینه است لکن قضیب و خایه آلتی است تمام بیرون آمده و رحم آلتی است ناقص و زاندرن و گویی که رحم آلت نرینه است بازگردانیده، و بدان ماند (۹۵.۱) که رحم به جای کیسه خایه است و گردن رحم به جای قضیب است از بهر آنکه قضیب چون کالبدی است گردن رحم را و آن چون غلافی است مرقضیب را و گویی هر دو به اندازه یکدیگر است و آنچه به اندازه یکدیگر نباشد از آنجا دشمنیها

تولد کند. و شرح آن اندر علاج باه یاد کرده آید.

و خای مادینه همچون خایه نرینه است لکن خایه نرینه بزرگتر است و گرد است و لختی به درازی میل دارد و بیرون است و هر دو اندر یک کیسه است و از آن مادینه کوچک است و کروی است که به پهنی میل دارد، و زاندرن است و بر هر دو جانب فرج نهاده است و بر هر یکی غشایی جداگانه پوشیده است، و از یکدیگر جداست، و همچنانکه نرینه را میان خایه و بن قضیب منفذی نهاده است دراز بر مثال موربیه دراز که او را اوعی المنی گویند، مادینه را هم این اوعیه منی است لکن از آن نرینه از جانب خایه به بالا بر آمده است و بدان منفذ که رگها و معالیه ۱۳۰ خایه فرود آید فرود آمده است، پس خم گرفته است و به سوی قضیب فرود آمده است و اندرین فرود آمدن دو سه خم پذیرفته است، پس به مجرای قضیب فرود اندر آمده است. و اندر مادینه این اوعیه از خایه میل به سوی تهیگاه کرده است، برسان دو سرو ۱۱۳؛ و همچون سرو خمیده است و پشت خم سوی تهیگاه است و روی سوی گردن رحم است، تا منی از وی به رحم اندر آید و اندر وقت مباشرت سخت شوند، و گردن رحم را راست بدارند. و گوهر رحم چیزی است سپید و نرم و بی حس، مانند عصب و از بهر آنکه اصل گوهر او از عصبی است که وی را حس نیست و هر چه که اندر وقت حمل، بچه بزرگتر می شود رحم به اندازه او فراخ باز می شود، و کشیده می شود، و از آن رنجور نمی گردد. و هرگاه که از حمل فارغ شود فراز هم آید. و از عصب دماغی اندکی باوی آمیخته است و مشارکت او با دماغ از بهر آن است و بدان قدر است و اگر از آن عصبها بیشتر بودی مشارکت قوی تر بودی. و رحم نارسیده و دوشیزه کوچک باشد، و تا رسیده نشود بزرگی آن چندان که خواهد بود نگردد. همچنان پستان که تا زن رسیده نشود بزرگی او چندان که خواهد بود نگردد. و رحم دوشیزه کوچکتر از مثانه باشد و چون وقت حیض آید رحم او همچند مثانه او گردد. و هر گاه که بزاید رحم بزرگتر از مثانه گردد، و اندر وقت حمل دهان رحم فراز هم آید، و وقت زادن گشاده شود و شکل رحم چون شکل مثانه است، و قعر او فراختر است و زاندرن لب او طوقی است از عصب و بر میانگاه او طوقی دیگر است هم از عصب. و اندو قلبیس گوید زاندرن رحم چهار فزونی است همچون سر پستان، دو سوی راست و دو سوی چپ و بن آن پهن تر و سر آن تیزتر. و اندو قلبیس گوید این فزونیه برسان بواسیر است. و رحم اندر میان معا مستقیم و مثانه نهاده است و معا سوی مهره پشت نهاده است و رحم اندر پیش اوست و مثانه اندر پیش رحم است، و هر سه به رباطها درهم پیوسته است، و اصل رباطها بر مهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان زهار استوار است. و رحم از سوی بالا فزون از مثانه است و مثانه از سوی زیر فزون از رحم است و این فزونی گردن مثانه است و درازای رحم از نزدیک ناف تا نزدیک منفذ فرج است. و این منفذ فرج گردن رحم است و درازی این گردن شش انگشت کم نباشد و از یازده انگشت فزون نباشد؛ و کوتاهی و درازی به اندازه آلت نرینه باشد و به سبب بسیاری جماع نیز دراز شود و درازی رحم هم بدین مقدار باشد، و بسیار باشد که آخر رحم تا بروده های بالاین برسد. و رحم دو تو است، و اندر توی زاندرن رگهای بسیار است، و دهنهای رگها هر یک چون مغاکی است آنرا نقرالرحم گویند، و غشا بچه که اندر شکم باشد بدین مغاکی پیوسته باشد و سرخی طمٹ از آن جا آید، و غذای بچه از آنجا بدو رسد. و توی بیرونین چون غلافی است آنرا و یک تجویف است، و توی زاندرنین دو تجویف است چنانکه گویی دو رحم است و هر دو را گردن یکی است، بدین سبب دو بچه از یک شکم زاید و اندر رحم دیگر جانوران تجویفها به عدد پستانها باشد، و بیشتری بچه بدان عدد آرند. و اندر کتب آورده اند که اندر یونان زنی را بیست فرزند بود که به چهار شکم زاده بود و این نادر باشد. و توی زاندرنین از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است و هرگاه که وقت حیض آید رحم سطرتر شود چنانکه گویی فربه تر شده است. و

هرگاه که پاک شود چون پژمرده شود و فراز هم‌تر آید و به‌وقت جماع جرم رحم نزدیک گردن رحم آید، به سبب آرزومندی طبیعی که او را به جذب منی هست و گردن رحم چون عضله‌ای است انجوغ ۲۱۳ انجوغ بر هم نهاده و بدان سبب درازتر تواند شد و زاندرن او نرم است و هر چه فربه‌تر باشد نرمی او کمتر شود و به طبیعت غضروف گراید و اندر حال حمل همچنین باشد. و اندرین گردن رحم غشاهای باریک ۳۱۳ است از رگهای سخت باریک بافته و دوشیزگی آن است.

باب نخستین از گفتار ششم: اندر شناختن قوتها که چند است بر طریق کلی اندامهای مردم را قوتهاست و فعلها، و هر دو را به یکدیگر بتوان شناخت از بهر آنکه هر فعلی از قوتی پدید آید و فعلها سه جنس است: طبیعی است و حیوانی و نفسانی. و چون فعلها را سه جنس یافتیم، دانستیم که قوتها نیز سه جنس است: جنس اول قوت طبیعی است، و دوم قوت حیوانی و سوم قوت نفسانی. و جالینوس و دیگر حکما چنین گفته‌اند که این قوتها را اندامهای خاصه است که هر یک معدن قوتی دیگر است، و آن اندامها را اعضای رئیسه گویند. و قوت طبیعی دو نوع است: یک نوع غایت کار او آن است که اندر غذا تصرف کند و تن را به غذا می‌پروراند، چندانکه ممکن بود و معدن این قوت جگر است. و نوع دوم غایت کار او آن است که جوهر منی را از اخلاط جدا کند و بیزند و شایسته تولد فرزند کند، و معدن این قوت هر دو خصیه است و آلت هر دو نوع اندرین هر دو کار رگهاست که از جگر رسته است، و اندر همه تن پراکنده شده است. و قوت حیوانی یک نوع است و کار او آن است که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی که مرکب حس و حرکت است به همه تن می‌رساند و آنچه از این قوت به دماغ رسد اندر وی پذیرای حس و حرکت شود و از وی به همه تن برسد و معدن این قوت دل است و آلت او شریانهاست که از دل رسته است و اندر همه تن پراکنده شده است. (ف.۰۶) و قوت نفسانی سه نوع است: قوت حس است و قوت حرکت و قوت تمیز؛ و معدن او دماغ است و آلت او عصبهاست که از وی رسته است و از نخاع، که خلیفت اوست، و اندر همه تن پراکنده شده است. و ارسطاطالیس می‌گوید که معدن این همه قوتها دل است لکن فعلهای او اندر اندامهای دیگر پدید آید همچنانکه طبیعیان می‌گویند که معدن حس، دماغ است لکن حس دیدن و شنیدن و بوییدن و چشیدن و بسودن هر یک اندر اندامی دیگر پدید آید و درست این است که ارسطاطالیس گوید.

باب دوم از گفتار ششم: اندر یاد کردن قوت طبیعی قوتهای طبیعی بعضی خادمه است و بعضی مخدومه، یعنی بعضی آن است که کار از بهر قوتهای دیگر کند و قوت خادمه این باشد. و بعضی آن است که دیگر قوتها کار او کنند و قوت مخدومه این باشد. و مخدومه دو جنس است: یکی تصرف اندر غذا کند که بقای شخص بدان است، و این دو نوع است یکی را قوت غذایی گویند و دوم را قوت نامیه. و جنس دوم تصرف اندر غذا از بهر تولد فرزند کند که بقای نوع بدان است و این نیز دو نوع است: یکی از قوت مولده گویند و دیگر قوت مصوره. و اما قوت غذایی یعنی قوت پرورنده قوتی است که غذا را از حال خویش بگرداند و مانده اندامها کند تا به عوض آنچه از هر یکی تحلیل پذیرفته باشد بایستد. و قوت نامیه یعنی قوت فزاینده قوتی است که غذا را اندر اندامها فزاید تاهر اندامی بدان اندازه که می باید ببالد و فزونی اندر درازا و پهنای آن پدید آید تا چنانکه خواهد ببالد و تمام شود، و این با لودن (بالیدن) و فزودن را به تازی نشو و نما گویند. قوت غذایی قوت نامیه را خدمت کند، و غذا را به اندامها رساند، تا نامیه کار خویش بکند، و غذایی گاهی غذای راست برابر آنچه تحلیل پذیرفته باشد باز رساند و گاهی زیادت از آن بازساند و گاهی کمتر از آن باز رساند. و هر گاه که زیادت بازساند نشو و نما پدید آید و لکن از پس آنکه شخصی تمام شده باشد، اگر چه زیادت باز می رساند نشو و نما نباشد و لکن فربهی باشد. و هر گاه که کمتر بازساند ذبول پدید آید یعنی کاهش. و هر گاه که یک برابر (آنچه) تحلیل پذیرفته باشد بازساند شخص بر جای بماند. و کار قوت غذایی سه نوع است: یکی آنکه جوهر غذا حاصل کند و آن خون است که تولد (او) اندر جگر باشد، و دوم آنکه غذا را به اندامها پیوسته کند و سیم آنکه خون به اندامها پیوسته کرده باشد آنرا مانند آن اندام کند. و چهار قوت اندر زیر این قوت غذایی است و کار هر چهار ببايد، تا این سه نوع کار او تمام شود و تمام آید. و این چهار قوت یکی جاذبه است یعنی کشنده، و دوم قوت ماسکه است یعنی قوتی که غذا را نگاه دارد، و سیم مغیره است یعنی قوتی که غذا را از حال بگرداند. و چهارم دافعه است یعنی قوتی که فزونیها از تن بیرون کند. و هر اندامی را از اندامهای یکسان چهار قوت هست، و جاذبه هر چه بابت او باشد از غذا به خویشتن کشد و ماسکه آنرا نگاه دارد، چندانکه مغیره او را بگرداند، و دافعه فزونی را از اندامها بیرون کند. هر گاه که این چهار قوت کارهای خویش تمام کنند کارهای قوت غذایی، هر سه نوع، تمام آید. اما نوع نخستین حاصل کردن جوهر غذا است و آن خون است، وقت باشد که اندرین کار تقصیری افتد و آن تقصیر از سه جای باشد: یکی از قوت مغیره معده که طعام را نتواند گرداند، و کیلوس چنانکه باید نتواند کرد، و دوم از قوت مغیره جگر که کیلوس را بتواند گردانید و خونی چنانکه باید و چندانکه باید کرد، نتواند کرد و این هر دو کار از این هر دو اندام کاری است عام از بهر همه اندامها. و سوم از قوت جاذبه یک اندام از اندامهایی که غذا بدو نمی رسد و بدین سبب علتی پدید آید که او را به زبان یونان اطروفافا ۴۱۳ گویند و به تازی عدم الغذا گویند یعنی نیاافتن غذا. و نوع دوم غذا را که به اندامها رسیده باشد بدو پیوندد، و هر گاه که این کار بر نسق واجب نرود استسقا ۵۱۳ لحمی پدید آید. و تقصیر اندرین کار از قوت مغیره باشد و از دافعه از بهر آنرا که اندرین علت حاصل آمدن

غذا هست و به اندامها نیز رسیده است لکن پیوستن و ماندن آن گشتن نیست و بیرون کردن نیز نیست. و نوع سیم غذا که به اندامها پیوسته شده باشد مانند آن کند. و هر گاه که اندرین کار خللی افتد علت برص و بهق پدید آید. و این هم از تاثیر قوت مغیره باشد از بهر آنرا که اندرین علت غذا هست و به اندام پیوسته است لکن مانده او نشده است.

و نباید دانست که نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها باشد از همه سوها، چنانکه حیوانی که از مادر بزاید یا درختی که بنشانند و فزودن و بالیدن که گیرد هر روز اندامهای او همی فزاید. و این فزودن هم از درازا و پهنا باشد، و هم اندر سطربر، و این جز عنایت الهی نیست که طبیعت را این قوت داده است تا این اجسام طبیعی را بدین گونه می پرورد. نبینی که صنایع دینار هرگاه که پاره زر یا سیم را خواهند که بزرگتر کنند آنرا بر سندان بکوبند تا درازتر و پهن تر شود، لکن سطربری آن کمتر میشود و هیچ صانع را این قوت نیست که فزونی اندر چیزی اندر همه سوی پدید آرد، و جز طبیعت نیست که به عنایت الهی این پرورش تواند کرد و این فزونی تواند داد.

و همچنین نباید دانست که قوتهای جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه را که یاد کرده آمده است، قوت چهار کیفیت می باید تا کار ایشان تمام آید. یعنی قوت گرمی و سردی و تری و خشکی، و رای بعضی متقدمان چنان است که قوت جاذبه را گرمی و خشکی یاری دهد و قوت ماسکه را سردی و خشکی و هاضمه را گرمی و تری و دافعه را سردی و تری، و رای جالینوس چنان است که این رای باطل است از بهر آنکه طبیعت حیوان از سردی یاری نخواهد و از سردی افعال طبیعی نیاید، و می گوید که قوت جاذبه جذب به گرمی و خشکی کند و قوت ماسکه امساک به گرمی و خشکی کند، لکن ماسکه را حاجت به خشکی بیش از آن است که جاذبه را تا امساک تواند کرد، و جاذبه را حاجت به گرمی بیش است تا جذب تواند کرد، هاضمه را و دافعه را حاجت به گرمی و تری است لکن هاضمه را به گرمی حاجت بیش است و دافعه را حاجت به تری بیش است.

(۱۶.ف) و تخلیص این رایها آن است که بدانی که گرمی کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد و سردی بعضی قوتها را یاری دهد نه به قصد، از بهر آنکه کار سردی آن است که همه قوتها را از کار باز دارد چه او ضد همه قوتهاست، و از بهر آنرا که کار همه قوتها به جنباندن غذا تمام شود و این اندر قوت جاذبه و دافعه سخت پیدا است، و اندر قوت هاضمه که آنرا مغیره گویند و کار او آن است که هر چه غلیظتر است از غذا، آنرا لطیف کند و جزهای او از هم جدا کند و با چیزی که لطیف تر است بیامیزد. و اگر غذایی لطیف تر و روانتر باشد آنرا با غذایی که غلیظتر باشد بیامیزد و بیزد و قوام دهد و این همه کاری است که جز به جنباندن غذا راست نیاید. و ماسکه که غذا را یک چند نگاه دارد، کار او بجنباندن لیفهایی است که به اریب نهاده است، این لیفها را بجنباند و گرد غذا اندر آید تا وی را نگاه دارد.

و سردی کیفیتی است که عضو را خدر ۶۱۳ کند یعنی حس ببرد و قوت را بمیراند و از همه کارها و حرکتها باز دارد، الا آن است که اندر ماسکه وی را فعلی است به عرض و آن آن است که چون لیفهای اریبی که آلت ماسکه است گرد غذا اندر آید، اندک مایه سردی ویرا یاری دهد تا آن لیفها بر آن هیئت بایستد و این فعلی نیست کاندرا جمله فعل قوت ماسکه اندر آید، لکن آلت او را بر هیئت نگاهداشتن غذا ندارد. و آلت دافعه را نیز از سردی یاری باشد هم به عرض و آن آن است که سردی باها را از تحلیل باز دارد و باد اندر بیرون کردن فزونیها یار باشد و نیز لیفها را که از پهنا نهاده است و آلت دافعه آن است آنرا فرازهم گیرد و کار دافعه تمام شود.

و خشکی کیفیتی است که جاذبه را و دافعه را و ماسکه را به کار آید، اما جاذبه را و دافعه را از بهر آن باید که کار جاذبه کشیدن است، و کار دافعه بیرون سپوختن است، و این هر دو کار بدین قوت تمام شود. پس خشکی اندرین دو کار بیش از تری باید، از بهر آنکه از تری سستی فزاید و ماسکه را نیز از بهر قبض هم لختی خشکی به کار آید، و هاضمه را نیز گرمی و تری بیشتر باید، و سردی و خشکی هیچ نباید. از اینجا معلوم گردد که ماسکه را خشکی بیشتر به کار آید از گرمی، از بهر آنکه مدت حرکت لیفهای او کوتاه است و حرارت از بهر حرکت باید و مدت بماندن لیفهای او بر هیئت امساک سخت دراز است و خشکی از بهر امساک باید و از بهر آنکه بر مزاج اطفال تری غالب است ماسکه ایشان ضعیف باشد و جاذبه را حرارت بیشتر باید. و جذب طبیعی سه گونه است:

یکی به قوت جذب است چنانکه اندر مغناطیس است، دوم از بهر ضرورت خلا است چنانکه اندر آب دزد اک] و غیر آن ظاهر است و سیم به قوت حرارت است، چنانکه فروغ به پلیته ۷۱۳ چراغ روغن را جذب همی کند و نزدیک اهل تحقیق این نیز هم از بهر ضرورت خلا است و حرارت یاری دهنده است، لاجرم هر گاه که با قوت جاذبه حرارت یار باشد جذب قویتر و تمامتر باشد. و دافعه را خشکی باید، لکن کمتر از آن باید که جاذبه را و ماسکه را، و جاذبه را کمتر از آن باید که ماسکه را.

و اما قوت مولده از جنس دوم از قوتهای مخدومه، که در اول این باب یاد کرده آمده است، دو نوع است: یک نوع قوتی است که آب، که فرزند از آن باشد، اندر مردان و زنان، فی الجمله اندر نر و ماده، پدید آرد و جدا کند، تا مزاج اندامهای یکسان چون دل و دماغ و استخوانها و عصبها و رگها و شریانها و غیر آن هر یک جای خویش بگیرد تا هر گاه که قوت مغیره بدان مزاج رسد آن اندام پدید آید چنانکه یاد کرده آید. و این قوت اندر منی است و این قوت را طبیبان مغیره اولی گویند، یعنی مغیره نخستین، که اکنون یاد کرده آمد، و دوم آنکه با دیگر قوتها یاد کرده آمده است و آنرا مغیره دوم گویند. و هر گاه که قوت مغیره نخستین بدان جزو رسد که اندر هر دو معتدل است گوشت جگر پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که سرد و تر است دماغ پدید آید، و هر گاه که بدان جزو رسد که تری کمتر باشد نخاع پدید آید، و هر گاه که بدان جزو رسد که مزاج او سرد و خشک است و خشکی اندکی باشد عصب و رباط و شریان و عروق و غشا پدید آید و هر گاه که بدان جزو رسد که خشکی زیادت باشد غضروف پدید آید و هر گاه بدان جزو رسد که خشکی فزون از همه باشد استخوان پدید آید. و کار مغیره دوم همچنین وهم برین قیاس باشد، الا آنکه از کار مغیره نخستین این اندامها پدید همی آید، پس از آنکه نبود، و از کار مغیره دوم غذا که بدین اندامها می پیوندد بدان مانند شود. و قوت مصوره قوتی است که از وی اندامها و شکلهای آن و آکندگی و تهیئی (تهی ای) و بزرگی و خردی آن پدید آید به فرمان آفریدگار تبارک الله رب العالمین.

از این جمله که یاد کرده آمد معلوم گردد که قوت غذایی اگر چه از قوتهای مخدومه است، وی نیز از وجهی خادمه است، از بهر آنکه غذایی و نامیه هر دو خدمت قوت مولده کنند و قوت مولده نیز خدمت قوت مصوره کند، این قوتها را مادتها ساخته می کنند، تا مصوره کار خویش اندر وی پدید آرد. پس ازین قوتها قوت مصوره مخدومه است مطلق، و دیگرها از وجهی خادمه اند و از وجهی مخدومه اند و قوتهای جاذبه و دافعه و ماسکه هر سه خادمه اند لکن جاذبه و دافعه هر دو خادمه اند مطلق، و ماسکه از وجهی خادمه است و از وجهی مخدومه، از بهر آنکه جاذبه خدمت او می کند و او خدمت مغیره کند.

و از جمله قوتهای طبیعی سه قوت است که معلوم است که کار ایشان چندگاه باشد و کی از کار بایستد، و ازین سه یکی قوت مولده است و دوم قوت مصوره که اندر منی است. هر گاه که کار هر دو آنچه یاد کرده

آمده است تمام شود از کار بایستد، و کار ایشان اندر فرزند نرینه و مزاجهای گرم اندر سی روز تمام شود، و گردان گرمی نباشد اندر سی و پنج روز تمام شود و اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام شود و این مدت مدت کار مولده است.

و کار مصوره را مدت بسیار نباید از بهر آنکه هر گاه که مادتهای پذیرای شکل اندر ماده پدید آید، مصوره اندر ساعت کار خویش بکند. باذن الله عز و جل.

و نباید دانست که کارهای طبیعت کاری اتفاقی و بیهوده نیست، لکن عنایت ایزدی است که طبیعت را این قوتها که یاد کرده شد بداده است و ارزانی داشته، و قوتها را برین داشته است که این کار بر نسقی راست همی رانند. و دلیل بر آنکه این قوتها هست آن است که چون نر و ماده به هم نزدیک شوند، و کار هر دو برآید و لذت هر دو حاصل گردد، و نرماده را از آن کار جز شهوت راندن قصدی و غرضی دیگر نه و هیچ اندیشه آن نه تا آب ایشان کجا شود و از آن چیزی حاصل گردد یا نگیرد. و اگر نه قوت طبیعی اندر رحم از بهر این کار ایستاده است که به عنایت ایزدی این آب در حال بگیرد و نگاه دارد، آن آب ضایع شدی و اگر نه قوت جاذبه استی که خونی به اندازه شایسته غذای (۲۶۰) (او جذب می کند، غذا چگونه یا بدی، و چگونه پرورده شدی و اگر نه قوت مدبره استی که این قوت را بر این کار دارد تا غذا باندازه جذب کند، بودی که بیشتر جذب کردی و نطفه اندر وی غرق شدی یا کمتر جذب کردی و پرورده نشدی، یا بودی که غذا غلیظ تر جذب کردی و شایسته نیامدی یا لطیف تر جذب کردی و بدو پیوسته نشدی و مانند نگشتی. و اگر نه قوتی استی که او را مغیره اولی گویند، از یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل و دماغ و استخوان و عصب و عروق و شرایین چگونه پدید آمدی. و اگر نه قوت مصوره استی که به تدبیر قوت مدبره شکلهای اندامها و تهی و پری و خردی و بزرگی و سختی و نرمی آن پدید می کردی، از منی یکسان چندین گونه ترکیب چگونه پدید آمدی. و اگر نه قوت غاذیه استی و دیگری نامیه چه واجب کردی که خون طمٹ غذای او شدی و اندر رحم ببالیدی و بزرگ شدی این همه به تقدیر و تدبیر و عنایت آفریدگار است، تبارک الله احسن الخالقین.

و دلیل دیگر بر آنکه این قوتها هست، آن است که هر طعام و شراب و هر دارو که خورده شود نخست طبیعت مردم و قوتهای اندامهای او بر آن مستولی گردد و او را از حال بگرداند و آن از طبیعت مردم و از قوتهای اندامهای او منفعل شود. پس گرمی و سردی آن در تن پدید آید، آنجا که معلوم گردد که طعام غذا گرداننده، و دارو در کار آورنده و به موضع رساننده و منفعت آن پدید آورنده طبیعت مردم است و قوتهای اندامهای او. نبینی که هرگاه که طبیعت ضعیف گرد و قوتها از کار خویش بازماند نه تن از طعام غذا یابد و نه دارو منفعت کند و از بهر این است که مثلا انزروت ۸۱۳ از جراحات مردم مرده گوشت برنیارد و سقمونیا ۹۱۳ مرده را اسهال نکند.

و نباید دانست که منی که اندر رحم حاصل گردد آنرا به تازی نطفه گویند و چون روزی چند بر آید همچنانکه خمیر را که یک ساعت بنهند، بر روی خمیر چون پوستی پدید آید سخت تر از میان او، بر روی نطفه هم بر آن سان پوستی پدید آید آنرا غشا گویند و نطفه را پس از آن که این غشا بر وی پدید آید علقه ۲۳۰ گویند و چون چند روز بر آید چون گوشتی گردد پس از آن ویرا مضعه ۱۲۳ گویند و حمل نیز گویند و چون شکل اندامها و خطهای آن پدید آید وی را جنین ۲۲۳ گویند و چون حس و حرکت پدید آید حیوان گویند.

باب سوم از گفتار ششم: اندر یاد کردن قوت حیوانی

نخست نباید دانست که مردم تا زنده است دل را و شریانها را که از وی رسته است دو حرکت است: یکی را حرکت انبساط گویند و دوم را حرکت انقباض گویند و حرکت انبساط حرکتی است که دل و شریانها

بسوی بیرون بجنبند، و حرکت انقباض حرکتی است که بسوی خویش جنبند و فرازهم آیند و قوت حیوانی قوتی است که این هر دو حرکت بدو باشد و بهر اندامی که این قوت برسد آنرا پذیرای حس و حرکت کند. و حرکت‌های خشمناکی و ترسناکی را بدین قوت بازخوانند، از بهر آنکه روح را در حال خشمناکی حرکت انبساط است و اندر حال ترسناکی حرکت انقباض است. نبینی که رنگ روی اندر حال خشم به سبب حرکت انبساط سرخ گردد و اندر حال ترس به سبب حرکت انقباض زرد شود.

و بیاید دانست که همچنانکه لطیف‌ترین جزوی باشد از طعام که اندر جگر خون گردد لطیف‌ترین جزوی از خون اندر دل روح گردد و قیاس روح با خون همچون قیاس خون است با طعام پس همچنانکه خون از لطافت طعام پدید آید روح از لطافت خون پدید آید. و هرگاه که روح تولد کند در حال پذیرای قوتی گردد که بدان قوت همه اندامها پذیرای قوت نفسانی و غیر آن گردد. و روح و اندامها پذیرای قوت نفسانی نشوند تا نخست آن قوت نباشد. و اگر قوت‌های نفسانی از عضوی بر خیزد و آن قوت برنخاسته باشد عضو زنده باشد. نبینی که عضو مفلوج را که قوت حس و حرکت نباشد زود تباه نشود و عضو مرده را با آنکه حس و حرکت نباشد زود تباه شود. پس پدید آمد که اندر عضو مفلوج قوتی است که زندگی اندر وی نگاه می‌دارد تا هرگاه که علت زایل گردد حس و حرکت باز آید. و اندر حال مفلوجی به سبب آنکه آن قوت باوی باشد شایسته و برازنده قبول قوت حس و حرکت اختیاری باشد و این قوت، قوت غذایی نیست از بهر آنکه اگر قوت غذایی عضو را برازنده قبول حس و حرکت اختیاری گردانیدی، بایستی که نبات را حس و حرکت اختیاری بودی. پس پدید آمد که آن قوتی دیگر است و هرگاه که مزاجی پدید آید که شایسته قبول حس و حرکت باشد هر دو اندر زی این قوت پدید آید و این قوت را قوت حیوانی گویند. و هرگاه که روح پدید آید، قوت حس و حرکت اختیاری نخستین قوتی است که اندر وی پدید آید. پس روح بدین قوت پذیرای قوت‌های نفس گردد، که همه قوتها از وی خیزد. الا آن است که فعل‌های قوتها به اول حال از روح پدید نیاید، همچنانکه به نزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل او دماغ است حاستها اندر دماغ پدید نیاید تا قوت‌هایی از دماغ به محل حاستها نرسد، چون چشم و گوش و بینی و زبان و غیر آن و هرگاه که جزوی از روح اندر تجویف دماغ حاصل آید آنجا مزاجی پذیرد که شایسته آن گردد که فعل‌های آن قوت نخستین، یعنی آن قوت حیوانی، که اندر وی است از وی پدید آید، و آنچه اندر دل باشد همچنین، برازنده و آنچه اندر اعضای تناسل باشد همچنین. هر جزوی اندر آن عضو بود مزاجی پذیرد و آنجا فعل آن قوت اولین پدید آید. و نزدیک طبیبان تا روح اندر دماغ به مزاجی دیگر شایسته قبول قوت نفسانی که مبدا قوت حس و حرکت است نگرده، اگر چه آن مزاج نخستین قوت نخستین را که قوت حیوانی است، قبول کرده است و همچنین اندر جگر و دیگر اندامها. هر جنسی را از افعال نزدیک طبیبان نفسی دیگر است و یک نفس نیست که همه قوتها از وی پدید همی آید لکن، مجموع همه را نفس گویند. و اگر چه روح به مزاج نخستین قوت نخستین قبول کرده است و یافته، تنها بدین قوت، قوت‌های دیگر را قبول نتواند کرد تا اندر هر عضوی وی را مزاج خاصه پدید نیاید. و اطبا گفته‌اند که قوت حیوانی با آنکه شخص را و اندامها را شایسته قبول حیات کرده است آغاز رسیدن روح به همه اعضا از اوست و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم از اوست تا پنداری که این قوت حیوانی به قیاس با زندگی اندامها را فعل پذیر میکند (۳۶). یعنی پذیرای زندگانی و این معنی را به تازی انفعال گویند و به قیاس با جنباندن شریانها و دم زدن اندامها این دو کار را اندر کار همی آرد تا کار خویش بکنند و این معنی را فعل گویند، و این قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی را ماند از بهر آنکه کارهای اولی از قصد او پدید آید، و از وجهی قوت نفسانی را ماند از بهر آنکه از وی کارها و حرکت‌های متضاد پدید همی آید چون حرکت انبساط و

انقباض. الا آن است که فیلسوف هر گاه که گوید نفس اولین، معنی آن خواهد که قوتی است که آغاز قوتها و حرکت‌های گوناگون از وی است. پس این قوت حیوانی اولین بدین مذهب قوت نفسانی باشد، پس اگر قوت نفسانی باشد، آنرا گویند که آغاز حس و قصد واردات از وی باشد، این قوت نفسانی نباشد، بل که طبیعی باشد لکن درجه آن برتر از آن قوت باشد که طیبیان آنرا طبیعت گویند و اگر طبیعت قوتی را گویند که اندر غذا تصرف کند از بهر بقای شخص یا از بهر بقای نوع این قوت را طبیعت نشاید گفت. لکن جنسی سیم باشد و تحقیق این همه بر فیلسوف است و بر طیب نیست.

باب چهارم از گفتار ششم: اندر یاد کردن قوت‌های نفسانی

قوت نفسانی دو نوع است: یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند و دوم را حس باطن گویند. و حس ظاهر پنج است: دیدن، حس شنیدن، حس بوییدن و حس چشیدن و حس بسودن؛ و آنرا به تازی حس لمس گویند. و معنی حس آگاهی یافتن است، و به تازی آنرا ادراک گویند و شعور نیز گویند. و گروهی گفتند که حس ظاهر هشت است، از بهر آنکه نزدیک ایشان چنان است که این چهار کیفیت یعنی سردی و گرمی و درشتی و نرمی هر یکی را به قوتی دیگر اندر یابند، لکن قوت‌های هر چهار با یکدیگر اندر همه پوست مردم سرشته است.

و حس باطن قوت نفسانی را گویند و این قوتی است که صورت چیزها را با معنی آن اندر یابد، چنانکه گوسپند صورت گرگ و شکل و رنگ او اندر یابد و از صورت او معنی درندگی و دشمنی، که محسوس نیست، اندر یابد. و این حسن باطن نیز پنج است: یکی حس مشترک است و به لغت یونان آنرا قوت بنطاسیا ۳۲۳ گویند. و دوم قوت مخیله است و نزدیک طیبیان این هر دو قوت یکی است و نزدیک حکما هر یکی را قوتی دیگر است. اما حس مشترک قوتی است که همه محسوسات را اندر یابد و همه نزدیک او جمع شود؛ و قوت مخیله قوتی است که هر چه حس مشترک اندر یابد این قوت آنرا نگاه دارد و از پس غایبی آنرا یاد آرد چنانکه گویی دگرباره آن چیز ادراک می‌کند. و معدن این هر دو قوت تجویف نخستین است از دماغ، لکن نیمه پیشین ازین تجویف معدن حس مشترک است، و نیمه پسین معدن قوت مخیله است. و اعتبار اندر درستی آنکه حس مشترک دیگر است و قوت مخیله که آنرا نگاه می‌دارد دیگر، از آب توان کرد از بهر آنکه آب را قوت پذیرفتن همه نقشها هست و قوت نگاهداشتن نیست.

و سوم قوتی است که آنرا مفکره گویند و معدن او یک نیمه پیشین است از تجویف میانین از دماغ و فرق میان قوت مفکره و مخیله آن است که مخیله [در آنچه] نگاه داشته باشد تصرف کند و گاهی بعضی از آنچه اندر صورتی دیگر دیده باشد با بعضی از آنچه اندر صورتی دیگر دیده باشد برهم آمیزد و ترکیبهای عجب کند، مثلا مرغی که سر گاو دارد و پرمرغ دارد و تن پیل دارد مانند این ترکیبهای گوناگون. و گاهی صورتی تمام را که دیده باشد از هم فرو گشاید و آنرا تحلیل کند چون سری بی تن و تنی بی سر و مانند این. و قوت مخیله دیگر جانوران را به جای قوت مفکره است و ایشان را مفکره ۴۲۳ نیست و مخیله ۵۲۳ ایشان را هم ضعیف است، و صورتهای محسوسات را چندان نگاه ندارد که مخیله مردم نگاه دارد.

و چهارم قوت وهم است و قوت مفکره آلت اوست و حیوان بدین قوت حکم کند که گرگ دشمن است و بچه دوست است و کسی که به علف تعهد کند هم دوست است و از وی نباید گریخت و دشمنی از گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست، لکن این قوت این حکم نکند و دشمنی و درندگی که نادیده، از گرگ بشناسد و این شناختن منطقی و عقلی نیست، لکن این قوت از شخصی محسوس معنی نامحسوس بشناسد، چنانکه دشمنی از گرگ بشناسد. و مردم نیز بسیار جایگاه این قوت را به کار دارد، و معدن این قوت نیمه پسین است

از تجویف میانین از دماغ، و بعضی مردمان این قوت را مخیله گویند، و فرق میان این قوت و خیال آن است که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت از شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد و پس از آن که این قوتها شناخته آید و کار هر یک شناخته آید، اندر نام هیچ خلاف نیست و طیب را از راه طب یا تحقیق این کار نیست، لکن طیب را قوتها نباید شناخت و کار هر یک نباید دانست، تا اگر اندر کار قوتی از قوتها خللی پدید آید به علاج آن عضو که معدن اوست مشغول گردد.

و قوت پنجم قوت حافظه است، و مذکره نیز گویند، و معدن او نیمه پسین است از تجویف بازپسین از دماغ و او چون خزینهای است معنی صورتها را که قوت وهم بدو گزارده باشد، همچنانکه قوت خیال خزینهای است صورت چیزها را که حس مشترک بدو رسانیده باشد. و اما قوت حرکت قوتی است که پس روی وهم کند و گفته‌ایم که وهم از چیزهای محسوس معنی نامحسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند است و فلان زیانمند است، و هر گاه که وهم این حکم بکند اندر نفس قصد جستن سودمند و دور کردن زیانمند پدید شود و قوت محرکه اندر حال عضله‌ها را و وترهای آنرا بجنباند، گاهی بر آنگونه که سودمند را بجوید و گاهی بر آنگونه که زیانمند را دور کند یا از آن بگریزد و دور شود. و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف بازپسین از دماغ و آلت این قوت عصبهاست که به عضله‌ها پیوسته است و گذر او اندرین عصبها است و از عصب به عضله رسد و آنرا بجنباند ذلک تقدیر اللطیف الخبیر.

باب پنجم از گفتار ششم: اندر یاد کردن فعلهای اندامها که هر فعلی به چند قوت تمام شود نخستین فعلی فعل معده است اندر آرزوی طعام و این فعل به دو قوت تمام شود از بهر آنکه اندرین فعل قوت جاذبه طبیعی به کار باید داشت و قوت حس معده تا هرگاه (۴۶) که قوت جاذبه لیفهای را که آلت اوست به تقاضای چیزی که جذب کند بجنباند و قوت حس از حرکت او خبر یابد شهوت طعام بجنبد و نیز هر گاه که لختی سودا از سپرز به فم معده رسد شهوت را تنبیه کند و بجنباند شهوت قوی گردد، چنانکه اندر گفتار سیم اندر شناختن حالهای سودا شرح کرده آمده است. و دلیل بر آنکه این کار بدین دو قوت تمام شود آن است که اگر گذر این قدر سودا که یاد کرده آمد بسته شود و از آن چیزی به فم معده نرسد اگرچه به طعام حاجت باشد مردم گرسنه نشود و آرزوی طعام پدید نیاید.

و طعام که خاییده شود بگذرد و طعام فرو بردن هم به دو قوت تمام شود. یکی قوت جاذبه طبیعی و دوم قوت اختیاری. و کار قوت جاذبه به لیفهای است که از درازا نهاده است، و کار قوت اختیاری به عضله حلقوم است. و هر گاه که یک آلت کار خویش نکند چیزی فرو بردن دشوار باشد، نبینی که چیزی که مزه ناخوش دارد چون دارو و غیر آن اگر چه قوت اختیاری کار می‌کند، چون قوت جاذبه طبیعی از آن می‌گریزد و فرو بردن دشوار باشد. و اگر چه آلت جذب معده لیفهای دراز است، اندر مری لیفهای دیگر است از پهنا، تا آنچه لیف دراز جذب کند لیف پهنایی آنرا دفع می‌کند و به‌زیر فرو می‌دهد؛ پس چون نیک نگاه کرده آید این کار به سه قوت تمام شود: یکی قوت لیفهای دراز و دوم قوت لیفهای پهنایی و سوم قدرت عضو حلقوم که آلت قوت اختیاری است. و بدین سبب است که قی کردن و چیزی از معده بر آوردن دشوارتر است از آنکه چیزی فرو بردن، از بهر آنکه فرو بردن به سه قوت است و بر آوردن به دو قوت: یکی قوت لیف پهنایی و دوم قوت اختیاری، و قوت اختیاری اندرین کار ضعیف‌تر است از آنکه اندر فرو بردن، از بهر آن که بر آوردن کاری طبیعی نیست و بر طبیعت قهر کردن است ۶۲۳، مگر وقتی که خلطی بد اندر معده باشد و معده را برنجانند آن وقت قوت دافعه معده بشتابد و آنرا گاهی به قی دفع کند و گاهی به‌رودها فرو برد. و گذشتن غذا اندر رگها به دو قوت تمام گردد: یکی قوت دافعه این عضو که از وی بیرون می‌شود، و دیگر قوت جاذبه آن عضو که به وی

می‌رود و بیرون رفتن ثفل اندر روده‌ها و بول اندر گذرهای آن، هم بدین قوت باشد. و بعضی فعلها باشد که به قوتی و کیفیتی تمام شود، چنانکه سردی قوت دافعه را یاری کند، بدانکه خلطی را نپذیرد و به روی وی باز ایستد و این یاری بدان تواند کرد که خلط به سردی غلیظ گردد و گذرها و مسامها تنگ شود و حرارت نیز از قوت سردی آهسته‌تر شود و جذب نکند. و گرمی بر خلاف این باشد خلط را رقیق کند و مسام را گشاده کند و به قوت او جذب تمام‌تر باشد و گرمی به ضرورت خلا هر دو [کار کند]، نخست خلطی رقیق‌تر جذب کنند پس آنکه غلیظ‌تر باشد قوت جاذبه طبیعی از بهر هر عضوی آن خلط جذب کند که غذای او را شاید. و نباید دانست که مدت فعل قوت ماسکه اندر معده درازتر از آن است که اندر جگر، از بهر آنکه روزگار پختن و گواریدن طعام اندر معده درازتر است و مدت درازترین کار قوه ماسکه را، اندر رحم است، از بهر آنکه بچه به شش ماه تمام شود. و همچنان که اندر معده به وقت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و به قوت گواریدن ماسکه و مغیره کار کند و چون گواریده باشد دافعه کار کند، اندر رحم نیز به وقت مباشرت قوت جاذبه کار کند و اندر روزگار حمل ماسکه و مغیره کار کنند، چون تمام شد دافعه کار کند. و آنچه اندر باب نخستین از جزو چهارم از گفتار چهارم گفته آمده است که آن شش رگ دیگر که گفته آمده است، یک رگ از نزدیک باب به جانب معده بر آمده و اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی راست، تا ظاهر او را غذا دهد از بهر آنکه باطن معده خود از آنچه اندر وی است غذا همی یابد. این فعل چنان که اندر بیشتر کتابها آورده‌اند، چون جوامع جالینوس و کتاب قانون و غیر آن یاد کرده آمد. لکن تحقیق برخلاف این است، که کیلوس که از معده بیرون آید و به جگر اندر آید نیم‌پخته باشد و اندر جگر تمام پخته شود و خون گردد و تا کیلوس خون نگردهد غذای هیچ عضوی را نشاید. و اگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غذا را شاییدی بدان حاجت نبودی که جگر آنرا خون کند، و چند عضو دیگر را خدمت جگر نبایستی کرد. چنانکه نخستین خدمتی آن است که معده طعام را کیلوس کند، پس بدو فرستد. و دوم زهره است که صفرای افزونی از وی بستاند، و سیم سپرز است که سودای افزونی از وی بستاند، و چهارم گرده است که آب از وی بستاند تا غذای شایسته از وی به همه اندامها رود و همه اندامها به قوتهای جاذبه و ماسکه و مغیره و دافعه که همه را هست کار خویش می‌کنند مگر معده و جگر، که این هر دو کار همه تن کنند، و هیچ کار خویش نمی‌کنند. نبینی که معده به قوت جاذبه طعام را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آنرا کیلوس گرداند و دافعه کیلوس را به جگر فرستد و جگر به قوت جاذبه کیلوس را جذب کند و ماسکه نگاه دارد و مغیره آنرا خون گرداند و دافعه خون را به همه اندامها فرستد.

پس تحقیق آن است که معده را و جگر را، این قوتها هر یکی دو نوع است، چنین که به عدد هشت قوت باشد: یکی قوت جاذبه معده که غذا از بیرون جذب کند از بهر همه تن، و دوم جاذبه خاصه او که غذا را از رگهای جگر جذب کند از بهر خود، و قوت ماسکه همچنین دو نوع است: یک نوع آن است که از بهر همه تن طعام را اندر معده نگاهدارد تا کیلوس گردد، و نوع دوم ماسکه خاصه او، که غذا را نگاه دارد تا مانند او گردد. و قوت مغیره نیز دو نوع است: یک نوع آن است که طعام را کیلوس گرداند از بهر همه تن، و نوع دوم مغیره خاصه اوست که غذا را که از جگر بدو رسد، آنرا مانند معده [همسان] کند. و قوت دافعه هم دو نوع است یکی آنکه کیلوس را از معده دفع کند و به جگر فرستد، و نوع دوم دافعه خاصه اوست که فضلها را دفع کند. و حال جگر هم همچنین برین قیاس از بهر آنرا که این دو عضو کار همه تن می‌کنند و اعضای دیگر را بیش از کار خویش کار دیگر نیست.

و نباید دانست که کار اندامها بعضی مرکب است از قوت حسی و طبیعی، و بعضی طبیعی مجرد است، و

بعضی مرکب است از اختیاری و طبیعی و بعضی اختیاری مجرد است. اما آنکه کار او مرکب است از حسی و طبیعی معده است و رحم، از بهر آنکه هر گاه فم معده حس گرسنگی بیابد لیفهای جاذبه اندر حرکت آید به طبع و چیزی درخورد بجوید. نبینی (۵۶، ۱) که هرگاه که مردم چیزی خورد که آرزو کرده باشد، گویی که معده آنرا همی بر باید و بهتر گوارد و بوقت پری هر گاه که حس گرانی آن بیابد دافعه بجنبند و کار خود بکند به طبع. و رحم هم برین قیاس هر گاه که حس مباشرت بیابد لیفهای جاذبه به طبع اندر حرکت آید و چون فرزند تمام شود حس گرانی بیابد، و دافعه به دفع مشغول شود.

و آنکه کار او طبیعی مجرد است زهره است و سپرز است و گرده است و همه اندامهای یکسان است. این اندامها اگر چه گرسنه شوند یعنی حاجتمند گردند، به بدل آنچه از ایشان خرج شده باشد حس گرسنگی نیابند لکن به وقت حاجت قوتهای هر یک کار خود به طبع بکنند و به طبع چیزی در خورد بجویند؛ مثلا استخوان تا خلطی سرد و خشک نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند، و گوشت تا خلطی گرم و تر نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند، و دیگر اندامها بر این قیاس. و زهره همچین جز از صفرا جذب نکند، با اندکی خون که غذای او را شاید. و گرده جز از آب جذب نکند، با اندکی خون که غذای او را شاید تا این سه عضو این ماده را جذب کرده باشند به غذای خود به کار برند و مادهها آنچه که باید خرج می کنند به طبع.

و آنکه کار او مرکب است از اختیاری و طبیعی مری است، که راه طعام و شراب است، نبینی که مردم اندر روزگارهای گرم که تشنگی بروی غلبه کرده باشد و سببی اندر پیش باشد که آب خوردن مصلحت نباشد با آب سرد غرغره کند و آنرا تواند که نگذارد که به معده فرو شود، اگر چه قوت جاذبه به کار خویش برخاسته باشد.

و آنکه کار او اختیاری مجرد است عضله‌های همه اندامهاست و متقدمان دفع مثانه را و دفع معاستقیم را نیز اندرین باب یاد کرده‌اند، و دفع هر دو به عضله است و هر گاه که همه عضله‌های اندامها یاد کرده آمده است آن نیز اندر آن جمله باشد. و کار ماسکه معده آن وقت تمام باشد که معده گرد طعام اندر آید و آنرا نیک بگیرد چنانکه هیچ جزو از معده از طعام دور نباشد و میان معده و طعام هیچ تهی نباشد. و هرگاه که قوت ماسکه قوی باشد، و کار خود تمام کند، اگر چه طعام اندک باشد، معده آنرا نیک بگیرد و لیفهای اریبی که آلت اوست بر آن بر پیچد تا میان معده و طعام بدان سبب نیک گوارد. و هرگاه که ماسکه ضعیف باشد و لیفهای او گرد طعام اندر نیاید، میان معده و طعام جای تهی بماند و بادها و قرا قر اندر معده پدید آید و طعام نیک نگوارد. و حال ماسکه رحم هم برین قیاس باشد؛ هر گاه که لیفهای ماسکه گرد نطفه اندر نیاید و آنرا نیک نگیرد فرزند تولد نکند و کار قوت دافعه رحم آنگاه تمام باشد، که فم رحم [به هم فراز] آرد. و به وقت قی کردن کار دافعه معده هم بر این قیاس باشد و چیزی که اندر معده مدتی بماند تا بگوارد نه از بهر آن بماند که آن چیز غلیظ است چون کباب و غیر آن، تا اگر چیزی رقیق اندر معده شدی چون شرابی و چون چیزی آشامیدنی زود بیرون آمدی و چیزی که بیرون آید نه از بهر آن بیرون آید که آن چیز رقیق است، یا اگر غلیظ بودی بیرون نرفتی، لکن از بهر آن بماند که قوت ماسکه آنرا نگاه دارد چنانکه مغیره کار خویش بکند. نبینی که چیزهای غلیظ و رقیق هر یک مدتی بماند. پس هر یک به وقت خویش از معده بیرون شود. ازینجا معلوم گردد که اندر معده قوتی ماسکه است، که چیزهای رقیق را مدتی نگاهدارد و قوتی دافعه است که چیزهای غلیظ را دفع کند و قوتی مغیره است که هر دو بگرداند.

تمام شد کتاب نخستین

- traP laciteroehT۱.
traP lacitcarP۲.
۳. اندام‌های پیوسته = مثل دست و پا و سر که هر جزئی از آن را یک نوع اندام یکسان تشکیل می‌دهد.
۴. داروهای ترکیبی
۵. در اصطلاح پزشکی قدیم استفراغ به خروج هر نوع ماده‌ای از بدن اطلاق می‌شده است.
۶. احتقان به معنی احتباس موادی است که باید از بدن خارج شوند.
۷. کاین = وجود یابنده، موجود
۸. استحالت = تغییر ماهیت، noitarenegeD
۹. صقلاب، معرب (evalcs به معنی اسلاو) که به مردم شمال، معمولاً به روسها اطلاق می‌شده است.
۱۰. انگشت مسبحة = انگشت شهادت، انگشت بین ابهام و وسطی regniF xednI
۱۱. ریش = زخم چرکی
۱۲. بسودنی = قابل لمس، elbaplaP
۳۱. غضروف = egalitraC
۴۱. رباط = پیوند tnemagiL
۵۱. وتر = زه، nodneT، الیاف پیوند کننده عضله به استخوان یا عضو دیگر.
۶۱. غشا = غلاف، شامه enarbmeM
۷۱. عصب = پی evreN
۸۱. نخاع = droC lanipS
۹۱. دماغ = مغز، niarB
۰۲. بلغم = amgelhP
۱۲. فربهی = چاقی، ytisebO
۲۲. شش = ریه، gnuL
۳۲. جگر = revil
۴۲. سپرز = طحال، neelpS
۵۲. گوشت عضله = selcsuM fo kluB
۶۲. گوشت دل = elcsuM caidraC
۷۲. گرده = yendiK
۸۲. عضله‌های حرکت = selcsuM yratnuloV
۹۲. عصبهای حس و حرکت = sevren rotoM dna yrosneS
۰۳. پروردن و بالیدن و فرودن = پرورش و رشد و نمو = tnempoleved dna htworG
۱۳. تمام شدگی = تمامی و کمال، ytirutam
۲۳. روزگار کهلی = دوران کهولت، میانسالگی، دو مو شدن یا دو مویی، egA elddim
۳۳. تبش = تابش = حرارت
۴۳. رودها = جمع رود به معنی نوعی ساز.
۵۳. کثیف = پرپشت

۶۳. اشقر = سرخ مایل به زرد، نارنجی

۷۳. اصلع = کسی که موهای جلو سرش ریخته باشد.

۸۳. رمص = رطوبت گوشه چشم در حول مجرای اشکی

۹۳. دل در طب قدیم مرکز هیجانان شمرده شده است و مفهوم تقریبی روان را در طب امروز داشته است.

۰۴. کسلان = خسته، کسلانی = خستگی، احساس خستگی.

۱۴. جلد = چابک، چالاک

۲۴. تداول کنونی کهولت. کهولت و کهولیت و کهلی هر سه به یک معنی است.

۳۴. مانند مزاج = بر حسب مزاج

۴۴. اوعیه = جمع وعا، به معنی ظرفها، در اینجا به معنی مجاری منی `lanimeS slanac`.

۵۴. خواب بیند = محتمل شود

۶۴. الحاح = اصرار و پافشاری کردن، خواستن چیزی بازاری و التماس.

۷۴. سطربری = اسطبری = ستبری = به معنی غلظت آمده است.

۸۴. طلخ، لغت تلخ تا اوایل قرن ششم هجری به صورت طلخ نوشته می شده است.

۹۴. مائی = `diuqiL`

۰۵. مخاطی ، `suocuM`

۱۵. زجاجی = شیشه‌ای ، `suoertiV`

۲۵. حصی = حصا = سنگریزه‌ای، حصی = حصا اسم و (در متون طبی عربی به صورت مفرد آن حصا نوشته می شود) حصی صفت

است به معنی

سنگریزه‌ای

۳۵. المح (عربی امروز: المح) = زرده تخم مرغ

۴۵. کرات (تداول امروزی اعراب کرات) = تره = گند نا

۱۵۵. انگشت) به کسر سوم) = زغال

۶۵. قبل از اصلاح تقویم ممکن بود که تیر ماه (ماه اول تابستان کنونی) به خریف (خران، پاییز) بیفتد.

۷۵. منعقد شود.

۸۵. ورید باب = `nieV latroP`

۹۵. `snieV ciretneseM`

۰۶. بسوده شده باشد یعنی تماس یافته باشد

۱۶. خوی = عرق بدن

۲۶. شوخ = چرک بدن

۳۶. لسان الحمل = اسفرزه، بارهنگ `ogatnalP , niatnalp`

۴۶. استخوانهای کوچکی که در بین استخوانهای بندهای انگشتان قرار گرفته است که آنها را به انگلیسی `senob`

`diomaseS` گویند. `emaseS`

(السمسم به عربی) به معنی کنجد است. این استخوانها را از دیر باز استخوانهای کنجدی یا کنجدی شکل نام کرده‌اند.

۵۶. برسوین، صفت ساخته از برسو به معنای بالایی و زیرین.

۶۶. دست اره به معنی اره دستی است نه دسته اره.

۷۶. دوسانیدن: محکم کردن، استوار ساختن
۸۶. چفسیدن: ملصق شدن، پیوستن، چسبیدن
۹۶. با املای امروزی: نایستادی
۰۷. سربیزی شکل، مانند جوال (به عربی سفظ) را مسفظ گویند.
۱۷. درز اکلیلی یا تاجی erutus lanoroC
۲۷. شکل لام یونانی (لاندا l)
۳۷. درز لامی erutus diodbmaL
۴۷. سفود: سیخ کباب
۵۷. یعنی دو استخوان سنگی: در اصطلاح علم تشریح امروزی آنرا پاره صخره‌ای یا زایده پستانی ssecorP diotsaM یا fo trap suomauqS enob laropmet گویند.
۶۷. استخوان وتدی = sixA , arbetrev lacirvec dnoceS ehT
۷۷. صدغ، بضم صاد (ع) به معنی گیجگاه، شقیقه، کلله، کللک، که از استخوانهایی به نام senob laropmeT (استخوانهای گیجگاهی) تشکیل یافته است.
۸۷. منه (به فتح دوم وهای ملفوظ) فک [اسفل] در زبان ماوراالنهر (آندراج)
97. arbetrev lacivreC
08. arbetrev)cicarohT(lasroD
18. arbetrev rabmuL
28. murcaS
38. xyccoC
۴۸. استخوانهای قفسه سینه xarohT
۵۸. استخوان خنجری munretS
۶۸. استخوان چنبری elcivalC
۷۸. استخوان کتف = کعب شانه = alupacS
۸۸. لبه مهره‌ای redrob larbetrev
۹۸. لبه بغلی یا پهلویی = redrob yralixuA
۰۹. حفره استخوان شانه = ytivaC dionelG
۱۹. رسغ = مچ دست = tsirW
۲۹. کرع = enob diohpacS
۳۹. کرسوع = enob etanuL
۴۹. مشط = senob lapracateM
۵۹. سلامیات = استخوانهای بند انگشتان = segnalahP
۶۹. بکره = چرخ، قرقره
۷۹. وقایه = نگاهداری کردن، صیانت. وقایه عصبی استخوانی قلاب مانند که نگاهدارنده عصب می‌باشد = etamah fo kooH
۸۹. عظم الخاصره = الحرقفه = استخوان تهیگاه = 'muilI
۹۹. عظم الورک = استخوان نشیمنگاه = 'muihcsI

۰۰۱. عظام العانه = استخوان زهار = 'sibuP
۱۰۱. حق الفخذ (حق الفخذ) = حقه ران (حفره سراسخوان ران) = 'mulubatecA
۲۰۱. استخوان رصفه به معنی قابک زانو یا گردنای زانو است = 'pac-eenk ro alletaP
۳۰۱. اشتالنگ = کعب پا = 'diobuC
۴۰۱. عظام الزورقی = استخوان سینه کف پا = 'enob ralucivaN
۵۰۱. مشط = مشط القدم = پنج پاره استخوان پشت پا = 'sratateM
۶۰۱. چهار زانو
۷۰۱. دو زانو
۸۰۱. یعنی سر بر داشته است، بالا آمده است
۹۰۱. نهنبین یا نهانبان یا نهنبان = سرپوش دیگ و سایر ظروف
۰۱۱. استخوان به شکل مهره نرد، mrofienuC
۱۱۱. استخوان زورقی = ralucivaN
۲۱۱. الیافوخ = تارک سر، راس جمجمه
۳۱۱. میانگاه دماغ = niarbdim
۴۱۱. حرکت‌های اختیاری = stnemevom yratnuloV
۵۱۱. منظور رشته عصبهای حرکتی است = evren rotoM
۶۱۱. منظور انقباض عضلانی است = noitcartnoc ralucsum
۷۱۱. صفاق = پرده یا غلافی که گرداگرد روده‌ها را گرفته muenotireP
۸۱۱. منظور عضلات سر و صورت است ecaf dna daeh eht fo selcsum
۹۱۱. خریطه (ع) = کیسه‌ای از پوست و مانند آن که در آن چیزی کرده دهن آن بند کنند (فرهنگ نفیسی)
۰۲۱. سکره به فتح سین به به معنی کاسه یا پیاله سفالین.
۱۲۱. ارخی = ارخیه (ع): هر چه فرو انداخته شود از پرده و مانند آن و هر چه نرم و سست باشد) آنند راج(ارخی ahkrO نرم‌تر، نرم‌ترین
(اشتنگاس)
۲۲۱. لحم کردن: چسبیدن، چسباندن، لحیم کردن
۳۲۱. درق (ع) = سپر و هر چیز سخت را گویند، درقه = سپر از پوست گاو میش و کرگدن، درقی = سپری (dioryhT) نفیسی)
۴۲۱. غازی (ع) = جنگجو، رزمنده
۵۲۱. مکبه (ع) = سرپوش، مکی = سرپوشی، سرپوش مانند (نفیسی) = sittolgipE
۶۲۱. طرجهالی = هرمی، مخروطی (dionetyrA) نفیسی)
۷۲۱. النغانغ جمع نغغ به معنی کیل و پیمانه selcsum cittolgipeyra cisnirtnI
۸۲۱. رسغ = مچ دست ، tsirW
۹۲۱. مشط = مشط ، senob lapracateM یا supracateM
۰۳۱. الابهام = شست ، bmuhT
۱۳۱. انگشت مسبحة = سیابه ، xednI
۲۳۱. انگشت میانگین regnif elddim

۳۳۱. regnif ralunna ehT = انگشت حلقه،

۴۳۱. regnif elttIL = انگشت کوچک (خرد)،

۵۳۱. selcsum yrataripsnI = عضلات الباسطه = عضلات باز کننده یا فراخ کننده قفسه سینه

۶۳۱. selcsum yrotaripxE = عضلات منقبض کننده که باعث بازدم میشوند

۷۳۱. selcsum latsocretnI = منظور عضلات بین دنده‌ای است

selcsum retcnihps lanA .831

spalorp lanA .931

noisnetxE .041

noixelF .141

roxelF .241

noitatoR .341

selcsum specirdauQ .441

nodnet sellihcA .541

۶۴۱. هر دو قصبه شامل: قصبه کبری = درشت‌نی، aibit و قصبه صغری = نازک‌نی، alubif

'nemaroF، ثقبه = سوراخ،

'blub yrotcaflO، ۸۴۱. حلمی [حلم (الندی) به معنی برآمدگی نوک پستان (= عصب بویایی،

'amsaihc citpO، ۹۴۱. مجمع نور،

'sneL، ۰۵۱. جلیدیه = عدسی چشم،

'lipup، ۱۵۱. ثقبه عنبیه = مردمک چشم،

۲۵۱. جرجانی اعصاب جمجمه‌ای جفت اول evren yrotcaflO و جفت دوم evren citpO را تحت عنوان مجموعه جفت اول شرح داده است.

'tibrO = ۳۵۱. سکره چشم = کاسه چشم

evren dr3 (evren rotomolucO (۴۵۱.

evren ht5 (evren lanimegirT (۵۵۱.

جرجانی عصب زوج پنجم جمجمه‌ای را کلا تحت عنوان جفت سیم شرح داده است

lanretni (ditoraC .651(

enob laropmet fo noitrop suerteP .751.

evren cimlathpO .851

evren yrallixaM .951.

evren ralubidnaM .061.

evren raloevlA roirefnI dna evren laugniL .161.

evren htXI (evren laegnyrahpossolG .261(

evren ht IIIIV (evren yrotiduA .361(

evren raelhcoC .461.

evren ralubitseV .561.

htnirybaL .661.

evren ht IX (evren yrossecca lanipS (۷۶۱.

evreN lassolgyH ۸۶۱.

evreN tnerruceR، عصب راجعه، ۹۶۱.

evreN ht X(eugaV(۰۷۱.

evreN ht IIX(evreN laegnyrahpossolG(۱۷۱.

enob laropmeT، صدغ، ۲۷۱.

niev latroP ۳۷۱.

avaC aneV. ۴۷۱.

erutavruc retaerG ۵۷۱.

mutnemO (۶۷۱ ثرب)ع - پیه تنک بالای شکمبه و روده

noloc ۷۷۱.

avaC dneV roirepuS ۸۷۱.

amgarhpaiD .971

elciruA thgiR .081

elcirtneV thgiR .181

nieV yranomluP .281

sniev latsocretnI .381

slesseV larbetreV ۴۸۱.

yrallixA، ۵۸۱ ابطی = مربوط به ابط یعنی زیر بغل،

raluguJ lanretxE، ۶۸۱ وداج ظاهر = وداج خارج،

raluguJ lanretnI، ۷۸۱ وداج باطن = وداج داخلی،

nieV naivalcbuS .881

nieV cilahpeC .981

retaM aruD .091

retaM aiP .191

suniS lattigaS .291

slesseV laihcarB، ۳۹۱ حبل الذراع = رگ بازو،

naideM، ۴۹۱ اکحل = رگ فصد،

nieV cilisaB، ۵۹۱ باسلیق،

۶۹۱ اسیلیم = نام ورید کوچکی، بین خنصر و انگشت وسطی که گاه از آن فصد کنند.

sniev laneR، ۷۹۱ رگهای گرده،

۸۹۱ مغنسانا)؟(معنا نا)؟(امفاما)؟(املا و تلفظ این کلمه یونانی روشن نشد ولی معنی آن معلوم است. شاید با صافن بزرگ، ما

anehpas گناصافنا

angam مربوط باشد؟

angam anehpas aneV .991

yretreA yranomluP .002

atroA ۱۰۲.

yretreA yranoroC tfeL dna thgiR ۲۰۲.

yretreA ditoraC ۳۰۲.

۴۰۲. کش = بغل، زیر بغل = yrallixA
 502. serehpsimeH
 ۶۰۲. علك = هر چیز لزج، و صمغ مانند و کش آینده.
 ۷۰۲. محفظه سینوسی
 ۸۰۲. حلمتان = منظور دو پیاز بویایی است.
 ۹۰۲. وقایه = نگاه دارنده
 ۰۱۲. بطون الدماغ = selcirtneV larbereC
 ۱۱۲. آسمانه = سقف
 ۲۱۲. ارخی = پرده و هر چیز نرم مانند آن.
 ۳۱۲. مجمع البطنین = elcirtneV drihT
 ۴۱۲. شکن مغز = suryG larbereC
 ۵۱۲ و ۳. زره بافته
 ۶۱۲. صنوبری = laeniP
 ۷۱۲. دوده = کرم، در اینجا منظور کرمک مغز است illbereC aduac ro suelcun etaduaC
 ۸۱۲. عبتان: دو عتبه، دو آستانه در
 ۹۱۲. قمع = گرز
 ۰۲۲. استخوان مشتاسی، مصفا و یاپالونه همان استخوان پرویزی است (= etalaP mrofirbirC(enoB
 .diomhtE
 ۱۲۲. پالونه = صافی
 ۲۲۲. فز: بیرون رفتن، جدا شدن
 ۳۲۲. زجاجیه = ydob suoertiV
 ۴۲۲. جلیدیه = عدسی چشم = snel nillatsyrC
 ۵۲۲. بیضیه به معنی تحت‌اللفظی سفیده تخم مرغ است و در اینجا مقصود زلالیه = romuh suoeuqA
 ۶۲۲. هفت پرده چشم: اشک حرم‌نشین نهانخانه مرا زان سوی هفت پرده به بازار می‌کشی ((حافظ))
 ۷۲۲. طبقه صلب = صلبیه = arelcs
 ۸۲۲. مشیمیه = diorohC
 ۹۲۲. شبکیه = aniteR
 ۰۳۲. عنکبوتیه = ydob yrailiC (تقریباً)
 ۱۳۲. عنبیه = sirI
 ۲۳۲. قرنیه = aenroC
 ۳۳۲. ملتحمه = avitcnujnoC
 ۴۳۲. حاجز = جداکننده، پرده جداکننده
 ۵۳۲. درفشانی به معنی درخشش و درخشانی
 ۶۳۲. خمل = پرز
 ۷۳۲. اکحل = چشم سیاه = deye kcalB
 ۸۳۲. ازرق = چشم آبی = deye eulB

۹۳۲. دهه یرغ = چشم خاکستری deye yerG
۰۴۲. شعل = چشم قرمز یا چشم برافروخته deye deR
۱۴۲. غده یا بافت غددی eussit raludnalG
۲۴۲. غدد بزاقی sdnalg yravilaS
۳۴۲. مجرغه (ع = بیل)
۴۴۲. حنک = کام یا دهان ، etalaP
۵۴۲. لها (ع = زبان کوچک ، aluvU
۶۴۲. قصبه شش = نای ، aehcarT
۷۴۲. دوی (ع = بانگ، صدا، آوای رعد = ecioV
۸۴۲. لوزتان = لوزتین = بادامک ، slisnoT
۹۴۲. علقمه (ع = شرع الحنک = پرده کام ، sittolgipE
۰۵۲. مزمار (ع = نای، نی) (آلت موسیقی)
۱۵۲. املس (ع) (به فتح الف و لام) = نرم، هموار، ضدخشن
۲۵۲. ماسکه (ع) = نگاهدارنده، بازدارنده
۳۵۲. دهلیز = راهرو باریک، دالان
452. selciruA thgiR dna tfeL
۵۵۲. munitsaideM
۶۵۲. بد دل = ترسو
۷۵۲. غشای دل ، muidracireP
۸۵۲. گاو برزا (ورزا) = گاو زراعت، گاو شخمی
۹۵۲. مری ، sugahposeO
۰۶۲. معده ، hcamots
۱۶۲. ثرب (ع): پیه تنک بالای شکمبه و روده mutnemO
۲۶۲. مراق (ع): بخشی از شکم که زیر دنده‌هاست مراق muir dnohcopih نام دارد.
۳۶۲. فتق: شکافتن جای ، باز کردن، گشاده و فراخ کردن noitainreH
۴۶۲. بواب (ع) (به معنی دربان و نگهبان است و مقصود باب المعده surolyP است.
۵۶۲. فواد = فم المعده aidraC
۶۶۲. جگر = کبد ، revil
۷۶۲. ماساریقا ، yretneseM
۸۶۲. زهره = کیسه صفر ، reddalb llaG
۹۶۲. منفذ ورودی صفر به کیسه ، tcud citsyC
۰۷۲. مجرای که صفر را به روده‌ها میبرد ، tcud elib nommoC
۱۷۲. جمره = سنگریزه ، sisaihtil
۲۷۲. نمکه = سنگهای نمکی
۳۷۲. یرقان = زردی ، ecidnuaJ

۴۷۲. سحج = اسهال شدید بلغمی
۵۷۲. سپرز(ف) = طحال، neelpS
۶۷۲. قوبا = جرب، گری. به فارسی بریون یا پریون گویند seibacS
۷۷۲. دالفیل = بیماری انسداد مجاری لنفاوی پا sisaitnahpelE
۸۷۲. دوالی (ع) = گشاد شدن وریدها بعلت رکود خون seciraV
۹۷۲. مالیخولیا از ریشه لاتین ailohcnaleM به معنی صفرای سیاه = افسردگی درونزاد شدید
noisserpeD
- rojaM
۰۸۲. جذام (ع) = خوره، ysorpeL
۱۸۲. بهق (ع) = بهک، لکه‌های سفید جلدی = ogilitiv
۲۸۲. برص اسود(ع) = نوع دیگری از لکه‌های سفید و سیاه در پوست
۳۸۲. تنبیه کردی = آگاه کردی
۴۸۲. شهوت کلبی = جوع الکلب، جوع البقر، میل مفرط به خوردن طعام، aimilub
۵۸۲. غموصت = غمص (ع) = مزه گس و قابض، قی چشم.
۶۸۲. غثیان (ع) = دل بهم خوردگی، تهوع، aesuaN
۷۸۲. قی (ع) = بالا آوردن، استفراغ، gnitimoV
۸۸۲. روده‌ها senitsetnI
۹۸۲. روده اثنی عشری (ع) = دوازدهه munedouD
۰۹۲. صایم (ع) = روزه‌دار munujeJ
۱۹۲. معا دقاق (ع) = روده کوچک enitsetnI llamS
۲۹۲. اعور = کور = muceoC
۳۹۲. قولون = معرب noloc = روده بزرگ
۴۹۲. معا مستقیم mutceR
۵۹۲. ثفل (ع) = تفاله، درد stnemides و توسعا به معنی atercxe
۶۹۲. قولنج، معرب ciloc به معنی درد ناحیه قولون یا پهلو درد
۷۹۲. شکافته‌اند = مشتق کرده‌اند
۸۹۲. گرده (ف)، yendiK
۹۹۲. عنق الکلیه (ع) منظور ناف کلیه است، muliH
۰۰۳. برابرخ = جمع بربخ (ع) = در اصطلاح تشریح هر یک از دو مجرای که بول را از کلیه‌ها به مثانه می‌آورند = حلب، reteru
۱۰۳. مرزاب یا مرزب (ع) = ناودان
۲۰۳. آب تاختن = ادرار کردن، noitanirU
۳۰۳. منظور همراه آب است
۴۰۳. مستسقی (ع) = تشنه - از استسقا، به معنی هر نوع ولع در نوشیدن آب.
۵۰۳. طرنجیده، ترنجیده = فشرده شده، پرچین و پرشکن شده
۶۰۳. خنور = کاسه و کوزه
۷۰۳. خایه (ف) = بیضه، elcitset
۸۰۳. قضیب(ع) = آلت مردانه، sineP

۹۰۳. رحم = زه = زهدان ، suretU
۰۱۳. متعلقات، آنچه به چیزی تعلق دارد.
۱۱۳. سرو: شاخ (گاو و گوزن و غیره)
۲۱۳. انجوغ (ع) = چین = elknirW. انجوغ انجوغ = چین چین
۳۱۳. غشا باریک، در اینجا منظور پرده بکارت است nemyH
۴۱۳. اطروفا = باید معرب آتروفی (yhportA) ، یعنی ضمور و لاغر شدن، باشد.
۵۱۳. استسقا لحمی = باید معادل نشانگان بدی جذب emordnys noitbrosbalaM باشد.
۶۱۳. خدر: سست و بیحال کردن یا شدن، مخدر مشتق از آن است.
۷۱۳. پلیته کلمه آرامی که معرب آن فتیله است در همین معنی (م).
۸۱۳. انزروت: از گیاهان طبی در شرح واژه‌های دارویی آمده است
۹۱۳. سقمونیا ، ynemmacS - عصاره یکی از گیاهان دارویی
۰۲۳. علقه (ع) = لخته خون ، doolB dettolC
۱۲۳. مضغه (ع) = پاره گوشت جویده
۲۲۳. جنین = بچه داخل رحم ، suteoF
۳۲۳. بنطاسیا = احساس باطنی یا حس مشترک esneS nommoC ro renni ehT
۴۲۳. مفکره (ع) = اندیشه ، thguohT
۵۲۳. مخیله ، noitanigamI
۶۲۳. قهر کردن، در اینجا به معنی با قوه قهر (یه) کار را از پیش بردن است.

کتاب الثانی من الذخیر الخوارزمشاهی

کتاب دوم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی. اندرین کتاب احوال مردم یاد کرده شود از تندرستی و بیماری و اعراض بیماریها و اسباب آن و شناختن احوال نبض و احوال هرچه از مسام و مجاری تن بیرون آید چون عرق و نفت و بول و غایط، این همه احوال از جمله اعراض تن باشد و این کتاب نه گفتار است.

و این گفتار دوازده باب است:

باب نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن تندرستی و بیماری و اجناس آن
 نباید دانست که تندرستی مطلق آن است که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان معتدل باشد، و اعتدالی
 خاصه که هر یک راهست، چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است، و
 ترکیب اندامهای مرکب درست و باندام باشد و بدان عدد و آن اندازه و آن شکل باشد که باید و آنچه بهم
 پیوسته باشد که باید و آنچه از هم دور باید هم دور باشد، چنانکه فعل و منفعت همه اندامها تمام و بی آفت و
 بی تقصیر باشد و هرگاه که معلوم شد که تندرستی مطلق این است واجب کند که تندرستی مطلق یک جنس
 باشد و هر مزاج و ترکیب که از این بگردد یا بیماری باشد یا حالی که به حال بیماران ماند.
 و اما بیماری حالی ناطبیهی است اندر تن مردم و از آن حال اندر فعل یک قوت از قوتهای اندامها یا اندر
 بیشتر آفتی واجب گردد به ذات و آن حال یا مزاجی ناطبیهی باشد یا ترکیبی ناطبیهی و چون معلوم شد که
 بیماری مطلق این است واجب کند که بیماری سه جنس باشد: یکی آنکه مزاج اندامهای یکسان معتدل نباشد
 و آنرا سو المزاج اندامهای یکسان گویند و به تازی سو المزاج الاعضا البسیطه^۱ گویند، و دوم آنکه ترکیب
 اندامهای مرکب درست و به اندام و بر شکل و عدد طبیعی نباشد و آنرا بیماری اندامهای مرکب گویند و
 به تازی سو المزاج یا سو الهیهی الاعضا المركبه گویند^۲ و سو الهیهی الاعضا الالیه نیز گویند و سوم آنکه
 جزوها و اندامها که پیوسته باید پیوسته نباشد یا پیوستگی آن گسسته شود و آن را به تازی تفرقالاتصال^۳
 گویند و اندر این هر سه جنس فعل و منفعت از اندامها (۱.۸۶) ناقص و با آفت باشد.

باب دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن فرق میان مرض^۴ و سبب^۵ و عرض^۶ و شناختن بیماریها که به سبب
 مشارکت اندامها تولد کند

اما سبب چیزی باشد که نخست وی باشد و از بودن وی اندر تن مردم حالی نو پدید آید و عرض حالی
 باشد ناطبیهی که از بیماری تولد کند و تبع آن باشد و مرض و عرض هر دو، دو حال نو است و غربت که اندر
 تن مردم پدید آید و هر حالی نو که پدید آید آن را سببی باشد و بیماریها را و عرضها را سببهاست و سببهای
 بیماریها بسیار است و عرض را سبب مطلق بیماری است از بهر آنکه عرض تبع بیماری باشد. مثال آن، اندر
 تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و اندر تب نبض مختلف گردد مرض تب باشد و این را مرض
 مزاجی گویند و سبب عفونت باشد و عرض اختلاف نبض باشد. مثال دیگر، هرگاه که شخصی را سنگ در
 مثانه تولد کند مجرای بول بسته شود عسرالبول^۷ پدید آید. مرض بسته شدن مجرا باشد و این را بیماری اندام
 مرکب گویند و سبب تولد سنگ باشد و عرض عسرالبول باشد، مثال دیگر: هرگاه که خلطی گرم و تیز اندر

عضوی حاصل آید موضع خلط آماس کند و ریش گردد و پیوستگی گوشت و پوست و رگها کشیده شود. اجزای آن از هم دور شود و بدان سبب دردها پدید آید. مرض ریش است و این را تفرق الاتصال گویند و سبب خلط است و عرض درد است. و از شناختن بیماری سبب را بتوان شناخت و عرض را که گاهی طبیبان عرض گویند و گاهی علامت گویند و از آنجا که او بر تبع بیماری پدید آید او را عرض گویند، و از آنجا که طبیب اندر وی نگاه کند و بیماری را بدو بشناسد علامت گویند و مرض و عرض و سبب هر سه ناطبیعی است و همیشه قصد طبیب و مراد او زایل کردن بیماری باشد و اندر اندیشه او کار نخستین آن باشد که بیماری [را] زایل کند لکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است از بهر آنکه هرگاه که سبب زایل شود بیماری زایل شود.

و باید دانست که نه هر سکونی و فتوری که در عضو پدید آید مرض باشد از بهر آنکه قوتهای اندامها اندر حال تندرستی همیشه فعل خویش بر دوام نمی‌کند نبینی که اندر خواب همه قوتهای نفسانی ساکن گردد یا قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته اندر آن وقتها خواب نبیند و بیمار نباشد. و از قوتهای طبیعی قوت جاذبه به وقت حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزی را که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاضمه کار خویش تمام کند، چون هاضمه کار خویش کرد ماسکه از کار خویش بایستد و دافعه نیز به وقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتری مردمان چنان گمان برند که اندر کار قوت مغیره هیچ فتور نباشد و چنان نیست. از بهر آنکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر جانوران ظاهر است که اندرین ایشان خون اندکی تولد کند خاصه اندر هوای سرد، از بهر آنکه همه اندر ماواهای خویش پنهان شوند و مدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند. شک نیست که اندر آن مدت مغیره ایشان هیچ کاری نکند و اگرچه اندرین قوتها سکونی و فتوری همی افتد نتوان گفت که این سکون مرضی است. لکن چون فعل عضوی فاتر یا ساکن شود نه اندر آن وقت که شاید (شایسته است) که ساکن باشد و سکون او به سبب عاجزی باشد، آنرا گویند آفتی است که اندر فعل آن عضو پدید آمده است به سبب بیماری، پس ساکن شدن قوت عضو از فعل یا از حال خویش بگشتن، عرض است مرض نیست، چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده عرض است و مرض ضعیفی معده است و بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و هم آن چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد. چنانکه سده که اندر منفذ بینی افتد و به سبب آن آواز متغیر شود این سده از آن روی که منفذی که گشاده باید، بسته شده مرض است و از آن روی که بر [آواز] بر تبع او متغیر شد سبب است و بسیار باشد که مرضی سبب مرضی دیگر شود و چنانکه قولنج، سبب غشی ۹ و فالج ۰۱ و صرع ۱۱ شود، و باشد که عرض مرضی سبب مرضی دیگر بشود، چنانکه در سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض خود مرض گردد.

چنانکه صداع ۲۱ که تبع تب باشد چون محکم گردد مرض گردد و باشد که یک چیز به قیاس با حال خویش و به قیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس از وی پدید آید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب، چنانکه تب از بیماری سل تولد کند به قیاس با بیماری سل عرض باشد، و به قیاس با خود مرض باشد، و به قیاس با ضعیفی معده مثلا یا با اسهال که از پس وی پدید آید سبب باشد. و چنانکه صداع صعب که عرض تب بوده باشد چون محکم گردد مرض گردد، و به سبب صعبی صداع ماده‌ای به جانب دماغ میل کند و سبب سرسام ۳۱ گردد. و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر باشد به سبب مشارکتی که میان هر دو عضو باشد. و طبیب باید که بداند که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و عضو مشارک او کدام است تا به علاج بیماری عضو نخستین مشترک گردد که سبب است. و هرگاه که سبب زایل

شد بیماری عضو مشارک نیز زایل شود. و بیماری عضوی به سبب مشارکت عضوی دیگر از هفت گونه باشد: یکی آنکه دو عضو اگرچه از یکدیگر دور باشند باید که به یکدیگر پیوسته باشند و به سبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارک باشند چنانکه معده با دماغ مشارک است و مشارکت هر دو با یکدیگر [به وسیله] شاخه‌ای است از عصب که از دماغ به معده آمده است از شاخه‌های جفت ششم، چنانکه در کتاب نخستین به جایگاهش گفته آمده است. بدین سبب دماغ و معده هر دو به شرکت یکدیگر بیمار شوند. نبینی که هرگاه که مردم حس بوی ناخوش یا بد اندر معده تهوعی و منش گشتنی ۴۱ پدید آید و هم به سبب این مشارکت است که هرگاه که مردم آب سرد خورد حس آن در دماغ بیابد.

و دوم آنکه گوهر عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده که به عضوی دیگر می‌رود گذر بر وی دارد، این عضو ضعیف گوهر به شرکت آن عضو دیگر بیمار شود. چنانکه غددی که در بن رانها است از بهر آنکه گوهر او سست و مادته پذیر است از مادتها که از بالا به سوی پای همی آید و بر وی می‌گذرد بهره تمام قبول کند و بدان سبب آماس گیرد و درد خیزد.

و سوم آنکه دو عضو به یکدیگر نزدیک باشند و یکی اندر زیر دیگری نهاده باشد و مادتها که از عضو بالاین فرو پالاید عضو زیرین بدان سبب بیمار گردد؛ چنانکه شش اندر سینه نهاده است (ف.۹۶) و ماده نزله از دماغ بدو فرو پالاید بدان سبب سعال ۵۱ و ضیق النفس ۶۱ و علت سل ۷۱ پدید آرد. چهارم آنکه دو عضو باشد چون همسایه دیگر و یکی ضعیف‌تر باشد، این عضو ضعیف فاصله عضو دیگر قبول کند: بغل دست فاصله دل را و غدد بن ران فاصله جگر را قبول کند.

پنجم آنکه از دو عضو یکی مبدا و اصل کار عضو دوم باشد و کار عضو تمام نشود مگر به یاری و یا به ماده‌ای که از عضو نخستین که مبدا است بدو می‌رسد، هرگاه اندرین عضو که مبدا است آفتی پدید آید و از یاری دادن بازماند کار عضو دوم با آفت گردد چنانکه شش که فعل او دم زدن است و مبدا فعل او حجاب است هرگاه که در حجاب آفتی افتد مضرت آن در دم زدن پدید آید چنانکه حنجره که فعل او آواز کردن است و ماده آواز هواست که از حرکت سینه به حنجره رسد، هرگاه که اندر سینه آفتی افتد و هوا آنرا دفع کند و به حنجره (فرستادن نتواند [آواز باطل گردد.])

[ششم آنکه، از دو عضو که یکی خادم و دیگر مخدوم است، ۸۱] خادم به شرکت مخدوم بیمار گردد، چنانکه دماغ و عصب که آلت دماغ است مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب پدید آید.

هفتم آنکه عضوی را با عضوی مشارکتی باشد و به میانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سوم مشارکت افتد. چنانکه دماغ را با جگر مشارکت است به رگها که از جگر به دماغ بر می‌شود و غذا می‌رساند و به منفذهایی که از جگر به جگر پیوسته است و آب را از خون جدا می‌کند و به قوت جاذبه از جگر به گرده می‌آرد، به میانجی جگر دماغ را با گرده مشارکت افتد. و بسیار باشد که مشارکت بر عضو نخستین وبال باشد چنانکه اگر دماغ را آفتی رسد و معده به مشارکت دماغ ضعیف شود و طعام نیک هضم نکند بدین سبب بخارهای بد از معده بر دماغ بر می‌شود و آفت دماغ زیادت گردد.

باب سوم از گفتار نخستین: اندر انواع بیماریهای مزاجی ۹۱

بباید دانست که ترکیب تن مردم دو نوع است: یکی ترکیب اندامهای یکسان است که از مایه‌های گرم و سرد و خشک و تر فراز هم آورده شده است و ترکیب کرده، دوم ترکیب اندامهای مرکب است که از اندامهای یکسان مرکب شده است چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده شده است. و مزاج اندامهای یکسان از آمیختن گرم با سرد و خشک با تر حاصل شده است. پس بیرون شدن مزاجی از اعتدال یا چنان باشد که اندر یک

کیفیت بیرون شود چنانکه یا گرم‌تر شود آن معتدل است [یا سردتر یا ترتر یا خشک‌تر و این را سوالمزاج مفرد گویند و یا چنان باشد که اندر دو کیفیت از اعتدال بیرون شود چنانکه یا گرم‌تر و خشک‌تر شود یا گرم‌تر و ترتر یا سردتر و خشک‌تر یا سردتر و ترتر شود، و این را سوالمزاج مرکب گویند. بیرون از این هشت مزاج که یاد کرده آمد مزاجی دگر ممکن نیست از بهر آنکه مزاج گرم و سرد و ترو خشک ممکن نیست. پس معلوم شد که سوالمزاج این هشت نوع است که یاد کرده آمد چهار مفرد و چهار مرکب.

و سوالمزاج یا بی‌ماده باشد یا با ماده، و سوالمزاج بی‌ماده را سوالمزاج ساده گویند و با ماده را سوالمزاج مادی گویند. پس انواع سوالمزاج شانزده است: چهار سوالمزاج مفرد با ماده، [و چهار سوالمزاج مفرد بی‌ماده] و چهار سوالمزاج مرکب بی‌ماده، و چهار سوالمزاج مرکب با ماده.

مثال: سوالمزاج گرم بی‌ماده تب دق است ۰۲ و مثال سوالمزاج گرم با ماده تبها که از غلبه خون تولد کند یا از عفونت صفرا ۱۲۱ مثال سوالمزاج سرد بی‌ماده جمود است که از آب سرد و باد دمه تولد کند. و مثال سوالمزاج سرد با ماده بیماری فالج ۲۲ مثال سوالمزاج تر بی‌ماده نرمی گوشت و پوست و به تازی ترهل ۳۲ گویند مثال سوالمزاج تر با ماده استسقای لحمی ۴۲. مثال سوالمزاج خشک بی‌ماده تشنج که از پس استفراغها پدید آید، مثال سوالمزاج خشک با ماده سرطان ۵۲. و هرگاه که مزاج اندامها طبیعی باشد، سبب بیماری باشد. و هر خلطی که فروتر یا کمتر شود یا کیفیت او قوی‌تر یا ضعیف‌تر شود سبب بیماری شود، از بهر آنکه هرگاه که خلط فروتر شود یا کیفیت او قوی‌تر گردد فزونی آن قوت یا کیفیت آن بر تن یا بر یک اندام غلبه کند، از اعتدال بیرون شود. و هرگاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیف‌تر شود ضد آن خلط غلبه کند و مستولی گردد. و حال روح برخلاف حال اخلاط است از بهر آنکه فزونی او سبب بیماری نباشد، چه گوهر او ضد تندرستی نیست، لکن هرگاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود، سبب بیماری گردد. و این شانزده گونه سوالمزاج که یاد کرده آمد گاه باشد که اندر همه تن باشد و گاه باشد که اندر یک عضو باشد. و هرگاه که سوالمزاج سرد و بی‌ماده بر دماغ مستولی گردد سکت ۶۲ تولد کند از بهر آنکه حس و حرکت اندر این علت از همه تن باطل شود، به سبب مشارکت همه تن با دماغ، و بدین سبب سوالمزاج به همه تن باز دهد و حرارت عزیزی مرده شود. و باشد که سوالمزاج سرد ساده بر عضوی مستولی گردد که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای که سرما یابد و تباه شود. و هرگاه که سوالمزاج گرم ساده بر دل مستولی گردد منش گشتن ۷۲ و قی و تب تولد کند. و هرگاه که این سوالمزاج گرم ساده بر روح که اندر تجویف دل باشد مستولی گردد و بر جرم دل، تب یک روزه تولد کند و به تازی این تب را حمی یوم ۸۲ گویند. و ببايد دانست که از سوالمزاج گرم که اندر خون پدید آید تب دموی ۹۲ تولد کند و از عفونت خون هم تب دموی تولد کند. لکن از سوالمزاج که اندر دیگر خلطها پدید آید هیچ تب تولد نکند تا عفونت اندر خلط پدید نیاید. و دیگر خلطها را جز این خاصیت خاصیتی دوم است که خون را نیست و آن، آن است که دیگر خلطها هم اندر تجاویف عروق باشد و هم از بیرون تجاویف عروق باشد، و عفونت هم اندر تجاویف عروق پذیرد و هم از بیرون تجاویف پذیرد، و هرگاه که عفونت پدید آید تب تولد کند، و خون جز اندر تجاویف عروق نباشد و تب دموی، هم از قوت کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او باشد که از انواع سوالمزاج مفرد یا مرکب یک نوع اندر همه تن یا اندر یک عضو پدید آید و آنرا سوالمزاج نگویند تا از اعتدال چندان دور نشود که فعل آن عضو متغیر و تباه و با آفت شود و مضرت آن پدید آید هرگاه که بدین حد رسد درجه نخستین باشد از سوالمزاج و درجه آخرین آن باشد که سوالمزاج بدان حد رسد که طبیعت عضو را بگرداند و از مزاج و اعتدال خاصه او بیرون برد و تباه کند.

باب چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد

بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد هشت گونه است: نخستین آفتی است که اندر شکل‌های اندامها افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگردد و فعل آن اندام با خلل باشد چنانکه استخوانی که کوژ باید راست باشد چون استخوان بازو و ران و پهلو و مانند آن، یا آنچه راست باید کوژ باشد و آنچه خرد باید بزرگ باشد و آنچه بزرگ باید خرد باشد و آنچه پهن باید گرد باشد؛ چون قحف دماغ که مسفط ۰۳ باید و حدقه که مفرط ۱۳ باید و معده که سخت گرد نباید. هرگاه که اندامی از آنچه باید بگردد و از شکل طبیعی بگشته باشد (۰۷.F) و خللی اندر افعال آن اندام پدید آید.

و دوم آفتی است که از جهت منفذها و مجراها افتد: منفذی که تنگ‌تر باید فراخ‌تر شود چون علت انتشار و سبل که اندر چشم افتد و دوالی ۲۳ که اندر رگهای پای افتد. و منفذی که فراخ‌تر باید تنگ‌تر شود چون خناق ۳۳ که راه دم زدن و راه طعام و شراب را تنگ‌تر کند، و چون سده که در ثقبه عنبیه افتد اندر چشم و اندر رگها و منفذهای جگر نیز افتد. و چون منفذ دماغ که اندر حال صرع به سبب خلطی بد که آنجا رسد منفذ را تنگ کند و اندر حال سخته که منفذ را تمام بگیرد.

سوم آفتی است که از جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامهای مجوف افتد چون تجویف دل که هنگام ترسی عظیم از خون خالی شود و مردم بدان سبب مفاجا ۴۳ بمیرد و به هنگام لذت مفرط همچنین از روح خالی شود. چهارم آفتی است که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ باشد سخن درست نتواند گفتن و چون پستان زنان و خایه مردان و چون گوشت که اندر گوشه چشم باشد، اگر بزرگ باشد اشک را و فضله‌ها را که از چشم بیاید باز دارد و اگر خرد باشد پیوسته اشک همی آید. و چون دالفیل ۵۳ و [آن] علتی است که پای مردم سطر شود و چون علت فرسمیوس ۶۳ و این علتی است که قضیب مردم سخت بزرگ شود. و اندر یونان مردی را علتی افتاد که همه اندامهای او بزرگ شد چنانکه از حرکتها بازماند و بسیار باشد که معده کوچک باشد زود پر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب که او را تمام باشد نتواند خورد علت ۱ اذبول، ۲ اذبول ۷۳ حاصل شود، و علت ۱ اذبول، ۲ اذبول علتی است به پارسای گدازش گویند و کاهش نیز گویند، و بسیار باشد که این علت تنها اندر زبان یا اندر چشم افتد.

پنجم آفتی است که از جهت عدد افتد چون دندانی یا انگشتی که زیادت باشد یا غیر آن. یا غددی که در زیر پوست پدید آید آن را به تازی سلعب ۸۳ گویند. و ظفره ۹۳ که بر چشم افتد، و ظفره ناخن را گویند. و چون سنگ که در گرده و مثانه تولد کند و چو ثلول ۰۴ که بر عضوی پدید آید و ثلول را به شهر من گندمه گویند و چون گوشت فزونی یا ثلول که زندرون بینی روید و چون علت رجا ۱۴ که زنان را پدید آید و آن گوشت پاره‌ای باشد بی‌روح که اندر رحم تولد کند، و خون را عروقی [بدو رساند] . و اندر فرغانه و بعضی از نواحی خوارزم می‌باشد. و چون عرق مدنی که نقصان غدد باشد کاندرا روزگار ما اندر بیشتر شهرهای خراسان می‌باشد و آنچه از جهت نقصان عدد باشد، چون دندانی یا انگشتی یا غیر آن باشد یا دستی از دیگر دست یا چشمی از دیگر چشم خردتر باشد، یا اندامها متناسب نباشد.

ششم آفتی است که از جهت درستی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت باید، نرم شود و طعام از وی بلغزد. و چون استخوانی که اندر زیر ریشی باشد، فضله لزج و نرم بدو می‌پالاید و بدان سبب سطح استخوان املس ۲۴ شود. و ماده‌ای که از گوشت روید از سطح آن استخوان چندان درنگ نتواند کرد که قوت مغیره آن را به صورت گوشت گرداند لکن زود از وی بلغزد. به ضرورت آن استخوان را برندند و درشت کنند تا آن ماده بر سطح او بماند و گوشت گردد. و آفتی که از درشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق و قصبه شش باشد، که درشت گردد و بدان سبب آواز متغیر گردد.

هفتم آفتی است که از جهت بیرون آمدن عضوی افتد که از جای خویش بیفتد چون بند گشاد عضوی، و چون روده که به کیسه خایه فرود آید و این علت را به تازی فتق ۳۴ گویند. و چون طبقه عنبیه از طبقه‌های چشم که به سبب قرحه که در طبقه قرنیه افتد و بیرون آید و این علت را طبیبان مورسرج ۴۴ گویند. و چون چشم و لب و رخسار خداوند لقوه که از نهاد طبیعی بگردد.

هشتم آفتی است که در عضوی پدید آید و مضرت آن به عضوی دیگر رسد. و این از دو گونه باشد: یکی آنکه عصبی که به عضوی پیوسته باشد مزاج او به غایت تری شود و مسترخی گردد و حرکت آن عضو با خلل و بی‌نظام شود، چون دست و پای مفلوج. و چون تحجر مفاصل که عضوی را از حرکت باز دارد. و چون تشنج امتلائی و استفراغی که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارد. و دوم چون بیماریهایی باشد که اندر بعضی اندامها به شرکت اندامی دیگر پدید آید چنانکه اندر باب دوم از این نوع یاد کرده آید بتوفیق & تعالی.

باب پنجم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریهایی که آنرا تفرق الاتصال گویند
تفرق الاتصال بیست گونه است: آنچه از پوست فرو نگذرد آنرا به تازی خدش ۵۴ گویند و سحج ۶۴ نیز گویند و آنچه به گوشت فرو شود آنرا جراحت گویند. و هرگاه که جراحت ریم ۷۴ کند آنرا قرحه ۸۴ گویند. و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت به سبب سوء المزاج که از الم تولد کند ضعیف شده باشد، و غذایی که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد. و آنچه از گوشت و پوست اندر گذرد و به استخوان رسد، باشد که استخوان به دو پاره شود و باشد که خرد شود یا از درازا شکافته شود. و اندر غضروف و عصب همچنین، آنچه از درازا شکافته شود یک شکاف بیش نباشد آنرا شق ۹۴ گویند، و اگر شکافها بسیار باشد آنرا شدخ ۰۵ گویند. و اگر خرد شده باشد رض ۱۵ گویند و آنچه به دو پاره شود کسر ۲۵ گویند و تفرق الاتصال عصب را که از پهنا افتد نیز کسر گویند. و تفرق الاتصال که اندر عضله افتد هرچه بر کناره عضله باشد هتک ۳۵ گویند و هرچه از پهنا افتد خسر ۴۵ گویند و هرچه از درازا افتد مر ۵۵ گویند و هرچه اندر درازای عضله افتد و شکافهای بسیار باشد غیر ۶۵ باشد یعنی دور و فرو باشد فدع ۷۵ گویند. و هرچه شکافها بسیار باشد و غایر باشد. فسخ ۸۵ گویند و رض نیز گویند. و باشد که تفرق الاتصال را که بر میان عضله افتد فدع و رض و فسخ هر سه گویند. و تفرق الاتصال که در درازای رگ افتد آنرا صدع ۹۵ گویند. و باشد که سررگی گشاده شود آنرا شق گویند و شق که در شریان افتد و خون اندر فضایی که حوالی او باشد گرد آید. و هرگاه که دست بر وی نهند بجای باز شود آنرا ام‌الدم ۰۶ گویند و بیت‌الدم نیز گویند. و گروهی انفجاری که از شریان باشد ام‌الدم گویند و تفرق الاتصال که در غشاها افتد آنرا فتق گویند. و آنچه عضوی را از عضوی دور کند چنانکه بند گشاد عضوی از جای بیفتد آنرا خلع ۱۶ گویند و اگر عصب از جای خویش بشود آنرا فک ۲۶ گویند. و تفرق الاتصال باشد که در منغذها و مجراها افتد و منغذ فراخ‌تر شود و باشد که از جای منغذ طبیعی نباشد، تفرق الاتصال افتد (۱۷.ف) و مجرای ناطبوعی پدید آید. و هرگاه که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد که مزاج او درست باشد زود درست شود و آنچه اندر عضوی افتد که مزاج او بد باشد دیرتر روید، و خاصه آنچه اندر عضو خداوند استسقا و خداوند سوالقنیه ۳۶ افتد و ریشهای تابستان هرچه دیرتر بماند خوره [خورده] شود و اندر کتاب معالجات سخن اندر تفرق الاتصال به شرح گفته شود ان‌شاء & تعالی.

باب ششم از گفتار نخستین: اندر شناختن آماسها ۴۶

آماس بیماری است مرکب از همه اجناس بیماریها، از بهر آنکه هیچ آماس نباشد که نه از ماده‌ای و نه از سوء المزاج عضوی تولد کند و همچنین هیچ آماس نباشد که شکل و نهاد و مقدار عضو را بنگرداند، از بهر

آنکه عضو از آماس سطرتر و بزرگتر شود و شکل طبیعی او بگردد. آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه ماده آماس اجزای عضو را از یکدیگر بکشد و دور کند تا خویشتن را در میان اجزا جای کند، و بدین سبب گفتیم که آماس مرکب است از همه اجناس بیماریها و آماس بیشتر اندر اندامهای نرم افتد و گروهی گمان برده‌اند که در اندامی که نرم بغایت نباشد آماس نتواند بود از بهر آنکه اندر وی تمدد یعنی کشیده شدن ممکن نگردد و این گمانی باطل است؛ از بهر آنکه هم دماغ که نرم بغایت است، و هم استخوان که سخت بغایت است هر دو آماس پذیرند. نبینی که هر دو غذا پذیرند و بیالایند و فزون شوند و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند، هیچ مانعی نیست از بهر آنکه هم بدین طریق فضله قبول کنند و آماس گیرند. و اگر دندان فضله اخلاط قبول نکردی، آن فضله اندر گوهر او نفوذ نیافتی، و اندر حجم او نیفزودی، و بعضی دندانها زرد و سیاه و سبز و کبود نشدی و خورد نگشتی، و شک نیست که این رنگها ناطبیعی است و از فضله اخلاط است که اندر جرم دندان نفوذ یافته است و با غذا آمیخته شده. پس مانع چیست از آنکه وقتی این فضول مقداری بیشتر نفوذ یابد آماس تولد کند، خاصه که دندان عضوی است که همیشه می‌بالد و می‌فزاید، و همواری و ناپدید آمدن بالیدن از بهر آن است که هر دندانی بر دندانی که برابر او است می‌ساید هر دو سوده می‌شود، نبینی که دندانی که دیر برابر دندان شکسته یا افتاده [مانده] باشد به سبب آنکه نمی‌ساید درازتر از دیگر دندانها شود. و چون درست شود که دندان همیشه می‌بالد و معلوم است که بالیدن جز قبول غذا نیست و معلوم است که به صحبت غذا فضول اخلاط نیز می‌پذیرد، پذیرفتن آماس هم بدین طریق پس دور نباشد، خاصه که همی‌بینیم که هرگاه که در دندانی درد خیزد مردم حس ضربان همی‌یابد و این حس به سبب عصبی نرم است که با گوهر او آمیخته است، و حس درد و حس گرمی و سردی چیزها بدین عصب یابد، و ضربان حرکت شریانی است که بدین عصب نزدیک است و حس ضربان جز حس حرکت این شریان نیست، پس عضوی که حس حرکت شریانی بدان باریکی همی‌یابد و از آن بی‌طاقت می‌شود چگونه منکر توان شدن که اندر گوهر نرمی است که به سبب آن ماده را قبول کند و به سبب قبول ماده آماس گیرد و هر آماسی که در عضوی پدید آید و به سبب آن ماده باشد که آن عضوی که بر بالای اوست به دو فرود آید آنرا نزله ۵۶ گویند؛ و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط نیک آمیخته شود و بدان سبب بدی ماده پدید نیاید. هرگاه استفراغی اتفاق افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ خرج شود و خلط بد در تن بماند بدی آن پدید آید و باشد که طبیعت آن را به ظاهر تن دفع کند و آماسها و بثرها ۶۶ پدید آید و باشد که دفع نتواند کرد و بدان سبب تکسر و ماندگی و غیر آن پدید آید. مثال این، زنی را که اندر تن او خلطی بد با اخلاط نیک آمیخته باشد و بچه را شیر می‌دهد اخلاط نیک بدان خرج می‌شود و خلط بد اندر تن بماند و بدی آن پدید آید و طبیعت آنرا دفع کند. و بر تن این زن (گری) و خارش و بثرها پدید آید، یا مردی که همچنین اندر تن او اخلاطی باشد آمیخته نیک با بد، و این مرد را جراحی رسد و خون نیک از آن جراحی برود و خلط بد اندر تن او بماند و طبیعت آنرا دفع کند و از دفع طبیعت بر تن او آماسها و بثرها پدید آید. و بثره به حقیقت آماس است، لکن بثره آماسهای خرد است. و آماس بثره بزرگ و مادتها که آماس از آن تولد کند شش است: چهار اخلاط است چون صفرا و سودا و بلغم و خون. و دو دیگر باد و آب و همه آماسها یا گرم باشد یا سرد، و نتوان گفت که همه آماسهای گرم یا از خون باشد یا از صفرا، لکن بعضی به سبب عفونت ماده گرم شود و این معنی اندر کتاب معالجات به جایگاهش گفته آید ان‌شالله عز و جل.

طیبیان هر آماسی را که از خون صرف باشد فلغمونی ۷۶ گویند، و آنچه از صفرای صرف باشد حمره ۸۶ گویند، و آماس صفرای خالص را که اندر پوست بیرون باشد و از صفرای سوخته باشد ماشرای ۹۶ گویند، که در پوست و

گوشت باشد و آنچه مرکب باشد از صفرا و خون، بنگرند: اگر خون غلبه دارد فلغمونی حمره گویند و اگر صفرا غلبه دارد حمره فلغمونی ۰۷ گویند.

و هرگاه که آماس ریم کند خراج ۱۷ گویند و هر آماسی گرم که اندر گوشت سست که اندر جایگاههای پوشیده باشد چون گوشتی که اندر پس گوش است و آنکه اندر بن ران است و ماده آن سخت بد باشد آنرا طاعون ۲۷ گویند. و هر آماسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سپید باشد. و آنچه از بلغم غلیظ باشد صلب و سپید باشد. و آنچه صلب و تیره باشد و رگهای سبز گرد او برخاسته باشد و اندکی حرارت و ضربان کند آنرا سرطان گویند. و این سرطان اندر همه اندامها تواند بود و خنازیر ۳۷ اندر حوالی گردن و بغل و ران بیشتر باشد و صلب باشد. و سلعه ۴۷ از گوشت جدا و جنبان باشد او را به سر انگشتان بتوان گرفت. و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آن است که از پوست و گوشت جدا باشد، و [خنازیر] از پوست جدا نباشد، و سرطان با پوست و گوشت آمیخته باشد. و فرق میان آماس صلب و سرطان آن است که آماس صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل کند یا کمتر کند و بی درد باشد. و سرطان که با درد باشد و بیخها و شاخها دارد که میان سرطان دیده‌اند، و باشد که پس از مدتی گوشت عضو مرده شود و حس از وی بشود و خراج که در بغل دست باشد آنرا عروس ۵۷ گویند و خراجی که دو یا سه سوراخ کند آنرا شهدی ۶۷ گویند و رطوبتی همچون عسل از وی همی پلاید.

و هر آماسی که زود پخته نشود و سر نکند و باز ننشیند و رنگ او نگردد پس فرحه ۷۷ شود و فراخ باز می‌شود، آنرا آکله ۸۷ گویند و بپاری خوره گویند. و آماس صلب که در زیر ناخن باشد آنرا داحس ۹۷ گویند. و قرحه که از بثرها باشد، و بهم پیوسته باشد و صدید ۰۸ از وی همی پلاید آنرا ریش بلخی گویند، و این ریش به رباط دهستان که نزدیک گرگان است بسیار تولد کند، آنجا او را سناکر گویند، و به بلخ و نواحی آن او را السنه گزیدگی گویند. و هر آماسی که چون آبله بزرگ و پر آب باشد آنرا به تازی سفظ ۱۸ گویند. و بثرهای خرد که حوالی آن سرخ باشد و آماس اندکی (۲۷.۲) باشد و زودریش گردد و فراخ باز می‌شود و بیشتری اندر دست پدید آید و خاریدن آن همچون گزیدن مور باشد آنرا نمله ۲۸ گویند و بثرهای خرد بسیار که حوالی آن اندکی آماس و سرخ و سوزان باشد آنرا گاوریسیه ۳۸ گویند و به شهر من گشنیز گویند و بثره‌ای که پدید آید و زود خشک ریشه سیاه یا سبز پدید آید و حوالی آن سرخ باشد و سخت سوزان و گرم باشد آنرا آتش پاریسی ۴۸ گویند و آماسی که سخت گرم و خلنده باشد همچون خار که بخلد آنرا شوله ۵۸ گویند سخت بد باشد و بکشد.

و قرحه‌ای که زاندرن شکم باشد وریم بسیار از وی هم پلاید آنرا دبيله ۶۸ گویند. و قرحه‌ای که کمتر شود و میان او تهی گردد و باشد که از رطوبتی پلاید و باشد که کمتر پلاید و لبهای قرحه سطر و سپید و صلب باشد آنرا ناصور ۷۸ گویند. و آماسهای پراکنده که ناگاه بر تن پدید آید و سرخ باشد و بعضی باشد که سرخ نباشد، و با خارش و سوزش و تاسه سخت باشد ۸۸ آنرا شری ۹۸ گویند. و آماسهای صلب بعضی باشد که از اول که پدید آید صلب باشد، و بعضی آخر صلب شود خاصه آماس خونی، و گاه باشد که بلغمی نیز صلب شود، و آماسهای زمستانی بیشتر بلغمی باشد و آماسهای گرم نیز که اندر زمستان پدید آید میل به سپیدی دارد، و آماسهای بلغمی به عدد انواع بلغم باشد؛ چنانکه بلغمها بعضی غلیظتر است و بعضی رقیق‌تر، آماس بلغمی بعضی صلب‌تر باشد و بعضی نرم‌تر؛ و آنچه صلب باشد مانند آماس سودایی باشد، و آنچه نرم باشد مانند آماس بادی باشد، و بسیاری باشد که بلغم رقیق که مایه نزله باشد اندر میان لیفها و عصبها فرود آید و به حنجره آید و اندر حوالی آن جمع شود و آنجا بماند، و لطیف آن تحلیل پذیرد و باقی صلب شود مانده را

غری ۰۹ پدید آید. این اندر خوارزم همی باشد و آماسهای آبی چون استسقا و چون فیله الما ۱۹ و مانند آن باشد. و آماس بادی دوگونه باشد یکی را تهیج ۲۹ گویند و اندرو تهیج باد با اجزا عضو آمیخته باشد. دوم نفخی باشد که پوست عضو را بطرنجانند و با دست باز کوشد و از آماس اندر عضو هیج گرانی نباشد. و بثرها چند گونه باشد بعضی از خون صرف باشد چون آبله و بعضی از صفرا چون حصبه و نمله و بعضی از سودا و خون چون جرب ۳۹ و بعضی از سودا و بلغم چون مسامیر ۴۹ و ثالیل ۵۹.

باب هفتم از گفتار نخستین: اندر شناختن حالها [یی] که آنرا از بیماری شمردند بیرون از این بیمارها که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است حالهای دیگر است که بر ظاهر تن مردم پدید آید و آنرا از جمله بیمارها شمردند و آن چهار جنس است: یکی حالهایی است که اندر موی پدید آید چون کوتاهی و ضعیفی و شکستن و گسستن و ریزیدن و سرهای مویها به چند شاخ شدن و از رنگ خویش بگشتن و زود سپید شدن، چون دالالعلب ۶۹ و دالالحیه ۷۹. دوم آفتهایی است که اندر پوست پدید آید چون بهق و برص و نمس ۸۹ و حالهای آبله و اثر و نشان آفتاب و اثر غیر آن و سوم آفتهایی است که هم اندر پوست پدید آید و پوست از آن خراشیده شود چون بریون ۹۹ که به تازی قوبا ۲ گویند، و گندمه که به تازی ثولول گویند و درستی [شتی] پوست که به تازی الخفیف ۰۰۱ گویند و چهارم آفتهایی است که اندر سحنه ۱۰۱ پدید آید چون فربهی به افراط و لاغری به افراط.

باب هشتم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیمارهای منسوب بیمارهای منسوب شش جنس است: یکی بیمارهایی است که بدان عضو باز خوانند که بیماری در وی باشد، چون شقیقه ۲۰۱ و سرسام ۳۰۱ و ذاتالجنب ۴۰۱ و ذاتالریه ۵۰۱ و مانند آن. و دوم بیمارهایی است که به سبب مانند، که به چیزی بدان چیز باز خوانند چون دالالفیل و دالالاسد ۶۰ و دالالحیه و سرطان و ناخنه. سوم بیمارهای است که به اعراض آن باز خوانند چون صرع و سکت و خناق و دلحه ۷۰. چهارم بیماری است که به طبیبی باز خوانند که آنرا دارو کرده است چون قرحه جبرونی که آن طبیب علاج کرده است. پنجم بیماری است که به شهرها [یی] باز خوانند که آنجا بیشتر بوده است چون ریش بلخی و عرق مدینی.

و ششم بیمارهایی است که به حیوانی باز خوانند که او را بیشتر باشد چون دالالعلب یا بیماری که نشان آن بر شکل حیوانی باشد چون دالالحیه، یا بیماری که چهره مردم را چون چهره حیوانی کند چون دالالاسد.

باب نهم از گفتار نخستین: اندر شناختن حالهای بیمارها ببايد دانست که بیماری را چهار حال است و هر حال را وقتی است معلوم: و طبیب را از شناختن آن وقتها و حالها چاره نیست. یکی آغاز بیماری است، و آغاز از آن ساعت شمردند که بیماری بر مردم ظاهر گردد، چنانکه مثلا مردی را اندر تن ضعیفی و شکستگی می باشد، پس تبی پدید آید، آغاز بیماری را از آن ساعت شمردند که آن تب پدید آید و آن ضعف و شکستگی که از پیش تب بوده باشد آنرا از روزگار بیماری نشمردند، و غرض از درست کردن آغاز بیماری شناختن روز بحران باشد. دوم حال فزودن بیماری است و تا مادام که بیماری همی فزاید، چنانکه مثلا تب که هر ساعت یا هر روز

گرمتر می‌شود یا آماس که هر روز بیشتر می‌گردد مدت فزودن حرارت تب را و فزودن آماس را از جمله روزگار فزودن بیماری شمردند.

و سوم حال به غایت رسیدن بیماری است و این را وقت انتها گویند؛ و این چنان باشد که مثلا تب و اعراض آن امروز قوی‌تر از دی نباشد.

و چهارم حال نقصان بیماری است و این را وقت انحطاط گویند؛ و این چنان باشد که مثلا تب و اعراض آن امروز کمتر از دی باشد و هرگاه بیماری به وقت انحطاط رسد بیمار از خطر بیرون آید و هم امید سلامت باشد مگر تخلیطی و خطایی اندر تدبیر کرده شود بدان سبب نکس افتد یا بیماری دیگر پدید آید. و نباید دانست که هر بیماری که اندر خورد فصل سال و مزاج عمر باشد چنانکه اندر فصل تابستان اندر شهری گرم مردم جوان را بیماری گرم و صفراوی پدید آید، از بهر آنکه آسیبی عظیم نباید تا اندر چنین فصل مزاج حرارتی تولد کند. و هر بیماری که نه اندر خورد فصل سال و مزاج عمر و هوای شهر باشد خطرناک باشد چنانکه مردم پیر را اندر فصل زمستان اندر شهری سرد بیماری گرم افتد از بهر آنکه همه بیماریها را امید چنان باشد که اندر فصلی که مزاج آن ضد مزاج بیماری باشد زایل شود و فصل زمستان و شهر سرد و مزاج مردم پیر همه ضد بیماری گرم باشد، پس هرگاه که اندر زمستان مردم پیر را بیماری گرم افتد خاصه اندر شهر سرد به سبب آن عظیم باشد و خطرناک‌تر بود.

باب دهم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریها که از پدران به میراث اندر فرزندان پدید آید و بیماریها که مردم از یکدیگر بگیرند

بیماریها] بی [که از پدران به میراث اندر فرزندان پدید آید شش بیماری است: یکی سبل ۸۰۱ دوم نفرس سوم برص چهارم جذام پنجم کلی ۹۰۱ ششم اصلعی ۰۱۱ و علی‌الجملة عضوی که از پدر ضعیف باشد از فرزند هم آن عضو ضعیف آید.

و آنچه از یکدیگر بگیرند) ۳۷.ف (خاصه اگر خانه‌ها تنگ باشد و بخارها اندر هوای خانه گرفته شود هم [سبب [شش بیماری است: یکی سل دوم برص سوم جذام چهارم آبله پنجم درد چشم خاصه اگر اندر چشم دردمند نگاه کنند، ششم تبهای وبایی.

باب یازدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریها] بی [که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای دیگر باشد

بیماریهایی که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای دگر باشد چون نفرس است و دوالی ۱۱۱ و دالفیل و وجع‌المفاصل ۲۱۱ صعب، هرگاه که مصروع را [از [این بیماریها یکی پدید آید، بدان سبب صرع زایل شود، از بهر آنکه صرع بیماری دماغی است و ماده آن اندر دماغ باشد، پس هرگاه که از این بیماریها یکی پدید آید ماده را از دماغ فرود آرد و علت دماغی زایل شود، و هر علتی که ماده آن انتقال کند هم برین قیاس باشد. و درد چشم مزمن، به اسهال و زلق الامعاء ۳۱۱ زایل شود، از بهر آنکه به اسهال خلط بد از تن بیرون شود و ماده نیز انتقال کند؛ و این اسهال اندرین علت چون دستوری است طبیب را، تا به طبیعت اقتدا کند. و مردم اصلع را علت دوالی نباشد و هرگاه که دوالی پدید آید موی سر بر آید. از بهر آنکه سبب باطل شدن موی خلطهای بد باشد که بن موی را تباه کند اصلعی و دالثلعب و غیر آن پدید آید، پس هرگاه که خلطها از سر فرود آید دوالی تولد کند و موی سر بر آید.

هرگاه که خداوند اسهال صفراوی را گوش کر شود اسهال زایل شود. و هرگاه که کسی را گوش کر شود و اسهال صفراوی پدید آید کری زایل شود و سبب هم استفراغ ماده باشد، و هم انتقال آن و هرگاه که اندر تب

گوش کر شود اگر از بینی خون آید یا اسهال پدید آید کری زایل شود، به سبب استفراغ و انتقال بوده باشد. و اگر کسی را درد سری صعب باشد و از بینی یا گوش اوریم آید یا آب زرد، درد سر زایل شود، هم به سبب استفراغ و انتقال ماده بوده باشد.

و اگر خداوند اسهال مزمن را قی افتد بی فصد او اسهال زایل شود، به سبب انتقال ماده.

و مالیخولیا و دیوانگی به دوالی و بواسیر زایل شود، از بهر آنکه سبب هر دو بسیاری خلط سودایی باشد اندر دماغ. پس چون سررگهای فروسوغشاده شود و بواسیر یا دوالی پدید آید و خون سودایی از دماغ فرو پالاید هر دو علت به سبب انتقال ماده زایل شود.

و مردم خصی ۴۱۱ را نقرس نباشد و اصلع نشود. و زنان را نقرس نباشد، مگر که پیش از هنگام حیض باز ایستد ۵۱۱ و یا غذاهای ناموافق و بی ترتیب خورند تا نقرس پدید آید، از بهر آنکه تن ایشان به حیض از مادتها پاک می شود، و چون پیش از هنگام حیض باز ایستد، مادتهای بد اندر تن بماند، عجب نباشد اگر نقرس تولد کند. سبب اصلع ناشدن خصی آن است که مزاج او همچون مزاج زنان شود، و نقرس هم بدین سبب نباشد. لکن چنانکه را اگر غذای ناموافق و بی ترتیب خورد، وی را نقرس پدید آید. اگر در خصی نیز پدید آید وی را نیز پدید آید. و نقرس علتی است که به سبب ضعیفی پای افتد همچنانکه صرع علتی است که به سبب ضعیفی دماغ که ضعیف باشد افتد. لکن اگرچه پای یا دماغ ضعیف باشد یا ماده بد اندر تن گرد نشود و اندر رگها روان نشود به جانب پای یا به جانب دماغ روی نهد، نه صرع تولد کند و نه نقرس. جالینوس می گوید: با آنکه خصی با نقرس ندیدم کودک با نقرس هرگز ندیدم، و اگر کودکی را نقرس افتد نقرس او از جمله وجع المفاصل باشد و اندر زانو و دیگر بندها باشد و سبب آن غذای بد و ترتیب بد و ناگواریدن طعام باشد. و چون معلوم است که خصی و کودک را نقرس نباشد و اگر باشد خصی را نادر باشد، و کودک را نادرتر از اینجا معلوم شود، که مجامعت را اندر تولد نقرس اثری قوی است.

و درد جگر صعب به تب زایل شود، لکن بیاید دانست که درد جگر یا از آماس گرم باشد، یا از بادی غلیظ، یا از سده. اما آنچه از سده باشد درد آن صعب نباشد و گرانی افزون از درد باشد، و آنچه از آماس باشد بی تب نباشد، و آنچه از باد غلیظ باشد درد آن صعب و خلنده باشد و آن باد به حرارت تب گرم شکسته شود. و هرگاه که کسی را سرهای پهلوی درد کند و آماسی نباشد آن درد به تب گرم زایل شود. و حال همین باشد که اندر درد جگر که یاد کرده آمد و نقرس و دوالی و وجع المفاصل و گر [ی] و خارش به تب ربع زایل شود. و تشنج امتلائی به تب گرم زایل شود. لکن بیاید دانست که این نقرس و وجع المفاصل باشد که از رطوبتهای خام و از خلط غلیظ سودایی باشد. و گر [ی] و خارش یا از رطوبتی خام باشد یا از خلط سودایی، اما آنچه از رطوبتهای خام باشد به حرارت تهیهای گرم پخته شود و آنچه از خلطهای سودایی باشد به نوبتهای [تب] ربع تحلیل پذیرد و تشنج امتلائی همچنین باشد از بهر آنکه ماده تشنج به حرارت تب گرم بگدازد و تشنج زایل گردد.

و هرگاه که بحران یرقانی پدید آید بیماریهای گرم صفرائی زایل شود از بهر آنکه ماده صفرائی به ظاهر تن بیرون آید. و فواق امتلائی به عطسه زایل شود، از بهر آنکه فواق و تشنج هم از امتلا باشد و هم از استفراغ، اما آنچه از امتلا باشد اندر بیشتر حالها آنها حرکتی قوی باید تا آن رطوبت را بجنباند و بکند و حرکت عطسه حرکتی قوی است. و هر کسی را که آروغ ترش بسیار باشد ویرا علت ذات الجنب نباشد، از بهر آنکه ماده ذات الجنب ماده گرم و تیز باشد، و اندر معده کسی که آروغ ترش بسیار بود خلط گرم و تیز کمتر تولد کند و چون خلط گرم کمتر تولد کند اندر تن او ماده بدن گرمی و تیزی کمتر باشد و بدین سبب وی را ذات الجنب نباشد.

باب دوازدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریهایی که هرگاه که از حال بگردد و بیماری دیگر شود و حال بیمار بدتر شود

هرگاه که ذات‌الجنب ذات‌الریه شود و علت قرانیطیس ۶۱۱ لیتر غس ۷۱۱ گردد حال بیمار بتر شود اما اندر ذات‌الجنب که ذات‌الریه شود، بیمار از بهر آن بدتر شود که ماده بیماری اندر موضع خویش ننگد، و فزون آید تا ذات‌الریه نیز تولد کند و چون حال این باشد شک نیست که حال بیمار بدتر شود، از بهر آنکه ذات‌الجنب بر جای باشد و ذات‌الریه با وی یار گردد. و ذات‌الریه هرگز ذات‌الجنب نگردهد، از بهر آنکه ذات‌الریه چون صعب نباشد، ماده آن به سعال ۸۱۱ برآید و پاک شود آن را قرانیطیس گویند. و آنچه صعب باشد پیش از آنکه مادت به عضوی دیگر انتقال کند بیمار هلاک شود.

و اما قرانیطیس سرسام گرم را گویند و لیتر غس سرسام سرد را گویند. هرگاه که قرانیطیس لیتر غس گردد حال بیمار بدتر شود، از بهر آنکه ماده لطیف اندر قرانیطیس تحلیل پذیرفته باشد و مانده کیفیت ماده و تحلیل آن دشوار باشد.

هرگاه که بیماری را اندر تب محرقه رعشه ۹۱۱ پدید آید هذیان ۰۲۱ گوید و هذیان سخنان بیهشانه باشد و طیبیان هذیان را اختلاط ذهن گویند. هرگاه که اختلاط ذهن پدید آید آن تب زایل شود، و سبب آنکه تب محرقه به هذیان زایل شود آن است که ماده تب محرقه اندر عروق باشد، هرگاه مادت از عروق انتقال کند و به عصبها باز آید و رعشه تولد کند، و از بهر آنکه عصبها همه فروع دماغ است و مادت که به عصبها باز آید قوت آن به اصل این فروع رسد و هذیان تولد کند و تب (۴۷.۱) زایل شود به سبب انتقال ماده، لکن اندر علتی صعب‌تر افتاده باشد و اعلم.

و این گفتار دوازده باب است:

باب نخستین از گفتار دوم: اندر شناختن اعراض بر طریق کلی

بباید دانست که همچنانکه از سببها، حالهایی اندر تن مردم تازه گردد آنرا امراض گویند؛ از امراض نیز حالهایی تازه [گردد آنرا اعراض گویند. این اعراض را به قیاس با امراض اعراض گویند و به قیاس با آنکه طیبیب از این اعراض نشانه‌ها جوید بر شناختن حالهای بیماریها، علامات گویند از بهر آنکه اعراض نشانه‌های حالهای تن مردم است و آن نشانه‌ها بعضی نشانه تندرستی است و بعضی نشانه بیماری. اما آنچه نشانه تندرستی است، درستی هیات اندامها است و تمامی فعل هر یک، و هر اندامی که فعل او

تمام باشد آن اندام درست باشد. و از فعلهای اندامها نشانهها برین گونه جویند.

آنچه از فعلهای دماغ جویند، اندر حالهای فعلهای اختیاری و اندر حالهای فعلهای حس و فعلهای توهیم و تفکر و مانند آن نگاه کنند.

و آنچه از فعلهای دل جویند اندر حالهای دم زدن و حالهای نبض نگاه کنند.

و آنچه از فعلهای جگر جویند اندر حال بول و براز ۱۲۱ نگاه کنند.

و آنچه از فعلهای معده جویند از احوال گواریدن طعام و احوال آرزوها ۲۲۱ و حال آروغ و قراقروحال قوتهای معده نگاه کنند.

از هر عضوی هم برین سان افعال او و حال قوتهای او باز جویند، و هر چه بر حال طبیعی باشد نشان تندرستی باشد. و هر چه از حال طبیعی بگردد، نشان بیماری باشد.

و طبیبان عرض، حالهایی را گویند که تبع بیماری باشد و با بیماری یا از پس بیماری پدید آید. و عرض از سه حال نشانی دهد: یکی از حال گذشته و دوم از حال حاضر و سوم از حال آیند.

و آنچه نشان از حال گذشته دهد اگر طبیب از آن حال خبر دهد بیمار را بر طبیب و بر صنعت او اعتماد افتد. از بهرآنکه چون داند که آنچه از حال گذشته گفت درست بود، و داند که آنچه از آینده گوید درست باشد.

و آنچه نشانی از حال حاضر دهد اگر حال باز نماید و در خورد حال تدبیر فرماید منفعت آن بزرگ باشد. و آنچه از آینده گوید منفعت آن دو گونه باشد؛ یکی آنکه استادی طبیب ظاهر گردد، و دوم آنکه تدبیر بیمار چنان ساخته شود که آن حال واجب کند.

و اعراض آن باشد که بر حقیقت بیماری دلالت کند چنانکه مثلاً نبض سریع و مختلف دلالت کند بر تب، و بعضی آن باشد که دلالت کند بر آنکه ماده اندر کدام عضو است چنانکه نبض موجی اندر بیماریهای برو سینه دلالت کند بر امتلا، و امتلا به سبب بیماری آماس اندر غشا و حجاب است و بعضی بر سبب بیماری دلالت کند چنانکه اعراض بر امتلا دلالت کند و بعضی بر گرمی، و زودی حرکت و نوبتها دلالت کند و بعضی بر سلامت و بعضی بر خطرناکی بیماری دلالت کند؛ چنانکه در ذات الجنب زود به سرفه رطوبتی پخته برآمدن گیرد دلیل سلامت باشد، و اگر دیرتر آغاز کند یا، به دشواری بر آید و خام بر آید خطرناک باشد.

و اندر تبها عرق و استفراغهای دیگر هم بر این قیاس باشد. و از اعراض بعضی باشد که با بیماری لازم باشد و با آن پدید آید و با آن زایل شود، چنانکه سعال و نبض متساوی و در خلنده و تب نیز که با ذات الجنب پدید آید و با آن زایل شود. و بعضی باشد، که لازم نباشد چنانکه درد سر مثلاً و تب، چه بعضی تبها با درد سر باشد و بعضی بی درد سر.

و از اعراض بعضی باشد که از پس تر پدید آید، و آن سه نوع است: یکی نشانههای بحران ۳۲۱ است و دوم نشانههای نضج ۴۲۱ سوم نشانههای مرگ. و این اعراض اندر بیماریهای حاده ظاهرتر باشد، و از اعراض بعضی آن است که به حس بصر ۵۲۱ اندر یابند و بعضی به حس سمع و بعضی به حس شم و بعضی به حس ذوق و بعضی به حس لمس ۶۲۱.

اما آنچه به حس بصر اندر یابند چون رنگ روی است و رنگ چشم و رنگ زبان و رنگهای آماسها و اثرها که بر پوست پدید آید چون رنگ بهق و برص و رنگ بثرها و ریشها و رنگ بول و بر از وقی، و چون حرکت و سکون و آنچه از جنس حرکت است چون حرکت تشنج و حرکت اختلاجی ۷۲۱ و رعشه و حرکت تمطی ۸۲۱ و تثاوب ۹۲۱.

اما تمطی دست و پای و هم تن کشیدن و دراز کردن باشد. و ثواب دهان باز کردن و کشیدن باشد چنانکه مردم خواب آلود و ملول کند. و اختلاج جستن اندامها باشد. و رعشه لرزیدن سر و دست و پای باشد و تشنج ۰۳۱ بهم باز آمدن و کوتاه شدن عضله‌ها و عصبها باشد.

و آنچه از جنس سکون است چون غشا [غشی] است و چون سگته.

و آنچه به حس سمع اندر یابند چون قراقر بادها باشد که در شکم تولد کند و آواز آروغ و آواز سعال و آواز مصروع.

و آنچه به حس لمس اندر یابند چون حرکت و سکون نبض است و طپیدن دل و سختی و نرمی و سردی و گرمی اندامها

و آنچه به حس شم ۱۳۱ اندر یابند چون بوی عرق است و بوی بول و بوی دهن و غیر آن.

و آنچه به حس ذوق ۲۳۱ اندر یابند چون مزه دهان است که بیمار حکایت کند.

و ببايد دانست که بعضی حرکتها فعل اصلی طبیعت است، چون حرکت فواق که هرگاه که اندر معده فضله باشد و معده خواهد که آنرا دفع کند و نمی‌تواند کرد طبیعت معده از بهر دفع آن فضله حرکت فواق آغاز کند. و بعضی فعل عارضی طبیعت است چون تشنج و رعشه از بهر آنکه هر عضوی که در وی تشنج و رعشه پدید آید طبیعت اصلی آن عضو باطل گشته باشد و مزاجی و طبیعتی عارضی تولد کرده، و فواق خشک از جمله تشنج است و به حقیقت فواق نیست، و بعضی فعلی است که طبیعت را و قصد اختیاری را اندر وی بهره‌ها باشد چون حرکت اجزای سینه و حنجره از بهر سعال و حرث مئانه و شرح ۳۳۱ از بهر استفراغ همچنین باشد.

مگر اندر بعضی وقتها که معا مستقیم و مئانه پر شود و اندر بول و براز حرارتی و سوزانیدنی باشد، اگر حرکت اختیاری آنرا دفع نکند حرکت طبیعی پیش دستی کند. و بعضی فعل طبیعت محض باشد، و قصد اختیاری را اندر وی هیچ بهره نباشد، چون حرکت لرزه که در آغاز تب پدید آید و چون حرکت اختلاج. این حرکتها که یاد کرده آمد مختلف است، و اختلاف بعضی از بهر آن است که یکی قوی‌تر است و یکی ضعیف‌تر. و بعضی را حرکت اندامها بسیار باید تا تمام شود و بعضی به حرکت یک اندام تمام شود. و بعضی خطرناک‌تر است و بعضی کم‌خطرتر و بعضی به معاونت عضوی باشد که بدو نزدیک است و بعضی به معاونت چیزی غریب باشد که بدو نزدیک است، و بعضی از مخالفت از جهت فاعل است و بعضی را از جهت ماده است.

اما آنچه اختلاف از بهر آن است که بعضی (۵۷.۵) قوی‌تر است و بعضی ضعیف‌تر، چون حرکت سعال و حرکت اختلاج، از بهر آنکه حرکت سعال قوی‌تر است و آنچه اختلاف از بهر آن است که بعضی به حرکت اندامهای بسیار تمام شود و بعضی به حرکت اندامهایی کمتر، چون حرکت عطسه و حرکت سعال، از بهر آنکه عطسه به حرکت اندامهای دم زدن و به حرکت اجزای سر تمام شود. و آنچه اختلاف آن به سبب خطرناکی و کم‌خطری است چون حرکت فواق خشک است، و حرکت سعال و فواق خشک خطرناک است، و حرکت سعال بدان خطرناکی نیست. و آنچه اختلاف آن به سبب معاونت است حرکت مئانه و شرح است و آنچه اندر بیرون کردن بول و براز که به معاونت عضله‌های شکم تمام شود، و حرکت سعال که به معاونت هوا تمام شود، و آنچه اختلاف آن از جهت فاعل است چون حرکت سعال است که فاعل آن اجزای سینه و حنجره است، و حرکت قی که فاعل آن اجزای معده و مری است. و آنچه اختلاف آن به سبب ماده است حرکت سعال است و حرکت اختلاج، از بهر آنکه ماده سعال رطوبتی است و ماده اختلاج بادی است. و بیرون از این اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضها ظاهر است که بر احوال باطن نشانی دهد، چون سرخی رخسار که نشانه ریش شش است که آنرا سل گویند و چون کوتاهی انگشتان که نشانه کوچکی جگر است و اندر گشته شدن ناخان که

نشانه بیماری سل است.

باب دوم از گفتار دوم: اندر آنکه هر که خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن شناسد نخست باید که تشریح و گوهر اندامهای یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل (ف.۶۶) و قوت هر یک شناخته باشد

هرگاه که طیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند نخست باید که تشریح اندامهای یکسان و گوهر آن و ترکیب اندامهای مرکب و همسایگی و مشارکت هر اندامی با دیگر اندامها و خاصیت و فعل و قوت هر یک بدانسته باشد، و شکل و نهاد هر یک شناخته، این غرض ویرا حاصل شود؛ از بهر آنکه اگر تشریح و شکل اندامها نداند، اگر مثلاً اندر جانب راست شکم آماسی بیند نتواند دانست که آماس اندر جگر است یا در عضله شکم، و هرگاه که تشریح داند و شکل آماس بیند حکم کند که آماس اندر کدام عضو است، از بهر آنکه شکل آماس جگر چون هلالی باشد بر شکل جگر و شکل آماس عضله شکم دراز باشد، بر شکل نهاد آن عضله. و همچنین اگر ماده‌ای اندر روده گرفته شود از شناختن خاصیت روده‌ها معلوم توان کرد که اندر کدام روده است. از بهر آنکه خاصیت روده صایم آن است که همیشه تهی باشد و هیچ اندروی درنگ نکند، و خاصیت روده اعور و روده قولون آن است که ثفل اندر وی دیر بماند و قولنج بیشتر اندر قولون افتد؛ و از شناختن گوهر اندامها معلوم تواند کرد که آنچه با اسهال یا اندر بول بیرون آید و آنچه به سعال برآید از گوهر کدام عضو است، تا هرگاه که بیند که به سعالهای کهن حلقه‌های کهن غضروفی کوچک می‌برآید حکم کند که آن حلقه‌ها از شش برآید و قصبه‌های شش خورده شده است. و اگر به اصلاح رندش روده ۴۳۱ بیرون آید و به تازی آنرا خراطه گویند و جراده نیز گویند و اندرین خراطه پاره‌های پوست بیند چون پوست ریش و به تازی آنرا قشورالقرحه گویند و بیشتری مردمان به پارسی خشک ریشه گویند.

هرگاه که طیب این پاره‌های پوست بزرگ بیند حکم کند که قرحه اندر روده فرودین است، و هرگاه که خرد بیند و باریک حکم کند که قرحه اندر روده بالایین است و اگر خراطه بی‌قشور بیند حکم کند که ماده تیز به روده‌ها گذشته است و می‌گذرد و روده‌ای را می‌رندد. و اگر بیند که اندر بول رنگ سرخ یا چیزی چون گوشت پاره سرخ هم آید، حکم کند که از گرده همی آید. و اگر رنگ سپید باشد و خراطه خرد و سپید همی آید حکم کند که هر دو از مثانه می‌آید و از موضع درد عضو دردمند، بیماریهایی که به سبب شرکت اندامها افتد بتواند شناخت، و از شناختن فعلها و قوتها اندامها. اگر اندر فعلی از فعلهای اندامها آفتی پدید آید حکم توان کرد که بیماری اندر کدام عضو است، و این همه اصلها اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است و غرض از یاد کردن این مثالها این است که معلوم گردد که از اعراض ظاهر نشانه‌های حالهای باطن چگونه باید جست و با التوفیق.

باب سوم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های بیماریها به شرکت و بیماریهای اصلی این نشانه‌ها، آنجا باید جست که بیماری افتد اندر عضوی که آنرا با عضوی دیگر شرکتی باشد و ظاهر نباشد که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است، و کدام است که به سبب مشارکت بیمار است. و بیماریها که به شرکت اندامی دیگر افتد اندر گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است؛ اما شناختن فرق میان بیماری اصلی و شرکتی آن است که نگاه کند تا نخست آفت و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو پدید آید، تا بدین طریق بشناسد که اصل بیماری در کدام عضو است و بیماری عضو دیگر به سبب بیماری آن عضو است، و به علاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد تا هر دو زایل شود.

و همچنین نگاه کند تا الم کدام عضو است که لازم است، و کدام است که گاهی فاطر شود، و گاهی قوی تر شود، تا بدین طریق بشناسد که آنچه لازم است اصلی است و دیگری شرکتی است، یا در نوبت الم هر دو عضو نگاه کند تا نخست نوبت، کدام عضو حرکت می‌کند، تا بشناسد که آنچه حرکت نوبت او نخست است اصلی است و دیگر شرکتی است. لکن وقت باشد که با این همه تاملها اندر فرق کردن میان بیماری اصلی و شرکتی غلط افتد، از بهر آنکه بسیار باشد که بیماری اصلی از اول که پدید آید سخت ظاهر نباشد و الم آن سهل تر بوده باشد و بیمار از آن غافل بوده باشد و آن را بیماری شمرده نباشد، پس چون روزگار بر آید به شرکت آن عضو اندر عضوی مشارک، ناگاه بیماری شرکتی و عارضی پدید آید، و الم و رنج این عارضه ظاهرتر باشد، بیمار از بیماری اصلی شکایت نکند، و نشانه‌های آن نداند داد و بیماری اصلی را عارضی شناسد و عارضی را اصلی. طبیب را اندرین جایگاه علم تشریح و مشارکت اندامها با یکدیگر و علم آنکه فعل و قوت و خاصیت هر عضوی چیست بکار آید تا آفتها و خللها که در فعل و قوت هر عضوی تواند بود و نشانه‌های آن بشناسد و از بیمار بپرسد تا بدین طریق نشانه‌های بیماری داخلی به دست آرد، و این جز طبیب حاذق نتواند (f.۶۷) شناخت، و بسیار عضوهاست که بیماری آن اندر بیشتری وقتها به شرکت عضوی باشد، چون بیماریهای سر که اندر بیشتر وقتها به شرکت معده باشد و بیماری معده به شرکت دماغ کمتر باشد و علامتهای مزاجهای اصلی و عارضی در باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است بعون & تعالی.

باب چهارم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های امتلا ۵۳۱

نشانه‌های امتلا گرانی اندامها باشد، و کسلانی و سستی و ملولی و پرشدن رگها و سرخ گشتن روی و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و خیرگی چشم و اندر خواب پنداشتن که چیزی گران برداشته است یا نمی‌تواند رفت و نمی‌تواند جنبد، و گرانی سر و آرزوی طعام باطل شدن و اعیا تمددی ۶۳۱ و تمطی و تناوب و خون آمدن از بینی، و از بن اندامها.

اما سبب ملولی و تمطی و تناوب حرارتی باشد غریب و رنجوری و گران باری طبیعت و گردآمدن بادی غلیظ اندر مفاصل؛ و سبب سستی و کسلانی بلغمی باشد یا سودایی که در مفاصل باشد و تن را گران و سست کند.

و نباید دانست که امتلا دوگونه باشد: یکی گونه است که اخلاط و ارواح اندر تن فزون گردد، و رهگذرهای اخلاط و ارواح همه پر شود و این را طبیبان الامتلا به حسب الاوعیه ۷۳۱ گویند؛ و مردم از این امتلا اندر هر حرکتی بر خطر آن باشد که اندر اندام او رگی بگسلد یا بشکافد یا خلطی گذرگاه نفس را بگیرد و بیم خناق و صرع و سکت باشد، هرگاه که نشانه‌های آن امتلا پدید آید صواب آن باشد که بشتابند و رگ زنند و دارو خورند و طعام و شراب کمتر خورند.

گونه دوم چنان باشد که اگر چه اخلاط [را] فزونی نباشد آنقدر که باشد بدو تباه شده باشد و این نوع را الامتلا بحسب القوه ۸۳۱ گویند؛ از بهر آنکه بدی و تباهی اخلاط بر قوتهای مردم قهر کند، و قوت هاضمه از پزاندن و به صلاح آوردن عاجز آید. هرگاه که این نوع امتلا پدید آید بیماریهایی که از عفونت اخلاط باشد تولد کند، اندر تن امتلا و گرانی اندامها و کسلانی و آرزوی طعام باطل شدن، باشد لکن رگها پر و رنگ و روی سرخ نباشد؛ و اگر حرکتی کرده شود زود ماندگی ۹۳۱ و رنج پدید آید و خوابهای شوریده بیند و نبض ضعیف باشد و بول و عرق گنده باشد، و هر که هنگام حرکت پندارد که اندام او ریش گشته است نشان آن باشد که اخلاط او تباه شده است. و هر که اندر گرمابه شود و اندر هوای گرمابه سرمایی به پشت او برآید اندر تن او

فضله‌های گرم دودناک باشد. و از گذشتن اندر آفتاب و از هر حرکتی همین سرما یابد، و هرگاه که یک خلط فزون گردد و دیگر خلطها به اندازه خویش باشد گویند فلان خلط غلبه کرده است و علامت غلبه خلطها گفته آید انشاالله.

باب پنجم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های غلبه خون و بیماریهای خونی
نشانه‌های غلبه خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و گرانی زاندرن چشم خاصه، و تمطی و تثاوب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بی‌سببی ظاهر و شیرینی دهان و سرخی روی و زبان و پدید آمدن دملها و بثرها و دمیدن دهان و خون آمدن از بینی و از بن دندانها و از مقعد و اندر خواب چیزهای سرخ دیدن و خویشتن خون‌آلود دیدن و خاریدن جایگاه رگ زدن و جایگاه حجامت، این همه نشانه‌های غلبه خون است و جوانی و فصل بهار و تن گوشت آلود و بسیار خوردن گوشت و شیرینی این نشانه‌ها را درست کند که نشانه غلبه خون است.

باب ششم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های غلبه بلغم و بیماریهای بلغمی
نشانه‌های غلبه بلغم سپیدی رنگ روی باشد و نبض، کوچک و نرم و متفاوت و بطی، و سردی و تری ظاهر پوست و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری آب دهان و سطبری آن، و کمتر گواریدن طعام و آروغ ترش، و سپیدی بول، و اندر خواب چیزهای سپید و سرما و آب و برف و باران دیدن و بسیار خفتن و تشنه نا شدن.

لکن اگر بلغم شور باشد، تشنگی باشد، و آن تشنگی به آب سرد ننشیند و خواب برد لکن خوش نخسبد. و فصل زمستان و سالهای کودکی و پیری و تن فربه و پیه ناک و غذاهای تر خوردن چون ماهی تازه و تتماج ۰۴۱ و جغرات ۱۴۱ و ترید ۲۴۱ بسیار و مانند آن، این نشانه‌ها را درست کند که نشان غلبه بلغم است. و صناعت را و مسکن را و عادت را اندر غلبه اخلاط شهادتها درست است، و شخصی که رنگ او به ارزیزا ۳۴۱ ماند و تن او فربه و آکنده باشد، و اندامهای او از مالیدن سرخ نشود و گرم نگردد، اندر تن او خلط خام غلبه دارد. و هر که از پس طعام مزه دهان او ترش گردد یا شور، اندر تن او بلغم ترش یا شور غلبه دارد.

باب هفتم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های غلبه صفرا و بیماریهای صفراوی
نشانه‌های غلبه صفرا زردی روی باشد و زردی زبان و چشم: تلخی و خشکی دهان، و منش گشتن، و تشنگی بسیار، و خوش آمدن هوای شب و خنکی بامداد، و موافق بودن زمستان و هوای سرد، و نبض سریع و عظیم، و بول ناری و رقیق، و اندر خواب چیزهای زردو آتשהا دیدن، و پنداشتن که اندر گرما به است یا اندر آفتاب و مانند آن، و فصل تابستان و سالهای جوانی و مزاج گرم و بسیار خوردن شیرینی‌ها و شیر تازه این نشانه‌ها را درست کند که نشان غلبه صفرا است. و شخصی که می‌گدازد و لاغر می‌شود و پوست او خشک باشد، چشم او دور فرو می‌شود اخلاط او رقیق شده باشد و تریهای او تحلیل می‌پذیرد و خرج می‌شود.

باب هشتم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های غلبه سودا و بیماریهای سودایی
علامتهای سودایی گرفتگی و بی‌طراواتی رنگ روی باشد و خنکی پوست و رنگ بول به سبزی می‌گراید و به سیاهی و گرسنگی دروغین و اندیشه بسیار و اندوهناک بودن و خلوت جستن و از هر چیزی ترسیدن و

گمانهای بد و نومییدی از همه کارها، و سوختن فم معده و بزرگ شدن سپرز پدید آمدن بهق سیاه ۴۴۱ و اندر خواب چیزهای ترسناک و دودها و خرابیها دیدن و فصل خزان و سالهای کهولت و پیری و غذاهای سودایی خوردن چون گوشت قدید ۵۴۱ و صید و مانند آن نشانه‌های سودا را درست کند، خاصه اگر مرد بسیار موی و سطر استخوان و اشقر ۶۴۱ باشد و مردم اسمر ۷۴۱ و خشک اندام نیز بیشتر سودایی باشند.

باب نهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های سده و بیماریها که از سده تولد کند هرگاه که در بعضی اندامها نشان امتلا و گرانی باشد اندر آن عضو سده‌ای باشد. خاصه اگر اندر دیگر اندامها از نشانه‌های امتلا چیزی نیاید و خاصه اگر استفراغها (f.۷۷) از عادت طبیعی کمتر باشد. هرگاه که سده اندر عضوی افتد که جاری است از آنکه ماده اندر وی بگذرد و به عضوی دیگر شود چون جگر که در رگها و منفذهای او سده افتد ماده مدتی بیشتر و مبلغی تمامتر اندر وی بمانده باشد و بر آسانی گذر نیابد بدین سبب طرنجیده (ترنجیده) شود ۸۴۱ و گرانی و الم طرنجیدگی تولد کند. و گرانی که از سده تولد کند فزون از آن باشد که از آماس تولد کند؛ و فرق میان آماس و سده آن است که آماس از اول که آغاز کند با تب باشد و سده بی‌تب بسیار باشد، و از آنچه از وی تب تولد کند نخست نشانه‌های سده ظاهر گردد و تب از پس تر تولد کند، و سده‌ها که نه اندر منفذ جگر باشد گرانی کمتر کند، لکن ناگذشتن خون به رگها و نارسیدن آن، به اندامها ظاهر گردد و رنگ مردم زرد شود از بهر آنکه خون اندر رگهای باریک گذر نیابد و به ظاهر تن نرسد و خداوند سده بدین سبب زرد روی باشد.

باب دهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های بیماریهای بادی

بیماریهای بادی هرچه اندر اندامی باشد که او را حس است همه با درد باشد. و هر چند حس اندام قوی تر درد صعب‌تر، و سبب صعبی درد آن باشد که باد اندر میان اجزا گوشت و پوست اندامها باشد و همه را از هم درکشد الم تفرق الاتصال تولد کند؛ پس اگر این بادها اندر میان اجزای اندامی باشد که آنرا حس نیست، چون استخوان و گوشت غددی، آن درد کمتر باشد، و باشد که هیچ درد نباشد و بسیار باشد که باد استخوان را بشکند و خرد کند و هیچ درد از آن تولد نکند مگر استخوان شکسته گوشت را و غشا را و عضله را که بدو پیوسته باشد بخلد تا از خلیدن ۹۴۱ آن دردی تولد کند. و نشان باد آن باشد که دردها در تن از جای‌به‌جای شونده باشد، و اگر باد اندر میان گوشت و پوست و عضله‌ها باشد اختلاج کند، و اگر اندر احشا باشد قراقر کند و نشان درست آن است که اگرچه صعب باشد و عضو طرنجیده باشد، اندر عضو گرانی نباشد چنانکه از اخلاط باشد. و بیماری بادی را به آواز بتوان دانست، چنانکه استسقا طبیعی را از دقتی بدان شناسند که دست بر شکم بیمار زنند آواز طبل دهد و طرنجیدگی باد دارد، چنانچه مشکی را اندر دمنند و سپرز را که باد دارد دست به روی مالند قراقر کند و به حس لمس نیز بتوان دانست، چنانچه هرگاه که دست بر نهند باد در زیر دست پراکنده شود و هرگاه که دست بردارند زود باز آید، و اندر بر نهادن دست حس لمس را خبر باشد که انگشت به رطوبتی فرو نمی‌ورد و ماده در زیر انگشت نمی‌آید، و اگر طرنجیده باشد و با انگشت باز کوشد به حس لمس فرق تواند کرد میان چیزی که از باد پر شده باشد و چیزی که از ماده دیگر پر شده باشد.

باب یازدهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های آماسهای ظاهر و باطن

آماسهای ظاهر به مشاهده توان دید، و آماس باطن اگر گرم باشد، نشان آن تب و گرانی موضع آماس باشد، اگر عضو را حس نباشد. و اگر عضو حساس باشد با تب درد سوزاننده باشد و هر آماسی و المی و آفتی که در عضوی باشد اندر فعل و قوت آن عضو آفتی پدید آید چنانکه معلوم گشت.

اما نشان آماس بلغمی آن است که نشان غلبه بلغم پدید آید و اندر آن عضو که آماس در وی باشد گرانی همی یابد بی درد، و اگر با این گرانی نشانه‌های غلبه سودا ظاهر باشد و موضع آماس سخت باشد حکم باید کرد که آماس سودایی است و اگر آماس اندر عضوی عصبناک باشد درد آن صعبه باشد و تب سخت گرم باشد و خطر آن باشد که زود تشنج و اختلاط ذهن پدید آید و نشان همه آماسها که در احشا باشد آن است که گوشت عضله شکم فرو گذارد و پوست شکم لاغر شود.

و هرگاه که آماس طریق پختن گیرد و خراج ۰۵۱ گردد، درد صعب شود، و تب سوزان تر شود، و زبان درشت تر گردد، و خواب نیابد و گرانی موضع آماس زیادت شود. و بسیار باشد که در این حال تن زود لاغر شود و چشمها به یک بار دور اندر شود، و هرگاه که خراج پخته شود وریم کند حرارت تب شکسته شود و ضربان و درد ساکن شود و آنجا که درد بودی، خارش پدید آید و به لمس گرم شود و گرانی موضع زیادت گردد.

و هرگاه که سرکند اندر حال تب لرزه گیرد به سبب سوزانی ریم، پس گرم شود و نبض به سبب استفراغ عریض و ضعیف و صغیر و بطی شود، و به سبب تب مختلط و متفاوت شود، و شهوت ساقط شود، و بسیار باشد که دست و پای سرد شود.

و چون سر کرده باشد ماده به طریقی نزدیک تر دفع شود یا به نفث یا به طریق بول یا به طریق ثفل، و بهترین آن باشد که از پس نشانه‌های سرکردن تب زایل گردد و دم زدن آسان شود. و قوت باز می آید و ماده به طریقی راست تر و نزدیکتر دفع شود، و بسیار باشد که اندر آماسهای باطن ماده از عضوی به عضوی دیگر شود، و هرگاه که از عضوی شریف به عضوی خسیس تر شود، حال بیمار نیک شود چنانکه ماده آماس دماغی پیش گوش فرود آید، و آماس جگر به بیغوله ران فرود آید. و اگر از عضوی خسیس تر به عضوی شریف تر باز گردد حال بیمار بهتر شود، چنانکه ذات‌الجنب ذات‌الریه شود یا ماده ذات‌الجنب به نواحی دل آید. و بازگشتن ماده آماسهای باطن را علامتهاست، اما اگر به سوی بالا باز گردد نفس تنگ و دشوار گردد و در حوالی سینه سوزش پدید آید، و اگر اندر گرداگرد چنبر گردن گرانی تولد کند و درد سر آرد و باشد که اندر بازو و ساعد المی پدید آید و اگر ماده بر دماغ شود سخت خطرناک باشد و اگر پیش گوش آید امید خلاص پدید آید و خون آمدن از بینی اندرین حال در همه آماسهای احشا سخت نیک باشد. و اگر ماده به سوی زیر فرو آید اندر شراسیف ۱۵۱ گرانی و تمدد پدید آید و شراسیف سرپهلوها را گویند.

باب دوازدهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های تفرق الاتصال

تفرق‌الاتصال آنچه ظاهر باشد به مشاهده توان دید و آنچه باطن باشد علامتهای آن درد خلنده باشد. و گاه‌گاه چنان پندارند که آن موضع همی سنبند ۲۵۱ خاصه اگر با این درد تبی گرم باشد و اندر بیشتر حالها خلطی بیرون آید. اگر تفرق‌الاتصال اندر اعضای دم زدن باشد، به قی یا به نفث خون بر آید، و اگر اندر امعا و دیگر احشا باشد، به اسهال یا به ادرار بول خون بیرون آید، و بسیار باشد که بدین طریقها چیزی بیرون نیاید لکن اندر فضایی که اندر احشا باشد گرد آید. و بسیار باشد که تفرق‌الاتصال از آماسی باشد که پخته شود و سرکند و بدین طریقها بیرون آید و هرگاه که نشانه‌های آماس و نشان پختن و سرکردن آن پدید آمده باشد و پس ریم و خون پالودن گیرد، تب و درد و گرانی آن موضع همه زایل گردد و راحت پدید آید. و اگر نشان پختن و سرکردن آماس پدید آمده نباشد و خون وریم پالودن گیرد، تب و درد زیادت گردد و بیرون آمدن بندگشادها و فتق هم از جمله تفرق‌الاتصال باشد.

و این گفتار بیست و سه باب است:

باب نخستین از گفتار سوم: اندر آن که نبض چیست

نبض حرکت شریانها را گویند، و هر نبضی از دو حرکت است و دو سکون. یک حرکت، حرکت انبساط است و یک سکون، سکونی که از پس انبساط باشد. و حرکت دوم حرکت انقباض است، و سکون دوم سکونی که از پس حرکت انقباض باشد. از بهر آنکه ممکن نیست که (ف.۸۷) چیزی را حرکت به جانبی و به نهایت آن جانب رسد و باز از آن جانب به جانبی مخالف آن باز گردد، و اندر میان این دو حرکت سکونی نباشد چه به یکدیگر پیوستن دو حرکت مخالف یکدیگر محال باشد، و چاره نباشد از آنکه میان گسستن حرکت اول و آغاز حرکت دوم سکونی افتد اگرچه محسوس نباشد.

و حرکت انبساط حرکت باز شدن شریانها را گویند، و حرکت انقباض حرکت فراز هم آمدن آنها را گویند و حرکت انبساط را همیشه به انگشت اندر توان یافت مگر وقتی که مردم به غایت ضعیفی و بدحالی باشد. و حرکت انقباض به دشخواری در توان یافت، و به نریک بسیاری طبیبان چنان است که اندر نتوان یافت. لکن درست آن است که اندر تن کم گوشت و نرم پوست، اندر توان یافت، خاصه که نبض قوی باشد یا صلب یا بطی؛ اگرچه غالب آن است که دشخوار در توان یافت، خاصه اگر در نبض هیچگونه سرعت یا تواتر نباشد. اما اندر نبض قوی به سبب قوت حرکت اندر توان یافت، و در نبض صلب به سبب صلابت فرق توان کرد میان مصادمت رگ با انگشت و میان باز گشتن او، اندر نبض بطی نیز به سبب دیری جنبیدن و دیری بازگشتن فرق توان کرد. جالینوس می گوید من مدتی از اندر یافتن حرکت انقباض غافل بودم، پس تامل کردم تا حس آن اندکی بیافتم و بعد از آن که نیک اندر یافتم، بسیاری از علم نبض بر من گشاده شد. و باید دانستن که حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد و هیچ دو حرکت یعنی حرکت شریان و حرکت دل از یکدیگر بیشتر و پس تر نباشد، لکن همچنانکه هرگاه که اصل درخت بجنبد شاخه‌ها با وی بجنبند حرکت شریان با حرکت دل همچنان برابر باشد از بهر آنکه شریانها شاخه‌هایی است که از دل رسته است. بلی هرگاه که اندر عضوی به سبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی فزوده باشد، شریانی که بدین جراحت یا دمل نزدیک باشد، حرکت بیشتر و زودتر از حرکت دل و دیگر شریانها کند به سبب آن عارض، و شریانهای عضوهای دیگر که حال ایشان با حال دل برابر باشد حرکت ایشان با حرکت دل برابر باشد و به گردیدن و حرکت شریان، این عضو که عارض آن در وی است، دلیل است بر آنکه همه شریانها به طبع خویش حرکت کنند.

اگرچه حرکت ایشان با حرکت دل برابر است و تبع آن است. و اگر حرکت شریانها به طبع خویش نبودی حرکت شریان عضوی که اندر وی عارضی افتد مخالف حرکت دیگر شریانها نگشتی، و چون حرکت این شریان زودتر و به عدد بیشتر می‌شود، دانیم که حرکت این شریان به طبع اوست. گروهی پنداشته‌اند که حرکت شریانها بر سبیل مد و جزر است یعنی هرگاه که دل، خون و روح را همچون مد به شریانها فرستد شریان برخیزد و بجنبد، و هرگاه که هر دو را به خویشتن باز آرد شریان تهی شود و ساکن گردد. و گفته‌اند که حرکت شریان به سبب این مد است که بدو همی آید و سکون به سبب جزر که از او باز می‌گردد، نه به طبع خویش است. و چنان نیست که ایشان گمان برده‌اند، لکن به طبع خویش است و دلیل بر این آن است که نخست یاد کرده آمده است که حرکت شریان یک عضو، به سبب عارضی مخالف حرکت شریانهای دیگر اعضا می‌شود.

باب دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت نبض

از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است از چهار مایه، هر چهار با یکدیگر ناسازنده و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده، و از یکدیگر اثر پذیرنده، و به سبب ناسازندگی مایه‌ها و اثر کردن اندر یکدیگر و اثر پذیرفتن از یکدیگر همیشه تن مردم اندر کاهش و گدازش است، حرارت او رطوبت او را بخار می‌گرداند و خرج می‌کند، و [بر] هوا که گرداگرد اوست، نیز اثر می‌کند و حرکت‌های بدنی و نفسانی همه اندر وی اثر می‌کند.

پس همیشه تن مردم بدین سببها می‌کاهد و می‌پالاید پالودنی پیدا و ناپیدا، آنچه پیداست چون بول است و براز و عرق و مخاط و وسخ ۳۵۱ گوش و بینی و وسخ همه تن و بالیدن موی و ناخن. و آنچه ناپیداست بخارهاست که از بن مویها که مسام گویند خرج می‌شود بدین سبب تنهای همه جانوران حاجتمند ست به باز آوردن بدل آنچه از ایشان پالوده و خرج شده باشد. و گرسنگی این است که تن حیوان را بدین بدل حاجت آید، و این بدل غذا باشد و پس هرگاه که از تن کثیف چندین پالایش و کاهیدن باشد، روح لطیف متحرک اولی‌تر که هم بدین سببها از وی پالایش و کاهش زودتر و بیشتر باشد، و برنایافتن بدل آن ناشکیب‌تر باشد. و از وجهی دیگر ببايد دانست که هرگاه که چنان افتد که از تن کثیف این کاهیدن و پالودن که یاد کرده آمد کمتر باشد اخلاط افزونی در تن گرد آید، و حاجت مردم به ریاضت ۴۵۱ و گرمابه و غیر آن، از بهر آن است تا تن از اخلاط فزونی پاک شود و همچنان که تن را حاجت است که از خلط‌های فزونی پاک شود روح را نیز حاجت است که بخار دودناک شده و سوخته از وی جدا شود، از بهر آنکه روح لطیف است و نازک و آن صبوری که تن با خلط بد تواند کرد روح نتواند کرد پس به ضرورت می‌باید که بخار دودناک از وی جدا شود. و همچنانکه آب غذایی را اندر تن روان کند و فضله‌ها را از تن بشوید و بیرون برد، هوا غذایی روح را بدو رساند و فضله‌ها را از وی بیرون کند.

پس منفعت نبض این است که به حرکت انبساط نسیم هوای خنک تازه و پاکیزه به اندرون دل رساند و به حرکت انقباض هوای گرم و دودناک شده را از دل بیرون کند، همچنانکه آهنگر دم را بگشاید و باز کند و هوا به اندرون دم اندر کشد و هرگاه که فراز هم آرد هوا را بیرون کند. دل و شریانها به حرکت انبساط هوا را اندر کشد، و خنکی هوا و غذایی روح را به روح رساند و به حرکت انقباض فضله بخار دودناک شده را از روح جدا کند و بیرون کند، تا روح صافی و معتدل باشد. این دو منفعت بزرگ یکی اندر آوردن هوای تازه و غذایی روح، دوم بیرون کردن هوای دودناک و صافی کردن روح از جمله منفعت‌های نبض است. و غذا دادن هوای تازه مر روح را چنان نیست که قومی گمان برند که هوا روح گردد، لکن همچنانکه آب

که مردم بخورد مرکب غذا گردد و آنرا در رگهای باریک بگذرانند و به همه تن رسانند هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را به همه تن رسانند اگر چه این معنی اندر باب هفتم از جزو ششم از گفتار چهارم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است، اینجا نیز واجب بود باز گفتن، تا این فصل تمامتر آید و چگونگی رسیدن هوای تازه به دل و سبب دودناک شدن هوا زاندرون دل اندر باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریان وریدی یاد کرده آمده است، این باب را با این فصل ببايد خوانند، و ببايد دانست که دل به مثل چون شریان همه تن است و یک شریان به مثل چون دل یک عضو است. و همچنانکه آن روح را که در دل است حاجت است به دم زدن از راه شش، این روح را که اندر شریان است حاجت است بدم زدن از راه مسام و گشادگیها که آنرا به تازی تخلخل گویند.

و از جمله چیزهایی که از تن درستی و بیماری مردم نشانی دهد نبض است که نشان او درست و بی‌شبهت باشد از بهر آنکه او از دل خبر دهد و مبدا قوت حیوانی و حرارت غریزی دل است و تن به قوت حیوانی زنده است و به قوت حرارت غریزی گرم است و قوت حیوانی به همه تن نتواند رسید مگر به قوت حرارت غریزی و اندامها هیچ قوتی را از قوت‌های بدنی (۹۷.۱) و نفسانی قبول نتواند کرد مگر به قوت حیوانی؛ پس این دو قوت است، یعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی که قوام همه تن و قوام همه قوتهاست، و صلاح و فساد همه تن و همه قوتها اندر صلاح و فساد این هر دو اندو فساد و صلاح دو قوت بسته است به دل، و دل مبدا و معدن این هر دو قوت است و صلاح و فساد هر دو اندر صلاح و فساد مزاج دل بسته است. بدین سبب حالهای همه قوتها از حال دل معلوم توان کرد، از بهر آنکه دل عضوی است که از همه حاستها دور است، و شریانها که از وی رسته است بعضی به حس لمس اندر توان یافت، و حالهای شریانها اندر بیشتر وقتها تبع حالهای دل است، که اندر یافتن احوال شریان اندر یافتن احوال دل باشد، و آنچه طبیب را از احوال دل ببايد دانست چهار چیز است: یکی آنکه گوهر دل بشناسد دوم صورت او سوم فعل او و چهارم آنچه اندر تجویف اوست بشناسد.

اما گوهر دل جسمی است که از مایه‌های چهارگانه فراز هم آورده شده است، و صورت او قوت حیوانی است و نام دل بر هر دو برافتد، و فعل او نبض است، و اندر تجویف او خون و روح است. این هر چهار چنانکه از دل پیدا شد از شریانها نیز ببايد دانست، از بهر آنکه قوت و فعل دل به آنچه اندر تجویف اوست به میانجی او به شریانها و به اندامها می‌رسد. هرگاه که حال شریان به حقیقت شناخته آید حال دل که سبب نخستین است قوام تن را به حقیقت شناخته شود. و چون خواهیم که حالهای دل و شریان بدانیم نخست قوت حیوانی را فاعل نام کنیم، و دل و شریان را آلت نام کنیم، و خون را و روح را که اندر تجویف دل و شریان است نام کنیم، و حرکت دل را و حرکت شریان را نبض نام کنیم، و از فاعل قوت و ضعف جوییم، و از آلت سردی و گرم و سختی و نرمی می‌جوییم، و از آنچه در تجویف دل و شریان است بسیاری و اندکی جوییم، و از فعل زودی و دیری و همواری و ناهمواری، و درازی روزگار حرکت و سکون و کوتاهی آن جوییم.

هرگاه که این چیزها به حقیقت شناخته شود احوال تن و سببهای قوام آن به حقیقت شناخته آید. منفعت‌های نبض این است که یاد کرده آمد.

باب سوم از گفتار سوم: اندر آنکه چرا حالهای نبض از شریان ساعد جویند
 حالهای نبض از شریان ساعد از بهر پنج چیز جویند: یکی از بهر آنکه ساعد را زود بتوان نمود. و دوم آنکه مردم از بیرون داشتن ساعد و نمودن آن شرم ندارد و زشت نباشد. سوم آنکه این شریان برابر دل و اندر

راستای اوست، چهارم آنکه این شریان به گوشت اندر نشسته نیست که دیگر شریانها. پنجم آنکه شریان از بخارها ممتلی نشود چنانکه شریان صدغ. بدین سببها این شریان اختیار کردند، و حالها که از این شریان جویند درست تر نماید.

باب چهارم از گفتار سوم: اندر آن که نبض چگونه باید جست

نبض را به چهار انگشت باید جست، مسبحة و وسطی و نبض و خنصر، و ساعد را بر پهلو باید داشت، از بهر آنکه اگر ساعد را به روی بر گرداند حرکت شریان عریض تر و افراشته تر نماید، و طولش کمتر نماید، خاصه اگر تن لاغر باشد و اگر به پشت باز گرداند، درازتر و بلندتر نماید و عرضش کمتر باشد. و دستی که نبض او خواهد جست باید که آسوده باشد، و کاری با رنج و بر چیزی اعتماد (تکیه) نکرده باشد، یعنی بر جایی چسبیده و نهاده نباشد، و به دست چیزی ندارد و نبض قوی را به سر انگشتان باید جست و سرهای انگشتان بر شریان بقوت باید نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشت، چنانکه هیچ گرانی انگشت بر شریان نباشد و به رفق باید جست، از بهر آنکه قوت ضعیف از جنبانیدن شریان و پوست که بر روی شریان است و از دفع کردن انگشت که بر پوست نهاده است عاجز آید و نبض پدید نیاید، علی الجملة نبض ضعیف را جز به رفق نتوان یافت، و انگشتان طیب لطیف باید، و به سر انگشتان کاری نشاید کرد که پوست سر انگشتان سخت و درشت کند، و هرگاه که انگشت بر شریان نهد نیک نگاه کند، و اندیشه آنجا دارد، و انگشت بر شریان نهاده می باید داشت، و یک نوع از انواع نبض که اندر هم صورت شده باشد بجوید، تا به حقیقت نبض آن شخص اندر توان یافت و انگشت بر شریان وقتی باید نهاد که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن خالی باشد. و از پس رنج و ریاضت و گرمابه و خواب با فراط و بیخوابی با فراط و از پس سیری و گرسنگی حال نبض جستن درست نیاید.

و بیاید دانست که همچنانکه مزاج متفاوت است، نبض نیز متفاوت است، از بهر آنکه نبض هر شخصی در خورد مزاج و سحنه او باشد و حرکتهای بدنی و نفسانی حرکتهای شریان را بگرداند، پس نبض را در حالی باید جست که مردم از این حرکتها و حالها خالی باشد. باید که طیب نبض این شخص که دست بر شریان او خواهد نهاد، بسیار بار دست بر نهاده باشد و نبضهای او از پس این حرکتها و حالها آزموده باشد، و عادت نبض او اندر هر حالی شناخته، تا اگر وقتی عارضی افتد و نبض او از عادت بگردد از نبض او حکم تواند کرد، و حال او درست بتواند دانست. و همه انواع نبض را قیاس با نبض معتدل باید کرد، تا سریع و بطی و طویل و قصیر و غیر آن پدید آید و با التوفیق.

باب پنجم از گفتار سوم: اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است

حرکت نبض از آنجا که ظاهر قول طبیبان است از ده جنس است: یکی مقدار حرکت و سکون، دوم سرعت و ابطاء، سوم تواتر و تفاوت، چهارم قوت و ضعف، پنجم نرمی و سختی رگ، ششم گرمی و سردی رگ، هفتم پری و تهیی رگ، هشتم استوا و اختلاف، نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوا و اختلاف و بی نظام آن، دهم وزن زمان ۵۵۱ حرکت و سکون. اگرچه به ظاهر قول اجناس نبض این ده جنس است که یاد کرده آمد، تحقیق آن است که نه جنس بیش نیست از بهر آنکه جنس نهم که نظام و بی نظامی است، همچون نوعی است اندر زیر نوع هشتم که جنس استوا و اختلاف است.

و اجناس نبض را بر وجهی دیگر قسمت کرده اند برین گونه گفته اند اجناس نبض پنج است: یک جنس را از حرکت نبض جویند و آن دو نوع است و اندر زیر هر نوعی نوعها بسیار است. اما یک نوع از مقدار حرکت

جویند یعنی از اندازه و چیزی حرکت رگ و نبض طویل و عریض و قصیر و دقیق و عظیم و صغیر و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منتظم و نامنتظم و نبض موزون از این جمله باشد. جنس دوم را از سکون رگ جویند و این سکونی باشد که اندر میان دو حرکت افتد و این اندر نبض متواتر و متفاوت پدید آید، و جنس سوم از قوت حیوانی جویند و این اندر نبض قوی و ضعیف پدید آید. و جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از چگونگی شریان و این دو نوع باشد یکی سختی و نرمی شریان دوم گرمی و سردی شریان. جنس پنجم آن است که از آنچه اندر تجویف شریان است جویند و این از پری و تهیئی رگ پدید آید.

باب ششم از گفتار سوم: اندر یاد کردن انواع نبضها

از انواع نبضها آنچه مقدار و اندازه حرکت رگ باید جست از درازی و پهنی و افراستگی رگ باید جست، از بهر آنکه جسم را این سه اندازه بیش نیست. و درازا را به تازی طول گویند و پهنی را عرض گویند و افراستگی را عمق گویند. بدین سبب انواع نبض بسیط که اندر زیر این جنس آید نه است: سه نوع اندر درازی رگ پدید آید و آن طویل و قصیر و معتدل باشد؛ طویل (۰.۸f) حرکتی باشد که اندر درازی رگ همه انگشتان را خبر دهد و قصیر حرکتی باشد که یک انگشت را خبر دهد و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر درازا گویند.

و سه نوع دیگر اندر پهنای رگ پدید آید، و آن عریض و ضیق و معتدل باشد، و عریض نبضی باشد که از حرکت سطر برای رگ یعنی از پهنای رگ و انگشت بسیارتر از آن خبر باشد، که اندر نبضهای دیگر، و ضیق (به) معنی تنگ برخلاف این باشد، و معتدل میان این و آن باشد و آن را معتدل در پهنی گویند، و نبض ضیق را دقیق نیز گویند و دقیق به پارسی باریک باشد.

و سه نوع دیگر اندر بلندی و افراستگی رگ پدید آید و آن نبض نبض مشرف ۶۵۱ و منخفص ۳ و معتدل باشد و مشرف نبضی باشد که بلند بر آید و افراشته شود و این را شاهق ۷۵۱ نیز گویند، و منخفص نبضی سست و افتاده باشد به خلاف شاهق، و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر بالا گویند.

جالینوس می گوید هرگاه که این سه نوع را ترکیب کنند بیست و هفت نبض مرکب که هستی آن ممکن است، حاصل آید بدین ترتیب:

نخستین: نبض طویل و عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته و این را عظیم گویند.

دوم: نبض طویل و عریض و اندر افراستگی و افتادگی معتدل.

سوم: نبض طویل و عریض و افتاده.

چهارم: نبض طویل و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل.

پنجم: نبض طویل و اندر پهنی و تنگی و افراستگی و افتادگی معتدل.

ششم: نبض طویل و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل.

هفتم: نبض طویل و افراشته و تنگ.

هشتم: نبض طویل و تنگ و اندر افراستگی و افتادگی، معتدل.

نهم: نبض طویل و تنگ و افتاده.

دهم: نبض کوتاه و پهن و افراشته و این را غلیظ گویند یعنی سطر.

یازدهم: نبض کوتاه و پهن و اندر افراستگی و افتادگی معتدل.

دوازدهم: نبض کوتاه و پهن و افتاده.

سیزدهم: نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل.

چهاردهم: نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و افراستگی و افتادگی معتدل.

پانزدهم: نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل.

شانزدهم: نبض کوتاه و تنگ و افراشته.

هفدهم: نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل.

هیجدهم: نبض کوتاه و تنگ و افتاده و این را صغیر گویند.

نوزدهم: نبض پهن و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل.

بیستم: نبض پهن و اندر درازی و کوتاهی و افراستگی و افتادگی معتدل.

بیست و یکم: نبض پهن و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل.

بیست و دوم: نبض افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل.

بیست و سوم: نبض معتدل اندر درازی و کوتاهی معتدل و اندر افراستگی و افتادگی و این را معتدل مطلق گویند.

بیست و چهارم: نبض افتاده و اندر درازی و کوتاهی و پهنی و تنگی معتدل.

بیست و پنجم: نبض تنگ و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل.

بیست و ششم: نبض تنگ و در درازی و کوتاهی و افراستگی و افتادگی معتدل.

بیست و هفتم: نبض تنگ و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل.

و آنچه از قوت مصادمت رگ جویند، یعنی از قوت زخم رگ برانگشت، سه نوع است: یک نبض قوی

است و این نبضی باشد که اندر حرکت انبساط با انگشت باز کوشد؛ و دوم نبض ضعیف است که بر خلاف نبض قوی باشد؛ سوم معتدل است میان این و آن باشد، از هر جنسی که او را دو طرف و میانه باشد میانه پسندیده باشد، مگر این جنس که هر چه به طرف برترین باشد پسندیده تر باشد، یعنی هر چه قوی تر باشد بهتر باشد.

و آنچه از زمان حرکتها جویند سه نوع است: یکی نبض سریع است و این حرکتی باشد که اندر زمان اندک تمام شود، دوم نبض بطی است که بر خلاف سریع باشد، سوم میان این و آن باشد.

و آنچه از قوام آلت جویند یعنی از صلبی و نرمی رگ سه نوع است: یکی نبض نرم است و این چنان باشد که انگشت به آسانی اندر وی نشیند، یعنی اندر زمان حرکت انبساط به اندک قوتی انگشتان آن را دفع کند و فرو نشاند. و دوم نبض صلب است و برخلاف این باشد، سوم میان این و آن باشد. و بسیار باشد که نبض صلب و قوی مشتبه گردد، و فرق میان هر دو آن است که انگشت اندر نبض صلب بنشیند و قوت آن نه از قوت حرکت باشد و حرکت آن انگشت را دفع نکند، و اندر حال سکون صلابت بر حال خویش باشد و نبض قوی انگشت را دفع کند، و به قوت حرکت با انگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز گردد و صلابت ننماید. و باشد نیز که نبض صلب با متواتر که اندر باب دیگر یاد کرده آید مشتبه گردد. و فرق میان هر دو آن است که نبض متواتر اگرچه نرم باشد کشیده باشد همچون زه کمان و به هیچ وجه از قوت انگشت فرو نشیند و صلب اگرچه با انگشت باز کوشد از قوت انگشت لختی فرو نشیند، و فرق دیگر آن است که ممکن باشد که نبض صلب، عرض دارد و، متواتر دقیق باشد.

و آنچه از حال پری و تهیئی رگ جویند سه نوع است: یکی نبض است که به انگشت بتوان دانست که رگ تهی نیست و در وی رطوبتی هست این را نبض پر گویند و به تازی ممتلی ۸۵۱ گویند و دوم نبض تهی است که در وی رطوبتی نتوان یافت، و برخلاف ممتلی باشد، سوم میان این و آن باشد.

و آنچه از زمان سکون رگ جویند سه نوع است: یکی متواتر است و این نبضی باشد که روزگار سکون که اندر میان دو زخم ۹۵۱ افتد یکی که بر انگشت آید سخت اندک باشد، و بدین دو زخم دو حرکت انبساطی خواستیم، از بهر آنکه حرکت انقباض دشوار اندر توان یافت؛ پس اگر اندر یافته شود، اعتبار بدان سکون باشد که در میان حرت انبساط و انقباض افتد و این را نبض متدارک ۰۶۱ نیز گویند. و دوم نبض متفاوت است که برخلاف متواتر باشد، و روزگار این سکون که یاد کرده آمد درازتر باشد، سوم میان این و آن باشد. و بسیار باشد که سریع و متواتر مشتبه گردد و فرق میان هر دو آن است که روزگار حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر نبض متواتر روزگار سکون کوتاه باشد. و باشد که صغیر و سریع مشتبه گردد به سبب کوتاهی زمان حرکت، و فرق میان هر دو آن است که کوتاهی زمان حرکت در نبض صغیر به سبب کوتاهی مسافت است و اندر سریع به سبب سرعت باشد.

و آنچه از استوا و اختلاف جویند بر ظاهر قول طبیبان دو نوع است، لکن حقیقت آن است که سه نوع است چنانکه یاد کرده آید؛ اما نبض مستوی نبضی باشد که بازپسین به پیشین ماند به همه بابها و بدین سبب او را مستوی گویند، و مختلف، نبضی باشد که بازپسین به پیشین نماند و باز ننماید، مثلاً به بزرگی چون یکدیگر باشد لکن به تیزی نباشد، این را گویند مستوی است به بزرگی، مختلف است به تیزی. و تحقیق سخن اندر نبض مستوی و مختلف ازینجاست که در باب نخستین گفته آمده است که هر جزوی از شریان به طبع خویش حرکت کند و از بهر حالت خویش، چنانکه بنموده‌ایم که هرگاه که در عضوی به سبب جراحت یا دملی یا غیر آن حرارتی افزوده باشد حرکت شریان آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت دل و حرکت دیگر شریانها باشد. پس بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت یک جزو از یک شریان مخالف حرکت جزوی دگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت آید، از بهر آنکه حال این جزو خلاف حال آن جزو دیگر ۱۸. f) باشد. و همچنانکه این حال از طریق اعتبار و قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست شده است، پس اختلاف دو گونه باشد: یکی اختلاف میان دو نبض، دوم اندر یک نبض. و این دوم چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت تا انگشت دیگر حرکت رگ بگردد، و از این باریکتر هست و آن اختلافی است که اندر یک انگشت باشد چنانکه زخم نیم انگشت مخالف زخم دگر نیمه باشد، بدین سبب نبض مختلف سه گونه باشد یکی نبضی باشد که زخم پسین مخالف پیشین باشد به همه بابها، دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد، سوم آنکه اختلاف اندر یک انگشت باشد، پس آنچه از استوا و اختلاف جویند چهار نوع است: یکی مستوی و سه مختلف، و نباید دانست که آنچه از نظام و بی‌نظامی جویند نوعی است اندر زیر این باب، یعنی نوعی است از مختلف، از بهر آنکه این نظام، نظام اختلاف است و این دو گونه باشد یکی نبض مختلف باشد و اختلاف او با نظام بود، یعنی آن اختلاف هم بر آن سان باز می‌آید و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اندر یک بار مختلف باشد و همان اختلاف هم بر آن نظام باز می‌آید. دوم اندر دو بار مختلف باشد یا بیشتر و هم بر آن نظام می‌آید، مثلاً در میان نبضی راست، یک نبض مخالف اندر افتد، یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف افتد، و هر یک در باری دیگر مخالف باشد لکن بر یک نسق باز می‌آید، آنرا مختلف با نظام گویند و اگر هم بر آن نظام نیاید و در هر نبضی بگردد آنرا نامنتظم گویند و استوا و اختلاف اندر پنج باب باشد یا اندر عظیمی و صغیری. یا اندر قوت و ضعف، یا اندر سرعت و بطی، یا اندر تواتر و تفاوت، یا اندر سختی و نرمی رگ.

هرگاه که همه نبضها با اجزای یک نبض اندر یک باب از این بابها مانند یکدیگر باشد آن نبض مستوی مطلق باشد. و اگر از پنج نبض یک نبض بگردد و از باری دیگر شود یا از اجزای یک نبض، یک جزو از باری

دیگر آید و دیگرها مانند یکدیگر باشند گویند مستوی اندر فلان باب؛ چنانکه گویند مستوی اندر قوت یا اندر سرعت یا غیر آن، و اگر مثلاً پنج نبض هر نبضی از بابی دیگر آید آنرا مختلف مطلق گویند. و اگر از پنج نبض یک نبض یا دو مخالف آید یا از اجزا یک نبض یک جزو مخالف آید یا دو جزو، گویند مختلف اندر فلان و فلان باب. و اختلاف که میان نبضها بسیار باشد دوگونه باشد: یکی بتدریج و دیگری بی تدریج، و بتدریج آن باشد که مثلاً یکی بزرگ باشد و یکی کوچکتر و سوم کوچکتر از دوم و همچنین هر یک کوچکتر تا به حدی رسد از کوچکی و از آنجا به سر باز شود ۱۶۱، این را متصل گویند. و اندر دیگر بابها همچنین، مثلاً اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه مثلاً از سریعتر آغاز کنند، و سرعت کمتر می‌کند، تا به حدی باز آید از بطو آغاز کند و کمتر می‌کند، و بتدریج سریعتر می‌شود یا بحدی رسد و از آنجا بسر باز شود. اگر هم بر آن نسق که آمده باشد بسر باز شود مختلف منتظم باشد و اگر در میان خلاف کند مختلف نامنتظم باشد. و نبض متصل که یاد کرده آمد هرگاه که بسر باز خواهد شد، آن نبض بزرگتر باز نشود لکن به آن‌گونه باز آید و این را عاید ۲۶۱ گویند یعنی بازآینده از کوچکتر به بزرگتر.

و اختلاف که در اجزای یک نبض افتد شش نوع است: یکی اندر نهاد رگ باشد، و این نوع اندر زیر انگشت چنان نماید که مثلاً یک جزو رگ اندر زیر انگشت میل به سوی راست دارد، و دیگر جزو میل به سوی چپ دارد، و یا یک جزو میل به سوی بالا دارد، و دیگر جزو میل به سوی زیر دارد. دوم اندر عظیمی و صغیری و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر. سوم اندر تواتر و تفاوت و این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت رگ متواتر آید و بر دیگر متفاوت. چهارم اندر تقدیم و تاخیر حرکت، و این چنان باشد که جزوی که بایست که نخست حرکت کند نکند، یا بایست که باز پس‌تر کند و برخلاف آن کند. پنجم در قوت و ضعف، ششم در گرمی و سردی رگ.

این همه اختلافها که یاد کرده آمده است ممکن است که باشد لکن کمتر اتفاق افتد و دشوار در توان یافت و هرگاه که اختلاف نبض اندرین مدت افتد که طبیب مجلس ۳۶۱ بیمار گرفته است منفعت آن بزرگ باشد و حال حاضر معلوم گردد و این مدت چندان باشد که از شریان سی نبض حاصل آید و آنچه اندر مدتی درازتر اختلاف کند طبیب را حال حاضر از وی معلوم نگردد.

و نباید دانست که ممکن نیست که شریان اندرین مدت از حال نرمی به صلبی شود یا از صلبی نرم شود یا از پس پری تهی گردد، لکن ممکن باشد که از پس گرمی سرد شود یا از پس سردی گرم شود و اندر دیگر بابها که یاد کرده آمد همچنین.

و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکونی که از پس حرکت انبساط باشد و زمان سکونی که از پس حرکت انقباض باشد همه متناسب باشد. و این نبض موزون دو نوع است: یکی آن است که اگرچه زمان حرکتها و سکونها متناسب باشد لکن چون تناسب طبیعی نباشد آنرا ردی الوزن ۴۶۱ گویند یعنی وزن بد و اگر طبیعی باشد حسن الوزن ۵۶۱ گویند و مستقیم‌الوزن نیز گویند یعنی وزن راست، و این چنان باشد که وزن نبض کودک و وزن نبض جوان و وزن نبض پیر هر یک در خورد عمر او باشد و باز پس‌تر معلوم گردد که نبض هر عمری چگونه باشد.

اما وزن نبض بد بر سه گونه باشد: یکی را به تازی متغیرالوزن ۶۶۱ گویند و مجاوز الوزن هم گویند، و این چنان باشد که وزن نبض کودک مثلاً چون وزن نبض جوان باشد، یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد و این بهتر باشد. سوم خارج الوزن ۷۶۱ گویند یعنی از وزن بیرون، و این چنان باشد که نه به نبض جوان ماند و نه به وزن نبض پیر و این را ناموزون نیز گویند.

باب هفتم از گفتار سوم: اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف که هر یک را نامی است خاصه و فرق میان نبضها که به یکدیگر مشتبه گردد

نبضهای مختلف که آنرا نامهای خاصه است سیزده است:

یکی ذنبالفار است ۸۶۱ و این دو گونه باشد: هم اندر نبضهای بسیار باشد: و هم اندر یک نبض باشد اما آنچه در نبضهای بسیار باشد. چنان باشد که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و به تدریج ضعیف یا صغیر یا بطی می‌شود؛ چنین که گویی مخروطی است و از دو حال بیرون نباشد: یا به حدی می‌رسد که هیچ نتوان یافت و این را به تازی ذنب منقضی ۹۶۱ گویند یا به حدی رسد که نتوان یافت، و از آنجا سپری شود، و از آنجا دگر باره آغاز کند و به تدریج قوی‌تر یا عظیم‌تر یا سریع‌تر می‌شود، هم برسان مخروط و اندرین فروتن هم از دو حال بیرون نباشد. یا هم بدانچه آغاز او بوده است، از قوت یا از عظیمی یا از سریعی باز آید یا به کمتر از آن باز آید و هر دو را (ذنب راجع گویند و عاید نیز گویند. اما آنرا که بدانچه آغاز او بوده است، از قوت و غیر آن باز آید آنرا تام‌الرجوع گویند و آنرا که کمتر باز آید ناقص‌الرجوع گویند. و آنچه در یک نبض باشد چنان باشد که مثلاً انگشت خنصر نبض را قوی یابد تا به تدریج که آغاز اوست و حرکت دوم را بنصر ضعیف‌تر یابد و همچنین وسطی و مسبحة و بازهم بدین نسق باز شود. دوم نبض مسلی ۰۷۱ است و این نبضی باشد که در قوت یا اندر عظیمی یا اندر سرعت یا اندر غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر آن زیادت می‌شود بر شبه مخروط تا به حدی رسد، و آنجا باز گردد و هم به تدریج ناقص شود و این همچون دو ذنبالفار باشد که هر دو طرف بزرگتر بیکدیگر پیوسته باشد.

سوم نبض منقطع است: اندر یک نبض باشد و چنان باشد که مثلاً حرکت انبساط به نزدیک انگشت وسطی بگسلد و انگشت مسبحة تمامت حرکت اندر یابد.

چهارم نبض غزالی ۱۷۱ است هم اندر یک نبض باشد، و هم، چون نبض منقطع باشد بعینه، لکن تمامت او قوی‌تر یا سریع‌تر باشد، و حاصل این معنی آن است که میان حرکت نخستین که تمام آن است سکونی نباشد. پنجم نبض ذوالقرعتین است، و این هم در یک نبض باشد و چنان باشد که منقطع شود و اندک مایه باز گردد پس باز آید و انبساط تمام کند و هنوز حرکت نخستین تمام شده نباشد، که حرکت دوم اندر رسد. حقیقت چنان است که میان حرکت نخستین و دومین چندان زمان نباشد که حرکت انقباض تواند بود. و فرق میان این و نبض غزالی آن است که اندرین نبض حرکت دوم ضعیف‌تر از حرکت نخستین باشد و اندر غزالی حرکت دوم قوی‌تر باشد.

ششم مختلف‌القرعه است و این نبضی باشد که آغاز حرکت انبساط ضعیف باشد، و آخر او قوی، یا آغاز او قوی باشد، و آخر او ضعیف، و سبب این کوشش طبیعت باشد، و اندر یک نبض باشد و آنچه اجزای او قوی‌تر باشد دلیل بسیاری حرارت باشد.

هفتم نبض موجی است و این نبضی باشد نرم و پهن و اندر بلندی و نرمی معتدل و حرکت او اندر درازا و پهنای برسان موج باشد، چنانکه یک نبض به چند جزو از پس یکدیگر همی آید. و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار و در علت استسقا و فالج و سکت و ذات‌الریه باشد، و اگر اندر تب پدید آید نشان عرق باشد. هشتم نبض دودی ۲۷۱ است این نبضی است که بموجی ماند لکن این صغیر باشد و متواتر، همچون حرکت دود (کرم) و هم اندر یک نبض باشد و چنان گمان افتد که سریع است و سریع نباشد و دلیل سقوط قوت باشد. نهم نملی ۳۷۱ است و این بسیار متواترتر و صغیرتر از دودی باشد و افتاده‌تر باشد و به نبض طفل ماند که

نوزاده باشد. و نبض بالغان هنگام بی‌قوتی و غایت ضعیفی و نزدیک مرگ نملی شود و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن به سبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید نباشد.

دهم نبض منشاری ۴۷۱ است و این نبضی است که به موجی ماند، از بهر آنکه اجزای رگ اندر بلندی و افتادگی و پهنی ناهموار باشد و فرق میان هر دو آن است که منشاری صلب و متواتر یا سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزای رگ در بلندی و صلبی و نرمی ناهموار باشد، و سبب از آماسی گرم باشد که بعضی پخته شده باشد و بعضی نه، سبب نیم پختگی که اندر بعضی اجزای رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و به سبب آماس سریع و متواتر باشد و اندر ذات‌الجنب بیشتر باشد به سبب آماس که در غشای عصبانی باشد.

یازدهم نبض متخلخل است و این دوگونه باشد یکی آنکه آنجا که حرکت گوش دارند سکونی افتد و این نشان سقوط قوت باشد و این را ذوالفتره ۵۷۱ گویند و دوم آنکه آنجا که سکون گوش دارند حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوت باشد و نشان سختی حاجت و این را الواقع فی‌الوسط گویند.

دوازدهم انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی ۶۷۱ است و اندرین همه، انواع رگ همچون رشته‌ای کشیده باشد و نبض ملتوی بر خود همی پیچد، و این اختلاف اندر موضع باشد یعنی اندر نهاد رگ و متواتر نبضی است که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده‌تر باشد، و کشیدگی رگ ظاهر باشد، این همه انواع اندر بیماریهای خشک پدید آید. نبضی دیگر آن است که در همه بیماریهای خشک باشد، چون دق و ۱ذبول، ۲ذبول ۷۷۱ آنرا ثابت گویند، و این نبضی باشد باریک و صلب و کشیده و اگرچه مختلف نباشد از بهر آنکه از اعراض بیماریهای خشک است، اندرین موضع یاد کرده آمد.

سیزدهم نبض مرتعش است این نبضی باشد که رگ با حرکتهایی که می‌کند لرزان باشد و نشان آن باشد که قوت حیوانی به سبب بسیاری خلط گرانبار است: این است انواع نبضهای مختلف که آنرا نامهای خاصه است.

باب هشتم از گفتار سوم: اندر یاد کردن اسباب نبض

اسباب نبض آنچه اصلی و ضروری و ذاتی است، و تا آن اسباب نباشد نبض نباشد، سه است و آنرا اسباب ماسکه گویند:

نخستین دل است و شریانهاست و آنرا آلت گویند.

دوم قوت حیوانی است و آنرا فاعل گویند.

سوم اندر آوردن هوای تازه و خنک است و بیرون کردن هوای گرم و دودناک شده، و حرارت غریزی را بدین هوای تازه افروخته و صافی کرده، و این را حاجت گویند.

و این اسباب ماسکه اسباب پدید آمدن نبض است. و اسباب تغییر نبض سه جنس است: یکی اسبابی است طبیعی و لازم آنرا الاسباب الطبیعیه اللازمه گویند. و این نرمی و مادگی و سالهای عمر و فصل سال و سحنه است. دوم اسبابی است ناطبیعی و این را الاسباب الخارجیه عن الطبع گویند، و این بیماریهاست و اسباب و اعراض آن. سوم اسبابی است میان این و آن و آنرا الاسباب المتوسطه بین الاسباب الطبیعیه و غیرالطبیعیه گویند و آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حالت‌های مسکن و گرمابه و اعراض نفسانی است، چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسطه را الاسباب السسته نیز گویند و متوسطه از بهر آن گویند که هرگاه آنرا چنان به کار دارند که باید، و چندان که باید، و آن وقت که باید، طبیعی باشد و طبیعی از بهر آن گویند که سبب تندرستی باشد، و هرگاه که نه چنان به کار دارند که باید، و نه چندان که باید، و نه آن وقت که باید، ناطبیعی و سبب بیماری باشد.

باب نهم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب تغییر اسباب ماسکه
 بیاید دانست که حرکت انبساط آنقدر که باشد عظیم یا صغیر به سبب حاجت باشد. و با هستی حاجت و
 توانایی قوت و مطاوعت آلت، یعنی نرمی رگ اندر باید، تا حرکت تمام حاصل آید. و اگر چه فاعل حرکت
 قوت است و توانایی قوت بر جای باشد، حرکت به اندازه (۳۸) (حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و
 همچنین اگرچه آلت مطاوع باشد، توانایی قوت و تمامی حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید. و ممکن
 نیست که چون حاجت بسیارتر یا کمتر از معتدل شود یا آلت صلب تر شود یا نرم تر از معتدل باشد قوت
 برحال خویش بماند، از بهر آنکه این حالها ناطبیبی باشد، و با حالهای ناطبیبی قوت بر جای خویش نباشد و
 حال قوت و آلت مجس توان دانست.

پس هرگاه که نبض برحال طیبیبی نباشد عظیم تر بود یا صغیرتر یا سریعتر یا بطی تر یا برحالی دگر و سبب
 آن به افزونی حاجت یا کمی حاجت باشد، از بهر آنکه اسباب ماسکه جز این سه نیست.

و اسباب فزونی حاجت سه جنس است: یکی فزونی حرارت است که به سبب آن به هوای تازه و خنک
 حاجت بیشتر افتد و سبب فزونی حرارت یا ریاضت ۸۷۱ باشد، یا خشم، یا طعامی و شرابی گرم، یا دارویی گرم،
 یا حرارتی که از نوع بیماری باشد، چون تب و سوء المزاج گرم. جنس دوم نقصان روح است که به سبب آن
 قوت ضعیف شود یا مردم رنجی کشد یا دردی که روح را تحلیل افتد و قوت را ضعیف کند، یا لذتهای با
 فراط، که روح از افراط آن تحلیل پذیرد. جنس سوم بسیاری بخارهای دخانی است که از عفونت اخلاط بد
 تولد کند، و از آن عفونت بیماریها و تبها تولد کند و بسیاری مادتهای گرم و سوخته و آماسها و ریشهها که اندر
 شش و همسایگی به دل آید. و این بخارها از پس طعام بیشتر گردد و در خواب نیز بسیار گردد. و این هر سه
 جنس را از سرعت نبض توان دانست.

هرگاه که حرکت انقباض سریعتر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انبساط باشد کوتاهتر باشد،
 بیاید دانست که حاجت بیرون کردن هوای گرم و دودناک شده، بیشتر است و هرگاه که حرکت انبساط زودتر
 باشد، و روزگار سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاهتر، بیاید دانست که حاجت به نسیم هوای تازه
 بیشتر است. و هرگاه که دو حرکت سریع باشد، و هر دو سکون اندک، باید دانست که سبب آن نقصان روح
 است و حاجت به مدد روح بیشتر است.

و فرق میان فزونی حاجت که سبب حرارتی عارضی باشد چون خشم و ریاضت و گرمابه و مانند آن، و
 میان فزونی حاجت که به سبب حرارتی ثابت باشد چون حرارت تب و سوء المزاج گرم و مانند آن از دو وجه
 معلوم گردد: یکی از مجس از بهر آنکه هر تغییری که به سبب حرارتی عارضی باشد پس از یک ساعت به
 حال طیبیبی باز آید. و هرچه به سبب حرارتی ثابت باشد تا سبب بر جای باشد نبض متغیر و ناطبیبی باشد.
 وجه دوم آن است که به سبب حرارتی عارضی قوت ضعیف نشود و به سبب حرارتی ثابت ضعیف شود؛ از
 این مقدمات معلوم گردد که هرگاه که اسباب، ماسکه و حال همه تن به اعتدال باشد نبض معتدل باشد، و
 نبض معتدل آن باشد که حرکت انبساط و انقباض، و هر دو سکون از پس هر دو حرکت باشد، و به مقدار
 روزگار همسان باشد. و هرگاه که قوت ضعیف باشد نبض ضعیف تر از معتدل باشد، و هرگاه که قوت قوی
 باشد نبض قوی تر از معتدل باشد، و اندر هر جنسی از اجناس نبض معتدل ستوده تر است، مگر اندر جنس
 قوت که هرچه قوی تر از معتدل باشد ستوده تر باشد. و هرگاه که قوت قوی باشد، و حاجت بسیار باشد نبض
 عظیم باشد، لکن معلوم شده است که عظیمی به شرط نرمی آلت باشد، پس هرگاه که با بسیاری حاجت آلت
 نرم نباشد نبض سریع شود، و قوت هرچه از عظیمی بتواند به سرعت تدارک کند، تا آنچه از عظیمی مقصود

باشد به سرعت تمام شود. و هرگاه که آلت صلب‌تر باشد چنانکه در سرعت مطاوعت نکند نبض متواتر شود، از بهر آنکه قوت کوشد تا آن تدارک که به سرعت نتواند کرد به تواتر تمام کند و روزگار سکون اندر حرکت فزاید.

و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد و آلت مطاوع باشد اندر عظیمی فزاید و اگر حاجت بیشتر باشد با عظیمی به سرعت اندر فزاید تا آن حاجت که از عظیمی تمام نمی‌شود از عظیم سریع تمام شود، و اگر به سرعت نیز کار بر نیاید تواتر اندر فزاید تا از عظیم سریع متواتر کار بر آید. و اگر حاجت بیش از آن باشد که بدین هر سه کار برآید قوت را چاره دیگر نیست و جایی دیگر در فزودن ممکن نیست، بدین هر سه می‌کوشد تا عاجز آید یا حاجت کمتر شود. و اگر حاجت بسیار باشد و قوت ضعیف یا آلت صلب باشد از عظیمی بکاهد و به آن مقدار که از عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید. پس سبب نبض سریع بسیاری حاجت است، و ضعیفی قوت یا صلبی آلت. و اگر قوت ضعیف‌تر باشد و آلت صلب‌تر و حاجت برحال خویش باشد نبض متواتر شود. پس سبب تواتر، بسیاری حاجت و ضعف قوت و صلابت آلت است و اگر با ضعف قوت و صلبی آلت حاجت کمتر باشد نبض متفاوت شود، لکن اندر متفاوت قوت بدان ضعیفی نباشد که اندر متواتر، از بهر آنکه اینجا با تفاوت کمی حاجت است و به اندازه کمی حاجت قوت را توانایی پدید آید، پس سبب نبض متفاوت کمی حاجت است و قوتی بس ضعیف نه، و این چنان باشد که به سبب کمی حاجت سرعت و تواتر نیز کمتر شود و به سبب توانایی قوت بدان مقدار که ممکن گردد عظیمی در افزایش، چون به سبب کمی حاجت تواتر کمتر شود و قوت به سبب نیم توانایی اندر عظیمی کوشد دیر جنبیدن رگ حاصل آید، و به سبب دیر جنبیدن رگ نبض متفاوت گردد. و اگر اسباب تفاوت زیادت شود نبض بطی گردد از بهر آنکه متفاوت و بطی از یک جنس است، و فرق میان هر دو به کمی و بیشی سکون است که از پس حرکت انقباض باشد، چه اندر تفاوت، روزگار این سکون کمتر باشد و اندر بطی بیشتر. و اگر با کمی حاجت ضعیف قوت و صلبی آلت فزون‌تر شود نبض صغیر گردد، پس سبب نبض صغیر کمی حاجت است یا ضعف قوت و صلابت آلت و هرگاه که هر سه سبب به یک جای باشند نبض سخت صغیر باشد و هرگاه که یک سبب بیش نباشد فرق میان هر یک پیدا است، از بهر آنکه اگر سبب صغیری صلبی آلت باشد را نبض با [وجود] صغیری ضعیف نباشد، و بدان قصیری و افتادگی نباشد که به سبب ضعف قوت باشد. و آنچه سبب آن کمی حاجت باشد هم ضعیف نباشد، و نبضی که به سبب صلبی آلت صغیر شود صغیرتر از نبضی باشد که به سبب کمی حاجت صغیر شود. از بهر آنکه آنجا آلت مطاوع حرکت انبساط نیست، و اینجا که سبب کمی حاجت است و آلت مطاوع است مانعی نیست. و اگر قوت و حاجت هم بر آن حال باشد که اندر متفاوت یاد کرده آمد (ف.۴۸) و صلابت آلت با آن یار شود قوت، از آنچه آنجا در عظیمی همی کوشد، عاجز آید و به سرعت باز گردد. و اگر توانایی قوت کمتر شود به تواتر باز گردد. و اگر قوت و حاجت هم بر آن حال باشند و آلت مطاوع باشد به عظیمی باز گردد بدان مقدار که تواند. و اسباب نبض صلب یا خشکی باشد که از تبهای گرم مزمن تولد کند، از بهر آنکه اندر چنین تبها رطوبت اندامها به تحلیل خرج شود، یا غلبه سردی باشد که رطوبتها را بفسراند، به سبب خوردن داروهای سرد یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرمای سرد رفتن یا کشیده شدن رگ یا آماسهای عظیم و صلب که در احشا پدید آید، یا تدبیرهای خشکی فزاینده، چون کمی غذا و بی‌خوابی و نا یافتن گرمابه و به نزدیک بحران نبض صلب گردد، به سبب آنکه طبیعت با ماده می‌کوشد و آنرا بدان جانب که دفع خواهد کرد می‌کشد، مگر آن بحران که به عرق خواهد بودن که آنجا نبض نرم گردد. و یک نشان از نشانهای عرق نرمی نبض باشد چنانکه اندر باب هفتم اندر صفت نبض موجی یاد کرده آمده است. و اسباب

نرمی نبض سببهای نرمی فزاینده باشد طبیعی و ناطبیعی، اما طبیعی چون غذاهای تر و شراب و گرمابه و ناطبیعی چون بیماریها که ازتری تولد کند چون استسقا و لیثرغس و فالج و سبات و غیر آن. و اسباب پدید آمدن قوت نبض اندر بیماریها نضج ماده بیماری باشد و بحران خوب و زایل شدن سوالمزاج. و اندر تندرستی اسباب آن خشمی باشد باندازه و شادی باشد باندازه و طعام و شراب به کیفیت و کمیت معتدل و ریاضت معتدل.

و اسباب ضعیفی نبض را سببهایی است که قوت را ضعیف کند چون گرسنگی و تشنگی و بیخوابی و استفراغ به افراط و حرکتهای سخت و درد و بیماری صعب، خاصه درد اندامها که درد و بیماری آن غشی آرد.

و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیم است لکن با آن مانعی باشد که از پهنی و بلندی باز دارد. اما آنچه از پهنی باز دارد دو سبب است: یکی وضعی و دیگری عرضی. اصلی صلابت آلت باشد و عرضی گوشت بسیار باشد. و آکندگی و فربهی که در میان آن از حرکت پهنای باز ماند. و آنچه از بلندی باز دارد گوشت و پوست است که بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از بلند بر آمدن باز دارد. و سبب نبض عریض دو است: یکی نرمی آلت است و دیگر تهیئی رگ است که طبقه بالابین بر طبقه زیرین افتاده باشد و بدان سبب پهنای رگ فزون آید و سبب نبض قصیر بعینه به سبب نبض صغیر باشد.

باب دهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن آن که هر یک بر چه نشانی دهد هر سوالمزاج که اندر دل و شریان پدید آید فعل او قوت نبض را بگرداند و امتلا و سده و اعراض نفسانی که به افراط باشد و هرچه قوت از آن گرانبار باشد و فعل قوت را بگرداند و نبض بدان سبب مختلف گردد، و حالهای مختلف که ناگاه بر مردم پدید آید هر یک در قوت اثری دگر کند و نبض بدان سبب مختلف گردد. اگر این سببها قوی تر باشد اختلاف اندر یک نبض افتد و اگر ضعیف تر باشد اندر نبضهای بسیار افتد، و همچنین هرگاه که گرانبارتر و مقهورتر باشد نبضهای خارج ناطبیعی بیشتر افتد. و هرگاه که قوت آسوده تر باشد کمتر افتد و اگر قوت قوی تر باشد و نبض مختلف، سبب آن گرانباری طبیعت باشد، چه از طعام و چه از شراب و چه از اخلاط بد، و اختلاف نبض که با ضعف قوت باشد، سبب آن کوشیدن طبیعت باشد با علت. و هرگاه که قوت قوی باشد و نبض مختلف گردد به استفراغ زایل شود، و آنچه از گرانی طعام و شراب باشد چون معده سبکتر شود زایل شود، و اگر اندر معده اخلاط بد باشد اختلاف دایم باشد و به خفقان انجامد، و نبض خفقانی شود. و حالها و سببهای مختلف که بی گمان بر مردم پدید آید و نبض بدان سبب مختلف گردد، چون خشم باشد که با ترس آمیخته باشد یا ترسی که با امید آمیخته باشد، و هر یک قوت را بدان آورد که حرکتها در خورد آن احوال کند.

و از نبضهای مختلف که در باب نهم وصف کرده آمد یکی ذنبالفار است که سبب آن ضعف قوت باشد، و چنان باشد که قوت جمله ساقط نباشد، و بدان قدر توانایی که دارد جهد می کند تا آن مقدار حرکت که ممکن گردد کرده شود. و این تکلیف بر قوت از حاجت آمده باشد، تا قوت بدین جهد آغاز حرکتی قوی کند، و از آن به رنج افتد و به تدریج آسودن گیرد. یعنی اندر هر حرکتی از آن جهد کمتر می کند بدین تدریج ضعیف شود تا منقطع شود. و نسبت حرکت اولین با حرکتهای میانین و حرکت آخرین نسبت مخروط دارد، و سبب مخروطی جهد قوت است که به اول کند و به تدریج آسودن گیرد. پس ذنبالفار نشانی دهد از آنچه قوت لختی هست و نشان دادن نبض ثابت بر ضعف قوت بیش از نشان دادن ذنبالفار باشد. و از انواع ذنبالفار، ذنبالفار راجع یا الذنبالراجع قوی تر باشد و ذنبالفار که اندر یک نبض باشد سخت بد باشد و نشان از

قوتی سخت ضعیف دهد.

و نبض مسلی همچون ذنب الفار است که هر دو طرف بزرگتر به یکدیگر پیوسته باشد، و چون ذنب الفار نشان دهد که قوت لختی هست واجب کند که مسلی نشان دهد که قوت دو بار چندان است، از بهر آنکه، سبب مسلی قوتی است که اگرچه ضعیف باشد روی به فزودن دارد تا به غایتی رسد که فزون از آن نتواند و چون بدین غایت شد به یکبار ضعیف نشود، لکن به تدریج می‌آساید تا به حد نخستین باز آید. پس فضیلت مسلی بر ذنب الفار آن است ذنب الفار از غایت توانایی آغاز کند و در حال ضعفش اندر یابد، و مسلی از ضعیفی روی به قوت نهد و می‌فزاید تا بغایت توانایی رسد، و چون بغایت توانایی رسد در حال ضعیف نشود لکن بتدریج آسودن گیرد تا به حد نخستین باز آید، پس قوت مسلی دو بار چند قوت ذنب الفار باشد، و سبب فزودن این حرکت بر این شکل و این ترتیب فزودن، حاجت است، فزودن به ترتیب و به تدریج، و چون به غایت رسد به تدریج کاهیدن گیرد، بدین سبب نبض مسلی از آنجا که نشان فزونی قوت است فاضل تر از ذنب الفار است و از آنجا که نشان فزون حاجت است، نشانی دهد که حرارت نیز فزون است پس بیاید دید، اگر نبض از آن جنس است که فزودن حرارت مصلحت است، نشان دادن مسلی بر خیر فزون از نشان دادن ذنب الفار است و. اگر از آن جنس نسبت اندر مسلی قوت فزون است و حاجت فزون و اندر ذنب الفار قوت کم است و حاجت کم و هر دو ناطبعی است. و صلاح و فساد حال مرض تعلق به تدبیر و علاج دارد.

و سبب ذوالقرعتین و سبب غزالی بسیاری حاجت و توانایی قوت (ف. ۵۸) و صلابت آلت باشد و این چنان باشد که قوت کوشد که رگ را به اندازه حاجت بجنباند و به سبب صلابت آلت آن حرکت به یک بار نتوان کرد، اندر میانه بایستد، ایستادنی اندک و دیگر باره حرکت کند چنانکه یک حرکت تمام بدو دفعه کرده باشد و در میان این دو دفعه حرکت انقباض نباشد و این هر دو یعنی ذوالقرعتین و غزالی دلیل فزونی حاجت باشد، و از بهر آنکه اندر غزالی حرکت دوم یا سریع تر باشد یا قوی تر و دلالت او بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذوالقرعتین باشد.

و نبض مختلف القرعه و دلیل کوشیدن طبیعت باشد که با علت همی کوشد و آنچه اجزای او قوی تر باشد سبب آن فزونی حاجت باشد.

و سبب نبض منشاری و سبب نبض منقطع و نبض ذوالفتره سقوط قوت باشد و این چنان باشد که قوت حرکتی آغاز کند و زود مانده شود یا ناگاه عارضی از اعراض نفسانی پدید آید که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد و بدان سبب نبض فروگسلد. و سبب نبض مرتعش توانایی قوت نو کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت و صلابت آلت باشد و سبب نبض موجی، ضعف قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط به یک دفعه نتواند کرد، جزو جزو را همی جنباند از پهنا و درازا، و باشد نیز که قوت سخت ضعیف نباشد لکن به سبب نرمی آلت موجی شود و قوت سخت ضعیف نباشد از بهر آنکه چیزی نرم به یک بار حرکت نپذیرد. و سبب نبض دودی و نملی غایت ضعیفی قوت باشد، و این نبضی باشد مرکب از نبض بطی و متواتر و مختلف و بطو و تواتر و اختلاف هر یک اندر جزوی دیگر باشد، از بهر آنکه قوت بدان توانایی نباشد که آلت را به یک بار دفع کند و بجنباند و سبب نبض ناموزون کمی حاجت باشد و کوشش طبیعت و گرانباری قوت. اگر ناموزون در نقصان زمان سکون افتد سبب آن فزونی حاجت باشد، و اگر اندر نقصان زمان حرکت افتد سبب آن زیادت ضعف یا عدم حاجت باشد و نقصان زمان حرکت به سبب سرعت انبساط باشد. نه این است ۹۷۱.

باب یازدهم از گفتار سوم: اندر نبض مردان و زنان

نبض مردان به قیاس با نبض زنان قوی تر و عظیم تر باشد از بهر آنکه مزاج مردان گرم تر است، و اندامهای ایشان قوی تر، و معلوم شده است که سبب عظیمی نبض حاجت است، پس چون مزاج گرم تر باشد حاجت بیشتر باشد و از بهر آنکه به سبب حاجت نبض عظیم باشد و عظیمی او را درنگی فزونتر باید. بدین سبب نبض مردان بطی تر از نبض زنان باشد و هم بر این سبب بعینه متفاوت باشد.

باب دوازدهم از گفتار سوم: اندر نبض سالهای عمر

نبض کودکان سریع باشد و متواتر، و اندر عظیمی میانه باشد، و سبب سرعت و تواتر آن است که قوت ایشان میانه باشد، و حاجت بسیار باشد. و سبب بسیاری حاجت بسیاری بخار است که اندر تن ایشان باشد، و سبب بسیاری بخارتری و پیوستگی هضم باشد. و هرگاه که توانایی قوت میانه باشد و حاجت بسیار باشد نبض سریع یا متواتر باشد، چنانکه از توانایی قوت آید و سبب آنکه اندر قوت و عظیمی میانه باشد آن است که قوت کودک چون قوت پیر ضعیف نگشته است و از قوت جوان بسی کمتر نیست، لکن به سبب تری و تمام نارسیدگی توانایی قوت او تمام نباشد.

و باید دانست که نبض کودک به قیاس با تن او عظیم باشد. به سبب نرمی آلت و بسیاری حاجت و به قیاس با نبض بالغ عظیم نباشد لکن سریع باشد یا متواتر و نبض کودک چون به حد رسیدگی نزدیک شود عظیم تر از نبض رسیدگان باشد. و نبض رسیدگان قوی تر از نبض ایشان باشد.

و نبض جوان چون به غایت جوانی رسد سخت قوی باشد و اگر عظیم باشد و سبب آنکه سخت عظیم باشد بسیاری حاجت است و سبب آنکه سخت قوی باشد آن است که تریها کمتر شده باشد و رگها و همه اندامها سخت شده و قوت توانایی تمام یافته.

و نبض کهل صغیرتر از نبض جوان باشد و بطی تر و در عظیمی و قوت میانه باشد و سبب آنکه بطی باشد آن است که قوت بدان تمامی نباشد و حاجت نیز کمتر باشد، و نبض نیز صغیر و متفاوت باشد، و باشد که به سبب رطوبتهای غریب نرم باشد.

باب سیزدهم از گفتار سوم: اندر نبض مزاجها

اندر مزاج گرم طبیعی، اگر قوت قوی باشد، و رگها نرم و قوی باشد، و اندر مزاج گرم ناطبیعی اگر رگ نرم باشد، و قوت توانایی نبض عظیم باشد. و اگر اندر قوت ضعیفی باشد یا رگها نرم باشد، نبض بگردد چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است، و هرچند مزاج گرم ناطبیعی قوی تر باشد، قوت ضعیف تر باشد. و اندر مزاج سرد نبض یا صغیر یا متفاوت یا بطی باشد هر یک به اندازه مزاج و در خورد نرمی و صلبی رگ، و ضعیفی که از سوالمزاج سرد تولد کند. فزون از ضعیفی باشد که از سوالمزاج گرم تولد کند. و نبض مزاج تر اندر بیشتر حالها موحی یا عریض باشد، و نبض مزاج خشک اندر بیشتر وقتها دقیق باشد و صلب، پس اگر قوت توانا باشد، و حاجت بسیار باشد، ذوالقرعتین یا متشنج یا مرتعش باشد، و چنانکه در بابهای گذشته معلوم شده است، حالهای رگ ترکیب می باید کرد. و بسیار باشد که یک شخص را مزاج یک نیمه تن مخالف دگر نیمه باشد، چنانکه مزاج یک نیمه تن مخالف دگر نیمه باشد، چنانکه مزاج یک نیمه تن گرم باشد و مزاج دگر نیمه سرد باشد، و نبض نیمه گرم محرور ۰۸۱ باشد. و نبض نیمه سرد همچون مردم سرد مزاج باشد و از آنجا نیز معلوم گردد که حرکت انبساط و انقباض رگ بر سبیل مد و جزر نیست لکن هر شریانی به طبع خویش و در خورد حال خویش حرکت کند چنانکه اندر آخر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است.

باب چهاردهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض آبستانان

نبض آبستن اندر عظیمی و سریعی و متواتری فزون از آن باشد که پیش از آبستنی بوده باشد و در قوت چیزی نیفزاید و نکاهد مگر به اندازه اعیان ۱۸۱ که از گرانی آبستنی تولد کند و سبب عظیمی و سریعی بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت آن است که حاجت آبستن از بهر دو تن باشد، از بهر آنکه فرزند با وی اندر طلب نسیم هوا مشارک است.

باب پانزدهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض مردم فربه و مردم لاغر

نبض مردم لاغر عظیمتر و بطیتر از مردم فربه باشد. و سبب عظیمی آن است که حرکت رگ را اندر درازا و پهنا مانعی نیست و بر روی رگ نیز گوشتی نیست که برداشتن آن بر قوت گران آید. بدین سبب عظیم شود و بطی از بهر آن باشد که عظیمی را درنگی فزونتر باشد، از بهر آنکه مسافت حرکت اندر درازا و پهنا و بلندا فزون از مسافت حرکت دیگر انواع باشد و سبب آنکه سخت قوی نباشد آن است که مزاج او لختی از اعتدال بیرون شده باشد و بیرون شدن مزاج از اعتدال به سبب نقصان قوت باشد، پس قوت مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون باشد نقصان گیرد و نبض مردم فربه صغیرتر و سریعتر و ضعیفتر از مردم لاغر باشد از بهر ضدی، مزاج را.

لکن هرگاه که فربهی از گوشت باشد سرعت (۶۸) و قوت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد کمتر از آن باشد و اسباب صغیری ضد اسباب عظیمی باشد. و سبب سریعی آن است که حاجت چندان نباشد که قوت را اندر عظیمی باید کوشیدن و سرعت بعوض عظیمی بایستد. و سبب ضعیفتری هم ضدی مزاج است از بهر آنکه مزاج گرم به طبیعت نزدیکتر از مزاج سرد است.

باب شانزدهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض هر فصلی از فصلهای سال و هر شهری از شهرهای گرم و سرد

نبض اندر فصل بهاران اندر همه بابها معتدل باشد، و اندر قوت زیادت باشد به سبب اعتدال هوا، و اندر شهرهای معتدل همچنین باشد.

و اندر فصل تابستان سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد. اما به سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد، و سبب بسیاری حاجت افراط گرمی هوا باشد و سبب صغیری و ضعیفی، بسیاری تحلیل و بسیاری عرق باشد و اندر شهرهای گرم همچنین باشد.

و اندر فصل خزان نبض مختلف باشد، و به ضعیفی گراید، علی الجمله به سبب گردیدن هوا که گاهی گرم شود و گاهی سرد، هم بدین سبب به ضعیفی گراید. علی الجمله فصل خزان، همچون ضدی است، طبیعت زندگی را، از بهر آنکه حرارت اندرین فصل ضعیفتر باشد، و خشکی مستولی تر شود و این سببی قوی است مرضعیفی نبض را، اندر شهرهایی که هوای آن متغیر باشد همچنین باشد.

و اندر فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد، از بهر آنکه حاجت کمتر باشد به سبب سردی هوا، لکن نبض محرومان که حرارت ایشان با سردی هوا باز کوشد قوی تر گردد، به سبب آنکه حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوت گیرد، و اندر شهرهای سرد همچنین باشد.

و طبع آخر فصل بهار به طبع اول فصل خزان نزدیک باشد، از بهر آنکه در آخر بهار تریهای بهاری کمتر شده باشد، و خشکیها در هوا پدید آمده باشد و طبع آخر فصل تابستان همچون طبع اول زمستان باشد. و طبع اول زمستان همچون طبع آخر خزان باشد. و اندر اول و آخر و میان هر فصلی نبض در خورد طبع آن روزگار

باشد.

باب هفدهم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب خواب و بیداری
 نبض مردم خفته از نخست که به خواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنکه
 حرارت غریزی اندر خواب به قعر تن باز گردد، و به هضم طعام و پزائیدن فضله‌ها مشغول گردد، و سبب
 مشغولی بدین دو کار همچون مقهوری و گرانباری باشد. بدین سبب حرارت به بیرون میل کمتر کند و به سبب
 میل ناکردن حرارت به بیرون تن، نبض صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب طعام گواریده شود
 حرارت از هضم فارغ گردد و از غذا قوت یابد و به ظاهر تن رسد، نبض عظیم و قوی شود، و از بهر آنکه
 عظیم و بطی تواند بود، نبض اندر آخر خواب عظیم و قوی و بطی باشد. و اگر مردم اندر خواب دیر ماند،
 فزون از اندازه کفایت خسبد، نبض به صغیری و ضعیفی و تفاوت و بطو باز گردد، از بهر آنکه فضله طعام که
 غذا را نشاید اندر تن بماند و روح و حرارت غریزی چون خفته گردد و از آن تحلیلها و استفراغهای
 محسوس و نامحسوس که اندر بیداری باشد، اندر خواب هیچ نباشد؛ و قوت بر به سبب فضله‌ها که اندر تن
 بماند گرانبار و مسترخ‌ی ۲۸۱ شود و نبض بدین سبب صغیر و ضعیف گردد؛ و هرگاه که مردم نخسبد و در معده و
 رگها چیزی نباشد که حرارت روی بدان آرد و هضم کند و از آن مدت و قوت یابد، مزاج بدان سبب به جانب
 سردی گراید، و صغیری و تفاوت و بطو نبض زیادت گردد.

و بیداری را همچنین حکمها مختلف است، هرگاه که مردم به طبع بیدار شود، نبض به تدریج عظیم و سریع
 شود و به حال طبیعی باز آید، و اگر ناگاه به سببی ناگهانی بیدار شود، نبض در حال ضعیف شود، پس عظیم و
 سریع و مرتعش و مختلف شود از بهر آنکه این بیداری طبیعی نباشد، پس ناچاره اندر نبض حرکت‌های مختلف
 و ارتعاش پدید آید لکن بر آن حال دیر نماند و پس از ساعتی به حال طبیعی باز آید.

باب هجدهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض به سبب ریاضت

هرگاه که ریاضت معتدل باشد، نبض به تدریج قوی‌تر و عظیم‌تر می‌شود و اندر آخر ریاضت سریع و
 متواتر شود. از بهر آنکه اندر ریاضت معتدل حرارت می‌فزاید و قوت قوی‌تر می‌شود. و هرگاه که ریاضت از
 اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع شود، از بهر آنکه اندر ریاضت حرارات قوی گردد و
 برافروزد و مسام گشاده شود و حرارت تحلیل بیرون شود و قوت به سبب افراط ریاضت مانده شود، و از
 ماندگی ضعیف شود، بدین سبب نبض صغیر و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوت سخت
 ضعیف شود و نبض نخست متواتر شود پس نملی و دودی شود.

اما متواتر از بهر آن شود که قوت جدایی چندان نباشد که سرعت تواند کرد، و به آخرتر نملی و دودی از
 بهر آن شود که حرارت تحلیل پذیرفته باشد و به اندکی باز آمده و قوت مانده شده باشد و ضعیف گشته.

باب نوزدهم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب طعام و شراب

طعام که خورده شود، یا سخت بسیار خورده شده یا سخت اندک یا به اندازه معتدل. اما طعام بسیار قوت
 را فرو گیرد و گرانبار کند، و نبض بدان سبب مختلف و بی‌نظام شود. و این تغییر چندان بماند که طعام هضم
 شود و قوت سبکبار گردد. و آنچه به اندازه معتدل باشد قوت و حرارت را مدد کند، و بدین سبب، نظام عظیم و
 قوی و سریع و متواتر گردد و تا آن مدت که قوت و حرارت بر جای باشد، نبض هم بر این حال باشد. و آنچه
 سخت اندک باشد قوت و عظیمی و سریعی به اندازه آن باشد و آن قوت دیر نماند از بهر آنکه ماده اندک زود

گوارد.

در جمله هرگاه که طعام به طبع و کمی و بیشی معتدل باشد و طبیعت بر آن مستولی گردد و آنرا هضم کند نبض معتدل و قوی باشد. و اگر آنچه خورده شود طعامی گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیاد گردد، و سوءالمزاج گرم تولد کند و قوت به سبب سوءالمزاج ضعیف شود و به سبب ضعیفی قوت نبض ضعیف شود و به سبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود.

و اگر مزاج اصلی سرد باشد و آن طعام گرم که خورده شود با مزاج سازنده آید، نبض قوی تر و عظیم تر شود. و همچنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد که با مزاج او موافق آید نبض قوی گردد. و اگر خداوند مزاج سرد چیزی سرد خورد سوءالمزاج سرد تولد کند، و قوت ضعیف شود و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود.

و اما شراب اگر چه بسیار خورده شود و نبض بدان سبب مختلف و بی‌نظام شود، و آن اختلاف و بی‌نظامی تولد نکند که از بسیاری طعام کند، از بهر آنکه شراب لطیف و سبک باشد. لکن اگر شراب سرد باشد چنانکه اندر زمستان از هوا سرد شده باشد، یا به تکلف سرد کرده باشند حکم آن همچون حکم غذاهای سرد باشد و تغییر نبض از وی به حسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد. لکن چون اندر تن گرم شود آن تغییر زایل شود و تغییر نبض از شراب زود پدید آید از بهر آنکه شراب زود گذر یابد، و اگر شراب گرم باشد، چنانکه اندر تابستان به هوا گرم شده باشد (۱۷۸). یا به تکلف گرم کرده باشند حرارت آن از حرارت غریزی بس دور نباشد، و حکم آن همچون حکم غذاهای گرم باشد. و تغییر نبض از وی بر حسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد. و آب از بهر آنکه غذا را تنکتر کند، و اندر رگهای باریک و گذرهای تنگ بگذراند، و به اندامها رساند فعل او اندر فزودن قوت همچون فعل شراب باشد، و از بهر آنکه آب تن را گرم نکند و از وی حاجت فزون نگردد، نبض اگرچه از وی قوی گردد، عظیم و سریع و متواتر نشود. و حکم بسیاری و اندکی آب همچون حکم بسیاری و اندکی طعام باشد.

باب بیستم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب گرما به

نبض از آب گرم اول عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوت و حرارت غریزی از حرارت آن به اول قوت گیرد، پس اگر افراط رود و قوت و حرارت بدان سبب تحلیل پذیرد نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود. اما آب سرد اگر سردی او به اندرون تن رسد و بر حرارت غریزی غالب شود نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود. و اگر ظاهر تن را سرد کند و مسام را ببندد و حرارت را زاندر تن باز دارد و بدان سبب حرارت قوی تر شود و به ظاهر تن میل کند نبض قوی و عظیم و سریع و متواتر شود. و آبهای معدنها آنچه خشکی فزاینده باشد نبض را صلب کند و آنچه گرمی فزاینده باشد نبض را سریع کند و اگر قوت را تحلیل کند نبض صغیر و ضعیف شود.

باب بیست و یکم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض دردها

تغییر نبض به سبب دردها یا از سختی درد باشد، یا از درازی مدت آن یا به سبب آنکه درد اندر عضوی شریف باشد. اما اندر آغاز درد که هنوز کمتر باشد، نبض قوی و سریع و متواتر باشد از بهر آنکه قوت دافعه به دفع آن برخیزد، و کار همه قوتها به قوت غریزی باشد و بدین سبب حرارت غریزی بجنبند، و به سبب بجنبیدن حرارت نبض قوی و سریع شود و هرگاه که درد صعب شود قوت را ضعیف کند و نبض به سبب ضعیفی قوت، صغیر و ضعیف و سریع و متواتر شود. هر چند که مدت درد بیشتر باشد تغییر نبض قوی تر و

بیشتر باشد، و هرگاه که درد به غایت صعبی رسد و قوت ساقط شود نبض بدان سبب به غایت ضعیف شود و به آخر نملی شود.

باب بیست و دوم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب آماسها
 آماس از دو حال بیرون نباشد: یکی آنکه به سبب عظیمی و گرمی آن، یا به سبب آنکه اندر عضوی شریف باشد و از وی تب تولد کند، نبض همه رگهای تن به سبب تب متغیر شود. دوم آنکه آماس سخت عظیم نباشد، یا اندر عضوی شریف نباشد، و از وی تب تولد نکند، بدین سبب جز نبض آن عضو که آماس اندر وی باشد متغیر نشود. و باشد نیز که آماسی باشد که به سبب آن تب تولد نکند و نبض همه رگهای تن از وی متغیر شود و سبب این تغییر آماس مجرد نباشد، لکن سبب درد باشد، که از جمله اعراض آماس باشد.
 و بیاید دانست که تغییر نبض به سبب آماس از پنج وجه باشد:
 یکی آنکه در هر نوعی از انواع آماس تغییر نبض بر حالی دگر باشد.
 دوم آنکه اندر مدت آماس هر قوت نشانی دگر باشد.
 سوم آنکه سبب مقدار آماس نشانی دگر باشد.
 چهارم آنکه به سبب هر اندامی که آماس اندر وی باشد نشانی دگر باشد.
 پنجم آنکه به سبب طبیعت و حس اندامها که آماس اندر وی باشد نشانی دگر باشد.
 اما تغییر نبض که به سبب انواع آماسها باشد، چنان باشد که اگر آماس گرم بود، نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود، و هرچند رگ صلب تر باشد، منشاری ظاهرتر باشد. و اگر آماس نرم باشد، نبض موجی شود. و اگر سرد باشد متفاوت و بطی شود. و هرگاه که خراج پخته شود نبض از منشاری بگردد و موجی شود. به سبب نرم شدن خراج، اختلاف اندر وی ظاهرتر شود به سبب بسیاری ماده، و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر شود به سبب پختگی و ساکن شدن و حرارت و تغییر که اندر مدت آماس باشد؛ اندر ابتلای آماس نبض عظیم تر و قوی تر و سریع تر و متواتر باشد؛ همچنانکه در ابتدای درد پا، و در وقت فزودن آماس عظیمی و قوت و سرعت و تواتر زیادت شود، از بهر آنکه درد زیادت شود. و درین وقت صلبی و لرزیدن رگ زیادت شود. و چون آماس به غایت تمامی رسد، صلابت و لرزیدن فزونتر شود و لختی ضعیف گردد، از بهر آنکه قوت نیز ضعیف باشد به سرعت و تواتر زیادت شود. و لختی ضعیف گردد از بهر آنکه حاجت زیادت باشد و قوت کمتر. و هرگاه که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت گردد و نبض صلب و دقیق و ضعیف و سریع و متواتر شود، و اگر درازی مدت فزونتر شود سرعت زایل شود و نملی گردد. و هرگاه که آماس پخته شود و سرکند و بگشاید و علت در نقصان آید قوت باز آمدن سازد و نبض قوی تر شود. و تغییر که به سبب مقدار آماس باشد چنان باشد که هرگاه که آماس بزرگ باشد همه اعراض زیادت باشد و اگر کوچک باشد اعراض نیز کمتر باشد، و تغییر که به سبب عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس اندر عضوی عصبانی باشد، چون معده و روده و قولون و مثانه و غشا که اندر پهلوها پوشیده است، نبض صلب تر و منشاری تر باشد. و اگر اندر عضوی باشد که در وی رگها و شریانها بسیار باشد، نبض عظیم و مختلف باشد. و اگر اندر عضو شریانها بسیارتر باشد، چون شش و سپرز، نبض عظیم تر و مختلف تر باشد. و اگر رگهای دیگر که آنرا ورده گویند بسیارتر باشد، چون در جگر، عظیمی و اختلاف چندان نباشد. و تغییر که به سبب طبیعت و حس و عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس در حجاب یا در معده باشد نبض همچون نبض خداوند غشی و خداوند تشنج باشد، از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب است، و معده عصبانی است و بدین سبب هر دو حساس ترند و از درد آگاهی بیشتر یابند. و اگر آماس اندر شش باشد نبض همچون نبض خداوند

خناق باشد از بهر آنکه به سبب آماس شش مردم همچون خناق گرفته‌ای باشد، و هوای تازه اندر نتواند آورد. و اگر آماس اندر جگر باشد نبض همچون نبض خداوند اذبول، اذبول شود از بهر آنکه چون جگر آماسیده باشد کیلوس را غذا نتواند کرد، اذبول، اذبول تولد کند.

باب بیست و سوم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب اعراض نفسانی اعراض نفسانی شادی و لذت و خشم و اندوه و ترس را گویند.

اما خشم از بهر آنکه روح را و قوت حرارت غریزی را بجنباند نبض را عظیم و بلند و سریع و متواتر کند و اگر خشم با ترس یا با خجالت آمیخته باشد یا مردم آن خشم را به تکلف فرو می‌نشانند نبض مختلف گردد، از بهر آنکه احوال مختلف باشد.

و لذت و شادی از (ف.۸۸) بهر آنکه هر دو روح را و قوت را به رفق‌تر از خشم جنباند نبض بدان عظیمی نشود که اندر خشم شود. و سرعت و تواتر نیز چندان نباشد و به‌نرمی و ابطا گراید.

و اندوه از بهر آنکه روح را و قوت را فرو نشانند و ضعیف کند و حرارت را به اندرون باز گرداند. نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود.

و ترس که ناگهان نبض را سریع و لرزان و متفاوت و بی‌نظام کند و آنچه ناگهان نبض را همچون نبض اندوهمند کند.

و این گفتار پنج باب است:

باب نخستین از گفتار چهارم: اندر منفعت دم زدن

اصل قوت‌های مردم سه جنس است: طبیعی و حیوانی و نفسانی؛ چنانکه اندر باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب نخستین شرح داده آمده است. و این قوتها را ارواح نیز گویند. و کار روح حیوانی آن است که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی به همه تن می‌رساند، و مدد این روح از هوای تازه است که مردم آنرا از راه دم زدن می‌گیرند، و به اندرون دل و شریانها می‌رسد. و راه دم زدن و آلت آن قصبه حلق است و حنجره و شش. و حرارت غریزی بدین هوا بر افروزد و معتدل و صافی شود چنانکه اندر تشریح شریان وریدی و تشریح شش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است. پس منفعت‌های دم زدن همچون منفعت‌های نبض است و حالهای دل و تن و حال روح به سبب حالهای دم زدن بگردد. و حالهای دم زدن نیز به سبب حالهای دل و تن و روح

بگردد. و بدین سبب حالهای دم زدن همچون حالهای نبض نشان دهد بر حالهای دل و روح و حالهای تن.

باب دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن سببهای دم زدن

سببهای دم زدن سه است: فاعل و آلت و حاجت.

اما فاعل قوت حیوانی است، و آلت قصبه حلق است و حنجره و شش و حجاب و عضله‌های سینه و عضله‌هایی که اندر میان پهلوها سینه است. و حاجت اندر آوردن هوای تازه است و بیرون کردن هوای دودناک. و هرگاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد. و اگر یک سبب یا دو، از حال طبیعی بگردد نفس نیز همچنان بگردد و ناطبوعی شود یا عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا نوعی که از این انواع مرکب باشد. و چون اسباب این انواع دانسته آید از هر نوعی حالی ناطبوعی که آن انواع از آن حال تولد کند نشانی توان یافت، چون اسباب این انواع و نشانهای آن دانسته آید، اسباب انواع مرکب و نشانهای آن هم بدان طریق دانسته آید. هرگاه که اندر سواالمزاج گرم، از تب و غیر آن، نفس طبیعی باشد دلیل آن باشد که آلت‌های دم زدن اندامهای زاندرونین چون معده و جگر و سپرز همه به سلامت است، و اندر این اعضا هیچ آماسی و دردی و حرارتی ناطبوعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است و قوت ساده نیست. و دم زدن ناطبوعی دلیل صعبی بیماری و درد و آماس و حرارت اندامهای زاندرونین باشد.

باب سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن انواع دم زدن‌ها به سبب ناطبوعی

اندر بابهای گذشته گفته‌ایم که سبب‌های دم زدن سه است: فاعل و آلت و حاجت.

پس هرگاه که فاعل ضعیف باشد و آلت و حاجت بر حال طبیعی باشد، دم زدن صغیر باشد. از بهر آنکه فاعل از تمامی فعل عاجز آید و چون از تمامی فعل عاجز آید اندر سرعت فزاید تا مقدار حاجت به سرعت تمام شود. و اگر ضعیفی فاعل زیادت شود دم زدن صغیرتر شود و تواتر زیادت گردد. و اگر فاعل ضعیف‌تر شود دم زدن به غایت تواتر رسد و به چیزی دیگر تلافی نتواند کرد. و اگر حاجت زیادت باشد یعنی حرارت فزونتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشند نفس عظیم شود و اگر حاجت فزونتر شود سرعت زیادت شود. از بهر آنکه فاعل آنچه اندر عظیمی نتواند فزودن به سرعت تلافی کند. و اگر حاجت فزونتر ازین باشد تلافی به تواتر کند تا نفس به غایت عظیمی و سریعی و متواتری شود و فزون‌تر از این چاره‌ای نیست و به چیزی دیگر تلافی نتواند کرد. و اگر حاجت کمتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشند، نفس متفاوت باشد و اگر حاجت کمتر از این باشد نفس بطی باشد. و اگر حاجت سخت اندک باشد نفس صغیر شود.

و اگر آلت مطاوع نباشد، و فاعل و حاجت بر حال طبیعی باشند نفس صغیر یا سریع باشد. و صغیری و سریعی به اندازه نافرمانبرداری آلت باشد اندر عظیمی، و اگر آلت نافرمانبردارتر از این باشد نفس متواتر باشد، و همچنین تا به غایت متواتری رسد.

و بیاید دانست که سبب نفس عظیم قوت فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد، از بهر آنکه اگرچه قوت قوی باشد، چون حاجت بسیار نباشد، و آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را به اندازه فرمانبرداری آلت تواند جنبانید و اگرچه آلت فرمانبردار باشد. قوت فاعل و بسیاری حاجت اندر یابد تا نفس عظیم شود پس معلوم شد که عظیمی نفس را سبب سه است: تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمانبرداری آلت. و صغیری را یک سبب کفایت است از بهر آنکه هرگاه که حاجت کمتر باشد اگرچه فاعل قوی باشد آلت

را به اندازه حاجت جنباند، و چون فاعل ضعیف باشد اگر چه حاجت بسیار باشد فاعل آلت را به اندازه قوت خویش تواند جنبانید. و اگر فاعل قوی باشد و حاجت نیز بسیار باشد، چون آلت مطاوع نباشد، فاعل آلت را به اندازه فرمانبرداری تواند جنبانید. پس معلوم شد که صغیری نفس را یک سبب کفایت است و عظیمی را سه سبب به یک جای باید.

و ببايد دانست که اندر نفس سریع حاجت بیشتر باشد و قوت سخت ضعیف نباشد، و آلت نیز سخت نافرمانبردار نباشد. و اگر حاجت به هوای تازه اندر آوردن فزون از بیرون کردن هوای دودناک باشد، نفس متواتر شود، از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت انبساط عظیم‌تر از حرکت انقباض باشد. از بهر آنکه حرکت انبساط و انقباض دو حرکت است اندر یک مسافت، پس ممکن نیست که یک حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر، پس واجب کند که نفس متواتر شود. از بهر آنکه حرکت انبساط اندرین حال بزودی کوشد و مدت سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه‌تر شود، تا بدین سبب دم زدن سریع و متواتر شود. و اگر حاجت به بیرون کردن هوای گرم و دودناک شده فزون از حاجت اندر آوردن هوای تازه باشد حال برخلاف این باشد. یعنی سرعت اندر حرکت انقباض باشد و تواتر اندر سکون که از پس حرکت انبساط باشد.

باب چهارم از گفتار چهارم: اندر شناختن سببهای دم زدنهای مرکب ناطبیعی

سبب دم زدن صغیر و متواتر المی باشد اندر بعضی آلت‌های دم زدن یا اندر اندامی که بدان پیوسته باشد. و سبب دم زدن متواتر که اندر عظیمی کوشد یا حرارتی عظیم باشد اندر آلت‌های دم زدن و اندامها که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح باشد، و آنچه از عظیمی حرارت باشد نفس گرم بیرون آید، و آنچه از نقصان روح باشد نفس گرم نباشد. و سبب نفس سرد فرو مردن حرارت دل باشد و این نشانی سخت بد باشد، (۹۸.۲) و سبب نفس متواتر که اندر عظیمی کوشد اختلاط عقل باشد، یعنی بی‌آگاهی از خویشتن.

و سبب نفس متواتر و صغیر، اندکی حاجت و فرو مردن حرارت باشد.

و سبب نفس منقطع یا تشنج عضله‌های سینه باشد، یا سقوط قوت، و منقطع نفسی را گویند که حرکت انبساط به دو دفعه تمام شود و حرکت انقباض نیز به دو دفعه تمام شود. و سبب تشنج عضله‌های سینه سردی عصبها باشد. و اندر تب گرم نفس منقطع نباشد، از بهر آنکه حرارت تب آن سردی زایل کند. پس هرگاه که اندر تب نفس منقطع باشد و قوت بر جای باشد و غلبه کردن خشکی بر آن، و این اندر تب‌های محرقه و بیماریهای حاده اوفتد، و خداوند خنق از چندان هوای تازه اندر آوردن که وی را کفایت باشد عاجز آید. بدین سبب دم زدن او اندر مدت دراز باشد و سبب آن تنگی گذرها باشد. و هرگاه که اندر خنق مدت دم زدن کوتاه‌تر گردد نشان گشاده شدن گذرها باشد و بدان سبب نفس متواتر شود و هرگاه که سریع و متواتر شود نشان زایل شدن علت باشد. و خداوند سخته اندر حرکت انبساط و انقباض فرو ایستد، فرو ایستادنی ظاهر و محسوس، و هوا به دشواری تواند گرفت و به دشواری بیرون تواند داد. و دم زدن خداوند ضیق النفس همچنین باشد. و سبب دم زدن گنده یا از بن دندانها باشد یا خلطی عفن باشد اندر آلت‌های دم زدن.

باب پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن نشانه‌های دم زدن اندر حرکت‌های سینه

هرگاه که مردم اندر دم زدن سینه به سوی کتف برافرازد از سه حال بیرون نباشد: یا نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان پدید آمدن خنق، یا نشان آنکه اندر سینه و شش خلطی بد است چون ریم و مانند آن، از بهر آنکه دم زدن اندر حال تندرستی برین گونه وقتی باشد که از رنج یا حرکتی قوی مانده شود، و سبب آن بسیاری حاجت باشد. و اندر نفس طبیعی جز حجاب و نیمه فروسویین سینه نجنبند، و باشد که اندر علتها که

اندر آلت‌های دم زدن افتد چون ذات‌الریه و غیر آن، سینه در دم زدن به‌سوی کتف افراشته شود، و سبب آن تنگی گذرها باشد. و آن مقدار هوای تازه که به دل می‌رسد کفایت نباشد؛ پس هرگاه که مردم تندرست باشد جز حجاب و نیمه فروسویین سینه حرکت نکند.

و هرگاه که حرکتی سخت کند یا تپی گرم گیرد عضله‌ها که اندر میان پهلوها است بجنباند و با ضعیفی قوت ممکن باشد که سینه حرکت انبساط تمام کند، لکن هوا بدان اندازه در نتواند کشید، و بیرون کردن هوا نیز به آهستگی و بی‌نفخ نباشد.

سبب دم زدنی که سینه به جملگی برافراشته شود، یا حرارتی عظیم باشد یا تنگی گذرها، یا ضعیفی قوت. هرگاه که از این سببها دو سبب جمع شود بیماری صعب باشد و هرگاه که هر سه جمع شود بیمار هلاک شود.

نشان حرارت عظیم گرمی نفس باشد و تواتر و نفخ راحت یافتن از هوای سرد، و نشان ضعیفی قوت نفس باشد و آهسته و بی‌نفخ و تواتر باشد. و کناره‌های بینی نجنبند، و نشان تنگی گذرهای دم زدن نفس بی‌نفخ و بی‌تواتر و گرم باشد. خداوند ضیق النفس اندر دم زدن همه سینه را برافرازد، لکن دم زدنی بی‌نفخ و بی‌تواتر باشد، و گرم باشد.

و هرگاه که اندر سینه ریم باشد سینه برافراشته شود لکن نفس گرم نباشد و بی‌نفخ باشد. و جمع شدن ریم اندر سینه قوت را ضعیف کند و به سبب ضعیفی قوت نفس بی‌نفخ باشد و بیم آن باشد که خناق تولد کند.

و این گفتار بیست و نه باب است: ۳۸۱

باب نخستین از گفتار پنجم: اندر آنکه دلیل بر چه نشانی دهد

دلیل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج خبر دهد، و از حال اندامها، و از حال گواریدن طعام اندر معده، و حال تغییر کیلوس اندر جگر، و از فضله‌ها و مادتها که اندر تن باشد، و از حالهای مادتها اندر بسیاری و اندکی و سردی و گرمی و خامی و پختگی و از عفونت اخلاط نشان دهد.

باب دوم از گفتار پنجم: اندر شناختن سبب نشان دادن دلیل

بباید دانست که هضم سه است: یکی اندر معده و دوم اندر جگر و سوم اندر اندامها.

اما گواریدن معده آن است که قوت معده طعام را کیلوس کند، یعنی ساخته آن کند که قوت جگر اندر وی تصرف تواند کرد.

و گواریدن جگر آن است که قوت جگر، کیلوس را از حال کیلوسی بگرداند و صورت غذایی دهد، یعنی خون گرداند. و گواریدن اندامها آن است که هرگاه که خون به اندامها رسد، از حال خونی بگردد و صورت گوهر اندامها گیرد، و بدان پیوسته شود.

و باید دانست که حال اندامها به سبب چندی و چگونگی غذا که بدان رسد بگردد یعنی به سبب بسیاری و اندکی و نیکی و بدی و سازندگی و ناسازندگی آن، پس بدین سبب قوام تن را، از آنجا که حاجتمندی تن است به غذا، به قوت جگر است. و هرگاه که طیب حال هضم که اندر جگر است معلوم کند، حال غذا که به اندامها رسد و حال فضله‌ها که باید که از خون جدا شود و حال همه تن معلوم او گردد. و این حالها از دلیل توان دانست، از بهر آنکه کیلوس اندر جانب مقعر جگر خون شود و بیشتری از صفرا و سودا که با خون تولد کند آنجا از خون جدا شود. و آب که مردم خورده باشد با خون بماند تا قوام خون تنک شود و به صحبت آن اندر رگهای باریک بگذرد و به جانب محدب جگر شود، و آنجا بیشتری آب از وی جدا شود و خون با لختی آب که با وی باشد به رگها در آید و به اندامها شود. و آن آب که از خون جدا گشته باشد در منفذی که آنرا اجوف گویند به گرده اندر آید، و مدتی درنگ کند چندانکه آن مقدار خون که با آن باشد از وی جدا شود و غذای گرده شود، و آب از هر دو گرده به مثانه شود از دو منفذ که آنرا برابخ گویند اندر مثانه بماند، تا مردم آنرا به قوت اختیاری بیرون کند. بدین سبب این آب بر صفتی باشد که حال هضم جگر واجب کند، و حال خون که در وی تولد کند، و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند، از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته است. و هرگاه که از یکدیگر جدا شوند از هر یکی جزوی و اثری اندر آب بماند بدین سبب اندر آب نگاه کردن حال جگر و هضم او و حالهای اخلاط معلوم گردد. و همچنین از بهر آنکه آب که با خون اندر رگها بگذرد چنانکه یاد کرده آمد هم از آن راه باز گردد و به گرده و مثانه آید. بدین سبب گفته‌اند که دلیل از همه حالهای تن، و از حال هضم جگر، و تولد اخلاط، و از حال اندامها که بروی بگذرد، و از اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد، و به اندامها رسد نشان دهد.

و ببايد دانست که نشان دادن دلیل از حال جگر و رگها و از اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد ظاهر تر و قوی تر باشد و نشان دادن او از حال بیماریهای سینه و دماغ و اوجاع مفاصل پوشیده‌تر و ضعیف‌تر باشد.

باب سوم از گفتار پنجم: اندر آنکه آب اندر شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه باید، و چگونه باید داشت

آب که بر طیب عرضه کنند باید که همه آب اندر شیشه گرفته باشند، و شیشه بزرگ و سپید و صافی و شسته باشد و بر شکل مثانه باشد، اما (۰۹) بزرگ از بهر آن باید تا همه آب اندر وی گنجد، و همگی آب اندر شیشه از بهر آن باید تا آنچه اندر اول و آخر بول بیرون آید اندر وی باشد، و صافی و شسته از بهر آن باید تا آنچه اندر آب باشد پیدا گردد، و بر شکل مثانه از بهر آن باید تا آب اندر وی هم بدان شکل باز شود که اندر مثانه بوده باشد، و آب را از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب نگاه باید داشت، تا بر حال خویش بماند. از بهر آنکه باد گرم و آفتاب آنرا بسوزاند و رسوب رقیق بگدازد، و هوای سرد آنرا بفسراند.

باب چهارم از گفتار پنجم: اندر آنکه آب کی باید گرفت

آب که بر طیب عرضه کنند، نخستین آبی باید که مردم از پس آنکه تمامتر خوابی کرده باشد، بخواهد ریخت و پیش از آن باید گرفت که بیمار شربتی یا طعامی خورد. آب که بر گرسنگی گیرند، یا از پس رنج و ماندگی، یا از پس بی‌خوابی، یا از پس مجامعت، بر آن اعتماد نباشد، از بهر آنکه از پس طعام و شراب و از

پس این حالها رنگ دلیل بگردد. اما از پس طعام و شراب از بهر آن بگردد که هرگاه چیزی خورده شود حرارت غریزی به زاندرن باز گردد به هضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کمتر شود، و باشد که علت گرم باشد و دلیل بدین سبب سپید شود و طبیب اندر غلط افتد. و از پس گرسنگی و بی‌خوابی و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردد، از بهر آنکه اندرین حالها حرارت حرکت کند و آب بدان سبب رنگین شود و بسیار باشد که به سبب بی‌خوابی آب سپید شود یا کم رنگ‌تر شود، از بهر آنکه حرارت تحلیل کند. لکن آب تیره باشد و صافی و روشن نباشد از بهر آنکه طعام به سبب بیخوابی نیک هضم نشود و غذای خام تولد کند و آب از غذای خام بازگشته باشد و تیرگی و خامی باوی باشد. و از پس جماع آب چرب شود و در وی ثفلی سپید بر شکل رشته‌ای پدید آید. و از پس داروی قی و داروی مسهل به سبب استفرغ رنگ و قوام آب بگردد.

باب پنجم از گفتار پنجم: اندر شناختن چیزهای خوردنی که رنگ آب را بگرداند
 (خیار شنبر) چنبر و صبر و زعفران آب را زرد کند. و تره‌ها سبز کند. و از خوردن آب کامه به سیاهی گراید. و شراب بسیار آب را بگرداند. اگر شراب سپید بود آب سپید شود، و اگر سرخ و غلیظ یا سیاه رنگ باشد آب به رنگ او نزدیک گردد، شراب بسیار آب را بگرداند، شراب سرخ کهن آب را زرد کند. و از بر نهادن حنا آب رنگین شود، و از گدازش تن رنگ آب بگردد، و رنگ آن عضو گیرد که می‌گدازد. و حیض و نفاس رنگ آب را بگرداند، از بهر آنکه ماده هر دو با آب آمیخته شود.
 و آنچه در باب گذشته گفتیم که آب بر طبیب عرضه کند، نخستین آبی باید که مردم از پس خواب تمام بخواهد ریخت. از بهر آنکه گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود، و غذا گردد، و به اندامها رسد، و این آب از آن غذا باز گردیده باشد که به اندامها رسد، و از هر خلطی جزوی با وی آمیخته باشد، چنانکه در باب نخستین یاد کرده آمده است.

و بیاید دانست که از پس شش ساعت رنگ آب بگردد و باشد که ثفل او بگدازد و باشد که کشیف‌تر شود. بدین سبب از پس شش ساعت بر آب اعتماد نباید کرد. و خواجه ابوعلی سینا رحمه‌الله می‌گوید از پس یک ساعت تمام رنگ و قوام آب بگردد و بر آن اعتماد نباشد. و جمله طبیبان گفته‌اند و خواجه ابوعلی نیز می‌گوید آب را یک ساعت معتدل نباید نهاد تا ثفل او جدا شود و آنچه رسوب خواهد کرد بکند، پس بر طبیب عرضه باید کرد. و بر آب کودکان اعتماد نباشد.

باب ششم از گفتار پنجم: اندر شناختن آن که اندر آب چگونه نگاه باید کرد
 آب اندر روشنایی روز باید دید، بی‌آنکه شعاع آفتاب بر شیشه افتد. از بهر آنکه به سبب روشنایی آفتاب و روشنایی شیشه اندر آب چون ابر گونه می‌نماید؛ بدین سبب شیشه را از شعاع آفتاب دور باید داشت. و پیش از آنکه طبیب اندر آب نگاه کند شیشه را نهاده باید داشت تا نجنبد و ثفل او شوریده و پراکنده نشود و از قرارگاه خویش فروتر و برتر نشود و شیشه را که بر طبیب عرضه می‌کنند به دست چپ باید داشت.

باب هفتم از گفتار پنجم: اندر فرق میان آب مردم و میان چیزهایی که طبیب را بدان بیازمایند
 هرچه جز آب مردم باشد که اندر شیشه کنند چون سکنگبین و مالعسل و آب کامه و آب زعفران و غیر آن، هر چند نزدیکتر آرند صافی‌تر نماید و هرچند دورتر کنند غلیظ‌تر نماید. آب مردم برخلاف این باشد و سکنگبین و مالعسل را هرگاه که شیشه بر بالا دارند، اندر بن شیشه مانند عسل آلودگی باشد و اندر میان

شیشه چون ابر گونه چیزی می‌نماید. و آب کامه را ثفلی باشد اندر یک جانب شیشه. و ثفل بول اندر میانه گاه باشد و آن هندام ۴۸۱ و حرکت که ثفل بول را باشد آنرا نباشد. و اندر میان شیشه نیز همچون ابری می‌نماید لکن ایستاده باشد و حرکت نکند و آنچه در آب مردم باشد متحرک بود، و فرق میان آب مردم و دیگر جانوران بدان توان دانست که صفت آبهای جانوران دانسته شود و صفتهای آن آن است که آب خر سخت تیره باشد و به سپیدی می‌گراید و بدان ماند که اندر شیشه روغن گاو است گداخته و تیز و غلیظ. آب اسب صافی‌تر از آب خر باشد و سپیدی وی اندر شیشه دوگونه باشد، نیمه بالاین صافی‌تر باشد و نیمه زیرین تیره‌تر، آب اشتر زرد باشد و اندکی به ازرقی زند و اندر میانه همچون پنبه باز کرده چیزی می‌نماید و کفک نباشد. آب گوسپند سپیدسپید باشد و به زردی گراید و به آب مردم نزدیک باشد لکن آب گوسپند را قوام نباشد و ثفل او همچون روغن یا فعل روغن باشد. و آب آهو به آب گوسپند ماند و او را هیچ قوام و ثفل نباشد و صافی‌تر از آب گوسپند باشد.

باب هشتم از گفتار پنجم: اندر آنکه طبیب را نگاه کردن در آب چند چیز جوید
 طبیب از آب هفت چیز جوید: یکی رنگ، دوم قوام، سوم روشنی و تیرگی، چهارم بسیاری و اندکی پنجم
 ثفل که آنرا رسوب گویند، ششم بوی، هفتم کفک.

اما رنگ سخت ظاهر باشد. و قوام سطربری و تنکی آب را گویند. و حال روشنی و تیرگی جز حال قوام
 باشد، و فرق میان هر دو آن است که بدانی که بسیار چیزهای غلیظ هست که روشن است و قوت بینایی برو
 بگذارد اگر در میان او یا از دیگر سوی او چیزی دیگر باشد آنرا ببینند چون سپیده خایه مرغ و چون صمغ
 گداخته و روغن سندروس و غیر آن؛ و بسیار چیزهای تنک است که قوت بینایی اندرو گذر نیابد و چیزی را
 که اندر میان او یا از دیگر سوی او باشد نتواند دید چون آبهای تیره.
 و ببايد دانست که تیره آبی را گویند که چیزی غریب جز از گوهر آب با وی آمیخته باشد و رنگ آن چیز
 آب را از حال ۱۹.۱ (و رنگ خویش بگردانیده باشد و قوت بینایی بدان سبب اندر وی گذر نیابد.

باب نهم از گفتار پنجم: اندر شناختن عدد رنگهای آب

رنگهای اصلی مر آب مردم را چهار جنس است: سپید و زرد و سرخ و سیاه، از بهر آنکه اخلاط چهار
 است، بلغم و خون و صفرا و سودا. و اندر زیر هر جنسی انواع بسیار است. اما جنس سپید چهار نوع است:
 نخستین سپیدی است همچون آب صافی، دوم همچون فقاع ۵۸۱، سوم همچون منی، چهارم همچون شیر و باشد
 که به رنگ پنیر آب (آب پنیر) نزدیکتر باشد. و جنس زرد شش نوع است: نخستین گاهی است و به تازی
 تبنی ۶۸۱ گویند و دوم ترنجی است، و سوم اشقر است، و چهارم زرد نارنجی است، و پنجم ناری است، و ششم
 زعفرانی است. جنس سرخ چهار نوع است نخستین وردی ۷۸۱ یعنی گلگون، دوم سرخ‌تر از گلگون است، سوم
 سرخ بغایت است و به تازی احمر قانی گویند، چهارم سرخی است که به سیاهی بزند. و جنس سیاه دو نوع
 است: نخستین رنگی است که از زعفرانی به سیاهی زند چنانکه اندر علت یرقان باشد، دوم سیاه مطلق است.
 و در همه انواع رنگها که یاد کرده آمد کمابیشی بسیار افتد. و من اندر شهر مرو دلیل بیماری دیدم که رنگ
 سیاهی اندر وی آغاز کرده بود از زردی و به سیاهی زند هنوز محکم نشده بود، و رنگی بود مانند عودی نه
 روشن. و مرد هنوز قوت برخاستن و نشستن داشت و نحیف شده نبود و بیماری دراز گشته نبود، از پس یک
 هفته شنیدم که آن بیمار فرمان یافت ۸۸۱ و آن رنگ که من دیده بودم رنگ آغاز کردن حرارت غریزی بود. و
 رنگهای مرکب بسیار است؛ باشد که ترکیب از آمیختن دو رنگ اصلی افتد و باشد که از آمیختن هر چهار

باشد بدین سبب هر رنگ مرکب را نامی جداگانه نیست و آنچه او را نام جداگانه است اغبرست ۹۸۱ و آسمان گون، و زیتی، و این رنگی باشد زرد و به سبزی گراید و کرائی ۰۹۱ است و نیلی و غسالی ۱۹۱ و آبهای بد رنگ است و به تازی الابوال الوسخه ۲۹۱ گویند این است عدد رنگهای آنها.

باب دهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب

اسباب سپیدی آب ده است: یکی آنکه حرارت و صفرا به دماغ بر شود، و دوم بسیاری بلغم، سوم گداختن پیه، چهارم ریش مthane و آلتهای بول، پنجم بسیاری رطوبت خام، ششم بحران بیماریهای بلغمی، هفتم ضعیفی جگر و ناگوایدن کیلوس، هشتم سده، نهم سواالمزاج سرد ساده، دهم گرمی کرده و غلبه تشنگی و زود بیرون آمدن آب و این علت را دیابیطس ۳۹۱ گویند.

اما آنچه سبب سپیدی از برآمدن حرارت و صفرا باشد بر سر و دماغ، نشان او آن است که در آب رسوب اندک باشد یا هیچ نباشد و قوام آب تنک و لطیف باشد، و بسیار باشد که سپیدی او خالص نباشد، و باشد که خالص باشد و این بهتر باشد. علی الجمله سپید شدن دلیل به سبب برآمدن حرارت و صفرا بر سر، سخت بد باشد. و نشان اختلاط عقل بود، خاصه اندر بیماریهای گرم از بهر آنکه حرارت همگی بر دماغ می شود. و هرگاه که اختلاط عقل پدید آید و بول سپید نماید بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه آفت هم اندر دماغ است و قوی است و ماده بیماری از دماغ فرو نمی آید و هرگاه که اندر تبهای صفراوی آب سپید باشد، و دماغ به سلامت باشد نشان آن باشد که صفرا میل به سوی روده ها کرده است و سبب گذشتن خلط صفراوی به روده ها بود. توقع اسهال صفراوی و سحج باید کرد. و هرگاه که در ابتدای شوصه ۴۹۱ و ذات الجنب، روزهای بسیار آب سپید باشد، و با این سلفه [سرفه] و بیخوابی باشد و نشان اختلاط عقل و بدی حال بیمار باشد، از بهر آنکه این علت از بسیاری حرارت و از خلط تیز تولد کند. و پیش از این معلوم گشته است که هرگاه که حرارت بسیار باشد دلیل سپید باشد و نشان برآمدن حرارت باشد بر دماغ. و گفته ایم که از برآمدن حرارت بر دماغ اختلاط عقل تولد کند. و سپید ماندن آب به روزهای بسیار نشان بسیاری ماده باشد و بیخوابی نشان آفت دماغ باشد، به سبب اشتراک حجاب با دماغ و سلفه نشان تیزی خلط و سوزانیدن ماده باشد آلتهای دم زدن را. پس اگر در میان عرق بسیار کند یا خون از بینی روان شود نشان سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت بر ماده غلبه کرده و آنرا به عرق و رعاف ۵۹۱ دفع کرده و آنچه به سبب بسیاری بلغم سپید شود رسوب او بسیار شود، و قوام آب غلیظ باشد و سپیدی او همچون سپیدی منی باشد، یا همچون سپیدی فقاغ، و این از جملهی نشانهای بیماری بلغمی باشد، چون سکت و فالج و غیر آن. و هرگاه که مدتی دراز آب برین رنگ و قوام بماند و از بیماریهای بلغمی چیزی ظاهر نباشد نشان استفراغ ماده باشد به طریق ادرار بول و نشان سلامت باشد. و آنچه سبب آن گداختن پیه باشد یا سپیدی چرب باشد و زود بفسرد، و اگر با چنین آب تب آید، نشان پدید آمدن دق باشد، یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ او باشد. و باشد که ازین گداختن پیه اسهال و ضعیفی روده ها تولد کند. و آنچه سبب آن ریش مthane و آلتهای بول باشد سپیدی آب همچون سپیدی فقاغ باشد، و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد. و اگر در چنین آب ریم نباشد یا نشان بسیاری بلغم خام یا نشان سنگ مthane باشد. و آنچه نشان سنگ مthane باشد بن قضیب بسوزد یا بخارد. و آنچه سبب آن بحران بیماریهای بلغمی باشد، سپیدی آن همچون سپیدی منی باشد و قوام او غلیظ و ثفل او مقداری تمام باشد. و آنچه سبب آن ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس باشد قوام و سپیدی او همچون کشکاب رقیق باشد، و آنچه سبب آن سده باشد سخت رقیق باشد، از بهر آنکه گذرها بسته باشد و اجزای اخلاط که با آب بیرون خواهد آمدن بدان گذرها نتواند گذشت، آنجا باز ماند و آب پالوده بیرون آید بدین سبب سپید و رقیق باشد، و آنچه

سبب آن سوء المزاج سرد باشد همچون آب ساده باشد و آنچه سبب آن علت دیابیطس باشد همچنین صافی باشد و چون آب ساده.

و نباید دانست که هرگاه که بیماری بحران کرده باشد، آب زود سپید شود نشان، نشان نکس ۶۹۱ و باز آمدن تبها و سرماها باشد. و آب سپید با قوام بهتر از آب رقیق باشد و اندر بیماریهای گرم آب رنگین بهتر از آب سپید باشد. و اگر از نخستین روز که تب آید آب سپید باشد و بر سپیدی بماند دلیل آن باشد که به تب ربع باز گردد، و اگر در تبهای حاده بول سپید باشد سپس غلیظ و تیره شود، و بر آن سپیدی بماند و باز آن تشنج پدید آید دلیل مرگ باشد. و اگر مدتی دراز آب رقیق و سپید باشد همچون آب ساده و در دماغ هیچ علامت بد نباشد، دلیل آن باشد که به آخر بیماری اندر زیر حجاب آماسی و جراحی تولد کند از بهر آنکه هر بیماری که نضج او دیر باشد بحران او به آماس و خراج باشد و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد، خراج اندر نیمه زیر کند، خاصه اندر اندامی که المی باشد. و اگر اندر اندامی جز از اندامها که آلت بول است آماسی باشد، آب بیمار سپید و بی‌رنگ باشد از بهر آنکه حرارت (۲۹.۵) بدان اندام میل دارد. و از بهر این است که در تبها که از چنین آماس تولد کند، آب سپید شود، خاصه اندر تنی که از آماس بن ران تولد کند، و آب سپید و رقیق که بر سر او همچون ابر ثقلی باشد. کفک ناک، سخت بد و خطرناک باشد از بهر آنکه کفک نشان اضطراب است و اگر این کفک به زردی گراید خطرناک‌تر باشد. از بهر آنکه زردی نشان حرارتی باشد که بر دماغ می‌شود. و اگر با این حال خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک باشد؛ از بهر آنکه این خون گشادن نشان تیزی خون باشد، که رگهای دماغ گشادن را بسوزاند، نه نشان بحران باشد. و اگر مرطوب سپید باشد خاصه آب زنان خطر کمتر باشد از بهر آنکه مزاج او چنان واجب کند ۷۹۱.

باب یازدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب

از انواع آب زرد نخست کاهی است و دلیل آرامیدگی صفرا و حرارت باشد و دلیل آن که مزاج معتدل است. و ترنجی هم دلیل اعتدال باشد، و اندکی میل به گرمی دارد و اگر ترنجی به قوام رقیق باشد رنگ او دلیل پختگی باشد و قوام او دلیل خامی باشد. بدین سبب از یک روی دلیل آن است بر آنکه طبیعت روی به هضم آورده است و از یک روی دلیل آن است که هنوز خامی و ناگواریدگی مانده است. و آب ناری رقیق هم دلیل این حال باشد و طبیب بر اثر آن توقع کند که زود اندر وی ثقلی برسان ابری یا رسوبی پسندیده پدید آید، و هر رنگی که فزون از ترنجی باشد دلیل غلبه صفرا و حرارت باشد.

محمد زکریا می‌گوید بسیار بیماریهای حاده دیدم که از اول روز که تب آغاز کرد، دلیل ترنجی بود و هم بر آن بماند، و بیمار پیش از روز چهاردهم هلاک شده و می‌گوید مرا به تجربه بسیار معلوم شده است که در آب زرد حرارت بیش از آن است که در آب سرخ، و هرچند آب زرد زردتر باشد گرم‌تر باشد. پس اشقر ناری به غایت گرمی باشد و هرگاه که از ناری سرخ‌تر شود بدان مقدار که به سرخی میل کند حرارت کمتر شود از بهر آنکه در اصل رنگ سرخ را اجزای تری و زمینی بیش از آن باید که زرد را.

و زرد را اجزای هوایی و آتشی بیش از آن باشد که سرخ را، از اینجا معلوم گردد که اشقر ناری از همه رنگها گرم‌تر است، و می‌گوید من اندر سرسام گرم کشنده که به غایت گرمی و خشکی باشد همیشه آب اشقر دیدم و خداوند این آب به علاجهای سرد و تر سخت محتاج باشد و هرگاه که آب اشقر ناری و بی‌رسوب باشد حال بیمار بد باشد.

و نباید دانست که تن مردم تندرست را از کارهای با رنج و کم خوردن طعام، آب زرد شود و سبب آن غلبه صفرا باشد.

باب دوازدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از سرخی آب

همچنین که اندر بیماریهای گرم آب سپید گردد به سببهایی که یاد کرده آمد، اندر بیماریهای سرد نیز آب سرخ شود، به سببهایی که اندرین باب یاد کرده آید، و آن چهار سبب است: یکی درد صعب است چنانکه اندر قولنج سرد باشد که هرگاه که درد صعب شود، جگر از رنج آن گرم شود، و صفرا تولد کند و دلیل رنگین شود. و دوم سده است که در منفذی افتد که از آن منفذ صفرا تولد کند و به امعا شود و به سبب سده، صفرا از آن راه به راه بول باز گردد و آن بدان سبب رنگین شود، و از این سده قولنج سرد تولد کند. سوم ضعیفی جگر است و عاجزی قوت او از جدا کردن آب از خون. چنانکه در استسقای سرد باشد، و اندر بیشتری بیماریهای جگر هم، بدین سبب آب همچون غساله گوشت شود، یعنی همچون آب که از گوشت شسته جدا شود. چهارم سده که در رگها افتد و بدان سبب رطوبتها در رگها بماند و عفونت پذیرد، و از حال بگردد و رنگین شود، آب بدان سبب سرخ شود، لکن این آب روشن نباشد و بیرون از این چهار سبب، دو سبب دیگر است که آب را سرخ کند: یکی قوت حرارت دوم ضعیفی گرده؛ پس جمله سببها که آب را سرخ کند شش است بدین تفصیل که یاد کرده آمد.

و باید دانست که آب سرخ سلیم تر از آب زرد باشد، از بهر آنکه سرخی دلیل غلبه خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و دلیل آن باشد که حرارت با فراط نیست، که اگر حرارت با فراط بودی چون صفرا بی شدی و آب به زردی میل کردی. و اگر با سرخی رقیق باشد دلیل آن باشد که طبیعت رطوبت رقیق را و آب را که با خون آمیخته است دفع می کند و نمی گذارد که عفن گردد. لکن دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه آب رقیق اگرچه سرخ باشد دلیل خامی باشد و مدتی باید تا پخته شود.

و اگر اندر آب سرخ رسوب سرخ باشد امیدوارتر باشد. و آب سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک شود. از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده غلیظ و بسیار است و طبیعت عاجز است و با آن ماده پس نمی آید. و آنچه اندر وی رسوبی سپید باشد دلیل آن باشد که ماده دموی است و طبیعت آنرا می پزند و تمیز می کند، و اومید (امید) سلامت قوی باشد. آب سرخ صفرا بی اگر صفرا ساکن باشد با سلامت باشد و اگر صفرا شوریده باشد خطرناک باشد. از بهر آنکه آب سرخ رقیق صفرا بی دلیل سوزانی صفرا و قوت حرارت باشد. و اگر نشانهها نشان سلامت باشد دلیل کند که بحران زود خواهد بود.

محمد زکریا می گوید: آب سرخ و غلیظ که در وی ثفل سپید باشد، دلیل بسیاری خلط خام باشد و اگر اندر امراض حاده آب سرخ گشتن آغاز کند و رسوب نکند و هم بر آن بماند خطرناک باشد، و نشان آن باشد که جگر ضعیف است، و در وی آماسی گرم است. و اگر در تبهای محرقه و امراض حاده آب چون آب شونیز ۸۹۱ باشد بیمار زود هلاک شود، از بهر آنکه دلیل غلبه خون و قوت حرارت باشد، و از دو حال بیرون نباشد: یا تجویفهای دل پر شود و نفس فرو گیرد و بکشد، یا ماده بر دماغ شود و تجویفهای دماغ پر کند و گذرهای قوت محرکه که از دماغ به همه تن می رسد ببندد و حرکت اختیاری و دم زدن باطل شود و بکشد.

و اگر در امراض حاده آب سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد، و به تقطیر آید خطرناک باشد، از بهر آنکه سرخی با این صفت دلیل قوت حرارت باشد، و غلیظی دلیل اضطراب باشد و دلیل آنکه طبیعت اندر مجاهده است و با علت می کوشد، و تقطیر دلیل خامی و غلیظی ماده باشد، و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش گرده و مئانه باشد پس از بهر آنکه طبیعت با این احوال پس نیاید و هزیمت شود ۹۹۱ بیمار برخطر باشد.

و اگر آب سرخ باشد و طبع خشک باشد و مدتی برین حال بماند و اندر هیچ اندامی المی نباشد، نشان بیماری سل باشد و سرخی آب دلیل حرارت باشد و خشکی طبع دلیل آن باشد که اندر تن تری کمتر است. و

اگر مردم تندرست را همچنین دلیل سرخ و غلیظ و طبع خشک باشد، و اندر سر و اندامها گرانی همی یابد نشان آن باشد که اندر تن فضول بسیار است، و عفن می‌شود و تبها تولد می‌کند و اگر در تبهای گرم و تبهای مرکب، که آنرا الحمیات المختلطة ۰۰۲ گویند، آب رنگین و غلیظ باشد و اندر شیشه رسوبی تمام باشد، دلیل سلامت و زایل شدن بیماری باشد. از بهر آنکه دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن باشد. و اگر در چنین تبها آب رنگین و غلیظ باشد و رسوب نکند یا اندکی کند دلیل آن (۱۳۹) باشد که ماده پاک نمی‌شود و خطر آن باشد که عفن شود و علت دراز گردد و نکس افتد. و اگر در تبها و بیماریهای خونی آب سرخ و غلیظ و بی‌رسوب باشد نشان خامی ماده باشد و اگر در امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب زرد باشد حال بیمار بد باشد.

و اگر خداوند تب را تب زایل شود و آب سرخ بماند، دلیل آن باشد که جگر گرم است یا اندر جگر آماسی است و اگر با درد سر آب سرخ باشد و غلیظ، نشان غلبه خون باشد. و اگر با ضعیفی معده و خارش اندامها آب سرخ و رقیق باشد، دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد. و اگر در تبها که از رنج تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود و ثفل اندک باشد و رسوب نکند یعنی اندر بن شیشه ننشیند و با آن صداعی باشد، دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد و از بهر آنکه نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود دلیل آغاز نضج باشد، بدین سبب امید سلامت باشد. و از بهر آنکه رسوب نمی‌کند، نشان آن باشد که اندر نضج تقصیری است بدین سبب بیماری دراز شود. و از بهر آنکه سبب بیماری تعب و رنج بوده باشد، اگر بحرانی کند به عرق کند. و اگر آب سرخ از مرضی به سیاهی زند و لختی به سبزی گراید، دلیل ابتدای یرقان باشد. از بهر آنکه بول چنین، علامت آن باشد که گذرها که صفرا اندر آن بگذرد بسته شده است و این بول جامه رنگین کند، و هر بولی که جز بول خداوند یرقان باشد جامه را بدان حال رنگین نکند. و اگر در یرقان مدتی آب سرخ و صافی باشد دلیل آن باشد که سده قوی است و خطر باشد که به استسقا کشد. و اگر آب خداوند درد سپرز سرخ گردد دلیل سلامت باشد.

و اگر آب مردم ناگاه خون تازه گردد، دلیل آن باشد که در گرده او رگی گسسته یا شکافته شده است و آنچه از موضعی بالاتر آید خون غلیظ نباشد و ناگاه نباشد لکن به تدریج پدید آید و متغیر باشد. و اگر خداوند تقطیر بول در زیر حوالی ناف و حوالی زهار المی یابد و آب او خون تازه شود، دلیل آن باشد که در مثانه و حوالی آن ریشی است و بسیار باشد که به سبب دویدن سخت یا به سبب افتادن از جایی آب مردم خون گردد. و اگر آب با خون و با اخلاط غلیظ آمیخته باشد و در شیشه زود اخلاط از آب جدا گردد و بیمار لاغر و بدحال می‌شود، دلیل آن باشد که منفذهای گرده فراخ شده است و آب سرخ در استسقا، سخت بد باشد و از آن کم رهند.

اما نشانهای سرخی آب اندر معلوم کردن روز بحران، آن است که اگر آب روز چهارم سرخ شود بحران روز هفتم کند و اگر روز هفتم سرخ شود بحران روز چهاردهم کند و اگر در یازدهم یا چهاردهم سرخ شود، بحران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر در بیستم سرخ شود بحران از پس چهل روز کند.

باب سیزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از سیاهی آب

اسباب سیاهی دلیل چهار است: یکی غایت حرارت و سوختن ماده، دوم غایت سردی علت، سوم فرومردن حرارت غریزی، چهارم بحران و دفع اخلاط سودایی.

اما آنچه سبب آن غایت حرارت و سوختن ماده باشد از پس تبهای سوزان سیاه شود و نخست زرد بوده باشد یا سرخ، و ثفل آن مستوی و املس نباشد لکن پراکنده باشد و سیاهی او سخت سیاه نباشد لکن به

سرخی و زعفرانی زند. و آنچه سبب آن غایت سردی علت باشد، نخست سبز بوده باشد یا سپید یا رنگی گرفته و بی‌رونق، و ثقل او اندک و به هم باز آمده باشد، و بدان ماند که خشک است یا فسرده و سیاهی آب خالص باشد. و فرقی دیگر آن است که آنچه از غایت گرمی و سوختگی سیاه شود، بوی او تیز و ناخوش باشد. و آنچه به سبب غایت سردی سیاه شود هیچ بوی ندارد یا اگر باشد سخت ضعیف باشد. و آنچه سبب او فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر بیمار هیچ قوت مانده نباشد و آنچه سبب آن بحران باشد اندر آخر تبهای سودایی باشد، و علت سپرز و درد پشت و گرده و رحم و احتباس طمث باشد. و قوام او به غلیظی گراید و بیمار بهتر شود و راحت یابد.

و باید دانست که اندر بولهای سیاه بهتر آن باشد که بر سیاهی بماند، و همچنین اگر بول سیاه باشد و رسوب هم سیاه باشد سخت بد باشد. و آنچه رسوب او سیاه نباشد بهتر از آن باشد و رسوب سیاه معلق امیدوارتر از آن باشد که اندر بن شیشه باشد. و آنچه بر سر آب ایستد امیدوارتر از معلق باشد، از بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب نیک است و احوال و قرارگاه این ضداحوال و قرارگاه آن باشد. پس چنانکه رسوب نیک آنچه در بن شیشه باشد امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از آن باشد که بر سر آب باشد و رسوب سیاه برخلاف آن باشد.

محمد بن زکریا می‌گوید بسیار خلق را دیدم که یک روز یا دو روز بول ایشان سیاه بود پس نیکو شد و بدان از بیماری خلاص یافتند. و هر که بول او بر سیاهی بماند یا رنگی ناخوش‌تر شود مانند آن که در زهره باشد یا زرد غلیظ شود یا خون شود همه هلاک شوند. و هرچند بول سیاه اندک‌تر باشد حال بیمار بهتر باشد، خاصه اندر بیماریهای حاده، از بهر آنکه دلیل نیستی رطوبت باشد. همچنین هرچند غلیظ‌تر باشد بهتر باشد، و اگر با آن قوت ضعیف باشد زود هلاک شود. و بول سیاه بهتر از همه آن باشد که در ابتدای بیماری پدید آید، و آنچه در آخر بیماریها پدید آید بیشتری بر سبیل بحران باشد.

و باید دانست که هرگاه که در امراض حاده بر سر بول سیاه ثقل باشد همچون ابری سرخ، دلیل آن باشد که در دماغ آماسی گرم است و بیمار زود هلاک شود. و اگر در امراض حاده ثقل معلق باشد و بوی آب تیز و قوام او لطیف باشد دلیل دردسر و هذیان باشد. و از بهر آنکه ثقل معلق است ممکن باشد که ماده بر دماغ نشود، و به عرق یا به رعاف تحلیل افتد. و هرگاه که بول بوی تیز ندهد دلیل نقصان حرارت باشد. و درین حال دلیل آن باشد که حرارت غریزی به هزیمت شده است و عرق اندرین حال دلیل آن باشد که طبیعت مقهور است، از بهر آنکه عرق تحلیل باشد و درین حال به تحلیل حاجت نیست. پس سبب عرق جز ضعف و مقهوری قوت نیست.

و هرگاه که در تب محرقه بول سیاه و لطیف باشد، و ثقل او پراکنده و معلق باشد و بیمار را خواب نیاید و گوش او کر شود دلیل آن باشد که خون از بینی گشاده شود، آن از بهر آنکه تب محرقه از خون باشد، و سیاهی بول نشان قوت حرارت و سوختگی ماده باشد، و ثقل پراکنده و معلق دلیل اضطراب و برشدن ماده باشد بر دماغ و بیخوابی و کری را سبب این اضطراب و برشدن ماده باشد بر دماغ. و خون از بینی گشادن از بهر آن باشد که طبیعت ماده را به سوی نزدیکترین راهی دفع کند و چون ماده بر شونده است راه نزدیکترین مجرای بینی است.

هرگاه که بول سیاه و رقیق باشد پس (۴۹). اشقر و غلیظ شود و از آن راحتی نباشد، دلیل آن باشد که در جگر سده یا خراجی است از بهر آنکه بگردیدن آب از آن صفت بدین صفت دلیل نقصان حرارت غریب و دلیل نضج باشد و از پس نقصان حرارت غریب باید که بیمار راحت یابد. پس چون هیچ راحت نیابد دلیل آن

باشد که در جگر فضله‌ای است غلیظ و فضله غلیظ سبب سده باشد. و اگر این فضله تیز باشد خراج گردد. و بول سیاه در ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ باشد. و بول رقیق که به سیاهی زند دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقیقی دلیل خامی باشد و سیاهی دلیل نقصان غریب.

هرگاه که اندر یرقان بول از سرخی با سیاهی زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود درست شود. از بهر آنکه دلیل آن باشد که سده گشاده شده است و اخلاط با آب می‌رود.

هرگاه که بول خداوند سپرز، سیاه و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و ثفل او اندک باشد سخت بد باشد. از بهر آنکه سرخی نشان حرارت باشد و سیاهی نشان سوختگی یا نشان ضعف قوت و هزیمت او، و رقیقی و کم ثغلی دلیل سده باشد.

روفس گوید: بول سیاه اندر بیماریهای گرده و بیماریهایی که از اخلاط غلیظ تولد کند نیک باشد و اندر امراض حاده بد باشد.

و خواجه ابوعلی سینا رحمه الله می‌گوید: هرگاه که حرارت غالب باشد، بول سیاه باشد و بد باشد و در علت‌های گرده و مثانه بول سیاه باشد، بد باشد. و بیمار کهل یا پیر باشد، بد باشد. از بهر آنکه سیاهی بول در این علت غایت حرارت بود و کهل و پیر را حرارت اصلی کمتر باشد. بدین سبب این جایگاه بول سیاه دلیل غلبه حرارت غریب باشد و حرارت غریب بد باشد.

روفس گوید: که هرگاه که بول تندرست مدتی سیاه باشد، دلیل آن باشد که اندر گرده و مثانه سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان، به سبب آمیختن طمث با آب، سیاه گردد، و هرگاه که سیاهی بول ایشان نه بدین سبب باشد سخت بد باشد، و بول نفسا ۱۰۲ اندر بیشتر حالها سیاه باشد و بدان ماند که با مداد ۲۰۲ آمیخته است و این بد نباشد.

و باید دانست که بترین آبی از آن مردان و زنان آب سیاه است.

و بول طبیعی کودکان غلیظ و سپید باشد و بول جوانان زرد باشد و هرچه به خلاف طبیعی باشد بد باشد. و بول سیاه و زنگاری از پس تعب دلیل آن باشد که به سبب تعب رطوبت خرج شده است و حرارت غلبه کرده است و بیم تشنج باشد. و هرگاه که حرارت قوی نباشد دلیل سیاه باشد و اگر سخت قوی نباشد زنگاری باشد.

باب چهاردهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنگهای مرکب

رنگهای مرکب آنچه ظاهرتر است دوازده است: یکی سبز است، دوم آسمانگون، سوم زیتی، چهارم پیلگون، پنجم نیلگون، ششم سرخ لعلگون، هفتم آنکه همچون شیر باشد، هشتم زنگاری، نهم ارغوانی، دهم ازرق، یازدهم به رنگ شراب بد باشد، دوازدهم آنکه به رنگ نخود آب باشد.

اما سبز نشان آب باشد که بیماری از ترکیب سودا و بلغم است از بهر آنکه سبزی از ترکیب اجزای آب و زمین تولد کند در جمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد و نشان بتری باشد، و گفته‌اند اندکی بول سبز دلیل جذام باشد. و هرگاه که بول کودک سبز باشد نشان تشنج باشد و بکشد، و بول آسمانگون دلیل آن باشد که او را زهر داده‌اند و اگر اندر بول ثغلی باشد امید خلاص توان داشت. و اگر ثفل نباشد دلیل هلاک باشد.

و رسوب آسمانگون دلیل غلبه سردی باشد و بول زیتی که به رنگ روغن زیت باشد دلیل اختلاط عقل و هذیان و خطر مرگ باشد. از بهر آنکه دلیل آن باشد که بیمار به سبب سوزانی تب همی‌گذارد و دماغ او خشک می‌شود به سبب این‌گذازش، و این اندر تب‌های محرقه باشد. و رسوب که به رنگ روغن زیت باشد نشان بیماری سل باشد و هم دلیل‌گذازش باشد و چربو ۳۰۲ که بر سر بول باشد دلیل‌گذاختن پیه گرده باشد، یا

گداختن پیه همه تن و اندر گداختن پیه گرده چربو بسیار باشد، و ناگاه پدید آید و نشانهای حرارت گرده با آن باشد، و اندر گداختن پیه همه تن، چربو اندکی باشد و اندک اندک پدید آید و نشانهای سواالمزاج گرم با آن باشد. و همچنین اگر بر سر بول روغنی اندک همچون خانه عنکبوت پدید آید دلیل گدازش همه تن باشد. و هر بول که اندر وی چربی باشد زیتی گویند، و این بول زیتی سه گونه بود: یکی آنکه به رنگ، با روغن زیت ماند و به قوام نماند، و این در بیماری سل باشد خاصه اندر اول بیماری، دوم آنکه به قوام با روغن زیت ماند و به رنگ نه. سوم آنکه هم به رنگ و هم به قوام با روغن زیت ماند و این اندر بیماریهای گرده و آخر بیماری سل باشد. و از وجهی دیگر قسمتی دیگر کرده‌اند، هم به سه نوع: یکی آنکه اندر بن شیشه ثفل چرب چون روغن زیت نشسته باشد. و دوم آنکه بر سر آب روغن ایستاده باشد. و سوم آنکه اندر شیشه همگی بول روغن باشد. و جالینوس اندر اپیدیمیا ۴۰۲ می‌گوید روغن بر سر بول بسیار دیدم، لکن ثفل که همه روغن باشد ندیده‌ام و نه نیز روغن اندر میان بول دیده‌ام، از بهر آنکه ممکن نیست که چربو به آب جز بر سر آب ایستد. و آنچه همگی بول به قوام و رنگ همچون روغن باشد روغن نباشد. و از این گونه بسیار دیده‌ام و از آن هیچ خوف نباشد و بسیار باشد که این بول که بر این گونه باشد سودمند باشد از بهر آنکه نشان نزدیکی نضج باشد. می‌گوید هرگاه که بول چرب بینی اگر گمان بری که حال بد است بس دور نباشد، لکن حکم مکن که بیمار هلاک شود از بهر آنکه ممکن باشد که از گداختن پیه باشد و این هلاک نکند، گداختن گوشت هلاک کند. از بهر آنکه حرارت سخت قوی باشد. و محمد بن زکریا می‌گوید که بول چرب که از گداختن گوشت باشد آب او به رنگ گوشتابه باشد و سخت گنده باشد و هلاک کند و هرگاه که بول پس از سیاهی زیتی شود نشان بهتری و تحلیل بیماری باشد لکن بول زیتی اندر اول بیماری بد باشد، و هرگاه که روز چهارم بول زیتی شود اگر بول زیتی به سیاهی شود بیمار روز ششم بمیرد.

بول پیلگون که به تازی ادکن ۵۰۲ گویند، هرگاه اندر شوصه بول پیلگون باشد یا به رنگ خون باشد و شوریده باشد سخت بد باشد، از بهر آنکه نشان خامی و افراط حرارت غریب باشد. و سرخ لعل گون این رنگ خون را می‌گوید که حکم او همچون پیلگون نهاده است. بول نیلگون که به تازی نیلجی ۶۰۲ گویند حکم او چون حکم پیلگون باشد. بول که همچون شیر باشد سخت باشد و بکشد.

بول زنگاری نشان تشنج باشد، بول ارغوانی سخت بد باشد، از بهر آنکه نشان سوختگی صفرا و سودا باشد. بول ازرق، بول زن آبستن اندر اول آبستنی به ازرقی گراید، و اندر آخر به سرخی گراید. و هرگاه که بول آبستن را بجنبانند تیره شود نشان آن باشد که آخر آبستنی است و اگر تیره نشود هنوز اول است.

بول که به رنگ شراب بد باشد یا به رنگ نخود آب، بسیار باشد که بول زن آبستن به رنگ شراب بد یا به رنگ نخود آب باشد و نیز اگر کسی را در احشا آماسی گرم باشد، بول یا به رنگ شراب بد باشد یا به رنگ نخود آب باشد. محمد بن زکریا، می‌گوید بول مستسقی بیشتری به قوام چون کشک آب [کشکاب] دیدم، لکن بعضی سرخ بودی و بعضی را سرخی کمتری بودی و می‌گوید مردی را چند روز مالمجین ۷۰۲ دادم یک روز آب او همچون ریم دیدم. و هرگاه که هرچند روز آب رنگی دگر دارد نشان آن باشد که خلطها اندر تن گوناگون است.

باب پانزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن (۵۹۱) (حالیهای تن از قوام بول

قوام بول دوگونه است: یکی قوام راستینی است و از سه حال بیرون نباشد: یا غلیظ باشد، یا رقیق یا معتدل میان این و آن. دوم قوامی است که از آمیختن اجزای اخلاط پدید آید، که با بول بیامیزد تا بدان سبب غلیظ نماید و این نیز از سه حال بیرون نباشد: یا تیره باشد، یا صافی و پالوده، یا معتدل میان این و آن. و فرق میان

هر دو قوام اندر باب هشتم از این گفتار یاد کرده آمده است.

اما اسباب بول رقیق هشت است: یکی ناگواریدن و ناپختن مادتها، چه اندر تندرستی و چه اندر بیماری. دوم سده، سوم ضعیفی کرده و منفذهای او بدان سبب اخلاط را که با آب آمیخته باشد به خویشتن نتواند کشید یا اگر کشید دفع نتواند کرد. چهارم آب خوردن بسیار، پنجم مزاج سرد و خشک، ششم ضعیفی قوت حرارت غریزی و خامی ماده خاصه در امراض حاده، هفتم ضعیفی همه قوتها و عاجزی از تصرف در آب، تابدان سبب آب که خورده شود، همچنان بیرون آید، هشتم تولد سنگ در گرده و مثانه. و بیاید دانستن که آب که در رگها بگذرد و همچنان رقیق و صافی بیرون آید حال آن همچون تخمه معده باشد که در وی طعام نگوارد و هرگاه که آب صافی و سپید و زود بیرون آید علت سلس البول ۸۰۲ است و حال رگها در این علت همچون حال رودهها باشد اندر اسهال که آنرا زلق الامعا گویند و اندرین علت قوت ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد یا باطل شده باشد و این بترین بولی باشد از طریق نضح. و از این گذشته بولی که هم خام باشد لکن بیرون آمدن او بدان زودی نباشد، از بهر آنکه اینجا قوت متغیره ضعیف باشد تنها، و در سلس البول ماسکه و متغیره هر دو ضعیف باشند و حال بیماری در خورد حال قوت باشد. و از بول کودک بترین بولی بول رقیق و صاف باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنکه کودک را بول طبیعی غلیظ باشد، و اندر وی ثفل بسیار باشد به سبب بسیاری تولد رطوبت خام که در تن او تولد کند. به سبب بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن. و هرچه از طبیعی دور باشد سخت بد باشد. و بالغ را نیز بول رقیق بد باشد، خاصه در امراض حاده، خاصه اگر بنگردد و همچنان بماند، پس اگر مدتی همچنان رقیق بماند و هیچ نشان نضح پدید نیاید و علامتهای دیگر همه باقی باشد و قوت بر جای باشد نشان آن باشد که در آخر بیماری خراجی در حوالی جگر تولد کند، از بهر آنکه بحران بیماریها که نضح آن عسر باشد به خراج باشد و به آماسها، از بهر آنکه ماده غلیظ باشد و قوت نیز به سبب درازی بیماری ضعیفتر شده باشد، ماده را دفع کلی نتواند کرد، آنرا فرو سوی حجاب دفع کند و آماس کند یا خراج. و باشد که به عضوی فروتر از حوالی جگر دفع کند و طبیبان بحرانها را که برین سان باشد بحران انتقال گویند. و همچنین هرگاه که مردم تندرست را مدتی بول رقیق و صافی باشد، و در عضوی المی همی یابد نشان آن باشد که در آن عضو آماسی تولد کند، خاصه اندر گرده. و هرگاه که بول از آن حال بگردد و غلیظ شود، از آماس خلاص یابد، پس اگر غلیظ نشود و در تن گرانی همی یابد و ظاهر پوست می خارد، نشان آن باشد که بر ظاهر تن بثرهای بسیار پدید آید، چون آبله و غیر آن. از بهر آنکه به سبب گرانی تن ماده خام بود و سبب خارش تیزی و شوری ماده باشد. و هرگاه که ماده نضح نپذیرد و از راه بول بیالاید واجب کند که ماده به سوی گرده میل کند و آماسی تولد کند اندر گرده و ممکن شود که به سبب تیزی و شوری به ظاهر پوست میل کند و بثرها چون آبله و گر و غیر آن تولد کند و باشد نیز که بول رقیق که در حال تندرستی نشان ضعیفی قوت و سردی مزاج باشد چون حال پیران، لکن در بیماریها گاهی نشان خامی ماده باشد، و گاهی نشان سده. و در امراض حاده نشان اختلاط عقل باشد. چنانکه در بول سپید یاد کرده آمد.

و اما بول زرد و رقیق نشان آن باشد که قوت آغاز نضح کرده است و زردی اثر نضح است و هنوز در قوام اثر نکرده است اگر بر آن حال بماند و قوام نگیرد و غلیظ نشود نشان آن است که نضح دیرتر خواهد بود. ایمن نشاید بود که قوت چندان پای دارد که نضح تمام شود و بدین سبب سخت بد باشد و خبر دادن بول ناری رقیق از نضح بیش از خبر دادن بول زرد باشد، لکن رقت هر دو نشان خامی باشد. محمد بن زکریا گوید بول زرد و رقیق نشان خامی باشد از بهر آنکه زردی از آمیختن اجزا صفرا باشد با آب، نه از پختگی ماده و

اگر از پختگی ماده بودی، با زردی قوام بودی. پس باید که طبیب پختگی ماده از قوام معتدل جوید نه از رنگ زرد، از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو نشان خامی باشد. نبینی که پختگی خلط غلیظ آن باشد که رقیق تر شود و پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظتر شود. پس نشان پختگی قوام معتدل است نه رنگ، و بدین سبب است که بول رقیق اگرچه زرد یا ناری باشد، نشان خامی و ضعیفی طبیعت باشد. هرگز ندیده‌اند که در سرسام بول رقیق و زرد بود و بیمار خلاص یافت.

و هم محمد بن زکریا می‌گوید که در امراض حاده بیماری را که بول اشقر ناری رقیق باشد فصد نشاید کرد. از بهر آنکه صفرا تیزتر شود و تب گرم‌تر و بیمار را حاجت به فصد آن وقت باشد که بول سرخ و غلیظ باشد.

بول سرخ و رقیق از مردم تندرست از سه حال خبر دهد: یکی کم خوردن طعام و شراب دوم رنج و ریاضت سوم خشم، و از بیماری خبر دهد از آنکه زاندرن تن حرارت بسیار است چنانکه در تبهای غب ۹۰۲ باشد و هرگاه که اندر بول رقیق اجزای پراکنده ببینند، زرد و سرخ، نشان حرارتی قوی باشد که از رنجی تولد کرده باشد. و اگر ثقلی باشد بر شکل سبوس و مثانه به سلامت باشد، نشان بلغم سوخته باشد.

محمد بن زکریا در کتاب حاوی می‌گوید ممکن نیست که بول سرخ رقیق باشد، از بهر آنکه سرخی از خون باشد و تا قوت هاضمه قوی نباشد، خون تولد نکنند و هرگاه که قوت هاضمه قوی باشد و کار خویش تمام کند بول غلیظتر شود چنانکه یاد کرده آمده است که پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظتر شود. و ممکن نیست که بول سیاه رقیق باشد از بهر آنکه یا از آمیختن اجزای سودا باشد با بول یا از باطل شدن حرارت یا از افراط حرارت که اخلاط را بسوزد، و این هر سه سبب غلیظی آب باشد. و هرگاه که با درد شراسیف ۱۲، یعنی دردسر پهلوها، بول همچنان آب باشد نشان آن باشد که در تن رطوبت بسیار است. و هرگاه که آمدن بول نه اندر وقت حاجت باشد نشان دردسر و درد چشم و ضیق‌النفس و درد سفتها ۱۱۲ باشد و سفت را به شهر من دوش گویند و به تازی منکب گویند.

و هرگاه که بول از پس آنکه سرخ بوده باشد، رقیق شود نشان آن باشد که بیماری دراز خواهد کشید. و هرگاه که بول گاهی صافی باشد و گاهی تیره، بیماری سخت دراز و خطرناک باشد، از بهر آنکه نشان آن باشد که خلطها بعضی پخته می‌شود و بعضی نه و طبیعت در مجاهده است و بر علت مستولی نیست. و هرگاه که در بیماری یا از پس بحران بول رقیق باشد نشان نکس باشد.

و هرگاه که پس از آنکه در بول اثر پختگی پدید آید رقیق شود و مدتی بر آن حال بماند و اندر بیمار بهتری پدید نباشد، نشان آن باشد که بیماری یک نوع نیست.

و هرگاه که بول رقیق به سیاهی زند نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقت نشان خامی باشد و سیاهی نشان بد حالی. و هرگاه که اندر تبها و بیماریهای حاد (۶۹). بول رقیق و سیاه باشد و قطره قطره و زودازود آید، و با آن دردسر و درد گردن باشد نشان اختلاط عقل باشد، از بهر آنکه رقت بول با دردسر نشان آن باشد که ماده بر دماغ می‌شود، لکن خطر کمتر باشد از بهر آنکه تقطیر پالودن ماده باشد، و حال زنان اندر چنین حال بهتر باشد، از بهر آنکه ایشان را عادت رفته است که مادتهای بیماریهای ایشان از راه بول به طمٹ ۲۱۲ پالوده شود.

محمد بن زکریا در کتاب حاوی همی آرد که ممکن نیست که بول سیاه و سرخ رقیق باشد، و اگر رقیق یابند تامل باید کرد که آن رنگ را جز از بیماری سببی دیگر باشد، چون حنا بر نهادن و خوردن، زعفران یا آبکامه یا خیار چنبر (شنبر).

و هرگاه که بول رقیق به رنگ ارزیز ۳۱۲ باشد سخت بد باشد، خاصه اگر فزون از آب باشد که بیمار خورده باشد، یا اندر عضوی المی باشد یا نه اندر وقت عادت آید. و بول رقیق که به رنگ نیکو باشد بد نباشد، لکن نشان آن باشد که بیماری دراز کشد، بول رقیق همچون آب که با آن اندر کمرگاه دردی باشد و اندر ساقهای پای ضعیفی، نشان آن باشد که در گرده آماسی است صلب.

و هرگاه که بول از اول بیماری تا روز شانزدهم رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد؛ و هرگاه که بول روز هفدهم رقیق شود نشان آن باشد که اگر روز بیستم بحران کند تمام کند.

و هرگاه که مردم در خویشتن گرانی همی یابد و شهوت طعام و شراب نباشد و بول رقیق بسیار باشد، دلیل خیر باشد از بهر آنکه گرانی و تکسر ۴۱۲ و سقوط شهوت دلیل امتلا باشد، و بسیاری بول اگرچه رقیق باشد نشان پاک شدن تن باشد، و ممکن نیست که در بول رقیق هیچ رسوب باشد، از بهر آنکه رسوب اجزای غلیظ و پخته باشد که از آب جدا شود و در بول رقیق هیچ جزو غلیظ و پخته نباشد؛ بدین سبب در بول رقیق رسوب چشم نباید داشت.

و اما اسباب بول غلیظ ده است: یکی پخته شدن ماده، دوم حرارت و قوت آن که اندر ماده غلیظ اثر کند و آنرا بپزند، سوم بحران و دفع فضل و پاک شدن تن، چهارم پخته شدن آماسی یا ریشی که اندر حوالی آلتهای بول باشد، پنجم ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت، ششم کوشیدن طبیعت با ماده و اضطراب که در تن پدید آید به سبب آن، هفتم گدازش تن. هشتم بسیاری غذا و ریاضت ناکردن. نهم گشادن سده. دهم تولد سنگ در گرده و مئانه.

اما آنچه سبب پخته شدن ماده باشد نشان توانایی قوت و دفع ماده باشد و بهتر آن باشد که به یک بار و به مقداری بسیار یا معتدل بیاید و به قوام معتدل باشد و بیمار بر عقب آن راحت یابد. و آنچه اندک آید دلیل ضعف قوت و بسیاری خلط باشد، و سودمند آن باشد که نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود. و اما آنچه از اول غلیظ و با رسوب باشد سودمند نباشد، از بهر آنکه قوام آن از تیرگی باشد، نه از قوام راستینی باشد و به مقدار نیز بسیار نباشد. و این تیرگی دلیل بسیاری ماده باشد، و دلیل آنکه ماده اندر طریق نضح است، لکن هنوز به تمامی نضح نرسیده است. و مثال تیرگی بول همچون تیرگی شیره انگور باشد که اندر جوش آید، از بهر آنکه جوشیدن شیره طریق پختن و به کمال رسیدن است؛ نبینی که چون تمام پخته شود از جوش بایستد و تیرگی از آب جدا شود و بادها از وی برود، و اندر آب قوامی معتدل پدید آید. پس بول که غلیظ باشد از آنجا که دلیل آن است که ماده اندر طریق نضح است دلیل خیر باشد و از آنجا که بیم خامی است بد باشد. و اعتماد بر حال بیمار باشد، اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتر می شود سبب غلیظی آغاز نضح است، و اگر هیچ بهتری پدید نیاید به سبب غلیظی بسیاری ماده و ضعف قوت است، و نضح تمام دیر خواهد بود یا نخواهد بود. و آنچه به سبب آن حرارت عظیم باشد که در ماده غلیظ اثر کند چنان باشد که بقراط می گوید: ((من کان بوله خاثرًا مثل بول الحمیر فیه صداع حاضر او سیحدث)) (هرکرا بول غلیظ و تیره باشد همچون بول خران نشان آن باشد که وی را دردسر است یا خواهد بود).

جالینوس می گوید: از بهر آن است که هرگاه که حرارتی عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن بادها و بخارها تولد کند و به دماغ بر شود، درد سر آرد. بول تیره که پس از یک ساعت صافی نشود و رسوب نکند نشان حرارتی عظیم و غریب باشد که ماده غلیظ را بجوشاند و نشان بسیاری ماده باشد و عاجزی طبیعت از پزاندن آن و آنچه سبب آن بحران باشد اگر در وقت بحران تیره شود نشان آن باشد که بحران بد خواهد بود، از بهر آنکه دلیل کند که اضطرابی هست و طبیعت اندر مجاهده است و نضح نیک نمی تواند کرد و خطرناک

باشد که عاجز گردد.

و هرگاه که در ابتدای بیماری تیره شود و پیش از وقت بحران صافی شود نشان غلیظی و خامی ماده باشد و آنچه رقیق و صافی است می‌پالاید و غلیظ اندر تن همی‌ماند. هرگاه که در تبهای لازم که از غلبه خون باشد بول غلیظ شود از پس آنکه رقیق بوده باشد نشان آن باشد که اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اگر اندر تبهای محرقه بول بدین صفت باشد [نشان آن باشد] که اندر دل یا اندر حوالی جگر المی است. و هرگاه که از پس اختلاط عقل بول تیره و غلیظ شود و ناخوش بوی شود اختلاط عقل بدن زایل گردد و هرگاه که در تبهای لازم بول در روز بیستم غلیظ و سرخ شود، نشان آن باشد که بحران نخواهد بود و آنچه باشد از پس چهل روز باشد، و هر که که اندر وقت بحران اندر بیماریهای سودایی چون درد سپرز و تبهای مختلط بول تیره شود و اجرای اخلاط با بول آمیخته باشد نشان دفع طبیعت باشد. و بول غلیظ اندر علت فالج، بحران فالج باشد و تن بدن پاک شود و فالج گشاده شود. و فرق میان خلط خام وریم آن است که ریم گنده باشد و خلط خام گنده نباشد. و آنچه سبب آن پختن و سر کردن ریش باشد از حالهای گذشته و از اجزای غریب که با بول همی آید و از بوی بول معلوم توان کرد که آماس یا قرحه اندر کدام عضو است. و حالهای گذشته چنان باشد که پیش از علامتهای آماس یا علامتهای قرحه بوده باشد چون تب و درد و گرانی و مانند آن.

هرگاه که نخست چون غشا گوشت باشد پس تیره شود، آماس یا قرحه اندر جانب محدب جگر باشد. و اگر اجابت طبع چون غسله بوده باشد آماس اندر جانب مقعر جگر باشد.

و هرگاه که نخست ضیق النفس یا سرفه خشک یا درد سینه دردی خلنده بوده باشد، پس بول تیره شود و علت ذات الجنب باشد. و قرحه سراندر شریان بزرگ گشاده باشد. و اگر رسوب وریم نشان پختگی دارد سلامت باشد.

هرگاه که بول با غلیظی و تیرگی به سیاهی زند، و اندر پهلوی چپ المی باشد، آماس اندر سپرز باشد. و بر این قیاس جای الم نگاه باید کرد؛ اگر الم از فرسوی ناف باشد در حوالی مئانه باشد، و اگر از زبر برسوی ناف باشد در معده باشد و بیشتری در جگر باشد و اگر الم در کمرگاه و تهیگاه باشد آماس در گرده باشد. و آنچه سبب آن ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت باشد، اگرچه حرارت تب ساکن گردد حال بیماری بتر گردد، و مقدار بول اندک باشد و رسوب او ناهموار و همچون فسرده باشد. و آنچه سبب آن اضطراب و مجاهده طبیعت باشد، تب گرم‌تر شود و مقدار بول بیشتر باشد، و آنچه سبب آن گدازش تب باشد رسوب رنگ آن عضو دارد که می‌گذارد و بسیار باشد که اندر امراض حاده بیمار اندر گدازش (۱۷۹). (افتد و علامت آن، آن است که بول از پس یک ساعت بفسرد و غلیظ گردد.

و آنچه سبب آن بسیاری غذا و ریاضت ناکردن باشد بول همچون ریم باشد یا همچون زرد آب و این نیک باشد از بهر آنکه فضله خام همی پالاید و تن پاک می‌شود.

و آنچه سبب آن گشادن سده باشد از پس آن راحت و سبکی پدید آید و باشد که رسوب او به ریم ماند. و آنچه سبب آن تولد سنگ و ریگ باشد، رسوب بسیار کند و در تهیگاه و حوالی زهار گرانی باشد. و اگر گرانی در جگرگاه و در تهیگاه باشد و الم به ران و ساق فرود آید سنگ و ریگ در گرده باشد، و اگر بن قضیب همی خارد و درد می‌کند، و در زهار گرانی باشد سنگ اندر زهار باشد.

و نباید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد: یا تیره بیرون آید و صافی شود، و یا تیره بیرون آید و همچنان تیره بماند، یا صافی بیرون آید و پس تیره شود. و از این سه بهتر آن باشد که تیره بیرون آید و زود

صافی شود و بترین آن باشد که صافی بیرون آید و پس تیره شود. و آنچه تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان آن باشد که هنوز اضطرابی هست لکن امیدوار است که زود زایل شود. و آنچه همچنان تیره بماند نشان بدی حال و اضطراب بیمار است. و آنچه صافی بیرون آید و پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز حرکت تمام نکرده است، و اضطراب هنوز قوی تر خواهد بود، و علت حرکت زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود. و باشد نیز که نشان آن باشد که خداوند بول دیوانه خواهد شد و اندر آن دیر خواهد ماند. و بول رقیق و روشن که همچون آب بیرون آید و تیره نشود از این هر سه بهتر باشد، از بهر آنکه آنچه تیره بیرون آید، در طریق نضج است و آنچه روشن بیرون آید و تیره شود، نزدیک است که در طریق نضج آید. و آنچه روشن بیرون آید و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضج سخت دور باشد، و نشان ضعیفی و عاجزی طبیعت باشد. و بول غلیظ و سپید نشان از بسیاری رطوبت خام باشد و بول غلیظ و سرخ نشان غلبه خون و تبهای لازم باشد.

و بول سیاه از دو حال خبر دهد: یکی آنکه اخلاط سوخته باشد. و دوم آنکه تن از ماده سودایی پاک می شود، چنانکه در آخر تبهای ربع و دیگر بیماریهای سودایی باشد. و بول غلیظ و اندک اندر تبهای محرقه بد باشد. خاصه اگر طبع نرم باشد. و بول غلیظ و سرخ با درد معده و خارش اندامها، دلیل یرقان و بسیاری صفرا باشد. و بول تیره همچون بول خر دلیل آن باشد که اخلاط تباه شده است. بول غلیظ و سرخ در تبهای لازم، دلیل خامی علت باشد و هرگاه که با درد گرده بول تیره و لزج باشد، همچون سریشم پخته، دلیل خامی و دلیل آن باشد که علت زیادت خواهد شد. و هرگاه که در تب چهارم که به تازی حمی ربع گویند، بول غلیظ باشد و دروی ثغلی پراکنده باشد، علامت خیر باشد، از بهر آنکه غلیظی و ثقل از دفع طبیعت باشد و پراکنده گی ثقل از بهر آن باشد که ماده بعضی پخته باشد و بعضی هنوز تمام پخته نباشد و روی به تمامی دارد. و هرگاه که بول غلیظ و سرخ باشد و هم بر آن بماند، دلیل آن باشد که در جگر آماسی است. و هرگاه که در بیماریهای حاده بول تیره و گنده باشد و ضعیف بیرون آید، دلیل سقوط قوت باشد و خطرناک باشد. و هرگاه که بول تندرست غلیظ باشد و با آن تکسری و صداعی باشد، مقدمه تب باشد و بسیار باشد که تب تولد کند و تن بدان پاک شود.

باب شانزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی بول

اسباب بسیاری بول دو است: یکی گدازش تن، دوم پرداختن خلطهای بد از تن. و فرق میان هر دو آن است که آنچه از گدازش تن باشد، قوت را ضعیف کند. و آنچه از پرداخت خلطها باشد هر روز قوت زیادت باشد. و هرگاه که بول بسیار باشد و عرق بسیار آید و تب ساکن نشود، سخت بد باشد، از بهر آنکه نشان کاهش رطوبت باشد و بیم تشنج خشک باشد. و بسیاری بول که با وی تشنگی نباشد دلیل بسیاری بلغم باشد و دلیل پرداختن آن از تن. و هرگاه که مردم قولنجی را بول بسیار آید و غلیظ باشد به آسانی بیرون آید، از قولنج ایمن شود. و هرگاه که بول مردم متنعم و کم رنج بسیار باشد، رنگین سودمند باشد، خاصه بول خداوند سپرز و خداوند نقرس دموی، خاصه که دروی رسوب بسیار و لزج باشد. و هرگاه که اندک و سپید باشد بد باشد و بیم استسقا باشد. و هرگاه بولی که بد رنگ باشد هرچند بیشتر آید بهتر باشد. و هرگاه که در تبهای حاده گاهی بول بیشتر آید و گاهی کمتر، گاهی باز ایستد دلیل بسیاری و غلیظی و خامی ماده باشد و دلیل مجاهده طبیعت و درازی بیماری. و تقطیر بول در بیماریهای حاده خاصه، که بی خواست بیرون آید، سخت بد باشد. و دلیل آن باشد که در دماغ و عصبها آفتی است و دلیل اختلاط عقل باشد. و اگر تب ساکن باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد دلیل خون آمدن از بینی باشد. و بول اندک دلیل ضعف قوت باشد و بول اندک

و سیاه با دردسر و گردن اندر حمایت حاده که ضعیف بیرون آید دلیل سوختن اختلاط و کمتر شدن رطوبت باشد. و بیم اختلاط عقل باشد. و درین باب حال زنان بهتر باشد، چنانکه در باب چهاردهم یاد کرده آمدست. و هرگاه که بول کمتر از آن آب باشد که خورده شود دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا باشد. و هرگاه که در تبهای لازم بول اندک باشد و در کمرگاه گرانی و در ساق پای ضعیفی باشد، دلیل آن باشد که در گرده آماسی صلب است و بول اندک و غلیظ اندر تبهای محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد. و بول اندک و رقیق در تبهای حاده دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سرخ دلیل درازی بیماری باشد و بول اندک و سرخ و رقیق در حمیات حاده بد باشد خاصه اگر در وی رسوب زرد باشد از بهر آنکه دلیل خامی و غلبه صفرا باشد. و هرگاه که در یرقان بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل سده‌های قوی باشد اندر جگر و خطر باشد که از یرقان به استسقا ادا کند. و بول خداوند اسهال و عرق بسیار اندک باشد.

باب هفدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول

سبب تولد کفک اندر بول غلبه بادها باشد اندر تن، خاصه که لختی باد با آن بیرون آید و در بول اصحاب تمدد اصحاب استسقا طبعی کفک بسیار بدین سبب باشد. و هرگاه که بول زرد باشد یا سیاه و کفک هم رنگ بول باشد دلیل یرقان باشد، و بزرگی قبه‌های کفک دلیل لزجی خلط باشد و دیرماندن کفک هم از لزجی خلط باشد و در بیماریهای گرده لزجی خلط بد باشد و دلیل سردی باشد و بسیاری کفک دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط باشد و هرگاه که کفک بول همچون کفک شیر باشد و سپیدی بول به زردی زند علت اندر شش باشد و هرگاه که همچون کفک دریا باشد و بول سرخ باشد دلیل غلبه سودا و دیوانگی باشد.

باب هیجدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن رسوب

رسوب راستین ثفلی باشد که در بن شیشه نشیند. لکن عادت بعضی طبیبان آن است که هر ثفلی را که در بول باشد و با بول آمیخته نباشد، اگر چه در بن شیشه نشسته نباشد آنرا رسوب گویند. و بعضی بر سبیل تحقیق رسوب آنرا گویند که در بن شیشه باشد، و آنچه بر سر بول باشد سحابه ۵۱۲ گویند و غمامه ۲ نیز گویند و طانی ۶۱۲ نیز گویند و اگر سخت رقیق و لطیف باشد ضباب ۷۱۲ گویند؛ و آنچه در میان آب چون آویخته باشد معلق گویند.

و باید دانست که تولد رسوب همچون تولد ریم است از دو وجه: یکی از آن (۸۹) ف. وجه که رسوب چیزی است میان چیزهای طبیعی که در تن مردم تولد کند چون شیر و منی و چیزهای ناطبعی چون ریم و زرداب گنده و از بهر آنکه رسوب چیزی است که طبیعت کوشیده است که آنرا ببزاند و خون گرداند و بدان سبب لختی از حال بگشته است و تمام نشده است، لکن ناطبعی محض نیست. و دوم از آن وجه که اخلاط که اندر عرق تباه گردد و عفن شود. تباه گشتن آن همچون تباه گشتن ماده ریشها و آماسها باشد همچنانکه در ریش ریم سپید و هموار که گنده نباشد، نشان قوت طبیعی و پختن ماده ریش باشد. و رسوب سپید و هموار نیز نشان قوت طبیعت و پختن ماده بیماری باشد. و همچنانکه میان ریم سپید و هموار وریم تباه کننده و ناهموار در جتهای بسیار است، میان رسوب سپید و پخته و هموار، و رسوب تباه و گنده و ناهموار و بدی و نیکی هر یک به اندازه دوری و نزدیکی و به درجه پختگی و سپیدی و همواری باشد. و بدین سبب است که رسوب نیک علامت آن باشد که ماده بیماری پخته شد و بیماری به نهایت رسید. نبینی که درد ریشها آنروز صعب‌تر باشد که به نهایت رسد، و نهایت ریش آنروز باشد که پخته می‌شود، و چون پخته شد و سرکرد درد ساکن شد، حال بیمار همچنین باشد از بهر آنکه صعب‌ترین روز از روزهای بیماری آنروز باشد که بیماری به نهایت

رسد، چون به نهایت رسید، اگر قوت قوی باشد در حال اثر پختگی و دست یافتن طبیعت بر علت در بول پدید آید و آن رسوب باشد، از بهر آنکه رسوب فضله‌ای باشد که اگر حال تندرستی بودی بایستی که طبیعت آنرا پخته و گواریده و غذای تن کرده بودی. و جالینوس از بهر این گفت که: الرسوب هومایفوت الطبیع حالته؛ یعنی رسوب فضله‌ای است که از پختن طبیعت بازمانده است، و طبیعت به پختن آن نرسیده است. این از بهر آن گفت که طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا را نتواند خون کردن چنانکه باید و بدین سبب است که بیمار را تدبیر لطیف فرمایند. و از بهر آنکه طبیعت تندرست قوی باشد و طعام اندر تن او تمام پخته و گواریده شود و جمله خون گردد، در بول او رسوب نباشد، مگر در بول مردم فربه و متنعم بسیار غذا و کم ریاضت ممکن باشد، که در بول شخصی چنین در حال تندرستی رسوب باشد.

و باید دانست که در تبهای لازم و تبهای حاده اعتماد بر رسوب باید کرد، و بر هیچ علامت دیگر از علامتهای پختگی اعتماد نشاید کرد، از بهر آنکه هرگاه که در بول بیمار رسوب نباشد علامت ناپختن ماده باشد همچنان که تا اندر ریش ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد، چون ماده بیماری پخته نباشد. حال آن همچون ماده ریش باشد و اگر پخته نشود اندر عروق بماند و تباه شود، و حرارت تباهی در عروق قوی گردد و به دل رسد و همچنان که به سبب ناپختن و سرناکردن ریش موضع آن تباه گردد و مرده شود، و در بیماری نیز رسوب ناکردن بول علامت مرگ قوت حیوانی باشد پس در تبهای لازم و تبهای حاده جز بر رسوب خوب اعتماد نشاید کرد، از بهر آنکه ممکن نباشد که ماده پخته شود و رسوب نکند، همچنان که ممکن نیست که ریش پخته شود و ریم نکند. لکن اندر بول مردم لاغر بیش از غمامه‌ای چشم نباید داشت، از بهر آنکه بسیار باشد که ماده در تن لاغر پخته شود و بیماری زایل گردد و بی‌آنکه بول رسوب کند و آنچه باشد بیش از غمامه نباشد. و لکن غمامه سپید و هموار و املس باشد و اندر حال تندرستی غمامه نادر باشد. و باید دانست که غرض طبیب از تامل کردن در حال رسوب، شناختن هفت حال باشد و نشانه‌های حالهای بیماری از آن حال جوید که یکی در جرم رسوب نگاه کنند، دوم کمی و بیشی آن، سوم غلیظی و رقیقی آن، چهارم رنگ آن، پنجم قرارگاه آن در شیشه، ششم وقت پدید آمدن آن، هفتم چگونگی آمیختن آن با آب.

باب نوزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد

رسوب نیک آن باشد که نشان پختگی دارد، و آن رسوبی باشد که در بن شیشه نشیند و رنگ سپید و قوام او هموار و املس و روی او رقیق باشد، و هرگاه که بجنابند چون مخروطی یا پراکنده برآید و به جای باز شود و بهتر آن باشد که چون مخروطی پیوسته بر آید و همچنان باز [جای] شود و این در وقت نضح امراض حاده باشد و رسوب خام و غلیظ، اجزای او بر هم نشسته باشد و چون بجنابند جمله پراکنده و اجزای او از هم جدا شود و مانند یکدیگر نباشد از بهر آنکه قوام او هموار نباشد و دلیل آن باشد که اضطراب و بیماری فزون از قوت طبیعت است.

و باید دانست که همواری قوام رسوب دلیلی قوی است بر سلامت بیماران بهر آنکه بسیار بولها دیده‌اند که رسوب آن سپید بوده است لکن روی آن درشت بوده است و قوام آن هموار نبوده است و بیمار هلاک شده است. و بسیار بولها دیده‌اند که رسوب آن سرخ یا زرد بوده است لکن املس و هموار بوده است و بیمار سلامت یافته است، از بهر آنکه سپیدی باشد که نشان پختگی باشد و قوام جز نشان پختگی نباشد، و رسوبها بیشتر هم رنگ بول باشد. و آنچه هم رنگ نباشد، سرخ بهتر باشد، پس زرد، پس ترنجی بد و رسوب بد را هر چند قوام ناهموارتر و اجزای او مختلف‌تر، بهتر باشد، و هرچه قوام او هموارتر باشد، بتر باشد. و پراکندگی

رسوب نیک نشان بادها و ناگواریدن غذا باشد و فرق میان رسوب نیک و میان ریم آن است که ریم گنده باشد و رسوب گنده نباشد، و فرق میان او و خلط خام آن است که رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام غلیظ و گران باشد، و اجزای او بر هم نشسته باشد. و رسوب بد ناطبیهی سیزده گونه است: یکی خراطی است، دوم نخالی، سوم سویقی ۸۱۲ چهارم کرسنی ۹۱۲ پنجم لحمی است ۰۲۲ ششم دسمی ۱۲۲ است هفتم مدی است هشتم مخاطی است نهم شعری ۲۲۲، دهم رملی ۳۲۲ است، یازدهم رمادی ۴۲۲ است دوازدهم دموی است، سیزدهم چون پاره‌های خمیر گداخته است.

باب بیستم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از رسوبهای ناطبیهی

خراطی، همچون پاره‌های پوست باشد، و بزرگ باشد و سرخ باشد یا سپید و هر دو از آلت‌های بول آید. اما آنچه سپید باشد از مثانه آید و سبب آن یا جرب ۵۲۲ مثانه باشد یا قرحه و آنچه سرخ باشد از گروه آید و بعضی باشد که رنگ او تیره باشد یا ادرکن باشد، یعنی پیلگون و همچون درمه ۶۲۲ ماهی باشد، و این رندش اندامهای اصلی باشد و بترین انواع رسوب آن باشد؛ و خراطی سرخ یا سپید بسیار باشد که زیانکار نباشد لکن گرده و مثانه بدان پاک شود. و بعضی طبیبان گفته‌اند: ما دیدیم مردمانی را که ذرایح ۷۲۲ داده بودند و اندر بول ایشان پاره‌های پوست همی آمد همچون پوست نرم که ز اندرون پوست خایه مرغ باشد. و گر آنرا بمالیدندی اندر آب حل شدی و رنگ آب از رنگ آن سرخ شدی و خلاصی یافتند.

نخالی کوچک‌تر از خراطی باشد لکن سطرتر باشد و سپید باشد. و سبب آن جرب مثانه بود، و بعضی باشد که سبب آن رندش اعضا اصلی باشد، و فرق میان هر دو آن است که آن را که سبب جرب مثانه باشد گنده باشد، و اندر بن قضیب خارش باشد، و باشد که نخست ریم آمده باشد و آنچه سبب آن رندش اعضا اصلی باشد ادکن باشد، و قوت ضعیف و حرارت غریب وی باشد. و هر چند اجزای او سطرتر، دلیل ضعف قوت، بسیاری حرارت، و گدازش اندامها قوی‌تر باشد.

کرسنی. بزرگتر از نخایی باشد و سرخ باشد، یا از جگر آید. اندر بیشتر احوالها از سرخی به سیاهی زند ۹۹۰ (ف) و آن اجزای سوخته باشد که از جگر همی آید، یا خون باشد که اندر جگر سوخته شده باشد و نازک باشد، و اگر بمالند اجزا آن به آسانی از هم جدا شود، و آنچه از گرده آید همچون گوشت پاره‌ها باشد، و از هم جدا نشود، از بهر آنکه اجزا پاره‌های آن پیوسته‌تر باشد و بیشتری به زردی گراید، و نادر باشد که به سیاهی گراید و سبب سیاهی حرارتی عظیم باشد.

سویقی، نیز بزرگتر از نخالی باشد و شکل پاره‌های آن مختلف باشد، و سبب آن یا سوختن خون تازه یا گدازش گوشت باشد. پاره‌های آن لختی بزرگتر و لختی خردتر باشد، از بهر آنکه از اجزای گوشت آنچه نازکتر باشد نخست آن گدازد و زرداب شود و از قوت حرارت خشک شود همچون سویق یعنی همچون پوست.

و بیاید دانست که از اجزای تن مردم نخست پیهی گدازد که تردتر و نازکتر باشد پس پیهی که صلب‌تر باشد. و رسوب سویقی آن سپید یا ادکن باشد رندش و گدازش اعضا اصلی باشد، و با وی پاره‌های پهن باشد و به تازی صفایح ۸۲۲ گویند، این نیز از سویقی باشد و صفایح از جرب مثانه نیز باشد. و فرق میان هر دو آن است که آنچه از جرب مثانه باشد، گنده باشد و آنچه سرخ باشد به سیاهی زند چون سوخته باشد که در سپرز سوخته شده بود. از این جمله که یاد کرده آمد معلوم شد که این انواع سویقی و صفایحی آنچه نه از گرده و مثانه باشد سخت بد باشد، و هرگاه که سویقی همچون دانه‌های ارزن باشد سبب آن گدازش رگها باشد، و آنچه همچون سونش آهن ۹۲۲ سوهان باشد از گدازش و رندش استخوان باشد، و سپید و سنگی باشد یا

اغبر ۳۲۰. محمد زکریا می‌گوید من هرگز این رسوب ندیده‌ام و نزدیک من چنان است که این خطا گفته‌اند و این خود نباشد از بهر آن که گوهر رگ و استخوان سخت‌تر از گوشت دل است و اگر قوت حرارت بدان حد باشد که رگ را و استخوان را بگدازد، گوشت دل بگداختن اولی‌تر از هر دو باشد و چون حرارت بدان حد رسد که گوشت دل را بگدازد مرگ بیمار بیش از گداختن گوشت دل باشد. جالینوس می‌گوید هر بیماری که رسوب او سویقی باشد بیشتری هلاک شود و آنچه سلامت یابند بیشتری بیماریها به درازی کشد.

رسوب لحمی بیشتر از گرده باشد و گوشت راستینی باشد. و آنچه نه از گرده باشد گوشت راستینی نباشد از بهر آنکه گوشت اندامها گدازش کمتر پذیرد مگر آنکه لطیف‌تر باشد.

و کرسی از بهر آن باشد که راه آن از آنجا که جدا شود تا به مجرای قضیب بیرون آید دور است. اندر راه که می‌آید می‌گردد، چون به مثانه رسد و بیرون آید گرد شده باشد.

رسوب دسمی، یعنی چرب، نشان گدازش پیه و فریبهی و گدازش گوشت باشد. گاه باشد که رنگ او همچون آب زرد باشد و اگر بسیار باشد و از آب جدا شود، از حوالی گرده باشد و اگر اندک باشد و با آب آمیخته باشد از اندامی دورتر باشد.

رسوب مدی ریم باشد و ریم را به تازی مده گویند، نشان سرکردن قرچه‌ای باشد، خاصه اندر مجرای بول و فرق میان ریم و رطوبت خام معلوم است از بهر آنکه ریم‌گنده باشد و به آسانی از هم جدا شود و به هم باز آید و بسیار باشد، که ریم با آب آمیخته باشد و بدان سبب رنگ آب سپید همچون شیر بود و قوام او غلیظ باشد. رسوب مخاطی، غلیظ و سپید باشد، و به تازی رطوبت غلیظ را که از سر به مجرای بینی فرود آید مخاط گویند. و سبب رسوب مخاطی چهارگونه است: یکی بسیاری خلط خام در تن، دوم رطوبتی خام که اندر مجرای بول باشد و طبیعت آنرا دفع می‌کند، سوم سردی مزاج، چهارم بحران عرق النسا و وجع المفاصل. اما نشان بحران آن باشد که بیمار از پس آن، از آن علت راحتی یابد و بسیار باشد که رسوب مخاطی لطیف باشد، و پندارند که رسوبی خوب است و چنان نباشد؛ بدین سبب طبیب را تامل باید کرد تا هر چه از این نوع نه در وقت نضج بیند بدان غره نشود.

رسوب شعری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ، تولد آن از رطوبتی باشد که بر آن شکل شده باشد و حرارت در آن اثر کرده باشد و خشک گردانیده. و گفته‌اند که ریم است که تولد آن در گرده باشد، و گفته‌اند در مجراهای تنگ و باریک تولد کند و بسیار باشد که درازای آن بدستی ۱۳۲ باشد. جالینوس می‌گوید از آن هیچ‌باک نباشد.

رسوب رملی، بعضی سرخ باشد و بعضی سپید. رمل به پارسی ریگ باشد و ریگ در بول یا علامت تولد سنگ باشد در گرده و مثانه یا علامت ریزیدن آن باشد. و آنچه سرخ باشد از گرده آید و آنچه سپید باشد از مثانه آید.

رسوب رمادی، دلالت کند بر سه چیز: یکی بلغمی که مدتی در عضوی بماند و به سبب دیر بماندن رنگ آن بگردد و اجزای آن همچون اجزای خاک از هم گسسته شود؛ دوم ریم که حال آن، حال این بلغم باشد که یاد کرده آمد یا حرارتی آنرا بسوزاند، تا بدین حال شود.

و رسوب دموی یعنی رسوب که با خون باشد، و هرگاه که خون با بول نیک آمیخته باشد نشان ضعیفی جگر باشد. و آنچه نیک آمیخته نباشد، نشان جراحی باشد در مجرای بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا، نشان آن باشد که جراحی در مثانه است. و اندر کتاب معالجات اندر باب بول الدم شرح و علاج آن تمام گفته آید. و هرگاه که در بول خداوند سپرز پاره‌های خون بسته باشد سپرز او بدان پاک شود. و بیاید دانست که

اندر علت‌های مثانه خون بسیار نیاید، از بهر آنکه رگ‌های مثانه سخت باریک است و اندک است. رسوبی که همچون پاره‌های خمیر باشد دلیل ضعیفی معده و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر باشد.

باب بیست و یکم از گفتار پنجم: اندر شناختن حال‌های تن از بسیاری و اندکی رسوب بسیاری رسوب، که از پس نضح [آید] و پس از آنکه بول رقیق بوده باشد، دلیل زایل شدن اختلاط عقل و زود خلاص یافتن از بیماری باشد. و هرگاه در اول بیماری و پیش از نضح رسوب بسیار و غلیظ باشد، نشان غلیظی و بسیاری ماده و درازی بیماری باشد. لکن اگر رسوب سپید باشد امیدوارتر باشد، و اگر سرخ باشد بیماری درازتر باشد، و اگر رنگی دگر باشد هم خطرناک باشد. و در بول زنان رنگ کمتر باشد و رسوب بسیارتر و بسیاری رسوب اندر تب‌های مزمن دلیل سلامت و دلیل پرداختن ماده باشد. و هرگاه که رسوب نیک بسیارتر از آن باشد که بدان شخص و بدان بیماری لایق باشد، دلیل آن باشد که در تن فضل بسیار است و به استفراغ حاجت است.

باب بیست و دوم از گفتار پنجم: اندر شناختن حال‌های تن از رنگ رسوب غمامه سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه هر سه یا دلیل افراط حرارت باشد، یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط برودت و دلالت سیاهی رسوب بریدی حال سخت قوی است، مگر آنکه بر سبیل بحران بیماری‌های سودایی باشد و فرق آن است که از این راحت می‌یابد و بهتر می‌شود و اگر رسوب سیاه باشد و آب سیاه نباشد، به از آن باشد که هر دو سیاه باشد. و رسوب سیاه که معلق باشد به از آن باشد که اندر بن شیشه نشیند، غمامه سیاه به از معلق باشد. محمد بن زکریا، اندر تاکید این معنی می‌گوید: نشان دادن سیاهی آب از بدی حال بیمار فزون از نشان دادن سیاهی رسوب است و نشان دادن رسوب که اندر بن شیشه بنشیند فزون از نشان دادن سیاهی معلق است، و نشان دادن معلق، فزون از نشان دادن غمامه است. و می‌گوید غمامه سیاه اندر بول پیران نشان بتری حال باشد از بهر آنکه غمامه نشان پر شدن ماده باشد بر دماغ، رسوب سبز مقدمه رسوب سیاه باشد و آنچه در بیماریها پدید آید (۱۰۰۱) سخت بد باشد.

و رسوب آسمان گون نشان سردی مزاج باشد. و رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان تخمه و ناگواریدن غذا و خامی ماده باشد. و بدین سبب نشان درازی بیماری باشد، لکن بیشتری به سلامت باشد. و هرگاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن باشد که بیماری سخت گرم است، و رسوب زیتی نشان سل باشد؛ و رسوب زرد نشان بسیاری صفرا و غلبه حرارت و بدی بیماری باشد. و رسوب سپید که اندر وقت نضح بود و قوام او هموار باشد، نشان سلامت باشد؛ همچنانکه در باب هفدهم و هیجدهم یاد کرده آمده است.

باب بیست و سوم از گفتار پنجم: اندر شناختن حال‌های تن از قوام رسوب رسوب نیک هرچه هموارتر و قوام او معتدل‌تر و املس‌تر باشد. و رسوب بد هرچه ناهموارتر و پراکنده‌تر و نامعتدل‌تر بود به صلاح نزدیک‌تر از هموار و املس باشد.

باب بیست و چهارم از گفتار پنجم: اندر شناختن حال‌های تن از قرارگاه رسوب اندر شیشه

گفته‌ایم که قرارگاه رسوب یا اندر بن شیشه باشد و یا معلق باشد یا بر سر آب باشد که پخته‌تر و بهتر از غمامه باشد و از رسوبهای معلق، بهترین آن باشد که خملهای آن سرسوی بن شیشه دارد و خمل ۲۳۲ را به پارسی کیسه ۳۳۲ گویند و اگر خملها سرسوی بالا دارد بد باشد و نشان دیر پختن علت و درازی بیماری باشد، یا نشان اختلاط عقل باشد، از بهر آنکه چون خملها سرسوی بالا دارد نشان حرارت و روی نهادن ماده باشد به‌سوی دماغ و رسوب سپید و املس که در بن شیشه باشد، پسندیده‌تر باشد و رسوبهای خام و بد، برخلاف این باشد، پس بر این قیاس غمامه بد امیدوارتر و کم خطرتر از معلق باشد و معلق کم خطرتر از راسب باشد. و طبیبان پیشین از بهر این گفته‌اند که در بیماریهای سودایی و بلغمی، هرچند رسوب در آب فروسوتر باشد بتر باشد و در بیماریهای صفراوی بر ضد این باشد. یعنی هرچه فروسوتر باشد بهتر باشد و هرچه برسوتر باشد بتر باشد از بهر آنکه ماده بلغمی و سودایی سنگی‌تر بود و فرودتر آید، پس هرگاه که طبیعت بیمار، طبیعت ماده بیماری را بگرداند و برتر آرد نشان قوت طبیعت باشد و نشان آن باشد که ماده را بپزاینده است و سبک‌تر کرده و ماده صفراوی سبک و گرم و آشفته باشد و میل آن سوی بالا باشد. و هرگاه که میل آن فروسو باشد، نشان قوت طبیعت و ساکنی علت و نقصان حرارت باشد، بدین سبب نشان سلامت باشد.

و هرگاه که رسوب ماده بلغمی و سودایی به سبب فزونی حرارت غریب یا به سبب بادها میل سوی بالا کند، از کفک خالی نباشد و آنچه به سبب حرارت میل سوی بالا کند از تب و دیگر نشانه‌ها خالی نباشد و بسیار باشد که بول غلیظ باشد. و رسوب اگرچه پخته و متمیز باشد به سبب غلیظی بول بر سر آب بماند، خاصه اگر اندک باشد. و هم بر این قیاس بسیار باشد که بول رقیق باشد. و رسوب اگر چه خام باشد به سبب رقیقی بول در بن شیشه نشیند. پس باید که طبیب این سیر بداند و گوش بدین باز دارد، هرگاه که رسوب دسمی طافی ۴۳۲ باشد، یا معلق و همچون خانه عنکبوت باشد، یا بر هم نشسته باشد، همچون زلابی ۵۳۲ سخت بد باشد و زلابی را به تازی زلیبیا گویند. و بسیار باشد که رسوب چون غمامه‌ای پدید آید و طبیب از آن بترسد، و آن ابتلا نضج باشد و بعد از آن معلق شود و بعد از آن، در بن شیشه نشیند و حال نیک باشد، و هرگاه که از پس غمامه رسوبهای بد پدید آید حال بد باشد. رسوب معلق و ناهموار و رسوب سرخ که اندر بن شیشه بنشیند هر دو نشان آن باشد که ماده هنوز خام است، لکن در طریق نضج است.

و هرگاه که از پس بحران رسوب غمامه باشد خطر آن باشد که نکس افتد و بسیار باشد که رسوب معلق نشان اختلاط عقل باشد. و اندر کتاب حاوی همی آید که هرگاه که اندر بول ثقلی یابند که در یک جانب شیشه جمع شده، نشان بسیاری بادها باشد و اگر این ثقل اندر بن شیشه باشد، بادها اندر فروسویین باشد و برین قیاس اگر بر سر بول باشد در نیمه بالا باشد و اگر در میان آب باشد باد اندر شکم باشد. و اگر این ثقل میل به سیاه زند بادهای سودایی باشد و اگر اغبر باشد بلغمی باشد و اگر سرخ باشد خون با آن غلبه دارد.

باب بیست و پنجم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از وقت پدید آمدن رسوب زودی پدید آمدن رسوب و سپیدی و همواری آن علامتی درست است از پخته شدن ماده. و دیری، علامت خامی و ضعف طبیعت است. هرگاه که روز چهارم غمامه سرخ پدید آید بحران در هفتم باشد، و گر باز پس‌تر پدید آید بحران یا اندر چهار دهم باشد یا اندر بیست و یکم. و اگر روز چهارم رسوبی سبز پدید آید دلیل آن باشد که بحران نخواهد بود و نه اندر روز ششتم، و اگر روز ششتم رسوبی سپید و هموار پدید آید، دلیل آن باشد که روز هشتم بحران خواهد بود. و اگر غمامه یا ثقل معلق اندر اول بیماری پدید آید و هم بر آن بماند، دلیل آن باشد که بحران به خراج خواهد بود. و اما شناختن حالهای تن مردم از چگونگی آمیختن رسوب در آب چنان باشد که در بول زیتی و بول خون یاد کرده آمده است.

باب بیست و ششم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای بیماری از بوی بول
 طبیبان پیشین گفته‌اند هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تندرست نباشد. و هرگاه که بول بیمار هیچ بوی
 ندارد، دلیل سردی مزاج و خامی ماده باشد. و بسیار باشد که بوی ناکردن بول در بیماریهای حاده دلیل باطل
 شدن حرارت غریزی باشد. و هرگاه که علامتهای نضح پدید آید و بول گنده باشد دلیل آن باشد که در
 گذرهای بول قرچه باشد یا جرب و علامتهای دیگر از علامتهای قرحه و جرب با آن باشد. و اگر این علامتها
 نباشد دلیل آن باشد که ماده بیمار در رگها عفونت پذیرفته است. و هرگاه که بول تندرست سخت گنده باشد
 بیم آن باشد که بیمار خواهد شد، و اگر بیمار نشود و بول همچنان گنده باشد، ماده بیماری از وی پرداخته
 می‌شود. و گندبول در تبهای حاده بی‌آنکه در گذرهای بول قرحه باشد یا جرب دلیل صعبی علت باشد. و
 بوی تیز دلیل صعبی حرارت باشد و بیشتر در امراض حاده و در حالت ناقه‌ی ۶۳۲ باشد، در جمله تیزی بوی بول
 دلیل گرمی مزاج باشد و هرچه تن را گرم کند بوی بول را تیز کند و بدین سبب است که بوی رسوب نیک تیز
 باشد و این بوی تیز را به تازی حریف ۷۳۲ گویند و ترشی بوی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب بر اخلاط
 سرد مستولی شده است و آنرا عفن خواهد کرد و اگر بیماری حاده باشد و بوی ترش باشد دلیل فرو مردن
 حرارت غریزی و مستولی شدن حرارت غریب باشد و اگر علامتهای سودا با آن باشد بوی زهومت ۸۳۲ که از
 بوی بول آید نشان آن باشد که حرارتی غریب در رطوبتی لزج اثر می‌کند و تباه می‌گرداند، چنانکه ماهی
 چون گرم شود بوی زهومت گیرد. و هرگاه که بول بوی شیرینی دهد دلیل غلبه خون باشد، اگر بوی سخت
 گنده باشد دلیل به صفرا باشد این بوی دلیل گرمی و خشکی و غلبه صفرا باشد. و هرگاه که در بیماریهای سرد
 یا در تشنج بوی بول گنده و تیره باشد دلیل قوت حرارت و بسیاری عفونت باشد. و هرگاه که در تب بول
 سپید و رقیق و گنده باشد دلیل اختلاط عقل و دلیل مرگ باشد. و هرگاه که در تبهای حاده بول گنده بوده
 باشد، پس به یک بار بوی بگذارد و حال بیمار بهتر نشده باشد، دلیل آن باشد که قوت نماند و طبیعت از کار
 بایستاد.

باب بیست و هفتم از گفتار پنجم: اندر شناختن حال بول اندر سالهای عمر
 بول اطفال سپید باشد و سپیدی آن به شیر گراید و بول کودکان که از طفلی برتر آیند غلیظتر باشد و یاد
 کرده آمده است. و بر بول کودک بر جمله اعتماد نباشد، از بهر آنکه طبع او هنوز ضعیف باشد، و رسوب را از
 آب جدا نتواند کرد و مزاج او تر باشد و بول او تیره باشد. و صفرا در تن او ضعیف باشد بدین سبب بول او
 رنگین نشود. و هرگاه که بر سر بول سحابه‌ای باشد مضطرب و پراکنده، و نباید دانست که آن بول کودکان
 است. بول مردم کهل میل به سپیدی و تنگی دارد و باشد نیز که به سبب بسیاری فضول غلیظ باشد و بول
 مردم پیر سپیدتر و رقیق‌تر باشد به سبب سردی مزاج و ضعیفی مئانه، و به نادر به سبب بسیاری فضول، غلیظ
 باشد و در بیشتر وقتها با سپیدی اندک از سیاهی خالی نباشد. و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ باشد علامت
 تولد سنگ باشد.

باب بیست و هشتم از گفتار پنجم: اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان
 بول زنان به همه حال غلیظتر و سپیدتر و بی‌رونق‌تر باشد از بول مردان، و معنی بی‌رونقی رنگی باشد
 گرفته نه درخشان، از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بسیارتر باشد، و هضم ضعیف‌تر، و منفذها که فضول بدان
 دفع افتد گشاده‌تر و پالودن فضول در تن ایشان از منفذهای بول بسیارتر. از بهر آنکه بول زنان و بول هر که

مزاج او سرد باشد واجب کند که سپیدتر باشد. سپیدی بول زنان بد نباشد و فرق میان بول مردان و بول زنان آن است که بول مرد هرگاه که بجنابند تیره شود و تیرگی میل به سوی بالا کند و بول زنان از جنابیدن تیره نشود از بهر آنکه ثفل بول ایشان با آب آمیخته تر باشد، جدا نشود. و اگر لختی تیره شود تیرگی میل به فروسو کند و در بیشتر حالها بر سر بول زنان کفکی باشد گرد. و هرگاه که مردم مجامعت کرده باشد اندر بول وی ثفلی باشد همچون رشته درهم شده و بول زن آبستن صافی باشد و بر سر بول ضبابی باشد و بیشتری به رنگ همچون آب نخود باشد یا آب پایچه ۹۳۲ و زردی آن به ازرقی زند. و به هر حال که باشد، در میان آب ثفلی همچون پنبه باز کرده پیدا باشد. و بسیار باشد که در میان آب چیزی همچون دانه بر می آید و فرو می شود. و در اول آبستنی ازرقی نیک ظاهر باشد و در آخر به سرخی گراید، خاصه اگر از جنابیدن تیره شود درست گردد که آخر آبستنی است، از بهر آنکه در اول آبستنی تیره نشود. و گفته اند که هرگاه که بر سر بول آبستن غمامه باشد چنانکه همه روی بول را پوشیده دارد، پسر خواهد زاد و اگر غمامه بر یک جانب باشد دختر خواهد زاد، و اگر غمامه املس باشد لکن همچون دانه دانه باشد آبستن نباشد لکن دلیل غلبه بادها باشد. و گفته اند که بول آبستن دو ماه تا سه ماه رقیق و صافی باشد، پس از آن رقیق و ترنجی باشد و بر سر بول کفکی اندک باشد مانند چیزی چرب و از پس چهارماه یا پنج ماه به سرخی گراید و اندک مایه تیرگی پدید آید، و هرگاه که تیرگی بسیار گردد بچه بیوفتد و هرگاه که تیرگی در بن شیشه باشد و اندک باشد سلامت باشد. و اگر تیرگی بر سر شیشه باشد علامت بادها باشد و بچه از آن با رنج باشد و هم باشد که هلاک شود.

باب بیست و نهم از گفتار پنجم: اندر یاد کردن ثمره بابهای گذشته

اگرچه در بابهای گذشته احوال همه انواع بول یاد کرده آمده است اندرین باب فصلی مهذب تر که ثمره بابهای گذشته باشد یاد کرده آید.

بباید دانست که اندر حمی یوم، یعنی تب یک روزه، حال بول از ماندگی به حال بول تندرستان دور نباشد، مگر اندر حمی یوم که سبب آن طعامهای گرم باشد، تا بدان سبب لختی تیره گونه باشد و در بیشتر حالها بول خداوند حمی یوم زرد و رقیق باشد. و اگر سحابه ای باشد مضطرب باشد. و اگر در حمی یوم تیرگی در میان شیشه باشد، علامت آن باشد که دمی یوم تب عفنی خواهد شد. و اگر این تیرگی زرد باشد تب غب گردد. و اگر سرخ باشد تب مطبقه ۰۴۲ گردد یعنی تب خونی لازم. و اگر سپید باشد تب بلغمی گردد. و اگر سپیدی در بن شیشه باشد تب ربع گردد. و بول تب صفراوی زرد باشد، و قوام او در میان شیشه باشد و ثفل میل به سوی بن شیشه دارد. و این علامت خیر باشد و اگر بول این تب غلیظ و سخت زرد باشد و قوام بر سر شیشه باشد بیماری دراز گردد. و هرگاه که بول تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره باشد بیماری زود گذرد، و اگر تیره باشد و سخت سرخ نباشد بیماری دراز گردد. و هرگاه که بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری زود گذرد. و هرگاه که بول تب ربع، صافی باشد و میل به ازرقی دارد، بیماری دراز باشد و اگر میل به سرخی دارد زودتر گذرد. بول دق صافی باشد و اندکی به سرخی گراید و روی آن چرب باشد. بول یرقان سرخ بود و به سیاهی زند و کفک او هم رنگ او باشد. بول خداوند سپرز سیاه باشد و سخت تیره نباشد. بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد. بول خداوند دردسر سپید باشد و اندکی به زردی زند. بول خداوند استسقا به رنگ شراب باشد. بول خداوند سعال زرد و رقیق و صافی باشد و باشد که در وی رسوبی سپید باشد. بول خداوند درد پشت و درد مفاصل سپید و غلیظ باشد و اندر بن شیشه ثفلی سپید همچون پنبه سپید باز کرده باشد. این جمله آن است که در بیشتر حالها برین گونه باشد و آنچه ازین بگردد و علامتها و حالهای آن در بابهای گذشته یاد کرده آمده است.

و این گفتار یازده باب است:

باب نخستین از گفتار ششم: اندر آنکه نشانهای تن مردم از اجابت طبع از چند حال جویند نشانهای حالهای تن مردم از اجابت طبع از ده حال جویند: یکی از بسیاری و اندکی؛ دوم از قوام؛ سوم از ضمور ۱۴۲ و انتفاخ ۲۴۲ آن؛ چهارم از وقت اجابت؛ پنجم از رنگ آن؛ ششم از بوی آن؛ هفتم از کفک آن؛ هشتم از سبکی و گرانی؛ نهم از چربی آن؛ دهم از بیرون آمدن با باد و بی باد.

باب دوم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد: یا کمتر از طعام باشد که خورده شود؛ یا بیشتر باشد؛ یا برابر باشد و بدان قدر باشد که باید. هرگاه بدان قدر باشد که باید نشان قوت آلت‌های غذا باشد و نشان سلامت آن و اگر کمتر باشد نشان آن باشد که ثفل طعام اندر قولون و دیگر روده‌ها باز می ماند و نشان ضعیفی قوت دافعه باشد. و بیاید دانست که ثفل طعام فضله‌ای است که تن را بدان حاجت نیست، پس بی شک باز ماندن آن در روده‌ها زیان کار باشد. و اسباب اندکی اجابت طبع سه است: یکی سده باشد که در مجرای صفرا افتد. صفرا که به روده‌ها فرود آید و روده‌ها را از ثفل و از بلغم لزج بشوید و به روده مستقیم فرود آید و عضله‌های مقعد را بگیرد و آگاهی دهد تا مردم به حاجت برخیزد. و اگر درین مجرا سده‌ای افتد قولنج پدید آید. دوم تولد گرمها است که اندر روده‌ها تولد کند و ثفل را که آنجا رسد بر باید و بخورد. سوم قوت جگر اندر کشیدن کیلوس به خویشتن و آنرا خون گردانیدن. و هرگاه که اجابت طبع و مقدار ثفل فزون از آن باشد که باید قوت غذایی ضعیف و قوت دافعه قوی باشد و نشان آن باشد که فضله‌ای از تن به روده‌ها فرود می آید تا طبیعت آنرا با ثفل دفع کند. پس اگر اندر ثفل رطوبت باشد نشان آن باشد که در معده بلغم بسیار است، و اگر ثفل زرد باشد نشان آن باشد که جگر گرم است و صفرا غالب است، و اگر ثفل سپید (۱.۲۰۱) باشد نشان آن باشد که جگر سرد است. و اگر همچون گوشت آبه شسته باشد یعنی غساله، نشان آن باشد که جگر ضعیف است. و اگر در ثفل پاره‌های خون سیاه باشد نشان آن باشد که در رگها سده‌ای است و خون کمتر می گذرد، و اگر در ثفل خلط سودایی باشد نشان آن باشد که تولد سودا در تن فزون تر از آن است که اندر سپرز گنجد که خانه آن است یا نشان ضعیفی سپرز باشد که آنرا به خویشتن نمی تواند کشید، و اگر اندر وی چیزهای لزج باشد که

بر روی روده‌هاست، نشان آن باشد که خلطی تیز بر روده‌ها می‌گذرد و آنرا می‌رندد و آن رطوبت لزج را طیبیان صهروج ۳۴۲ روده گویند. آفریدگار تبارک و تعالی روده‌ها را بدان رطوبت قوی کرده است تا هر خلط تیز که بروی بگذرد گوهر روده را زیان نکند، و تیزی آن به روده نرسد، همچنان که مردم گذر آبها را و حوضها را به صهروج قوی کند تا تری آب از روی صهروج زاندرن تر نشود.

و نباید دانست که غذای لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و ثفل آن کمتر باشد و غذاهای غلیظ که از وی تولد خون کمتر تواند بود، بی‌شک غذا کمتر تواند داد، لابد ثفل آن بیشتر باشد و غذاهایی که میان این و آن باشد ثفل آن به اندازه آن باشد. هرگاه که ثفل کمتر یا بیشتر باشد این معنی طلب باید کرد.

باب سوم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از بوی ثفل
قوام ثفل از چهار حال بیرون نبود: یا تر باشد یا خشک یا لزج یا معتدل. اما آنچه تر باشد نشان آن باشد که آنچه لطافت و تری کیموس است در جگر نمی‌شود و سبب آن سه حال باشد: یکی ضعیفی جگر و ضعیفی گذرها که آنرا ماساریقی گویند، و عاجزی آن از مزیدن و کشیدن ترپها سوی خویشتن. دوم سده‌ای که در این گذرها افتاده باشد. سوم بد گواریدن طعام از بهر سه سبب را یکی آنکه طعام فزون از آن خورده شود که باید، تا طبیعت از هضم آن عاجز آید. دوم خلطی به معده اندر آید که طعام ناگواریده دفع کند، اگرچه طعام به اندازه باشد و طبیعت از هضم آن عاجز نباشد. سوم آنکه نزلها از دماغ فرو می‌آید و با ثفل آمیخته می‌شود، و این همه از رنگ ثفل معلوم می‌توان کرد. هرگاه که ثفل هم رنگ طعام باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماساریقی باشد. و هرگاه که رنگی دیگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس که رنگ ثفل است با ثفل آمیخته می‌شود، چنانکه اندر باب پنجم یاد کرده آید. ان شالله عز و جل.

باب چهارم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن مردم از خشکی ثفل
اسباب خشکی ثفل شش است: یکی حرکتهای قوی است که به سبب آن تحلیل بسیار افتد، و اندامها حاجتمند شود بدان که تری غذا را جذب کند تا بدان سبب ثفل خشک شود. دوم بسیاری ادرار بول است. سوم بسیاری عرق. چهارم حرارتی قوی که در اندامهای غذا پیدا باشد و رطوبت را نشف ۴۴۲ کند. پنجم خوردن غذاهای خشک. ششم ضعیفی قوت دافعه و بماندن ثفل در امعا چنانکه در باب دوم یاد کرده آمده است. و هرگاه که ثفل، بعضی سخت و خشک و بعضی نرم و تر، سبب آن صدیدی ۵۴۲ گرم باشد که از جگر به روده‌ها فرود آید، و از غایت گرمی روده‌ها بسوزاند، سوزانیدنی که چندان درنگ ندهد که با ثفل آمیخته شود. و هرگاه که قوام ثفل مختلف باشد نشان آن باشد که طعام هموار نگواریده است و بدین سبب است که همواری قوام ثفل طبیعی دلیلی قوی است بر آنکه هاضمه قوی است و کار خویش تمام می‌کند. لکن همواری ثفل ناطبیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که تن می‌گذارد و هیچ جزو از ثفل خالی نیست از جزوی از گذارش تن. و نباید دانست که بهترین ثفلی آن است که قوام او هموار و پیوسته باشد و به قوام انگبین باشد و به آسانی بیرون آید، و مقعد را بسوزد و لختی به زردی گراید و سخت ناخوش بوی نباشد و بی‌بوی نیز نباشد و با قراقر بادها و با کفک نباشد و به وقت عادت آید و به مقدار معتدل آید.

باب پنجم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از رنگ ثفل
هرگاه که رنگ ثفل به زردی گراید و قوام ثفل معتدل باشد و سخت گنده نباشد، ثفل طبیعی باشد و نشان آن باشد که طعام نیک می‌گوارد. و هرگاه که سخت زرد باشد نشان غلبه صفرا باشد. و اگر این زردی ثفل در

اول بیماری باشد، نشان آن باشد که بیماری از صفرا است و اگر در آخر بیماری باشد نشان پرداختن صفرا باشد از تن. و هرگاه که ثفل سبز باشد یا رصاصی ۶۴۲ یا رنگی تیره دارد و طعامی خورده نباشد که ثفل را بدان رنگ کرده باشد، نشان سردی احشا باشد و بسیار باشد که سبب سبزی ثفل فرود آمدن خلط زنگاری باشد به امعا و سپیدی ثفل نشان ناگواریدن طعام باشد و گاه باشد که سپیدی ثفل نشان سده باشد و از آن سده یرقان تولد کند. هرگاه ثفل با ریم سپید آمیخته باشد علامت سر کردن دبيله ۷۴۲ باشد. و هرگاه که نخست ریم آید آنگاه ثفل علامت آن باشد که دبيله در روده‌های فرودین است. و هرگاه که نخست ثفل آید آنگاه ریم، دلیل آن باشد که دبيله در روده‌های زبرین است و هرگاه که با ثفل آمیخته باشد بر میان روده‌ها باشد و بسیار باشد که ثفل مردم تندرست همچون صدید یا همچون ریم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد، و تن بدان [ریاضت] پاک شود. و سیاهی ثفل همچون سیاهی بول بد باشد و در اول بیماری بهتر باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که در جگر آفتی عظیم است، و آن آفت با حرارتی عظیم باشد که اخلاط را که در جگر تولد کند، بسوزد یا خلط سودایی در جگر عفن می‌شود همچنانکه طعام در معده تباه شود و از آن خلط‌های بد تولد کند، و بسیار باشد که سودا اندر جگر بماند و تباه شود از بهر آنکه جگر ضعیف باشد و آنرا دفع نتواند کرد یا سپرز ضعیف باشد و آنرا از جگر به خویشتن نتواند کشید، تا این حال سبب سیاهی ثفل گردد و رنگ آن همچون رنگ خون سیاه باشد که اندر روده‌ها فرود آید. و فرق میان ثفل سودایی و میان خون سیاه آن باشد، که خون فسرده باشد و سودا فسرده نباشد و رنگ او روشن باشد و مقعد را بسوزد و بوی ترشی دهد و زمین از وی برجوشد. و هرگاه که این ثفل سودایی در آخر بیماریهای سودایی باشد، دلیل خیر باشد از بهر آنکه پخته شده باشد و طبیعت آنرا دفع می‌کند و اما در جمله هرگاه که ثفل جمله سودای صرف باشد سخت خطرناک باشد، از بهر آنکه بیرون آمدن سودای اصلی نشان غایت سوختگی و نیست شدن رطوبت اصلی باشد. و بسیار باشد که سیاهی ثفل به سبب طعامی باشد که رنگ او سیاه باشد یا به سبب شرابی که سودا را دفع کند.

باب ششم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از ثفل منفوخ و سبک ثفل منفوخ همچون سرگین گاو باشد و نشان غلبه بادها باشد و ثفل سبک که بر سر آب بایستد هم نشان غلبه بادها باشد و ثفل خداوند قولنج بادی چنین باشد.

باب هفتم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از بوی ثفل هرگاه که بوی ثفل سخت ناخوش باشد و طعام که خورده باشد پاکیزه و خوش بوی بوده باشد، و چیز دیگر با آن خورده نباشد که بوی ثفل را ناخوش کند چون انجدان و سیر و غیر آن، دلیل آن باشد که در تن اخلاط عفن بسیار است. و هرگاه که بوی ثفل ترش باشد دلیل سردی مزاج و فزونی بلغم ترش باشد.

باب هشتم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از کفک (۱.۳۰۱) ثفل کفک از دو چیز نشان دهد: یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را بجوشاند، همچنان که آتش دیگ را بجوشاند. دوم از بادهایی که در تن باشد و با اخلاط آمیخته باشد چنانکه زور باد سخت دریا را موج کند و کفک برآرد.

باب نهم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از بیرون آمدن ثفل با بادها و قراقر هرگاه که ثفل با آواز بیرون آید، دلیل آن باشد که بادی غلیظ با وی است و هرگاه که آواز باریک باشد همچون آواز در، دلیل آن باشد که باد با رطوبتی رقیق آمیخته است. و هرگاه که جگر و منفذهای او کیلوس را

جذب کمتر کند، ثفل بسیار تر باشد و به یک بار به آوازی قوی بیرون آید و باشد که قوت دافعه قوی باشد و ثفل را به آواز دفع کند و در شکم بادی نبود. و هرگاه که معده سرد باشد در وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه ممکن نیست که آنجا که حرارت نباشد هیچ باد تولد کند. و هرگاه که معده سخت گرم باشد بخارها را لطیف کند و تحلیل کند و بادها را بشکند. و هرگاه که حرارت به اندازه باشد، رطوبت را تحلیل کند و بخارها برانگیزد و بادها تولد کند. و از بهر آنکه حرارت قوی نباشد، آن بخارها را لطیف نتواند کرد. بدین سبب هرگاه که مزاج معده سخت گرم نباشد و سرد نیز نباشد، بادها تولد کند. و هرگاه که آن بادها به بالا برآید آروغ باشد و هرگاه که فروسوی گراید به آوازی چون قبقه‌ای ۸۴۲ بیرون آید و دلیل آن باشد که به سبب تولد بادها حرارت ضعیف و رطوبت بسیار و غلیظ است. و هرگاه که آواز صافی بیرون آید دلیل آن باشد که روده‌ها از رطوبت خالی است و ثفل خشک است. و هرگاه که آواز همچون آواز در باشد دلیل آن باشد که بادی غلیظ است یا رطوبتی رقیق و اندک و هرگاه که باد اندر شکم بماند و شکم برآرد، و هرگاه که بجنبد قراقر کند، و آواز قراقر باریک باشد دلیل آن باشد که باد در روده‌های باریک است و غلیظ نیست. و هرگاه که آواز با بقبقه ۲ باشد دلیل آن باشد که باد در روده‌ها غلیظ است و با رطوبت است و هرگاه که آواز با بقبقه نباشد و گران باشد، دلیل آن باشد که ثفل با رطوبت‌هاست.

باب دهم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از چربی و لزجی ثفل

هرگاه که ثفل چرب باشد و چربو بسیار خورده نباشد دلیل گدازش اندامهای اصلی باشد و ثفل لزج نیز دلیل گدازش پیه باشد. و لزجی دلیل گدازش اندامهای اصلی باشد، علی‌الجمله نگاه باید کرد تا حالهای ثفل از رنگ و بوی و قوام و چربی و لزجی و بادناکی از جهت طعام و شراب است یا نه، اگر نه از جهت طعام و شراب آن روزین باشد سبب آن در تن باشد، و هرگاه که ثفل به رنگهای گوناگون باشد دلیل آن باشد که در تن اخلاط گوناگون است. بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد و این اندر بیماریهای مرکب بیشتر باشد.

باب یازدهم از گفتار ششم: اندر شرح قول بقراط

من کان بطنه فی شبابه لینا، فانه اذا شاخ بیس بطنه و من کان فی شبابه یا بس البطن، فانه اذا شاخ لان بطنه. بقراط می‌گوید: هر که را اندر جوانی طبع نرم باشد، اندر پیری خشک شود. و هر که را اندر جوانی طبع خشک باشد اندر پیری نرم شود. تحقیق این، بر سبیل جمله آن است که جوانی ضد پیری است، و همه حالهای جوان اندر پیری برخلاف آن شود که اندر جوانی بوده باشد، و حال نرمی و خشکی طبع هم بر این قیاس باشد. و اما بر سبیل تفصیل نباید دانست که سبب خشکی طبع آن است که کیلوس از معده به جگر کمتر آید، و اسباب کمتر آمدن و سبب نرم شدن طبع پیر، پس از آنکه در جوانی خشک بوده باشد، این است که کیلوس از معده او به جگر کمتر آید، و اسباب کمتر آمدن کیلوس از معده به جگر چهار است: یکی قوت شهوت طعام که از سردی معده تولد کند، چنانکه در جایگاهش یاد کرده‌اند ان‌شالله عز و جل. چون شهوت طعام قوی باشد بدان سبب طعام فزون از آن خورده شود که تن را بدان حاجت باشد، و چون فزون از حاجت خورده شود، جگر آنرا به خویشتن نکشد و چون جگر آنرا به خویشتن نکشد، از آن چاره نباشد که فزونی به معده فرود آید، و هرگاه که این حال پیوسته گردد طبع نرم شود.

سبب دوم آنکه کیلوس زودتر از آنکه جگر به مقدار حاجت از وی کشیدن گیرد، به روده فرود آید، به سبب سردی جگر از بهر آنکه جگر به سبب سوءالمزاج ضعیف شود و به قدر حاجت از کیلوس جذب نتواند کرد و آنچه جذب کند، به دیر و درنگ کند.

دوم، بسیاری تولد صفر اندر معده و دفع کردن آن کیلوس را زودتر از آنکه جگر به قدر حاجت از وی جذب کند.

سبب سوم ضعیفی قوت ماسکه، و سبب این ضعیفی تری احشا باشد.

و سبب چهارم قوت دفع دافعه، پس هر که را در جوانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع او قوت شهوت طعام بوده باشد، که از سردی معده تولد کرده باشد، چون پیر شود سردی معده زیادت شود و بدان حد شود که شهوت طعام باطل گردد و خوردن به قیاس با حاجت تن او کمتر شود، و قوت طبیعت کیلوس را به قدر حاجت از معده به جگر آرد و به کار برد، بدین سبب ثقل کمتر ماند و طبع او خشک شود و هر که را به سبب بسیاری تولد صفر و فرود آمدن آن به روده دفع کردن کیلوس را زودتر از آنکه جگر آنرا جذب کند، طبع نرم باشد. چون پیر شود حال او به ضد آن گردد، از بهر آنکه در پیری تولد صفر کمتر باشد، و هر که را طبع به سبب ضعیفی قوت ماسکه نرم باشد بنگرند، اگر با آن رطوبت که طبع او را نرم داشت سردی یار بوده است، چون در حال پیری سردی زیادت شود ماسکه او هم بدان ضعف بماند از بهر آنکه هرگاه که مزاج در طرفی به افراط شود، ضعف مستولی گردد و افعال قوتها باطل شود. و اگر معده او میل به گرمی داشته است چون پیر شود، ماسکه او قوی شود. از بهر آنکه مزاج معده در اصل تر بوده است. اگر تر نبود ماسکه ضعیف نبود و در پیری گرچه حرارت کمتر باشد و مزاج اندر سردی به افراط نشد، لکن معتدل شد، از بهر آنکه میل به گرمی داشته است. و چون مزاج معتدل گردد افعال قوتها تمامتر آید. و هر که را نرمی طبع به سبب قوت دفع دافعه باشد، چون پیر شود قوتها لختی ضعیفتر شود دافعه نیز دفع کمتر تواند کرد. بدین اسباب معلوم شد که هر که را در جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری طبع خشک شود و حال طبعی که در جوانی خشک بوده باشد و اندر پیری نرم شود، برخلاف این باشد، از بهر آنکه سبب نرم گشتن طبعی که خشک بوده باشد آن است که کیلوس از معده به جگر بسیارتر آید و اسباب بسیارتر آمدن کیلوس از معده به جگر چهار است که ضد آن چهار دیگر است که اسباب کمتر آمدن است از بهر آنکه این چهار سبب که اسباب بسیارتر آمدن است یکی نقصان شهوت طعام است، که از گرمی معده تولد کند و در نقصان شهوت که پیران را باشد با آن یار شود بدان سبب زودتر از آن که به مقدار حاجت خورده شود سیر شوند، و آن سیری راستینی نباشد و لکن مانند ماندگی باشد. چنانکه کسی ضعیف کاری می کند، و آن کار تمام ناکرده مانده شود، پس از آن، مقدارتری که از آن مقدار غذا خیزد، چیزی از جذب جگر زیادت نیاید، بدین سبب طبع خشک شود. و نیز در جوانی در معده گرم صفر بیشتر تولد کند و صفر کیلوس را زود دفع کند، چنانکه یاد کرده آمد و اندر حال پیری چندان تولد صفر نباشد که کیلوس را زود دفع کند.

سبب دوم آنکه جگر کیلوس را بسیارتر جذب کند و تری چندان نماند که به روده فرود آید و بدین سبب طبع خشک تر شود.

سبب سوم آنکه هرگاه که مزاج معده جوان خشک باشد، و سردی اندر بیشتر حالها به تبع خشکی باشد، و به سبب سردی معده اندر جوانی شهوت طعام بیشتر باشد، چنانکه معلوم است و حال او چنان (۱۰۴۰) باشد که نخست یاد کرده آمده است؛ چون پیر شود ممکن باشد که هم برین حال بماند و ممکن باشد که سردی بافراط شود و قوت جاذبه جگر ضعیف شود، بدان سبب طبع نرم شود.

سبب چهارم، ضعف قوت دافعه است، از بهر آنکه در پیری همه قوتها ضعیفتر شود.

و این گفتار پنج باب است:

باب نخستین از گفتار هفتم: اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند
بباید دانست که غذا در رگهای باریک نتواند گذشت و به اندامها نتواند رسید، مگر به صحبت لختی آب و
لختی صفرا، که آب را روان کند و صفرا به قوت تیزی و گرمی آن را بگذرانند. و چون غذا به اندامها رسد،
بیشتری از آب باز گردد و به گذرهای بول باز آید و اندکی با غذا بماند و با وی از رگها بیرون تراید و به اندامها
پیوندد. و آنچه غذای صرف باشد در اندامها فزاید، و آنچه آب باشد لختی بخار گردد و به تحلیل از مسام
خرج شود، و آن را نتوان دید، و لختی با فضله‌ای که آنجا باشد، بیامیزد و به عرق بیرون آید. و بدین سبب
است که هر تنی که در وی خلطی فزونی باشد و عرق او بوی و مزه آن خلط دهد و لختی دیگر اگر فضله
غلیظتر باشد، بادنجان‌ی باشد، تری آب را نشف کند، و به صحبت آن آب از مسام بیرون آید و بر ظاهر
پوست بماند، و آن شوخ باشد که بر تن مردم بماند. از بهر این گفته‌اند که عرق از حال خون و حال هضم غذا
و حال فضله‌ها که در اندامها باشد خبر دهد و نشانه‌های حال تن از عرق از هشت حال جویند: یکی از
بسیاری و اندکی، دوم از رنگ، سوم از طعم، چهارم از بوی، پنجم از قوام، ششم از گرمی و سردی، هفتم از
وقت بیرون آمدن، هشتم از حال بیمار تا از پس آن راحتی یابد یا نه.

باب دوم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی عرق

اسباب بسیاری عرق پنج است: یکی بسیاری رطوبت، دوم رقیقی آن، سوم گشادگی مسام، چهارم قوت
دفع دافعه، پنجم ضعیفی قوت ماسکه. علی‌الجمله چون عرق بسیار آید قوت را ضعیف کند. لکن بسیاری
عرق کار دفع قوت دافعه باشد که فضله‌ای را که تن را بدان حاجت نیست، و بودن آن در تن وبال است دفع
می‌کند و سودمند باشد. و آنچه سبب بسیاری آن ضعیفی قوت ماسکه باشد سخت بد باشد، از بهر آنکه
ماسکه فضله‌ای را که تن از آن مستغنی باشد نگاه ندارد، لکن رطوبتهای غریزی نگاه دارد و فرق میان آنچه
از دفع قوت دافعه باشد و آنچه از ضعف ماسکه باشد، آن است که آنچه از دفع دافعه باشد، از پس امتلا باشد
و سودمند باشد، چه در تندرستی و چه در بیماری، خاصه آنچه در بیماری اندر روز بحران باشد و بیمار از
پس آن راحتی یابد. و آنچه از ضعف ماسکه بود، زیان دارد و بی‌امتلا باشد، و هرگاه که تندرست عرق بسیار
کند و سببی ظاهر نباشد که بسیاری عرق واجب کند، نشان آن باشد که غذا فزون از آن می‌خورد که تن او
برتابد. و هرگاه که چندین نمی‌خورد، نشان آن باشد که در تن فضله بسیار است، و به استفراغ حاجت است و
بسیاری عرق در همه روزگار بیماری نشان بسیاری خلط باشد. و بسیاری عرق به اسهال یا به ادرار بول یا به

استفراغ دیگر و انواع استفراغها سخت بد باشد. و اسباب اندک آمدن عرق چهار است: یکی اندکی رطوبت، دوم غلیظی یا خامی ماده، سوم بستن مسام، چهارم ضعیفی قوت دافعه و اندکی عرق با علامتهای امتلا باشد، خاصه آنچه سبب ضعیفی قوت دافعه یا غلیظی و خامی ماده باشد.

و هرگاه که عرق جز از سر و گردن و سینه نیاید، نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد شد، خاصه اگر عرق سرد باشد، سخت بد باشد و نشان نومیدی باشد، خاصه در تبهای حاده و محرکه. و اسباب عرق طبیعی سه است: یکی دفع قوت دافعه، چنانکه عرق بحرانی باشد در روز بحران، دوم حرکت، چنانکه وقت ریاضت باشد، سوم هوای گرم چنانکه در تابستان و در گرمابه باشد. و اسباب عرق ناطبیبی پنج است: یکی گدازش اندامها، دوم ضعف قوه ماسکه، سوم ریاضت قوی، چهارم گرما بافراط، پنجم نشان صعبی بیماری و این عرق بسیار باشد که نه اندر روز بحران آید. و این اسباب را، اسباب عرق ناطبیبی از بهر آن گفتند که این همه رطوبتهای طبیعی را خرج کند، و آنچه از افراط امتلا باشد هم ناطبیبی باشد، از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه باشد لکن از عاجزی و گرانباری قوت باشد، که آن بار نمی تواند کشید و نمی تواند پزاید. و آنچه نه اندر روز بحران باشد همچنین باشد.

و باید دانست که از بعضی اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر و نشان آن باشد که ماده بیماری اندر آن اندام است که عرق از وی همی آید، یا اندر آن اندام بیشتر است از بهر آنکه پزایدن فضله از موضع ماده تواند بود. و چون ماده در همه تن باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب است که عرق سرد که از سر و گردن و سینه آید نشان بد حالی باشد از بهر آنکه نشان آن است که ماده بسیار است و خام است و هم در تن و سر است و طبیعت از پزایدن عاجز است.

باب سوم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از رنگ و بوی و طعم عرق
عرق زرد نشان غلبه صفرا باشد و عرق سپید نشان بلغم باشد، و عرق شوخگن ۹۴۲ و سیاه نشان سودا باشد. و هرگاه که قوت ماسکه رگها ضعیف باشد عرق همچون خونابه ای باشد.
و هرگاه که خون سخت بد باشد، و غذای تن را نشاید، اندامها آن را قبول نکنند، عرق خون باشد، و ترشی عرق، نشان ترشی بلغم باشد، و تیزی بوی نشان خلط صفرایی باشد، و گند عرق نشان عفونت اخلاط باشد، و تلخی عرق نشان غلبه صفرا باشد.

باب چهارم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از گرمی و سردی عرق
عرق سرد در تبهای حاده نشان آن باشد که در تن رطوبت خام بسیار است و از خامی و بسیاری بدان حد است که حرارت غریزی و حرارت تب آن را نمی تواند پزاید، و روزگار دراز باید تا چنین رطوبتی پخته شود. و تبهای حاده مهلت ندهد و قوت را زودتر از آن ضعیف کند که ماده بدین خامی پخته شود. و اندر تبهای آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آن را بپزاند، بدین سبب عرق سرد، در تبهای حاده بتر از آن باشد که در تبهای آهسته و عرق گرم اندر همه تبها و بیماریها امیدوارتر و با سلامت تر از عرق سرد باشد.

باب پنجم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از قوام عرق
عرق تنک نشان تنکی ماده باشد و عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری، از بهر آنکه روزگار دراز باید تا ماده غلیظ و لزج پخته شود.

و به تازی آنرا نفت گویند و سرفه را سعال گویند و این گفتار شش باب است.

باب نخستین از گفتار هشتم: اندر آنکه حالهای تن از حال نفت از چند و چه جویند
 حالهای تن مردم از حال نفت از هشت وجه توان شناخت: یکی بسیاری و اندکی، دوم رنگ، سوم قوام،
 چهارم بوی، پنجم طعم، ششم برآمدن به آسانی یا به دشواری، هفتم از حجم و شکل، هشتم از وقت برآمدن.

باب دوم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی نفت
 نخست ببايد دانست که نفت رطوبتی پخته را گویند که در نزه و علت ذات‌الریه و ذات‌الجنب به سعال
 برآید و آنچه خام برآید آن را به تازی رضاب ۰۵۲ گویند، اما بسیاری نفت نشان (۱.۵۰۱) پختن ماده باشد و به
 نهایت رسیدن بیماری یعنی تمام شدن بیماری، و اندکی آن نشان خامی ماده باشد لکن چون نفتی اندک همی
 باشد، نشان آن باشد که طبیعت آغاز پزائیدن علت کرده است، و بیماری از ابتدا در گذشته است و هنوز اندر
 فزودن است، و طبیبان این وقت را تزاید گویند. و نفت به اعتدال نشان آن باشد که ماده بیشتری پخته شده
 است و نفت نابودن نشانه خامی ماده باشد و بی‌قوتی طبیعت.

باب سوم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از رنگهای نفت
 سپیدی نفت یا نشان خامی باشد یا نشان آن که ماده نزه، بلغمی است. و فرق آن است که خام در اول
 بیماری باشد و به دشواری برآید و دیگر در وقت نضح باشد و آسان برآید و بیمار از آن راحت یابد. و نفت
 سرخ نشان غلبه خون باشد، یا نشان شکافته شدن رگی در حوالی حنجره و حلق و شش و آلت‌های دم زدن. و
 آلودگی نفت سپید به سرخی نشان بیماری سل باشد، و نفت زرد نشان آن باشد که ماده نزه صفراوی است، و
 نفت سبز یا نشان سوختگی ماده باشد، یا نشان غایت سردی و باطل شدن حرارت غریزی. و نفت سیاه تیره
 هم نشان این هر دو باشد و فرق میان این و آن به علامتهای گرمی و سردی باشد.

باب چهارم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از بوی و طعم نفت
 نفت گنده نشان عفونت باشد و آنچه بوی ندارد از عفونت دور باشد. و شیرینی نفت یا نشان غلبه خون
 باشد، یا نشان بلغمی باشد معتدل به طبع خویش، و فرق میان هر دو به رنگ باشد. و بی‌طعمی نفت نشان بلغم

معتدل باشد. و نفت شور نشان آن باشد که حرارت در رطوبت اثر کرده است و هنوز رطوبت غالب است. و نفت تیز که از شوری در گذشته باشد نشان غایت حرارت باشد. و ترشی نفت نشان آن باشد که حرارت کمتر است و ناخوشی طعم نفت نشان عفونت باشد.

باب پنجم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از قوام و شکل نفت
نفت رقیق نشان خامی ماده باشد، لکن آغاز نضج باشد، و نفت غلیظ نشان خامی ماده باشد و نشان آن باشد که دیرتر خواهد پخت. و نفت معتدل میان رقیقی و غلیظی نشان نضج تمام باشد، و نفت گرد نشان آن باشد که ماده غلیظ است و در قصبه‌های شش حرارتی عظیم است. و بقراط اندر کتاب اپیدیمیا می‌گوید، نفت رضایی از کسی که ویرا تب نباشد نشان اذبول، اذبول باشد یعنی نشان کاهش تن؛ و می‌گوید بسیار دیدم که از پس نفت گرد بیماری به سل بازگشت. و هم بقراط گوید، هرگاه که با نفت گرد تب باشد و اندک مایه علامتی از علامتهای اختلاط عقل با آن یار باشد، زود اختلاط عقل پدید آید.

باب ششم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از وقت برآمدن رطوبت و از آسانی و دشواری آن
هرگاه که اندر نزله و ذات‌الریه و ذات‌الجنب نفت زود پدید آید و آسان برآید نشان سلامت و قوت طبیعت و زود گذشتن بیماری باشد، و دیری و دشواری نشان خامی و ضعیفی قوت و درازی بیماری باشد. و بهترین نفثها سپید و پخته و هموار و با قوام باشد و هیچ بوی ندارد، و بی‌سعال سخت به آسانی برآید و از اول بیماری بس دور نباشد، و بتر نفثها، نفت خام و رقیق و ناهموار که با سعال سخت به دشواری برآید و رنگ او سیاه یا کبود، یا زرد، یا سبز باشد و بوی ناخوش دارد.

و این گفتار سه جزو است. جزو نخست اندر یاد کردن سببهای عارضی بر طریق کلی، بیست و سه باب است:

باب نخستین از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن اجناس سببها
اندر باب نخستین، از کتاب نخستین، یاد کرده آمده است که هر کاری را سببی است، و سبب اندر کتابهای طب چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد، و از بودن آن اندر تن مردم حالی نو پدید آید. و از جمله سببها سببهایی است که هرگاه که چنان باید که باشد، چندان که باید و آن وقت که باید سبب تندرستی باشد؛ و هرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری گردد. و این سببها شش جنس است و هر شش ضروری است و

مردم بی آن نتواند بود و طبیبان آن را الاسبابالسته گویند:

یکی هواست، دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی، سوم خواب و بیداری، چهارم حرکت و سکون، پنجم استفراغ و احتقان، ششم اعراض نفسانی.

این سببها و احوال اندر کتاب سوم، که کتاب حفظالصحه است، یاد کرده آید، انشالله عزوجل، و انواع سببها سه است:

یکی سببهایی است که از بیرون تن باشد، و هرگاه که ازین سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی نو پدید آید، چنانکه نشستن اندر آفتاب، یا حرکتی سخت، یا چیزی گرم خوردن، چون فلفل و سیر و غیر آن سبب گردد تب را، و چون زخمی که بر سر افتد سبب فرود آمدن آب اندر چشم، یا سبب علت انتشار گردد، این سببها و مانند این را طبیبان اسباب بادیه ۱۵۲ گویند.

دوم، سببهایی است که زاندرون تن باشد. هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد، به میانجی آن سببی دوم و حالی نو پدید آید. سببهای نخستین را اسباب سابقه گویند و دومین را اسباب واصله گویند. مثال اسباب سابقه، امتلا است، و مثال اسباب واصله آنکه به سبب امتلا، رگها پرشود و سده تولد کند. و اخلاط را اندر تن به نفس نباشد، سده سبب تب گردد. طبیب باید که نخست اسباب واصله باز جوید، از بهر آنکه هرگاه که اسباب سابقه بردارد، واصله بریده شود. و اسباب بادیه نیز باید که بازجوید از بهر آنکه در بسیار [ی از] بیماریها به سبب اسباب بادیه تدبیر و علاج بیاید گردانیدن، چنانکه اگر شخصی را جراحی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد، آن جراحی را بزرگتر باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته شود. و سببهایی باشد که بدان سبب پدید آمدن حالی گردد، چون خوردن فلفل، فزودن گرمی را وافیون فزودن سردی را. باشد که به عرض سبب گردد. چنانکه کسی در آب سرد شود مسام او بسته و پوست او کثیف گردد و حرارت زاندرون تن بیفزاید، و چنانکه کسی سقمونیا خورد و ماده صفراوی از تن بیرون کند تا بدان سبب تن او خنک گردد، اگرچه سقمونیا گرم کننده است. از بهر آنکه ماده صفراوی از تن بیرون آرد، به عرض سبب خنکی باشد، و نه هر سببی که حاصل گردد اندر تن اثر کند، تا پدید آمدن سبب اگر تن مستعد اثر پذیرفتن نباشد و سبب را چندان درنگ نباشد که از وی اثری تواند آمدن، هیچ حال در تن پدید نیاید. و بسیار باشد که یک سبب اندر هر تنی اثری دیگر کند و سببهای چنین اسباب واصله بود. و این از بهر آن باشد که هر تنی را اسباب سابقه از جنسی دیگر بوده باشد و از سببها بعضی هست که چون سبب برخیزد اثر او برود، و بعضی هست که اگرچه سبب برخیزد اثر او مدتی بماند و این آن وقت باشد، که سبب قوی بوده باشد، و تن از وی اثری تمام پذیرفته باشد.

باب دوم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که تن را گرم کند

سببهایی که تن را گرم کند یازده نوع است:

یکی خوردنیهای معتدل چه از غذا و چه از دارو، دوم حرکتهای معتدل چون ریاضتها و صناعتها، سوم مالیدن معتدل؛ چهارم ضمادها و داروها و روغنهای مالیدنی و محجم ۲۵۲ بر نهادن، بی آژدن ۳۵۲ از بهر آنکه آژدن استفراغ باشد و استفراغ سردی فزاید، پنجم گرمابه‌ای معتدل، ششم هوای معتدل، هفتم خواب معتدل، هشتم خشم معتدل، نهم شادی معتدل، دهم سرما و غسل کردن به آبها که پوست را درشت کند و مسام را ببندد و بدان سبب حرارت زاندرون تن بماند (۱) ۶۰۱.ف.؛ یازدهم عفونت و لکن حرارتی که از عفونت فزاید غریب و ناطبئی باشد، گرم کردن مطلق نباشد و سوزانیدن نیز نباشد. از بهر آنکه عفونت آن باشد که حرارتی ناطبئی در رطوبتی اثر ناطبئی کند و آن را از حال بگرداند و مزاج آن رطوبت را از شایستگی مزاج آن شخص

بیرون برد. و سوزانیدن آن باشد که حرارت رطوبتی غلیظ را از جوهر غلیظ جدا گرداند و رقیق بخار گرداند و به تحلیل خرج کند و باقی غلیظتر شود. و گرم کردن مطلق چنان باشد که رطوبت بر حال خویش باشد لکن لختی اثر گرمی پذیرفته باشد.

باب سوم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که تن را سرد کند سببها که در تن مردم سردی فزاید پانزده نوع است: یکی حرکت بافراط، از بهر آنکه حرارت غریزی را تحلیل کند. دوم سکون بافراط از بهر آنکه حرارت را برنفروزاند، تا بدان سبب همچون فرو مرده‌ای بماند. سوم طعام و شراب بافراط، از بهر آنکه هضم نشود و حرارت را فرو گیرد و قهر کند. چهارم نیافتن غذا، از بهر آنکه حرارت غریزی گسسته شود. پنجم به کار داشتن غذاها و داروهای سرد. ششم هوای سخت گرم و ضمادهای سخت گرم، و غسل کردن به آبهای گرم چون آب گوگرد، از بهر آنکه این همه سبب بسیاری تحلیل باشد و هرگاه که تحلیل بسیار افتد، خشکی فزاید و خشکی سبب گسستن ماده حرارت غریزی باشد. هفتم بسته شدن مسام باشد، به سبب افراط سرما و غسل کردن به آبهایی که معدن زاگها ۴۵۲ باشد، از بهر آنکه چون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زدن و برنتواند افروخت و به ظاهر نتواند رسید، و چون حرارت بر نتواند فروخت و فرو گرفته شود، بیم آن باشد که فرو میرد. هشتم ضمادها و طلاهای سرد به کار داشتن، چه آنچه به فعل سرد باشد و چه آنچه به قوت سرد باشد، هم بدین سبب که یاد کرده آمد. نهم استفراغهای بافراط و بسیاری جماع ازین جمله باشد، از بهر آنکه ماده حرارت گسسته شود و روح نیز بر تبع استفراغها پرداخته شود. دهم سده از بهر آنکه گذرهای حرارت غریزی بسته شود و بستن عضوها که سخت ببندد ازین جمله باشد. یازدهم اندوه عظیم از بهر آنکه حرارت را فرو میراند. دوازدهم شادی عظیم از بهر آنکه حرارت را بپراکند. سیزدهم، لذت عظیم چون جماع و غیر آن هم از بهر این سبب. چهاردهم، صناعتها که سردی فزاید. پانزدهم خامی اخلاط.

باب چهارم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که تری فزاید سببها که تری فزاید یازده نوع است: یکی حرکت و ریاضت نا کردن، از بهر آنکه حرارت بر نیفرود و رطوبتهای فزونی تحلیل نیابد. دوم بسیار خفتن هم از بهر این سبب. سوم باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد از بهر آنکه فضله اندر تن بماند. چهارم استفراغ صفر از بهر آنکه هرگاه که صفر کمتر باشد رطوبتها کمتر دفع شود و بیشتر تولد کند. پنجم بسیاری غذا. ششم غذاهای تر و میوه‌های تر بسیار خوردن. هفتم گرمابه معتدل خاصه از پس طعام. هشتم نشستن در آبهای خوش، خاصه در وقتهای معتدل. نهم هوا که میل به سردی دارد و ضمادهای سرد که مسام را ببندد و رطوبت را زاندر تن باز دارد. دهم هوایی که میل به گرمی معتدل دارد و ضمادهای معتدل از بهر آنکه رطوبت را بجنباند و تحلیل کند. یازدهم شادی معتدل.

باب پنجم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که خشکی فزاید سببهایی که خشکی فزاید یازده نوع است: یکی حرکت بافراط از بهر آنکه حرارت را برافروزاند و رطوبتها بگدازد و تحلیل کند. دوم بی‌خوابی بافراط، از بهر آنکه دماغ آسایش نیابد و رطوبت او تحلیل پذیرد. سیم استفراغ بافراط و جماع بسیار از بهر آنکه رطوبتها از تن پرداخته شود. چهارم نیافتن غذا از بهر آنکه تری مدد نیابد و آنچه حاصل باشد هضم نشود. پنجم غذاها و داروهای خشک. ششم بسیاری خشم و اندیشه و جمله حرکت‌های نفسانی از بهر آنکه حرکت نفسانی حرارت را بر افزوزاند و رطوبت را تحلیل کند.

هفتم سرما بافراط به عضوی رسد و او را به سبب سوءالمزاج سرد، از غذا کشیدن به خویشتن باز دارد. هشتم غسل کردن به آبهای قابض. نهم سده از بهر آنکه گذرهای غذا به اعضا زود بسته شود. دهم ضمادهای گرم از بهر آنکه رطوبت را بگدازد و تحلیل کند. یازدهم مقام کردن بسیار در گرمابه از بهر آنکه عرق بسیار کردن رطوبتها بگدازد.

باب ششم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که شکل اندامها را تباه کند سببهایی که شکل اندامها را تباه کند، ده نوع است: یکی آنکه قوت مغیره نطفه یا قوت مصوره که ضعیف باشد، و کار خویش چنانکه تمام باید نتواند کرد. دوم آنکه در وقت زادن سببی افتد که شکل اندامی تباه شود. سوم آنکه در مدت پروردن کودک و شستن و بستن و برداشتن و فرو نهادن، آفتی افتد از تقصیر مادر و دایه. چهارم از جایی افتادن و زخمی رسیدن. پنجم انواع بیماریها چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام و استرخا ۵۵۲ و سل. ششم فربهی مفرط. هفتم لاغری مفرط. هشتم آماسها. نهم بستن ریشها و جراحتهای نه بر آن گونه که باید. دهم آنکه نهاد عضوی نه بر جایگاه باشد و به تازی این را امراض الوضع گویند.

باب هفتم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای سده سببهای سده ده نوع است. یکی آنکه چیزی غریب اندر منفذی افتد چنانکه سنگ در مجرای بول افتد و راه بول بسته شود. دوم آنکه ثفل بسیار و غلیظ در روده جمع شود، یا خشک شود. سوم آنکه ماده فسرده شود چنانکه خون اندر دهنه جراحت یا در مجرای بول یا منفذی دیگر بسته شود. چهارم آنکه در منفذی از منفذها، قرحهای افتد و جراحت شود و آن جراحت پیوسته گردد، یا گوشت فزونی برآید و منفذ بدان تنگتر شود، یا بسته شود. پنجم آنکه در منفذ چیزی چون ثلول یا غیر آن برآید. ششم آنکه در پهلوی منفذی آماسی افتد و منفذ را فراهم فشارد. هفتم آنکه داروی قابض به کار داشته آید که منفذ را تنگتر کند و فراز هم آرد، و غسل کردن به آبهای قابض و آب سرد که مسام را ببندد، و نایافتن گرمابه و گرد آمدن شوخ و درشت گشتن پوست به سبب غبارها و سوختن آفتاب ظاهر تن راه، از این نوع باشد. هشتم آنکه عضوی را ببندند تا بدان سبب منفذها بسته شود. نهم آنکه قوت ماسکه سخت قوی باشد و لیفهای اوریدی که آلت اوست تنگ فراز هم آید. دهم سرمای سخت، و از بهر این است که در زمستان سده بسیارتر افتد، از بهر آنکه سرما رگها و منفذها را فراز هم آرد و فضلهها اندر تن بیشتر گردد.

باب هشتم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببها که منفذها را گشادهتر کند اسباب گشاده شدن و فراخ گشتن منفذها چهار نوع است: یکی آنکه قوت ماسکه ضعیفتر از دافعه باشد و دافعه بدان سبب قویتر شود. دوم داروهای گشاینده که سدهها را بگشاید و طبیبان آنرا الادویه المفتحه گویند. سوم داروهای گشاینده که سدهها را بگشاید، و طبیبان آنرا الادویه المرخیه ۶۵۲ گویند: و این داروها گرم وتر باشد. چهارم فعلی است که مردم بکند و مسام و منفذها بدان فعل گشاده شود و آن فعل آن است که مردم نفس باز می کشد و خویشتن را فرو می گیرد.

باب نهم (۱۰۷۰) (از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن اسباب درشتی اسباب درشتی شش نوع است: یکی چیزهای زداینده که به قوت زدودن اجزا، اخلاط غلیظ را از هم ببرد، چون سرکه و انگبین و مانند آن. دوم چیزهای تحلیل کننده چون کفک دریا و غیر آن. سوم، غذاها و خلطهای

تیز. چهارم چیزهای قابض. پنجم داروهای سرد و هوای سرد. ششم غبار زمین.

باب دهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن اسباب نرمی

اسباب نرمی دو نوع است: یکی چیزهای لزج چون مسکه و روغن و کتیرا و مانند آن، دوم چیزهای محلل که تحلیل آن لطیف باشد. و این چنان باشد که ماده غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی از وی ببرد چون شکر و فانید ۷۵۲ و مانند آن.

باب یازدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر سببها که اندامها را از جایگاه بیرون آرد و از یکدیگر دور کند سببها که اندامها را از جایگاه و نهاد خویش بیرون آرد، چهار نوع است: یکی کشیده شدن عصب و رباط. دوم حرکتی سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندر آن حرکت اعتماد بر آن عضو کرده شود و عضو در آن حال بر نهاد طبیعی ایستاده نباشد، چنانکه کسی را حرکتی اتفاق کند و پای او بگردد. سوم رطوبتی لزج که عضوی را از جای بلغزند. چهارم ماده بد که گوهر رباطی یا عصبی را تباه کند، چنانکه در علت جذام افتد.

باب دوازدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن اسباب حرکتی ناطبایی

اسباب حرکتی ناطبایی شش نوع است: یکی خشکی است، چنانکه فواق و تشنج خشک که از پس استفراغهای قوی پدید آید. دوم فضله‌ای که از وی تشنج امتلائی پدید آید. سوم سده که راه قوت را از عضوی باز دارد و به سبب نارسیدن قوت رعشه در آن عضو پدید آید. چهارم فضله سرد که سردی آن عضله‌ها را بلرزاند و این حرکت را نافض ۸۵۲ گویند. یعنی لرزه. پنجم فضله تیز سوزاننده که تیزی آن عضله‌ها را لختی بلرزاند و این حرکت را فراشا ۹۵۲ گویند و به تازی قشعیریه گویند. ششم آنکه اندر عضوی فضله‌ای بلغمی باشد و حرارت غریزی یا ضعیف باشد، یا سده قوت آنرا از رسیدن بدان عضو باز دارد، و بدان سبب از این رطوبت اندر آن عضو بادی تولد کند و راه بیرون آمدن جوید و اختلاج پدید آید. و اگر این فضله لطیف‌تر یا کمتر باشد بخار گردد، و مردم اندامها را یازیدن ۰۶۲ سازد و این حرکت را به تازی تمطی گویند. و اگر این فضله بسیارتر باشد، یا غلیظ‌تر و اندر همه اندامها باشد ماندگی پدید آید و این حال را به تازی اعیا ۱۶۲ گویند. و اگر این فضله اندک مایه حرکتی می‌کند اعیا تمددی و اعیا قروچی پدید آید و اگر سخت متحرک باشد نافض پدید آید و اعلم.

باب سیزدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای تفرق الاتصال

سببهای تفرق الاتصال دو جنس است: یکی آفتهای بیرونی است، چون شکستن و کوفته شدن و بریدن. دوم آفتهای زاندرونی است و آن پنج نوع است: یکی ماده تیز و سوزاننده که هر کجا بگذرد، یا درنگی کند آن موضع را بخراشد و بسوزد. دوم رطوبتی باشد که عضوی را نرم کند و فرازتر و بازتر برد. سوم خشکی که پوست را درشت کند و بطرقاند ۲۶۲. چهارم امتلائی بادی که هرگاه که باد حرکت کند تمددی یا خلیدنی اندر آن موضع پدید آید. پنجم بسیاری خلط باشد، اندر عضوی که اندر میانهای اجزا عضو جای کند.

باب چهاردهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای آماس

سببهای آماس دو جنس است: یکی ماده و دیگر هیات عضو. اما آنچه از جهت ماده باشد، فزونی ماده‌ای ناطبایی باشد اندر عضو و آنچه از جهت هیات (عضوی باشد ده نوع است: یکی آنکه عضوی ضعیف و فضله‌پذیر باشد و از بهر این کار آفریده باشد، و طبیعت گوهر او پذیرفتن اخلاط باشد، چون پوست که همه آفتهای فضله‌ها روی بدو دارد و پذیرای آن است، چون عرق و شوخ و بخارهای خالص که به مسام بیرون

آید و آنرا نتوان دید و بخار گوهر دخانی که ماده موی باشد چون ماده بشرها و ریشها و مانند آن. دوم آنکه گوهر عضو ضعیف و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذیرای فضله‌ها باشد، چون گوشت گردن که از پس گوش است و چون بغل دست و بیغوله ران. سوم آنکه عضوی باشد که منغذایی را که ماده اندر آن منغذها بدو آید، فراخ‌تر از آن منغذها باشد که ماده اندر آن منغذها از وی بیرون شود، و بدان سبب ماده در وی بیشتر جمع شود. چهارم عضوی باشد که در زیر دیگر عضوها نهاده باشد. پنجم آنکه عضوی کوچک باشد و اندر وی گنج آن مادتها نباشد که روی بدو دارد. ششم آنکه عضوی ضعیف باشد یا آفتی بدو رسیده باشد، بدان سبب از هضم غذا که بدو آید عاجز باشد. هفتم آنکه زخمی آید بر عضوی، و بدان سبب ماده در وی محتقن شود. هشتم آنکه عضوی باشد که از ریاضت نصیبی نیابد و بدان سبب از وی تحلیل کمتر باشد. نهم آنکه مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب ماده‌های بیشتر جذب کند، و این گرمی بر این عضو را، از دو بیرون نباشد؛ یا طبیعی باشد، چنانکه گوهر گوشت است، یا گرمی باشد که از دردی یا از حرکتی صعب یا از ضمادی یا از غذای و داروی گرم تولد کرده باشد. دهم آنکه عضوی شکسته شود و درد خیزد و به سبب درد آماس تولد کند. گروهی گمان برده‌اند که استخوان آماس نپذیرد و درست آن است که همه استخوانها و دندانها نیز آماس پذیرد، از بهر آنکه همه استخوانها و دندانها نشو و نما و عفونت پذیرند، هم بدین طریق آماس پذیرد.

باب پانزدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای درد

بباید دانستن که درد خبر یافتن است از حال ناطبعی، و سببهای درد اندر زیر دو جنس افتد: یکی تغییر مزاج عضوی باشد، که ناگاه به یک بار متغیر شود و این را سوالمزاج مختلف گویند. و دوم تفرق‌الاتصال است. و معنی سوالمزاج مختلف آن است که بدانی که گوهر هر عضوی را مزاجی است خاصه و متمکن، و هرگاه که آن مزاج متمکن به یک بار بگردد ناگاه مزاجی غریب ضد آن پدید آید مثلا اگر مزاج عضو سرد باشد گرم شود، یا گرم باشد سرد شود و قوت حساسه آن عضو از پدید آمدن این مزاج غریب آگاهی یابد، این آگاهی درد باشد و سوالمزاج مختلف این مزاج غریب را گویند.

و بباید دانست که سوالمزاج دو نوع است: یکی این مختلف است که یاد کرده آمد، دیگر سوالمزاج متفق است، و متفق از بهر آن گویند که حس را از الم آن آگاهی نباشد. مزاجی باشد بد و به تدریج متمکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده و همچون مزاج اصلی گشته و به جای آن ایستاده و حس را از الم آن از بهر آن آگاهی نباشد که حس از آلتی که اندک اندک متمکن شده باشد منفعیل نشود و اثر نپذیرد. و لکن اثر آن حالی پذیرد، که ضدحال او باشد و ناگاه بدو رسد و او را از حال بگرداند و از بهر این است که خداوند تب دق از حرارت خویش آن حس نیابد که خداوند تب غب یابد، با آنکه حرارت تب دق بسیار فزون از حرارت تب غب باشد. لکن فرق آن است که حرارت تب دق محکم و متمکن شده باشد به تدریج و اندر گوهر اندامهای اصلی قرار گرفته و حرارت غب حرارتی باشد غریب و ضد و ناگاه به اندامهایی رسد که مزاج اصلی بر جای باشد و چون تب گساریده شود و مزاج غریب باطل شود و مزاج اصلی به حال خویش باز آید و از الم مزاج غریب بیاساید. لاجرم از بهر آنکه حرارت غب حرارتی غریب است و اندر عضوی اثر می‌کند که مزاج اصلی او بر جای و به یک بار ناگاه پدید همی آید. اثر و الم آن ظاهرتر است. و حرارت دق به تدریج قرار گرفته باشد اثر آن پدید نیاید. نبینی که هرگاه مردم تندرست در گرمابه شود، اگر در حال از خانه نخستین آبی نیم گرم به کار دارد، تن او از آن (۱۰۸.۸۰) آب حس گرمابه یابد، از بهر آنکه گرم‌تر از پوست اوست و ناگاه بدو رسیده است. چون یک ساعت در خانه دوم توقف کند و با حرارت گرمابه و آب گرم خو کند و پوست او

گرم‌تر از آن آب نخستین شود، اگر هم از آن آب ناگاه لختی بروی ریزند پوست او از آن بلرزد و حس سرما یابد، از بهر آنکه مخالف حال اوست و ناگاه بدو می‌رسد. چون این معلوم شد نباید دانست که اگر چه سبب حس الم سو المزاج مختلف است، هر سوالمزاجی که مختلف باشد سبب حس الم نیست لکن سبب به ذات سوالمزاج گرم است و سوالمزاج سرد. اما سوالمزاج‌تر به هیچ وجه سبب الم نیست، و سوالمزاج خشک به عرض سبب الم است، از بهر آنکه مزاج گرم و سرد هر دو فعل کننده‌اند، و طبیبان هر دو را الکیفیتان الفاعلتان گویند. معنی این سخن آن است که مزاج گرم و مزاج سرد، هر یکی اصلی‌اند و در فعل پدید آورنده و اثر کننده و مزاج خشک و مزاج تر هر یکی فرعی‌اند از این دو اصل پدید آمده و نباشند. نبینی که هرگاه مدت گرما دراز گردد خشکی به تبع او تولد کند و هرگاه که مزاج سردی دراز گردد، تری به تبع او تولد کند و تمامت تحقیق این بر طبیب نیست لکن از علم فلسفه است. و معنی آنچه گفتیم که سوالمزاج خشک سبب حس الم به عرض است، آن است که به سبب آنکه مزاج خشک عضو را فراهم کشد، اندر کنارهای عضو تفرق‌الاتصال حاصل شود و حس الم یافته شود، آن الم به ذات از تفرق‌الاتصال باشد و به عرض از مزاج خشک. و نزدیک جالینوس چنان است که سبب ذاتی حس الم را تفرق‌الاتصال است و جز از آن سببی دیگر نیست. و می‌گوید حس الم از مزاج گرم و سرد هم به سبب تفرق‌الاتصال یافته شود، از بهر آنکه گرمی محلل است، و تحلیل او تفریق باشد، و سردی، اجزای تن را فراز هم آرد، و هر جزوی که به جزوی دیگر نزدیک‌تر آید به ضرورت از جزوی دیگر دور شود و این تفرق‌الاتصال باشد، و حس الم از این باشد نه از مزاج سرد. و اندر محسوسات که حالتها را ناخوش آید می‌گوید سبب این ناخوشی تفرق‌الاتصال است، چنانکه حس بصر از دیدن سپیدیها و روشنایی مفرط به سبب تفرق‌الاتصال خیره شود، و سبب ناخوش آمدن سیاهی مفرط در حس بصر، فراز هم آمدن ثقبه نور، و جمع اجزای چشم که تفرق‌الاتصال از لوازم آن است. و حس ذوق را ترشی و شوری هم به سبب تفرق‌الاتصال ناخوش آید. و عفونت به سبب قبض ناخوش آید، از بهر آنکه تفرق‌الاتصال از لوازم قبض است. و در حس بوی هم این گوید.

و در حس سمع نیز الم سمع از آوازه‌های قوی به سبب تفرق‌الاتصال باشد. و تحقیق این برفیلسوفان باشد، لکن این قدر نباید دانست که تفرق‌الاتصال در سطحی متصل هموار نباشد، پس درست آن است که سبب الم سوالمزاج است، نه تفرق‌الاتصال. و بسیار باشد که درد سبب زیادت شدن درد باشد، از بهر آنکه حرارت بجنبد به سبب درد و به سبب جنبیدن حرارت ماده درد بدان موضع بیشتر جذب افتد، بدین سبب درد زیادت شود و بسیار باشد که از پس دردها خارش بماند و آن تحلیل باقی فضلها باشد، و طبیب جاهل به منع آن مشغول گردد و مضرت افزاید.

باب شانزدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن انواع آبله‌ها و درد پا و نام و سبب هر یک انواع المها پانزده است: یکی الم خارش است و به تازی آن را حکه گویند. دوم المی است که گویی چیزی درشت بدان موضع می‌رسد و به تازی آنرا خشونت گویند. سوم المی است خلنده و به تازی آنرا ناخس گویند. چهارم گویی آن موضع را می‌فشارند و به تازی آنرا ضاعط ۳۶۲ گویند. پنجم گویی آن عضو را از هم می‌کشند و به تازی آنرا ممدد گویند. ششم گویی آن موضع از هم باز می‌شود و به تازی مفسخ گویند. هفتم، گویی آن موضع شکسته و به تازی مکسره گویند. هشتم گویی ضعیفی اندر آن موضع همی آید و به تازی مرخی گویند. نهم گویی آن موضع را به بر ما می‌سند و به تازی ثاقب گویند. دهم گویی آن عضو خفته باشد و به تازی خدر گویند. یازدهم، گویی به جوال دوز اندر می‌سپوزند و به تازی مسلی گویند. دوازدهم المی باشد که می‌زند و به تازی ضربان گویند. سیزدهم، المی باشد با گرانی و به تازی ثفل گویند. چهاردهم، انواع

ماندگی است و به تازی اعیاء گویند. پانزدهم المی سوزاننده باشد و به تازی لدغ ۴۶۲ گویند. اما سبب خارش، خلطی باشد شور یا تیز که به تازی حریف گویند. اما سبب خارش [که از خلط حریف تولد کند، سوزان تر از آن باشد که از خلط شور تولد کند. و سبب خشونت گذشتن خلطی تیز باشد، یا چیزی درشت چون ریگ که در گرده تولد کند و از گرده به مثانه آید و در مجرای بول بگذرد.

و سبب الم ناخس تفرق الاتصال باشد، به سبب ماده فزونی که غشای عضوی را از پهنا از هم بکشد. بسیار باشد که الم ناخس و دیگر انواع المها در همگی عضو هموار باشد. و باشد که هموار نباشد، و ناهمواری از بهر آن باشد که عضو یکسان نباشد، لکن مرکب باشد و بعضی اجزای آن صلب تر باشد و بعضی نرم تر باشد. از بهر آن باشد که حس عضو یکسان نباشد، جزوی حساس تر باشد و جزوی نه. یا جزوی را آفتی رسیده باشد و جزوی را نه یا جنبانیدن اجزای عضو هر غشا را یکسان نباشد. و سبب الم ممدد بادی یا خلطی باشد که عصب را و عضله را بکشد. سبب الم ضاغط خلطی بسیار باشد، یا بادی بسیار که گرد عضو اندر آید و جایگاه بر عضو تنگ کند. سبب الم مفسخ ماده باشد، که در میان اجزای عضله و میان گوشت و غشای او باشد و غشا و عضله را از هم باز بکشد.

سبب الم مکسره ماده یا بادی باشد میان استخوان و غشای او یا سرمایی که بدین غشا رسد، و آنرا فراهم فشارد و الم آن به استخوان رسد. سبب الم رخوه [مرخی] ماده‌ای باشد که در گوشت عضله گرد آمده باشد و به وتر و عصب رسیده باشد، و این المی باشد نرم و آهسته، از بهر آنکه ماده در عضوی نرم است، چه از اجزای اندامها گوشت عضله نرم تر است.

سبب الم ثاقب ماده بسیار و غلیظ باشد، یا بادی غلیظ که در عضوی گرد آید، چون روده قولون. سبب الم مسلی هم این باشد. و سبب خدر یا سردی مزاج عضو باشد یا سده‌ای که گذر روح حساس که بدان عضو آید ببندد. سبب الم ضربانی آماسی باشد گرم یا سرد یا صلب یا نرم لکن در نزدیکی او شریانها باشد، به سبب حرکت شریان، الم آماس ضربانی شود. سبب الم ثقلی آماسی باشد در عضوی که گوهر او را حس نباشد چون شش و جگر و گرده و طحال، و به سبب آماس معالیق او کشیده شود و حس ثقل پدید آید، یا ورمی بود در عضوی حساس، لکن صعبی علت حس عضو را باطل کرده باشد، چنانکه سرطان که اندر فم معده باشد و بیمار حس گرانی همی یابد و حس الم نیابد.

و سبب الم اعیاء و انواع آن در آخر باب سیزدهم از این گفتار یاد کرده آمده است. و سبب لدغ خلطی تیز باشد.

باب هفدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سبب ادراک الم و ادراک لذت و شناختن کسب لذت که از خارش تولد کند

اما ادراک الم ادراک حالی منافی باشد، یعنی حالی که تن مردم را نسازد و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است، یعنی حالی که تن مردم را موافق باشد. و سبب ادراک هر دو آن است که ناگاه به یک بار به تن مردم رسد. و خارش المی است که از خلطی تیز یا شور تولد کند، و چون مردم خویشتن را بخارد و مسام گشاده

شود و خلط تحلیل کند. به سبب تحلیل آن الم زایل می‌شود و تحلیل که از خاریدن افتد به یک بار باشد، بدین سبب لذت تحلیل یافته بشود، از بهر آنکه تحلیل خلط شور یا خلط تیز، حالی ملایم است و ادراک لذت از خارش، ادراک آن حال ملایم است.

باب هیجدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن حالهای ناطبیهی و طبعیهی که از درد تولد کند (f.۹۰۱). دردهای صعب قوت‌را ببرد، و اندامها را از کار خویش باز دارد، و دم زدن را از حال طبعیهی بگرداند. و عضو دردمند نخست گرم شود به سبب جمع شدن ماده و باز به سبب تحلیل هزیمت شود و روح روی به سرد شدن نهد.

باب نوزدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن حالهای ناطبیهی و طبعیهی که از حرکتها تولد کند احوال طبعیهی که از حرکتها تولد کند چهار است: یکی بر افروختن حرارت، دوم نضج اخلاط، سوم تحلیل اخلاط، چهارم قوت اندامها. و احوال ناطبیهی هم چهار است: انواع اعیا و درد پای تمدد [ممدد] و دردهای منفسخ و تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد کند.

باب بیستم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن حالهای ناطبیهی که از بادها تولد کند باد یا اندر اندامی تهی باشد چون معده، و اندر وی دردهای تمددی و قراقر تولد کند. یا اندر میان طبقه‌ها و لیفهای اندامی باشد چون روده، و دردهای ثاقب تولد کند چنانکه اندر قولنج ریچی باشد یا اندر میان لیفهای عضله‌ها یا در میان گوشت عضله و غشا او باشد. یا اندر میان استخوان و غشا او باشد، یا اندر میان گوشت و پوست باشد و هر یک در خورد بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی ماده باشد و در خورد سختی و نرمی اندام.

باب بیست و یکم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای تخمه و امتلا سببهای تخمه و امتلا دو جنس است: یکی سببهایی است بیرونی و دیگر سببهایی است زاندرونی. و اما سببهای بیرونی چهار نوع است: یکی بسیار خوردن طعام و شراب، از بهر آنکه بسیاری آن اندر تن تری افزایش که تن را بدان حاجت نباشد و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب امتلا حاصل شود. و دوم بسیار رفتن اندر گرمابه یا از پیش طعام یا از پس طعام و بدان سبب تصرف طبیعت اندر طعام تباه شود و امتلا و تخمه حاصل گردد. سوم سببهایی که تحلیل باز دارد، سوم چون ریاضت ناکردن و استفراغها نابودن و مانند آن. چهارم ترتیب بد اندر طعام خوردن. و سببهای زاندرونی سه نوع است: یکی ضعیفی قوت هاضمه. دوم ضعیفی قوت دافعه یا قوی بودن قوت ماسکه. سوم تنگی رگها و گذرهای فضله‌ها.

باب بیست و دوم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای ضعیفی اندامها سبب ضعیفی اندامها پنج نوع است: یکی آنکه جرم عضو و گوهر او ضعیف شود. دوم آنکه روح که مرکب قوتهاست ضعیف شود، و بر تبع آن قوت نیز ضعیف شود. سوم آنکه قوت خود ضعیف شود نه بر تبع چیزی دیگر. چهارم آنکه آفرینش گوهر عضو نازک و ضعیف باشد. پنجم آنکه در عضوی مرضی باشد از امراض مرکب.

اما ضعیفی مطلق یعنی ضعیفی راستینی آن است که بافتگی و پیوستگی عصبهای عضوی سست شود، از بهر آنکه فعلهای اندامها چه آنچه طبعیهی است و چه آنچه اختیاری، همه به قوت لیفها و عصبها است و به

بافتگی و پیوستگی نهاد آن، چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمده است که قوت جاذبه از لیفهای عصبی است که از درازا نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفهایی که به اریب نهاده است، و قوت دافعه از لیفهایی که از پهنا نهاده است و این لیفها هر سه نوع بر هم نهاده است و در یک دیگر بافته. هرگاه که بافتگی این لیفها سست شود ضعیفی راستینی حاصل شود و حال این عضو همچون حال جامه‌ای باشد که از بسیار شستن و داشتن شلشله ۵۶۲ شود و آنرا به تازی تهلهل ۶۶۲ گویند. و به سبب ضعیف شدن گوهر عضو سوالمزاج محکم باشد. خاصه سوالمزاج سرد از بهر آنکه حس عضو را ببرد و باطل کند تا عضو همچون خفته شود و به تازی آنرا خدر گویند و سوالمزاج گرم نیز عضو را ضعیف کند از بهر آنکه مزاج روح را و مزاج عضو را تباه کند و سوالمزاج خشک منغذها را فراز هم گیرد و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوالمزاج تر اندامها را نرم کند و از نرمی سستی تولد کند، و هرگاه که سوالمزاج تر با ماده غلیظ باشد، سده کند و گذر قوتها ببندد و بدان سبب اندامها ضعیف شود. و سبب ضعیف شدن روح دواست: یکی سوالمزاج، دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغهای قوی که بر تبع آن روح تحلیل پذیرد. و از وجهی دیگر هرگاه که اسباب ضعف شمرده آید دوازده نوع است:

یک سوالمزاج، دوم تباهی هوا، سوم تباهی آب، چهارم غذاهای بد که آسیب آن به روح آید چون بوبهای ناخوش و بخارهای آبهای ایستاده و تباه شده و دودها و بخارهای زهرناک که اندر هوا آمیخته شود. ششم استفراغهای مفرط، و گشادن آب در علت استسقا و به یک بار بسیار بیرون کردن و دیبله بزرگ شکافتن و ریم بسیار به یک بار بیرون کردن و ریاضت مفرط و عرق آمدن به افراط، این همه از جمله استفراغها باشد. هفتم درد صعب از بهر آنکه هم مزاج را بگرداند و هم روح را تحلیل کند و از دردها درد معده و دردهایی که اندر حوالی دل باشد اثر بیشتر کند. هشتم انواع تبها از بهر آنکه هم مزاج بگرداند و هم تحلیل کند. نهم غذا نایافتن و ناخوردن. دهم آنکه ضعف عضوی سبب ضعف همه تن گردد، چنانکه ضعف فم معده، از بهر آنکه خداوند ضعف فم معده سخت ضجر باشد و از اندک مایه سببی دل و دماغ او از حال بشود. یازدهم آنکه شخص بیماریهای بسیار کشد و بدان سبب ضعیف گردد. دوازدهم آنکه آفرینش اندامی ضعیف تر و نازک تر باشد، چون دماغ و شش و بدان سبب فضله دیگر اندامها که قوی تر آید قبول کند و اگر نه آن است که آفریدگار تبارک و تعالی دماغ را بر بالای همه تن نهاده است، به سبب نازکی و نرمی و اگر نه همیشه فضله همه اندامها بدو آمدی و دماغ آنرا دفع نتوانستی کرد و قوتهای او همه تباه بودی و همه افعال دماغی با آفت بودی، تبارک & احسن الخالقین.

باب بیست و سوم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که از بیرون تن اثر کند و زاندرون تن اثر نکند و سببهایی که برعکس آن باشد
باید دانست که چیزهایی است که از بیرون تن به مجرد ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و ریش کند و اگر بخورد زاندرون تن اثر نکند و اثر کردن آنرا از بیرون شش سبب است:
یکی، آنکه در وی قوتی است گذرنده و بدان قوت جزوهای لطیف به مسام اندر شود و اثر کند.
دوم، آنکه اندامها نیز به قوت جاذبه آنرا به خویشتن کشد.
سوم، آنکه قوت گذرنده آن چیز و قوت جاذبه اندام هر دو یار شوند تا اثر آن پدید آید.
چهارم، آنکه آن چیز را طبیعتی باشد قوی که تن مردم را از حال بگرداند، چون ضمادهای گرم به فعل یا سرد به فعل که اندر تن اثر گرمی و سردی کند.
پنجم، چون ضمادها که به قوت سرد یا گرم باشد و حرارت غریزی قوت آنرا به فعل آرد.

ششم، آنکه به خاصیت اثر کند. و چیزهای دیگر است که به خوردن اثر کند و از بیرون اثر نکند. اما آنچه از بیرون اثر کند و پوست را بسوزد و ریش کند چیزهای تیز است چون پیاز و سیر و مانند آن و این را پنج سبب دیگر است خاصه‌تر:

یکی آنکه هرگاه که مردم آنرا بخورد قوت او چندان با او نماند که اثر و فعل خویش تواند کرد. از بهر آنکه قوت هاضمه در حال قوت او را شکستن گیرد پیش از آنکه او فعل خویش کند.

دوم آنکه چیزی که خورده شود مردم آنرا تنها نخورد لکن با نان و گوشت و غیر آن خورد و به زاندرون مردم آمیخته رسد و چون آمیخته باشد اثر او پدید نیاید.

سوم آنکه چون مردم چیزی بخورد، آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت معده و امعا سرشته شود و قوت (۱۱۰) (او بدان سبب شکسته گردد.

چهارم آنکه چون آنرا ضماص کند مدتی بر یک موضع لازم باشد تا پس اثر بکند و چون خورده شود بر یک موضع بپاید لکن می‌گذرد، و چیزی گذرنده را آن اثر نتواند بود که چیزی را باشد که بر یک موضع لازم باشد.

پنجم آنکه چون خورده شود قوت طبیعی در حال تصرف کردن گیرد در وی، و از اجزای آن هرچه هضم را شاید هضم کند، و هرچه دفع را شاید دفع کند، و آنرا بر حال خویش نگذارد.

و اما آنچه از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج (سفیداب) است و مانند آن، و سبب آن است که وی چیزی غلیظ است. و اجزای او را قوت گذشتن اندر مسام نیست. و اگر جزوی بگذرد عوض نتواند کرد و به قعر پوست و منفذ روح نتواند رسید، و در وی لطافتی و تیزی و سوزانی نیست. لکن چون خورده شود، به قعر تن رسد، و از بهر آنکه گوهر او سخت غلیظ است طبیعت در وی آن اثر نتواند کرد که در چیزهای دیگر کند. و هیچ چیز از وی هضم نتواند کرد، بدین سبب بر حال خویش بماند و اثر خویش بر ندارد و $\&$ ولی التوفیق.

و این جزو بیست و یک باب است:

باب نخستین از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب لذت که اندر جماع باشد و سبب بیرون جستن آب هر عضوی که به جای گرم و نرم بسایند، از بسودن آن لذت آید چنانکه دست و پای مردم را که کسی به دست نرم بمالد و به سینه نرم باز نهد و گرم کند از آن لذت آید. قضیب عضوی عصبانی است و حس او قوی

است، لاجرم از بسودن او لذت بیشتر آید، خاصه که عنایت ایزدی بدان پیوسته است. چنانکه در کتاب معالجات در تدبیر باه یاد کرده آید ان شاء عز و جل. و ببايد دانست که به سبب حرکت جماعی، حرارت بجنبد. این حرارت که جنبیده باشد و آن باد که قزیب را برانگیزانیده باشد هر دو یار شوند و آب مردم را بیرون اندازند چون زرافه ۷۶۲.

باب دوم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی و سبب زادن سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی آن است که آنچه به حیض خواهد پالود از جهت غذای فرزند به کار آید، همچون سرگین که تخم را به کار آید تا او را غذا دهد، از بهر آنکه تندرستی زنان، اندر آن است که حیض ایشان به وقت و به اندازه بود و اخلاط بد از تن ایشان بدان طریق پرداخته شود. هرگاه که آبستنی از پس پاکی اتفاق افتاد قیاس آن است که فرزند اندر بیشتر حالها تندرست و خوش خوی باشد و آفت آبله کمتر باشد، از بهر آنکه رحم از مادتهای بد پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند از غذای پاکیزه تر بوده باشد. هرگاه که فرزند بزرگتر شود و آن غذا که در رحم می‌یابد او را بسنده نباشد، از بهر طلب غذا بجنبد و رگها و پیوندهایی که وی بدان به رحم پیوسته است بگسلد. و هرگاه که پیوندها گسسته شد بیش نتواند بود، راه بیرون آمدن جوید، به الهام ایزدی. و زادن این است و ببايد دانست که هرگاه که نطفه اندر رحم افتد سر رحم فراز هم آید و بسته شود. حرارت در نطفه کار کند و آنرا همچون کفکی کند. چنانکه اندر آب که آتش در وی کار کند بجوشد و کفک بر آرد. و پس از آن پخته شود و خون گردد. و تمامی پختن او آن است که گوشت گردد بر آن ترتیب که اندر باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است.

و هرگاه که نطفه گوشت گشت، نخست به قوت دم زدن مادر پرورده شود، و هم بدان، در وی گذرها پدید آید. و حال این گوشت، همچون حال جوژه (جوجه) باشد که از خایه بر آید. مادر او را نخست به دم بپرورد تا گذرهای غذا گشاده شود، پس غذا دهد، پس میانگاه آن گوشت شکافته شود و جای ناف پدید آید و رگی از وی بیرون آید و بر سر شریان رحم استوار شود و از آنجا غذا کشد. سبب باز ایستادن حیض این است. پس از این تن فرزند، شاخ (شاخه) زدن گیرد، یعنی اندامها پدید همی‌آید، همچنان که درخت که از تخم برآید، پرورده شود و شاخ زند (شاخه زند).

باب سوم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب آنکه بچه که به هفت ماه زاید تندرست و قوی باشد و بقا یابد و آنچه به هشت ماه زاید یا مرده زاید یا زود بمیرد
ببايد دانست که بچه را که اندر شکم مادر باشد. به تازی جنین گویند. و نطفه اندر کما بیش چهل روز جنین گردد زودترین در سی و پنج روز، و دورترین در چهل و پنج روز، و آنچه در سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد، و آنچه در چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد. علی‌الجمله هرگاه که مدت جنین مضاعف گردد یعنی دوباره گردد، جنین در شکم مادر بجنبد. روزگار جنین، روزگار جنیندن بر قیاس روزگار بحران باشد. هرگاه که مدت جنیندن سه باره گردد بیرون آمدن بر موجب این حساب واجب کند که آنچه در مدت هفتاد روز بجنبد از پس دویست و ده روز بیرون آید که هفت ماه تمام باشد و آنچه در مدت ۰۹ روز جنبد، از پس دویست و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام باشد، لکن در این حساب کما بیشی بسیار افتد و بیشتری اندر نیم سال تمام شود، از بهر آنکه جنین در شکم مادر همچون میوه‌ای است بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم باشد و پیوندهای او بر درخت استوار باشد، تا غذا بدو می‌رسد و پرورده می‌شود، چون پخته و تمام پرورده شد آن محکمی زایل شود، چنانکه به آسانی باز توان کرد و به اندک مایه

حرکتی از درخت جدا شود؛ حال جنین همچنان است، پیوند او با رحم محکم است تا غذا می‌گیرد و پرورده می‌شود. چون تمام شد پیوندها سست گردد تا بدان حرکت که او را تواند بود از رحم جدا تواند گشت و بیرون تواند آمد، و این در مدت نیم سال شمسی باشد که آفتاب یک نیمه فلک رفته باشد و وقت بحران تمام باشد، همچون بحران قمری چنانکه در باب پنجم از گفتار سوم از کتاب چهارم یاد کرده آید. بدین سبب است که بچه هفت ماهه از پس نیمسال شمسی زاید و عدد روزهای آن صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد، و ماه قمری به قیاس به ماه شمسی بیست و نه روز و نیم باشد و این دو روز و نیم و هشت یک روزی، حصه این نیمسال شمسی است، از ایام المسترقه که به پارسی روزهای دزدیده گویند. و ماه نخستین را از آبستنی و ماه بازپسین را واجب نیست که تمام شوند اگرچه روزی چند کمتر باشد یا نیم ماه باشد کمتر تمام گیرند. بدین سبب بچه را که از پس نیمسال شمسی زاید گویند هفت ماهه است، و تمامتر باشد و زودتر از این ممکن نیست و اگر چند روزی بیشتر باشد، حکم آن همین باشد. و ممکن است که غایت عدد روزهای هفت ماهگی دویست و چهار روز باشد چون از این حساب در گذرد از حساب هشت ماهگی باشد و به سبب آنکه، نخستین را تمام شمردن واجب نیست که در بیشتر حالها آبستنی از پس آن باشد که از حیض پاک شده باشد و مدت حیض از ماه نقصان افتد، کمترین سه روز باشد و فزونتر نیز باشد، و سببهای دیگر اتفاق افتد که یک نیمه ماه بگذرد، پس آبستنی اتفاق افتد. پس چون عدد روزهای یک نیمه ماه که آنرا تمام شمردند و آن پانزده روز است به تقریب، با پنج ماه شمسی که از پس آن بگذرد جمع کنند، شش ماه گیرند، عدد روزهای آن صد و شصت و (۱۱۱) پنج روز باشد. پس به ضرورت تمامت نیمه سال شمسی اندر ماه هفتم افتد و تمامت هفده روز و نیم و هشت یک روز باشد، جمله صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد. و آنچه از این مدت در گذرد یا چهل روز از ماه هشتم شمردند از بهر آنکه پنج روز از ماه هفت و پنج از ماه از این جمله گیرند تا چهل روز تمام شود. و غایت روزگار آبستنی دویست و هفتاد روز است. و این هفت روز چهل گانی باشد، یعنی هفت چهل (چله) باشد.

پس آنچه گویند آبستنی نه ماه و ده ماه و یازده ماه روا باشد درست است، و به شرح آن عدد روزها همین باشد که یاد کرده آمد و نخستین و باز پسین تمام شمرده نباشد. از این جمله معلوم گردد که مدت آبستنی اندر میان صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی است و میان دویست و هشتاد روز و بیرون از این نیست.

و نباید دانست که هرگاه جنین در رحم هفت ماهه گردد، طبیعت به تقدیر آفریدگار تبارک و تعالی از آن غذا که اندر رحم بدو می‌رسد بعضی به جانب پستانها آرد تا شیر گردد و آماده باشد وقت بیرون آمدن را، تا در حال که جدا شود غذای او ساخته شده باشد. پس از بهر آنکه غذای او بعضی به جانب پستانها شود نصیب او اندر رحم کمتر شود و او را از بهر آنکه بزرگتر شده است غذا بیشتر باید و از بهر طلب غذا بر خویشتن بجنبید، و در جنبیدن رگها و پیوندها که بدان به رحم پیوسته است بگسلد و برگردد و به بیرون آمدن کوشد. و اندرین کوشیدن غشاها که او در میان آن باشد بدرد و رطوبتها که اندر غشاها باشد او را بلغزند، و برگردیدن او به سوی سر باشد و زادن طبیعی آن است که به سوی سر فرود آید. و آنکه به سوی پای فرود آید به سبب آن ضعیفی او بود که بر نتواند گشت و از پای فرو لغزد. و جنین اندر رحم بر پاشنه نشسته باشد، زانوها به سینه باز نهاده و هر دو کف دست بر زانو گسترده و بینی در میان دو زانو و هر دو چشم بر پشت دست نهاده و روی سوی پشت مادر کرده، و این شکل برگشتن را و سر زیر آوردن را موافق تر بود، و گرانی سر و سینه در آن یاری دهد. و بعضی گفته‌اند جنس نرینه برین شکل باشد و مادینه پشت سوی پشت مادر دارد.

و هرگاه که جنین این کوشیدن را بکوشد، اگر قوتش قوی باشد زود از مادر جدا شود و تندرست و قوی باشد و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او از سه بیرون نباشد: یا از رنج و بیماری بمیرد و گرانی او مشیمه را بدرد و مرده از مادر جدا شود. یا رگها و پیوندها همه گسسته گردد و تا آخر نه ماه یا ده ماه اندر رحم بماند و از بیماری و رنج حرکت نخستین آسایش یابد، حرکتی دیگر کند و از مادر تندرست جدا شود. از بهر آنکه مدت بیماری جنین چهل روز باشد و همه تغییرهای او چهل روزی باشد پس هرچند در رحم بیشتر ماند و از مادر دیرتر جدا شود قوی تر می گردد تا چون از مادر جدا شود تندرست باشد چنانکه بچه ده ماهه.

و حال سوم آن است که در ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی نباشد، لکن به سببی مزعج ۸۶۲ و موذی زاید، و هنوز اندر چهله بیماری باشد و از رنج حرکت نخستین تمام آسوده نباشد به سبب حرکت دوم رنجورتر شود و بیماری بر بیماری فرزند و زود بمیرد، از بهر آنکه دو حرکت دمامم کرده باشد و رنج دمامم کشیده یکی در ماه هفتم دیگر در ماه هشتم. و آنکه از پس نه ماه یا ده ماه زاید اگرچه دو حرکت کرده باشد حرکتهای او دمامم نباشد لکن از رنج حرکت نخستین آسوده باشد. و آنکه در ماه هفتم زاید قوی باشد و یک حرکت بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم چون از مادر جدا شود قوی و تندرست باشد، لکن بچه هفت ماهه را نیز آفتی است و آن است که بیشتری زود بمیرند از بهر شش سبب را: یکی آنکه حال او همچون حال دانه‌ای باشد که سخت ناشده از خوشه بیرون کنند. دوم آنکه غذای او در رحم خون مادر باشد و این غذایی است پخته و قوت طبیعی او چندانکه حاجت او باشد از آن غذا می‌کشد، فزونتر نه و کمتر نه. و آنکه از مادر جدا شده باشد هم به قوت طبع و هم به قوت شهوت غذا جوید و فزون از مقدار حاجت گیرد و سبب فزونی چنانکه باید نگوارد.

سوم آنکه هوای او اندر کمیت و کیفیت بگردیده باشد. اما اندر کیفیت از بهر آن بگردد که هوایی که اندر رحم بدو رسد هوایی باشد که اندر دل و شریانهای مادر پخته و معتدل شده باشد و هوای بیرون که به دم زدن همی ستاند یا گرمتر از آن باشد که او را باید یا سردتر و اندر کمیت از بهر آن بگردد که به سبب نازکی و ضعف قوت، هوا را به دم زدن کمتر از آن تواند گرفت که او را باید، و اندر سینه او نزله‌ای باشد یا سینه تنگتر باشد و بدین سببها گذرهای دم زدن را تنگتر باشد و هوا چندانکه باید نتواند گرفت. چهارم هوای بیرون که به پوست او رسد او را غریب آید و از گرمی و سردی آن رنجور شود. پنجم آنکه هر جامه‌ای که بدو باز آید او را درشت آید، از بهر آنکه پوست او سخت نرم و نازک باشد، چه در غشا نرم معتدل و اندر رطوبتهای فاتر معتدل خوی کرده باشد.

ششم آنکه مئانه و امعا او به سبب فزونی و تیزی فضله که بر روی می‌گذرد رنجور شود، پس هرگاه که این سببها جمع شود اگر مزاجی و قوتی سخت قوی نباشد زود بمیرد. و آنکه به نه ماه زاید فرق است میان آنکه اندر اول ماه نهم زاید و آنکه در آخر ماه زاید، از بهر آنکه اگر اندر اول ماه زاید حال او همچون حال آن باشد که به هفت ماه زاده باشد. از بهر آنکه قوت او هنوز تمام باز آمده نباشد، لکن همچون ناقهی باشد و لاغر و ضعیف باشد، بدین سبب بیشتری پرورده نشود و بمیرد. و آنکه اندر آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون آمده باشد و قوت بدو باز آمده بود. و آنکه در چهله هفتم زاید قوی تر و تن درست تر از همه باشد و با گوشت باشد و پرورش یابد. به اذن الله تعالی و مشیت.

حاصل این جمله که یاد کرده آمد آن است که سبب زادن طبیعی حاجت جنین بود به هوا و غذای خوشتر و خوش بوی تر و بسیارتر و به جایگاهی فراخ تر که در وی بجنبند و بگردد.

و باید دانست که فم رحم وقت زادن گشاده شود، گشادنی که به هیچ وقت بدان گشادگی نشود و چاره نیست از آنکه مهره‌ها و مفاصل که به رحم نزدیک است گشاده شود و در حال که فارغ گردد، همه پیوسته گردد و بحال طبیعی باز آید. و این فعلی باشد از افعال قوت طبیعی و مصوره، از اثر عنایتی که از آفریدگار تبارک و تعالی به خلق پیوسته است، و سری است از اسرار الهی. و گاه باشد که جنین با مشیمه بیرون آید و گاه باشد که مشیمه بدرد و جنین بیرون آید و مشیمه پس از چند روز بیرون آید. و جنین را پس از زادن، خوابی و بیداری است که او مزه خواب یابد، از احوال بیداری او را آگاهی بوده نباشد تا چهل روز پس مزه خواب بیاید و از احوال بیداری آگاه شود و پس از چهل روز بخندد. تبارک & احسن الخالقین.

باب چهارم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب نری و مادگی هرگاه که مزاج نطفه پدر و مادر گرم باشد فرزند نرینه آید و هرگاه که سرد باشد مادینه آید، از بهر آنکه چیزهای گرم قوی‌تر از چیزهای سرد باشد، بدین سبب است که نرینه قوی‌تر از مادینه است. و از بهر آنکه مزاج مادینه ترتر و ضعیف‌تر است فرزند مادینه زودتر رسد و زودتر از کار باز ماند، همچنانکه درخت ضعیف زودتر اندر بر آید و زودتر تباه شود.

باب پنجم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن تولد مشیمه و پوست (ف.۲۱۱) هرگاه که طبیعت چیزی را بپزند، هر چه از مایه آن چیز کثیف‌تر باشد و گوهر آن را نشاید از وی جدا کند و آنرا از سوی بیرون غلاف آن چیز کند، چنانکه گوز (جوز) و بادام را کند. تولد مشیمه هم بر این سبیل باشد. همچنین، چون اندامها راست شد و حرارت کار خویش تمام کرد بیرون وی بفسرد و پوست تولد کند، همچون نان که اندر تنور پخته شود بیرون وی چون پوستی ببندد.

باب ششم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی بالا هرگاه رحم دراز باشد، و فرزند غذا تمام یابد و میل غذا به گرمی و تری باشد، فرزند دراز بالا آید، از بهر آنکه حرارت بر شونده است و تری به خویشتن برکشد، همچنانکه درختی که بر زمین نرم روید و غذا تمام یابد بالا کند و اگر در میان سنگ روید و غذا تمام نیابد بالا نتواند کرد.

باب هفتم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب سوراخها و درزهای تن چون مایه‌ها به فرمان آفریدگار تبارک و تعالی آمیخته شد طبیعت هر مایه واجب کرد که هر یکی را راهی باشد که آنچه از وی تحلیل افتد بیشتر بدان راه بیرون آید و به اصل خویش بپیوندد. و همچنین، هر یکی را آلتی بایست که کار او در آن آلت ظاهرتر باشد. و چون جایگاه مایه ناری و هوایی برتر بایست و جایگاه آبی و زمینی فرودتر، آفریدگار تبارک و تعالی درزهای کاسه سر و مسام همه تن از بهر تحلیل بخار دخانی پدید آورد و آلت بینایی از بهر طبیعت ناری پدید آورد و آلت شنوایی و بویایی از بهر طبیعت هوایی، و منفذهای فرو سوین از بهر کثافت طبیعت آبی و زمینی، تا هر یک را منفذی باشد اندر خور طبیعت او. تبارک & احسن الخالقین.

باب هشتم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب افتادن دندان در هفت سالگی از بهر آنکه اول که دندان پدید آید، مایه آن در اندکی و ضعیفی در خورد اندامهای طفل باشد و چون اندامها قوی‌تر شود، دندانها قوی‌تر باید، و مایه فرونتر گردد. و دندان نخستین بدین مایه که می‌فرازد اندر

نخورد و قوت آن ندارد که همه عمر خدمت همه تن کند و چیزهای غلیظ و خشک را می‌خاید و می‌شکند. بدین سبب طبیعت به فرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندان نخستین را بیرون اندازد و دیگر قوی‌تر برآید، و این را شرحی تمام در جزو سوم از گفتار پنجم از این کتاب یاد کرده آمده است.

باب نهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب بر آمدن موی روی

اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که موی از بخار دخانی روید، و همیشه بخارها تحلیل می‌پذیرد و به مسام بیرون می‌شود، و آنچه لطیف‌تر باشد هیچ درنگ نکند و پدید نباشد، و آنچه کثیف‌تر باشد اندر مسام بماند و موی گردد و بروید و ببالاید ۹۶۲. و در حال کودکی موی روی از بهر این نروید که بخار دخانی کمتر باشد، از بهر آنکه در سالهای کودکی تری فزونتر باشد و بشره یعنی پوست بیرونین مردم لطیف‌تر باشد، آن قدر بخار که باشد به تحلیل خرج شود و هیچ نماند و چون از حد کودکی در گذرد و مایه‌تری کمتر شود و حرارت برافروخته گردد و مایه دخانی زیادت شود و بشره نیز کثیف‌تر شده باشد، دخان اندر وی باز ماند و موی گردد و خصی را که به کودکی خصی کنند، مزاج همچنان‌تر بماند و حرارت فرو پژمرد و بخار دخانی کمتر تولد کند، و آنچه تولد کند اندر بشره او باز نماند از بهر آنکه بشره او کثیف نشود، بدین سبب موی روی نروید. و زنان را هم بدین سبب نروید، دلیل برین آن است که هرگاه که جانوران دیگر را خصی کنند، گوشت ایشان نازک‌تر و ترتر شود.

و ببايد دانست که اگرچه آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را بر این داشت که این کارها از وی پدید می‌آید، کار طبیعت کاری یکسان باشد، و اگر نه عنایت ایزدی طبیعت را آنجا که کار او نباید از کار باز دارد و آنجا که باید دستوری فرماید، هر کار طبیعت را و جمله اجزای روی همان است و عارضین همان، لکن چون عنایت‌هست طبیعت را دستوری نیست که کار موی بر آوردن جز با عارضین کند، تا شکوه و جمال زیادت گردد.

باب دهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب فزونی اندامها چه‌اند عدد و چه اندر بزرگی و خردی این سببها سه نوع است:

یکی بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت چون مایه‌ای یافت آن را ضایع نگذارد.

دوم آنکه قوت جاذبه آن موضع را قوی‌تر باشد که قوت حرارت غریزی بدان عضو فزون از آن رسد که به دیگری، و به سبب فزونی حرارت قوت جاذبه قوی‌تر شود از بهر آنکه جذب به قوت حرارت باشد. سوم آنکه عضو را به ضمادهای گرم به مالیدن یاری دهند تا قوت جاذبه او قوی‌تر شود و ماده بیشتر جذب کند. این سبب سوم سبب بزرگ شدن عضو باشد. سبب فزونی عدد نباشد و آن دو سبب دیگر هم سبب فزونی عدد باشد و هم سبب بزرگی عضو.

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب نقصان اندامها

این سببها چهار نوع است:

یکی نقصان ماده است، دوم ضعیفی قوت جاذبه، سوم آفتهایی که از بیرون افتد، چون شکستن و بریدن و غیر آن، چهارم آفتهایی که زاندرون افتد، چنانکه عضو عفن شود و یا خورده شود.

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب رستن موی و ناخن

باید دانست که طبیعت همه وقت مایه‌های فزونی را به تدریج خرج می‌کند تا گوهر اندامها پاک بود. پس هر فزونی که خشک‌تر است و از پوست بیرون کند ماده موی است و آنچه به کناره‌های انگشتان بیرون کند ماده ناخن است و منافع ناخن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است.

باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب آنکه فرزند دو یا سه به یک شکم زاید سبب آن است که آب مردم به دو سه دفعه بجهد و هرگاه که دفعه نخستین در رحم افتد، فرزند یکی آید، و اگر دفعه دوم در افتد دو زاید و اگر سوم نیز اندر افتد سه زاید. گروهی گفته‌اند: و در رحم زاویه‌هاست جدا جدا، هرگاه که آب در آن زاویه‌ها افتد فرزند گردد، تا اندر چند زاویه افتد.

باب چهاردهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب دریافتن طعمها هرچه پوست دهان را می‌ساید در وی اثر کند. و هرگاه که چیزی بساید که از سودن آن آسانی یابد داند که شیرین است و آنچه پوست دهان فرازهم کشد داند که شکوک است یعنی عفص ۰۷۲ و آنچه پوست دهان را بگزد، داند که ترش است. و آنچه بسوزاند داند که تیز است، یعنی حریف و آنچه به درد آرد، داند که تلخ است، و آنچه بزدايد و درشت کند، داند که شور است، و آنچه از این هیچ نکند داند که تفه است یعنی بی‌مزه است.

باب پانزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب دریافتن بویها و گندها سبب اندر یافتن بوی و گند، آن هست که اجزای لطیف از چیزهای بوی‌ناک، با هوا همی‌آمیزد و مردم آن هوا را اندر دم زدن اندر کشد، و آن اجزا که با هوا آمیخته است به دماغ او رسد و بوی چیزهای گرم زودتر رسد، از بهر آنکه گرمی بر شونده است و با هوا آمیزنده‌تر است.

باب شانزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب یازیدن اندامها معلوم است که هر اندامی که یک چند اندر یک کار یا بر یک حال بماند رنجه شود و از آن کار و آن حال سیرآید، یازیدن سازد. و این یازیدن را به‌تازی تمطی گویند و تمطی راحت جستن عصبها است، هرگاه که مردم خواب آلوده شد عصبهای دهان و سینه یازیدن گیرد، از بهر آنکه دماغ از کار بستن حاستها مانده شود و آسایش جوید.

باب هفدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب خواب هرگاه که بخاری معتدل به دماغ برآید، دماغ از آن تری نرم‌تر گردد، و همچنان که کسی آسایش جوید (۳۱۱f) خویشتن دراز کند، دماغ نیز گستریده‌تر شود. به سبب زیادت‌تری و نرمی و از بهر آنکه مبدا عصبها دماغ است، عصبها نیز بر خویشتن بگسترند و بدان سبب همه اندامها اندر خواب سست شوند و از بهر آن است که چون مردم طعام بخورد به خواب میل کند، و چون گرسنه باشد خواب نبرد، چه گرسنه را در معده چیزی نباشد که بخارتر آن به دماغ برآید.

هرگاه که مردم مانده شود و رنجی کشد، حرارت در اندرون تن او برافروزد، و تریها را بخار گرداند و به دماغ برآرد و به‌خواب اندر شود، از بهر آنکه خواب حاجتمندی طبیعت است به آسایش. نبینی که مردم رنجور و مانده از خواب تازه شود و آسایش از خواب یابد، و وقت خواب شب است، از بهر آنکه شب خنک‌تر از روز است و هرگاه که هوا خنک شود و حرارت به اندرون هر چیزی باز برد و آن حرارت تریها را

بخار کند و به دماغ برآرد.

باب هیجدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب خنده و گریه هرگاه که کاری پدید آید، که از عادت و از نهاد خویش بیرون باشد، یا حالی افتد که شهوت را از آن بهره‌ای باشد و به طبع خوش آید، خون روح که مرکب همه قوتهاست به ظاهر تن میل کند، و خواهد که آن حال را ادراک کند. عصبهای سینه و دل بیازند و سده‌های آن گشاد شود. از یازیدن این عصبها شکل خنده بر روی پدید آید و از گشادن سده‌های آن اندامها، حرکات خنده اندر دهن و روی ظاهر گردد. و هرگاه که غمی رسد سردی و خشکی دماغ را بفشارد، و عصبها که از دماغ به چشم و روی آمده است کشیده شود، و شکل گریستن پدید آید و به سبب فشردن تریها از راه چشم و بینی بیرون آید و هر که را دماغ تر باشد بیشتر گرید، چون زنان و کودکان و مستان و مفلوجان.

باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب شادی و غم هرگاه که حالی پدید آید که مردم را به طبع خوش خون و روح بجنبند و به ظاهر تن میل کند. از بهر آن که طبع خواهد که بدان حال نزدیک تر شود، و آن را بیشتر ادراک کند. و از بهر این است که از شادی رخسارها برافروزد و اگر شادی از حد بیرون شود، مردم مفاجا بمیرد، از بهر آنکه دل گشاده شود و روح و حرارت غریزی خویشتن از دل بیرون افکند و دل سرد شود. و هرگاه که حالی افتد که ناخوش آید، خون و روح از ظاهر تن به زاندرن باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دور باشد و از بهر این است که رخساره غمگین و زرد شود و به ظاهر اندامهای او سرد شود و اگر غم از حد بیرون شود مردم را بکشد، از بهر آنکه حرارت همه به دل باز گردد و دل فراز هم آید و حرارت اندر دل باز داشته و فروگرفته شود و فرو میرد. نبینی که هرگاه که آتش را فرو گیرند و نگهدارند که فروغ برآرد فرو پژمرد و بمیرد. و مردن مفاجا به سبب اندوه و بیم نابیوسان ۱۷۲، کمتر از آن باشد که از شادی نابیوسان، از بهر آنکه حرارت روح به سبب شادی به سوی بیرون است، و به سبب بیم و اندوه به سوی زاندرن است و آن حرکت به یکبار باشد و این آهسته باشد.

باب بیستم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب خشم و خجلی هرگاه که حالی نو گردد که مردم از آن ننگ آید، حرارت سر بیرون جوشد، از بهر آنکه نفس که گوهر مردمی است خواهد که آن حالت را دور کند و از بهر این است که در حال خشم رگهای گردن پر شود و روی سرخ شود و چشمها برخیزد و مردم با نیروتر و بی‌باک تر شود، و شکل خشمناکی پدید آید. و هرگاه در عصبها رطوبتی پدید آید، بیشتر حرارت آن رطوبت آرمیده را بگدازد و بجنباند و اندامها را به لرزیدن آرد. و هرگاه که حالی نوگردد، که از آن شرم دارند، نفس خواهد که نشان آن شرم بیوشد بدین سبب روح بجنبند و به ظاهر پوست میل کند تا آن حال را باز دارد، شکل خجلی ظاهر شود و بدین سبب است که رخسار خجل سرخ گردد.

باب بیست و یکم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب دلیری و بد دلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری هرگاه که دل بزرگ و خون او سطر باشد، مردم دلیر و کینه‌ور باشد. و هرگاه که خون او تنک و دل

کوچک باشد مردم بد دل باشد. و هرگاه که فضای دل، یعنی گشادگی دل، فراخ باشد مردم جوانمرد باشد. و هرگاه که تنگ باشد بخیل باشد، و هرگاه که مزاج دل سرد باشد مردم آهسته باشد. و هرگاه که گرم باشد سبکسار و دلیر باشد. و هرگاه که دل اندر آن صفت‌ها که یاد کرده آمد معتدل باشد مردم درین حالها براعتدال باشد. و بالله التوفیق.

و این جزو سه باب است:

باب نخستین از جزو سوم از گفتار سوم: اندر شناختن سبب زندگی و سبب مرگ و این سه باب است:

بباید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است، که اندر دل است، و از دل به همه تن می‌رسد، چنانکه در خانه‌ای آتش باشد، و اجزا لطیف از آن آتش در هوای خانه پراکنده می‌شود و همه خانه گرم شود و اصل تولد این حرارت قوت حیوانی است. و شرح این قوت در باب سوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است. و معنی زندگی آن است که حیوان را ادراک محسوسات همی باشد و باختیار خویش حرکتها می‌کند، و مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی [است] و سبب آن دو چیز است: یکی سوءالمزاج دل است، از بهر آنکه همه انواع سوءالمزاج که بر عضوی مستولی گردد، فعل آن عضو را باطل کند.

و هرگاه که سوءالمزاج سرد بر دل مستولی گردد حرارت غریزی باطل شود و خون دل بفسرد، چنانکه هرگاه که اندر صحرا، باد و سرما و دمه بر مردم مستولی گردد هلاک کند. و هرگاه که سوءالمزاج گرم مفرط شود روح لطیف به غایت شود و بسوزد و باطل گردد. و هرگاه که سوءالمزاج خنک مفرط شود مدد روح گسسته شود. و هرگاه که سوءالمزاج تر مفرط شود، سوءالمزاج سرد تبع آن گردد و افراط سردی و تری ضد حرارت باشند. و بباید دانست که در امراض حاده سوءالمزاج دل زودتر مفرط شود. از آن سبب بیماری دراز نباشد و اندر امراض مزمن به تدریج مفرط شود و از اندامها به دل رسد، بدان سبب بیماری دراز نباشد.

باب دوم از جزو سوم از گفتار سوم: اندر شناختن سبب مرگ ضروری
بباید دانست که مرگ عارضی نیست که آن را به تدبیر و علاج بازتوان داشت، از بهر آنکه ترکیب تن مردم بر کسی پایدار نیست و مادتهای او همه اثر پذیر و تباه شونده است، و ممکن نیست که همیشه تن او را از

تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت تا همیشه بدل آنچه به تحلیل از تن او خرج می‌شود، هم‌چندان، و هم‌چنان باز توان آورد. پس چون تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمی‌توان داشت و بدل آنچه به تحلیل از تن او خرج می‌شود تمام باز نمی‌توان آورد به ضرورت مدد پایداری او گسسته شود. اگرچه در باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین حال مادتها و حال ترکیب تن مردم یاد کرده آمده است از باز گفتن آن فصل بدین جای، بس درازی بیفزاید.

بباید دانست که تن مردم چیزی است ترکیب کرده از ماده‌ای و صورت و ماده چیزی است فراز هم آورده از چهار مایه با یکدیگر ناسازنده و ناگنجنده، یعنی هرگاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشند، فعل و طبع و جایگاه هر یک، دیگر باشند، و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کننده بوند. و تن مردم به سبب ناسازندگی مایه‌ها تباه شونده‌اند ناچاره و به سبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگر است، همیشه هر مایه جویان جایگاه خویش است و کوشنده است تا از دیگر مایه جدا شود و به جایگاه خویش و اصل خویش پیوندد. و صورت قوتی است که همیشه کوشان است تا این پیوند و آمیزش که مایه‌ها را با هم افتاده است گسسته نشود، لکن کار صورت کاری است به جهد و کوشش و مایه‌ها به طبع از یکدیگر گشادگی و گریزی جویند و هرگز (ف.۴۱۱) کاری که به کوشش باشد، یا کاری که به طبع باشد برابر نباشد، و از بهر این است که ترکیب تن مردم همیشه پایدار نیست، کاری دگر افتاده است و آن آن است که تن مردم را همیشه در میان هوای سرد یا گرم همی باید بود و با آب و خاک و آتش سرو کار همی باید داشت و غذاهای گوناگون همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد. و این غذاها و حرکتها گاهی باندازه اتفاق افتد، و گاهی کمتر یا بیشتر و شادی و غم و اندیشه نیز می‌باید کشید.

این همه سببهاست از بیرون که تن را از حال بگرداند و با سببهای تباه کننده که از زاندرن اوست یعنی با مایه‌ها یار می‌شود، بدین دو طریق ماده زندگانی او به ضرورت گسسته می‌شود، و در آخر باب دوم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است، که مردم اندر سالهای جوانی معتدل تر از همه سالهای عمر باشد. لکن به قیاس با کودکی گرم و خشک باشد و به قیاس با پیری گرم تر بود، از بهر آنکه اندر کودکی تری مادر زادگی فزون باشد. و اندر پیری سخت اندک باشد و تری غریب بسیار باشد از بهر آنکه، از سی و پنج سال گرمی کمتر می‌شود تا چون به روزگار کهلی رسد، گرمی و تری هر دو بسیار کمتر شده باشد، و از پس شصت سالگی پیری باشد، و باقی گرمی و تری مادرزاد که همچنان کمتر می‌شود تا هیچ نماند. و این کاهیدن گرمی و تری به ضرورت است از بهر آنکه مایه گرمی و تری است، چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است، هرگاه که روغن کمتر شود، فروغ کمتر می‌شود. پس همچنین به سبب آنکه تری مادرزادی را لختی هوا می‌ستاند و لختی را گرمی مادرزادی خرج می‌کنند، چنانکه فروغ چراغ روغن و لختی به حرکتها و کارها که مردم کند می‌گذارد و خرج می‌شود، این حرکتها پیوسته می‌باشد، و از غذا، بدل آن، تمام بجای باز نمی‌شود، از بهر آنکه هر چند روزگار برآید طعام کمتر گوارد، و چون گواردن کمتر باشد، بدل آنچه به تحلیل خرج شده باشد حاصل نشود، لکن تری غریب سرد و تر جمع می‌شود، تا به یکبار آن حرارت اندک را که مانده باشد، هم از روی آنکه این تری بسیار باشد و حرارت اندک، و هم از روی آنکه این سردی و تری ضد آن حرارت است، آن را فرو گیرد و فرو می‌راند، بدین سبب ضرورت است که تن مردم همیشه پایدار نباشد و زنده نماند و طبیبان این را مرگ طبیعی گویند.

باب سوم از جزو سوم از گفتار سوم: اندر شناختن سبب مرگ مفاجات
سبب مرگ مفاجا، بیرون آمدن روح باشد از دل به یکبار، چنانکه اندر شادی مفرط یاد کرده آمده است و

یا فسرده شدن خون دل باشد. چنانکه از حال باد و دمه یاد کرده آمدست. یا پر شدن تجویف دل باشد چنانکه در باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمده است، که هرگاه خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفهای دل پر شود روح و حرارت غریزی اندر وی دم نتواند زد، روح بیرون گریزد و حرارت فرو میرد، و مگر همه اندامها قوی بود، و تجویف هر اندامی که او را تجویفی است اندر بزرگی و کوچکی و قوت با یکدیگر برابر باشند، و یکی از دیگر ضعیفتر نباشد، تا فضله دیگری بدو شود، و مردم تندرست باشد، و غذا تمام همی یابد، و استفراغی کرده نشود. خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفهای دل پر شود و خناق قلبی تولد کند و مردم مفاجا بمیرد، و مدتی به لمس گرم باشد و طبیب جاهل پندارد که سخته است. ولی مرده باشد. این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورد و بسیار خورد و در حال مستی بیشتر افتد خاصه که فصد و استفراغهای دیگر اتفاق نیفتد و بقراط از بهر این گفته است:

خصب البدن المفوظ لاصحاب الرياض خطر اذکانوبلغوامنه الغای القصوی و ذلک لانه لایمکن ان یشبتوا علی حالهم تلک و لا یستقروا ولماکانوا لایستقرون لم یمکن ان یزداد و اصلاحا و بقی ان یمیلواالی حال او دی فذلک نیبغی ان ینقص خصب البدن فلا تاخیر کما یعودالبدن فیبتدی فی قبول الغذا.

می گوید مردم تندرست و تن آبادان را که اندر تندرستی و تن آبادانی به غایت تمامترین باشد، ریاضت خطر است، از بهر آنکه به حرکت ریاضت اخلاط گرم شود و اندر حرکت آید و رگها پر شود و بیم باشد که تجویف دل او پر شود و مفاجا بمیرد. از بهر آنکه ممکن نیست که این شخص که چنین ممتلی و تن آبادان باشد، حال تن او بهتر از این شود و ممکن نیست که برین یک حال بماند. پس به ضرورت هر تغییری که افتد به حالی بتر گردد و بدین سبب واجب است که هرگاه که تن ممتلی شود. استفراغ کردن بزودی تا امتلا زایل گردد و حال این به قبول غذا باز گردد، نه بحالی بتر.

و در آخر این فصل می گوید:

ولایبلغ فی استفراغه الغای القصوی فان ذلک خطر لکن بقدر احتمال طبع البدن، الذی یقصد الی استفراغه و کذلک ایضا کل استفراغ یبلغ فی الغای القصوی فهو خطر و کل تغذیه ایضا هی عندالغای القصوی فهو خطر. می گوید استفراغ به افراط نیز خطر است لکن، هر استفراغی به اندازه قوت هر تنی باید و غذا به افراط نیز خطر است و بدین خوف، همین امتلا و تن آبادی همی خواهد، که یاد کرده آمد. قسطاس بن لوقا گوید: من دیدم مردمی را که به شتاب برخاست تا نعلین اندر پوشد، بزودی یک پای اندر پوشید و فرو بود تا دگر را راست کند، اندرین فرو بودن بیفتاد و بمرد تبارک الله رب العالمین. تمام شد کتاب دوم، از کتاب ذخیره خوارزمشاهی.

تمام شد کتاب دوم

آب: ۵۴۱

آبستنی: چهل و نه، ۸۹۱، ۹۹۱، ۲۲۲، ۹۳۲، ۱۷۲،
۳۷۲، ۲۷۲آبله: چهل و نه، ۹۵۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۳۶۱، ۴۲۲، ۵۶۲،
۲۷۲

آتش پارسی: ۰۶۱

آراستگی: بیست و هفت، سی و پنج

آزردگی: بیست و هفت، سی و پنج

آکله: ۰۶۱

آماس: بیست و هفت، ۱۲۱، ۲۲۱، ۷۲۱، ۰۶۱، ۴۲۲،
۷۲۲

آهستگی: پنجاه، ۲۲، ۸۰۲

ابوعلی سینا: بیست و دو، ۸۳، ۷۶، ۶۸، ۱۱۲، ۰۲۲

اپیدیمیا (کتاب): ۴۵۲

اجابت طبع: چهل و هفت، ۷۲۲، ۱۴۲، ۲۴۲

احوال: بیست و هفت، ۴۴، ۶۴، ۷۴۱، ۸۶۱، ۰۷۱،

۲۸۱، ۵۹۱، ۴۰۲، ۷۱۲، ۹۱۲، ۹۳۲، ۷۵۲، ۷۶۲،

۵۷۲

اختلاج: ۹۶۱، ۰۷۱، ۵۷۱، ۲۶۲

ادراک: چهل و نه، ۴۰۱، ۵۰۱، ۱۴۱، ۶۶۲، ۷۶۲،

۱۸۲، ۹۷۲

اسباب نبض: چهل و چهار، ۱۹۱، ۴۹۱، ۵۹۱

استخراج مرض: سی و پنج

استخوان: ۲۱، ۳۱، ۵۱، ۹۲، ۵۳، ۶۳، ۷۳، ۱۴، ۲۴،

۳۴، ۴۴، ۵۴، ۶۴، ۷۴، ۸۴، ۹۴، ۰۵، ۱۵، ۲۵، ۳۵، ۴۵،

۵۵، ۶۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۲۶، ۳۶، ۴۶، ۵۶، ۶۶، ۷۶،

۸۶، ۹۶، ۰۷، ۴۷، ۵۷، ۶۷، ۸۷، ۹۷، ۰۸، ۴۸، ۸۸، ۹۸،

۲۹، ۵۹، ۹۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۴۰۱، ۷۰۱، ۱۱۱، ۲۱۱،

۹۲۱، ۷۳۱، ۸۳۱، ۵۵۱، ۶۵۱، ۷۵۱، ۴۷۱، ۵۷۱،

۳۳۲، ۳۶۲، ۷۶۲

استسقا: ۷۲۱، ۵۳۱

استفراغ: ۳۳، ۹۵۱، ۴۶۱، ۹۶۱، ۶۷۱، ۵۹۱، ۱۱۲،

۴۱۲، ۵۳۲، ۰۵۲، ۷۵۲، ۸۵۲، ۰۶۲، ۴۸۲

اسفرم: سی و چهار

اسهال: ۲۲۱، ۹۳۱، ۱۵۱، ۴۶۱، ۱۷۱، ۷۷۱، ۴۱۲،

۵۱۲، ۳۲۲، ۰۳۲، ۰۵۲
 اسهال صفراوی: ۴۱۲، ۴۶۱
 اعراض نفسانی: سی و پنج، ۵، ۲۹۱، ۴۰۲
 اعیا تمددی: ۲۶۲، ۲۷۱
 اغراض: پانزده، بیست و سه
 الذنب الراجع: ۶۹۱
 الم: چهل و نه، ۷۱۱، ۰۲۱، ۲۲۱، ۷۵۱، ۱۷۱، ۲۷۱،
 ۷۶۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۴۶۲، ۵۶۲، ۶۶۲، ۷۶۲
 اندام مرکب: چهل و سه، ۰۵۱، ۵۵۱
 اندام یکسان: ۴، ۵۳۱
 اندوه: بیست و هفت، ۳۸۱، ۴۰۲، ۹۵۲، ۰۸۲
 اندیشه: سی و پنج، ۰۵۱، ۴۷۱، ۳۸۱، ۱۱۲، ۲۸۲
 انواع نبض: ۳۸۱، ۴۸۱، ۱۹۱
 آورده: چهل، ۹۸، ۴۰۱، ۵۰۱، ۸۰۱، ۸۱۱
 بخیلی: پنجاه، ۰۸۲
 بد دلی: پنجاه، ۰۸۲
 برص: ۲۲۱، ۱۶۱، ۳۶۱، ۹۶۱
 بریون: ۲۶۱
 بشره: سی و پنج، ۷۷۲
 بقراط: بیست و سه، ۶۲۲، ۵۴۲، ۴۵۲، ۳۸۲
 بلغم: سی و هشت، ۴، ۸، ۵۱، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۸۲، ۱۳
 ۳۳، ۹۵۱، ۱۶۱، ۳۷۱، ۴۷۱، ۶۷۱، ۳۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲،
 ۱۲۲، ۴۲۲، ۹۲۲، ۵۳۲، ۲۴۲، ۴۴۲، ۱۵۲، ۴۵۲
 بواسیر: ۱۳۱، ۴۶۱
 بول: بیست و هفت، ۴۷، ۱۲۱، ۱۲۱، ۸۲۱، ۹۲۱، ۰۳۱،
 ۳۴۱، ۷۴۱، ۷۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۲۷۱، ۳۷۱،
 ۴۷۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۰۸۱، ۰۱۲، ۲۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲،
 ۶۱۲، ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۳۲۲، ۴۲۲،
 ۵۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲،
 ۳۳۲، ۴۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۰۴۲،
 ۳۴۲، ۴۴۲، ۹۴۲، ۰۵۲، ۴۵۲، ۰۶۲، ۱۶۲، ۵۶۲،
 بوی: چهل و هفت، ۳۶، ۵۱۱، ۸۱۱، ۷۲۱، ۸۲۱،
 ۲۵۱، ۹۶۱، ۲۱۲، ۷۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۷۲۲، ۸۳۲،
 ۱۴۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۹۴۲، ۱۵۲، ۳۵۲،
 ۴۵۲، ۵۵۲، ۵۶۲، ۵۷۲، ۸۷۲

بهق: ۲۲۱، ۵۳۱، ۹۶۱، ۴۷۱

بیداری: سی و چهار، ۱۷، ۰۰۲، ۷۵۲، ۵۷۲

بیماری: بیست و هفت، ۳۲۱، ۷۲۱، ۷۴۱، ۹۴۱،

۰۵۱، ۱۵۱، ۲۵۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۱۶۱، ۲۶۱،

۳۶۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۱۷۱، ۲۷۱،

۵۷۱، ۲۹۱، ۵۹۱، ۸۰۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲،

۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۳۲۲، ۴۲۲، ۵۲۲، ۶۲۲،

۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲، ۳۳۲، ۴۳۲، ۵۳۲،

۶۳۲، ۸۳۲، ۰۴۲، ۳۴۲، ۵۴۲، ۰۵۲، ۱۵۲، ۳۵۲،

۴۵۲، ۵۵۲، ۷۵۲

بیماری بلغمی: ۴۱۲، ۵۱۲

بیماری خونی: چهل و چهار، ۳۷۱، ۸۱۲

بیماری سده: چهل و چهار، ۵۷۱

بیماری مزاجی: چهل و سه، ۳۵۱، ۳۷۱

بیماری مطلق: چهل و سه، ۹۴۱

بیماری منسوب: چهل و سه، ۲۶۱

بینی: ۷۳، ۶۵، ۷۵، ۹۵، ۴۸، ۵۰۱، ۷۰۱، ۲۱۱، ۳۱۱،

۰۴۱، ۴۶۱، ۶۷۱، ۱۸۱، ۸۰۲، ۵۱۲، ۰۲۲

پادزهر: بیست و هفت، سی و شش

پاکیزگی: سی و دو

پای: سی و پنج، ۴، ۱۵، ۲۵، ۳۵، ۴۵، ۵۵، ۵۷، ۸۷،

۰۸، ۱۸، ۸۸، ۷۹، ۵۵۱، ۵۶۱، ۹۶۱، ۶۷۱، ۴۲۲،

۴۸۲، ۱۷۲

پشت: ۵۳، ۶۳، ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۵۴، ۶۴، ۷۴، ۱۵، ۲۵،

۳۵، ۴۵، ۶۵، ۲۶، ۴۶، ۵۶، ۷۶، ۸۶، ۰۷، ۱۷، ۳۷، ۰۸،

۶۸، ۷۸، ۸۸، ۱۹، ۵۹، ۹۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱،

۰۱۱، ۳۱۱، ۸۱۱، ۹۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۴۲۱،

۵۲۱، ۶۲۱، ۰۳۱، ۱۳۱، ۳۷۱، ۹۱۲، ۰۴۲، ۴۷۲،

پوست: سی و هشت، ۴، ۸، ۴۱، ۵۱، ۶۲، ۰۳، ۲۳،

۵۳، ۷۳، ۹۳، ۶۵، ۲۶، ۷۶، ۴۷، ۴۸، ۶۸، ۷۸، ۸۸، ۴۹،

۳۰۱، ۲۱۱، ۲۲۱، ۱۴۱، ۰۵۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۶۵۱،

۷۵۱، ۹۵۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۲۶۱، ۹۶۱، ۱۷۱، ۳۷۱،

۴۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۹۷۱، ۳۸۱، ۵۹۱، ۴۲۲، ۲۳۲،

۳۳۲، ۹۴۲، ۸۵۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۳۶۲، ۴۶۲، ۷۶۲،

۰۷۲، ۵۷۲، ۶۷۲، ۷۷۲، ۸۷۲، ۰۸۲

پهلوی: سی و هشت، ۵۱، ۵۴، ۶۴، ۸۴، ۴۵، ۶۵، ۰۶، ۵۶، ۰۷، ۱۷، ۲۷، ۳۷، ۷۸، ۸۸، ۱۹، ۲۹، ۸۹، ۰۰۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۷۷۱، ۳۰۲، ۶۰۲، ۸۰۲، ۵۲۲، تب: ۰۵۱، ۱۵۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۹۵۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۶۶۱، ۸۶۱، ۰۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۰۹۱، ۳۹۱، ۳۰۲، ۶۰۲، ۷۰۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۸۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۴۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۸۳۲، ۰۴۲، ۱۵۲، ۴۵۲، ۸۵۲، ۲۶۲، ۴۶۲، تب دق: ۳۵۱، ۴۶۲، تب دموی: ۴۵۱، تب غب: ۰۴۲، ۴۶۲، تب محرقه: ۰۲۲، ۶۶۱، ۰۲۲، تحجر مفاصل: ۶۵۱، تخمه: ۳۲۲، ۶۳۲، ۸۶۲، تدبیر پروردن اطفال: بیست و هفت، سی و پنج، تدبیر پیران: بیست و هفت، سی و پنج، تدبیر شکستگی: بیست و هفت، سی و پنج، تدبیر مسافران: سی و پنج، تشریح: بیست و هفت، ۵۴، ۶۴، ۷۴، ۸۴، ۱۵، ۳۵، ۴۵، ۵۵، ۷۵، ۱۶، ۷۶، ۸۶، ۹۶، ۰۷، ۲۷، ۳۷، ۴۷، ۶۷، ۷۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۵۸، ۹۸، ۳۹، ۵۹، ۸۹، ۳۰۱، ۷۰۱، ۸۰۱، ۰۱۱، ۱۱۱، ۲۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱، ۷۲۱، ۸۲۱، ۹۲۱، ۰۳۱، ۰۷۱، ۲۷۱، ۱۸۱، ۵۰۲، ۸۶۲، تشنج: ۶۵، ۷۵، ۸۵، ۰۶، ۱۶، ۳۶، ۴۶، ۵۶، ۶۶، ۷۶، ۸۶، ۹۶، ۳۷، ۵۷، ۰۸، ۱۸، ۴۵۱، ۶۵۱، ۵۶۱، ۹۶۱، ۶۷۱، ۴۰۲، ۷۰۲، ۵۱۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۹۲۲، ۸۳۲، ۲۶۲، ۰۶۲، تفرق الاتصال: چهل و سه، ۰۵۱، ۷۵۱، ۸۵۱، ۷۷۱، ۵۶۲، ۴۶۲، ۳۶۲، تفسره: سی و چهار، ۶۴، تفل = ثفل: ۲۱۲، ۷۳۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، تقدمه المعرفه: سی و پنج، تندرستی: بیست و هفت، ۳، ۵، ۵۱، ۹۱، ۷۴۱، ۹۴۱،

۴۵۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۲۹۱، ۵۹۱، ۸۰۲، ۳۲۲، ۴۲۲،

۱۳۲، ۰۵۲، ۷۵۲، ۳۸۲

تهیج: ۱۶۱

تهیگاه: ۱۵، ۴۵، ۵۶، ۶۶، ۴۷، ۵۷، ۶۷، ۸۷، ۶۹،

۰۰۱، ۰۳۱، ۷۲۲، ۸۲۲

ثولول: ۱۶۱، ۶۵۱، ۱۶۲

جالینوس: ده، ۸۴، ۷۵، ۸۵، ۰۶، ۹۶، ۲۷، ۶۷، ۷۷،

۰۸، ۱۸، ۲۸، ۶۸، ۷۸، ۹۸، ۶۹، ۸۰۱، ۶۱۱، ۳۳۱،

۶۳۱، ۳۴۱، ۵۶۱، ۰۸۱، ۵۸۱، ۲۲۲، ۷۲۲، ۴۳۲

جذام: ۲۲۱، ۳۶۱، ۱۲۲، ۰۶۲، ۲۶۲

جرب: ۱۶۱، ۲۳۲، ۳۳۲، ۸۳۲

جزو علمی و عملی از علم طب سی و هفت

جگر: ۵۱، ۷۱، ۹۱، ۲۲، ۳۲، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۸۲، ۹۲،

۰۳، ۱۳، ۲۳، ۶۵، ۹۸، ۰۹، ۵۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۷۱۱،

۹۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱،

۷۲۱، ۸۲۱، ۰۳۱، ۳۳۱، ۴۳۱، ۵۳۱، ۷۳۱، ۳۴۱،

۴۴۱، ۳۵۱، ۵۵۱، ۵۶۱، ۷۶۱، ۰۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱،

۳۰۲، ۴۰۲، ۹۰۲، ۰۱۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲،

۰۲۲، ۳۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۳۳۲، ۵۳۲، ۰۴۲،

۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۶۴۲، ۷۴۲، ۶۶۲

جماع: ۴۲، ۴۷، ۱۳۱، ۱۱۲، ۹۵۲، ۰۶۲، ۱۷۲

جوانمردی: پنجاه، ۰۸۲

چربی: چهل و هفت، ۸۱، ۳۱۱، ۱۲۲، ۲۲۲، ۱۴۲،

۵۴۲

چشم: ۰۲، ۱۲، ۰۴، ۶۵، ۷۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۲۸،

۳۸، ۴۸، ۸۰۱، ۹۰۱، ۰۱۱، ۱۱۱، ۴۲۱، ۵۵۱، ۶۵۱،

۳۶۱، ۴۶۱، ۹۶۱، ۲۷۱، ۳۷۱، ۴۷۱، ۵۲۲، ۶۲۲،

۱۳۲، ۸۵۲، ۹۷۲

چنبر گردن: ۶۴، ۷۴، ۶۵، ۹۵، ۴۶، ۶۶، ۰۷، ۱۷، ۱۹،

۲۹، ۸۹، ۶۷۱

حاله‌های نبض: چهل و چهار، ۷۶۱، ۲۸۱، ۵۰۲

حاوی (کتاب): ۵۲۲، ۷۳۲

حجامت: سی و چهار، ۳۷۱، ۸۵۲

حد طب: سی و چهار

حرکت: بیست و هفت، ۵، ۵۱، ۷۱، ۱۲، ۶۳، ۷۳، ۵۴،

۶۴، ۰۵، ۵۵، ۶۵، ۷۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۴۶، ۵۶، ۶۶،
 ۷۶، ۸۶، ۹۶، ۱۷، ۲۷، ۳۷، ۵۷، ۶۷، ۷۷، ۸۷، ۹۷، ۰۸،
 ۱۸، ۶۸، ۸۸، ۲۹، ۴۰، ۷۰، ۸۰، ۴۱، ۶۱،
 ۸۱، ۹۲، ۳۳، ۴۳، ۶۳، ۷۳، ۹۳، ۰۴،
 ۲۴، ۴۵، ۶۵، ۸۵، ۵۶، ۸۶، ۹۶، ۰۷،
 ۲۷، ۳۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۲۸، ۳۸، ۴۸،
 ۶۸، ۷۸، ۸۸، ۹۸، ۰۹، ۱۹، ۲۹، ۳۹،
 ۴۹، ۵۹، ۶۹، ۷۹، ۸۹، ۹۹، ۰۲، ۷۰۲،
 ۱۱۲، ۲۱۲، ۷۱۲، ۸۲۲، ۷۵۲، ۹۵۲، ۰۶۲، ۲۶۲،
 ۱۷۲، ۳۷۲، ۴۷۲، ۰۸۲، ۲۸۲، ۴۸۲

حاستها: سی و دو، ۱۲، ۹۷۲

حصبه: ۱۶۱

حقنه: سی و چهار

حلق: چهل و یک، ۳۶، ۵۸، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۰۲، ۶۰۲،
 ۴۵۲

حلقوم: سی و نه، ۲۶، ۳۶، ۲۴۱

حجره: سی و نه، ۴۵، ۱۶، ۲۶، ۳۶، ۵۸، ۳۹، ۳۱۱،
 ۴۱۱، ۶۵۱، ۱۶۱، ۹۶۱، ۵۰۲، ۶۰۲، ۴۵۲

حیض: چهل و نه، ۱۳۱، ۴۶۱، ۱۱۲، ۱۷۲، ۲۷۲،
 ۳۷۲

خارش: ۹۱۱، ۹۵۱، ۱۶۱، ۵۶۱، ۴۲۲، ۵۶۲، ۶۶۲،
 ۷۶۲

خایه: چهل و یک، ۴۷، ۸۰۱، ۹۱۱، ۹۲۱، ۰۳۱،
 ۵۵۱، ۶۵۱، ۳۱۲، ۳۳۲، ۲۷۲

خجلی: پنجاه، ۰۸۲

خشم: ۱۲، ۲۲، ۸۲، ۴۰۱، ۹۳۱، ۳۸۱، ۲۹۱، ۳۹۱،
 ۵۹۱، ۴۰۲، ۱۱۲، ۴۲۲، ۰۶۲، ۰۸۲

خصی: ۹۲۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۷۷۲

خصیه: ۵۹، ۶۹، ۰۰۱، ۳۳۱

خلط: سی و هشت، ۵۲، ۸۲، ۰۳، ۲۳، ۳۳، ۲۲۱،
 ۷۲۱، ۳۴۱، ۰۵۱، ۴۵۱، ۹۵۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۳۷۱،

۴۷۱، ۱۸۱، ۱۹۱، ۴۱۲، ۷۱۲، ۴۲۲، ۵۲۲، ۷۲۲،
 ۰۳۲، ۲۳۲، ۴۳۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۹۴۲، ۰۵۲،

۱۵۲، ۲۶۲، ۵۶۲، ۷۶۲

خنزیر: ۰۶۱

خناق: ۵۵۱، ۲۶۱، ۲۷۱، ۴۰۲، ۸۰۲، ۳۸۲

خنده: پنجاه، ۹۷۲

خواب: چهل و پنج، ۱۷، ۵۶۱، ۹۶۱، ۲۷۱، ۳۷۱،

۴۷۱، ۶۷۱، ۳۸۱، ۲۹۱، ۳۹۱، ۰۰۲، ۱۱۲، ۰۲۲،

۷۵۲، ۸۵۲، ۵۷۲، ۹۷۲

خون: سی و هشت، ۹۱، ۲۲، ۳۲، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۸۲،

۹۲، ۰۳، ۱۳، ۲۳، ۳۳، ۱۹، ۳۹، ۵۹، ۷۹، ۹۹، ۰۰۱،

۴۰۱، ۲۱۱، ۶۱۱، ۹۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۵۲۱،

۶۲۱، ۷۲۱، ۸۲۱، ۹۲۱، ۴۳۱، ۵۳۱، ۸۳۱، ۹۳۱،

۳۴۱، ۴۴۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۶۵۱، ۷۵۱، ۹۵۱،

۰۶۱، ۱۶۱، ۴۶۱، ۳۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۰۸۱،

۲۸۱، ۹۰۲، ۰۱۲، ۳۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲،

۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۲۲۲، ۵۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۱۳۲،

۳۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۲۴۲، ۴۴۲، ۹۴۲،

۱۵۲، ۴۵۲، ۱۶۲، ۲۷۲، ۴۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲، ۱۸۲،

۳۸۲

داغ کردن: سی و پنج

دالاسد: ۲۶۱

دالالتلب: ۱۶۱، ۲۶۱، ۴۶۱

دالالحیه: ۱۶۱، ۲۶۱

دالالفیل: ۲۲۱، ۵۵۱، ۲۶۱، ۴۶۱

درد: چهل و پنج، ۴۶۱، ۵۷۱، ۲۰۲، ۵۶۲، ۷۶۲، ۹۶۲

درز: ۳۹، ۶۷۲

دست: ۴، ۴۱، ۵۱، ۹۴، ۰۵، ۲۵، ۴۵، ۵۵، ۵۶، ۸۶،

۹۶، ۳۸، ۷۸، ۲۹، ۴۹، ۸۹، ۶۵۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۹۶۱،

۵۷۱، ۳۸۱، ۱۳۲، ۳۶۲، ۱۷۲

دل: ۴۱، ۶۱، ۷۱، ۹۱، ۱۲، ۲۲، ۳۲، ۶۲، ۰۳، ۶۵، ۹۵،

۰۷، ۵۸، ۱۹، ۶۹، ۷۹، ۸۹، ۹۹، ۴۰۱، ۴۱۱، ۵۱۱،

۶۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۹۱۱، ۱۲۱، ۰۳۱، ۳۳۱، ۴۳۱،

۷۳۱، ۸۳۱، ۹۳۱، ۰۴۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۷۶۱، ۹۶۱،

۶۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۲۸۱، ۷۸۱، ۱۹۱، ۳۹۱، ۵۹۱،

۵۰۲، ۷۰۲، ۸۰۲، ۷۲۲، ۴۳۲، ۹۶۲، ۴۷۲، ۹۷۲،

۰۸۲، ۱۸۲، ۲۸۲، ۳۸۲، ۴۸۲

دلیری: پنجاه، ۰۸۲

دلیل: چهل و شش، ۸۳۱، ۲۴۱، ۰۸۱، ۱۹۱، ۶۰۲،

۹۰۲، ۱۱۲، ۳۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲، ۹۰۲
 ۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲
 ۵۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۷۷۲
 دم زدن: سی و نه، ۴۶، ۹۶، ۰۷، ۱۷، ۴۷، ۵۱۱، ۰۴۱،
 ۵۵۱، ۷۶۱، ۶۷۱، ۱۸۱، ۵۰۲، ۶۰۲، ۷۰۲، ۸۰۲،
 ۸۷۲، ۷۶۲
 دم زدن‌ها به سبب نااطبیعی: چهل و پنج، ۶۰۲
 دم زدن‌های مرکب نااطبیعی: ۷۰۲
 دندان: ۰۴، ۱۴، ۴۵، ۴۸، ۲۱۱، ۳۱۱، ۸۵۱، ۸۰۲،
 ۶۷۲، ۳۶۲
 دوالی: ۲۲۱، ۵۵۱، ۴۶۱، ۵۶۱
 دو فرزند (همزاد) یا سه: پنجاه، ۸۷۲
 دیابیطس: ۴۱۲
 دیوانگی: ۰۳۲
 دیوجه: سی و چهار
 ذات‌الجنب: ۲۶۱، ۵۶۱، ۶۶۱، ۶۷۱، ۱۹۱، ۴۱۲،
 ۴۵۲، ۳۵۲
 ذات‌الریه: ۲۶۱، ۵۶۱، ۶۶۱، ۶۷۱، ۰۹۱، ۸۰۲، ۳۵۲،
 ۴۵۲
 ذبول: ۵۵۱، ۱۹۱، ۴۰۲، ۴۵۲
 ذنب‌الفار: ۹۸۱، ۰۹۱، ۶۹۱
 رحم: چهل و یک، ۵۹، ۰۳۱، ۱۳۱، ۸۳۱، ۹۳۱،
 ۳۴۱، ۴۴۱، ۵۴۱، ۶۵۱، ۹۱۲، ۲۷۲، ۳۷۲، ۴۷۲،
 ۸۷۲، ۵۷۲
 رطوبت: چهل و هشت، ۸۰۱، ۰۱۱، ۱۱۱، ۳۱۱،
 ۹۱۱، ۴۲۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۵۶۱، ۸۶۱، ۵۷۱، ۰۸۱،
 ۸۹۱، ۴۹۱، ۶۸۱
 ریشه: ۵۴۱، ۶۶۱، ۹۶۱
 رگ: ۴، ۶۲، ۰۳، ۱۳، ۲۳، ۹۸، ۰۹، ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۴۹،
 ۵۹، ۴۰۱، ۶۰۱، ۰۸۱، ۵۸۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۳۳۲
 رود: ۸۲، ۱۳، ۲۳، ۶۵، ۹۸، ۰۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۸۱۱،
 ۹۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۳۴۱، ۵۴۱، ۱۷۱،
 ۴۱۲، ۵۱۲، ۳۲۲، ۱۴۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲
 روغن: ۸، ۳۱۲، ۱۲۲
 روفس: ۰۲۲، ۱۲۲

ریش: سی و پنج، ۰۵۱، ۰۶۱، ۰۶۱، ۰۷۱، ۰۷۱، ۱۷۱،

۱۳۲، ۰۳۲، ۵۱۲، ۳۷۱

زادن: ۴۷، ۱۳۱، ۰۶۲، ۱۷۲، ۲۷۲، ۴۷۲، ۵۷۲

زبان: چهل و یک، ۲۶، ۴۶، ۴۸، ۵۸، ۳۹، ۶۹، ۹۹،

۲۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱، ۰۴۱، ۵۵۱، ۹۶۱، ۴۷۱

زحیر: سی و دو

زخم: سی و پنج، ۷۵۱، ۰۶۱، ۰۶۱، ۲۶۱، ۶۸۱، ۷۸۱، ۸۸۱

زکام: ۰۲، ۲۱۱، ۹۵۱

زلق الامعا: ۴۶۱، ۳۲۲

زهر: بیست و هفت، سی و شش

زهره: چهل و یک، ۵۲، ۸۲، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱،

۴۴۱

سازوار: سی و دو

سبب: ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۴۱، ۶۱، ۷۱، ۸۱، ۹۱، ۷۵،

۰۶، ۱۶، ۲۶، ۳۸، ۵۸، ۱۹، ۷۹، ۴۰۱، ۵۰۱، ۶۰۱،

۷۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱، ۰۱۱، ۱۱۱، ۲۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱،

۵۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱،

۶۲۱، ۷۲۱، ۸۲۱، ۹۲۱، ۱۳۱، ۵۳۱، ۹۳۱، ۳۴۱،

۰۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۷۵۱، ۸۵۱، ۹۵۱، ۲۶۱، ۳۶۱،

۴۶۱، ۵۶۱، ۶۶۱، ۸۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۲۷۱، ۵۷۱،

۶۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۲۸۱، ۴۸۱، ۷۸۱، ۰۹۱، ۱۹۱،

۲۹۱، ۳۹۱، ۴۹۱، ۵۹۱، ۶۹۱، ۷۹۱، ۸۹۱، ۹۹۱،

۰۰۲، ۱۰۲، ۲۰۲، ۳۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲، ۶۰۲، ۷۰۲،

۸۰۲، ۹۰۲، ۰۱۲، ۱۱۲، ۲۱۲، ۳۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲،

۶۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۳۲۲، ۴۲۲،

۵۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲، ۳۳۲،

۴۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۰۴۲، ۲۴۲،

۳۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۷۴۲، ۹۴۲، ۰۵۲، ۱۵۲،

۲۵۲، ۳۵۲، ۴۵۲، ۵۵۲، ۶۵۲، ۰۶۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۳۶۲، ۴۶۲،

۵۶۲، ۶۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲، ۹۶۲، ۰۷۲، ۱۷۲، ۲۷۲،

۳۷۲، ۴۷۲، ۵۷۲، ۶۷۲، ۷۷۲، ۸۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲،

۱۸۲، ۲۸۲، ۳۸۲، ۴۸۲

سبب زندگی: پنجاه، ۱۸۲

سبب مرگ: ۱۸۲، ۲۸۲، ۳۸۲

سبب مرگ ضروری: پنجاه، ۲۸۲

سبب‌های دم زدن: ۵۰۲

سیکساری: پنجاه، ۰۸۲

سپرز: چهل و یک، ۵۲، ۰۳، ۲۳، ۶۵، ۹۸، ۰۹، ۱۰۱،
 ۷۱۱، ۹۱۱، ۰۲۱، ۲۲۱، ۴۲۱، ۶۲۱، ۷۲۱، ۸۲۱،
 ۲۴۱، ۴۴۱، ۵۷۱، ۶۰۲، ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۷۲۲،
 ۴۴۲، ۲۴۲، ۵۳۲

سده: چهل و چهار، ۴۰۱، ۵۵۱، ۵۶۱، ۵۷۱، ۵۹۱،
 ۴۱۲، ۶۱۲، ۸۱۲، ۰۲۲، ۳۲۲، ۴۲۲، ۶۲۲، ۸۲۲،
 ۹۲۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۸۵۲، ۰۶۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۶۶۲،
 ۹۷۲

سرسام: ۲۶۱، ۶۶۱، ۶۱۲

سرطان: ۴۵۱، ۰۶۱، ۲۶۱، ۶۶۲

سرفه: چهل و هشت، ۲۶، ۹۵۱، ۶۶۱، ۸۶۱، ۴۱۲،
 ۳۵۲، ۷۲۲

سعال: ۶۶۱، ۸۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۰۴۲، ۳۵۲،
 ۵۵۲

سکته: ۴۵۱، ۵۵۱، ۲۶۱، ۹۶۱، ۲۷۱، ۰۹۱، ۸۰۲،
 ۳۸۲، ۴۱۲

سکون: ۵، ۷۹، ۹۶۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۲۸۱، ۴۸۱، ۶۸۱،
 ۷۸۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۳۹۱، ۴۹۱، ۷۹۱، ۷۰۲، ۷۵۲،
 ۲۸۲، ۹۵۲

رگ‌های اجوف: چهل

سل: ۳۶۱، ۷۱۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۶۳۲، ۴۵۲

سلس البول: ۳۲۲

سنگ مثانه: ۵۱۲

سودا: چهل و چهار، ۴، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۹۲، ۰۳، ۱۳،
 ۲۳، ۳۳، ۰۹، ۰۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۷۲۱، ۲۴۱، ۹۵۱،
 ۱۶۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۲۷۱، ۴۷۱، ۰۱۲، ۳۱۲، ۱۲۲،
 ۲۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۲۴۲،
 ۴۴۲

سوراخ: ۲۵، ۱۱۱، ۰۶۱، ۳۶۱

سوالقنیه: ۸۵۱

سوالمزاج: ۳۵۱، ۴۵۱، ۷۵۱، ۸۵۱، ۲۹۱، ۳۹۱،
 ۵۹۱، ۸۹۱، ۱۰۲، ۶۰۲، ۵۱۲، ۱۲۲، ۶۴۲، ۰۶۲،
 ۳۶۲، ۴۶۲، ۸۶۲، ۱۸۲، ۲۸۲

سوالمزاج مرکب: ۳۵۱

سوالهیی: ۰۵۱

سیلان: ۴۱۱

سینه: ۰۲، ۱۲، ۲۲، ۵۳، ۵۴، ۶۴، ۸۴، ۳۶، ۵۶، ۹۶،

۰۷، ۱۷، ۲۷، ۱۹، ۲۹، ۶۹، ۸۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۳۱۱،

۵۱۱، ۸۱۱، ۸۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۸۰۲، ۷۲۲، ۱۷۲،

۵۷۲، ۹۷۲

شادی: پنجاه، ۲۹۱، ۵۹۱، ۴۰۲، ۸۵۲، ۰۸۲

شراب: چهل و پنج، ۵، ۰۲، ۴۱۱، ۵۱۱، ۸۳۱، ۵۵۱،

۲۹۱، ۵۹۱، ۱۰۲، ۲۰۲، ۱۱۲، ۲۲۲، ۰۴۲، ۵۴۲

شریان: ۴۱، ۵۱، ۶۲، ۰۳، ۵۸، ۸۸، ۹۸، ۶۹، ۷۹، ۸۹،

۱۰۱، ۰۱۱، ۲۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۶۲۱، ۳۳۱، ۹۳۱،

۷۵۱، ۸۵۱، ۹۵۱

شریان بزرگ: چهل، ۸۹، ۹۹، ۱۰۱

شریان سیاتی: چهل، ۸۹، ۹۹

شریان وریدی: چهل، ۷۹، ۱۰۱، ۵۱۱، ۱۸۱، ۵۰۲

شش: چهل و یک، ۹۸، ۱۹، ۷۹، ۸۹، ۹۹، ۳۱۱، ۴۱۱،

۵۱۱، ۷۲۱، ۸۲۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۳۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲

۶۰۲، ۸۰۲، ۴۵۲، ۶۶۲، ۹۶۲

شکافتن: سی و پنج، ۹۱۱، ۷۵۱، ۸۶۲

شکم: پنجاه، ۰۳، ۵۳، ۲۵، ۷۶، ۹۶، ۰۷، ۱۷، ۳۷، ۴۷،

۵۷، ۸۷، ۹۷، ۸۸، ۲۹، ۵۹، ۶۹، ۱۰۱، ۹۱۱، ۱۳۱،

۰۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۷۳۲، ۵۴۲، ۲۷۲،

۸۷۲

شناخت قوت: ۱۴، ۳۳۱

شوله: ۰۶۱

شیاف: سی و پنج

طاعون: ۹۵۱

صداع: ۶۲۲

صرع: ۵۵۱، ۲۶۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۲۷۱

صفر: چهل و چهار، ۴، ۸، ۲۲، ۳۲، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۸۲،

۹۲، ۱۳، ۲۳، ۳۳، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۶۲۱،

۳۵۱، ۹۵۱، ۱۶۱، ۳۶۱، ۵۶۱، ۴۷۱، ۰۱۲، ۳۱۲،

۴۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲، ۲۲۲، ۴۲۲، ۹۲۲، ۶۳۲،

۰۴۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۶۴۲، ۷۴۲، ۹۴۲، ۱۵۲، ۸۳۲

۰۶۲، ۸۵۲، ۴۵۲

ضیق النفس: ۲۵۱، ۸۰۲، ۰۲۲، ۵۲۲، ۷۲۲

طبع: چهل و هفت، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۶۱، ۶۲، ۷۲، ۸۲،

۹۲، ۴۴۱، ۵۴۱، ۰۸۱، ۷۸۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۷۱۲،

۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۸۳۲، ۱۴۲، ۲۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲،

۷۴۲، ۴۵۲، ۴۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲، ۲۸۲

طعام: سی و چهار، ۵، ۰۲، ۳۲، ۱۳، ۲۳، ۶۴، ۰۶، ۲۶،

۳۶، ۰۹، ۴۱۱، ۵۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۹۱۱، ۰۲۱، ۲۲۱،

۳۲۱، ۴۲۱، ۷۲۱، ۵۳۱، ۸۳۱، ۹۳۱، ۲۴۱، ۳۴۱،

۴۴۱، ۳۵۱، ۵۵۱، ۶۵۱، ۵۶۱، ۸۶۱، ۲۷۱، ۳۷۱،

۲۹۱، ۳۹۱، ۵۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۲۰۲، ۹۰۲، ۱۱۲،

۶۱۲، ۳۲۲، ۴۲۲، ۶۲۲، ۱۳۲، ۵۳۲، ۱۴۲، ۲۴۲،

۳۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۷۴۲، ۹۵۲، ۰۶۲، ۷۶۲،

۸۶۲، ۹۷۲، ۳۸۲

طعم: چهل و هفت

عجز: چهل، ۱۵، ۴۵، ۸۸، ۹۸، ۹۲۱

عرض: چهل و سه، ۶۳۱، ۰۵۱، ۸۵۱، ۸۶۱، ۴۸۱،

۴۶۲، ۸۵۲، ۶۸۱

عرق: سی و چهار، ۵، ۴۸، ۵۸، ۷۴۱، ۶۵۱، ۲۶۱،

۸۶۱، ۹۶۱، ۳۷۱، ۱۸۱، ۰۹۱، ۴۹۱، ۴۱۲، ۸۱۲،

۰۲۲، ۷۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۳۴۲، ۹۴۲، ۰۵۲، ۱۵۲،

۰۶۲، ۸۶۲

عرق النساء: ۴۳۲

عفونت صفرا: ۳۵۱

عسرالبول: ۰۵۱

عصب (تشریح): ۸۰۱، ۳۱۱

عصب و منفعت آن: سی و نه، ۱۸

عصبا که از دماغ برسته: ۱۶، ۸۰۱

عصبا که از نخاع برسته: چهل، ۱۶، ۵۸، ۷۸،

۸۰۱

عصص: چهل، ۴۵، ۵۷، ۹۸

عضله (تشریح): سی و نه، ۵۵، ۹۶، ۳۷، ۷۷، ۰۸

عطر: سی و چهار

غایط: سی و چهار، ۷۴۱

غشی: ۱۵۱، ۹۶۱، ۴۰۲

غضروف: سی و هشت

غلبه بلغم: چهل و چهار، ۳۷۱، ۴۷۱، ۶۷۱

فالج: ۳۵۱، ۰۹۱، ۵۹۱، ۴۱۲، ۷۲۲

فتق: ۹۱۱، ۴۲۱، ۶۵۱، ۷۵۱، ۷۷۱

فزونی اندامها: پنجاه

فصد: سی و چهار، ۴۹، ۵۹، ۴۶۱، ۴۲۲، ۳۸۲

فک زورین: ۸۵

فک زیرین: ۴۵، ۶۵، ۸۵، ۹۵، ۲۶، ۳۹

قانون (کتاب): ۷۶، ۶۸، ۳۴۱

قرحه: ۶۵۱، ۰۶۱، ۲۶۱، ۱۷۱، ۷۲۲، ۲۳۲، ۴۳۲،

۱۶۲، ۸۳۲

قسطاس بن لوقا: ۴۸۲

قضیب: سی و نه، ۴۷، ۹۸، ۵۹، ۹۲۱، ۰۳۱، ۵۵۱،

۵۱۲، ۸۲۲، ۳۳۲، ۴۳۲، ۱۷۲

قوبا: ۲۶۱، ۲۲۱

قوت: ۴۳۱، ۹۳۱، ۱۴۱

قوت حیوانی: چهل و یک، ۷۱۱، ۳۳۱، ۹۳۱، ۰۴۱،

۲۸۱، ۴۸۱، ۲۹۱، ۶۰۲، ۱۳۲، ۰۵۲، ۱۸۲

قوت طبیعی: چهل و یک، ۳۳۱، ۴۳۱، ۸۳۱، ۰۴۱،

۰۳۲، ۴۷۲، ۰۷۲

قوت نفسانی: چهل و یک، ۳۳۱، ۴۳۱، ۹۳۱، ۰۴۱،

۱۴۱

قولنج: ۱۷۱، ۶۱۲، ۹۲۲، ۲۴۲، ۴۴۲، ۷۶۲

قی: ۳۳، ۲۶، ۳۶، ۴۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۷۷۱، ۱۱۲

کتف: سی و نه، ۷۵، ۴۶، ۵۶، ۶۶، ۷۶، ۰۷، ۵۸، ۶۸،

۷۸، ۸۸، ۲۹، ۳۹، ۱۰۱، ۸۰۲، ۵۲۲

کسوت: ۴۳

کفک: چهل و هفت، ۷۲، ۰۲۱، ۵۱۲، ۰۳۲، ۷۳۲،

۰۴۲، ۱۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۱۶۲، ۲۷۲

گردن: سی و هشت، سی و نه، چهل، ۵۳، ۶۳، ۱۴، ۲۴،

۵۴، ۲۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۰۷، ۲۷، ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۷۸،

۰۶۱، ۵۲۲، ۹۲۲، ۰۵۲

گرده: چهل و یک، ۲۳، ۳۳۲

گریه: پنجاه، ۹۷۲

گند: پنجاه، ۸۷۲

گوش: چهل و یک، ۲۳، ۷۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۳۶،
 ۴۶، ۴۸، ۶۸، ۱۹، ۳۹، ۹۹، ۱۱۱، ۴۱۱، ۶۱۱، ۰۴۱،
 ۹۵۱، ۴۶۱، ۶۷۱، ۱۸۱، ۱۹۱، ۰۲۲، ۷۳۲، ۳۶۲

گوهر تن: سی و چهار

لزجی: ۸۳۲، ۵۴۲

مادت: ۲۵۱، ۹۰۲، ۰۱۲، ۳۲۲، ۲۸۲

مادگی: چهل و نه، ۲۹۱، ۵۷۲

ماشرا: ۹۵۱

مالیخولیا: ۰۳، ۲۲۱، ۴۶۱

مایه: سی و چهار، ۱، ۴، ۵، ۶، ۹، ۱۱، ۷۱، ۵۱۱، ۳۵۱،

۰۸۱، ۲۸۱، ۶۷۲، ۸۷۲، ۲۸۲

مثانه: چهل و یک، ۲۳، ۱۵، ۴۷، ۹۸، ۵۹، ۰۰۱، ۹۱۱،

۱۲۱، ۶۲۱، ۷۲۱، ۸۲۱، ۹۲۱، ۱۳۱، ۵۴۱، ۰۵۱،

۶۵۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۳۰۲، ۰۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲،

۷۱۲، ۸۱۲، ۰۲۲، ۲۳۲، ۳۳۲، ۴۳۲، ۵۳۲، ۹۳۲،

۵۷۲

محمد بن زکریا: ۹۱۲، ۲۲۲، ۴۲۲، ۵۲۲، ۵۳۲

مرگ: پنجاه، ۰۱۱، ۵۵۱، ۸۶۱، ۵۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲،

۱۳۲، ۴۳۲، ۱۸۲، ۲۸۲، ۳۸۲

مرگ مفاجا/مفاجات: پنجاه، ۳۸۲

مفاجا/مفاجات: ۵۵۱، ۹۷۲، ۰۸۲، ۴۸۲

مری: چهل و یک، ۰۶، ۲۶، ۳۷، ۵۸، ۳۹، ۲۱۱، ۷۱۱،

۸۱۱، ۰۲۱، ۳۴۱، ۵۴۱، ۰۷۱

مزاج: سی و هفت، ۱، ۴۱، ۰۲

مزاج اندام: سی و هفت، ۰۲

مزاج سالهای عمر: سی و هفت، ۴۱، ۵۱

مزاج فربهی و لاغری: سی و هفت، ۸۱

مزاج مردان و زنان: سی و هفت، ۷۱

مزاج معتدل و نامعتدل: سی و هفت، ۹۱

مزاجهای اصلی: سی و هفت، ۷۱

مسهل: بیست و هفت، ۱۱۲

مشیمه: چهل و نه، ۳۰۱، ۵۰۱، ۹۰۱، ۴۷۲، ۵۷۲،

۶۷۲

معالجات (کتاب): ۹۵۱، ۵۳۲، ۱۷۲

معدده: ۳۲، ۵۲، ۷۲، ۹۲، ۰۳، ۱۳، ۲۳، ۶۴، ۰۷، ۴۷،

۰۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۲۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۹۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱، ۷۲۱، ۸۲۱، ۹۲۱، ۰۳۱، ۱۳۱، ۲۳۱، ۳۴۱، ۴۴۱، ۵۴۱، ۱۵۱، ۲۵۱، ۳۵۱، ۰۰۲، ۵۵۱، ۸۶۱، ۰۷۱، ۲۷۱، ۴۷۱، ۵۹۱، ۰۰۲، ۳۰۲، ۴۰۲، ۶۰۲، ۹۰۲، ۸۱۲، ۳۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۵۳۲، ۲۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۷۴۲، ۶۶۲، ۷۶۲، ۹۷۲، ۹۶۲

مقعد: سی و نه، ۱۵، ۴۷، ۵۹، ۳۷۱، ۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲
 مسکن: سی و چهار، ۴۷۱، ۲۹۱
 منفذ: چهل و هشت، ۲۱۱، ۳۵۱، ۵۵۱، ۷۵۱، ۵۷۱، ۸۱۲، ۳۲۲، ۹۳۲، ۵۴۲، ۱۶۲، ۳۶۲، ۸۶۲، ۶۷۲
 ۳۸۲

منفعت دم زدن: چهل و پنج، ۵۰۲

منفعت طب: سی و هفت

منفعت نبض: چهل و چهار، ۰۸۱، ۱۸۱

منفوخ: چهل و هفت، ۴۴۲

مهره: سی و هشت، چهل، ۶۳، ۱۴، ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۵۴، ۷۴، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۴۶، ۰۷، ۲۷، ۳۷، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۸۸، ۹۸، ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۵۹، ۹۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۹۲۱، ۵۷۲

مهره پهنه: چهل، ۸۸

ناخن: پنجاه، ۴، ۲۳، ۱۵، ۰۶۱، ۱۸۱، ۸۷۲

ناصر/ناسور: ۱۶۱

نبض: چهل و پنج، ۲۲، ۷۴۱، ۰۵۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۹۶۱، ۲۷۱، ۳۷۱، ۴۷۱، ۶۷۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۲۸۱، ۳۸۱، ۴۸۱، ۵۸۱، ۶۸۱، ۷۸۱، ۸۸۱، ۹۸۱، ۰۹۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۳۹۱، ۴۹۱، ۵۹۱، ۶۹۱، ۷۹۱، ۸۹۱، ۹۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۲۰۲، ۳۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲

نبض آبستان: چهل و پنج، ۸۹۱

نبض آماس: چهل و پنج، ۴۰۲

نبض اعراض نفسانی: چهل و پنج، ۴۰۲

نبض به سبب ریاضت: چهل و پنج، ۱۰۲

نبض به سبب طعام و شراب: چهل و پنج، ۱۰۲

نبض به سبب گرمابه: چهل و پنج، ۲۰۲

نبض به سبب درد: چهل و پنج، ۲۰۲

- نبض خواب و بیداری: چهل و پنج، ۰۰۲
- نبض سالهای عمر: چهل و پنج، ۷۹۱
- نبض مردان و زنان: چهل و پنج، ۷۹۱
- نبض مردم فربه و مردم لاغر: چهل و پنج، ۹۹۱
- نبض مزاجها: چهل و پنج، ۸۹۱
- نبض هر فصلی از فصلهای سال: چهل و پنج، ۹۹۱
- نری: چهل و نه، ۵۷۲
- نزله: ۲۱۱، ۵۱۱، ۹۵۱، ۲۴۲، ۳۵۲، ۴۵۲
- نشانههای آماسهای ظاهر و باطن: چهل و چهار، ۶۷۱
- نشانههای امتلا: چهل و چهار، ۲۷۱
- نشانههای بیماری مشترک و بیماریهای اصلی: چهل و چهار، ۱۷۱
- نشانههای بیماریهای بادی: چهل و چهار، ۵۷۱
- نشانههای دم زدن اندر حرکتهای سینه: چهل و پنج، ۸۰۲
- نشانههای سده: چهل و چهار، ۵۷۱
- نشانههای غلبه خون: چهل و چهار، ۳۷۱
- نشانههای غلبه سودا و بیماریهای سوداوی: چهل و چهار، ۴۷۱
- نشانههای غلبه صفرا و بیماریهای صفراوی: چهل و چهار، ۴۷۱
- نضج: سی و پنج، ۸۶۱، ۵۹۱، ۵۱۲، ۸۱۲، ۰۲۲، ۳۲۲، ۴۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۲۳۲، ۴۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۴۵۲، ۷۶۲
- نفث: سی و چهار، ۷۴۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۳۵۲، ۴۵۲، ۵۵۲
- نقرس: ۳۶۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۹۲۲
- نقصان اندامها: ۷۷۲
- نمس: ۱۶۱
- وجع المفاصل: ۴۶۱، ۵۶۱
- هدیان: ۰۲۲، ۱۲۲
- هوا: بیست و هفت، سی و چهار، ۳۶، ۹۶، ۰۷، ۵۸، ۱۹، ۷۹، ۵۰۱، ۱۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۲۵۱، ۳۶۱، ۰۷۱، ۳۷۱، ۴۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۲۹۱، ۳۹۱

۹۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۲۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲، ۶۰۲، ۷۰۲،
 ۸۰۲، ۰۱۲، ۱۱۲، ۶۱۲، ۰۵۲، ۷۵۲، ۸۵۲، ۹۵۲،
 ۰۶۲، ۱۶۲، ۸۶۲، ۴۷۲، ۵۷۲، ۶۷۲، ۸۷۲، ۹۷۲
 ۱۸۲، ۲۸۲، ۳۸۲
 یرقان: ۱۲۱، ۳۱۲، ۸۱۲، ۰۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲،
 ۰۴۲

فهرست منابع

- ۱ - جرجانی، سیداسماعیل؛ ذخیره خوارزمشاهی، به اهتمام سعیدی سیرجانی، بنیاد فرهنگ ایران، ۵۵۳۱
- ۲ - جرجانی، سیداسماعیل؛ ذخیره خوارزمشاهی (متن عکسی)، کتابخانه آیالله مرعشی نجفی شماره مسلسل ۷۸۲
- ۳ - جرجانی، سیداسماعیل؛ ذخیره خوارزمشاهی، (به خط فصیح بن افصح بروجردی)، نسخه خطی کتابخانه شخصی
- ۴ - جرجانی، سیداسماعیل؛ الاغراض الطیبیه فی مباحث العلایئیه؛ بنیاد فرهنگ ایران
- ۵ - جرجانی، سیداسماعیل؛ خفی علایی؛ به تصحیح دکتر محمود نجم‌آبادی - دکتر علی‌اکبر ولایتی
- ۶ - شکیبی گیلانی، جامی؛ واژه‌های پزشکی پارسی، ذخیره خوارزمشاهی و راهنمای ساختن واژه‌های دانشیک در زبان پارسی، تهران ۴۶۳۱
- ۷ - ابومنصور هروی، موفق الدین؛ الابنیه عن الحقایق الادویه، به تصحیح احمد بهمنیار، دانشگاه تهران ۴۶۳۱
- ۸ - انصاری شیرازی، علی بن حسین؛ اختیارات بدیعی، تصحیح و تحشیه دکتر محمدتقی میر، تهران ۱۷۳۱
- ۹ - دهخدا، علی اکبر؛ لغت نامه دهخدا، دانشگاه تهران
- ۰۱ - معین، محمد؛ فرهنگ معین، تهران،
- ۱۱ - نفیسی، سعید؛ فرهنگ ناظم الاطبا،
- ۲۱ - عمید، حسن؛ فرهنگ فارسی، تهران ۱۵۳۱
- ۳۱ - فرهنگ عربی - فارسی لاروس (دوره دوجلدی)،
- ۴۱ - فرهنگ فارسی - انگلیسی، اشتینگاس
- ۵۱ - مومن حسینی طبیب، محمد؛ تحفه حکیم مومن، (با مقدمه دکتر محمود نجم‌آبادی)، شیراز کتابفروشی مصطفوی،

۶۱ - مخزن الادویه، عقیلی

۷۱ - زرگری، علی؛ گیاهان دارویی ایران، دانشگاه تهران، ۱۷۳۱

۸۱ - آسیب‌شناسی و درمان بیماری‌های روانی در قلمرو اسلامی، جهاددانشگاهی،

۹۱ - نجم آبادی، محمود؛ تاریخ طب در ایران بعد از اسلام، دانشگاه تهران

۰۲ - الگود، سیریل؛ تاریخ پزشکی ایران، ترجمه محسن جاویدان؛ اقبال

۱۲ - امیری، منوچهر؛ فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار

IHAHSMZARAHK EYERIHKAZ

)enicidem fo koob evisneherpmoc naisrep tsedlo ehT(

C.A yrutneC ht21.

inajroJ liamsI deyeS :yB

D.M irerrahoM .R.M :yb detidE.

secneicS lacideM fo ymedacA ehT : yb dehsilbuP

narI fo cilbupeR cimalsI

noitcudortnI

fo yrotsih eht ni snaicisyhP nainarI gnidnatstuo tsom eht fo eno
,inajroJ liamsI deyeS
ni evraM ni deid dna D.A 3-2401=H.A 434 ni nagroG ni nrob saw
,enicidem cimalsI
dnoces eht eb ot demialc saw eH .ytsanyd ihahsmzarahK gnirud D.A
,7-6311=H.A ,135
dna noitavreserp eht ni elor tnatropmi na gnivah ,anicevA ekil
snaicisyhp fo noitareneg

ni noitubirtnoc taerg dah eH .egatireh lacidem namoR-ocerG fo
noissimsnart
fo sega krad eht gnirud ,seirtnuoc rehto dna narI ni secneics
lacidem fo tmemnethgilne
noitazilivic nretsew.
nasarohK taerg rof eman dlo(evraM ni efil gnol luftiurf sih fo (,
tsom tneps inajroJ
fo tsegral eht ,naisreP ni enicidem no skoob nwonk-llew ruof
etorw eH .deid eh erehw
eman eht retfa ,.D.A 2111=H.A 405 ni nettirw ,ihahsmzarahK
eyerihkaZ dellac si hcihw
ytsanyd sih fo daeh eht ,hahsmzarahK dammahom niddebtohG fo.
swollof sa era skoob rehto s'inajroJ:
rof naisreP ni nettirw herihkaZ fo sisponys a tsomla si hcihw
,heibbet-o-zarhgA-lA
ecitcarp rieht ni esu 'srenoititcarp lacidem.
desoppus si dna ,skoob denoitnem-evoba htob fo yrammus a si hcihw
,iialA heifohK
koob tekcop ro launam a sa deredisnoc eb ot.
cilbup rof noitamrofni lacidem lareneg gniniatnoc koob naisreP a .
si hcihw ,ragedaY
a sa llew sa ,rehposolihp dna tsitneics a saw inajroJ ,reerac
lacidem sih morf trapA
sdleif evoba eht ni selcitra dna skoob ynam nettirw dah dna .
naigoloeht
evisneherpmoc dna tnacifingis ,etelpmoc tsom eht fo eno si
ihahsmzarahK eyerihkaZ
lacidem detargetni na sa dezingocer eb tsum ylurt taht stxet
lacidem naisreP
nettirw erew stxet lacidem tsom hcihw gnirud seirutnec evif
ylraen retfa .aidepolcycne
naisreP ni koob siht dennep inajroJ liamsI deyeS ,cibarA ni.
saw koob eht ecnis dna noitacilbup retfa doirep trohs a ni
suomaf emaceb koob siht
noonahG`` ot koob siht derreferp enicidem fo stneduts naisreP ",
eht ,naisreP ni nettirw
cibarA ni nettirw saw hcihw ,annicevA fo koob suomaf tsom eht.
os ,sbreh tuoba ylevisulcxe retpahc a sulp semulov enin ni koob
sih etorw inajroJ
semulov net ot detnuoma yeht rehtegotla.
lacidem fo seiradnuob eht ,sretpahc xis sah hcihw ,emulov siht nI
:emulov ts1 eht

eht dna sruomuh ,stnemele ruof eht fo noitingocer eht dna
 stifeneb rieht ,secneics
 nagro hcae fo ygoloisyhp dna ymotana eht yllanif dna stibah eht
 ,)snoitutitsnoc(srepmet
 debircsed era.
 snoitcnuf eht tuoba si ,sretpahc owt fo stsisnoc hcihw ,emulov
 siht :emulov dn2 eht
 eht ,sesaesid fo smrof dna yteirav eht ,ssenlli dna htlaeh ni
 ydob namuh fo seitivitca dna
 eht fo snoitercxe eht fo ytilauq eht dna seslup fo sdnik suoirav
 gnitaitnereffid fo sdohtem
 eht tneserper taht ,loots dna eniru ,mutups ,taews sa hcus ydob
 eht fo steltuo dna serop
 ydob eht fo sessenlli suoirav.
 rof senilediug eht snialpxe rohtua eht ,sretpahc owt ni ,emulov
 siht nI :emulov dr3 eht
 eht ,gnivil rof ecalp dna etamilc etairporppa na gnisoohc dna
 htlaeh fo ecnanetniam
 reporp rof enilediug ,knird dna doof etairporppa gnisoohc
 ,ytilauq rieht fo noitingocer
 etairporppa ni gnisserd fo rennam eht ,ytilibommi dna ytilibom
 ,ssenlufekaw dna peels
 fo esu eht ,siseme ecudni ot woh dna slio dna sbreh citamora
 ,semufrep gnisu ,sehtolc
 amene ,sehceel gnisu ,gnippuc dna noitcesenev fo seuqinhcet eht ,
 dna sevitaxal
 thguoht ,feirg ,airohpue sa hcus sessenlli latnem fo tmemeganam
 eht dna seirotisoppus
 dna erutuf ni esaesid a etacidni taht segnahc lacisyhp fo
 noitceted eht osla .cte sredrosid
 dna erac 'srelevart ,erac htlaeh ega dlo ,)gnisiar ,noitacude(
 gniraer dlihc ot ediug a
 emulov siht ni denoitnem era ,stcejbus railimis.
 sesaesid gnisongaid fo cipot eht srevoc emulov siht ,sretpahc ;
 ruof nI :emulov ht4 eht
 fo noitingocer eht dna sisirc ,noitulove sti ,esaesid hcae
 gnihsiugnitsid ,sdrow rehto nI
 sisongorp` dellac era esehT .smotpmys rieht gnitaulave yb "
 tneitap eht fo noitidnoc eht
 snaicisyhp eht yb.
 sti ,revef fo noitpircsed eht fo stsisnoc ti ,sretpahc xis ni
 nettirW :emulov ht5 eht
 dna ygoloihte ,scitsiretcarahc sti fo noitanalpxe eht dna sepyt
 dna sngis ,sesuac

tnemtaert.

morf(snagro ydob eht fo sesaesid eht fo sepyt lla ,sretpahc 12
 nI :emulov ht6 eht
 denoitnem era stnemtaert rieht dna)eot ot daeh.
 dna gnisicni rof desu seuqinhcet dna sduow ,snoitammalfnI
 :emulov ht7 eht
 dna seirujni ,serutcarf dna sbmil suonergnag eht gnitaert dna
 meht gniziretuac
 sretpahc neves ni debircsed era snoitareclu.
 ecnaraeppa reporp dna eneigyh rof senilediug eht ,sretpahc eerht ,
 nI :emulov ht8 eht
 dessucsid era)scitemsoc(pu ekam`` dellac era hcihw.
 taht secnatsbus suoixon dna snosiop ,sretpahc xis eht tuohguorhT
 :emulov ht9 eht
 seitilauq gnilaeh eht osla dna setoditna rieht dna snagro
 lanretni ro / dna lanretxe tceffa
 debricsed era slamina fo snagro tnereffid fo.
 hcihw ,scituepareht ot noitcudortni na si emulov deretpahc-owt
 sihT :emulov ht01 eht
 koob siht fo erusolc eht si.
 eezaR ,irabaT yb nettirw stxet cibara morf detifeneb sah inajroJ ,
 taht smeets tI
 H.A yrutnec ht5 elddim eht erofeb devil ohw snaicisyhp rehto dna .
 annicevA ,izavhA
 detneserp sah dna naisreP ni txet sih nettirw sah eh skrow eseht
)ekilnu tub ,).D.A ht21
 sah inajroJ liamsI deyeS tahw gniredisnoC .koob evisneherpmoc dna
 tneiciffe na
 hcum sa stnelaviuqe naisreP gnisu fo etips ni ,koob sih fo
 noitcudortni eht ni denoitnem
 ni desu ylnommoc erew taht snoisserpxe dna sdrow cibara esoht
 ,elbissop neeb dah ti sa
 emit taht fo sdrow citamoidi gnisu dediova inajroJ ,suht dna
 detalsnart ton erew emit taht
 eht ni skoob naisreP elbaulav tsom eht fo eno si herihkaZ
 .'nograj`` dellac era hcihw
 gnirevoc ,aidepolcycne lacidem etelpmoc a ylurt si dna enicidem
 dna erutaretil fo dleif
 dna ymotana ,enicidem lareneg gnidulcni ,sehcnarb dna stcejbus
 lacidem fo stcepsa lla
 htlaeh ,noitirtun ,eneigyh ,htlaeh fo noitpircsed eht ,sesaesid
 fo ygoloihte eht ,ygoloisyhp

cte gnilpmas doolb sa hcus serudecorp lacidem ,efil yadyreve fo .,
seitud erac
gnisiar ,noitacude(gniraer-dlihc ,erachtlaeh levart dna ,(
'sroines dna dlihc-rehtom
ygolocixot ,erachtlaeh niks ,serudecorp lacigrus ,tnemtaert rieht,
dna smotpmys esaesid
stnalp dna slacimehc yb gninosiop ,setib lamina rof serusaem ,
scituepareht
scituecamrahp dna ygolocamrahp.

D.M irerrahoM .R.M.

yrtaihcySP fo rosseforP
enicideM fo yrotsiH & scihtE lacidem fo rerutcel-xE
secneicS lacidem fo ytisrevinU zarihS
narI ,zarihS
hcraM ۲۰۰۲

۱. سو المزاج الاعضا البسيطة = آشفتگی مزاجی اندامهای یکسان = noitcnuflaM

۲. سو الهیئ (ع) = آشفتگی مزاجی ناشی از اختلال اعضا مرکب و یا اولیه = noitamroflaM

۳. تفرق الاتصال (ع) = در اصطلاح طب، جدا شدن اتصال بافتها از یکدیگر، مثل زخم، جراحت و قرحه و شکستگی و درفتگی

۴. مرض (ع) = بیماری، esaesid = ssenllI

۵. سبب (ع) = علت، esaesid = ygoloitE

۶. عرض (ع) = علامتی که ناشی از بیماری است = noitatsefinaM

۷. عسرالبول (ع) = دشواری ادرار airusyD

۸. قولنج (ع) = دردی که در روده و دیگر احشای بطنی پدید آید = کولنج = کولانج = در زبان فارسی پرینش = ciloc

۹. غشی (ع) = اغما، بیهوشی = ssensuoicsnoC fo ssol = gnitniaF

۱۰. فالج (ع) = از کار افتادن یک عضو = sisylaraP

۱۱. صرع (ع) = بیماری حمله yspelipE

۲۱. صداع (ع) = سردرد، ehcadaeH = aiglalahpeC

۳۱. سرسام (ف) = ورم دماغ، sitilahpecnE

۴۱. منش گشتن (ف) = منش گردیدن، به معنی قی

۵۱. سعال (ع) = سرفه، hguoC

۶۱. ضیق النفس (ع) = نفس تنگی، aenpsiD

۷۱. سل (ع) = قرحهای که در ریه ایجاد می گردد = sisolucerebut

۸۱. قسمت‌های داخل قلاب در نسخه متن اصلی از قلم افتاده است.

۹۱. منظور بیماریهای داخلی است، enicideM lanretnI

۰۲. دق مشتق از دقیق به معنی باریک است، تب دق = تب سل، تب متصلی است که شخص را می کاهد و باریک و لاغر می کند =

.sisolucerebut

۱۲. منظور عفونت‌های صفراوی است sititsycelohC یا sititapeH
۲۲. فالج (ع) = از کار افتادن عضو sisylaraP
۳۲. ترهل (ع) = کم حس شدن و ورم کردن
۴۲. استسقا لحمی (ع) = نوعی از استسقا که آب در زیر پوست بدن بگردد = ysporD .
۵۲. سرطان = recnaC .
۶۲. سگته (ع) = ایست (ف) = sutCI .
۷۲. منش گشتن، منش گردا (ف) = قی (ع) = gnitimoV .
۸۲. حمی یوم (ع) = تب یکروزه.
۹۲. تب دموی (ع) = تب خونی = eniugnaS .
۱۰۳. مسفت (ع) = مشتق از سفت تازی به معنی کدو است، مجموعه‌های بیضی شکل و کدو مانند را مسفت گویند.
۱۳. مفرطح (ع) = پهناور (ف)
۲۳. دوالی = گشاد شدن رگهای پا = eciraV
۳۳. خناق (ع) = دیفتری - خروسک - ورم گلو - محل دار زدن در گلو = airethpiD .
۴۳. مفاجا (ع) = مرگ ناگهانی htaed nedduS
۵۳. دالالفیل (ع) = فیل پایی، بیماری که ساق پای را ستبر گرداند و به فارسی پاغر و یا پاغره گویند = sisaitnahpelE .
۶۳. فاریسموس (ل) = سختی و بزرگی آلت، فرسمیوس، msipairP
۷۳. ذبول (ع) = خشکی پوست و لاغر شدن.
۸۳. سلعب (ع) = برآمدگی در بدن یا گردن = aluforCS
۹۳. ظفره (ع) = ناخن یا ناخنک چشم
۱۰۴. ثولول (ع) = آرخ = آرخ (ف) = سر پستان = زگیل (ف) = traW .
۱۴. رجا (ع) = غده‌ای که در رحم پدید آید، amorbiF
۲۴. املس (ع) = نرم و هموار، ضد خشن
۳۴. فتق (ع) = هر عضوی که از جای خود بیرون شود = ainreH .
۴۴. مورسرج = مور ساره = مور سارج (ف) = راس النمل (ع) آفتی که در عنبیه چشم پدید آید، قرح‌های در عنبیه به اندازه سرمور
۵۴. خدش (ع) - خراش ihctarCS
۶۴. سحج (ع) = خراش زخم‌های روده‌ای
۷۴. ریم = چرک، ssuP
۸۴. قرحه = زخم = reclU .
۹۴. شق (ع) = کفتیدن، ترک، درز، شکاف، erussiF
۱۰۵. شدخ (ع) = شکستن، چند پاره شدن
۱۵. رض (ع) = کوفتگی، خرد شدن = noisutnoC
۲۵. کسر (ع) = شکستگی، erutcarF
۳۵. هتک (ف) = پاره کردن، در بدن
۴۵. خر (ع) = شکاف، بریدگی
۵۵. مر (ع) = گذرگاه، معبر

۶۵. غایر (ع) = فروریختن، پایین آمدن
۷۵. فدع (عربی) = کجی و اعوجاج استخوانهای خرد دست و پا
۸۵. فسح (ع) = از هم جدا شده
۹۵. صدع (ع) - شکافتن چیزی را به طوری که دو پاره آن جدا نگردد.
۰۶. ام الدم = بیت الدم (ع) = خون خانه، کپه خون، msiruenA , amotameH
۱۶. خلع (ع) = دررفتگی بخشی از استخوان از مفصل، noitacolsiD
۲۶. فک (ع) = رها شدن، ول شدن، دو پاره کردن و شدن
۳۶. سوالقنیه (ع) = سوالمزاج (ع) = حالتی که مزاج از وضعیت طبیعی بگردد و ضعف بر وی مستولی شود.
۴۶. آماس = اورام = برآمدگی، باد کردن = sgnillewS
۵۶. نزله (ع) = نزول ماده یا مایع از عضو بالاتر به پایین تر، زکام، بخصوص زکام همراه با خرابی سینه و سرفه
hrrataC = sruomuh fo noixulfeD
.= smuehR
۶۶. بثر (ع) = جمع آن بثور به معنی آبله ریزه که روی پوست بدن پیدا شود = sehsaR
۷۶. فلغمونی (ل) = (mgelhp = بلغمی، مخاطی
۸۶. حمره (ع) = رنگ سرخ، ورم سرخ، بماده سرخی = .noitamalfnI siotarenisurE
۹۶. ماشرا از ریشه شربانی به معنی اورام دموی = آماس دموی = gnillewS ydoolbA
۰۷. حمره فلغمونی (ع).ل = باد سرخ بلغمی
۱۷. خراج (ع) = دمل = جوش = eroS , elpmiP , noitpureE
۲۷. طاعون (ع) = مرض مسری همراه، تب و دمل و خیارک، obuB
۳۷. خنازیر (ع) = گردن خوکی = ورم غدد لنفاوی گردن . aluforcS
۴۷. سلعه (ع) = برآمدگی متحرک زیر پوست = romuT
۵۷. عروس = دمل زیربغل
۶۷. شهدی (ع) = بمفهوم کفگیرک، زرد زخم، زرد ریش
۷۷. قرحه (ع) = زخم - ریش = dnuow = reclu
۸۷. آکله (ع) = خوره
۹۷. داحس) از ریشه لاتینی) = آماسی که در بن ناخن‌ها بروز می‌کند، با درد شدید، و ناخن مانند طلق سفید میگردد به فارسی
کژدمه یا عقربک
گویند = siranaP
۰۸. صدید (ع) = چرک و خون
۱۸. سفت (ع) = پوسته پوسته چون فلس ماهی
۲۸. نمله (ع) = مورچه
۳۸. گاوریسه = به شکل دانه‌های گیاهی بهمین نام (گاورش) که شبیه به ارزن است.
۴۸. آتش پارسی = تبخال، تبخاله = elutsuP = taeh reveF
۵۸. شوله (ع) = نیش عقرب
۶۸. دبيله = دبیل (ع) = دمل = ssecbA
۷۸. ناصور = ناسور (ع) = زخمی که آب کشیده و ورم کرده و چرکی شده باشد = .alutsiF

۸۸. این نوع خارش عمومی همراه با تاسه (غم و بی‌قراری) را اصطلاحاً کهیر (airacitrU) گویند.
۹۸. شری (ع) = کهیر
۰۹. غری (ف) = برآمدگی، فتق، (tsyC) سلعه (ainreH , amop)
۱۹. فیله الما = آب پای (sisaitniahpelE)
۲۹. تهیج (ع) = تحریک پوست (noitatirri)
۳۹. جرب (ع) = گری = seibacS
۴۹. مسامیر (ع) = جمع مسمار به معنی میخ در این جا به معنی پینه‌ها
۵۹. ثلیل = جمع ثلول = زگیل
۶۹. دالثلعب (ع) = بیماری روباه = ریزش موی سر یا ریش = aicepola
۷۹. دالحیه (ع) = خشک شدن و پوست پوسته شدن مثل پولک ماهی
۸۹. نمس (ع) = نمش (ع) = دانه‌های سفید و سیاه پوست = کک مک = selkcerF
- ۹۹ و ۲. بریون (ف) و قوبا (ع) = ترک خوردن و پوست پوسته شدن پوست = زرده زخم
۱۰۰. الخفیف (ع) = خشک و درشت، چنین به نظر می‌رسد که در جمله (و درستی پوست که به تازی الخفیف گویند) دو اشتباه در کتابت اتفاق افتاده
- یکی درستی پوست است که در جمله، با توجه به موضوع اختلالات پوستی به نظر نادرست می‌آید و صحیح آن درستی پوست به معنی زبری،
- ناهمواری و خشکی پوست است، دیگری الخفیف است که معنای آن تناسبی با جمله ندارد و به نظر می‌آید که الجفیف که معادل جفاف (sisorex) به
- معنی خشک، زبر و درشت شدن پوست است و از آن مورد نظر باشد.
۱۰۱. سحنه (ع) = صورت ظاهر seicaF
۲۰۱. شقیقه (ع) = صداع شقی (ع) = درد نیمه سر = eniargim
۳۰۱. سرسام (ف) معنی تحت اللفظی آن ورم سر ولی به مفهوم ورم مغز = sitilahpecnE
۴۰۱. ذات‌الجنب (ع) = ورم پرده جنب ysiuelP
۵۰۱. ذات‌الریه (ع) = ورم ریه = ainomuenP
۶۰۱. دالالسد (ع) = بیماری ریزش موی سر و ریش و ابروان و سبیل که در جذام دیده می‌شود ecaf noiL
۷۰۱. دلحه (ع) = بیماری فربهی = ytisebO
۸۰۱. سبل (ع) = یکی از امراض چشم که چیزی مانند پرده روی چشم پیدا می‌شود = sunnaP
۹۰۱. کلی (ف) = کچلی
۱۰۱. اصلعی (ع) = ریزش موهای جلو = ssendlab elam
۱۱۱. دوالی (ع) = گشادی ورید = sisociraV
۲۱۱. وجع المفاصل (ع) = دردهای مفصلی = niap citirhtrA
۳۱۱. زلق الامعا یا خلق الامعا به معنی اسهال مخاطی یا بلغمی است = aehrraid suocum
۴۱۱. خصی = اخته = hcunuE یا detartsaC
۵۱۱. منظور یائسگی زودرس = esuaponem erutamerP باشد.
۶۱۱. قرانیطیس معرب stinerhP است که حالت روانی است توام با هذیان (muiriled)

۷۱۱. لیثر غس - معرب ygrahtel است به معنی خواب آلودگی مفرط
gnihguoC (ع) = سرفه
۹۱۱. رعشه = لرز = gnilbmerT , romerT , gnikahS
۰۲۱. هذیان = هذیانهای ناشی از تب و اختلالات مغزی را muirileD گویند.
۱۲۱. براز = مدفوع = loots
۲۲۱. آرزوها - در اینجا منظور میل یا بی میلی نسبت به غذاهای خاص است.
sisirC = بحران = مرحله سخت بیماری
۴۲۱. نضج = دور کامل شدن بیماری snoitulove
evitcejbo = منظور نشانه‌های عینی
۶۲۱. حس لمس (ع) = بساویی = noitaplaP
۷۲۱. اختلاج = جهیدن و تکان خوردن عضوی از بدن مثل پلک چشم = noitalucicsaF
۸۲۱. تمطی (ع) = تمدد دست و پا (کش و قوس)
noitcaflo = (ع) = خمیازه، دهان دره =
۰۳۱. تشنج = انقباض و انبساط سریع و متوالی عضلات = noisluvnoC
۱۳۱. حس شم (ع) = بویائی
۲۳۱. حس ذوق (ع) = حس ذائقه = چشائی، مزیدن = evitatsuG
۳۳۱. شرح (ع) = مخرج، انتهای راست روده = sunA
۴۳۱. رندش روده (ف) حاصل رندیدن روده و منظور مخاط sucuM باشد.
۵۳۱. امتلا (ع) = پری، سنگینی، گرانی
۶۳۱. اعیا تمددی = خستگی که موجب تمدد اعضا شود.
۷۳۱. الامتلا بحسب الاوعیه (ع) = سنگینی و فشار به دلیل پری عروق، شاید به معنی فزونی فشارخون باشد.
noisnetrepyH
۸۳۱. الامتلا بحسب القوه (ع) = سنگینی و احساس ناخوشی ناشی از اختلال اخلاط وامزجه و قوای بدنی = بیماریهای مزاجی
۹۳۱. زود ماندگی = خستگی پذیری
۰۴۱. تتماج = آس سماق
۱۴۱. جغرات = ماست
۲۴۱. ترید = ترید نان در آبگوشت یا در شیر داغ و نظایر آن
۳۴۱. ارزیز = قلع، قلعی
۴۴۱. بهق (ع) = بهک (ف) = لکه‌های سفید روی پوست بدن. بهق سیاه = لکه‌های سیاه = noitatnemgiprepyH
۵۴۱. قدید = گوشت خشک کرده و نمک سود
۶۴۱. اشقر (ع) = پوست سرخ و سفید
۷۴۱. اسمر (ع) = گندم گون
۸۴۱. طرنجیده (ف) = ترنجیده (ف) = چین و چروک‌دار = deknirhS
۹۴۱. خلیدن = فرورفتن چیزی نوک تیز مثل سوزن و خار در بدن
۰۵۱. خراج = دمل، جوش = ssecbA
۱۵۱. شراسیف جمع عربی شرسوف و به معنی غضروف اتصال دنده‌ها به جناغ سینه باشد.

۲۵۱. سنبد (ف)، مشتق از فعل سنبدن به معنی سوراخ کردن
 ۳۵۱. وسخ = چرک
 ۴۵۱. ریاضت (ع) = ورزش
 ۵۵۱. وزن زمان = مدت زمان، فاصله زمانی بین قرعات نبض
 ۳۶۵۱. مشرف (ع) و شاق (ع) هر دو به معنی بلند و برفراز رونده است.
 ۷۵۱. منخض (ع) = فرود آمده، منحط
 ۸۵۱. ممتلی، مشتق از امتلا به معنی پری
 ۹۵۱. زخم = زخمه = ضربه، قرعه نبض
 ۰۶۱. متدارک = دارای دو حرکت و یک سکون
 ۱۶۱. یعنی از نو تکرار گردد.
 ۲۶۱. عاید (ع) = عودکننده، بازگردنده، تکرار شونده
 ۳۶۱. مجس (ع) = محل لمس، جای انگشت نهادن پزشک بر نبض بیمار.
 ۴۶۱. ردی الوزن (ع) = ناموزون
 ۵۶۱. حسن الوزن (ع) = وزن راستین، وزن درست
 ۶۶۱. متغیرالوزن (ع) = نبض غیرثابت، تغییر پذیر
 ۷۶۱. خارج الوزن (ع) = برخلاف یا بیرون از وضع معمول
 ۸۶۱. ذنب الفار = دم موش، نبض دم موشی
 ۹۶۱. منقضی (ع) = پایان یافته
 ۰۷۱. مسلی (ع) = آنچه مانند جریان آب بر روی زمین ابتدا باریک باشد و سپس پهن شود.
 ۱۷۱. غزالی (ع) = مشتق از غزل یعنی به هم تابیدن ابریشم و ریسمان در اینجا به مفهوم ریسمان به هم تابیده است.
 ۲۷۱. دود (ع) = کرم، دودی = کرمی، به سان حرکت کرم
 ۳۷۱. نملی (ع) = مورچه‌ای
 ۴۷۱. منشار = اره، منشاری: دنده‌دنده، دندانه‌دار، مضرس
 ۵۷۱. فتره = فتور: سکون یافتن بعد از شدت کار
 ۶۷۱. ملتوی (ع) = به خود پیچیده
 ۷۷۱. اذبول، اذبول = تحلیل رفتن و تباه گشتن
 ۸۷۱. ریاضت: ورزش کردن، ورزش
 ۹۷۱. این گونه نیست.
 ۰۸۱. گرم شده، با حرارت.
 ۱۸۱. سختی و دشواری و گرانباری
 ۲۸۱. مسترخی (ع) = سست
 ۳۸۱. آب (ف): آنچه در این گفتار، در مورد آب آمده از نظر طبیبان منظور بول، شاش و پیشاب می‌باشد = enirU
 ۴۸۱. هندام = تقارن، ساختار متقارن
 ۵۸۱. فقاع = مالمشعیر، آبجو
 ۶۸۱. تبن (ع) = رنگ کاه، تبنی = رنگ کاهی

۷۸۱. ورد = گل سرخ
۸۸۱. فرمان یافت = از دنیا رفت، درگذشت
۹۸۱. اغبر = تیره، غبارگونه
۰۹۱. کراث = تره، کراشی به رنگ تره
۱۹۱. غسالی = آب چرک، چرکاب
۲۹۱. الابوال الوسخه = بول چرکین یا آلوده به چرک
۳۹۱. دیابیطس = دیابت، مرض قند
۴۹۱. شوصه (ع) = ورم و پف کردگی میان دنده‌ها
۵۹۱. رعاف = خونریزی بینی sixatsipE
۶۹۱. نکس = بازگشت بیماری، عود espaler
۷۹۱. واجب کند = اقتضا کند
۸۹۱. شونیز = سیاه دانه
۹۹۱. هزیمت شود = شکست خورد و گریزان شود
۰۰۲. الحمیات المختلطه = تبهایی با سببهای گوناگون
۱۰۲. نفسا = زن تازه زا
۲۰۲. مداد = مرکب سیاه
۳۰۲. چربو = چربی
۴۰۲. اپیدیمیا معادل اپیدمی و به معنی همه‌گیری مرضی است.
۵۰۲. ادکن = خاکستری مایل به سیاه
۶۰۲. نیلج معرب نیلگ به معنی نیل است، نیلجی = نیلی
۷۰۲. مالجبین (ع) = آب پنیر و آب شیر بریده
۸۰۲. سلس البول (ع) = عدم اختیار در نگاهداری ادرار، بی‌اختیاری ادرار = ecranitnocni yranirU
۹۰۲. تب غب = تبی که یک روز در میان عارض شود.
۰۱۲. شراسیف جمع شرسوف (ع) به معنی غضروف دنده‌ها
۱۱۲. سفت = شانه، دوش، کتف
۲۱۲. طمٹ = حیض شدن زن = noitarutsneM
۳۱۲. ارزیز = قلع
۴۱۲. تکسر به معنی ضعف و ناتوانی
- ۵۱۲ و ۲. سحابه و غمامه به معنی تکه ابر
۶۱۲. طانی = خاک دار، خاک آلود مشتق از طین به معنی خاک.
۷۱۲. ضباب = مه
۸۱۲. سویقی = آردی، سویقه: آرد نرم
۹۱۲. کرسنی مشتق از کرسنه به معنی گاودانه، ماشک
۰۲۲. لحمی = گوشتی
۱۲۲. دسمی مشتق از دسم به معنی چربی

۲۲۲. شعری = مویی

۳۲۲. رملی = شنی

۴۲۲. رمادی = به شکل خاکستر، رماد = خاکستر

۵۲۲. جرب = بیماری پوستی و هر چیز زنگار خورده و پوسته پوسته شده seibacs

۶۲۲. درمه = مانند سکه درهم، پولک ماهی، فلس ماهی

۷۲۲. ذراریج = به صورت جمع استعمال می‌شود، حشره‌ای بزرگ که به تقویت‌کننده قوه باه (مبهی) معروف بوده است =

sedirahtnaC

۸۲۲. صفایح = شمشیر پهن، تکه پهنی از یک چیز

۹۲۲. سونش آهن = براده آهن

۰۳۲. اغبر = غبار مانند

۱۳۲. بدست = وجب

۲۳۲. خمل: پرز، مانند پرزهای مخمل

۳۳۲. کیسه: شاید به معنی کیس، چین و چروکی که در زیر نور در مخمل افتد.

۴۳۲. طافی = گردنده، طوف کننده

۵۳۲. زلابی = زلیبی، زولبیا

۶۳۲. ناقهی = نقاht ecnecselavnoC

۷۳۲. حریف (ع) = مزه تیز، زبان گزا

۸۳۲. زهومت = بوی ماندگی در گوشت و ماهی، بوی زهم دادن

۹۳۲. پایچه = پاچه

۰۴۲. تب مطبقه = تبی که شبانه روز قطع نشود، revef diohpyT

۱۴۲. ضمور (ع) = کمی، لاغری، نازکی

۲۴۲. انتفاخ (ع) = باد کردگی، آماسیدگی

۳۴۲. صهروج = ساروج

۴۴۲. نشف (ع) = به خود کشیدن و جذب کردن رطوبت هر چیز را.

۵۴۲. صدید (ع) = خونابه چرکی نشده

۶۴۲. رصاصی (ع) = سربی

۷۴۲. دبيله = دمل ssecbA

۸۴۲ و ۲. قبقبه و بقبقه = مثل قراقر، غرغره و نظایر آن اسم صوت است یا واژه‌هایی که از صوت ساخته شده است.

۹۴۲. شوخگن = چرک، کثیف

۰۵۲. رضاب (ع) = بزاق، آب دهان.

۱۵۲. بادیه = ابتدایی، اولیه

۲۵۲. محجم (ع) = وسیله حجامت

۳۵۲. آژدن = تیغ زدن، آجیدن بعد از بادکش، مولف قسمت اول حجامت یعنی بادکش کردن را سبب گرم کردن تن می‌شمارد، اما

تیغ زدن حجامت

را از مقوله استفراغ و سبب فزونی سردی می‌شمارد.

۴۵۲. زاگ = زاج

۵۵۲. استرخا = سست شدن، رخوت
 ۶۵۲. الادویه المرخیه = داروهای سست کننده
 ۷۵۲. فانید = پانید = قند، حبه قند
 ۸۵۲. نافض (ع) = لرز همراه سرما، llihc
 ۹۵۲. فراشا (ف) = لرز همراه تب = romerT
 ۰۶۲. یازیدن (ف) = تمطی (ع) = کشیدن و فرا بردن اندامها، مثل خمیازه
 ۱۶۲. اعیا (ع) خستگی و ماندگی = noitartsorP
 ۲۶۲. بطرقاند = بترکاند
 ۳۶۲. ضاغط (ع) = فشار آورنده
 ۴۶۲. لدغ = نیش زده
 ۵۶۲. شلشله شده = تار و پود گسیخته، نخ نما شده
 ۶۶۲. تهلهل (ع) = پارچه یا لباسی پاره که قابل استفاده نیست.
 ۷۶۲. آب دزدک
 ۸۶۲. مزعج (ع) = بی‌قرار، ناآرام
 ۹۶۲. ببالايد = بالا آید
 ۰۷۲. عفص = قابض، گس
 ۱۷۲. غیرمنتظر

کتاب الثانی من الذخیر الخوارزمشاهی

کتاب دوم از کتاب ذخیره خوارزمشاهی. اندرین کتاب احوال مردم یاد کرده شود از تندرستی و بیماری و اعراض بیماریها و اسباب آن و شناختن احوال نبض و احوال هرچه از مسام و مجاری تن بیرون آید چون عرق و نفت و بول و غایط، این همه احوال از جمله اعراض تن باشد و این کتاب نه گفتار است.

و این گفتار دوازده باب است:

باب نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن تندرستی و بیماری و اجناس آن
 نباید دانست که تندرستی مطلق آن است که مزاج هر اندامی از اندامهای یکسان معتدل باشد، و اعتدالی
 خاصه که هر یک راهست، چنانکه اندر باب نخستین از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است، و
 ترکیب اندامهای مرکب درست و باندام باشد و بدان عدد و آن اندازه و آن شکل باشد که باید و آنچه بهم
 پیوسته باشد که باید و آنچه از هم دور باید هم دور باشد، چنانکه فعل و منفعت همه اندامها تمام و بی آفت و
 بی تقصیر باشد و هرگاه که معلوم شد که تندرستی مطلق این است واجب کند که تندرستی مطلق یک جنس
 باشد و هر مزاج و ترکیب که از این بگردد یا بیماری باشد یا حالی که به حال بیماران ماند.
 و اما بیماری حالی ناطبیهی است اندر تن مردم و از آن حال اندر فعل یک قوت از قوتهای اندامها یا اندر
 بیشتر آفتی واجب گردد به ذات و آن حال یا مزاجی ناطبیهی باشد یا ترکیبی ناطبیهی و چون معلوم شد که
 بیماری مطلق این است واجب کند که بیماری سه جنس باشد: یکی آنکه مزاج اندامهای یکسان معتدل نباشد
 و آنرا سو المزاج اندامهای یکسان گویند و به تازی سو المزاج الاعضا البسیطه^۱ گویند، و دوم آنکه ترکیب
 اندامهای مرکب درست و به اندام و بر شکل و عدد طبیعی نباشد و آنرا بیماری اندامهای مرکب گویند و
 به تازی سو المزاج یا سو الهیئ الاعضا المركبه گویند^۲ و سو الهیئ الاعضا الالیه نیز گویند و سوم آنکه
 جزوها و اندامها که پیوسته باید پیوسته نباشد یا پیوستگی آن گسسته شود و آن را به تازی تفرق الاتصال^۳
 گویند و اندر این هر سه جنس فعل و منفعت از اندامها (۸۶.ف. ناقص و با آفت باشد).

باب دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن فرق میان مرض^۴ و سبب^۵ و عرض^۶ و شناختن بیماریها که به
 سبب مشارکت اندامها تولد کند

اما سبب چیزی باشد که نخست وی باشد و از بودن وی اندر تن مردم حالی نو پدید آید و عرض حالی
 باشد ناطبیهی که از بیماری تولد کند و تبع آن باشد و مرض و عرض هر دو، دو حال نو است و غربت که اندر
 تن مردم پدید آید و هر حالی نو که پدید آید آن را سببی باشد و بیماریها را و عرضها را سببهاست و سببهای
 بیماریها بسیار است و عرض را سبب مطلق بیماری است از بهر آنکه عرض تبع بیماری باشد. مثال آن، اندر
 تن عفونتی باشد و از آن عفونت تبی تولد کند و اندر تب نبض مختلف گردد مرض تب باشد و این را مرض
 مزاجی گویند و سبب عفونت باشد و عرض اختلاف نبض باشد. مثال دیگر، هرگاه که شخصی را سنگ در

مثانه تولد کند مجرای بول بسته شود عسرالبول ۷ پدید آید. مرض بسته شدن مجرا باشد و این را بیماری اندام مرکب گویند و سبب تولد سنگ باشد و عرض عسرالبول باشد، مثال دیگر: هرگاه که خلطی گرم و تیز اندر عضوی حاصل آید موضع خلط آماس کند و ریش گردد و پیوستگی گوشت و پوست و رگها کشیده شود. اجزای آن از هم دور شود و بدان سبب دردها پدید آید. مرض ریش است و این را تفرق الاتصال گویند و سبب خلط است و عرض درد است. و از شناختن بیماری سبب را بتوان شناخت و عرض را که گاهی طبیبان عرض گویند و گاهی علامت گویند و از آنجا که او بر تبع بیماری پدید آید او را عرض گویند، و از آنجا که طبیب اندر وی نگاه کند و بیماری را بدو بشناسد علامت گویند و مرض و عرض و سبب هر سه ناطبیعی است و همیشه قصد طبیب و مراد او زایل کردن بیماری باشد و اندر اندیشه او کار نخستین آن باشد که بیماری [را] زایل کند لکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است از بهر آنکه هرگاه که سبب زایل شود بیماری زایل شود.

و ببايد دانست که نه هر سکونی و فتوری که در عضو پدید آید مرض باشد از بهر آنکه قوت‌های اندامها اندر حال تندرستی همیشه فعل خویش بر دوام نمی‌کند نبینی که اندر خواب همه قوت‌های نفسانی ساکن گردد یا قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته اندر آن وقتها خواب نبیند و بیمار نباشد. و از قوت‌های طبیعی قوت جاذبه به وقت حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن باشد و ماسکه چیزی را که حاصل باشد چندان نگاه دارد که هاضمه کار خویش تمام کند، چون هاضمه کار خویش کرد ماسکه از کار خویش بایستد و دافعه نیز به وقت حاجت چیزی را دفع کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتری مردمان چنان گمان برند که اندر کار قوت مغیره هیچ فتور نباشد و چنان نیست. از بهر آنکه این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و سکون این قوت اندر جانوران ظاهر است که اندرین ایشان خون اندکی تولد کند خاصه اندر هوای سرد، از بهر آنکه همه اندر ماواهای خویش پنهان شوند و مدتی دراز هیچ غذا طلب نکنند. شک نیست که اندر آن مدت مغیره ایشان هیچ کاری نکند و اگرچه اندرین قوتها سکونی و فتوری همی‌افتد نتوان گفت که این سکون مرضی است. لکن چون فعل عضوی فاتر یا ساکن شود نه اندر آن وقت که شاید (شایسته است) که ساکن باشد و سکون او به سبب عاجزی باشد، آنرا گویند آفتی است که اندر فعل آن عضو پدید آمده است به سبب بیماری، پس ساکن شدن قوت عضو از فعل یا از حال خویش بگشتن، عرض است مرض نیست، چنانکه ناگواریدن طعام اندر معده عرض است و مرض ضعیفی معده است و بسیار باشد که یک چیز از یک روی مرض باشد و هم آن چیز بعینه از روی دیگر سبب باشد. چنانکه سده که اندر منفذ بینی افتد و به سبب آن آواز متغیر شود این سده از آن روی که منفذی که گشاده باید، بسته شده مرض است و از آن روی که بر [آواز] بر تبع او متغیر شد سبب است و بسیار باشد که مرضی سبب مرضی دیگر شود و چنانکه قولنج، سبب غشی ۹ و فالج ۱۰ و صرع ۱۱ شود، و باشد که عرض مرضی سبب مرضی دیگر بشود، چنانکه در سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض خود مرض گردد.

چنانکه صداع ۲۱ که تبع تب باشد چون محکم گردد مرض گردد و باشد که یک چیز به قیاس با حال خویش و به قیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس از وی پدید آید هم مرض باشد و هم عرض و هم سبب، چنانکه تب از بیماری سل تولد کند به قیاس با بیماری سل عرض باشد، و به قیاس با خود مرض باشد، و به قیاس با ضعیفی معده مثلا یا با اسهال که از پس وی پدید آید سبب باشد. و چنانکه صداع صعب که عرض تب بوده باشد چون محکم گردد مرض گردد، و به سبب صعبی صداع ماده‌ای به جانب دماغ میل کند و سبب سرسام ۳۱ گردد. و باشد که بیماری عضوی سبب بیماری دیگر باشد به سبب

مشارکتی که میان هر دو عضو باشد. و طبیب باید که بداند که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است و عضو مشارک او کدام است تا به علاج بیماری عضو نخستین مشترک گردد که سبب است. و هرگاه که سبب زایل شد بیماری عضو مشارک نیز زایل شود. و بیماری عضوی به سبب مشارکت عضوی دیگر از هفت گونه باشد: یکی آنکه دو عضو اگرچه از یکدیگر دور باشند باید که به یکدیگر پیوسته باشند و به سبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارک باشند چنانکه معده با دماغ مشارک است و مشارکت هر دو با یکدیگر [به وسیله] شاخه‌ای است از عصب که از دماغ به معده آمده است از شاخه‌های جفت ششم، چنانکه در کتاب نخستین به جایگاهش گفته آمده است. بدین سبب دماغ و معده هر دو به شرکت یکدیگر بیمار شوند. نبینی که هرگاه که مردم حس بوی ناخوش یا بد اندر معده تهوعی و منش گشتنی ۴۱ پدید آید و هم به سبب این مشارکت است که هرگاه که مردم آب سرد خورد حس آن در دماغ بیاید.

و دوم آنکه گوهر عضوی اندر ذات خویش ضعیف باشد و ماده که به عضوی دیگر می‌رود گذر بر وی دارد، این عضو ضعیف گوهر به شرکت آن عضو دیگر بیمار شود. چنانکه غددی که در بن رانها است از بهر آنکه گوهر او سست و مادت‌پذیر است از مادتها که از بالا به سوی پای همی آید و بر وی می‌گذرد بهره تمام قبول کند و بدان سبب آماس گیرد و درد خیزد.

و سوم آنکه دو عضو به یکدیگر نزدیک باشند و یکی اندر زیر دیگری نهاده باشد و مادتها که از عضو بالاین فرو پالاید عضو زیرین بدان سبب بیمار گردد؛ چنانکه شش اندر سینه نهاده است (۹۶f) و ماده نزله از دماغ بدو فرو پالاید بدان سبب سعال ۵۱ و ضیق النفس ۶۱ و علت سل ۷۱ پدید آرد.

چهارم آنکه دو عضو باشد چون همسایه دیگر و یکی ضعیف‌تر باشد، این عضو ضعیف‌تر فضلۀ عضو دیگر قبول کند: بغل دست فضلۀ دل را و غدد بن ران فضلۀ جگر را قبول کند.

پنجم آنکه از دو عضو یکی مبدا و اصل کار عضو دوم باشد و کار عضو تمام نشود مگر به یاری و یا به ماده‌ای که از عضو نخستین که مبدا است بدو می‌رسد، هرگاه اندرین عضو که مبدا است آفتی پدید آید و از یاری دادن بازماند کار عضو دوم با آفت گردد چنانکه شش که فعل او دم زدن است و مبدا فعل او حجاب است هرگاه که در حجاب آفتی افتد مضرت آن در دم زدن پدید آید چنانکه حنجره که فعل او آواز کردن است و ماده آواز هواست که از حرکت سینه به حنجره رسد، هرگاه که اندر سینه آفتی افتد و هوا آن را دفع کند و به حنجره) فرستادن نتواند [آواز باطل گردد.]

[ششم آنکه، از دو عضو که یکی خادم و دیگر مخدوم است، ۸۱] خادم به شرکت مخدوم بیمار گردد، چنانکه دماغ و عصب که آلت دماغ است مضرت آفت دماغ اندر فعل عصب پدید آید.

هفتم آنکه عضوی را با عضوی مشارکتی باشد و به میانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو سوم مشارکت افتد. چنانکه دماغ را با جگر مشارکت است به رگها که از جگر به دماغ بر می‌شود و غذا می‌رساند و به منفذهایی که از جگر به جگر پیوسته است و آب را از خون جدا می‌کند و به قوت جاذبه از جگر به گرده می‌آرد، به میانجی جگر دماغ را با گرده مشارکت افتد. و بسیار باشد که مشارکت بر عضو نخستین وبال باشد چنانکه اگر دماغ را آفتی رسد و معده به مشارکت دماغ ضعیف شود و طعام نیک هضم نکند بدین سبب بخارهای بد از معده بر دماغ بر می‌شود و آفت دماغ زیادت گردد.

باب سوم از گفتار نخستین: اندر انواع بیماریهای مزاجی ۹۱

بباید دانست که ترکیب تن مردم دو نوع است: یکی ترکیب اندامهای یکسان است که از مایه‌های گرم و سرد و خشک و تر فراز هم آورده شده است و ترکیب کرده، دوم ترکیب اندامهای مرکب است که از اندامهای

یکسان مرکب شده است چنانکه اندر کتاب نخستین یاد کرده شده است. و مزاج اندامهای یکسان از آمیختن گرم با سرد و خشک با تر حاصل شده است. پس بیرون شدن مزاجی از اعتدال یا چنان باشد که اندر یک کیفیت بیرون شود چنانکه یا گرمتر شود آن معتدل است [یا سردتر یا ترتر یا خشکتر و این را سوالمزاج مفرد گویند و یا چنان باشد که اندر دو کیفیت از اعتدال بیرون شود چنانکه یا گرمتر و خشکتر شود یا گرمتر و ترتر یا سردتر و خشکتر یا سردتر و ترتر شود، و این را سوالمزاج مرکب گویند. بیرون از این هشت مزاج که یاد کرده آمد مزاجی دگر ممکن نیست از بهر آنکه مزاج گرم و سرد و ترو خشک ممکن نیست. پس معلوم شد که سوالمزاج این هشت نوع است که یاد کرده آمد چهار مفرد و چهار مرکب.

و سوالمزاج یا بی‌ماده باشد یا با ماده، و سوالمزاج بی‌ماده را سوالمزاج ساده گویند و با ماده را سوالمزاج مادی گویند. پس انواع سوالمزاج شانزده است: چهار سوالمزاج مفرد با ماده، [و چهار سوالمزاج مفرد بی‌ماده] و چهار سوالمزاج مرکب بی‌ماده، و چهار سوالمزاج مرکب با ماده.

مثال: سوالمزاج گرم بی‌ماده تب دق است ۰۲ و مثال سوالمزاج گرم با ماده تبها که از غلبه خون تولد کند یا از عفونت صفرا ۱۲ مثال سوالمزاج سرد بی‌ماده جمود است که از آب سرد و باد دمه تولد کند. و مثال سوالمزاج سرد با ماده بیماری فالج ۲۲ مثال سوالمزاج تر بی‌ماده نرمی گوشت و پوست و به تازی ترهل ۳۲ گویند مثال سوالمزاج تر با ماده استسقای لحمی ۴۲، مثال سوالمزاج خشک بی‌ماده تشنج که از پس استفراغها پدید آید، مثال سوالمزاج خشک با ماده سرطان ۵۲. و هرگاه که مزاج اندامها طبیعی باشد، سبب بیماری باشد. و هر خلطی که فروتر یا کمتر شود یا کیفیت او قوی‌تر یا ضعیف‌تر شود سبب بیماری شود، از بهر آنکه هرگاه که خلط فرونتر شود یا کیفیت او قوی‌تر گردد فزونی آن قوت یا کیفیت آن بر تن یا بر یک اندام غلبه کند، از اعتدال بیرون شود. و هرگاه که کمتر شود یا کیفیت آن ضعیف‌تر شود ضد آن خلط غلبه کند و مستولی گردد. و حال روح برخلاف حال اخلاط است از بهر آنکه فزونی او سبب بیماری نباشد، چه گوهر او ضد تندرستی نیست، لکن هرگاه که مزاج روح از اعتدال بیرون شود، سبب بیماری گردد. و این شانزده گونه سوالمزاج که یاد کرده آمد گاه باشد که اندر همه تن باشد و گاه باشد که اندر یک عضو باشد. و هرگاه که سوالمزاج سرد بی‌ماده بر دماغ مستولی گردد سکتته ۶۲ تولد کند از بهر آنکه حس و حرکت اندر این علت از همه تن باطل شود، به سبب مشارکت همه تن با دماغ، و بدین سبب سوالمزاج به همه تن باز دهد و حرارت عزیزی مرده شود. و باشد که سوالمزاج سرد ساده بر عضوی مستولی گردد که از دماغ دور باشد چون انگشتان دست و پای که سرما یابد و تباه شود. و هرگاه که سوالمزاج گرم ساده بر دل مستولی گردد منش گشتن ۷۲ و قی و تب تولد کند. و هرگاه که این سوالمزاج گرم ساده بر روح که اندر تجویف دل باشد مستولی گردد و بر جرم دل، تب یک روزه تولد کند و به تازی این تب را حمی یوم ۸۲ گویند. و ببااید دانست که از سوالمزاج گرم که اندر خون پدید آید تب دموی ۹۲ تولد کند و از عفونت خون هم تب دموی تولد کند. لکن از سوالمزاج که اندر دیگر خلطها پدید آید هیچ تب تولد نکند تا عفونت اندر خلط پدید نیاید. و دیگر خلطها را جز این خاصیت خاصیتی دوم است که خون را نیست و آن، آن است که دیگر خلطها هم اندر تجاویف عروق باشد و هم از بیرون تجاویف عروق باشد، و عفونت هم اندر تجاویف عروق پذیرد و هم از بیرون تجاویف پذیرد، و هرگاه که عفونت پدید آید تب تولد کند، و خون جز اندر تجاویف عروق نباشد و تب دموی، هم از قوت کیفیت خون تولد کند و هم از عفونت او باشد که از انواع سوالمزاج مفرد یا مرکب یک نوع اندر همه تن یا اندر یک عضو پدید آید و آنرا سوالمزاج نگویند تا از اعتدال چندان دور نشود که فعل آن عضو متغیر و تباه و با آفت شود و مضرت آن پدید آید هرگاه که بدین حد رسد درجه نخستین باشد از سوالمزاج و درجه آخرین آن باشد که سوالمزاج

بدان حد رسد که طبیعت عضو را بگرداند و از مزاج و اعتدال خاصه او بیرون برد و تباه کند.

باب چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن انواع بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد بیماریها که اندر اندامهای مرکب افتد هشت گونه است: نخستین آفتی است که اندر شکلهای اندامها افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگردد و فعل آن اندام با خلل باشد چنانکه استخوانی که کوژ باید راست باشد چون استخوان بازو و ران و پهلو و مانند آن، یا آنچه راست باید کوژ باشد و آنچه خرد باید بزرگ باشد و آنچه بزرگ باید خرد باشد و آنچه پهن باید گرد باشد؛ چون قحف دماغ که مسفط ۰۳ باید و حدقه که مفرطح ۱۳ باید و معده که سخت گرد نباید. هرگاه که اندامی از آنچه باید بگردد و از شکل طبیعی بگشته باشد (۰۷.۰۷) و خللی اندر افعال آن اندام پدید آید.

و دوم آفتی است که از جهت منفذها و مجراها افتد: منفذی که تنگتر باید فراختر شود چون علت انتشار و سبل که اندر چشم افتد و دوالی ۲۳ که اندر رگهای پای افتد. و منفذی که فراختر باید تنگتر شود چون خناق ۳۳ که راه دم زدن و راه طعام و شراب را تنگتر کند، و چون سده که در ثقبه عنبیه افتد اندر چشم و اندر رگها و منفذهای جگر نیز افتد. و چون منفذ دماغ که اندر حال صرع به سبب خلطی بد که آنجا رسد منفذ را تنگ کند و اندر حال سخته که منفذ را تمام بگیرد.

سوم آفتی است که از جهت خالی شدن تجویف بعضی اندامهای مجوف افتد چون تجویف دل که هنگام ترسی عظیم از خون خالی شود و مردم بدان سبب مفاجا ۴۳ بمیرد و به هنگام لذت مفرط همچین از روح خالی شود. چهارم آفتی است که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون زبان که بزرگ باشد سخن درست نتواند گفتن و چون پستان زنان و خایه مردان و چون گوشت که اندر گوشه چشم باشد، اگر بزرگ باشد اشک را و فضلهها را که از چشم بیالاید باز دارد و اگر خرد باشد پیوسته اشک همی آید. و چون دالفیل ۵۳ و [آن] علتی است که پای مردم سطر شود و چون علت فرسمیوس ۶۳ و این علتی است که قضیب مردم سخت بزرگ شود. و اندر یونان مردی را علتی افتاد که همه اندامهای او بزرگ شد چنانکه از حرکتها بازماند و بسیار باشد که معده کوچک باشد زود پر شود و بدان سبب مردم طعام و شراب که او را تمام باشد نتواند خورد علت ۱ ذبول، ۲ ذبول ۷۳ حاصل شود، و علت ۱ ذبول، ۲ ذبول علتی است به پاریسی گدازش گویند و کاهش نیز گویند، و بسیار باشد که این علت تنها اندر زبان یا اندر چشم افتد.

پنجم آفتی است که از جهت عدد افتد چون دندانی یا انگشتی که زیادت باشد یا غیر آن. یا غددی که در زیر پوست پدید آید آنرا به تازی سلعب ۸۳ گویند. و ظفره ۹۳ که بر چشم افتد، و ظفره ناخن را گویند. و چون سنگ که در گرده و مثانه تولد کند و چو ثلول ۰۴ که بر عضوی پدید آید و ثلول را به شهر من گندمه گویند و چون گوشت فزونی یا ثلول که زندرون بینی روید و چون علت رجاء ۱۴ که زنان را پدید آید و آن گوشت پاره‌ای باشد بی‌روح که اندر رحم تولد کند، و خون را عروقی [بدو رساند] . و اندر فرغانه و بعضی از نواحی خوارزم می‌باشد. و چون عرق مدنی که نقصان غدد باشد کاندرا روزگار ما اندر بیشتر شهرهای خراسان می‌باشد و آنچه از جهت نقصان عدد باشد، چون دندانی یا انگشتی یا غیر آن باشد یا دستی از دیگر دست یا چشمی از دیگر چشم خردتر باشد، یا اندامها متناسب نباشد.

ششم آفتی است که از جهت درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت باید، نرم شود و طعام از وی بلغزد. و چون استخوانی که اندر زیر ریشی باشد، فضله لزج و نرم بدو می‌پالاید و بدان سبب سطح استخوان املس ۲۴ شود. و ماده‌ای که از گوشت روید از سطح آن استخوان چندان درنگ نتواند کرد که قوت مغیره آنرا به صورت گوشت گرداند لکن زود از وی بلغزد. به ضرورت آن استخوان را برنندند و

درشت کنند تا آن ماده بر سطح او بماند و گوشت گردد. و آفتی که از درشتی افتد چون درشتی حنجره و حلق و قصبه شش باشد، که درشت گردد و بدان سبب آواز متغیر گردد.

هفتم آفتی است که از جهت بیرون آمدن عضوی افتد که از جای خویش بیفتد چون بند گشاد عضوی، و چون روده که به کیسه خایه فرود آید و این علت را به تازی فتق ۳۴ گویند. و چون طبقه عنبیه از طبقه‌های چشم که به سبب قرحه که در طبقه قرنیه افتد و بیرون آید و این علت را طبیبان مورسرح ۴۴ گویند. و چون چشم و لب و رخسار خداوند لقوه که از نهاد طبیعی بگردد.

هشتم آفتی است که در عضوی پدید آید و مضرت آن به عضوی دیگر رسد. و این از دو گونه باشد: یکی آنکه عصبی که به عضوی پیوسته باشد مزاج او به غایت تری شود و مسترخی گردد و حرکت آن عضو با خلل و بی‌نظام شود، چون دست و پای مفلوج. و چون تحجر مفاصل که عضوی را از حرکت باز دارد. و چون تشنج امتلائی و استفراغی که هر دو نوع عضو را از حرکت طبیعی باز دارد. و دوم چون بیماریهایی باشد که اندر بعضی اندامها به شرکت اندامی دیگر پدید آید چنانکه اندر باب دوم از این نوع یاد کرده آید بتوفیق & تعالی.

باب پنجم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریهایی که آنرا تفرق الاتصال گویند
تفرق الاتصال بیست گونه است: آنچه از پوست فرو نگذرد آنرا به تازی خدش ۵۴ گویند و سحج ۶۴ نیز گویند و آنچه به گوشت فرو شود آنرا جراحت گویند. و هرگاه که جراحت ریم ۷۴ کند آنرا قرحه ۸۴ گویند. و سبب ریم کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت به سبب سوء المزاج که از الم تولد کند ضعیف شده باشد، و غذایی که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد. و آنچه از گوشت و پوست اندر گذرد و به استخوان رسد، باشد که استخوان به دو پاره شود و باشد که خرد شود یا از درازا شکافته شود. و اندر غضروف و عصب همچنین، آنچه از درازا شکافته شود یک شکاف بیش نباشد آنرا شق ۹۴ گویند، و اگر شکافها بسیار باشد آنرا شدخ ۰۵ گویند. و اگر خرد شده باشد رض ۱۵ گویند و آنچه به دو پاره شود کسر ۲۵ گویند و تفرق الاتصال عصب را که از پهنا افتد نیز کسر گویند. و تفرق الاتصال که اندر عضله افتد هرچه بر کناره عضله باشد هتک ۳۵ گویند و هرچه از پهنا افتد خر ۴۵ گویند و هرچه از درازا افتد مر ۵۵ گویند و هرچه اندر درازای عضله افتد و شکافهای بسیار باشد غیر ۶۵ باشد یعنی دور و فرو باشد فدع ۷۵ گویند. و هرچه شکافها بسیار باشد و غیر باشد. فسح ۸۵ گویند و رض نیز گویند. و باشد که تفرق الاتصال را که بر میان عضله افتد فدع و رض و فسح هر سه گویند. و تفرق الاتصال که در درازای رگ افتد آنرا صدع ۹۵ گویند. و باشد که سررگی گشاده شود آنرا شق گویند و شق که در شریان افتد و خون اندر فضایی که حوالی او باشد گرد آید. و هرگاه که دست بر وی نهند بجای باز شود آنرا ام‌الدم ۰۶ گویند و بیت‌الدم نیز گویند. و گروهی انفجاری که از شریان باشد ام‌الدم گویند و تفرق الاتصال که در غشاها افتد آنرا فتق گویند. و آنچه عضوی را از عضوی دور کند چنانکه بند گشاد عضوی از جای بیفتد آنرا خلع ۱۶ گویند و اگر عصب از جای خویش بشود آنرا فک ۲۶ گویند. و تفرق الاتصال باشد که در منفذها و مجراها افتد و منفذ فراخ‌تر شود و باشد که از جای منفذ طبیعی نباشد، تفرق الاتصال افتد (۱۷). f. (و مجرای ناطبوعی پدید آید. و هرگاه که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد که مزاج او درست باشد زود درست شود و آنچه اندر عضوی افتد که مزاج او بد باشد دیرتر روید، و خاصه آنچه اندر عضو خداوند استسقا و خداوند سوالقنیه ۳۶ افتد و ریشه‌های تابستان هرچه دیرتر بماند خوره [خورده] شود و اندر کتاب معالجات سخن اندر تفرق الاتصال به شرح گفته شود ان‌شاء & تعالی.

باب ششم از گفتار نخستین: اندر شناختن آماسها ۴۶

آماس بیماری است مرکب از همه اجناس بیماریها، از بهر آنکه هیچ آماس نباشد که نه از ماده‌ای و نه از سوالمزاج عضوی تولد کند و همچنین هیچ آماس نباشد که شکل و نهاد و مقدار عضو را بنگرداند، از بهر آنکه عضو از آماس سطبرتر و بزرگتر شود و شکل طبیعی او بگردد. آماس از تفرق‌الاتصال خالی نباشد از بهر آنکه ماده آماس اجزای عضو را از یکدیگر بکشد و دور کند تا خویشتن را در میان اجزا جای کند، و بدین سبب گفتیم که آماس مرکب است از همه اجناس بیماریها و آماس بیشتر اندر اندامهای نرم افتد و گروهی گمان برده‌اند که در اندامی که نرم بغایت نباشد آماس نتواند بود از بهر آنکه اندر وی تمدد یعنی کشیده شدن ممکن نگردد و این گمانی باطل است؛ از بهر آنکه هم دماغ که نرم بغایت است، و هم استخوان که سخت بغایت است هر دو آماس پذیرند. نبینی که هر دو غذا پذیرند و بپالایند و فزون شوند و اندر طول و عرض و عمق کشیده شوند، هیچ مانعی نیست از بهر آنکه هم بدین طریق فضله قبول کنند و آماس گیرند. و اگر دندان فضله اخلاط قبول نکردی، آن فضله اندر گوهر او نفوذ نیافتی، و اندر حجم او نیفزودی، و بعضی دندانها زرد و سیاه و سبز و کبود نشدی و خورد نگشتی، و شک نیست که این رنگها ناطبیعی است و از فضله اخلاط است که اندر جرم دندان نفوذ یافته است و با غذا آمیخته شده. پس مانع چیست از آنکه وقتی این فضول مقداری بیشتر نفوذ یابد آماس تولد کند، خاصه که دندان عضوی است که همیشه می‌بالد و می‌فزاید، و همواری و ناپدید آمدن بالیدن از بهر آن است که هر دندانی بر دندانی که برابر او است می‌ساید هر دو سوده می‌شود، نبینی که دندانی که دیر برابر دندان شکسته یا افتاده [مانده] باشد به سبب آنکه نمی‌ساید درازتر از دیگر دندانها شود. و چون درست شود که دندان همیشه می‌بالد و معلوم است که بالیدن جز قبول غذا نیست و معلوم است که به صحبت غذا فضول اخلاط نیز می‌پذیرد، پذیرفتن آماس هم بدین طریق پس دور نباشد، خاصه که همی‌بینیم که هرگاه که در دندانی درد خیزد مردم حس ضربان همی‌یابد و این حس به سبب عصبی نرم است که با گوهر او آمیخته است، و حس درد و حس گرمی و سردی چیزها بدین عصب یابد، و ضربان حرکت شریانی است که بدین عصب نزدیک است و حس ضربان جز حس حرکت این شریان نیست، پس عضوی که حس حرکت شریانی بدان باریکی همی‌یابد و از آن بی‌طاعت می‌شود چگونه منکر توان شدن که اندر گوهر نرمی است که به سبب آن ماده را قبول کند و به سبب قبول ماده آماس گیرد و هر آماسی که در عضوی پدید آید و به سبب آن ماده باشد که آن عضوی که بر بالای اوست به دو فرود آید آنرا نزله ۵۶ گویند؛ و بسیار باشد که ماده بد با اخلاط نیک آمیخته شود و بدان سبب بدی ماده پدید نیاید. هرگاه استفراغی اتفاق افتد و اخلاط نیک بدان استفراغ خرج شود و خلط بد در تن بماند بدی آن پدید آید و باشد که طبیعت آن را به ظاهر تن دفع کند و آماسها و بثرها ۶۶ پدید آید و باشد که دفع نتواند کرد و بدان سبب تکسر و ماندگی و غیر آن پدید آید. مثال این، زنی را که اندر تن او خلطی بد با اخلاط نیک آمیخته باشد و بچه را شیر می‌دهد اخلاط نیک بدان خرج می‌شود و خلط بد اندر تن بماند و بدی آن پدید آید و طبیعت آنرا دفع کند. و بر تن این زن (گری) و خارش و بثرها پدید آید، یا مردی که همچنین اندر تن او اخلاطی باشد آمیخته نیک با بد، و این مرد را جراحی رسد و خون نیک از آن جراحی برود و خلط بد اندر تن او بماند و طبیعت آنرا دفع کند و از دفع طبیعت بر تن او آماسها و بثرها پدید آید. و بثره به حقیقت آماس است، لکن بثره آماسهای خرد است. و آماس بثره بزرگ و مادتها که آماس از آن تولد کند شش است: چهار اخلاط است چون صفرا و سودا و بلغم و خون. و دو دیگر باد و آب و همه آماسها یا گرم باشد یا سرد، و نتوان گفت که همه آماسهای گرم یا از خون باشد یا از صفرا، لکن بعضی به سبب عفونت ماده گرم شود و این معنی اندر کتاب معالجات به جایگاهش گفته آید ان‌شالله عز و جل.

طبیبان هر آماسی را که از خون صرف باشد فلغمونی ۷۶ گویند، و آنچه از صفرای صرف باشد حمزه ۸۶ گویند، و آماس صفرای خالص را که اندر پوست بیرون باشد و از صفرای سوخته باشد ماشرآ ۹۶ گویند، که در پوست و گوشت باشد و آنچه مرکب باشد از صفرا و خون، بنگرند: اگر خون غلبه دارد فلغمونی حمزه گویند و اگر صفرا غلبه دارد حمزه فلغمونی ۰۷ گویند.

و هرگاه که آماس ریم کند خراج ۱۷ گویند و هر آماسی گرم که اندر گوشت سست که اندر جایگاههای پوشیده باشد چون گوشتی که اندر پس گوش است و آنکه اندر بن ران است و ماده آن سخت بد باشد آنرا طاعون ۲۷ گویند. و هر آماسی که از بلغم رقیق باشد نرم و سپید باشد. و آنچه از بلغم غلیظ باشد صلب و سپید باشد. و آنچه صلب و تیره باشد و رگهای سبز گرد او برخاسته باشد و اندکی حرارت و ضربان کند آنرا سرطان گویند. و این سرطان اندر همه اندامها تواند بود و خنازیر ۳۷ اندر حوالی گردن و بغل و ران بیشتر باشد و صلب باشد. و سلعه ۴۷ از گوشت جدا و جنبان باشد او را به سر انگشتان بتوان گرفت. و فرق میان سرطان و خنازیر و سلعه آن است که از پوست و گوشت جدا باشد، و [خنازیر] از پوست جدا نباشد، و سرطان با پوست و گوشت آمیخته باشد. و فرق میان آماس صلب و سرطان آن است که آماس صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل کند یا کمتر کند و بی درد باشد. و سرطان که با درد باشد و بیخها و شاخها دارد که میان سرطان دیده‌اند، و باشد که پس از مدتی گوشت عضو مرده شود و حس از وی بشود و خراج که در بغل دست باشد آنرا عروس ۵۷ گویند و خراجی که دو یا سه سوراخ کند آنرا شهدی ۶۷ گویند و رطوبتی همچون عسل از وی همی پالاید.

و هر آماسی که زود پخته نشود و سر نکند و باز ننشیند و رنگ او نگردد پس فرحه ۷۷ شود و فراخ باز می‌شود، آنرا آکله ۸۷ گویند و بپارسی خوره گویند. و آماس صلب که در زیر ناخن باشد آنرا داحس ۹۷ گویند. و قرحه که از بثرها باشد، و بهم پیوسته باشد و صدید ۰۸ از وی همی پالاید آنرا ریش بلخی گویند، و این ریش به رباط دهستان که نزدیک گرگان است بسیار تولد کند، آنجا او را سناکر گویند، و به بلخ و نواحی آن او را السنه گزیدگی گویند. و هر آماسی که چون آبله بزرگ و پر آب باشد آنرا به تازی سفط ۱۸ گویند. و بثرهای خرد که حوالی آن سرخ باشد و آماس اندکی (۲۷.۲) باشد و زودریش گردد و فراخ باز می‌شود و بیشتری اندر دست پدید آید و خریدن آن همچون گزیدن مور باشد آنرا نمله ۲۸ گویند و بثرهای خرد بسیار که حوالی آن اندکی آماس و سرخ و سوزان باشد آنرا گاورسیه ۳۸ گویند و به شهر من گشنیز گویند و بثرهای که پدید آید و زود خشک ریشه سیاه یا سبز پدید آید و حوالی آن سرخ باشد و سخت سوزان و گرم باشد آنرا آتش پاریسی ۴۸ گویند و آماسی که سخت گرم و خلنده باشد همچون خار که بخلد آنرا شوله ۵۸ گویند سخت بد باشد و بکشد.

و قرچه‌ای که زاندرن شکم باشد وریم بسیار از وی هم پالاید آنرا دبيله ۶۸ گویند. و قرچه‌ای که کمتر شود و میان او تهی گردد و باشد که از رطوبتی پالاید و باشد که کمتر پالاید و لبهای قرحه سطر و سپید و صلب باشد آنرا ناصور ۷۸ گویند. و آماسهای پراکنده که ناگاه بر تن پدید آید و سرخ باشد و بعضی باشد که سرخ نباشد، و با خارش و سوزش و تاسه سخت باشد ۸۸ آنرا شری ۹۸ گویند. و آماسهای صلب بعضی باشد که از اول که پدید آید صلب باشد، و بعضی آخر صلب شود خاصه آماس خونی، و گاه باشد که بلغمی نیز صلب شود، و آماسهای زمستانی بیشتر بلغمی باشد و آماسهای گرم نیز که اندر زمستان پدید آید میل به سپیدی دارد، و آماسهای بلغمی به عدد انواع بلغم باشد؛ چنانکه بلغمها بعضی غلیظتر است و بعضی رقیق‌تر، آماس بلغمی بعضی صلب‌تر باشد و بعضی نرم‌تر؛ و آنچه صلب باشد مانند آماس سودایی باشد، و آنچه نرم باشد مانند

آماس بادی باشد، و بسیاری باشد که بلغم رقیق که مایه نزله باشد اندر میان لیفها و عصبها فرود آید و به حنجره آید و اندر حوالی آن جمع شود و آنجا بماند، و لطیف آن تحلیل پذیرد و باقی صلب شود مانده را غری ۰۹ پدید آید. این اندر خوارزم همی باشد و آماسهای آبی چون استسقا و چون فیله الما ۱۹ و مانند آن باشد. و آماس بادی دوگونه باشد یکی را تهیج ۲۹ گویند و اندرو تهیج باد با اجزا عضو آمیخته باشد. دوم نفخی باشد که پوست عضو را بطرنجانند و با دست باز کوشد و از آماس اندر عضو هیچ گرانی نباشد. و بثرها چند گونه باشد بعضی از خون صرف باشد چون آبله و بعضی از صفرا چون حصبه و نمله و بعضی از سودا و خون چون جرب ۳۹ و بعضی از سودا و بلغم چون مسامیر ۴۹ و ثلیل ۵۹.

باب هفتم از گفتار نخستین: اندر شناختن حالها [یی] که آنرا از بیماری شمرند بیرون از این بیمارها که در بابهای گذشته یاد کرده آمده است حالهای دیگر است که بر ظاهر تن مردم پدید آید و آنرا از جمله بیمارها شمرند و آن چهار جنس است: یکی حالهایی است که اندر موی پدید آید چون کوتاهی و ضعیفی و شکستن و گسستن و ریزیدن و سرهای مویها به چند شاخ شدن و از رنگ خویش بگشتن و زود سپید شدن، چون دالالعلب ۶۹ و دالاحیه ۷۹. دوم آفتهایی است که اندر پوست پدید آید چون بهق و برص و نمس ۸۹ و حالهای آبله و اثر و نشان آفتاب و اثر غیر آن و سوم آفتهایی است که هم اندر پوست پدید آید و پوست از آن خراشیده شود چون بریون ۹۹ که به تازی قوبا ۲ گویند، و گندمه که به تازی ثلول گویند و درستی [شتی] پوست که به تازی الخفیف ۱۰۰ گویند و چهارم آفتهایی است که اندر سحنه ۱۰۱ پدید آید چون فربهی به افراط و لاغری به افراط.

باب هشتم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیمارهای منسوب بیمارهای منسوب شش جنس است: یکی بیمارهایی است که بدان عضو باز خوانند که بیماری در وی باشد، چون شقیقه ۲۰۱ و سرسام ۳۰۱ و ذاتالجنب ۴۰۱ و ذاتالریه ۵۰۱ و مانند آن. و دوم بیمارهایی است که به سبب مانند، که به چیزی بدان چیز باز خوانند چون دالالفیل و دالالاسد ۶۰ و دالاحیه و سرطان و ناخنه.

سوم بیمارهای است که به اعراض آن باز خوانند چون صرع و سکت و خناق و دلحه ۷۰. چهارم بیماری است که به طبیبی باز خوانند که آنرا دارو کرده است چون قرحه جبرونی که آن طبیب علاج کرده است.

پنجم بیماری است که به شهرها [یی] باز خوانند که آنجا بیشتر بوده است چون ریش بلخی و عرق مدینی.

و ششم بیمارهایی است که به حیوانی باز خوانند که او را بیشتر باشد چون دالالعلب یا بیماری که نشان آن بر شکل حیوانی باشد چون دالاحیه، یا بیماری که چهره مردم را چون چهره حیوانی کند چون دالالاسد.

باب نهم از گفتار نخستین: اندر شناختن حالهای بیمارها نباید دانست که بیماری را چهار حال است و هر حال را وقتی است معلوم و طبیب را از شناختن آن وقتها و حالها چاره نیست. یکی آغاز بیماری است، و آغاز از آن ساعت شمرند که بیماری بر مردم ظاهر گردد، چنانکه مثلا مردی را اندر تن ضعیفی و شکستگی می باشد، پس تبی پدید آید، آغاز بیماری را از آن ساعت شمرند که آن تب پدید آید و آن ضعف و شکستگی که از پیش تب بوده باشد آنرا از روزگار بیماری نشمرند،

و غرض از درست کردن آغاز بیماری شناختن روز بحران باشد.

دوم حال فزودن بیماری است و تا مادام که بیماری همی فزاید، چنانکه مثلا تب که هر ساعت یا هر روز گرمتر می شود یا آماس که هر روز بیشتر می گردد مدت فزودن حرارت تب را و فزودن آماس را از جمله روزگار فزودن بیماری شمرند.

و سوم حال به غایت رسیدن بیماری است و این را وقت انتها گویند؛ و این چنان باشد که مثلا تب و اعراض آن امروز قوی تر از دی نباشد.

و چهارم حال نقصان بیماری است و این را وقت انحطاط گویند؛ و این چنان باشد که مثلا تب و اعراض آن امروز کمتر از دی باشد و هرگاه بیماری به وقت انحطاط رسد بیمار از خطر بیرون آید و هم امید سلامت باشد مگر تخلیطی و خطایی اندر تدبیر کرده شود بدان سبب نکس افتد یا بیماری دیگر پدید آید. و نباید دانست که هر بیماری که اندر خورد فصل سال و مزاج عمر باشد خطر آن کمتر باشد چنانکه اندر فصل تابستان اندر شهری گرم مردم جوان را بیماری گرم و صفراوی پدید آید، از بهر آنکه آسیبی عظیم نباید تا اندر چنین فصل مزاج حرارتی تولد کند. و هر بیماری که نه اندر خورد فصل سال و مزاج عمر و هوای شهر باشد خطرناک باشد چنانکه مردم پیر را اندر فصل زمستان اندر شهری سرد بیماری گرم افتد از بهر آنکه همه بیماریها را امید چنان باشد که اندر فصلی که مزاج آن ضد مزاج بیماری باشد زایل شود و فصل زمستان و شهر سرد و مزاج مردم پیر همه ضد بیماری گرم باشد، پس هرگاه که اندر زمستان مردم پیر را بیماری گرم افتد خاصه اندر شهر سرد به سبب آن عظیم باشد و خطرناک تر بود.

باب دهم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریها که از پدران به میراث اندر فرزندان پدید آید و بیماریها که مردم از یکدیگر بگیرند

بیماریها] بی [که از پدران به میراث اندر فرزندان پدید آید شش بیماری است: یکی سبل ۸۰۱ دوم نفرس سوم برص چهارم جذام پنجم کلی ۹۰۱ ششم اصلعی ۰۱۱ و علی الجمله عضوی که از پدر ضعیف باشد از فرزند هم آن عضو ضعیف آید.

و آنچه از یکدیگر بگیرند) ۳۷.ف (خاصه اگر خانهها تنگ باشد و بخارها اندر هوای خانه گرفته شود هم [سبب [شش بیماری است: یکی سل دوم برص سوم جذام چهارم آبله پنجم درد چشم خاصه اگر اندر چشم دردمند نگاه کنند، ششم تبهای و بایی.

باب یازدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریها] بی [که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریها دیگر باشد

بیماریهایی که تازه گردد و سبب زایل شدن بیماریهای دگر باشد چون نفرس است و دوالی ۱۱۱ و دالفیل و وجع المفاصل ۲۱۱ صعب، هرگاه که مصروع را [از [این بیماریها یکی پدید آید، بدان سبب صرع زایل شود، از بهر آنکه صرع بیماری دماغی است و ماده آن اندر دماغ باشد، پس هرگاه که از این بیماریها یکی پدید آید ماده را از دماغ فرود آرد و علت دماغی زایل شود، و هر علتی که ماده آن انتقال کند هم برین قیاس باشد. و درد چشم مزمن، به اسهال و زلق الامعاء ۳۱۱ زایل شود، از بهر آنکه به اسهال خلط بد از تن بیرون شود و ماده نیز انتقال کند؛ و این اسهال اندرین علت چون دستوری است طیب را، تا به طبیعت اقتدا کند. و مردم اصلع را علت دوالی نباشد و هرگاه که دوالی پدید آید موی سر بر آید. از بهر آنکه سبب باطل شدن موی خلطهای بد باشد که بن موی را تباه کند اصلعی و دالثعلب و غیر آن پدید آید، پس هرگاه که خلطها از سر فرود آید دوالی تولد کند و موی سر بر آید.

هرگاه که خداوند اسهال صفراوی را گوش کر شود اسهال زایل شود. و هرگاه که کسی را گوش کر شود و اسهال صفراوی پدید آید کری زایل شود و سبب هم استفراغ ماده باشد، و هم انتقال آن و هرگاه که اندر تب گوش کر شود اگر از بینی خون آید یا اسهال پدید آید کری زایل شود، به سبب استفراغ و انتقال بوده باشد. و اگر کسی را درد سری صعب باشد و از بینی یا گوش اوریم آید یا آب زرد، درد سر زایل شود، هم به سبب استفراغ و انتقال ماده بوده باشد.

و اگر خداوند اسهال مزمن را قی افتد بی فصد او اسهال زایل شود، به سبب انتقال ماده.

و مالیخولیا و دیوانگی به دوالی و بواسیر زایل شود، از بهر آنکه سبب هر دو بسیاری خلط سودایی باشد اندر دماغ. پس چون سررگهای فروسوگشاده شود و بواسیر یا دوالی پدید آید و خون سودایی از دماغ فرو پالاید هر دو علت به سبب انتقال ماده زایل شود.

و مردم خصی ۴۱۱ را نقرس نباشد و اصلع نشود. و زنان را نقرس نباشد، مگر که پیش از هنگام حیض باز ایستد ۵۱۱ و یا غذاهای ناموافق و بی ترتیب خورند تا نقرس پدید آید، از بهر آنکه تن ایشان به حیض از مادتها پاک می شود، و چون پیش از هنگام حیض باز ایستد، مادتهای بد اندر تن بماند، عجب نباشد اگر نقرس تولد کند. سبب اصلع ناشدن خصی آن است که مزاج او همچون مزاج زنان شود، و نقرس هم بدین سبب نباشد. لکن چنانکه را اگر غذای ناموافق و بی ترتیب خورد، وی را نقرس پدید آید. اگر در خصی نیز پدید آید وی را نیز پدید آید. و نقرس علتی است که به سبب ضعفی پای افتد همچنانکه صرع علتی است که به سبب ضعفی دماغ که ضعیف باشد افتد. لکن اگرچه پای یا دماغ ضعیف باشد یا ماده بد اندر تن گرد نشود و اندر رگها روان نشود به جانب پای یا به جانب دماغ روی نهد، نه صرع تولد کند و نه نقرس. جالینوس می گوید: با آنکه خصی با نقرس ندیدم کودک با نقرس هرگز ندیدم، و اگر کودکی را نقرس افتد نقرس او از جمله وجع المفاصل باشد و اندر زانو و دیگر بندها باشد و سبب آن غذای بد و ترتیب بد و ناگواریدن طعام باشد. و چون معلوم است که خصی و کودک را نقرس نباشد و اگر باشد خصی را نادر باشد، و کودک را نادرتر از اینجا معلوم شود، که مجامعت را اندر تولد نقرس اثری قوی است.

و درد جگر صعب به تب زایل شود، لکن بیاید دانست که درد جگر یا از آماس گرم باشد، یا از بادی غلیظ، یا از سده. اما آنچه از سده باشد درد آن صعب نباشد و گرانی افزون از درد باشد، و آنچه از آماس باشد بی تب نباشد، و آنچه از باد غلیظ باشد درد آن صعب و خنده باشد و آن باد به حرارت تب گرم شکسته شود. و هرگاه که کسی را سرهای پهلوی درد کند و آماسی نباشد آن درد به تب گرم زایل شود. و حال همین باشد که اندر درد جگر که یاد کرده آمد و نقرس و دوالی و وجع المفاصل و گر [ی] و خارش به تب ربع زایل شود. و تشنج امتلائی به تب گرم زایل شود. لکن بیاید دانست که این نقرس و وجع المفاصل باشد که از رطوبتهای خام و از خلط غلیظ سودایی باشد. و گر [ی] و خارش یا از رطوبتی خام باشد یا از خلط سودایی، اما آنچه از رطوبتهای خام باشد به حرارت تبهای گرم پخته شود و آنچه از خلطهای سودایی باشد به نوبتهای [تب] ربع تحلیل پذیرد و تشنج امتلائی همچنین باشد از بهر آنکه ماده تشنج به حرارت تب گرم بگدازد و تشنج زایل گردد.

و هرگاه که بحران یرقانی پدید آید بیماریهای گرم صفراوی زایل شود از بهر آنکه ماده صفراوی به ظاهر تن بیرون آید. و فواق امتلائی به عطسه زایل شود، از بهر آنکه فواق و تشنج هم از امتلا باشد و هم از استفراغ، اما آنچه از امتلا باشد اندر بیشتر حالها آنرا حرکتی قوی باید تا آن رطوبت را بجنباند و بکند و حرکت عطسه حرکتی قوی است. و هر کسی را که آروغ ترش بسیار باشد ویرا علت ذات الجنب نباشد، از بهر آنکه ماده

ذات‌الجنب ماده گرم و تیز باشد، و اندر معده کسی که آروغ ترش بسیار بود خلط گرم و تیز کمتر تولد کند و چون خلط گرم کمتر تولد کند اندر تن او ماده بدن گرمی و تیزی کمتر باشد و بدین سبب وی را ذات‌الجنب نباشد.

باب دوازدهم از گفتار نخستین: اندر شناختن بیماریهایی که هرگاه که از حال بگردد و بیماری دیگر شود و حال بیمار بدتر شود

هرگاه که ذات‌الجنب ذات‌الریه شود و علت قرانیطیس ۶۱۱ لیتر غس ۷۱۱ گردد حال بیمار بتر شود اما اندر ذات‌الجنب که ذات‌الریه شود، بیمار از بهر آن بدتر شود که ماده بیماری اندر موضع خویش ننگجد، و فزون آید تا ذات‌الریه نیز تولد کند و چون حال این باشد شک نیست که حال بیمار بدتر شود، از بهر آنکه ذات‌الجنب بر جای باشد و ذات‌الریه با وی یار گردد. و ذات‌الریه هرگز ذات‌الجنب نگردد، از بهر آنکه ذات‌الریه چون صعب نباشد، ماده آن به سعال ۸۱۱ برآید و پاک شود آن را قرانیطیس گویند. و آنچه صعب باشد پیش از آنکه مادت به عضوی دیگر انتقال کند بیمار هلاک شود.

و اما قرانیطیس سرسام گرم را گویند و لیتر غس سرسام سرد را گویند. هرگاه که قرانیطیس لیتر غس گردد حال بیمار بدتر شود، از بهر آنکه ماده لطیف اندر قرانیطیس تحلیل پذیرفته باشد و مانده کیفیت ماده و تحلیل آن دشوار باشد.

هرگاه که بیماری را اندر تب محرقه رعشه ۹۱۱ پدید آید هذیان ۰۲۱ گوید و هذیان سخنان بیهشانه باشد و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند. هرگاه که اختلاط ذهن پدید آید آن تب زایل شود، و سبب آنکه تب محرقه به هذیان زایل شود آن است که ماده تب محرقه اندر عروق باشد، هرگاه مادت از عروق انتقال کند و به عصبها باز آید و رعشه تولد کند، و از بهر آنکه عصبها همه فروع دماغ است و مادت که به عصبها باز آید قوت آن به اصل این فروع رسد و هذیان تولد کند و تب (۴۷۰) زایل شود به سبب انتقال ماده، لکن اندر علتی صعب‌تر افتاده باشد و اعلم.

و این گفتار دوازده باب است:

باب نخستین از گفتار دوم: اندر شناختن اعراض بر طریق کلی

بباید دانست که همچنانکه از سببها، حالهایی اندر تن مردم تازه گردد آنرا امراض گویند؛ از امراض نیز حالهایی تازه [پدید] گردد آنرا اعراض گویند. این اعراض را به قیاس با امراض اعراض گویند و به قیاس با

آنکه طبیب از این اعراض نشانه‌ها جوید بر شناختن حالهای بیماریها، علامات گویند از بهر آنکه اعراض نشانه‌های حالهای تن مردم است و آن نشانه‌ها بعضی نشانه تندرستی است و بعضی نشانه بیماری. اما آنچه نشانه تندرستی است، درستی هیات اندامها است و تمامی فعل هر یک، و هر اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام درست باشد. و از فعلهای اندامها نشانه‌ها برین گونه جویند.

آنچه از فعلهای دماغ جویند، اندر حالهای فعلهای اختیاری و اندر حالهای فعلهای حس و فعلهای توهیم و تفکر و مانند آن نگاه کنند.

و آنچه از فعلهای دل جویند اندر حالهای دم زدن و حالهای نبض نگاه کنند.

و آنچه از فعلهای جگر جویند اندر حال بول و براز ۱۲۱ نگاه کنند.

و آنچه از فعلهای معده جویند از احوال گواریدن طعام و احوال آرزوها ۲۲۱ و حال آروغ و قراقروحال قوتهای معده نگاه کنند.

از هر عضوی هم برین سان افعال او و حال قوتهای او باز جویند، و هر چه بر حال طبیعی باشد نشان تندرستی باشد. و هر چه از حال طبیعی بگردد، نشان بیماری باشد.

و طبیبان عرض، حالهایی را گویند که تبع بیماری باشد و با بیماری یا از پس بیماری پدید آید. و عرض از سه حال نشانی دهد: یکی از حال گذشته و دوم از حال حاضر و سوم از حال آیند.

و آنچه نشان از حال گذشته دهد اگر طبیب از آن حال خیر دهد بیمار را بر طبیب و بر صناعت او اعتماد افتد. از بهرآنکه چون داند که آنچه از حال گذشته گفت درست بود، و داند که آنچه از آینده گوید درست باشد.

و آنچه نشانی از حال حاضر دهد اگر حال باز نماید و در خورد حال تدبیر فرماید منفعت آن بزرگ باشد. و آنچه از آینده گوید منفعت آن دو گونه باشد؛ یکی آنکه استادی طبیب ظاهر گردد، و دوم آنکه تدبیر بیمار چنان ساخته شود که آن حال واجب کند.

و اعراض آن باشد که بر حقیقت بیماری دلالت کند چنانکه مثلا نبض سریع و مختلف دلالت کند بر تب، و بعضی آن باشد که دلالت کند بر آنکه ماده اندر کدام عضو است چنانکه نبض موجی اندر بیماریهای برو سینه دلالت کند بر امتلا، و امتلا به سبب بیماری آماس اندر غشا و حجاب است و بعضی بر سبب بیماری دلالت کند چنانکه اعراض بر امتلا دلالت کند و بعضی بر گرمی، و زودی حرکت و نوبتها دلالت کند و بعضی بر سلامت و بعضی بر خطرناکی بیماری دلالت کند؛ چنانکه در ذات الجنب زود به سرفه رطوبتی پخته برآمدن گیرد دلیل سلامت باشد، و اگر دیرتر آغاز کند یا، به دشواری بر آید و خام بر آید خطرناک باشد.

و اندر تبها عرق و استفراغهای دیگر هم بر این قیاس باشد. و از اعراض بعضی باشد که با بیماری لازم باشد و با آن پدید آید و با آن زایل شود، چنانکه سعال و نبض متساوی و در خلنده و تب نیز که با ذات الجنب پدید آید و با آن زایل شود. و بعضی باشد، که لازم نباشد چنانکه درد سر مثلا و تب، چه بعضی تبها با درد سر باشد و بعضی بی درد سر.

و از اعراض بعضی باشد که از پس تر پدید آید، و آن سه نوع است: یکی نشانه‌های بحران ۳۲۱ است و دوم نشانه‌های نضح ۴۲۱ سوم نشانه‌های مرگ. و این اعراض اندر بیماریهای حاده ظاهرتر باشد، و از اعراض بعضی آن است که به حس بصر ۵۲۱ اندر یابند و بعضی به حس سمع و بعضی به حس شم و بعضی به حس ذوق و بعضی به حس لمس ۶۲۱.

اما آنچه به حس بصر اندر یابند چون رنگ روی است و رنگ چشم و رنگ زبان و رنگهای آماسها و

اثرها که بر پوست پدید آید چون رنگ بهق و برص و رنگ برها و ریشها و رنگ بول و بر از وقی، و چون حرکت و سکون و آنچه از جنس حرکت است چون حرکت تشنج و حرکت اختلاجی ۷۲۱ و رعشه و حرکت تمطی ۸۲۱ و ثواب ۹۲۱.

اما تمطی دست و پای و هم تن کشیدن و دراز کردن باشد. و ثواب دهان باز کردن و کشیدن باشد چنانکه مردم خواب آلود و ملول کند. و اختلاج جستن اندامها باشد. و رعشه لرزیدن سر و دست و پای باشد و تشنج ۰۳۱ بهم باز آمدن و کوتاه شدن عضله‌ها و عصبها باشد. و آنچه از جنس سکون است چون غشا [غشی] است و چون سکت. و آنچه به حس سمع اندر یابند چون قراقر بادها باشد که در شکم تولد کند و آواز آروغ و آواز سعال و آواز مصروع.

و آنچه به حس لمس اندر یابند چون حرکت و سکون نبض است و طپیدن دل و سختی و نرمی و سردی و گرمی اندامها

و آنچه به حس شم ۱۳۱ اندر یابند چون بوی عرق است و بوی بول و بوی دهن و غیر آن. و آنچه به حس ذوق ۲۳۱ اندر یابند چون مزه دهان است که بیمار حکایت کند.

و ببايد دانست که بعضی حرکتها فعل اصلی طبیعت است، چون حرکت فواق که هرگاه که اندر معده فضله باشد و معده خواهد که آنرا دفع کند و نمی‌تواند کرد طبیعت معده از بهر دفع آن فضله حرکت فواق آغاز کند. و بعضی فعل عارضی طبیعت است چون تشنج و رعشه از بهر آنکه هر عضوی که در وی تشنج و رعشه پدید آید طبیعت اصلی آن عضو باطل گشته باشد و مزاجی و طبیعتی عارضی تولد کرده، و فواق خشک از جمله تشنج است و به حقیقت فواق نیست، و بعضی فعلی است که طبیعت را و قصد اختیاری را اندر وی بهره‌ها باشد چون حرکت اجزای سینه و حنجره از بهر سعال و حرث مئانه و شرح ۳۳۱ از بهر استفراغ همچنین باشد.

مگر اندر بعضی وقتها که معا مستقیم و مئانه پر شود و اندر بول و براز حرارتی و سوزانیدنی باشد، اگر حرکت اختیاری آنرا دفع نکند حرکت طبیعی پیش دستی کند. و بعضی فعل طبیعت محض باشد، و قصد اختیاری را اندر وی هیچ بهره نباشد، چون حرکت لرزه که در آغاز تب پدید آید و چون حرکت اختلاج. این حرکتها که یاد کرده آمد مختلف است، و اختلاف بعضی از بهر آن است که یکی قوی‌تر است و یکی ضعیف‌تر. و بعضی را حرکت اندامها بسیار باید تا تمام شود و بعضی به حرکت یک اندام تمام شود. و بعضی خطرناک‌تر است و بعضی کم‌خطرتر و بعضی به معاونت عضوی باشد که بدو نزدیک است و بعضی به معاونت چیزی غریب باشد که بدو نزدیک است، و بعضی از مخالفت از جهت فاعل است و بعضی را از جهت ماده است.

اما آنچه اختلاف از بهر آن است که بعضی (۵۷.۵) قوی‌تر است و بعضی ضعیف‌تر، چون حرکت سعال و حرکت اختلاج، از بهر آنکه حرکت سعال قوی‌تر است و آنچه اختلاف از بهر آن است که بعضی به حرکت اندامهای بسیار تمام شود و بعضی به حرکت اندامهایی کمتر، چون حرکت عطسه و حرکت سعال، از بهر آنکه عطسه به حرکت اندامهای دم زدن و به حرکت اجزای سر تمام شود. و آنچه اختلاف آن به سبب خطرناکی و کم‌خطری است چون حرکت فواق خشک است، و حرکت سعال و فواق خشک خطرناک است، و حرکت سعال بدان خطرناکی نیست. و آنچه اختلاف آن به سبب معاونت است حرکت مئانه و شرح است و آنچه اندر بیرون کردن بول و براز که به معاونت عضله‌های شکم تمام شود، و حرکت سعال که به معاونت هوا تمام شود، و آنچه اختلاف آن از جهت فاعل است چون حرکت سعال است که فاعل آن اجزای سینه و حنجره است، و حرکت قی که فاعل آن اجزای معده و مری است. و آنچه اختلاف آن به سبب ماده است حرکت سعال است و

جرکت اختلاج، از بهر آنکه ماده سعال رطوبتی است و ماده اختلاج بادی است. و بیرون از این اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضها ظاهر است که بر احوال باطن نشانی دهد، چون سرخی رخسار که نشانه ریش شش است که آنرا سل گویند و چون کوتاهی انگشتان که نشانه کوچکی جگر است و اندر گشته شدن ناخان که نشانه بیماری سل است.

باب دوم از گفتار دوم: اندر آنکه هر که خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن شناسد نخست باید که تشریح و گوهر اندامهای یکسان و ترکیب اندامهای مرکب و خاصیت و مشارکت و فعل (۱۶۶) و قوت هر یک شناخته باشد

هرگاه که طبیب خواهد که از اعراض ظاهر احوال باطن بداند نخست باید که تشریح اندامهای یکسان و گوهر آن و ترکیب اندامهای مرکب و همسایگی و مشارکت هر اندامی با دیگر اندامها و خاصیت و فعل و قوت هر یک بدانسته باشد، و شکل و نهاد هر یک شناخته، این غرض ویرا حاصل شود؛ از بهر آنکه اگر تشریح و شکل اندامها نداند، اگر مثلا اندر جانب راست شکم آماسی بیند نتواند دانست که آماس اندر جگر است یا در عضله شکم، و هرگاه که تشریح داند و شکل آماس بیند حکم کند که آماس اندر کدام عضو است، از بهر آنکه شکل آماس جگر چون هلالی باشد بر شکل جگر و شکل آماس عضله شکم دراز باشد، بر شکل نهاد آن عضله. و همچنین اگر ماده‌ای اندر روده گرفته شود از شناختن خاصیت روده‌ها معلوم توان کرد که اندر کدام روده است. از بهر آنکه خاصیت روده صایم آن است که همیشه تهی باشد و هیچ اندروی درنگ نکند، و خاصیت روده اعور و روده قولون آن است که ثفل اندر وی دیر بماند و قولنج بیشتر اندر قولون افتد؛ و از شناختن گوهر اندامها معلوم تواند کرد که آنچه با اسهال یا اندر بول بیرون آید و آنچه به سعال برآید از گوهر کدام عضو است، تا هرگاه که بیند که به سعالهای کهن حلقه‌های کهن غضروفی کوچک می‌برآید حکم کند که آن حلقه‌ها از شش برآید و قصبه‌های شش خورده شده است. و اگر به اصلاح رندش روده ۴۳۱ بیرون آید و به تازی آنرا خراطه گویند و جراده نیز گویند و اندرین خراطه پاره‌های پوست بیند چون پوست ریش و به تازی آنرا قشورالقرحه گویند و بیشتری مردمان به پارسی خشک ریشه گویند.

هرگاه که طبیب این پاره‌های پوست بزرگ بیند حکم کند که قرحه اندر روده فرودین است، و هرگاه که خرد بیند و باریک حکم کند که قرحه اندر روده بالایین است و اگر خراطه بی‌قشور بیند حکم کند که ماده تیز به روده‌ها گذشته است و می‌گذرد و روده‌ای را می‌رندد. و اگر بیند که اندر بول رنگ سرخ یا چیزی چون گوشت پاره سرخ هم آید، حکم کند که از گرده همی آید. و اگر رنگ سپید باشد و خراطه خرد و سپید همی آید حکم کند که هر دو از مثانه می‌آید و از موضع درد عضو دردمند، بیماریهایی که به سبب شرکت اندامها افتد بتواند شناخت، و از شناختن فعلها و قوتها اندامها. اگر اندر فعلی از فعلهای اندامها آفتی پدید آید حکم توان کرد که بیماری اندر کدام عضو است، و این همه اصلها اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است و غرض از یاد کردن این مثالها این است که معلوم گردد که از اعراض ظاهر نشانه‌های حالهای باطن چگونه باید جست و باع التوفیق.

باب سوم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های بیماریها به شرکت و بیماریهای اصلی این نشانه‌ها، آنجا باید جست که بیماری افتد اندر عضوی که آنرا با عضوی دیگر شرکتی باشد و ظاهر نباشد که اصل بیماری اندر کدام عضو بوده است، و کدام است که به سبب مشارکت بیمار است. و بیماریها که به شرکت اندامی دیگر افتد اندر گفتار نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است؛ اما شناختن فرق میان بیماری

اصلی و شرکتی آن است که نگاه کند تا نخست آفت و خلل اندر فعل و قوت کدام عضو پدید آید، تا بدین طریق بشناسد که اصل بیماری در کدام عضو است و بیماری عضو دیگر به سبب بیماری آن عضو است، و به علاج بیماری عضو نخستین مشغول گردد تا هر دو زایل شود.

و همچنین نگاه کند تا الم کدام عضو است که لازم است، و کدام است که گاهی فاطر شود، و گاهی قوی تر شود، تا بدین طریق بشناسد که آنچه لازم است اصلی است و دیگری شرکتی است، یا در نوبت الم هر دو عضو نگاه کند تا نخست نوبت، کدام عضو حرکت می کند، تا بشناسد که آنچه حرکت نوبت او نخست است اصلی است و دیگر شرکتی است. لکن وقت باشد که با این همه تاملها اندر فرق کردن میان بیماری اصلی و شرکتی غلط افتد، از بهر آنکه بسیار باشد که بیماری اصلی از اول که پدید آید سخت ظاهر نباشد و الم آن سهل تر بوده باشد و بیمار از آن غافل بوده باشد و آن را بیماری شمرده نباشد، پس چون روزگار بر آید به شرکت آن عضو اندر عضوی مشارک، ناگاه بیماری شرکتی و عارضی پدید آید، و الم و رنج این عارضه ظاهرتر باشد، بیمار از بیماری اصلی شکایت نکند، و نشانه‌های آن نداند داد و بیماری اصلی را عارضی شناسد و عارضی را اصلی. طبیب را اندرین جایگاه علم تشریح و مشارکت اندامها با یکدیگر و علم آنکه فعل و قوت و خاصیت هر عضوی چیست بکار آید تا آفتها و خللها که در فعل و قوت هر عضوی تواند بود و نشانه‌های آن بشناسد و از بیمار بپرسد تا بدین طریق نشانه‌های بیماری داخلی به دست آرد، و این جز طبیب حاذق نتواند (f.67) شناخت، و بسیار عضوهاست که بیماری آن اندر بیشتری وقتها به شرکت عضوی باشد، چون بیماریهای سر که اندر بیشتر وقتها به شرکت معده باشد و بیماری معده به شرکت دماغ کمتر باشد و علامتهای مزاجهای اصلی و عارضی در باب هفتم از گفتار دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است بعون & تعالی.

باب چهارم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های امتلا ۵۳۱

نشانه‌های امتلا گرانی اندامها باشد، و کسلانی و سستی و ملولی و پرشدن رگها و سرخ گشتن روی و بول غلیظ و رنگین و عظیمی نبض و خیرگی چشم و اندر خواب پنداشتن که چیزی گران برداشته است یا نمی تواند رفت و نمی تواند جنبد، و گرانی سر و آرزوی طعام باطل شدن و اعیا تمددی ۶۳۱ و تمطی و ثناب و خون آمدن از بینی، و از بن اندامها.

اما سبب ملولی و تمطی و ثناب حرارتی باشد غریب و رنجوری و گران باری طبیعت و گردآمدن بادی غلیظ اندر مفاصل؛ و سبب سستی و کسلانی بلغمی باشد یا سودایی که در مفاصل باشد و تن را گران و سست کند.

و ببايد دانست که امتلا دو گونه باشد: یکی گونه است که اخلاط و ارواح اندر تن فزون گردد، و رهگذرهای اخلاط و ارواح همه پر شود و این را طبیبان الامتلا به حسب الروعیه ۷۳۱ گویند؛ و مردم از این امتلا اندر هر حرکتی بر خطر آن باشد که اندر اندام او رگی بگسلد یا بشکافد یا خلطی گذرگاه نفس را بگیرد و بیم خناق و صرع و سکت باشد، هرگاه که نشانه‌های آن امتلا پدید آید صواب آن باشد که بشتابند و رگ زنند و دارو خورند و طعام و شراب کمتر خورند.

گونه دوم چنان باشد که اگر چه اخلاط [را] فزونی نباشد آنقدر که باشد بدو تباه شده باشد و این نوع را الامتلا بحسب القوه ۸۳۱ گویند؛ از بهر آنکه بدی و تباهی اخلاط بر قوتهای مردم قهر کند، و قوت هاضمه از پزاینیدن و به صلاح آوردن عاجز آید. هرگاه که این نوع امتلا پدید آید بیماریهایی که از عفونت اخلاط باشد تولد کند، اندر تن امتلا و گرانی اندامها و کسلانی و آرزوی طعام باطل شدن، باشد لکن رگها پر و رنگ و روی

سرخ نباشد؛ و اگر حرکتی کرده شود زود ماندگی ۹۳۱ و رنج پدید آید و خوابهای شوریده بیند و نبض ضعیف باشد و بول و عرق گنده باشد، و هر که هنگام حرکت پندارد که اندام او ریش گشته است نشان آن باشد که اخلاط او تباه شده است. و هر که اندر گرمابه شود و اندر هوای گرمابه سرمایی به پشت او برآید اندر تن او فضله‌های گرم دودناک باشد. و از گذشتن اندر آفتاب و از هر حرکتی همین سرما یابد، و هرگاه که یک خلط فزون گردد و دیگر خلطها به اندازه خویش باشد گویند فلان خلط غلبه کرده است و علامت غلبه خلطها گفته آید انشاالله.

باب پنجم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های غلبه خون و بیماریهای خونی
نشانه‌های غلبه خون گرانی اندامها باشد و گرانی سر و گرانی زاندرن چشم خاصه، و تمطی و تثاوب و غنودن بسیار و ملالت و ماندگی بی‌سببی ظاهر و شیرینی دهان و سرخی روی و زبان و پدید آمدن دملها و بثرها و دمیدن دهان و خون آمدن از بینی و از بن دندانها و از مقعد و اندر خواب چیزهای سرخ دیدن و خویشتن خون‌آلود دیدن و خاریدن جایگاه رگ زدن و جایگاه حجامت، این همه نشانه‌های غلبه خون است و جوانی و فصل بهار و تن گوشت آلود و بسیار خوردن گوشت و شیرینی این نشانه‌ها را درست کند که نشانه غلبه خون است.

باب ششم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های غلبه بلغم و بیماریهای بلغمی
نشانه‌های غلبه بلغم سپیدی رنگ روی باشد و نبض، کوچک و نرم و متفاوت و بطی، و سردی و تری و ظاهر پوست و سستی گوشت اندامها و کسلانی و بسیاری آب دهان و سطبری آن، و کمتر گواریدن طعام و آروغ ترش، و سپیدی بول، و اندر خواب چیزهای سپید و سرما و آب و برف و باران دیدن و بسیار خفتن و تشنه نا شدن.

لکن اگر بلغم شور باشد، تشنگی باشد، و آن تشنگی به آب سرد ننشیند و خواب برد لکن خوش نخسبد. و فصل زمستان و سالهای کودکی و پیری و تن فربه و پیه ناک و غذاهای تر خوردن چون ماهی تازه و تتماج ۰۴۱ و جغرات ۱۴۱ و ترید ۲۴۱ بسیار و مانند آن، این نشانه‌ها را درست کند که نشان غلبه بلغم است. و صناعت را و مسکن را و عادت را اندر غلبه اخلاط شهادتها درست است، و شخصی که رنگ او به ارزیز ۳۴۱ ماند و تن او فربه و آکنده باشد، و اندامهای او از مالیدن سرخ نشود و گرم نگردد، اندر تن او خلط خام غلبه دارد. و هر که از پس طعام مزه دهان او ترش گردد یا شور، اندر تن او بلغم ترش یا شور غلبه دارد.

باب هفتم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های غلبه صفرا و بیماریهای صفراوی
نشانه‌های غلبه صفرا زردی روی باشد و زردی زبان و چشم؛ تلخی و خشکی دهان، و منش گشتن، و تشنگی بسیار، و خوش آمدن هوای شب و خنکی بامداد، و موافق بودن زمستان و هوای سرد، و نبض سریع و عظیم، و بول ناری و رقیق، و اندر خواب چیزهای زردو آتשהا دیدن، و پنداشتن که اندر گرما به است یا اندر آفتاب و مانند آن، و فصل تابستان و سالهای جوانی و مزاج گرم و بسیار خوردن شیرینی‌ها و شیر تازه این نشانه‌ها را درست کند که نشان غلبه صفرا است. و شخصی که می‌گدازد و لاغر می‌شود و پوست او خشک باشد، چشم او دور فرو می‌شود اخلاط او رقیق شده باشد و تریهای او تحلیل می‌پذیرد و خرج می‌شود.

باب هشتم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های غلبه سودا و بیماریهای سودایی علامتهای سودایی گرفتگی و بی‌طراواتی رنگ روی باشد و خنکی پوست و رنگ بول به سبزی می‌گراید و به سیاهی و گرسنگی دروغین و اندیشه بسیار و اندوهناک بودن و خلوت جستن و از هر چیزی ترسیدن و گمانهای بد و نومیدی از همه کارها، و سوختن فم معده و بزرگ شدن سپرز پدید آمدن بهق سیاه ۴۴۱ و اندر خواب چیزهای ترسناک و دودها و خرابیها دیدن و فصل خزان و سالهای کهولت و پیری و غذاهای سودایی خوردن چون گوشت قدید ۵۴۱ و صید و مانند آن نشانه‌های سودا را درست کند، خاصه اگر مرد بسیار موی و سطر استخوان و اشقر ۶۴۱ باشد و مردم اسمر ۷۴۱ و خشک اندام نیز بیشتر سودایی باشند.

باب نهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های سده و بیماریها که از سده تولد کند هرگاه که در بعضی اندامها نشان امتلا و گرانی باشد اندر آن عضو سده‌ای باشد. خاصه اگر اندر دیگر اندامها از نشانه‌های امتلا چیزی نیابد و خاصه اگر استراغها) ۷۷.۱ (از عادت طبیعی کمتر باشد. هرگاه که سده اندر عضوی افتد که جاری است از آنکه ماده اندر وی بگذرد و به عضوی دیگر شود چون جگر که در رگها و منفذهای او سده افتد ماده مدتی بیشتر و مبلغی تمامتر اندر وی بمانده باشد و بر آسانی گذر نیابد بدین سبب طرنجیده (ترنجیده) شود ۸۴۱ و گرانی و الم طرنجیدگی تولد کند. و گرانی که از سده تولد کند فزون از آن باشد که از آماس تولد کند؛ و فرق میان آماس و سده آن است که آماس از اول که آغاز کند با تب باشد و سده بی‌تب بسیار باشد، و از آنچه از وی تب تولد کند نخست نشانه‌های سده ظاهر گردد و تب از پس تر تولد کند، و سده‌ها که نه اندر منفذ جگر باشد گرانی کمتر کند، لکن ناگذشتن خون به رگها و نارسیدن آن، به اندامها ظاهر گردد و رنگ مردم زرد شود از بهر آنکه خون اندر رگهای باریک گذر نیابد و به ظاهر تن نرسد و خداوند سده بدین سبب زرد روی باشد.

باب دهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های بیماریهای بادی بیماریهای بادی هرچه اندر اندامی باشد که او را حس است همه با درد باشد. و هر چند حس اندام قوی‌تر درد صعب‌تر، و سبب صعبی درد آن باشد که باد اندر میان اجزا گوشت و پوست اندامها باشد و همه را از هم درکشد الم تفرق الاتصال تولد کند؛ پس اگر این بادها اندر میان اجزای اندامی باشد که آنرا حس نیست، چون استخوان و گوشت غددی، آن درد کمتر باشد، و باشد که هیچ درد نباشد و بسیار باشد که باد استخوان را بشکند و خرد کند و هیچ درد از آن تولد نکند مگر استخوان شکسته گوشت را و غشا را و عضله را که بدو پیوسته باشد بخلد تا از خلیدن ۹۴۱ آن دردی تولد کند. و نشان باد آن باشد که دردها در تن از جای‌به‌جای شونده باشد، و اگر باد اندر میان گوشت و پوست و عضله‌ها باشد اختلاج کند، و اگر اندر احشا باشد قراقر کند و نشان درست آن است که اگرچه صعب باشد و عضو طرنجیده باشد، اندر عضو گرانی نباشد چنانکه از اخلاط باشد. و بیماری بادی را به آواز بتوان دانست، چنانکه استسقا طبیعی را از دقتی بدان شناسند که دست بر شکم بیمار زنند آواز طبل دهد و طرنجیدگی باد دارد، چنانچه مشکی را اندر دمنند و سپرز را که باد دارد دست به روی مالند قراقر کند و به حس لمس نیز بتوان دانست، چنانچه هرگاه که دست بر نهند باد در زیر دست پراکنده شود و هرگاه که دست بردارند زود باز آید، و اندر بر نهادن دست حس لمس را خبر باشد که انگشت به رطوبتی فرو نمی‌ورد و ماده در زیر انگشت نمی‌آید، و اگر طرنجیده باشد و با انگشت باز کوشد به حس لمس فرق تواند کرد میان چیزی که از باد پر شده باشد و چیزی که از ماده دیگر پر شده باشد.

باب یازدهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های آماسهای ظاهر و باطن

آماسهای ظاهر به مشاهده توان دید، و آماس باطن اگر گرم باشد، نشان آن تب و گرانی موضع آماس باشد، اگر عضو را حس نباشد. و اگر عضو حساس باشد با تب درد سوزاننده باشد و هر آماسی و المی و آفتی که در عضوی باشد اندر فعل و قوت آن عضو آفتی پدید آید چنانکه معلوم گشت. اما نشان آماس بلغمی آن است که نشان غلبه بلغم پدید آید و اندر آن عضو که آماس در وی باشد گرانی همی یابد بی درد، و اگر با این گرانی نشانه‌های غلبه سودا ظاهر باشد و موضع آماس سخت باشد حکم باید کرد که آماس سودایی است و اگر آماس اندر عضوی عصبناک باشد درد آن صعبه باشد و تب سخت گرم باشد و خطر آن باشد که زود تشنج و اختلاط ذهن پدید آید و نشان همه آماسها که در احشا باشد آن است که گوشت عضله شکم فرو گذارد و پوست شکم لاغر شود.

و هرگاه که آماس طریق پختن گیرد و خراج ۰۵۱ گردد، درد صعب شود، و تب سوزان تر شود، و زبان درشت تر گردد، و خواب نیابد و گرانی موضع آماس زیادت شود. و بسیار باشد که در این حال تن زود لاغر شود و چشمها به یک بار دور اندر شود، و هرگاه که خراج پخته شود وریم کند حرارت تب شکسته شود و ضربان و درد ساکن شود و آنجا که درد بودی، خارش پدید آید و به لمس گرم شود و گرانی موضع زیادت گردد.

و هرگاه که سرکند اندر حال تب لرزه گیرد به سبب سوزانی ریم، پس گرم شود و نبض به سبب استفراغ عریض و ضعیف و صغیر و بطی شود، و به سبب تب مختلط و متفاوت شود، و شهوت ساقط شود، و بسیار باشد که دست و پای سرد شود.

و چون سر کرده باشد ماده به طریقی نزدیک تر دفع شود یا به نفث یا به طریق بول یا به طریق ثفل، و بهترین آن باشد که از پس نشانه‌های سرکردن تب زایل گردد و دم زدن آسان شود. و قوت باز می‌آید و ماده به طریقی راست تر و نزدیکتر دفع شود، و بسیار باشد که اندر آماسهای باطن ماده از عضوی به عضوی دیگر شود، و هرگاه که از عضوی شریف به عضوی خسیس تر شود، حال بیمار نیک شود چنانکه ماده آماس دماغی پیش گوش فرود آید، و آماس جگر به بیغوله ران فرود آید. و اگر از عضوی خسیس تر به عضوی شریف تر باز گردد حال بیمار بهتر شود، چنانکه ذات‌الجنب ذات‌الریه شود یا ماده ذات‌الجنب به نواحی دل آید. و بازگشتن ماده آماسهای باطن را علامتهاست، اما اگر به سوی بالا باز گردد نفس تنگ و دشوار گردد و در حوالی سینه سوزش پدید آید، و اگر اندر گرداگرد چنبر گردن گرانی تولد کند و درد سر آرد و باشد که اندر بازو و ساعد المی پدید آید و اگر ماده بر دماغ شود سخت خطرناک باشد و اگر پیش گوش آید امید خلاص پدید آید و خون آمدن از بینی اندرین حال در همه آماسهای احشا سخت نیک باشد. و اگر ماده به سوی زیر فرو آید اندر شراسیف ۱۵۱ گرانی و تمدد پدید آید و شراسیف سرپهلوها را گویند.

باب دوازدهم از گفتار دوم: اندر شناختن نشانه‌های تفرق الاتصال

تفرق الاتصال آنچه ظاهر باشد به مشاهده توان دید و آنچه باطن باشد علامتهای آن درد خلنده باشد. و گاه چنان پندارند که آن موضع همی سنبند ۲۵۱ خاصه اگر با این درد تبی گرم باشد و اندر بیشتر حالها خلطی بیرون آید. اگر تفرق الاتصال اندر اعضای دم زدن باشد، به قی یا به نفث خون بر آید، و اگر اندر امعا و دیگر احشا باشد، به اسهال یا به ادرار بول خون بیرون آید، و بسیار باشد که بدین طریقهها چیزی بیرون نیاید لکن اندر فضایی که اندر احشا باشد گرد آید. و بسیار باشد که تفرق الاتصال از آماسی باشد که پخته شود و سرکند و بدین طریقهها بیرون آید و هرگاه که نشانه‌های آماس و نشان پختن و سرکردن آن پدید آمده باشد و پس ریم و خون پالودن گیرد، تب و درد و گرانی آن موضع همه زایل گردد و راحت پدید آید. و اگر نشان

پختن و سرکردن آماس پدید آمده نباشد و خون وریم پالودن گیرد، تب و درد زیادت گردد و بیرون آمدن بندگشاده‌ها و فتق هم از جمله تفرق‌الاتصال باشد.

و این گفتار بیست و سه باب است:

باب نخستین از گفتار سوم: اندر آن که نبض چیست

نبض حرکت شریانها را گویند، و هر نبضی از دو حرکت است و دو سکون. یک حرکت، حرکت انبساط است و یک سکون، سکونی که از پس انبساط باشد. و حرکت دوم حرکت انقباض است، و سکون دوم سکونی که از پس حرکت انقباض باشد. از بهر آنکه ممکن نیست که (۸۷) چیزی را حرکت به جانبی و به نهایت آن جانب رسد و باز از آن جانب به جانبی مخالف آن باز گردد، و اندر میان این دو حرکت سکونی نباشد چه به یکدیگر پیوستن دو حرکت مخالف یکدیگر محال باشد، و چاره نباشد از آنکه میان گسستن حرکت اول و آغاز حرکت دوم سکونی افتد اگرچه محسوس نباشد.

و حرکت انبساط حرکت باز شدن شریانها را گویند، و حرکت انقباض حرکت فراز هم آمدن آنها را گویند و حرکت انبساط را همیشه به انگشت اندر توان یافت مگر وقتی که مردم به غایت ضعیفی و بدحالی باشد. و حرکت انقباض به دشخواری در توان یافت، و به نریک بسیاری طبیبان چنان است که اندر نتوان یافت. لکن درست آن است که اندر تن کم گوشت و نرم پوست، اندر توان یافت، خاصه که نبض قوی باشد یا صلب یا بطی؛ اگرچه غالب آن است که دشخوار در توان یافت، خاصه اگر در نبض هیچگونه سرعت یا تواتر نباشد. اما اندر نبض قوی به سبب قوت حرکت اندر توان یافت، و در نبض صلب به سبب صلابت فرق توان کرد میان مصادمت رگ با انگشت و میان باز گشتن او، اندر نبض بطی نیز به سبب دیری جنبیدن و دیری بازگشتن فرق توان کرد. جالینوس می‌گوید من مدتی از اندر یافتن حرکت انقباض غافل بودم، پس تامل کردم تا حس آن اندکی بیافتم و بعد از آن که نیک اندر یافتم، بسیاری از علم نبض بر من گشاده شد. و بیاید دانستن که حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد و هیچ دو حرکت یعنی حرکت شریان و حرکت دل از یکدیگر بیشتر و پس‌تر نباشد، لکن همچنانکه هرگاه که اصل درخت بجنبد شاخه‌ها با وی بجنبند حرکت شریان با حرکت دل همچنان برابر باشد از بهر آنکه شریانها شاخه‌هایی است که از دل رسته است. بلی هرگاه که اندر عضوی به سبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی فزوده باشد، شریانی که بدین جراحت یا دمل نزدیک

باشد، حرکت بیشتر و زودتر از حرکت دل و دیگر شریانها کند به سبب آن عارض، و شریانهای عضوهای دیگر که حال ایشان با حال دل برابر باشد حرکت ایشان با حرکت دل برابر باشد و به گردیدن و حرکت شریان، این عضو که عارض آن در وی است، دلیل است بر آنکه همه شریانها به طبع خویش حرکت کنند. اگرچه حرکت ایشان با حرکت دل برابر است و تبع آن است. و اگر حرکت شریانها به طبع خویش نبودی حرکت شریان عضوی که اندر وی عارضی افتد مخالف حرکت دیگر شریانها نگشتی، و چون حرکت این شریان زودتر و به عدد بیشتر می‌شود، دانیم که حرکت این شریان به طبع اوست. گروهی پنداشته‌اند که حرکت شریانها بر سبیل مد و جزر است یعنی هرگاه که دل، خون و روح را همچون مد به شریانها فرستد شریان برخیزد و بجنبد، و هرگاه که هر دو را به خویشتن باز آرد شریان تهی شود و ساکن گردد. و گفته‌اند که حرکت شریان به سبب این مد است که بدو همی آید و سکون به سبب جزر که از او باز می‌گردد، نه به طبع خویش است. و چنان نیست که ایشان گمان برده‌اند، لکن به طبع خویش است و دلیل بر این آن است که نخست یاد کرده آمده است که حرکت شریان یک عضو، به سبب عارضی مخالف حرکت شریانهای دیگر اعضا می‌شود.

باب دوم از گفتار سوم: اندر شناختن منفعت نبض

از بهر آنکه تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است از چهار مایه، هر چهار با یکدیگر ناسازنده و از یکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده، و از یکدیگر اثر پذیرنده، و به سبب ناسازندگی مایه‌ها و اثر کردن اندر یکدیگر و اثر پذیرفتن از یکدیگر همیشه تن مردم اندر کاهش و گدازش است، حرارت او رطوبت او را بخار می‌گرداند و خرج می‌کند، و [بر] هوا که گرداگرد اوست، نیز اثر می‌کند و حرکت‌های بدنی و نفسانی همه اندر وی اثر می‌کند.

پس همیشه تن مردم بدین سببها می‌کاهد و می‌پالاید پالودنی پیدا و ناپیدا، آنچه پیداست چون بول است و براز و عرق و مخاط و وسخ ۳۵۱ گوش و بینی و وسخ همه تن و بالیدن موی و ناخن. و آنچه ناپیداست بخارهاست که از بن مویها که مسام گویند خرج می‌شود بدین سبب تنهای همه جانوران حاجتمند ست به باز آوردن بدل آنچه از ایشان پالوده و خرج شده باشد. و گرسنگی این است که تن حیوان را بدین بدل حاجت آید، و این بدل غذا باشد و پس هرگاه که از تن کثیف چندین پالایش و کاهیدن باشد، روح لطیف متحرک اولی‌تر که هم بدین سببها از وی پالایش و کاهش زودتر و بیشتر باشد، و برنایافتن بدل آن ناشکیب‌تر باشد. و از وجهی دیگر ببايد دانست که هرگاه که چنان افتد که از تن کثیف این کاهیدن و پالودن که یاد کرده آمد کمتر باشد اخلاط افزونی در تن گرد آید، و حاجت مردم به ریاضت ۴۵۱ و گرمابه و غیر آن، از بهر آن است تا تن از اخلاط فزونی پاک شود و همچنان که تن را حاجت است که از خلط‌های فزونی پاک شود روح را نیز حاجت است که بخار دودناک شده و سوخته از وی جدا شود، از بهر آنکه روح لطیف است و نازک و آن صبوری که تن با خلط بد تواند کرد روح نتواند کرد پس به ضرورت می‌باید که بخار دودناک از وی جدا شود. و همچنانکه آب غذایی را اندر تن روان کند و فضله‌ها را از تن بشوید و بیرون برد، هوا غذای روح را بدو رساند و فضله‌ها را از وی بیرون کند.

پس منفعت نبض این است که به حرکت انبساط نسیم هوای خنک تازه و پاکیزه به اندرون دل رساند و به حرکت انقباض هوای گرم و دودناک شده را از دل بیرون کند، همچنانکه آهنگر دم را بگشاید و باز کند و هوا به اندرون دم اندر کشد و هرگاه که فراز هم آرد هوا را بیرون کند. دل و شریانها به حرکت انبساط هوا را اندر کشد، و خنکی هوا و غذای روح را به روح رساند و به حرکت انقباض فضله بخار دودناک شده را از روح

جدا کند و بیرون کند، تا روح صافی و معتدل باشد. این دو منفعت بزرگ یکی اندر آوردن هوای تازه و غذای روح، دوم بیرون کردن هوای دودناک و صافی کردن روح از جمله منفعت‌های نبض است.

و غذا دادن هوای تازه مر روح را چنان نیست که قومی گمان برند که هوا روح گردد، لکن همچنانکه آب که مردم بخورد مرکب غذا گردد و آنرا در رگهای باریک بگذرانند و به همه تن رسانند هوا نیز مرکب روح باشد تا وی را به همه تن رساند اگر چه این معنی اندر باب هفتم از جزو ششم از گفتار چهارم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است، اینجا نیز واجب بود باز گفتن، تا این فصل تمامتر آید و چگونگی رسیدن هوای تازه به دل و سبب دودناک شدن هوا زاندرون دل اندر باب دوم از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر تشریح شریان وریدی یاد کرده آمده است، این باب را با این فصل بیاید خواند، و بیاید دانست که دل به مثل چون شریان همه تن است و یک شریان به مثل چون دل یک عضو است. و همچنانکه آن روح را که در دل است حاجت است به دم زدن از راه شش، این روح را که اندر شریان است حاجت است بدم زدن از راه مسام و گشادگیها که آنرا به تازی تخلخل گویند.

و از جمله چیزهایی که از تن درستی و بیماری مردم نشانی دهد نبض است که نشان او درست و بی‌شبهت باشد از بهر آنکه او از دل خبر دهد و مبدا قوت حیوانی و حرارت غریزی دل است و تن به قوت حیوانی زنده است و به قوت حرارت غریزی گرم است و قوت حیوانی به همه تن نتواند رسید مگر به قوت حرارت غریزی و اندامها هیچ قوتی را از قوت‌های بدنی) ۹۷.ف (و نفسانی قبول نتواند کرد مگر به قوت حیوانی؛ پس این دو قوت است، یعنی قوت حیوانی و قوت حرارت غریزی که قوام همه تن و قوام همه قوتهاست، و صلاح و فساد همه تن و همه قوتها اندر صلاح و فساد این هر دو اندو فساد و صلاح دو قوت بسته است به دل، و دل مبدا و معدن این هر دو قوت است و صلاح و فساد هر دو اندر صلاح و فساد مزاج دل بسته است. بدین سبب حالهای همه قوتها از حال دل معلوم توان کرد، از بهر آنکه دل عضوی است که از همه حاستها دور است، و شریانها که از وی رسته است بعضی به حس لمس اندر توان یافت، و حالهای شریانها اندر بیشتر وقتها تبع حالهای دل است، که اندر یافتن احوال شریان اندر یافتن احوال دل باشد، و آنچه طیب را از احوال دل بیاید دانست چهار چیز است: یکی آنکه گوهر دل بشناسد دوم صورت او سوم فعل او و چهارم آنچه اندر تجویف اوست بشناسد.

اما گوهر دل جسمی است که از مایه‌های چهارگانه فراز هم آورده شده است، و صورت او قوت حیوانی است و نام دل بر هر دو برافتد، و فعل او نبض است، و اندر تجویف او خون و روح است. این هر چهار چنانکه از دل پیدا شد از شریانها نیز بیاید دانست، از بهر آنکه قوت و فعل دل به آنچه اندر تجویف اوست به میانجی او به شریانها و به اندامها می‌رسد. هرگاه که حال شریان به حقیقت شناخته آید حال دل که سبب نخستین است قوام تن را به حقیقت شناخته شود. و چون خواهیم که حالهای دل و شریان بدانیم نخست قوت حیوانی را فاعل نام کنیم، و دل و شریان را آلت نام کنیم، و خون را و روح را که اندر تجویف دل و شریان است نام کنیم، و حرکت دل را و حرکت شریان را نبض نام کنیم، و از فاعل قوت و ضعف جوییم، و از آلت سردی و گرم و سختی و نرمی می‌جوییم، و از آنچه در تجویف دل و شریان است بسیاری و اندکی جوییم، و از فعل زودی و دیری و همواری و ناهمواری، و درازی روزگار حرکت و سکون و کوتاهی آن جوییم.

هرگاه که این چیزها به حقیقت شناخته شود احوال تن و سببهای قوام آن به حقیقت شناخته آید. منفعت‌های نبض این است که یاد کرده آمد.

باب سوم از گفتار سوم: اندر آنکه چرا حالهای نبض از شریان ساعد جویند
 حالهای نبض از شریان ساعد از بهر پنج چیز جویند: یکی از بهر آنکه ساعد را زود بتوان نمود. و دوم
 آنکه مردم از بیرون داشتن ساعد و نمودن آن شرم ندارد و زشت نباشد. سوم آنکه این شریان برابر دل و اندر
 راستای اوست، چهارم آنکه این شریان به گوشت اندر نشسته نیست که دیگر شریانها. پنجم آنکه شریان از
 بخارها ممتلی نشود چنانکه شریان صدغ. بدین سببها این شریان اختیار کردند، و حالها که از این شریان
 جویند درست تر نماید.

باب چهارم از گفتار سوم: اندر آن که نبض چگونه باید جست
 نبض را به چهار انگشت باید جست، مسبحة و وسطی و نبض و خنصر، و ساعد را بر پهلو باید داشت، از
 بهر آنکه اگر ساعد را به روی بر گرداند حرکت شریان عریض تر و افراشته تر نماید، و طولش کمتر نماید،
 خاصه اگر تن لاغر باشد و اگر به پشت باز گرداند، درازتر و بلندتر نماید و عرضش کمتر باشد. و دستی که
 نبض او خواهد جست باید که آسوده باشد، و کاری با رنج و بر چیزی اعتماد (تکیه) نکرده باشد، یعنی بر
 جایی چسبیده و نهاده نباشد، و به دست چیزی ندارد و نبض قوی را به سر انگشتان باید جست و سرهای
 انگشتان بر شریان بقوت باید نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشت، چنانکه هیچ گرانی انگشت بر
 شریان نباشد و به رفق باید جست، از بهر آنکه قوت ضعیف از جنابیدن شریان و پوست که بر روی شریان
 است و از دفع کردن انگشت که بر پوست نهاده است عاجز آید و نبض پدید نیاید، علی الجملة نبض ضعیف را
 جز به رفق نتوان یافت، و انگشتان طیب لطیف باید، و به سر انگشتان کاری نشاید کرد که پوست سر
 انگشتان سخت و درشت کند، و هرگاه که انگشت بر شریان نهد نیک نگاه کند، و اندیشه آنجا دارد، و انگشت
 بر شریان نهاده می باید داشت، و یک نوع از انواع نبض که اندر هم صورت شده باشد بجوید، تا به
 حقیقت نبض آن شخص اندر توان یافت و انگشت بر شریان وقتی باید نهاد که مردم از خشم و شادی و اندوه
 و مانند آن خالی باشد. و از پس رنج و ریاضت و گرمابه و خواب با فراط و بیخوابی با فراط و از پس سیری
 و گرسنگی حال نبض جستن درست نیاید.

و ببايد دانست که همچنانکه مزاج متفاوت است، نبض نیز متفاوت است، از بهر آنکه نبض هر شخصی در
 خورد مزاج و سحنه او باشد و حرکتهای بدنی و نفسانی حرکتهای شریان را بگرداند، پس نبض را در حالی
 باید جست که مردم از این حرکتها و حالها خالی باشد. باید که طیب نبض این شخص که دست بر شریان او
 خواهد نهاد، بسیار بار دست بر نهاده باشد و نبضهای او از پس این حرکتها و حالها آزموده باشد، و عادت
 نبض او اندر هر حالی شناخته، تا اگر وقتی عارضی افتد و نبض او از عادت بگردد از نبض او حکم تواند کرد،
 و حال او درست بتواند دانست. و همه انواع نبض را قیاس با نبض معتدل باید کرد، تا سریع و بطی و طویل و
 قصیر و غیر آن پدید آید و با التوفیق.

باب پنجم از گفتار سوم: اندر آنکه حرکت نبض از چند جنس است
 حرکت نبض از آنجا که ظاهر قول طیبیان است از ده جنس است: یکی مقدار حرکت و سکون، دوم
 سرعت و ابطاء، سوم تواتر و تفاوت، چهارم قوت و ضعف، پنجم نرمی و سختی رگ، ششم گرمی و سردی
 رگ، هفتم پری و تهیئی رگ، هشتم استوا و اختلاف، نهم نظام حرکتها و سکونها اندر استوا و اختلاف و
 بی نظام آن، دهم وزن زمان ۵۵۱ حرکت و سکون. اگرچه به ظاهر قول اجناس نبض این ده جنس است که یاد
 کرده آمد، تحقیق آن است که نه جنس بیش نیست از بهر آنکه جنس نهم که نظام و بی نظامی است، همچون

نوعی است اندر زیر نوع هشتم که جنس استوا و اختلاف است.

و اجناس نبض را بر وجهی دیگر قسمت کرده‌اند برین گونه گفته‌اند اجناس نبض پنج است: یک جنس را از حرکت نبض جویند و آن دو نوع است و اندر زیر هر نوعی نوعها بسیار است. اما یک نوع از مقدار حرکت جویند یعنی از اندازه و چیزی حرکت رگ و نبض طویل و عریض و قصیر و دقیق و عظیم و صغیر و معتدل و نبض مستوی و مختلف و منتظم و نامنتظم و نبض موزون از این جمله باشد. جنس دوم را از سکون رگ جویند و این سکونی باشد که اندر میان دو حرکت افتد و این اندر نبض متواتر و متفاوت پدید آید، و جنس سوم از قوت حیوانی جویند و این اندر نبض قوی و ضعیف پدید آید. و جنس چهارم از چگونگی آلت جویند یعنی از چگونگی شریان و این دو نوع باشد یکی سختی و نرمی شریان دوم گرمی و سردی شریان. جنس پنجم آن است که از آنچه اندر تجویف شریان است جویند و این از پری و تهیئی رگ پدید آید.

باب ششم از گفتار سوم: اندر یاد کردن انواع نبضها

از انواع نبضها آنچه مقدار و اندازه حرکت رگ باید جست از درازی و پهنی و افراستگی رگ باید جست، از بهر آنکه جسم را این سه اندازه بیش نیست. و درازا را به تازی طول گویند و پهنا را عرض گویند و افراستگی را عمق گویند. بدین سبب انواع نبض بسیط که اندر زیر این جنس آید نه است: سه نوع اندر درازی رگ پدید آید و آن طویل و قصیر و معتدل باشد؛ طویل (۰.۸) حرکتی باشد که اندر درازی رگ همه انگشتان را خبر دهد و قصیر حرکتی باشد که یک انگشت را خبر دهد و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر درازا گویند.

و سه نوع دیگر اندر پهنای رگ پدید آید، و آن عریض و ضیق و معتدل باشد، و عریض نبضی باشد که از حرکت سطر برای رگ یعنی از پهنای رگ و انگشت بسیارتر از آن خبر باشد، که اندر نبضهای دیگر، و ضیق (به) معنی تنگ برخلاف این باشد، و معتدل میان این و آن باشد و آن را معتدل در پهنا گویند، و نبض ضیق را دقیق نیز گویند و دقیق به پارسی باریک باشد.

و سه نوع دیگر اندر بلندی و افراستگی رگ پدید آید و آن نبض نبض مشرف ۶۵۱ و منخفص ۳ و معتدل باشد و مشرف نبضی باشد که بلند بر آید و افراشته شود و این را شاهق ۷۵۱ نیز گویند، و منخفص نبضی سست و افتاده باشد به خلاف شاهق، و معتدل میان این و آن باشد و آنرا معتدل اندر بالا گویند.

جالینوس می‌گوید هرگاه که این سه نوع را ترکیب کنند بیست و هفت نبض مرکب که هستی آن ممکن است، حاصل آید بدین ترتیب:

نخستین: نبض طویل و عریض و عمیق یعنی دراز و پهن و افراشته و این را عظیم گویند.

دوم: نبض طویل و عریض و اندر افراستگی و افتیدگی معتدل.

سوم: نبض طویل و عریض و افتاده.

چهارم: نبض طویل و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل.

پنجم: نبض طویل و اندر پهنی و تنگی و افراستگی و افتادگی معتدل.

ششم: نبض طویل و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل.

هفتم: نبض طویل و افراشته و تنگ.

هشتم: نبض طویل و تنگ و اندر افراستگی و افتادگی، معتدل.

نهم: نبض طویل و تنگ و افتاده.

دهم: نبض کوتاه و پهن و افراشته و این را غلیظ گویند یعنی سطر.

یازدهم: نبض کوتاه و پهن و اندر افراستگی و افتادگی معتدل.
دوازدهم: نبض کوتاه و پهن و افتاده.
سیزدهم: نبض کوتاه و افراشته و اندر پهنی و تنگی معتدل.
چهاردهم: نبض کوتاه و اندر پهنی و تنگی و افراستگی و افتادگی معتدل.
پانزدهم: نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل.
شانزدهم: نبض کوتاه و تنگ و افراشته.
هفدهم: نبض کوتاه و افتاده و اندر پهنی و تنگی معتدل.
هیجدهم: نبض کوتاه و تنگ و افتاده و این را صغیر گویند.
نوزدهم: نبض پهن و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل.
بیستم: نبض پهن و اندر درازی و کوتاهی و افراستگی و افتادگی معتدل.
بیست و یکم: نبض پهن و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل.
بیست و دوم: نبض افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل.
بیست و سوم: نبض معتدل اندر درازی و کوتاهی معتدل و اندر افراستگی و افتادگی و این را معتدل مطلق گویند.
بیست و چهارم: نبض افتاده و اندر درازی و کوتاهی و پهنی و تنگی معتدل.
بیست و پنجم: نبض تنگ و افراشته و اندر درازی و کوتاهی معتدل.
بیست و ششم: نبض تنگ و در درازی و کوتاهی و افراستگی و افتادگی معتدل.
بیست و هفتم: نبض تنگ و افتاده و اندر درازی و کوتاهی معتدل.
و آنچه از قوت مصادمت رگ جویند، یعنی از قوت زخم رگ برانگشت، سه نوع است: یک نبض قوی است و این نبضی باشد که اندر حرکت انبساط با انگشت باز کوشد؛ و دوم نبض ضعیف است که بر خلاف نبض قوی باشد؛ سوم معتدل است میان این و آن باشد، از هر جنسی که او را دو طرف و میانه باشد میانه پسندیده باشد، مگر این جنس که هر چه به طرف برترین باشد پسندیده تر باشد، یعنی هر چه قوی تر باشد بهتر باشد.
و آنچه از زمان حرکتها جویند سه نوع است: یکی نبض سریع است و این حرکتی باشد که اندر زمان اندک تمام شود، دوم نبض بطی است که بر خلاف سریع باشد، سوم میان این و آن باشد.
و آنچه از قوام آلت جویند یعنی از صلبی و نرمی رگ سه نوع است: یکی نبض نرم است و این چنان باشد که انگشت به آسانی اندر وی نشیند، یعنی اندر زمان حرکت انبساط به اندک قوتی انگشتان آن را دفع کند و فرو نشاند. و دوم نبض صلب است و برخلاف این باشد، سوم میان این و آن باشد. و بسیار باشد که نبض صلب و قوی مشتبه گردد، و فرق میان هر دو آن است که انگشت اندر نبض صلب بنشیند و قوت آن نه از قوت حرکت باشد و حرکت آن انگشت را دفع نکند، و اندر حال سکون صلابت بر حال خویش باشد و نبض قوی انگشت را دفع کند، و به قوت حرکت با انگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز گردد و صلابت ننماید. و باشد نیز که نبض صلب با متواتر که اندر باب دیگر یاد کرده آید مشتبه گردد. و فرق میان هر دو آن است که نبض متواتر اگرچه نرم باشد کشیده باشد همچون زه کمان و به هیچ وجه از قوت انگشت فرو نشیند و صلب اگرچه با انگشت باز کوشد از قوت انگشت لختی فرو نشیند، و فرق دیگر آن است که ممکن باشد که نبض صلب، عرض دارد و، متواتر دقیق باشد.

و آنچه از حال پری و تهیئی رگ جویند سه نوع است: یکی نبض است که به انگشت بتوان دانست که رگ تهی نیست و در وی رطوبتی هست این را نبض پر گویند و به تازی ممتلی ۸۵۱ گویند و دوم نبض تهی است که در وی رطوبتی نتوان یافت، و برخلاف ممتلی باشد، سوم میان این و آن باشد.

و آنچه از زمان سکون رگ جویند سه نوع است: یکی متواتر است و این نبضی باشد که روزگار سکون اندر میان دو زخم ۹۵۱ افتد یکی که بر انگشت آید سخت اندک باشد، و بدین دو زخم دو حرکت انبساطی خواستیم، از بهر آنکه حرکت انقباض دشوار اندر توان یافت؛ پس اگر اندر یافته شود، اعتبار بدان سکون باشد که در میان حرت انبساط و انقباض افتد و این را نبض متدارک ۰۶۱ نیز گویند. و دوم نبض متفاوت است که برخلاف متواتر باشد، و روزگار این سکون که یاد کرده آمد درازتر باشد، سوم میان این و آن باشد. و بسیار باشد که سریع و متواتر مشتبه گردد و فرق میان هر دو آن است که روزگار حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر نبض متواتر روزگار سکون کوتاه باشد. و باشد که صغیر و سریع مشتبه گردد به سبب کوتاهی زمان حرکت، و فرق میان هر دو آن است که کوتاهی زمان حرکت در نبض صغیر به سبب کوتاهی مسافت است و اندر سریع به سبب سرعت باشد.

و آنچه از استوا و اختلاف جویند بر ظاهر قول طبیبان دو نوع است، لکن حقیقت آن است که سه نوع است چنانکه یاد کرده آید؛ اما نبض مستوی نبضی باشد که بازپسین به پیشین ماند به همه بابها و بدین سبب او را مستوی گویند، و مختلف، نبضی باشد که بازپسین به پیشین نماند و باز ننماید، مثلاً به بزرگی چون یکدیگر باشد لکن به تیزی نباشد، این را گویند مستوی است به بزرگی، مختلف است به تیزی. و تحقیق سخن اندر نبض مستوی و مختلف ازینجاست که در باب نخستین گفته آمده است که هر جزوی از شریان به طبع خویش حرکت کند و از بهر حالت خویش، چنانکه بنموده‌ایم که هرگاه که در عضوی به سبب جراحت یا دملی یا غیر آن حرارتی افزوده باشد حرکت شریان آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت دل و حرکت دیگر شریانها باشد. پس بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت یک جزو از یک شریان مخالف حرکت جزوی دگر باشد اندر یک زخم که برانگشت آید، از بهر آنکه حال این جزو خلاف حال آن جزو دیگر ۱۸. ۱) باشد.

و همچنانکه این حال از طریق اعتبار و قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست شده است، پس اختلاف دو گونه باشد: یکی اختلاف میان دو نبض، دوم اندر یک نبض. و این دوم چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت تا انگشت دیگر حرکت رگ بگردد، و از این باریکتر هست و آن اختلافی است که اندر یک انگشت باشد چنانکه زخم نیم انگشت مخالف زخم دگر نیمه باشد، بدین سبب نبض مختلف سه گونه باشد یکی نبضی باشد که زخم پسین مخالف پیشین باشد به همه بابها، دوم نبضی باشد که زخم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد، سوم آنکه اختلاف اندر یک انگشت باشد، پس آنچه از استوا و اختلاف جویند چهار نوع است: یکی مستوی و سه مختلف، و ببايد دانست که آنچه از نظام و بی‌نظامی جویند نوعی است اندر زیر این باب، یعنی نوعی است از مختلف، از بهر آنکه این نظام، نظام اختلاف است و این دو گونه باشد یکی نبض مختلف باشد و اختلاف او با نظام بود، یعنی آن اختلاف هم بر آن سان باز می‌آید و این بر دو وجه باشد یکی آنکه اندر یک بار مختلف باشد و همان اختلاف هم بر آن نظام باز می‌آید. دوم اندر دو بار مختلف باشد یا بیشتر و هم بر آن نظام می‌آید، مثلاً در میان نبضی راست، یک نبض مخالف اندر افتد، یا اندر پنج نبض دو نبض مخالف افتد، و هر یک در بایی دیگر مخالف باشد لکن بر یک نسق باز می‌آید، آنرا مختلف با نظام گویند و اگر هم بر آن نظام نیاید و در هر نبضی بگردد آنرا نامنتظم گویند و استوا و اختلاف اندر پنج باب باشد یا اندر عظیمی و صغیری. یا اندر قوت و ضعف، یا اندر سرعت و بطی، یا اندر تواتر و تفاوت، یا اندر

سختی و نرمی رگ.

هرگاه که همه نبضها با اجزای یک نبض اندر یک باب از این بابها مانند یکدیگر باشد آن نبض مستوی مطلق باشد. و اگر از پنج نبض یک نبض بگردد و از بابتی دیگر شود یا از اجزای یک نبض، یک جزو از بابتی دیگر آید و دیگرها مانند یکدیگر باشند گویند مستوی اندر فلان باب؛ چنانکه گویند مستوی اندر قوت یا اندر سرعت یا غیر آن، و اگر مثلا پنج نبض هر نبضی از بابتی دیگر آید آنرا مختلف مطلق گویند. و اگر از پنج نبض یک نبض یا دو مخالف آید یا از اجزای یک نبض یک جزو مخالف آید یا دو جزو، گویند مختلف اندر فلان و فلان باب. و اختلاف که میان نبضها بسیار باشد دوگونه باشد: یکی بتدریج و دیگر بی تدریج، و بتدریج آن باشد که مثلا یکی بزرگ باشد و یکی کوچکتر و سوم کوچکتر از دوم و همچنین هر یک کوچکتر تا به حدی رسد از کوچکی و از آنجا به سر باز شود ۱۶۱، این را متصل گویند. و اندر دیگر بابها همچنین، مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر یا غیر آن چنانکه مثلا از سریعتر آغاز کنند، و سرعت کمتر می کند، تا به حدی باز آید از بطو آغاز کند و کمتر می کند، و بتدریج سریعتر می شود یا بحدی رسد و از آنجا بسر باز شود. اگر هم بر آن نسق که آمده باشد بسر باز شود مختلف منتظم باشد و اگر در میان خلاف کند مختلف نامنتظم باشد. و نبض متصل که یاد کرده آمد هرگاه که بسر باز خواهد شد، آن نبض بزرگتر باز نشود لکن به آن گونه باز آید و این را عاید ۲۶۱ گویند یعنی بازآینده از کوچکتر به بزرگتر.

و اختلاف که در اجزای یک نبض افتد شش نوع است: یکی اندر نهاد رگ باشد، و این نوع اندر زیر انگشت چنان نماید که مثلا یک جزو رگ اندر زیر انگشت میل به سوی راست دارد، و دیگر جزو میل به سوی چپ دارد، و یا یک جزو میل به سوی بالا دارد، و دیگر جزو میل به سوی زیر دارد. دوم اندر عظیمی و صغیری و این چنان باشد که زخم بر یک انگشت بزرگتر آید و بر دیگر انگشت خردتر. سوم اندر تواتر و تفاوت و این چنان باشد که بر یک انگشت حرکت رگ متواتر آید و بر دیگر متفاوت. چهارم اندر تقدیم و تاخیر حرکت، و این چنان باشد که جزوی که بایست که نخست حرکت کند نکند، یا بایست که باز پس تر کند و برخلاف آن کند. پنجم در قوت و ضعف، ششم در گرمی و سردی رگ.

این همه اختلافها که یاد کرده آمده است ممکن است که باشد لکن کمتر اتفاق افتد و دشوار در توان یافت و هرگاه که اختلاف نبض اندرین مدت افتد که طبیب مجلس ۳۶۱ بیمار گرفته است منفعت آن بزرگ باشد و حال حاضر معلوم گردد و این مدت چندان باشد که از شریان سی نبض حاصل آید و آنچه اندر مدتی درازتر اختلاف کند طبیب را حال حاضر از وی معلوم نگردد.

و بیاورد دانست که ممکن نیست که شریان اندرین مدت از حال نرمی به صلبی شود یا از صلبی نرم شود یا از پس پری تهی گردد، لکن ممکن باشد که از پس گرمی سرد شود یا از پس سردی گرم شود و اندر دیگر بابها که یاد کرده آمد همچنین.

و اما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت انبساط و زمان حرکت انقباض و زمان سکونی که از پس حرکت انبساط باشد و زمان سکونی که از پس حرکت انقباض باشد همه متناسب باشد. و این نبض موزون دو نوع است: یکی آن است که اگرچه زمان حرکتها و سکونها متناسب باشد لکن چون تناسب طبیعی نباشد آنرا ردی الوزن ۴۶۱ گویند یعنی وزن بد و اگر طبیعی باشد حسن الوزن ۵۶۱ گویند و مستقیم الوزن نیز گویند یعنی وزن راست، و این چنان باشد که وزن نبض کودک و وزن نبض جوان و وزن نبض پیر هر یک در خورد عمر او باشد و باز پس تر معلوم گردد که نبض هر عمری چگونه باشد.

اما وزن نبض بد بر سه گونه باشد: یکی را به تازی متغیر الوزن ۶۶۱ گویند و مجاوز الوزن هم گویند، و این

چنان باشد که وزن نبض کودک مثلا چون وزن نبض جوان باشد، یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد و این بهتر باشد. سوم خارج الوزن ۷۶۱ گویند یعنی از وزن بیرون، و این چنان باشد که نه به نبض جوان ماند و نه به وزن نبض پیر و این را ناموزون نیز گویند.

باب هفتم از گفتار سوم: اندر یاد کردن انواع نبضهای مختلف که هر یک را نامی است خاصه و فرق میان نبضها که به یکدیگر مشتبه گردد

نبضهای مختلف که آنرا نامهای خاصه است سیزده است:

یکی ذنب الفار است ۸۶۱ و این دو گونه باشد: هم اندر نبضهای بسیار باشد: و هم اندر یک نبض باشد اما آنچه در نبضهای بسیار باشد. چنان باشد که نخست نبضی قوی یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند و به تدریج ضعیف یا صغیر یا بطی می شود؛ چنین که گویی مخروطی است و از دو حال بیرون نباشد: یا به حدی می رسد که هیچ نتوان یافت و این را به تازی ذنب منقضی ۹۶۱ گویند یا به حدی رسد که نتوان یافت، و از آنجا سپری شود، و از آنجا دگر باره آغاز کند و به تدریج قوی تر یا عظیم تر یا سریع تر می شود، هم برسان مخروط و اندرین فرودن هم از دو حال بیرون نباشد. یا هم بدانچه آغاز او بوده است، از قوت یا از عظیمی یا از سریعی باز آید یا به کمتر از آن باز آید و هر دو را (ذنب راجع گویند و عاید نیز گویند. اما آنرا که بدانچه آغاز او بوده است، از قوت و غیر آن باز آید آنرا تام الرجوع گویند و آنرا که کمتر باز آید ناقص الرجوع گویند. و آنچه در یک نبض باشد چنان باشد که مثلا انگشت خنصر نبض را قوی یابد تا به تدریج که آغاز اوست و حرکت دوم را بنصر ضعیف تر یابد و همچنین وسطی و مسبحه و بازهم بدین نسق باز شود. دوم نبض مسلی ۰۷۱ است و این نبضی باشد که در قوت یا اندر عظیمی یا اندر سرعت یا اندر غیر آن نخست ناقص باشد و بتدریج اندر قوت یا اندر غیر آن زیادت می شود بر شبه مخروط تا به حدی رسد، و آنجا باز گردد و هم به تدریج ناقص شود و این همچون دو ذنب الفار باشد که هر دو طرف بزرگتر بیکدیگر پیوسته باشد.

سوم نبض منقطع است: اندر یک نبض باشد و چنان باشد که مثلا حرکت انبساط به نزدیک انگشت وسطی بگسلد و انگشت مسبحه تمامت حرکت اندر یابد.

چهارم نبض غزالی ۱۷۱ است هم اندر یک نبض باشد، و هم، چون نبض منقطع باشد بعینه، لکن تمامت او قوی تر یا سریع تر باشد، و حاصل این معنی آن است که میان حرکت نخستین که تمام آن است سکونی نباشد. پنجم نبض ذوالقرعتین است، و این هم در یک نبض باشد و چنان باشد که منقطع شود و اندک مایه باز گردد پس باز آید و انبساط تمام کند و هنوز حرکت نخستین تمام شده نباشد، که حرکت دوم اندر رسد. حقیقت چنان است که میان حرکت نخستین و دومین چندان زمان نباشد که حرکت انقباض تواند بود. و فرق میان این و نبض غزالی آن است که اندرین نبض حرکت دوم ضعیف تر از حرکت نخستین باشد و اندر غزالی حرکت دوم قوی تر باشد.

ششم مختلف القرعه است و این نبضی باشد که آغاز حرکت انبساط ضعیف باشد، و آخر او قوی، یا آغاز او قوی باشد، و آخر او ضعیف، و سبب این کوشش طبیعت باشد، و اندر یک نبض باشد و آنچه اجزای او قوی تر باشد دلیل بسیاری حرارت باشد.

هفتم نبض موجی است و این نبضی باشد نرم و پهن و اندر بلندی و نرمی معتدل و حرکت او اندر درازا و پهنای برسان موج باشد، چنانکه یک نبض به چند جزو از پس یکدیگر همی آید. و این از پس گرمابه و شراب خوردن بسیار و در علت استسقا و فالج و سکت و ذات الریه باشد، و اگر اندر تب پدید آید نشان عرق باشد.

هشتم نبض دودی ۲۷۱ است این نبضی است که بموجی ماند لکن این صغیر باشد و متواتر، همچون حرکت دود (کرم) و هم اندر یک نبض باشد و چنان گمان افتد که سریع است و سریع نباشد و دلیل سقوط قوت باشد. نهم نملی ۳۷۱ است و این بسیار متواترتر و صغیرتر از دودی باشد و افتاده‌تر باشد و به نبض طفل ماند که نوزاده باشد. و نبض بالغان هنگام بی‌قوتی و غایت ضعیفی و نزدیک مرگ نملی شود و این اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن به سبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید نباشد.

دهم نبض منشاری ۴۷۱ است و این نبضی است که به موجی ماند، از بهر آنکه اجزای رگ اندر بلندی و افتادگی و پهنی ناهموار باشد و فرق میان هر دو آن است که منشاری صلب و متواتر یا سریع باشد و منشاری از بهر آن گویند که اجزای رگ در بلندی و صلبی و نرمی ناهموار باشد، و سبب از آماسی گرم باشد که بعضی پخته شده باشد و بعضی نه، سبب نیم پختگی که اندر بعضی اجزای رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و به سبب آماس سریع و متواتر باشد و اندر ذات‌الجنب بیشتر باشد به سبب آماس که در غشای عصبانی باشد. یازدهم نبض متخلخل است و این دوگونه باشد یکی آنکه آنجا که حرکت گوش دارند سکونی افتد و این نشان سقوط قوت باشد و این را ذوالفتره ۵۷۱ گویند و دوم آنکه آنجا که سکون گوش دارند حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوت باشد و نشان سختی حاجت و این را الواقع فی‌الوسط گویند. دوازدهم انواع نبض متشنج و متواتر و ملتوی ۶۷۱ است و اندرین همه، انواع رگ همچون رشته‌ای کشیده باشد و نبض ملتوی بر خود همی پیچد، و این اختلاف اندر موضع باشد یعنی اندر نهاد رگ و متواتر نبضی است که اندر وی انبساط کمتر و پوشیده‌تر باشد، و کشیدگی رگ ظاهر باشد، این همه انواع اندر بیماریهای خشک پدید آید. نبضی دیگر آن است که در همه بیماریهای خشک باشد، چون دق و ۱ ذبول، ۲ ذبول ۷۷۱ آنرا ثابت گویند، و این نبضی باشد باریک و صلب و کشیده و اگرچه مختلف نباشد از بهر آنکه از اعراض بیماریهای خشک است، اندرین موضع یاد کرده آمد.

سیزدهم نبض مرتعش است این نبضی باشد که رگ با حرکتیایی که می‌کند لرزان باشد و نشان آن باشد که قوت حیوانی به سبب بسیاری خلط گرانبار است: این است انواع نبضهای مختلف که آنرا نامهای خاصه است.

باب هشتم از گفتار سوم: اندر یاد کردن اسباب نبض

اسباب نبض آنچه اصلی و ضروری و ذاتی است، و تا آن اسباب نباشد نبض نباشد، سه است و آنرا اسباب ماسکه گویند:

نخستین دل است و شریانهاست و آنرا آلت گویند.

دوم قوت حیوانی است و آنرا فاعل گویند.

سوم اندر آوردن هوای تازه و خنک است و بیرون کردن هوای گرم و دودناک شده، و حرارت غریزی را بدین هوای تازه افروخته و صافی کرده، و این را حاجت گویند.

و این اسباب ماسکه اسباب پدید آمدن نبض است. و اسباب تغییر نبض سه جنس است: یکی اسبابی است طبیعی و لازم آنرا الاسباب الطبیعیه اللازمه گویند. و این نرمی و مادگی و سالهای عمر و فصل سال و سحنه است. دوم اسبابی است ناطبیعی و این را الاسباب الخارجیه عن الطبع گویند، و این بیماریهاست و اسباب و اعراض آن. سوم اسبابی است میان این و آن و آنرا الاسباب المتوسطه بین الاسباب الطبیعیه و غیرالطبیعیه گویند و آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون و استفراغ و احتقان و حالت‌های مسکن و گرمابه و اعراض نفسانی است، چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب متوسطه را الاسباب السسته نیز گویند و متوسطه از بهر آن گویند که هرگاه آنرا چنان به‌کار دارند که باید، و چندان که باید، و آن وقت که باید،

طبیعی باشد و طبیعی از بهر آن گویند که سبب تندرستی باشد، و هرگاه که نه چنان به کار دارند که باید، و نه چندان که باید، و نه آن وقت که باید، ناطبیعی و سبب بیماری باشد.

باب نهم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب تغییر اسباب ماسکه
بباید دانست که حرکت انبساط آنقدر که باشد عظیم یا صغیر به سبب حاجت باشد. و با هستی حاجت و توانایی قوت و مطاوعت آلت، یعنی نرمی رگ اندر باید، تا حرکت تمام حاصل آید. و اگر چه فاعل حرکت قوت است و توانایی قوت بر جای باشد، حرکت به اندازه ± 3.8 (حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و همچنین اگرچه آلت مطاوع باشد، توانایی قوت و تمامی حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید. و ممکن نیست که چون حاجت بسیارتر یا کمتر از معتدل شود یا آلت صلب تر شود یا نرم تر از معتدل باشد قوت بر حال خویش بماند، از بهر آنکه این حالها ناطبیعی باشد، و با حالهای ناطبیعی قوت بر جای خویش نباشد و حال قوت و آلت مجس توان دانست.

پس هرگاه که نبض بر حال طبیعی نباشد عظیم تر بود یا صغیر تر یا سریع تر یا بطی تر یا برحالی دگر و سبب آن به افزونی حاجت یا کمی حاجت باشد، از بهر آنکه اسباب ماسکه جز این سه نیست.

و اسباب فزونی حاجت سه جنس است: یکی فزونی حرارت است که به سبب آن به هوای تازه و خنک حاجت بیشتر افتد و سبب فزونی حرارت یا ریاضت ۸۷۱ باشد، یا خشم، یا طعمی و شرابی گرم، یا دارویی گرم، یا حرارتی که از نوع بیماری باشد، چون تب و سوالمزاج گرم. جنس دوم نقصان روح است که به سبب آن قوت ضعیف شود یا مردم رنجی کشد یا دردی که روح را تحلیل افتد و قوت را ضعیف کند، یا لذتهای با فراط، که روح از افراط آن تحلیل پذیرد. جنس سوم بسیاری بخارهای دخانی است که از عفونت اخلاط بد تولد کند، و از آن عفونت بیماریها و تبها تولد کند و بسیاری مادتهای گرم و سوخته و آماسها و ریشهها که اندر شش و همسایگی به دل آید. و این بخارها از پس طعام بیشتر گردد و در خواب نیز بسیار گردد. و این هر سه جنس را از سرعت نبض توان دانست.

هرگاه که حرکت انقباض سریعتر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انبساط باشد کوتاهتر باشد، ببايد دانست که حاجت بیرون کردن هوای گرم و دودناک شده، بیشتر است و هرگاه که حرکت انبساط زودتر باشد، و روزگار سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاهتر، ببايد دانست که حاجت به نسیم هوای تازه بیشتر است. و هرگاه که دو حرکت سریع باشد، و هر دو سکون اندک، باید دانست که سبب آن نقصان روح است و حاجت به مدد روح بیشتر است.

و فرق میان فزونی حاجت که سبب حرارتی عارضی باشد چون خشم و ریاضت و گرمابه و مانند آن، و میان فزونی حاجت که به سبب حرارتی ثابت باشد چون حرارت تب و سوالمزاج گرم و مانند آن از دو وجه معلوم گردد: یکی از مجس از بهر آنکه هر تغییری که به سبب حرارتی عارضی باشد پس از یک ساعت به حال طبیعی باز آید. و هرچه به سبب حرارتی ثابت باشد تا سبب بر جای باشد نبض متغیر و ناطبیعی باشد. وجه دوم آن است که به سبب حرارتی عارضی قوت ضعیف نشود و به سبب حرارتی ثابت ضعیف شود؛ از این مقدمات معلوم گردد که هرگاه که اسباب، ما سکه و حال همه تن به اعتدال باشد نبض معتدل باشد، و نبض معتدل آن باشد که حرکت انبساط و انقباض، و هر دو سکون از پس هر دو حرکت باشد، و به مقدار روزگار همسان باشد. و هرگاه که قوت ضعیف باشد نبض ضعیف تر از معتدل باشد، و هرگاه که قوت قوی باشد نبض قوی تر از معتدل باشد، و اندر هر جنسی از اجناس نبض معتدل ستوده تر است، مگر اندر جنس قوت که هرچه قوی تر از معتدل باشد ستوده تر باشد. و هرگاه که قوت قوی باشد، و حاجت بسیار باشد نبض

عظیم باشد، لکن معلوم شده است که عظیمی به شرط نرمی آلت باشد، پس هرگاه که با بسیاری حاجت آلت نرم نباشد نبض سریع شود، و قوت هرچه از عظیمی بتواند به سرعت تدارک کند، تا آنچه از عظیمی مقصود باشد به سرعت تمام شود. و هرگاه که آلت صلبتر باشد چنانکه در سرعت مطاوعت نکند نبض متواتر شود، از بهر آنکه قوت کوشد تا آن تدارک که به سرعت نتواند کرد به تواتر تمام کند و روزگار سکون اندر حرکت فزاید.

و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد و آلت مطاوع باشد اندر عظیمی فزاید و اگر حاجت بیشتر باشد با عظیمی به سرعت اندر فزاید تا آن حاجت که از عظیمی تمام نمی‌شود از عظیم سریع تمام شود، و اگر به سرعت نیز کار بر نیاید تواتر اندر فزاید تا از عظیم سریع متواتر کار بر آید. و اگر حاجت بیش از آن باشد که بدین هر سه کار برآید قوت را چاره دیگر نیست و جایی دیگر در فزودن ممکن نیست، بدین هر سه می‌کوشد تا عاجز آید یا حاجت کمتر شود. و اگر حاجت بسیار باشد و قوت ضعیف یا آلت صلب باشد از عظیمی بکاهد و به آن مقدار که از عظیمی کاسته باشد اندر سرعت فزاید. پس سبب نبض سریع بسیاری حاجت است، و ضعیفی قوت یا صلبی آلت. و اگر قوت ضعیفتر باشد و آلت صلبتر و حاجت برحال خویش باشد نبض متواتر شود. پس سبب تواتر، بسیاری حاجت و ضعف قوت و صلابت آلت است و اگر با ضعف قوت و صلبی آلت حاجت کمتر باشد نبض متفاوت شود، لکن اندر متفاوت قوت بدان ضعیفی نباشد که اندر متواتر، از بهر آنکه اینجا با تفاوت کمی حاجت است و به اندازه کمی حاجت قوت را توانایی پدید آید، پس سبب نبض متفاوت کمی حاجت است و قوتی بس ضعیف نه، و این چنان باشد که به سبب کمی حاجت سرعت و تواتر نیز کمتر شود و به سبب توانایی قوت بدان مقدار که ممکن گردد عظیمی در افزایش، چون به سبب کمی حاجت تواتر کمتر شود و قوت به سبب نیم توانایی اندر عظیمی کوشد دیر جنبیدن رگ حاصل آید، و به سبب دیر جنبیدن رگ نبض متفاوت گردد. و اگر اسباب تفاوت زیادت شود نبض بطی گردد از بهر آنکه متفاوت و بطی از یک جنس است، و فرق میان هر دو به کمی و بیشی سکون است که از پس حرکت انقباض باشد، چه اندر تفاوت، روزگار این سکون کمتر باشد و اندر بطی بیشتر. و اگر با کمی حاجت ضعیف قوت و صلبی آلت فزونتر شود نبض صغیر گردد، پس سبب نبض صغیر کمی حاجت است یا ضعف قوت و صلابت آلت و هرگاه که هر سه سبب به یک جای باشند نبض سخت صغیر باشد و هرگاه که یک سبب بیش نباشد فرق میان هر یک پیدااست، از بهر آنکه اگر سبب صغیری صلبی آلت باشد را نبض با [وجود] صغیری ضعیف نباشد، و بدان قصیری و افتادگی نباشد که به سبب ضعف قوت باشد. و آنچه سبب آن کمی حاجت باشد هم ضعیف نباشد، و نبضی که به سبب صلبی آلت صغیر شود صغیرتر از نبضی باشد که به سبب کمی حاجت صغیر شود. از بهر آنکه آلت مطاوع حرکت انبساط نیست، و اینجا که سبب کمی حاجت است و آلت مطاوع است مانعی نیست. و اگر قوت و حاجت هم بر آن حال باشد که اندر متفاوت یاد کرده آمد (ف.۴۸) و صلابت آلت با آن یار شود قوت، از آنچه آنجا در عظیمی همی کوشد، عاجز آید و به سرعت باز گردد. و اگر توانایی قوت کمتر شود به تواتر باز گردد. و اگر قوت و حاجت هم بر آن حال باشند و آلت مطاوع باشد به عظیمی باز گردد بدان مقدار که تواند. و اسباب نبض صلب یا خشکی باشد که از تبهای گرم مزمن تولد کند، از بهر آنکه اندر چنین تبهای رطوبت اندامها به تحلیل خرج شود، یا غلبه سردی باشد که رطوبتها را بفسراند، به سبب خوردن داروهای سرد یا اندر آب سرد نشستن یا اندر سرمای سرد رفتن یا کشیده شدن رگ یا آماسهای عظیم و صلب که در احشا پدید آید، یا تدبیرهای خشکی فزاینده، چون کمی غذا و بی‌خوابی و نا یافتن گرمابه و به نزدیک بحران نبض صلب گردد، به سبب آنکه طبیعت با ماده می‌کوشد و آنرا بدان جانب که

دفع خواهد کرد می‌کشد، مگر آن بحران که به عرق خواهد بودن که آنجا نبض نرم گردد. و یک نشان از نشانهای عرق نرمی نبض باشد چنانکه اندر باب هفتم اندر صفت نبض موجی یاد کرده آمده است. و اسباب نرمی نبض سببهای نرمی فزاینده باشد طبیعی و ناطبیهی، اما طبیعی چون غذاهای تر و شراب و گرمابه و ناطبیهی چون بیماریها که ازتری تولد کند چون استسقا و لیثرغس و فالج و سیات و غیر آن. و اسباب پدید آمدن قوت نبض اندر بیماریها نضج ماده بیماری باشد و بحران خوب و زایل شدن سوالمزاج. و اندر تندرستی اسباب آن خشمی باشد باندازه و شادی باشد باندازه و طعام و شراب به کیفیت و کمیت معتدل و ریاضت معتدل.

و اسباب ضعیفی نبض را سببهایی است که قوت را ضعیف کند چون گرسنگی و تشنگی و بیخوابی و استفراغ به افراط و حرکتهای سخت و درد و بیماری صعب، خاصه درد اندامها که درد و بیماری آن غشی آرد.

و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیم است لکن با آن مانعی باشد که از پهنی و بلندی باز دارد. اما آنچه از پهنی باز دارد دو سبب است: یکی وضعی و دیگری عرضی. اصلی صلابت آلت باشد و عرضی گوشت بسیار باشد. و آکندگی و فربهی که در میان آن از حرکت پهنای باز ماند. و آنچه از بلندی باز دارد گوشت و پوست است که بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از بلند بر آمدن باز دارد. و سبب نبض عریض دو است: یکی نرمی آلت است و دیگر تهیئی رگ است که طبقه بالابین بر طبقه زیرین افتاده باشد و بدان سبب پهنای رگ فزون آید و سبب نبض قصیر بعینه به سبب نبض صغیر باشد.

باب دهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن آن که هر یک بر چه نشانی دهد هر سوالمزاج که اندر دل و شریان پدید آید فعل او قوت نبض را بگرداند و امتلا و سده و اعراض نفسانی که به افراط باشد و هرچه قوت از آن گرانبار باشد و فعل قوت را بگرداند و نبض بدان سبب مختلف گردد، و حالهای مختلف که ناگاه بر مردم پدید آید هر یک در قوت اثری دگر کند و نبض بدان سبب مختلف گردد. اگر این سببها قوی تر باشد اختلاف اندر یک نبض افتد و اگر ضعیف تر باشد اندر نبضهای بسیار افتد، و همچنین هرگاه که گرانبارتر و مقهورتر باشد نبضهای خارج ناطبیهی بیشتر افتد. و هرگاه که قوت آسوده تر باشد کمتر افتد و اگر قوت قوی تر باشد و نبض مختلف، سبب آن گرانباری طبیعت باشد، چه از طعام و چه از شراب و چه از اخلاط بد، و اختلاف نبض که با ضعف قوت باشد، سبب آن کوشیدن طبیعت باشد با علت. و هرگاه که قوت قوی باشد و نبض مختلف گردد به استفراغ زایل شود، و آنچه از گرانی طعام و شراب باشد چون معده سبکتر شود زایل شود، و اگر اندر معده اخلاط بد باشد اختلاف دایم باشد و به خفقان انجامد، و نبض خفقانی شود. و حالها و سببهای مختلف که بی‌گمان بر مردم پدید آید و نبض بدان سبب مختلف گردد، چون خشم باشد که با ترس آمیخته باشد یا ترسی که با امید آمیخته باشد؛ و هر یک قوت را بدان آورد که حرکتها در خورد آن احوال کند.

و از نبضهای مختلف که در باب نهم وصف کرده آمد یکی ذنب‌الفار است که سبب آن ضعف قوت باشد، و چنان باشد که قوت جمله ساقط نباشد، و بدان قدر توانایی که دارد جهد می‌کند تا آن مقدار حرکت که ممکن گردد کرده شود. و این تکلیف بر قوت از حاجت آمده باشد، تا قوت بدین جهد آغاز حرکتی قوی کند، و از آن به رنج افتد و به تدریج آسودن گیرد. یعنی اندر هر حرکتی از آن جهد کمتر می‌کند بدین تدریج ضعیف شود تا منقطع شود. و نسبت حرکت اولین با حرکتهای میانین و حرکت آخرین نسبت مخروط دارد، و سبب مخروطی جهد قوت است که به اول کند و به تدریج آسودن گیرد. پس ذنب‌الفار نشانی دهد از آنچه قوت

لختی هست و نشان دادن نبض ثابت بر ضعف قوت بیش از نشان دادن ذنبالفار باشد. و از انواع ذنبالفار، ذنبالفار راجع یا الذنبالراجع قوی تر باشد و ذنبالفار که اندر یک نبض باشد سخت بد باشد و نشان از قوتی سخت ضعیف دهد.

و نبض مسلی همچون ذنبالفار است که هر دو طرف بزرگتر به یکدیگر پیوسته باشد، و چون ذنبالفار نشان دهد که قوت لختی هست واجب کند که مسلی نشان دهد که قوت دو بار چندان است، از بهر آنکه، سبب مسلی قوتی است که اگرچه ضعیف باشد روی به فزودن دارد تا به غایتی رسد که فزون از آن نتواند و چون بدین غایت شد به یکبار ضعیف نشود، لکن به تدریج می‌آساید تا به حد نخستین باز آید. پس فضیلت مسلی بر ذنبالفار آن است ذنبالفار از غایت توانایی آغاز کند و در حال ضعفش اندر یابد، و مسلی از ضعیفی روی به قوت نهد و می‌فزاید تا بغایت توانایی رسد، و چون بغایت توانایی رسد در حال ضعیف نشود لکن بتدریج آسودن گیرد تا به حد نخستین باز آید، پس قوت مسلی دو بار چند قوت ذنبالفار باشد، و سبب فزودن این حرکت بر این شکل و این ترتیب فزودن، حاجت است، فزودن به ترتیب و به تدریج، و چون به غایت رسد به تدریج کاهیدن گیرد، بدین سبب نبض مسلی از آنجا که نشان فزونی قوت است فاضل تر از ذنبالفار است و از آنجا که نشان فزون حاجت است، نشانی دهد که حرارت نیز فزون است پس بیاید دید، اگر نبض از آن جنس است که فزودن حرارت مصلحت است، نشان دادن مسلی بر خیر فزون از نشان دادن ذنبالفار است. و اگر از آن جنس نسبت اندر مسلی قوت فزون است و حاجت فزون و اندر ذنبالفار قوت کم است و حاجت کم و هر دو ناطبعی است. و صلاح و فساد حال مرض تعلق به تدبیر و علاج دارد.

و سبب ذوالقرعتین و سبب غزالی بسیاری حاجت و توانایی قوت (ف. ۵۸) و صلابت آلت باشد؛ و این چنان باشد که قوت کوشد که رگ را به اندازه حاجت بجنباند و به سبب صلابت آلت آن حرکت به یک بار نتوان کرد، اندر میانه بایستد، ایستادنی اندک و دیگر باره حرکت کند چنانکه یک حرکت تمام بدو دفعه کرده باشد و در میان این دو دفعه حرکت انقباض نباشد و این هر دو یعنی ذوالقرعتین و غزالی دلیل فزونی حاجت باشد، و از بهر آنکه اندر غزالی حرکت دوم یا سریع تر باشد یا قوی تر و دلالت او بر فزونی حاجت فزون از دلالت ذوالقرعتین باشد.

و نبض مختلف القرعه و دلیل کوشیدن طبیعت باشد که با علت همی کوشد و آنچه اجزای او قوی تر باشد سبب آن فزونی حاجت باشد.

و سبب نبض منشاری و سبب نبض منقطع و نبض ذوالفتره سقوط قوت باشد و این چنان باشد که قوت حرکتی آغاز کند و زود مانده شود یا ناگاه عارضی از اعراض نفسانی پدید آید که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد و بدان سبب نبض فروگسلد. و سبب نبض مرتعش توانایی قوت نو کوشیدن او با علت و بسیاری حاجت و صلابت آلت باشد و سبب نبض موجی، ضعف قوت باشد و بدان سبب حرکت انبساط به یک دفعه نتواند کرد، جزو جزو را همی جنباند از پهنا و درازا، و باشد نیز که قوت سخت ضعیف نباشد لکن به سبب نرمی آلت موجی شود و قوت سخت ضعیف نباشد از بهر آنکه چیزی نرم به یک بار حرکت نپذیرد. و سبب نبض دودی و نملی غایت ضعیفی قوت باشد، و این نبضی باشد مرکب از نبض بطی و متواتر و مختلف و بطو و تواتر و اختلاف هر یک اندر جزوی دیگر باشد، از بهر آنکه قوت بدان توانایی نباشد که آلت را به یک بار دفع کند و بجنباند و سبب نبض ناموزون کمی حاجت باشد و کوشش طبیعت و گرانباری قوت. اگر ناموزون در نقصان زمان سکون افتد سبب آن فزونی حاجت باشد، و اگر اندر نقصان زمان حرکت افتد سبب آن زیادت ضعف یا عدم حاجت باشد و نقصان زمان حرکت به سبب سرعت انبساط باشد. نه این

باب یازدهم از گفتار سوم: اندر نبض مردان و زنان
 نبض مردان به قیاس با نبض زنان قوی تر و عظیم تر باشد از بهر آنکه مزاج مردان گرم تر است، و اندامهای ایشان قوی تر، و معلوم شده است که سبب عظیمی نبض حاجت است، پس چون مزاج گرمتر باشد حاجت بیشتر باشد و از بهر آنکه به سبب حاجت نبض عظیم باشد و عظیمی او را درنگی فزونتر باید. بدین سبب نبض مردان بطی تر از نبض زنان باشد و هم بر این سبب بعینه متفاوت باشد.

باب دوازدهم از گفتار سوم: اندر نبض سالهای عمر
 نبض کودکان سریع باشد و متواتر، و اندر عظیمی میانه باشد، و سبب سرعت و تواتر آن است که قوت ایشان میانه باشد، و حاجت بسیار باشد. و سبب بسیاری حاجت بسیاری بخار است که اندر تن ایشان باشد، و سبب بسیاری بخارتری و پیوستگی هضم باشد. و هرگاه که توانایی قوت میانه باشد و حاجت بسیار باشد نبض سریع یا متواتر باشد، چنانکه از توانایی قوت آید و سبب آنکه اندر قوت و عظیمی میانه باشد آن است که قوت کودک چون قوت پیر ضعیف نگشته است و از قوت جوان بسی کمتر نیست، لکن به سبب تری و تمام نرسیدگی توانایی قوت او تمام نباشد.

و باید دانست که نبض کودک به قیاس با تن او عظیم باشد. به سبب نرمی آلت و بسیاری حاجت و به قیاس با نبض بالغ عظیم نباشد لکن سریع باشد یا متواتر و نبض کودک چون به حد رسیدگی نزدیک شود عظیم تر از نبض رسیدگان باشد. و نبض رسیدگان قوی تر از نبض ایشان باشد.

و نبض جوان چون به غایت جوانی رسد سخت قوی باشد و اگر عظیم باشد و سبب آنکه سخت عظیم باشد بسیاری حاجت است و سبب آنکه سخت قوی باشد آن است که تریها کمتر شده باشد و رگها و همه اندامها سخت شده و قوت توانایی تمام یافته.

و نبض کهل صغیرتر از نبض جوان باشد و بطی تر و در عظیمی و قوت میانه باشد و سبب آنکه بطی باشد آن است که قوت بدان تمامی نباشد و حاجت نیز کمتر باشد، و نبض نیز صغیر و متفاوت باشد، و باشد که به سبب رطوبتهای غریب نرم باشد.

باب سیزدهم از گفتار سوم: اندر نبض مزاجها
 اندر مزاج گرم طبیعی، اگر قوت قوی باشد، و رگها نرم و قوی باشد، و اندر مزاج گرم ناطبیبی اگر رگ نرم باشد، و قوت توانایی نبض عظیم باشد. و اگر اندر قوت ضعیفی باشد یا رگها نرم باشد، نبض بگردد چنانکه اندر بابهای گذشته معلوم شده است، و هرچند مزاج گرم ناطبیبی قوی تر باشد، قوت ضعیف تر باشد. و اندر مزاج سرد نبض یا صغیر یا متفاوت یا بطی باشد هر یک به اندازه مزاج و در خورد نرمی و صلبی رگ، و ضعیفی که از سوالمزاج سرد تولد کند. فزون از ضعیفی باشد که از سوالمزاج گرم تولد کند. و نبض مزاج تر اندر بیشتر حالها موجی یا عریض باشد، و نبض مزاج خشک اندر بیشتر وقتها دقیق باشد و صلب، پس اگر قوت توانا باشد، و حاجت بسیار باشد، ذوالقرعتین یا متشنج یا مرتعش باشد، و چنانکه در بابهای گذشته معلوم شده است، حالهای رگ ترکیب می باید کرد. و بسیار باشد که یک شخص را مزاج یک نیمه تن مخالف دگر نیمه باشد، چنانکه مزاج یک نیمه تن گرم باشد و مزاج دگر نیمه سرد باشد، و نبض نیمه گرم محرور ۰۸۱ باشد. و نبض نیمه سرد همچون مردم سرد مزاج باشد و از آنجا

نیز معلوم گردد که حرکت انبساط و انقباض رگ بر سبیل مد و جزر نیست لکن هر شریانی به طبع خویش و در خورد حال خویش حرکت کند چنانکه اندر آخر باب نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است.

باب چهاردهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض آبستان

نبض آبستان اندر عظیمی و سریعی و متواتری فزون از آن باشد که پیش از آبستنی بوده باشد و در قوت چیزی نیفزاید و نکاهد مگر به اندازه اعیان ۱۸۱ که از گرانی آبستنی تولد کند و سبب عظیمی و سریعی بسیاری حاجت باشد و سبب بسیاری حاجت آن است که حاجت آبستن از بهر دو تن باشد، از بهر آنکه فرزند با وی اندر طلب نسیم هوا مشارک است.

باب پانزدهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض مردم فربه و مردم لاغر

نبض مردم لاغر عظیمتر و بطیتر از مردم فربه باشد. و سبب عظیمی آن است که حرکت رگ را اندر درازا و پهنا مانعی نیست و بر روی رگ نیز گوشتی نیست که برداشتن آن بر قوت گران آید. بدین سبب عظیم شود و بطی از بهر آن باشد که عظیمی را درنگی فزونتر باشد، از بهر آنکه مسافت حرکت اندر درازا و پهنا و بلندای فزون از مسافت حرکت دیگر انواع باشد و سبب آنکه سخت قوی نباشد آن است که مزاج او لختی از اعتدال بیرون شده باشد و بیرون شدن مزاج از اعتدال به سبب نقصان قوت باشد، پس قوت مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون باشد نقصان گیرد و نبض مردم فربه صغیرتر و سریعتر و ضعیفتر از مردم لاغر باشد از بهر ضدی، مزاج را.

لکن هرگاه که فربهی از گوشت باشد سرعت (۶۸f) و قوت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد کمتر از آن باشد و اسباب صغیری ضد اسباب عظیمی باشد. و سبب سریعی آن است که حاجت چندان نباشد که قوت را اندر عظیمی باید کوشیدن و سرعت بعوض عظیمی بایستد. و سبب ضعیفتری هم ضدی مزاج است از بهر آنکه مزاج گرم به طبیعت نزدیکتر از مزاج سرد است.

باب شانزدهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض هر فصلی از فصلهای سال و هر شهری از شهرهای گرم و سرد

نبض اندر فصل بهاران اندر همه بابها معتدل باشد، و اندر قوت زیادت باشد به سبب اعتدال هوا، و اندر شهرهای معتدل همچنین باشد.

و اندر فصل تابستان سریع و متواتر و صغیر و ضعیف باشد. اما به سبب سرعت و تواتر بسیاری حاجت باشد، و سبب بسیاری حاجت افراط گرمی هوا باشد و سبب صغیری و ضعیفی، بسیاری تحلیل و بسیاری عرق باشد و اندر شهرهای گرم همچنین باشد.

و اندر فصل خزان نبض مختلف باشد، و به ضعیفی گراید، علی الجمله به سبب گردیدن هوا که گاهی گرم شود و گاهی سرد، هم بدین سبب به ضعیفی گراید. علی الجمله فصل خزان، همچون ضدی است، طبیعت زندگی را، از بهر آنکه حرارت اندرین فصل ضعیفتر باشد، و خشکی مستولی تر شود و این سببی قوی است مرضعیفی نبض را، اندر شهرهایی که هوای آن متغیر باشد همچنین باشد.

و اندر فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد، از بهر آنکه حاجت کمتر باشد به سبب سردی هوا، لکن نبض محروران که حرارت ایشان با سردی هوا باز کوشد قوی تر گردد، به سبب آنکه حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع شود و قوت گیرد، و اندر شهرهای سرد همچنین باشد.

و طبع آخر فصل بهار به طبع اول فصل خزان نزدیک باشد، از بهر آنکه در آخر بهار تریهای بهاری کمتر شده باشد، و خشکیها در هوا پدید آمده باشد و طبع آخر فصل تابستان همچون طبع اول زمستان باشد. و طبع اول زمستان همچون طبع آخر خزان باشد. و اندر اول و آخر و میان هر فصلی نبض در خورد طبع آن روزگار باشد.

باب هفدهم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب خواب و بیداری
 نبض مردم خفته از نخست که به خواب اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنکه حرارت غریزی اندر خواب به قعر تن باز گردد، و به هضم طعام و پزاندن فضلهها مشغول گردد، و سبب مشغولی بدین دو کار همچون مقهوری و گرانباری باشد. بدین سبب حرارت به بیرون میل کمتر کند و به سبب میل ناکردن حرارت به بیرون تن، نبض صغیر و ضعیف و بطی شود و چون اندر خواب طعام گواریده شود حرارت از هضم فارغ گردد و از غذا قوت یابد و به ظاهر تن رسد، نبض عظیم و قوی شود، و از بهر آنکه عظیم و بطی تواند بود، نبض اندر آخر خواب عظیم و قوی و بطی باشد. و اگر مردم اندر خواب دیر ماند، فزون از اندازه کفایت خسبد، نبض به صغیری و ضعیفی و تفاوت و بطو باز گردد، از بهر آنکه فضله طعام که غذا را نشاید اندر تن بماند و روح و حرارت غریزی چون خفته گردد و از آن تحلیلها و استفرغهای محسوس و نامحسوس که اندر بیداری باشد، اندر خواب هیچ نباشد؛ و قوت بر به سبب فضلهها که اندر تن بماند گرانبار و مسترخی ۲۸۱ شود و نبض بدین سبب صغیر و ضعیف گردد؛ و هرگاه که مردم نخسبد و در معده و رگها چیزی نباشد که حرارت روی بدن آرد و هضم کند و از آن مدت و قوت یابد، مزاج بدان سبب به جانب سردی گراید، و صغیری و تفاوت و بطو نبض زیادت گردد.
 و بیداری را همچنین حکمها مختلف است، هرگاه که مردم به طبع بیدار شود، نبض به تدریج عظیم و سریع شود و به حال طبیعی باز آید، و اگر ناگاه به سببی ناگهانی بیدار شود، نبض در حال ضعیف شود، پس عظیم و سریع و مرتعش و مختلف شود از بهر آنکه این بیداری طبیعی نباشد، پس ناچاره اندر نبض حرکتهای مختلف و ارتعاش پدید آید لکن بر آن حال دیر نماند و پس از ساعتی به حال طبیعی باز آید.

باب هجدهم از گفتار سوم: اندر شناختن نبض به سبب ریاضت
 هرگاه که ریاضت معتدل باشد، نبض به تدریج قوی تر و عظیم تر می شود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود. از بهر آنکه اندر ریاضت معتدل حرارت می فزاید و قوت قوی تر می شود. و هرگاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع شود، از بهر آنکه اندر ریاضت حرارات قوی گردد و برافروزد و مسام گشاده شود و حرارت تحلیل بیرون شود و قوت به سبب افراط ریاضت مانده شود، و از ماندگی ضعیف شود، بدین سبب نبض صغیر و سریع شود و اگر ریاضت از اندازه بیرون شود قوت سخت ضعیف شود و نبض نخست متواتر شود پس نملی و دودی شود.
 اما متواتر از بهر آن شود که قوت جدایی چندان نباشد که سرعت تواند کرد، و به آخرتر نملی و دودی از بهر آن شود که حرارت تحلیل پذیرفته باشد و به اندکی باز آمده و قوت مانده شده باشد و ضعیف گشته.

باب نوزدهم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب طعام و شراب
 طعام که خورده شود، یا سخت بسیار خورده شده یا سخت اندک یا به اندازه معتدل. اما طعام بسیار قوت را فرو گیرد و گرانبار کند، و نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود. و این تغییر چندان بماند که طعام هضم

شود و قوت سبکبار گردد. و آنچه به اندازه معتدل باشد قوت و حرارت را مدد کند، و بدین سبب، نظم عظیم و قوی و سریع و متواتر گردد و تا آن مدت که قوت و حرارت بر جای باشد، نبض هم بر این حال باشد. و آنچه سخت اندک باشد قوت و عظیمی و سریعی به اندازه آن باشد و آن قوت دیر نماند از بهر آنکه ماده اندک زود گوارد.

در جمله هرگاه که طعام به طبع و کمی و بیشی معتدل باشد و طبیعت بر آن مستولی گردد و آنرا هضم کند نبض معتدل و قوی باشد. و اگر آنچه خورده شود طعامی گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت زیاد گردد، و سوءالمزاج گرم تولد کند و قوت به سبب سوءالمزاج ضعیف شود و به سبب ضعیفی قوت نبض ضعیف شود و به سبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود.

و اگر مزاج اصلی سرد باشد و آن طعام گرم که خورده شود با مزاج سازنده آید، نبض قوی تر و عظیم تر شود. و همچنین اگر خداوند مزاج گرم چیزی سرد خورد که با مزاج او موافق آید نبض قوی گردد. و اگر خداوند مزاج سرد چیزی سرد خورد سوءالمزاج سرد تولد کند، و قوت ضعیف شود و بدان سبب نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود.

و اما شراب اگر چه بسیار خورده شود و نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود، و آن اختلاف و بی نظامی تولد نکند که از بسیاری طعام کند، از بهر آنکه شراب لطیف و سبک باشد. لکن اگر شراب سرد باشد چنانکه اندر زمستان از هوا سرد شده باشد، یا به تکلف سرد کرده باشند حکم آن همچون حکم غذاهای سرد باشد و تغییر نبض از وی به حسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد. لکن چون اندر تن گرم شود آن تغییر زایل شود و تغییر نبض از شراب زود پدید آید از بهر آنکه شراب زود گذر یابد، و اگر شراب گرم باشد، چنانکه اندر تابستان به هوا گرم شده باشد (۱۷۸F) یا به تکلف گرم کرده باشند حرارت آن از حرارت غریزی بس دور نباشد، و حکم آن همچون حکم غذاهای گرم باشد. و تغییر نبض از وی بر حسب مزاج اصلی باشد چنانکه یاد کرده آمد. و آب از بهر آنکه غذا را تنکتر کند، و اندر رگهای باریک و گذرهای تنگ بگذراند، و به اندامها رساند فعل او اندر فزودن قوت همچون فعل شراب باشد، و از بهر آنکه آب تن را گرم نکند و از وی حاجت فزون نگردد، نبض اگرچه از وی قوی گردد، عظیم و سریع و متواتر نشود. و حکم بسیاری و اندکی آب همچون حکم بسیاری و اندکی طعام باشد.

باب بیستم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب گرما به

نبض از آب گرم اول عظیم و قوی و نرم و سریع و متواتر شود از بهر آنکه قوت و حرارت غریزی از حرارت آن به اول قوت گیرد، پس اگر افراط رود و قوت و حرارت بدان سبب تحلیل پذیرد نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود. اما آب سرد اگر سردی او به اندرون تن رسد و بر حرارت غریزی غالب شود نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود. و اگر ظاهر تن را سرد کند و مسام را ببندد و حرارت را زاندر تن باز دارد و بدان سبب حرارت قوی تر شود و به ظاهر تن میل کند نبض قوی و عظیم و سریع و متواتر شود. و آبهای معدنها آنچه خشکی فزاینده باشد نبض را صلب کند و آنچه گرمی فزاینده باشد نبض را سریع کند و اگر قوت را تحلیل کند نبض صغیر و ضعیف شود.

باب بیست و یکم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض دردها

تغییر نبض به سبب دردها یا از سختی درد باشد، یا از درازی مدت آن یا به سبب آنکه درد اندر عضوی شریف باشد. اما اندر آغاز درد که هنوز کمتر باشد، نبض قوی و سریع و متواتر باشد از بهر آنکه قوت دافعه

به دفع آن برخیزد، و کار همه قوتها به قوت غریزی باشد و بدین سبب حرارت غریزی بجنبد، و به سبب بجنبیدن حرارت نبض قوی و سریع شود و هرگاه که درد صعب شود قوت را ضعیف کند و نبض به سبب ضعیفی قوت، صغیر و ضعیف و سریع و متواتر شود. هرچند که مدت درد بیشتر باشد تغییر نبض قوی تر و بیشتر باشد، و هرگاه که درد به غایت صعبی رسد و قوت ساقط شود نبض بدان سبب به غایت ضعیف شود و به آخر نملی شود.

باب بیست و دوم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب آماسها
 آماس از دو حال بیرون نباشد: یکی آنکه به سبب عظیمی و گرمی آن، یا به سبب آنکه اندر عضوی شریف باشد و از وی تب تولد کند، نبض همه رگهای تن به سبب تب متغیر شود. دوم آنکه آماس سخت عظیم نباشد، یا اندر عضوی شریف نباشد، و از وی تب تولد نکند، بدین سبب جز نبض آن عضو که آماس اندر وی باشد متغیر نشود. و باشد نیز که آماسی باشد که به سبب آن تب تولد نکند و نبض همه رگهای تن از وی متغیر شود و سبب این تغییر آماس مجرد نباشد، لکن سبب درد باشد، که از جمله اعراض آماس باشد.
 و باید دانست که تغییر نبض به سبب آماس از پنج وجه باشد:
 یکی آنکه در هر نوعی از انواع آماس تغییر نبض بر حالی دگر باشد.
 دوم آنکه اندر مدت آماس هر قوت نشانی دگر باشد.
 سوم آنکه سبب مقدار آماس نشانی دگر باشد.
 چهارم آنکه به سبب هر اندامی که آماس اندر وی باشد نشانی دگر باشد.
 پنجم آنکه به سبب طبیعت و حس اندامها که آماس اندر وی باشد نشانی دگر باشد.

اما تغییر نبض که به سبب انواع آماسها باشد، چنان باشد که اگر آماس گرم بود، نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر شود، و هرچند رگ صلب تر باشد، منشاری ظاهرتر باشد. و اگر آماس نرم باشد، نبض موجی شود. و اگر سرد باشد متفاوت و بطی شود. و هرگاه که خراج پخته شود نبض از منشاری بگردد و موجی شود. به سبب نرم شدن خراج، اختلاف اندر وی ظاهرتر شود به سبب بسیاری ماده، و بسیار باشد که سرعت و تواتر کمتر شود به سبب پختگی و ساکن شدن و حرارت و تغییر که اندر مدت آماس باشد؛ اندر ابتدای آماس نبض عظیم تر و قوی تر و سریع تر و متواتر باشد؛ همچنانکه در ابتدای درد پا، و در وقت فزودن آماس عظیمی و قوت و سرعت و تواتر زیادت شود، از بهر آنکه درد زیادت شود. و درین وقت صلبی و لرزیدن رگ زیادت شود. و چون آماس به غایت تمامی رسد، صلابت و لرزیدن فزونتر شود و لختی ضعیف گردد، از بهر آنکه قوت نیز ضعیف باشد به سرعت و تواتر زیادت شود. و لختی ضعیف گردد از بهر آنکه حاجت زیادت باشد و قوت کمتر. و هرگاه که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت گردد و نبض صلب و دقیق و ضعیف و سریع و متواتر شود، و اگر درازی مدت فزونتر شود سرعت زایل شود و نملی گردد. و هرگاه که آماس پخته شود و سرکند و بگشاید و علت در نقصان آید قوت باز آمدن سازد و نبض قوی تر شود. و تغییر که به سبب مقدار آماس باشد چنان باشد که هرگاه که آماس بزرگ باشد همه اعراض زیادت باشد و اگر کوچک باشد اعراض نیز کمتر باشد، و تغییر که به سبب عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس اندر عضوی عصبانی باشد، چون معده و روده و قولون و مثانه و غشا که اندر پهلوها پوشیده است، نبض صلب تر و منشاری تر باشد. و اگر اندر عضوی باشد که در وی رگها و شریانها بسیار باشد، نبض عظیم و مختلف باشد. و اگر اندر عضو شریانها بسیارتر باشد، چون شش و سپرز، نبض عظیم تر و مختلف تر باشد. و اگر رگهای دیگر که آنرا ورده گویند بسیارتر باشد، چون در جگر، عظیمی و اختلاف چندان نباشد. و تغییر که به سبب طبیعت و حس

و عضو باشد چنان باشد که هرگاه که آماس در حجاب یا در معده باشد نبض همچون نبض خداوند غشی و خداوند تشنج باشد، از بهر آنکه طبیعت حجاب همچون طبیعت عصب است، و معده عصبانی است و بدین سبب هر دو حساس ترند و از درد آگاهی بیشتر یابند. و اگر آماس اندر شش باشد نبض همچون نبض خداوند خناق باشد از بهر آنکه به سبب آماس شش مردم همچون خناق گرفته‌ای باشد، و هوای تازه اندر نتواند آورد. و اگر آماس اندر جگر باشد نبض همچون نبض خداوند اذبول، اذبول شود از بهر آنکه چون جگر آماسیده باشد کیلوس را غذا نتواند کرد، اذبول، اذبول تولد کند.

باب بیست و سوم از گفتار سوم: اندر شناختن تغییر نبض به سبب اعراض نفسانی اعراض نفسانی شادی و لذت و خشم و اندوه و ترس را گویند.

اما خشم از بهر آنکه روح را و قوت حرارت غریزی را بجنباند نبض را عظیم و بلند و سریع و متواتر کند و اگر خشم با ترس یا با خجالت آمیخته باشد یا مردم آن خشم را به تکلف فرو می‌نشانند نبض مختلف گردد، از بهر آنکه احوال مختلف باشد.

و لذت و شادی از (ف.۸۸) بهر آنکه هر دو روح را و قوت را به رفق تر از خشم جنباند نبض بدان عظیمی نشود که اندر خشم شود. و سرعت و تواتر نیز چندان نباشد و به نرمی و ابطا گراید.

و اندوه از بهر آنکه روح را و قوت را فرو نشانند و ضعیف کند و حرارت را به اندرون باز گرداند. نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود.

و ترس که ناگهان نبض را سریع و لرزان و متفاوت و بی‌نظام کند و آنچه ناگهان نبض را همچون نبض اندوهمند کند.

و این گفتار پنج باب است:

باب نخستین از گفتار چهارم: اندر منفعت دم زدن

اصل قوت‌های مردم سه جنس است: طبیعی و حیوانی و نفسانی؛ چنانکه اندر باب نخستین از گفتار پنجم از کتاب نخستین شرح داده آمده است. و این قوتها را ارواح نیز گویند. و کار روح حیوانی آن است که قوت زندگی و قوت حرارت غریزی به همه تن می‌رساند، و مدد این روح از هوای تازه است که مردم آنرا از راه دم زدن می‌گیرند، و به اندرون دل و شریانها می‌رسد. و راه دم زدن و آلت آن قصبه حلق است و حنجره و شش. و

حرارت غریزی بدین هوا بر افروزد و معتدل و صافی شود چنانکه اندر تشریح شریان وریدی و تشریح شش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است. پس منفعتهای دم زدن همچون منفعتهای نبض است و حالهای دل و تن و حال روح به سبب حالهای دم زدن بگردد. و حالهای دم زدن نیز به سبب حالهای دل و تن و روح بگردد. و بدین سبب حالهای دم زدن همچون حالهای نبض نشان دهد بر حالهای دل و روح و حالهای تن.

باب دوم از گفتار چهارم: اندر شناختن سببهای دم زدن

سببهای دم زدن سه است: فاعل و آلت و حاجت.

اما فاعل قوت حیوانی است، و آلت قصبه حلق است و حنجره و شش و حجاب و عضله‌های سینه و عضله‌هایی که اندر میان پهلوها سینه است. و حاجت اندر آوردن هوای تازه است و بیرون کردن هوای دودناک. و هرگاه که این سببها هر سه بر حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد. و اگر یک سبب یا دو، از حال طبیعی بگردد نفس نیز همچنان بگردد و ناطبوعی شود یا عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متواتر یا متفاوت یا بطی یا نوعی که از این انواع مرکب باشد. و چون اسباب این انواع دانسته آید از هر نوعی حالی ناطبوعی که آن انواع از آن حال تولد کند نشانی توان یافت، چون اسباب این انواع و نشانهای آن دانسته آید، اسباب انواع مرکب و نشانهای آن هم بدان طریق دانسته آید. هرگاه که اندر سواالمزاج گرم، از تب و غیر آن، نفس طبیعی باشد دلیل آن باشد که آلت‌های دم زدن اندامهای زاندرونین چون معده و جگر و سپرز همه به سلامت است، و اندر این عضوها هیچ آماسی و دردی و حرارتی ناطبوعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است و قوت ساده نیست. و دم زدن ناطبوعی دلیل صعبی بیماری و درد و آماس و حرارت اندامهای زاندرونین باشد.

باب سوم از گفتار چهارم: اندر شناختن انواع دم زدن‌ها به سبب ناطبوعی

اندر بابهای گذشته گفته‌ایم که سبب‌های دم زدن سه است: فاعل و آلت و حاجت.

پس هرگاه که فاعل ضعیف باشد و آلت و حاجت بر حال طبیعی باشد، دم زدن صغیر باشد. از بهر آنکه فاعل از تمامی فعل عاجز آید و چون از تمامی فعل عاجز آید اندر سرعت فزاید تا مقدار حاجت به سرعت تمام شود. و اگر ضعیفی فاعل زیادت شود دم زدن صغیرتر شود و تواتر زیادت گردد. و اگر فاعل ضعیف‌تر شود دم زدن به غایت تواتر رسد و به چیزی دیگر تلافی نتواند کرد.

و اگر حاجت زیادت باشد یعنی حرارت فزونتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشند نفس عظیم شود و اگر حاجت فزونتر شود سرعت زیادت شود. از بهر آنکه فاعل آنچه اندر عظیمی نتواند فزودن به سرعت تلافی کند. و اگر حاجت فزونتر ازین باشد تلافی به تواتر کند تا نفس به غایت عظیمی و سریعی و متواتری شود و فزون‌تر از این چاره‌ای نیست و به چیزی دیگر تلافی نتواند کرد. و اگر حاجت کمتر باشد و فاعل و آلت بر حال طبیعی باشند، نفس متفاوت باشد و اگر حاجت کمتر از این باشد نفس بطی باشد. و اگر حاجت سخت اندک باشد نفس صغیر شود.

و اگر آلت مطاوع نباشد، و فاعل و حاجت بر حال طبیعی باشند نفس صغیر یا سریع باشد. و صغیری و سریعی به اندازه نافرمانبرداری آلت باشد اندر عظیمی، و اگر آلت نافرمانبردارتر از این باشد نفس متواتر باشد، و همچنین تا به غایت متواتری رسد.

و نباید دانست که سبب نفس عظیم قوت فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد، از بهر آنکه اگرچه قوت قوی باشد، چون حاجت بسیار نباشد، و آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را به اندازه فرمانبرداری

آلت تواند جنبانید و اگرچه آلت فرمانبردار باشد. قوت فاعل و بسیاری حاجت اندر یابد تا نفس عظیم شود پس معلوم شد که عظیمی نفس را سبب سه است: تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمانبرداری آلت. و صغیری را یک سبب کفایت است از بهر آنکه هرگاه که حاجت کمتر باشد اگرچه فاعل قوی باشد آلت را به اندازه حاجت جنباند، و چون فاعل ضعیف باشد اگر چه حاجت بسیار باشد فاعل آلت را به اندازه قوت خویش تواند جنبانید. و اگر فاعل قوی باشد و حاجت نیز بسیار باشد، چون آلت مطاوع نباشد، فاعل آلت را به اندازه فرمانبرداری تواند جنبانید. پس معلوم شد که صغیری نفس را یک سبب کفایت است و عظیمی را سه سبب به یک جای باید.

و بیاید دانست که اندر نفس سریع حاجت بیشتر باشد و قوت سخت ضعیف نباشد، و آلت نیز سخت نافرمانبردار نباشد. و اگر حاجت به هوای تازه اندر آوردن فزون از بیرون کردن هوای دودناک باشد، نفس متواتر شود، از بهر آنکه ممکن نیست که حرکت انبساط عظیمتر از حرکت انقباض باشد. از بهر آنکه حرکت انبساط و انقباض دو حرکت است اندر یک مسافت، پس ممکن نیست که یک حرکت بیشتر باشد و یکی کمتر، پس واجب کند که نفس متواتر شود. از بهر آنکه حرکت انبساط اندرین حال بزودی کوشد و مدت سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر شود، تا بدین سبب دم زدن سریع و متواتر شود. و اگر حاجت به بیرون کردن هوای گرم و دودناک شده فزون از حاجت اندر آوردن هوای تازه باشد حال برخلاف این باشد. یعنی سرعت اندر حرکت انقباض باشد و تواتر اندر سکون که از پس حرکت انبساط باشد.

باب چهارم از گفتار چهارم: اندر شناختن سببهای دم زدنهای مرکب ناطبعی

سبب دم زدن صغیر و متواتر المی باشد اندر بعضی آلت‌های دم زدن یا اندر اندامی که بدان پیوسته باشد. و سبب دم زدن متواتر که اندر عظیمی کوشد یا حرارتی عظیم باشد اندر آلت‌های دم زدن و اندامها که بدان پیوسته باشد یا نقصان روح باشد، و آنچه از عظیمی حرارت باشد نفس گرم بیرون آید، و آنچه از نقصان روح باشد نفس گرم نباشد. و سبب نفس سرد فرو مردن حرارت دل باشد و این نشانی سخت بد باشد، (۹۸.۱) و سبب نفس متواتر که اندر عظیمی کوشد اختلاط عقل باشد، یعنی بی‌آگاهی از خویشتن.

و سبب نفس متواتر و صغیر، اندکی حاجت و فرو مردن حرارت باشد.

و سبب نفس منقطع یا تشنج عضله‌های سینه باشد، یا سقوط قوت، و منقطع نفسی را گویند که حرکت انبساط به دو دفعه تمام شود و حرکت انقباض نیز به دو دفعه تمام شود. و سبب تشنج عضله‌های سینه سردی عصبها باشد. و اندر تب گرم نفس منقطع نباشد، از بهر آنکه حرارت تب آن سردی زایل کند. پس هرگاه که اندر تب نفس منقطع باشد و قوت بر جای باشد و غلبه کردن خشکی بر آن، و این اندر تب‌های محرقه و بیماریهای حاده اوفتد، و خداوند خنق از چندان هوای تازه اندر آوردن که وی را کفایت باشد عاجز آید. بدین سبب دم زدن او اندر مدت دراز باشد و سبب آن تنگی گذرها باشد. و هرگاه که اندر خنق مدت دم زدن کوتاهتر گردد نشان گشاده شدن گذرها باشد و بدان سبب نفس متواتر شود و هرگاه که سریع و متواتر شود نشان زایل شدن علت باشد. و خداوند سخته اندر حرکت انبساط و انقباض فرو ایستد، فرو ایستادنی ظاهر و محسوس، و هوا به دشخواری تواند گرفت و به دشخواری بیرون تواند داد. و دم زدن خداوند ضیق النفس همچنین باشد. و سبب دم زدن گنده یا از بن دندانها باشد یا خلطی عفن باشد اندر آلت‌های دم زدن.

باب پنجم از گفتار چهارم: اندر شناختن نشانه‌های دم زدن اندر حرکت‌های سینه

هرگاه که مردم اندر دم زدن سینه به سوی کتف برافزاد از سه حال بیرون نباشد: یا نشان ضعیفی قوت

باشد یا نشان پدید آمدن خناق، یا نشان آنکه اندر سینه و شش خلطی بد است چون ریم و مانند آن، از بهر آنکه دم زدن اندر حال تندرستی برین گونه وقتی باشد که از رنج یا حرکتی قوی مانده شود، و سبب آن بسیاری حاجت باشد. و اندر نفس طبیعی جز حجاب و نیمه فروسویین سینه نجنبند، و باشد که اندر علتها که اندر آلتهاى دم زدن افتد چون ذات‌الریه و غیر آن، سینه در دم زدن به‌سوی کتف افراشته شود، و سبب آن تنگی گذرها باشد. و آن مقدار هوای تازه که به دل می‌رسد کفایت نباشد؛ پس هرگاه که مردم تندرست باشد جز حجاب و نیمه فروسویین سینه حرکت نکند.

و هرگاه که حرکتی سخت کند یا تبی گرم گیرد عضله‌ها که اندر میان پهلوها است بجنباند و با ضعیفی قوت ممکن باشد که سینه حرکت انبساط تمام کند، لکن هوا بدان اندازه در نتواند کشید، و بیرون کردن هوا نیز به آهستگی و بی‌نفخ نباشد.

سبب دم زدن که سینه به جملگی برافراشته شود، یا حرارتی عظیم باشد یا تنگی گذرها، یا ضعیفی قوت. هرگاه که از این سببها دو سبب جمع شود بیماری صعب باشد و هرگاه که هر سه جمع شود بیمار هلاک شود. نشان حرارت عظیم گرمی نفس باشد و تواتر و نفخ راحت یافتن از هوای سرد، و نشان ضعیفی قوت نفس باشد و آهسته و بی‌نفخ و تواتر باشد. و کناره‌های بینی نجنبند، و نشان تنگی گذرهاى دم زدن نفس بی‌نفخ و بی‌تواتر و گرم باشد. خداوند ضیق النفس اندر دم زدن همه سینه را برافرازد، لکن دم زدن بی‌نفخ و بی‌تواتر باشد، و گرم باشد.

و هرگاه که اندر سینه ریم باشد سینه برافراشته شود لکن نفس گرم نباشد و بی‌نفخ باشد. و جمع شدن ریم اندر سینه قوت را ضعیف کند و به سبب ضعیفی قوت نفس بی‌نفخ باشد و بیم آن باشد که خناق تولد کند.

و این گفتار بیست و نه باب است: ۳۸۱

باب نخستین از گفتار پنجم: اندر آنکه دلیل بر چه نشانی دهد

دلیل از گرمی و سردی و تری و خشکی مزاج خبر دهد، و از حال اندامها، و از حال گواریدن طعام اندر معده، و حال تغییر کیلوس اندر جگر، و از فضله‌ها و مادتها که اندر تن باشد، و از حالهای مادتها اندر بسیاری و اندکی و سردی و گرمی و خامی و پختگی و از عفونت اخلاط نشان دهد.

باب دوم از گفتار پنجم: اندر شناختن سبب نشان دادن دلیل

بباید دانست که هضم سه است: یکی اندر معده و دوم اندر جگر و سوم اندر اندامها. اما گواریدن معده آن است که قوت معده طعام را کیلوس کند، یعنی ساخته آن کند که قوت جگر اندر وی تصرف تواند کرد.

و گواریدن جگر آن است که قوت جگر، کیلوس را از حال کیلوسی بگرداند و صورت غذایی دهد، یعنی خون گرداند. و گواریدن اندامها آن است که هرگاه که خون به اندامها رسد، از حال خونی بگردد و صورت گوهر اندامها گیرد، و بدان پیوسته شود.

و باید دانست که حال اندامها به سبب چندی و چگونگی غذا که بدان رسد بگردد یعنی به سبب بسیاری و اندکی و نیکی و بدی و سازندگی و ناسازندگی آن، پس بدین سبب قوام تن را، از آنجا که حاجتمندی تن است به غذا، به قوت جگر است. و هرگاه که طیب حال هضم که اندر جگر است معلوم کند، حال غذا که به اندامها رسد و حال فضلهها که باید که از خون جدا شود و حال همه تن معلوم او گردد. و این حالها از دلیل توان دانست، از بهر آنکه کیلوس اندر جانب مقعر جگر خون شود و بیشتری از صفرا و سودا که با خون تولد کند آنجا از خون جدا شود. و آب که مردم خورده باشد با خون بماند تا قوام خون تنک شود و به صحبت آن اندر رگهای باریک بگذرد و به جانب محدب جگر شود، و آنجا بیشتری آب از وی جدا شود و خون با لختی آب که با وی باشد به رگها در آید و به اندامها شود. و آن آب که از خون جدا گشته باشد در منفذی که آنرا اجوف گویند به گرده اندر آید، و مدتی درنگ کند چندانکه آن مقدار خون که با آن باشد از وی جدا شود و غذای گرده شود، و آب از هر دو گرده به مثانه شود از دو منفذ که آنرا برباخ گویند اندر مثانه بماند، تا مردم آنرا به قوت اختیاری بیرون کند. بدین سبب این آب بر صفتی باشد که حال هضم جگر واجب کند، و حال خون که در وی تولد کند، و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند، از بهر آنکه همه با یکدیگر آمیخته است. و هرگاه که از یکدیگر جدا شوند از هر یکی جزوی و اثری اندر آب بماند بدین سبب اندر آب نگاه کردن حال جگر و هضم او و حالهای اخلاط معلوم گردد. و همچنین از بهر آنکه آب که با خون اندر رگها بگذرد چنانکه یاد کرده آمد هم از آن راه باز گردد و به گرده و مثانه آید. بدین سبب گفته‌اند که دلیل از همه حالهای تن، و از حال هضم جگر، و تولد اخلاط، و از حال اندامها که بروی بگذرد، و از اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد، و به اندامها رسد نشان دهد.

و بباید دانست که نشان دادن دلیل از حال جگر و رگها و از اخلاط و مادتها که اندر رگها باشد ظاهرتر و قوی‌تر باشد و نشان دادن او از حال بیماریهای سینه و دماغ و اوجاع مفاصل پوشیده‌تر و ضعیف‌تر باشد.

باب سوم از گفتار پنجم: اندر آنکه آب اندر شیشه چند باید گرفت و شیشه چگونه باید، و چگونه باید داشت

آب که بر طیب عرضه کنند باید که همه آب اندر شیشه گرفته باشند، و شیشه بزرگ و سپید و صافی و شسته باشد و بر شکل مثانه باشد، اما (۰۹) ف. بزرگ از بهر آن باید تا همه آب اندر وی گنجد، و همگی آب اندر شیشه از بهر آن باید تا آنچه اندر اول و آخر بول بیرون آید اندر وی باشد، و صافی و شسته از بهر آن باید تا آنچه اندر آب باشد پیدا گردد، و بر شکل مثانه از بهر آن باید تا آب اندر وی هم بدان شکل باز شود که اندر مثانه بوده باشد، و آب را از هوا و باد گرم و سرد و از آفتاب نگاه باید داشت، تا بر حال خویش بماند. از بهر آنکه باد گرم و آفتاب آنرا بسوزاند و رسوب رقیق بگدازد، و هوای سرد آنرا بفسراند.

باب چهارم از گفتار پنجم: اندر آنکه آب کی باید گرفت

آب که بر طبیب عرضه کنند، نخستین آبی باید که مردم از پس آنکه تمامتر خوابی کرده باشد، بخواهد ریخت و پیش از آن باید گرفت که بیمار شربتی یا طعامی خورد. آب که بر گرسنگی گیرند، یا از پس رنج و ماندگی، یا از پس بی خوابی، یا از پس مجامعت، بر آن اعتماد نباشد، از بهر آنکه از پس طعام و شراب و از پس این حالها رنگ دلیل بگردد. اما از پس طعام و شراب از بهر آن بگردد که هرگاه چیزی خورده شود حرارت غریزی به زاندرون باز گردد به هضم آن مشغول شود بدین سبب رنگ دلیل کمتر شود، و باشد که علت گرم باشد و دلیل بدین سبب سپید شود و طبیب اندر غلط افتد. و از پس گرسنگی و بی خوابی و اندیشه و از پس خشم رنگ آب بگردد، از بهر آنکه اندرین حالها حرارت حرکت کند و آب بدان سبب رنگین شود و بسیار باشد که به سبب بی خوابی آب سپید شود یا کم رنگ تر شود، از بهر آنکه حرارت تحلیل کند. لکن آب تیره باشد و صافی و روشن نباشد از بهر آنکه طعام به سبب بی خوابی نیک هضم نشود و غذای خام تولد کند و آب از غذای خام بازگشته باشد و تیرگی و خامی باوی باشد. و از پس جماع آب چرب شود و در وی ثقلی سپید بر شکل رشته‌ای پدید آید. و از پس داروی قی و داروی مسهل به سبب استفراغ رنگ و قوام آب بگردد.

باب پنجم از گفتار پنجم: اندر شناختن چیزهای خوردنی که رنگ آب را بگرداند
 خیار شنبر (چنبر) و صبر و زعفران آب را زرد کند. و تره‌ها سبز کند. و از خوردن آب کامه به سیاهی گراید. و شراب بسیار آب را بگرداند. اگر شراب سپید بود آب سپید شود، و اگر سرخ و غلیظ یا سیاه رنگ باشد آب به رنگ او نزدیک گردد، شراب بسیار آب را بگرداند، شراب سرخ کهن آب را زرد کند. و از بر نهادن حنا آب رنگین شود، و از گدازش تن رنگ آب بگردد، و رنگ آن عضو گیرد که می‌گدازد. و حیض و نفاس رنگ آب را بگرداند، از بهر آنکه ماده هر دو با آب آمیخته شود.
 و آنچه در باب گذشته گفتیم که آب بر طبیب عرضه کنند، نخستین آبی باید که مردم از پس خواب تمام بخواهد ریخت. از بهر آنکه گفتیم که طعام اندر خواب هضم شود، و غذا گردد، و به اندامها رسد، و این آب از آن غذا باز گردیده باشد که به اندامها رسد، و از هر خلطی جزوی با وی آمیخته باشد، چنانکه در باب نخستین یاد کرده آمده است.

و بیاید دانست که از پس شش ساعت رنگ آب بگردد و باشد که ثفل او بگدازد و باشد که کثیف تر شود. بدین سبب از پس شش ساعت بر آب اعتماد نباید کرد. و خواجه ابوعلی سینا رحمه الله می‌گوید از پس یک ساعت تمام رنگ و قوام آب بگردد و بر آن اعتماد نباشد. و جمله طبیبان گفته‌اند و خواجه ابوعلی نیز می‌گوید آب را یک ساعت معتدل نباید نهاد تا ثفل او جدا شود و آنچه رسوب خواهد کرد بکند، پس بر طبیب عرضه باید کرد. و بر آب کودکان اعتماد نباشد.

باب ششم از گفتار پنجم: اندر شناختن آن که اندر آب چگونه نگاه باید کرد
 آب اندر روشنایی روز باید دید، بی آنکه شعاع آفتاب بر شیشه افتد. از بهر آنکه به سبب روشنایی آفتاب و روشنایی شیشه اندر آب چون ابر گونه می‌نماید؛ بدین سبب شیشه را از شعاع آفتاب دور باید داشت. و پیش از آنکه طبیب اندر آب نگاه کند شیشه را نهاده باید داشت تا نجنبد و ثفل او شوریده و پراکنده نشود و از قرارگاه خویش فروتر و برتر نشود و شیشه را که بر طبیب عرضه می‌کنند به دست چپ باید داشت.

باب هفتم از گفتار پنجم: اندر فرق میان آب مردم و میان چیزهایی که طبیب را بدان بیازمایند

هرچه جز آب مردم باشد که اندر شیشه کنند چون سکنگبین و مالعسل و آب کامه و آب زعفران و غیر آن، هر چند نزدیکتر آرند صافی تر نماید و هر چند دورتر کنند غلیظتر نماید. آب مردم برخلاف این باشد و سکنگبین و مالعسل را هرگاه که شیشه بر بالا دارند، اندر بن شیشه مانند عسل آلودگی باشد و اندر میان شیشه چون ابر گونه چیزی می نماید. و آب کامه را ثغلی باشد اندر یک جانب شیشه. و ثفل بول اندر میانه گاه باشد و آن هندام ۴۸۱ و حرکت که ثفل بول را باشد آنرا نباشد. و اندر میان شیشه نیز همچون ابری می نماید لکن ایستاده باشد و حرکت نکند و آنچه در آب مردم باشد متحرک بود، و فرق میان آب مردم و دیگر جانوران بدان توان دانست که صفت آبهای جانوران دانسته شود و صفتهای آن آن است که آب خر سخت تیره باشد و به سپیدی می گراید و بدان ماند که اندر شیشه روغن گاو است گداخته و تیز و غلیظ. آب اسب صافی تر از آب خر باشد و سپیدی وی اندر شیشه دو گونه باشد، نیمه بالاین صافی تر باشد و نیمه زیرین تیره تر، آب اشتر زرد باشد و اندکی به ازرقی زند و اندر میانه همچون پنبه باز کرده چیزی می نماید و کفک نباشد. آب گوسپند سپیدسپید باشد و به زردی گراید و به آب مردم نزدیک باشد لکن آب گوسپند را قوام نباشد و ثفل او همچون روغن یا فعل روغن باشد. و آب آهو به آب گوسپند ماند و او را هیچ قوام و ثفل نباشد و صافی تر از آب گوسپند باشد.

باب هشتم از گفتار پنجم: اندر آنکه طیب را نگاه کردن در آب چند چیز جوید
طیب از آب هفت چیز جوید: یکی رنگ، دوم قوام، سوم روشنی و تیرگی، چهارم بسیاری و اندکی پنجم
ثفل که آنرا رسوب گویند، ششم بوی، هفتم کفک.

اما رنگ سخت ظاهر باشد. و قوام سطربری و تنکی آب را گویند. و حال روشنی و تیرگی جز حال قوام
باشد، و فرق میان هر دو آن است که بدانی که بسیار چیزهای غلیظ هست که روشن است و قوت بینایی برو
بگذارد اگر در میان او یا از دیگر سوی او چیزی دیگر باشد آنرا ببینند چون سپیده خایه مرغ و چون صمغ
گداخته و روغن سندروس و غیر آن؛ و بسیار چیزهای تنک است که قوت بینایی اندرو گذر نیابد و چیزی را
که اندر میان او یا از دیگر سوی او باشد نتواند دید چون آبهای تیره.
و باید دانست که تیره آبی را گویند که چیزی غریب جز از گوهر آب با وی آمیخته باشد و رنگ آن چیز
آب را از حال ۱۹.۱ (و رنگ خویش بگردانیده باشد و قوت بینایی بدان سبب اندر وی گذر نیابد.

باب نهم از گفتار پنجم: اندر شناختن عدد رنگهای آب

رنگهای اصلی مر آب مردم را چهار جنس است: سپید و زرد و سرخ و سیاه، از بهر آنکه اخلاط چهار
است، بلغم و خون و صفرا و سودا. و اندر زیر هر جنسی انواع بسیار است. اما جنس سپید چهار نوع است:
نخستین سپیدی است همچون آب صافی، دوم همچون فقاغ ۵۸۱، سوم همچون منی، چهارم همچون شیر و باشد
که به رنگ پنیر آب (آب پنیر) نزدیکتر باشد. و جنس زرد شش نوع است: نخستین گاهی است و به تازی
تبنی ۶۸۱ گویند و دوم ترنجی است، و سوم اشقر است، و چهارم زرد نارنجی است، و پنجم ناری است، و ششم
زعفرانی است. جنس سرخ چهار نوع است نخستین وردی ۷۸۱ یعنی گلگون، دوم سرخ تر از گلگون است، سوم
سرخ بغایت است و به تازی احمر قانی گویند، چهارم سرخی است که به سیاهی بزند. و جنس سیاه دو نوع
است: نخستین رنگی است که از زعفرانی به سیاهی زند چنانکه اندر علت یرقان باشد، دوم سیاه مطلق است.
و در همه انواع رنگها که یاد کرده آمد کمابیشی بسیار افتد. و من اندر شهر مرو دلیل بیماری دیدم که رنگ
سیاهی اندر وی آغاز کرده بود از زردی و به سیاهی زند هنوز محکم نشده بود، و رنگی بود مانند عودی نه

روشن. و مرد هنوز قوت برخاستن و نشستن داشت و نحیف شده نبود و بیماری دراز گشته نبود، از پس یک هفته شنیدم که آن بیمار فرمان یافت ۸۸۱ و آن رنگ که من دیده بودم رنگ آغاز کردن حرارت غریزی بود. و رنگهای مرکب بسیار است؛ باشد که ترکیب از آمیختن دو رنگ اصلی افتد و باشد که از آمیختن هر چهار باشد بدین سبب هر رنگ مرکب را نامی جداگانه نیست و آنچه او را نام جداگانه است اغبرست ۹۸۱ و آسمان گون، و زیتی، و این رنگی باشد زرد و به سبزی گراید و کرائی ۰۹۱ است و نیلی و غسالی ۱۹۱ و آبهای بد رنگ است و به تازی الابوال الوسخه ۲۹۱ گویند این است عدد رنگهای آنها.

باب دهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از سپیدی آب

اسباب سپیدی آب ده است: یکی آنکه حرارت و صفرا به دماغ بر شود، و دوم بسیاری بلغم، سوم گداختن پیه، چهارم ریش مthane و آلتهای بول، پنجم بسیاری رطوبت خام، ششم بحران بیماریهای بلغمی، هفتم ضعیفی جگر و ناگوایدن کیلوس، هشتم سده، نهم سواالمزاج سرد ساده، دهم گرمی گرده و غلبه تشنگی و زود بیرون آمدن آب و این علت را دیابیطس ۳۹۱ گویند.

اما آنچه سبب سپیدی از برآمدن حرارت و صفرا باشد بر سر و دماغ، نشان او آن است که در آب رسوب اندک باشد یا هیچ نباشد و قوام آب تنک و لطیف باشد، و بسیار باشد که سپیدی او خالص نباشد، و باشد که خالص باشد و این بهتر باشد. علی الجمله سپید شدن دلیل به سبب برآمدن حرارت و صفرا بر سر، سخت بد باشد. و نشان اختلاط عقل بود، خاصه اندر بیماریهای گرم از بهر آنکه حرارت همگی بر دماغ می شود. و هرگاه که اختلاط عقل پدید آید و بول سپید نماید بیمار زود هلاک شود از بهر آنکه آفت هم اندر دماغ است و قوی است و ماده بیماری از دماغ فرو نمی آید و هرگاه که اندر تبهای صفراوی آب سپید باشد، و دماغ به سلامت باشد نشان آن باشد که صفرا میل به سوی روده ها کرده است و سبب گذشتن خلط صفراوی به روده ها بود. توقع اسهال صفراوی و سحج باید کرد. و هرگاه که در ابتدای شوصه ۴۹۱ و ذات الجنب، روزهای بسیار آب سپید باشد، و با این سلفه [سرفه] و بیخوابی باشد و نشان اختلاط عقل و بدی حال بیمار باشد، از بهر آنکه این علت از بسیاری حرارت و از خلط تیز تولد کند. و پیش از این معلوم گشته است که هرگاه که حرارت بسیار باشد دلیل سپید باشد و نشان برآمدن حرارت باشد بر دماغ. و گفته ایم که از برآمدن حرارت بر دماغ اختلاط عقل تولد کند. و سپید ماندن آب به روزهای بسیار نشان بسیاری ماده باشد و بیخوابی نشان آفت دماغ باشد، به سبب اشتراک حجاب با دماغ و سلفه نشان تیزی خلط و سوزانیدن ماده باشد آلتهای دم زدن را. پس اگر در میان عرق بسیار کند یا خون از بینی روان شود نشان سلامت باشد از بهر آنکه طبیعت بر ماده غلبه کرده و آنرا به عرق و رعاف ۵۹۱ دفع کرده و آنچه به سبب بسیاری بلغم سپید شود رسوب او بسیار شود، و قوام آب غلیظ باشد و سپیدی او همچون سپیدی منی باشد، یا همچون سپیدی فقاع، و این از جملهی نشانهای بیماری بلغمی باشد، چون سکتته و فالج و غیر آن. و هرگاه که مدتی دراز آب برین رنگ و قوام بماند و از بیماریهای بلغمی چیزی ظاهر نباشد نشان استفراغ ماده باشد به طریق ادراک بول و نشان سلامت باشد. و آنچه سبب آن گداختن پیه باشد یا سپیدی چرب باشد و زود بفسرد، و اگر با چنین آب تب آید، نشان پدید آمدن دق باشد، یا نشان بدی حال بیمار و نزدیکی مرگ او باشد. و باشد که ازین گداختن پیه اسهال و ضعیفی روده ها تولد کند. و آنچه سبب آن ریش مthane و آلتهای بول باشد سپیدی آب همچون سپیدی فقاع باشد، و قوام او رقیق باشد و اندر وی ریم باشد. و اگر در چنین آب ریم نباشد یا نشان بسیاری بلغم خام یا نشان سنگ مthane باشد. و آنچه نشان سنگ مthane باشد بن قضیب بسوزد یا بخارد. و آنچه سبب آن بحران بیماریهای بلغمی باشد، سپیدی آن همچون سپیدی منی باشد و قوام او غلیظ و ثفل او مقداری تمام باشد. و

آنچه سبب آن ضعیفی جگر و ناگواریدن کیلوس باشد قوام و سپیدی او همچون کشکاب رقیق باشد، و آنچه سبب آن سده باشد سخت رقیق باشد، از بهر آنکه گذرها بسته باشد و اجزای اخلاط که با آب بیرون خواهد آمدن بدان گذرها نتواند گذشت، آنجا باز ماند و آب پالوده بیرون آید بدین سبب سپید و رقیق باشد، و آنچه سبب آن سوءالمزاج سرد باشد همچون آب ساده باشد و آنچه سبب آن علت دیابیطس باشد همچین صافی باشد و چون آب ساده.

و بیاید دانست که هرگاه که بیماری بحران کرده باشد، آب زود سپید شود نشان، نشان نکس ۶۹۱ و باز آمدن تبها و سرماها باشد. و آب سپید با قوام بهتر از آب رقیق باشد و اندر بیماریهای گرم آب رنگین بهتر از آب سپید باشد. و اگر از نخستین روز که تب آید آب سپید باشد و بر سپیدی بماند دلیل آن باشد که به تب ربع باز گردد، و اگر در تبهای حاده بول سپید باشد سپس غلیظ و تیره شود، و بر آن سپیدی بماند و باز آن تشنج پدید آید دلیل مرگ باشد. و اگر مدتی دراز آب رقیق و سپید باشد همچون آب ساده و در دماغ هیچ علامت بد نباشد، دلیل آن باشد که به آخر بیماری اندر زیر حجاب آماسی و جراحی تولد کند از بهر آنکه هر بیماری که نضج او دیر باشد بحران او به آماس و خراج باشد و از بهر آنکه ماده غلیظ و سرد باشد، خراج اندر نیمه زیر کند، خاصه اندر اندامی که المی باشد. و اگر اندر اندامی جز از اندامها که آلت بول است آماسی باشد، آب بیمار سپید و بی‌رنگ باشد از بهر آنکه حرارت (۲۹.۵) بدن اندام میل دارد. و از بهر این است که در تبها که از چنین آماس تولد کند، آب سپید شود، خاصه اندر تنی که از آماس بن ران تولد کند، و آب سپید و رقیق که بر سر او همچون ابر ثغلی باشد. کفک ناک، سخت بد و خطرناک باشد از بهر آنکه کفک نشان اضطراب است و اگر این کفک به زردی گراید خطرناک‌تر باشد. از بهر آنکه زردی نشان حرارتی باشد که بر دماغ می‌شود. و اگر با این حال خون از بینی گشاده شود مرگ نزدیک باشد؛ از بهر آنکه این خون گشادن نشان تیزی خون باشد، که رگهای دماغ گشادن را بسوزاند، نه نشان بحران باشد. و اگر مرطوب سپید باشد خاصه آب زنان خطر کمتر باشد از بهر آنکه مزاج او چنان واجب کند ۷۹۱.

باب یازدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از زردی آب

از انواع آب زرد نخست کاهی است و دلیل آرامیدگی صفرا و حرارت باشد و دلیل آن که مزاج معتدل است. و ترنجی هم دلیل اعتدال باشد، و اندکی میل به گرمی دارد و اگر ترنجی به قوام رقیق باشد رنگ او دلیل پختگی باشد و قوام او دلیل خامی باشد. بدین سبب از یک روی دلیل آن است بر آنکه طبیعت روی به هضم آورده است و از یک روی دلیل آن است که هنوز خامی و ناگواریدگی مانده است. و آب ناری رقیق هم دلیل این حال باشد و طبیب بر اثر آن توقع کند که زود اندر وی ثغلی برسان ابری یا رسوبی پسندیده پدید آید، و هر رنگی که فزون از ترنجی باشد دلیل غلبه صفرا و حرارت باشد.

محمد زکریا می‌گوید بسیار بیماریهای حاده دیدم که از اول روز که تب آغاز کرد، دلیل ترنجی بود و هم بر آن بماند، و بیمار پیش از روز چهاردهم هلاک شده و می‌گوید مرا به تجربه بسیار معلوم شده است که در آب زرد حرارت بیش از آن است که در آب سرخ، و هرچند آب زرد زردتر باشد گرم‌تر باشد. پس اشقر ناری به غایت گرمی باشد و هرگاه که از ناری سرخ‌تر شود بدان مقدار که به سرخی میل کند حرارت کمتر شود از بهر آنکه در اصل رنگ سرخ را اجزای تری و زمینی بیش از آن باید که زرد را.

و زرد را اجزای هوایی و آتشی بیش از آن باشد که سرخ را، از اینجا معلوم گردد که اشقر ناری از همه رنگها گرم‌تر است، و می‌گوید من اندر سرسام گرم کشنده که به غایت گرمی و خشکی باشد همیشه آب اشقر دیدم و خداوند این آب به علاجهای سرد و تر سخت محتاج باشد و هرگاه که آب اشقر ناری و بی‌رسوب

باشد حال بیمار بد باشد.

و نباید دانست که تن مردم تندرست را از کارهای با رنج و کم خوردن طعام، آب زرد شود و سبب آن غلبه صفر باشد.

باب دوازدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از سرخی آب

همچنین که اندر بیماریهای گرم آب سپید گردد به سببهایی که یاد کرده آمد، اندر بیماریهای سرد نیز آب سرخ شود، به سببهایی که اندرین باب یاد کرده آید، و آن چهار سبب است: یکی درد صعب است چنانکه اندر قولنج سرد باشد که هرگاه که درد صعب شود، جگر از رنج آن گرم شود، و صفر تولید کند و دلیل رنگین شود. و دوم سده است که در منفذی افتد که از آن منفذ صفر تولید کند و به امعا شود و به سبب سده، صفر از آن راه به راه بول باز گردد و آن بدان سبب رنگین شود، و از این سده قولنج سرد تولید کند. سوم ضعیفی جگر است و عاجزی قوت او از جدا کردن آب از خون. چنانکه در استسقای سرد باشد، و اندر بیشتری بیماریهای جگر هم؛ بدین سبب آب همچون غساله گوشت شود، یعنی همچون آب که از گوشت شسته جدا شود. چهارم سده که در رگها افتد و بدان سبب رطوبتها در رگها بماند و عفونت پذیرد، و از حال بگردد و رنگین شود، آب بدان سبب سرخ شود، لکن این آب روشن نباشد و بیرون از این چهار سبب، دو سبب دیگر است که آب را سرخ کند: یکی قوت حرارت دوم ضعیفی گرده؛ پس جمله سببها که آب را سرخ کند شش است بدین تفصیل که یاد کرده آمد.

و نباید دانست که آب سرخ سلیمتر از آب زرد باشد، از بهر آنکه سرخی دلیل غلبه خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و دلیل آن باشد که حرارت با فراط نیست، که اگر حرارت با فراط بودی چون صفراوی شدی و آب به زردی میل کردی. و اگر با سرخی رقیق باشد دلیل آن باشد که طبیعت رطوبت رقیق را و آب را که با خون آمیخته است دفع می کند و نمی گذارد که عفن گردد. لکن دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه آب رقیق اگرچه سرخ باشد دلیل خامی باشد و مدتی باید تا پخته شود.

و اگر اندر آب سرخ رسوب سرخ باشد امیدوارتر باشد. و آب سرخ و غلیظ که رسوب نکند و صافی نشود سخت بد باشد و بیمار هلاک شود. از بهر آنکه دلیل آن باشد که ماده غلیظ و بسیار است و طبیعت عاجز است و با آن ماده پس نمی آید. و آنچه اندر وی رسوبی سپید باشد دلیل آن باشد که ماده دموی است و طبیعت آنرا می پزند و تمیز می کند، و اومید (امید) سلامت قوی باشد. آب سرخ صفراوی اگر صفر ساکن باشد با سلامت باشد و اگر صفر شوریده باشد خطرناک باشد. از بهر آنکه آب سرخ رقیق صفراوی دلیل سوزانی صفر و قوت حرارت باشد. و اگر نشانها نشان سلامت باشد دلیل کند که بحران زود خواهد بود.

محمد زکریا می گوید: آب سرخ و غلیظ که در وی ثفل سپید باشد، دلیل بسیاری خلط خام باشد و اگر اندر امراض حاده آب سرخ گشتن آغاز کند و رسوب نکند و هم بر آن بماند خطرناک باشد، و نشان آن باشد که جگر ضعیف است، و در وی آماسی گرم است. و اگر در تبهای محرقه و امراض حاده آب چون آب شونیزا ۸۹ باشد بیمار زود هلاک شود، از بهر آنکه دلیل غلبه خون و قوت حرارت باشد، و از دو حال بیرون نباشد: یا تجویفهای دل پر شود و نفس فرو گیرد و بکشد، یا ماده بر دماغ شود و تجویفهای دماغ پر کند و گذرهای قوت محرکه که از دماغ به همه تن می رسد ببندد و حرکت اختیاری و دم زدن باطل شود و بکشد.

و اگر در امراض حاده آب سرخ و غلیظ و ناخوش بوی باشد، و به تقطیر آید خطرناک باشد، از بهر آنکه سرخی با این صفت دلیل قوت حرارت باشد، و غلیظی دلیل اضطراب باشد و دلیل آنکه طبیعت اندر مجاهده است و با علت می کوشد، و تقطیر دلیل خامی و غلیظی ماده باشد، و بوی ناخوش دلیل عفونت یا دلیل ریش

گرفته و مثانه باشد پس از بهر آنکه طبیعت با این احوال پس نیاید و هزیمت شود ۹۹۱ بیمار برخطر باشد. و اگر آب سرخ باشد و طبع خشک باشد و مدتی برین حال بماند و اندر هیچ اندامی المی نباشد، نشان بیماری سل باشد و سرخی آب دلیل حرارت باشد و خشکی طبع دلیل آن باشد که اندر تن تری کمتر است. و اگر مردم تندرست را همچنین دلیل سرخ و غلیظ و طبع خشک باشد، و اندر سر و اندامها گرانی همی یابد نشان آن باشد که اندر تن فضول بسیار است، و عفن می شود و تبها تولد می کند و اگر در تبهای گرم و تبهای مرکب، که آنرا الحمیات المختلطة ۰۰۲ گویند، آب رنگین و غلیظ باشد و اندر شیشه رسوبی تمام باشد، دلیل سلامت و زایل شدن بیماری باشد. از بهر آنکه دلیل استفراغ ماده و پاک شدن تن باشد. و اگر در چنین تبها آب رنگین و غلیظ باشد و رسوب نکند یا اندکی کند دلیل آن (f.۳۹) باشد که ماده پاک نمی شود و خطر آن باشد که عفن شود و علت دراز گردد و نکس افتد. و اگر در تبها و بیماریهای خونی آب سرخ و غلیظ و بی رسوب باشد نشان خامی ماده باشد و اگر در امراض حاده آب سرخ و اندک باشد و رسوب زرد باشد حال بیمار بد باشد.

و اگر خداوند تب را تب زایل شود و آب سرخ بماند، دلیل آن باشد که جگر گرم است یا اندر جگر آماسی است و اگر با درد سر آب سرخ باشد و غلیظ، نشان غلبه خون باشد. و اگر باضعیفی معده و خارش اندامها آب سرخ و رقیق باشد، دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد. و اگر در تبها که از رنج تولد کند آب سرخ و رقیق باشد پس غلیظ شود و ثفل اندک باشد و رسوب نکند یعنی اندر بن شیشه ننشیند و با آن صداعی باشد، دلیل آن باشد که بیماری دراز گردد و از بهر آنکه نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود دلیل آغاز نضج باشد، بدین سبب امید سلامت باشد. و از بهر آنکه رسوب نمی کند، نشان آن باشد که اندر نضج تقصیری است بدین سبب بیماری دراز شود. و از بهر آنکه سبب بیماری تعب و رنج بوده باشد، اگر بحرانی کند به عرق کند. و اگر آب سرخ از مرضی به سیاهی زند و لختی به سبزی گراید، دلیل ابتدای یرقان باشد. از بهر آنکه بول چنین، علامت آن باشد که گذرها که صفرا اندر آن بگذرد بسته شده است و این بول جامه رنگین کند، و هر بولی که جز بول خداوند یرقان باشد جامه را بدان حال رنگین نکند. و اگر در یرقان مدتی آب سرخ و صافی باشد دلیل آن باشد که سده قوی است و خطر باشد که به استسقا کشد. و اگر آب خداوند درد سپرز سرخ گردد دلیل سلامت باشد.

و اگر آب مردم ناگاه خون تازه گردد، دلیل آن باشد که در گرده او رگی گسسته یا شکافته شده است و آنچه از موضعی بالاتر آید خون غلیظ نباشد و ناگاه نباشد لکن به تدریج پدید آید و متغیر باشد. و اگر خداوند تقطیر بول در زیر حوالی ناف و حوالی زهار المی یابد و آب او خون تازه شود، دلیل آن باشد که در مثانه و حوالی آن ریشی است و بسیار باشد که به سبب دویدن سخت یا به سبب افتادن از جایی آب مردم خون گردد. و اگر آب با خون و با اخلاط غلیظ آمیخته باشد و در شیشه زود اخلاط از آب جدا گردد و بیمار لاغر و بدحال می شود، دلیل آن باشد که منفذهای گرده فراخ شده است و آب سرخ در استسقا، سخت بد باشد و از آن کم رهند.

اما نشانهای سرخی آب اندر معلوم کردن روز بحران، آن است که اگر آب روز چهارم سرخ شود بحران روز هفتم کند و اگر روز هفتم سرخ شود بحران روز چهاردهم کند و اگر در یازدهم یا چهاردهم سرخ شود، بحران روز هفدهم یا بیستم کند و اگر در بیستم سرخ شود بحران از پس چهل روز کند.

باب سیزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از سیاهی آب اسباب سیاهی دلیل چهار است: یکی غایت حرارت و سوختن ماده، دوم غایت سردی علت، سوم

فرومردن حرارت غریزی، چهارم بحران و دفع اخلاط سودایی.

اما آنچه سبب آن غایت حرارت و سوختن ماده باشد از پس تبهای سوزان سیاه شود و نخست زرد بوده باشد یا سرخ، و ثفل آن مستوی و املس نباشد لکن پراکنده باشد و سیاهی او سخت سیاه نباشد لکن به سرخی و زعفرانی زند. و آنچه سبب آن غایت سردی علت باشد، نخست سبز بوده باشد یا سپید یا رنگی گرفته و بیرونق، و ثفل او اندک و به هم باز آمده باشد، و بدان ماند که خشک است یا فسرده و سیاهی آب خالص باشد. و فرقی دیگر آن است که آنچه از غایت گرمی و سوختگی سیاه شود، بوی او تیز و ناخوش باشد. و آنچه به سبب غایت سردی سیاه شود هیچ بوی ندارد یا اگر باشد سخت ضعیف باشد. و آنچه سبب او فرومردن حرارت غریزی باشد اندر بیمار هیچ قوت مانده نباشد و آنچه سبب آن بحران باشد اندر آخر تبهای سودایی باشد، و علت سپرز و درد پشت و گرده و رحم و احتباس طمث باشد. و قوام او به غلیظی گراید و بیمار بهتر شود و راحت یابد.

و باید دانست که اندر بولهای سیاه بهتر آن باشد که بر سیاهی بماند، و همچنین اگر بول سیاه باشد و رسوب هم سیاه باشد سخت بد باشد. و آنچه رسوب او سیاه نباشد بهتر از آن باشد و رسوب سیاه معلق امیدوارتر از آن باشد که اندر بن شیشه باشد. و آنچه بر سر آب ایستد امیدوارتر از معلق باشد، از بهر آنکه رسوب سیاه ضد رسوب نیک است و احوال و قرارگاه این ضداحوال و قرارگاه آن باشد. پس چنانکه رسوب نیک آنچه در بن شیشه باشد امیدوارتر از معلق باشد و معلق امیدوارتر از آن باشد که بر سر آب باشد و رسوب سیاه برخلاف آن باشد.

محمد بن زکریا می گوید بسیار خلق را دیدم که یک روز یا دو روز بول ایشان سیاه بود پس نیکو شد و بدان از بیماری خلاص یافتند. و هر که بول او بر سیاهی بماند یا رنگی ناخوش تر شود مانند آن که در زهره باشد یا زرد غلیظ شود یا خون شود همه هلاک شوند. و هر چند بول سیاه اندکتر باشد حال بیمار بهتر باشد خاصه اندر بیماریهای حاده، از بهر آنکه دلیل نیستی رطوبت باشد. همچنین هر چند غلیظتر باشد بهتر باشد، و اگر با آن قوت ضعیف باشد زود هلاک شود. و بول سیاه بهتر از همه آن باشد که در ابتدای بیماری پدید آید، و آنچه در آخر بیماریها پدید آید بیشتری بر سبیل بحران باشد.

و باید دانست که هرگاه که در امراض حاده بر سر بول سیاه ثفل باشد همچون ابری سرخ، دلیل آن باشد که در دماغ آماسی گرم است و بیمار زود هلاک شود. و اگر در امراض حاده ثفل معلق باشد و بوی آب تیز و قوام او لطیف باشد دلیل دردسر و هذیان باشد. و از بهر آنکه ثفل معلق است ممکن باشد که ماده بر دماغ نشود، و به عرق یا به رعاف تحلیل افتد. و هرگاه که بول بوی تیز ندهد دلیل نقصان حرارت باشد. و درین حال دلیل آن باشد که حرارت غریزی به هزیمت شده است و عرق اندرین حال دلیل آن باشد که طبیعت مقهور است، از بهر آنکه عرق تحلیل باشد و درین حال به تحلیل حاجت نیست. پس سبب عرق جز ضعف و مقهوری قوت نیست.

و هرگاه که در تب محرقه بول سیاه و لطیف باشد، و ثفل او پراکنده و معلق باشد و بیمار را خواب نیاید و گوش او کر شود دلیل آن باشد که خون از بینی گشاده شود، آن از بهر آنکه تب محرقه از خون باشد، و سیاهی بول نشان قوت حرارت و سوختگی ماده باشد، و ثفل پراکنده و معلق دلیل اضطراب و بردن ماده باشد بر دماغ و بیخوابی و کری را سبب این اضطراب و بردن ماده باشد بر دماغ. و خون از بینی گشادن از بهر آن باشد که طبیعت ماده را به سوی نزدیکترین راهی دفع کند و چون ماده بر شونده است راه نزدیکترین مجرای بینی است.

هرگاه که بول سیاه و رقیق باشد پس (۴۹.۱) اشقر و غلیظ شود و از آن راحتی نباشد، دلیل آن باشد که در جگر سده یا خراجی است از بهر آنکه بگردیدن آب از آن صفت بدین صفت دلیل نقصان حرارت غریب و دلیل نضج باشد و از پس نقصان حرارت غریب باید که بیمار راحت یابد. پس چون هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که در جگر فضله‌ای است غلیظ و فضله غلیظ سبب سده باشد. و اگر این فضله تیز باشد خراج گردد. و بول سیاه در ذات الجنب و ضیق النفس دلیل مرگ باشد. و بول رقیق که به سیاهی زند دلیل درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقیقی دلیل خامی باشد و سیاهی دلیل نقصان غریب.

هرگاه که اندر یرقان بول از سرخی با سیاهی زند و غلیظ و تیره باشد بیمار زود درست شود. از بهر آنکه دلیل آن باشد که سده گشاده شده است و اخلاط با آب می‌رود.

هرگاه که بول خداوند سپرز، سیاه و رقیق یا سرخ و رقیق باشد و ثفل او اندک باشد سخت بد باشد. از بهر آنکه سرخی نشان حرارت باشد و سیاهی نشان سوختگی یا نشان ضعف قوت و هزیمت او، و رقیقی و کم ثفلی دلیل سده باشد.

روفس گوید: بول سیاه اندر بیماریهای کرده و بیماریهایی که از اخلاط غلیظ تولد کند نیک باشد و اندر امراض حاده بد باشد.

و خواجه ابوعلی سینا رحمه الله می‌گوید: هرگاه که حرارت غالب باشد، بول سیاه باشد و بد باشد و در علت‌های کرده و مثانه بول سیاه باشد، بد باشد. و بیمار کهل یا پیر باشد، بد باشد. از بهر آنکه سیاهی بول در این علت غایت حرارت بود و کهل و پیر را حرارت اصلی کمتر باشد. بدین سبب این جایگاه بول سیاه دلیل غلبه حرارت غریب باشد و حرارت غریب بد باشد.

روفس گوید: که هرگاه که بول تندرست مدتی سیاه باشد، دلیل آن باشد که اندر کرده و مثانه سنگ تولد خواهد کرد و بول زنان، به سبب آمیختن طمث با آب، سیاه گردد، و هرگاه که سیاهی بول ایشان نه بدین سبب باشد سخت بد باشد، و بول نفسا ۱۰۲ اندر بیشتر حالها سیاه باشد و بدان ماند که با مداد ۲۰۲ آمیخته است و این بد نباشد.

و نباید دانست که بترین آبی از آن مردان و زنان آب سیاه است.

و بول طبیعی کودکان غلیظ و سپید باشد و بول جوانان زرد باشد و هرچه به خلاف طبیعی باشد بد باشد. و بول سیاه و زنگاری از پس تعب دلیل آن باشد که به سبب تعب رطوبت خرج شده است و حرارت غلبه کرده است و بیم تشنج باشد. و هرگاه که حرارت قوی نباشد دلیل سیاه باشد و اگر سخت قوی نباشد زنگاری باشد.

باب چهاردهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنگهای مرکب

رنگهای مرکب آنچه ظاهرتر است دوازده است: یکی سبز است، دوم آسمانگون، سوم زیتی، چهارم پیلگون، پنجم نیلگون، ششم سرخ لعلگون، هفتم آنکه همچون شیر باشد، هشتم زنگاری، نهم ارغوانی، دهم ازرق، یازدهم به رنگ شراب بد باشد، دوازدهم آنکه به رنگ نخود آب باشد.

اما سبز نشان آب باشد که بیماری از ترکیب سودا و بلغم است از بهر آنکه سبزی از ترکیب اجزای آب و زمین تولد کند در جمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد و نشان بتری باشد، و گفته‌اند اندکی بول سبز دلیل جذام باشد. و هرگاه که بول کودک سبز باشد نشان تشنج باشد و بکشد، و بول آسمانگون دلیل آن باشد که او را زهر داده‌اند و اگر اندر بول ثفلی باشد امید خلاص توان داشت. و اگر ثفل نباشد دلیل هلاک باشد. و رسوب آسمانگون دلیل غلبه سردی باشد و بول زیتی که به رنگ روغن زیت باشد دلیل اختلاط عقل و

هذیان و خطر مرگ باشد. از بهر آنکه دلیل آن باشد که بیمار به سبب سوزانی تب همی‌گذارد و دماغ او خشک می‌شود به سبب این‌گدازش، و این اندر تبه‌های محرقه باشد. و رسوب که به رنگ روغن زیت باشد نشان بیماری سل باشد و هم دلیل‌گدازش باشد و چربو ۳۰۲ که بر سر بول باشد دلیل‌گداختن پیه‌گرده باشد، یا گداختن پیه همه تن و اندر گداختن پیه‌گرده چربو بسیار باشد، و ناگاه پدید آید و نشانه‌های حرارت‌گرده با آن باشد، و اندر گداختن پیه همه تن، چربو اندکی باشد و اندک اندک پدید آید و نشانه‌های سوالمزاج گرم با آن باشد. و همچنین اگر بر سر بول روغنی اندک همچون خانه عنکبوت پدید آید دلیل‌گدازش همه تن باشد. و هر بول که اندر وی چربی باشد زیتی گویند، و این بول زیتی سه‌گونه بود: یکی آنکه به رنگ، با روغن زیت ماند و به قوام نماند، و این در بیماری سل باشد خاصه اندر اول بیماری، دوم آنکه به قوام با روغن زیت ماند و به رنگ نه. سوم آنکه هم به رنگ و هم به قوام با روغن زیت ماند و این اندر بیماری‌های‌گرده و آخر بیماری سل باشد. و از وجهی دیگر قسمتی دیگر کرده‌اند، هم به سه نوع: یکی آنکه اندر بن شیشه ثفل چرب چون روغن زیت نشسته باشد. و دوم آنکه بر سر آب روغن ایستاده باشد. و سوم آنکه اندر شیشه همگی بول روغن باشد. و جالینوس اندر اپیدیمیا ۴۰۲ می‌گوید روغن بر سر بول بسیار دیدم، لکن ثفل که همه روغن باشد ندیده‌ام و نه نیز روغن اندر میان بول دیده‌ام، از بهر آنکه ممکن نیست که چربو به آب جز بر سر آب ایستد. و آنچه همگی بول به قوام و رنگ همچون روغن باشد روغن نباشد. و از این‌گونه بسیار دیده‌ام و از آن هیچ خوف نباشد و بسیار باشد که این بول که بر این‌گونه باشد سودمند باشد از بهر آنکه نشان نزدیکی نضح باشد. می‌گوید هرگاه که بول چرب بینی اگر گمان بری که حال بد است بس دور نباشد، لکن حکم مکن که بیمار هلاک شود از بهر آنکه ممکن باشد که از گداختن پیه باشد و این هلاک نکند، گداختن گوشت هلاک کند. از بهر آنکه حرارت سخت قوی باشد. و محمد بن زکریا می‌گوید که بول چرب که از گداختن گوشت باشد آب او به رنگ گوشتابه باشد و سخت گنده باشد و هلاک کند و هرگاه که بول پس از سیاهی زیتی شود نشان بهتری و تحلیل بیماری باشد لکن بول زیتی اندر اول بیماری بد باشد، و هرگاه که روز چهارم بول زیتی شود اگر بول زیتی به سیاهی شود بیمار روز ششم بمیرد.

بول پیلگون که به تازی ادکن ۵۰۲ گویند، هرگاه اندر شوصه بول پیلگون باشد یا به رنگ خون باشد و شوریده باشد سخت بد باشد، از بهر آنکه نشان خامی و افراط حرارت غریب باشد. و سرخ لعل‌گون این رنگ خون را می‌گویند که حکم او همچون پیلگون نهاده است. بول نیلگون که به تازی نیلجی ۶۰۲ گویند حکم او چون حکم پیلگون باشد. بول که همچون شیر باشد سخت باشد و بکشد.

بول زنگاری نشان تشنج باشد، بول ارغوانی سخت بد باشد، از بهر آنکه نشان سوختگی صفرا و سودا باشد. بول ازرق، بول زن‌آبستن اندر اول آبستنی به ازرقی‌گراید، و اندر آخر به سرخی‌گراید. و هرگاه که بول آبستن را بجنبانند تیره شود نشان آن باشد که آخر آبستنی است و اگر تیره نشود هنوز اول است.

بول که به رنگ شراب بد باشد یا به رنگ نخود آب، بسیار باشد که بول زن‌آبستن به رنگ شراب بد یا به رنگ نخود آب باشد و نیز اگر کسی را در احشا آماسی گرم باشد، بول یا به رنگ شراب بد باشد یا به رنگ نخود آب باشد. محمد بن زکریا، می‌گوید بول مستسقی بیشتری به قوام چون کشک آب [کشکاب] دیدم، لکن بعضی سرخ بودی و بعضی را سرخی کمتری بودی و می‌گوید مردی را چند روز مال‌الجبن ۷۰۲ دادم یک روز آب او همچون ریم دیدم. و هرگاه که هرچند روز آب رنگی دگر دارد نشان آن باشد که خلط‌ها اندر تن گوناگون است.

باب پانزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن (۵۹۱) (حاله‌های تن از قوام بول

قوام بول دوگونه است: یکی قوام راستینی است و از سه حال بیرون نباشد: یا غلیظ باشد، یا رقیق یا معتدل میان این و آن. دوم قوامی است که از آمیختن اجزای اخلاط پدید آید، که با بول بیامیزد تا بدان سبب غلیظ نماید و این نیز از سه حال بیرون نباشد: یا تیره باشد، یا صافی و پالوده، یا معتدل میان این و آن. و فرق میان هر دو قوام اندر باب هشتم از این گفتار یاد کرده آمده است.

اما اسباب بول رقیق هشت است: یکی ناگواریدن و ناپختن مادتها، چه اندر تندرستی و چه اندر بیماری. دوم سده، سوم ضعیفی کرده و منغذهای او بدان سبب اخلاط را که با آب آمیخته باشد به خویشتن نتواند کشید یا اگر کشید دفع نتواند کرد. چهارم آب خوردن بسیار، پنجم مزاج سرد و خشک، ششم ضعیفی قوت حرارت غریزی و خامی ماده خاصه در امراض حاده، هفتم ضعیفی همه قوتها و عاجزی از تصرف در آب، تابدان سبب آب که خورده شود، همچنان بیرون آید، هشتم تولد سنگ در گرده و مثانه. و نباید دانستن که آب که در رگها بگذرد و همچنان رقیق و صافی بیرون آید حال آن همچون تخمه معده باشد که در وی طعام نگوارد و هرگاه که آب صافی و سپید و زود بیرون آید علت سلس البول ۸۰۲ است و حال رگها در این علت همچون حال رودهها باشد اندر اسهال که آنرا زلق الامعا گویند و اندرین علت قوت ماسکه و مغیره هر دو ضعیف باشد یا باطل شده باشد و این بترین بولی باشد از طریق نضح. و از این گذشته بولی که هم خام باشد لکن بیرون آمدن او بدان زودی نباشد، از بهر آنکه اینجا قوت متغیره ضعیف باشد تنها، و در سلس البول ماسکه و متغیره هر دو ضعیف باشند و حال بیماری در خورد حال قوت باشد. و از بول کودک بترین بولی بول رقیق و صاف باشد که همچون آب بیرون آید از بهر آنکه کودک را بول طبیعی غلیظ باشد، و اندر وی ثفل بسیار باشد به سبب بسیاری تولد رطوبت خام که در تن او تولد کند. به سبب بسیار خوردن و بی ترتیب خوردن. و هرچه از طبیعی دور باشد سخت بد باشد. و بالغ را نیز بول رقیق بد باشد، خاصه در امراض حاده، خاصه اگر بنگردد و همچنان بماند، پس اگر مدتی همچنان رقیق بماند و هیچ نشان نضح پدید نیاید و علامتهای دیگر همه باقی باشد و قوت بر جای باشد نشان آن باشد که در آخر بیماری خراجی در حوالی جگر تولد کند، از بهر آنکه بحران بیماریها که نضح آن عسر باشد به خراج باشد و به آماسها، از بهر آنکه ماده غلیظ باشد و قوت نیز به سبب درازی بیماری ضعیف تر شده باشد، ماده را دفع کلی نتواند کرد، آنرا فرو سوی حجاب دفع کند و آماس کند یا خراج. و باشد که به عضوی فروتر از حوالی جگر دفع کند و طبیبان بحرانها را که برین سان باشد بحران انتقال گویند. و همچنین هرگاه که مردم تندرست را مدتی بول رقیق و صافی باشد، و در عضوی المی همی یابد نشان آن باشد که در آن عضو آماسی تولد کند، خاصه اندر گرده. و هرگاه که بول از آن حال بگردد و غلیظ شود، از آماس خلاص یابد، پس اگر غلیظ نشود و در تن گرانی همی یابد و ظاهر پوست می خارد، نشان آن باشد که بر ظاهر تن بثرهای بسیار پدید آید، چون آبله و غیر آن. از بهر آنکه به سبب گرانی تن ماده خام بود و سبب خارش تیزی و شوری ماده باشد. و هرگاه که ماده نضح نپذیرد و از راه بول بپالاید واجب کند که ماده به سوی گرده میل کند و آماسی تولد کند اندر گرده و ممکن شود که به سبب تیزی و شوری به ظاهر پوست میل کند و بثرها چون آبله و گر و غیر آن تولد کند و باشد نیز که بول رقیق که در حال تندرستی نشان ضعیفی قوت و سردی مزاج باشد چون حال پیران، لکن در بیماریها گاهی نشان خامی ماده باشد، و گاهی نشان سده. و در امراض حاده نشان اختلاط عقل باشد. چنانکه در بول سپید یاد کرده آمد.

و اما بول زرد و رقیق نشان آن باشد که قوت آغاز نضح کرده است و زردی اثر نضح است و هنوز در قوام اثر نکرده است اگر بر آن حال بماند و قوام نگیرد و غلیظ نشود نشان آن است که نضح دیرتر خواهد بود.

ایمن نشاید بود که قوت چندان پای دارد که نضج تمام شود و بدین سبب سخت بد باشد و خبر دادن بول ناری رقیق از نضج بیش از خبر دادن بول زرد باشد، لکن رقت هر دو نشان خامی باشد. محمد بن زکریا گوید بول زرد و رقیق نشان خامی باشد از بهر آنکه زردی از آمیختن اجزا صفر با آب، نه از پختگی ماده و اگر از پختگی ماده بودی، با زردی قوام بودی. پس باید که طیب پختگی ماده از قوام معتدل جوید نه از رنگ زرد، از بهر آنکه قوام غلیظ و رقیق هر دو نشان خامی باشد. نبینی که پختگی خلط غلیظ آن باشد که رقیق تر شود و پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود. پس نشان پختگی قوام معتدل است نه رنگ، و بدین سبب است که بول رقیق اگرچه زرد یا ناری باشد، نشان خامی و ضعیفی طبیعت باشد. هرگز ندیده‌اند که در سرسام بول رقیق و زرد بود و بیمار خلاص یافت.

و هم محمد بن زکریا می‌گوید که در امراض حاده بیماری را که بول اشقر ناری رقیق باشد فصد نشاید کرد. از بهر آنکه صفر تیزتر شود و تب گرم‌تر و بیمار را حاجت به فصد آن وقت باشد که بول سرخ و غلیظ باشد.

بول سرخ و رقیق از مردم تندرست از سه حال خبر دهد: یکی کم خوردن طعام و شراب دوم رنج و ریاضت سوم خشم، و از بیماری خبر دهد از آنکه زاندر تن حرارت بسیار است چنانکه در تبهای غب ۹۰۲ باشد و هرگاه که اندر بول رقیق اجزای پراکنده ببینند، زرد و سرخ، نشان حرارتی قوی باشد که از رنجی تولد کرده باشد. و اگر ثقلی باشد بر شکل سیوس و مثانه به سلامت باشد، نشان بلغم سوخته باشد. محمد بن زکریا در کتاب حاوی می‌گوید ممکن نیست که بول سرخ رقیق باشد، از بهر آنکه سرخی از خون باشد و تا قوت هاضمه قوی نباشد، خون تولد نکنند و هرگاه که قوت هاضمه قوی باشد و کار خویش تمام کند بول غلیظتر شود چنانکه یاد کرده آمده است که پختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظتر شود. و ممکن نیست که بول سیاه رقیق باشد از بهر آنکه یا از آمیختن اجزای سودا باشد با بول یا از باطل شدن حرارت یا از افراط حرارت که اخلاط را بسوزد، و این هر سه سبب غلیظی آب باشد. و هرگاه که با درد شراسیف ۱۲۰، یعنی دردسر پهلوه‌ها، بول همچنان آب باشد نشان آن باشد که در تن رطوبت بسیار است. و هرگاه که آمدن بول نه اندر وقت حاجت باشد نشان دردسر و درد چشم و ضیق‌النفس و درد سفتها ۱۱۲ باشد و سفت را به شهر من دوش گویند و به تازی منکب گویند.

و هرگاه که بول از پس آنکه سرخ بوده باشد، رقیق شود نشان آن باشد که بیماری دراز خواهد کشید. و هرگاه که بول گاهی صافی باشد و گاهی تیره، بیماری سخت دراز و خطرناک باشد، از بهر آنکه نشان آن باشد که خلطها بعضی پخته می‌شود و بعضی نه و طبیعت در مجاهده است و بر علت مستولی نیست. و هرگاه که در بیماری یا از پس بحران بول رقیق باشد نشان نکس باشد. و هرگاه که پس از آنکه در بول اثر پختگی پدید آید رقیق شود و مدتی بر آن حال بماند و اندر بیمار بهتری پدید نباشد، نشان آن باشد که بیماری یک نوع نیست.

و هرگاه که بول رقیق به سیاهی زند نشان درازی بیماری باشد از بهر آنکه رقت نشان خامی باشد و سیاهی نشان بد حالی. و هرگاه که اندر تبها و بیماریهای حاد (۱.۶۹) بول رقیق و سیاه باشد و قطره قطره و زودازود آید، و با آن دردسر و درد گردن باشد نشان اختلاط عقل باشد، از بهر آنکه رقت بول با دردسر نشان آن باشد که ماده بر دماغ می‌شود، لکن خطر کمتر باشد از بهر آنکه تقطیر پالودن ماده باشد، و حال زنان اندر چنین حال بهتر باشد، از بهر آنکه ایشان را عادت رفته است که مادتهای بیماریهای ایشان از راه بول به طم ۲۱۲ پالوده شود.

محمد بن زکریا در کتاب حاوی همی آرد که ممکن نیست که بول سیاه و سرخ رقیق باشد، و اگر رقیق یابند تامل باید کرد که آن رنگ را جز از بیماری سببی دیگر باشد، چون حنا بر نهادن و خوردن، زعفران یا آبکامه یا خیار چنبر (شنبر).

و هرگاه که بول رقیق به رنگ ارزیز ۳۱۲ باشد سخت بد باشد، خاصه اگر فزون از آب باشد که بیمار خورده باشد، یا اندر عضوی المی باشد یا نه اندر وقت عادت آید. و بول رقیق که به رنگ نیکو باشد بد نباشد، لکن نشان آن باشد که بیماری دراز کشد، بول رقیق همچون آب که با آن اندر کمرگاه دردی باشد و اندر ساقهای پای ضعیفی، نشان آن باشد که در گرده آماسی است صلب.

و هرگاه که بول از اول بیماری تا روز شانزدهم رقیق باشد نشان درازی بیماری باشد؛ و هرگاه که بول روز هفدهم رقیق شود نشان آن باشد که اگر روز بیستم بحران کند تمام کند.

و هرگاه که مردم در خویشتن گرانی همی یابد و شهوت طعام و شراب نباشد و بول رقیق بسیار باشد، دلیل خیر باشد از بهر آنکه گرانی و تکسر ۴۱۲ و سقوط شهوت دلیل امتلا باشد، و بسیاری بول اگرچه رقیق باشد نشان پاک شدن تن باشد، و ممکن نیست که در بول رقیق هیچ رسوب باشد، از بهر آنکه رسوب اجزای غلیظ و پخته باشد که از آب جدا شود و در بول رقیق هیچ جزو غلیظ و پخته نباشد؛ بدین سبب در بول رقیق رسوب چشم نباید داشت.

و اما اسباب بول غلیظ ده است: یکی پخته شدن ماده، دوم حرارت و قوت آن که اندر ماده غلیظ اثر کند و آنرا بپزاند، سوم بحران و دفع فضل و پاک شدن تن، چهارم پخته شدن آماسی یا ریشی که اندر حوالی آلت‌های بول باشد، پنجم ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت، ششم کوشیدن طبیعت با ماده و اضطراب که در تن پدید آید به سبب آن، هفتم گدازش تن. هشتم بسیاری غذا و ریاضت ناکردن. نهم گشادن سده. دهم تولد سنگ در گرده و مثانه.

اما آنچه سبب پخته شدن ماده باشد نشان توانایی قوت و دفع ماده باشد و بهتر آن باشد که به یک بار و به مقداری بسیار یا معتدل بیاید و به قوام معتدل باشد و بیمار بر عقب آن راحت یابد. و آنچه اندک آید دلیل ضعف قوت و بسیاری خلط باشد، و سودمند آن باشد که نخست رقیق بوده باشد پس غلیظ شود. و اما آنچه از اول غلیظ و با رسوب باشد سودمند نباشد، از بهر آنکه قوام آن از تیرگی باشد، نه از قوام راستینی باشد و به مقدار نیز بسیار نباشد. و این تیرگی دلیل بسیاری ماده باشد، و دلیل آنکه ماده اندر طریق نضج است، لکن هنوز به تمامی نضج نرسیده است. و مثال تیرگی بول همچون تیرگی شیره انگور باشد که اندر جوش آید، از بهر آنکه جوشیدن شیره طریق پختن و به کمال رسیدن است؛ نبینی که چون تمام پخته شود از جوش بایستد و تیرگی از آب جدا شود و بادها از وی برود، و اندر آب قوامی معتدل پدید آید. پس بول که غلیظ باشد از آنجا که دلیل آن است که ماده اندر طریق نضج است دلیل خیر باشد و از آنجا که بیم خامی است بد باشد. و اعتماد بر حال بیمار باشد، اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتر می‌شود سبب غلیظی آغاز نضج است، و اگر هیچ بهتری پدید نیاید به سبب غلیظی بسیاری ماده و ضعف قوت است، و نضج تمام دیر خواهد بود یا نخواهد بود. و آنچه به سبب آن حرارت عظیم باشد که در ماده غلیظ اثر کند چنان باشد که بقراط می‌گوید: ((من کان بوله خائرا مثل بول الحمیر فیه صداع حاضر او سیحدث)) (هرکرا بول غلیظ و تیره باشد همچون بول خران نشان آن باشد که وی را دردسر است یا خواهد بود.

جالینوس می‌گوید: از بهر آن است که هرگاه که حرارتی عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندر تن بادها و بخارها تولد کند و به دماغ بر شود، درد سر آرد. بول تیره که پس از یک ساعت صافی نشود و رسوب نکند

نشان حرارتی عظیم و غریب باشد که ماده غلیظ را بجوشاند و نشان بسیاری ماده باشد و عاجزی طبیعت از پزائیدن آن و آنچه سبب آن بحران باشد اگر در وقت بحران تیره شود نشان آن باشد که بحران بد خواهد بود، از بهر آنکه دلیل کند که اضطرابی هست و طبیعت اندر مجاهده است و نضج نیک نمی تواند کرد و خطرناک باشد که عاجز گردد.

و هرگاه که در ابتدای بیماری تیره شود و پیش از وقت بحران صافی شود نشان غلیظی و خامی ماده باشد و آنچه رقیق و صافی است می پالاید و غلیظ اندر تن همی ماند. هرگاه که در تبهای لازم که از غلبه خون باشد بول غلیظ شود از پس آنکه رقیق بوده باشد نشان آن باشد که اندر وقت بحران عرق بسیار کند و اگر اندر تبهای محرقه بول بدین صفت باشد [نشان آن باشد] که اندر دل یا اندر حوالی جگر المی است. و هرگاه که از پس اختلاط عقل بول تیره و غلیظ شود و ناخوش بوی شود اختلاط عقل بدان زایل گردد؛ و هرگاه که در تبهای لازم بول در روز بیستم غلیظ و سرخ شود، نشان آن باشد که بحران نخواهد بود و آنچه باشد از پس چهل روز باشد، و هر که که اندر وقت بحران اندر بیماریهای سودایی چون درد سپرز و تبهای مختلط بول تیره شود و اجرای اخلاط با بول آمیخته باشد نشان دفع طبیعت باشد. و بول غلیظ اندر علت فالج، بحران فالج باشد و تن بدان پاک شود و فالج گشاده شود. و فرق میان خلط خام وریم آن است که ریم گنده باشد و خلط خام گنده نباشد. و آنچه سبب آن پختن و سر کردن ریش باشد از حالهای گذشته و از اجزای غریب که با بول همی آید و از بوی بول معلوم توان کرد که آماس یا قرحه اندر کدام عضو است. و حالهای گذشته چنان باشد که پیش از علامتهای آماس یا علامتهای قرحه بوده باشد چون تب و درد و گرانی و مانند آن.

هرگاه که نخست چون غشا گوشت باشد پس تیره شود، آماس یا قرحه اندر جانب محدب جگر باشد. و اگر اجابت طبع چون غساله بوده باشد آماس اندر جانب مقعر جگر باشد.

و هرگاه که نخست ضیق النفس یا سرفه خشک یا درد سینه دردی خلنده بوده باشد، پس بول تیره شود و علت ذات الجنب باشد. و قرحه سراندر شریان بزرگ گشاده باشد. و اگر رسوب وریم نشان پختگی دارد سلامت باشد.

هرگاه که بول با غلیظی و تیرگی به سیاهی زند، و اندر پهلوی چپ المی باشد، آماس اندر سپرز باشد. و بر این قیاس جای الم نگاه باید کرد؛ اگر الم از فرسوی ناف باشد در حوالی مئانه باشد، و اگر از زبر برسوی ناف باشد در معده باشد و بیشتری در جگر باشد و اگر الم در کمرگاه و تهیگاه باشد آماس در گرده باشد. و آنچه سبب آن ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت باشد، اگرچه حرارت تب ساکن گردد حال بیماری بتر گردد، و مقدار بول اندک باشد و رسوب او ناهموار و همچون فسرده باشد. و آنچه سبب آن اضطراب و مجاهده طبیعت باشد، تب گرم تر شود و مقدار بول بیشتر باشد، و آنچه سبب آن گدازش تب باشد رسوب رنگ آن عضو دارد که می گدازد و بسیار باشد که اندر امراض حاده بیمار اندر گدازش (۱۷۹). افتد و علامت آن، آن است که بول از پس یک ساعت بفسرد و غلیظ گردد.

و آنچه سبب آن بسیاری غذا و ریاضت ناکردن باشد بول همچون ریم باشد یا همچون زرد آب و این نیک باشد از بهر آنکه فضله خام همی پالاید و تن پاک می شود.

و آنچه سبب آن گشادن سده باشد از پس آن راحت و سبکی پدید آید و باشد که رسوب او به ریم ماند. و آنچه سبب آن تولد سنگ و ریگ باشد، رسوب بسیار کند و در تهیگاه و حوالی زهار گرانی باشد. و اگر گرانی در جگرگاه و در تهیگاه باشد و الم به ران و ساق فرود آید سنگ و ریگ در گرده باشد، و اگر بن قضیب

همی خارد و درد می‌کند، و در زهار گرانی باشد سنگ اندر زهار باشد.

و باید دانست که بول تیره از سه حال بیرون نباشد: یا تیره بیرون آید و صافی شود، و یا تیره بیرون آید و همچنان تیره بماند، یا صافی بیرون آید و پس تیره شود. و از این سه بهتر آن باشد که تیره بیرون آید و زود صافی شود و بترین آن باشد که صافی بیرون آید و پس تیره شود. و آنچه تیره بیرون آید و زود صافی شود نشان آن باشد که هنوز اضطرابی هست لکن امیدوار است که زود زایل شود. و آنچه همچنان تیره بماند نشان بدی حال و اضطراب بیمار است. و آنچه صافی بیرون آید و پس تیره شود نشان آن باشد که علت هنوز حرکت تمام نکرده است، و اضطراب هنوز قوی‌تر خواهد بود، و علت حرکت زیادت خواهد کرد و بیماری دراز خواهد بود. و باشد نیز که نشان آن باشد که خداوند بول دیوانه خواهد شد و اندر آن دیر خواهد ماند. و بول رقیق و روشن که همچون آب بیرون آید و تیره نشود از این هر سه بهتر باشد، از بهر آنکه آنچه تیره بیرون آید، در طریق نضح است و آنچه روشن بیرون آید و تیره شود، نزدیک است که در طریق نضح آید. و آنچه روشن بیرون آید و رسوب نکند و تیره نشود از طریق نضح سخت دور باشد، و نشان ضعیفی و عاجزی طبیعت باشد. و بول غلیظ و سپید نشان از بسیاری رطوبت خام باشد و بول غلیظ و سرخ نشان غلبه خون و تبهای لازم باشد.

و بول سیاه از دو حال خبر دهد: یکی آنکه اخلاط سوخته باشد. و دوم آنکه تن از ماده سودایی پاک می‌شود، چنانکه در آخر تبهای ربع و دیگر بیماریهای سودایی باشد. و بول غلیظ و اندک اندر تبهای محرقه بد باشد. خاصه اگر طبع نرم باشد. و بول غلیظ و سرخ با درد معده و خارش اندامها، دلیل یرقان و بسیاری صفرا باشد. و بول تیره همچون بول خر دلیل آن باشد که اخلاط تباه شده است. بول غلیظ و سرخ در تبهای لازم، دلیل خامی علت باشد و هرگاه که با درد گرده بول تیره و لزج باشد، همچون سریشم پخته، دلیل خامی و دلیل آن باشد که علت زیادت خواهد شد. و هرگاه که در تب چهارم که به تازی حمی ربع گویند، بول غلیظ باشد و دروی ثقلی پراکنده باشد، علامت خیر باشد، از بهر آنکه غلیظی و ثقل از دفع طبیعت باشد و پراکندگی ثقل از بهر آن باشد که ماده بعضی پخته باشد و بعضی هنوز تمام پخته نباشد و روی به تمامی دارد. و هرگاه که بول غلیظ و سرخ باشد و هم بر آن بماند، دلیل آن باشد که در جگر آماسی است. و هرگاه که در بیماریهای حاده بول تیره و گنده باشد و ضعیف بیرون آید، دلیل سقوط قوت باشد و خطرناک باشد. و هرگاه که بول تندرست غلیظ باشد و با آن تکسری و صداعی باشد، مقدمه تب باشد و بسیار باشد که تب تولد کند و تن بدان پاک شود.

باب شانزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی بول

اسباب بسیاری بول دو است: یکی گدازش تن، دوم پرداختن خلطهای بد از تن. و فرق میان هر دو آن است که آنچه از گدازش تن باشد، قوت را ضعیف کند. و آنچه از پرداخت خلطها باشد هر روز قوت زیادت باشد. و هرگاه که بول بسیار باشد و عرق بسیار آید و تب ساکن نشود، سخت بد باشد، از بهر آنکه نشان کاهش رطوبت باشد و بیم تشنج خشک باشد. و بسیاری بول که با وی تشنگی نباشد دلیل بسیاری بلغم باشد و دلیل پرداختن آن از تن. و هرگاه که مردم قولنجی را بول بسیار آید و غلیظ باشد به آسانی بیرون آید، از قولنج ایمن شود. و هرگاه که بول مردم متنعم و کم رنج بسیار باشد، رنگین سودمند باشد، خاصه بول خداوند سپرز و خداوند نقرس دموی، خاصه که دروی رسوب بسیار و لزج باشد. و هرگاه که اندک و سپید باشد بد باشد و بیم استسقا باشد. و هرگاه بولی که بد رنگ باشد هرچند بیشتر آید بهتر باشد. و هرگاه که در تبهای حاده گاهی بول بیشتر آید و گاهی کمتر، گاهی باز ایستد دلیل بسیاری و غلیظی و خامی ماده باشد و دلیل

مجاهده طبیعت و درازی بیماری. و تقطیر بول در بیماریهای حاده خاصه، که بی‌خواست بیرون آید، سخت بد باشد. و دلیل آن باشد که در دماغ و عصبها آفتی است و دلیل اختلاط عقل باشد. و اگر تب ساکن باشد و نشانها همه نشان سلامت باشد دلیل خون آمدن از بینی باشد. و بول اندک دلیل ضعف قوت باشد و بول اندک و سیاه با دردسر و گردن اندر حمایت حاده که ضعیف بیرون آید دلیل سوختن اختلاط و کمتر شدن رطوبت باشد. و بیم اختلاط عقل باشد. و درین باب حال زنان بهتر باشد، چنانکه در باب چهاردهم یاد کرده آمدست. و هرگاه که بول کمتر از آن آب باشد که خورده شود دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا باشد. و هرگاه که در تبهای لازم بول اندک باشد و در کمرگاه گرانی و در ساق پای وضعی باشد، دلیل آن باشد که در گرده آماسی صلب است و بول اندک و غلیظ اندر تبهای محرقه بد باشد خاصه اگر طبع نرم باشد. و بول اندک و رقیق در تبهای حاده دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سرخ دلیل درازی بیماری باشد و بول اندک و سرخ و رقیق در حمیات حاده بد باشد خاصه اگر در وی رسوب زرد باشد از بهر آنکه دلیل خامی و غلبه صفرا باشد. و هرگاه که در یرقان بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل سده‌های قوی باشد اندر جگر و خطر باشد که از یرقان به استسقا ادا کند. و بول خداوند اسهال و عرق بسیار اندک باشد.

باب هفدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن مردم از کفک بول

سبب تولد کفک اندر بول غلبه بادها باشد اندر تن، خاصه که لختی باد با آن بیرون آید و در بول اصحاب تمدد اصحاب استسقا طبعی کفک بسیار بدین سبب باشد. و هرگاه که بول زرد باشد یا سیاه و کفک هم رنگ بول باشد دلیل یرقان باشد، و بزرگی قبه‌های کفک دلیل لزجی خلط باشد و دیرماندن کفک هم از لزجی خلط باشد و در بیماریهای گرده لزجی خلط بد باشد و دلیل سردی باشد و بسیاری کفک دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط باشد و هرگاه که کفک بول همچون کفک شیر باشد و سپیدی بول به زردی زند علت اندر شش باشد و هرگاه که همچون کفک دریا باشد و بول سرخ باشد دلیل غلبه سودا و دیوانگی باشد.

باب هیجدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن رسوب

رسوب راستین ثغلی باشد که در بن شیشه نشیند. لکن عادت بعضی طبیبان آن است که هر ثغلی را که در بول باشد و با بول آمیخته نباشد، اگر چه در بن شیشه نشسته نباشد آنرا رسوب گویند. و بعضی بر سبیل تحقیق رسوب آنرا گویند که در بن شیشه باشد، و آنچه بر سر بول باشد سحابه ۵۱۲ گویند و غمامه ۲ نیز گویند و طانی ۶۱۲ نیز گویند و اگر سخت رقیق و لطیف باشد ضباب ۷۱۲ گویند؛ و آنچه در میان آب چون آویخته باشد معلق گویند.

و باید دانست که تولد رسوب همچون تولد ریم است از دو وجه: یکی از آن (۸۹.ف) وجه که رسوب چیزی است میان چیزهای طبیعی که در تن مردم تولد کند چون شیر و منی و چیزهای ناطبعی چون ریم و زرداب گنده و از بهر آنکه رسوب چیزی است که طبیعت کوشیده است که آنرا بیزاند و خون گرداند و بدان سبب لختی از حال بگشته است و تمام نشده است، لکن ناطبعی محض نیست. و دوم از آن وجه که اخلاط که اندر عرق تباه گردد و عفن شود. تباه گشتن آن همچون تباه گشتن ماده ریشها و آماسها باشد همچنانکه در ریش ریم سپید و هموار که گنده نباشد، نشان قوت طبیعی و پختن ماده ریش باشد. و رسوب سپید و هموار نیز نشان قوت طبیعت و پختن ماده بیماری باشد. و همچنانکه میان ریم سپید و هموار و ریم تباه کننده و ناهموار در جتهای بسیار است، میان رسوب سپید و پخته و هموار، و رسوب تباه و گنده و ناهموار و بدی و نیکی هر یک به اندازه دوری و نزدیکی و به درجه پختگی و سپیدی و همواری باشد. و بدین سبب است که رسوب

نیک علامت آن باشد که ماده بیماری پخته شد و بیماری به نهایت رسید. نبینی که درد ریشها آنروز صعب تر باشد که به نهایت رسد، و نهایت ریش آنروز باشد که پخته می شود، و چون پخته شد و سرکرد درد ساکن شد، حال بیمار همچنان باشد از بهر آنکه صعب ترین روز از روزهای بیماری آنروز باشد که بیماری به نهایت رسد، چون به نهایت رسید، اگر قوت قوی باشد در حال اثر پختگی و دست یافتن طبیعت بر علت در بول پدید آید و آن رسوب باشد، از بهر آنکه رسوب فضله ای باشد که اگر حال تندرستی بودی بایستی که طبیعت آنرا پخته و گواریده و غذای تن کرده بودی. و جالینوس از بهر این گفت که: الرسوب هومایفوت الطبیع حالته؛ یعنی رسوب فضله ای است که از پختن طبیعت بازمانده است، و طبیعت به پختن آن نرسیده است. این از بهر آن گفت که طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا را نتواند خون کردن چنانکه باید و بدین سبب است که بیمار را تدبیر لطیف فرمایند. و از بهر آنکه طبیعت تندرست قوی باشد و طعام اندر تن او تمام پخته و گواریده شود و جمله خون گردد، در بول او رسوب نباشد، مگر در بول مردم فربه و متنعم بسیار غذا و کم ریاضت ممکن باشد، که در بول شخصی چنین در حال تندرستی رسوب باشد.

و نباید دانست که در تبهای لازم و تبهای حاده اعتماد بر رسوب باید کرد، و بر هیچ علامت دیگر از علامتهای پختگی اعتماد نشاید کرد، از بهر آنکه هرگاه که در بول بیمار رسوب نباشد علامت ناپختن ماده باشد همچنان که تا اندر ریش ریم سپید و هموار تولد نکند پخته نباشد، چون ماده بیماری پخته نباشد. حال آن همچون ماده ریش باشد و اگر پخته نشود اندر عروق بماند و تباه شود، و حرارت تباهی در عروق قوی گردد و به دل رسد و همچنان که به سبب ناپختن و سرناکردن ریش موضع آن تباه گردد و مرده شود، و در بیماری نیز رسوب ناکردن بول علامت مرگ قوت حیوانی باشد پس در تبهای لازم و تبهای حاده جز بر رسوب خوب اعتماد نشاید کرد، از بهر آنکه ممکن نباشد که ماده پخته شود و رسوب نکند، همچنان که ممکن نیست که ریش پخته شود و ریم نکند. لکن اندر بول مردم لاغر بیش از غمامه ای چشم نباید داشت، از بهر آنکه بسیار باشد که ماده در تن لاغر پخته شود و بیماری زایل گردد و بی آنکه بول رسوب کند و آنچه باشد بیش از غمامه نباشد. و لکن غمامه سپید و هموار و املس باشد و اندر حال تندرستی غمامه نادر باشد. و نباید دانست که غرض طبیب از تامل کردن در حال رسوب، شناختن هفت حال باشد و نشانههای حالهای بیماری از آن حال جوید که یکی در جرم رسوب نگاه کنند، دوم کمی و بیشی آن، سوم غلیظی و رقیقی آن، چهارم رنگ آن، پنجم قرارگاه آن در شیشه، ششم وقت پدید آمدن آن، هفتم چگونگی آمیختن آن با آب.

باب نوزدهم از گفتار پنجم: اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد

رسوب نیک آن باشد که نشان پختگی دارد، و آن رسوبی باشد که در بن شیشه نشیند و رنگ سپید و قوام او هموار و املس و روی او رقیق باشد، و هرگاه که بجنابند چون مخروطی یا پراکنده برآید و به جای باز شود و بهتر آن باشد که چون مخروطی پیوسته بر آید و همچنان باز [جای] شود و این در وقت نضج امراض حاده باشد و رسوب خام و غلیظ، اجزای او بر هم نشست است و چون بجنابند جمله پراکنده و اجزای او از هم جدا شود و مانند یکدیگر نباشد از بهر آنکه قوام او هموار نباشد و دلیل آن باشد که اضطراب و بیماری فزون از قوت طبیعت است.

و نباید دانست که همواری قوام رسوب دلیلی قوی است بر سلامت بیماران بهر آنکه بسیار بولها دیده اند که رسوب آن سپید بوده است لکن روی آن درشت بوده است و قوام آن هموار نبوده است و بیمار هلاک شده است. و بسیار بولها دیده اند که رسوب آن سرخ یا زرد بوده است لکن املس و هموار بوده است و بیمار

سلامت یافته است، از بهر آنکه سپیدی باشد که نشان پختگی باشد و قوام جز نشان پختگی نباشد، و رسوبها بیشتر هم رنگ بول باشد. و آنچه هم رنگ نباشد، سرخ بهتر باشد، پس زرد، پس ترنجی بد و رسوب بد راهر چند قوام ناهموارتر و اجزای او مختلفتر، بهتر باشد، و هرچه قوام او هموارتر باشد، بتر باشد. و پراکندگی رسوب نیک نشان بادها و ناگواریدن غذا باشد و فرق میان رسوب نیک و میان ریم آن است که ریم گنده باشد و رسوب گنده نباشد، و فرق میان او و خلط خام آن است که رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام غلیظ و گران باشد، و اجزای او بر هم نشسته باشد. و رسوب بد ناطبیهی سیزده گونه است: یکی خراطی است، دوم نخالی، سوم سویقی ۸۱۲ چهارم کرسی ۹۱۲ پنجم لحمی است ۰۲۲ ششم دسمی ۱۲۲ است هفتم مدی است هشتم مخاطی است نهم شعری ۲۲۲، دهم رملی ۳۲۲ است، یازدهم رمادی ۴۲۲ است دوازدهم دموی است، سیزدهم چون پاره‌های خمیر گداخته است.

باب بیستم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از رسوبهای ناطبیهی خراطی، همچون پاره‌های پوست باشد، و بزرگ باشد و سرخ باشد یا سپید و هر دو از آلت‌های بول آید. اما آنچه سپید باشد از مثانه آید و سبب آن یا جرب ۵۲۲ مثانه باشد یا قرحه و آنچه سرخ باشد از گروه آید و بعضی باشد که رنگ او تیره باشد یا ادرکن باشد، یعنی پیلگون و همچون درمه ۶۲۲ ماهی باشد، و این رندش اندامهای اصلی باشد و بترین انواع رسوب آن باشد؛ و خراطی سرخ یا سپید بسیار باشد که زیانکار نباشد لکن گرده و مثانه بدان پاک شود. و بعضی طبیبان گفته‌اند: ما دیدیم مردمانی را که ذاریح ۷۲۲ داده بودند و اندر بول ایشان پاره‌های پوست همی آمد همچون پوست نرم که ز اندرون پوست خایه مرغ باشد. و گر آنرا بمالیدندی اندر آب حل شدی و رنگ آب از رنگ آن سرخ شدی و خلاصی یافتند.

نخالی کوچک‌تر از خراطی باشد لکن سطرتر باشد و سپید باشد. و سبب آن جرب مثانه بود، و بعضی باشد که سبب آن رندش اعضا اصلی باشد، و فرق میان هر دو آن است که آن را که سبب جرب مثانه باشد گنده باشد، و اندر بن قضیب خارشی باشد، و باشد که نخست ریم آمده باشد و آنچه سبب آن رندش اعضا اصلی باشد ادکن باشد، و قوت ضعیف و حرارت غریب وی باشد. و هرچند اجزای او سطرتر، دلیل ضعف قوت، بسیاری حرارت، و گدازش اندامها قوی‌تر باشد.

کرسی. بزرگتر از نخایی باشد و سرخ باشد، یا از جگر آید. اندر بیشتر احوالها از سرخی به سیاهی زند (f.۹۹) و آن اجزای سوخته باشد که از جگر همی آید، یا خون باشد که اندر جگر سوخته شده باشد و نازک باشد، و اگر بمالند اجزا آن به آسانی از هم جدا شود، و آنچه از گرده آید همچون گوشت پاره‌ها باشد، و از هم جدا نشود، از بهر آنکه اجزا پاره‌های آن پیوسته‌تر باشد و بیشتری به زردی گراید، و نادر باشد که به سیاهی گراید و سبب سیاهی حرارتی عظیم باشد.

سویقی، نیز بزرگتر از نخالی باشد و شکل پاره‌های آن مختلف باشد، و سبب آن یا سوختن خون تازه یا گدازش گوشت باشد. پاره‌های آن لختی بزرگتر و لختی خردتر باشد، از بهر آنکه از اجزای گوشت آنچه نازکتر باشد نخست آن گدازد و زرداب شود و از قوت حرارت خشک شود همچون سویق یعنی همچون پوست.

و باید دانست که از اجزای تن مردم نخست پیهی گدازد که تردتر و نازکتر باشد پس پیهی که صلب‌تر باشد. و رسوب سویقی آن سپید یا ادکن باشد رندش و گدازش اعضا اصلی باشد، و با وی پاره‌های پهن باشد و به تازی صفایح ۸۲۲ گویند، این نیز از سویقی باشد و صفایح از جرب مثانه نیز باشد. و فرق میان هر دو آن است که آنچه از جرب مثانه باشد، گنده باشد و آنچه سرخ باشد به سیاهی زند چون سوخته باشد که در

سپرز سوخته شده بود. از این جمله که یاد کرده آمد معلوم شد که این انواع سویقی و صفایچی آنچه نه از کرده و مئانه باشد سخت بد باشد، و هرگاه که سویقی همچون دانه‌های ارزن باشد سبب آن گدازش رگها باشد، و آنچه همچون سونش آهن ۹۲۲ سوهان باشد از گدازش و رندش استخوان باشد، و سپید و سنگی باشد یا اغبر ۳۲۰. محمد زکریا می‌گوید من هرگز این رسوب ندیده‌ام و نزدیک من چنان است که این خطا گفته‌اند و این خود نباشد از بهر آن که گوهر رگ و استخوان سخت‌تر از گوشت دل است و اگر قوت حرارت بدان حد باشد که رگ را و استخوان را بگدازد، گوشت دل بگداختن اولی‌تر از هر دو باشد و چون حرارت بدان حد رسد که گوشت دل را بگدازد مرگ بیمار بیش از گداختن گوشت دل باشد. جالینوس می‌گوید هر بیماری که رسوب او سویقی باشد بیشتری هلاک شود و آنچه سلامت یابند بیشتری بیماریها به درازی کشد.

رسوب لحمی بیشتر از گرده باشد و گوشت راستینی باشد. و آنچه نه از گرده باشد گوشت راستینی نباشد از بهر آنکه گوشت اندامها گدازش کمتر پذیرد مگر آنکه لطیف‌تر باشد. و کرسنی از بهر آن باشد که راه آن از آنجا که جدا شود تا به مجرای قضیب بیرون آید دور است. اندر راه که می‌آید می‌گردد، چون به مئانه رسد و بیرون آید گرد شده باشد.

رسوب دسمی، یعنی چرب، نشان گدازش پیه و فربهی و گدازش گوشت باشد. گاه باشد که رنگ او همچون آب زرد باشد و اگر بسیار باشد و از آب جدا شود، از حوالی گرده باشد و اگر اندک باشد و با آب آمیخته باشد از اندامی دورتر باشد.

رسوب مدی ریم باشد وریم را به تازی مده گویند، نشان سرکردن قرچه‌ای باشد، خاصه اندر مجرای بول و فرق میان ریم و رطوبت خام معلوم است از بهر آنکه ریم‌گنده باشد و به آسانی از هم جدا شود و به هم باز آید و بسیار باشد، که ریم با آب آمیخته باشد و بدان سبب رنگ آب سپید همچون شیر بود و قوام او غلیظ باشد. رسوب مخاطی، غلیظ و سپید باشد، و به تازی رطوبت غلیظ را که از سر به مجرای بینی فرود آید مخاط گویند. و سبب رسوب مخاطی چهارگونه است: یکی بسیاری خلط خام در تن، دوم رطوبتی خام که اندر مجرای بول باشد و طبیعت آنرا دفع می‌کند، سوم سردی مزاج، چهارم بحران عرق النسا و وجع المفاصل. اما نشان بحران آن باشد که بیمار از پس آن، از آن علت راحتی یابد و بسیار باشد که رسوب مخاطی لطیف باشد، و پندارند که رسوبی خوب است و چنان نباشد؛ بدین سبب طبیب را تامل باید کرد تا هر چه از این نوع نه در وقت نضج بیند بدان غره نشود.

رسوب شعری بعضی سپید باشد و بعضی سرخ، تولد آن از رطوبتی باشد که بر آن شکل شده باشد و حرارت در آن اثر کرده باشد و خشک گردانیده. و گفته‌اند که ریم است که تولد آن در گرده باشد، و گفته‌اند در مجراهای تنگ و باریک تولد کند و بسیار باشد که درازای آن بدستی ۱۳۲ باشد. جالینوس می‌گوید از آن هیچ‌باک نباشد.

رسوب رملی، بعضی سرخ باشد و بعضی سپید. رمل به پارسی ریگ باشد و ریگ در بول یا علامت تولد سنگ باشد در گرده و مئانه یا علامت ریزیدن آن باشد. و آنچه سرخ باشد از گرده آید و آنچه سپید باشد از مئانه آید.

رسوب رمادی، دلالت کند بر سه چیز: یکی بلغمی که مدتی در عضوی بماند و به سبب دیر بماندن رنگ آن بگردد و اجزای آن همچون اجزای خاک از هم گسسته شود؛ دوم ریم که حال آن، حال این بلغم باشد که یاد کرده آمد یا حرارتی آنرا بسوزاند، تا بدین حال شود.

و رسوب دموی یعنی رسوب که با خون باشد، و هرگاه که خون با بول نیک آمیخته باشد نشان ضعیفی

جگر باشد. و آنچه نیک آمیخته نباشد، نشان جراحی باشد در مجرای بول و اگر بول جدا باشد و خون جدا، نشان آن باشد که جراحی در ممانه است. و اندر کتاب معالجات اندر باب بول الدم شرح و علاج آن تمام گفته آید. و هرگاه که در بول خداوند سپرز پاره‌های خون بسته باشد سپرز او بدان پاک شود. و ببايد دانست که اندر علت‌های ممانه خون بسیار نیاید، از بهر آنکه رگ‌های ممانه سخت باریک است و اندک است. رسوبی که همچون پاره‌های خمیر باشد دلیل ضعیفی معده و ناگواریدن طعام بود و بسیار باشد که سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر باشد.

باب بیست و یکم از گفتار پنجم: اندر شناختن حال‌های تن از بسیاری و اندکی رسوب بسیاری رسوب، که از پس نضج [آید] و پس از آنکه بول رقیق بوده باشد، دلیل زایل شدن اختلاط عقل و زود خلاص یافتن از بیماری باشد. و هرگاه در اول بیماری و پیش از نضج رسوب بسیار و غلیظ باشد، نشان غلیظی و بسیاری ماده و درازی بیماری باشد. لکن اگر رسوب سپید باشد امیدوارتر باشد، و اگر سرخ باشد بیماری درازتر باشد، و اگر رنگی دگر باشد هم خطرناک باشد. و در بول زنان رنگ کمتر باشد و رسوب بسیارتر و بسیاری رسوب اندر تب‌های مزمن دلیل سلامت و دلیل پرداختن ماده باشد. و هرگاه که رسوب نیک بسیارتر از آن باشد که بدان شخص و بدان بیماری لایق باشد، دلیل آن باشد که در تن فضله بسیار است و به استفراغ حاجت است.

باب بیست و دوم از گفتار پنجم: اندر شناختن حال‌های تن از رنگ رسوب غمامه سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه هر سه یا دلیل افراط حرارت باشد، یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط برودت و دلالت سیاهی رسوب بریدی حال سخت قوی است، مگر آنکه بر سبیل بحران بیماری‌های سودایی باشد و فرق آن است که از این راحت می‌یابد و بهتر می‌شود و اگر رسوب سیاه باشد و آب سیاه نباشد، به از آن باشد که هر دو سیاه باشد. و رسوب سیاه که معلق باشد به از آن باشد که اندر بن شیشه نشیند، غمامه سیاه به از معلق باشد. محمد بن زکریا، اندر تاکید این معنی می‌گوید: نشان دادن سیاهی آب از بدی حال بیمار فزون از نشان دادن سیاهی رسوب است و نشان دادن رسوب که اندر بن شیشه بنشیند فزون از نشان دادن سیاهی معلق است، و نشان دادن معلق، فزون از نشان دادن غمامه است. و می‌گوید غمامه سیاه اندر بول پیران نشان بتری حال باشد از بهر آنکه غمامه نشان پر شدن ماده باشد بر دماغ، رسوب سبز مقدمه رسوب سیاه باشد و آنچه در بیماریها پدید آید (E.001) سخت بد باشد.

و رسوب آسمان گون نشان سردی مزاج باشد. و رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان تخمه و ناگواریدن غذا و خامی ماده باشد. و بدین سبب نشان درازی بیماری باشد، لکن بیشتری به سلامت باشد. و هرگاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن باشد که بیماری سخت گرم است، و رسوب زیتی نشان سل باشد؛ و رسوب زرد نشان بسیاری صفرا و غلبه حرارت و بدی بیماری باشد. و رسوب سپید که اندر وقت نضج بود و قوام او هموار باشد، نشان سلامت باشد؛ همچنانکه در باب هفدهم و هیجدهم یاد کرده آمده است.

باب بیست و سوم از گفتار پنجم: اندر شناختن حال‌های تن از قوام رسوب رسوب نیک هرچه هموارتر و قوام او معتدل‌تر و املس‌تر باشد. و رسوب بد هرچه ناهموارتر و پراکنده‌تر

و نامعتدل تر بود به صلاح نزدیک تر از هموار و املس باشد.

باب بیست و چهارم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از قرارگاه رسوب اندر شیشه گفته‌ایم که قرارگاه رسوب یا اندر بن شیشه باشد و یا معلق باشد یا بر سر آب باشد که پخته تر و بهتر از غمامه باشد و از رسوبهای معلق، بهترین آن باشد که خملهای آن سرسوی بن شیشه دارد و خمل ۲۳۲ را به پارسی کیسه ۳۳۲ گویند و اگر خملها سرسوی بالا دارد بد باشد و نشان دیر پختن علت و درازی بیماری باشد، یا نشان اختلاط عقل باشد، از بهر آنکه چون خملها سرسوی بالا دارد نشان حرارت و روی نهادن ماده باشد به سوی دماغ و رسوب سپید و املس که در بن شیشه باشد، پسندیده تر باشد و رسوبهای خام و بد، برخلاف این باشد، پس بر این قیاس غمامه بد امیدوارتر و کم خطرتر از معلق باشد و معلق کم خطرتر از راسب باشد. و طبیبان پیشین از بهر این گفته‌اند که در بیماریهای سودایی و بلغمی، هر چند رسوب در آب فروسوتر باشد بتر باشد و در بیماریهای صفراوی بر ضد این باشد. یعنی هر چه فروسوتر باشد بهتر باشد و هر چه برسوتر باشد بتر باشد از بهر آنکه ماده بلغمی و سودایی سنگی تر بود و فرودتر آید، پس هرگاه که طبیعت بیمار، طبیعت ماده بیماری را بگرداند و برتر آرد نشان قوت طبیعت باشد و نشان آن باشد که ماده را بپزاینده است و سبک تر کرده و ماده صفراوی سبک و گرم و آشفته باشد و میل آن سوی بالا باشد. و هرگاه که میل آن فروسو باشد، نشان قوت طبیعت و ساکنی علت و نقصان حرارت باشد، بدین سبب نشان سلامت باشد.

و هرگاه که رسوب ماده بلغمی و سودایی به سبب فزونی حرارت غریب یا به سبب بادها میل سوی بالا کند، از کفک خالی نباشد و آنچه به سبب حرارت میل سوی بالا کند از تب و دیگر نشانه‌ها خالی نباشد و بسیار باشد که بول غلیظ باشد. و رسوب اگرچه پخته و متمیز باشد به سبب غلیظی بول بر سر آب بماند، خاصه اگر اندک باشد. و هم بر این قیاس بسیار باشد که بول رقیق باشد. و رسوب اگر چه خام باشد به سبب رقیقی بول در بن شیشه نشیند. پس باید که طبیب این سیر بداند و گوش بدین باز دارد، هرگاه که رسوب دسمی طافی ۴۳۲ باشد، یا معلق و همچون خانه عنکبوت باشد، یا بر هم نشسته باشد، همچون زلابی ۵۳۲ سخت بد باشد و زلابی را به تازی زلیبیا گویند. و بسیار باشد که رسوب چون غمامه‌ای پدید آید و طبیب از آن بترسد، و آن ابتلا نضج باشد و بعد از آن معلق شود و بعد از آن، در بن شیشه نشیند و حال نیک باشد، و هرگاه که از پس غمامه رسوبهای بد پدید آید حال بد باشد. رسوب معلق و ناهموار و رسوب سرخ که اندر بن شیشه بنشیند هر دو نشان آن باشد که ماده هنوز خام است، لکن در طریق نضج است.

و هرگاه که از پس بحران رسوب غمامه باشد خطر آن باشد که نکس افتد و بسیار باشد که رسوب معلق نشان اختلاط عقل باشد. و اندر کتاب حاوی همی آید که هرگاه که اندر بول ثفلی یابند که در یک جانب شیشه جمع شده، نشان بسیاری بادها باشد و اگر این ثفل اندر بن شیشه باشد، بادها اندر فروسویین باشد و برین قیاس اگر بر سر بول باشد در نیمه بالا باشد و اگر در میان آب باشد باد اندر شکم باشد. و اگر این ثفل میل به سیاه زند بادهای سودایی باشد و اگر اغبر باشد بلغمی باشد و اگر سرخ باشد خون با آن غلبه دارد.

باب بیست و پنجم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای تن از وقت پدید آمدن رسوب زودی پدید آمدن رسوب و سپیدی و همواری آن علامتی درست است از پخته شدن ماده. و دیری، علامت خامی و ضعف طبیعت است. هرگاه که روز چهارم غمامه سرخ پدید آید بحران در هفتم باشد، و گر باز پس تر پدید آید بحران یا اندر چهار دهم باشد یا اندر بیست و یکم. و اگر روز چهارم رسوبی سبز پدید آید دلیل آن باشد که بحران نخواهد بود و نه اندر روز شستم، و اگر روز شستم رسوبی سپید و هموار پدید آید،

دلیل آن باشد که روز هشتادم بحران خواهد بود. و اگر غممه یا ثفل معلق اندر اول بیماری پدید آید و هم بر آن بماند، دلیل آن باشد که بحران به خراج خواهد بود. و اما شناختن حالهای تن مردم از چگونگی آمیختن رسوب در آب چنان باشد که در بول زیتی و بول خون یاد کرده آمده است.

باب بیست و ششم از گفتار پنجم: اندر شناختن حالهای بیماری از بوی بول
طبیبان پیشین گفته‌اند هرگز بوی بول بیمار چون بوی بول تندرست نباشد. و هرگاه که بول بیمار هیچ بوی ندارد، دلیل سردی مزاج و خامی ماده باشد. و بسیار باشد که بوی ناکردن بول در بیماریهای حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی باشد. و هرگاه که علامتهای نضج پدید آید و بول گنده باشد دلیل آن باشد که در گذرهای بول قرحه باشد یا جرب و علامتهای دیگر از علامتهای قرحه و جرب با آن باشد. و اگر این علامتها نباشد دلیل آن باشد که ماده بیمار در رگها عفونت پذیرفته است. و هرگاه که بول تندرست سخت گنده باشد بیم آن باشد که بیمار خواهد شد، و اگر بیمار نشود و بول همچنان گنده باشد، ماده بیماری از وی پرداخته می‌شود. و گندبول در تبهای حاده بی‌آنکه در گذرهای بول قرحه باشد یا جرب دلیل صعبی علت باشد. و بوی تیز دلیل صعبی حرارت باشد و بیشتر در امراض حاده و در حالت ناقه‌ی ۶۳۲ باشد، در جمله تیزی بوی بول دلیل گرمی مزاج باشد و هرچه تن را گرم کند بوی بول را تیز کند و بدین سبب است که بوی رسوب نیک تیز باشد و این بوی تیز را به تازی حریف ۷۳۲ گویند و ترشی بوی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب بر اخلاط سرد مستولی شده است و آنرا عفن خواهد کرد و اگر بیماری حاده باشد و بوی ترش باشد دلیل فرو مردن حرارت غریزی و مستولی شدن حرارت غریب باشد و اگر علامتهای سودا با آن باشد بوی زهومت ۸۳۲ که از بوی بول آید نشان آن باشد که حرارتی غریب در رطوبتی لزج اثر می‌کند و تباه می‌گرداند، چنانکه ماهی چون گرم شود بوی زهومت گیرد. و هرگاه که بول بوی شیرینی دهد دلیل غلبه خون باشد، اگر بوی سخت گنده باشد دلیل به صفرا باشد این بوی دلیل گرمی و خشکی و غلبه صفرا باشد. و هرگاه که در بیماریهای سرد یا در تشنج بوی بول گنده و تیره باشد دلیل قوت حرارت و بسیاری عفونت باشد. و هرگاه که در تب بول سپید و رقیق و گنده باشد دلیل اختلاط عقل و دلیل مرگ باشد. و هرگاه که در تبهای حاده بول گنده بوده باشد، پس به یک بار بوی بگذارد و حال بیمار بهتر نشده باشد، دلیل آن باشد که قوت نماند و طبیعت از کار بایستاد.

باب بیست و هفتم از گفتار پنجم: اندر شناختن حال بول اندر سالهای عمر
بول اطفال سپید باشد و سپیدی آن به شیر گراید و بول کودکان که از طفلی برتر آیند غلیظتر باشد و یاد کرده آمده است. و بر بول کودک بر جمله اعتماد نباشد، از بهر آنکه طبع او هنوز ضعیف باشد، و رسوب را از آب جدا نتواند کرد و مزاج او تر باشد و بول او تیره باشد. و صفرا در تن او ضعیف باشد بدین سبب بول او رنگین نشود. و هرگاه که بر سر بول سحابه‌ای باشد مضطرب و پراکنده، و ببايد دانست که آن بول کودکان است. بول مردم کهل میل به سپیدی و تنکی دارد و باشد نیز که به سبب بسیاری فضول غلیظ باشد و بول مردم پیر سپیدتر و رقیق‌تر باشد به سبب سردی مزاج و ضعیفی مئانه، و به نادر به سبب بسیاری فضول، غلیظ باشد و در بیشتر وقتها با سپیدی اندک از سیاهی خالی نباشد. و هرگاه که بول پیر سخت غلیظ باشد علامت تولد سنگ باشد.

باب بیست و هشتم از گفتار پنجم: اندر شناختن فرق میان بول مردان و زنان

بول زنان به همه حال غلیظتر و سپیدتر و بیرونقتر باشد از بول مردان، و معنی بیرونقی رنگی باشد گرفته نه درخشان، از بهر آنکه فضول اندر تن ایشان بسیارتر باشد، و هضم ضعیفتر، و منغذها که فضول بدان دفع افتد گشادهتر و پالودن فضول در تن ایشان از منغذهای بول بسیارتر. از بهر آنکه بول زنان و بول هر که مزاج او سرد باشد واجب کند که سپیدتر باشد. سپیدی بول زنان بد نباشد و فرق میان بول مردان و بول زنان آن است که بول مرد هرگاه که بجنابند تیره شود و تیرگی میل به سوی بالا کند و بول زنان از جنابیدن تیره نشود از بهر آنکه ثفل بول ایشان با آب آمیختهتر باشد، جدا نشود. و اگر لختی تیره شود تیرگی میل به فروسو کند و در بیشتر حالها بر سر بول زنان کفکی باشد گردد. و هرگاه که مردم مجامعت کرده باشد اندر بول وی ثفلی باشد همچون رشته درهم شده و بول زن آبستن صافی باشد و بر سر بول ضبابی باشد و بیشتری به رنگ همچون آب نخود باشد یا آب پایچه ۹۳۲ و زردی آن به ازرقی زند. و به هر حال که باشد، در میان آب ثفلی همچون پنبه باز کرده پیدا باشد. و بسیار باشد که در میان آب چیزی همچون دانه بر می آید و فرو می شود. و در اول آبستنی ازرقی نیک ظاهر باشد و در آخر به سرخی گراید، خاصه اگر از جنابیدن تیره شود درست گردد که آخر آبستنی است، از بهر آنکه در اول آبستنی تیره نشود. و گفته اند که هرگاه که بر سر بول آبستن غمامه باشد چنانکه همه روی بول را پوشیده دارد، پسر خواهد زاد و اگر غمامه بر یک جانب باشد دختر خواهد زاد، و اگر غمامه املس باشد لکن همچون دانه دانه باشد آبستن نباشد لکن دلیل غلبه بادها باشد. و گفته اند که بول آبستن دو ماه تا سه ماه رقیق و صافی باشد، پس از آن رقیق و ترنجی باشد و بر سر بول کفکی اندک باشد مانند چیزی چرب و از پس چهارماه یا پنج ماه به سرخی گراید و اندک مایه تیرگی پدید آید، و هرگاه که تیرگی بسیار گردد بچه بیوفتد و هرگاه که تیرگی در بن شیشه باشد و اندک باشد سلامت باشد. و اگر تیرگی بر سر شیشه باشد علامت بادها باشد و بچه از آن با رنج باشد و هم باشد که هلاک شود.

باب بیست و نهم از گفتار پنجم: اندر یاد کردن ثمره بابهای گذشته

اگرچه در بابهای گذشته احوال همه انواع بول یاد کرده آمده است اندرین باب فصلی مهذبتر که ثمره بابهای گذشته باشد یاد کرده آید.

بباید دانست که اندر حمی یوم، یعنی تب یک روزه، حال بول از ماندگی به حال بول تندرستان دور نباشد، مگر اندر حمی یوم که سبب آن طعامهای گرم باشد، تا بدان سبب لختی تیره گونه باشد و در بیشتر حالها بول خداوند حمی یوم زرد و رقیق باشد. و اگر سحابه ای باشد مضطرب باشد. و اگر در حمی یوم تیرگی در میان شیشه باشد، علامت آن باشد که دمی یوم تب عفنی خواهد شد. و اگر این تیرگی زرد باشد تب غب گردد. و اگر سرخ باشد تب مطبقه ۰۴۲ گردد یعنی تب خونی لازم. و اگر سپید باشد تب بلغمی گردد. و اگر سپیدی در بن شیشه باشد تب ربع گردد. و بول تب صفراوی زرد باشد، و قوام او در میان شیشه باشد و ثفل میل به سوی بن شیشه دارد. و این علامت خیر باشد و اگر بول این تب غلیظ و سخت زرد باشد و قوام بر سر شیشه باشد بیماری دراز گردد. و هرگاه که بول تب مطبقه سرخ و غلیظ و تیره باشد بیماری زود گذرد، و اگر تیره باشد و سخت سرخ نباشد بیماری دراز گردد. و هرگاه که بول تب بلغمی غلیظ و تیره باشد بیماری زود گذرد. و هرگاه که بول تب ربع، صافی باشد و میل به ازرقی دارد، بیماری دراز باشد و اگر میل به سرخی دارد زودتر گذرد. بول دق صافی باشد و اندکی به سرخی گراید و روی آن چرب باشد. بول یرقان سرخ بود و به سیاهی زند و کفک او هم رنگ او باشد. بول خداوند سپرز سیاه باشد و سخت تیره نباشد. بول خداوند درد جگر سرخ و غلیظ و تیره باشد. بول خداوند دردسر سپید باشد و اندکی به زردی زند. بول خداوند استسقا به رنگ شراب باشد. بول خداوند سعال زرد و رقیق و صافی باشد و باشد که در وی رسوبی سپید باشد. بول

خداوند درد پشت و درد مفاصل سپید و غلیظ باشد و اندر بن شیشه ثفلی سپید همچون پنبه سپید باز کرده باشد. این جمله آن است که در بیشتر حالها برین گونه باشد و آنچه ازین بگردد و علامتها و حالهای آن در بابهای گذشته یاد کرده آمده است.

و این گفتار یازده باب است:

باب نخستین از گفتار ششم: اندر آنکه نشانهای تن مردم از اجابت طبع از چند حال جویند
نشانهای حالهای تن مردم از اجابت طبع از ده حال جویند:
یکی از بسیاری و اندکی؛ دوم از قوام؛ سوم از ضمور ۱۴۲ و انتفاخ ۲۴۲ آن؛ چهارم از وقت اجابت؛ پنجم از رنگ آن؛ ششم از بوی آن؛ هفتم از کفک آن؛ هشتم از سبکی و گرانی؛ نهم از چربی آن؛ دهم از بیرون آمدن با باد و بی باد.

باب دوم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی اجابت طبع
اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد: یا کمتر از طعام باشد که خورده شود؛ یا بیشتر باشد؛ یا برابر باشد و بدان قدر باشد که باید. هرگاه بدان قدر باشد که باید نشان قوت آلتهای غذا باشد و نشان سلامت آن و اگر کمتر باشد نشان آن باشد که ثفل طعام اندر قولون و دیگر رودهها باز می ماند و نشان ضعیفی قوت دافعه باشد. و بیاید دانست که ثفل طعام فضلهای است که تن را بدان حاجت نیست، پس بی شک باز ماندن آن در رودهها زیان کار باشد. و اسباب اندکی اجابت طبع سه است: یکی سده باشد که در مجرای صفرا افتد. صفرا که به رودهها فرود آید و رودهها را از ثفل و از بلغم لزج بشوید و به روده مستقیم فرود آید و عضلههای مقعد را بگیرد و آگاهی دهد تا مردم به حاجت برخیزد. و اگر درین مجرا سدهای افتد قولنج پدید آید. دوم تولد کرهما است که اندر رودهها تولد کند و ثفل را که آنجا رسد بر باید و بخورد. سوم قوت جگر اندر کشیدن کیلوس به خویشتن و آنرا خون گردانیدن. و هرگاه که اجابت طبع و مقدار ثفل فزون از آن باشد که باید قوت غذایه ضعیف و قوت دافعه قوی باشد و نشان آن باشد که فضلهای از تن به رودهها فرود می آید تا طبیعت آنرا با ثفل دفع کند. پس اگر اندر ثفل رطوبت باشد نشان آن باشد که در معده بلغم بسیار است، و اگر ثفل زرد باشد نشان آن باشد که جگر گرم است و صفرا غالب است، و اگر ثفل سپید (۲۰۱) باشد نشان آن باشد که جگر سرد است. و اگر همچون گوشت آبه شسته باشد یعنی غساله، نشان آن باشد که جگر ضعیف است. و

اگر در ثفل پاره‌های خون سیاه باشد نشان آن باشد که در رگها سده‌ای است و خون کمتر می‌گذرد، و اگر در ثفل خلط سودایی باشد نشان آن باشد که تولد سودا در تن فزون تر از آن است که اندر سپرز گنجد که خانه آن است یا نشان ضعیفی سپرز باشد که آنرا به خویشتن نمی‌تواند کشید، و اگر اندر وی چیزهای لزج باشد که بر روی روده‌هاست، نشان آن باشد که خلطی تیز بر روده‌ها می‌گذرد و آنرا می‌رندد و آن رطوبت لزج را طبیبان صهروج ۳۴۲ روده گویند. آفریدگار تبارک و تعالی روده‌ها را بدان رطوبت قوی کرده است تا هر خلط تیز که بروی بگذرد گوهر روده را زیان نکند، و تیزی آن به روده نرسد، همچنان که مردم گذر آبها را و حوضها را به صهروج قوی کند تا تری آب از روی صهروج زاندرن تر نشود.

و بیاید دانست که غذای لطیف زود هضم شود و زود خون گردد و ثفل آن کمتر باشد و غذاهای غلیظ که از وی تولد خون کمتر تواند بود، بی‌شک غذا کمتر تواند داد، لابد ثفل آن بیشتر باشد و غذاهایی که میان این و آن باشد ثفل آن به اندازه آن باشد. هرگاه که ثفل کمتر یا بیشتر باشد این معنی طلب باید کرد.

باب سوم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از بوی ثفل قوام ثفل از چهار حال بیرون نبود: یا تر باشد یا خشک یا لزج یا معتدل. اما آنچه تر باشد نشان آن باشد که آنچه لطافت و تری کیموس است در جگر نمی‌شود و سبب آن سه حال باشد: یکی ضعیفی جگر و ضعیفی گذرها که آنرا ماساریقی گویند، و عاجزی آن از مزیدن و کشیدن تریها سوی خویشتن. دوم سده‌ای که در این گذرها افتاده باشد. سوم بد گواریدن طعام از بهر سه سبب را یکی آنکه طعام فزون از آن خورده شود که باید، تا طبیعت از هضم آن عاجز آید. دوم خلطی به معده اندر آید که طعام ناگواریده دفع کند، اگرچه طعام به اندازه باشد و طبیعت از هضم آن عاجز نباشد. سوم آنکه نزه‌ها از دماغ فرو می‌آید و با ثفل آمیخته می‌شود، و این همه از رنگ ثفل معلوم می‌توان کرد. هرگاه که ثفل هم رنگ طعام باشد دلیل ضعیفی جگر و ضعیفی ماساریقی باشد. و هرگاه که رنگی دیگر دارد دلیل آن باشد که خلطی از آن جنس که رنگ ثفل است با ثفل آمیخته می‌شود، چنانکه اندر باب پنجم یاد کرده آید. ان شاء الله عز و جل.

باب چهارم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن مردم از خشکی ثفل اسباب خشکی ثفل شش است: یکی حرکت‌های قوی است که به سبب آن تحلیل بسیار افتد، و اندامها حاجتمند شود بدان که تری غذا را جذب کند تا بدان سبب ثفل خشک شود. دوم بسیاری ادرار بول است. سوم بسیاری عرق. چهارم حرارتی قوی که در اندامهای غذا پیدا باشد و رطوبت را نشف ۴۴۲ کند. پنجم خوردن غذاهای خشک. ششم ضعیفی قوت دافعه و بماندن ثفل در امعا چنانکه در باب دوم یاد کرده آمده است. و هرگاه که ثفل، بعضی سخت و خشک و بعضی نرم و تر، سبب آن صدیدی ۵۴۲ گرم باشد که از جگر به روده‌ها فرود آید، و از غایت گرمی روده‌ها بسوزاند، سوزانیدنی که چندان درنگ ندهد که با ثفل آمیخته شود. و هرگاه که قوام ثفل مختلف باشد نشان آن باشد که طعام هموار نگواریده است و بدین سبب است که همواری قوام ثفل طبیعی دلیلی قوی است بر آنکه هاضمه قوی است و کار خویشتن تمام می‌کند. لکن همواری ثفل ناطبیعی سخت بد باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که تن می‌گذارد و هیچ جزو از ثفل خالی نیست از جزوی از گذارش تن. و بیاید دانست که بهترین ثفلی آن است که قوام او هموار و پیوسته باشد و به قوام انگبین باشد و به آسانی بیرون آید، و مقعد را بسوزد و لختی به زردی گراید و سخت ناخوش بوی نباشد و بی‌بوی نیز نباشد و با قراقر بادها و با کفک نباشد و به وقت عادت آید و به مقدار معتدل آید.

باب پنجم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از رنگ ثفل
هرگاه که رنگ ثفل به زردی گراید و قوام ثفل معتدل باشد و سخت گنده نباشد، ثفل طبیعی باشد و نشان آن باشد که طعام نیک می‌گوارد. و هرگاه که سخت زرد باشد نشان غلبه صفرا باشد. و اگر این زردی ثفل در اول بیماری باشد، نشان آن باشد که بیماری از صفرا است و اگر در آخر بیماری باشد نشان پرداختن صفرا باشد از تن. و هرگاه که ثفل سبز باشد یا رصاصی ۶۴۲ یا رنگی تیره دارد و طعامی خورده نباشد که ثفل را بدان رنگ کرده باشد، نشان سردی احشا باشد و بسیار باشد که سبب سبزی ثفل فرود آمدن خلط زنگاری باشد به امعا و سپیدی ثفل نشان ناگواریدن طعام باشد و گاه باشد که سپیدی ثفل نشان سده باشد و از آن سده یرقان تولد کند. هرگاه ثفل با ریم سپید آمیخته باشد علامت سر کردن دبيله ۷۴۲ باشد. و هرگاه که نخست ریم آید آنگاه ثفل علامت آن باشد که دبيله در روده‌های فرودین است. و هرگاه که نخست ثفل آید آنگاه ریم، دلیل آن باشد که دبيله در روده‌های زبرین است و هرگاه که با ثفل آمیخته باشد بر میان روده‌ها باشد و بسیار باشد که ثفل مردم تندرست همچون صدید یا همچون ریم باشد و سبب آن ریاضت ناکردن باشد، و تن بدان [ریاضت] پاک شود. و سیاهی ثفل همچون سیاهی بول بد باشد و در اول بیماری بهتر باشد از بهر آنکه نشان آن باشد که در جگر آفتی عظیم است، و آن آفت با حرارتی عظیم باشد که اخلاط را که در جگر تولد کند بسوزد یا خلط سودایی در جگر عفن می‌شود همچنانکه طعام در معده تباه شود و از آن خلط‌های بد تولد کند، و بسیار باشد که سودا اندر جگر بماند و تباه شود از بهر آنکه جگر ضعیف باشد و آنرا دفع نتواند کرد یا سپرز ضعیف باشد و آنرا از جگر به خویشتن نتواند کشید، تا این حال سبب سیاهی ثفل گردد و رنگ آن همچون رنگ خون سیاه باشد که اندر روده‌ها فرود آید. و فرق میان ثفل سودایی و میان خون سیاه آن باشد، که خون فسرده باشد و سودا فسرده نباشد و رنگ او روشن باشد و مقعد را بسوزد و بوی ترشی دهد و زمین از وی برجوشد. و هرگاه که این ثفل سودایی در آخر بیماریهای سودایی باشد، دلیل خیر باشد از بهر آنکه پخته شده باشد و طبیعت آنرا دفع می‌کند و اما در جمله هرگاه که ثفل جمله سودای صرف باشد سخت خطرناک باشد، از بهر آنکه بیرون آمدن سودای اصلی نشان غایت سوختگی و نیست شدن رطوبت اصلی باشد. و بسیار باشد که سیاهی ثفل به سبب طعامی باشد که رنگ او سیاه باشد یا به سبب شرابی که سودا را دفع کند.

باب ششم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از ثفل منفوخ و سبک
ثفل منفوخ همچون سرگین گاو باشد و نشان غلبه بادها باشد و ثفل سبک که بر سر آب بایستد هم نشان غلبه بادها باشد و ثفل خداوند قولنج بادی چنین باشد.

باب هفتم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از بوی ثفل
هرگاه که بوی ثفل سخت ناخوش باشد و طعام که خورده باشد پاکیزه و خوش بوی بوده باشد، و چیز دیگر با آن خورده نباشد که بوی ثفل را ناخوش کند چون انجدان و سیر و غیر آن، دلیل آن باشد که در تن اخلاط عفن بسیار است. و هرگاه که بوی ثفل ترش باشد دلیل سردی مزاج و فزونی بلغم ترش باشد.

باب هشتم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از کفک (۱.۳۰۱) ثفل
کفک از دو چیز نشان دهد: یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را بجوشاند، همچنان که آتش دیگ را بجوشاند. دوم از بادهایی که در تن باشد و با اخلاط آمیخته باشد چنانکه زور باد سخت دریا را موج کند و کفک برآرد.

باب نهم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از بیرون آمدن ثفل با بادها و قراقر
هرگاه که ثفل با آواز بیرون آید، دلیل آن باشد که بادی غلیظ با وی است و هرگاه که آواز باریک باشد
همچون آواز در، دلیل آن باشد که باد با رطوبتی رقیق آمیخته است. و هرگاه که جگر و منفذهای او کیلوس را
جذب کمتر کند، ثفل بسیار تر باشد و به یک بار به آوازی قوی بیرون آید و باشد که قوت دافعه قوی باشد و
ثفل را به آواز دفع کند و در شکم بادی نبود. و هرگاه که معده سرد باشد در وی هیچ باد تولد نکند از بهر آنکه
ممکن نیست که آنجا که حرارت نباشد هیچ باد تولد کند. و هرگاه که معده سخت گرم باشد بخارها را لطیف
کند و تحلیل کند و بادها را بشکند. و هرگاه که حرارت به اندازه باشد، رطوبت را تحلیل کند و بخارها
برانگیزد و بادها تولد کند. و از بهر آنکه حرارت قوی نباشد، آن بخارها را لطیف نتواند کرد. بدین سبب هرگاه
که مزاج معده سخت گرم نباشد و سرد نیز نباشد، بادها تولد کند. و هرگاه که آن بادها به بالا برآید آروغ باشد
و هرگاه که فروسوی گراید به آوازی چون قبقه‌ای ۸۴۲ بیرون آید و دلیل آن باشد که به سبب تولد بادهای حرارت
ضعیف و رطوبت بسیار و غلیظ است. و هرگاه که آواز صافی بیرون آید دلیل آن باشد که روده‌ها از رطوبت
خالی است و ثفل خشک است. و هرگاه که آواز همچون آواز در باشد دلیل آن باشد که بادی غلیظ است یا
رطوبتی رقیق و اندک و هرگاه که باد اندر شکم بماند و شکم برآرد، و هرگاه که بجنبد قراقر کند، و آواز قراقر
باریک باشد دلیل آن باشد که باد در روده‌های باریک است و غلیظ نیست. و هرگاه که آواز با بقبقه ۲ باشد
دلیل آن باشد که باد در روده‌ها غلیظ است و با رطوبت است و هرگاه که آواز با بقبقه نباشد و گران باشد،
دلیل آن باشد که ثفل با رطوبت‌هاست.

باب دهم از گفتار ششم: اندر شناختن حالهای تن از چربی و لزجی ثفل
هرگاه که ثفل چرب باشد و چربو بسیار خورده نباشد دلیل گدازش اندامهای اصلی باشد و ثفل لزج نیز
دلیل گدازش پیه باشد. و لزجی دلیل گدازش اندامهای اصلی باشد، علی‌الجمله نگاه باید کرد تا حالهای ثفل
از رنگ و بوی و قوام و چربی و لزجی و بادناکی از جهت طعام و شراب است یا نه، اگر نه از جهت طعام و
شراب آن روزین باشد سبب آن در تن باشد، و هرگاه که ثفل به رنگهای گوناگون باشد دلیل آن باشد که در
تن اخلاط گوناگون است. بدین سبب دلیل درازی بیماری باشد و این اندر بیماریهای مرکب بیشتر باشد.

باب یازدهم از گفتار ششم: اندر شرح قول بقراط
من کان بطنه فی شبابه لینا، فانه اذا شاخ بیس بطنه و من کان فی شبابه یا بس البطن، فانه اذا شاخ لان بطنه.
بقراط می‌گوید: هر که را اندر جوانی طبع نرم باشد، اندر پیری خشک شود. و هر که را اندر جوانی طبع
خشک باشد اندر پیری نرم شود. تحقیق این، بر سبیل جمله آن است که جوانی ضد پیری است، و همه
حالهای جوان اندر پیری برخلاف آن شود که اندر جوانی بوده باشد، و حال نرمی و خشکی طبع هم بر این
قیاس باشد. و اما بر سبیل تفصیل نباید دانست که سبب خشکی طبع آن است که کیلوس از معده به جگر کمتر
آید، و اسباب کمتر آمدن و سبب نرم شدن طبع پیر، پس از آنکه در جوانی خشک بوده باشد، این است که
کیلوس از معده او به جگر کمتر آید، و اسباب کمتر آمدن کیلوس از معده به جگر چهار است: یکی قوت
شہوت طعام که از سردی معده تولد کند، چنانکه در جایگاهش یاد کرده‌اید ان‌شالله عز و جل. چون
شہوت طعام قوی باشد بدان سبب طعام فزون از آن خورده شود که تن را بدان حاجت باشد، و چون فزون از
حاجت خورده شود، جگر آنرا به خویشتن نکشد و چون جگر آنرا به خویشتن نکشد، از آن چاره نباشد که
فزونی به معده فرود آید، و هرگاه که این حال پیوسته گردد طبع نرم شود.

سبب دوم آنکه کیلوس زودتر از آنکه جگر به مقدار حاجت از وی کشیدن گیرد، به روده فرود آید، به سبب سردی جگر از بهر آنکه جگر به سبب سوءالمزاج ضعیف شود و به قدر حاجت از کیلوس جذب نتواند کرد و آنچه جذب کند، به دیر و درنگ کند.

دوم، بسیاری تولد صفرا اندر معده و دفع کردن آن کیلوس را زودتر از آنکه جگر به قدر حاجت از وی جذب کند.

سبب سوم ضعیفی قوت ماسکه، و سبب این ضعیفی تری احشا باشد.

و سبب چهارم قوت دفع دافعه، پس هر که را در جوانی طبع نرم بوده باشد و سبب نرمی طبع او قوت شهوت طعام بوده باشد، که از سردی معده تولد کرده باشد، چون پیر شود سردی معده زیادت شود و بدان حد شود که شهوت طعام باطل گردد و خوردن به قیاس با حاجت تن او کمتر شود، و قوت طبیعت کیلوس را به قدر حاجت از معده به جگر آرد و به کار برد، بدین سبب ثقل کمتر ماند و طبع او خشک شود و هر که را به سبب بسیاری تولد صفرا و فرود آمدن آن به روده دفع کردن کیلوس را زودتر از آنکه جگر آنرا جذب کند، طبع نرم باشد. چون پیر شود حال او به ضد آن گردد، از بهر آنکه در پیری تولد صفرا کمتر باشد، و هر که را طبع به سبب ضعیفی قوت ماسکه نرم باشد بنگرند، اگر با آن رطوبت که طبع او را نرم داشت سردی یار بوده است، چون در حال پیری سردی زیادت شود ماسکه او هم بدان ضعف بماند از بهر آنکه هرگاه که مزاج در طرفی به افراط شود، ضعف مستولی گردد و افعال قوتها باطل شود. و اگر معده او میل به گرمی داشته است چون پیر شود، ماسکه او قوی شود. از بهر آنکه مزاج معده در اصل تر بوده است. اگر تر نبود ماسکه ضعیف نبود و در پیری گرچه حرارت کمتر باشد و مزاج اندر سردی به افراط نشد، لکن معتدل شد، از بهر آنکه میل به گرمی داشته است. و چون مزاج معتدل گردد افعال قوتها تمامتر آید. و هر که را نرمی طبع به سبب قوت دفع دافعه باشد، چون پیر شود قوتها لختی ضعیفتر شود دافعه نیز دفع کمتر تواند کرد. بدین اسباب معلوم شد که هر که را در جوانی طبع نرم بوده باشد اندر پیری طبع خشک شود و حال طبعی که در جوانی خشک بوده باشد و اندر پیری نرم شود، برخلاف این باشد، از بهر آنکه سبب نرم گشتن طبعی که خشک بوده باشد آن است که کیلوس از معده به جگر بسیارتر آید و اسباب بسیارتر آمدن کیلوس از معده به جگر چهار است که ضد آن چهار دیگر است که اسباب کمتر آمدن است از بهر آنکه این چهار سبب که اسباب بسیارتر آمدن است یکی نقصان شهوت طعام است، که از گرمی معده تولد کند و در نقصان شهوت که پیران را باشد با آن یار شود بدان سبب زودتر از آن که به مقدار حاجت خورده شود سیر شوند، و آن سیری راستینی نباشد و لکن مانند ماندگی باشد. چنانکه کسی ضعیف کاری می کند، و آن کار تمام ناکرده مانده شود، پس از آن، مقدارتری که از آن مقدار غذا خیزد، چیزی از جذب جگر زیادت نیاید، بدین سبب طبع خشک شود. و نیز در جوانی در معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را زود دفع کند، چنانکه یاد کرده آمد و اندر حال پیری چندان تولد صفرا نباشد که کیلوس را زود دفع کند.

سبب دوم آنکه جگر کیلوس را بسیارتر جذب کند و تری چندان نماند که به روده فرود آید و بدین سبب طبع خشک تر شود.

سبب سوم آنکه هرگاه که مزاج معده جوان خشک باشد، و سردی اندر بیشتر حالها به تبع خشکی باشد، و به سبب سردی معده اندر جوانی شهوت طعام بیشتر باشد، چنانکه معلوم است و حال او چنان (۱)۴۰۱ (باشد که نخست یاد کرده آمده است؛ چون پیر شود ممکن باشد که هم برین حال بماند و ممکن باشد که سردی بافراط شود و قوت جاذبه جگر ضعیف شود، بدان سبب طبع نرم شود.

سبب چهارم، ضعف قوت دافعه است، از بهر آنکه در پیری همه قوتها ضعیف تر شود.

و این گفتار پنج باب است:

باب نخستین از گفتار هفتم: اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند

بباید دانست که غذا در رگهای باریک نتواند گذشت و به اندامها نتواند رسید، مگر به صحبت لختی آب و لختی صفرا، که آب را روان کند و صفرا به قوت تیزی و گرمی آن را بگذرانند. و چون غذا به اندامها رسد، بیشتری از آب باز گردد و به گذرهای بول باز آید و اندکی با غذا بماند و با وی از رگها بیرون ترابد و به اندامها پیوندد. و آنچه غذای صرف باشد در اندامها فزاید، و آنچه آب باشد لختی بخار گردد و به تحلیل از مسام

خرج شود، و آن را نتوان دید، و لختی با فضله‌ای که آنجا باشد، بیامیزد و به عرق بیرون آید. و بدین سبب است که هر تنی که در وی خلطی فزونی باشد و عرق او بوی و مزه آن خلط دهد و لختی دیگر اگر فضله غلیظتر باشد، بادنجان‌ی باشد، تری آب را نشف کند، و به صحبت آن آب از مسام بیرون آید و بر ظاهر پوست بماند، و آن شوخ باشد که بر تن مردم بماند. از بهر این گفته‌اند که عرق از حال خون و حال هضم غذا و حال فضله‌ها که در اندامها باشد خبر دهد و نشانه‌های حال تن از عرق از هشت حال جویند: یکی از بسیاری و اندکی، دوم از رنگ، سوم از طعم، چهارم از بوی، پنجم از قوام، ششم از گرمی و سردی، هفتم از وقت بیرون آمدن، هشتم از حال بیمار تا از پس آن راحتی یابد یا نه.

باب دوم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی عرق

اسباب بسیاری عرق پنج است: یکی بسیاری رطوبت، دوم رقیقی آن، سوم گشادگی مسام، چهارم قوت دفع دافعه، پنجم ضعیفی قوت ماسکه. علی‌الجمله چون عرق بسیار آید قوت را ضعیف کند. لکن بسیاری عرق کار دفع قوت دافعه باشد که فضله‌ای را که تن را بدان حاجت نیست، و بودن آن در تن وبال است دفع می‌کند و سودمند باشد. و آنچه سبب بسیاری آن ضعیفی قوت ماسکه باشد سخت بد باشد، از بهر آنکه ماسکه فضله‌ای را که تن از آن مستغنی باشد نگاه ندارد، لکن رطوبتهای غریزی نگاه دارد و فرق میان آنچه از دفع قوت دافعه باشد و آنچه از ضعف ماسکه باشد، آن است که آنچه از دفع دافعه باشد، از پس امتلا باشد و سودمند باشد، چه در تندرستی و چه در بیماری، خاصه آنچه در بیماری اندر روز بحران باشد و بیمار از پس آن راحتی یابد. و آنچه از ضعف ماسکه بود، زیان دارد و بی‌امتلا باشد، و هرگاه که تندرست عرق بسیار

کند و سببی ظاهر نباشد که بسیاری عرق واجب کند، نشان آن باشد که غذا فزون از آن می‌خورد که تن او برتابد. و هرگاه که چندین نمی‌خورد، نشان آن باشد که در تن فضله بسیار است، و به استفراغ حاجت است و بسیاری عرق در همه روزگار بیماری نشان بسیاری خلط باشد. و بسیاری عرق به اسهال یا به ادرار بول یا به استفراغ دیگر و انواع استفراغها سخت بد باشد. و اسباب اندک آمدن عرق چهار است: یکی اندکی رطوبت، دوم غلیظی یا خامی ماده، سوم بستن مسام، چهارم ضعیفی قوت دافعه و اندکی عرق با علامتهای امتلا باشد، خاصه آنچه سبب ضعیفی قوت دافعه یا غلیظی و خامی ماده باشد.

و هرگاه که عرق جز از سر و گردن و سینه نیاید، نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیف است یا ضعیف خواهد شد، خاصه اگر عرق سرد باشد، سخت بد باشد و نشان نومیدی باشد، خاصه در تبهای حاده و محرقه. و اسباب عرق طبیعی سه است: یکی دفع قوت دافعه، چنانکه عرق بحرانی باشد در روز بحران، دوم حرکت، چنانکه وقت ریاضت باشد، سوم هوای گرم چنانکه در تابستان و در گرمابه باشد. و اسباب عرق ناطبیبی پنج است: یکی گدازش اندامها، دوم ضعف قوه ماسکه، سوم ریاضت قوی، چهارم گرما بافراط، پنجم نشان صعبی بیماری و این عرق بسیار باشد که نه اندر روز بحران آید. و این اسباب را، اسباب عرق ناطبیبی از بهر آن گفتند که این همه رطوبتهای طبیعی را خرج کند، و آنچه از افراط امتلا باشد هم ناطبیبی باشد، از بهر آنکه نه از قوت دفع دافعه باشد لکن از عاجزی و گرانباری قوت باشد، که آن بار نمی‌تواند کشید و نمی‌تواند پزاید. و آنچه نه اندر روز بحران باشد همچنین باشد.

و باید دانست که از بعضی اندامها عرق بیشتر آید و از بعضی کمتر و نشان آن باشد که ماده بیماری اندر آن اندام است که عرق از وی همی آید، یا اندر آن اندام بیشتر است از بهر آنکه پزاندن فضله از موضع ماده تواند بود. و چون ماده در همه تن باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب است که عرق سرد که از سر و گردن و سینه آید نشان بد حالی باشد از بهر آنکه نشان آن است که ماده بسیار است و خام است و هم در تن و سر است و طبیعت از پزاندن عاجز است.

باب سوم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از رنگ و بوی و طعم عرق
عرق زرد نشان غلبه صفرا باشد و عرق سپید نشان بلغم باشد، و عرق شوخگن ۹۴۲ و سیاه نشان سودا باشد. و هرگاه که قوت ماسکه رگها ضعیف باشد عرق همچون خونابه‌ای باشد.
و هرگاه که خون سخت بد باشد، و غذای تن را نشاید، اندامها آن را قبول نکنند، عرق خون باشد، و ترشی عرق، نشان ترشی بلغم باشد، و تیزی بوی نشان خلط صفراوی باشد، و گند عرق نشان عفونت اخلاط باشد، و تلخی عرق نشان غلبه صفرا باشد.

باب چهارم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از گرمی و سردی عرق
عرق سرد در تبهای حاده نشان آن باشد که در تن رطوبت خام بسیار است و از خامی و بسیاری بدان حد است که حرارت غریزی و حرارت تب آن را نمی‌تواند پزاند، و روزگار دراز باید تا چنین رطوبتی پخته شود. و تبهای حاده مهلت ندهد و قوت را زودتر از آن ضعیف کند که ماده بدین خامی پخته شود. و اندر تبهای آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آن را بپزاند، بدین سبب عرق سرد، در تبهای حاده بتر از آن باشد که در تبهای آهسته و عرق گرم اندر همه تبها و بیماریها امیدوارتر و با سلامت‌تر از عرق سرد باشد.

باب پنجم از گفتار هفتم: اندر شناختن حالهای تن از قوام عرق

عرق تنک نشان تنکی ماده باشد و عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلیظی ماده باشد و نشان درازی بیماری، از بهر آنکه روزگار دراز باید تا ماده غلیظ و لزج پخته شود.

و به تازی آنرا نفت گویند و سرفه را سعال گویند و این گفتار شش باب است.

باب نخستین از گفتار هشتم: اندر آنکه حالهای تن از حال نفت از چند و چه جویند
 حالهای تن مردم از حال نفت از هشت وجه توان شناخت: یکی بسیاری و اندکی، دوم رنگ، سوم قوام،
 چهارم بوی، پنجم طعم، ششم برآمدن به آسانی یا به دشواری، هفتم از حجم و شکل، هشتم از وقت برآمدن.

باب دوم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از بسیاری و اندکی نفت
 نخست بیاید دانست که نفت رطوبتی پخته را گویند که در نزله و علت ذات‌الریه و ذات‌الجنب به سعال
 برآید و آنچه خام برآید آن را به تازی رضاب ۵۲ گویند، اما بسیاری نفت نشان (۱۰۵۰۱) پختن ماده باشد و به
 نهایت رسیدن بیماری یعنی تمام شدن بیماری، و اندکی آن نشان خامی ماده باشد لکن چون نفی اندک همی
 باشد، نشان آن باشد که طبیعت آغاز پزائیدن علت کرده است، و بیماری از ابتدا در گذشته است و هنوز اندر
 فزودن است، و طبیبان این وقت را تزاید گویند. و نفت به اعتدال نشان آن باشد که ماده بیشتری پخته شده
 است و نفت نابودن نشانه خامی ماده باشد و بی‌قوتی طبیعت.

باب سوم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از رنگهای نفت
 سپیدی نفت یا نشان خامی باشد یا نشان آن که ماده نزله، بلغمی است. و فرق آن است که خام در اول
 بیماری باشد و به دشواری برآید و دیگر در وقت نضج باشد و آسان برآید و بیمار از آن راحت یابد. و نفت
 سرخ نشان غلبه خون باشد، یا نشان شکافته شدن رگی در حوالی حنجره و حلق و شش و آلت‌های دم زدن. و
 آلودگی نفت سپید به سرخی نشان بیماری سل باشد، و نفت زرد نشان آن باشد که ماده نزله صفراوی است، و
 نفت سبز یا نشان سوختگی ماده باشد، یا نشان غایت سردی و باطل شدن حرارت غریزی. و نفت سیاه تیره
 هم نشان این هر دو باشد و فرق میان این و آن به علامتهای گرمی و سردی باشد.

باب چهارم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از بوی و طعم نفت
 نفت گنده نشان عفونت باشد و آنچه بوی ندارد از عفونت دور باشد. و شیرینی نفت یا نشان غلبه خون
 باشد، یا نشان بلغمی باشد معتدل به طبع خویش، و فرق میان هر دو به رنگ باشد. و بی طعمی نفت نشان بلغم
 معتدل باشد. و نفت شور نشان آن باشد که حرارت در رطوبت اثر کرده است و هنوز رطوبت غالب است. و
 نفت تیز که از شوری در گذشته باشد نشان غایت حرارت باشد. و ترشی نفت نشان آن باشد که حرارت کمتر
 است و ناخوشی طعم نفت نشان عفونت باشد.

باب پنجم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از قوام و شکل نفت
 نفت رقیق نشان خامی ماده باشد، لکن آغاز نضج باشد، و نفت غلیظ نشان خامی ماده باشد و نشان آن
 باشد که دیرتر خواهد پخت. و نفت معتدل میان رقیقی و غلیظی نشان نضج تمام باشد، و نفت گرد نشان آن
 باشد که ماده غلیظ است و در قصبه‌های شش حرارتی عظیم است. و بقراط اندر کتاب اپیدیمیا می‌گوید، نفت
 رضایی از کسی که ویرا تب نباشد نشان اذبول، اذبول باشد یعنی نشان کاهش تن؛ و می‌گوید بسیار دیدم که از پس
 نفت گرد بیماری به سل بازگشت. و هم بقراط گوید، هرگاه که با نفت گرد تب باشد و اندک مایه علامتی از
 علامتهای اختلاط عقل با آن یار باشد، زود اختلاط عقل پدید آید.

باب ششم از گفتار هشتم: اندر شناختن حالهای تن از وقت برآمدن رطوبت و از آسانی و دشواری آن
 هرگاه که اندر نزله و ذات‌الریه و ذات‌الجنب نفت زود پدید آید و آسان برآید نشان سلامت و قوت طبیعت
 و زود گذشتن بیماری باشد، و دیری و دشواری نشان خامی و ضعیفی قوت و درازی بیماری باشد. و
 بهترین نفتها سپید و پخته و هموار و با قوام باشد و هیچ بوی ندارد، و بی‌سعال سخت به آسانی برآید و از اول
 بیماری بس دور نباشد، و بتر نفتها، نفت خام و رقیق و ناهموار که با سعال سخت به دشواری برآید و رنگ او
 سیاه یا کبود، یا زرد، یا سبز باشد و بوی ناخوش دارد.

و این گفتار سه جزو است. جزو نخست اندر یاد کردن سببهای عارضی بر طریق کلی، بیست و سه باب است:

باب نخستین از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن اجناس سببها

اندر باب نخستین، از کتاب نخستین، یاد کرده آمده است که هر کاری را سببی است، و سبب اندر کتابهای طب چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد، و از بودن آن اندر تن مردم حالی نو پدید آید. و از جمله سببها سببهایی است که هرگاه که چنان باید که باشد، چندان که باید و آن وقت که باید سبب تندرستی باشد؛ و هرگاه که برخلاف این باشد سبب بیماری گردد. و این سببها شش جنس است و هر شش ضروری است و مردم بی آن نتواند بود و طبیبان آن را الاسبابالسته گویند:

یکی هواست، دوم چیزهای خوردنی و آشامیدنی، سوم خواب و بیداری، چهارم حرکت و سکون، پنجم استفراغ و احتقان، ششم اعراض نفسانی.

این سببها و احوال اندر کتاب سوم، که کتاب حفظالصحه است، یاد کرده آید، انشالله عزوجل، و انواع سببها سه است:

یکی سببهایی است که از بیرون تن باشد، و هرگاه که ازین سببها یکی حاصل گردد اندر تن حالی نو پدید آید، چنانکه نشستن اندر آفتاب، یا حرکتی سخت، یا چیزی گرم خوردن، چون فلفل و سیر و غیر آن سبب گردد تب را، و چون زخمی که بر سر افتد سبب فرود آمدن آب اندر چشم، یا سبب علت انتشار گردد، این سببها و مانند این را طبیبان اسباب بادیه ۱۵۲ گویند.

دوم، سببهایی است که زاندرون تن باشد. هرگاه که از آن سببها یکی حاصل گردد، به میانجی آن سببی دوم و حالی نو پدید آید. سببهای نخستین را اسباب سابقه گویند و دومین را اسباب واصله گویند. مثال اسباب سابقه، امتلا است، و مثال اسباب واصله آنکه به سبب امتلا، رگها پر شود و سده تولد کند. و اخلاط را اندر تن به نفس نباشد، سده سبب تب گردد. طبیب باید که نخست اسباب واصله باز جوید، از بهر آنکه هرگاه که اسباب سابقه بردارد، واصله بریده شود. و اسباب بادیه نیز باید که باز جوید از بهر آنکه در بسیار [ی از] بیماریها به سبب اسباب بادیه تدبیر و علاج ببااید گردانیدن، چنانکه اگر شخصی را جراحی رسد از گزیدن حیوانی که زهر دارد، آن جراحی را بزرگتر باید کرد و نباید گذاشت که زود بسته شود. و سببهایی باشد که بدان سبب پدید آمدن حالی گردد، چون خوردن فلفل، فزودن گرمی را وافیون فزودن سردی را. باشد که به عرض سبب گردد. چنانکه کسی در آب سرد شود مسام او بسته و پوست او کثیف گردد و حرارت زاندرون تن بیفزاید، و چنانکه کسی سقمونیا خورد و ماده صفراوی از تن بیرون کند تا بدان سبب تن او خنک گردد، اگرچه سقمونیا گرم کننده است. از بهر آنکه ماده صفراوی از تن بیرون آرد، به عرض سبب خنکی باشد، و نه هر سببی که حاصل گردد اندر تن اثر کند، تا پدید آمدن سبب اگر تن مستعد اثر پذیرفتن نباشد و سبب را چندان درنگ نباشد که از وی اثری تواند آمدن، هیچ حال در تن پدید نیاید. و بسیار باشد که یک سبب اندر هر تنی اثری دیگر کند و سببهای چنین اسباب واصله بود. و این از بهر آن باشد که هر تنی را اسباب سابقه از جنسی دیگر بوده باشد و از سببها بعضی هست که چون سبب برخیزد اثر او برود، و بعضی هست که اگرچه سبب برخیزد اثر او مدتی بماند و این آن وقت باشد، که سبب قوی بوده باشد، و تن از وی اثری تمام پذیرفته باشد.

باب دوم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که تن را گرم کند

سببهایی که تن را گرم کند یازده نوع است:

یکی خوردنیهای معتدل چه از غذا و چه از دارو، دوم حرکتهای معتدل چون ریاضتها و صناعتها، سوم مالیدن معتدل؛ چهارم ضمادها و داروها و روغنهای مالیدنی و محجم ۲۵۲ بر نهادن، بی آژدن ۳۵۲ از بهر آنکه آژدن استفراغ باشد و استفراغ سردی فزاید، پنجم گرمابه‌ای معتدل، ششم هوای معتدل، هفتم خواب معتدل، هشتم

خشم معتدل، نهم شادی معتدل، دهم سرما و غسل کردن به آبها که پوست را درشت کند و مسام را ببندد و بدان سبب حرارت زاندرن تن بماند (۱.۶۰۱)؛ یازدهم عفونت و لکن حرارتی که از عفونت فزاید غریب و ناطبیبی باشد، گرم کردن مطلق نباشد و سوزانیدن نیز نباشد. از بهر آنکه عفونت آن باشد که حرارتی ناطبیبی در رطوبتی اثر ناطبیبی کند و آن را از حال بگرداند و مزاج آن رطوبت را از شایستگی مزاج آن شخص بیرون برد. و سوزانیدن آن باشد که حرارت رطوبتی غلیظ را از جوهر غلیظ جدا گرداند و رقیق بخار گرداند و به تحلیل خرج کند و باقی غلیظتر شود. و گرم کردن مطلق چنان باشد که رطوبت برحال خویش باشد لکن لختی اثر گرمی پذیرفته باشد.

باب سوم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که تن را سرد کند سببها که در تن مردم سردی فزاید پانزده نوع است: یکی حرکت بافراط، از بهر آنکه حرارت غریزی را تحلیل کند. دوم سکون بافراط از بهر آنکه حرارت را برنفرزند، تا بدان سبب همچون فرو مردهای بماند. سوم طعام و شراب بافراط، از بهر آنکه هضم نشود و حرارت را فرو گیرد و قهر کند. چهارم نیافتن غذا، از بهر آنکه حرارت غریزی گسسته شود. پنجم به کار داشتن غذاها و داروهای سرد. ششم هوای سخت گرم و ضمادهای سخت گرم، و غسل کردن به آبهای گرم چون آب گوگرد، از بهر آنکه این همه سبب بسیاری تحلیل باشد و هرگاه که تحلیل بسیار افتد، خشکی فزاید و خشکی سبب گسستن ماده حرارت غریزی باشد. هفتم بسته شدن مسام باشد، به سبب افراط سرما و غسل کردن به آبهایی که معدن زاگها ۴۵۲ باشد، از بهر آنکه چون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زدن و برنتواند افروخت و به ظاهر نتواند رسید، و چون حرارت بر نتواند فروخت و فروگرفته شود، بیم آن باشد که فرو میرد. هشتم ضمادها و طلاهای سرد به کار داشتن، چه آنچه به فعل سرد باشد و چه آنچه به قوت سرد باشد، هم بدین سبب که یاد کرده آمد. نهم استفراغهای بافراط و بسیاری جماع ازین جمله باشد، از بهر آنکه ماده حرارت گسسته شود و روح نیز بر تبع استفراغها پرداخته شود. دهم سده از بهر آنکه گذرهای حرارت غریزی بسته شود و بستن عضوها که سخت ببندد ازین جمله باشد. یازدهم اندوه عظیم از بهر آنکه حرارت را فرو میراند. دوازدهم شادی عظیم از بهر آنکه حرارت را بپراکند. سیزدهم، لذت عظیم چون جماع و غیر آن هم از بهر این سبب. چهاردهم، صناعتها که سردی فزاید. پانزدهم خامی اخلاط.

باب چهارم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که تری فزاید سببها که تری فزاید یازده نوع است: یکی حرکت و ریاضت نا کردن، از بهر آنکه حرارت بر نیفرزد و رطوبتهای فزونی تحلیل نیابد. دوم بسیار خفتن هم از بهر این سبب. سوم باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد از بهر آنکه فضل اندر تن بماند. چهارم استفراغ صفر از بهر آنکه هرگاه که صفر کمتر باشد رطوبتها کمتر دفع شود و بیشتر تولد کند. پنجم بسیاری غذا. ششم غذاهای تر و میوههای تر بسیار خوردن. هفتم گرمابه معتدل خاصه از پس طعام. هشتم نشستن در آبهای خوش، خاصه در وقتهای معتدل. نهم هوا که میل به سردی دارد و ضمادهای سرد که مسام را ببندد و رطوبت را زاندرن تن باز دارد. دهم هوایی که میل به گرمی معتدل دارد و ضمادهای معتدل از بهر آنکه رطوبت را بجنباند و تحلیل کند. یازدهم شادی معتدل.

باب پنجم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که خشکی فزاید سببهایی که خشکی فزاید یازده نوع است: یکی حرکت بافراط از بهر آنکه حرارت را برافروزاند و

رطوبتها بگدازد و تحلیل کند. دوم بی‌خوابی بافراط، از بهر آنکه دماغ آسایش نیابد و رطوبت او تحلیل پذیرد. سیم استفراغ بافراط و جماع بسیار از بهر آنکه رطوبتها از تن پرداخته شود. چهارم نیافتن غذا از بهر آنکه تری مدد نیابد و آنچه حاصل باشد هضم شود. پنجم غذاها و داروهای خشک. ششم بسیاری خشم و اندیشه و جمله حرکت‌های نفسانی از بهر آنکه حرکت نفسانی حرارت را بر افزوزاند و رطوبت را تحلیل کند. هفتم سرما بافراط به عضوی رسد و او را به سبب سوءالمزاج سرد، از غذا کشیدن به خویشتن باز دارد. هشتم غسل کردن به آبهای قابض. نهم سده از بهر آنکه غذاهای غذا به اعضا زود بسته شود. دهم ضمادهای گرم از بهر آنکه رطوبت را بگدازد و تحلیل کند. یازدهم مقام کردن بسیار در گرمابه از بهر آنکه عرق بسیار کردن رطوبتها بگدازد.

باب ششم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که شکل اندامها را تباه کند سببهایی که شکل اندامها را تباه کند، ده نوع است: یکی آنکه قوت مغیره نطفه یا قوت مصوره که ضعیف باشد، و کار خویش چنانکه تمام باید نتواند کرد. دوم آنکه در وقت زادن سببی افتد که شکل اندامی تباه شود. سوم آنکه در مدت پروردن کودک و شستن و بستن و برداشتن و فرو نهادن، آفتی افتد از تقصیر مادر و دایه. چهارم از جایی افتادن و زخمی رسیدن. پنجم انواع بیماریها چون تشنج و تمدد و لقوه و جذام و استرخا ۵۵۲ وسل. ششم فربھی مفرط. هفتم لاغری مفرط. هشتم آماسها. نهم بستن ریشها و جراحتهای نه بر آن گونه که باید. دهم آنکه نهاد عضوی نه بر جایگاه باشد و به تازی این را امراض الوضع گویند.

باب هفتم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای سده سببهای سده ده نوع است. یکی آنکه چیزی غریب اندر منفذی افتد چنانکه سنگ در مجرای بول افتد و راه بول بسته شود. دوم آنکه ثفل بسیار و غلیظ در روده جمع شود، یا خشک شود. سوم آنکه ماده فسرده شود چنانکه خون اندر دهنه جراحت یا در مجرای بول یا منفذی دیگر بسته شود. چهارم آنکه در منفذی از منفذها، قرح‌های افتد و جراحت شود و آن جراحت پیوسته گردد، یا گوشت فزونی برآید و منفذ بدان تنگ‌تر شود، یا بسته شود. پنجم آنکه در منفذ چیزی چون ثلولول یا غیر آن برآید. ششم آنکه در پهلوی منفذی آماسی افتد و منفذ را فراهم فشارد. هفتم آنکه داروی قابض به کار داشته آید که منفذ را تنگ‌تر کند و فراز هم آرد، و غسل کردن به آبهای قابض و آب سرد که مسام را ببندد، و نیافتن گرمابه و گرد آمدن شوخ و درشت گشتن پوست به سبب غبارها و سوختن آفتاب ظاهر تن را، از این نوع باشد. هشتم آنکه عضوی را ببندند تا بدان سبب منفذها بسته شود. نهم آنکه قوت ماسکه سخت قوی باشد و لیفهای اوریبی که آلت اوست تنگ فراز هم آید. دهم سرمای سخت، و از بهر این است که در زمستان سده بسیارتر افتد، از بهر آنکه سرما رگها و منفذها را فراز هم آرد و فضله‌ها اندر تن بیشتر گردد.

باب هشتم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببها که منفذها را گشاده‌تر کند اسباب گشاده شدن و فراخ گشتن منفذها چهار نوع است: یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف‌تر از دافعه باشد و دافعه بدان سبب قوی‌تر شود. دوم داروهای گشاینده که سده‌ها را بگشاید و طبیبان آنرا الادویه المفتحه گویند. سوم داروهای گشاینده که سده‌ها را بگشاید، و طبیبان آنرا الادویه المرخیه ۶۵۲ گویند: و این داروها گرم وتر باشد. چهارم فعلی است که مردم بکنند و مسام و منفذها بدان فعل گشاده شود و آن فعل آن است که مردم نفس باز می‌کشد و خویشتن را فرو می‌گیرد.

باب نهم) ۱۰۷۰F (از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن اسباب درشتی اسباب درشتی شش نوع است: یکی چیزهای زداینده که به قوت زدودن اجزا، اخلاط غلیظ را از هم ببرد، چون سرکه و انگبین و مانند آن. دوم چیزهای تحلیل کننده چون کفک دریا و غیر آن. سوم، غذاها و خلط‌های تیز. چهارم چیزهای قابض. پنجم داروهای سرد و هوای سرد. ششم غبار زمین.

باب دهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن اسباب نرمی اسباب نرمی دو نوع است: یکی چیزهای لزج چون مسکه و روغن و کتیرا و مانند آن، دوم چیزهای محلل که تحلیل آن لطیف باشد. و این چنان باشد که ماده غلیظ و درشت را رقیق کند و درشتی از وی ببرد چون شکر و فانید ۷۵۲ و مانند آن.

باب یازدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر سببها که اندامها را از جایگاه بیرون آرد و از یکدیگر دور کند سببها که اندامها را از جایگاه و نهاد خویش بیرون آرد، چهار نوع است: یکی کشیده شدن عصب و رباط. دوم حرکتی سخت که اندامی را ناگاه اتفاق افتد و اندر آن حرکت اعتماد بر آن عضو کرده شود و عضو در آن حال بر نهاد طبیعی ایستاده نباشد، چنانکه کسی را حرکتی اتفاق کند و پای او بگردد. سوم رطوبتی لزج که عضوی را از جای بلغزند. چهارم ماده بد که گوهر رباطی یا عصبی را تباہ کند، چنانکه در علت جذام افتد.

باب دوازدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن اسباب حرکت‌های ناطبوعی اسباب حرکت‌های ناطبوعی شش نوع است: یکی خشکی است، چنانکه فواق و تشنج خشک که از پس استفراغ‌های قوی پدید آید. دوم فضله‌ای که از وی تشنج امتلاپی پدید آید. سوم سده که راه قوت را از عضوی باز دارد و به سبب نارسیدن قوت رعشه در آن عضو پدید آید. چهارم فضله سرد که سردی آن عضله‌ها را بلرزاند و این حرکت را نافض ۸۵۲ گویند. یعنی لرزه. پنجم فضله تیز سوزاننده که تیزی آن عضله‌ها را لختی بلرزاند و این حرکت را فراشا ۹۵۲ گویند و به تازی قشعیریه گویند. ششم آنکه اندر عضوی فضله‌ای بلغمی باشد و حرارت غریزی یا ضعیف باشد، یا سده قوت آنرا از رسیدن بدان عضو باز دارد، و بدان سبب از این رطوبت اندر آن عضو بادی تولد کند و راه بیرون آمدن جوید و اختلاج پدید آید. و اگر این فضله لطیف‌تر یا کمتر باشد بخار گردد، و مردم اندامها را یازیدن ۰۶۲ سازد و این حرکت را به تازی تمطی گویند. و اگر این فضله بسیارتر باشد، یا غلیظ‌تر و اندر همه اندامها باشد ماندگی پدید آید و این حال را به تازی اعیایا ۱۶۲ گویند. و اگر این فضله اندک مایه حرکتی می‌کند اعیایا تمددی و اعیایا قروچی پدید آید و اگر سخت متحرک باشد نافض پدید آید و اعلم.

باب سیزدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای تفرق الاتصال سببهای تفرق الاتصال دو جنس است: یکی آفتهای بیرونی است، چون شکستن و کوفته شدن و بریدن. دوم آفتهای زاندرونی است و آن پنج نوع است: یکی ماده تیز و سوزاننده که هر کجا بگذرد، یا درنگی کند آن موضع را بخراشد و بسوزد. دوم رطوبتی باشد که عضوی را نرم کند و فرازتر و بازتر برد. سوم خشکی که پوست را درشت کند و بطرقاند ۲۶۲. چهارم امتلاپی بادی که هرگاه که باد حرکت کند تمددی یا خلیدنی اندر آن موضع پدید آید. پنجم بسیاری خلط باشد، اندر عضوی که اندر میانهای اجزا عضو جای کند. باب چهاردهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای آماس

سببهای آماس دو جنس است: یکی ماده و دیگر هیات عضو. اما آنچه از جهت ماده باشد، فزونی ماده‌ای ناطبوعی باشد اندر عضو و آنچه از جهت هیات (عضوی باشد ده نوع است: یکی آنکه عضوی ضعیف و فضله‌پذیر باشد و از بهر این کار آفریده باشد، و طبیعت گوهر او پذیرفتن اخلاط باشد، چون پوست که همه آفتهای فضله‌ها روی بدو دارد و پذیرای آن است، چون عرق و شوخ و بخارهای خالص که به مسام بیرون آید و آنرا نتوان دید و بخار گوهر دختانی که ماده موی باشد چون ماده بثرها و ریشها و مانند آن. دوم آنکه گوهر عضو ضعیف و متخلخل و نرم باشد و بدان سبب پذیرای فضله‌ها باشد، چون گوشت گردن که از پس گوش است و چون بغل دست و بیغوله ران. سوم آنکه عضوی باشد که منغذایی را که ماده اندر آن منغذها بدو آید، فراخ‌تر از آن منغذها باشد که ماده اندر آن منغذها از وی بیرون شود، و بدان سبب ماده در وی بیشتر جمع شود. چهارم عضوی باشد که در زیر دیگر اعضا نهاده باشد. پنجم آنکه عضوی کوچک باشد و اندر وی گنج آن مادتها نباشد که روی بدو دارد. ششم آنکه عضوی ضعیف باشد یا آفتی بدو رسیده باشد، بدان سبب از هضم غذا که بدو آید عاجز باشد. هفتم آنکه زخمی آید بر عضوی، و بدان سبب ماده در وی محتقن شود. هشتم آنکه عضوی باشد که از ریاضت نصیبی نیابد و بدان سبب از وی تحلیل کمتر باشد. نهم آنکه مزاج عضوی گرم باشد و بدان سبب ماده‌های بیشتر جذب کند، و این گرمی بر این عضو را، از دو بیرون نباشد؛ یا طبیعی باشد، چنانکه گوهر گوشت است، یا گرمی باشد که از دردی یا از حرکتی صعب یا از ضمادی یا از غذای و داروی گرم تولد کرده باشد. دهم آنکه عضوی شکسته شود و درد خیزد و به سبب درد آماس تولد کند. گروهی گمان برده‌اند که استخوان آماس نپذیرد و درست آن است که همه استخوانها و دندانها نیز آماس پذیرد، از بهر آنکه همه استخوانها و دندانها نشو و نما و عفونت پذیرند، هم بدین طریق آماس پذیرد.

باب پانزدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای درد

بباید دانستن که درد خبر یافتن است از حال ناطبوعی، و سببهای درد اندر زیر دو جنس افتد: یکی تغییر مزاج عضوی باشد، که ناگاه به یک بار متغیر شود و این را سوالمزاج مختلف گویند. و دوم تفرق‌الاتصال است. و معنی سوالمزاج مختلف آن است که بدانی که گوهر هر عضوی را مزاجی است خاصه و متمکن، و هرگاه که آن مزاج متمکن به یک بار بگردد ناگاه مزاجی غریب ضد آن پدید آید مثلاً اگر مزاج عضو سرد باشد گرم شود، یا گرم باشد سرد شود و قوت حساسه آن عضو از پدید آمدن این مزاج غریب آگاهی یابد، این آگاهی درد باشد و سوالمزاج مختلف این مزاج غریب را گویند.

و بباید دانست که سوالمزاج دو نوع است: یکی این مختلف است که یاد کرده آمد، دیگر سوالمزاج متفق است، و متفق از بهر آن گویند که حس را از الم آن آگاهی نباشد. مزاجی باشد بد و به تدریج متمکن شده باشد و مزاج اصلی را باطل کرده و همچون مزاج اصلی گشته و به جای آن ایستاده و حس را از الم آن از بهر آن آگاهی نباشد که حس از آلتی که اندک اندک متمکن شده باشد منفعل نشود و اثر نپذیرد. و لکن اثر آن حالی پذیرد، که ضدحال او باشد و ناگاه بدو رسد و او را از حال بگرداند و از بهر این است که خداوند تب دق از حرارت خویش آن حس نیابد که خداوند تب غب یابد، با آنکه حرارت تب دق بسیار فزون از حرارت تب غب باشد. لکن فرق آن است که حرارت تب دق محکم و متمکن شده باشد به تدریج و اندر گوهر اندامهای اصلی قرار گرفته و حرارت غب حرارتی باشد غریب و ضد و ناگاه به اندامهایی رسد که مزاج اصلی بر جای باشد و چون تب گساریده شود و مزاج غریب باطل شود و مزاج اصلی به حال خویش باز آید و از الم مزاج غریب بیاساید. لاجرم از بهر آنکه حرارت غب حرارتی غریب است و اندر عضوی اثر می‌کند که

مزاج اصلی او بر جای و به یک بار ناگاه پدید همی آید. اثر و الم آن ظاهرتر است. و حرارت دق به تدریج قرار گرفته باشد اثر آن پدید نیاید. نبینی که هرگاه مردم تندرست در گرمابه شود، اگر در حال از خانه نخستین آبی نیم گرم به کار دارد، تن او از آن (۱۰۸۰) آب حس گرمابه یابد، از بهر آنکه گرم تر از پوست اوست و ناگاه بدو رسیده است. چون یک ساعت در خانه دوم توقف کند و با حرارت گرمابه و آب گرم خو کند و پوست او گرم تر از آن آب نخستین شود، اگر هم از آن آب ناگاه لختی بروی ریزند پوست او از آن بلرزد و حس سرما یابد، از بهر آنکه مخالف حال اوست و ناگاه بدو می رسد. چون این معلوم شد بیاید دانست که اگر چه سبب حس الم سو المزاج مختلف است، هر سوالمزاجی که مختلف باشد سبب حس الم نیست لکن سبب به ذات سوالمزاج گرم است و سوالمزاج سرد. اما سوالمزاج تر به هیچ وجه سبب الم نیست، و سوالمزاج خشک به عرض سبب الم است، از بهر آنکه مزاج گرم و سرد هر دو فعل کننده اند، و طیبیان هر دو را الکیفیتان الفاعلتان گویند. معنی این سخن آن است که مزاج گرم و مزاج سرد، هر یکی اصلی اند و در فعل پدید آورنده و اثر کننده و مزاج خشک و مزاج تر هر یکی فرعی اند از این دو اصل پدید آمده و باشند. نبینی که هرگاه مدت گرما دراز گردد خشکی به تبع او تولد کند و هرگاه که مزاج سردی دراز گردد، تری به تبع او تولد کند و تمامت تحقیق این بر طیب نیست لکن از علم فلسفه است. و معنی آنچه گفتیم که سوالمزاج خشک سبب حس الم به عرض است، آن است که به سبب آنکه مزاج خشک عضو را فراهم کشد، اندر کنارهای عضو تفرقالاتصال حاصل شود و حس الم یافته شود، آن الم به ذات از تفرقالاتصال باشد و به عرض از مزاج خشک. و نزدیک جالینوس چنان است که سبب ذاتی حس الم را تفرقالاتصال است و جز از آن سببی دیگر نیست. و می گوید حس الم از مزاج گرم و سرد هم به سبب تفرقالاتصال یافته شود، از بهر آنکه گرمی محلل است، و تحلیل او تفریق باشد، و سردی، اجزای تن را فراز هم آرد، و هر جزوی که به جزوی دیگر نزدیکتر آید به ضرورت از جزوی دیگر دور شود و این تفرقالاتصال باشد، و حس الم از این باشد نه از مزاج سرد. و اندر محسوسات که حالتها را ناخوش آید می گوید سبب این ناخوشی تفرقالاتصال است، چنانکه حس بصر از دیدن سپیدیها و روشنایی مفرط به سبب تفرقالاتصال خیره شود، و سبب ناخوش آمدن سیاهی مفرط در حس بصر، فراز هم آمدن ثقبه نور، و جمع اجزای چشم که تفرقالاتصال از لوازم آن است. و حس ذوق را ترشی و شوری هم به سبب تفرقالاتصال ناخوش آید. و عفونت به سبب قبض ناخوش آید، از بهر آنکه تفرقالاتصال از لوازم قبض است. و در حس بوی هم این گوید.

و در حس سمع نیز الم سمع از آوازه های قوی به سبب تفرقالاتصال باشد. و تحقیق این بر فیلسوفان باشد، لکن این قدر بیاید دانست که تفرقالاتصال در سطحی متصل هموار نباشد، پس درست آن است که سبب الم سوالمزاج است، نه تفرقالاتصال. و بسیار باشد که درد سبب زیادت شدن درد باشد، از بهر آنکه حرارت بجنبد به سبب درد و به سبب جنبیدن حرارت ماده درد بدان موضع بیشتر جذب افتد، بدین سبب درد زیادت شود و بسیار باشد که از پس دردها خارش بماند و آن تحلیل باقی فضلها باشد، و طیب جاهل به منع آن مشغول گردد و مضرت افزاید.

باب شانزدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن انواع آبله ها و درد پا و نام و سبب هر یک انواع المها پانزده است: یکی الم خارش است و به تازی آن را حکه گویند. دوم المی است که گویی چیزی درشت بدان موضع می رسد و به تازی آنرا خشونت گویند. سوم المی است خلنده و به تازی آنرا ناخس گویند. چهارم گویی آن موضع را می فشارند و به تازی آنرا ضاغط ۳۶۲ گویند. پنجم گویی آن عضو را از هم می کشند و به تازی آنرا ممدد گویند. ششم گویی آن موضع از هم باز می شود و به تازی مفسخ گویند. هفتم،

گویی آن موضع شکسته و به تازی مکسره گویند. هشتم گویی ضعیفی اندر آن موضع همی آید و به تازی مرخی گویند. نهم گویی آن موضع را به بر ما می‌سند و به تازی ثاقب گویند. دهم گویی آن عضو خفته باشد و به تازی خدر گویند. یازدهم، گویی به جوال دوز اندر می‌سپوزند و به تازی مسلی گویند. دوازدهم المی باشد که می‌زند و به تازی ضربان گویند. سیزدهم، المی باشد با گرانی و به تازی ثفل گویند. چهاردهم، انواع ماندگی است و به تازی اعیای گویند. پانزدهم المی سوزاننده باشد و به تازی لدغ ۴۶۲ گویند. اما سبب خارش، خلطی باشد شور یا تیز که به تازی حریف گویند. اما سبب خارش [که] از خلط حریف تولد کند، سوزان‌تر از آن باشد که از خلط شور تولد کند. و سبب خشونت گذشتن خلطی تیز باشد، یا چیزی درشت چون ریگ که در گرده تولد کند و از گرده به مثانه آید و در مجرای بول بگذرد.

و سبب الم ناخس تفرق الاتصال باشد، به سبب ماده فزونی که غشای عضوی را از پهنا از هم بکشد. بسیار باشد که الم ناخس و دیگر انواع المها در همگی عضو هموار باشد. و باشد که هموار نباشد، و ناهمواری از بهر آن باشد که عضو یکسان نباشد، لکن مرکب باشد و بعضی اجزای آن صلب‌تر باشد و بعضی نرم‌تر باشد. از بهر آن باشد که حس عضو یکسان نباشد، جزوی حساس‌تر باشد و جزوی نه. یا جزوی را آفتی رسیده باشد و جزوی را نه یا جنبانیدن اجزای عضو هر غشا را یکسان نباشد. و سبب الم ممدد بادی یا خلطی باشد که عصب را و عضله را بکشد. سبب الم ضاغط خلطی بسیار باشد، یا بادی بسیار که گرد عضو اندر آید و جایگاه بر عضو تنگ کند. سبب الم مفسخ ماده باشد، که در میان اجزای عضله و میان گوشت و غشای او باشد و عضله را از هم باز کشد.

سبب الم مکسره ماده یا بادی باشد میان استخوان و غشای او یا سرمایی که بدین غشا رسد، و آنرا فراهم فشارد و الم آن به استخوان رسد. سبب الم رخوه [مرخی] ماده‌ای باشد که در گوشت عضله گرد آمده باشد و به وتر و عصب رسیده باشد، و این المی باشد نرم و آهسته، از بهر آنکه ماده در عضوی نرم است، چه از اجزای اندامها گوشت عضله نرم‌تر است.

سبب الم ثاقب ماده بسیار و غلیظ باشد، یا بادی غلیظ که در عضوی گرد آید، چون روده قولون. سبب الم مسلی هم این باشد.

و سبب خدر یا سردی مزاج عضو باشد یا سده‌ای که گذر روح حساس که بدان عضو آید بیند. سبب الم ضربانی آماسی باشد گرم یا سرد یا صلب یا نرم لکن در نزدیکی او شریانها باشد، به سبب حرکت شریان، الم آماس ضربانی شود. سبب الم ثقلی آماس باشد در عضوی که گوهر او را حس نباشد چون شش و جگر و گرده و طحال، و به سبب آماس معالیق او کشیده شود و حس ثقل پدید آید، یا ورمی بود در عضوی حساس، لکن صعبی علت حس عضو را باطل کرده باشد، چنانکه سرطان که اندر فم معده باشد و بیمار حس گرانی همی یابد و حس الم نیابد.

و سبب الم اعیای و انواع آن در آخر باب سیزدهم از این گفتار یاد کرده آمده است. و سبب لدغ خلطی تیز باشد.

باب هفدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سبب ادراک الم و ادراک لذت و شناختن کسب لذت که

از خارش تولد کند

اما ادراک الم ادراک حالی منافی باشد، یعنی حالی که تن مردم را نسازد و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است، یعنی حالی که تن مردم را موافق باشد. و سبب ادراک هر دو آن است که ناگاه به یک بار به تن مردم رسد. و خارش المی است که از خلطی تیز یا شور تولد کند، و چون مردم خویشتن را بخارد و مسام گشاده شود و خلط تحلیل کند. به سبب تحلیل آن الم زایل می‌شود و تحلیل که از خاریدن افتد به یک بار باشد، بدین سبب لذت تحلیل یافته بشود، از بهر آنکه تحلیل خلط شور یا خلط تیز، حالی ملایم است و ادراک لذت از خارش، ادراک آن حال ملایم است.

باب هیجدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن حالهای ناطبیهی که از درد تولد کند (ف.۹۰۱) دردهای صعب قوت را ببرد، و اندامها را از کار خویش باز دارد، و دم زدن را از حال طبیعی بگرداند. و عضو دردمند نخست گرم شود به سبب جمع شدن ماده و باز به سبب تحلیل هزیمت شود و روح روی به سرد شدن نهد.

باب نوزدهم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن حالهای ناطبیهی و طبیعی که از حرکتها تولد کند احوال طبیعی که از حرکتها تولد کند چهار است: یکی بر افروختن حرارت، دوم نضج اخلاط، سوم تحلیل اخلاط، چهارم قوت اندامها. و احوال ناطبیهی هم چهار است: انواع اعیا و درد پای تمدد [ممدد] و دردهای منفسخ و تحلیل ضعف قوت و نقصان حرارت تولد کند.

باب بیستم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن حالهای ناطبیهی که از بادها تولد کند باد یا اندر اندامی تهی باشد چون معده، و اندر وی دردهای تمددی و قراقر تولد کند. یا اندر میان طبقه‌ها و لیفهای اندامی باشد چون روده، و دردهای ثاقب تولد کند چنانکه اندر قولنج ریخی باشد یا اندر میان لیفهای عضله‌ها یا در میان گوشت عضله و غشا او باشد. یا اندر میان استخوان و غشا او باشد، یا اندر میان گوشت و پوست باشد و هر یک در خورد بسیاری و اندکی و غلیظی و رقیقی ماده باشد و در خورد سختی و نرمی اندام.

باب بیست و یکم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای تخمه و امتلا سببهای تخمه و امتلا دو جنس است: یکی سببهایی است بیرونی و دیگر سببهایی است زاندرونی. و اما سببهای بیرونی چهار نوع است: یکی بسیار خوردن طعام و شراب، از بهر آنکه بسیاری آن اندر تن تری افزایش که تن را بدان حاجت نباشد و قوت هاضمه از هضم آن عاجز آید و بدان سبب امتلا حاصل شود. و دوم بسیار رفتن اندر گرمابه یا از پیش طعام یا از پس طعام و بدان سبب تصرف طبیعت اندر طعام تباه شود و امتلا و تخمه حاصل گردد. سوم سببهایی که تحلیل باز دارد، سوم چون ریاضت ناکردن و استفراغها نابودن و مانند آن. چهارم ترتیب بد اندر طعام خوردن. و سببهای زاندرونی سه نوع است: یکی ضعیفی قوت هاضمه. دوم ضعیفی قوت دافعه یا قوی بودن قوت ماسکه. سوم تنگی رگها و گذرهای فضله‌ها.

باب بیست و دوم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهای ضعیفی اندامها سبب ضعیفی اندامها پنج نوع است: یکی آنکه جرم عضو و گوهر او ضعیف شود. دوم آنکه روح که مرکب قوتهاست ضعیف شود، و بر تبع آن قوت نیز ضعیف شود. سوم آنکه قوت خود ضعیف شود نه بر تبع چیزی

دیگر. چهارم آنکه آفرینش گوهر عضو نازک و ضعیف باشد. پنجم آنکه در عضوی مرضی باشد از امراض مرکب.

اما ضعیفی مطلق یعنی ضعیفی راستینی آن است که بافتگی و پیوستگی عصبهای عضوی سست شود، از بهر آنکه فعلهای اندامها چه آنچه طبیعی است و چه آنچه اختیاری، همه به قوت لیفها و عصبها است و به بافتگی و پیوستگی نهاد آن، چنانکه اندر تشریح یاد کرده آمده است که قوت جاذبه از لیفهای عصبهایی است که از درازا نهاده است و قوت ماسکه اندر لیفهایی که به اریب نهاده است، و قوت دافعه از لیفهایی که از پهنا نهاده است و این لیفها هر سه نوع بر هم نهاده است و در یک دیگر بافته. هرگاه که بافتگی این لیفها سست شود ضعیفی راستینی حاصل شود و حال این عضو همچون حال جامه‌ای باشد که از بسیار شستن و داشتن شلشله ۵۶۲ شود و آنرا به تازی تهلهل ۶۶۲ گویند. و به سبب ضعیف شدن گوهر عضو سوالمزاج محکم باشد. خاصه سوالمزاج سرد از بهر آنکه حس عضو را ببرد و باطل کند تا عضو همچون خفته شود و به تازی آنرا خدر گویند و سوالمزاج گرم نیز عضو را ضعیف کند از بهر آنکه مزاج روح را و مزاج عضو را تباه کند و سوالمزاج خشک منفذها را فراز هم گیرد و راه قوتها بدان سبب بسته شود و سوالمزاج تر اندامها را نرم کند و از نرمی سستی تولد کند، و هرگاه که سوالمزاج تر با ماده غلیظ باشد، سده کند و گذر قوتها ببندد و بدان سبب اندامها ضعیف شود. و سبب ضعیف شدن روح دواست: یکی سوالمزاج، دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغهای قوی که بر تبع آن روح تحلیل پذیرد. و از وجهی دیگر هرگاه که اسباب ضعف شمرده آید دوازده نوع است:

یک سوالمزاج، دوم تباهی هوا، سوم تباهی آب، چهارم غذاهای بد که آسیب آن به روح آید چون بویهای ناخوش و بخارهای آبهای ایستاده و تباه شده و دودها و بخارهای زهرناک که اندر هوا آمیخته شود. ششم استفراغهای مفرط، و گشادن آب در علت استسقا و به یک بار بسیار بیرون کردن و دیبله بزرگ شکافتن و ریم بسیار به یک بار بیرون کردن و ریاضت مفرط و عرق آمدن به افراط، این همه از جمله استفراغها باشد. هفتم درد صعب از بهر آنکه هم مزاج را بگرداند و هم روح را تحلیل کند و از دردها درد معده و دردهایی که اندر حوالی دل باشد اثر بیشتر کند. هشتم انواع تبها از بهر آنکه هم مزاج بگرداند و هم تحلیل کند. نهم غذا نایافتن و ناخوردن. دهم آنکه ضعف عضوی سبب ضعف همه تن گردد، چنانکه ضعف فم معده، از بهر آنکه خداوند ضعف فم معده سخت ضجر باشد و از اندک مایه سببی دل و دماغ او از حال بشود. یازدهم آنکه شخص بیماریهای بسیار کشد و بدان سبب ضعیف گردد. دوازدهم آنکه آفرینش اندامی ضعیف تر و نازک تر باشد، چون دماغ و شش و بدان سبب فضله دیگر اندامها که قوی تر آید قبول کند و اگر نه آن است که آفریدگار تبارک و تعالی دماغ را بر بالای همه تن نهاده است، به سبب نازکی و نرمی و اگر نه همیشه فضله همه اندامها بدو آمدی و دماغ آنرا دفع نتوانستی کرد و قوتهای او همه تباه بودی و همه افعال دماغی با آفت بودی، تبارک & احسن الخالقین.

باب بیست و سوم از جزو اول از گفتار نهم: اندر شناختن سببهایی که از بیرون تن اثر کند و زاندرون تن اثر نکند و سببهایی که برعکس آن باشد

باید دانست که چیزهایی است که از بیرون تن به مجرد ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزد و ریش کند و اگر بخورند زاندرون اثر نکند و اثر کردن آنرا از بیرون شش سبب است:

یکی، آنکه در وی قوتی است گذرنده و بدان قوت جزوهای لطیف به مسام اندر شود و اثر کند. دوم، آنکه اندامها نیز به قوت جاذبه آنرا به خویشتن کشد.

سوم، آنکه قوت گذرنده آن چیز و قوت جاذبه اندام هر دو یار شوند تا اثر آن پدید آید. چهارم، آنکه آن چیز را طبیعتی باشد قوی که تن مردم را از حال بگرداند، چون ضمادهای گرم به فعل یا سرد به فعل که اندر تن اثر گرمی و سردی کند.

پنجم، چون ضمادها که به قوت سرد یا گرم باشد و حرارت غریزی قوت آنرا به فعل آرد. ششم، آنکه به خاصیت اثر کند. و چیزهای دیگر است که به خوردن اثر کند و از بیرون اثر نکنند. اما آنچه از بیرون اثر کند و پوست را بسوزد و ریش کند چیزهای تیز است چون پیاز و سیر و مانند آن و این را پنج سبب دیگر است خاصه‌تر:

یکی آنکه هرگاه که مردم آنرا بخورد قوت او چندان با او نماند که اثر و فعل خویش تواند کرد. از بهر آنکه قوت هاضمه در حال قوت او را شکستن گیرد پیش از آنکه او فعل خویش کند.

دوم آنکه چیزی که خورده شود مردم آنرا تنها نخورد لکن با نان و گوشت و غیر آن خورد و به زاندرون مردم آمیخته رسد و چون آمیخته باشد اثر او پدید نیاید.

سوم آنکه چون مردم چیزی بخورد، آن چیز با رطوبت دهان و رطوبت معده و امعا سرشته شود و قوت (۱۱۰) (او بدان سبب شکسته گردد.

چهارم آنکه چون آنرا ضماص کند مدتی بر یک موضع لازم باشد تا پس اثر بکند و چون خورده شود بر یک موضع بپاید لکن می‌گذرد، و چیزی گذرنده را آن اثر نتواند بود که چیزی را باشد که بر یک موضع لازم باشد.

پنجم آنکه چون خورده شود قوت طبیعی در حال تصرف کردن گیرد در وی، و از اجزای آن هرچه هضم را شاید هضم کند، و هرچه دفع را شاید دفع کند، و آنرا بر حال خویش نگذارد.

و اما آنچه از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون اسفیداج (سفیداب) است و مانند آن، و سبب آن است که وی چیزی غلیظ است. و اجزای او را قوت گذشتن اندر مسام نیست. و اگر جزوی بگذرد عوض نتواند کرد و به قعر پوست و منفذ روح نتواند رسید، و در وی لطافتی و تیزی و سوزانی نیست. لکن چون خورده شود، به قعر تن رسد، و از بهر آنکه گوهر او سخت غلیظ است طبیعت در وی اثر نتواند کرد که در چیزهای دیگر کند. و هیچ چیز از وی هضم نتواند کرد، بدین سبب بر حال خویش بماند و اثر خویش بر ندارد و ائ و ولی التوفیق.

و این جزو بیست و یک باب است:

باب نخستین از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب لذت که اندر جماع باشد و سبب بیرون جستن آب هر عضوی که به جای گرم و نرم بسایند، از بسودن آن لذت آید چنانکه دست و پای مردم را که کسی به دست نرم بمالد و به سینه نرم باز نهد و گرم کند از آن لذت آید. قضیب عضوی عصبانی است و حس او قوی است، لاجرم از بسودن او لذت بیشتر آید، خاصه که عنایت ایزدی بدان پیوسته است. چنانکه در کتاب معالجات در تدبیر باه یاد کرده آید ان شاء & عز و جل. و بایاد دانست که به سبب حرکت جماعی، حرارت بجنبد. این حرارت که جنبیده باشد و آن باد که قضیب را برانگیزانیده باشد هر دو یار شوند و آب مردم را بیرون اندازند چون زرافه ۷۶۲.

باب دوم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی و سبب زادن سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی آن است که آنچه به حیض خواهد پالود از جهت غذای فرزند به کار آید، همچون سرگین که تخم را به کار آید تا او را غذا دهد، از بهر آنکه تندرستی زنان، اندر آن است که حیض ایشان به وقت و به اندازه بود و اخلاط بد از تن ایشان بدان طریق پرداخته شود. هرگاه که آبستنی از پس پاکی اتفاق افتاد قیاس آن است که فرزند اندر بیشتر حالها تندرست و خوش خوی باشد و آفت آبله کمتر باشد، از بهر آنکه رحم از ماده‌های بد پاک شده باشد و مدد پرورش فرزند از غذای پاکیزه‌تر بوده باشد. هرگاه که فرزند بزرگتر شود و آن غذا که در رحم می‌یابد او را بسنده نباشد، از بهر طلب غذا بجنبد و رگها و پیوندهایی که وی بدان به رحم پیوسته است بگسلد. و هرگاه که پیوندها گسسته شد بیش نتواند بود، راه بیرون آمدن جوید، به الهام ایزدی. و زادن این است و بایاد دانست که هرگاه که نطفه اندر رحم افتد سر رحم فراز هم آید و بسته شود. حرارت در نطفه کار کند و آنرا همچون کفکی کند. چنانکه اندر آب که آتش در وی کار کند بجوشد و کفک بر آرد. و پس از آن پخته شود و خون گردد. و تمامی پختن او آن است که گوشت گردد بر آن ترتیب که اندر باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است.

و هرگاه که نطفه گوشت گشت، نخست به قوت دم زدن مادر پرورده شود، و هم بدان، در وی گذرها پدید آید. و حال این گوشت، همچون حال جوژه (جوجه) باشد که از خایه بر آید. مادر او را نخست به دم بیورود تا گذرهای غذا گشاده شود، پس غذا دهد، پس میانگاه آن گوشت شکافته شود و جای ناف پدید آید و رگی از وی بیرون آید و بر سر شریان رحم استوار شود و از آنجا غذا کشد. سبب باز ایستادن حیض این است. پس از این تن فرزند، شاخ (شاخه) زدن گیرد، یعنی اندامها پدید همی‌آید، همچنان که درخت که از تخم برآید، پرورده شود و شاخ زند (شاخه زند).

باب سوم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب آنکه بچه که به هفت ماه زاید تندرست و قوی باشد و بقا یابد و آنچه به هشت ماه زاید یا مرده زاید یا زود بمیرد

بباید دانست که بچه را که اندر شکم مادر باشد. به تازی جنین گویند. و نطفه اندر کما بیش چهل روز جنین گردد زودترین در سی و پنج روز، و دورترین در چهل و پنج روز، و آنچه در سی و پنج روز جنین گردد از پس هفتاد روز بجنبد، و آنچه در چهل و پنج روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد. علی‌الجمله هرگاه که مدت جنین مضاعف گردد یعنی دوباره گردد، جنین در شکم مادر بجنبد. روزگار جنین، روزگار جنبیدن بر قیاس روزگار بحران باشد. هرگاه که مدت جنبیدن سه باره گردد بیرون آمدن بر موجب این حساب واجب کند که آنچه در مدت هفتاد روز بجنبد از پس دویست و ده روز بیرون آید که هفت ماه تمام باشد و آنچه در مدت

۰۹ روز جنبه، از پس دویست و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام باشد، لکن در این حساب کما بیشی بسیار افتد و بیشتری اندر نیم سال تمام شود، از بهر آنکه جنین در شکم مادر همچون میوه‌ای است بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم باشد و پیوندهای او بر درخت استوار باشد، تا غذا بدو می‌رسد و پرورده می‌شود، چون پخته و تمام پرورده شد آن محکمی زایل شود، چنانکه به آسانی باز توان کرد و به اندک مایه حرکتی از درخت جدا شود؛ حال جنین همچنین است، پیوند او با رحم محکم است تا غذا می‌گیرد و پرورده می‌شود. چون تمام شد پیوندها سست گردد تا بدان حرکت که او را تواند بود از رحم جدا تواند گشت و بیرون تواند آمد، و این در مدت نیم سال شمسی باشد که آفتاب یک نیمه فلک رفته باشد و وقت بحران تمام باشد، همچون بحران قمری چنانکه در باب پنجم از گفتار سوم از کتاب چهارم یاد کرده آید. بدین سبب است که بچه هفت ماهه از پس نیمسال شمسی زاید و عدد روزهای آن صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد، و ماه قمری به قیاس به ماه شمسی بیست و نه روز و نیم باشد و این دو روز و نیم و هشت یک روزی، حصه این نیمسال شمسی است، از ایام المسترقه که به پارسی روزهای دزدیده گویند. و ماه نخستین را از آبستنی و ماه بازپسین را واجب نیست که تمام شوند اگرچه روزی چند کمتر باشد یا نیم ماه باشد کمتر تمام گیرند. بدین سبب بچه را که از پس نیمسال شمسی زاید گویند هفت ماهه است، و تمامتر باشد و زودتر از این ممکن نیست و اگر چند روزی بیشتر باشد، حکم آن همین باشد. و ممکن است که غایت عدد روزهای هفت ماهگی دویست و چهار روز باشد چون از این حساب در گذرد از حساب هشت ماهگی باشد و به سبب آنکه، نخستین را تمام شمردن واجب نیست که در بیشتر حالها آبستنی از پس آن باشد که از حیض پاک شده باشد و مدت حیض از ماه نقصان افتد، کمترین سه روز باشد و فزونتر نیز باشد، و سببهای دیگر اتفاق افتد که یک نیمه ماه بگذرد، پس آبستنی اتفاق افتد. پس چون عدد روزهای یک نیمه ماه که آنرا تمام شمردن و آن پانزده روز است به تقریب، با پنج ماه شمسی که از پس آن بگذرد جمع کنند، شش ماه گیرند، عدد روزهای آن صد و شصت و (۱۱۱) پنج روز باشد. پس به ضرورت تمامت نیمه سال شمسی اندر ماه هفتم افتد و تمامت هفده روز و نیم و هشت یک روز باشد، جمله صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد. و آنچه از این مدت در گذرد یا چهل روز از ماه هشتم شمردن از بهر آنکه پنج روز از ماه هفت و پنج از ماه از این جمله گیرند تا چهل روز تمام شود. و غایت روزگار آبستنی دویست و هفتاد روز است. و این هفت روز چهل گانی باشد، یعنی هفت چله (چله) باشد.

پس آنچه گویند آبستنی نه ماه و ده ماه و یازده ماه روا باشد درست است، و به شرح آن عدد روزها همین باشد که یاد کرده آمد و نخستین و باز پسین تمام شمرده نباشد. از این جمله معلوم گردد که مدت آبستنی اندر میان صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی است و میان دویست و هشتاد روز و بیرون از این نیست.

و نباید دانست که هرگاه جنین در رحم هفت ماهه گردد، طبیعت به تقدیر آفریدگار تبارک و تعالی از آن غذا که اندر رحم بدو می‌رسد بعضی به جانب پستانها آرد تا شیر گردد و آماده باشد وقت بیرون آمدن را، تا در حال که جدا شود غذای او ساخته شده باشد. پس از بهر آنکه غذای او بعضی به جانب پستانها شود نصیب او اندر رحم کمتر شود و او را از بهر آنکه بزرگتر شده است غذا بیشتر باید و از بهر طالب غذا بر خویشتن بجنبند، و در جنبیدن رگها و پیوندها که بدان به رحم پیوسته است بگسلد و برگردد و به بیرون آمدن کوشد. و اندرین کوشیدن غشاها که او در میان آن باشد بدرد و رطوبتها که اندر غشاها باشد او را بلغزند، و برگردیدن او به سوی سر باشد و زادن طبیعی آن است که به سوی سر فرود آید. و آنکه به سوی پای فرود آید به سبب آن

ضعیفی او بود که بر نتواندگشت و از پای فرو لغزد. و جنین اندر رحم بر پاشنه نشسته باشد، زانوها به سینه باز نهاده و هر دو کف دست بر زانو گسترده و بینی در میان دو زانو و هر دو چشم بر پشت دست نهاده و روی سوی پشت مادر کرده، و این شکل برگشتن را و سر زیر آوردن را موافق تر بود، و گرانی سر و سینه در آن یاری دهد. و بعضی گفته‌اند جنس نرینه برین شکل باشد و مادینه پشت سوی پشت مادر دارد.

و هرگاه که جنین این کوشیدن را بکوشد، اگر قوتش قوی باشد زود از مادر جدا شود و تندرست و قوی باشد و اگر قوتش ضعیف باشد بدین حرکت رنجور شود و بیمار گردد و حال او از سه بیرون نباشد: یا از رنج و بیماری بمیرد و گرانی او مشیمه را بدرد و مرده از مادر جدا شود. یا رگها و پیوندها همه گسسته گردد و تا آخر نه ماه یا ده ماه اندر رحم بماند و از بیماری و رنج حرکت نخستین آسایش یابد، حرکتی دیگر کند و از مادر تندرست جدا شود. از بهر آنکه مدت بیماری جنین چهل روز باشد و همه تغییرهای او چهل روزی باشد پس هرچند در رحم بیشتر ماند و از مادر دیرتر جدا شود قوی تر می‌گردد تا چون از مادر جدا شود تندرست باشد چنانکه بچه ده ماهه.

و حال سوم آن است که در ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر جدا شود و این زادن طبیعی نباشد، لکن به سببی مزعج ۸۶۲ و موذی زاید، و هنوز اندر چهله بیماری باشد و از رنج حرکت نخستین تمام آسوده نباشد به سبب حرکت دوم رنجورتر شود و بیماری بر بیماری فرزند و زود بمیرد، از بهر آنکه دو حرکت دمامم کرده باشد و رنج دمامم کشیده یکی در ماه هفتم دیگر در ماه هشتم. و آنکه از پس نه ماه یا ده ماه زاید اگرچه دو حرکت کرده باشد حرکتهای او دمامم نباشد لکن از رنج حرکت نخستین آسوده باشد. و آنکه در ماه هفتم زاید قوی باشد و یک حرکت بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم چون از مادر جدا شود قوی و تندرست باشد، لکن بچه هفت ماهه را نیز آفتی است و آن است که بیشتری زود بمیرند از بهر شش سبب را:

یکی آنکه حال او همچون حال دانه‌ای باشد که سخت ناشده از خوشه بیرون کنند. دوم آنکه غذای او در رحم خون مادر باشد و این غذایی است پخته و قوت طبیعی او چندانکه حاجت او باشد از آن غذا می‌کشد، فزونتر نه و کمتر نه. و آنکه از مادر جدا شده باشد هم به قوت طبع و هم به قوت شهوت غذا جوید و فزون از مقدار حاجت گیرد و سبب فزونی چنانکه باید نگوارد.

سوم آنکه هوای او اندر کمیت و کیفیت بگردیده باشد. اما اندر کیفیت از بهر آن بگردد که هوایی که اندر رحم بدو رسد هوایی باشد که اندر دل و شریانهای مادر پخته و معتدل شده باشد و هوای بیرون که به دم زدن همی ستاند یا گرمتر از آن باشد که او را باید یا سردتر و اندر کمیت از بهر آن بگردد که به سبب نازکی و ضعف قوت، هوا را به دم زدن کمتر از آن تواند گرفت که او را باید، و اندر سینه او نزله‌ای باشد یا سینه تنگتر باشد و بدین سببها گذرهای دم زدن را تنگتر باشد و هوا چندانکه باید نتواند گرفت.

چهارم هوای بیرون که به پوست او رسد او را غریب آید و از گرمی و سردی آن رنجور شود.

پنجم آنکه هر جامه‌ای که بدو باز آید او را درشت آید، از بهر آنکه پوست او سخت نرم و نازک باشد، چه در غشا نرم معتدل و اندر رطوبتهای فاطر معتدل خوی کرده باشد.

ششم آنکه مثانه و امعا او به سبب فزونی و تیزی فضله که بر روی می‌گذرد رنجور شود، پس هرگاه که این سببها جمع شود اگر مزاجی و قوتی سخت قوی نباشد زود بمیرد. و آنکه به نه ماه زاید فرق است میان آنکه اندر اول ماه نهم زاید و آنکه در آخر ماه زاید، از بهر آنکه اگر اندر اول ماه زاید حال او همچون حال آن باشد که به هفت ماه زاده باشد. از بهر آنکه قوت او هنوز تمام باز آمده نباشد، لکن همچون ناقه‌ی باشد و لاغر و ضعیف باشد، بدین سبب بیشتری پرورده نشود و بمیرد. و آنکه اندر آخر ماه زاید از بیماری تمام بیرون

آمده باشد و قوت بدو باز آمده بود. و آنکه در چهل هفتم زاید قوی تر و تن درست تر از همه باشد و با گوشت باشد و پرورش یابد. به اذن الله تعالی و مشیت.

حاصل این جمله که یاد کرده آمد آن است که سبب زادن طبیعی حاجت جنین بود به هوا و غذای خوشتر و خوش بوی تر و بسیارتر و به جایگاهی فراختر که در وی بجنبد و بگردد.

و ببايد دانست که فم رحم وقت زادن گشاده شود، گشادنی که به هیچ وقت بدان گشادگی نشود و چاره نیست از آنکه مهره‌ها و مفاصل که به رحم نزدیک است گشاده شود و در حال که فارغ گردد، همه پیوسته گردد و بحال طبیعی باز آید. و این فعلی باشد از افعال قوت طبیعی و مصوره، از اثر عنایتی که از آفریدگار تبارک و تعالی به خلق پیوسته است، و سری است از اسرار الهی. و گاه باشد که جنین با مشیمه بیرون آید و گاه باشد که مشیمه بدرد و جنین بیرون آید و مشیمه پس از چند روز بیرون آید. و جنین را پس از زادن، خوابی و بیداری است که او مزه خواب یابد، از احوال بیداری او را آگاهی بوده نباشد تا چهل روز پس مزه خواب بیاید و از احوال بیداری آگاه شود و پس از چهل روز بخندد. تبارک الله احسن الخالقین.

باب چهارم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب نری و مادگی

هرگاه که مزاج نطفه پدر و مادر گرم باشد فرزند نرینه آید و هرگاه که سرد باشد مادینه آید، از بهر آنکه چیزهای گرم قوی تر از چیزهای سرد باشد، بدین سبب است که نرینه قوی تر از مادینه است. و از بهر آنکه مزاج مادینه ترتر و ضعیف تر است فرزند مادینه زودتر رسد و زودتر از کار باز ماند، همچنانکه درخت ضعیف زودتر اندر بر آید و زودتر تباه شود.

باب پنجم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن تولد مشیمه و پوست (۲۱۱.ف)

هرگاه که طبیعت چیزی را بیزند، هر چه از مایه آن چیز کثیف تر باشد و گوهر آن را نشاید از وی جدا کند و آنرا از سوی بیرون غلاف آن چیز کند، چنانکه گوز (جوز) و بادام را کند. تولد مشیمه هم بر این سبیل باشد. همچنین، چون اندامها راست شد و حرارت کار خویش تمام کرد بیرون وی بفسرد و پوست تولد کند، همچون نان که اندر تنور پخته شود بیرون وی چون پوستی ببندد.

باب ششم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب درازی و کوتاهی بالا

هرگاه رحم دراز باشد، و فرزند غذا تمام یابد و میل غذا به گرمی و تری باشد، فرزند دراز بالا آید، از بهر آنکه حرارت بر شونده است و تری به خویشتن برکشد، همچنانکه درختی که بر زمین نرم روید و غذا تمام یابد بالا کند و اگر در میان سنگ روید و غذا تمام نیابد بالا نتواند کرد.

باب هفتم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب سوراخها و درزهای تن

چون مایه‌ها به فرمان آفریدگار تبارک و تعالی آمیخته شد طبیعت هر مایه واجب کرد که هر یکی را راهی باشد که آنچه از وی تحلیل افتد بیشتر بدان راه بیرون آید و به اصل خویش بیبوند. و همچنین، هر یکی را آلتی بایست که کار او در آن آلت ظاهرتر باشد. و چون جایگاه مایه ناری و هوایی برتر بایست و جایگاه آبی و زمینی فرودتر، آفریدگار تبارک و تعالی درزهای کاسه سر و مسام همه تن از بهر تحلیل بخار دخانی پدید آورد و آلت بینایی از بهر طبیعت ناری پدید آورد و آلت شنوایی و بویایی از بهر طبیعت هوایی، و منفذهای فرو سوین از بهر کثافت طبیعت آبی و زمینی، تا هر یک را منفذی باشد اندر خور طبیعت او. تبارک الله احسن الخالقین.

باب هشتم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب افتادن دندان در هفت سالگی از بهر آنکه اول که دندان پدید آید، مایه آن در اندکی و ضعیفی در خورد اندامهای طفل باشد و چون اندامها قوی تر شود، دندانها قوی تر باید، و مایه فرونتر گردد. و دندان نخستین بدین مایه که می‌فزاید اندر نخورد و قوت آن ندارد که همه عمر خدمت همه تن کند و چیزهای غلیظ و خشک را می‌خاید و می‌شکند. بدین سبب طبیعت به فرمان آفریدگار تبارک و تعالی دندان نخستین را بیرون اندازد و دیگر قوی تر برآید، و این را شرحی تمام در جزو سوم از گفتار پنجم از این کتاب یاد کرده آمده است.

باب نهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب بر آمدن موی روی اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که موی از بخار دخانی روید، و همیشه بخارها تحلیل می‌پذیرد و به مسام بیرون می‌شود، و آنچه لطیف‌تر باشد هیچ درنگ نکند و پدید نباشد، و آنچه کثیف‌تر باشد اندر مسام بماند و موی گردد و برآید و بی‌الاید ۹۶۲. و در حال کودکی موی روی از بهر این نروید که بخار دخانی کمتر باشد، از بهر آنکه در سالهای کودکی تری فرونتر باشد و بشره یعنی پوست بیرونین مردم لطیف‌تر باشد، آن قدر بخار که باشد به تحلیل خرج شود و هیچ نماند و چون از حد کودکی در گذرد و مایه‌تری کمتر شود و حرارت برافروخته گردد و مایه دخانی زیادت شود و بشره نیز کثیف‌تر شده باشد، دخان اندر وی باز ماند و موی گردد و خصی را که به کودکی خصی کنند، مزاج همچنان‌تر بماند و حرارت فرو پژمرد و بخار دخانی کمتر تولد کند، و آنچه تولد کند اندر بشره او باز نماند از بهر آنکه بشره او کثیف نشود، بدین سبب موی روی نروید. و زنان را هم بدین سبب نروید، دلیل برین آن است که هرگاه که جانوران دیگر را خصی کنند، گوشت ایشان نازک‌تر و ترتر شود.

و باید دانست که اگرچه آفریدگار تبارک و تعالی طبیعت را بر این داشت که این کارها از وی پدید می‌آید، کار طبیعت کاری یکسان باشد، و اگر نه عنایت ایزدی طبیعت را آنجا که کار او نباید از کار باز دارد و آنجا که باید دستوری فرماید، هر کار طبیعت را و جمله اجزای روی همان است و عارضین همان، لکن چون عنایت‌هست طبیعت را دستوری نیست که کار موی بر آوردن جز با عارضین کند، تا شکوه و جمال زیادت گردد.

باب دهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب فزونی اندامها چه‌اند عدد و چه اندر بزرگی و خردی این سببها سه نوع است:

یکی بسیاری ماده از بهر آنکه طبیعت چون مایه‌ای یافت آن را ضایع نگذارد. دوم آنکه قوت جاذبه آن موضع را قوی‌تر باشد که قوت حرارت غریزی بدان عضو فزون از آن رسد که به دیگری، و به سبب فزونی حرارت قوت جاذبه قوی‌تر شود از بهر آنکه جذب به قوت حرارت باشد. سوم آنکه عضو را به ضمادهای گرم به مالیدن یاری دهند تا قوت جاذبه او قوی‌تر شود و ماده بیشتر جذب کند. این سبب سوم سبب بزرگ شدن عضو باشد. سبب فزونی عدد نباشد و آن دو سبب دیگر هم سبب فزونی عدد باشد و هم سبب بزرگی عضو.

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب نقصان اندامها این سببها چهار نوع است:

یکی نقصان ماده است، دوم ضعیفی قوت جاذبه، سوم آفتهایی که از بیرون افتد، چون شکستن و بریدن و غیر آن، چهارم آفتهایی که زاندرن افتد، چنانکه عضو عفن شود و یا خورده شود.

باب دوازدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب رستن موی و ناخن
بباید دانست که طبیعت همه وقت مایه‌های فزونی را به تدریج خرج می‌کند تا گوهر اندامها پاک بود. پس هر فزونی که خشک‌تر است و از پوست بیرون کند ماده موی است و آنچه به کناره‌های انگشتان بیرون کند ماده ناخن است و منافع ناخن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است.

باب سیزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب آنکه فرزند دو یا سه به یک شکم زاید
سبب آن است که آب مردم به دو سه دفعه بجهد و هرگاه که دفعه نخستین در رحم افتد، فرزند یکی آید، و اگر دفعه دوم در افتد دو زاید و اگر سوم نیز اندر افتد سه زاید. گروهی گفته‌اند: و در رحم زاویه‌هاست جدا جدا، هرگاه که آب در آن زاویه‌ها افتد فرزند گردد، تا اندر چند زاویه افتد.

باب چهاردهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب دریافتن طعمها
هرچه پوست دهان را می‌ساید در وی اثر کند. و هرگاه که چیزی بساید که از سودن آن آسانی یابد داند که شیرین است و آنچه پوست دهان فرازهم کشد داند که شکوک است یعنی عفتص ۰۷۲ و آنچه پوست دهان را بگزد، داند که ترش است. و آنچه بسوزاند داند که تیز است، یعنی حریف و آنچه به درد آرد، داند که تلخ است، و آنچه بزداید و درشت کند، داند که شور است، و آنچه از این هیچ نکند داند که تفه است یعنی بی‌مزه است.

باب پانزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب دریافتن بویها و گندها
سبب اندر یافتن بوی و گند، آن هست که اجزای لطیف از چیزهای بوی‌ناک، با هوا همی‌آمیزد و مردم آن هوا را اندر دم زدن اندر کشد، و آن اجزا که با هوا آمیخته است به دماغ او رسد و بوی چیزهای گرم زودتر رسد، از بهر آنکه گرمی بر شونده است و با هوا آمیزنده‌تر است.

باب شانزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب یازیدن اندامها
معلوم است که هر اندامی که یک چند اندر یک کار یا بر یک حال بماند رنجه شود و از آن کار و آن حال سیرآید، یازیدن سازد. و این یازیدن را به‌تازی تمطی گویند و تمطی راحت جستن عصبها است، هرگاه که مردم خواب آلوده شد عصبهای دهان و سینه یازیدن گیرد، از بهر آنکه دماغ از کار بستن حاستها مانده شود و آسایش جوید.

باب هفدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب خواب
هرگاه که بخاری معتدل به دماغ برآید، دماغ از آن تری نرم‌تر گردد، و همچنان که کسی آسایش جوید (۳۱۱f) خویشتن دراز کند، دماغ نیز گستریده‌تر شود. به سبب زیادت‌تری و نرمی و از بهر آنکه مبدا عصبها دماغ است، عصبها نیز بر خویشتن بگسترند و بدان سبب همه اندامها اندر خواب سست شوند و از بهر آن است که چون مردم طعام بخورد به خواب میل کند، و چون گرسنه باشد خواب نبرد، چه گرسنه را در معده چیزی نباشد که بخارتر آن به دماغ برآید.

هرگاه که مردم مانده شود و رنجی کشد، حرارت در اندرون تن او برافروزد، و تریها را بخار گرداند و به دماغ برآرد و به خواب اندر شود، از بهر آنکه خواب حاجتمندی طبیعت است به آسایش. نبینی که مردم رنجور و مانده از خواب تازه شود و آسایش از خواب یابد، و وقت خواب شب است، از بهر آنکه شب خنک‌تر از روز است و هرگاه که هوا خنک شود و حرارت به اندرون هر چیزی باز برد و آن حرارت تریها را بخار کند و به دماغ برآرد.

باب هیجدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب خنده و گریه
هرگاه که کاری پدید آید، که از عادت و از نهاد خویش بیرون باشد، یا حالی افتد که شهوت را از آن بهره‌ای باشد و به طبع خوش آید، خون روح که مرکب همه قوتهاست به ظاهر تن میل کند، و خواهد که آن حال را ادراک کند. عصبهای سینه و دل بیازند و سده‌های آن گشاد شود. از یازیدن این عصبها شکل خنده بر روی پدید آید و از گشادن سده‌های آن اندامها، حرکات خنده اندر دهن و روی ظاهر گردد.
و هرگاه که غمی رسد سردی و خشکی دماغ را بفشارد، و عصبها که از دماغ به چشم و روی آمده است کشیده شود، و شکل گریستن پدید آید و به سبب فشردن تریها از راه چشم و بینی بیرون آید و هر که را دماغ‌تر باشد بیشتر گرید، چون زنان و کودکان و مستان و مفلوجان.

باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب شادی و غم
هرگاه که حالی پدید آید که مردم را به طبع خوش خون و روح بجنبند و به ظاهر تن میل کند. از بهر آن که طبع خواهد که بدان حال نزدیک‌تر شود، و آن را بیشتر ادراک کند. و از بهر این است که از شادی رخسارها برافروزد و اگر شادی از حد بیرون شود، مردم مفاجا بمیرد، از بهر آنکه دل گشاده شود و روح و حرارت غریزی خویشتن از دل بیرون افکند و دل سرد شود.
و هرگاه که حالی افتد که ناخوش آید، خون و روح از ظاهر تن به زاندرن باز گردد و طبع خواهد که از آن حال دور باشد و از بهر این است که رخساره غمگین و زرد شود و به ظاهر اندامهای او سرد شود و اگر غم از حد بیرون شود مردم را بکشد، از بهر آنکه حرارت همه به دل باز گردد و دل فراز هم آید و حرارت اندر دل باز داشته و فروگرفته شود و فرو میرد. نبینی که هرگاه که آتش را فرو گیرند و نگهدارند که فروغ برآرد فرو پژمرد و بمیرد. و مردن مفاجا به سبب اندوه و بیم نابیوسان ۱۷۲، کمتر از آن باشد که از شادی نابیوسان، از بهر آنکه حرارت روح به سبب شادی به سوی بیرون است، و به سبب بیم و اندوه به سوی زاندرن است و آن حرکت به یکبار باشد و این آهسته باشد.

باب بیستم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب خشم و خجلی
هرگاه که حالی نو گردد که مردم از آن ننگ آید، حرارت سر بیرون جوشد، از بهر آنکه نفس که گوهر مردمی است خواهد که آن حالت را دور کند و از بهر این است که درحال خشم رگهای گردن پر شود و روی سرخ شود و چشمها برخیزد و مردم با نیروتر و بی‌باک‌تر شود، و شکل خشمناکی پدید آید.
و هرگاه در عصبها رطوبتی پدید آید، بیشتر حرارت آن رطوبت آرمیده را بگدازد و بجنباند و اندامها را به لرزیدن آرد. و هرگاه که حالی نوگردد، که از آن شرم دارند، نفس خواهد که نشان آن شرم بیوشد بدین سبب روح بجنبند و به ظاهر پوست میل کند تا آن حال را باز دارد، شکل خجلی ظاهر شود و بدین سبب است که رخسار خجل سرخ گردد.

باب بیست و یکم از جزو دوم از گفتار نهم: اندر شناختن سبب دلیری و بد دلی و جوانمردی و بخیلی و آهستگی و سبکساری

هرگاه که دل بزرگ و خون او سطر باشد، مردم دلیر و کینه‌ور باشد. و هرگاه که خون او تنک و دل کوچک باشد مردم بد دل باشد. و هرگاه که فضای دل، یعنی گشادگی دل، فراخ باشد مردم جوانمرد باشد. و هرگاه که تنگ باشد بخیل باشد، و هرگاه که مزاج دل سرد باشد مردم آهسته باشد. و هرگاه که گرم باشد سبکسار و دلیر باشد. و هرگاه که دل اندر آن صفت‌ها که یاد کرده آمد معتدل باشد مردم درین حالها براعتدال باشد. و بالله التوفیق.

و این جزو سه باب است:

باب نخستین از جزو سوم از گفتار سوم: اندر شناختن سبب زندگی و سبب مرگ و این سه باب است:

بباید دانست که سبب زندگی حرارت غریزی است، که اندر دل است، و از دل به همه تن می‌رسد، چنانکه در خانه‌ای آتش باشد، و اجزا لطیف از آن آتش در هوای خانه پراکنده می‌شود و همه خانه گرم شود و اصل تولد این حرارت قوت حیوانی است. و شرح این قوت در باب سوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است. و معنی زندگی آن است که حیوان را ادراک محسوسات همی باشد و باختر خویش حرکتها می‌کند، و مرگ باطل شدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است. و سبب آن دو چیز است: یکی سوءالمزاج دل است، از بهر آنکه همه انواع سوءالمزاج که بر عضوی مستولی گردد، فعل آن عضو را باطل کند.

و هرگاه که سوءالمزاج سرد بر دل مستولی گردد حرارت غریزی باطل شود و خون دل بفسرد، چنانکه هرگاه که اندر صحرا، باد و سرما و دمه بر مردم مستولی گردد هلاک کند. و هرگاه که سوءالمزاج گرم مفرط شود روح لطیف به غایت شود و بسوزد و باطل گردد. و هرگاه که سوءالمزاج خنک مفرط شود مدد روح گسسته شود. و هرگاه که سوءالمزاج مفرط شود، سوءالمزاج سرد تبع آن گردد و افراط سردی و تری ضد حرارت باشند. و ببايد دانست که در امراض حاده سوءالمزاج دل زودتر مفرط شود. از آن سبب بیماری دراز نباشد و اندر امراض مزمن به تدریج مفرط شود و از اندامها به دل رسد، بدان سبب بیماری دراز نباشد.

باب دوم از جزو سوم از گفتار سوم: اندر شناختن سبب مرگ ضروری
 نباید دانست که مرگ عارضی نیست که آن را به تدبیر و علاج بازتوان داشت، از بهرآنکه ترکیب تن مردم
 بر کسی پایدار نیست و ماده‌های او همه اثر پذیر و تباه شونده است، و ممکن نیست که همیشه تن او را از
 تحلیل و تباه شدن نگاه توان داشت تا همیشه بدل آنچه به تحلیل از تن او خرج می‌شود، هم‌چندان، و
 هم‌چنان باز توان آورد. پس چون تن او را از تحلیل و تباه شدن نگاه نمی‌توان داشت و بدل آنچه به تحلیل از
 تن او خرج می‌شود تمام باز نمی‌توان آورد به ضرورت مدد پایداری او گسسته شود. اگرچه در باب دوم از
 گفتار نخستین از کتاب نخستین حال مادتها و حال ترکیب تن مردم یاد کرده آمده است از باز گفتن آن فصل
 بدین جای، بس درازی بیفزاید.

باید دانست که تن مردم چیزی است ترکیب کرده از ماده‌ای و صورت و ماده چیزی است فراز هم آورده
 از چهار مایه با یکدیگر ناسازنده و ناگنجنده، یعنی هرگاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشند، فعل و طبع
 و جایگاه هر یک، دیگر باشند، و از یکدیگر گریزان باشند و یکدیگر را تباه کننده بوند. و تن مردم به سبب
 ناسازندگی مایه‌ها تباه شونده‌اند ناچاره و به سبب آنکه جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگر است، همیشه هر
 مایه جویان جایگاه خویش است و کوشنده است تا از دیگر مایه جدا شود و به جایگاه خویش و اصل
 خویش پیوندد. و صورت قوتی است که همیشه کوشان است تا این پیوند و آمیزش که مایه‌ها را با هم افتاده
 است گسسته نشود، لکن کار صورت کاری است به جهد و کوشش و مایه‌ها به طبع از یکدیگر گشادگی و
 گریزی جویند و هرگز (E.411) کاری که به کوشش باشد، یا کاری که به طبع باشد برابر نباشد، و از بهر این
 است که ترکیب تن مردم همیشه پایدار نیست، کاری دگر افتاده است و آن آن است که تن مردم را همیشه در
 میان هوای سرد یا گرم همی باید بود و با آب و خاک و آتش سرو کار همی باید داشت و غذاهای گوناگون
 همی باید خورد و حرکت و سکون همی باید کرد. و این غذاها و حرکتها گاهی باندازه اتفاق افتد، و گاهی
 کمتر یا بیشتر و شادی و غم و اندیشه نیز می‌باید کشید.

این همه سببهاست از بیرون که تن را از حال بگرداند و با سببهای تباه کننده که از زاندرن اوست یعنی با
 مایه‌ها یار می‌شود، بدین دو طریق ماده زندگانی او به ضرورت گسسته می‌شود، و در آخر باب دوم از گفتار
 دوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است، که مردم اندر سالهای جوانی معتدل تر از همه سالهای عمر باشد.
 لکن به قیاس با کودکی گرم و خشک باشد و به قیاس با پیری گرم تر بود، از بهر آنکه اندر کودکی تری مادر
 زادگی فزون باشد. و اندر پیری سخت اندک باشد و تری وتری غریب بسیار باشد از بهر آنکه، از سی و پنج سال
 گرمی کمتر می‌شود تا چون به روزگار کهلی رسد، گرمی وتری هر دو بسیار کمتر شده باشد، و از پس شصت
 سالگی پیری باشد، و باقی گرمی وتری مادرزاد که همچنان کمتر می‌شود تا هیچ نماند. و این کاهیدن گرمی
 وتری به ضرورت است از بهر آنکه مایه گرمی وتری است، چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است، هرگاه که
 روغن کمتر شود، فروغ کمتر می‌شود. پس همچنین به سبب آنکه تری مادرزادی را لختی هوا می‌ستاند و
 لختی را گرمی مادرزادی خرج می‌کنند، چنانکه فروغ چراغ روغن و لختی به حرکتها و کارها که مردم کند
 می‌گدازد و خرج می‌شود، این حرکتها پیوسته می‌باشد، و از غذا، بدل آن، تمام بجای باز نمی‌شود، از بهر آنکه
 هر چند روزگار برآید طعام کمتر گوارد، و چون گواردن کمتر باشد، بدل آنچه به تحلیل خرج شده باشد
 حاصل نشود، لکن تری غریب سرد و تر جمع می‌شود، تا به یکبار آن حرارت اندک را که مانده باشد، هم از
 روی آنکه این تری بسیار باشد و حرارت اندک، و هم از روی آنکه این سردی و تری ضد آن حرارت است،
 آن را فرو گیرد و فرو می‌راند، بدین سبب ضرورت است که تن مردم همیشه پایدار نباشد و زنده نماند و

طبیبان این را مرگ طبیعی گویند.

باب سوم از جزو سوم از گفتار سوم: اندر شناختن سبب مرگ مفاجات
سبب مرگ مفاجا، بیرون آمدن روح باشد از دل به یکبار، چنانکه اندر شادی مفرط یاد کرده آمده است و
یا فسرده شدن خون دل باشد. چنانکه از حال باد و دمه یاد کرده آمدست. یا پر شدن تجویف دل باشد
چنانکه در باب نخستین ازین جزو یاد کرده آمده است، که هرگاه خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و
تجویفهای دل پر شود روح و حرارت غریزی اندر وی دم نتواند زد، روح بیرون گریزد و حرارت فرو میرد، و
مگر همه اندامها قوی بود، و تجویف هر اندامی که او را تجویفی است اندر بزرگی و کوچکی و قوت با
یکدیگر برابر باشند، و یکی از دیگر ضعیفتر نباشد، تا فضله دیگری بدو شود، و مردم تندرست باشد، و غذا
تمام همی یابد، و استفراغی کرده نشود. خون اندر تن بسیار گردد و رگها و منفذها و تجویفهای دل پر شود و
خناق قلبی تولد کند و مردم مفاجا بمیرد، و مدتی به لمس گرم باشد و طبیب جاهل پندارد که سخته است.
ولی مرده باشد. این حال کسی را افتد که پیوسته شراب خورد و بسیار خورد و در حال مستی بیشتر افتد
خاصه که فصد و استفراغهای دیگر اتفاق نیفتد و بقراط از بهر این گفته است:

خصب البدن المفوط لاصحاب الرياض خطر اذکانوبلغوامنه الغای القصوی و ذلک لانه لایمکن ان یشبتوا
علی حالهم تلک و لا یستقروا ولماکانوا لایستقرون لم یمکن ان یزداد و اصلاحا و بقی ان یمیلواالی حال او دی
فذلک نیبغی ان ینقص خصب البدن فلا تاخیر کما یعود البدن فیبتدی فی قبول الغذاء.

می گوید مردم تندرست و تن آبادان را که اندر تندرستی و تن آبادانی به غایت تمامترین باشد، ریاضت
خطر است، از بهر آنکه به حرکت ریاضت اخلاط گرم شود و اندر حرکت آید و رگها پر شود و بیم باشد که
تجویف دل او پر شود و مفاجا بمیرد. از بهر آنکه ممکن نیست که این شخص که چنین ممتلی و تن آبادان
باشد، حال تن او بهتر از این شود و ممکن نیست که برین یک حال بماند. پس به ضرورت هر تغییری که افتد
به حالی بتر گردد و بدین سبب واجب است که هرگاه که تن ممتلی شود. استفراغ کردن بزودی تا امتلا زایل
گردد و حال این به قبول غذا باز گردد، نه بحالی بتر.

و در آخر این فصل می گوید:

ولایبلغ فی استفراغه الغای القصوی فان ذلک خطر لکن بقدر احتمال طبیع البدن، الذی یقصد الی استفراغه
و کذلک ایضا کل استفراغ یبلغ فی الغای القصوی فهو خطر و کل تغذیه ایضا هی عند الغای القصوی فهو خطر.
می گوید استفراغ به افراط نیز خطر است لکن، هر استفراغی به اندازه قوت هر تنی باید و غذا به افراط نیز
خطر است و بدین خوف، همین امتلا و تن آبادی همی خواهد، که یاد کرده آمد. قسطاس بن لوقا گوید: من
دیدم مردمی را که به شتاب برخاست تا نعلین اندر پوشد، بزودی یک پای اندر پوشید و فرو بود تا دگر را
راست کند، اندرین فرو بودن بیفتاد و بمرد تبارک الله رب العالمین. تمام شد کتاب دوم، از کتاب ذخیره
خوارزمشاهی.

تمام شد کتاب دوم

فهرست موضوعی

آب:	۵۴۱
آبستنی: چهل و نه، ۸۹۱، ۹۹۱، ۲۲۲، ۹۳۲، ۱۷۲،	۳۷۲، ۲۷۲
آبله: چهل و نه، ۹۵۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۳۶۱، ۴۲۲، ۵۶۲،	۲۷۲
آتش پاریسی:	۰۶۱
آراستگی: بیست و هفت، سی و پنج	
آزدگی: بیست و هفت، سی و پنج	
آکله:	۰۶۱
آماس: بیست و هفت، ۱۲۱، ۲۲۱، ۷۲۱، ۰۶۱، ۴۲۲،	۷۲۲
آهستگی: پنجاه، ۲۲، ۸۰۲	
ابوعلی سینا: بیست و دو، ۸۳، ۷۶، ۶۸، ۱۱۲، ۰۲۲	
اپیدیمیا (کتاب):	۴۵۲
اجابت طبع: چهل و هفت، ۷۲۲، ۱۴۲، ۲۴۲	
احوال: بیست و هفت، ۴۴، ۶۴، ۷۴۱، ۸۶۱، ۰۷۱،	۲۸۱، ۵۹۱، ۴۰۲، ۷۱۲، ۹۱۲، ۹۳۲، ۷۵۲، ۷۶۲،
	۵۷۲
اختلاج: ۹۶۱، ۰۷۱، ۵۷۱، ۲۶۲	
ادراک: چهل و نه، ۴۰۱، ۵۰۱، ۱۴۱، ۶۶۲، ۷۶۲،	۱۸۲، ۹۷۲
اسباب نبض: چهل و چهار، ۱۹۱، ۴۹۱، ۵۹۱	
استخراج مرض: سی و پنج	
استخوان: ۲۱، ۳۱، ۵۱، ۹۲، ۵۳، ۶۳، ۷۳، ۱۴، ۲۴،	۳۴، ۴۴، ۵۴، ۶۴، ۷۴، ۸۴، ۹۴، ۰۵، ۱۵، ۲۵، ۳۵، ۴۵،
	۵۵، ۶۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۲۶، ۳۶، ۴۶، ۵۶، ۶۶، ۷۶،
	۸۶، ۹۶، ۰۷، ۴۷، ۵۷، ۶۷، ۸۷، ۹۷، ۰۸، ۴۸، ۸۸، ۹۸،
	۲۹، ۵۹، ۹۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۴۰۱، ۷۰۱، ۱۱۱، ۲۱۱،
	۹۲۱، ۷۳۱، ۸۳۱، ۵۵۱، ۶۵۱، ۷۵۱، ۴۷۱، ۵۷۱،
	۳۳۲، ۳۶۲، ۷۶۲
استسقا:	۷۲۱، ۵۳۱

استفراغ: ۳۳، ۹۵۱، ۴۶۱، ۹۶۱، ۶۷۱، ۵۹۱، ۱۱۲،

۴۱۲، ۵۳۲، ۰۵۲، ۷۵۲، ۸۵۲، ۰۶۲، ۴۸۲

اسفرم: سی و چهار

اسهال: ۲۲۱، ۹۳۱، ۱۵۱، ۴۶۱، ۱۷۱، ۷۷۱، ۴۱۲،

۵۱۲، ۳۲۲، ۰۳۲، ۰۵۲

اسهال صفراوی: ۴۶۱، ۴۱۲

اعراض نفسانی: سی و پنج، ۵، ۲۹۱، ۴۰۲

اعیاء تمددی: ۲۷۱، ۲۶۲

اغراض: پانزده، بیست و سه

الذنب الراجع: ۶۹۱

الم: چهل و نه، ۷۱۱، ۰۲۱، ۲۲۱، ۷۵۱، ۱۷۱، ۲۷۱،

۵۷۱، ۷۲۲، ۸۲۲، ۴۶۲، ۵۶۲، ۶۶۲، ۷۶۲

اندام مرکب: چهل و سه، ۰۵۱، ۵۵۱

اندام یکسان: ۴، ۵۳۱

اندوه: بیست و هفت، ۳۸۱، ۴۰۲، ۹۵۲، ۰۸۲

اندیشه: سی و پنج، ۰۵۱، ۴۷۱، ۳۸۱، ۱۱۲، ۲۸۲

انواع نبض: ۳۸۱، ۴۸۱، ۱۹۱

اورده: چهل، ۹۸، ۴۰۱، ۵۰۱، ۸۰۱، ۸۱۱

بخیلی: پنجاه، ۰۸۲

بد دلی: پنجاه، ۰۸۲

برص: ۲۲۱، ۱۶۱، ۳۶۱، ۹۶۱

بریون: ۲۶۱

بشره: سی و پنج، ۷۷۲

بقراط: بیست و سه، ۶۲۲، ۵۴۲، ۴۵۲، ۳۸۲

بلغم: سی و هشت، ۴، ۸، ۵۱، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۸۲، ۱۳

۳۳، ۹۵۱، ۱۶۱، ۳۷۱، ۴۷۱، ۶۷۱، ۳۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲،

۱۲۲، ۴۲۲، ۹۲۲، ۵۳۲، ۲۴۲، ۴۴۲، ۱۵۲، ۴۵۲

بواسیر: ۱۳۱، ۴۶۱

بول: بیست و هفت، ۴۷، ۱۲۱، ۸۲۱، ۹۲۱، ۰۳۱،

۳۴۱، ۷۴۱، ۷۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۲۷۱، ۳۷۱،

۴۷۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۰۸۱، ۰۱۲، ۲۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲،

۶۱۲، ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۳۲۲، ۴۲۲،

۵۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲،

۳۳۲، ۴۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۰۴۲،

۳۴۲، ۴۴۲، ۹۴۲، ۰۵۲، ۴۵۲، ۰۶۲، ۱۶۲، ۵۶۲

بوی: چهل و هفت، ۳۶، ۵۱۱، ۸۱۱، ۷۲۱، ۸۲۱،
 ۲۵۱، ۹۶۱، ۲۱۲، ۷۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۷۲۲، ۸۳۲،
 ۱۴۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۹۴۲، ۱۵۲، ۳۵۲،
 ۴۵۲، ۵۵۲، ۵۶۲، ۵۷۲، ۸۷۲
 بهق: ۲۲۱، ۵۳۱، ۹۶۱، ۴۷۱

بیداری: سی و چهار، ۱۷، ۰۰۲، ۷۵۲، ۵۷۲

بیماری: بیست و هفت، ۳۲۱، ۷۲۱، ۷۴۱، ۹۴۱،
 ۰۵۱، ۱۵۱، ۲۵۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۱۶۱، ۲۶۱،
 ۳۶۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۱۷۱، ۲۷۱،
 ۵۷۱، ۲۹۱، ۵۹۱، ۸۰۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲،
 ۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۳۲۲، ۴۲۲، ۵۲۲، ۶۲۲،
 ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲، ۴۳۲، ۵۳۲،
 ۶۳۲، ۸۳۲، ۰۴۲، ۳۴۲، ۵۴۲، ۰۵۲، ۱۵۲، ۳۵۲،
 ۴۵۲، ۵۵۲، ۷۵۲

بیماری بلغمی: ۴۱۲، ۵۱۲

بیماری خونی: چهل و چهار، ۳۷۱، ۸۱۲

بیماری سده: چهل و چهار، ۵۷۱

بیماری مزاجی: چهل و سه، ۳۵۱، ۳۷۱

بیماری مطلق: چهل و سه، ۹۴۱

بیماری منسوب: چهل و سه، ۲۶۱

بینی: ۷۳، ۶۵، ۷۵، ۹۵، ۴۸، ۵۰۱، ۷۰۱، ۲۱۱، ۳۱۱،

۰۴۱، ۴۶۱، ۶۷۱، ۱۸۱، ۸۰۲، ۵۱۲، ۰۲۲

پادزهر: بیست و هفت، سی و شش

پاکیزگی: سی و دو

پای: سی و پنج، ۴، ۱۵، ۲۵، ۳۵، ۴۵، ۵۵، ۵۷، ۸۷،

۰۸، ۱۸، ۸۸، ۷۹، ۵۵۱، ۵۶۱، ۹۶۱، ۶۷۱، ۴۲۲،

۱۷۲، ۴۸۲

پشت: ۵۳، ۶۳، ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۵۴، ۶۴، ۷۴، ۱۵، ۲۵،

۳۵، ۴۵، ۶۵، ۲۶، ۴۶، ۵۶، ۷۶، ۸۶، ۰۷، ۱۷، ۳۷، ۰۸،

۶۸، ۷۸، ۸۸، ۱۹، ۵۹، ۹۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱،

۰۱۱، ۳۱۱، ۸۱۱، ۹۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۴۲۱،

۵۲۱، ۶۲۱، ۰۳۱، ۱۳۱، ۳۷۱، ۹۱۲، ۰۴۲، ۴۷۲،

پوست: سی و هشت، ۴، ۸، ۴۱، ۵۱، ۶۲، ۰۳، ۲۳،

۵۳، ۷۳، ۹۳، ۶۵، ۲۶، ۷۶، ۴۷، ۴۸، ۶۸، ۷۸، ۸۸، ۴۹،

۳۰۱، ۲۱۱، ۲۲۱، ۱۴۱، ۰۵۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۶۵۱،

۳۷۱، ۱۷۱، ۹۶۱، ۲۶۱، ۱۶۱، ۰۶۱، ۹۵۱، ۷۵۱
 ۲۳۲، ۴۲۲، ۵۹۱، ۳۸۱، ۹۷۱، ۶۷۱، ۵۷۱، ۴۷۱
 ۷۶۲، ۴۶۲، ۳۶۲، ۲۶۲، ۱۶۲، ۸۵۲، ۹۴۲، ۳۳۲
 ۰۸۲، ۸۷۲، ۷۷۲، ۶۷۲، ۵۷۲، ۰۷۲، ۹۶۲
 پهلوی: سی و هشت، ۵۱، ۵۴، ۶۴، ۸۴، ۴۵، ۶۵، ۰۶
 ۵۶، ۰۷، ۱۷، ۲۷، ۳۷، ۷۸، ۸۸، ۱۹، ۲۹، ۸۹، ۰۰۱
 ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۷۷۱، ۳۰۲، ۶۰۲، ۸۰۲، ۵۲۲
 تب: ۰۵۱، ۱۵۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۹۵۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۵۶۱
 ۶۶۱، ۸۶۱، ۰۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۰۹۱، ۳۹۱
 ۳۰۲، ۶۰۲، ۷۰۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۸۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲
 ۴۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۸۳۲، ۰۴۲، ۱۵۲، ۴۵۲
 ۸۵۲، ۲۶۲، ۴۶۲
 تب دق: ۳۵۱، ۴۶۲
 تب دموی: ۴۵۱
 تب غب: ۰۴۲، ۴۶۲
 تب محرقه: ۰۲۲، ۶۶۱
 تاجر مفاصل: ۶۵۱
 تخمه: ۳۲۲، ۶۳۲، ۸۶۲
 تدبیر پروردن اطفال: بیست و هفت، سی و پنج
 تدبیر پیران: بیست و هفت، سی و پنج
 تدبیر شکستگی: بیست و هفت، سی و پنج
 تدبیر مسافران: سی و پنج
 تشریح: بیست و هفت، ۵۴، ۶۴، ۷۴، ۸۴، ۱۵، ۳۵
 ۴۵، ۵۵، ۷۵، ۱۶، ۷۶، ۸۶، ۹۶، ۰۷، ۲۷، ۳۷، ۴۷، ۶۷
 ۷۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۵۸، ۹۸، ۳۹، ۵۹، ۸۹، ۳۰۱، ۷۰۱
 ۸۰۱، ۰۱۱، ۱۱۱، ۲۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱
 ۷۱۱، ۸۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱
 ۷۲۱، ۸۲۱، ۹۲۱، ۰۳۱، ۰۷۱، ۲۷۱، ۱۸۱، ۵۰۲
 ۸۶۲
 تشنج: ۶۵، ۷۵، ۸۵، ۰۶، ۱۶، ۳۶، ۴۶، ۵۶، ۶۶، ۷۶
 ۹۶، ۳۷، ۵۷، ۰۸، ۱۸، ۴۵۱، ۶۵۱، ۵۶۱، ۹۶۱
 ۶۷۱، ۴۰۲، ۷۰۲، ۵۱۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۹۲۲، ۸۳۲
 ۰۶۲، ۲۶۲
 تفرق الاتصال: چهل و سه، ۰۵۱، ۷۵۱، ۸۵۱، ۷۷۱
 ۵۶۲، ۴۶۲، ۳۶۲

تفسره: سی و چهار، ۶۴

تفل = ثفل: ۲۱۲، ۷۳۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲

تقدمه المعرفه: سی و پنج

تندرستی: بیست و هفت، ۳، ۵، ۵۱، ۹۱، ۷۴۱، ۹۴۱،

۴۵۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۲۹۱، ۵۹۱، ۸۰۲، ۳۲۲، ۴۲۲،

۱۳۲، ۰۵۲، ۷۵۲، ۳۸۲

تهیج: ۱۶۱

تهیگاه: ۱۵، ۴۵، ۵۶، ۶۶، ۴۷، ۵۷، ۶۷، ۸۷، ۶۹،

۰۰۱، ۰۳۱، ۷۲۲، ۸۲۲

ثولول: ۱۶۱، ۶۵۱، ۱۶۲

جالینوس: ده، ۸۴، ۷۵، ۸۵، ۰۶، ۹۶، ۲۷، ۶۷، ۷۷،

۰۰۸، ۱۸، ۲۸، ۶۸، ۷۸، ۹۸، ۶۹، ۸۰۱، ۶۱۱، ۳۳۱،

۶۳۱، ۳۴۱، ۵۶۱، ۰۸۱، ۵۸۱، ۲۲۲، ۷۲۲، ۴۳۲

جذام: ۲۲۱، ۳۶۱، ۱۲۲، ۰۶۲، ۲۶۲

جرب: ۱۶۱، ۲۳۲، ۳۳۲، ۸۳۲

جزو علمی و عملی از علم طب سی و هفت

جگر: ۵۱، ۷۱، ۹۱، ۲۲، ۳۲، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۸۲، ۹۲،

۰۰۳، ۱۳، ۲۳، ۶۵، ۹۸، ۰۹، ۵۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۷۱۱،

۹۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱،

۷۲۱، ۸۲۱، ۰۳۱، ۳۳۱، ۴۳۱، ۵۳۱، ۷۳۱، ۳۴۱،

۴۴۱، ۳۵۱، ۵۵۱، ۵۶۱، ۷۶۱، ۰۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱،

۳۰۲، ۴۰۲، ۹۰۲، ۰۱۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲،

۰۰۲۲، ۳۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۳۳۲، ۵۳۲، ۰۴۲،

۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۶۴۲، ۷۴۲، ۶۶۲

جماع: ۴۲، ۴۷، ۱۳۱، ۱۱۲، ۹۵۲، ۰۶۲، ۱۷۲

جوانمردی: پنجاه، ۰۸۲

جربی: چهل و هفت، ۸۱، ۳۱۱، ۱۲۲، ۲۲۲، ۱۴۲،

۵۴۲

چشم: ۰۲، ۱۲، ۰۴، ۶۵، ۷۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۲۸،

۳۸، ۴۸، ۸۰۱، ۹۰۱، ۰۱۱، ۱۱۱، ۴۲۱، ۵۵۱، ۶۵۱،

۳۶۱، ۴۶۱، ۹۶۱، ۲۷۱، ۳۷۱، ۴۷۱، ۵۲۲، ۶۲۲،

۱۳۲، ۸۵۲، ۹۷۲

چنبر گردن: ۶۴، ۷۴، ۶۵، ۹۵، ۴۶، ۶۶، ۰۷، ۱۷، ۱۹،

۲۹، ۸۹، ۶۷۱

حاله‌های نبض: چهل و چهار، ۷۶۱، ۲۸۱، ۵۰۲

حاوی (کتاب: ۵۲۲، ۷۳۲)

حجامت: سی و چهار، ۳۷۱، ۸۵۲

حد طب: سی و چهار

حرکت: بیست و هفت، ۵، ۵۱، ۷۱، ۱۲، ۶۳، ۷۳، ۵۴،

۶۴، ۰۵، ۵۵، ۶۵، ۷۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۴۶، ۵۶، ۶۶،

۰۸، ۹۷، ۸۷، ۷۷، ۶۷، ۵۷، ۳۷، ۲۷، ۱۷، ۹۶، ۸۶، ۷۶،

۱۸، ۶۸، ۸۸، ۲۹، ۴۰، ۷۰، ۸۰، ۴۱، ۶۱،

۸۱، ۹۲، ۳۳، ۴۳، ۶۳، ۷۳، ۹۳، ۰۴،

۲۴، ۴۵، ۶۵، ۸۵، ۵۶، ۸۶، ۹۶، ۰۷،

۲۷، ۳۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۲۸، ۳۸، ۴۸،

۶۸، ۷۸، ۸۸، ۹۸، ۰۹، ۱۹، ۲۹، ۳۹،

۴۹، ۵۹، ۶۹، ۷۹، ۸۹، ۹۹، ۰۲، ۷۰،

۱۱۲، ۲۱۲، ۷۱۲، ۸۲۲، ۷۵۲، ۹۵۲، ۰۶۲، ۲۶۲،

۱۷۲، ۳۷۲، ۴۷۲، ۰۸۲، ۲۸۲، ۴۸۲

حاستها: سی و دو، ۱۲، ۹۷۲

حصبه: ۱۶۱

حقنه: سی و چهار

حلق: چهل و یک، ۳۶، ۵۸، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۰۲، ۶۰۲،

۴۵۲

حلقوم: سی و نه، ۲۶، ۳۶، ۲۴۱

حنجره: سی و نه، ۴۵، ۱۶، ۲۶، ۳۶، ۵۸، ۳۹، ۳۱۱،

۴۱۱، ۶۵۱، ۱۶۱، ۹۶۱، ۵۰۲، ۶۰۲، ۴۵۲

حیض: چهل و نه، ۱۳۱، ۴۶۱، ۱۱۲، ۱۷۲، ۲۷۲،

۳۷۲

خارش: ۹۱۱، ۹۵۱، ۱۶۱، ۵۶۱، ۴۲۲، ۵۶۲، ۶۶۲،

۷۶۲

خایه: چهل و یک، ۴۷، ۸۰، ۹۱۱، ۹۲۱، ۰۳۱،

۵۵۱، ۶۵۱، ۳۱۲، ۳۳۲، ۲۷۲

خجلی: پنجاه، ۰۸۲

خشم: ۱۲، ۲۲، ۸۲، ۴۰، ۹۳۱، ۳۸۱، ۲۹۱، ۳۹۱،

۰۸۲، ۰۶۲، ۴۲۲، ۱۱۲، ۴۰۲، ۵۹۱

خصی: ۹۲۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۷۷۲

خصیه: ۵۹، ۶۹، ۰۰۱، ۳۳۱

خلط: سی و هشت، ۵۲، ۸۲، ۰۳، ۲۳، ۳۳، ۲۲۱،

۷۲۱، ۳۴۱، ۰۵۱، ۴۵۱، ۹۵۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۳۷۱

۴۷۱، ۱۸۱، ۱۹۱، ۴۱۲، ۷۱۲، ۴۲۲، ۵۲۲، ۷۲۲،
 ۰۳۲، ۲۳۲، ۴۳۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۹۴۲، ۰۵۲،
 ۱۵۲، ۲۶۲، ۵۶۲، ۷۶۲

خنازیر: ۰۶۱

خناق: ۵۵۱، ۲۶۱، ۲۷۱، ۴۰۲، ۸۰۲، ۳۸۲

خنده: پنجاه، ۹۷۲

خواب: چهل و پنج، ۱۷، ۵۶۱، ۹۶۱، ۲۷۱، ۳۷۱،
 ۴۷۱، ۶۷۱، ۳۸۱، ۲۹۱، ۳۹۱، ۰۰۲، ۱۱۲، ۰۰۲،
 ۷۵۲، ۸۵۲، ۵۷۲، ۹۷۲

خون: سی و هشت، ۹۱، ۲۲، ۳۲، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۸۲،
 ۹۲، ۰۳، ۱۳، ۲۳، ۳۳، ۱۹، ۳۹، ۵۹، ۷۹، ۹۹، ۰۰۱،

۴۰۱، ۲۱۱، ۶۱۱، ۹۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۵۲۱،
 ۶۲۱، ۷۲۱، ۸۲۱، ۹۲۱، ۴۳۱، ۵۳۱، ۸۳۱، ۹۳۱،
 ۳۴۱، ۴۴۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۶۵۱، ۷۵۱، ۹۵۱،
 ۰۶۱، ۱۶۱، ۴۶۱، ۳۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۰۸۱،
 ۲۸۱، ۹۰۲، ۰۱۲، ۳۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲،
 ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۲۲۲، ۵۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۱۳۲،
 ۳۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۲۴۲، ۴۴۲، ۹۴۲،
 ۱۵۲، ۴۵۲، ۱۶۲، ۲۷۲، ۴۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲، ۱۸۲،
 ۳۸۲

داغ کردن: سی و پنج

دالاسد: ۲۶۱

دالالتعلب: ۱۶۱، ۲۶۱، ۴۶۱

دالاحیه: ۱۶۱، ۲۶۱

دالفیل: ۲۲۱، ۵۵۱، ۲۶۱، ۴۶۱

درد: چهل و پنج، ۴۶۱، ۵۷۱، ۲۰۲، ۵۶۲، ۷۶۲، ۹۶۲

درز: ۳۹، ۶۷۲

دست: ۴، ۴۱، ۵۱، ۹۴، ۰۵، ۲۵، ۴۵، ۵۵، ۵۶، ۸۶،
 ۹۶، ۳۸، ۷۸، ۲۹، ۴۹، ۸۹، ۶۵۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۹۶۱،

۵۷۱، ۳۸۱، ۱۳۲، ۳۶۲، ۱۷۲

دل: ۴۱، ۶۱، ۷۱، ۹۱، ۱۲، ۲۲، ۳۲، ۶۲، ۰۳، ۶۵، ۹۵،

۰۷، ۵۸، ۱۹، ۶۹، ۷۹، ۸۹، ۹۹، ۴۰۱، ۴۱۱، ۵۱۱،
 ۶۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۹۱۱، ۱۲۱، ۰۳۱، ۳۳۱، ۴۳۱،
 ۷۳۱، ۸۳۱، ۹۳۱، ۰۴۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۷۶۱، ۹۶۱،
 ۶۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۲۸۱، ۷۸۱، ۱۹۱، ۳۹۱، ۵۹۱

۵۰۲، ۷۰۲، ۸۰۲، ۷۲۲، ۴۳۲، ۹۶۲، ۴۷۲، ۹۷۲،

۰۸۲، ۱۸۲، ۲۸۲، ۳۸۲، ۴۸۲

دلیری: پنجاه، ۰۸۲

دلیل: چهل و شش، ۸۳۱، ۲۴۱، ۰۸۱، ۱۹۱، ۶۰۲،

۹۰۲، ۱۱۲، ۳۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲،

۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲،

۵۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۷۷۲،

دم زدن: سی و نه، ۴۶، ۹۶، ۰۷، ۱۷، ۴۷، ۵۱۱، ۰۴۱،

۵۵۱، ۷۶۱، ۶۷۱، ۱۸۱، ۵۰۲، ۶۰۲، ۷۰۲، ۸۰۲،

۷۶۲، ۸۷۲

دم زدن‌ها به سبب ناطبیعی: چهل و پنج، ۶۰۲

دم زدن‌های مرکب ناطبیعی: ۷۰۲

دندان: ۰۴، ۱۴، ۴۵، ۴۸، ۲۱۱، ۳۱۱، ۸۵۱، ۸۰۲،

۳۶۲، ۶۷۲

دوالی: ۲۲۱، ۵۵۱، ۴۶۱، ۵۶۱

دو فرزند (همزاد) یا سه: پنجاه، ۸۷۲

دیابیطس: ۴۱۲

دیوانگی: ۰۳۲

دیوجه: سی و چهار

ذات‌الجنب: ۲۶۱، ۵۶۱، ۶۶۱، ۶۷۱، ۱۹۱، ۴۱۲،

۳۵۲، ۴۵۲

ذات‌الریه: ۲۶۱، ۵۶۱، ۶۶۱، ۶۷۱، ۰۹۱، ۸۰۲، ۳۵۲،

۴۵۲

ذبول: ۵۵۱، ۱۹۱، ۴۰۲، ۴۵۲

ذنب‌الفار: ۹۸۱، ۰۹۱، ۶۹۱

رحم: چهل و یک، ۵۹، ۰۳۱، ۱۳۱، ۸۳۱، ۹۳۱،

۳۴۱، ۴۴۱، ۵۴۱، ۶۵۱، ۹۱۲، ۲۷۲، ۳۷۲، ۴۷۲،

۵۷۲، ۸۷۲

رطوبت: چهل و هشت، ۸۰۱، ۰۱۱، ۱۱۱، ۳۱۱،

۹۱۱، ۴۲۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۵۶۱، ۸۶۱، ۵۷۱، ۰۸۱،

۶۸۱، ۴۹۱، ۸۹۱

رعشه: ۵۴۱، ۶۶۱، ۹۶۱

رگ: ۴، ۶۲، ۰۳، ۱۳، ۲۳، ۹۸، ۰۹، ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۴۹،

۵۹، ۴۰۱، ۶۰۱، ۰۸۱، ۵۸۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۳۳۲،

روده: ۸۲، ۱۳، ۲۳، ۶۵، ۹۸، ۰۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۸۱۱،

۹۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۳۴۱، ۵۴۱، ۱۷۱،

۴۱۲، ۵۱۲، ۳۲۲، ۱۴۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲

روغن: ۸، ۳۱۲، ۱۲۲

روفیس: ۰۲۲، ۱۲۲

ریش: سی و پنج، ۰۵۱، ۰۶۱، ۲۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱،

۳۷۱، ۵۱۲، ۰۳۲، ۱۳۲

زادن: ۴۷، ۱۳۱، ۰۶۲، ۱۷۲، ۲۷۲، ۴۷۲، ۵۷۲

زبان: چهل و یک، ۲۶، ۴۶، ۴۸، ۵۸، ۳۹، ۶۹، ۹۹،

۲۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱، ۰۴۱، ۵۵۱، ۹۶۱، ۴۷۱

زحیر: سی و دو

زخم: سی و پنج، ۷۵۱، ۰۶۱، ۲۶۱، ۶۸۱، ۷۸۱، ۸۸۱

زکام: ۰۲، ۲۱۱، ۹۵۱

زلق الامعا: ۴۶۱، ۳۲۲

زهر: بیست و هفت، سی و شش

زهره: چهل و یک، ۵۲، ۸۲، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱،

۴۴۱

سازوار: سی و دو

سبب: ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۴۱، ۶۱، ۷۱، ۸۱، ۹۱، ۷۵

۰۶، ۱۶، ۲۶، ۳۸، ۵۸، ۱۹، ۷۹، ۴۰۱، ۵۰۱، ۶۰۱،

۷۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱، ۰۱۱، ۱۱۱، ۲۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱،

۵۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱،

۶۲۱، ۷۲۱، ۸۲۱، ۹۲۱، ۱۳۱، ۵۳۱، ۹۳۱، ۳۴۱،

۰۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۷۵۱، ۸۵۱، ۹۵۱، ۲۶۱، ۳۶۱،

۴۶۱، ۵۶۱، ۶۶۱، ۸۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۲۷۱، ۵۷۱،

۶۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۲۸۱، ۴۸۱، ۷۸۱، ۰۹۱، ۱۹۱،

۲۹۱، ۳۹۱، ۴۹۱، ۵۹۱، ۶۹۱، ۷۹۱، ۸۹۱، ۹۹۱،

۰۰۲، ۱۰۲، ۲۰۲، ۳۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲، ۶۰۲، ۷۰۲،

۸۰۲، ۹۰۲، ۰۱۲، ۱۱۲، ۲۱۲، ۳۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲،

۶۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۳۲۲، ۴۲۲،

۵۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲، ۳۳۲،

۴۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۰۴۲، ۲۴۲،

۳۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۷۴۲، ۹۴۲، ۰۵۲، ۱۵۲،

۲۵۲، ۳۵۲، ۴۵۲، ۵۵۲، ۶۵۲، ۰۶۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۳۶۲، ۴۶۲،

۵۶۲، ۶۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲، ۹۶۲، ۰۷۲، ۱۷۲، ۲۷۲،

۳۷۲، ۴۷۲، ۵۷۲، ۶۷۲، ۷۷۲، ۸۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲،

۴۸۲، ۳۸۲، ۲۸۲، ۱۸۲

سبب زندگی: پنجاه، ۱۸۲

سبب مرگ: ۳۸۲، ۲۸۲، ۱۸۲

سبب مرگ ضروری: پنجاه، ۲۸۲

سبب‌های دم زدن: ۵۰۲

سیکساری: پنجاه، ۰۸۲

سپرز: چهل و یک، ۵۲، ۰۳، ۲۳، ۶۵، ۹۸، ۰۹، ۱۰۱،

۷۱۱، ۹۱۱، ۰۲۱، ۲۲۱، ۴۲۱، ۶۲۱، ۷۲۱، ۸۲۱،

۲۴۱، ۴۴۱، ۵۷۱، ۶۰۲، ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۷۲۲،

۴۴۲، ۵۳۲

سده: چهل و چهار، ۴۰۱، ۵۵۱، ۵۶۱، ۵۷۱، ۵۹۱،

۴۱۲، ۶۱۲، ۸۱۲، ۰۲۲، ۳۲۲، ۴۲۲، ۶۲۲، ۸۲۲،

۹۲۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۸۵۲، ۰۶۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۶۶۲،

۹۷۲

سرسام: ۶۱۲، ۶۶۱، ۲۶۱

سرطان: ۶۶۲، ۲۶۱، ۰۶۱، ۴۵۱

سرفه: چهل و هشت، ۲۶، ۹۵۱، ۶۶۱، ۸۶۱، ۴۱۲،

۳۵۲، ۷۲۲

سعال: ۳۵۲، ۰۴۲، ۱۷۱، ۰۷۱، ۹۶۱، ۸۶۱، ۶۶۱،

۵۵۲

سکته: ۸۰۲، ۰۹۱، ۲۷۱، ۹۶۱، ۲۶۱، ۵۵۱، ۴۵۱،

۳۸۲، ۴۱۲

سکون: ۵، ۷۹، ۹۶۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۲۸۱، ۴۸۱، ۶۸۱،

۷۸۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۳۹۱، ۴۹۱، ۷۹۱، ۷۰۲، ۷۵۲،

۲۸۲، ۹۵۲

رگ‌های اجوف: چهل

سل: ۴۵۲، ۶۳۲، ۲۲۲، ۱۲۲، ۷۱۲، ۳۶۱

سلس البول: ۳۲۲

سنگ مثانه: ۵۱۲

سودا: چهل و چهار، ۴، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۹۲، ۰۳، ۱۳،

۲۳، ۳۳، ۰۹، ۰۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۷۲۱، ۲۴۱، ۹۵۱،

۱۶۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۲۷۱، ۴۷۱، ۰۱۲، ۳۱۲، ۱۲۲،

۲۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۲۴۲،

۴۴۲

سوراخ: ۳۶۱، ۰۶۱، ۱۱۱، ۲۵

سوالقنیه: ۸۵۱

سوالمزاج: ۳۵۱، ۴۵۱، ۷۵۱، ۸۵۱، ۲۹۱، ۳۹۱،

۵۹۱، ۸۹۱، ۱۰۲، ۶۰۲، ۵۱۲، ۱۲۲، ۶۴۲، ۰۶۲،

۳۶۲، ۴۶۲، ۸۶۲، ۱۸۲، ۲۸۲

سوالمزاج مرکب: ۳۵۱

سوالهیی: ۰۵۱

سیلان: ۴۱۱

سینه: ۰۲، ۱۲، ۲۲، ۵۳، ۵۴، ۶۴، ۸۴، ۳۶، ۵۶، ۹۶،

۰۷، ۱۷، ۲۷، ۱۹، ۲۹، ۶۹، ۸۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۳۱۱،

۵۱۱، ۸۱۱، ۸۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۸۰۲، ۷۲۲، ۱۷۲،

۵۷۲، ۹۷۲

شادی: پنجاه، ۲۹۱، ۵۹۱، ۴۰۲، ۸۵۲، ۰۸۲

شراب: چهل و پنج، ۵، ۰۲، ۴۱۱، ۵۱۱، ۸۳۱، ۵۵۱،

۲۹۱، ۵۹۱، ۱۰۲، ۲۰۲، ۱۱۲، ۲۲۲، ۰۴۲، ۵۴۲،

شریان: ۴۱، ۵۱، ۶۲، ۰۳، ۵۸، ۸۸، ۹۸، ۶۹، ۷۹، ۸۹،

۱۰۱، ۰۱۱، ۲۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۶۲۱، ۳۳۱، ۹۳۱،

۷۵۱، ۸۵۱، ۹۵۱

شریان بزرگ: چهل، ۸۹، ۹۹، ۱۰۱

شریان سباتی: چهل، ۸۹، ۹۹

شریان وریدی: چهل، ۷۹، ۱۰۱، ۵۱۱، ۱۸۱، ۵۰۲،

شش: چهل و یک، ۹۸، ۱۹، ۷۹، ۸۹، ۹۹، ۳۱۱، ۴۱۱،

۵۱۱، ۷۲۱، ۸۲۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۳۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲،

۶۰۲، ۸۰۲، ۴۵۲، ۶۶۲، ۹۶۲

شکافتن: سی و پنج، ۹۱۱، ۷۵۱، ۸۶۲

شکم: پنجاه، ۰۳، ۵۳، ۲۵، ۷۶، ۹۶، ۰۷، ۱۷، ۳۷، ۴۷،

۵۷، ۸۷، ۹۷، ۸۸، ۲۹، ۵۹، ۶۹، ۱۰۱، ۹۱۱، ۱۳۱،

۰۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۷۳۲، ۵۴۲، ۲۷۲،

۸۷۲

شناخت قوت: ۱۴، ۳۳۱

شوله: ۰۶۱

شیاف: سی و پنج

طاعون: ۹۵۱

صداع: ۶۲۲

صرع: ۵۵۱، ۲۶۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۲۷۱

صفرا: چهل و چهار، ۴، ۸، ۲۲، ۳۲، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۸۲،

۹۲، ۱۳، ۲۳، ۳۳، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱،
 ۳۵۱، ۹۵۱، ۱۶۱، ۳۶۱، ۵۶۱، ۴۷۱، ۰۱۲، ۳۱۲،
 ۴۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲، ۲۲۲، ۴۲۲، ۹۲۲، ۶۳۲،
 ۸۳۲، ۰۴۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۶۴۲، ۷۴۲، ۹۴۲، ۱۵۲،
 ۴۵۲، ۸۵۲، ۰۶۲

ضیق النفس: ۲۵۱، ۸۰۲، ۰۲۲، ۵۲۲، ۷۲۲

طبع: چهل و هفت، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۶۱، ۶۲، ۷۲، ۸۲،
 ۹۲، ۴۴۱، ۵۴۱، ۰۸۱، ۷۸۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۷۱۲،
 ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۸۳۲، ۱۴۲، ۲۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲،
 ۷۴۲، ۴۵۲، ۴۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲، ۲۸۲

طعام: سی و چهار، ۵، ۰۲، ۳۲، ۱۳، ۲۳، ۶۴، ۰۶، ۲۶،
 ۳۶، ۰۹، ۴۱۱، ۵۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۹۱۱، ۰۲۱، ۲۲۱،
 ۳۲۱، ۴۲۱، ۷۲۱، ۵۳۱، ۸۳۱، ۹۳۱، ۲۴۱، ۳۴۱،
 ۴۴۱، ۳۵۱، ۵۵۱، ۶۵۱، ۵۶۱، ۸۶۱، ۲۷۱، ۳۷۱،
 ۲۹۱، ۳۹۱، ۵۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۲۰۲، ۹۰۲، ۱۱۲،
 ۶۱۲، ۳۲۲، ۴۲۲، ۶۲۲، ۱۳۲، ۵۳۲، ۱۴۲، ۲۴۲،
 ۳۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۷۴۲، ۹۵۲، ۰۶۲، ۷۶۲،
 ۸۶۲، ۹۷۲، ۳۸۲

طعم: چهل و هفت

عجز: چهل، ۱۵، ۴۵، ۸۸، ۹۸، ۹۲۱

عرض: چهل و سه، ۶۳۱، ۰۵۱، ۸۵۱، ۸۶۱، ۴۸۱،
 ۶۸۱، ۸۵۲، ۴۶۲

عرق: سی و چهار، ۵، ۴۸، ۵۸، ۷۴۱، ۶۵۱، ۲۶۱،
 ۸۶۱، ۹۶۱، ۳۷۱، ۱۸۱، ۰۹۱، ۴۹۱، ۴۱۲، ۸۱۲،
 ۰۲۲، ۷۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۳۴۲، ۹۴۲، ۰۵۲، ۱۵۲،
 ۰۶۲، ۸۶۲

عرق النساء: ۴۳۲

عفونت صفرا: ۳۵۱

عسرالبول: ۰۵۱

عصب (تشریح): ۸۰۱، ۳۱۱

عصب و منفعت آن: سی و نه، ۱۸

عصبا که از دماغ برسته: ۱۶، ۸۰۱

عصبا که از نخاع برسته: چهل، ۱۶، ۵۸، ۷۸،

۸۰۱

عصص: چهل، ۴۵، ۵۷، ۹۸

عضله (تشریح): سی و نه، ۵۵، ۹۶، ۳۷، ۷۷، ۰۸

عطر: سی و چهار

غایط: سی و چهار، ۷۴۱

غشی: ۱۵۱، ۹۶۱، ۴۰۲

غضروف: سی و هشت

غلبه بلغم: چهل و چهار، ۳۷۱، ۴۷۱، ۶۷۱

فالج: ۳۵۱، ۰۹۱، ۵۹۱، ۴۱۲، ۷۲۲

فتق: ۹۱۱، ۴۲۱، ۶۵۱، ۷۵۱، ۷۷۱

فزونى اندامها: پنجاه

فصد: سی و چهار، ۴۹، ۵۹، ۴۶۱، ۴۲۲، ۳۸۲

فک زورین: ۸۵

فک زیرین: ۴۵، ۶۵، ۸۵، ۹۵، ۲۶، ۳۹

قانون (کتاب): ۷۶، ۶۸، ۳۴۱

قرحه: ۶۵۱، ۰۶۱، ۲۶۱، ۱۷۱، ۷۲۲، ۲۳۲، ۴۳۲

۱۶۲، ۸۳۲

قسطاس بن لوقا: ۴۸۲

قضیب: سی و نه، ۴۷، ۹۸، ۵۹، ۹۲۱، ۰۳۱، ۵۵۱

۵۱۲، ۸۲۲، ۳۳۲، ۴۳۲، ۱۷۲

قوبا: ۲۲۱، ۲۶۱

قوت: ۴۳۱، ۹۳۱، ۱۴۱

قوت حیوانی: چهل و یک، ۷۱۱، ۳۳۱، ۹۳۱، ۰۴۱

۲۸۱، ۴۸۱، ۲۹۱، ۶۰۲، ۱۳۲، ۰۵۲، ۱۸۲

قوت طبیعی: چهل و یک، ۳۳۱، ۴۳۱، ۸۳۱، ۰۴۱

۰۳۲، ۰۷۲، ۴۷۲

قوت نفسانی: چهل و یک، ۳۳۱، ۴۳۱، ۹۳۱، ۰۴۱

۱۴۱

قولنج: ۱۷۱، ۶۱۲، ۹۲۲، ۲۴۲، ۴۴۲، ۷۶۲

قی: ۳۳، ۲۶، ۳۶، ۴۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۷۷۱، ۱۱۲

کتف: سی و نه، ۷۵، ۴۶، ۵۶، ۶۶، ۷۶، ۰۷، ۵۸، ۶۸

۵۲۲، ۸۰۲، ۱۰۱، ۳۹، ۲۹، ۸۸، ۷۸

کسوت: ۴۳

کفک: چهل و هفت، ۷۲، ۰۲۱، ۵۱۲، ۰۳۲، ۷۳۲

۰۴۲، ۱۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۱۶۲، ۲۷۲

گردن: سی و هشت، سی و نه، چهل، ۵۳، ۶۳، ۱۴، ۲۴

۵۴، ۲۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۰۷، ۲۷، ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۷۸

۰۵۲، ۹۲۲، ۵۲۲، ۰۶۱، ۲۹

گرده: چهل و یک، ۲۳، ۳۳۲

گریه: پنجاه، ۹۷۲

گند: پنجاه، ۸۷۲

گوش: چهل و یک، ۲۳، ۷۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۳۶،

۰۴۱، ۶۱۱، ۴۱۱، ۱۱۱، ۹۹، ۳۹، ۱۹، ۶۸، ۴۸، ۴۶

۳۶۲، ۷۳۲، ۰۲۲، ۱۹۱، ۱۸۱، ۶۷۱، ۴۶۱، ۹۵۱

گوهر تن: سی و چهار

لزجی: ۵۴۲، ۸۳۲

مادت: ۲۸۲، ۳۲۲، ۰۱۲، ۹۰۲، ۲۵۱

مادگی: چهل و نه، ۲۹۱، ۵۷۲

ماشرا: ۹۵۱

مالیخولیا: ۰۳، ۲۲۱، ۴۶۱

مایه: سی و چهار، ۱، ۴، ۵، ۶، ۹، ۱۱، ۷۱، ۵۱۱، ۳۵۱،

۰۸۱، ۲۸۲، ۸۷۲، ۶۷۲، ۲۸۱

مئانه: چهل و یک، ۲۳، ۱۵، ۴۷، ۹۸، ۵۹، ۰۰۱، ۹۱۱،

۰۵۱، ۵۴۱، ۱۳۱، ۹۲۱، ۸۲۱، ۷۲۱، ۶۲۱، ۱۲۱

۵۱۲، ۴۱۲، ۰۱۲، ۳۰۲، ۱۷۱، ۰۷۱، ۹۶۱، ۶۵۱

۰۲۲، ۸۱۲، ۷۱۲، ۹۳۲، ۵۳۲، ۴۳۲، ۳۳۲، ۲۳۲

۵۷۲

محمد بن زکریا: ۹۱۲، ۲۲۲، ۴۲۲، ۵۲۲، ۵۳۲

مرگ: پنجاه، ۰۱۱، ۵۵۱، ۸۶۱، ۵۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲،

۱۳۲، ۴۳۲، ۱۸۲، ۲۸۲، ۳۸۲

مرگ مفاجا/مفاجات: پنجاه، ۳۸۲

مفاجا/مفاجات: ۵۵۱، ۹۷۲، ۰۸۲، ۴۸۲

مری: چهل و یک، ۰۶، ۲۶، ۳۷، ۵۸، ۳۹، ۲۱۱، ۷۱۱،

۰۷۱، ۵۴۱، ۳۴۱، ۰۲۱، ۸۱۱

مزاج: سی و هفت، ۱، ۴۱، ۰۲

مزاج اندام: سی و هفت، ۰۲

مزاج سالهای عمر: سی و هفت، ۴۱، ۵۱

مزاج فربهی و لاغری: سی و هفت، ۸۱

مزاج مردان و زنان: سی و هفت، ۷۱

مزاج معتدل و نامعتدل: سی و هفت، ۹۱

مزاجهای اصلی: سی و هفت، ۷۱

مسهل: بیست و هفت، ۱۱۲

مشیمه: چهل و نه، ۳۰۱، ۵۰۱، ۹۰۱، ۴۷۲، ۵۷۲،

۶۷۲

معالجات (کتاب): ۹۵۱، ۵۳۲، ۱۷۲

معدّه: ۳۲، ۵۲، ۷۲، ۹۲، ۰۳، ۱۳، ۲۳، ۶۴، ۰۷، ۴۷،

۹۸، ۰۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۲۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۹۱۱، ۰۲۱،

۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱، ۷۲۱، ۸۲۱،

۵۳۱، ۲۴۱، ۳۴۱، ۴۴۱، ۵۴۱، ۱۵۱، ۲۵۱، ۳۵۱،

۵۵۱، ۵۶۱، ۸۶۱، ۰۷۱، ۲۷۱، ۴۷۱، ۵۹۱، ۰۰۲،

۳۰۲، ۴۰۲، ۶۰۲، ۹۰۲، ۸۱۲، ۳۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲،

۵۳۲، ۲۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۷۴۲، ۶۶۲، ۷۶۲،

۹۷۲، ۹۶۲

مقعد: سی و نه، ۱۵، ۴۷، ۵۹، ۳۷۱، ۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲

مسکن: سی و چهار، ۴۷۱، ۲۹۱

منفذ: چهل و هشت، ۲۱۱، ۳۵۱، ۵۵۱، ۷۵۱، ۵۷۱،

۸۱۲، ۳۲۲، ۹۳۲، ۵۴۲، ۱۶۲، ۳۶۲، ۸۶۲، ۶۷۲،

۳۸۲

منفعت دم زدن: چهل و پنج، ۵۰۲

منفعت طب: سی و هفت

منفعت نبض: چهل و چهار، ۰۸۱، ۱۸۱

منفوخ: چهل و هفت، ۴۴۲

مهره: سی و هشت، چهل، ۶۳، ۱۴، ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۵۴،

۷۴، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۴۶، ۰۷، ۲۷، ۳۷، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۸۸،

۹۸، ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۵۹، ۹۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۷۱۱، ۸۱۱،

۹۲۱، ۵۷۲

مهره پهنه: چهل، ۸۸

ناخن: پنجاه، ۴، ۲۳، ۱۵، ۰۶۱، ۱۸۱، ۸۷۲

ناصر/ناسور: ۱۶۱

نبض: چهل و پنج، ۲۲، ۷۴۱، ۰۵۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۹۶۱،

۲۷۱، ۳۷۱، ۴۷۱، ۶۷۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۲۸۱،

۳۸۱، ۴۸۱، ۵۸۱، ۶۸۱، ۷۸۱، ۸۸۱، ۹۸۱، ۰۹۱،

۱۹۱، ۲۹۱، ۳۹۱، ۴۹۱، ۵۹۱، ۶۹۱، ۷۹۱، ۸۹۱،

۹۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۲۰۲، ۳۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲

نبض آبستان: چهل و پنج، ۸۹۱

نبض آماس: چهل و پنج، ۴۰۲

نبض اعراض نفسانی: چهل و پنج، ۴۰۲

- نبض به سبب ریاضت: چهل و پنج، ۱۰۲
- نبض به سبب طعام و شراب: چهل و پنج، ۱۰۲
- نبض به سبب گرمابه: چهل و پنج، ۲۰۲
- نبض به سبب درد: چهل و پنج، ۲۰۲
- نبض خواب و بیداری: چهل و پنج، ۰۰۲
- نبض سالهای عمر: چهل و پنج، ۷۹۱
- نبض مردان و زنان: چهل و پنج، ۷۹۱
- نبض مردم فربه و مردم لاغر: چهل و پنج، ۹۹۱
- نبض مزاجها: چهل و پنج، ۸۹۱
- نبض هر فصلی از فصلهای سال: چهل و پنج، ۹۹۱
- نری: چهل و نه، ۵۷۲
- نزله: ۲۱۱، ۵۱۱، ۹۵۱، ۲۴۲، ۳۵۲، ۴۵۲
- نشانههای آماسهای ظاهر و باطن: چهل و چهار، ۶۷۱
- نشانههای امتلا: چهل و چهار، ۲۷۱
- نشانههای بیماری مشترک و بیماریهای اصلی: چهل و چهار، ۱۷۱
- نشانههای بیماریهای بادی: چهل و چهار، ۵۷۱
- نشانههای دم زدن اندر حرکتهای سینه: چهل و پنج، ۸۰۲
- نشانههای سده: چهل و چهار، ۵۷۱
- نشانههای غلبه خون: چهل و چهار، ۳۷۱
- نشانههای غلبه سودا و بیماریهای سوداوی: چهل و چهار، ۴۷۱
- نشانههای غلبه صفرا و بیماریهای صفراوی: چهل و چهار، ۴۷۱
- نضح: سی و پنج، ۸۶۱، ۵۹۱، ۵۱۲، ۸۱۲، ۰۲۲، ۳۲۲، ۴۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۲۳۲، ۴۳۲، ۵۳۲
- ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۴۵۲، ۷۶۲
- نفت: سی و چهار، ۷۴۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۳۵۲، ۴۵۲، ۵۵۲
- نقرس: ۳۶۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۹۲۲
- نقصان اندامها: ۷۷۲
- نمس: ۱۶۱
- وجع المفاصل: ۴۶۱، ۵۶۱

هذیان: ۰۲۲، ۰۶۶۱، ۱۲۲

هوا: بیست و هفت، سی و چهار، ۳۶، ۹۶، ۰۷، ۵۸،
 ۱۹، ۷۹، ۵۰۱، ۱۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۲۵۱،
 ۳۶۱، ۰۷۱، ۳۷۱، ۴۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۲۹۱، ۳۹۱،
 ۹۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۲۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲، ۶۰۲، ۷۰۲،
 ۸۰۲، ۰۱۲، ۱۱۲، ۶۱۲، ۰۵۲، ۷۵۲، ۸۵۲، ۹۵۲،
 ۰۶۲، ۱۶۲، ۸۶۲، ۴۷۲، ۵۷۲، ۶۷۲، ۸۷۲، ۹۷۲،
 ۱۸۲، ۲۸۲، ۳۸۲
 یرقان: ۰۳۲، ۹۲۲، ۸۲۲، ۰۲۲، ۸۱۲، ۳۱۲، ۱۲۱، ۰۴۲

فهرست منابع

- ۱ - جرجانی، سیداسماعیل؛ ذخیره خوارزمشاهی، به اهتمام سعیدی سیرجانی، بنیاد فرهنگ ایران، ۵۵۳۱
- ۲ - جرجانی، سیداسماعیل؛ ذخیره خوارزمشاهی (متن عکسی)، کتابخانه آیالله مرعشی نجفی شماره مسلسل ۷۸۲
- ۳ - جرجانی، سیداسماعیل؛ ذخیره خوارزمشاهی، (به خط فصیح بن افسح بروجردی)، نسخه خطی کتابخانه شخصی
- ۴ - جرجانی، سیداسماعیل؛ الاغراض الطیبه فی مباحث العلائیه؛ بنیاد فرهنگ ایران
- ۵ - جرجانی، سیداسماعیل؛ خفی علایی؛ به تصحیح دکتر محمود نجم آبادی - دکتر علی اکبر ولایتی
- ۶ - شکیبی گیلانی، جامی؛ واژه‌های پزشکی پارسی، ذخیره خوارزمشاهی و راهنمای ساختن واژه‌های دانشیک در زبان پارسی، تهران ۴۶۳۱
- ۷ - ابومنصور هروی، موفق الدین؛ الابنیه عن الحقایق الادویه، به تصحیح احمد بهمنیار، دانشگاه تهران ۴۶۳۱
- ۸ - انصاری شیرازی، علی بن حسین؛ اختیارات بدیعی، تصحیح و تحشیه دکتر محمدتقی میر، تهران ۱۷۳۱
- ۹ - دهخدا، علی اکبر؛ لغت نامه دهخدا، دانشگاه تهران
- ۰۱ - معین، محمد؛ فرهنگ معین، تهران،
- ۱۱ - نفیسی، سعید؛ فرهنگ ناظم الاطباء،
- ۲۱ - عمید، حسن؛ فرهنگ فارسی، تهران ۱۵۳۱

- ۳۱ - فرهنگ عربی - فارسی لاروس (دوره دوجلدی)،
 ۴۱ - فرهنگ فارسی - انگلیسی، اشتینگاس
 ۵۱ - مومن حسینی طبیب، محمد؛ تحفه حکیم مومن، (با مقدمه دکتر محمود نجم آبادی)، شیراز کتابفروشی
 مصطفوی،
 ۶۱ - مخزن الادویه، عقیلی
 ۷۱ - زرگری، علی؛ گیاهان دارویی ایران، دانشگاه تهران، ۱۷۳۱
 ۸۱ - آسیب‌شناسی و درمان بیماری‌های روانی در قلمرو اسلامی، جهاددانشگاهی،
 ۹۱ - نجم آبادی، محمود؛ تاریخ طب در ایران بعد از اسلام، دانشگاه تهران
 ۰۲ - الگود، سیریل؛ تاریخ پزشکی ایران، ترجمه محسن جاویدان؛ اقبال
 ۱۲ - امیری، منوچهر؛ فرهنگ داروها و واژه‌های دشوار

IHAHSMZARAHK EYERIHKAZ
)enicidem fo koob evisneherpmoc naisrep tsedlo ehT(

C.A yrutneC ht21.

inajroJ liamsI deyeS :yB
 D.M irerrahoM .R.M :yb detidE.
 secneicS lacideM fo ymedacA ehT : yb dehsilbuP

narI fo cilbupER cimalsI

noitcudortnI

fo yrotsih eht ni snaicisyhP nainarI gnidnatstuo tsom eht fo eno
 ,inajroJ liamsI deyeS

ni evraM ni deid dna D.A 3-2401=H.A 434 ni nagroG ni nrob saw
,enicidem cimalsI
dnoces eht eb ot demialc saw eH .ytsanyd ihahsmzarahK gnirud D.A
,7-6311=H.A ,135
dna noitavreserp eht ni elor tnatropmi na gnivah ,anicevA ekil
snaicisyhp fo noitareneg
ni noitubirtnoc taerg dah eH .egatireh lacidem namoR-ocerG fo
noissimsnart
fo sega krad eht gnirud ,seirtnuoc rehto dna narI ni secneics
lacidem fo tmemnethgilne
noitazilivic nretsew.

nasarohK taerg rof eman dlo(evraM ni efil gnol luftiurf sih fo (,
tsom tneps inajroJ
fo tsegral eht ,naisreP ni enicidem no skoob nwonk-llew ruof
etorw eH .deid eh erehw
eman eht retfa ,.D.A 2111=H.A 405 ni nettirw ,ihahsmzarahK
eyerihkaZ dellac si hcihw
ytsanyd sih fo daeh eht ,hahsmzarahK dammahom niddebtogh fo.
swollof sa era skoob rehto s'inajroJ:
rof naisreP ni nettirw herihkaZ fo sisonys a tsomla si hcihw
,heibbet-o-zarhgA-lA
ecitcarp rieht ni esu 'srenoititcarp lacidem.
desoppus si dna ,skoob denoitnem-evoba htob fo yrammus a si hcihw
,iialA heifohK
koob tekcop ro launam a sa deredisnoc eb ot.
cilbup rof noitamrofni lacidem lareneg gniniatnoc koob naisreP a .
si hcihw ,ragedaY
a sa llew sa ,rehposolihp dna tsitneics a saw inajroJ ,reerac
lacidem sih morf trapA
sdleif evoba eht ni selcitra dna skoob ynam nettirw dah dna .
naigoloeht

evisneherpmoc dna tnacifingis ,etelpmoc tsom eht fo eno si
ihahsmzarahK eyerihkaZ
lacidem detargetni na sa dezingocer eb tsum ylurt taht stxet
lacidem naisreP
nettirw erew stxet lacidem tsom hcihw gnirud seirutnec evif
ylraen retfA .aidepolcycne
naisreP ni koob siht dennep inajroJ liamsI deyeS ,cibarA ni.
saw koob eht ecnis dna noitacilbup retfa doirep trohs a ni
suomaf emaceb koob siht
noonahG`` ot koob siht derreferp enicidem fo stneduts naisreP ",
eht ,naisreP ni nettirw

cibara ni nettirw saw hcihw ,anniceva fo koob suomaf tsom eht.
 os ,sbreh tuoba ylevisulcxe retpahc a sulp semulov enin ni koob
 sih etorw inajroJ
 semulov net ot detnuoma yeht rehtegotla.
 lacidem fo seiradnuob eht ,sretpahc xis sah hcihw ,emulov siht nI
 :emulov ts1 eht
 eht dna sruomuh ,stnemele ruof eht fo noitingocer eht dna
 stifeneb rieht ,secneics
 nagro hcae fo ygoloisyhp dna ymotana eht yllanif dna stibah eht
 ,)snoitutitsnoc(srepmet
 debircsed era.
 snoitcnuf eht tuoba si ,sretpahc owt fo stsisnoc hcihw ,emulov
 siht :emulov dn2 eht
 eht ,sesaesid fo smrof dna yteirav eht ,ssenlli dna htlaeh ni
 ydob namuh fo seitivitca dna
 eht fo snoitercxe eht fo ytilauq eht dna seslup fo sdnik suoirav
 gnitaitnereffid fo sdohtem
 eht tneserper taht ,loots dna eniru ,mutups ,taews sa hcus ydob
 eht fo steltuo dna serop
 ydob eht fo sessenlli suoirav.
 rof senilediug eht snialpxe rohtua eht ,sretpahc owt ni ,emulov
 siht nI :emulov dr3 eht
 eht ,gnivil rof ecalp dna etamilc etairporppa na gnisoohc dna
 htlaeh fo ecnanetniam
 reporp rof enilediug ,knird dna doof etairporppa gnisoohc
 ,ytilauq rieht fo noitingocer
 etairporppa ni gnisserd fo rennam eht ,ytilibommi dna ytilibom
 ,ssenlufekaw dna peels
 fo esu eht ,siseme ecudni ot woh dna slio dna sbreh citamora
 ,semufrep gnisu ,sehtolc
 amene ,sehceel gnisu ,gnippuc dna noitcesenev fo seuqinhcet eht ,
 dna sevitaxal
 thguoht ,feirg ,airohpue sa hcus sessenlli latnem fo tmemeganam
 eht dna seirotisoppus
 dna erutuf ni esaesid a etacidni taht segnahc lacisyhp fo
 noitceted eht osla .cte sredrosid
 dna erac 'srelevart ,erac htlaeh ega dlo ,)gnisiar ,noitacude(
 gniraer dlihc ot ediug a
 emulov siht ni denoitnem era ,stcejbus railimis.
 sesaesid gnisongaid fo cipot eht srevoc emulov siht ,sretpahc ;
 ruof nI :emulov ht4 eht
 fo noitingocer eht dna sisirc ,noitulove sti ,esaesid hcae
 gnihsiugnitsid ,sdrow rehto nI

sisongorp` ` dellac era esehT .smotpmys rieht gnitaulave yb "
 tneitap eht fo noitidnoc eht
 snaicisyhp eht yb.
 sti ,revef fo noitpircsed eht fo stsisnoc ti ,sretpahc xis ni
 nettirW :emulov ht5 eht
 dna ygoloihte ,scitsiretcarahc sti fo noitanalpxe eht dna sepyt
 dna sngis ,sesuac
 tnehtaert.
 morf(snagro ydob eht fo sesaesid eht fo sepyt lla ,sretpahc 12
 nI :emulov ht6 eht
 denoitnem era stnehtaert rieht dna)eot ot daeh.
 dna gnisicni rof desu seuqinhcet dna sduow ,snoitammalfnI
 :emulov ht7 eht
 dna seirujni ,serutcarf dna sbmil suonergnag eht gnitaert dna
 meht gniziretuac
 sretpahc neves ni debircsed era snoitareclu.
 ecnaraeppa reporp dna eneigyh rof senilediug eht ,sretpahc eerht ,
 nI :emulov ht8 eht
 dessucsid era)scitemsoc(pu ekam` ` dellac era hcihw.
 taht secnatsbus suoixon dna snosiop ,sretpahc xis eht tuohguorhT
 :emulov ht9 eht
 seitilauq gnilaeh eht osla dna setoditna rieht dna snagro
 lanretni ro / dna lanretxe tceffa
 debricsed era slamina fo snagro tnereffid fo.
 hcihw ,scituepareht ot noitcudortni na si emulov deretpahc-owt
 sihT :emulov ht01 eht
 koob siht fo erusolc eht si.
 eezaR ,irabaT yb nettirw stxet cibara morf detifeneb sah inajroJ ,
 taht smeets tI
 H.A yrutnec ht5 elddim eht erofeb devil ohw snaicisyhp rehto dna .
 annicevA ,izavhA
 detneserp sah dna naisreP ni txet sih nettirw sah eh skrow esehT
)ekilnu tub ,).D.A ht21
 sah inajroJ liamsI deyeS tahw gniredisnoC .koob evisneherpmoc dna
 tneiciffe na
 hcum sa stnelaviuqe naisreP gnisu fo etips ni ,koob sih fo
 noitcudortni eht ni denoitnem
 ni desu ylnommoc erew taht snoisserpxe dna sdrow cibara esoht
 ,elbissop neeb dah ti sa
 emit taht fo sdrow citamoidi gnisu dediova inajroJ ,suht dna
 detalsnart ton erew emit taht
 eht ni skoob naisreP elbaulav tsom eht fo eno si herihkaZ
 .'nograj` ` dellac era hcihw

gnirevoc ,aidepolcycne lacidem etelpmoc a ylurt si dna enicidem
 dna erutaretil fo dleif
 dna ymotana ,enicidem lareneg gnidulcni ,sehcnarb dna stcejbus
 lacidem fo stcepsa lla
 htlaeh ,noitirtun ,eneigyh ,htlaeh fo noitpircsed eht ,sesaesid
 fo ygoloihte eht ,ygoloisyhp
 cte gnilpmas doolb sa hcus serudecorp lacidem ,efil yadyreve fo .,
 seitud erac
 gnisiar ,noitacude(gniraer-dlihc ,erachtlaeh levart dna (,
 'sroines dna dlihc-rehtom
 ygolocixot ,erachtlaeh niks ,serudecorp lacigrus ,tnemtaert rieht,
 dna smotpmys esaesid
 stnalp dna slacimehc yb gninosiop ,setib lamina rof serusaem ,
 scituepareht
 scituecamrahp dna ygolocamrahp.

D.M irerrahoM .R.M.

yrtaihcySP fo rosseforP
 enicideM fo yrotsiH & scihtE lacidem fo rerutcel-xE
 secneicS lacidem fo ytisrevinU zarihS
 narI ,zarihS
 hcraM ۲۰۰۲

۱. سو المزاج الاعضا البسيطة = آشفتگی مزاجی اندامهای یکسان = noitcnuflaM
۲. سو الهیئ (ع) = آشفتگی مزاجی ناشی از اختلال اعضا مرکب و یا اولیه = noitamroflaM
۳. تفرق الاتصال (ع) = در اصطلاح طب، جدا شدن اتصال بافتها از یکدیگر، مثل زخم، جراحی و قرحه و شکستگی و درفتگی
۴. مرض (ع) = بیماری، esaesid = ssenllI
۵. سبب (ع) = علت، esuaC = ygoloitE
۶. عرض (ع) = علامتی که ناشی از بیماری است = noitatsefinaM
۷. عسرالبول (ع) = دشواری ادرار airusyD
۸. قولنج (ع) = دردی که در روده و دیگر احشای بطنی پدید آید = کولنج = کولانج = در زبان فارسی پرینش = ciloc
۹. غشی (ع) = اغما، بیهوشی = ssensuoicsnoc fo ssol = gnitniaF
۱۰. فالج (ع) = از کار افتادن یک عضو = sisylaraP
۱۱. صرع (ع) = بیماری حمله yspelipE
۲۱. صداع (ع) = سردرد، ehcadaeH = aiglalahpeC
۳۱. سرسام (ف) = ورم دماغ، sitilahpecnE
۴۱. منش گشتن (ف) = منش گردیدن، به معنی قی
۵۱. سعال (ع) = سرفه، hguoC
۶۱. ضیق النفس (ع) = نفس تنگی، aenpsiD
۷۱. سل (ع) = قرحهای که در ریه ایجاد می گردد = sisolucerebut

۸۱. قسمت‌های داخل قلاب در نسخه متن اصلی از قلم افتاده است.
۹۱. منظور بیماریهای داخلی است، enicideM lanretnI
۰۲. دق مشتق از دقیق به معنی باریک است، تب دق = تب سل، تب متصلی است که شخص را می‌کاهد و باریک و لاغر می‌کند = .sisolucrebuT
۱۲. منظور عفونت‌های صفراوی است sititsycelohC یا sititapeH
۲۲. فالج (ع) = از کار افتادن عضو sisylaraP
۳۲. ترهل (ع) = کم حس شدن و ورم کردن
۴۲. استسقا لحمی (ع) = نوعی از استسقا که آب در زیر پوست بدن بگردد = .ysporD
۵۲. سرطان = .recnaC
۶۲. سکته (ع) = ایست (ف) = .sutCI
۷۲. منش گشتن، منش گردا (ف) = قی (ع) = .gnitimoV
۸۲. حمی یوم (ع) = تب یكروزه.
۹۲. تب دموی (ع) = تب خونی = .eniugnaS
۰۳. مسفت (ع) = مشتق از سفت تازی به معنی کدو است، مجموعه‌های بیضی شکل و کدو مانند را مسفت گویند.
۱۳. مفرطح (ع) = پهناور (ف)
۲۳. دوالی = گشاد شدن رگهای پا = .eciraV
۳۳. خناق (ع) = دیفتری - خروسک - ورم گلو - محل دار زدن در گلو = .airethpiD
۴۳. مفاجا (ع) = مرگ ناگهانی htaed nedduS
۵۳. دالالفیل (ع) = فیل پایی، بیماری که ساق پای را ستبر گرداند و به فارسی پاغر و یا پاغره گویند = .sisaitnahpelE
۶۳. فاریسموس (ل) = سختی و بزرگی آلت، فرسمیوس، msipairP
۷۳. ذبول (ع) = خشکی پوست و لاغر شدن.
۸۳. سلعب (ع) = برآمدگی در بدن یا گردن = .aluforCS
۹۳. ظفره (ع) = ناخن یا ناخنک چشم
۰۴. ثلول (ع) = آرخ = آرخ (ف) = سر پستان = زگیل (ف) = .traW
۱۴. رجا (ع) = غده‌ای که در رحم پدید آید، amorbiF
۲۴. املس (ع) = نرم و هموار، ضد خشن
۳۴. فتق (ع) = هر عضوی که از جای خود بیرون شود = .ainreH
۴۴. مورسرج = مور ساره = مور سارج (ف) = راس النمل (ع) آفتی که در عنبیه چشم پدید آید، قرح‌های در عنبیه به اندازه سرمور
۵۴. خدش (ع) - خراش ihctarCS
۶۴. سحج (ع) = خراش زخم‌های روده‌ای
۷۴. ریم = چرک، ssuP
۸۴. قرحه = زخم = .reclU
۹۴. شق (ع) = کفتیدن، ترک، درز، شکاف، erussiF
۰۵. شدخ (ع) = شکستن، چند پاره شدن
۱۵. رض (ع) = کوفتگی، خرد شدن = .noisutnoC

۲۵. کسر (ع) = شکستگی، erutcarF
۳۵. هتک (ف) = پاره کردن، در بدن
۴۵. خر (ع) = شکاف، بریدگی
۵۵. مر (ع) = گذرگاه، معبر
۶۵. غایر (ع) = فروریختن، پایین آمدن
۷۵. فدع (عربی) = کجی و اعوجاج استخوانهای خرد دست و پا
۸۵. فسخ (ع) = از هم جدا شده
۹۵. صدع (ع) = شکافتن چیزی را به طوری که دو پاره آن جدا نگردد.
۱۰۶. ام الدم = بیت الدم (ع) = خون خانه، کپه خون، amotameH , msiruenA
۱۶. خلع (ع) = دررفتگی بخشی از استخوان از مفصل، noitacolsiD
۲۶. فک (ع) = رها شدن، ول شدن، دو پاره کردن و شدن
۳۶. سوالقنیه (ع) = سوالمزاج (ع) = حالتی که مزاج از وضعیت طبیعی بگردد و ضعف بر وی مستولی شود.
۴۶. آماس = اورام = برآمدگی، باد کردن = sgnillewS
۵۶. نزله (ع) = نزول ماده یا مایع از عضو بالاتر به پایین تر، زکام، بخصوص زکام همراه با خرابی سینه و سرفه
hrrataC = sruomuh fo noixulfeD
.= smuehR
۶۶. بثر (ع) = جمع آن بثور به معنی آبله ریزه که روی پوست بدن پیدا شود = sehsaR
۷۶. فلغمونی (ل) = (مخاطی = mgelhp = بلغمی، مخاطی)
۸۶. حمره (ع) = رنگ سرخ، ورم سرخ، بماده سرخی = .noitamalfnI siotarenisurE
۹۶. ماشرا از ریشه شریانی به معنی اورام دموی = آماس دموی = gnillews ydoolbA
۱۰۷. حمره فلغمونی (ع) = باد سرخ بلغمی
۱۷. خراج (ع) = دمل = جوش = eroS , elpmiP , noitpureE
۲۷. طاعون (ع) = مرض مسری همراه، تب و دمل و خیارک، obuB
۳۷. خنازیر (ع) = گردن خوکی = ورم غدد لنفاوی گردن . aluforcS
۴۷. سلعه (ع) = برآمدگی متحرک زیر پوست = romuT
۵۷. عروس = دمل زیربغل
۶۷. شهدی (ع) = بمفهوم کفگیرک، زرد زخم، زرد ریش
۷۷. قرحه (ع) = زخم - ریش = dnuow = reclu
۸۷. آکله (ع) = خوره
۹۷. داحس (از ریشه لاتینی) = آماسی که در بن ناخن‌ها بروز می‌کند، با درد شدید، و ناخن مانند طلق سفید می‌گردد به فارسی
کژدمه یا عقربک
گویند = siranaP
۱۰۸. صدید (ع) = چرک و خون
۱۸. سفت (ع) = پوسته پوسته چون فلس ماهی
۲۸. نمله (ع) = مورچه
۳۸. گاورسیه = به شکل دانه‌های گیاهی بهمین نام (گاورش) که شبیه به ارزن است.

۴۸. آتش پارسی = تبخال، تبخاله = taeh reveF = elutsuP

۵۸. شوله (ع) = نیش عقرب

۶۸. دبيله = دبيل (ع) = دمل = ssecbA .

۷۸. ناصور = ناسور (ع) = زخمی که آب کشیده و ورم کرده و چرکی شده باشد = alutsiF .

۸۸. این نوع خارش عمومی همراه با تاسه (غم و بی‌قراری) را اصطلاحاً کهیر (airacitrU) گویند.

۹۸. شری (ع) = کهیر

۱۰۹. غری (ف) = برآمدگی، فتق، (tsyC) سلعه (ainreH , amop

۱۹. فیله الما = آب پای = sisaitniahpelE

۲۹. تهیج (ع) = تحریک پوست = noitatirri

۳۹. جرب (ع) = گری = seibacS

۴۹. مسامیر (ع) = جمع مسمار به معنی میخ در این جا به معنی پینه‌ها

۵۹. ثلیل = جمع ثلول = زگیل

۶۹. دالثلعب (ع) = بیماری روباه = ریزش موی سر یا ریش = aicepola

۷۹. دالاحیه (ع) = خشک شدن و پوست پوسته شدن مثل پولک ماهی

۸۹. نمس (ع) = نمش (ع) = دانه‌های سفید و سیاه پوست = کک مک = selkcerF

۹۹ و ۲. بریون (ف) و قوبا (ع) = ترک خوردن و پوست پوسته شدن پوست = زرده زخم

۱۰۰. الخفیف (ع) = خشک و درشت، چنین به‌نظر می‌رسد که در جمله (و درستی پوست که به‌تازی الخفیف گویند) دو اشتباه در

کتابت اتفاق افتاده

یکی درستی پوست است که در جمله، با توجه به موضوع اختلالات پوستی به‌نظر نادرست می‌آید و صحیح آن درستی پوست به

معنی زبری،

ناهمواری و خشکی پوست است، دیگری الخفیف است که معنای آن تناسبی با جمله ندارد و به‌نظر می‌آید که الخفیف که معادل

جفاف = sisorex به

معنی خشک، زبر و درشت شدن پوست است و از آن‌جا مورد نظر باشد.

۱۰۱. سحنه (ع) = صورت ظاهر = seicaF

۲۰۱. شقیقه (ع) = صداع شقی (ع) = درد نیمه سر = eniargim

۳۰۱. سرسام (ف) معنی تحت اللفظی آن ورم سر ولی به مفهوم ورم مغز = sitilahpecnE

۴۰۱. ذات‌الجنب (ع) = ورم پرده جنب = ysiruelP

۵۰۱. ذات‌الریه (ع) = ورم ریه = ainomuenP

۶۰۱. دالالاسد (ع) = بیماری ریزش موی سر و ریش و ابروان و سبیل که در جذام دیده می‌شود = ecaf noiL

۷۰۱. دلحه (ع) = بیماری فربهی = ytisebO

۸۰۱. سبل (ع) = یکی از امراض چشم که چیزی مانند پرده روی چشم پیدا می‌شود = sunnaP

۹۰۱. کلی (ف) = کچلی

۱۰۱. اصلعی (ع) = ریزش موهای جلو = ssendlab elam

۱۱۱. دوالی (ع) = گشادی ورید = sisociraV

۲۱۱. وجع المفاصل (ع) = دردهای مفصلی = niap citirhtrA

۳۱۱. زلق الامعا یا خلق الامعا به معنی اسپهال مخاطی یا بلغمی است aehrraid suocuM
۴۱۱. خصی = اخته hcunuE یا detartsaC
۵۱۱. منظور یائسگی زودرس esuaponem erutamerP باشد.
۶۱۱. قرانیطیس معرب stinerhP است که حالت روانی است توام با هذیان (muirileD)
۷۱۱. لیثر غس - معرب ygrahteL است به معنی خواب آلودگی مفرط
۸۱۱. سعال)ع(= سرفه gnihguoC
۹۱۱. رعشه = لرز = gnihbmerT , romerT , gnihakS
۱۰۲۱. هذیان = هذیانهای ناشی از تب و اختلالات مغزی را muirileD گویند.
۱۲۱. براز = مدفوع = lootS
۲۲۱. آرزوها - در اینجا منظور میل یا بی میلی نسبت به غذاهای خاص است.
۳۲۱. بحران = مرحله سخت بیماری sisirc
۴۲۱. نضج = دور کامل شدن بیماری snoitulove
۵۲۱. منظور نشانه‌های عینی evitcejbO
۶۲۱. حس لمس)ع(= بساواپی = noitaplaP
۷۲۱. اختلاج = جهیدن و تکان خوردن عضوی از بدن مثل پلک چشم = noitalucicsaF
۸۲۱. تمطی)ع(= تمدد دست و پا)کش و قوس)
۹۲۱. تثاوب)ع(= خمیازه، دهان دره = noitcaflo
۱۰۳۱. تشنج = انقباض و انبساط سریع و متوالی عضلات = noisluvnoC
۱۳۱. حس شم)ع(= بویائی
۲۳۱. حس ذوق)ع(= حس ذائقه = چشائی، مزیدن = evitatsuG
۳۳۱. شرح)ع(= مخرج، انتهای راست روده = sunA
۴۳۱. رندش روده)ف(حاصل رندیدن روده و منظور مخاط sucuM باشد.
۵۳۱. امتلا)ع(= پری، سنگینی، گرانی
۶۳۱. اعیا تمددی = خستگی که موجب تمدد اعضا شود.
۷۳۱. الامتلا بحسب الاوعیه)ع(= سنگینی و فشار به دلیل پری عروق، شاید به معنی فزونی فشارخون باشد.
- noisnetrepyH
۸۳۱. الامتلا بحسب القوه)ع(= سنگینی و احساس ناخوشی ناشی از اختلال اخلاط وامزجه و قوای بدنی = بیماریهای مزاجی
۹۳۱. زود ماندگی = خستگی پذیری
۱۰۴۱. تتماج = آس سماق
۱۴۱. جغرات = ماست
۲۴۱. ترید = ترید نان در آبگوشت یا در شیر داغ و نظایر آن
۳۴۱. ارزیز = قلع، قلعی
۴۴۱. بهق)ع(= بهک)ف(= لکه‌های سفید روی پوست بدن. بهق سیاه = لکه‌های سیاه = noitatnemgiprepyH
۵۴۱. قدید = گوشت خشک کرده و نمک سود
۶۴۱. اشقر)ع(= پوست سرخ و سفید
۷۴۱. اسمر)ع(= گندم گون

۸۴۱. طرنجیده (ف) = ترنجیده (ف) = چین و چروک دار = deknirrhS
۹۴۱. خلیدن = فرورفتن چیزی نوک تیز مثل سوزن و خار در بدن
۰۵۱. خراج = دمل، جوش = ssecbA
۱۵۱. شراسیف جمع عربی شرسوف و به معنی غضروف اتصال دنده‌ها به جناغ سینه باشد.
۲۵۱. سنبد (ف)، مشتق از فعل سنبدن به معنی سوراخ کردن
۳۵۱. وسخ = چرک
۴۵۱. ریاضت (ع) = ورزش
۵۵۱. وزن زمان = مدت زمان، فاصله زمانی بین قرعات نبض
۳۰۶۵۱. مشرف (ع) و شاهق (ع) هر دو به معنی بلند و برفراز رونده است.
۷۵۱. منخض (ع) = فرود آمده، منحط
۸۵۱. ممتلی، مشتق از امتلا به معنی پری
۹۵۱. زخم = زخمه = ضربه، قرعه نبض
۰۶۱. متدارک = دارای دو حرکت و یک سکون
۱۶۱. یعنی از نو تکرار گردد.
۲۶۱. عاید (ع) = عودکننده، بازگردنده، تکرار شونده
۳۶۱. مجس (ع) = محل لمس، جای انگشت نهادن پزشک بر نبض بیمار.
۴۶۱. ردی الوزن (ع) = ناموزون
۵۶۱. حسن الوزن (ع) = وزن راستین، وزن درست
۶۶۱. متغیرالوزن (ع) = نبض غیرثابت، تغییر پذیر
۷۶۱. خارج الوزن (ع) = برخلاف یا بیرون از وضع معمول
۸۶۱. ذنب الفار = دم موش، نبض دم موشی
۹۶۱. منقضی (ع) = پایان یافته
۰۷۱. مسلی (ع) = آنچه مانند جریان آب بر روی زمین ابتدا باریک باشد و سپس پهن شود.
۱۷۱. غزالی (ع) = مشتق از غزل یعنی به هم تابیدن ابریشم و ریسمان در اینجا به مفهوم ریسمان به هم تابیده است.
۲۷۱. دود (ع) = کرم، دودی = کرمی، به سان حرکت کرم
۳۷۱. نملی (ع) = مورچه‌ای
۴۷۱. منشار = اره، منشاری: دنده‌دنده، دنداندار، مخرس
۵۷۱. فتره = فتور: سکون یافتن بعد از شدت کار
۶۷۱. ملتوی (ع) = به خود پیچیده
۷۷۱. ذبول، ذبول = تحلیل رفتن و تباه گشتن
۸۷۱. ریاضت: ورزش کردن، ورزش
۹۷۱. این گونه نیست.
۰۸۱. گرم شده، با حرارت.
۱۸۱. سختی و دشواری و گرانباری
۲۸۱. مسترخی (ع) = سست

۳۸۱. آب (ف): آنچه در این گفتار، در مورد آب آمده از نظر طبیبان منظور بول، شاش و پیشاب می‌باشد = enirU
۴۸۱. هندام = تقارن، ساختار متقارن
۵۸۱. فقاع = مالشعیر، آبجو
۶۸۱. تبن (ع) = رنگ کاه، تبنی = رنگ کاهی
۷۸۱. ورد = گل سرخ
۸۸۱. فرمان یافت = از دنیا رفت، درگذشت
۹۸۱. اغبر = تیره، غبارگونه
۰۹۱. کراث = تره، کراثی به رنگ تره
۱۹۱. غسالی = آب چرک، چرکاب
۲۹۱. الابوال الوسخه = بول چرکین یا آلوده به چرک
۳۹۱. دیابیطس = دیابت، مرض قند
۴۹۱. شووه (ع) = ورم و پف کردگی میان دنده‌ها
۵۹۱. رعاف = خونریزی بینی sixatsipe
۶۹۱. نکس = بازگشت بیماری، عود espaler
۷۹۱. واجب کند = اقتضا کند
۸۹۱. شونیز = سیاه دانه
۹۹۱. هزیمت شود = شکست خورد و گریزان شود
۰۰۲. الحمیات المختلطه = تبیهایی با سببهای گوناگون
۱۰۲. نفسا = زن تازه زا
۲۰۲. مداد = مرکب سیاه
۳۰۲. چربو = چربی
۴۰۲. اپیدیمیا معادل اپیدمی و به معنی همه‌گیری مرضی است.
۵۰۲. ادکن = خاکستری مایل به سیاه
۶۰۲. نیلج معرب نیلگ به معنی نیل است، نیلجی = نیلی
۷۰۲. مالجبین (ع) = آب پنیر و آب شیر بریده
۸۰۲. سلس البول (ع) = عدم اختیار در نگاهداری ادرار، بی‌اختیاری ادرار = ecranitnocni yranirU
۹۰۲. تب غب = تبی که یک روز در میان عارض شود.
۰۱۲. شراسیف جمع شرسوف (ع) به معنی غضروف دنده‌ها
۱۱۲. سفت = شانه، دوش، کتف
۲۱۲. طمٹ = حیض شدن زن = noitarutsneM
۳۱۲. ارزیز = قلع
۴۱۲. تکسر به معنی ضعف و ناتوانی
- ۵۱۲ و ۲. سحابه و غمامه به معنی تکه ابر
۶۱۲. طانی = خاک دار، خاک آلود مشتق از طین به معنی خاک.
۷۱۲. ضباب = مه

۸۱۲. سویقی = آردی، سویقه: آرد نرم
۹۱۲. کرسنی مشتق از کرسنه به معنی گاودانه، ماشک
۰۲۲. لحمی = گوشتی
۱۲۲. دسمی مشتق از دسم به معنی چربی
۲۲۲. شعری = مویی
۳۲۲. رملی = شنی
۴۲۲. رمادی = به شکل خاکستر، رماد = خاکستر
۵۲۲. جرب = بیماری پوستی و هر چیز زنگار خورده و پوسته پوسته شده seibacs
۶۲۲. درمه = مانند سکه درهم، پولک ماهی، فلس ماهی
۷۲۲. ذراریج = به صورت جمع استعمال می‌شود، حشره‌ای بزرگ که به تقویت‌کننده قوه باه (مبهبی) معروف بوده است = sedirahtnaC
۸۲۲. صفایج = شمشیر پهن، تکه پهنی از یک چیز
۹۲۲. سونش آهن = براده آهن
۰۳۲. اغبر = غبار مانند
۱۳۲. بدست = وجب
۲۳۲. خمل: پرز، مانند پرزهای مخمل
۳۳۲. کیسه: شاید به معنی کیس، چین و چروکی که در زیر نور در مخمل افتد.
۴۳۲. طافی = گردنده، طوف کننده
۵۳۲. زلابی = زلیبی، زولبیا
۶۳۲. ناقهی = نقاهت ecnecselavnoC
۷۳۲. حریف (ع) = مزه تیز، زبان گزا
۸۳۲. زهومت = بوی ماندگی در گوشت و ماهی، بوی زهم دادن
۹۳۲. پایچه = پاچه
۰۴۲. تب مطبقه = تبی که شبانه روز قطع نشود، revef diohpyT
۱۴۲. ضمور (ع) = کمی، لاغری، نازکی
۲۴۲. انتفاخ (ع) = باد کردگی، آماسیدگی
۳۴۲. صهروج = ساروج
۴۴۲. نشف (ع) = به خود کشیدن و جذب کردن رطوبت هر چیز را.
۵۴۲. صدید (ع) = خونابه چرکی نشده
۶۴۲. رصاصی (ع) = سربی
۷۴۲. دبيله = دمل ssecbA
- ۸۴۲ و ۲. قبقبه و بقبقه = مثل قراقر، غرغه و نظایر آن اسم صوت است یا واژه‌هایی که از صوت ساخته شده است.
۹۴۲. شوخگن = چرک، کثیف
۰۵۲. رضاب (ع) = بزاق، آب دهان.
۱۵۲. بادیه = ابتدایی، اولیه
۲۵۲. محجم (ع) = وسیله حجامت

۳۵۲. آژدن = تیغ زدن، آجیدن بعد از بادکش، مولف قسمت اول حجامت یعنی بادکش کردن را سبب گرم کردن تن می‌شمارد، اما تیغ زدن حجامت را از مقوله استفراغ و سبب فزونی سردی می‌شمارد.
۴۵۲. زاگ = زاج
۵۵۲. استرخا = سست شدن، رخوت
۶۵۲. الادویه المرخیه = داروهای سست کننده
۷۵۲. فانید = پانید = قند، حبه قند
۸۵۲. نافض (ع) = لرز همراه سرما، llihc
۹۵۲. فراشا (ف) = لرز همراه تب = romerT
۱۰۶۲. یازیدن (ف) = تمطی (ع) = کشیدن و فرا بردن اندامها، مثل خمیازه
۱۶۲. اعیاء (ع) = خستگی و ماندگی = noitartsorp
۲۶۲. بطرقاند = بترکاند
۳۶۲. ضاغط (ع) = فشار آورنده
۴۶۲. لدغ = نیش زده
۵۶۲. شلشله شده = تار و پود گسیخته، نخ نما شده
۶۶۲. تهلهل (ع) = پارچه یا لباسی پاره که قابل استفاده نیست.
۷۶۲. آب دزدک
۸۶۲. مزعج (ع) = بی‌قرار، ناآرام
۹۶۲. بیالاید = بالا آید
۱۰۷۲. عفص = قابض، گس
۱۷۲. غیرمنتظر

الجز و الثانی من الکتب الثالث من الذخیر الخوارزمشاهی

بخش دوم از کتاب سوم اندر تدبیر ۱ نگاه داشتن تندرستی، ۲ نگاه داشتن تندرستی و این بخش هفت گفتار است.

و این گفتار پنج جزو است.

جزو نخستین از گفتار نخستین : اندر شناختن اصل‌های کلی که اندر ۱ انواع استفراغ‌ها، ۲ انواع استفراغ‌ها به‌باید دانست

و این جزو هفت ۱ باب ، ۲ باب است:

باب نخستین از جزو نخستین از گفتار نخستین : اندر یاد کردن ۱ اصل‌ها، ۲ اصل‌ها که اندر ۱ تدبیر فصد، ۲ تدبیر فصد و ۱ اسهال،

۲ اسهال و ۱ قی ، ۲ قی

باید دانست

۱ بقراط، ۲ بقراط می‌گوید، هرگاه که مردم ۱ تندرست ، ۲ تندرست ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل یا ۱ داروی قی، ۲ داروی قی خورد،

وی را زود اغشی ، ۲ اغشی افتد و

همچنین کسی که به ۱ غذاهای ، ۲ غذاهای بدخوردن عادت دارد، ویرا از ۱ دارو خوردن، ۲ دارو خوردن اغشی ، ۲ اغشی افتد. و جای

دیگر می‌گوید:

به‌کار داشتن ۱ دارو ، ۲ دارو اندر مردم ۱ تندرست ، ۲ تندرست دشوار ۱ باشد، ۲ باشد.

۱ جالینوس، ۲ جالینوس می‌گوید: زیان داشتن ۱ دارو ، ۲ دارو مردم ۱ تندرست ، ۲ تندرست را از بهر آن باشد که کار هر دارویی آن

است که

خلطی را که بدو مخصوص باشد، از طبیعت به‌ستاند و بیرون آورد. پس هرگاه که آن اخلط ، ۲ خلط نه‌یاید، با ۱ خون ، ۲ خون و

۱ گوشت ، ۲ گوشت کوشد تا به کره ۱ چیزی از او به‌ستاند. و کسی که به غذای بدخوردن عادت داشته باشد و از آن ۱ غذاها ، ۲ غذاها

۱ فضله بد، ۲ فضله بد اندر ۱ تن ، ۲ تن گردآمده باشد، هرگاه که ۱ دارو ، ۲ دارو آن فضله ، ۲ فضله را به‌جنباند، بدی آن اندر ۱ تن ،

۲ تن پدید آید، و ۱ بخار ، ۲ بخار آن

به ۱ دل ، ۲ دل و ۱ دماغ ، ۲ دماغ رسد، همچنانکه کسی چیزی ساکن را به‌جنباند کیفیت آن چیز پدید آید.

و به‌باید دانستن که اندر همه ۱ استفراغ‌ها ، ۲ استفراغ‌ها چهار غرض نگاه باید داشت. غرض اول آن است که هرگاه که

۱ استفراغی، ۲ استفراغی کنند، آن اخلط ، ۲ خلط از ۱ تن ، ۲ تن بیرون آرند، که ۱ تن مردم، ۲ تن مردم را از آن زیان است، تا هرگاه

که آن اخلط ، ۲ خلط بیرون آورده

شود، سودمندی بیرون آوردن بر ۱ تن ، ۲ تن پدید آید. و هرگاه که ۱ خلطی فزونی، ۲ خلطی فزونی و ۱ زیانکار ، ۲ زیانکار باشد، ۱ تن

مردم، ۲ تن مردم را از بیرون

آوردن آن هیچ رنجی و سستی‌ای پدید نه‌یاید، لکن راحت و آسانی یابد. پس باید که طیب با خلطی کوشد

که مخالف اتندرستی ، اتندرستی باشد و از وی ابیماری، ابیماری خیزد، از بهر آنکه اگر ابیماری صفرای، ابیماری صفرای باشد و طبیب با ابلم ، ابلم کوشد،

ابیماری، ابیماری زیادت کرده باشد، از بهر آنکه هرگاه که اسردی ، اسردی وتری ابلم ، ابلم اندر اتن ، اتن باشد، با اگر می و خشکی، اگر می و خشکی اصفا ، اصفا باز

کوشد و تیزی آنرا شکسته دارد، و هرگاه که ابلم ، ابلم بیرون کنند، اتیزی صفا ، اتیزی صفا و ابیماری، ابیماری زیادت گردد و بیم هلاک

باشد، اباشد. و از بهر آن است که طبیب را تامل باید کرد تا اندر اتن ، اتن کدام اخلط ، اخلط فزون است، و اسبب بیماری، اسبب بیماری کدام

اخلط ، اخلط است، آن اخلط ، اخلط را بیرون کند. اگر اسبب بیماری، اسبب بیماری افزونی خون، افزونی خون باشد، ارگ ، ارگ فرماید زد و ادارو ، ادارو نه دهد، از بهر

آنکه هر ادارو ، ادارو که اسهال خون، اسهال خون آرد، آرد ازهر ، ازهر است و اگر اسبب بیماری، اسبب بیماری اصفا ، اصفا یا اسودا ، اسودا یا ابلم ، ابلم باشد آن اخلط ، اخلط را بیرون

کند و اندر بیرون کردن آن ادارو ، ادارو به کار دارد که بدان اخلط ، اخلط مخصوص باشد تا آنرا از اخون ، اخون جدا کند و بیرون

آرد، آرد و هرگاه که اخون ، اخون و دیگر اخلطها ، اخلطها همه به یکبار زیادت شده باشد، ارگ زدن ، ارگ زدن اندرین حال استفرافی کلی، استفرافی کلی

باشد، از بهر آنکه اخلطها ، اخلطها با اخون ، اخون آمیخته باشد اندر ارگها ، ارگها و از هر خلطی بهره‌ای با اخون ، اخون بیرون آید.

و هرگاه که اخون ، اخون به اندازه باشد، و دیگر اخلطها ، اخلطها زیادت باشد، ارگ ، ارگ نه شاید زد و استفراف ، استفراف به ادارو ، ادارو باید کرد،

و بسیار باشد که از پس آنکه خلطی زیادت بوده باشد چون از اتن ، اتن بیرون کنند. اماندگی ، اماندگی اندر احشا ، احشا پدید آید،

یا حرارتی زیادت گردد، یا تبی تولد کند، یا رنجی دیگر که از تبع ادارو خوردن، ادارو خوردن باشد. چون ارندیده شدن، ارندیده شدن

اروده‌ها ، اروده‌ها از اداروی مسهل، اداروی مسهل و ارندیده شدن، ارندیده شدن مثانه امثانه، از اداروی مدر، اداروی مدر. و هرگاه که این حال باشد، اگرچه استفراف ، استفراف

سودمند بوده باشد، سودمندی آن پوشیده شود و پدید نه یاید.

و غرض دوم آنکه به نگرند تا خلطی را که از اتن ، اتن بیرون می باید کرد، به کدام جانب امیل ، امیل دارد از آن جانب بیرون کند. چنانکه اگر خلطی باشد که امنش گشتن، امنش گشتن آرد، آرد اقی ، اقی فرمایند، و اگر اروده‌ها ، اروده‌ها را همی پیچاند اسهال، اسهال

فرمایند. و اگر اندر ادماغ ، ادماغ خلطی باشد که امنش گشتن، امنش گشتن آرد، آرد آنرا از اراه بینی ، اراه بینی به اعطسه ، اعطسه یا از اراه کام ، اراه کام به ارغره ، ارغره

بیرون کنند، و بسیار باشد که اخلط ، اخلط از ادماغ ، ادماغ به امالیدن ، امالیدن اداروهای گرم، اداروهای گرم تحلیل پذیرد. و اگر اخلط ، اخلط اندر سینه اسینه، باشد

به ۱ حب السعال، ۲ حب السعال از راه ۱ حلق، ۲ حلق و ۱ حنجره، ۲ حنجره بیرون کنند. و اگر در جانب ۱ مقعر جگر، ۲ مقعر جگر یا اندر اسپرز، ۲ اسپرز باشد ۱ اسهال، ۲ اسهال فرماید،
و اگر در ۱ جانب محدب جگر، ۲ جانب محدب جگر باشد یا اندر ۱ گرده، ۲ گرده و مثانه ۱ مثانه، ۲ به ۱ ادرار بول، ۲ ادرار بول بیرون کند. و اگر اندر ۱ عضله‌ها، ۲ عضله‌ها و ظاهر ۱ تن، ۲ تن باشد به ۱ مالیدن، ۲ مالیدن و ۱ عرق آوردن، ۲ عرق آوردن بیرون کنند. بلی اگر اندر جانب ۱ مقعر جگر، ۲ مقعر جگر اخلط، ۲ خلط سخت بسیار باشد به سبب بسیاری، هم ۱ اسهال، ۲ به اسهال و هم به ۱ ادرار، ۲ ادرار حاجت آید.

و غرض سوم، آنکه به نگرند تا خلطی که اندر اندامی است اندر کدام اندام است که طریق بیرون آوردن آن را شاید و گذر آن بروی تواند بود، چنانکه اگر از جهت ۱ بیماری‌های جگر، ۲ بیماری‌های جگر، ۲ جگر به ارگ زدن، ۲ ارگ زدن حاجت آید ارگ، ۲ ارگ
۱ باسلیق، ۲ باسلیق زنند از دست راست و قیفال ۲ زنند که اندر (۱۶۱. 1) حال‌ها، ۲ حال‌ها چنین خطا افتد و ۱ مضرت، ۲ مضرت آن بزارگ، ۲ ارگ باشد و

چنان باید که این عضو که ۱ گذر خلط، ۲ گذر خلط بر وی خواهد بود شریف‌تر از آن عضو نه‌باشد که این عضو که ۱ خلط، ۲ خلط اندروی است، تا ۱ خلط بد، ۲ خلط بد از ۱ عضوی خسیس، ۲ عضوی خسیس به ۱ عضوی شریف، ۲ عضوی شریف امیل، ۲ امیل نه‌کند و این عضو که ۱ خلط، ۲ خلط را بروی گذر خواهد بود، این گذر ۱ طبیعی، ۲ طبیعی باید که ۱ باشد، ۲ باشد. چنانکه ۱ گرده، ۲ گرده و مثانه ۱ مثانه، ۲ گذری، ۲ گذری ۱ طبیعی، ۲ طبیعی است خلطی را که اندر ۱ احده جگر، ۲ احده جگر باشد، ۱ روده‌ها، ۲ روده‌ها ۱ گذری، ۲ گذری ۱ طبیعی، ۲ طبیعی است خلطی را که اندر قعر او ۱ باشد، ۲ باشد. و بسیار اتفاق افتد که ۱ گذر خلط، ۲ گذر خلط را که از ۱ تن، ۲ تن بیرون خواهند، ۲ هندی کرد اگرچه ۱ طبیعی، ۲ طبیعی باشد، لکن اندر آن عضو که گذر بروی خواهد بود، المی باشد و طیب

ترسد که از گذشتن ۱ خلط، ۲ خلط بروی ۱ الم، ۲ الم زیادت گردد، راه آن از وی به‌باید گردانید و بر راهی دیگر باز آورد. بسیار باشد که نگاهداشت این مصلحت از طبیعت حاصل آید بی‌قصد طیب و ۱ خلط، ۲ خلط را طبیعت از بهر صیانت آن عضو و از بهر شرف او از راهی دیگر دفع کند بر خلاف عادت، اگرچه طریق دفع او دورتر ۱ باشد، ۲ باشد.
و غرض چهارم آنکه تامل باید کرد تا وقت استفراغ هست یا نه. و ۱ جالینوس، ۲ جالینوس قطعاً می‌گوید که اندر بیماری‌هایی که دیررو ۳ باشد، پختن ۱ اخلاط، ۲ اخلاط را انتظار باید کرد و این ۱ بیماری‌ها، ۲ بیماری‌ها را طیبیان امراض مزمنه گویند.

و بیماری‌هایی که زودرو ۴ تر باشند، آن را امراض ۱ احاد، ۲ احاد گویند. و اندر ۱ امراض حاده، ۲ امراض حاده نیز صواب آن باشد که پختن

۱ خلط، ۲ خلط را انتظار کنند، خاصه اگر سخت متحرک نه‌باشد. و اما اگر سخت متحرک و رقیق باشد، به‌باید شتافت تا زودتر ۱ استفراغی، ۲ استفراغی کرده شود. خاصه اگر ۱ اخلاط، ۲ اخلاط اندر ۱ عروق، ۲ عروق باشد و اندر اندام‌های دیگر پراکنده نه‌باشد. و

هرگاه که ۱ خلط، ۲ خلط اندر یک عضو باشد، به هیچ حال نه‌باید جنبانید تا پخته نه‌شود و نشان‌های ۱ پختگی، ۲ پختگی ظاهر نه‌گردد چنانکه اندر جایگاهش گفته آید.

و هرگاه که طیب ایمن نه‌باشد که ۱ قوت، ۲ قوت بیمار تا آن وقت که ۱ خلط، ۲ خلط پخته شود به‌مانند، روا باشد اگر زود

۱ استفرافی، ۲ استفرافی کند، به شرط آنکه نخست احتیاط کند تا ۱ خلطها، ۲ خلطها سخت غلیظ، ۲ غلیظ نه باشد، چه اگر ۱ خلط غلیظ، ۲ خلط غلیظ باشد به

هیچ حال نه شاید جنبانید. و نشان آنکه ۱ خلط غلیظ، ۲ خلط غلیظ باشد آن است که پیش از ۱ بیماری، ۲ بیماری از اطعامهای غلیظ، ۲ اطعامهای غلیظ

۱ امتلا، ۲ امتلاها بوده باشد، و اندر زیر ۱ سرهای پهلوها، ۲ سرهای پهلوها المی و ۱ کشیدگی، ۲ کشیدگی همی یابد، یا اندر ۱ احشا، ۲ احشا ورمی باشد، ۲ باشد. و مهمتر

چیزی اندر چنین ۱ حالها، ۲ حالها آن است که حال گذرهای ۱ اخلاط، ۲ اخلاط بداند تا اندر وی ۱ سده، ۲ سده نه باشد و چه اگر سدهای

باشد، به هیچ حال ۱ خلط، ۲ خلط نه شاید جنبانید تا نخست گذراو گشاده نه شود.

هرگاه طبیب این غرضها نگاه داشت و بدانست که ۱ اخلاط غلیظ، ۲ اخلاط غلیظ نیست و ۱ گذرها، ۲ گذرها گشاده است و می ترسد که ۱ قوت، ۲ قوت پیش از پختن ۱ خلط، ۲ خلط ضعیف شود، روا باشد، ۲ باشد. اگر ۱ استفرافی، ۲ استفرافی کند و این احتیاط و تامل از بهر آن باید کرد

که ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل دادن نه به وقت و نه به جایگاه ۱ خطر، ۲ خطر باشد، از بهر آنکه ۱ داروهای مسهل، ۲ داروهای مسهل همه گرم و خشک، ۲ خشک

است. مثلا ۱ بیماری، ۲ بیماری که او را ۱ تب، ۲ تب آید، به سبب تیزی ۱ تب، ۲ تب او را به ۱ مسهل، ۲ مسهل حاجت نیست لکن حاجت او به چیزی

سرد وتر است که ضد ۱ تب، ۲ تب باشد، و به سبب ۱ ماده تب، ۲ ماده تب به ۱ مسهل، ۲ مسهل حاجت است. و ۱ به کار داشتن مسهل، ۲ به کار داشتن مسهل اندر چنین

جای آن وقت شاید که طبیب را معلوم گردد که ۱ راحت بیمار، ۲ راحت بیمار از ۱ استفراف ماده، ۲ استفراف ماده فزون از حرارتی خواهد بود که

از دارو، ۲ از دارو تولد کند و ۱ قوت، ۲ قوت قوی باشد و ۱ قوام، ۲ قوام ماده معتدل باشد، ۲ باشد.

و ۱ بقراط، ۲ بقراط می گوید ۱ داروهای مسهل، ۲ داروهای مسهل را پس از پخته شدن ماده باید داد، و تا ماده خام باشد هنوز ۱ آغاز بیماری، ۲ آغاز

بیماری باشد و اندر ۱ آغاز بیماری، ۲ آغاز بیماری ۱ مسهل، ۲ مسهل نه شاید داد، مگر که بیمار سخت آشفته باشد، ۲ باشد.

و ۱ جالینوس، ۲ جالینوس می گوید: نشان آشفته گی بیمار آن است که بیمار اندر اول ۱ بیماری، ۲ بیماری سخت بی قرار باشد و ۱ ماده بیماری، ۲ ماده

بیماری اندر ۱ حرکت، ۲ حرکت باشد و از عضوی به عضوی می شود. و هرگاه که حال چنین باشد، ۱ استفراف، ۲ استفراف اندر اول ۱ بیماری، ۲ بیماری روا باشد، ۲ باشد.

و به باید دانست که ۱ حال خامی، ۲ حال خامی و ۱ پختگی، ۲ پختگی ۱ اخلاط، ۲ اخلاط اندر ۱ تبها، ۲ تبها و ۱ بیماریها، ۲ بیماریها همچون حال ۱ دملها، ۲ دملها و ورمهاست

که هیچ اورم، ۲ اورم را نه شاید شکافت و ۱ جراحی، ۲ جراحی نه شاید کرد تا پخته شود. اندر بیماریها، همچنین حال ۱ پختگی، ۲ پختگی و

۱ خامی، ۲ خامی ۱ اخلاط، ۲ اخلاط نگاه باید کرد، و روز ۱ حرکت، ۲ حرکت ۱ بیماری، ۲ بیماری و روز ۱ نوبت تب، ۲ نوبت تب هیچ ۱ استفراف، ۲ استفراف چون ۱ فصد، ۲ فصد و ۱ اسهال، ۲ اسهال نه شاید

کرد و اخلاط ، ۲ اخلاط را نه‌شاید جنبانید. پس اگر ضرورت باشد، ۱ استفراغ قی، ۲ استفراغ قی اولیتر بود از بهر آنکه ۱ خلط ، ۲ خلط اندر حرکت ، ۲ حرکت

باشد و ۱ میل ، ۲ میل سوی بالا دارد. بدین اسبب فصد، ۲ سبب فصد و ۱ اسهال، ۲ اسهال صواب نه‌باشد، از بهر آنکه ۱ اخلاط ، ۲ اخلاط اشوریده ، ۲ اشوریده شود، و

بسیار باشد که اندر نوبت‌های ۱ تب ، ۲ تب بیمار را اقی ، ۲ قی افتد، بدین سبب اقی ، ۲ قی موافق تر باشد، ۲ باشد. و بسیار باشد که ۱ داروی قی، ۲ داروی قی

اسهال، ۲ اسهال آورد خاصه که ۱ معده ، ۲ معده قوی باشد، یا ۱ طبع نرم، ۲ طبع نرم باشد، یا ۱ دارو ، ۲ دارو بر اگرسنگی ، ۲ اگرسنگی خورده آید، یا بیمار را اقی کردن، ۲ قی کردن

عادت نه‌بوده باشد و بسیار باشد که ۱ داروی مسهل قی، ۲ داروی مسهل قی آرد، ۲ آرد، خاصه که ۱ معده ، ۲ معده ضعیف و ۱ امتلی ، ۲ امتلی باشد، یا ۱ طبع خشک، ۲ طبع

خشک باشد یا طعم ۱ دارو ، ۲ دارو سخت ناخوش باشد، ۲ باشد. و هر ۱ استفراغی، ۲ استفراغی که فزون از اعتدال باشد سخت زیان دارد،

اگرچه ۱ خلط ، ۲ خلط آن باشد که ۱ تن ، ۲ تن را از آن پاک باید کرد. چنانکه اگر ۱ خداوند ، ۲ خداوند استسقا، ۲ استسقا آب بسیار به‌یکبار بیرون

کند یا از ۱ اخراج ، ۲ اخراج بز ارگ ، ۲ ارگ اریم ، ۲ اریم بسیار به‌یکبار بیرون کنند ۱ قوت ساقط ، ۲ قوت ساقط شود و ۱ اغشی ، ۲ اغشی آرد، ۲ آرد و باشد که بیمار هلاک

شود، از بهر آنکه آن ۱ خلط ، ۲ خلط اندر ۱ تن ، ۲ تن او به‌جای ماده اصلی باشد و ۱ مرکب روح، ۲ مرکب روح او گشته باشد، و اگرچه بد باشد

۱ اقوام تن ، ۲ اقوام تن او بدان باشد و پس چون به‌یکبار بسیار بیرون کرده شود، ۱ روح ، ۲ روح نیز با ۱ خلط ، ۲ خلط خرج شود و ۱ قوت ساقط ، ۲ قوت ساقط

گردد و اندر ۱ بیماری‌های صعب، ۲ بیماری‌های صعب و ۱ اعسر ، ۲ اعسر چون ۱ اصرع ، ۲ اصرع و ۱ وسواس ، ۲ وسواس و ۱ دیوانگی ، ۲ دیوانگی و عرق النساء، ۲ و ۱ شقیقه، ۲ شقیقه و ۱ سرطان ، ۲ سرطان و

۱ جذام، ۲ جذام و ۱ خوره، ۲ خوره و ۱ ریش‌های بد، ۲ ریش‌های بد، بهترین ۱ استفراغ‌ها ، ۲ استفراغ‌ها اسهال، ۲ اسهال است. و ماده این ۱ بیماری‌ها ، ۲ بیماری‌ها را ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل از جای

بر تواند کند، و بیرون تواند کرد. و استفراغ‌های بسیار چون ۱ اسهال، ۲ اسهال و اقی ، ۲ قی اجگر ، ۲ اجگر را گرم کند و هر که هر ماه

یکبار یا دو بار، ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل یا ۱ داروی قی، ۲ داروی قی به‌خورد از بهر احتیاط تا ۱ تن ، ۲ تن او پاک شود، ۱ مضرت ، ۲ مضرت او از این تدبیر

بیش از ۱ منفعت ، ۲ منفعت باشد، از بهر آنکه همه ۱ احشا ، ۲ احشا و ۱ قوت‌های ، ۲ قوت‌های آن ضعیف شود و تدبیر بد عادت کرده باشد، ۲ باشد.

و به‌باید دانست که ۱ دست، ۲ به‌دست طبیب میزانی درست نیست که بدان میزان به حقیقت معلوم خویش کند که ۱ مزاج بیمار ، ۲ مزاج بیمار از اعتدال چند بیرون شده است و نه میزانی هست که به حقیقت معلوم گردد که ماده‌های نا ۱ طبیعی ، ۲ طبیعی

چند فزون شده است و چند کم‌تر می‌باید کرد، و چه مقدار ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل به‌کار باید داشت تا مقدار آن فزونی آن ماده به یکبار کم‌تر کند، یا از داروهایی که ۱ مزاج ، ۲ مزاج را به‌گرداند چه مقدار باید داشت تا ۱ مزاج ، ۲ مزاج به یکبار

به‌گردد و به اعتدال باز آید. پس چون میزانی چنین ادست، ۲ به‌دست نیست و جز به قیاس بدین دو غرض راهی نیست، احتیاط آن است که طیب از اروی، ۲ اروی قیاس اندر اسباب علامات بیماری‌ها، ۲ بیماری‌ها تامل کند و به تقریب و تخمین معلوم کند که ۱ مزاج، ۲ مزاج تا چه حد از اعتدال بیرون شده است و چه مقدار اخلط، ۲ اخلط طبیعی، ۲ طبیعی اندر اتن، ۲ اتن بیمار فزون

گشته است تا از بهر ۱ استفرغ، ۲ استفرغ آن اخلط، ۲ اخلط دارویی به‌کار دارد که تعلق بدان اخلط، ۲ اخلط دارد. به مقدار کم‌تر از آن به‌کار

دارد که واجب کند. و از آن ۱ داروها، ۲ داروها که ۱ مزاج، ۲ مزاج را به‌گرداند، دارویی به‌کار دارد که ۱ مزاج، ۲ مزاج را به یک‌بار به طرف

دیگر باز نه‌گرداند، لکن چیزی به‌کار دارد و چندان به‌کار دارد که اقوت، ۲ اقوت ۱ مزاج غریب، ۲ مزاج غریب را به‌شکند و به اعتدال نزدیک‌تر دارد. و اعتماد اندر کم کردن اخلط، ۲ اخلط نااطبیعی، ۲ طبیعی و به اعتدال باز آوردن ۱ مزاج غریب، ۲ مزاج غریب بر دو چیز کند: یکی

بر آنکه ۱ داروها، ۲ داروها را چند بار دهد، تا به رفق و تدریج ماده کم‌تر می‌شود و ۱ مزاج، ۲ مزاج به اعتدال باز می‌آید. و دوم آنکه هرگاه طیب از ۱ ماده بیماری، ۲ ماده بیماری که از وی بر اقوت، ۲ اقوت بیمار رنجی است لختی کم‌تر کند، طبیعت بدان سبب سبکبار شود و باقی، ۲ قی را دفع کند و با وی باز تواند کوشید و اندر به‌گرداندن ۱ مزاج، ۲ مزاج اعتماد بر آن کند که به شربت‌های موافق متواتر قهر اقوت، ۲ اقوت ۱ مزاج غریب، ۲ مزاج غریب را از طبیعت باز می‌دارد، تا طبیعت اقوت، ۲ اقوت گیرد و اثر سودمندی

اشریت‌ها، ۲ اشریت‌ها زودتر پذیرد و ۱ مزاج، ۲ مزاج را به اعتدال باز آرد، ۲ آرد. و این احتیاط از بهر آن باید که هرگاه که ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل یا

۱ داروی قی، ۲ داروی قی داده شد کار از دست طیب شد. اگر ۱ استفرغ، ۲ استفرغ فزون از آن کند که باید، طیب ۱ دارو، ۲ دارو را از کار خویش

باز نه‌تواند داشت مگر به ارنج، ۲ ارنج بسیار و امضرت، ۲ امضرت این ۱ دارو، ۲ دارو بیش از ۱ منفعت، ۲ منفعت گردد (۲۶۱. ف.ف.). پس احتیاط آن است که

کم‌تر از آن به‌کار دارد که قیاس واجب کند، تا اگر حاجت افتد معاودت تواند کرد.

و به‌باید دانست که طریق ۱ استفرغ، ۲ استفرغ هر خلطی از هر عضوی به‌خلاف یکدیگر است. مثلاً اگر اندر ۱ معده، ۲ معده اروطب‌ها، ۲ اروطب‌ها بسیار است، ۱ استفرغ، ۲ استفرغ به اقی، ۲ اقی موافق‌تر، و اگر ۱ صفر، ۲ صفر یا ۱ سودا، ۲ سودا به‌جانب اروده‌ها، ۲ اروده‌ها امیل، ۲ امیل کند ۱ استفرغ، ۲ استفرغ آن ۱ اسهال، ۲ به

اسهال صواب‌تر، و اگر بر کسی ۱ صفر، ۲ صفر به‌شود، و ۱ طبع صفر، ۲ طبع صفر آن است که ۱ اقوت، ۲ اقوت سوی بالا کند، ۱ استفرغ، ۲ استفرغ آن به اقی، ۲ قی

سهل‌تر. و ۱ سودا، ۲ سودا و به سبب ۱ گرانی، ۲ گرانی و غلیظی ۱ امیل، ۲ امیل به فرو سوی سفلی کند، ۱ استفرغ، ۲ استفرغ آن ۱ اسهال، ۲ به اسهال اولیتر. و هرگاه

که ۱ اخلط، ۲ اخلط اندر ۱ همه تن، ۲ همه تن پراکنده باشد، چنانکه اندر ۱ استسقای لحمی، ۲ استسقای لحمی، ۱ استفرغ، ۲ استفرغ از همه جانبی باید کرد، گاهی به

۱ قی، ۲ قی گاهی ۱ اسهال، ۲ به اسهال، گاهی به ۱ ادرار بول، ۲ ادرار بول و گاهی به عرق، و ۱ ماده صفراوی، ۲ ماده صفراوی را اندر علت ۱ یرقان، ۲ یرقان بر این گونه، ۲ گونه استفرغ، ۲ استفرغ

باید کرد.

و هرگاه که مادت اندر عضوی باشد که فعل آن عضو اهمه تن، اهمه تن را سودمند باشد، چون امعه، ۲ امعه و جگر، حاجت افتد که ۱ استفرغ، ۲ استفرغ کند، اندر آن ۱ استفرغ، ۲ استفرغ ا قوت، ۲ قوت آن عضو را نگاه باید داشت و این ۱ استفرغ، ۲ استفرغ به رفق باید کرد.

داروهای محلل که ۱ قوت، ۲ قوت آن عضو را ضعیف کند به کار نه شاید داشت، لکن اندک اندک ۱ استفرغ، ۲ استفرغ می باید کرد، تا به چند کرت پاک شود. و با ۱ داروها، ۲ داروها که از بهر تحلیل مادت آن عضو سازد یا از بهر ۱ استفرغ، ۲ استفرغ آن خلط، دارویی که آن عضو را سود دارد به باید آمیخت تا ۱ قوت، ۲ قوت او را نگاه دارد.

و هرگاه که ماده اندر ۱ تجویف، ۲ تجویف عضوی باشد چون ۱ امعه، ۲ امعه و ۱ امعا، ۲ امعا و آن عضو ماده را ۱ تشریب، ۲ تشریب ۵ نه کرده باشد،

یعنی اندر خویشتن نکشیده باشد و اندر او خورده شده نه باشد، آن ماده را به یک بار ۱ استفرغ، ۲ استفرغ باید کرد و با دارویی که از بهر آن ۱ استفرغ، ۲ استفرغ سازند، دارویی که عضو را سود دارد، به باید آمیختن تا ۱ قوت، ۲ قوت او را نگاه دارد. و هرگاه که عضو ماده را ۱ تشریب، ۲ تشریب کرده باشد، ۱ استفرغ، ۲ استفرغ آن به رفق و به کرات باید کرد.

باب دوم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر باز گردانیدن ۱ مادتها، ۲ مادتها از عضوی به عضوی.

هرگاه که مادت برخلاف عادت ۱ طبیعی، ۲ طبیعی ا روی، ۲ روی به عضوی ۱ آرد، ۲ آرد، آن را از آن راه برگردانیدن از دو ۱ گونه، ۲ گونه باشد:

یکی آنکه مادت را از آن عضو به جانب مخالف، به عضوی دورتر باز گردانیم و از راه عضو دوم بیرون

آریم. مثال: مردی است که او را از ۱ کام، ۲ کام و ۱ دهان، ۲ دهان اسرخی، ۲ اسرخی می رود و زنی است که او را از ۱ ابواسیر، ۲ ابواسیر اسرخی، ۲ اسرخی می رود.

و این اسرخی، ۲ اسرخی که از ۱ کام، ۲ کام و ۱ دهان، ۲ دهان می رود، اگر خواهیم که آن را از جانب مخالف به عضوی نزدیک تر آریم،

تدبیر

کنیم که آن را به جانب ابینی، ۲ ابینی باز گردانیم، و اگر خواهیم که به عضوی دورتر باز آریم، از اندامهای زیرین رگی

به گشاییم. و اسرخی، ۲ اسرخی را که از ۱ ابواسیر، ۲ ابواسیر می رود، اگر خواهیم که به عضوی نزدیک تر باز گردانیم، آن را به طریق

۱ حیض، ۲ حیض باز گردانیم. و اگر خواهیم که به عضوی دیگر باز گردانیم، رگی از رگهای نیمه بالا به گشاییم.

و هرگاه که خواهیم که ماده را به جانب مخالف و راه دور باز گردانیم، این خلاف اندر دو قطر بجوییم لکن

اندر یک قطر سازیم تا برابر ۱ باشد، ۲ باشد. و قطر خطی را گویند که اندر دایره درازتر از آن خلطی نه تواند بود. پس

اگر مثلا مادهای اندر آن از جانب راست ا روی، ۲ روی به بالا نهاده است، آن را به سوی فرسو، هم از سوی راست فرو

کشیم و به سوی فرسو از سوی چپ باز نه گردانیم، از بهر آنکه این خلاف اندر دو قطر باشد: یکی از سوی

بالا به سوی فرسو و دیگر از سوی راست به سوی چپ و این نیک نه باشد.

و هرگاه که مادت این اندر تنی اندر جانب راست باشد و خواهیم که آن را به جانب چپ باز گردانیم،

به نگریم اگر جانب مخالف دست راست است، ما ۱ فصد، ۲ فصد از دست چپ کنیم تا ماده از سوی راست به چپ باز

گردانیم، از بهر آنکه این خلاف اندر یک قطر است و برابر است، و اگر مادت این اندر سوی جانب راست

است، آن را به جانب چپ باز نه گردانیم، لکن هم از جانب راست فرو سو کشیم. و اگر اندر ۱ پای راست، ۲ پای راست مادهای

است و به ۱ فصد، ۲ فصد حاجت است، ۱ فصد، ۲ فصد از دست راست کنیم. و اگر اندر پای چپ است، ۱ فصد، ۲ فصد از دست چپ

کنیم تا

برابر باشد و خلاف اندر یک قطر ۱ باشد، ۲ باشد. و هرگاه که ماده ا روی، ۲ روی به عضوی نهد، هرچه زودتر آن را باز باید

گردانید و به جانب مخالف باز باید کشید، تا بسیار گردد ۶ نه شود و باز گردانیدن دشوار نه گردد و مادهای که اندر

۱ حرکت ، ۲ حرکت آید و ۱ روی ، ۲ روی به عضو نهد، باز گردانیدن آن ماده از آن عضو آنگاه سودمندتر باشد که ۱ تن ، ۲ تن املتلی ، ۲ املتلی

نه باشد، از بهر آنکه اندر باز پس آوردن ماده، ماده دیگر که اندر آن عضو باشد بجنبید و مادتهای دیگر که اندر میان این عضو و آن عضو باشد، هم اندر جنبیدن آیند، و از آن آفتها، آفتهای دیگر تولد کند. پس هرگاه که حال این باشد باز گردانیدن ماده به عضو نزدیکتر و خسیس تر باشد و به هیچ وجه مادهای که اندر عضو باشد آنرا به ۱ عضو شریف، ۲ عضو شریفتر باز نه شاید گردانید، و نه به عضو که حس او قوی تر باشد، و نه به عضو که اقوت ، ۲ اقوت او ضعیف باشد، ۲ باشد.

هرگاه که طیب خواهد که ماده را از عضو به عضو باز آورد، ۲ آرد، ۲ آرد، نخست ۱ دردها ، ۲ دردها ساکن باید کرد از بهر آنکه ۱ درد ، ۲ درد ماده را سوی خویشتن کشد و اگر طیب خواهد که آنرا باز گرداند مزاحمت افتد و هیچ ۱ منفعت ، ۲ منفعت نه باشد. و هرگاه که ۱ درد ، ۲ درد ساکن شود، باز گردانیدن ماده سهل باشد، و بسیار باشد که باز گردانیدن ماده از عضو که ۱ روی ، ۲ روی ابوی، ۲ ابوی نهاده باشد به ۱ فصد ، ۲ فصد کفایت باشد و به ۱ استفراغ ، ۲ استفراغ حاجت نیابد. و باز گردانیدن ماده از چند ۱ گونه ، ۲ گونه باشد؛ یکی

آنکه عضو دیگر که برابر اوست، سخت ببینند، چنانکه المی ابوی، ۲ ابوی رسد تا به سبب ۱ الم ، ۲ الم ماده به سوی او باز گردد، یا اشیشه حجامت، ۲ اشیشه حجامت بر عضو برابر او بر نهند، یا ۱ داروهای گرم، ۲ داروهای گرم بر نهند، یا مثلا اگر اندر دست راست مادهای

است ۱ دست، ۲ به دست چپ کاری سخت کند، یا چیزی گران بردارد. یا اگر اندر ۱ سر ، ۲ سر مادهای است یا اندر چشم، بر ۱ سر ، ۲ سر و

۱ چشم ، ۲ چشم داروهای که ۱ دردها ، ۲ دردها به نشاند بر نهند و پای را سخت به مالند، یا اندر ۱ آب گرم ، ۲ آب گرم نهند، یا به ۱ طنابها ، ۲ طنابها به بندند تا

ماده از بالا فرود آید. و به باید دانست که ۱ امادتها ، ۲ امادتها را که اندر ۱ بندگشادها ، ۲ بندگشادها باشد آنرا باز گردانیدن و استفراغ کردن، ۲ استفراغ

کردن دشوار باشد، از بهر آنکه ماده را ۱ گنج ، ۲ گنج نه باشد، و بدین سبب مادهها بسیار باشد و ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل هم از

بالا ۱ امادتها ، ۲ امادتها را فرو سوی کشد و هم از فرو سوی بر کند و بیرون آرد، ۲ آرد و هرگاه که ۱ امادتها ، ۲ امادتها اندر ۱ تن ، ۲ تن قرار گرفته

باشد، ۱ اسهال، ۲ اسهال سخت سودمند باشد و ۱ همه تن، ۲ همه تن را پاک کند. و ۱ داروی قی، ۲ داروی قی ۱ امادتها ، ۲ امادتها را از فرو سوی ۱ تن ، ۲ تن بر آرد، ۲ آرد و

دردهای فرو سوی ۱ تن ، ۲ تن را سود دارد، پس هرگاه که ماده، فرو سوی ۱ میل ، ۲ میل کند، ۱ قی ، ۲ قی صوابتر و هرگاه که سوی بالا

۱ میل ، ۲ میل کند شیافها و ۱ حقنههای، ۲ حقنههای اتیز ، ۲ اتیز موافقتر و هرگاه که ماده ۱ روی ، ۲ روی به ۱ معده ، ۲ معده آرد، ۲ آرد، یا به ۱ سینه، ۲ سینه و ۱ بازوها، ۲ بازوها و رانها،

سخت به باید بست تا به اطراف باز گردد. و ۱ ادرار بول، ۲ ادرار بول را به ۱ عرق ، ۲ عرق باز توان داشت و ۱ عرق ، ۲ عرق را به ۱ ادرار بول، ۲ ادرار بول و

۱ اسهال، ۲ اسهال را به ۱ قی ، ۲ قی و ۱ قی ، ۲ قی را ۱ اسهال، ۲ به اسهال باز توان داشت.

باب سوم از جزو نخستین از گفتار نخستین : اندر آنکه از ۱ انواع استفراغ، ۲ انواع استفراغ نخست کدام باید کرد

هرگاه که غذا، ۲ غذا و تدبیر او پسندیده باشد، ۲ باشد. وی را نه اسهال، ۲ به اسهال حاجت باشد و نه به قی، لکن به ۱ گرمابه، ۲ گرمابه و ۱ مالیدن، ۲ مالیدن و ۱ ریاضت، ۲ ریاضت از همه ۱ استفرغها، ۲ استفرغها مستغنی گردد. و اگر اسهال، ۲ به اسهال یا به اقی، ۲ قی حاجت آید چیزی سهل و لطیف کفایت باشد، ۲ باشد. و اگر وقتی اندر ۱ تن، ۲ تن این شخص امتلا پدید آید، آن امتلا، ۲ امتلا از خلطی بد نه باشد، از بهر آنکه از غذای نیک و ترتیب و تدبیر نیک اخلط بد، ۲ خلط بد تولد نه کند. بدین سبب ۱ استفرغ، ۲ استفرغ به ۱ فصد، ۲ فصد صواب تر و هرگاه که تنی را به ۱ فصد، ۲ فصد یا اسهال، ۲ به اسهال حاجت افتد، نخست ۱ فصد، ۲ فصد باید کرد.

و همچنین هرگاه که ۱ اخلاط بلغمی، ۲ اخلاط بلغمی با اخون، ۲ اخون آمیخته باشد، نخست ۱ فصد، ۲ فصد اولیتر، لکن هرگاه که ۱ بلغم، ۲ بلغم سخت الزج، ۲ الزج و ۱ غلیظ، ۲ غلیظ و سرد باشد، اگر نخست ۱ فصد، ۲ فصد کند ۱ بلغم غلیظتر، ۲ بلغم غلیظتر و سردتر شود، اندر چنین حال، نخست ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل صواب تر. و هرگاه که ۱ اخلاط، ۲ اخلاط اندر ۱ تن، ۲ تن با یکدیگر برابر باشند نخست ۱ فصد، ۲ فصد باید کرد پس ۱ اسهال، ۲ اسهال. و هرگاه که یک اخلط، ۲ خلط یا دو فزونی گرفته باشد، نخست آن فزونی اسهال، ۲ به اسهال کم تر باید کرد، پس ۱ فصد کردن، ۲ فصد کردن و اندر ۱ تبها، ۲ تبها اسهال، ۲ اسهال از اقی، ۲ قی صواب تر، و مردم ۱ کم گوشت، ۲ کم گوشت و ۱ لاغر، ۲ لاغر را اقی، ۲ قی موافق تر از ۱ اسهال، ۲ اسهال باشد، از بهر آنکه ۱ صفرا، ۲ صفرا بر وی غلبه دارد، و ۱ صفرا، ۲ صفرا اقوت، ۲ اقوت سوی بالا کند، بالطبع بدین سبب اقی، ۲ قی موافق تر باشد و مردم ۱ گوشت ناک، ۲ گوشت ناک و ۱ فربه، ۲ فربه را ۱ مسهل، ۲ مسهل موافق تر از اقی، ۲ قی باشد. پس اگر مردی ۱ لاغر، ۲ لاغر را به سببی حاجت افتد به مسهل، ویرا ۱ مسهل، ۲ مسهل اندر از مستان، ۲ زمستان صواب تر باشد و ۱ مردم فربه، ۲ مردم فربه را اقی، ۲ قی اندر ۱ تابستان، ۲ تابستان صواب تر باشد، ۲ باشد.

و هرگاه که ۱ همه تن، ۲ همه تن ۱ ممتلی، ۲ ممتلی باشد، لکن اندر نیمه بالا ۱ فضول، ۲ فضول بیشتر باشد، نخست ۱ اسهال، ۲ اسهال باید کرد، و ۱ امتلا، ۲ امتلا لختی کم تر کردن، پس ۱ تدبیر قی، ۲ تدبیر قی کردن، از بهر آنکه اندرین حال که نیمه ۱ تن، ۲ تن ۱ ممتلی، ۲ ممتلی باشد، ۱ فضول، ۲ فضول اندر نیمه بالا بیشتر باشد، ۲ باشد. اگر ۱ تدبیر قی، ۲ تدبیر قی نخست کند، ۱ فضول، ۲ فضول نیمه بالا بیشتر گردد و دو ۱ مضرت، ۲ مضرت حاصل آید: یکی آنکه ۱ فضله، ۲ فضله بسیار به یک بار به ۱ منفذها، ۲ منفذها (۳۶۱) F.F. بیرون نه تواند آمدن و بیم باشد که ۱ خناق، ۲ خناق پدید آید. و دوم آنکه اگر چه اقی، ۲ قی ۱ استفرغی، ۲ استفرغی است ۱ فضله، ۲ فضله دیگر ۱ اندامها، ۲ اندامها روی، ۲ روی سوی بالا نهد و ۱ معده، ۲ معده گذرگاه ۱ فضول، ۲ فضول گردد و ۱ مضرت، ۲ مضرت آن ۱ دماغ، ۲ به

دماغ دهد و هرگاه که نخست به داروی مسهل، ۲ داروی مسهل لختی افضول، ۲ افضول کم‌تر کرده باشد و اقوت، ۲ اقوت اخلاط، ۲ اخلاط بد شکسته، امضرت، ۲ امضرت کم‌تر باشد و طبیعت بر دفع آن تواناتر.

و هرگاه که همه تن، ۲ همه تن املتلی، ۲ املتلی باشد و افضول، ۲ افضول اندر نیمه فروسوی بیش‌تر باشد، نخست ۱ امتلا، ۲ امتلا به داروی سبک از

۱ داروهای قی، ۲ داروهای قی کم‌تر باید کرد، پس تدبیر ۱ مسهل، ۲ مسهل کردن، از بهر آنکه ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل اخلطها، ۲ اخلطها را از بالا فزون از آن

فرو آرد، ۲ آرد که اسهال، ۲ اسهال پاک شود. و نه همه ۱ استفراغ‌ها، ۲ استفراغ‌ها از بهر ۱ امتلا، ۲ امتلا باید کرد، لکن گاه باشد که اگر چه ۱ تن، ۲ تن املتلی، ۲ املتلی

نه‌باشد، به سبب بدی خلطی اندک و به سبب رنجی که از آن اخلط، ۲ اخلط می‌باشد به ضرورت به ۱ استفراغ، ۲ استفراغ حاجت آید. این حال را طیبیان الامتلا بحسب ۱ القوه، ۲ القوه گویند، و بحسب کیفیه نیز گویند و آن حال را که ۱ همه تن، ۲ همه تن املتلی، ۲ املتلی

باشد الامتلا بحسب الاوعیه گویند و بحسب الكمیه نیز گویند. و بسیار باشد که ۱ تن، ۲ تن را به ۱ استفراغی، ۲ استفراغی حاجت افتد و سببی پیش آید که از او ۱ استفراغ باز، ۲ استفراغ باز دارد. اندر چنین حال تدبیر ۱ روزه، ۲ روزه و کم خوردن و تمام خفتن باید کرد و

۱ مزاج، ۲ مزاج را به ۱ شربت‌ها، ۲ شربت‌ها و ۱ غذاهای اندک و لطیف و موافق به صلاح آوردن و تدبیر لطیف یعنی کم‌تر خوردن

به جای افسد، ۲ افسد به‌ایستد، از بهر آنکه هرگاه که چندانکه از ۱ تن، ۲ تن به تحلیل خرج شود، بدل این از ۱ غذا، ۲ غذا به ۱ عروق، ۲ عروق باز

نه‌یاید و ۱ خون، ۲ خون کم‌تر تولد کند و این حال به‌جای افسد، ۲ افسد به‌ایستد، لکن ۱ غذاهای لطیف، ۲ غذاهای لطیف و خنک باید از بهر آنکه

کم‌تر کردن ۱ غذا، ۲ غذا خون، ۲ خون را گرم کند، و همچنین تنی را که به ۱ استفراغ بلغم، ۲ استفراغ بلغم، ۲ بلغم حاجت باشد ۱ روزه، ۲ روزه و ۱ گرسنگی، ۲ گرسنگی و ۱ کم غذایی، ۲ کم

غذایی به‌جای آن ۱ استفراغ، ۲ استفراغ به‌ایستد از بهر آنکه اندر ۱ گرسنگی، ۲ گرسنگی اقوت، ۲ اقوت طبیعت ۱ بلغم‌ها، ۲ بلغم‌ها را به‌پزند و ۱ هضم، ۲ هضم کند و

۱ خون، ۲ خون گرداند، یا رقیق کند و به تحلیل خرج کند. لکن ۱ غذاهای لطیف، ۲ غذاهای لطیف و معتدل باید و از سردی‌ها دست کشیده

باید داشت. و هرگاه که افسد، ۲ افسد ضروری نه‌باشد و غرض جز از کم کردن ۱ امتلا، ۲ امتلا نه‌باشد، به ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل لختی

۱ امتلا، ۲ امتلا کم کردن اولیتر از افسد، ۲ افسد باشد، از بهر آنکه ۱ خون، ۲ خون بهترین اخلاط، ۲ اخلاط است، کم‌تر افسد کردن، ۲ افسد کردن اولیتر، و بهترین را

خرج کم‌تر به‌باید کرد.

و هرگاه که افسد، ۲ افسد کرده شود و ۱ خون سرخ، ۲ خون سرخ و رقیق باشد، در حال ۱ ارگ، ۲ ارگ به‌باید بست، و اگر ۱ امتلا، ۲ امتلا باشد کم

کردن آن به ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل صواب تر ۱ باشد، ۲ باشد. و به باید دانست که از ۱ امتلا، ۲ امتلا که بحسب کیفیه باشد زود ۱ عفونت، ۲ عفونت تولد کند و آن ۱ امتلا، ۲ امتلا که بحسب الكمیه باشد و تدبیر ۱ غذا، ۲ غذا و ترتیب آن نیک بوده باشد، و ۱ بیماری، ۲ بیماری هنوز ۱ قوت، ۲ قوت پدید کرده نه باشد، ۱ فصد، ۲ فصد صواب تر ۱ باشد، ۲ باشد. و هرگاه که به خلاف این باشد، ۱ اسهال، ۲ اسهال صواب تر. و هرگاه که مردم محتمی ۸ بوده باشد نه ۱ فصد، ۲ فصد باید و نه ۱ اسهال، ۲ اسهال و استفراغ. او را به ۱ گرمابه، ۲ گرمابه و ۱ مالیدن، ۲ مالیدن و ۱ ریاضت، ۲ ریاضت کفایت ۱ باشد، ۲ باشد. و هرگاه که معلوم گردد که ۱ غلبه خون، ۲ غلبه خون ۱ غلیظ، ۲ غلیظ و ۱ سودایی، ۲ سودایی است، اگر ۱ فصد، ۲ فصد کند روا باشد، لکن ۱ استفراغ، ۲ استفراغ به ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل فاضلتر ۱ باشد، ۲ باشد.

و هرگاه که غلبه ۱ خلطی خام، ۲ خلطی خام را باشد، هم صواب تر آن باشد که به ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل استفراغ، ۲ استفراغ کند، زودتر از آن که مرضی تولد کند و به ۱ فصد، ۲ فصد مشغول نه باشد، و هرگاه که با غلبه ۱ خلط خام، ۲ خلط خام ۱ تب، ۲ تب گیرد، ۱ استفراغ، ۲ استفراغ به ۱ مسهل، ۲ مسهل هم نه شاید، لکن تدبیر ۱ مالیدن، ۲ مالیدن و ۱ پزائیدن، ۲ پزائیدن ۱ خلط، ۲ خلط باید کرد به شربت های موافق، چنانکه مشاهدت واجب کند.

باب چهارم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن ۱ حال ها، ۲ حال ها که ۱ استفراغ، ۲ استفراغ را واجب کند و ۱ حال هایی، ۲ حال هایی که از آن باز دارد

به باید دانست که ده حال است، که طبیب را دلالت کند بر آنکه ۱ استفراغ، ۲ استفراغ صواب است یا نیست و آن ده حال این است: ۱ امتلا، ۲ امتلا و ۱ قوت و مزاج، ۲ قوت و مزاج و ۱ سحنه، ۲ سحنه و ۱ سال های عمر، ۲ سال های عمر و فصل آن سال و حال ۱ هوای شهر، ۲ هوای شهر و عادت ۱ استفراغ، ۲ استفراغ و صنعت و دانستن این که شخص را پیش از آن که ۱ تدبیر استفراغ، ۲ تدبیر استفراغ او خواهد کرد ۱ استفراغی، ۲ استفراغی بوده است یا نه. و

هرگاه که این ده حال دلالت کند، طبیب حکم تواند کرد که ۱ استفراغ، ۲ استفراغ صواب است یا نیست. از بهر آنکه هرگاه که ۱ ارگ ها، ۲ ارگ ها خالی باشد و اندر ۱ تن، ۲ تن ۱ امتلا، ۲ امتلا نه باشد ۱ استفراغ، ۲ استفراغ صواب نه باشد. و هرگاه که از ۱ قوت های حیوانی، ۲ قوت های حیوانی و ۱ طبیعی، ۲ طبیعی و ۱ انفسانی، ۲ انفسانی یکی ضعیف باشد، ۱ استفراغ، ۲ استفراغ صواب نه باشد. با آنکه بسیار وقت ها باشد که اگر چه ۱ قوت، ۲ قوت

حس و ۱ حرکت، ۲ حرکت ضعیف باشد، چون حال های دیگر دلالت کند بر صوابی استفراغ، به ۱ ضعف، ۲ ضعف آن ۱ قوت، ۲ قوت التفات

نه کنند. چنانکه اندر ۱ فالج، ۲ فالج و خشکی ۱ مزاج، ۲ مزاج از ۱ استفراغ باز، ۲ استفراغ باز دارد، و همچنین ۱ سردی، ۲ سردی و تری مفرط که ۱ مزاج، ۲ مزاج را

ضعیف کند از ۱ استفراف باز، ۲ استفراف باز دارد و ۱ مزاج گرم، ۲ مزاج گرم و تر دلالت کند بر صواب آن و نحافت ۹ و ۱ تخلخل بشره، ۲ تخلخل بشره، یعنی

الاغری، ۲ الاغری و ۱ گشادگی مسام، ۲ گشادگی مسام و ۱ نازکی پوست، ۲ نازکی پوست از ۱ استفراف باز، ۲ استفراف باز دارد، از بهر آنکه بیم باشد که ا قوت، ۲ قوت تحلیل پذیرد و از

بهر این کار است که طبیب مردم نحیف و ۱ صفرایی، ۲ صفرایی را ۱ علاج، ۲ علاج به اشربت، ۲ اشربت و تسکین کنند و به ۱ غذاهای، ۲ غذاهای سرد و تر که

از آن ۱ خون، ۲ خون نیک تولد کند تا بدین تدبیر ۱ مزاج، ۲ مزاج او به صلاح آید و باشد که ۱ قوت، ۲ قوت آن پدید آید که ۱ استفراف، ۲ استفراف تواند

کرد. و از بهر این است که طبیب مردم کم خورش را تا به تواند از ۱ استفراف باز، ۲ استفراف باز دارد و ۱ فربه مفرط، ۲ فربه مفرط را از ۱ استفراف باز، ۲ استفراف

باز دارد، از بهر آنکه بیم آن باشد که ۱ سردی، ۲ سردی بر وی غلبه کند. و نیز بیم آن باشد که هرگاه به نوعی از ۱ انواع استفراف، ۲ انواع

استفراف رگ‌های او خالی شود ۱ گوشت، ۲ گوشت او ۱ رگ‌ها، ۲ رگ‌ها را بر هم نشاند و به فشارد و ۱ فضل، ۲ فضل را به افشردن، ۲ افشردن به ۱ احشا، ۲ احشا

فرستد و بیم آن باشد که چون ۱ رگ‌ها، ۲ رگ‌ها بر هم نشیند ۱ حرارت، ۲ حرارت را فرو گیرد و ۱ خبه (خفه)، ۲ خبه (خفه) کند. و شخصی را که

نوعی از ۱ استفراف‌ها، ۲ استفراف‌ها اتفاق افتاده باشد، ۱ دارو، ۲ دارو نه‌شاید خورد و شخصی که ۱ مزاج، ۲ مزاج و ۱ بنیت، ۲ بنیت ۰۱ یا عادت او چنان باشد

که ۱ از دارو، ۲ از دارو و غیر ۱ دارو، ۲ دارو ۱ اسهال، ۲ اسهال اندر پیوندد یا تشنجی پدید آید ویرا ۱ دارو، ۲ دارو نه‌شاید خورد و مردم نارسیده را که

عمر کم از چهارده سال باشد ۱ استفراف، ۲ استفراف نه‌شاید کرد، و اندر ۱ فصل گرما، ۲ فصل گرما، ۲ گرمای گرم، ۲ گرمای گرم و ۱ سرمای سرد، ۲ سرمای سرد ۱ استفراف، ۲ استفراف نه‌شاید

کرد. و اندر ۱ شهرهای جنوبی، ۲ شهرهای جنوبی که سخت گرم باشد، ۱ دارو، ۲ دارو نه‌شاید خورد، از بهر آنکه بیش تر ۱ داروها، ۲ داروها گرم باشد و

اندر آن ۱ شهرهای گرم، ۲ شهرهای گرم ۱ تن مردم، ۲ تن مردم ۱ گرمی هوا، ۲ گرمی هوا و گرمی ۱ دارو، ۲ دارو برنه‌تابد و نیز اندر ۱ شهرهای گرم، ۲ شهرهای گرم ۱ قوت‌ها، ۲ قوت‌ها ضعیف باشد،

از بهر آنکه ۱ عرق بسیار، ۲ عرق بسیار آید، و نیز ۱ گرما، ۲ گرما ۱ امادتها، ۲ امادتها را به‌سوی ظاهر کشد و ۱ داروها، ۲ داروها ۱ امادتها، ۲ امادتها را به‌سوی زاندرن

کشد و فعل هر دو با یکدیگر برابر افتد، هیچ فایده نه‌باشد لابل که مضرت‌ها تولد کند. علی‌الجمله اندر ۱ شهرهای گرم، ۲ شهرهای گرم به ۱ استفراف، ۲ استفراف حاجت کم‌تر آید و اندر ۱ شهرهای شمالی، ۲ شهرهای شمالی که سخت سرد باشد، ۱ استفراف، ۲ استفراف دشوار باشد

و ناکردن صواب‌تر ۱ باشد، ۲ باشد. و شخصی که ۱ استفراف، ۲ استفراف عادت ندارد ویرا نه‌شاید جنبانید و ۱ استفراف، ۲ استفراف نه‌شاید کرد، مگر

دیگر ۱ حال‌ها، ۲ حال‌ها دلالت کند بر صواب آن و صناعت‌های با ۱ رنج، ۲ رنج چون ۱ حامالی، ۲ حامالی و ۱ خادمی گرمابه، ۲ خادمی گرمابه و غیر آن، از

۱ استفراف باز، ۲ استفراف باز دارد و شخصی که او را نوعی از ۱ استفراف، ۲ استفراف عادت بوده باشد چون باز ایستد، نوعی ۱ بیماری، ۲ بیماری تولد کند. چنانکه شخصی را از ۱ بواسیر، ۲ بواسیر اسرخی، ۲ اسرخی رفتن عادت بوده باشد چون باز ایستد ۱ وسواس، ۲ وسواس و ۱ مالیخولیا، ۲ مالیخولیا و مانند آن پدید آید و شخصی را که ۱ فضله‌های دماغ، ۲ فضله‌های ۱ دماغ، ۲ دماغ از راه ۱ گوش، ۲ گوش می‌پالوده، باشد که چون باز ایستد، علت ۱ دوار، ۲ دوار یا غیر آن پدید آید و هرگاه که به ۱ علاج، ۲ علاج یا بی‌علاج، ۲ علاج آن ۱ استفراف، ۲ استفراف بباشد آن علت زایل گردد.

باب پنجم از جزو نخستین از گفتار نخستین: اندر شناختن ۱ حال‌ها، ۲ حال‌ها که بزودی ۱ استفراف، ۲ استفراف واجب کند هرگاه که طیب را معلوم شد که اندر ۱ تن، ۲ تن خلطی سخت بد است و ممکن نیست که طبیعت آن را به صلاح تواند آورد یا به‌تواند پزاید، و همچنین هرگاه که معلوم شد که اندر ۱ تن، ۲ تن خلط‌ها، ۲ خلط‌ها بسیار است و طبیعت به ۱ پزاندن، ۲ پزاندن آن قیام نه‌تواند کرد بزودی ۱ استفراف، ۲ استفراف باید کرد. و ۱ جالینوس، ۲ جالینوس اندر کتاب ۱ مالشعیر، ۲ مالشعیر گوید: هرگاه که اندر ۱ بیماری‌های حاده، ۲ بیماری‌های حاده به ۱ فصد، ۲ فصد یا ۱ اسهال، ۲ به اسهال حاجت افتد بیمار را ۱ مالشعیر، ۲ مالشعیر نه‌باید داد، تا نخست ۱ فصد، ۲ فصد کرده شود یا مسهلی داده شود. ۱ محمد زکریا، ۲ محمد زکریا می‌گوید این قول ۱ جالینوس، ۲ جالینوس دلالت می‌کند بر آنکه اندر ۱ بیماری‌های حاده، ۲ بیماری‌های حاده ۱ فصد، ۲ فصد و ۱ اسهال، ۲ اسهال زود باید کرد، از بهر آنکه مدت ۱ بیماری، ۲ بیماری از ابتدا به انتها رسد ۱ مالشعیر، ۲ مالشعیر از بیمار باز نه‌توان داشت، و این مدت کم‌ترین چهار روز باشد و معتدل چهارده روز. و اینکه ۱ جالینوس، ۲ جالینوس می‌گوید (f f. ۴۶۱) که تا ۱ ماده بیماری، ۲ ماده بیماری پخته نه‌شود، ۱ استفراف، ۲ استفراف نه‌باید کرد، این را بر ۱ بیماری‌های مزمنه، ۲ بیماری‌های مزمنه و ۱ بلغم خام، ۲ بلغم خام حمل باید کرد، که به‌حد ۱ بلغم پخته، ۲ بلغم پخته نه‌رسیده باشد، از بهر آنکه ۱ خون، ۲ خون خلطی پخته است و ۱ صفرا، ۲ صفرا و ۱ سودا، ۲ سودا هر دو از حد ۱ پختگی، ۲ پختگی و حد ۱ خونی، ۲ خونی اندر گذشته باشند. اندر این سه ۱ خلط، ۲ خلط به انتظار پختن حاجت نیست. و ۱ جالینوس، ۲ جالینوس اندر کتاب ۱ العلل و الاعراض، ۲ العلل و الاعراض گوید: هرگاه که ۱ رزه، ۲ رزه که به‌تازی ۱ رعه، ۲ رعه گویند و ۱ نافض، ۲ نافض نیز گویند از ماده ۱ صفرا، ۲ صفرا، ۱ اشفا، ۲ اشفا و ۱ سودا، ۲ اشفا او اندر ۱ استفراف، ۲ استفراف است. و هرگاه که از ۱ بلغم، ۲ بلغم باشد اگر سخت بسیار نه‌باشد نخست به‌باید پزاید، ۱ پس استفراف، ۲ پس استفراف کرد. و اگر بسیار باشد نخست لختی کم‌تر باید کرد و باقی، ۲ قی را ۱ پزاندن، ۲ پزاندن تا ۱ اشفا، ۲ اشفا حاصل گردد. و اندر کتاب ۱ حیل البر، ۲ حیل البر می‌گوید هرگاه که ۱ خلط، ۲ خلط اندر سینه ۱ سینه، ۲ و اشش، ۲ اشش و ۱ قصبه، ۲ قصبه اشش، ۲ اشش باشد، زود به ۱ استفراف، ۲ استفراف آن مشغول باید شد. و هم اندرین کتاب می‌گوید،

اندر بیماری‌های حاده، ۲ بیماری‌های حاده ۱ استفرغ، ۲ استفرغ به (شراب الورد) شراب گل، ۲ شراب الورد (شراب الورد)، ۲ شراب گل، ۲ شراب گل (شاید کرد، یا اندکی اسقمونیا، ۲ اسقمونیا که اندر آب ادوغ، ۲ ادوغ افکنند که به تازی آن را ۱۱ الرایب، ۲ الرایب گویند از بهر آنکه ۱ حرارت، ۲ حرارت اندکی اسقمونیا، ۲ اسقمونیا اندر روی، ۲ روی پدید نه یابد. و طبیبان رایب، ۲ رایب

دوغی را گویند که به پالایند و مسکه امسکه، ۲ پاک از وی جدا کنند و جای خنک به نهند، تا آنچه سطرتر باشد اندر بن او به نشیند و آنچه تنک تر باشد بر بالا به ایستد آن آب تنک، ۲ آب تنک را ۱۱ الرایب، ۲ الرایب گویند.

هم ۱ جالینوس، ۲ جالینوس می گوید: داروهایی که زود اسهال کند و از ۱ تن، ۲ تن بیرون آید، اندر ۱ تن، ۲ تن مستحیل نه شود و هر دارویی که اخلط گرم، ۲ اخلط گرم را ۱ اسهال، ۲ به اسهال بیرون آرد، ۲ آرد، اگرچه گرم باشد، او را سرد کننده به ۱ عرض، ۲ عرض گویند، چون اسقمونیا، ۲ اسقمونیا

که اگرچه به اطبع، ۲ اطبع گرم است، لکن از بهر آنکه ۱ تن، ۲ تن را از ۱ صفرا، ۲ صفرا پاک کند و ۱ حرارت، ۲ حرارت آن از ۱ تن، ۲ تن زایل کند، سردکننده

باشد به عرض. و ۱ داروها، ۲ داروها که از آن گرمی یا سردی، ۲ سردی فزاید داروهایی باشد که اندر ۱ تن، ۲ تن دیر به ماند و اسهال، ۲ اسهال دیر

کند. و می گوید بسیار بارها اندر ۱ تب‌های غب، ۲ تب‌های غب به ۱ هلیله زرد، ۲ هلیله زرد و سقمونیا، اسهال‌ها کرده‌ام و از پس آن معاودت

نه کرده است، و اگر نوبتی معاودت کرده است ضعیف بوده است و می گوید اندر ۱ امراض حاده، ۲ امراض حاده تاخیر ۱ استفرغ، ۲ استفرغ

آنگاه باید کرد که علامت‌های بد بینند، و اعتماد نه دارند که از ۱ پس استفرغ، ۲ پس استفرغ، ۲ استفرغ راحتی خواهد بود.

و ابقرط، ۲ ابقرط می گوید هرگاه که ۱ بیماری، ۲ بیماری هنوز اندر ابتدا باشد، اگر صواب ۱ بینی، ۲ بینی که ۱ استفرغ، ۲ استفرغ کنی بکن و هرگاه که

۱ بیماری، ۲ بیماری به انتها رسد، هیچ مجنبنان. ۱ جالینوس، ۲ جالینوس می گوید، این از بهر آن گفته است، که ۱ استفرغ، ۲ استفرغ که اندر اول

۱ بیماری، ۲ بیماری کرده شود ماده را کم تر کند و بر طبیعت ۱ پزائیدن، ۲ پزائیدن باقی، ۲ قی آسان تر باشد، ۲ باشد.

و هرگاه که ۱ بیماری، ۲ بیماری به انتها رسد، طبیعت آنچه به تواند از ۱ ماده بیماری، ۲ ماده بیماری، ۲ بیماری پخته باشد و به ۱ پزائیدن، ۲ پزائیدن باقی، ۲ قی مشغول

باشد بدین سبب طبیعت را از کار خویش باز داشتن صواب نه باشد. و ۱ استفرغ، ۲ استفرغ اندر این وقت بی منفعت، ۲ منفعت باشد، لابل که با امضرت، ۲ امضرت باشد، ۲ باشد.

و هرگاه که اندر ۱ تن، ۲ تن علامت‌های امتلا، ۲ امتلا پدید آید چون اعیای قروچی، ۲ اعیای قروچی و اگری، ۲ اگری اندام‌ها، ۲ اندام‌ها یا اضعف، ۲ اضعف و ادر دجگر، ۲ ادر دجگر و

اسپرز، ۲ اسپرز و اپهلو، ۲ اپهلو و اگری سر معده، ۲ اگری سر معده و امنش گشتن، ۲ امنش گشتن و اطعام آرزو ناپردن، ۲ اطعام آرزو ناپردن و جنبیدن ارگ‌ها، ۲ ارگ‌ها اندر بعضی اندام‌ها، ۲ اندام‌ها که نه بر

عادت ۱ طبیعی، ۲ طبیعی باشد، به هیچ حال از ۱ استفرغی، ۲ استفرغی که آن حال واجب کند، تاخیر نه باید کرد: ۱ قی، ۲ قی یا ۱ فصد، ۲ فصد یا ۱ اسهال، ۲ اسهال

یا مالیدن و اگرمابه، ۲ اگرمابه و اریاضت، ۲ اریاضت یا ادرار بول، ۲ ادرار بول یا اعرق آوردن، ۲ اعرق آوردن یا به داروهای تحلیل تدبیر آن کردن.

و هرگاه که خلطی اندر اتن ، ۲تن بدان حد رسد که از وی ۱دردها ، ۲دردها تولد کند استفراغ ، ۲استفراغ واجب باشد، و هرگاه که جز از ۱گرانی ، ۲گرانی و ۱کشیدگی ، ۲کشیدگی که از ۱امتلا ، ۲امتلا تولد کند نه باشد، ممکن گردد که به ۱مالیدن ، ۲مالیدن و ۱گرمابه ، ۲گرمابه و ۱ریاضت ، ۲ریاضت و ۱عرق ، ۲عرق دفع شود.

باب ششم از جزو نخستین از گفتار نخستین : اندر شناختن علامت‌های سود داشتن استفراغ ، ۲استفراغ و زیان داشتن آن

هرگاه که ۱اسهال ، ۲به اسهال یا به ۱قی ، ۲قی لون‌های گوناگون ، ۲گون آید نشان آن است که ۱تن ، ۲تن از ۱خلط‌های ، ۲خلط‌های گوناگون ، ۲گون پاک می‌شود
خاصه اگر ۱تن مردم ، ۲تن مردم از آن سبکی همی یابد و ۱ضعف ، ۲ضعف نمی‌آرد ، ۲آرد. و هرگاه که ۱اسهال ، ۲به اسهال ، ۲اسهال رندش ۱روده ، ۲روده یا چیزی سخت
کنده یا ۱سیاه ، ۲سیاه یا ۱چرب ، ۲چرب بیرون آید، نشان زیان داشتن است و هرگاه که آنچه ۱اسهال ، ۲به اسهال ، ۲اسهال یا به ۱قی ، ۲قی بیرون آید از آن

نوع باشد که طیبیب قصد آن داشته است که آن را بیرون آرد ، ۲آرد و وضعی تولد نه می‌کند لکن سبکی همی یابد نشان سودمندی است. و اگر ۱اسهال ، ۲اسهال یا ۱قی ، ۲قی به ذات خویش افتد نه به قصد طیبیب، و حال همچنان باشد، هم نشان سودمندی باشد. ۲باشد. و ۱خواب ، ۲خواب که از پس ۱اسهال ، ۲اسهال و ۱قی ، ۲قی غلبه کند، نشان آن است که ۱تن ، ۲تن از ۱خلط بد ، ۲خلط بد پاک شده است و طبع ۱اندامها ، ۲اندامها آسایش یافته است.

۱این ماسویه ، ۲این ماسویه گوید: که ۱خلط‌های صافی ، ۲خلط‌های صافی که با ۱اسهال ، ۲اسهال یا به ۱قی ، ۲قی بیرون آید، از ۱اورده ، ۲اورده و از قعر ۱تن ، ۲تن آید و ۱خلط غلیظ ، ۲خلط غلیظ ، ۲غلیظ یا رقیق که تیره باشد از ۱معدده ، ۲معدده و روده‌ها آید.

باب هفتم از جزو نخستین از گفتار نخستین : اندر آنکه ۱استفراغها ، ۲استفراغها را چگونه باز توان داشت طریق باز داشتن ۱استفراغها ، ۲استفراغها هشت گونه ، ۲گونه است:

یکی آنکه ماده‌ای را که ۱استفراغ ، ۲استفراغ می‌افتد، از آن راه که ۱روی ، ۲روی نهاده است باز گردانند و به جانبی دیگر کشند.
دوم آنکه مادتی را که از جانبی باز گردانند از جانبی دیگر ۱استفراغ ، ۲استفراغ کنند.
سوم هم از آن را که ۱استفراغ ، ۲استفراغ می‌افتد تمام تر ۱استفراغ ، ۲استفراغ کنند.
چهارم آنکه به ۱داروهای سرد ، ۲داروهای سرد باز دارند.
پنجم آنکه به ۱داروهای قابض ، ۲داروهای قابض باز دارند.
ششم آنکه به ۱داروهای نرم ، ۲داروهای نرم باز دارند و این ۱داروها ، ۲داروها را مغریه ۱۱ گویند.
هفتم آنکه به داروهایی که ۱داغ کننده ، ۲داغ کننده باز دارند.
هشتم آنکه به بستن عضو باز دارند.

اما بازداشتن ۱استفراغ ، ۲استفراغ به طریق باز گردانیدن ماده چنان باشد که مثلا ۱حیض ، ۲حیض بسیار می‌رود، فروسوی ۱پستان ، ۲پستان

به محجمه ۲۱ به مزند، ۲ به مزند ۳۱ و ۱ بیازند، ۲ بیازند تا اخون، ۲ خون بدین جانب باز گردد و ۱ محجمه، ۲ محجمه اشیشه حجام، ۲ اشیشه حجام ۴۱ را گویند. و بازداشتن به طریق باز گردانیدن ماده به عضوی دیگر و از آن عضو ۱ استفراغ کردن، ۲ استفراغ کردن چنان باشد که از بهر افراط حیض، ۲ افراط حیض، ۲ حیض ارگ باسلیق، ۲ ارگ باسلیق به زنند و از بهر ارفع، ۲ ارفع ارگ قیفال، ۲ ارگ قیفال به زنند و همچنین افراط اسهال، ۲ افراط اسهال را به اقی، ۲ اقی باز دارند و اقی، ۲ اقی را اسهال، ۲ به اسهال باز دارند و هر دو را به ۱ عرق آوردن، ۲ عرق آوردن باز دارند. و باز داشتن استفراغ، ۲ استفراغ هم به استفراغ، ۲ استفراغ و هم از آن راه چنان باشد که هرگاه که امده، ۲ امده اهضم، ۲ اهضم نه می کند و اندر وی ماده ای باشد که امنش گشتن، ۲ امنش گشتن و اقی، ۲ اقی همی آرد، ۲ آرد جهد کنند تا اقی، ۲ اقی تمام تر کرده شود و آن ماده همگی به اقی، ۲ اقی بر آید و امده، ۲ امده از آن پاک شود. و همچنین اگر اندر امده، ۲ امده و ارودها، ۲ ارودها خلطی باشد که هر دو را انرم، ۲ انرم و لغزنده کرده باشد و بدان سبب اطعام، ۲ اطعام اندر امده، ۲ امده و ائفل، ۲ ائفل اندر اروده، ۲ اروده دارنگ، ۲ دارنگ نه کند و بلغزد و زود بیرون آید امده، ۲ امده را و اروده، ۲ اروده را با ایاره فیکرا، ۲ ایاره فیکرا ۵۱ از آن اخلط، ۲ اخلط پاک کنند تا امده، ۲ امده درشت گردد و قوی شود و اطعام، ۲ اطعام را نگه دارد و به گوارد و اسهال، ۲ اسهال باز ایستد. و آنچه به اداروهای سرد، ۲ اداروهای سرد چنان باشد که خلطی گرم شده باشد و بدان سبب رقیق شده باشد و می پالاید، ۲ اشربت ها، ۲ اشربت ها و اداروهای سر، ۲ اداروهای سر به کار دارند، تا آن را اقوام، ۲ اقوام دهد و اغلیظتر، ۲ اغلیظتر کند و ارگها، ۲ ارگها و اگذرها، ۲ اگذرها را فراز هم تر گیرد و اسوالمزاج گرم، ۲ اسوالمزاج گرم را زایل کند و آنچه به اداروهای مغریه، ۲ اداروهای مغریه باز دارند چنان باشد که اخلطی تیز، ۲ اخلطی تیز اندر حرکت، ۲ حرکت آمده باشد و به ارودها، ۲ ارودها گذشته و رطوبتی که بر اروی، ۲ اروی ارودها، ۲ ارودها اندوده است بر ندیده باشد و ارودها، ۲ ارودها را برهنه کرده و بدان سبب حس تیزی ائفل، ۲ ائفل و درشتی آن به اروده، ۲ اروده رسد، و ائفل، ۲ ائفل را زود دفع کند و نگاه نه تواند داشت، ۱ اداروهای مغریه، ۲ اداروهای مغریه به کار دارند چون اصمغ، ۲ اصمغ و اگل ارمنی، ۲ اگل ارمنی و العابها، ۲ العابها و غذاهای لزج، ۲ غذاهای لزج چون پاچه تا بر اروی، ۲ اروی ارودها، ۲ ارودها به جای آن اربوبت، ۲ اربوبت به ایستد و تیزی ائفل، ۲ ائفل از وی باز دارد، و در گذر آن اخلط تیز، ۲ اخلط تیز به ایستد و آن را اقوام، ۲ اقوام دهد و از حرکت، ۲ حرکت باز دارد. و آنچه به اداروهای داغ کننده، ۲ اداروهای داغ کننده باز دارند چنان باشد که اندر احشا، ۲ احشا یا از بیرون اقرحه ای، ۲ اقرحه ای باشد، داروی اداغ کننده، ۲ اداغ کننده بدن جای رسانند تا خشک ریشه، ۲ خشک ریشه بر آرد، ۲ آرد و استفراغ باز، ۲ استفراغ باز ایستد، و خشک ریشه، ۲ خشک ریشه پوستی باشد که به اسر، ۲ اسر

اریش‌ها ، ۲ریش‌ها به‌بندد و لیکن آن ۱خشک ریشه، ۲خشک ریشه را مضرتی هست و آن آن است که هرگاه که بیفتد ۱قرحه ، ۲قرحه فراخ‌تر شود.

پس هرگاه که خواهد که ۱خشک ریشه، ۲خشک ریشه پایدار باشد ۱داروهای داغ کننده، ۲داروهای داغ کننده با ۱داروهای قابض، ۲داروهای قابض بیامیزد تا هم ۱سر قرحه، ۲سر

قرحه فراز هم آید و هم ۱داغ ، ۲داغ کرده شود. و آنچه به طریق بستن عضو باز دارند چنان باشد که مثلاً فسادا فساد، ۲ اندر ۱فصد باسلیق، ۲فصد باسلیق خطا کند و انیش ، ۲نیش به اشریان ، ۲شریان رسد، بازو را به‌بندد تا ارگ‌ها ، ۲رگ‌ها را فرو گیرد. و چنانچه ۱تدبیرهای، ۲تدبیرهای دیگر

کنند و موضع ارگ ، ۲رگ را به داروهای لازق ۶۱ و ۱پشم خرگوش، ۲پشم خرگوش به‌بندد. و شرح این اندر ۱باب ، ۲باب افصد ، ۲فصد یاد کرده آید

انشاء&. و به‌باید دانست که هرگاه ۱استفراغ خون، ۲استفراغ خون به سبب گشاده شدن دهن‌های ارگ ، ۲رگ باشد به ۱داروهای قابض، ۲داروهای قابض

باز ایستد. و هرگاه که از امراض ۱خون ، ۲خون باشد به ۱داروهای قابض، ۲داروهای قابض و مغری باز ایستد. و هرگاه که از ۱خوره، ۲خوره باشد

موضع ۱خوره، ۲خوره را به ۱داروهای زداینده، ۲داروهای زداینده پاک کنند ۱پس دارو، ۲پس داروهای ۱گوشت ، ۲گوشت برآورده یعنی رویاننده برنهند.

این جمله ۱اصل‌ها، ۲اصل‌هایی است که اندر بازداشتن ۱استفراغ‌ها ، ۲استفراغ‌ها به‌باید دانست و چگونگی و شرح هر یک به موضع خویش گفته آید انشاء&.

جزو دوم از گفتار نخستین : اندر ۱استفراغ کردن، ۲استفراغ کردن به ۱قی ، ۲قی و آنچه اندر آن معنی به‌باید دانست.

و این جزو یازده ۱باب ، ۲باب است:

باب نخستین از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر شناختن حاجت‌مندی تن درستان به قی

به‌باید دانست که هر روز از طعامی که اندر ۱معدده ، ۲معدده نگدارد لختی آلودگی اندر وی باز ماند، و از هر چه

۱غلیظ‌تر ، ۲غلیظ‌تر و لزج‌تر باشد لختی اندر میان ۱اخل، ۲اخل ۱معدده ، ۲معدده به‌ماند، بدین سبب هرچند گاه حاجت افتد که ۱معدده ، ۲معدده را از آن

۱آلودگی‌ها، ۲آلودگی‌ها پاک کنند خاصه اگر ۱معدده سرد، ۲معدده سرد باشد و اندر او ۱رطوبت ، ۲رطوبت بسیار باشد و بسیاری ۱رطوبت ، ۲رطوبت میان ۱جرم معدده، ۲جرم

معدده و ۱جرم طعام، ۲جرم طعام حایل گردد و ۱معدده ، ۲معدده را از مماس ۱طعام ، ۲طعام باز دارد، بدین سبب ۱حرارت معدده، ۲حرارت معدده به ۱طعام ، ۲طعام نرسد و

بدین سبب ۱طعام ، ۲طعام نگوارد و به سبب ۱انگواریدن طعام، ۲انگواریدن طعام ۱رطوبت‌ها ، ۲رطوبت‌ها زیادت گردد، حاجت به پاک کردن زیادت

۱باشد، ۲باشد.

به‌باید دانست که آفریدگار تبارک و تعالی تدبیر مصلحت اتن مردم، ۲تن مردم چنان ساخته است که پیوسته لختی

۱صفرا ، ۲صفرا از ۱جگر ، ۲جگر به ۱اروده‌ها ، ۲اروده‌ها فرو می‌آید، اندر ۱گذری ، ۲گذری که میان ۱جگر ، ۲جگر و ۱اروده ، ۲اروده آفریده است از بهر این کار، تا این ۱صفرا ، ۲صفرا

اروده‌ها، ۲اروده‌ها را از ۱بلغم‌ها، ۲بلغم‌ها به‌شوید و بزداید و به ۱اروده زیرین، ۲اروده زیرین فرود آرد، ۲آرد، و به ۱عضله‌های شرح، ۲عضله‌های شرح رسد و ۱عصب‌ها، ۲عصب‌ها از ۲تیزی صفرا، ۲تیزی صفرا آگاهی یابد که به حاجت همی بر باید خاست. و ۱معدده، ۲معدده را اگرچه ۱بلغم‌ها، ۲بلغم‌ها اندر وی تولد کند، آفریدگار تبارک و تعالی مانند این ۱گذری، ۲گذری از ۱جگر، ۲جگر به سوی ۱معدده، ۲معدده گشاده نه‌کرده تا وی را از آن ۱بلغم‌ها، ۲بلغم‌ها به‌شوید، از بهر آنکه اگر همچنان که لختی ۱صفرا، ۲صفرا از ۱جگر، ۲جگر به ۱اروده، ۲اروده فرو می‌پالاید لختی به ۱معدده، ۲معدده همی آمدی و مردم همیشه اندر ۱رنج، ۲رنج و ۱منش گشتن، ۲منش گشتن بودندی، و ۱طعام، ۲طعام اندر ۱معدده، ۲معدده قرار نه‌یافتی و ۱هضم، ۲هضم نه‌بودی و ۱تن، ۲تن از ۱طعام، ۲طعام بهره تمام نه‌یافتی. بدین سبب آفریدگار تبارک و تعالی ۱شستن، ۲شستن و پاک کردن ۱معدده، ۲معدده را از ۱بلغم‌های فزونی به ۱قوت، ۲قوت اختیاری باز داده است تا مردم آن‌را به وقت حاجت به طریق ۱قی، ۲قی دفع کند. بدین سبب هر یک چندی مردم ۱تندرست، ۲تندرست را حاجت افتد که ۱معدده، ۲معدده را به ۱قی، ۲قی پاک کند.

باب دوم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر شناختن منفعت‌ها و مضرت‌های قی

۱بقراط، ۲بقراط می‌گوید: من ۱استفراغ قی، ۲استفراغ قی را پسندیده دارم نه از بهر ۱استفراغ، ۲استفراغ لکن، از بهر آنکه ۱ریش‌گرده، ۲ریش‌گرده را و همه ۱ارده‌های فرو سویی، ۲ارده‌های فرو سویی را سود دارد، و علی‌الجمله ۱استفراغ قی، ۲استفراغ قی ۱استفراغی، ۲استفراغی قوی است خاصه از ۱خلط بلغمی، ۲خلط بلغمی، خاصه از اندام‌های فرو سویی از ۱گرده، ۲گرده تا به ۱قدم، ۲قدم و از پس ۱اسهال، ۲اسهال هیچ ۱استفراغی، ۲استفراغی قوی تر و نافع‌تر از ۱قی، ۲قی نیست و از ۱منفعت‌های قی، ۲منفعت‌های قی آن است که ۱معدده، ۲معدده را پاک کند و ۱گرانی، ۲گرانی که اندر سر باشد، و ۱گرانی، ۲گرانی که اندر ۱دماغ، ۲دماغ باشد به‌برد و ۱چشم، ۲چشم را روشن کند، و از پس ۱قی، ۲قی ۱طعام، ۲طعام بهتر گوارد و معدده‌ای که از ۱آرزوی طعام، ۲آرزوی طعام رمیده باشد آرزو بدو باز آید و آرزوهای بد، چون ۱آرزوی گل، ۲آرزوی گل و چیزهایی ۱تیز، ۲تیز و ترش و ۱شور، ۲شور و غیر آن به‌برد و ۱آماس‌ها، ۲آماس‌ها و ۱تهیج، ۲تهیج را و ۱اصرع، ۲اصرع را که از ۱معدده، ۲معدده خیزد و ۱ایرقان، ۲ایرقان را و ۱الرزیدن دست و پای، ۲الرزیدن دست و پای را و ۱افالج، ۲افالج را و ۱اضیق النفس، ۲اضیق النفس را و ۱انقرس، ۲انقرس را و ۱مالیخولیا، ۲مالیخولیا را سود دارد. و ۱اجدام، ۲اجدام را علاجی قوی است. و همه ۱اعلت‌های مزمن، ۲اعلت‌های مزمن را خاصه اگر به شرط بدان اندازه کرده شود

که باید، مردم را ۱فریه، ۲فریه کند.

۱ابن ماسویه، ۲ابن ماسویه گوید: کسی را که از خوردن ۱داروی مسهل، ۲داروی مسهل ۱منش گشتن، ۲منش گشتن و ۱اتاسه، ۲اتاسه خیزد، اگر پیش از ۱دارو، ۲از دارو به سه روز ۱قی، ۲قی کند این ۱رنج، ۲رنج نه‌باشد.

و اما مضرت‌های اقی، ۲ قی آن است که اگر افراط کنند امده، ۲ معده را ضعیف کند و اخلاط، ۲ اخلاط اروی، ۲ اروی به امده، ۲ معده نهد و سینه‌اسینه، ۲ را و آلت‌های دم زدن، ۲ آلت‌های دم زدن را و چشم، ۲ چشم را و آندنان‌ها، ۲ آندنان‌ها و آرد سر، ۲ آرد سر را که به مشارکت امده، ۲ معده و دیگر اندام‌ها، ۲ اندام‌ها باشد و اجگر، ۲ اجگر را زیان دارد و بسیار باشد که از قوت قی ا قوت قی، ۲ رگی اندر سینه‌اسینه، ۲ به شکافد، و بسیار مردمان باشند که عادت دارند که اطعام، ۲ اطعام بسیار به‌خورند و باز اقی، ۲ قی کنند و از این عادت‌ها بیماری‌ها، ۲ بیماری‌ها تولد کند.

باب سوم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر آنکه اقی، ۲ قی کراشاید کرد و کرانه‌شاید کرد

هرگاه که ادماع، ۲ ادماع ضعیف باشد یا اندر سینه‌اسینه، ۲ ورمی باشد اقی، ۲ قی نه‌شاید کرد، از بهر آنکه ایمن نه‌توان بود که اندر

سینه‌اسینه، ۲ رگی بگسلد یا ماده‌ای اروی، ۲ اروی ادماع، ۲ به دماغ یا به سینه‌اسینه، ۲ آرد، ۲ آرد. و هر که را اسینه تنک، ۲ اسینه تنک و از آگوش، ۲ آگوش برهنه باشد و

احجره، ۲ احجره بیرون آمده باشد و اگر، ۲ اگر باریک و دراز باشد اقی، ۲ قی نه‌شاید کرد، از بهر آنکه اقی کردن، ۲ قی کردن براین شخص

دشوار باشد و مخاطره باشد که اندر بیماری سل، ۲ بیماری سل افتد و آماس‌ها، ۲ آماس‌ها اندر سینه‌اسینه، ۲ تولد کند و مردم سخت فربه، ۲ مردم سخت فربه را

اسهال، ۲ اسهال موافق‌تر از اقی، ۲ قی باشد و مردم لاغر، ۲ مردم لاغر را اقی، ۲ قی موافق‌تر از اسهال، ۲ اسهال باشد، از بهر آنکه اصفر، ۲ اصفر بر وی غلبه دارد.

محمد زکریا، ۲ محمد زکریا می‌گوید: مردم لاغر، ۲ مردم لاغر را به اقی، ۲ قی حاجت نه‌باشد، لکن اولیتر آن باشد که غذاهای‌تر خورد تا اندر

امده، ۲ امده او اړطوبت، ۲ اړطوبت نیک تولد کند و اتن، ۲ اتن او از آن بهره یابد، و هر که را امده، ۲ امده ضعیف باشد اسهال، ۲ اسهال از اقی، ۲ قی صواب‌تر

باشد، و ازنان آبستن، ۲ ازنان آبستن را اقی، ۲ قی نه‌شاید کرد، از بهر آنکه اخلط‌های بد، ۲ اخلط‌های بد از اتن، ۲ اتن ایشان به اقی، ۲ قی پاک نه‌شود و از قوت قی ا قوت قی، ۲

اضطرابی اندر اتن، ۲ اتن ایشان پدید آید. و هر که را اقی، ۲ قی بسیار باشد و امنش گشتن، ۲ امنش گشتن او را رنجه دارد، آن را هم به اقی، ۲ قی

باز توان داشت. و هر که را اقی کردن، ۲ قی کردن عادت نه‌باشد و دشوار باشد، ویرا اقی فرمودن، ۲ قی فرمودن اخطر، ۲ اخطر باشد، ۲ باشد. و هر که را

اسینه پهن، ۲ اسینه پهن باشد و اعضله‌های شکم، ۲ اعضله‌های شکم، ۲ اشکم قوی باشند وی را اقی، ۲ قی سود دارد و آسان باشد، خاصه اگر اگر، ۲ اگر دراز نه‌باشد

و اندر بیماری‌های حاده و بیماری‌های سینه، ۲ بیماری‌های سینه اقی، ۲ قی نه‌شاید کرد.

باب چهارم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر تدبیر قی، ۲ تدبیر اقی کردن، ۲ قی کردن

تدبیر صواب اندر قی، ۲ اندر اقی کردن، ۲ قی کردن آن است که نخست حرکتی کند تا اتن، ۲ اتن گرم شود و اخلاط، ۲ اخلاط رقیق شود و گذرهای

۱۱. اخلاط ، ۱۲. اخلاط گشاده شود. اگر ۱. اخلط ، ۲. خلط سخت اغلیظ ، ۳. غلیظ باشد ۱. اندر گرمابه ، ۲. اندر گرمابه شود، از بهر آنکه گرمابه ، ۳. گرمابه ۱۲. گرمابه ۱. اخلاط ، ۲. اخلاط را به‌گدازد. و اگر

۱. خلط ، ۲. خلط رقیق باشد اقوام ، ۳. اقوام آن معتدل باید کرد به ۱. غذاهای غلیظ ، ۲. غذاهای غلیظ و لزج، از بهر آنکه بسیار باشد که سبب ۱. دشواری قی ، ۲. دشواری قی رقیقی ۱. خلطها ، ۲. خلطها ۱. باشد، ۲. باشد. و اما طعامها که از بهر ۱. قی کردن، ۲. قی کردن خورند بسیار باید خورد تا ۱. معده ، ۲. معده پر شود و گوناگون ، ۳. گوناگون

باید تا ۱. معده ، ۲. معده آنرا باز دهد، از بهر آنکه ۱. معده ، ۲. معده ۱. طعام ، ۲. طعام را که یک گونه ، ۳. گونه باشد نگاه دارد و دشوار باز دهد و طعامهای

گوناگون ، ۳. گوناگون را دشوار پسندد و چون ۱. طعام ، ۲. طعام خورده شود لختی د ۱. رنگ ، ۲. رنگ باید کرد تا ۱. فضلها ، ۲. فضلها و ۱. خلطها ، ۲. خلطها با ۱. طعام ، ۲. طعام بیامیزد

و با وی بیرون آید، و هر که از بهر ۱. قی کردن، ۲. قی کردن ۱. شراب ، ۲. شراب خورد تمام باید خورد تا آسان تر بر آید. این سخن متقدمان است و از طریق تجربه بسیار مردمان را چنین یافته آمده است که هرگاه بر این نیت ۱. شراب ، ۲. شراب بسیار خورد و ۱. احس معده ، ۲. احس معده کند شده است و از خوردن ۱. شراب ، ۲. شراب فزونی و دارویی که با آن خورده است آگاهی نیافته است و از ۱. قی ، ۲. قی باز مانده است. و هم این کسان را بسیار بوده است که اندر میان ۱. شراب ، ۲. شراب که هنوز مزه ۱. شراب ، ۲. شراب می‌یافته است و به ۱. نقل ، ۲. نقل ۱. دهان ، ۲. دهان خوش می‌کرده است و خویشتن را فرو می‌داشته است اگر خواسته است که ۱. قی ، ۲. قی کند آن ساعت آسان تر بوده است.

و هر که را ۱. قی ، ۲. قی دشوار باشد یا عادت نه‌کرده باشد از چند روز پیش ۱. غذاهای ، ۲. غذاهای ۱. چرب ، ۲. چرب و ۱. اشیرین ، ۲. اشیرین باید خورد و هیچ ۱. ریاضت ، ۲. ریاضت نه‌باید کرد تا اگر ۱. معده ، ۲. معده یاری نه‌دهد و ۱. قی ، ۲. قی کرده نه‌شود غذایی که اندر ۱. تن ، ۲. تن به‌مانند غذای نیک ۱. باشد، ۲. باشد.

و اگر این شخص که وی را ۱. قی ، ۲. قی دشوار باشد، پیش از ۱. قی ، ۲. قی به چند روز هر ۱. بامداد ، ۲. بامداد یک ۱. اوقیه ، ۲. اوقیه ۱. روغن تازه ، ۲. روغن تازه با یک ۱. اوقیه ، ۲. اوقیه ۱. شراب قوی ، ۲. شراب قوی بیامیزد و به‌خورد، و ۱. اندر گرمابه ، ۲. اندر گرمابه شود و ۱. اندامها ، ۲. اندامها را به ۱. روغن بنفشه ، ۲. روغن بنفشه یا ۱. روغن بادام چرب ، ۲. روغن بادام چرب ، ۳. چرب کند

صواب ۱. باشد، ۲. باشد. و ۱. مردم لاغر ، ۲. مردم لاغر آن ساعت که ۱. قی ، ۲. قی خواهد کرد صواب تر آن باشد که ۱. اندر گرمابه ، ۲. اندر گرمابه شود و به ۱. آب نیم گرم ، ۲. آب نیم گرم ، ۳. نیم گرم که ۱. امیل ، ۲. امیل به گرمی دارد ۱. غسل ، ۲. غسل کند تا ۱. ارگها ، ۲. ارگها ۱. نرم ، ۲. نرم شود و ۱. اخلاط ، ۲. اخلاط به‌گدازد و ۱. نرم ، ۲. نرم شود و از پس (۱. ۶۶۱) ۱. گرمابه ، ۲. گرمابه

مقدار هفتاد درمسنگ ۱. شراب صرف ، ۲. شراب صرف به‌خورد از بهر آنکه تا ۱. اخلاط ، ۲. اخلاط ۱. نرم ، ۲. نرم شود و ۱. اسپیدبای ، ۲. اسپیدبای ۱. چرب ، ۲. چرب و چند ۱. طعام ، ۲. طعام

گوناگون ، ۳. گوناگون خورد همه ۱. چرب ، ۲. چرب و ۱. نرم ، ۲. نرم و هیچ ترشی نخورد و ۱. شراب ، ۲. شراب تیز، از دو سه گونه ، ۳. گونه باید خورد و به آخر شرابی

چند پیوسته تر و گرانت تر به‌خورد و از شرابی قوی تر خورد تا مراد حاصل شود. و اگر هوا سرد باشد ۱. قی ، ۲. قی اندر

اگرما ، ۲گرما به صوابتر باشد تا از ۱آفتها، ۲آفتها ایمن تر باشد. و هر گه از اقی ، ۲قی فارغ شود اتشنگی، ۲تشنگی را به اشراب سیب، ۲شراب سیب باید نشاند و به اسکنگبین ، ۲اسکنگبین و ۱جلاب، ۲جلاب مشغول نه باید بود و اگر شخصی را اقی ، ۲قی زود باشد، ابوی، ۲بوی خوش می باید بویید و ادست و پای، ۲دست و پای او می باید مالید و اسیب ، ۲سیب یا آبی ، ۲آبی می باید مزید تا ۱دارو ، ۲دارو اندر ۱معدده ، ۲معدده او چندان به ماند که خلطی را به جنبان و بیارد.

باب پنجم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر آنکه اقی ، ۲قی چگونه و چند و کی باید کرد
 ۱فصل تابستان، ۲فصل تابستان اولی تر فصلی است بدین کار و کسانی را که اقی ، ۲قی دشوار باشد یا ایمن نباشند که از آن رنجی تولد کند جز اندر ۱تابستان ، ۲تابستان اقی ، ۲قی نه شاید کرد، از بهر آنکه اندر این فصل ۱اخلاط ، ۲اخلاط گداخته باشد و ۱حرکت ، ۲حرکت به سوی بالا کند، بدین سبب اقی ، ۲قی اندر ۱تابستان ، ۲تابستان سهل تر باشد، و از پس اقی ، ۲قی اتاسه، ۲تاسه روز افصد ، ۲فصد نه شاید کرد، خاصه اگر افم معدده ، ۲فم معدده ضعیف باشد، ۲باشد. و امرطوب ، ۲مرطوب را بهترین وقتی اندر این کار آن وقت باشد که از ۱ریاضت ، ۲ریاضت به خواهد آسود، تا ۱اخلاط ، ۲اخلاط اندر ۱حرکت ، ۲حرکت ریاضت گداخته باشد، و پیش از اطعام ، ۲طعام باید تا ۱داروی قی، ۲داروی قی ارطوبتها، ۲رطوبتها را پاک کند و تا ۱معدده ، ۲معدده خالی باشد و اطعام و شراب، ۲طعام و شراب با ۱اخلاط ، ۲اخلاط زحمت نه کند و بیم آن نه باشد که گذرها ، ۲گذرها از بسیاری خلط ، ۲خلط پر شود و اخناق، ۲خناق تولد کند. پس اگر بی اطعام و شراب، ۲طعام و شراب نه تواند خورد اندکی ۱ماهی شور، ۲ماهی شور و اترب ، ۲ترب و آب نیم گرم، ۲آب نیم گرم که اشبت ، ۲شبت و الوبیا ، ۲لوبیا و اخردل ، ۲خردل ناکوفته و لختی انمک ، ۲نمک اندر وی پخته باشند با ۱اسکنگبین عسلی، ۲اسکنگبین عسلی آمیخته به کار برد. و اقی کردن، ۲قی کردن به ۱داروهای قوی، ۲داروهای قوی جز اندر آخر ۱فصل بهار، ۲فصل بهار و اول ۱فصل خزان، ۲فصل خزان نه باید کرد. و ۱مردم محرور، ۲مردم محرور را بهترین وقتی آن وقت باشد که آسوده باشد و ۱اندر گرمابه، ۲اندر گرمابه به ۱آب نیم گرم، ۲آب نیم گرم اغسل ، ۲غسل کرده باشد و ۱اروغن ، ۲اروغن مالیده باشد و شربتی ۱کشکاب ، ۲کشکاب با ۱اروغن بادام، ۲اروغن بادام خورده و از پس آن به سه چهار ساعت لختی ۱ماهی تازه، ۲ماهی تازه خورده و اندر حال اقی کردن، ۲قی کردن اشربت ، ۲شربت ۱کشکاب ، ۲کشکاب خورد با ۱اسکنگبین ، ۲اسکنگبین و آب گرم، ۲آب گرم آمیخته. و اما آنکه اقی ، ۲قی چند باید کرد ؛ ۱بقراط، ۲بقراط می گوید: اندر یک ماه

یکبار اقی ، ۲قی باید کرد و دو روز از پس یکدیگر تا خلطی که روز نخست از جای جنبیده باشد و بر نیامده باشد روز دوم بر آید و می گوید هر که این ترتیب نگاه دارد من ضمان اتندرستی ، ۲اندرستی او باشم. و گروهی گفته اند که اندر یک ماه دو بار اقی ، ۲قی باید کرد، و هر دو بار دو روز از پس یکدیگر و اما آنکه چگونه باید کرد، به باید دانست که

هرگاه که اقی، ۲ قی از بهر پاکی امعده، ۲ معده کند، او را هیچ ۱ دارو، ۲ دارو از ۱ داروهای قی، ۲ داروهای قی نه باید خورد، و اندر قی، ۲ اندر اقی کردن، ۲ قی کردن اقوت، ۲ اقوت بسیار نه باید کرد، از بهر آنکه ۱ داروها، ۲ داروها و اقوت کردن، ۲ اقوت کردن اخلاط، ۲ اخلاط را به ۱ معده، ۲ معده آرد، ۲ آرد و او را جز آنکه پیش از اطعام، ۲ اطعام شربتی اسکنگبین، ۲ اسکنگبین به خورد و غذایی که اخلط غلیظ، ۲ اخلط غلیظ را لطیف کند، چون ۱ ماهی شور، ۲ ماهی شور و ترب، به چیزی دیگر مشغول نه باید بود، و اگر حاجت آید لختی ۱ آب شبت، ۲ آب اشبت، ۲ اشبت با اسکنگبین عسلی، ۲ اسکنگبین عسلی به خورد تا آسان تر بر آید. و اگر از بهر بیماری‌های دیگر خواهد کرد، همه شرطها بجای باید آورد، ۲ آورد چنانکه گفته آمده است و آن ساعت که اقی، ۲ قی خواهد کرد، هر دو چشم، ۲ چشم را رفاده ۸۱ برنهد و به عصابه ۹۱ به بندند. و اگر بعوض ۱ رفاده، ۲ رفاده دو اخریطه، ۲ اخریطه به دوزند و اسرمه، ۲ اسرمه اندر کنند و بر چشم، ۲ چشم نهند و به بندند. اولیتر و تا از اقی، ۲ قی فارغ نه شود، ۲ چشم نه گشاید. چون فارغ شود چشم، ۲ چشم و آروی، ۲ آروی به ۱ آب سرد، ۲ آب سرد به شوید و اسکنگبین، ۲ به اسکنگبین یا به امالعیسل، ۲ امالعیسل امضممه، ۲ امضممه کنند و ادهان، ۲ ادهان به شوند. و اندر حال اقی کردن، ۲ قی کردن راست به نشینند و اگر ایستاده باشد بهتر باشد تا اخلاط، ۲ اخلاط راست بر آید. به هیچ حال بر هیچ دو اپهلو، ۲ اپهلو تکیه نه کند و چون ادهان، ۲ ادهان شسته باشد، لختی اگلشکر، ۲ اگلشکر با اطریفل، ۲ اطریفل ۰۲ کوچک یا امصطکی، ۲ امصطکی و آب سیب ۱ آب سیب، ۲ یا ۱ شراب سیب، ۲ شراب سیب به خورد و از پس اقی، ۲ قی اطعام و شراب، ۲ اطعام و شراب به خورد و زود اندر گرمابه، ۲ اندر گرمابه شود و خویشتن به شوید و زود بیرون آید و اگر چاره نه باشد و به غذا، ۲ غذا حاجت آید طعامی خورد که گوهر او نیک باشد و زودتر گوارد و طعم خوش باشد و اندکی خورد.

باب ششم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر نشان‌های سودمندی و زیانمندی قی

نشان‌های اسودمندی قی، ۲ اسودمندی قی آن است که مردم از پس آن اندر خویشتن سبکی یابد و آرزوی طعام، ۲ آرزوی طعام بهتر باشد و انبض، ۲ انبض و نفس، ۲ نفس او به اعتدال باشد و همه اقوت‌ها قوی‌تر، ۲ اقوت‌ها قوی‌تر شود و اندر ابتدا امنش گشتن، ۲ امنش گشتن خیزد، و بیش‌ترین رنج، ۲ رنج او آن باشد که افم معده، ۲ افم معده لختی بسوزد، خاصه اگر ۱ دارو، ۲ دارو قوی باشد، چون اخربق، ۲ اخربق و غیر آن. نخست از ادهان، ۲ ادهان لعابی آمدن گیرد، پس ۱ بلغم، ۲ بلغم بسیار برآید به کرتها، پس خلطی رقیق‌تر بر آید و اسوزش معده، ۲ اسوزش معده، ۲ معده هنوز می‌باشد و جز از امنش گشتن، ۲ امنش گشتن و اتاسه، ۲ اتاسه، رنجی دیگر نه باشد و باشد که اطبع، ۲ اطبع نیز اجابت کند. و از پس سه چهار ساعت آن اسوزش معده، ۲ اسوزش معده و درد و اتاسه، ۲ اتاسه زایل گردد. و نشان زبان داشتن اقی، ۲ قی آن است که چیزی تمام بر نه یابد، یا خود هیچ بر نه یابد و چشم‌ها برخیزد و سرخ

شود و اعرق بسیار، اعرق بسیار روان شود و آواز بر نه یاید و افواق، افواق پدید آید.

هرگاه این احوالها، احوالها پدید آید و آنرا در نیا ابد، ابد مردم هلاک شود و تدارک آن ابقنه، ابقنه باید کرد و به آب نیم گرم، آب نیم گرم

یا روغنهایی که اقوت تریاق، اقوت تریاق دارد، چون اروغن سوسن، اروغن سوسن، و جهد کند تا اقی، اقی بر آید، و هرگاه که اقی، اقی بر آید از

اخناق، اخناق ایمن شود. اما افواق، افواق از بهر آن پدید آید که اخلطهای بد، اخلطهای بد به امده، امده امده باشد و امده، امده اقوت، اقوت ندارد که آنرا

دفع کند. و بیرون خاستن چشم، چشم و اسرخی، اسرخی نشان آن باشد که خلطی بد و گرم ادماغ، ادماغ بر آمده باشد و بیم آن

باشد که آماسی گرم، آماسی گرم اندر ادماغ، ادماغ تولد کند و اتشنج، اتشنج با افواق، افواق و یا افواق، اقی نشان بسیاری اقی، اقی باشد و تری اندامها، اندامها را

که بدان حاجت باشد خرج شده باشد؛ و اجابت خلطی تباه از پس اقی، اقی نشان آن باشد که اخلطهای ناگواریده، اخلطهای ناگواریده

به سوی زیر دفع افتاده است.

باب هفتم از جزو دوم از گفتار نخستین: اندر تدارک احوالهای بد، احوالهای بد که از پس اقی، اقی پدید آید

از داروهای قی، اخبیق، اخبیق سخت قوی است. و هرگاه که اقی، اقی قوی تر باشد، اسوزانی معده، اسوزانی معده و اتاسه، اتاسه عظیم پدید

آرد، آرد و تدارک آن به آب گرم، آب گرم و اروغن زیت، اروغن زیت یا اروغن کنجد، اروغن کنجد باید کرد. هر ساعتی شربتی آب گرم، آب گرم و اروغن، اروغن می باید

داد تا اقی، اقی بر آید و آن اسوزش، اسوزش ساکن گردد و باشد که اطبع، اطبع اجابت کند و امده، امده و ادست و پای، پای و ادست و پای گرم می باید کرد و

تا امنش گشتن، امنش گشتن زیاد گردد و تمام بر آید و اگر دیر بر آید و اسوزش معده، اسوزش معده و اتاسه، اتاسه صعب شود و اندر گرمابه، اندر گرمابه

شود و پر مرغی به اروغن، اروغن اچرب، اچرب کند و به ا یاره فیقرا، ا یاره فیقرا آلوده کند و فرو کند تا مراد حاصل گردد و بسیار باشد که

اداروی قی، اداروی قی کار تمام کند و از پس آن دردی اندر زیر اسرهای پهلوها، اسرهای پهلوها پدید آید و اندر می کشد، آب گرم، آب گرم به هم

بهزند و اسفنج، اسفنج یا ا پنبه، ا پنبه بدن تر می کنند و بر آن موضع می نهند. و باشد که از پس اقی، اقی سوزشی عظیم پدید آید،

اسفیدبای چرب، اسفیدبای چرب بیاشامند، آنرا به نشانند. و آن موضع را به اموم روغن، اموم روغن که از اروغن بنفشه، اروغن بنفشه و اروغن خیری، اروغن خیری بهم

آمیخته کرده باشند همی مانند و باشد که افواق، افواق پدید آید و آنرا اندک اندک آب گرم، آب گرم خوردن و به اعطسه آوردن، اعطسه آوردن

زایل کنند. و بسیار باشد که از پس اقی، اقی بیماریهای سرد، بیماریهای سرد پدید آید چون اکزاز، اکزاز و اسبات، اسبات و اباطل شدن آواز، اباطل شدن آواز. تدبیر

آن باشد که اطراف به بندند و اسداب ، اسداب و قثالحمار ۱۲ هر دو یا یکی از این دو اندر اروغن زیت، اروغن زیت به پزند و گرم بر

معدۀ ، آمعدۀ می نهند و اعسل ، اعسل و آب گرم ، آب گرم می دهند، و اخداوند ، اخداوند اسبات ، اسبات را از این اروغن ، اروغن انیم گرم ، انیم گرم اندر اگوش ، اگوش چکانند، و بسیار

باشد که اندر قی، اندر قی اخناق، اخناق پدید آید، تدبیر آن باشد که بازوها، بازوها به بندند و احقنه ، احقنه اتیز ، اتیز به کار دارند و باشد که از پس

اقی خون، اقی خون بر آید، اشیر تازه، اشیر تازه می دهند تا اقوت دارو ، اقوت دارو باز دارد و اندر همه الاعراض بد، اعراض بد اشیر تازه، اشیر تازه سخت سودمند باشد

و اگر اندکی اشراب ، اشراب با وکش شیر بیامیزند ۱منفعت ، ۲منفعت آن تمام تر و زودتر پدید آید و به هر حیلتی که ممکن گردد به باید کوشیدن تا از پس اقی ، اقی مرد را به خوابانند و بر امعدۀ ، امعدۀ اضمادهای قابض، اضمادهای قابض (۷۶۱.۷۶۱) بر می نهند و هر چند افراط

می کند اشیر تازه، اشیر تازه و اشراب ، اشراب می دهند. و هرگاه که اخون ، اخون از پس اقی ، اقی برآمده باشد باز ایستد و خواهند ، دهند که نواحی

سینه اسینه، ۲ و امعدۀ ، امعدۀ را از با اقی خون، اقی خون که آنجا بر آمده باشد پاک کنند، اندک اندک اسکنگبین ، اسکنگبین سرد کرده می باید داد و

ابری خرفه، ابری خرفه که به تازی البقل الحمقا، البقل الحمقا گویند به کوبند و آب آن به دهند با اگل ارمنی، اگل ارمنی، اخون ، اخون باز دارد.

و به باید دانست که آنچه به اقی ، اقی بر آید بیشتر ابلغم ، ابلغم باشد و اصفرا ، اصفرا کم تر از ابلغم ، ابلغم بر آید و از پس آن آید و

اسودا ، اسودا از پس اصفرا ، اصفرا آید و کم تر آید، و از هر شخصی به طریق اقی ، اقی اسودا ، اسودا بر نه یاید، مگر از شخصی که پیوسته

اشراب ، اشراب خورد و اجگر ، اجگر او گرم باشد یا اسپرز ، اسپرز او بز ارگ ، ارگ باشد یا زنی باشد که حیض او بسته باشد، باشد. و هرگاه که

شخصی را چیزی ترش بر آید و پیش از آن این عادت نه بوده باشد، آن روز غذا ، غذا کم تر باید خورد و پیش از آنکه غذا ، غذا خورد اگلاب ، اگلاب گرم کرده خورد یا اگر داند که امعدۀ سرد، امعدۀ سرد شده است لختی امصطکی ، امصطکی با اگلشکر ، اگلشکر به خورد و

یا اکمونی، اکمونی یا امیبه ، امیبه اندکی به خورد و شخصی را که اسودا ، اسودا بسیار بر آید اسرکه ناب، اسرکه ناب را گرم کنند و اسفنجی، اسفنجی یا اینه ای، اینه ای بدان تر کنند و بر امعدۀ ، امعدۀ او می نهند.

باب هشتم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر شناختن داروهای قی ، داروهای قی و چگونگی فعل آن

اقوت داروهای قی، اقوت داروهای قی اندر کشیدن اخلاط ، اخلاط سوی خویش همچون اقوت ، اقوت داروهای مسهل، داروهای مسهل است، لکن میان هر دو

افرق ، افرق است یکی آنکه راه بیرون آوردن هر یک مخالف یکدیگر است، چنانکه معلوم است، و دوم داروی مسهل، داروی مسهل اخلط ، اخلط را دیرتر جنباند و دیرتر سوی خویش کشد و آهسته تر باشد، و داروهای قی ، داروهای قی اندر حال اخلط ، اخلط را از

قعر ۱ تن ، ۲ تن و اندام‌های دور کشیدن گیرد و قهر کند بر اخلط ، ۲خلط و بر اقوت‌های ، ۲اقوت‌های اندام‌ها ، ۲اندام‌ها و اخلط ، ۲خلط را به اقوت ، ۲اقوت به‌جنباند و بر کند و بر ۱آرد، ۲آرد. و طبیبان از بهر اقی ، ۲قی چنین اداروها ، ۲اداروها گزینند تا با اقوت دافعه معده، ۲اقوت دافعه معده و یا اقوت دافعه ، ۲اقوت دافعه اندام‌های دور، باز کوشد و اخلط‌ها ، ۲خلط‌ها را بر خلاف دفع همه اندام‌ها ، ۲اندام‌ها از جای به‌جنباند و از راه دفع اندام‌ها ، ۲اندام‌ها باز گرداند و بزودی به امده ، ۲معه باز آرد، ۲آرد و بر اندازد، از بهر آنکه اقوت دافعه ، ۲اقوت دافعه طبیعی ، ۲طبیعی همه اندام‌ها ، ۲اندام‌ها چنان است که همه دفع به‌سوی فرو سو کشد، پس از بهر این کار چاره نه‌بود از آنکه دارویی گزینند که کشیدن او مخالف دفع همه اندام‌ها ، ۲اندام‌ها باشد، ۲باشد. و زود کارتر و قوی‌تر باشد، ۲باشد. و به‌باید دانستن که اداروهای قی ، ۲اداروهای قی نیز به‌درجات است، بعضی چنان است که اخلط غلیظ، ۲اخلط غلیظ الزج ، ۲الزج را از قعر ۱ تن ، ۲تن و اندام‌های دور بر آرد، ۲آرد و آن اخبیق سپید، ۲خبیق سپید است و پس از آن ا جبل آهنگ، ۲جبل آهنگ ۲۲ و از پس آن کندش ۳۲ و ۱ تخم شبرم، ۲تخم شبرم ۴۲ و مازریون ۵۲ و اجوزالقی، ۲اجوزالقی ۶۲ و ارقاع یمانی، ۲ارقاع یمانی ۷۲ یا ارقعه یمانی، ۲رقعه یمانی و آنچه به‌درجه‌ای فرودتر است انمک هندی، ۲نمک هندی است. و ابوره ، ۲ابوره و تخم اترب ، ۲ترب و ا تخم شبت ، ۲تخم شبت و اترب ، ۲ترب که اندر اسکنگبین عسلی، ۲سکنگبین عسلی آغشته باشد و ا خردل ، ۲خردل و آنچه فروتر است اخلط ، ۲خلط را لطیف کند و به رفق بیارد اکنگرزد، ۲کنگرزد و ا تخم سرمق، ۲تخم سرمق ۸۲ و ا طبیخ سرمج، ۲طبیخ سرمج و ا خربزه ، ۲خربزه و ا تخم او، ۲تخم او و ا آب لوبیا، ۲آب لوبیا و ا بیخ سوسن، ۲بیخ سوسن و خبازی ۹۲ که به‌پزند و آب او با اسکنگبین ، ۲سکنگبین خورند. و اکشکاب ، ۲کشکاب که اگندنا ، ۲گندنا اندر و به‌پزند و افقاع ، ۲فقاع گرم با آب شبت، ۲آب شبت یا با انگبین، خاصه پس از آنکه از ا گرما ، ۲گرما به در آمده باشد و ا پیاز نرگس، ۲پیاز نرگس که با ماهی تازه، ۲ماهی تازه یا اطعام ، ۲طعام دیگر خورند. و این اداروها ، ۲اداروها که فروترست اخلط ، ۲اخلط را از امده ، ۲معه و از اندام‌های نزدیک‌تر بیرون آرد، ۲آرد و اخلط ، ۲خلط لطیف‌تر و بلغم ا پخته‌تر، ۲پخته‌تر آرد، ۲آرد.

باب نهم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر آنکه اداروهای قی ، ۲اداروهای قی چگونه به‌کار باید داشت قوی‌ترین اداروهای قی ، ۲اداروهای قی اخبیق سپید، ۲خبیق سپید است و خوردن آن با ا خطر، ۲خطر است از بهر آنکه اگر اندر ۱ تن ، ۲تن اخلط ، ۲خلط بسیار نه‌باشد و او کار خویش تمام کند، ا تشنج خشک، ۲تشنج خشک ، ۲خشک پدید آید و اگر اندر ۱ تن ، ۲تن اخلط‌های ، ۲خلط‌های بسیار باشد، بیم آن باشد که ا خناق، ۲خناق کند از بهر آنکه اخلط ، ۲خلط بسیار به یک بار سوی امده ، ۲معه کشد و به یک بار بیرون نه‌تواند آمدن، ا خناق، ۲خناق تولد کند و تا ضرورتی نه‌باشد خربق ۰۳ به‌کار نه‌باید داشت، و جز شخصی را نه‌شاید داد که ویرا اقی ، ۲قی دشوار باشد و

صحت افریه ، افریه باشد و اندر اتن ، اتن از افضول ، افضول بسیار باشد و حاجت او به اقی ، اقی ضروری باشد. و تا بتوانند به داروی دگر

باید بر کار آورد. و به باید دانستن که اسکنگبین ، اسکنگبین و اکشکاب ، اکشکاب ابلغم رقیق ، ابلغم رقیق را از امده ، امده پاک کند و اگر ابلغم غلیظتر ، ابلغم غلیظتر

باشد ترب را به پزند درم درم و اندر سکنگبین عسلی فرغار کنند و اندکی انمک ، انمک سوده یا ابوره ، ابوره بروی پرا کنند و یک اشب ، اشب نهند ، بامدادان اترب ، اترب و اسکنگبین ، اسکنگبین برریق به خورند ، و از پس آن اغذاهای شور ، اغذاهای شور و انار با ، انار با و اترب ، اترب و لختی

اترید پاچه ، اترید پاچه خورند و آب شبت ، آب شبت با اسکنگبین ، اسکنگبین پس از اغذا ، اغذا به یک ساعت به خورند ابلغم غلیظ ، ابلغم غلیظ را پاک کند و

اسکنگبین عسلی ، اسکنگبین عسلی که از اسرکه رز ، اسرکه رز کرده باشند و ازوفا ، ازوفا اندر پخته ارطوبت ، ارطوبت را که اطبقات معده ، اطبقات معده اندر خورده باشند

بیرون آرد ، آرد و اپیاز نرگس ، اپیاز نرگس دو عدد یا سه عدد با اطعام ، اطعام به خورند به آسانی اقی ، اقی آرد ، آرد و سه درم سنگ اتخم ترب ، اتخم ترب با

امالعلسل ، امالعلسل اگرم قی ، اگرم قی آرد ، آرد. اکنگرزد ، اکنگرزد دو درم سنگ ، همچنین اجوزالقی ، اجوزالقی ۱۳ دو درم سنگ ابیخ خیار ، ابیخ خیار کوفته ده درم سنگ با

آب شبت ، آب شبت و یا با اسکنگبین ، اسکنگبین و همچنین اروغن تازه ، اروغن تازه با آب نیم گرم ، آب نیم گرم بهم بهزند همچنین ، اتخم خربزه ، اتخم خربزه و ابیخ خربزه ، ابیخ خربزه

و اخبزه کوفته ، اخبزه کوفته همچنین ، امویج ، امویج پانزده دانه یا بیست دانه با آب شبت ، آب شبت و اشبت ، اشبت و اروغن تازه ، اروغن تازه سخت قوی باشد و پاک

کردن امده ، امده تن درستان را اخبزه ، اخبزه و اخیار ، اخیار و اپیاز نرگس ، اپیاز نرگس و اتخم ترب ، اتخم ترب و اندر اتخم شبت ، اتخم شبت و مانند این کفایت باشد. و اندر

ابیماری های مزمن ، ابیماری های مزمن چون افالج ، افالج و ارعشه ، ارعشه و امالیخولیا ، امالیخولیا به اجوزالقی ، اجوزالقی و به اجبل آهنگ (جبل هنج) ، اجبل آهنگ (جبل هنج) و اخبیق ، اخبیق و مانند آن

حاجت افتد و سه درم سنگ ابوره ، ابوره اندر مقدار نیم من آب گرم ، آب گرم حل کنند قوی باشد و احاشا ، احاشا ۲۳ و فودونج ۳۳ نهری و

مغز اتخم کاکیان ، اتخم کاکیان ۴۳ و اترب ، اترب و اشبت ، اشبت اندر آب به جوشانند اقی ، اقی آرد ، آرد و اروغن سوسن ، اروغن سوسن به آب نیم گرم ، آب نیم گرم قوی باشد و اتخم کدو ، اتخم کدو

کدو و اتخم خیار ، اتخم خیار و ابادروج ، ابادروج ۵۳ و اتخم چغندر ، اتخم چغندر و اچلغوزه ، اچلغوزه و اشلغم ، اشلغم و احلبه ، احلبه و اکنجد ، اکنجد و انجیر ، انجیر و اشراب شیرین ، اشراب شیرین و الوبیا ، الوبیا و

کندس اکندس ، ۲ و گوز ۶۳ (جوز) امائل و عرطنیشا ۷۳ و اکرم دانه ، اکرم دانه ، این همه اداروهای قی ، اداروهای قی است و ارطنیشا ، ارطنیشا را به تازی اقلار ، اقلار

گویند و گلیم شوی نیز گویند.

صفت - داروهای مرکب: به گیرند اتخم سرمق ، اتخم سرمق دو درم سنگ ، اکنگرزد ، اکنگرزد سه درم سنگ ، ابوره نان ، ابوره نان دو درم سنگ ،

ا کندش ، ۲ کندش یک درمسنگ همه را به کوبند، اشربت ، اشربت سه درمسنگ با دو وقیه اسکنگین عسلی، ۲ اسکنگین عسلی اندر ا طبیح شبت، ۲ طبیح شبت و ا گندم ، ۲ گندم و لوبیا.

صفت داروی دیگر: انمک هندی، انمک هندی و ا ترید ، ۲ ترید زرد و ابوره ، ۲ ابوره ارمنی ، ۲ ارمنی از هر یکی یک درمسنگ ا خردل ، ۲ خردل نیم درمسنگ با

اسکنگین ، ۲ اسکنگین و ا طبیح شبت، ۲ طبیح شبت به دهند قوی باشد، اسودا ، ۲ اسودا را بر اندازد.

دیگر، ا تخم سرمق، ۲ تخم سرمق چهار درمسنگ، ا تخم کنگرزد، ۲ تخم کنگرزد نیم مثقال، ا جوزالقی، ۲ جوزالقی یک مثقال به کوبند با ا طبیح شبت، ۲ طبیح شبت به دهند.

دیگر، ا کنگرزد، ۲ کنگرزد دو درمسنگ، ا جوزالقی، ۲ جوزالقی و ا تخم کنگرزد، ۲ تخم کنگرزد و ا تخم ترب، ۲ تخم ترب از هر یکی یک درمسنگ با ا مالعسل ، ۲ مالعسل انیم گرم، ۲ انیم گرم به دهند.

دیگر، ا تخم ترب، ۲ تخم ترب، ا تخم شبت، ۲ تخم شبت، ا تخم سرمق، ۲ تخم سرمق، ا تخم کیکنیز، ۲ تخم کیکنیز، ا کنگرزد، ۲ کنگرزد، ا جوزالقی، ۲ جوزالقی، نمک: بنطی و ا پوره نان، ۲ پوره نان راستا

راست همه را به کوبند و به انگبین ، ۲ انگبین به سرشند، اشربت ، ۲ اشربت نیم وقیه با ا طبیح شبت، ۲ طبیح شبت.

دیگر، ا تخم سرمق، ۲ تخم سرمق سه درمسنگ، ابوره نان، ۲ ابوره نان نیم درمسنگ با اسکنگین ، ۲ اسکنگین اصلی و ا آب نیم گرم، ۲ آب انیم گرم، ۲ انیم گرم به دهند.

دیگر، ا پوست ، ۲ پوست ا خربزه خشک، ۲ خربزه خشک به کوبند با ا آب نیم گرم، ۲ آب نیم گرم به دهند.

دیگر، ا آب برگ خیار، ۲ آب برگ خیار کوفته و فشارده (فشارده) با اسکنگین ، ۲ اسکنگین انیم گرم، ۲ انیم گرم به دهند. ا آب برگ خیار، ۲ آب برگ خیار کوفته به پزند و به پالایند و با اسکنگین ، ۲ اسکنگین به دهند.

دیگر ا تخم سرمق، ۲ تخم سرمق ، ۲ سرمق ده درمسنگ، ا کنگرزد، ۲ کنگرزد پنج درمسنگ، ا کندش (کندش) ، ۲ کندش (کندس) یک درمسنگ و چهار دانگ، ا پوره نان، ۲ پوره

نان دو درمسنگ، همه را در آب ا کنگرزد، ۲ کنگرزد به سرشند و ا اقراص، ۲ اقراص کنند و اگر آب ا کنگرزد، ۲ کنگرزد نیابند به آب ا سرمق ، ۲ سرمق یا با

آب ا خطمی، ۲ خطمی یا ا آب خیار، ۲ آب خیار به سرشند. این اشربت ، ۲ اشربت را به سه درمسنگ با اسکنگین ، ۲ اسکنگین و ا طبیح شبت، ۲ طبیح شبت به دهند.

باب دهم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر به صلاح آوردن داروهای قی

(اجبلهنج) جبل آهنگ، (اجبلهنج) اجبل آهنگ، ۲ اجبل آهنگ (نیم درمسنگ یا درمسنگی ا بلغم ، ۲ بلغم و اسودا ، ۲ اسودا براندازد به قوت، و تدبیر اصلاح او آن است

که او را نیک به کوبند تا ا روغن ، ا روغن پدید آید و چهار اوقیه، ۲ اوقیه ا باقلی، ۲ باقلی و دو اوقیه، ۲ اوقیه ا روغن تازه، ۲ روغن تازه باوی به خورند. ا کنگرزد، ۲ کنگرزد

اصمغ کنگر، ۲ اصمغ کنگر است و دارویی قوی است و ا جوز ، ۲ جوز ا القی ، ۲ القی همچنین، تدبیر اصلاح هر دو آن است که نیک به کوبند و به

حریر به بیزند و اندکی انمک ، ۲ انمک طعم با وی بیامیزند و با ا آب شبت، ۲ آب شبت خورند.

۱ کندش ، ۲ کندش سخت قوی است و ۱ خطر، ۲ خطرناک است، تدبیر اصلاح او آن است که نیک به کوبند و به ۱ حریر، ۲ حریر به بیزند و

اندر سه از زده خایه مرغ، ۲ زرده خایه مرغ به سرشند و به خورند و از پی او شربتی ۱ کشکاب ، ۲ کشکاب تنک انیم گرم، ۲ انیم گرم به خورند.

۱ خربق ، ۲ خربق سخت قوی است و ۱ خطر، ۲ خطرناک است، بر اریق ، ۲ اریق باید خورد، پس از آنکه ۱ بامداد ، ۲ بامداد اطبع ، ۲ اطبع اجابت کرده باشد، ۲ باشد. و

اروده ها ، ۲ روده ها از ۱ ثفل ، ۲ ثفل پرداخته شده و اگر بر اریق ، ۲ اریق (۱۸۶۱.F.F) ممکن نه گردد طعمی لطیف مقداری اندک به خورند و

حسو ۸۳ از ۱ آرد گندم، ۲ آرد گندم و ۱ جوز ، ۲ جوز و ۱ روغن تازه، ۲ روغن تازه به سازند و ۱ خربق ، ۲ خربق را درشت به کوبند و با این احسو ، ۲ احسو به خورند. و اگر

۱ خربق ، ۲ خربق را به ۱ ترب ، ۲ ترب اندر نشانند و یک شبانروز به گذارند، پس آن ۱ ترب ، ۲ ترب را پاره کنند و به بیزند و آب آن به خورند،

صواب تر باشد و اگر ۱ خربق ، ۲ خربق را با نظرون ۹۳ بیامیزند ۱ خناق، ۲ خناق نه کند و از پس او هر ساعت ۱ مالعسل ، ۲ مالعسل و ۱ شیر تازه، ۲ شیر تازه

می خورند و اگر نیم من ۱ خربق ، ۲ خربق اندر مقدار دو من آب باران، ۲ آب باران سه روزتر کنند سه روز به بیزند تا دو بهر به رود و به پالایند مقدار یک من ۱ انگبین صافی، ۲ انگبین صافی بر افکنند و به جوشانند و به اقوام ، ۲ اقوام ۱ عسل ، ۲ عسل باز آرند. مقدار یک کفچه با ۱ آب نیم گرم، ۲ آب

انیم گرم، ۲ انیم گرم به خورند، ۱ استفرافی، ۲ استفرافی قوی کند و با سلامت باشد و اگر او را درشت به کوبند و با ۱ کشکاب ، ۲ کشکاب خورند هم به

سلامت باشد و اگر نیک به ساینند به ۱ معدده ، ۲ معدده باز گیرد و رنجه دارد و اگر پنج مثقال از وی سه روز اندر آب باران، ۲ آب باران تر کنند پس به پالایند و انیم گرم، ۲ انیم گرم به خورند ۱ استفرافی، ۲ استفرافی تمام کند و گروهی گفته اند پنج درم سنگ و این خلاف از بهر آن است که اندر کتابها پنج در همی (۱ درخمی، ۲ درخمی) گفته اند و ۱ درخمی، ۲ درخمی نزدیک گروهی درم سنگی است و نزدیک گروهی مثقال.

باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن عدد و امزاج ، ۲ امزاج داروهای قی

بعضی از ۱ جنس طعام و شراب، ۲ جنس طعام و شراب است و بعضی ۱ داروی راستینی، ۲ داروی راستینی است. اما آنچه از ۱ جنس طعام و شراب، ۲ جنس طعام و شراب است

این است: خربزه، ترب، شبت، چغندر، ۱ انجیر، ۲ انجیر، لوبیا، قطف ۰۴، ۱ شلغم ، ۲ شلغم و ۱ تخم کاکیان، ۲ تخم کاکیان ۱۴، ۱ روغن حلبه، ۲ روغن حلبه ۲۴، ۱ شراب شیرین، ۲ شراب شیرین،

۱ فقاغ ، ۲ فقاغ گرم، ۱ اسکنگبین ، ۲ اسکنگبین ۱ عسل گرم، ۲ عسل گرم، ۱ کشکاب ، ۲ کشکاب با سکنگبین، ۱ ماهی شور، ۲ ماهی شور و این جمله بعضی آن است که یاری دهد

۱ اندر قی، ۲ اندر قی و ۱ امزاج ، ۲ امزاج و ۱ اطبع ، ۲ اطبع و ۱ منفعت ، ۲ منفعت و ۱ مضرت ، ۲ مضرت هر یک که جمله اندر گفتار سوم از بخش نخستین ازین کتاب که

کتاب سوم است یاد کرده آمده است.

اما آنچه داروهای راستینی ، ۲ راستینی است این است: ۱ خربق سپید، ۲ خربق سپید، ۱ جبل آهنگ، ۲ جبل آهنگ، کندس، ۱ میویزج (میویز، ۲ میویزج) میویز - ۱ عرطنیسا ، ۲ عرطنیسا -

۱کنگرزد، ۲کنگرزد، ۱جوزالقی، ۲جوزالقی، ۱جوز مائل، ۲جوز مائل، ۱پیاز نرگس، ۲پیاز نرگس، ۱بوره، ۲بوره ۱تخم مازریون، ۲تخم مازریون ۳۴ ۱تخم شیرم، ۲تخم شیرم ۴۴، ۱روغن سوسن، ۲روغن سوسن. اما ۱خریق سپید، ۲خریق سپید، ۱پوست، ۲پوست ۱شاخه‌های باریک است مانند ۱پوست، ۲پوست چوب پوسیده است و سبک است و به ۱پوست خطمی، ۲پوست خطمی ماند و

تلخ‌تر از ۱خریق سیاه، ۲خریق سیاه است. نبات او همچون نبات ۱لسان الحمل، ۲لسان الحمل است لکن کوتاه‌تر و ۱رنگ، ۲رنگ نبات او سرخ است و

بلندی ۱اساق، ۲اساق او چهار انگشت است به هم باز نهاده، و میان ۱اساق، ۲اساق او تهی است، او را بیخ بسیار است، اندر

کوهپایه و زمین سخت روید و هنگام درودن غله گرد کنند و اگر او را به کوبند و با ۱پوست، ۲پوست بیامیزند و با ۱عسل، ۲عسل به سرشند، ۱موش، ۲موش را به کشد، و ۱خوک، ۲خوک را و ۱سگ، ۲سگ را ازهر، ۲زهر است و او را بدین سبب قاتل الکلب گویند، اگر او را

به کوبند ابوی، ۲بوی او ۱عطسه، ۲عطسه ۱آرد، ۲آرد.

۱جبل آهنگ، ۲جبل آهنگ گفته‌اند تخم ۱ترید زرد، ۲ترید زرد است، و ترید، ۱پوست، ۲پوست بیخ او زرد است و اندر ۱سغد، ۲سغد روید و ۱هندوی، ۲هندوی بهتر

باشد، مانند تودری است، فعل او همچو فعل ۱خریق، ۲خریق است.

۱جاسوس، ۲جاسوس نام این ۱دارو، ۲دارو اندر کتاب ۱قانون، ۲قانون همی آید و بیش از این نمی گوید که به ۱طبع، ۲طبع و ۱قوت، ۲قوت همچون ۱جبل آهنگ، ۲جبل آهنگ است .

۱جوز مائل، ۲جوز مائل، ۱زهر، ۲زهر است و همچند جوزی است، و اندر میان او تخم‌ها است و بیرون وی خارهای ۱غلیظ، ۲غلیظ است

و کوتاه و ۱تخم او، ۲تخم او همچون تخم ۱بنگ، ۲بنگ است، به وزن دانگی ۱مست، ۲مست کند و به خواباند و درمسنگی اندر روز به کشد

۱دشمن دل، ۲دشمن دل است و ۱استفراغ، ۲استفراغ او همچون ۱استفراغ، ۲استفراغ ۱جوزالقی، ۲جوزالقی است و به کار داشتن او ۱خطر، ۲خطرناک است و ترشی،

خاصه جغرات ترش، ۱مستی، ۲مستی او باز دارد.

کندش ۵۴) کندس(، بیخی است معروف ۱رومی، ۲رومی از دربند آرند، و این بیخی با گره‌ها و ۱پوست سیاه، ۲پوست سیاه و اندرون او

سپید. و اندر فرغانه نوعی ۱کندش، ۲کندش نیز افتد و لکن بد باشد و ۱کندش، ۲کندش به ۱رومی، ۲رومی اسطوخودوس گویند گرم و

۱خشک، ۲خشک است به درجه سوم تا نزدیک درجه چهارم. ۱تیز، ۲تیز است و ۱ریش کننده است، ۲ریش کننده است و ۱بهق، ۲بهق را و ۱برص، ۲برص را و ۱گر، ۲گر را

بدو ۱طالی، ۲طالی کنند پاک کند و ۱عطسه، ۲عطسه ۱آرد، ۲آرد. ۱شوخ، ۲شوخ از ۱گوش، ۲گوش بر ۱آرد، ۲آرد، ۱استفراغ بلغم، ۲استفراغ بلغم ۱غلیظ، ۲غلیظ کند.

کنگرزد، ۱صمغ کنگر، ۲صمغ کنگر است و اندر ۱باب، ۲باب ۱اغذیه، ۲اغذیه این کتاب یاد کرده آمده است.

میویزج، گرم و ۱خشک، ۲خشک است به درجه سوم، دانه‌ها ۱سیاه، ۲سیاه است، چند ۱نخود، ۲نخود مانند پاره ۱اموم، ۲اموم که ۱پهلوه‌ای، ۲پهلوه‌ای او

بسر انگشت فرو فشرده باشند اتیز ، اتیز است و سوزاننده. اشپش ، اشپش را به کشد خاصه که ازرنیخ ، ازرنیخ را مساوی با وی یار کنند و بر اداالثعلب، اداالثعلب اطلی ، اطلی کنند. موی زو بر آرد، آرد و به خایند و ارطوبت ، ارطوبت ادماغ ، ادماغ به العاب ، العاب از دهن بیالاید و اندر اسرکه ، اسرکه به پزند بدان اسرکه ، اسرکه ا منفعت ، ا منفعت کند ادهان ، ادهان را وتری ا گوشت ، ا گوشت ابن دندانها ، ابن دندانها را سود دارد، مئانه امئانه، را ا ریش ، ا ریش کند. اندکی از او با چیزی که اصلاح او باشد چون ازرده خایه مرغ، ازرده خایه مرغ و اکشکاب ، اکشکاب و اروغن بادام، اروغن بادام اقی ، اقی آرد، آرد و مئانه امئانه، را پاک کند. عرطیشا ۶۴، بیخی سپید است. به ا پرسی ، ا پرسی اقلو ، اقلو گویند، استفراغ قوی، استفراغ قوی کند و ابوی، ابوی او اعطسه ، اعطسه آرد، آرد. ا پیاز نرگس، ا پیاز نرگس، ا بیخ نرگس است اخلاط ، اخلاط را سوی خویش کشد و هرچه اندر اندامها ، اندامها ا جراحی ، ا جراحی کند و اندر وی به ماند چون خارو پیکان بیرون آرد، آرد. خاصه با اعسل ، اعسل و آرد، آرد، و ابهق، ابهق را و ا کلف ، ا کلف را به برد خاصه که با اسرکه ، اسرکه اطلی ، اطلی کنند و اداالثعلب، اداالثعلب را بدو به مالند موی بر آرد، آرد. با اعسل ، اعسل و کرسنه ۷۴ ا ریشهای عسر، ا ریشهای عسر ، عسر را به پزند و اشوخ ریشهای، اشوخ ا ریشهای ، ا ریشهای پلید را پاک کند و ا آماس عصبها، ا آماس عصبها بدو اضما ، اضما کنند، سود دارد، ابوی نرگس، ابوی نرگس مردم محرور، مردم محرور ، محرور را ادر دسر ، ادر دسر آرد، آرد و ادر دسر ، ادر دسر سر امرطوب ، امرطوب را سود دارد. تخم مازریون ا مازریون، و ا تخم بشرم، ا تخم بشرم ۸۴، اندر ا داروهای مسهل، ا داروهای مسهل سپس تر یاد کرده آید. اروغن ، اروغن سوسن، ا منفعت ، ا منفعت و امضرت ، امضرت آن اندر اباب ، اباب اروغنها ، اروغنها اندر بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است.

جزو سوم از گفتار نخستین : اندر پرداختن اتن ، اتن به ا داروهای مسهل، ا داروهای مسهل و آنچه اندرین معنی به باید دانست و این جزو هژده اباب ، اباب است.

باب نخستین از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن اصلها، اصلهای کلی اندر به کار داشتن ا داروهای مسهل، ا داروهای مسهل ا داروهای مسهل، ا داروهای مسهل هر یک مخصوص است به ا استفراغ ، ا استفراغ یک اخلط ، اخلط بعینه، لکن همه ا داروهای مسهل، ا داروهای مسهل استفراغ رطوبت، ا استفراغ رطوبت بیش از آن کنند که ا استفراغ ، ا استفراغ آن اخلط ، اخلط که بدان مخصوص آید. نبینی که هر که ا داروی مسهل، ا داروی مسهل خورد آن روز ا انگشتی، ا انگشتی اندر انگشت او فراخ گردد و این فراخ ا گشتن ، ا گشتن انگشتی، انگشتی جز از بهر آن نه باشد که ا دارو ، ا دارو ا استفراغ رطوبت، ا استفراغ

رطوبت بیش از ۱ استفرغ ، ۲ استفرغ اخلط ، ۲ اخلط مقصود کرد است. از بهر آن است که ۱ خداوند ، ۲ خداوند اتب دق ، ۲ تب دق اگر ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل خورد

هلاک شود و بدین سبب است که مردم نحیف را اندر ۱ فصل گرما، ۲ فصل گرما و ۱ شهرهای گرم، ۲ شهرهای گرم ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل نه شاید داد، الا

از پس احتیاط تمام. و احتیاط آن است که طبیب اندر ۱ حال دارو، ۲ حال دارو و اندر ۱ حال این شخص، ۲ حال این شخص که او را ۱ دارو ، ۲ دارو خواهد

داد، اندر ۱ حال هوا، ۲ حال هوا و اندر ۱ حال فصل سال، ۲ حال فصل سال و اندر ۱ حال شهر ، ۲ حال شهر نیک نگاه کند، از بهر آنکه بسیار سالها اتفاق افتد

که شخص را اندر آن سال ۱ دارو ، ۲ دارو سود دارد و داروی دیگر که اندر سالهای دیگر سود داشته زیان دارد، همچنین بسیار سال اتفاق افتاده است، که هر که ۱ داروهای مسهل، ۲ داروهای مسهل خورده است هلاک شود و سبب آنکه ۱ دارو ، ۲ دارو

اندر سالی شخصی را سود دارد همان ۱ دارو ، ۲ دارو اندر سال دیگر همان شخص را زیان دارد، آن که باشد که ۱ مزاج ، ۲ مزاج آن شخص مثلا گرم وتر باشد و ۱ مزاج فصل سال، ۲ مزاج فصل سال همچنان گرم وتر اتفاق افتد و اندرین سال ۱ استفرغ ، ۲ استفرغ به اسقمونیا ، ۲ اسقمونیا و

۱ تربلا، ۲ تربلا و مانند آن کرده شود و ۱ اخلط گرم، ۲ اخلط گرم وتر از خویشتن پرداخته آید، از بهر آنکه اندر ۱ باب ، ۲ باب پنجم از نوع

نخستین از این گفتار یاد کرده آمده است که ۱ اسقمونیا ، ۲ اسقمونیا اگرچه به ۱ طبع ، ۲ طبع گرم است لکن از بهر آنکه ۱ تن ، ۲ تن را از ۱ صفرا ، ۲ صفرا

پاک کند، و ۱ حرارت ، ۲ حرارت از ۱ تن ، ۲ تن زایل کند، او را به سرد کننده به ۱ عرض ، ۲ عرض گویند، پس هرگاه که ۱ اسقمونیا ، ۲ اسقمونیا ۱ حرارت ، ۲ حرارت ۱ صفرا ، ۲ صفرا و

تربد ۹۴ ماده ۱ رطوبت ، ۲ رطوبت را از ۱ تن ، ۲ تن کم تر کند، سودمندی دارو، اندرین سال بر این شخص پدید آید. و هرگاه که اتفاق افتد که همان شخص را اندر سالی دیگر ۱ مزاج گرم ، ۲ مزاج گرم و ۱ خشک ، ۲ خشک باشد، و آن تری که آن سال اندر ۱ تن ، ۲ تن او غلبه داشت

کم تر باشد و ۱ مزاج فصل سال، ۲ مزاج فصل سال نیز گرم و ۱ خشک ، ۲ خشک باشد، و آن تری که آن سال اندر ۱ تن ، ۲ تن او غلبه داشت کم تر باشد و

۱ مزاج فصل سال، ۲ مزاج فصل سال نیز گرم و ۱ خشک ، ۲ خشک اتفاق افتد، پس ۱ استفرغ کردن، ۲ استفرغ کردن هم به ۱ اسقمونیا ، ۲ اسقمونیا و ۱ تربد ، ۲ تربد هم این شخص را زیان

دارد و به سبب آنکه سالی اتفاق افتد، که هر که ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل خورد هلاک شود آن باشد، که ۱ اوبا ، ۲ اوبا اندر هوا پدید

آمده باشد و ۱ مزاج فصل سال، ۲ مزاج فصل سال گرم و ۱ خشک ، ۲ خشک شده و مردم را اندرین سال ۱ قوت دل ، ۲ قوت دل و آن تری اندر تن، ۲ تری اندر تن نگاه باید

داشت و ۱ شربت های خنک، ۲ شربت های خنک و ۱ مفرح های خنک، ۲ مفرح های خنک باید خورد و آسایش (۹۶۱ f f) باید جست، و از ۱ گرمابه ، ۲ گرمابه و ۱ عرق آوردن، ۲ عرق

آوردن و از کارهای باارنج ، ۲ رنج دور باید بود. و اگر کسی که او را این تدبیرها باید کرد برخلاف این کند، و

داروهای مسهل، ۲ داروهای مسهل خورد، که اقوت، ۲ اقوت را تحلیل کند و ۱ استفراغ، ۲ استفراغ کند، بی شک از یانکار، ۲ زیانکار باشد و بیم هلاک باشد. ۲ باشد. و

طیب باید که با ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل همیشه چیزهای خوش بوی، ۲ خوش بوی، که ۱ فم معده، ۲ فم معده را اقوت، ۲ اقوت دهد و امضرت، ۲ امضرت ۱ دارو، ۲ دارو از ۱ فم معده، ۲ فم معده باز دارد چون ۱ گل سرخ، ۲ گل سرخ و امصطکی، ۲ امصطکی و ازیره، ۲ ازیره و انیسون، ۲ انیسون و اپودنه، ۲ اپودنه و ازنجبیل، ۲ ازنجبیل و اسنبل، ۲ اسنبل و غیر آن بیامیزد، تا

اصلاح ۱ دارو، ۲ دارو کرده باشد. ۲ باشد. و اندر یک روز دو ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل نه شاید داد، اگر ۱ دارو، ۲ دارو کار کند و اگر نه ۰۵ از بهر آنکه

هرگاه که دو ۱ مسهل، ۲ مسهل خورده شود، بیم آن باشد که افراطی کند و اندر یافتن دشوار گردد و باشد که ۱ خلط، ۲ خلط بسیار را به جنباند و اندر ۱ گذرها، ۲ گذرها زحمت افتد و اسدهها، ۲ اسدهها و ۱ آماسها، ۲ آماسها تولد کند، و این مضرتی بز ارگ، ۲ ارگ باشد. ۲ باشد. و بسیار باشد

که سبب تقصیر ۱ دارو، ۲ دارو اتنگی رگها، ۲ تنگی رگها و ۱ گذرها، ۲ گذرها باشد که اندر آفرینش چنان آمده باشد، یا به سبب مزاجی یا به

سبب علتی تنگ شده باشد، چنانکه اندر ۱ فالج، ۲ فالج و اسکته، ۲ اسکته ارگها، ۲ ارگها پر و تنگ شده باشد کار ۱ دارو، ۲ دارو به تقصیر و به

دشواری باشد. ۲ باشد. نخست ۱ اخلاط، ۲ اخلاط را رقیق باید کرد و اسدهها، ۲ اسدهها به باید گشاد و راه ۱ دارو، ۲ دارو و راه بیرون آمدن ۱ اخلاط، ۲ اخلاط

پاک باید کرد، و ۱ مزاج، ۲ مزاج نیز به باید گردانید، و مالاصول ۱۵ و ۱ روغن بیدانجیر، ۲ روغن بیدانجیر و ۱ روغن بادام، ۲ روغن بادام اندر چنین حال موافق

باشد، و اندر ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل اتخم کرفس، ۲ تخم کرفس و انمک نبطی، ۲ نمک نبطی به کار باید داشت و هرگاه که حاجت افتد که ۱ استفراغ، ۲ استفراغ

کرده شود، و ۱ مزاج، ۲ مزاج بدل گردد، اگر چیزی ۱ دست، ۲ به دست آید که هر دو کار به کند به غنیمت باید داشت، چنانکه اندر ۱ تب صفراوی، ۲ تب صفراوی و ۱ تب محرقه، ۲ تب محرقه آب آلو، ۲ آب آلو هم اطبع نرم، ۲ اطبع نرم کند و هم ۱ حرارت، ۲ حرارت به نشاند، و ۱ داروهای مسهل، ۲ داروهای مسهل دیرا دیر به کار

باید داشت، و داروهایی که ۱ مزاج، ۲ مزاج را بدل کند بیش تر به کار باید داشت.

و هرگاه که طیب از بهر خلطی که اندر ۱ دماغ، ۲ دماغ باشد احبی، ۲ احبی سازد، حبها بزرگ تر باید کرد، تا اندر ۱ معده، ۲ معده دیر

به ماند و اقوت، ۲ اقوت او ۱ دماغ، ۲ به دماغ بر شود و ۱ دماغ، ۲ دماغ را و ۱ معده، ۲ معده را پاک کند، و هرگاه که خلطی اندر اطراف باشد، و اندر

۱ بند، ۲ بندگانگشادهها، حبها ۱ خرد، ۲ خرد باید کرد، تا زود به گذرد و اقوت دارو، ۲ اقوت دارو به اطراف رسد.

و هرگاه که ۱ اخلاط، ۲ اخلاط پخته نه باشد، امضرت، ۲ امضرت ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل بز ارگ، ۲ ارگ باشد، و اگر چه ۱ استفراغ، ۲ استفراغ کندی، فایده باشد از

بهر دو کار، یکی آنکه ۱ اخلاط خام، ۲ اخلاط خام بجنبد و اندر ۱ همه تن، ۲ همه تن پراکنده شود و ۱ اخلاط، ۲ اخلاط دیگر با ۱ اخلاط خام، ۲ اخلاط خام آمیخته

شود و استتحات پذیرد، و بدین سبب ۱ خلط‌های بد، ۲ خلط‌های بد و امزاج، ۲ امزاج بد بر اتن، ۲ اتن بیمار مستولی گردد. و دوم آنکه ۱ دارو، ۲ دارو هرچه لطیف‌تر باید ۱ خلط، ۲ خلط به ۱ استفراغ، ۲ استفراغ بیرون آرد، ۲ آرد و آنچه ۱ غلیظ، ۲ غلیظ باید به‌گذارد و ۱ بیماری، ۲ بیماری ۱ عسر، ۲ عسر گردد و اندر بیش‌ترین بیماری‌ها و ۱ استفراغ‌ها، ۲ استفراغ‌ها عنایت طبیب ۱ دماغ، ۲ به دماغ بیش‌تر باید، و به پاک کردن آن، خاصه اندر ۱ بیماری‌های مزمن، ۲ بیماری‌های مزمن.

باب دوم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل کرا شاید خورد و کرا نه‌شاید خورد سبب‌هایی که از ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل دادن باز دارد سیزده است: یکی ۱ ضعف قوت، ۲ ضعف قوت، دوم ۱ امتلا خونی، ۲ امتلا خونی، سوم ۱ کودکی، ۲ چهارم ۱ پیری، ۲ پنجم ۱ گرمای سخت، ۲ گرمای سخت، ششم ۱ سرمای سخت، ۲ سرمای سخت، هفتم ۱ ضعفی دل، ۲ ضعفی دل، هشتم ۱ ضعفی معده، ۲ ضعفی معده، نهم ۱ کم گوشتی، ۲ کم گوشتی ۱ عضله‌های شکم، ۲ عضله‌های شکم، دهم ۱ لاغری مفرط، ۲ لاغری مفرط، یازدهم ۱ تندرستی، ۲ تندرستی و ۱ پاک‌ی تن، ۲ پاک‌ی تن، دوازدهم ۱ ضعفی روده‌ها، ۲ ضعفی روده‌ها، سیزدهم ۱ الثغی، ۲ الثغی، و ۱ الثغ، ۲ الثغ به‌تازی کسی را گویند که ۱ حرف، ۲ حرف سین نه‌تواند گفت و به‌جای سین تا گوید ۲۵.

اما با ۱ ضعف، ۲ ضعف و ۱ قوت، ۲ قوت اگر ۱ مسهل، ۲ مسهل خورند ۱ ضعف، ۲ ضعف زیادت شود و یا ۱ امتلا خونی، ۲ امتلا خونی، ۲ خونی، هیچ فایده ندارد و کودک را به هیچ حال نه‌شاید داد، از بهر آنکه او را هنگام ۱ پروردن، ۲ پروردن و ۱ بالیدن، ۲ بالیدن باشد، نه هنگام ماده برون کردن، پس اگر ضرورتی باشد از ۱ آب میوه‌ها، ۲ آب میوه‌ها و مانند آن اندر نه‌شاید گذشت. و اندر ۱ پیری، ۲ پیری هم ۱ قوت، ۲ قوت و هم‌تری اصلی و هم

۱ حرارت، ۲ حرارت اندر اتن، ۲ اتن نگاه باید داشت و ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل ۱ قوت پیر، ۲ قوت پیر را ضعیف کند و ماده‌تری کم‌تر کند و ۱ حرارت، ۲ حرارت را تحلیل کند. جز به ضرورتی سخت نه‌شاید و اندر آن احتیاط تمام باید کرد. و اندر ۱ گرمای سخت، ۲ گرمای سخت ۱ ضعف، ۲ ضعف آرد، ۲ آرد و

افراط کند. و اندر ۱ سرمای سخت، ۲ سرمای سخت ۱ اخلاط، ۲ اخلاط فسرده باشد و اجابت به دشواری کند. و با ۱ ضعفی دل، ۲ ضعفی دل ۱ اغشی، ۲ اغشی آرد، ۲ آرد و با ۱ ضعفی معده، ۲ ضعفی معده ۱ دارو، ۲ دارو دادن، دشوار باشد، به سبب آنکه ۱ معده، ۲ معده ۱ دارو، ۲ دارو را قبول نه‌کند و ۱ ضعف، ۲ ضعف زیادت گردد، و باشد که

۱ اغشی، ۲ اغشی آرد، ۲ آرد. و ۱ کم گوشتی، ۲ کم گوشتی ۱ عضله‌های شکم، ۲ عضله‌های شکم نشان ضعیفی ۱ احشا، ۲ احشا باشد. ۲ باشد. و ۱ لاغری مفرط، ۲ لاغری مفرط ۱ استفراغ باز، ۲ استفراغ باز دارد، از بهر

آنکه ۱ استفراغ، ۲ استفراغ ویرا خشکی فزاید، و بیم باشد که اندر ۱ ادق، ۲ ادق افتد. و طبیعت مردم سخت ۱ لاغر، ۲ لاغر ضعیف باشد و

۱ استفراغ، ۲ استفراغ برنه‌تابد. و مردم ۱ تندرست، ۲ تندرست را و کسی را که به ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل حاجت نه‌باشد. ۱ استفراغ، ۲ استفراغ نه‌شاید کرد از بهر

آنکه ادارو، ۲ ادارو اندر اتن، ۲ تن اخلاط، ۲ اخلاط نابه کار نیابد، و ۱ خلطهای، ۲ خلطهای نیک که اندر اتن، ۲ تن به کار آید به کند و بیرون آرد، ۲ آرد و امضرت، ۲ امضرت آن بزارگ، ۲ آرگ باشد، ۲ باشد. و کسی را که ارودهها، ۲ ارودهها ضعیف باشد امسهل، ۲ امسهل نه شاید دادن، از بهر آنکه ارودهها، ۲ ارودهها از اداروی مسهل قوی، ۲ اداروی مسهل قوی اسهال، ۲ اسهال گیرد و بر آن هیئت به ماند و تدارک آن دشوار باشد، ۲ باشد. و مردم الثلغ، ۲ الثلغ را اداروی مسهل، ۲ اداروی مسهل نه شاید داد از بهر آنکه سبب الثلغی، ۲ الثلغی ۳۵، سبب پیوسته اگشتن، ۲ اگشتن اسهال، ۲ اسهال گردد و اندر نه توان یافت. و سبب الثلغی، ۲ الثلغی آن است که مردم را اندر بیرون آوردن بعضی حرفها، از زبان، ۲ از زبان نگاه باید داشت تا به نزدیک ادندان، ۲ ادندان نه رسد، خاصه اندر احرف، ۲ احرف سین و اندر بعضی حرفها از زبان، ۲ از زبان را بر اکام، ۲ کام و بر ادندانها، ۲ ادندانها اعتماد باید کرد تا احرف، ۲ احرف درست آید. و هرگاه که از زبان، ۲ از زبان و اعصبا، ۲ اعصبا ضعیف باشد، مردم آنرا چنان که باید نگاه نه تواند داشت، و نه نیز اعتماد چنانکه باید نه تواند کرد. و سبب ضعیفی از زبان الثلغ، ۲ از زبان الثلغ. ارطوبت زبان، ۲ ارطوبت زبان و ارطوبت عصبهای، ۲ ارطوبت عصبهای او باشد، ۲ باشد. و حال از زبان، ۲ از زبان او اندر بیرون آوردن حرفها همچون حال طفلان باشد اندر رفتن، و همچنانکه یک طفل به سبب انرمی عصبها، ۲ انرمی اعصبا، ۲ اعصبا و اترس، ۲ اترس و نازگی پایها بر زمین اعتماد نه تواند کرد و راست نه تواند رفت، الثلغ، ۲ الثلغ نیز به سبب تری از زبان، ۲ از زبان و انرمی عصبها، ۲ انرمی عصبهای او از زبان، ۲ از زبان را نگاه نه تواند داشت و اعتمادها چنانکه باید نه تواند کرد و انرمی عصبها، ۲ انرمی عصبها از تری ادماغ، ۲ ادماغ باشد، ۲ باشد. و هرگاه که ادماغ تر، ۲ ادماغ تر باشد همیشه افضلها، ۲ افضلها از ادماغ به معده، ۲ ادماغ به معده فرو می پالاید و ۱ فر، ۲ فر و پا لودن این افضلها، ۲ افضلها به امعده، ۲ امعده اسبب اسهال مزمن، ۲ اسبب اسهال مزمن گردد، پس هرگاه که شخصی به اطبع، ۲ اطبع مستعد اسهالهای مزمن، ۲ اسهالهای مزمن باشد، چاره نه باشد از آنکه هرگاه که اداروی مسهل، ۲ اداروی مسهل خورد، اسهال، ۲ اسهال بر وی دراز گردد و اندر یافتن دشوار باشد، ۲ باشد. و هرگاه که اندر مردم اتندرست، ۲ اتندرست اپیچیدن ناف، ۲ اپیچیدن ناف و ادرد پشت، ۲ ادرد پشت و اکمرگاه، ۲ اکمرگاه و ادرد زانو، ۲ ادرد زانو پدید آید، به باید دانست که او را به اداروی مسهل، ۲ اداروی مسهل حاجت است و اخلاط، ۲ اخلاط امیل، ۲ امیل به سوی فرو سو دارد.

باب سوم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه اداروی قوی، ۲ اداروی قوی کرانشاید و کرانه شاید سه گروه مردم را اداروی قوی، ۲ اداروی قوی نه شاید: یکی مردمان اگر مسیر، ۲ اگر مسیر را اندر اشهرهای گرم، ۲ اشهرهای گرم، از بهر آنکه افضول، ۲ افضول اندر اشهرهای گرم، ۲ اشهرهای گرم از اتن، ۲ اتن ایشان به سبب گرمی هوا، ۲ گرمی هوا به تحلیل خرج می شود، به استفراغ قوی، ۲ استفراغ قوی حاجت نه باشد.

و دوم ۱ مردمان خشک مزاج، ۲ مردمان خشک مزاج را به ۱ داروهای قوی، ۲ داروهای قوی حاجت نه‌باشد و ایشان را ۱ داروهای مزمن، ۲ داروهای مزمن و ۱ الزج، ۲ الزج چون
 افلوس، ۲ افلوس و ۱ خیار چنبر، ۲ خیار چنبر و ۱ شیر خشت، ۲ شیر خشت و ۱ شراب آلو، ۲ شراب آلو، ۱ اسهال، ۲ اسهال بهتر و
 تمام‌تر از ۱ داروهای قوی، ۲ داروهای قوی آرد، ۲ آرد. و ۱ محمد زکریا، ۲ محمد زکریا
 گوید، این معنی را به تجربت درست یافتیم و ۱ قولنج‌های خشک، ۲ قولنج‌های خشک بدین طریق گشاده شد.
 و سوم کسی که ۱ دارو خوردن، ۲ دارو خوردن عادت کرده نه‌باشد و ۱ داروی قوی، ۲ داروی قوی نه‌شاید داد.
 و سه گروه مردم را به ۱ داروهای قوی، ۲ داروهای قوی حاجت باشد:
 یکی مردمان ۱ شهرهای سرد، ۲ شهرهای سرد را اندر شهرهای ایشان از بهر آنکه ۱ قوت سرما، ۲ قوت سرما ۱ قوت داروها، ۲ قوت
 داروها، ۲ داروها را ضعیف کند و از
 کار باز دارد.
 و مردمانی را که ۱ آب‌های ایستاده، ۲ آب‌های ایستاده خوردند، از بهر آنکه ۱ احشا، ۲ احشا ایشان اغلیظ، ۲ اغلیظ باشد و ۱ اخلاط،
 ۲ اخلاط بد اندر ۱ تن، ۲ تن ایشان
 بسیار ۱ باشد، ۲ باشد.
 و سوم ۱ خداوند سپرز، ۲ خداوند سپرز را ۱ داروی قوی، ۲ داروی قوی باید هم از بهر این معنی.

باب چهارم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر تدبیرها که ۱ بیش از دارو، ۲ بیش از دارو و ۱ پس از دارو، ۲ پس از دارو به‌باید کرد
 به‌باید دانست که پیش از ۱ دارو، ۲ از دارو ۱ پرهیز، ۲ پرهیز درست باید کرد و طعم‌ها و ۱ شراب‌ها، ۲ شراب‌ها که از آن ۱ کیموس
 بد، ۲ کیموس بد تولد کند
 دور باید داشت، و هر چه ۱ معده، ۲ معده را و ۱ جگر، ۲ جگر را و ۱ روده، ۲ روده را زیان دارد و ۱ قوت، ۲ قوت آن را ضعیف کند
 نه‌شاید چشید البته، و
 از ۱ روزه، ۲ روزه و ۱ گرسنگی، ۲ گرسنگی و از ۱ رنج، ۲ رنج و از ۱ جماع، ۲ جماع و از هر چه ۱ قوت، ۲ قوت (۱۰۷۱) (۱ را ضعیف
 کند یا حال ۱ تن، ۲ تن را به‌گرداند
 گردانیدنی قوی، از آن دور باید بود و با آن و بر اثر آن ۱ دارو، ۲ دارو نه‌شاید خورد و ۱ اخلاط، ۲ اخلاط را اندر ۱ تن، ۲ تن از بهر
 داروی
 ساخته اجابت باید کرد، تدبیرهایی که ۱ سده‌ها، ۲ سده‌ها به‌گشاید. و ۱ اخلاط، ۲ اخلاط را به‌پزد و ۱ طبع نرم، ۲ طبع نرم کند و
 ۱ معده، ۲ معده را ضعیف
 نه‌کند.
 و ۱ بقراط، ۲ بقراط از بهر این گفت هر که را ۱ تن، ۲ تن او به ۱ دارو، ۲ دارو پاک خواهی کرد ۱ اخلاط، ۲ اخلاط را که از ۱ تن، ۲ تن
 بیرون خواهی کرد
 چنان گردان که اندر ۱ گذرها، ۲ گذرها و ۱ ارگ‌های تن، ۲ ارگ‌های تن به آسانی گذرد.
 ۱ جالینوس، ۲ جالینوس می‌گوید: ۱ بقراط، ۲ بقراط این از بهر آن گفت که هرگاه طبیب از این غافل باشد ۱ پیچیدن روده‌ها، ۲ پیچیدن
 روده‌ها و ۱ اتاسه، ۲ اتاسه و
 ۱ اغشی، ۲ اغشی و ۱ سرگشتن، ۲ سرگشتن تولد کند و ۱ انبض، ۲ انبض ضعیف شود، از بهر آنکه هرگاه ۱ طبع خشک، ۲ طبع خشک
 باشد و ۱ اخلاط غلیظ، ۲ اخلاط غلیظ باشد و
 ۱ سده‌ها، ۲ سده‌ها گشاده نه‌باشد طبیعت آن ۱ دارو، ۲ دارو اندر جهد و ۱ رنج، ۲ رنج افتد و ۱ اعراض، ۲ اعراض و ۱ حال‌های بد،
 ۲ حال‌های بد تولد کند.

آن ساعت که مردم ا دارو ، ا دارو خورد اطعام ، اطعام باید که تمام ا گواریده ، ا گواریده باشد و امده ، امده و ا جگر ، ا جگر از آن تهی گشته باشد و هنوز ا گرسنگی ، ا گرسنگی پدید نیامده باشد و ا ثفل خشک ، ا ثفل خشک از ا رودهها ، ا رودهها باید که بیرون آمده باشد تا گذر ا اخلاط ، ا اخلاط گشاده ا باشد. ا باشد.

و اگر حاجت باشد ا ثفل خشک ، ا ثفل خشک را به ا حقه نرم ، ا حقه نرم بیرون باید کرد، و هرگاه که مردم ا ضعیف ترکیب ، ا ضعیف ترکیب وضعیت امده ، امده و ا گرم مزاج ، ا گرم مزاج را به ا داروی مسهل ، ا داروی مسهل حاجت افتد، وی را پیش ا از دارو ، ا از دارو به یک ساعت شربتی ا کشکاب ، ا کشکاب با ا آب انار ترش ، ا آب انار ترش و اشیرین ، ا اشیرین یا لختی اشکر ، ا اشکر یا ا حسو ، ا حسو لطیف به باید خورد، پس چون ا دارو ، ا دارو خورد و هرگاه که ا دارو ، ا دارو خورده شود امده ، امده را و قدمها را گرم باید داشت، چندانکه ا طبع مردم ، ا طبع مردم از ا قوت دارو ، ا قوت دارو ساکن شود، پس حرکتی اندک اندک می باید کرد تا ا دارو ، ا دارو نیز اندر ا حرکت ، ا حرکت آید و گاه گاه اندک اندک ا آب گرم ، ا آب گرم جرعه جرعه می باید خورد، نه چندانکه ا قوت دارو ، ا قوت دارو دارو به شکند و ا دارو ، ا دارو را بیرون آرد، ا آرد و هرگاه که حاجت آید بدان که ا اسهال ، ا اسهال باز گیرد، ا آب گرم ، ا آب گرم شربتی تمام به باید خورد تا ا قوت دارو ، ا قوت دارو به ستاند و ا دارو ، ا دارو را دفع کند و بیرون آرد، ا آرد، از پس ا حب ، ا حب ا آب گرم ، ا آب گرم خوردن روا باشد، از بهر آنکه ویرا به گدازد و عمل او پدید آرد، ا آرد خاصه اگر تقصیری کند و از پس آن کار تمام کرده باشد هم ا آب گرم ، ا آب گرم باید خورد تا امده ، امده را و ا رودهها ، ا رودهها را از باقی ، ا قی ا خلط ، ا خلط و ا از دارو ، ا از دارو به شوید. و از پس ا مطبوخ ، ا مطبوخ ا آب گرم ، ا آب گرم نه شاید خورد، از بهر آنکه ا مطبوخ ، ا مطبوخ را رقیق کند و ا قوت ، ا قوت او به شکند و زود به گدازد و بدین سبب ا دارو ، ا دارو کار نه کند، و از پس آنکه ا دارو ، ا دارو خورده شد اندر حال ا حرکت ، ا حرکت نه باید کرد لکن ساکن باید بود چندانکه ا طبع مردم ، ا طبع مردم، اندر ا دارو ، ا دارو اثر کند و آنرا گرم کند، از بهر آنکه تا ا طبع مردم ، ا طبع مردم اندر او اثر نه کند و ا دارو ، ا دارو را گرم نه کند ا دارو ، ا دارو کار خویش نه کند، و از پس ا داروهای نرم ، ا داروهای نرم و ضعیف چون ا بنفشه ، ا بنفشه و ا فلوس ، ا فلوس و ا خیار چنبر ، ا خیار چنبر و مانند آن ا حرکت ، ا حرکت کم تر و آهسته تر باید تا ا قوت ، ا قوت آن به ماند و کار کند. و هرگاه که ا دارو ، ا دارو قوی تر باشد، ا حرکت ، ا حرکت مردم آنرا ا قوت ، ا قوت دهد و ا استفراغ ، ا استفراغ تمام کند. و هرگاه که ساکن باشد ا استفراغ ، ا استفراغ بدان تمامی نه باشد. و هرگاه نه خسب ا فعل دارو ، ا فعل دارو باطل شود و از کار باز ایستد. و تا ا دارو ، ا دارو استفراغ ، ا استفراغ تمام نه کند، هیچ اطعام و شراب ، ا طعام و شراب نه شاید خورد. پس اگر امده گرم ، امده گرم باشد، ا صفرا ، ا صفرا به امده ، امده اندر خواهد آمد

تا اگر ۱ پرهیز، ۲ پرهیز بسیار کرده باشند یا امروزه، ۲ روزه بسیار داشته باشند و از تاخیر ۱ طعام و شراب، ۲ طعام و شراب مضرتی خواهد بود.

پیش از آنکه ۱ دارو، ۲ دارو در کار آید، اندک مایه نان ۱ اندر شراب، ۲ اندر شراب انگوری، ۲ شراب انگوری ۱ ترید، ۲ ترید کند و به خورد تا هم ۱ قوت، ۲ قوت مردم به جای

به ماند و ۱ قوت دارو، ۲ قوت دارو شکسته نشود. و هر که ۱ دارو، ۲ دارو خورد اندر ۱ طعام، ۲ طعام او ۱ نمک، ۲ نمک بسیار نه باید کرد.

و هر که را به ۱ فصد، ۲ فصد و ۱ مسهل، ۲ مسهل حاجت آید، اگر ۱ اخلاط گرم، ۲ اخلاط گرم باشد نخست ۱ فصد، ۲ فصد باید کرد، پس ۱ مسهل، ۲ مسهل دادن. و

اگر ۱ اخلاط، ۲ اخلاط سخت سرد باشد، نخست ۱ مسهل، ۲ مسهل باید داد. و هر که را طیب ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل گرم خواهد داد، نخست

۱ فصد، ۲ فصد باید کرد و با ۱ قی خون، ۲ قی خون را به ۱ شربت‌ها، ۲ شربت‌ها و ۱ غذاهای، ۲ غذاهای خنک به اعتدال باز آورند، تا ۱ از دارو، ۲ از دارو حرارتی و ۱ عفونتی، ۲ عفونتی

تولد نه کند، از بهر آنکه ۱ داروهای گرم، ۲ داروهای گرم ۱ خون، ۲ خون را گرم کند. و هرگاه که ۱ خون، ۲ خون گرم شود به سبب‌های ضعیف

به جوشد و همچون آتش برافروزد، اگر نه آن باشد که ۱ قوت اسهال، ۲ قوت اسهال کردن ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل فزون از ۱ قوت، ۲ قوت گرم

کردن است و ۱ اخلاط گرم، ۲ اخلاط گرم را زودتر از آن بیرون آرد، ۲ آرد که ۱ تن، ۲ تن را گرم کند و خود با ۱ اخلاط، ۲ اخلاط بیرون آید، هیچ کس که

۱ دارو، ۲ دارو خوردی از ۱ مضرت، ۲ مضرت گرم کردن آن سلامت نه یافتی.

و اما رفتن ۱ اندر گرمابه، ۲ اندر گرمابه چند روز پیش از ۱ دارو، ۲ از دارو ۱ اخلاط، ۲ اخلاط را لطیف کند و ساخته ۴۵ ۱ اسهال، ۲ اسهال گرداند و پیش از آن

ساعت که ۱ دارو، ۲ دارو خورد، اگر ۱ اندر گرمابه، ۲ اندر گرمابه رود و زود بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چندان صبر ۱ صبر، ۲ کند

که اثر ۱ گرمابه، ۲ گرمابه و ۱ حرارت، ۲ حرارت ۱ عرق، ۲ عرق اندر ۱ تن، ۲ تن به سبب ۱ گرمابه، ۲ گرمابه زایل شود، ۱ پس دارو، ۲ پس دارو خورد و از ۱ پس دارو، ۲ پس دارو اندر گرمابه، ۲ اندر گرمابه

نه رود تا ۱ دارو، ۲ دارو کار خویش تمام نه کند مگر اندر ۱ زمستان، ۲ زمستان اندر ۱ خانه نخستین، ۲ خانه نخستین ۵۵ اندر شود روا باشد، و از بهر آنکه

۱ حرارت، ۲ حرارت ۱ خانه نخستین، ۲ خانه نخستین چندان نه باشد که ۱ اخلاط، ۲ اخلاط را به ظاهر ۱ تن، ۲ تن کشد. علی‌الجمله هوای جایگاه ۱ دارو، ۲ دارو خوار باید

که در ۱ زمستان، ۲ زمستان اندکی ۱ امیل، ۲ امیل به گرمی دارد، چندانکه ۱ عرق، ۲ عرق و ۱ تاسه، ۲ تاسه نیارد.

و هرگاه که ۱ دارو، ۲ دارو ۱ تن، ۲ تن را پاک نه کرده باشد سه روز یا چهار روز پیوسته ۱ اندر گرمابه، ۲ اندر گرمابه می‌باید رفت تا باقی، ۲ باقی

۱ فضله، ۲ فضله که اندر نواحی ۱ پوست، ۲ پوست باشد پاک کند، و ۱ خواب، ۲ خواب از پس آنکه ۱ دارو، ۲ دارو اندر کار آمده باشد ۱ دارو، ۲ دارو را از کار باز

دارد. و اگر کسی ۱ دارو، ۲ دارو خورد و اندر حال به خسبد روا باشد و ۱ دارو، ۲ دارو کار بهتر کند، لکن به شرط آنکه ۱ دارو، ۲ دارو قوی

باشد، ۲ باشد. و اگر از ۱ پس دارو، ۲ پس داروی ضعیف به خسبد ۱ دارو، ۲ دارو اهضم، ۲ اهضم شود و کار نه کند.

و هرگاه که ۱ دارو، ۲ دارو اندر حرکت، ۲ حرکت آید، اباد، ۲ اباد و اقرار، ۲ اقرار کند و اجابت نه کند به سبب آن اضعیفی معده، اضعیفی معده، ۲ معده باشد و اخلط، ۲ اخلط را

دفع نه می تواند کرد.

معده، ۲ معده را به چیزی اقباض، ۲ اقباض چون میبه ۶۵ و اشراب، ۲ اشراب انار و گلشکر، ۲ گلشکر قوی باید کرد تا ا قوت، ۲ قوت گیرد و دفع کند. و به باید

دانستن که ۱ طبع نرم، ۲ طبع نرم کردن پیش از ۱ دارو، ۲ از دارو تدبیری صواب است، مگر کسی را که ۱ احشا، ۲ احشا ضعیف باشد و مستعد آن

باشد که از ۱ پس دارو، ۲ پس دارو مدتی اندر اسهال ماند، ویرا ۱ طبع نرم، ۲ طبع نرم نه شاید کرد تا سبب افراط نه گردد. و اگر از بهر او با

۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل چیزی از ۱ داروهای قوی، ۲ داروهای قوی بیامیزند، تا ا قوت، ۲ قوت هر دو ۱ دارو، ۲ دارو با یکدیگر باز کوشد، و ۱ افراط اسهال، ۲ افراط اسهال تولد

نه کند صواب باشد، ۲ باشد. علی الجمله اقی، ۲ اقی پیش از ۱ اسهال، ۲ اسهال به سه روز صواب باشد و ۱ اتاسه، ۲ اتاسه و ۱ منش گشتن، ۲ منش گشتن باز دارد. اما

چون از ۱ دارو، ۲ از دارو بیرون آید خویشتن را رنجها و از همه سببها که ضعیفی ۱ آرد، ۲ آرد، یا حالی از ۱ حالهای تن، ۲ حالهای تن

به گرداند، گردانیدنی قوی، و از همه ۱ استفراغها، ۲ استفراغها نگاه باید داشت. مثلا چیزی که هم اضعف، ۲ اضعف ۱ آرد، ۲ آرد و هم استفراغ، ۲ استفراغ

کند و هم حال ۱ تن، ۲ تن گرداند گردانیدنی معتدل، ۱ جماع، ۲ جماع است خویشتن را از آن نگاه باید داشت، و ۱ غذاهای لطیف، ۲ غذاهای لطیف و

سبک و ازودگوار، ۲ ازودگوار و موافق ۱ مزاج، ۲ مزاج باید خورد و از این نوع نیز بسیار نه باید خورد و هر غذایی که سخت ترش باشد یا سخت شیرین، یا سخت ا تیز، ۲ تیز یا سخت سرد نه شاید خورد. مثلا ۱ جلاب، ۲ جلاب که به ۱ یخ، ۲ یخ سرد کرده باشند، یا

غذایی که عادت چنان باشد که آنرا گرم خورند به سردی، ۲ سردی نه شاید خوردن، و غذاهایی که عادت چنان باشد

که به ۱ سردی، ۲ سردی خورند چون فسرو ۷۵ و هلام ۸۵ و مصوص ۹۵ گرم نه شاید خورد، از بهر آنکه ۱ احشا، ۲ احشا اندر گذشتن ۱ دارو، ۲ دارو

و گذشتن اخلاط، و از باز کوشیدن با ۱ دارو، ۲ دارو و دفع کردن ۱ اخلاط، ۲ اخلاط رنجور شده باشد، از این نوع هیچ بر نه تابد، از بهر آنکه ۱ داروهای مسهل، ۲ داروهای مسهل هم از اعتدال بیرون و هم از ۱ طبع مردم، ۲ طبع مردم دور است و جز از بهر ضرورت و از بهر دفع

خلطی که ۱ مضرت، ۲ مضرت او بیش از ۱ مضرت، ۲ مضرت ۱ دارو، ۲ دارو باشد، نه شاید خورد. پس چون حال این باشد، از ۱ پس دارو، ۲ پس دارو همه

رفق و مدارا و آسایش باید و ۱ غذاهای نیک و اندک باید تا ۱ فضلتهای، ۲ فضلتهای بد و بسیار بجای باز نه شود.

و هرگاه که مردم به سلامت از دارو، از دارو فارغ شود، اگر مرطوب، ۲ مرطوب است اتخم کتان، ۲ تخم کتان یا احبالرشاد، ۲ احبالرشاد مقدار دو

درم سنگ اندر ۱ جلاب گرم، ۲ جلاب گرم به خوردن به رسم آنکه دیگر آن اسبغول، ۲ اسبغول ۰۶ و اشکر، ۲ اشکر خوردند. و اگر با مرطوبی اسردی، ۲ اسردی

غلبه دارد، احبالرشاد، ۲ احبالرشاد را به اروغن زیت، ۲ اروغن زیت اچرب، ۲ اچرب کنند، پس اندر ۱ جلاب، ۲ جلاب کنند. و اگر دارو، ۲ دارو خوار ۱ محرور، ۲ محرور و ۱ صفرایی، ۲ صفرایی

باشد، اسبغول، ۲ اسبغول اندر ۱ جلاب، ۲ جلاب سرد کنند و بی ایخ، ۲ ایخ خورد و اگر هنوز بقیتی از دارو، ۲ از دارو (۱۷۱. ۱۱۱. ۱۱۱) اندر احشا، ۲ احشا مانده باشد،

اسبغول، ۲ اسبغول اندر ۱ جلاب گرم، ۲ جلاب گرم خورد و اگر اتشنگی، ۲ اتشنگی و احرات، ۲ احرات غلبه کرده باشد اسبغول، ۲ اسبغول به روغن گل اروغن گل، ۲ یا به اروغن بنفشه، ۲ اروغن بنفشه

اچرب، ۲ اچرب کنند پس اندر ۱ جلاب، ۲ جلاب کنند و اگر امزاج، ۲ امزاج معتدل باشد، به عوض اسبغول، ۲ اسبغول شاه اسپرم، ۲ شاه اسپرم کند. و مردم معتدل مزاج، ۲ معتدل

مزاج را و اخشک مزاج، ۲ اخشک مزاج را اکشکاب، ۲ اکشکاب از پس دارو، ۲ پس دارو سخت نافع باشد، ۲ باشد. از بهر آنکه اکشکاب، ۲ اکشکاب احشا، ۲ احشا را از باقی، ۲ قی دارو، ۲ دارو

به شوید و خشکی دارو، ۲ دارو را تدارک کند و بسیار باشد که از پس آنکه فارغ شوند ابوی، ۲ ابوی دارو، ۲ دارو اندر امعده، ۲ امعده مانده باشد

به ایست جو، ۲ ایست جو و اشکر، ۲ اشکر امعده، ۲ امعده را از آن پاک کنند و اگر کسی را از اقوت دارو، ۲ اقوت دارو آورده‌ها، ۲ آورده‌ها بخراشیده باشد و اسحج، ۲ اسحج پدید

آید، اگل ارمنی، ۲ اگل ارمنی اندر آب انار شیرین، ۲ آب انار، ۲ انار اشیرین، ۲ اشیرین کند و به خورد و اگر با اسبغول، ۲ اسبغول بریان کرده خورد یا با اتخم شاه اسپرم، ۲ اتخم شاه اسپرم، ۲ شاه اسپرم بریان

کرده روا باشد، ۲ باشد. و اشراب خوردن، ۲ اشراب خوردن پس از دارو، ۲ پس از دارو، ۲ از دارو پسندیده نه باشد، بیم باشد که اضطرابی و تبی تولد کند و بسیار

باشد که اندام‌ها، ۲ اندام‌ها ابوی، ۲ ابوی دارو، ۲ دارو دهد، اندر گرمابه، ۲ اندر گرمابه خویشتن پاک به باید شست پس الخلخه، ۲ الخلخه از آب سیب‌آب سیب، ۲ و آب مورد، ۲ آب مورد

تر و کافور، اندر مالد و یک ساعت صبر اصبر، ۲ کند و بیرون آید مرطوب، ۲ مرطوب و خویشتن را به سعد ۱۶ و پوست ترنج، ۲ پوست ترنج کوفته

به مالد و به شوید و دارو، ۲ دارو خوار را دیگر روز اندر گرمابه، ۲ اندر گرمابه باید رفت، و اگر از گرمابه، ۲ گرمابه و آب نیم گرم، ۲ آب نیم گرم لذت، ۲ لذت همی یابد

نشان آن است که با اقی، ۲ اقی خلط، ۲ خلط به تحلیل پاک می‌شود، و اگر لذت، ۲ لذت نه باشد و اتاسه، ۲ اتاسه پدید آید در حال بیرون شود.

باب پنجم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه داروی مسهل، ۲ داروی مسهل را چگونه باید خورد

اندر ازمستان، ۲ ازمستان مطبوخ، ۲ مطبوخ گرم باید خورد خاصه اگر امزاج دارو خوار، ۲ امزاج دارو خوار سرد باشد، ۲ باشد. و احب، ۲ احب نیز اندر ۱ جلاب گرم، ۲ جلاب گرم یا

اندر آب گرم، ۲ آب گرم باید خورد، و هر احبی، ۲ احبی که با مطبوخی دهند باید که از اجنس، ۲ اجنس آن مطبوخ، ۲ مطبوخ باشد مثلاً با مطبوخ شاه‌تره، ۲ مطبوخ

شاه‌تره ا‌حبی، ا‌حبی چنان باید که ۱ اسهال صفرا، ۲ اسهال صفرا کند و یا ۱ مطبوخ اف تیمون، ۲ مطبوخ اف تیمون، ۲ اف تیمون چنان باید که ۱ اسهال سودا، ۲ اسهال سودا کند و یا ۱ مطبوخ سورنجان، ۲ مطبوخ سورنجان چنان باید که ۱ اسهال بلغم کند، ۲ اسهال بلغم کند.

باب ششم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه اقوت دارو خوار، ۲ اقوت دارو خوار چگونه نگاه باید داشت و به‌باید دانست تا اخلاطی که استفراغ می‌باید کرد اندک است یا بسیار. و اگر اخلط، ۲ اخلط بسیار باشد و اقوت ضعیف، ۲ اقوت ضعیف باشد به هیچ حال دارو، ۲ حال ۱ داروی قوی، ۲ داروی قوی که ۱ تن، ۲ تن را به یک‌بار پاک کند نه‌شاید داد، لیکن استفراغ آن به داروهای سبک و لطیف و بارهای بسیار باید کرد و میان هر ۱ استفراغ، ۲ استفراغ تا به دیگر ۱ استفراغ، ۲ استفراغ غذاهای ۲ غذاهای پسندیده لطیف باید داد تا ۱ اقوت، ۲ اقوت می‌فزاید و به عوض ۱ اخلط بد، ۲ اخلط بد که با ۱ استفراغ، ۲ استفراغ نخستین کم شده باشد اخلط نیک، ۲ اخلط نیک به‌جای او باز می‌شود و هرگاه که قوی باشد و ۱ اخلط بد، ۲ اخلط بد اندک باشد، به یک‌بار ۱ استفراغ، ۲ استفراغ باید کرد. و هرگاه که اقوت، ۲ اقوت قوی باشد و ۱ اخلط بد، ۲ اخلط بد بسیار باشد به ۱ داروهای قوی، ۲ داروهای قوی و بارها و مرات بسیار ۱ استفراغ، ۲ استفراغ باید کرد و هرگاه که اقوت ضعیف، ۲ اقوت ضعیف باشد و ۱ اخلط، ۲ اخلط اندک باشد به شرابی یا به نقیعی ۲۶ لطیف ۱ استفراغ، ۲ استفراغ باید کرد، یا به داروی سبک تا بر قوت، حملی نه‌یاید.

باب هفتم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه ۱ دارو، ۲ دارو کی باید خورد ۱ روزگار، ۲ روزگار موافق ۱ دارو خوردن، ۲ دارو خوردن را ۱ بهار، ۲ بهار است و خزان، لیکن ۱ بهار، ۲ بهار آروی، ۲ آروی به ۱ تابستان، ۲ تابستان دارد و ۱ تابستان، ۲ تابستان اخلط، ۲ اخلط را به‌گدازد و به ظاهر ۱ تن، ۲ تن کشد و به اعرق، ۲ اعرق تحلیل کند، بدین سبب بیش‌تری مردمان را اندر ۱ فصل بهار، ۲ فصل بهار، ۲ بهار داروهای سبک‌تر باید خورد تا ماده لختی کم‌تر شود و با ۱ اقی، ۲ اقی را اعتماد بر ۱ تندبیرهای، ۲ تندبیرهای صواب و ۱ ریاضت، ۲ ریاضت و ۱ گرمابه، ۲ گرمابه و ۱ هوای تابستان، ۲ هوای تابستان باید کرد تا به تحلیل خرج شود. و ۱ فصل خزان، ۲ فصل خزان آروی، ۲ آروی به ۱ زمستان، ۲ زمستان دارد و ۱ اخلطها، ۲ اخلطها اندر ۱ خزان، ۲ خزان امیل، ۲ امیل به‌سوی زاندرن ۱ تن، ۲ تن کند و هوا آن تحلیل که اندر ۱ تابستان، ۲ تابستان کند اندر این فصل نه‌تواند کرد و بیش‌ترین مردمان ۱ میوه‌های تابستان، ۲ میوه‌های تابستان و ۱ خزان، ۲ خزان بسیار خورند و اندر ۱ تن، ۲ تن ۱ کیموس بد، ۲ کیموس بد گرد آید. و اگر ۱ زمستان، ۲ زمستان اندر آید ۱ کیموس بد، ۲ کیموس بد اندر ۱ اندام‌ها، ۲ اندام‌ها و بند. ۱ گشادها، ۲ گشادها به‌مانند و بفسرد و بدین سبب اولی‌تر روزگاری به ۱ دارو خوردن، ۲ دارو خوردن روزگار، ۲ روزگار خزان، ۲ خزان است تا پیش از ۱ زمستان، ۲ زمستان ۱ کیموس بد، ۲ کیموس بد از ۱ تن، ۲ تن پاک شود. و ۱ تابستان، ۲ تابستان روزگاری است که ۱ تن مردم، ۲ تن مردم با ۱ گرمی هوا، ۲ گرمی هوا گرمی و تیزی ۱ داروهای قوی، ۲ داروهای قوی بر نه‌تابد، از بهر این

است که بیش تر کسانی که اندر اتابستان ، اتابستان اداری قوی، اداری قوی خورند اتب ، تب آید و دیگر که اندر اتابستان ، اتابستان اعرق ، اعرق بیش تر آید و تحلیل بیش تر باشد و از هر دو اضعف ، اضعف تولد کند، اگر به داروی الاستفراغ ، الاستفراغ کند اضعف ، اضعف زیادت شود. و سه دیگر آنکه اندر اتابستان ، اتابستان هوا اخلطها ، اخلطها را به سوی ظاهر اتن ، اتن می کشد همچون اگرمابه ، اگرمابه و ادارو ، ادارو که خورده شود کار او آن است که اخلط ، اخلط را زاندرون کشد به سوی خویش تا اسهال ، به اسهال بیرون کند، بدین سبب میان هوا و ادارو ، ادارو کاری پدید آید مانند منازعت و الاستفراغ ، الاستفراغ به دشواری و بی منفعت ، منفعت باشد. باشد. و به باید دانست که هرگاه که اندر آخر فصل بهار ، فصل بهار ، ابهار ابامداد ، ابامداد شعری ۳۶ برآید روزگار ، روزگار ادارو خوردن، ادارو خوردن گذشته باشد و همچنین هرگاه که اندر آخر فصل خزان ، فصل خزان ، اخزان بر اسر ، اسر کوه برف پدید آید و هوا خنک شود روزگار ، روزگار ادارو خوردن، ادارو خوردن گذشته باشد و هر که او را اندر فصل موافق به ضرورت ادارو ، ادارو باید خورد، به ضرورت فصل زمستان ، فصل زمستان اولیتر از فصل تابستان ، فصل تابستان باشد، و اندر زمستان ، زمستان امسهل ، امسهل باید خورد که اباد جنوب ، اباد جنوب آید و هوا خوش باشد، و اندر اتابستان ، اتابستان به شب باید خورد و وقتی باید خورد که اباد شمال آید، اباد شمال آید.

باب هشتم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر تدبیر اهل تنعم، اهل تنعم و کسانی که ادارو ، ادارو دشخوار خورند اهل تنعم، اهل تنعم و کسانی که از ادارو ، از ادارو گریزان باشند اعلاج ، اعلاج به اغذاهای دوایی، اغذاهای دوایی باید کرد و به کم خوردن و به اطالی ، اطالی و اشیاف مسهل، اشیاف امسهل ، امسهل و اگر بدین کار بر نه یاید، امسهل ، امسهل باید داد. نخست اپنبه ای، اپنبه ای که به اعطر ، اعطر آلوده اندر ابینی، ابینی نهند و لختی طراخون ، طراخون به خاید تا حس ادهان ، ادهان کند شود و مزه ادارو ، ادارو نیابد، و از پس آنکه ادارو ، ادارو خورده شود اسداب ، اسداب و اپودنه ، اپودنه و اکرفس ، اکرفس و آبی ، آبی و اگل خراسانی، اگل خراسانی و اسرکه ، اسرکه و اگللاب ، اگللاب بر چکانیده می بویند و اگر از امنش گشتن، امنش گشتن ایمن نه باشد بازوها، بازوها به بندد و چیزی اقباض ، اقباض چون آبی ، آبی با اگل شور ، اگل شور اندکی به مزد و به فکند. و حیلتهایی که اندر ادارو ، ادارو دادن به کار آید یکی آن است که انگبین ، انگبین را به اقوام ، اقوام آرند، با اشکر ، اشکر و ادارو ، ادارو احب ، احب سازند و اندر، انگبین ، انگبین به اقوام ، اقوام آورده بیچند و اندر آن حال که احب ، احب اندر انگبین ، انگبین پیچند دست به آب تر می کنند تا انگبین ، انگبین را باریک تواند کرد و ادست، ادست اندر نه دوسد ۴۶ و ادارو را هیچ مزه و ابوی، ابوی پدید نه یاید. و اگر آب یا اجلاب ، اجلاب اندر ادهان ، ادهان گیرد و اندر اخلق، اخلق نگاه دارد تا فرو نه رود و احب ، احب را اندر میان آن آب اندازد و به یکبار فرو برد هیچ طعم ادارو ، ادارو پدید نه یاید. و هرگاه که

شخصی باشد که بدین حیلتهای هم نه‌تواند خورد، اگر ۱ محرور ، ۲ محرور باشد او را به ۱ دوغ ، ۲ دوغ ۱ استفراغ ، ۲ استفراغ باید کرد، بدین گونه ، ۲ گونه

که ۱ دوغ ترش ، ۲ دوغ ترش را جایگاهی خنک نهند یک ۱ شب ، ۲ شب ۱ بامداد ، ۲ بامداد آب صافی زرد فام بر ۱ سر ، ۲ سر آورده باشد و آنچه اغلیظتر ، ۲ اغلیظتر

باشد جدا شده ۱ باد ، ۲ باد و اندر بن نشسته. آن آب را طیبیان به تازی ۱ الرایب ، ۲ الرایب گویند، هم ۱ تشنگی ، ۲ تشنگی احراست ، ۲ احراست ساکن کند و

هم اگر مقداری تمام‌تر خورد ۱ طبع ، ۲ طبع اجابت کند، خاصه اگر اندکی ۱ سقمونیا ، ۲ سقمونیا اندر وی حل کنند. و اگر ۱ سقمونیا ، ۲ سقمونیا اندر

۱ آب زردآلو ، ۲ آب زردآلو ، ۲ آلو یا اندر ۱ آب خرماى هندی ، ۲ آب ۱ خرماى هندی ، ۲ خرمای هندی ، ۲ هندی و یا ۱ اندر شراب ، ۲ اندر شراب ۱ آلو ، ۲ آلو یا ۱ اندر آب انار ، ۲ اندر آب انار یا ۱ اندر اجلاب ، ۲ اجلاب حل کنند روا باشد. ۲ باشد. و

اگر آن را به کارد ۱ بیازند ، ۲ بیازند ۵۶ و یک ۱ شب ، ۲ شب اندر ۱ اجلاب ، ۲ اجلاب نهند و اندکی ۱ سقمونیا ، ۲ سقمونیا اندر وی حل کنند بامدادان آن ۱ اجلاب ، ۲ اجلاب

به‌خورند و از آن ۱ آلو ، ۲ آلو و دانه‌ای چند به‌خورند ۱ طبع ، ۲ طبع اجابت کند و هیچ کراهیت و طعم ۱ دارو ، ۲ دارو نه‌باشد و بیش‌تری

مردم را، این ۱ اجلاب ، ۲ اجلاب بی ۱ سقمونیا ، ۲ سقمونیا ۱ طبع نرم ، ۲ طبع نرم کند.

و اگر کسی این ۱ شراب‌ها ، ۲ شراب‌ها را نه‌خواهد و به ۱ حب ، ۲ حب راغب‌تر باشد یک جزو ۱ سقمونیا ، ۲ سقمونیا و سه جزو ۱ شکر ، ۲ شکر یا

۱ ترانگبین ، ۲ ترانگبین پاکیزه اندر هاون افکند و یک قطره آب بر چکانند، چندانکه هر دو را به رفق حل کند، و یک ساعت به‌گذارد تا هواتری آب کم‌تر کند پس از آن حب‌های کوچک سازند و به‌دهند.

و اگر کسی ۱ شیرین ، ۲ شیرین نه‌خواهد ۱ سقمونیا ، ۲ سقمونیا اندر ۱ آب سیب ترش ، ۲ آب سیب ترش یا اندر ۱ آب آبی ، ۲ آب آبی ترش حل کند و چندان بنهد که

تری کم‌تر شود تا ۱ حب ، ۲ حب تواند کرد و ۱ خشک ، ۲ خشک کند و به‌دهد به ۱ قدر ، ۲ قدر حاجت، چندانکه تواند دانست که ۱ سقمونیا ، ۲ سقمونیا چند داده است.

و از بهر ۱ اهل تنعم ، ۲ اهل تنعم ۱ رب هلیله ، ۲ رب ۱ هلیله ، ۲ هلیله و رب ۱ تربد ، ۲ تربد و غیر آن به‌سازند تا لطیف‌تر باشد. ۲ باشد. اما رب هلیله، بر اینگونه سازند:

مثلا صد ۱ هلیله زرد ، ۲ هلیله زرد بشمارد و به‌شکند و اندر ۱ شیشه ، ۲ شیشه کند و آب اندر کنند و اندر ۱ آفتاب ، ۲ آفتاب نهند و هر روز چند بار

آن را به‌جنابند (۲۷۱. ۱۱) تا آب رنگین شود، پس آن آب از وی جدا کنند و اگر خواهد دگر باره آب اندر کند و بنهد تا باقی ، ۲ باقی اقوت ، ۲ اقوت و ۱ رنگ ، ۲ رنگ ۱ هلیله ، ۲ هلیله و طعم او به‌ستاند چنانکه ۱ هلیله ، ۲ هلیله را ۱ رنگ ، ۲ رنگ و طعم نه‌ماند؛ پس همه آب‌ها جمع

کند و اندر عصارهای پاکیزه و تمام ۱ رنگ ، ۲ رنگ کند و از خاک و گرد نگهدارد به خرقه‌های باریک باید که برسرش پوشیده باشد و اندر ۱ آفتاب ، ۲ آفتاب نهند و هر روز به‌شوراند تا یکسان شود، و اندر ۱ آفتاب ، ۲ آفتاب می‌دارند تا چون ۱ عسل ، ۲ عسل

شود، پس همه جمع کنند و به نهند تا خشک ، خشک شود چیزی باشد مانند صبر. این ارب هلیله، ارب هلیله باشد و همه اقوت ، اقوت

باشد، اندکی از آن چندان کار کند که بسیاری از اهللیله ، اهللیله کند. و هر وقت که به کار باید آن را به ساینند و به سرشند و احب ، احب کنند، مقدار سه درم سنگ اسهالی تمام کند. و اگر با اندکی اسقمونیا ، اسقمونیا ترکیب کنند قوی تر باشد و هم بدین

طریق از اترید ، اترید ارب تربد ، ارب تربد توان کرد. و امحمد زکریا ، امحمد زکریا می گوید: من ارب تربد ، ارب تربد کردم، اقوت ، اقوت او به اقوت ، اقوت اسقمونیا ، اسقمونیا نزدیک

بود، با افانید ، افانید به سرشتمی و به داد می اسهال قوی ، اسهال قوی کردی و مزه ا دارو ، ا دارو نه دادی و می گوید از ا تخم حنظل ، ا تخم حنظل ارب حنظل ، ارب حنظل

کردی، هم بدین طریق با امغز بادام ، امغز بادام و اکتیرا ، اکتیرا و اشکر ، اشکر به سرشتمی و به دادامی ، مزه و کراهیت ا دارو ، ا دارو کم تر بود و

اسهال بلغم ، اسهال بلغم کرد، اسر ، اسر و ا چشم ، ا چشم را سود داشت و از اف تیمون ، اف تیمون و ابسبایج ، ابسبایج ۶۶ و هلیله های دیگر هم بدین طریق ارب ، ارب توان

ساخت و سخت لطیف باشد و اندر غذاها ، غذاها تعبیه توان کرد و اندر اکشکاب ، اکشکاب اندکی اسقمونیا ، اسقمونیا حل کنند، استفرغ ، استفرغ

کند لکن بس استوده ، استوده نه باشد مگر یک بار از بهر ضرورت روا داشته اند، از بهر آنکه اکشکاب ، اکشکاب کیلوس است و اجگر ، اجگر آن را زود به خویشتن کشد و ا دارو ، ا دارو چنان باید که اندر قعر امده ، امده زمانی اندک به نزدیک اما ساریقا، اما ساریقا به ایستد

و الاخلاط ، الاخلاط را به خویشتن کشد، و او خود به اجگر ، اجگر اندر نه شود و خاصیت اسقمونیا ، اسقمونیا این است که اندر امده ، امده دارنگ ، دارنگ

بسیار نه کند و استفرغ ، استفرغ زود تمام کند و این بهترین خاصیتی است خاصه ا خداوند تب ، ا خداوند تب را از بهر آنکه هیچ مضرتی اندر اتب ، اتب چون امنش گشتن ، امنش گشتن و اتاسه ، اتاسه نیست، از بهر آنکه امنش گشتن ، امنش گشتن ا قوت ، ا قوت را ساقط کند، و هر چه بر افم معده ، افم

معده دارنگ ، دارنگ بسیار کند امنش گشتن ، امنش گشتن و اتاسه ، اتاسه آرد ، آرد و ا قوت ، ا قوت بدان سبب ساقط شود. و سبب امنش گشتن ، امنش گشتن و اتاسه ، اتاسه گرد،

آمدن اخلط های صفرائی ، اخلط های صفرائی ا باد ، ا باد اندر افم معده ، افم معده و سبب گرد آمدن اخلطها ، اخلطها اندر افم معده ، افم معده دیری دارنگ ، دارنگ ا دارو ، ا دارو باشد، و

کشیدن اخلطها ، اخلطها را از آنجا. و هرگاه که ا دارو ، ا دارو اندر افم معده ، افم معده درنگ بسیار نه کند و الاخلاط ، الاخلاط را زود به خویشتن کشد

و دفع کند خاصیتی سخت انیکو ، انیکو باشد و شخصی که ا قوت ، ا قوت او ضعیف باشد، یا اجگر ، اجگر او گرم باشد ویرا از پس

استفرغ ، استفرغ اسقمونیا ، اسقمونیا ا آب آبی ترش و ا آب سیب ترش ، ا آب سیب ترش و ا آب ریواج ، ا آب ریواج و اغوره ، اغوره و ا ترشی ترنج ، ا ترشی ترنج و ا آب انار ، ا آب انار ترش و ا آب سماق تر ، ا آب

سماق تر و ا آب زرشک تر ، ا آب زرشک تر یا خشک ، خشک می باید مزید و ا آب تخم خرفه ، ا آب تخم خرفه با اسکنگبین ، اسکنگبین سرد کرده می باید خورد، تا اگر

حرارتی کرده باشد ساکن گردد و شخصی را که امده ، ۲معهه ضعیف باشد و شهوت ساقط ۷۶، اسقمونیا ، اسقمونیا با ارب آبی، ارب آبی باید داد. و ا خداوند ، ۲خداوند اجگر ، ۲جگر گرم را اندر ادوغ ، ۲دوغ باید داد چنانکه یاد کرده آمد است و ا خداوند یرقان، ۲خداوند یرقان ، ۲یرقان را اندر اماالجین ، ۲مالجین باید داد. و ا خداوند ، ۲خداوند امنش گشتن، ۲امنش گشتن را با ا شراب انار، ۲شراب انار و ا شراب پودنه، ۲شراب پودنه یا با ا شراب سیب، ۲شراب سیب باید داد. و امضرت ، ۲مضرت اسقمونیا ، ۲سقمونیا این است که شهوت را ساقط کند و اجگر ، ۲جگر را گرم کند، پس امور را با اسکنجبین سفرجلی، ۲اسکنجبین سفرجلی دهند، هر دو امضرت ، ۲مضرت او باطل کند. و این تدبیر نیکوست و تدبیری نیکوتر و آسان تر آن است که مقدار دانگی بیش تر اسقمونیا ، ۲سقمونیا اندر اجلاب، ۲جلاب حل کنند و آبی ، ۲آبی ترش یا اشیرین ، ۲اشیرین و یا اسیب ، ۲اسیب پاره کنند و اندر این اجلاب، ۲جلاب نهند یک شب، تا آبی ، ۲آبی از این اجلاب، ۲جلاب چیزی اندر خورد، پس آن آبی ، ۲آبی به خورند امضرت ، ۲مضرت اسقمونیا ، ۲سقمونیا باطل باشد، و هیچ مزه دارو ، ۲دارو نه دهد. اگر نخست مقدار درمسنگی یا بیش تر تردنیم کوفته اندر صد درمسنگ آب به جوشانند تا پنجاه درمسنگ باز آید و به پالایند پس این اقدر ، ۲قدر اسقمونیا ، ۲سقمونیا که یاد کرده آمد، اندر وی حل کنند و اشکر سوده، ۲شکر سوده اندر افکنند، تا اشیرین ، ۲شیرین شود، پس آبی ، ۲آبی یا اسیب ، ۲اسیب پاره کننده انداروی ، ۲روی نهند یک اشب ، ۲شب و ابامداد ، ۲ابامداد آبی ، ۲آبی و اسیب ، ۲اسیب به خلال از آن اجلاب، ۲جلاب بر می آرد، ۲آرد و می خورد، اصفرا ، ۲صفرا و ارطوبت ، ۲ارطوبت لختی استفراغ ، ۲استفراغ کند و آب انار ترش، ۲آب انار ترش و اشیرین ، ۲شیرین که با شحم او به کوبند و به فشارند و اشکر ، ۲شکر برافکنند مسهلی لطیف است، لکن کسی را: که اندر ا حلق، ۲حلق و سینه اسینه، ۲درشتی افکند نه شاید. صفت امسهل ، ۲مسهل لطیف که اتن ، ۲تن گرم نه کند و شهوت ساقط نه کند. اسقمونیا ، ۲سقمونیا درمسنگی، امغز تخم کدو، ۲مغز تخم کدو و امغز تخم خیار، ۲مغز تخم خیار از هر یک پنج درمسنگ، ارب السوس، ۲ارب السوس ۸۶، درمسنگی، اترنگبین، ۲ترنگبین و اجلاب، ۲جلاب دواوقیه اوقیه، ۲مغز تخمها را به کوبند و اسقمونیا ، ۲سقمونیا را با این تخمها اندر هاون انرم ، ۲انرم به ساینند و آب آبی، ۲آب آبی ترش صافی بر این اترنگبین کنند، چندان که او را بیوشد و آتش، ۲به آتش انرم ، ۲انرم به جوشانند تا به اقوام ، ۲اقوام اعسل ، ۲اعسل شود و تخمها و اسقمونیا ، ۲سقمونیا در وی حل کنند و به سرشند، این جمله دوازده اشربت ، ۲اشربت سبک و اشش ، ۲اشش اشربت ، ۲اشربت معتدل باشد، ۲باشد. احبی، ۲حبی مسهل، که اندر اتبهای خونی، ۲تبهای اخونی، ۲خونی و اصفرایی ، ۲اصفرایی توان داد: اگل سرخ ، ۲گل سرخ پنج درمسنگ، اکتیرا ، ۲کتیرا و ارب السوس، ۲ارب السوس و االسوس و انشاسته ، ۲نشاسته از هر یکی یک درمسنگ، اترید ، ۲ترید ده درمسنگ و اصندل سپید، ۲اصندل سپید دو درمسنگ و نیم، ا کافور ، ۲کافور به اندازه حرارت، اندرین جمله بیشترین نیم درمسنگ و کمترین دانگی اسقمونیا مشوی، ۲سقمونیا مشوی ۹۶ چهار درمسنگ شربتی یک

درمسنگ.

احبی، ۲حبی دیگر اندر ۱تبهای صفراوی، ۲تبهای اصفراوی، ۲صفراوی توان داد. ۱گل سرخ، ۲گل سرخ و طبایشر، از هر یکی نیم درمسنگ اعصاره، ۲عصاره زرشک

یک درمسنگ، اسقمونیا مشوی، ۲سقمونیا امشوی، ۲امشوی دانگی، اصندل سپید، ۲اصندل سپید دانگی، ۱کافور، ۲کافور اگر حاجت باشد پیشترین طوجی ۰۷ کمترین

جوی به آب کسسه، ۲آب کسسه احب، ۲حب کنند، جمله یک اشربت، ۲اشربت باشد، ۲باشد.

صفت گوارش ۱۷ مسهل: آب سیب ۱ آب سیب، ۲سه درمسنگ، ۱تربد، ۲تربد یک درمسنگ و نیم، اسقمونیا مشوی، ۲سقمونیا مشوی، ۲امشوی، ۲امشوی نیم درمسنگ،

مصطکی نیم درمسنگ، ۱عود خام، ۲عود خام نیم درمسنگ، این جمله اسر، ۲اسر اشربت، ۲اشربت باشد، ۱طبع، ۲طبع را انرم، انرم کند و امعده، ۲امعده را قوی کند.

صفت ناطف ۲۷ مسهل: ۱ترنگبین، ۲ترنگبین گداخته و پالوده و به اقوام، ۲اقوام آورده نیم من، اسقمونیا مشوی، ۲سقمونیا مشوی، ۲امشوی یک مثقال، اندر

پاتيله آتش، ۲به آتش انرم، ۲انرم ناطف اناطف، ۲کنند و اسفیده خایه مرغ، ۲اسفیده خایه مرغ برفکنند چنانکه رسم است. مقدار یک اوقیه، ۲اوقیه شربتی سبک

باشد. و اگر امعده، ۲امعده ضعیف باشد، ۱ترنگبین، ۲ترنگبین گلاب، ۲به گلاب و آب آبی، ۲آب آبی، ۲آبی گدازند و اگر ترشی خواهند، ۲هند به آب غوره، ۲آب غوره گدازند.

صفت امطبوخ مسهل، ۲امطبوخ مسهل: اخداوند، ۲اخداوند انزله، ۲انزله را سود دارد. بنفشه خشک، ۲خشک پنج درمسنگ، ابیخ سوسن، ۲ابیخ سوسن تراشیده نیم کوفته

ده درمسنگ اندر یک من آب تر کنند یک اشب، ۲شب پس آتش، ۲به آتش انرم، ۲انرم به جوشانند تا نیمه باز آید و به پالایند و بیست

درمسنگ ۱ترنگبین، ۲ترنگبین اندر وی حل کنند و باز به پالایند، یک اشربت، ۲اشربت باشد، ۲باشد.

صفت احبی، ۲حبی مسهل: بنفشه خشک، ۲خشک سوده دو درمسنگ، ۱رب السوس، ۲رب السوس یک درمسنگ، ۱عسل خیار چنبر، ۲عسل خیار چنبر چندان

که هر دو را بدان به توان سرشت به سرشد و احب، ۲حب کنند، این یک اشربت، ۲اشربت باشد، ۲باشد.

صفت العوق، ۲العوق اخیار، ۲اخیارشنبر (چنبر): افلوس خیار شنبر، ۲افلوس خیار شنبر حل کنند و به پالایند و آتش، ۲به آتش انرم، ۲انرم به جوشانند تا به اقوام، ۲اقوام

انگلبین آید و اگر نخست قدری ۱ترنگبین، ۲ترنگبین باوی حل کنند صواب باشد، و اگر لختی ۱بنفشه، ۲بنفشه سوده باوی به سرشد

نرم تر باشد، ۲باشد.

صفت مسهلی اتندرست، ۲اتندرست - از بهر ۱نگاه داشتن تندرستی، ۲نگاه داشتن تندرستی، هر وقتی شاید که به کار دارند.

به گیرند اصمغ، ۲اصمغ

۱حبالخضرا، ۲حبالخضرا ۳۷ و طبیبان این را ۱علک البطم، ۲علک البطم گویند و ۱حبالخضرا، ۲حبالخضرا را به ۱پارسی، ۲پارسی و نیره گویند. اصمغ، ۲اصمغ او مقدار یک

درمسنگ یا دو درمسنگ با اقدر، ۲اقدر دو دانگ ابوره، ۲ابوره یا چهار دانگ بیامیزند و به خوردند ۱طبع، ۲طبع اجابت کند.

مسهلی دیگر: از بهر مردم ۱ تندرست ، ۲ تندرست - ۱ مغز تخم معصفر، ۲ مغز تخم معصفر ۴۷ چهار درمسنگ، ۱ انیسون، ۲ انیسون نیم درمسنگ، ۱ مغز بادام، ۲ مغز بادام
چهار درمسنگ، به کوبند و به ۱ انگبین ، ۲ انگبین به سرشند.

مسهلی دیگر: ۱ مصطکی ، ۲ مصطکی یک درمسنگ یا یک مثقال اشکر ، ۲ اشکر عسکری دو مثقال هر دو را به سایند و وقت خواب، ۲ خواب با آب سرد، ۲ آب سرد به خورند و به خسبند ابامداد ، ۲ ابامداد اطبع نرم، ۲ اطبع نرم ، ۲ نرم کند و امده ، ۲ امده را سود دارد. پیش از اطعام ، ۲ اطعام دانه‌ای ده انجیر خشک، ۲ انجیر خشک ، ۲ خشک به خورند اطبع نرم، ۲ اطبع نرم ، ۲ نرم کند. ۱ محمد زکریا، ۲ محمد زکریا گوید ۱ خایه مرغ نیم برشته، ۲ خایه مرغ نیم برشته پیش از اطعام ، ۲ اطعام اطبع نرم، ۲ اطبع نرم ، ۲ نرم کند و ۱ ماهی شور، ۲ ماهی شور ، ۲ شور و گندنا پیش از اطعام ، ۲ اطعام اطبع نرم، ۲ اطبع نرم کند و اشراب ، ۲ اشراب از ۱ پس طعام، ۲ پس طعام ، ۲ اطعام اطبع نرم، ۲ اطبع نرم کند و آشامیدن اروغن ، ۲ اروغن اثفل خشک، ۲ اثفل خشک را دفع کند.

باب نهم از جزو سوم از گفتار نخستین : اندر آنکه اسهال، ۲ اسهال راکی باز باید داشت هرگاه که ۱ دارو ، ۲ دارو استفرغ تمام کرد و ۱ تشنگی، ۲ تشنگی پدید آمد وقت باز داشتن اسهال، ۲ اسهال گردد. و هرگاه که ۱ تشنگی، ۲ تشنگی پدید

نیامده باشد اگر چه ۱ دارو ، ۲ دارو کار (۱۳۷۱) بسیار کند هنوز نه باید ترسید و باز نه باید دانست که ۱ تشنگی، ۲ تشنگی که از ۱ پس دارو، ۲ پس دارو پدید آید همه را سبب افراط استفرغ، ۲ افراط استفرغ ، ۲ استفرغ نه باشد لیکن بعضی را سبب ۱ گرمی و خشکی، ۲ گرمی و خشکی امده ، ۲ امده و ۱ جگر ، ۲ جگر باشد و بعضی را سبب گرمی و تیزی دارو، و بعضی را سبب ۱ حرکت ، ۲ حرکت خلط صفراوی، ۲ خلط صفراوی. پس هر کجا ۱ تشنگی، ۲ تشنگی پدید آید، این اسباب نگاه باید کرد. و هرگاه که ۱ تشنگی، ۲ تشنگی سخت شد و ۱ اسهال، ۲ اسهال به اندازه واجب بود که

سبب آن ۱ استفرغ ، ۲ استفرغ باشد، در حال تدبیر باز داشتن باید کرد. و هرگاه که ۱ دارو ، ۲ دارو خلطی را که بدو تعلق دارد استفرغ ، ۲ استفرغ

تمام کرد و ۱ استفرغ ، ۲ استفرغ خلطی دیگر آغاز کرد، در حال باز باید داشت. مثلا اگر ۱ دارو ، ۲ دارو از بهر ۱ استفرغ صفرا، ۲ استفرغ صفرا، ۲ صفرا خورده

است، چون ۱ استفرغ صفرا، ۲ استفرغ صفرا ، ۲ صفرا کرد و ۱ اسهال بلغم، ۲ اسهال بلغم آغاز کرد، باز باید داشت که افراط می کند. پس اگر از ۱ استفرغ صفرا، ۲ استفرغ

صفرا و ۱ بلغم ، ۲ بلغم کار به ۱ استفرغ سودا، ۲ استفرغ سودا رسد افراط از حد گذشته باشد. ۲ باشد. و هرگاه که کار به ۱ استفرغ خون، ۲ استفرغ خون رسد

۱ خطر، ۲ خطرناک باشد. و اگر چه اندر ۱ باب ، ۲ باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین سبب ۱ خطر، ۲ خطرناکی این افراط یاد کرده

شده است، اندر این موضع باز گفته آید که شرح آن بدین موضع لایق است.

به باید دانست که هرگاه که دارویی خورده شود که تعلق به ۱ استفرغ ، ۲ استفرغ خلطی دارد نخست آن خلط ، ۲ خلط را بیرون کند و اگر هنوز ۱ قوت دارو ، ۲ قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر را که تنک تر باشد به جنباند و ۱ استفرغ کردن، ۲ استفرغ کردن گیرد. مثلا اگر

دارویی باشد که به ۱ استفراغ سودا، ۲ استفراغ سودا تعلق دارد، نخست ۱ استفراغ سودا، ۲ استفراغ سودا پس ۱ استفراغ صفرا، ۲ استفراغ صفرا کند و پس ۱ استفراغ بلغم، ۲ استفراغ بلغم و اگر دارویی است که تعلق به ۱ استفراغ صفرا، ۲ استفراغ صفرا دارد نخست ۱ استفراغ صفرا، ۲ استفراغ صفرا کند پس ۱ استفراغ بلغم، ۲ استفراغ بلغم پس ۱ استفراغ سودا، ۲ استفراغ سودا. و اگر چه خون، ۲ خون از بلغم، ۲ بلغم و از ۱ سودا، ۲ سودا رقیق تر است، آفریدگار تبارک و تعالی اندر طبیعت مردم این اقوت، ۲ اقوت نهاده است که خون، ۲ خون را نگاه دارد و به ۱ دارو، ۲ دارو ندهد از بهر آنکه حاجت بدان بیش تر است و غذای اراستینی، ۲ اراستینی است و اتن، ۲ اتن بدان بر پای است. و هرگاه که ۱ دارو، ۲ دارو اقوت، ۲ اقوت طبیعت را ضعیف کند و بر وی قهر کند ۱ خون، ۲ خون از او بهستاند، کاری با ۱ خطر، ۲ خطر باشد بدین سبب ۱ نگاه داشتن قوت، ۲ نگاه داشتن قوت ۱ استفراغها، ۲ استفراغها مهم تر از ۱ استفراغ، ۲ استفراغ باید دانست، از بهر آنکه هرگاه که به ۱ استفراغ، ۲ استفراغ حاجت آید و ۱ اقوت ضعیف، ۲ اقوت ضعیف باشد یا به سبب ۱ استفراغ، ۲ استفراغ ضعیف شود، ۱ مضرت، ۲ مضرت ضعیفی اقوت، ۲ اقوت بیش از ۱ مضرت، ۲ مضرت آن اخلط، ۲ اخلط باشد که ۱ استفراغ، ۲ استفراغ می باید کرد. پس هرگاه که ۱ ضعف، ۲ ضعف پدید آمد، اندر حال ۱ استفراغ باز، ۲ استفراغ باز باید داشت، اگر چه هنوز از ۱ اخلط، ۲ اخلط بسیار مانده باشد و هرگاه که ۱ ضعف، ۲ ضعف نمی آرد، ۲ آرد ۱ استفراغ، ۲ استفراغ تمام باید کرد.

باب دهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر تدارک ۱ حالها، ۲ حالها که از ۱ پس استفراغ، ۲ پس استفراغ پدید آید جز از ۱ افراط استفراغ، ۲ افراط استفراغ هرگاه که ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل ۱ استفراغ، ۲ استفراغ تمام کند و از ۱ پس استفراغ، ۲ پس استفراغ افواق، ۲ افواق پدید آید، ۱ اسبغول، ۲ اسبغول اندر روغن گل روغن گل، ۲ و آب سرد، ۲ آب سرد به زنند و بدهند و اطراف به بندند، و داروهایی که اعطسه، ۲ اعطسه آرد، ۲ آرد به ابینی، ۲ ابینی دارند تا اعطسه، ۲ اعطسه آید، و هرگاه که ۱ سوزش، ۲ سوزش و ۱ حرارت، ۲ حرارت پدید آید ۱ العاب اسبغول، ۲ العاب اسبغول یا ۱ العاب دانه آبی، ۲ العاب دانه آبی، ۲ آبی با روغن گل روغن گل، ۲ یا با روغن بادام، ۲ روغن بادام یا با روغن مغز تخم کدو، ۲ روغن مغز تخم کدو بهم زنند و هر ساعت می خورد. و هرگاه که از مازریون مازریون، ۲ رنجها که از آن تولد کند پدید آید هم بدین العابها، ۲ العابها و روغنها، ۲ روغنها و به مسکه مسکه، ۲ و اشیره تازه، ۲ اشیره تازه که به تازی ادهن الحل، ۲ ادهن الحل گویند تسکین کنند و پس از آنکه چند کرت این العابها، ۲ العابها در روغنها، ۲ روغنها خورده باشد اندکی اسرکه، ۲ اسرکه با آب سرد، ۲ آب سرد آمیخته به خورد. و اریوند چینی، ۲ اریوند چینی ۱ داروی قوی، ۲ داروی قوی است هرگاه که از وی رنجی پدید آید ۱ ارب آبی، ۲ ارب آبی و ۱ ارب سیب، ۲ ارب سیب می خورد و به ۱ آب سرد، ۲ آب سرد اغسل، ۲ اغسل می کند و بر ۱ سر، ۲ سر او

همی ریزند. و از فرقیون نیز اسوزش، اسوزش و اتاسه، اتاسه صعب تولد کند و اتشنگی، اتشنگی پدید آید، اروغن گاو، ۲ اروغن گاو و مسکه ۱ مسکه، ۲ و العابها، ۲ العابها و اروغن‌ها، ۲ اروغن‌ها و اگلاب، ۲ اگلاب سرد کرده و اکشکاب، ۲ اکشکاب با اروغن بادام، ۲ اروغن بادام و اصمغ عربی، ۲ اصمغ عربی می‌باید داد و با آب انار، ۲ آب انار ضمادی سازند از اپست جو، ۲ اپست جو ۵۷ و آب آبی، ۲ آب آبی و امورد، ۲ امورد و اگلنار، ۲ اگلنار و اطباشیر، ۲ اطباوکش شیر و اخرنوب، ۲ اخرنوب و غیر آن و بر امعده، ۲ امعده نهند سخت صواب باشد و اهوای خانه، ۲ اهوای خانه متعدل باید کرد، از بهر آنکه هوای گرم تحلیل کند و هوای سرد اخلاط، ۲ اخلاط را به اندرون اتن، ۲ اتن باز گرداند و اسهال، ۲ اسهال زیادت شود. و لقمه‌ای چند نان اندر آب انار ترش، ۲ آب انار ترش کند و بدهند و از پس او اندکی اکفک، ۲ اکفک سوده اندر شراب، ۲ اندر شراب انگوری، ۲ شراب انگوری تر کنند و کفچه‌ای چند به‌خوردند صواب باشد. ۲ باشد. اپست جو، ۲ اپست جو با اندکی اتخم خشخاش، ۲ اتخم خشخاش، ۲ خشخاش سوده سخت نیک باشد. ۲ باشد. و احبالرشاد، ۲ احبالرشاد بریان کرده سه درم‌سنگ اندر ادوغ، ۲ ادوغ به‌جوشانند تا اسطبر، ۲ اسطبر شود اسطوب، ۲ اسطوب را سود دارد. و اشیر تازه، ۲ اشیر تازه جوشانده، چنانکه لختی آب‌ناکی، ۲ آب‌ناکی او کم‌تر شود، سود دارد و از بهر آنکه اقوت، ۲ اقوت تیزی ادارو، ۲ ادارو از ااروده‌ها، ۲ ااروده‌ها باز دارد و اسوزش معده، ۲ اسوزش معده به‌نشاند، لکن اگر حرارتی به افراط یا تبی تولد کند و کش شیر نه‌شاید داد. و هرگاه که امزاج، ۲ امزاج سخت گرم باشد اسبغول، ۲ اسبغول بریان کرده و اصمغ عربی، ۲ اصمغ عربی بریان کرده و اگل ارمنی، ۲ اگل ارمنی، هر سه به روغن گل اروغن گل، ۲ اچرب، ۲ اچرب کنند و به ارب آبی، ۲ ارب آبی یا ارب سیب، ۲ ارب سیب به‌سرشند یا به شراب مورد، ۲ شراب مورد و می‌دهند و اندر بازداشتن تیزی اداروها، ۲ اداروها از ااروده‌ها، ۲ ااروده‌ها مسکه ۱ مسکه، ۲ و اروغن گاو، ۲ اروغن گاو سخت نافع بود و آب سیب ۱ آب سیب، ۲ و اشور بای مرغ مسمن، ۲ اشور بای مرغ مسمن ۶۷ سود دارد. و افراط فرقیون به اکشکاب، ۲ اکشکاب و روغن گل اروغن گل، ۲ و اصمغ عربی، ۲ اصمغ عربی و اگل ارمنی، ۲ اگل ارمنی باز توان داشت، و اصندل، ۲ اصندل و اگلاب، ۲ اگلاب و اکافور، ۲ اکافور می‌باید بویید و هرگاه که از اپس دارو، ۲ اپس ااروی قی، ۲ ااروی قی خون، ۲ قی خون بر آید شراب انگوری، ۲ شراب انگوری با اشیر تازه، ۲ اشیر تازه بیامیزند چنانکه و کش شیر فزونتر باشد و می‌خورد تا امضرت، ۲ امضرت ادارو، ۲ ادارو زایل گردد، و اپیاز، ۲ اپیاز به سرکه پرورده امنش گشتن، ۲ امنش گشتن را که از اداروها، ۲ اداروها تولد کند باز دارد.

باب یازدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر بار داشتن افراط داروها، ۲ افراط داروها

هرگاه که ااروی مسهل، ۲ ااروی مسهل یا ااروی قی، ۲ ااروی قی افراط کند دست‌ها از ابن بغل، ۲ ابن بغل و پای‌ها از ابن ران، ۲ ابن ران به اطناب‌ها، ۲ اطناب‌ها یا به

نواری باریک به‌باید پیچید و به‌بستن و آغاز پیچیدن از ابن بغل، ۲ ابن بغل و از ابن ران، ۲ ابن ران باید کرد، و فرود می‌آمدن و

می‌پیچیدن و تا به اسر دست، اسر دست و تا اسر قدم، اسر قدم بستن، و اتریق بزرگ، اتریق بزرگ و افلونیا، افلونیا به باید داد. و اگر ممکن گردد اندر گرمابه، اندر گرمابه باید بود تا اعرق کند، اعرق کند یا آب گرم، آب گرم اندر زیر دامن او باید نهاد خاصه از سوی پشت، پشت و ازاری ۷۷ گرد جیب گردانیدن و اسر، اسر از جیب بیرون، تا ابخار، ابخار آب گرد او اندر گردد و اعرق، اعرق گشاده شود. و هرگاه که اعرق، اعرق افراط کند اشراب سیب، اشراب اسیب، اسیب و اشراب آبی، اشراب آبی و اشراب انار با، انار با اطباشیر، اطبا و کش شیر می‌باید داد و آب آبی، آب آبی، آبی و اسیب، اسیب و آب موردتر، آب موردتر، موردتر اندر اندام‌ها، اندام‌ها می‌باید مالید، خاصه اندر پشت، پشت و کافور، کافور و گلاب، گلاب و اصندل، اصندل می‌باید بویید و اگر از بهر افراط اسهال، افراط اسهال اشراب سمدی سازند از اپست جو، اپست جو و آب آبی، آب آبی و موردتر، موردتر گلنار، گلنار و اطباشیر، اطبا و کش اشیر، اشیر و اخرنوب، اخرنوب و غیر آن، و بر امده، امده نهند سخت صواب باشد، باشد. و هوای خانه، هوای خانه معتدل باید کرد از بهر آنکه هوای گرم تحلیل کند و هوای سرد اخلاط، اخلاط را به زاندرن اتن، اتن باز گرداند و اسهال، اسهال زیادت شود و لقمه‌ای چند نان اندر آب انار ترش، آب انار ترش کنند و بدهند و از پس آن اندکی کعک ۸۷ سوده اندر شراب، اندر اشراب انگوری، اشراب انگوری تر کنند و کنجه‌ای چند به‌خورند ثواب باشد، باشد. و اپست جو، اپست جو با اندکی اتخم خشخاش، اتخم خشخاش، خشخاش، خشخاش سوده سخت نیک باشد، باشد. و احبالرشاد، احبالرشاد ۹۷ بریان کرده سه درمستگ اندر اروغن، اروغن به‌جوشانند تا اسطبر، اسطبر شود، اسطوب، اسطوب را سود دارد. و اشیر تازه، اشیر تازه جوشانیده چندان که لختی آب‌ناکی، آب‌ناکی او کم‌تر شود سود دارد، از بهر آنکه اقوت، اقوت تیزی ادارو، ادارو از اروده‌ها، اروده‌ها باز دارد و اسوزش، اسوزش به‌نشاند، لیکن اگر حرارتی به افراط یا تبی تولد کند و کش اشیر، اشیر نه‌شاید داد. و هرگاه که مزاج، مزاج سخت گرم باشد اسبغول، اسبغول بریان کرده و اصمغ عربی، اصمغ عربی بریان کرده و گل ارمنی، گل ارمنی هر سه به روغن گل اروغن گل، گل، چرب، چرب کنند و به ارب آبی، ارب آبی به‌سرشند یا ارب سیب، ارب سیب با اشراب مورد، اشراب مورد می‌دهند، و اندر بازداشتن تیزی ادارو، ادارو از اروده‌ها، اروده‌ها مسکه مسکه، مسکه، مسکه و اروغن گاو، اروغن گاو سخت نافع باشد، باشد. اجالینوس، اجالینوس می‌گوید مردی را اسقمونیا، اسقمونیا دادند استفراغ، استفراغ تمام کرد روز سوم دردی و سوزشی اندر روده‌های او پدید آمد و اثفل، اثفل بسیار بیرون آمد و همچنین نوبتی به‌نهاد و هرچند روزی ادر، ادر و اسوزش، اسوزش معاودت کردی و اثفل، اثفل

بسیار بیرون آمدی به کرات، اندر حال این مرد نگاه کردم، مرد اقولنجی، اقولنجی بود و به سبب اقولنج، اقولنج اداروهای مسهل، اداروهای مسهل بسیار خورده بود و اروده‌ها، اروده‌ها ضعیف شده بود و اسقمونیا، اسقمونیا اروده، اروده او بخراشیده بود و افضله‌ها، افضله‌ها که اندر اتن، اتن او بود اروده‌ها، اروده‌ها را به سبب اخواشیدگی، اخواشیدگی زبون یافته بود و اروی، اروی به آنجا نهاده هرچند روزی چندان افضله، افضله‌ها، اروده‌ها را بر نجانیدی و آن افضله، افضله بیرون شدی به فرمودم تا غذای او از اخندروس، اخندروس ۰۸ و ناردان ساختند، لختی آن ارنج، ارنج کم‌تر شد، پس از آن اسماق، اسماق نیز فرمودم تا روده‌های او را قوی کند و نان اندر شراب، اندر شراب قابض، اشراب قابض همی فرمودم زدن، و از میوه‌ها آبی، آبی و زعرور ۱۸ فرمودم، اندر مدتی اندک آن ارنج، ارنج کم‌تر شد اندر مدتی اندک ارنج، ارنج به تمامی زایل شد. و زعرور از زعرور، ارنج باشد (جلی باشد) و اخندروس، اخندروس اجو برهنه، اجو برهنه باشد او را اجو رومی، اجو رومی گویند و اجو گندمه، اجو گندمه نیز گویند.

باب دوازهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر تدبیر کسی که ادارو، ادارو خورد و کار نه کند و هرگاه که ادارو، ادارو کار نه کند اناف پیچیدن، اناف پیچیدن و اسرگشتن، اسرگشتن و اصداغ، اصداغ و اتاسه، اتاسه و اخویشتن یازیدن، اخویشتن یازیدن ۲۸ پدید آید. هرگاه که این احوال‌ها، احوال‌ها پدید آید اندر حال احقنه، احقنه باید کرد یا اشیاف، اشیاف اتیز، اتیز به باید نهاد تا استفراغ، استفراغ کند و دو مثقال امصطکی، امصطکی سوده با آب گرم، آب گرم به خورد تا اقم معده، اقم معده را اقوت، اقوت کند و ادارو، ادارو را دفع کند، و بسیار باشد که چیزهای قابض، قابض چون آبی، آبی و اسیب، اسیب به مزند، اقم معده، اقم معده را قوی کند و امنش گشتن، امنش گشتن را باز دارد و ادارو، ادارو را به قعر معده، معده فرود آرد، آرد و استفراغ، استفراغ کند. اجالینوس، اجالینوس می‌گوید مردی را اسقمونیا، اسقمونیا دادند شانزده ساعت هیچ استفراغ، استفراغ نه کرد. پس اندر معده، معده حس آن یافت که معده، معده او تنگ می‌شود) ۴۷۱. ff (و می‌فشارد و اگونه، اگونه او زرد شد. به فرمودم تا امیوه‌های قابض، امیوه‌های قابض به مزند، اندر حال که میوه به چشید ساکن شد و استفراغ، استفراغ کرد و سبب آن ارنج، ارنج بود که ادارو، ادارو اندر اقم معده، اقم معده بود و اخلط، اخلط از آنجا می‌کشید و این امیوه‌های قابض، امیوه‌های قابض اقم معده، اقم معده را قوی کرد و ادارو، ادارو را دفع کرد. و هرگاه که این تدبیرها سود ندارد و چشم‌ها بیرون خیزد و ادارو، ادارو حرکت، حرکت سوی بالا کند چیزی برنه‌یابد جز آنکه اندر احوال فصد، احوال فصد، افسد، افسد کنند هیچ تدبیر دیگر نه‌باشد. و نیز اگر چه این احوال‌ها، احوال‌ها نیابد چون ادارو، ادارو کار نه کند صواب

آن باشد که افسد، ۲ افسد کند و اگر به دو روز یا سه روز از ۱ پس دارو، ۲ پس ۱ دارو خوردن، ۲ دارو خوردن باشد هم صواب باشد، از بهر آنکه بیم باشد که ۱۱ اخلاط، ۱۲ اخلاط حرکت، ۲ حرکت کند و به سوی عضوی از اعضا رئیس شود. و بسیار باشد که ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل دیر اندر کار آید، شربتی که ۱ دارو، ۲ دارو را رقیق تر کند یا ۱ اخلاط، ۲ اخلاط را چون ۱ مالعسل گرم، ۲ مالعسل گرم یا ۱ آب گرم، ۲ آب گرم نمک، ۲ نمک اندر افکنند چنانکه و شور کرده بدهند، ۱ دارو، ۲ دارو را اندر کار آرد، ۲ آرد. و هرگاه که ۱ دارو، ۲ دارو از ۱ معده، ۲ معده فرو گذرد و اندر ۱ روده‌ها، ۲ روده‌ها به ماند و اجابت نه کند. همچنین به شربتی باید دفع کرد و نشان آنکه ۱ دارو، ۲ دارو از ۱ معده، ۲ معده فرو گذرد و اندر ۱ روده‌ها، ۲ روده‌ها به ماند و اجابت نه کند، همچنین به شربتی باید دفع کرد و نشان آنکه ۱ دارو، ۲ دارو از ۱ معده، ۲ معده فرو گذرد آن است که اندر ۱ معده، ۲ معده هیچ اگرانی، ۲ اگرانی و اتاسه، ۲ اتاسه و امنش گشتن، ۲ امنش گشتن نه ماند و آروغی که ابوی، ۲ ابوی ۱ دارو، ۲ دارو دهد بر نه یاید. و هرگاه که به ۱ مالعسل، ۲ مالعسل و ۱ آب شور، ۲ آب شور کار بر نه یاید ۱ تدبیر حقنه، ۲ تدبیر حقنه، ۲ احقنه، ۲ احقنه و اشیاف، ۲ اشیاف باید کرد. و هرگاه که ۱ مسهل، ۲ مسهل از ۱ معده، ۲ معده فرو نه رود، و این تدبیرها که یاد کرده شد سود ندارد و رنج‌ها پدید آید، ۱ تدبیر قی، ۲ تدبیر قی، ۲ قی باید کرد. چنانکه ممکن گردد تا ۱ معده، ۲ معده از ۱ دارو، ۲ از دارو پاک شود و از پس اقی، ۲ اقی اجلاب، ۲ اجلاب و ۱ آب سرد، ۲ آب سرد باید خورد.

باب سیزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن آنکه ۱ دارو، ۲ دارو اخلطها، ۲ اخلطها را چگونه ۱ استفراغ، ۲ استفراغ کند ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل یا ۱ داروی قی، ۲ داروی قی که به ۱ معده، ۲ معده اندر آید ۱ جرم دارو، ۲ جرم دارو، ۲ دارو و گوهر او اندر ۱ تن، ۲ تن پراکنده نمی‌شود و به موضع اخلطها، ۲ اخلطها نمی‌رسد، لیکن ا قوت دارو، ۲ قوت دارو اندر ۱ تن، ۲ تن به گسترد و به ۱ موضع خلط، ۲ موضع خلط رسد و آنرا به کند و از ۱ خون، ۲ خون جدا کند و هم بدان طریق که از ۱ معده، ۲ معده و ۱ جگر، ۲ جگر بر فته است و بدان موضع رسیده است باز گرداند. و ۱ خلط، ۲ خلط اندر ۱ رگها، ۲ رگها می‌گذرد و باز می‌آید تا به ۱ جگر، ۲ جگر باز آید و از ۱ جگر، ۲ جگر بدان ۱ رگ، ۲ رگ که او را ۱ باب، ۲ باب گویند بیرون آید و به ۱ روده اثنی عشری، ۲ روده اثنی عشری و ۱ روده صائم، ۲ روده صائم باز آید. هرگاه که اینجا رسد ا قوت دافعه، ۲ قوت دافعه اندر ۱ حرکت، ۲ حرکت آید و آنرا به سوی فرو سوی دفع کند. و کم اتفاق افتد که به ۱ معده، ۲ معده بر آید، و هرگاه که به ۱ معده، ۲ معده بر آید به طریق اقی، ۲ قی دفع افتد و سبب آنکه به ۱ معده، ۲ معده بر نه یاید آن است که ۱ جرم دارو، ۲ جرم داروی مسهل، ۲ داروی مسهل زود از ۱ معده، ۲ معده بیرون شود و به ۱ روده‌ها، ۲ روده‌ها فرود آید و طبیعت همیشه

شتابند تا ۱ دارو، ۲ دارو را از راهی نزدیکتر و آسانتر دفع کند و مدد اخلط، ۲ خلط که از پس همی آید طبیعت را می‌جنباند تا دفع آن کند، اگرچه هنوز ۱ دارو، ۲ دارو بعضی اندر امعده، ۲ معده مانده باشد و اقوت، ۲ اقوت جاذبه ۱ دارو، ۲ دارو اخلط، ۲ خلط را به سوی خویش کشد،

۱ اقوت دافعه، ۲ اقوت دافعه طبیعت اولی‌تر است بدان که اخلط، ۲ خلط را نه‌گذارد که به امعده، ۲ معده باز آید و آنرا به طریق نزدیک‌تر و

آسان‌تر دفع کند خاصه که مردم ۱ تندرست، ۲ تندرست باشد و اقوت‌ها، ۲ اقوت‌ها همه با سلامت باشد و امعده، ۲ معده قوی باشد، ۲ باشد. پس اگر

امعده، ۲ معده ضعیف باشد و از اقوت‌ها، ۲ اقوت‌ها نیز تقصیر باشد، ۱ اخلاط، ۲ اخلاط بعضی به امعده، ۲ معده بر آید و به هر دو طریق دفع می‌باشد، ۲ باشد.

طریق جذب و دفع دارو، ۲ جذب و دفع دارو بر این گونه، ۲ گونه می‌باید دانست: مثلا اخلاطی است اندر اندام‌ها، ۲ اندام‌ها که از امعده، ۲ معده دور است،

هرگاه که ۱ دارو، ۲ دارو به امعده، ۲ معده اندر آید اقوت دارو، ۲ اقوت دارو برسان اقوت مغناطیس، ۲ اقوت مغناطیس بدان موضع رسد که اخلط، ۲ خلط هست و آنرا از

موضع خویش به‌جنباند و به‌کند و بدان گذرها، ۲ گذرها که اندر رفته است به نزدیک امعده، ۲ معده باز آرد، ۲ آرد و چنانکه یاد کرده

آمد. ۱ اقوت دافعه، ۲ اقوت دافعه آنرا دفع کند و بدان ماند که ۱ اقوت دافعه، ۲ اقوت دافعه اندر کمین نشسته است تا هرگاه که ۱ اقوت دارو، ۲ اقوت دارو اخلط، ۲ خلط

را بدین موضع باز آرد، ۲ آرد اقوت دافعه، ۲ اقوت دافعه از کمین بیرون آید و آنرا بدان راه که از بهر دفع اخلط، ۲ خلط و ثفل، ۲ ثفل ساخته‌اند دفع

کند.

و هرگاه که اخلط‌ها، ۲ خلط‌ها اندر ۱ دماغ، ۲ دماغ و ۱ حنجره، ۲ حنجره و اقصبه، ۲ اقصبه اشش، ۲ اشش باشد اقوت دافعه، ۲ اقوت دافعه آنرا به امعده، ۲ معده فرو کشد و اقوت معده، ۲ اقوت معده

آنرا به طریق ۱ امعا، ۲ امعا دفع کند، و ۱ حال دارو، ۲ حال داروی قی، ۲ داروی قی اندر کشیدن ۱ اخلاط، ۲ اخلاط به سوی خویش هم براین گونه، ۲ گونه باشد، لیکن

اندر دفع آن بر خلاف این است از بهر آنکه ۱ داروی قی، ۲ داروی قی بر اقوت، ۲ اقوت امعا، ۲ امعا غلبه کند و اخلط، ۲ خلط را به امعده، ۲ معده بر کشد و

۱ اقوت دافعه معده، ۲ اقوت دافعه معده آنرا بطریق نزدیک‌تر و آسان‌تر دفع کند و به ۱ قی، ۲ قی بیرون اندازد. و دلیل بر درستی آنچه گفتیم

که ۱ جرم دارو، ۲ جرم دارو اندر ۱ تن، ۲ تن پراکنده نمی‌شود و به ۱ موضع خلط، ۲ موضع خلط نمی‌رسد و لیکن ۱ اقوت دارو، ۲ اقوت دارو برسد، آن است که دشوار

۱ صورت بندد، ۲ صورت بندد که وزن دانگی ۱ دارو، ۲ دارو اندر ۱ همه تن، ۲ همه تن پراکنده شود و باز گردد و مقداری از وی که وزن آنرا با وزن

خلطی که آنرا از یک عضو به‌جنباند هیچ نسبت نه‌توان شناخت که از جای به‌کند و بیارد و دیگر باره اجزا

او به‌هم باز آید و با ۱ اخلاط، ۲ اخلاط بیرون آید. و صورت این چنان باشد که مثلا مردی دانگی ۱ شحم حنظل، ۲ شحم حنظل به‌خورد و

اندر همه تن، همه تن او پراکنده شود و هر عضوی را کم از یک اجو، ۲ اجو سنگ برسد، چگونه تواند بود که یک اجو، ۲ اجو دارو، ۲ دارو، ۲ اجو سنگ ۱۱ خلط را به جنباند و به کند و بیارد. اگر گویند این یک اجو، ۲ اجو سنگ ۱۱ دارو، ۲ دارو به قوتی که او را هست این کار می کند، تسلیم افتاد که آنچه ۱ خلط، ۲ خلط می جنباند ۱ جرم دارو، ۲ جرم دارو نیست لیکن ۱ قوت دارو، ۲ قوت دارو است و هیچ ۱ فرق، ۲ فرق نیست میان آنکه گوئیم ۱ قوت دارو، ۲ قوت دارو از ۱ معده، ۲ معده به اعضا رسد یا آنکه گوئیم جزوی ۱ از دارو، ۲ از دارو که وزن آن را با وزن ۱ خلط، ۲ خلط هیچ نسبت نیست به عضوی می رسد و ۱ قوت، ۲ قوت او ۱ خلط، ۲ خلط را می جنباند از بهر آنکه اندر هر دو قول حواله بر ۱ قوت دارو، ۲ قوت دارو است نه ۱ جرم دارو، ۲ جرم دارو. و اگر توهم کنیم که ۱ جرم دارو، ۲ جرم دارو از پس ۱ خلطها، ۲ خلطها که به هر دارویی تعلق دارد به رود یا بدو رسد و ۱ قوت دافعه، ۲ قوت دافعه اعضا و ۱ عروق، ۲ عروق را یاری می دهد و دفع می کند تا به موضع رسد؛ باز ۱ گشتن، ۲ گشتن ۱ دارو، ۲ دارو را به نزدیک ۱ معده، ۲ معده موجبی نیست، و آنجا که ۱ خلط، ۲ خلط است قوتی دافعه نیست که ۱ دارو، ۲ دارو را باز گرداند، چه اگر قوتی باز گرداننده بودی همان ۱ قوت دارو، ۲ قوت دارو را از رسیدن بدان موضع باز داشتی. و چون ۱ دارو، ۲ دارو مثلا به انگشت پا رسید کدام عضو است که ۱ قوت، ۲ قوت او ۱ دارو، ۲ دارو را باز پس آرد، ۲ آرد و چون معلوم شد که هیچ عضو را این ۱ قوت، ۲ قوت نیست واجب گردد که هرگاه که ۱ دارو، ۲ دارو به ۱ موضع خلط، ۲ موضع خلط رسید آنجا به ماند و از خوردن ۱ دارو، ۲ دارو هیچ ۱ منفعت، ۲ منفعت و ۱ استفرغ، ۲ استفرغ نه باشد، لیکن ۱ مضرت، ۲ مضرت باشد. و چون حال بر خلاف این است دانستیم که ۱ دارو، ۲ دارو از ۱ معده، ۲ معده و ۱ روده، ۲ روده فرازتر نه شود و ۱ قوت دارو، ۲ قوت دارو است که به ۱ موضع خلط، ۲ موضع خلط رسد و آن را به جنباند و به کند و بیرون کند. و به باید دانست که چنانکه بیرون آمدن ۱ خلط، ۲ خلط را به ۱ گذرها، ۲ گذرها و به ۱ ارگها، ۲ ارگها حاجت است، رسیدن ۱ قوت دارو، ۲ قوت دارو را به موضع ۱ خلط بد، ۲ خلط بدان حاجت نیست، از بهر آنکه ۱ قوت دارو، ۲ قوت دارو جسم نیست و آن است که بر ۱ گوشت، ۲ گوشت و ۱ پوست، ۲ پوست و ۱ عصب، ۲ عصب و ۱ استخوان، ۲ استخوان و ۱ اغشا، ۲ اغشا و ۱ احشا، ۲ احشا به گذرد و به موضع رسد و کار خویش به کند. نبینی که ضمادها که از بیرون به کار دارند ۱ قوت، ۲ قوت آن چگونه به زاندرون می رسد و فایده آن چگونه ظاهر می گردد و ۱ پوست، ۲ پوست و ۱ گوشت، ۲ گوشت ۱ استخوان، ۲ استخوان هیچ او را باز نه می دارد. از اینجا معلوم گردد که ۱ قوت دارو، ۲ قوت دارو است که به زاندرون اعضا و به ۱ موضع خلط، ۲ موضع خلط می رسد نه ۱ جرم دارو، ۲ جرم دارو.

باب چهاردهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن هر یک از ۱ داروهای مسهل، ۲ داروهای مسهل که چه فعل کند

به‌باید دانست که اقوت‌های ، اقوت‌های ا دارو ، ا دارو مختلف است، و اقوت ، اقوت بعضی آن است که یک اخلط ، اخلط را از خون ، ا خون جدا کند و

از عضوی بر کند و بیرون آرد، ا آرد چون اترید ، اترید ابلغم ، ابلغم را، و اسقمونیا ، اسقمونیا اصفرا ، اصفرا را، و ا حجر ارمی، ا حجر ارمی ا سودا ، ا سودا را. و اقوت ، اقوت بعضی آن

است که دو اخلط ، اخلط را به‌جنباند چون اصفرا ، اصفرا و ابلغم ، ابلغم را، و اقوت ، اقوت بعضی سه اخلط ، اخلط را به‌جنباند، چون اشحم حنظل، اشحم حنظل

ابلغم ، ابلغم و اصفرا ، اصفرا و ا سودا ، ا سودا را. و هر دارویی که بیش از یک اخلط ، اخلط را به‌جنباند، کار او با تفاوت باشد از بهر آنکه

غاریقون ۳۸ بلغم را فزون از آن اسهال، اسهال کند که ا سودا ، ا سودا را، و ا سودا ، ا سودا را فزون از آن اسهال، اسهال کند که اصفرا ، اصفرا را، بدین طریق

معلوم گردد، که هر دارویی که یک اخلط ، اخلط را اسهال، اسهال کند، ویرا یک اقوت ، اقوت بیش نیست، و هر دارویی که بیش از

یک ا دارو ، ا دارو را اسهال، اسهال کند ویرا یک اقوت ، اقوت بیش است. و اگر نه چنین بودی اندر فعل او این تفاوت نه‌بودی، و همچنانکه بعضی ا داروها ، ا داروها است که به‌عضوی مخصوص تر است و استفرغ ، استفرغ از آن عضو بیش کند، چون اشحم حنظل، اشحم حنظل

حنظل که استفرغ ، استفرغ از ا دماغ ، ا دماغ بیش‌تر کند که از اعصبا ، اعصبا و اسورنجان ، اسورنجان از مفاصل.

همچنان بعضی ا دارو ، ا دارو مخصوص است. بدانکه یک عضو را زیان بیش‌تر دارد ؛ چنانکه اسقمونیا ، اسقمونیا ا جگر ، ا جگر را، و اسورنجان ، اسورنجان ا معده ، ا معده را و اشحم حنظل، اشحم حنظل

اروده‌ها ، ا روده‌ها را، و اگرچه ا داروها ، ا داروها که استفرغ بلغم، استفرغ بلغم کند بسیار است چون اترید ، اترید و ا غاریقون ، ا غاریقون و اشحم حنظل، اشحم حنظل هر

یک بلغمی دیگر استفرغ ، استفرغ کند، و بروجهی دیگر و از عضوی دیگر و به مقداری دیگر، و هر یک چیزی دیگر را بروجهی سود دارد و چیزی دیگر را بروجهی زیان دارد و ا فعل‌های داروها، ا فعل‌های داروها به حسب ا حال‌های تن، ا حال‌های تن به‌گردد،

وقتی باشد که ا دارو ، ا دارو شخصی را سود دارد و همان دارو، وقت باشد (۵۷۱) ف.ف. که همان شخص را زیان دارد، به سبب آنکه ا حال‌های تن، ا حال‌های تن اندر همه وقت‌ها یکسان نه‌باشد و ا حال‌های تن مردم، ا حال‌های تن مردم را جمله نه‌توان شمرد و ضبط

نه‌توان کرد، مگر از جهت حال‌های ا طبیعی ، ا طبیعی و ناطبعی، چون امزاج اصلی ، امزاج اصلی و ا سال‌های عمر، ا سال‌های عمر و ا فصل‌های سال، ا فصل‌های سال و

ا حال و هوای شهر، ا حال و هوای شهر و عادت، چنانکه اگر ا محرور ، ا محرور اشحم حنظل، اشحم حنظل خورد استفرغ ، استفرغ او به افراط باشد خاصه اگر ا فصل تابستان، ا فصل

تابستان باشد و ا هوای شهر، ا هوای شهر گرم باشد و انهدا شهر ، انهدا شهر جنوبی باشد، و مرد ا جوان ، ا جوان باشد و ا داروهای قوی، ا داروهای قوی خوردن

عادت کرده نه‌باشد، اندر ا تن ، ا تن وی ا حال‌های بد، ا حال‌های بد پدید آید خاصه اگر بدن ا دارو ، ا دارو حاجت نه‌باشد، هم برین قیاس

۱ فعل دارو، ۲ فعل دارو اندر هر تنی به حسب استعداد و حال او به گردد.

باب پانزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن افرق، افرق میان ادا روی مسهل، ادا روی مسهل و ادا روی ملین، ادا روی ملین

ادا روا، ادا رواها یا اقباض، اقباض است و اعفص، اعفص چون اهلیله، اهلیله و اشحم انار، اشحم انار یا اتیز، اتیز است و ابران، ابران چون اشحم حنظل، اشحم احنظل، احنظل و اخربق سیاه، اخربق سیاه

و اسقمونیا، اسقمونیا و غیر آن. یا انرم، انرم است و الزج، الزج چون لبلاب ۴۸ و سپستان ۵۸ و هر سه نوع یا اشیرین، اشیرین است چون اترنجبین، اترنجبین و

اخیار چنبر، اخیار چنبر یا شور، شور است چون بوره، یا انمک، انمک و اتیز، اتیز است چون اسقمونیا، اسقمونیا و اشحم حنظل، اشحم حنظل و استفراغ، استفراغ این ادا رواها، ادا رواها به

اقوت، اقوت این طعمها نیست، لکن به قوتی دیگر است از بهر آنکه بسیار چیزها این طعم را دارد و هیچ استفراغی، استفراغی نه کند. و طبیبان جز داروی اتیز، اتیز را امسهل، امسهل نه گویند، چون اشحم حنظل، اشحم حنظل و اخربق سیاه، اخربق سیاه و اسقمونیا، اسقمونیا و اترید، اترید و مانند

آن، از بهر آنکه ادا رواهای قابض، ادا رواهای قابض و الزج، الزج و اشیرین، اشیرین و شور، شور استفراغ، استفراغ اندک کند و جز از امعده، امعده و روده، و آنچه بدین

نزدیک است، استفراغ، استفراغ نه کند، پس امسهل، امسهل اراستینی، اراستینی ادا رواهای اتیز، اتیز است، اگر چه استفراغ، استفراغ به اقوت، اقوت تیزی نیست،

لکن به قوتی دیگر است و تیزی آن اقوت، اقوت را یاری دهد، تا زودتر به گذرد و به اهمه تن، اهمه تن رسد و اخلط، اخلط را رقیق

کند و اندر احرکت، احرکت آرد، آرد، بدین سبب ادا روی مسهل، ادا روی مسهل ادا رواهای اتیز، اتیز را گویند، و دیگر ادا رواها، ادا رواها را املین، املین گویند از بهر

آنکه ادا رواهای اتیز، اتیز اخلط، اخلط را از قعر اتن، اتن به کشد و اتن، اتن را از آن اخلط، اخلط که اندر اندامها، اندامها متمکن شده باشد پاک کند و

حال اتن، اتن به گرداند. و هر که آن را جز به وقت حاجت و بر وجهی که باید به کار دارد مضرتی کند عظیم، و از بهر

این است که ادا رواهای مسهل، ادا رواهای مسهل به استقصا، استقصا باید گزید و مقدار و وزن آن از بهر هر شخصی به استقصا، استقصا باید

شناخت، و اصلاح آن به باید کرد تا امانفعت، امانفعت حاصل آید و امضرت، امضرت نه باشد و بعضی ادا رواهای مسهل، ادا رواهای مسهل را از جمله

ازهرها، ازهرها شمردند چون اشبرم، اشبرم و احب الملوک، احب الملوک و مازریون، انا مدبر، انا مدبر و ادا دندچینی، ادا دندچینی و غیر آن از بهر آنکه استفراغ، استفراغ این

ادا رواها، ادا رواها به افراط باشد و امضرت، امضرت آن اقوتهای، اقوتهای اندامها، اندامها را بز ارگ، ارگ باشد و نه شاید که طبیب به هیچ وجه آن را به کار

دارد.

باب شانزدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر آنکه ادا رواهای مسهل، ادا رواهای مسهل را چگونه باید آمیخت

اندر آمیختن ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل نه دقیقه به کار باید داشت، از بهر آنکه، هر دقیقه‌ای اندرین ۱ باب، ۲ باب اصلی بزارگ، ۲ رگ

است و هرگاه که طبیب از این ۱ اصل، ۲ اصل غافل باشد ۱ منفعت، ۲ منفعت ۱ دارو، ۲ دارو ۱ مضرت، ۲ مضرت گردد: یکی آن است که بداند که همه

۱ داروهای مسهل، ۲ داروهای مسهل ۱ فم معده، ۲ فم معده را زیان دارد، بدین سبب داروی خوشبوی از ۱ داروها، ۲ داروها که ۱ دل، ۲ دل را ۱ قوت، ۲ قوت دهد با ۱ داروی مسهل، ۲ داروی

مسهل بیامیزند تا ۱ مضرت، ۲ مضرت ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل از ۱ فم معده، ۲ فم معده باز دارد و ۱ روح حیوانی، ۲ روح حیوانی را که اندر همه اندامهاست ۱ قوت، ۲ قوت

کند. بهترین هنری آن است که بیش‌تر ۱ داروها، ۲ داروها که ۱ دل، ۲ دل را ۱ قوت، ۲ قوت دهد ۱ مسهل، ۲ مسهل را یاری کند. و دوم آنکه با ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل دارویی که ۱ ادرار، ۲ ادرار کند بسیار به کار ندارد، از بهر آنکه دارویی که ۱ ادرار، ۲ ادرار کند ۱ مسهل، ۲ مسهل

را از کار باز دارد و کار او کم‌تر کند.

سوم آنکه ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل سخت اشیرین، ۲ اشیرین نه‌سازد از بهر آنکه ۱ معده، ۲ معده آن‌را به سبب شیرینی و نزدیکی به طبیعت

غذا بهتر قبول کند و ۱ هضم، ۲ هضم کند.

چهارم آنکه هرگاه که دو ۱ دارو، ۲ دارو با هم آمیخته شود و یک دارو، زودکارتر باشد و دیگر آهسته‌تر باشد،

ممکن باشد که اتفاق افتد که داروی آهسته با داروی زود کارتر مزاحمت کند و ۱ قوت، ۲ قوت او را به‌شکند، و ممکن

باشد که ۱ داروی زودکار، ۲ داروی زودکار از او فارغ شود و دیگری هنوز اندر کار نیامده باشد و چون اندر کار آید، ۱ قوت‌های، ۲ قوت‌های او

به تنهایی ضعیف باشد، بدین سبب جهد باید کرد تا تقدیر ۶۸ وزن هر یک به اندازه خویش باشد و نیک آمیخته

و سرشته شود تا از هر دو یک ۱ مزاج، ۲ مزاج و یک ۱ قوت، ۲ قوت حاصل آید.

پنجم آنکه بداند که بسیار داروهاست که آن‌را با چیزی ۱ اتیز، ۲ اتیز به کار باید داشت تا او را یاری دهد و زودتر

اندر کار آید، چنانکه زنجبیل ۱ ترید، ۲ ترید را یاری دهد و اندر کار گیرد.

ششم آنکه ۱ داروی قابض، ۲ داروی قابض چون ۱ هلیله، ۲ هلیله که ۱ استفراغ، ۲ استفراغ او به عصر ۷۸ و دفع باشد، یا ۱ داروی لزج،

۲ داروی لزج که کار او به

لغزائیدن باشد ترکیب نه‌کند، که نخست ۱ داروی قابض، ۲ داروی قابض ۱ عصر، ۲ عصر کند و ۱ داروی لزج، ۲ داروی لزج ۱ خلط،

۲ خلط را از پس او لغزائیدن گیرد،

از بهر آنکه ۱ داروی قابض، ۲ داروی قابض ۱ گذرها، ۲ گذرها را به ۱ عصر، ۲ عصر تنگ کرده باشد خلطی را که ۱ داروی لزج، ۲ داروی

لزج همی لغزاند اندر ۱ گذرها، ۲ گذرها

تا ۱ گنج، ۲ گنج نه‌باشد و ۱ خطر، ۲ خطر آن باشد که خلطی اندر عضوی به‌مانند و ورمی و سده‌ای تولد کند، لکن چنان باشد که

نخست داروهای لغزاننده ۱ خلط، ۲ خلط را لغزائیدن گیرد، ۱ پس دارو، ۲ پس ۱ داروی قابض، ۲ داروی قابض ۱ عصر، ۲ عصر کند تا

۱ خلط، ۲ خلط زود دفع شود به ۱ قوت، ۲ قوت

تمام.

هفتم آنکه دارویی که از بهر اصلاح داروی دیگر به کار دارد، وزن آن از بهر شخصی که از ۱ مضرت، ۲ مضرت ۱ دارو، ۲ دارو

۱ بتر، ۲ به‌ترسد ۸۸ چهار یک وزن آن کند و از بهر شخصی که او را به ضرورت بدان ۱ دارو، ۲ دارو حاجت باشد و به حقیقت داند

که او را از آن مضرتی باشد هم چند وزن آن کند و فزون تر نه کند تا فعل او باطل نه شود.

هشتم، داروها، ۲ داروها که اندر ۱ مطبوخ، ۲ مطبوخ گذاخته شود و ۱ ثقلی، ۲ ثقلی نه ماند وزن او مقدار شربتی از وی باید کرد، از بهر آنکه

همگی او اندر ۱ مطبوخ، ۲ مطبوخ خواهد بود و خورده خواهد شد چون ۱ نمک، ۲ نمک و ۱ صمغها، ۲ صمغها و آنچه بدین ماند. و داروها، ۲ داروها که

آنرا ۱ ثقل، ۲ ثقل باشد و اندر ۱ مطبوخ، ۲ مطبوخ اقوت، ۲ اقوت آن خواهد بود، وزن آن مضاعف باید کرد تا چون ۱ ثقل، ۲ ثقل به رود و ۱ اقوت، ۲ اقوت آن به

مقدار اشربت، ۲ اشربت آن برابر آید. مثلاً شخصی را که از ۱ اهللیه، ۲ اهللیه دو درمسنگ دهند اندر ۱ مطبوخ، ۲ مطبوخ از بهر او اشش، ۲ اشش درمسنگ

باید و کمترین چهار درمسنگ، و براین قیاس می باید کرد، و ۱ تربد، ۲ تربد اگر اندر ۱ حب، ۲ حب کنند، مثلاً نیم درمسنگ باید و اگر اندر ۱ مطبوخ، ۲ مطبوخ پزند دو درمسنگ و دیگر ۱ داروها، ۲ داروها بر این قیاس.

نهم آنکه چون سه ۱ دارو، ۲ دارو ترکیب خواهند، ۲ دهند کرد یا چهار دارو، وزن هر یک از وزن خاصه او که تنها دهند کم تر باید، مثلاً ۱ تربد، ۲ تربد و ۱ غاریقون، ۲ غاریقون و ۱ اهللیه، ۲ اهللیه و صبر ۱ صبر، ۲ ترکیب خواهند، ۲ دهند کرد. اگر ۱ تربد، ۲ تربد تنها دهند، وزن او دو درمسنگ کند و

هللیه چهار درمسنگ و ۱ غاریقون، ۲ غاریقون یک مثقال و صبر ۱ صبر، ۲ دو درمسنگ، چون ترکیب کند ۱ اهللیه، ۲ اهللیه یک درمسنگ کند

و ۱ تربد، ۲ تربد چهار دانگ و ۱ غاریقون، ۲ غاریقون نیم درمسنگ و صبر ۱ صبر، ۲ چهار دانگ و دیگر ۱ داروها، ۲ داروها بر این قیاس تا از همه یک

اشربت، ۲ اشربت معتدل ساخته شود.

باب هفدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر شناختن داروهای معروف که بیش تر به کار دارند و ۱ منفعت، ۲ منفعت و مضرت، آن و اصلاح آن و مقدار ترتیب از هر یکی بر ترتیب ا ب ت ث . حرف الالف، افسنتین ۹۸:

پنج ۱ گونه، ۲ گونه است: طرا ۱ سوسی، ۲ سوسی و ۱ سوسی، ۲ سوسی و نبطی ۰۹ و ۱ خراسانی، ۲ خراسانی و رومی.

اما ۱ نبطی، ۲ نبطی خوشبوی تر است و تلخ تر، و ۱ برگ، ۲ برگ و ۱ تخم او، ۲ تخم او خردتر و ۱ حرارت، ۲ حرارت او کم تر است و او را اندر ۱ اسهال بلغم، ۲ اسهال بلغم فعلی نیست.

و بهترین همه، ۱ سوسی، ۲ سوسی و طرا ۱ سوسی، ۲ سوسی است. ۱ برگ، ۲ برگ او همچون ۱ برگ، ۲ برگ سعتراست و پاره پاره است، گره گره

همچون تخمی لخلخی و تلخ است، و اندر او قبضی است و اتیز، ۲ اتیز است. و ۱ نبطی، ۲ نبطی قابض تر از همه است، بعضی

طبیبان آنرا شیخ رو می گویند، ۱ طبع، ۲ طبع او گرم است به درجه اول و ۱ خشک، ۲ خشک به درجه سوم. و بعضی گفته اند به درجه دوم و درست این است. ۱ اقوت، ۲ اقوت ۱ عصاره، ۲ عصاره او کم تر از ۱ اقوت، ۲ اقوت نبات اوست و ۱ عصاره، ۲ عصاره ۱ افشره، ۲ افشره ۱ باشد، ۲ باشد.

دیسقوریدرس گوید فعل ۱ عصاره، ۲ عصاره او همچون فعل ۱ برگ، ۲ برگ اوست، لکن ۱ عصاره، ۲ عصاره ۱ معده، ۲ معده را بد است و ۱ درد سر، ۲ درد سر آرد، ۲ آرد.

ابوعلی سینا ۱ ابوعلی سینا، ۲ گوید نبات او ۱ فم معده، ۲ فم معده را زیان دارد.

۱ جالینوس، ۲ جالینوس می گوید، اندر وی احراقت، ۲ احراقت است و ۱ احراقت، ۲ احراقت یعنی تیزی و قبض است و گرم کننده است و از داینده، ۲ زداینده

و ا قوت، ۲ قوت دهنده و ۱ خشک، ۲ خشک کننده، ۱ خلط صفرا، ۲ خلط اصفرا، ۲ صفرا را از امعده، ۲ امعده فرود آورد، ۲ آورد و اسهال، ۲ به اسهال پاک کند و باقی، ۲ قی اصفرا، ۲ صفرا را که اندر

اعروق، ۲ عروق باشد پاک کند و به ۱ ادرار بول، ۲ ادرار بول بیرون آورد، ۲ آورد. و هرگاه که اندر امعده، ۲ امعده و سینه اسینه، ۲ و اشش، ۲ اشش رطوبتی بیش تر باشد

۱ منفعت، ۲ منفعت او پدید نه یاید، به سبب تلخی و قبض و خشکی که اندر وی است، و بدین سبب است، که ۱ طبیح افسنتین، ۲ طبیح

افسنتین بی اترید، ۲ اترید نه شاید که باشد، تا اترید، ۲ اترید قبض او باز دارد و ۱ رطوبت، ۲ رطوبت اسهال، ۲ به اسهال پاک کند و نه گذارد که خشکی

او ۱ رطوبت، ۲ رطوبت را اندر امعده، ۲ امعده خشک کند و ۱ طبیح، ۲ طبیح او با اترید، ۲ اترید رطوبت، ۲ رطوبت امعده، ۲ امعده را پاک کند و امعده، ۲ امعده را از ۱ خلط صفرای، ۲ خلط صفرای پاک

کند و ۱ اسده، ۲ اسده که اندر منغذهایی که میان امعده، ۲ امعده و اجگر، ۲ اجگر باشد، ۲ باشد. به گشاید (1. ۶۷۱) امعده، ۲ امعده را که اندر ۱ خلط صفرای، ۲ خلط صفرای نه باشد زیان دارد.

۱ جالینوس، ۲ جالینوس گوید: گروهی از طبیبان پیشین جماعتی را که اندر امعده، ۲ امعده ایشان خشکی بود به ۱ افسنتین، ۲ افسنتین علاج، ۲ علاج

کردند و به کشند. و در کتاب ۱ احیل البر، ۲ احیل البر می گوید من گروهی را که امعده، ۲ امعده ایشان ضعیف بود و گرم بود به ۱ آب سرد، ۲ آب

سرد علاج، ۲ علاج کردم و از ۱ افسنتین، ۲ افسنتین بازداشتم سودمند بود.

اما ۱ منفعت های افسنتین، ۲ منفعت های افسنتین، ۲ افسنتین یکی آن است که اگر مردم ۱ شراب خوار، ۲ شراب خوار پیش از ۱ شراب، ۲ شراب لختی ۱ طبیح، ۲ طبیح او به خورند.

خمار باز دارد و ۱ ادرار، ۲ ادرار کند. و ۱ طبیح، ۲ طبیح او با ۱ اسنبل، ۲ اسنبل و سیسالیوس ۱۹ انفخ، ۲ انفخ به شکند و ۱ درد معده، ۲ درد معده و ۱ درد شکم، ۲ درد شکم باز دارد و

سود دارد. علی الجمله ۱ طبیح افسنتین، ۲ طبیح افسنتین، ۲ افسنتین و ۱ شراب، ۲ شراب او امعده، ۲ امعده را قوی کند و ۱ ادرار، ۲ ادرار کند، و علت های اجگر، ۲ اجگر را و اگرده، ۲ اگرده را

و ۱ یرقان، ۲ یرقان را سود دارد. و ۱ اطعام، ۲ اطعام به گوارد و ۱ شهوت طعام، ۲ شهوت طعام قوی کند و ۱ دردها، ۲ دردها و ۱ بادها، ۲ بادها را که اندر ۱ سر پهلوها، ۲ سر پهلوها باشد

سود دارد و ۱ کرم های دراز، ۲ کرم های دراز را که اندر ۱ شکم، ۲ شکم باشد به کشد، و باز گرفتگی ۱ حیض، ۲ حیض را به گشاید و ۱ ارگها، ۲ ارگها را از ۱ صفرا، ۲ صفرا و

از آب پاک کند. بدین سبب ۱ استسقا، ۲ استسقا را و ۱ تبها، ۲ تبها را و ۱ تهیج، ۲ تهیج ۲۹ را و ابتدای ۱ سوالمزاج، ۲ سوالمزاج را و ۱ دالثعلب، ۲ دالثعلب ۳۹ را سود

دارد، با ۱ اعسل، ۲ اعسل به سرشند و ۱ حمول، ۲ حمول سازند ۱ حیض، ۲ حیض به گشاید و با ۱ اعسل، ۲ اعسل و نظرون ۴۹ به اندرون ۱ کام، ۲ کام ۱ طلی، ۲ طلی کنند، ۱ اخناق، ۲ اخناق را

که از اندرون اخلق، اخلق باشد سود دارد و به آب به جوشند و به اتن، اتن اندر مالندتری را ببرد، و ابخار، ابخار اطحیح، اطحیح او ادرد گوش، ادرد گوش، ادرد گوش را سود دارد و ابامی پخته (میپخته)، ابامی پخته (میپخته) به پزند و بر چشم، چشم نهند ضربان به نشاند و اورم، اورم را تحلیل کند، با اعسل، اعسل به سرشند اثرهای کبود، اثرهای کبود ۵۹ خون، خون مرده، که از ضربتها بر حوالی چشم، چشم پدید آید به برد. با اموم روغن، اموم روغن، اموم روغن به سرشند و بر امعده، امعده و اجگر، اجگر و تهی گاه اضما، اضما کنند، ادردها، ادردها را سود دارد، با اعسل، اعسل به پزند و به خورند اکرم شکم، اکرم شکم را به کشد. و با انجیر، انجیر و انطرون، انطرون به اسرکه، اسرکه به پزند و بر اسپرز، اسپرز اضما، اضما کنند، سود دارد. با اسرکه، اسرکه به خورند اخناق، اخناق را که از خوردن سماروغ ۶۹ تولد کند به گشاید، شربتی از او اگر به پزند پنج درم سنگ و اگر اجرم، اجرم او خورند دو درم سنگ، بدل او از بهر اقوت، اقوت معده، وزن او اسارون، اسارون ۷۹ و نیم وزن اهلیله، اهلیله زرد، و از بهر اجگر، اجگر اسنبل، اسنبل و از بهر اکرم شکم، اکرم شکم اجدعه، اجدعه ۸۹ و اشیح ارمنی، اشیح ارمنی ۹۹.

افتیمون ۰۰۱

تخمها و شاخهها باریک و شکسته است و طعم او اتیز، اتیز است، گروهی گفته اند ازیره رومی، ازیره رومی است. دپسیقوریدوس گوید اشکوفه، اشکوفه نباتی است که به اسعتر، اسعتر ماند، و اساق، اساق او قوی تر از اساق، اساق اسعتر، اسعتر است، و اسر، اسر شاخ او باریک است چون موی. بهترین او آن است که سرخ تر و اتیز، اتیز ابوی، ابوی تر باشد و از اجزیره افریطیا، اجزیره افریطیا، افریطیا ۱۰۱ و ابیت المقدس، ابیت المقدس آرند.

اجالینوس، اجالینوس گوید: گرم و اخشک، اخشک است به سه درجه و اخشک، اخشک به آخر درجه نخستین، اسهال سودا، اسهال سودا کند و خداوندان مالیخولیا، خداوندان مالیخولیا و اصرع، اصرع و اتشنج، اتشنج را سود دارد، و اباده، اباده به شکند و مردم اکهل، اکهل و پیر را سود دارد. مردم صفرایی، مردم صفرایی را زیان دارد و اقی، اقی و اتاسه، اتاسه و اتشنگی، اتشنگی آرنده است، شربتی از امطبوخ، امطبوخ از او دو درم سنگ یا چهار درم سنگ و اجرم، اجرم او تنها درم سنگی یا دو درم سنگ.

اصلاح او آن است که او را به اروغن بادام، اروغن بادام اشیرین، اشیرین اچرب، اچرب کنند، یا به روغن ابنفشه، ابنفشه و سخت انرم، انرم به کوبند، و اندر پختن نیز بسیار به پزند. گروهی گفته اند شربتی از اجرم، اجرم او از دو درم سنگ اتاسه، اتاسه درم سنگ و اندر امطبوخ، امطبوخ از پنج درم سنگ تا ده درم سنگ و نخست او در خرقة فراخ به بندند و هرگاه که امطبوخ، امطبوخ به آخر پختن برسد ویرا اندر افکنند و دو سه جوش بدهند، و از آتش بردارند. پس آن خرقة را به آهستگی به مالند و به فشارند.

۱ محمد زکریا، ۲ محمد زکریا اندر ۱ کتاب حاوی، ۲ کتاب حاوی گوید هر که خواهد که سودای بسیار ۱ استفراغ، ۲ استفراغ کند اشش، ۲ اشش مثقال ۱ افتیمون، ۲ افتیمون بهساید، با دو وقیه اسکنگبین، ۲ اسکنگبین به خورد. وی مردی را که اسپرز، ۲ اسپرز و بز ارگ، ۲ ارگ شده بود، این علاج، ۲ علاج کرد و همان روز نیک شد، ۱ یوسف اساهره، ۲ یوسف اساهره گوید: اشش، ۲ اشش در مسنگ افتیمون، ۲ افتیمون با دو ۱ اوقیه، ۲ اوقیه اسکنگبین، ۲ اسکنگبین و دو ۱ اوقیه، ۲ اوقیه آب سرد، ۲ آب سرد، سودای خالص را بیارد.

اسطوخودوس ۲۰۱

نباتی است و بر ۱ سر، ۲ سر او شاخ‌های درشت است، همچنانکه بر ۱ دانه جو، ۲ دانه جو باشد و ۱ برگ، ۲ برگ او از ۱ برگ جو، ۲ برگ جو درازتر باشد، ۲ باشد. و اندر وی شاخ‌های اغبر باشد یعنی خاک رنگ، همچنانکه در ۱ افتیمون، ۲ افتیمون و ۱ رنگ، ۲ رنگ او به ۱ سرخی، ۲ سرخی ۱ میل، ۲ میل دارد. ۱ ابن ماسویه، ۲ ابن ماسویه گوید: او را تخمی دست و او را چون ۱ دست، ۲ به دست به مالند، ۱ بوی، ۲ بوی ۱ کافور، ۲ کافور دهد، طعم او تلخ و ۱ تیز، ۲ تیز است و گرم است به درجه اول و ۱ خشک، ۲ خشک به درجه دوم. مرکب است از دو گوهر ارضی و ناری. ۱ سده، ۲ سده به گشاید و ۱ زداینده، ۲ زداینده

است و ۱ لطیف کننده، ۲ لطیف کننده است، ۱ عفونت‌ها، ۲ عفونت‌ها باز دارد و همه اندام‌های زندرون را ۱ قوت، ۲ قوت دهد. ۱ دیسکوریدوس، ۲ دیسکوریدوس گوید: ۱ طبیخ، ۲ طبیخ او ۱ درد سینه، ۲ درد سینه را سود دارد، همچنانکه زوفا، ۱ بادهای ۲ بادهای اغلیظ، ۲ اغلیظ را به شکند و ۱ درد پهلوها، ۲ درد پهلوها و ۱ عصب‌ها، ۲ عصب‌ها را سود دارد، و اندر ۱ بیماری‌های سرد، ۲ بیماری‌های سرد که اندر ۱ عصب‌ها، ۲ عصب‌ها افتد، سودمندترین ۱ دارو، ۲ دارو است.

۱ مصروع، ۲ مصروع را با ۱ عاقرقرجا، ۲ عاقرقرجا و ۱ اسک بینج، ۲ اسک بینج ۳۰۱ سود دارد. و ۱ خداوندان مالیخولیا، ۲ خداوندان مالیخولیا را سود دارد، ۱ مردم صفرای، ۲ مردم صفرای را ۱ تشنگی، ۲ تشنگی ۱ آرد، ۲ آرد و ۱ اتاسه، ۲ اتاسه و ۱ امنش گشتن، ۲ امنش گشتن ۱ آرد، ۲ آرد و همچنان افتیمون، ۱ اسهال بلغم، ۲ اسهال بلغم و ۱ سودا، ۲ سودا کند.

۱ جالینوس، ۲ جالینوس گوید: او ۱ مسهل، ۲ مسهل است. ۱ محمد زکریا، ۲ محمد زکریا گوید: هر که ۱ دماغ، ۲ دماغ او بجنبد از زخمی پا از افتادنی و غیر آن دو در مسنگ اسطوخودوس با آب یا با ۱ شراب، ۲ شراب به دهند خلاص یابد.

آمله ۴۰۱

معروف است، و آنچه در و کش ۱ شیر، ۲ شیر آغشته باشد، آن را ۱ شیر آمله، ۲ شیر آمله ۵۰۱ گویند و ۱ شاه، ۲ شاه ۱ آمله، ۲ آمله نیز گویند همچنان که ۱ شاه بلوط، ۲ شاه بلوط گویند. او را هم اندر موضع خویش ۱ اندر شیر، ۲ اندر شیر و کش شیر، ۲ آغازند ۶۰۱ تا قبض او کم تر شود. ۱ یهودی و ۱ سرک هندی، ۲ سرک هندی

می‌گویند، اندر وی حرارتی است، و بسیار طبیبان می‌گویند سرد است. ابوعلی سینا، ابوعلی سینا می‌گوید: همانا که خشک، خشک است و اندر وی اندکی خنکی است، ابن موی، ابن موی را قوی کند و اسپاه کند و اعصابها، اعصابها را سخت سودمند است، چشم، چشم، ۲ چشم را اقوت دهد و امعده، امعده را به‌پیراید و ارطوبتها، ارطوبتها که به ادهان، ادهان فراز آید به‌برد و اقی، اقی و اتشنگی، اتشنگی به‌نشاند و ادل، ادل را قوی کند و افهم، افهم و احفظ، احفظ را زیادت کند و اخداوند، اخداوند ابواسیر، ابواسیر را سود دارد. نزدیک گروهی چنان است که او خشک، خشک است لکن پرورده او اطبع، اطبع را انرم، انرم کند و اندر بیش‌تر فعل‌ها مانند اهلیله کابلی، اهلیله کابلی و اهلیله سیاه، اهلیله سیاه است.

اشق ۷۰۱

اصمغ، اصمغ اشتر غاز، اشتر غاز است، او را الزاق الذهب، الزاق الذهب گویند، از بهر آنکه بر کاغذها و دیوارها، زر کاری بیش‌تر بروی کنند. گرم است به آخر درجه دوم و خشک، خشک به درجه اول، بهتر آن باشد که به کندر ماند، ابوی، ابوی او همچنان ابوی، ابوی بیدستر باشد. باشد. و تلخ باشد، گشاینده است تا بدان حد که از اسر، اسر ارگها، ارگها اخون، اخون بر آرد، آرد و انرم کننده، انرم کننده است آماس‌های سخت، آماس‌های سخت را و اغدها، اغدها را بدو اضما، اضما کنند. اجراحت‌های بد، اجراحت‌های بد را سود دارد، گوشت پلید، گوشت پلید را به‌خورد و گوشت پاکیزه، گوشت پاکیزه به‌رویند. ادردهای تهی‌گاه، ادردهای تهی‌گاه و ادردهای بندگاه، ادردهای بندگاه و اعرق النسا بلغمی، اعرق النسا بلغمی را خوردن و اضما، اضما کردن سود دارد. با اعسل، اعسل و اقطران رومی، اقطران رومی که ازفت، ازفت گویند اضما، اضما کنند خلط‌هایی که اندر ابندگشاده، ابندگشاده سنگی شده باشد انرم، انرم کند، با اعسل، اعسل یا با اکشکاب، اکشکاب لعوق ۸۰۱ کنند اتنگی نفس، اتنگی نفس را و دمادما ۹۰۱ و اخناق بلغمی، اخناق بلغمی و اسودایی، اسودایی را سود دارد، و اریش‌ها، اریش‌ها که اندر احجاب، احجاب افتد پاک کند. به اسرکه، اسرکه حل کنند و بر اجگر، اجگر و اسپرز، اسپرز سخت اضما، اضما کنند سود دارد، یک درم‌سنگ اندر اسرکه، اسرکه حل کنند و به‌خورند، آماس سپرز، آماس سپرز را تحلیل کند و استسقا، استسقا را سود دارد و ادرار بول، ادرار بول کند تا بدان حد که اخون، اخون از راه ابول، ابول بیرون آرد، آرد، این همه گفتار اديسقوريدوس، اديسقوريدوس است، و از اجالینوس، اجالینوس و ارثیاسوس، ارثیاسوس است گروهی گفته‌اند از جمله اداوهای مسهل، اداوهای مسهل است ابلم لزوج، ابلم لزوج را و ازرد آب، ازرد آب را بیارد، اما ابلم، ابلم را به‌خوردن بیارد و زرداب را هم به‌خوردن و هم به اضما، اضما کردن بیارد، به آب حل کنند و به چشم، چشم اندر کشند. اجر، اجر را و تری چشم، چشم را سود دارد. طبری ۱۱۰

می‌گوید: ۱ حب القرع، ۲ حب القرع ۱۱۱ را به‌کشد و ابول، ۲ ابول را و احيض، ۲ احيض را بیارد و ۱ رطوبت‌ها، ۲ رطوبت‌ها را اسهال، ۲ اسهال کند. و اديسقوريدوس، ۲ اديسقوريدوس می‌گوید
 ابچه مرده، ۲ ابچه مرده را از اشکم، ۲ اشکم بیرون آرد، ۲ آرد. اشربت، ۲ اشربت از نیم درمسنگ و نیم مثقال تا یک مثقال اندر
 ۱ مطبوخ، ۲ مطبوخ حل کنند. بدل او
 شوخ خانه امگس انگبین، ۲ امگس انگبین، ۲ انگبین است.

انزروت ۲۱۱

اندر بعضی کتاب‌ها ۱ عنزروت، ۲ عنزروت به عین است، به سبب نزدیکی ۱ حرف، ۲ حرف عین به همزه، و به ۱ پارسی، ۲ پارسی
 کنجده ۱ کنجده، ۲ گویند

اصمغ، ۲ اصمغ درختی است ۱ خارناک، ۲ خارناک، اندر ناحیت ۱ پارس، ۲ پارس روید و اندر وی تلخی است. بهترین آن باشد که به
 زردی

زند، و هرچه به اشب، ۲ اشب از درخت ابتر، ۲ ابتر یا اندر سایه باشد سپید باشد و هرچه اندر آفتاب، ۲ آفتاب باشد سرخ باشد و
 همه اصمغ‌ها، ۲ اصمغ‌ها از آفتاب، ۲ آفتاب سرخ شود و گروهی گویند گرم است به درجه دوم و ۱ خشک، ۲ خشک به درجه اول.
 ۱ ابن جریح، ۲ ابن جریح

گوید سخت گرم است، ۱ گوشت پوسیده، ۲ گوشت پوسیده را از ۱ اجراحت‌ها، ۲ اجراحت‌ها به‌خورد و ۱ درد چشم، ۲ درد چشم را سود
 دارد خاصه اگر چیزی

اندر ۱ چشم، ۲ چشم افتیده باشد، از همه انواع بیرون آرد، ۲ آرد و اندرین باب، هیچ ۱ دارو، ۲ دارو بجای او نیست، خاصه که او را با
 انشاسته، ۲ انشاسته و اشکر، ۲ اشکر بیامیزند و آن را به اشیر خر، ۲ اشیر خر پرورند ۱ درد چشم، ۲ درد چشم را که مادت آن از
 ۱ دماغ، ۲ دماغ فرود می‌آید و ۱ ارمص، ۲ ارمص را

سود دارد، پیران را ۱ طبع نرم، ۲ طبع نرم کند. ۱ طبع جوان، ۲ طبع جوان را دیرتر نرم، ۲ نرم کند، ۱ بلغم خام، ۲ بلغم خام را از اسر
 ، ۲ اسر و اتن، ۲ اتن بیارد. اندر ۱ مرهم‌ها، ۲ مرهم‌ها f f.)

(۷۷۱ به‌کار آید، به‌پزند و تحلیل کند. ۱ اجراحت‌ها، ۲ اجراحت‌ها و ۱ اریش‌ها، ۲ اریش‌ها را ۱ خشک، ۲ خشک کند، بی‌آنکه به‌سوزاند،
 و زود درست

کند. و بسیار خوردن آن مردم را اصلع کند. اگر ۱ پلپته، ۲ پلپته (فتیله) به ۱ اعسل، ۲ اعسل آلوده کنند و به ۱ انزروت، ۲ انزروت سوده
 اندر

گردانند، ۱ اریش، ۲ اریش گوش را پاک کند و درست کند.

۱ اجاص، ۲ اجاص ۳۱۱ - به ۱ پارسی، ۲ پارسی آلو، ۲ آلو گویند، سرد است به اول درجه دوم و تر است به آخر درجه دوم. ۱ اصمغ،
 ۲ اصمغ او را با ۱ اعسل، ۲ اعسل

یا با اشکر، ۲ اشکر به‌رفق با کودکان ۱ طلی، ۲ طلی کنند سود دارد، از بهر آنکه ۱ لطیف‌کننده، ۲ لطیف‌کننده است ریزاننده و دو
 ساننده. اندر ۱ آلوی خام، ۲ آلوی

خام قبضی است، ۱ برگ، ۲ برگ این به‌خایند و بدان ۱ مضمضه، ۲ مضمضه کنند، ۱ مادتها، ۲ مادتها که به ۱ کام، ۲ کام و
 ۱ ملازه، ۲ ملازه و ۱ حنجره، ۲ حنجره فرود می‌آید،

باز دارد. ۱ آلوی ترش، ۲ آلوی ترش اصفرا، ۲ اصفرا به‌شکنند، و اشیرین، ۲ اشیرین امده، ۲ امده را نیک نه‌باشد و لکن ۱ اسهال،
 ۲ اسهال کند.

۱ حرف، ۲ حرف البا

(بصفایح:) بسپایک، (۲بصفایح:) بسپایک، ۲بسپایک (۴۱۱ چوبی است اغبر، بهسیاهی و اسرخی ، ۲اسرخی گرایدو شاخها دارد برسان کرمی که او را مانند اسقولوقندریون، ۲اسقولوقندریون ۵۱۱ بسیار باشد. ۲باشد. ۲بسپایک، ۲بسپایک بدین سبب گویند یعنی بسیار پای - ابومعاذ، ۲ابومعاذ گوید اسقولوقندریون، ۲اسقولوقندریون نباتی است که با ۱کرم ، ۲کرم بسیار پای ماند که بهتازی ادخال الاذن، ۲دخال الاذن گویند یعنی آنکه بهگوش اندر شود. و هر که گوید اسقولوقندریون، ۲اسقولوقندریون اسرخس ، ۲اسرخس است و آن است که او را کیل ادارو ، ۲دارو گویند، خطا می گوید. بهترین به سطر برای انگشت کهن باشد، و به اسرخی ، ۲اسرخی گراید و چون بهشکنند زاندزون او به زردی گراید. آنچه تازه و امسالین باشد، طعم او چند اگونه ، ۲گونه است، عذب است با تلخی اندک، و اعفوصتی ، ۲اعفوصتی اندک و لختی طعم اقرنفل ، ۲قرفنل دارد، گرم است بهدرجه دوم و اخشک ، ۲خشک بهدرجه سوم، خاصیت او آن است که انفخ ، ۲نفخ بهشکنند و اسهال بلغم، ۲اسهال بلغم و اسودا ، ۲سودا و اکیموس ، ۲کیموس کند. بی ارنج ، ۲رنج اندر ا شور ، ۲شور بای ا خروس ، ۲خروس پزند، اقولنجی، ۲قولنجی را سود دارد، و اندر اشوربای ماهی، ۲شوربای ماهی ، ۲ماهی نیز پزند و اقولنجی، ۲قولنجی را سود دارد، و اگر اعصبی ، ۲عصبی پیچیده باشد ویرا بهکوبند و اضماد ، ۲اضماد کنند سود دارد، اشربت ، ۲شربت وی دو درمسنگ باشد و اندر امطبوخ ، ۲مطبوخ چهار درمسنگ. اگر کسی او را بی داروهای دیگر خورد، او را با اشراب ، ۲اشراب عسلی و با آب امزوج ، ۲مزوج باید کرد و بر ماهی ، ۲ماهی اترنج ، ۲ترنج باید که خورند و گفته اند که او را اندر اکشکاب ، ۲کشکاب باید پخت یا اندر آب چغندر، ۲آب چغندر و یا آب خیار، ۲آب خیار.

و هرگاه که با دارویی دیگر بیامیزند، بدین تدبیرها حاجت نه باشد. بدل او اافتیمون ، ۲افتیمون است و نیم وزن او انمک هندی، ۲نمک هندی.

بان

درختی است به ناحیت اتهامه، ۲تهامه و اجهینه، ۲جهینه، و این درخت را دانه ای است بزرگتر از انخود ، ۲نخود او را به اسریانی ، ۲سریانی ابستقی، ۲بستقی گویند، از بهر آنکه مانند پسته است، لکن پسته را دو اپهلو ، ۲پهلو است و او را سه اپهلو ، ۲پهلو است، و مغز او را هم سه پهلواست. و مغز پسته به دو پاره است، مغز او یک پاره است و سپید است و تلخ است و گرم است به درجه سوم و اخشک ، ۲خشک به درجه دوم. اروغن ، ۲روغن او از قبضی خالی نیست و مغز او ازداینده ، ۲زداینده است اکلف ، ۲کلف را و اخالها ، ۲خالها که بر اروی ، ۲روی پدید آید و نشان اریشها ، ۲اریشها را به برد اگر اندر امرهمها ، ۲مرهمها کنند، ااماسهای سخت، ۲اماسهای سخت و گندمه را سود دارد و انرم ، ۲نرم کند. و هرگاه که با اسرکه ، ۲سرکه به کار دارند، ا گر ، ۲گر را و ابثرها ، ۲بثرها را و اریشها ، ۲اریشها را که بر اسر ، ۲سر باشد، سود دارد و اکلف ، ۲کلف را و گندمه را

زود به برد، اکنجاره، اکنجاره او درشتی پوست، پوست را و اخیار، اخیار را به برد و اروغن، اروغن او با اروغن پیه، اروغن پیه بسط به گوش، گوش اندر چکانند،

ادرد گوش، ادرد گوش و آوازها، آوازها که اندر گوش، گوش افتد ۶۱۱ به برد. بیخ او به آب به جوشند و بدان امضممه، امضممه کنند ادرد دندان، ادرد دندان به برد،

او را به کوبند با نان یا با آرد، آرد و اسبوس، اسبوس به سرشند و اضما، اضما کنند، اسپرز، اسپرز را به گدازد. یک مثقال مغز او با انگبین، انگبین

به خورند بلغم، بلغم خام اسهال، به اسهال بیارد و پلپته، پلپته به اروغن، اروغن او اچرب، اچرب کنند و بردارند. بلغم خام، بلغم خام بیارد.

اجالینوس، اجالینوس گوید او را اندر اعلاج، اعلاج اجگر، اجگر و اسپرز، اسپرز با اسرکه، اسرکه باید خورد، و اگر اضما، اضما کنند هم با اسرکه، اسرکه باید کرد،

از بهر آنکه اسرکه، اسرکه او را یاری دهد. امده، امده را نیک نه باشد، امنش گشتن، امنش گشتن آرد، آرد، یک مثقال از اعصاره، اعصاره او اقی، اقی آرد، آرد.

اسلمویه، اسلمویه گوید مغز او گوشت، گوشت ابن دندانها، ابن دندانها را سخت کند و اخون بینی، اخون بینی باز دارد و ارایشها، ارایشها به رویاند و بدل او

همسنگ او فوه ۷۱۱ می باشد و نیم وزن او پوست سلیخه، پوست سلیخه و ده یک وزن او ابسیاسه، ابسیاسه ۸۱۱ فوه، فوه را به خوارزم، خوارزم انمرغ، انمرغ گویند.

ابوره، ابوره قوی تر از نمک، نمک است لکن اندر وی قبض نیست، و ارمنی، ارمنی بهتر باشد، باشد. پاره‌های پهن متخلخل و زودشکن

سپید یا گلگون، اقیاس افریقی، اقیاس افریقی با دیگر بوره‌ها، همچون اقیاس بوره، اقیاس بوره است با نمک.

اجالینوس، اجالینوس گوید اقوت، اقوت ابوره عامی، ابوره عامی میان اقوت بوره، اقوت بوره افریقی، افریقی است و میان اقوت نمک، اقوت نمک از بهر آنکه اندر افریقی، افریقی

جز زدودن نیست، و اندر نمک، نمک جز قبض نیست و اندر ابوره عامی، ابوره عامی، هر دو اقوت، اقوت هست، لکن قبض اندک تر

است و زدودن بسیار است. ابوره، ابوره را بر اسفال، اسفال بر اسر، اسر آتش نهند و بریان کنند، آن را ابوره، ابوره اسوخته، اسوخته گویند، اقوت، اقوت او

اقوت افریقی، به قوت افریقی نزدیک تر است. اکفک بوره، اکفک بوره، ابوره لطیف تر از ابوره، ابوره است و گرم و خشک، خشک به آخر درجه دوم. خاصیت

او زدودن و اشستن، اشستن و ابریدن، ابریدن و تحلیل کردن است با اداروهای مسهل، اداروهای مسهل بیامیزند، ادارو، ادارو از امده، امده فرو گذراند و بر

اسهال، اسهال یاری دهد. ابوره، ابوره را با اسداب، اسداب و نمک، نمک یا اندر اطبیخ سداب، اطبیخ سداب و نمک، نمک به خورند، اپیچیدن شکم، اپیچیدن شکم را به برد و با

اداروهای مسهل، اداروهای مسهل یاری دهد و اکرم شکم، اکرم شکم را به کشد. اکرم، اکرم را زودتر بیرون آرد، آرد چون با اداروها، اداروها به کار دارند که اکرم شکم، اکرم

شکم را به کشد بر اشکم، اشکم و ناف، ناف مالند، پیش آتش به نشینند، اکرم، اکرم را به کشد. همه بوره‌ها، خاصه افریقی، اخناق، اخناق را

که از خوردن اسماروق ، ۲ اسماروق تولد کند به‌گشاید. با ۱ پیه خر، ۲ پیه خر یا ۱ پیه خوک، ۲ پیه خوک، بر اگزیدگی سگ دیوانه، ۲ گزیدگی سگ دیوانه نهند، سود دارد، کسی را که اذاریج، ۲ اذاریج خورده باشد با آب بدهند سود دارد. با ۱ انجدان، ۲ انجدان به‌خورند امضرت، ۲ امضرت اخون، ۲ اخون گاوین ۹۱۱ را باز گرداند.

۱ معده، ۲ معده را بد باشد اقی، ۲ اقی آرد، ۲ آرد، خاصه افریقی، ۲ افریقی با انگبین، ۲ انگبین بسرشته، موی بدان به‌شویند. اسبوسه، ۲ اسبوسه را به‌برد و موی اسطبر، ۲ اسطبر را باریک کند. با ۱ شراب انگوری، ۲ شراب انگوری یا با ۱ شراب زوفا، ۲ شراب زوفا به‌اگوش، ۲ گوش اندر چکانند اشوخ گوش، ۲ اشوخ گوش، ۲ گوش را پاک کند و اگرانی گوش، ۲ اگرانی گوش به‌برد و آوازها، ۲ آوازها که اندر اگوش، ۲ گوش افتد به‌برد.

۱ ماسرجویه، ۲ ماسرجویه گوید: با ۱ سرکه، ۲ سرکه به‌سایند و اطلی، ۲ اطلی کنند، اگرهای کهن، ۲ اگرهای کهن را به‌برد. اریبسیوس، ۲ اریبسیوس گوید ا خارش، ۲ خارش را به‌برد از بهر آنکه زردآب اتیز، ۲ اتیز را که ا خارش، ۲ خارش از وی باشد تحلیل کند. اضماد، ۲ اضماد او اخون، ۲ اخون را به‌ظاهر پوست، ۲ پوست کشد و بدین سبب

ارنگ روی، ۲ ارنگ روی سرخ کند، ۱ مردم لاغر، ۲ مردم لاغر را افریه، ۲ افریه کند، از بهر آنکه اطعام، ۲ اطعام به‌گوارد، لکن بسیار خوردن او ارنگ روی، ۲ ارنگ روی را به‌گرداند و اسياه، ۲ اسياه کند.

بنفشه ۰۲۱

سرد وتر است به درجه اول. ۱ این ماسویه، ۲ این ماسویه گوید: سرد است به درجه اول و تر به درجه دوم. ۱ آماس‌های گرم، ۲ آماس‌های گرم را به‌نشاند و بدین‌تری تحلیل کند و ۱ محرور، ۲ محرور را به‌اقوت، ۲ اقوت اسردی، ۲ اسردی سود دارد و ۱ صداع گرم، ۲ صداع گرم را به‌نشاند، ابرگ، ۲ ابرگ او تنها با

آرد جو، ۲ آرد جو، بر ۱ آماس‌های گرم، ۲ آماس‌های گرم نهند سود دارد، ادرد چشم، ۲ ادرد چشم را به‌نشاند و ۱ صداع گرم، ۲ صداع گرم را به‌نشاند. به‌اشکر، ۲ اشکر پرورده اسعال، ۲ اسعال

گرم و اخشک، ۲ اخشک را سود دارد و سینه اسینه، ۲ را انرم، ۲ انرم کند. اشراب، ۲ اشراب او اذات الجنب، ۲ اذات الجنب را و ادرد گرده گرم، ۲ ادرد گرده گرم را سود دارد و اطبع نرم، ۲ اطبع نرم، ۲ انرم

کند، ابنفشه، ۲ بنفشه اخشک، ۲ اخشک اسهال صفرا، ۲ اسهال صفرا کند، بعضی گفته‌اند اسهال، ۲ اسهال به‌سبب الزوجت، ۲ الزوجت کند، و چنان نیست لکن اندر وی

قوتی اسهال کننده، ۲ اسهال کننده است، نبینی که طعم او اتیز، ۲ اتیز است و زوبان را به‌سوزاند، همچنانکه اترید، ۲ اترید به‌سوزاند. ۱ معده، ۲ معده را

نیک نه‌باشد لختی اتاسه، ۲ اتاسه کند. اشریت، ۲ اشریت سه درمسنگ یا چهار درمسنگ یا دو و نیم درمسنگ اشکر، ۲ اشکر با آب.

بلبله ۱۲۱

۱ ماسرجویه، ۲ ماسرجویه گوید: اطبع، ۲ اطبع او به آمله، ۲ آمله نزدیک است. گروهی گفته‌اند فعل او همچون فعل اهلبله زرد، ۲ اهلبله زرد است و فعل

آمله ، آمله همچون اهلیله کابلی، اهلیله کابلی است. سرد است به درجه اول و خشک ، خشک به درجه دوم. قبضی است در وی، اسستی معده، اسستی معده را به برد و هیچ دارو ، دارو معده ، معده را زداینده تر از وی نیست. گروهی گفته اند اطبع ، اطبع را خشک ، خشک کند، گروهی گفته اند نرم کند، و ظاهر این است که انرم ، انرم کند. امعا مستقیم، امعا مستقیم را و امعه ، معده را سود دارد.

برنگ کابلی ۲۲۱

دو نوع است، یکی خردتر است و ریزنده، ادست، به دست نه توان مالید و دیگر بزرگتر است و سخت است. اخرد ، اخرد بهتر است گرم و خشک ، خشک است، اطوبت ها ، اطوبت ها را از مفاصل به کند و اکرم های شکم، اکرم های اشکم ، اشکم را، خاصه اکدو دانه، کدو دانه را اسهال، به اسهال بیارد، او را پوست ، پوست باز کرده و کوفته خورند.

بخور مریم ۳۲۱

گرم و خشک ، خشک است و ازداینده ، زداینده است. اسر ، اسر ارگ ها ، ارگ ها که اندر امعه ، معده است به گشاید و احیض بسته، احیض بسته نیز به گشاید و بچه را اندر اشکم ، اشکم به کشد و اکرم ، اکرم را نیز به کشد اگر بر ناف ، ناف مالند و از وی احمول، احمول سازند اسهال، اسهال کند.

بزر قطونا ۴۲۱

سرد وتر است به درجه دوم، ابن جریح، ابن جریح گوید سرد است به آخر درجه سوم و از اغایت سردی، اغایت سردی ، سردی به ازهر ، ازهر نزدیک است. با اسرکه ، اسرکه و روغن گل روغن گل، اضمد ، اضمد کنند، آماس ها ، آماس ها را و اوجع المفاصل، اوجع المفاصل و ادرد سر ، ادرد سر ، اسر گرم را سود دارد. العاب ، العاب او با (۸۷۱.۸۷۱) روغن گل روغن گل، اتشنگی، اتشنگی اصفرا، اصفرا به نشاند و ادرشتی سینه، ادرشتی سینه را سو دارد. بریان کرده و به روغن گل روغن گل، اچرب ، اچرب کرده، اسهال صفراوی، اسهال صفراوی را باز دارد. خام اندر اجلاب، اجلاب به زنند تا العاب ، العاب کند و اروغن بنفشه، اروغن بنفشه بر چکانند اطبع نرم، اطبع نرم کند، از برگ ، برگ او اقلیه ، اقلیه سازند اسهال خون، اسهال خون باز دارد. بر آماس های گرم، آماس های گرم ، اضمد کنند تحلیل کند. و برجای اگشنیزتر ، اگشنیزتر به ایستد.

پرسیاوشان ۵۲۱

نباتی است بر الب ، الب جوی ها و حوض ها و از اندرون چاه آب روید. برگ ، برگ او مانند اگشنیزتر ، اگشنیزتر است ساق های او از اسرخی ، اسرخی به سیاهی زند اروفس ، اروفس و ابن سرافیون، ابن سرافیون، افیون ویرا اشعرالخنزیر ، اشعرالخنزیر نیز گویند، از بهر آنکه اساق ، اساق او مانند اموی خوک، اموی

خوک است. اقوت ، اقوت او زود بهرود و او را تخم نیست. ۱ جالینوس، ۲ جالینوس گوید اندر اسردی ، ۲ اسردی و گرمی او معتدل است.

بوعلی سینا گوید همانا اندکی به خشکی و گرمی گراید، از بهر آنکه ۱ تحلیل کننده، ۲ تحلیل کننده و ۱ لطیف کننده، ۲ لطیف کننده است و اسده گشای، ۲ اسده

گشای است و اندر وی اندک مایه قبض است. ۱ خاکستر، ۲ خاکستر او با ۱ روغن زیت، ۲ روغن زیت ۱ دال الثعلب، ۲ دال الثعلب و دال الحیه را به برد، با

اروغن مورد، ۲ اروغن مورد و ۱ شراب انگوری، ۲ شراب انگوری موی دراز کند و ۱ بن موی، ۲ بن موی را سخت کند و آب ۱ خاکستر، ۲ خاکستر او اسبوسه ، ۲ اسبوسه را به برد.

۱ دیسقوریدوس ، ۲ دیسقوریدوس گوید ۱ طبیح ، ۲ طبیح او اشش ، ۲ اشش را پاک کند و ۱ ضیق النفس، ۲ ضیق النفس و ۱ درد سپرز، ۲ درد اسپرز ، ۲ اسپرز را سود دارد. و با ۱ شراب انگوری، ۲ شراب انگوری

به خورند، ۱ گزیدگی جنبندگان زیانکار، ۲ گزیدگی جنبندگان زیانکار و ۱ گزیدگی مار، ۲ گزیدگی مار را سود دارد. و ۱ ادرار ، ۲ ادرار کند و ۱ حیض ، ۲ حیض و ۱ نفاس ، ۲ نفاس بیارد و سنگ

گرده را به ریزاند. ۱ ریش های بد، ۲ ریش های بد را بدو اضمد ، ۲ اضمد کنند سود دارد و ۱ خنازیر ، ۲ خنازیر را بگذارند. ۱ بن ماسویه، ۲ بن ماسویه گوید ۱ مسهل ، ۲ مسهل است.

حرف التا: تربد

چوبی است، بهترین او آن است که سپید و میان تهی و صمغ دار، و اندر سطبری و باریکی معتدل باشد و زود سوده شود و طعم او اتیز ، ۲ اتیز باشد، ازبان ، ۲ ازبان را به سوزاند، آنچه خرده ، ۲ خرده شده باشد ضعیف باشد، ۲ باشد.

۱ بن ماسویه، ۲ بن ماسویه گوید: گرم و خشک ، ۲ خشک است به درجه سوم، گروهی گفته اند مزاج ، ۲ مزاج او همچون اسقمو نیا ، ۲ اسقمو نیا است مگر

آنکه او ۱ اسهال بلغم کند، ۲ اسهال بلغم کند، ۱ جرم ، ۲ جرم او ۱ بلغم ، ۲ بلغم بسیار و اندکی ۱ اخلاط سوخته، ۲ اخلاط سوخته ، ۲ سوخته بیارد، ۱ مطبوخ ، ۲ مطبوخ او ۱ خلط های صفراوی، ۲ خلط های صفراوی ، ۲ صفراوی

بیش تر آرد، ۲ آرد. و ۱ بلغم ، ۲ بلغم کم تر آرد، ۲ آرد، ۱ بوعلی سینا، ۲ بوعلی سینا گوید ۱ تربد ، ۲ تربد ۱ بلغم رقیق، ۲ بلغم رقیق آرد، ۲ آرد. و هرگاه که او را به ۱ زنجبیل ، ۲ زنجبیل و مانند آن

چیزی اتیز ، ۲ اتیز اقوت ، ۲ اقوت دهند، ۱ بلغم خام، ۲ بلغم خام را بیارد، و به تنهایی ۱ بلغم غلیظ ، ۲ بلغم غلیظ نه تواند آورد، مگر که آن را اندر ۱ معده ، ۲ معده یا اندر

۱ امعا، ۲ امعا یابد. بعضی گفته اند: ۱ تربد ، ۲ تربد اگر دارویی که او را اقوت ، ۲ اقوت دهد باوی یار نه باشد ۱ بلغم ، ۲ بلغم را به ۱ معده ، ۲ معده آرد، ۲ آرد و دفع

نه تواند کرد، بدان سبب ۱ مضرت ، ۲ مضرت او بسیار گردد، خاصه ۱ دماغ ، ۲ دماغ را به سبب مشارکت ۱ معده ، ۲ معده با ۱ دماغ ، ۲ دماغ و ۱ زنجبیل ، ۲ زنجبیل او را

یاری دهد و در کار ۱ آرد، ۲ آرد، ۱ آماس عصبها، ۲ آماس عصبها را سود دارد. اصلاح او آن است که ظاهر او ۱ بتر، ۲ بتر باشد تا ۱ پوست سیاه، ۲ پوست سیاه

از وی برخیزد. و هرگاه که اندر معجون به کار دارند نیک به کوبند و انرم ، ۲ انرم به ساینند. و هرگاه که بر ۱ سر ، ۲ سر داروی ۱ مطبوخ ، ۲ مطبوخ کنند بدان نرمی نه باید سود و به ۱ روغن بادام چرب، ۲ روغن بادام چرب باید کرد تا به ۱ خمل، ۲ خمل ۱ معده ، ۲ معده اندر نیاویزد. طبری گوید،

بهترین دارویی از ۱ داروهای مسهل، ۲ داروهای مسهل اوست. و ۱ هندوان، ۲ هندوان اندر همه کتابها بر این اتفاق کرده‌اند و او را اندر اخبیض، ۲ اخبیض و اندر اشرابها، ۲ اشرابها خورند.

ترنگبین ۶۲۱

معتدل است اندکی به گرمی می‌گراید، ازداینده، ازداینده است و انرم کننده، انرم کننده، سینه‌اسینه، ۲ را انرم، انرم کند و اسرفه، اسرفه را سود دارد و اتشنگی، اتشنگی به‌نشاند و اسهال صفا، اسهال صفا کند به خاصیت.

حرف الجیم: ۱ جاوشیر، ۲ جاوشیر ۷۲۱

گرم و خشک، خشک است به درجه سوم، ابادها، ابادها را تحلیل کند و خداوندان اعرق النساء، اعرق النساء و اوجاع مفاصل، اوجاع مفاصل و انقرس، انقرس را سود دارد و اماندگی، اماندگی به‌برد و اسرفه، اسرفه و ادرد گلو، ادرد گلو و ادرد پهلو، ادرد پهلو را که از اسردی، اسردی بود سود دارد، اقولنج، اقولنج به‌گشاید و ارطوبت خام، ارطوبت خام اسهال، به اسهال دفع کند و اداوند، اداوند اختناق رحم، اختناق رحم و اصلابت رحم، اصلابت رحم، ۲ رحم را سود دارد و ابول، ابول و اطمٹ، اطمٹ را فرو آورد، آورد و صلابت طحال را خوردن و اضماد، اضماد کردن آن سود دارد.

۱ حرف الحأ: ۱ حب النیل، ۲ حب النیل ۸۲۱

۱ کاکیان هندی، ۲ کاکیان هندی است. ۱ ابن الحریج الراهب، ۲ ابن الحریج الراهب گوید: سرد و خشک، خشک است به درجه اول. ابوعلی سینا، ابوعلی سینا گوید درست آن است که گرم و خشک، خشک است به درجه دوم، ابهق، ابهق و ابرص سپید، ابرص سپیدرا به‌برد و امنش گشتن، امنش گشتن و اتاسه، اتاسه ۱ آرد، ۲ آرد و اسهال، اسهال ۱ آرد، ۲ آرد، خلط اغلیظ، اغلیظ اسودا، اسودا بر کند و اکرم شکم، اکرم شکم را و اکدو دانه، اکدو دانه را بیارد.

۱ حب، ۲ حب الرشاد

۱ تخم سپندان، ۲ تخم سپندان است. و ۱ تخم سپندان، ۲ تخم سپندان چند نوع است. بعضی اُخرد، اُخرد است، آن را اُحرف، اُحرف گویند و اندر خوردنی‌های

گرم بیش‌تر به‌کار دارند. و بعضی سپید است و گرد، آن را اُخردل، اُخردل گویند اندر طی‌های گرم بیش‌تر به‌کار دارند و بعضی دراز است بر شکل تخم شاهسپرم، تخم شاهسپرم، حب الرشاد، حب الرشاد آن را گویند. گرم و خشک، خشک است به درجه سوم امعده، امعده را و

۱ جگر، ۲ جگر را گرم کند و ۱ آماس سپرز، ۲ آماس سپرز را به‌برد، خاصه که با انگبین، انگبین اضماد، اضماد کنند و اندکی آرزوی طعام، آرزوی طعام آرد، آرد و به سبب

تیزی امعده، امعده را نیک نه‌باشد. چهار درم‌سنگ کوفته تا پنج درم‌سنگ با آب گرم، آب گرم به‌خورند اسهال، اسهال کند و گرم کند و

۱ کرم کدو دانه، ۲ کرم کدو دانه را بیارد و ۱ عرق النساء، ۲ عرق النساء را سود دارد. و سوده ناسوده مقدار دو درم‌سنگ ابادهای، ابادهای ۱ روده‌ها، ۲ روده‌ها به‌شکند،

اقولنج ، اقولنج را به‌گشاید و بریان کرده و ناکوفته مقدار دو درم‌سنگ به‌خورند. اسهال، اسهال، اسهال باز گیرد خام اندر احسوهایی، احسوهایی که از بهر سینه اسینه، ۲ و اضیق النفس، اضیق النفس سازند به‌کار دارند، ارطوبت، ارطوبت را به‌برد و سینه اسینه، ۲ و اشش، اشش را از ارطوبت لزج، ارطوبت لزج بزداید. گروهی گفته‌اند ادبيله، ادبيله را که اندر باطن باشد به‌پزاند و به‌گشاید و حیض بیارد، و بچه اندر اشکم، اشکم به‌کشد. با انمک، انمک بیامیزند و تر کنند. دبيله‌ها را به‌پزاند و با اسرکه، اسرکه و اپست جو، اپست جو، اجو، اجو اضما، اضما کنند عرق‌النسا، عرق‌النسا را سود دارد اوبا، اوبا را اقوت، اقوت کند و اسستی عصب‌ها، اسستی عصب‌ها را اندر اطلی، اطلی به‌کار دارند سود دارد و خوردن و اطلی، اطلی کردن موی را که همی ریزد نگاه دارد و گزیدن جنبندگان ازیانکار، ازیانکار را سود دارد و همه از دور وی بگریزند.

حنظل ۹۲۱

نر و ماده باشد، ماده انرم، انرم و سپید و الیف، ابی‌لیف باشد، و نر لیف‌ناک ۰۳۱ باشد و بهترین او سپید باشد و انرم، انرم و آنچه آسیاه، آسیاه و صلب باشد بد باشد و تا زرد نه‌شود و سبز ناکی از وی نه‌شود باز نه‌باید کرد، از بهر آنکه هرچه خامی، خامی دارد ازیانکار، ازیانکار اباشد، اباشد. ایش روده، ایش روده، ایش روده و اتاسه، اتاسه و امنش گشتن، امنش گشتن و اضیق النفس، اضیق النفس آرد، آرد، و اعرق سرد، اعرق سرد آرد، آرد و باشد که هلاک کند. او را وقت غایب شدن اثریا، اثریا باز باید کرد. گروهی گفته‌اند هرگاه که اثریا، اثریا به اول اشب، اشب برآید وقت رسیدن و باز کردن او اباشد، اباشد. شحم که از وی بیرون کند، از پس سه ماه ضعیف شود. بهتر آن باشد که به‌وقت حاجت بیرون کنند. پوست، پوست و اتخم او، اتخم او زیان دارد، اصلاح او به اکتیرا، اکتیرا و انشاسته، انشاسته و اصمغ عربی، اصمغ عربی کنند، و اکتیرا، اکتیرا اولیتر، از بهر آنکه هم امضرت، امضرت او باز دارد و هم اسهال، اسهال، اسهال یاری دهد و اصمغ، اصمغ او را از کار باز دارد، اگر اندر احب‌های مسهل، احب‌های مسهل به‌کار دارند، بدین اصلاح حاجت آید و هرچه اندر امعونات، امعونات و ایارجات ۱۳۱ به‌کار دارند، اصلاح نه‌باید کرد. و او را اندر امطبوخ، امطبوخ به‌کار نه‌دارند و در روزگار، روزگار سخت گرم و سخت سرد به‌کار نه‌دارند، از بهر آنکه اندر اگرم، اگرم اتاسه، اتاسه و اپیچیدن ناف، اپیچیدن ناف، اناف تولد کند و باشد که اسهال، اسهال، اسهال نه‌تواند کرد، از بهر آنکه هوای گرم اخلاط، اخلاط را به‌ظاهر اتن، اتن کشد و اندر هوای سرد، اسافل، اسافل را زیان دارد و از امقعد، امقعد اخون، اخون آرد، آرد. اطبع، اطبع او گرم و خشک، خشک است به درجه سوم اکندی، اکندی گوید سرد و تر است. ابوعلی سینا، ابوعلی سینا گوید اکندی، اکندی اندرین گفتار از حق دور افتاده است. ادماغ، ادماغ را پاک کند، ابلمغ غلیظ، ابلمغ غلیظ از

اعصبا، اعصبا و ابندا، ابندا بیرون آرد، آرد و اسهال صفا، اسهال صفا نیز کند و استفراغ، استفراغ او سینه‌سینه، را پاک کند و اقولنج، اقولنج را که از ارطوبت، ارطوبت و از ابداها، ابداها باشد سود دارد و باشد که از وی اسهال خون، اسهال خون تولد کند. و انقرس، انقرس را و اعرق النساء، اعرق النساء و ابیماری‌های گرده، ابیماری‌های گرده و مثانه‌امثانه، را سود دارد.

هرگاه او را سخت انرم، انرم به‌سایند به اروده‌ها، اروده‌ها اندر به‌ماند و به‌خراشد. هرگاه که اندر احب، احب کنند اگر حب‌های بز ارگ، ارگ کرده باشند و اخشک، اخشک شده باشد، اندر امعد، امعد به‌ماند، چندانکه احب، احب به‌گدازد، بدین سبب اسهال به افراط، اسهال به افراط

کند. اورا و بیخ او را، اندر اسرکه، اسرکه به‌جوشانند، و بدان اسرکه، اسرکه امضمضه، امضمضه کنند، ادر دندان، ادر دندان را سود دارد و اندر اروغن زیت، اروغن

زیت به‌جوشانند و به‌اگوش، اگوش اندر چکانند، آوازها، آوازها که اندر اگوش، اگوش افتاده باشد به‌رود و آن آوازها، آوازها را به‌تازی اطنین، اطنین

گویند و درای ۲۳۱ نیز گویند. و همین اروغن، اروغن بر ادندان، ادندان مالند، بر کشیدن ادندان، ادندان آسان کند. بیخ او اگزیدگی کژدم، اگزیدگی کژدم را

سخت سود دارد. امحمد زکریا، امحمد زکریا گوید از مردی اعرابی، اعرابی شنیدم که گفت: پسر را اکژدم، اکژدم به‌گزید بر چهار جای، یک

درمسنگ بیخ احنظل، احنظل او را به‌دادم در حال ساکن شد. گروهی گفته‌اند امالیدن، امالیدن اندر آن موضع هم سود دارد ابرگ، ابرگ

او هم اندر وقت باز کردن او باز کنند و اندر سایه اخشک، اخشک کنند، اسهال قوی، اسهال قوی کند. احبیب ابن الحسن، احبیب ابن الحسن ۳۳۱ گوید از

داروهای (۹۷۱. ۵۵) مسهل، اندر اسهال سودا، اسهال سودا هیچ ادارو، ادارو به‌منفعت‌تر از ابرگ، ابرگ او نهدیدم، و متقدمان از ذکر او غافل

بوده‌اند و من آن را بیازمودم، اندر امالیخولیا، امالیخولیا و اصرع، اصرع و اوسواس، اوسواس و ادالثعلب، ادالثعلب و ادالحیه، ادالحیه و اجذام، اجذام سخت سودمند

یافتم، اجذام، اجذام را بر آن حال که بود، بداشت و زیادت نه‌شد، و باشد که اقی، اقی برآرد و سودمند باشد. گروهی گفته‌اند

برگ‌تر او آماس‌ها، آماس‌ها را به‌پزند و پراکنده کند و بر اجذام، اجذام و ادالثعلب، ادالثعلب امالیدن، امالیدن سود دارد.

حلیث ۴۳۱

اداروی هندوی، اداروی هندوی است مانند اسورنجان، اسورنجان سپید است، گرم و اخشک، اخشک به‌درجه سوم، انقرس، انقرس را و ادر اندام‌ها، ادر اندام‌ها را

سود دارد و ابلمغم خام، ابلمغم خام و اکرم کدو دانه، اکرم کدو دانه را اسهال، اسهال بیارد. حلبه

اندر ترها یاد کرده آمد.

حرمل

۱ حرمل، ۲ حرمل ۵۳۱، ۱ هزار اسفند، ۲ هزار اسفند، ۲ اسفند است. ۱ جالینوس، ۲ جالینوس گوید گرم است به درجه سوم و الطیف کننده، ۲ الطیف کننده است. ۱ اخلاط غلیظ، ۲ اخلاط غلیظ، ۲ غلیظ را به گدازد و به ادرار، ۲ ادرار بیرون آرد، ۲ آرد. ۱ دیسکوریدوس، ۲ دیسکوریدوس گوید وی را با اعسل، ۲ اعسل و اشراب، ۲ اشراب و ازهره مرغ خانگی، ۲ ازهره مرغ خانگی و ازهره کبک، ۲ ازهره کبک و آب بادیان، ۲ آب بادیان و ازعفران، ۲ زعفران به ساینند، ضعیفی چشم، ۲ چشم را سود دارد و بر ابندگشادها، ۲ ابندگشادها طلی، ۲ طلی کردن سود دارد. خوردن و طلی، ۲ طلی کردن او اقولنج، ۲ اقولنج را و حیض، ۲ حیض را به گشاید و ادرار، ۱ ادرار، ۲ ادرار کند. اندکی از وی داروی مسهل، ۲ داروی مسهل را یاری دهد، اندر اروغن کتان، ۲ اروغن کتان به جوشانند و آن اروغن، ۲ اروغن را گرم کنند و اندر اقصیب، ۲ اقصیب و ازهار، ۲ ازهار و اگرده، ۲ اگرده و حوالی آن همی مالند، اقوط باه، ۲ اقوط باه را زیادت کند تا اگر کسی از زن دوشیزه عاجز باشد مراد حاصل آید. و اگر اندر اروغن یاسمین، ۲ اروغن یاسمین یا اروغن سوسن، ۲ اروغن سوسن، ۲ اسن یا اروغن خیری، ۲ اروغن خیری به جوشانند قوی تر باشد، ۲ باشد.

حجر ارمنی ۶۳۱

سنگی است نزدیک به سنگ لاجورد، ۲ سنگ لاجورد، لکن لاجورد، ۲ لاجورد صافی تر و رنگین تر است، این نرم تر است و رنگ آمیز است، ۱ معدده، ۲ معدده را بد باشد، ۲ باشد. او را به شویند پس به کار دارند، از بهر آنکه ناشسته اقی، ۲ اقی آرد، ۲ آرد، ۱ اسهال سودا، ۲ اسهال سودا کند و طبیبان اندر استفراغ سودا، ۲ استفراغ سودا برین اقتصار کنند و دست از اخریق سیاه، ۲ اخریق سیاه، ۲ سیاه به دارند، از بهر آنکه این بی امضرت، ۲ امضرت باشد، ۲ باشد.

حب الخضرا

با میوه های خشک، ۲ خشک یاد کرده آمده است.

حرف الخا

۱ خیار، ۲ خیار (خیار چنبر، ۲ خیار چنبر - خیار سبز، ۲ خیار سبز) بهتر آن باشد که تازه از قصب بیرون کنند، تر است و اندر گرمی و سردی، ۲ سردی معتدل است. تحلیل کننده، ۲ تحلیل کننده است و ۱ ملین، ۲ ملین است و ۱ معدده، ۲ معدده را و اروده ها، ۲ اروده ها را از اصفرا، ۲ اصفرا و ارطوبت ها، ۲ ارطوبت ها پاک کند و اثفل خشک، ۲ اثفل خشک، ۲ خشک را دفع کند. اترید، ۲ اترید اندر استفراغ رطوبت، ۲ استفراغ رطوبت، ۲ رطوبت ویرا یاری دهد و اقولنج، ۲ اقولنج به گشاید و با اخرمای هندی، ۲ اخرمای هندی، ۲ اهندی استفراغ صفرا، ۲ استفراغ صفرا، ۲ اصفرا کند، ا خداوند تب، ۲ خداوند تب را سود دارد، با آب گشنیزتر، ۲ آب گشنیزتر و با آب عنب الثعلب، ۲ آب عنب الثعلب ا درد مفاصل، ۲ درد مفاصل را که از گرمی باشد و ایرقان، ۲ ایرقان و آماس، ۲ آماس اجگر، ۲ اجگر گرم را سود دارد. و با آب گشنیزتر، ۲ آب گشنیزتر و با آب عنب الثعلب، ۲ آب عنب الثعلب ا غرغره، ۲ غرغره کنند ا خناق، ۲ خناق را به گشاید، و بر آماس ها، ۲ آماس ها و انقرس گرم، ۲ انقرس گرم طلی، ۲ طلی کنند سود

دارد. استفراغ، استفراغ او بی ارنج، ارنج باشد تا بدان جایگاه که آبستن، آبستن را به وقت ضرورت بدان استفراغ، استفراغ توان کرد.

اخرمای هندی، اخرمای هندی ۷۳۱

سرد و اخشک، اخشک است، به درجه سوم، تشنگی که اندر اتبها، تبها تولد کند به نشاندن و اقی، اقی باز دارد و امده گرم، امده گرم را

اقوت، اقوت دهد. اندر اتبها، تبها که با اغشی، اغشی و با اضعف، اضعف باشد سود دارد. خاصه اگر به اجابت طبع، اجابت طبع حاجت باشد، باشد.

استفراغ صفرا، استفراغ اصفرا، اصفرا کند. امحمد زکریا، امحمد زکریا می گوید اخرمای هندی، اخرمای هندی، اهندی غذایی است که به ادارو، ادارو ماند، خوردنی از او به اندازه

باید، و کودکان را به عوض او آلو، آلو باید داد. و ازنان، ازنان را و مردم اخصی، اخصی را نه شاید، مگر اندکی. و هر که را ادرد معده، ادرد معده

و اقولنج، اقولنج رنجه دارد نه شاید داد، اگرچه اقولنج، اقولنج از احرارت، احرارت باشد، از بهر آنکه اصفرا، اصفرا و احرارت، احرارت اارودهها، اارودهها او را زبون

کرده باشد، باشد. و همچنین مردی را که ادرد مئانه، ادرد مئانه باشد، وزنی را که ادرد رحم، ادرد رحم باشد، و خداوندان اعلتهای دماغی، اعلتهای دماغی

را چون اصرع، اصرع و افالج، افالج و اتشنج، اتشنج و القوه، القوه و اسرسام سرد، اسرسام سرد و ا خداوندان مالیخولیا، ا خداوندان مالیخولیا را و کسی را که اطعام، اطعام اندر امده، امده

ترش گردد و کسی را که اعصبا، اعصبا ضعیف باشد، و کسی را که اشکم، اشکم به اطبع نرم، اطبع نرم باشد یا زود اجابت کند اخرمای هندی، اخرمای هندی

هندی نه شاید داد.

مردم اسپید پوست، اسپید پوست و اندک موی، اندک موی را نه شاید مگر اندکی، و احنین، احنین می گوید اندر شربتی مقدار بیست درمسنگ

پاک کرده فرموده است و این مقدار چهل درمسنگ باز آید، و اندر نقیعی، اندر نقیعی ۸۳۱ که مقدار آن یک ا رطل، ا رطل ابغدادی، ابغدادی

باشد، یک درمسنگ صبر اصبر، ۲ و سی درمسنگ اخرمای هندی، اخرمای هندی پاک کرده فرموده است و این از شصت درمسنگ

باز آید. و ایوحنا ماسویه، ایوحنا ماسویه اندر اقربادین، اقربادین خویش خوردنی از ده درمسنگ تا پانزده درمسنگ فرموده است و

اندر کتاب اصلاح الادوی المسهل، اصلاح الادوی المسهل مقدار خوردنی از آب او تنها بی هیچ دارو، نیم ا رطل، ا رطل ابغدادی، ابغدادی فرموده است.

خروع

به ابیدانجیر، ابیدانجیر معروف است، گرم و تر است. ا دیسقوریدوس، دیسقوریدوس گوید از اتخم او، اتخم او سی دانه پاک کنند و به ساینند و

به خوردند، استفراغ، استفراغ کند و ابلغم، ابلغم و آب پاک کند، و باشد که اقی، اقی آرد، آرد، از بهر آنکه امده، امده را ضعیف و انرم، انرم کند. گروهی

گفته اند اسهال بلغم کند، اسهال بلغم کند و اقولنج، اقولنج را به گشاید و اوجاع مفاصل، اوجاع مفاصل را سود دارد. مقدار خوردنی از ده دانه تا پانزده دانه تا بیست دانه، اگر تخم او، تخم او را به کوبند و اگندمه، ابرگندمه و اکلف، کلف اطلی، اطلی کنند، هر

دو را به برد. اخلطها، اخلطها را به گدازد و لطیف کند، و اندامها، اندامها را ا قوت، ا قوت دهد. ادمشقی، ادمشقی گوید تخم او، تخم او و اروغن، اروغن او محلل

است اعصابها، اعصابها را انرم، انرم کند و اسهال، اسهال کند. اجدام، اجدام را و علت‌هایی را که از اسردی، اسردی باشد سود دارد. اروغن، اروغن او اندر

امرهمها، امرهمها به کار آید و فعل و اقوت، اقوت امرهم زیادت کند و ا گر، ا گر را و ا ریش‌های تر، ا ریش‌های تر را که بر اسر، اسر باشد و آماس‌هایی که

اندر امقعد، امقعد باشد و انقلاب ارحم، ارحم را و انضمام آن را سود دارد، خوردن او ا کرم شکم، ا کرم شکم بیرون آرد، آرد. اجالینوس، اجالینوس گوید ا برگ، ا برگ او تحلیل کند و اجلا، اجلا کند، لکن تخم او، تخم او قوی تر است. ا دیسقوریدوس، ا دیسقوریدوس گوید ا برگ، ا برگ او بر

آماس‌های پستانها، آماس‌های پستانها که اندر وقت انفاس، انفاس تولد کند اضما، اضما کنند، سود دارد. اجالینوس، اجالینوس گوید اروغن، اروغن او سخت

مانده است به اروغن زیت کهن، اروغن زیت کهن و قوی ترست، بدل ازیت، ازیت تازه و اکهن، اکهن به کار آید.

اخریق، اخریق سیاه ۹۳۱

برگ نبات او مانند ا برگ خیار، ا برگ ا خیار، ا خیار است و اساق، اساق او کوتاه است، ا رنگ، ا رنگ اساق، اساق او فرفیری ۰۴۱ است و آنچه از وی به کار

آید بیخ اوست و اصل بیخ همچون اسر، اسر پیازی است، بیخ‌های باریک از وی شاخ زده و ا رنگ، ا رنگ بیرون او ا سیاه، ا سیاه است و اندرون او اغبرست و میان تهی است، و اندر وی مانند ا خانه عنکبوت، ا خانه عنکبوت چیزی است و هرگاه که به شکنند

مانند گردی یادودی از وی بر آید و اندر خشکی روید، بهتر آن باشد که ا سخت باریک، ا سخت باریک و ا سخت سطر، ا سخت سطر نه باشد

و ا سخت کهن، ا سخت کهن نه باشد و تازه نه باشد و زود شکن باشد، طعم او ا تیز، ا تیز باشد و ا زبان، ا زبان را بگزد، شاخ‌های او به آب تر

کنند و به نهند تا نم گیرد، پس ا پوست، ا پوست او ا بتر، ا به تراشند و آن پوستها، در سایه ا خشک، ا خشک کنند و به ساینند و به بیزند و

اندر ا داروها، ا داروها آن به کار دارند. با ا فطر اسالیون، ا فطر اسالیون ۱۴۱ و دوقو ۲۴۱.

اخریق سپید، اخریق سپید ۳۴۱

گرم و ا خشک، ا خشک است به درجه سوم و محلل است و ا لطیف کننده، ا لطیف کننده است و اجلا، اجلا قوی کند و ا گوشت مرده، ا گوشت مرده را

به خورد و خاصیت او آن است که ا مزاج، ا مزاج را به گرداند، و به ا مزاج، ا مزاج جوانی بدل کند، و بسیار کسی باشد که ا خربق سپید، ا خربق

سپید خورد، از بهر اقی ، اقی و او را نه اقی ، اقی باشد و نه اسهال، اسهال، لکن فایده اقی ، اقی و اسهال، اسهال بیابد. و مردم اقوی ترکیب، اقوی ترکیب و اجد، اجد، اجد

و اخون افزای ، اخون افزای و اتن آبادان، اتن آبادان و اجوان ، اجوان و اکهل ، اکهل را موافق تر باشد و مردم ضعیف را نه شاید. وقت خوردن او اماه نیسان، اماه

نیسان باشد، یا اتشرین، اتشرین ۴۴۱. پیش از خوردن او یک هفته از اطعامهای غلیظ، اطعامهای غلیظ ا پرهیز ، ا پرهیز باید کرد و نشاط و اشادی ، اشادی باید

جست. و آن روز که فراد ا خربق ، ا خربق خواهد خورد شبانگاه اقی ، اقی باید کرد و ابامداد ، ابامداد به خورد، استفراغ ، استفراغ او اصرع ، اصرع و

امالیخولیا ، امالیخولیا و اشقیقه، اشقیقه امزن ، امزن و افالج ، افالج و ادرد مفاصل سرد، ادرد مفاصل سرد را سود دارد. و اسودا ، اسودا و اخلطهای بد، اخلطهای بد را که با اخون ، اخون آمیخته

باشد، از اخون ، اخون جدا کند و اهمه تن، اهمه تن را پاک کند تا ناحیت اپوست ، اپوست نیز پاک کند و بدین اقوت ، اقوت ابهق، ابهق و ابرص ، ابرص را زایل

کند و به اسرکه ، اسرکه به جوشانند و بدان اسرکه ، اسرکه امضمضه ، امضمضه کنند، ادرد دندان، ادرد دندان به برد. ا طبیخ ، ا طبیخ او اندر ا گوش ، ا گوش چکانند، ا آوازاها ، ا آوازاها

که اندر ا گوش ، ا گوش افتاده باشد زایل کند و اقوت شنوایی ، اقوت شنوایی زیادت کند اصلاح او آن است که او را اندر شراب، اندر اشراب انگوری، اشراب انگوری

یا اندر اسکنگبین تر ، اسکنگبین تر کنند و مدتی به گذارند تا آن اشراب ، اشراب یا اسکنگبین ، اسکنگبین یا اکشکابی ، اکشکابی که از اکشک جو، اکشک جو و ادس پخته، ادس پخته

باشند بیامیزند و به خوردند یا با اشوربای مرغ، اشوربای مرغ فربه، اشوربای مرغ فربه یا با چیزی خوردند که او را زودتر بگذرانند و امعده ، امعده را اقوت ، اقوت

دهد و بزودی ویرا اندر کار آرد، آرد. اما آنچه زود بگذرانند و امعده ، امعده را اقوت ، اقوت کند چون اپودنه جویباری، اپودنه جویباری و اسعتر ، اسعتر و افطر اسالیون، افطر اسالیون و ادوقو ، ادوقو باشد، باشد. و آنچه زود اندر کار آید اسقمونیا ، اسقمونیا باشد، باشد.

خبازی ۵۴۱

نباتی است دشتی و او را سا اقی ، اقی بلند نیست و اشاخه‌های ، اشاخه‌های بسیار است از یک اصل و بر اسر ، اسر هر شاخی)ff.

(۰۸۱ برگ است، همچون برگ خطمی، برگ خطمی، برگ خطمی گرد، لکن خردتر از برگ خطمی، برگ خطمی. نوعی از املوخیا ، املوخیا است. گروهی گفته‌اند

ابخازی دشتی، اخبازی دشتی است و املوخیای بستانی، املوخیای بستانی نوعی از املوخیا ، املوخیا است که آن را املوخیا الشجره، املوخیا الشجره گویند و آن خطمی، خطمی

است و اگر ابقله الیهود، ابقله الیهود را گویند نوعی از ملوخیاست، بس دور نه باشد. اما دشتی محلل است و انرم کننده، انرم کننده است

و به سبب. آنکه آب بیش تر یابد ضعیف تر باشد و تخم هر دو قوی تر از برگ ، برگ باشد، و املوخیا الشجره، املوخیا الشجره از هر دو

تحلیل کننده، تحلیل کننده تر است.

ابولس، آبولس گوید: اخبازی دشتی، اخبازی دشتی که با آفتاب، آفتاب همی‌گردد، قوتی گرم و خشک، خشک باشد و پاک کننده است، و بدین

اقوت، اقوت است که هرگاه که او را به‌پزند و به‌خورند، اسهال، اسهال کند و ابلمغ خام، ابلمغ خام و اگشن، اگشن بیارد، و باشد که از افراط با

اسهال خون، اسهال خون کند. اتخم او، اتخم او به‌تری به‌کوبند و بر غله اضماد، اضماد کنند خشک، خشک کند. اندر ابرگ، ابرگ او و شاخ‌های او قوتی

است که تحلیل کند و قبض کند و خشکی کند، بی‌آنکه به‌سوزاند. بدین اقول طبیح، اقول طبیح او را بر اسوختگی آتش، اسوختگی آتش

همی چکانند سود دارد. و آماس‌های گرم، آماس‌های گرم را نیز سود دارد. از بهر ادمیدگی دهان، ادمیدگی دهان و اریش‌های، اریش‌های ابن دندان، ابن دندان را

به‌خایند سود دارد، و با داروهای سپرز، داروهای سپرز به‌کار دارند سود دارد. ابن ماسویه، ابن ماسویه گوید، اخبازی، اخبازی سرد وتر است به

درجه اول، خاصه بوستانی، معده‌تر را بد باشد و مثانه امثانه، ۲ و اریش‌های گرده، اریش‌های گرده را سود دارد، خاصه اشکوفه، اشکوفه او و اتخم او، اتخم او

او بهتر باشد، باشد. ادرشتی حلق، ادرشتی حلق و سینه اسینه، ۲ و مثانه امثانه، ۲ و ارحم، ارحم را سود دارد. ادریسقوریدوس، ادریسقوریدوس گوید ابرگ، ابرگ او را به‌خایند و با

اندکی نمک، اناسور، اناسور اضماد، اضماد کنند پاک کند و اگوش تاز، اگوش تاز به‌رویانند و اگر از بهر درست شدن خواهند، بی‌انمک، بی‌انمک

اضماد، اضماد کنند و اگر ابرگ، ابرگ او را به‌کوبند و با ابول، ابول مردم به‌سایند تا چون امرهم، امرهم شود و بر اریش‌های سر، اریش‌های سر، که تر باشد،

اضماد، اضماد کنند پاک کند و اگوش، اگوش را به‌رویانند و اسبوسه، اسبوسه نیز پاک کند. ابرگ، ابرگ او را با ازیتون، ازیتون به‌کوبند و بر اسوختگی آتش، اسوختگی آتش و بر حمره اضماد، اضماد کنند سود ادارو، ادارو و اندر اطبیخ، اطبیخ او نشستن اصلاطت رحم، اصلاطت رحم را زایل کند. و به اطبیخ، اطبیخ او احقنه، احقنه

کنند اسوزش مقعد، اسوزش مقعد و ارحم، ارحم و اسوزش روده‌ها، اسوزش روده‌ها زایل شود. شاخه‌ها و ابرگ، ابرگ او با بیخ او به‌پزند و به‌خورند، امضرت، امضرت

داروهای زیانکار، داروهای زیانکار قاتل را باز دارد، و ازهرها، ازهرها را به اقی، اقی بر آورد، آورد و اگزیدگی رتیلا، اگزیدگی رتیلا را سود دارد. ابرگ، ابرگ او نیک

به‌کوبند و با اروغن زیت، اروغن زیت به‌سایند تا چون امرهم، امرهم شود و بر ازخم زنبور، ازخم زنبور اضماد، اضماد کنند ادر، ادر زخم او اندر اتن، اتن پراکنده

نه‌شود. گروهی گفته‌اند بوستانی امعده، امعده را بد است و اسده جگر، اسده جگر به‌گشاید.

حرف الدال ۶۴۱

دندچینی

ادند، ادند سه نوع است: اچینی، اچینی و اهندی، اهندی و سگری.

اما ۱چینی ، ۲چینی بزرگتر است همچون ۱پسته‌ای، ۲پسته‌ای و اهن‌دی ، ۲اهندی از اسکزی ، ۲اسکزی بزرگتر و از ۱چینی ، ۲چینی کوچکتر و اسکزی ، ۲اسکزی چون

تخم ۱بیدانجیر، ۲بیدانجیر است سرخ به نقطه‌های سیاه، مغز او و اهن‌دی ، ۲اهندی اغبر است و به‌زردی گراید. خاصیت او آن است که مغز او به ۱روزگار ، ۲روزگار می‌کاهد تا نیست شود و اندر موضع خویش دیرتر ماند. بهترین او ۱چینی ، ۲چینی است، پس اهندوی ، ۲هندوی و اسکزی ، ۲اسکزی بد است و دیر اندر کار آید، و ۱تاسه ، ۲تاسه و ۱پیچیدن روده‌ها، ۲پیچیدن روده‌ها تولد کند و ۱پوست ، ۲پوست او به آهن، ۲آهن باز باید کرد از بهر آنکه اگر به ۱لب ، ۲لب باز کنند ۱رنگ ، ۲رنگ لب ، ۲لب به‌ستاند و سپید می‌کند، همچون برص، چون ۱پوست ، ۲پوست او باز کنند و

مغز او به‌شکافند از میان او چیزی مانند زبانی باریک بیرون آید. آن را به‌باید انداخت. ۱طبع ، ۲طبع او گرم به‌غایت است؛ و ۱اسهال به افراط، ۲اسهال به افراط کند، و ۱سودا ، ۲سودا و ۱بلغم ، ۲بلغم از مفاصل بیارد و ۱سیاهی موی ، ۲سیاهی موی نگه دارد و او را با ۱داروهای ملین، ۲داروهای ملین خورند. خوردنی از وی یک حبه و نیم و کسانی باشند که دلیری کنند و مقدار دو درم سنگ به‌دهند لکن کسی را شاید دادن که مزاجی و ترکیبی قوی دارد و ۱استفراغ مفرط، ۲استفراغ مفرط برتابد. اصلاح او آن است که او را با ۱نشاسته ، ۲نشاسته و

اندک ازعفران ، ۲زعفران به‌کوبند و به‌سرشند. و اگر با ۱داروهای مسهل، ۲داروهای مسهل خورند با ۱ترید ، ۲ترید و ۱افسننتین ، ۲افسننتین و ۱حب النیل، ۲حب النیل باید دادن و آنچه بدین ماند با دارویی که اندر او ۱افیون، ۲افیون باشد نه‌شاید دادن، جز اندر ۱مزاج سرد ، ۲مزاج سرد و ۱شهر سرد، ۲شهر سرد نه‌شاید داد.

حرف الذال

ذیب (ذئب)

۱گرگ ، ۲گرگ باشد، ۲باشد. ۱جالینوس، ۲جالینوس گوید ۱سرگین ، ۲سرگین او را اندر گشادن ۱قولنج ، ۲قولنج فعلی عجب است، بیش‌تری خداوندان ۱قولنج ، ۲قولنج

را که بدو ۱علاج ، ۲علاج کرده‌اند از ۱قولنج ، ۲قولنج خلاص یافته‌اند و دیگر باز نیامده است و اگر باز آمده است ضعیف بوده است، او را اندر قولنج‌ها که نه از ۱آماس ، ۲آماس باشد، به‌کار باید داشت. خاصیت او آن است که او را اندر خرقه‌ای کنند و به ریسمان پشم بر ۱تهی‌گاه، ۲تهی‌گاه بندند، ۱قولنج ، ۲قولنج باز دارد و بهتر آن باشد که ریسمان از پشم گوسفندی باشد که

او را ۱گرگ ، ۲گرگ روده باشد، ۲باشد. اگر ۱دست، ۲به‌دست نه‌یاید، ۱دوالی، ۲دوالی از ۱پوست ، ۲پوست گاو کوهی و به‌عوض خرقه نیز اندر پاره ۱پوست ، ۲پوست گاو کوهی کنند.

۱محمد زکریا، ۲محمد زکریا گوید من تعویذی سیمین بکردم و مقداری ۱سرگین گرگ، ۲سرگین گرگ اندر او کردم و آن چند وزن یک

۱باقلی، ۲باقلی بود، و بر ۱خداوند ، ۲خداوند ۱قولنج ، ۲قولنج بستم تا بیازمایم، از ۱منفعت ، ۲منفعت آن عجایب دیدم، و این ۱سرگین ، ۲سرگین سپید باید. و آنچه بر خار یا بر سنگ یا بر چیزی که از زمین بردارد ۷۴۱ افکنده باشد و اندر ۱سرگین ، ۲سرگین او پاره‌های ۱استخوان ، ۲استخوان خاییده باشد،

آن استخوان‌ها را به‌سایند هم سود دارد، با اندکی نمک، آنمک و افلفل، ۲ افلفل اندر شربتی تعبیه کنند و بدهند.

۱ حرف، ۲ حرف الرا

رته ۸۴۱

افندق هندی، ۲ افندق هندی است و گرم و خشک، ۲ خشک است. به اسرکه، ۲ اسرکه به‌سایند و ابرخنازیر، ۲ ابرخنازیر اطلی، ۲ اطلی کنند به‌گدازد. خوردن او ابادها، ۲ ابادها

را که اندر ا پشت، ۲ پشت و ا تهی‌گاه، ۲ تهی‌گاه باشد به‌شکند، چند روز به‌باید خورد، خوردنی از وی مقدار یک انخود، ۲ انخود استستی عصب‌ها، ۲ استستی

عصب‌ها را سود دارد. ۲ محمد زکریا، ۲ محمد زکریا گوید: شنیدم که مردی را القوه، ۲ القوه بود. این ادارو، ۲ ادارو را بسودند و دو قطره اندر ابینی، ۲ ابینی

او چکانیدند از آن جانب که القوه، ۲ القوه بود و یک قطره اندر آن جانب که درست بود. از ابینی، ۲ ابینی او ارطوبت، ۲ ارطوبت بسیار بیامد

و هر روز یک قطره می‌فزود، به سه روز درست شد. و از بهر اشقیقه، ۲ اشقیقه و اصداغ، ۲ اصداغ امزن، ۲ امزن و اصرع، ۲ اصرع و اسده، ۲ اسده و ادیوانگی، ۲ دیوانگی و

امالیخولیا، ۲ امالیخولیا هم بر این گونه، ۲ گونه به‌کار دارند سود دارد. اپوست، ۲ اپوست دومین او دود کنند اباد، ۲ اباد کودکان را سود دارد. به آب مرز نگوش، ۲ آب مرز

نگوش به‌سایند و اندر ابینی، ۲ ابینی چکانند اسبل، ۲ اسبل را و اتاریکی چشم، ۲ اتاریکی چشم را سود دارد. ابا سرمه، ۲ ابا سرمه به چشم، ۲ چشم اندر کشند، احوالی

را به‌برد.

منفعت‌های او اندر اسهال، ۲ اسهال همچون منفعت‌های ا خربق سیاه، ۲ خربق سیاه است و اصلاح آن هم آن اصلاح است بعینه خوردنی تمام از وی سه اکومده، ۲ اکومده و هر اکومده‌ای، ۲ اکومده‌ای اشش، ۲ اشش اقیراط، ۲ اقیراط باشد اندر شراب، ۲ اندر

شراب انگوری، ۲ شراب انگوری اشیرین، ۲ اشیرین مزه یا اندر

سکنگبین یا افطر اسالیون، ۲ افطر اسالیون و ادوقو، ۲ ادوقو و اسقمونیا، ۲ اسقمونیا و آنچه در معنی ا خربق، ۲ خربق گفته آمده است. اباب، ۲ اباب ا خربق، ۲ خربق با این اباب، ۲ اباب

به‌باید خواند. اتریاق، ۲ اتریاق اگزیدگی رتیلا، ۲ اگزیدگی رتیلا است. اپوست، ۲ اپوست ظاهر او به‌سایند و اندر ابینی، ۲ ابینی چکانند، از آن جانب که گزیده

باشد و بر موضع اگزیدگی، ۲ اگزیدگی اطلی، ۲ اطلی کنند سود دارد. و به آب به‌سایند و اپنبه، ۲ اپنبه بدان آب آلو، ۲ آب آلوده کنند و احمول، ۲ احمول سازند

حیض به‌گشایدو ابچه مرده، ۲ ابچه مرده را بیرون آرد، ۲ آرد.

حرف الزا

زراوند ۹۴۱

سه نوع است: طویل است یعنی دراز و امدحرج، ۲ امدحرج است یعنی گرد و نوع سوم، همچون شاخ درست. و طویل

را نر گویند، و امدحرج، ۲ امدحرج را ماده گویند، هر سه گرم است به درجه سوم و ا خشک، ۲ خشک به درجه دوم.

اجالینوس، ۲ جالینوس گوید ا قوت‌های، ۲ قوت‌های امدحرج، ۲ امدحرج اندر همه باب‌ها با ا قوت‌های، ۲ قوت‌های طویل برابر است، جز آنکه امدحرج، ۲ امدحرج

به اقوت ، اقوت لطیف کردن قوی تر است و طویل به اقوت ، اقوت گرم کردن و اجلا ، اجلا ، یعنی زدودن قوی تر است. بدین

سبب هر کجا که حاجت به گرمی و اجلا ، اجلا بیش تر باشد، طویل نافع تر باشد، و هر کجا که حاجت به لطیف کردن بیش تر باشد امدحرج ، امدحرج نافع تر است. اديسقوريدوس ، اديسقوريدوس گوید امنفعت ، امنفعت طویل اندر شکستن ابادها ، ابادها و گداختن چیزی

اغلیظ ، اغلیظ که از اجگر ، اجگر باشد بیش تر است. اریباسیوس ، اریباسیوس گوید طویل اریش های رحم ، اریش های رحم را موافق تر است و اندر موضع

اریش ها ، اریش ها که اگوشت ، اگوشت او خورده شده باشد اگوشت ، اگوشت بهروپاند. اماسرجویه ، اماسرجویه گوید طویل را به اسرکه ، اسرکه بهسایند و بر

اریش های کهن ، اریش های کهن اطلی ، اطلی کنند سود دارد، و اندانها ، اندانها را و ارطوبت ، ارطوبت اگوشت ، اگوشت ابن دندانها ، ابن دندانها را سود دارد. اديسقوريدوس ، اديسقوريدوس

گوید یک درمسنگ از طویل اندر شراب ، اندر شراب ، اشراب انگوری ، اشراب انگوری بهخورند یا اضما ، اضما کنند، امضرت ، امضرت ازهرها ، ازهرها و اداروهای بد ، اداروهای بد باز

دارد، هرگاه که او را با مره و افلفل ، افلفل بهخورند، نفسا ۰۵۱ را از افضول ، افضول که اندر و باز گرفته باشد پاک کند و احیض بسته، احیض

بسته بهگشاید و ابچه مرده ، ابچه مرده بیرون آرد، آرد و اگر احمول ، احمول سازند همین فعل کند.

و اما مدحرج به آب بهسایند افواق ، افواق را و الرز ، الرز را که بهتازی انافض ، انافض گویند و اسستی عضله ، اسستی عضله ، اعضله را و ادرد پهلوها ، ادرد پهلوها را و

اآماس سپرز ، اآماس سپرز را و ادمادما ، ادمادما را سود دارد. و اگر اضما ، اضما کنند، پیکانها و اخارها ، اخارها و اپوست ، اپوست استخوان ، استخوان را که حاجت

باشد بیرون بردن از اتن مردم ، اتن مردم ، بیرون آرد، آرد و اریش های بد ، اریش های بد را پاک کند، و هرگاه که (۱۸۱ . ff)

آورد ، آورد با ایرسا ، ایرسا ۱۵۱

بیامیزند اریش های کهن ، اریش های کهن را پاک کند و اندانها ، اندانها بزدايد.

اجالینوس ، اجالینوس گوید: او را بهسایند و با آب بهخورند، ادردها ، ادردها را که از ابادهای ، ابادهای اغلیظ ، اغلیظ باشد و انافض ، انافض را و اصرع ، اصرع و

نقرس را سود دارد و اسده ، اسده بهگشاید.

اریباسیوس گوید، امدحرج ، امدحرج همه ادردها ، ادردها را که اندر اعضلهها ، اعضلهها باشد و فسخ ۲۵۱ و اهتک ، اهتک آنرا سود دارد.

فارسی ، فارسی گوید اگونه ، اگونه را صافی کند و سینه اسینه ، را پاک کند و با اعسل ، اعسل اندر اگوش ، اگوش کنند اشوخ گوش ، اشوخ گوش ، اگوش پاک کند و اقوت شنوایی ، اقوت

شنوایی زیادت کند. اگر با افلفل ، افلفل بهکار دارند افضول ، افضول از ادماغ ، ادماغ پاک کند. یک درمسنگ اسهال بلغم ، اسهال بلغم و اصفرا ، اصفرا کند و

امعده ، امعده را پاک کند و امضرت ، امضرت اگزیدگی کژدم ، اگزیدگی کژدم باز دارد، خاصه طویل. و طویل و امدحرج ، امدحرج هر دو اندر اداروهای ا گر ، ا گر

به کار آید و سخت نافع باشد، ۲ باشد. بدل امدحرج، ۲ امدحرج وزن او ازرنباد، ۲ ازرنباد و سه یک وزن او ابسباسه، ۲ ابسباسه ۳۵۱ و نیم وزن او قسط، و بدل طویل وزن او ازرنباد، ۲ ازرنباد. نیم وزن او فلفل.

زوفای خشک

زوفای خشک، ۲ زوفای خشک نباتی است، او را با ۱ عسل، ۲ عسل به خورند ۱ کیموس، ۲ کیموس اغلیظ، ۲ اغلیظ ابلمعی، ۲ ابلمعی اسهال، ۲ اسهال کند و ۱ حب القرع، ۲ حب القرع را پاک کنند، با ۱ انجیر، ۲ انجیر به خورند ۱ طبع، ۲ طبع را انرم، ۲ انرم کند. به کوبند و با ۱ روغن گاو، ۲ روغن گاو به خورند ۱ طبع، ۲ طبع را انرم، ۲ انرم کند.

روفس گوید ۱ استفراغ بلغم خام، ۲ استفراغ بلغم خام کند. دیگر منفعت‌های او اندر موضع خویش یاد کرده آید.

حرف السین

سقمونیا

طیبیان آن را ۱ محموده، ۲ محموده گویند و ۱ انطاکی، ۲ انطاکی نیز گویند. ۱ دیسقوریدوس، ۲ دیسقوریدوس گوید نبات او یک اصل است، از وی

شاخ‌های بسیار زده، بلندی او سه گز است تا چهار گز و بر ظاهر او تری است دوسنده ۴۵۱ و ۱ سر برگ، ۲ سر برگ و بر اصل او همچون زغبی ۵۵۱ است و ازغب، ۲ ازغب موی مرغ ۱ بچگان، ۲ بچگان را گویند که از خایه بر آیند بر ۱ تن، ۲ تن ایشان باید و ۱ برگ، ۲ برگ او سه

سوی است، همچون ۱ برگ لبلاب، ۲ برگ لبلاب، و ۱ شکوفه، ۲ شکوفه او سپید است و گرد و سپیدی او چون خاک آلودی است. و اندر

میان او تری است و بویی گران دارد و سطبری اساق، ۲ اساق او همچون اساعد، ۲ اساعد مردی است و سپید است و اندر وی شیری است، اساق، ۲ اساق او ۱ بیازند، ۲ بیازند و ۱ پوست، ۲ پوست او بخراشد و باشد که از ۱ سر، ۲ سر تا پای او به درازا فرو شکافند از یک ۱ پهلوی، ۲ پهلوی و

گرداگرد او مگاک کنند و اندر آن مگاک ۱ برگ گوز (جوز)، ۲ برگ گوز (جوز) به گسترند، و کش اشیر، ۲ اشیر از وی چکیدن گیرد و اندرین

مگاک بر این برگ گوز جمع می‌شود به‌گذارند تا خشک، ۲ خشک شود و بردارند، بهترین انطاکی، ۲ انطاکی است و او را ۱ انطاکی، ۲ انطاکی

بدین سبب گویند و اشامی، ۲ اشامی و افلسطینی، ۲ افلسطینی و ۱ جرمگانی (جرمگانی)، ۲ جرمگانی (جرمگانی) و آنچه از ۱ کوه‌لکام، ۲ کوه‌لکام و دیگر جای‌ها آرند همه بد

باشد. و اشامی، ۲ اشامی را به ۱ اشیر گیاهی، ۲ اشیر گیاهی که آن را عشر ۶۵۱ گویند و به ۱ آرد کرسنه، ۲ آرد کرسنه ۷۵۱ اغش، ۲ اغش کنند و کرسنه ۱ کرسنه، ۲ دانه ایست همچون

ملک. اصلاح اسقمونیا، ۲ اسقمونیا آن است که او را ۱ مشوی، ۲ مشوی کنند یعنی بریان کنند. و بریان کردن او چنین باشد: سیبی به دو

نیم کنند، یکی بزرگ‌تر کنند و دیگر نیمه کهتر و میان او پاک کنند و اسقمونیا، ۲ اسقمونیا اندر میان نیمه بزرگ‌تر کنند و هر

دو نیمه به هم باز نهند و به خمیر اندر گیرند و اندر زیر آتش نهند و نگاه دارند تا نیمه کهتر بر بالا باشد و

به‌گذارند تا خمیر سرخ شود و از آتش بیرون کنند و به‌گذارند تا سرد شود و از خمیر بیرون کنند و اسقمونیا، ۲ اسقمونیا

زایل کند، ادرد سینه، ادرد سینه و اپهلو، اپهلو و اسعال کهن، اسعال کهن را سود دارد و اخلطهای غلیظ، اخلطهای غلیظ که اندر سینه اسینه، ۲ باشد به کند به مقدار چهار دانگ و نیم اندر آب اسداب، اسداب به شویند اضیق النفس، اضیق النفس را سود دارد و افالچی، افالچی را که اگردن، اگردن از سوی ا پشت، ا پشت می کشد سود دارد. و اخفتن دست و پای، اخفتن دست و پای را که حس و ا حرکت، ا حرکت از وی به شود سود دارد، به اسرکه، اسرکه به ساینده و بر اسطبری پلک چشم، اسطبری پلک چشم، ا چشم و بر اشعیره طلی، اشعیره طلی، اطلی، اطلی کنند سود دارد و اندر اسرکه، اسرکه حل کنند و به بویند اختناق رحم، اختناق رحم را سود دارد. خوردن و احقنه کردن، احقنه کردن بدو اقولنج، اقولنج گشاید و ابلغم غلیظ، ابلغم غلیظ را که اندر مفاصل، اندر مفاصل باشد می کند و اسهال، اسهال، اسهال بیارد. ابواسیر، ابواسیر را سود دارد، و ابادها، ابادها را به شکند و سنگ اگرده، اگرده را به گدازد و انافض، انافض را، که به افارسی، افارسی اتب سرد یا لرز، اتب سرد یا لرز، لرز گویند، زایل کند. و اقوت مردی، اقوت مردی را زیادت کند و اجگر، اجگر را سود دارد، اسردی معده، اسردی معده و ارحم، ارحم و ارودهها، ارودهها را سود دارد و احیض، احیض به گشاید و ادرار کند و آب زرد، آب زرد اسهال، اسهال بیارد. از بهر اصرع، اصرع حل کنند و اندر ابینی، ابینی افکنند سود دارد.

سنای مکی ۹۵۱

نباتی است از بادیه، گرم و خشک، خشک به درجه اول، اسهال صفرا، اسهال صفرا و اسودا، اسودا کند و اقوت، اقوت او به قعر اتن، اتن رسد و بدین سبب ادردهای مفاصل، ادردهای مفاصل و اعرق النساء، اعرق النساء را سود دارد. ا گر، ا گر و ا خارش، ا خارش را به برد، مقدار هفت درم سنگ با سی درم سنگ آب میویز خراسانی، آب میویز خراسانی و چهار درم سنگ اروغن بادام گرم، اروغن بادام گرم کنند و به خورند، ا خداوند، ا خداوند اصفرا، اصفرا و ا بلغم، ا بلغم را سود دارد. و اگر پنج درم سنگ اف تیمون، اف تیمون با وی یار کنند ا خداوند سودا، ا خداوند سودا را سود دارد.

سورنجان ۰۶۱

بیخ نباتی است و او را اشکوفه، اشکوفه است. از نخست که شکوفهها پدید آید وی اندر برابر ا افتاب، ا افتاب بر ا روی، ا روی ا بالاها، ا بالاها و اکوهها، اکوهها به شکفد و ا برگ، ا برگ او بر زمین نهاده ا باشد، ا باشد. بهترین او آن است که زاندرون و بیرون او سپید باشد و صلب باشد و آنچه به اسرخی، اسرخی و سیاهی زند بد ا باشد، ا باشد. ابن ماسرجویه، ماسرجویه گوید سرخ و اسیاه، اسیاه زهرهای قاتل باشد و ابن ماسویه، ابن ماسویه همچنین گوید. بیشترین طبعان گفته اند گرم و خشک، خشک به درجه سوم. اسکندر، اسکندر گوید، سرد است و لکن به اغایت سردی، اغایت سردی نیست و اگر به اغایت سردی بودی اسهال، اسهال نه کردی و از بهر اسردی، اسردی است که ویرا از بهر ادرد، ادرد

ابندها، ۲بندها با ازیره، ۲زیره و افلفل، ۲افلفل خورند. گروهی گفته‌اند اندر سپید حرارتی است اندک و دیگر انواع گرم به غایت است.

۱محمد زکریا، ۲محمد زکریا گوید اگر گرم بودی اریش‌ها، ۲اریش‌ها را به‌سوزانیدی و اندر وی سوزانی نیست، ۱تریاق، ۲تریاق همه دردهای ابندها، ۲بندها

است و ۱معدده، ۲معدده را بد است و عاقبت بسیار خوردن او استوده، ۲استوده نیست، از بهر آنکه چون بسیار خورده شود، ۱عضله‌ها، ۲عضله‌ها را سخت کند و بدین سبب است که هر باری که خورده شود تدبیرتری و نرمی مفاصل باید کرد.

خوردن و اضماد، ۲اضماد کردن انقرس، ۲انقرس و همه دردهای ابندها، ۲بندها را سود دارد و ۱قوت مردی، ۲قوت مردی زیادت کند، از بهر آنکه اندر

وی رطوبتی فزونی است، خاصه اگر با ۱رنجبیل، ۲رنجبیل و ۱پودونه، ۲پودونه و ازیره، ۲زیره خورند، ۱جراحت‌های کهن، ۲جراحت‌های کهن را اخشک، ۲خشک کند ۱جرم، ۲جرم

او و ۱طبیخ، ۲طبیخ او ۱مسهل، ۲مسهل است. خوردن وی یک مثقال با ۱شکر، ۲شکر و با داروهای دیگر نیم مثقال، بدل او اندر ۱اوجاع مفاصل، ۲اوجاع

مفاصل وزن او ۱برگ حنا، ۲برگ حنا و نیم وزن او ۱مقل ازرق، ۲مقل ازرق.

سفستان (سپستان) ۱۶۱

معتدل است، سینه‌اسینه، ۲ را ۱نرم، ۲نرم کند و ۱تشنگی، ۲تشنگی به‌نشاند و ۱طبع، ۲طبع فرود آورد، ۲آرد.

حرف الشین

شحم حنظل

اندر ۱حرف، ۲حرف حایاد کرده آمده است.

شاهتره ۲۶۱

نباتی است، بهترین او سبزو تازه و تلخ باشد، سرد است به درجه اول و اخشک، ۲خشک به درجه دوم و تلخی او واجب می‌کند که اندر او حرارتی باشد و گفته‌اند که ۱تخم او، ۲تخم او قوی‌تر باشد، ۱خون، ۲خون را صافی کند و ۱صفرا، ۲صفرا از ۱معدده، ۲معدده

(۲۸۱) F.F. (و ۱خلط‌های بد، ۲خلط‌های بدو ۱سوخته، ۲سوخته از ۱همه تن، ۲همه تن پاک کند، بدین ۱قوت، ۲قوت ۱پوست، ۲پوست برونین را از ۱گر، ۲گر و ۱خارش، ۲خارش پاک کند.

۱جالینوس، ۲جالینوس گوید به ۱قوت قبض، ۲قوت قبض که اندر وی است، ۱معدده، ۲معدده را ۱قوت، ۲قوت کند. گروهی گفته‌اند به ۱قوت تلخی، ۲قوت تلخی اسده، ۲اسده

به‌گشاید. خوردنی از آب او که به‌تری از وی به‌فشارند، نیم ۱رطل، ۲رطل ابغدادی، ۲بغدادی یا دو بهر یک ۱رطل، ۲رطل با ده درمسنگ

۱شکر، ۲شکر و اندر ۱مطبوخ خشک، ۲مطبوخ خشک، ۲خشک او را از پنج درمسنگ تا ده درمسنگ. و ۱خشک، ۲خشک او

سوده با ۱شکر، ۲شکر سفوف ۳۶۱ کنند از

سه درمسنگ تا هفت درمسنگ و اگر هم چند وی ۱هللیله زرد، ۲هللیله زرد با وی بیامیزند یا با ۱آب هللیله، ۲آب هللیله خورند سخت

سودمند باشد، ۲باشد.

شبهم (شبرم) ۴۶۱

نباتی است اندر بوستانها روید و اندر میان کشتزارها. او را ساقی، آقی است راست و بر اساق، اساق او ازعبی، ازعبی است و اندر وی شیرست بهترین او آن است که از انصبین، انصبین آرند، و ارنگ، ارنگ او به اسرخی، اسرخی گراید، و به وزن سبک باشد و

رقیق و نازک باشد. باشد. به پاره‌های پوست، پوست پیچیده ماند و آنچه اغلیظ، اغلیظ به ارنگ، ارنگ تیره و گرفته باشد و اسرخی، اسرخی کم‌تر

دارد، چون ریسمانها از وی باز می‌آید سخت بد باشد، اتاسه، اتاسه و اپیچیدن روده‌ها، اپیچیدن روده‌ها و اعرق سرد، اعرق سرد پدید آرد، آرد. و آنچه

از اپارس، اپارس آرند هم همه بد باشد. باشد. اطبع، اطبع او گرم است به درجه دوم و خشک، خشک به درجه سوم و وکش (وکس) اشیر، اشیر او

اندر اگر می و خشکی، اگر می و خشکی به درجه چهارم است. اندر و قبضی و تیزی است و سرهای ارگها، ارگها به‌گشاید و این بزرگ‌ترین مضرتی است و بدین سبب طبیبان دست از وی برداشته‌اند و هیچ نوع از وی به هیچ وجه به‌کار

نه‌باید داشت و امعده، امعده را و اجگر، اجگر را زبان دارد، و اتب، اتب آرد، آرد و اگر او را اصلاح کنند ضعیف شود و اسهال، اسهال او باطل

گردد. اندر کتاب کامل الصناع الطبیه، کامل الصناع الطبیه می‌گوید، اندر شیر، اندر شیر او هیچ خطر نیست و اجرم، اجرم او آب زرد، آب زرد و اصفرا، اصفرا و

ارطوبت‌های غلیظ، ارطوبت‌های غلیظ که اندر ابندها، ابندها باشد و اخلط سودایی، اخلط سودایی، اسودایی اسهال، اسهال، اسهال بیارد و اقولنج، اقولنج به‌گشاید. ابوعلی سینا، ابوعلی سینا می‌گوید:

طبیبان پیشین او را به‌کار داشته‌اند و دیگران چون مضرت‌های او دیده و آزموده‌اند دست از وی شسته‌اند، از

بهر آنکه اصلاح او آن است که او را ناکوفته اندر شیر، اندر شیر گاو نهند یک شبان روز و هر وقت اشیر تازه، اشیر تازه می‌کنند، و

وکش وکس شیر اوکش شیر، او را ضعیف کند و اقوت اسهال، اقوت اسهال و تیزی او باطل کند. اگر چاره نه‌باشد اجرم، اجرم او را با انیسون، انیسون و

اتخم بادیان، اتخم بادیان و ازیره، ازیره و اهلیله، اهلیله باید خورد. اگرچه اندر کتابها با این داروها، داروها دستوری می‌دهند، اولیتر آن است که

بدین دستور دلیری نه‌کنند از بهر آنکه امضرت، امضرت او اندر تیزی اوست و این داروها، داروها تیزی زیادت کند و طبیبی که به این داروها، داروها دستوری داده است، از بهر آن داده است که این داروها، داروها امعده، امعده را اقوت، اقوت دهد و

امضرت، امضرت او از امعده، امعده

باز دارد، این جانب نگاه داشته است و آن جانب که تیزی زیادت شود نگاه نه‌کرده است، پس اولیتر آنکه

بدین دستوری دلیری نه‌کنند و به هیچ وجه به‌کار نه‌دارند، و اگر از بهر استسقا، استسقا خورند او را اندر آب کسنه، آب کسنه، آب کسنه و

آب عنب الثعلب، آب عنب الثعلب سه شبان روزتر باید کرد و هر روز آب او بدل باید کرد، پس خشک، خشک باید کرد و با اندکی

انمک هندی، انمک هندی و اتربد، اتربد و اهلیله زرد، اهلیله زرد احب، احب باید کرد، خوردنی از او دانگی تا چهار دانگ و مقدار دو درم‌سنگ از

وی ازهر قاتل، ازهر قاتل است.

حرف الصاد

صبر ۵۶۱

صبر اصبر، ۲ افشره، ۲ افشره نباتی است و سه نوع است: اسقوطری، ۲ اسقوطری، و اعرابی، ۲ اعرابی و اسمیخایی، ۲ اسمیخایی از هر سه اسقوطری، ۲ اسقوطری بهتر است،

آب او همچون آب زعفران، آب زعفران باشد، ابوی، ۲ ابوی همچون ابوی مورد، ۲ ابوی مورد و اروغن گاو، ۲ اروغن گاو باشد و نازک و ریزنده و روشن باشد،

انفس، ۲ انفس اندر وی دمند، به ارنگ، ۲ ارنگ اجگر، ۲ اجگر باشد و اعرابی، ۲ اعرابی اندر وی صفتها کم تر از اسقوطری، ۲ اسقوطری باشد، و اسمیخایی، ۲ اسمیخایی بدو

اگنده، ۲ اگنده و اسبیه، ۲ اسبیه باشد، ۲ باشد. و اسقوطری، ۲ اسقوطری هرگاه که اکهن، ۲ اکهن شود، اسبیه، ۲ اسبیه گردد به پارسی، ۲ پارسی الوا، ۲ الوا گویند و به اسریانی، ۲ اسریانی علوا، ۲ علوا گویند.

نبات او را شکوفه ای است انیکو، ۲ انیکو همچون اشکوفه سوسن، ۲ اشکوفه سوسن، لکن برگهای او بزرگ تر و اغلیظتر، ۲ اغلیظتر و آبناک تر، ۲ آبناک تر از

ابرگ سوسن، ۲ ابرگ سوسن است و پهن تر است و اندکی امیل، ۲ امیل به بیش باز دارد، ابرگ، ۲ ابرگ بدروند و اندر اچرخشت، ۲ اچرخشت افکنند و به پای

به کوبند و آب او را اندر اطغارها، ۲ اطغارها و اخمها، ۲ اخمها کنند، و اندر آفتاب، ۲ آفتاب بگدازند تا اسطبر، ۲ اسطبر شود و اخشک، ۲ اخشک شود و اغش، ۲ اغش او

اصمغ، ۲ اصمغ و افاقیا، ۲ افاقیا کنند. گرم و اخشک، ۲ اخشک به درجه دوم. اجالینوس، ۲ اجالینوس می گوید استفراغ صفرا، ۲ استفراغ صفرا کند. ادیسقوریدوس، ۲ ادیسقوریدوس گوید

یک درمسنگ و نیم با آب گرم، ۲ آب گرم به خورند، اسهال، ۲ اسهال کند و امعده، ۲ امعده پاک کند و مقدار دو درمسنگ خون، ۲ خون از اگلو، ۲ اگلو بر

آمدن باز دارد و اخداوند یرقان، ۲ اخداوند یرقان را سود دارد، اگر با اعسل مصفی، ۲ اعسل مصفی خورند اسهال صفرا، ۲ اسهال صفرا و ابلمغ، ۲ ابلمغ کند و مقدار سه

درمسنگ استفراغی، ۲ استفراغی تمام کند. او را با داروهای مسهل، ۲ داروهای مسهل مضرت دارها از اتن، ۲ اتن دفع کند. و بر اجراحتهای تازه، ۲ اجراحتهای

تازه و اریشها، ۲ اریشها کنند زود درست کند، خاصه اریشها، ۲ اریشها که بر افرج زنان، ۲ افرج زنان، ازنان باشد، ۲ باشد. اقرحه، ۲ اقرحه و اجرچ چشم، ۲ اجرچ چشم را سود دارد،

با اسرکه، ۲ اسرکه و روغن گل اروغن گل، ۲ بر سر اطلی، ۲ اطلی کنند ادردر، ۲ ادردر به نشاند، با اشراب انگوری، ۲ اشراب انگوری بیامیزند و موی بدان به شویند، اریزیدن موی، ۲ اریزیدن موی باز دارد.

به باید دانست که اقوت صبر، ۲ اقوت صبر به قعر اتن، ۲ اتن نرسد جز از امعده، ۲ امعده و ارودهها استفراغ، ۲ ارودهها استفراغ نه کند و اگر اشربت، ۲ اشربت او بیش تر

کنند باشد که اقوت، ۲ اقوت او به اجگر، ۲ اجگر رسد. و اگر افایویه، ۲ افایویه با وی بیامیزند قوی تر شود. ادیسقوریدوس، ۲ ادیسقوریدوس

ادیسقوریدوس گوید اندر اطب قدیم، ۲ اطب

قدیم آورده‌اند که اسهال سودا، اسهال سودا، اسهال سودا کند و امالیکولیا، امالیکولیا را سود دارد، هر که سه روز پیوسته هر روزی یک مثقال

به‌خورد و سه روز دیگر فرو گذارد و باز معاودت کند و سه روز دیگر به‌خورد و سه روز دیگر فرو گذارد و

سه روز دیگر به‌خورد، اگرهای کهن، اگرهای کهن را به‌برد. اماسرجویه، اماسرجویه گوید ابلمغ، ابلمغ را از اسر، اسر فرود

آرد، آرد و از ابندها، ابندها به‌کشد و

اسدهای جگر، اسدهای جگر به‌گشاید. افارسی، افارسی گوید امعده، امعده را گرم کند و دباغت کند و ابادها، ابادها را

به‌شکند و خاطر اتیز، اتیز کند و اعقل، اعقل

را روشن کند و ادر، ادر ابندها، ابندها و انقرس، انقرس را سود دارد و امعده، امعده را که اندر وی اصفرا، اصفرا باشد

بهترین داروی صبر اصبر، ۲ باشد، که

به یک روز رنجا زایل کند، شهوت طعام، شهوت طعام که باطل شده باشد باز آرد، آرد و آرزوهای تباہ، چون آرزوی گل،

آرزوی گل و

مانند، آن به‌برد. صبر اصبر، ۲ را به‌مصطکی، مصطکی و اگل سرخ، اگل سرخ و امقل، امقل اصلاح کنند و احب، احب

کنند، ابامداد، ابامداد و شبانگه احبی، احبی چند

به‌خورند اطبع، اطبع را انرم، انرم کند و اطعام، اطعام را تباہ نه‌کند. و اندر بعضی کتاب‌های محدث دیدم که از اجالینوس،

اجالینوس حکایت

کرده است که صبر اصبر، ۲ نه‌باید خورد الا پس از آنکه اطعام، اطعام از امعده، امعده بیرون شود، از بهر آنکه اگر با اطعام،

اطعام بیامیزد آن‌را

تباہ کند. ویرا اندر فصل گرما، فصل گرمای گرم و اسرمای سرد، اسرمای سرد نه‌شاید خورد، از بهر آنکه وی امقعد، امقعد و

ابواسیر، ابواسیر را زیان دارد

و اندرین دو فصل امضرت، امضرت او بیش‌تر باشد و اجگر، اجگر را زیان دارد و اصلاح او آن است که او را امغسول، امغسول

کنند،

یعنی به‌شویند بدین گونه: اصبر اسقوطری، اصبر اسقوطری یک ارطل، ارطل ابغدادی، ابغدادی به‌گیرند و به‌کوبند و به‌پزند و

نگاه دارند و افسنتین رومی، افسنتین

رومی به‌گیرند ده استار، استار و امصطکی، امصطکی و اعود بلسان، اعود بلسان و احب بلسان، احب بلسان و اسلیخه،

اسلیخه و اداریچینی، اداریچینی و اسنبل، اسنبل و اسارون، اسارون از هر

یکی سه درمسنگ، جمله را نیم کوفته کنند و اندر دامن آب به‌پزند تا به نیمه باز آید و به‌پالایند و اداروها، اداروها را

به دست به‌مالند و اصبر سوده، اصبر سوده اندک اندک اندر این آب ادست، ادست، به‌دست می‌مالند و می‌شویند تا جمله از وی مالیده

شود، پس به‌نهند تا به‌نشینند، آن آب که بر اسر، اسر او به‌مانند به‌ریزند و سه درمسنگ ازعفران، ازعفران با وی بیامیزند و

اخشک، اخشک کنند. این اصبر مغسول، اصبر مغسول باشد، این صبر اصبر، ۲ را اگر تنها خورند روا باشد و اگر با ادارو، ادارو

بیامیزند روا باشد، و از

بهر مردم محرور، مردم محرور صبر اصبر، ۲ را با آب کسسه، آب کسسه به‌شویند، بدین گونه، گونه که اکسسه، اکسسه را

به‌کوبند و به‌فشارند و آب او به‌کشند و

صبر اصبر، ۲ را به‌کوبند و به‌پزند و بدین آب کسسه، آب کسسه اندر مالند و به‌شویند و به‌نهند تا به‌نشینند، و آب از وی به‌ریزند و

دیگر باره آب کسسه، آب کسسه تازه کنند و به‌مالند و به‌شویند و به‌نشانند و آب به‌ریزند، سه کرت به آب کسسه، آب کسسه

برین‌سان

به‌شویند، پس ۱ گلاب، ۲ گلاب اندر کنند و به‌مالند و به‌نهند تا ۱ خشک، ۲ خشک شود، ۱ محرور، ۲ محرور را سخت موافق باشد و اقوت صبر مغسول، ۲ اقوت صبر مغسول زود به‌رود و ۱ اقوت اسهال، ۲ اقوت اسهال او نیز ضعیف‌تر باشد و ناشسته ۱ اسهال، ۲ اسهال بیش کند. و پاک کردن صبر ۱ صبر، ۲ ۱ دماغ، ۲ دماغ را از بهر آن است که اندر ۱ معده، ۲ معده دیر ماند و ۱ اقوت، ۲ اقوت الطیف کننده، ۲ الطیف کننده از وی بر ۱ دماغ، ۲ دماغ شود و ۱ اخلاط، ۲ اخلاط را لطیف کند فرود آرد، ۲ آرد و ۱ معده، ۲ معده را پاک کند و چون ۱ معده، ۲ معده پاک شد، ۱ بخار، ۲ بخار بد از ۱ معده، ۲ معده بر ۱ دماغ، ۲ دماغ نه‌رود، ۱ دماغ، ۲ دماغ پاک شود. و گروهی گفته‌اند سبب پاک کردن صبر ۱ صبر، ۲ ۱ معده، ۲ معده را و ۱ دماغ، ۲ دماغ را آن است که ۱ معده، ۲ معده را با ۱ دماغ، ۲ دماغ شرکتی است به ۱ اعصابی، ۲ اعصابی که از ۱ دماغ به ۱ معده، ۲ دماغ به ۱ معده، ۲ معده آمده است، چنانکه اندر تشریح ۱ اعصابها، ۲ اعصابها یاد کرده آمده است.

صابون

۱ ریش کننده، ۲ ریش کننده و ۱ عفن کننده، ۲ عفن کننده است. ۱ قولنج، ۲ قولنج را به‌گشاید و ۱ خلط خام، ۲ خلط خام ۱ اسهال، ۲ به اسهال بیارد. اندر ۱ حرف، ۲ حرف ضاد و طا و عین ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل معروفی نیست.

۱ حرف، ۲ حرف الغین

غاریقون ۶۶۱ = ۱ آغاریقون، ۲ غاریقون

۱ داروی رومی، ۲ داروی رومی، ۲ رومی است و از ۱ درخت کهن، ۲ درخت کهن، ۲ کهن بیرون کنند. از وی نر و ماده باشد و ماده بهتر باشد و نشان او آن است

که ۱ نرم، ۲ نرم و سپید باشد و زود مالیده شود و آنچه نر باشد، به ۱ سرخی، ۲ سرخی زند و سخت باشد و دشوار مالیده شود و ۱ زیانکار، ۲ زیانکار باشد. ۱ طعم او نخست ۱ شیرین، ۲ شیرین ۱ گونه، ۲ گونه باشد پس تلخی به‌دهد به آخر (۳۸۱ . f f) تیزی پدید کند. اندر وی

قبضی اندک است و گرم و ۱ خشک، ۲ خشک است، گروهی گفته‌اند گرم به درجه اول است و ۱ خشک، ۲ خشک به درجه دوم. ۱ جالینوس، ۲ جالینوس گوید تحلیل کند و ۱ اخلاط غلیظ، ۲ اخلاط غلیظ را لطیف کند و ۱ اسدها، ۲ اسدها که اندر ۱ جگر، ۲ جگر و ۱ گرده، ۲ گرده بود به‌گشاید و ۱ یرقان، ۲ یرقان زایل کند و ۱ دماغ، ۲ دماغ را پاک کند، ۱ مصروع، ۲ مصروع را سود دارد.

۱ دیسقوریدوس، ۲ دیسقوریدوس گوید ۱ ریش شش، ۲ ریش شش، ۲ اشش را و ۱ دامدما، ۲ دامدما را با ۱ شراب انگوری، ۲ شراب انگوری ۱ شیرین، ۲ شیرین مزه سود دارد، خوردنی از بهر این کار یک در خمی و از بهر ۱ آماس سرین، ۲ آماس سرین و ۱ عرق النساء، ۲ عرق النساء و ۱ وجع المفاصل، ۲ وجع المفاصل را سه ۱ ابولوس، ۲ ابولوس ۷۶۱ با ۱ اسکنگبین، ۲ اسکنگبین سود دارد، ۱ اعصابها، ۲ اعصابها را پاک کند و کسی را که از اسب یا جای بلند بیفتد سود دارد، خوردنی از بهر این کار سه ۱ قیراط، ۲ قیراط اندر

۱ جلاب، ۲ جلاب ۱ استفراغ، ۲ استفراغ ۱ خلط‌های غلیظ، ۲ خلط‌های غلیظ کند چون ۱ سودا، ۲ سودا و ۱ بلغم، ۲ بلغم و داروهای دیگر را بدرقه کند و ۱ تن، ۲ بقعر تن رساند و ۱ ادرار، ۲ ادرار

کند و احیض بسته، ۲ احیض بسته به‌گشاید، خوردنی از بهر این کار یک در خمی ۱ تب‌های سرد، ۲ تب‌های سرد را و ۱ نافض، ۲ نافض را که از ۱ بلغم زجاجی، ۲ بلغم زجاجی تولد کند و ۱ تب‌های کهن، ۲ تب‌های کهن را که از ۱ خلط‌های غلیظ، ۲ خلط‌های غلیظ تولد کند زایل کند و ۱ مضرت، ۲ مضرت ازهرها، ۲ ازهرها باز دارد و با آن ازهر قوت، ۲ ازهر قوت باز کوشد و برابری کند و از ۱ تب‌ها، ۲ بهر تب‌ها شربتی پیش از روز نوبت، یک مثقال ۱ اندر شراب، ۲ اندر شراب انگوری، ۲ شراب انگوری و از بهر ۱ دفع مضرت، ۲ دفع مضرت، ۲ مضرت ازهرها، ۲ ازهرها همچنین و همچنین ۱ برگزیدگی کژدم، ۲ برگزیدگی کژدم اضماد، ۲ اضماد کنند سود دارد. دیسکویدروس گوید یک مقدار از یک ادرخمی، ۲ ادرخمی ادرجگر، ۲ ادرجگر و ۱ گرده، ۲ گرده و ۱ رحم، ۲ رحم را و ۱ عسرالبول، ۲ عسرالبول را و همه ۱ آماس‌ها، ۲ آماس‌ها که زاندرن اشکم، ۲ اشکم باشد سود دارد، او را تنها به‌خایند یا به‌خورند یا ناخاییده فرو برند ۱ درد معده، ۲ درد معده، ۲ معده را و ۱ آروغ ترش، ۲ آروغ ترش را به‌برد.

۱ حرف، ۲ حرف الفا

۱ فرفیون (فرفیون)، ۲ فرفیون (فرفیون ۸۶۱ صمغی است فوت او سه سال یا چهار سال بیش نماند و چون ۱ کهن، ۲ کهن شود از زردی به سرخی زند و اندر ۱ روغن، ۲ روغن دشوار حل شود و تازه برخلاف این باشد، او را به ۱ صمغ، ۲ صمغ و ۱ انزروت، ۲ انزروت اغش، ۲ اغش کنند تازه و صافی و زرد و آنچه به‌ابوی، ۲ ابوی و به‌طعم تیزتر باشد آن به‌کار آید. او را تنها نگاه نماند، از بهر آنکه خورده شود و نیست شود. ۱ باقلی، ۲ باقلی ۱ پوست، ۲ پوست کنده با وی بیامیزند او را و ۱ قوت، ۲ قوت او را نگاه دارد. ۱ جالینوس، ۲ جالینوس گوید ۱ لطیف کننده، ۲ لطیف کننده و ۱ سوزاننده، ۲ سوزاننده است و از ۱ انکزد، ۲ انکزد ۹۶۱ گرم کننده‌تر است با آنکه گفته است که هیچ صمغی گرم کننده ترا از ۱ انکزد، ۲ انکزد نیست. فرفیون را بسانید و اندر ۱ روغن، ۲ روغن کنند و اندام‌های امفلوج، ۲ امفلوج و ۱ خدر، ۲ خدر بدان

به‌مالند سود دارد و به ۱ چشم، ۲ چشم اندر کشند، آب را ۱ جلا، ۲ جلا کند، لکن ۱ چشم، ۲ چشم را نیک به‌سوزاند و همه روز ۱ سوزش، ۲ سوزش اندر

۱ چشم، ۲ چشم به‌ماند. بدین سبب او را با ۱ عسل، ۲ عسل باید کشید یا اندر ۱ شیاف، ۲ شیاف باید کرد و اندر کشید، اگر با ۱ داروهای مسهل، ۲ داروهای مسهل که

اندر وی ۱ افایویه، ۲ افایویه باشد بیامیزند، ۱ بلغم، ۲ بلغم را از ۱ بندها، ۲ بندها و ۱ عصب‌ها، ۲ عصب‌ها به‌کند، بدین سبب است که ۱ القوه، ۲ القوه را و ۱ فالج، ۲ فالج را و ۱ عرق النساء، ۲ عرق

النساء را سود دارد، ۱ گرده سرد، ۲ گرده سرد را گرم کند و ۱ قولنج سرد، ۲ قولنج سرد را به‌گشاید. گروهی گفته‌اند هرگاه که کسی را ۱ جانوری

زهدار که زهرا او سرد باشد بگزد، ۱ پوست، ۲ پوست او را به‌شکافند چنانکه ۱ قحف، ۲ قحف اسر، ۲ اسر او پدید آید و لختی فرفیون سوده

اندر شکافتگی کنند و به‌دوزند، امضرت ، امضرت آن ازهر ، ازهر بدو نهرسد و سلامت یابد. خوردنی اشش ، اشش حبه تا دانگی و
 فزون ازین نه‌شاید خوردن، از بهر آنکه اندوه ، اندوه و اتاسه ، اتاسه و اغشی ، اغشی و اعرق سرد ، اعرق سرد آرد، آرد و
 افم معده ، افم معده را فرو گیرد او را
 سخت نیک نه‌شاید سود و اصلاح او اصمغ عربی، اصمغ عربی است، امردم محرور، امردم محرور ، امحور و اخون
 افزای ، افزای را نه‌شاید خورد، البته
 درمسنگی ازهر قاتل، ازهر قاتل است، اندر مدت سه روز امعده ، امعده و اروده‌ها ، اروده‌ها اریش ، اریش کند و به‌کشد.

فعیلاسوس

داروئی است او را اطنیژا ، اطنیژا گویند و گروهی گفته‌اند ابخور مریم، ابخور مریم است اندر احرف ، احرف با یاد کرده آمده است.

احرف ، احرف القاف

قنطوریون ۰۷۱ دو نوع است اغلیظ ، اغلیظ است و رقیق اندر آخر فصل بهار، فصل بهار ، بهار روید، نبات او اغلیظ ، اغلیظ و بزارگ ، بزارگ است
 همچون اجاروب، اجاروب، شاخ‌های او سپید و زرد است و سرشاخ سبز است و نبات رقیق چون ابودنه دشتی، ابودنه دشتی و هیوفاریقون است. ابرگ ، ابرگ او همچون ابرگ سداب، ابرگ سداب گرم، اسداب گرم و خشک ، خشک است به درجه سوم.

اجالینوس، اجالینوس گوید اندر بیخ اقنطوریون ، اقنطوریون اغلیظ ، اغلیظ طعم‌های گوناگون ، گوناگون است و بدین سبب فعل‌های گوناگون ، گوناگون کند. اتیز ، اتیز است و اقابض ، اقابض است و شیرینی اندک دارد به اقوت ، اقوت تیزی حیض را به‌گشاید و به اقوت قبض ، اقوت قبض اجراحت‌ها ، اجراحت‌ها را درست کند و برآمدن اخون ، اخون از اگلو ، اگلو باز دارد. بدین دو اقوت سستی ، اقوت سستی و اکوفتگی ، اکوفتگی اعضله ، اعضله را که به‌تازی افسخ ، افسخ و اهتک ، اهتک گویند سود دارد، و اضیق النفس، اضیق النفس را و اسرفه کهن، اسرفه کهن را سود دارد، از بهر آنکه اندرین علت‌ها به‌دو کار حاجت است، یکی

آنکه اخلطها ، اخلطها از عضوها بیارد و دوم آنکه عضوی را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط ، اخلاط به اقوت تیزی باشد و عضوی را قوی کردن به اقوت قبض ، اقوت قبض باشد. باشد. و امنفعت ، امنفعت دارویی اتیز ، اتیز آن وقت پدید آید که تیزی او حاصل نه‌باشد،

چه اگر تیزی حاصل باشد. باشد. همه امضرت ، امضرت باشد، اپس دارو، اپس داروی اتیز ، اتیز چنان باید که لختی شیرینی یا تلخی اندر طعم

او باشد، تا شیرینی تیزی را انرم ، انرم و معتدل کند، از بهر آنکه شیرینی معتدل است و تلخی اقوت ، اقوت تیزی را لختی باز می‌گرداند و اعتدال حاصل می‌شود. اندرین دارو ، دارو لختی شیرینی است و قبض است و تیزی است بدین سبب امنفعت ، امنفعت او بسیار است و اطبع ، اطبع او گرم و خشک ، خشک است به درجه دوم. او را به‌تری به‌کوبند و آب او به‌کشد و اندر

سایه نزدیک آفتاب ، آفتاب نهند تا خشک ، خشک شود او را بدل ۱حضض ، ۲حضض ۱۷۱ به کار دارند. و اما قنطوریون رقیق را
 ۱منفعت ، ۲منفعت اندر
 شاخ و ابرگ ، ۲ابرگ و اشکوفه ، ۲اشکوفه است و اندر بیخ هیچ ۱منفعت ، ۲منفعت نیست، تلخی اندرو بیش تر است، بدین سبب
 خشک ، ۲خشک کننده
 است او را به تری به کوبند و بر ۱جراحی های تازه، ۲جراحی های تازه و ۱کهن نهند، ۲کهن نهند، زود به رویاند و درست کند و
 به خشکی به کوبند
 و اندر ۱مرهم های خشک، ۲مرهم های خشک کنند و به کار دارند از بهر ۱ناسورها ، ۲ناسورها و ۱ریش ها ، ۲ریش ها که به گوشت ،
 ۲گوشت فرور رفته باشد و ۱امادتها ، ۲امادتها
 که به عضوی همی آید باز دارد. ۱دیسقوریدوس ، ۲دیسقوریدوس گوید اگر گوشت ، ۲گوشت را پاره پاره کنند و به کار دارند از بهر
 ۱ناصورها ، ۲ناصورها
 و ۱ریش ها ، ۲ریش ها که به گوشت ، ۲گوشت فرو رفته باشد و ۱امادتها ، ۲امادتها که به عضوی همی آید باز دارد. ۱دیسقوریدوس
 ، ۲دیسقوریدوس گوید اگر
 گوشت ، ۲گوشت را پاره پاره کنند و با ۱قنطوریون ، ۲قنطوریون به پزند پاره های گوشت ، ۲گوشت فراز هم آرد، ۲آرد.
 ۱جالینوس، ۲جالینوس گوید بهترین داروی اندر این منفعت ها که یاد کرده آمده دارویی باشد که اندر وی خشکی و
 قبض باشد و سوزانی نه باشد از بهر آنکه اندر ۱قنطوریون ، ۲قنطوریون و اندر ۱عصاره ، ۲عصاره او، یعنی ۱افشره ، ۲افشره او، و این
 ۱قوتها ، ۲قوتها هست
 این ۱منفعت ، ۲منفعت از او حاصل آید، باذن الله عز و جل.
 ۱دیسقوریدوس ، ۲دیسقوریدوس گوید ۱عصاره ، ۲عصاره او با ۱عسل ، ۲عسل اندر ۱چشم ، ۲چشم کشند، ۱تاریکی چشم، ۲تاریکی
 چشم را ۱جلا ، ۲جلا کند و اگر از وی ۱احمول، ۲احمول
 سازند ۱احیض بسته، ۲احیض بسته به گشاید و بچه را به فکند. خوردن او ۱درد ، ۲درد ۱عصبها ، ۲عصبها را سود دارد و اندر
 ۱حقنه ها ، ۲حقنه ها به کار دارند
 ۱عرق النساء، ۲عرق النساء را و ۱کوفتگی عصبها، ۲کوفتگی عصبها را سود دارد، و اگر لختی ۱خون ، ۲خون بیارد نشان ۱افراط
 استفراغ، ۲افراط استفراغ باشد، لکن اندر
 این علت نشان سودمندی ۱باشد، ۲باشد. گروهی گفته اند ۱خاکستر، ۲خاکستر او با آب ۱حقنه ، ۲حقنه کنند ۱عرق النساء،
 ۲عرق النساء را سود دارد. ۱ابن ماسویه، ۲ابن
 ماسویه گوید ۱بلغم لزج، ۲بلغم لزج را ۱وکش ، ۲وکش (وکس ۲۷۱) را که در وی ۱خون ، ۲خون باشد ۱اسهال، ۲به اسهال بیرون
 آرد، ۲آرد. ۱خوزی، ۲خوزی ۳۷۱ گوید ۱اسهال، ۲اسهال او
 قوی باشد و ۱آب استسقا، ۲آب استسقا ۱اسهال، ۲به اسهال بیرون آرد، ۲آرد. گروهی گفته اند دو درم سنگ اندر شراب، ۲اندر
 ۱شراب انگوری، ۲شراب انگوری ۱ذات الجنب ، ۲ذات الجنب
 را که از ۱سردی ، ۲سردی باشد سود دارد و بر آمدن ۱خون ، ۲خون از ۱گلو ، ۲گلو را باز دارد.
 ۱جالینوس، ۲جالینوس گوید و غیر او گفته اند خوردن و ۱اضماد ، ۲اضماد کردن ۱اسده جگر، ۲اسده جگر را و سختی ۱اسپرز ، ۲اسپرز
 را به برد و (زاویه
 بی فاصله) گفته اند که ۱قولنج ، ۲قولنج را به گشاید و مقدار دو درم سنگ ، ۱پیچیدن شکم، ۲پیچیدن شکم را و ۱درد جگر، ۲درد جگر
 را به برد.

از این ادارو، ۲ ادارو اندر کتاب‌های طب بدین نام یاد کرده‌اند و به تازی نام او اعلقم، ۲ اعلقم است و نباتی معروفست، بیخ او و افشره، ۲ افشره او به کار آید و اندر آخر اتابستان، ۲ تابستان رسیده شود. گروهی گفته‌اند ا قوت افشره، ۲ قوت افشره و بیخ او و ا برگ، ۲ برگ او یکی

است. گرم و خشک، ۲ خشک است به درجه سوم الطیف کننده، ۲ الطیف کننده و تحلیل کننده، ۲ تحلیل کننده و اجلا، ۲ اجلا کننده است. بیخ او را به کوبند و آب

او به کشند و صافی کنند و به پالایند و اندر اعصاره، ۲ اعصاره بر اخاکستر، ۲ اخاکستر گرم به اقوام، ۲ اقوام آرند و اندر سایه خشک، ۲ خشک کنند و از

میوه او نیز هم بدین طریق افشره، ۲ افشره کنند و افشره، ۲ افشره او سپید و املس و سبک باشد و یک‌ساله نیک باشد. ۲ باشد. ا دیسکوریدوس، ۲ دیسکوریدوس گوید، ۱ افشره، ۲ افشره او اندر ا گوش، ۲ گوش چکانند ا درد گوش، ۲ درد گوش به برد و اگر به اروغن، ۲ اروغن اشیره تازه، ۲ اشیره تازه حل کنند و

اندر ابینی، ۲ ابینی چکانند، ا درد شقیقه کهن، ا درد شقیقه کهن را و همه دردهای اسر، ۲ اسر کهن را به برد و یرقان، یعنی زردی سپیده چشم، ۲ چشم را که

از علت یرقان، ۲ یرقان باشد، به برد و ماده بسیار از ا دماغ، ۲ دماغ فرو آرد، ۲ آرد و با اروغن زیت کهن، ۲ اروغن زیت کهن یا با ازهره گاو، ازهره گاو ا برکام، ۲ برکام و ا بن زبان، ۲ بن زبان

اندر مالند، ا خناق بلغمی، ۲ خناق بلغمی را به گشاید. بیخ او را به اسرکه، ۲ اسرکه به پزند و بر انقرس، ۲ انقرس اضماد، ۲ اضماد کنند سود دارد و بدان اسرکه، ۲ اسرکه

ا مضمضه، ۲ مضمضه کنند و ا درد دندان، ۲ درد دندان را سود دارد. مقدار دو ا ابولوس، ۲ ابولوس و نیم افسره را با چهار یک ا کسو نافن، ۲ کسو نافن از ا پوست، ۲ پوست او

ا اسهال، ۲ اسهال کند و ا خداوند، ۲ خداوند استسقا، ۲ استسقا را سود دارد و همچنین بی امضرت، ۲ امضرت نه باشد لیکن ا معده، ۲ معده را زیان دارد.

و به باید دانست که اندر کتب طب بعضی کلمه‌هاست که آن را ترجمه نه کرده‌اند و همچنان (۴۸۱) Ff. به ا زبان، ۲ زبان یونانی همی آید و بیش‌تری نام ا داروها، ۲ داروها و کیل و وزن آن است که ترجمه ناکرده به گذاشته‌اند. متاخران ا تکلف، ۲ تکلف کرده‌اند و ترجمه آن بجسته‌اند لکن به متقدمان اقتدا کرده‌اند و اندر کتاب هم به ا زبان، ۲ زبان یونانی همی آرند و این کلمه دو ا ابولوس، ۲ ابولوس و نیم ا کسو نافن، ۲ کسو نافن از این جمله است. یک ا ابولوس، ۲ ابولوس سه ا قیراط، ۲ قیراط باشد هر قیراطی چهار جو، پس

دو ا ابولوس، ۲ ابولوس و نیم هفت ا قیراط، ۲ قیراط و دو ا جو، ۲ جو باشد، و اگر به حساب کند بیست و سه ا جو، ۲ جو باشد و به وزن مکه دو

دانگ و نیم باشد به سنگ سیم و ا کسو نافن، ۲ کسو نافن هم پیمانانه است و هم وزن. آنچه پیمانانه است هژده درمسنگ و آنچه وزن است هشت ا قیراط، ۲ قیراط است و در آخر کتاب نهم جمله یاد کرده آید انشاءالله تعالی. و اگر نیم ا رطل، ۲ رطل ا بغدادی، ۲ بغدادی از بیخ او به ساینند و اندر مقدار دو ا قسط، ۲ قسط ا شراب انگوری، ۲ شراب انگوری کنند و هر سه روزی سه ا ابولوس، ۲ ابولوس به دهند یا

پنج ا ابولوس، ۲ ابولوس به دهند ا آماس، ۲ آماس استسقا، ۲ استسقا زایل شود، ا الیوانوس، ۲ الیوانوس یک ا اوقیه، ۲ اوقیه و نیم باشه و ا اوقیه، ۲ اوقیه به وزن مکه به سنگ

زر هفت مثقال و نیم باشد و به سنگ سیم قریب ده درمسنگ و چهار دانگ باشند. گروهی گفته‌اند ا اوقیه، ۲ اوقیه

دوازده درمسنگ باشد، باشد. گروهی طبیبان گفته‌اند استفرغ، استفرغ اعصاره، اعصاره او هم اسهال، به اسهال باشد و هم به اقی، اقی و ابلمغ، ابلمغ را پاک کند و باشد که اسهال، به اسهال یا به اقی خون، اقی خون آرد، آرد و استفرغ کردن، استفرغ کردن بدو ا خداوند، ا خداوند اضیق النفس، اضیق النفس را سود دارد. اصلاح او آن است که او را ا باد، ا باد و همسنگ او انمک، انمک بیامیزند و احب، احب کنند و از پس او جرعه جرعه آب گرم، آب گرم همی خورند.

امحمد زکریا، امحمد زکریا گوید مقداری اسرمه، اسرمه با وی بیامیزند چندانکه ا رنگ، ا رنگ او به گرداند اصلاح او باشد، باشد. اگر کسی خواهد که بدین اعصاره، اعصاره اقی، اقی کند مقداری اندر انمک آب، انمک آب به گذارند و به ا پرمغی، ا پرمغی ابن زبان، ابن زبان و حوالی آن بدین انمک، انمک آلوده کنند. و اگر کسی را اقی، اقی دشوار باشد این اعصاره، اعصاره اندر اروغن زیت، اروغن زیت یا اندر اروغن سوسن، اروغن سوسن حل کنند و هم بر این ا گونه، ا گونه به کار دارند و این کس را که بدو اقی، اقی خواهد کرد نه شاید خفت تا فارغ نه شود. و هرگاه که اندر قی، اندر قی افراط کند ا شراب انگوری، ا شراب انگوری با اروغن زیت، اروغن زیت تازه یا با اروغن، اروغن کنجد (کنجد) تازه به دهند، اندر حال بیارامد و اگر هنوز می برنجاند، ا پوست جو، ا پوست جو اندر آب سرد، آب سرد و اسرکه، اسرکه به دهند و امیوه های قابض، امیوه های قابض می به خورد تا ساکن شود.

گروهی گفته‌اند اعصاره، اعصاره او احیض بسته، احیض بسته را به گشاید. و اندر احقنه ها، احقنه ها به کار دارند، ابلمغ خام، ابلمغ خام بیارد و باشد که افراط کند و اخون، اخون آرد، آرد.

ا قرطم، ا قرطم ا کاکیان، ا کاکیان است و به شهر من کازیره گویند. او در نوع است: بوستانی است و صحرائی است. گرم است به درجه اول و ا خشک، ا خشک به درجه سوم، و بوستانی گرم است به درجه اول و ا خشک، ا خشک است به درجه دوم. خاصیت او آن است که او را به کوبند و با اشیر تازه، اشیر تازه بیامیزند، اشیر تازه، اشیر تازه را به بندد و اشیر بسته، اشیر بسته را به گشاید، و آب آن و کش اشیر، اشیر که بدو بسته شود اسهال، اسهال کند. ابن ماسویه، ابن ماسویه گوید ا کیموس سوخته، ا کیموس سوخته، ا سوخته را بیارد. ا دیسقوریدوس، ا دیسقوریدوس گوید مغز ا تخم او، ا تخم او را به کوبند اندر ا مال العسل، ا مال العسل یا اندر ا شور، ا شور بای مرغ به خورند، اسهال، اسهال کند و امعده، امعده را بد ا باشد، باشد.

ا دیسقوریدوس، ا دیسقوریدوس گوید مغز ا تخم او، ا تخم او را یک ا قسط، ا قسط و ا قسط، ا قسط یونانی یک ا رطل، ا رطل ابغدادی، ابغدادی باشد و ا انطالیقی، ا انطالیقی یک ا رطل، ا رطل و نیم باشد) ا بادام تلخ، ا بادام تلخ سه ا الیوانوس، ا الیوانوس دو این مبلغ چهار ا اوقیه، ا اوقیه و نیم باشد) ا انیسون، ا انیسون و انطرون، انطرون از هر یکی دو ا درخمی، ا درخمی، ا انجیر خشک، ا انجیر خشک سه عدد، جمله را به کوبند و با ا انگبین، ا انگبین به سرشند، چند روزی به خورند اسهال، اسهال کند.

اکوزی ، ۲ وکوزی از دارو ، ۲ از دارو به نزدیک گروهی از اهل ایونان ، ۲ یونان نه درمسنگ باشد و به نزدیک گروهی اشش ، ۲ اشش درمسنگ باشد،

مغز تخم او، ۲ تخم او با امغز بادام، ۲ مغز بادام و اندکی انیسون، ۲ انیسون به کوبند و از وی ناطف ۵۷۱ کنند. به اعسل ، ۲ اعسل بیش از اطعام ، ۲ اطعام مقدار دوازده

درمسنگ به خورند با بیست درمسنگ. اطبع ، ۲ طبع را انرم ، ۲ نرم کند مغز تخم او، ۲ تخم او که هنوز تازه باشد به کوبند با ده درمسنگ

افانید ، ۲ فانید اندر آب گرم به خورند، اسهال، ۱ اسهال کند و اقولنج ، ۲ قولنج را سود دارد.

۱ ماسرجویه، ۲ ماسر ، ۲ سرجویه گوید: اطبع ، ۲ طبع را انرم ، ۲ نرم کند و ابادهها ، ۲ ابادهها را به شکند و امنی ، ۲ امنی زیادت کند.

۱ دیسقوریدوس ، ۲ دیسقوریدوس گوید ابرگ ، ۲ برگ اکاکیان دشتی، ۲ اکاکیان

دشتی با تخم او، ۲ تخم او هر دو با اندکی افلفل ، ۲ افلفل به کوبند و اندر شراب، ۲ اندر شراب انگوری، ۲ شراب انگوری به خورند، ادرد ، ۲ ادرد از خم کژدم، ۲ زخم کژدم ، ۲ کژدم را به نشاند.

گروهی گفته اند اگر تخم بادیان دشتی، ۲ تخم بادیان، ۲ بادیان دشتی را، ۱ کژدم زده، ۲ کژدم زده در ادهان ، ۲ ادهان گیرد، ادرد ، ۲ ادرد به نشاند و چون از ادهان ، ۲ ادهان بیرون گیرد

ادرد ، ۲ ادرد باز آید.

قنبیل ۶۷۱ تخمی است معروف مانند ریگ سرخ، گرم و خشک ، ۲ خشک است به درجه دوم، ۱ کرم کدو دانه، ۲ کرم کدو دانه، ۲ کدو دانه را و ۱ کرم های دراز، ۲ کرم های

دراز را که اندر اشکم ، ۲ اشکم باشد به کشد و اسهال، ۲ به اسهال، ۲ اسهال بیارد.

قاللی (۷۷۱ هندی)، (alamaK) فر (sisnenip pilihp sutollaM لا airotcni airetoR).

نباتی است مانند اشنان، ۲ اشنان، گرم است به درجه اول. گروهی گفته اند اندر گرمی معتدل است و اندر وی خشکی

است و اندک مایه قبضی آرد، ۲ آرد و امستسقی ، ۲ امستسقی امحرور ، ۲ امحرور را نافع است و آب را اسهال، ۲ به اسهال، ۲ اسهال و به ادرار ، ۲ ادرار بیارد، خوردنی از

آب او ناجوشیده سه یک ارطل، ۲ ارطل ابغدادی ، ۲ ابغدادی یا دو بهره با ده درمسنگ اشکر ، ۲ اشکر سپید یا سرخ باید.

حرف الکاف

کماشیر

احوال او همچون اجاوشیر، ۲ جاووکش شیر است و این قوی تر است، گرم و خشک ، ۲ خشک است به درجه دوم گدازنده و گشاینده است و ادرار ، ۲ ادرار کند و احیض بسته، ۲ احیض بسته به گشاید. ۱ ماسرجویه، ۲ ماسر ، ۲ سرجویه گوید گرم است به

درجه چهارم اندر اسهال، ۲ اسهال آب

هیچ چیز به جای او رفت.

۱ کرم ، ۲ کرم دانه

۱ محمد زکریا، ۲ محمد زکریا گوید این ادارو ، ۲ ادارو را بستوده اند، ازنان ، ۲ ازنان به کار دارند، ارحم را گرم، ۲ ارحم را گرم کند و

اسهال، ۲ اسهال اقی ، ۲ اقی کند و اقی ، ۲ اقی آرد، ۲ آرد و اتن ، ۲ اتن

را از کش ۸۷۱ زرد اسهال، ۲ به اسهال، ۲ اسهال و به اقی ، ۲ اقی پاک کند.

حرف اللام

لاژورد

گرم است به درجه دوم و ۱ خشک ، ۲ خشک به درجه سوم. ۱ جلا ، ۲ جلا کننده است و اندر وی قبضی است و اندکی ۱ سوزاننده ، ۲ سوزاننده

و اریش کننده است، ۲ اریش کننده است، مژه چشم را انیکو ، ۲ انیکو کند و به رویاند، از بهر آنکه خاصیت او آن است که اخلاطی را که بد

باشد و آن را به ریزاند و نه گذارد که بروید، از اتن ، ۲ تن پاک کند و ۱ درد گرده ، ۲ درد ۱ گرده ، ۲ گرده را سود دارد، خوردنی با دیگر ۱ داروها ، ۲ داروها از نیم درمسنگ تایک درمسنگ.

لبلاب ۹۷۱

نباتی است معروف و معتدل است، اندکی به گرمی و خشکی، ۲ گرمی و خشکی گراید، گروهی گفته اند سرد است و گروهی گفته اند گرم و تر است و اندر وی ۱ لزوجتی ، ۲ لزوجتی است. ۱ جالینوس، ۲ جالینوس گوید گرم است به درجه میانه از درجه اول و ۱ خشک ، ۲ خشک است به درجه اول. اندر و تیزی و ۱ عفوصتی ، ۲ عفوصتی است و ۱ عفوصت ، ۲ عفوصت ۱ دهان ، ۲ دهان فراز هم کشیدن ۱ باشد، ۲ باشد. ۱ صفرای سوخته، ۲ صفرای

۱ سوخته ، ۲ سوخته را ۱ اسهال، ۲ به ۱ اسهال، ۲ اسهال از اتن ، ۲ تن پاک کند. هم ۱ جالینوس، ۲ جالینوس گوید ۱ بلاب بزرگ، ۲ بلاب بزرگ ، ۲ رگ که او را ۱ حبل المساکین، ۲ حبل المساکین گویند، یعنی راسن ، ۲ اسن

درویشان، مرکب است از گوهری زمینی ۱ قابض ، ۲ قابض و گوهری آبی ، ۲ آبی انرم ، ۲ انرم و گوهری آتشی ۱ اتیز ، ۲ اتیز و چیزی ۱ اتیز ، ۲ اتیز را به تازی

خریف گویند، این معنی هر جای باز گفته می آید تا فرامشت (فرامش) نه شود و چیزی پوشیده نه ماند. پس

هرگاه که این ۱ بلاب ، ۲ بلاب ۱ خشک ، ۲ خشک شود، گوهر آب از وی جدا شود، اما ۱ برگ ، ۲ برگ تر او را ۱ اندر شراب، ۲ اندر شراب ، ۲ شراب به پزند و بر

۱ جراحته ها ، ۲ جراحته ها نهند درست کند و اگر به کوبند و از ۱ موم ، ۲ موم و از روغن گل ۱ روغن گل ، ۲ ضمادی کنند و بر ۱ سوختگی آتش، ۲ سوختگی آتش نهند سود

دارد. و اگر آب او با روغن گل ۱ روغن گل، ۲ اندر ۱ گوش ، ۲ گوش چکانند، ۱ درد گوش، ۲ درد ۱ گوش ، ۲ گوش که از گرمی باشد زایل کند و اریش های ، ۲ اریش های ۱ گوش ، ۲ گوش را

سود دارد. و کسی را که ۱ بینی، ۲ بینی ۱ گنده ، ۲ گنده باشد به آب او به شویند سود دارد و ۱ برگ ، ۲ برگ او به ۱ سرکه ، ۲ سرکه به پزند و بر ۱ سپرز ، ۲ سپرز

۱ ضماد ، ۲ ضماد کنند سود دارد. ۱ آبی ، ۲ آبی که از ۱ برگ ، ۲ برگ او به فشارند، ۱ خداوند ، ۲ خداوند ۱ استسقا، ۲ استسقا را از آب پاک کند بی رنجی. و اگر آب او

را به پزند ۱ اسهال، ۲ اسهال کم تر کند، ولکن اندر گشادن ۱ اسده ، ۲ اسده قوی تر ۱ باشد، ۲ باشد. و اگر خام خورند ۱ اسهال، ۲ اسهال بیش تر کند و اندر

گشادن ۱ اسده ، ۲ اسده ضعیف تر ۱ باشد، ۲ باشد. خوردنی به یک ۱ رطل، ۲ رطل ۱ بغدادی یا نیم ۱ رطل، ۲ رطل با بیست درمسنگ اشکر ، ۲ اشکر سپید یا سرخ.

و اشکر ، ۲ اشکر سرخ اندر ۱ اسهال، ۲ اسهال یاری بیش تر دهد. و اگر پانزده درمسنگ ۱ فلوس خیار چنبر، ۲ فلوس خیار چنبر، ۲ خیار چنبر اندر آب او حل کنند

اقولنج ، اقولنج گرم را به‌گشاید و آماس‌های گرم را که در احشا، احشا، اجگر، ۲ اجگر گرم را سود دارد. و اگر با اترید ، اترید ترکیب کنند اقولنج بلغمی، اقولنج بلغمی ، ۲ بلغمی به‌گشاید.

اریباسیوس، اریباسیوس گوید: افشره لبلاب، افشره لبلاب بزرگ، ۲ لبلاب بز ارگ ، ۲ ارگ اندر ابینی، ابینی چکانند ادماغ ، ادماغ را پاک کند و امادتها ، ۲ امادتها که به‌گوش فرو می‌آید باز دارد، و ادرد سر کهن ، ۲ ادرد سر ، ۲ سر اکهن ، ۲ کهن را به‌برد. و گروهی گفته‌اند سینه اسینه، ۲ و اشش ، ۲ اشش را پاک کند و گرمای ادمادما ، ۲ ادمادما را به‌برد.

اجالینوس، ۲ جالینوس گوید اشکوفه ، ۲ اشکوفه او از وی قوی‌تر است. اشکوفه ، ۲ اشکوفه را به‌سایند با اموم روغن، ۲ اموم روغن ، ۲ روغن اطلی ، ۲ اطلی کنند اسوختگی آتش، ۲ اسوختگی آتش را بهترین داروی است. اخوزی، ۲ اخوزی گوید ابلاب سرد، ۲ لبلاب سرد و اخواوند تب، ۲ اخواوند تب ، ۲ تب گرم را سود دارد. اجالینوس، ۲ جالینوس گوید اشیر لبلاب بزرگ، ۲ اشیر لبلاب بزرگ، ۲ لبلاب بز ارگ ، ۲ ارگ اشپش ، ۲ اشپش را به‌کشد و موی را بسترد، از بهر آنکه اندر وی قوتی اسوزاننده ، ۲ اسوزاننده است و هرچه از درختها بیرون آید که آنرا اشک درخت گویند، اندر وی قوتی است اسوزاننده ، ۲ اسوزاننده نهانی.

حرف المیم (ff. ۵۸۱)

مازیون امازیون، ۲ از جمله نبات‌هاست که آنرا وکش اشیر ، ۲ اشیر باشد، و هر نباتی که او را وکش اشیر ، ۲ اشیر است به‌تازی ایتوع ، ۲ ایتوع گویند. مازیون امازیون، ۲ دو نوع است، یکی بز ارگ ، ۲ ارگ برگ‌تر است و یکی اخرد ، ۲ اخرد برگ‌تر است. و آنچه بز ارگ ، ۲ ارگ برگ‌تر است رقیق‌تر است و آنچه خردتر است اغلیظتر ، ۲ اغلیظتر است. و نوعی که به سیاهی می‌زند و آن ازهر قاتل، ۲ ازهر قاتل است و بهتر آن است که ابرگ ، ۲ ابرگ او همچون ابرگ زیتون، ۲ ابرگ زیتون است و لطیف‌تر است، و آنکه ابرگ ، ۲ ابرگ او اخرد ، ۲ اخرد است و جعد است بد است، و درخت بز ارگ ، ۲ ارگ ابرگ ، ۲ ابرگ دیگر است و درخت اخرد ، ۲ اخرد ابرگ ، ۲ ابرگ دیگر. چنان نیست که گروهی گمان برده‌اند که هر دو از یک درخت است. گرم و اخشک ، ۲ اخشک به درجه چهارم، اتیز ، ۲ اتیز است و پاک کننده است.

ادیسکوریدوس ، ۲ ادیسکوریدوس گوید، همه انواع او را به‌کوبند و با اعسل ، ۲ اعسل ابریون، ۲ ابریون نهند و ارایش‌های بد، ۲ ارایش‌های بد را بدو اطلی ، ۲ اطلی کنند پاک کند. با اگوگرد ، ۲ اگوگرد بیامیزند در اکل ، ۲ اکل و ابهق ، ۲ ابهق و ابرص ، ۲ ابرص اطلی ، ۲ اطلی کنند پاک کند. با افلفل ، ۲ افلفل و اموم ، ۲ اموم به‌کوبند. از هر یکی جزوی راست و بر اددندان ، ۲ اددندان دردمند نهند سود دارد. به اسرکه ، ۲ اسرکه به‌پزند و اسرکه ، ۲ اسرکه را گرم اندر ادهان ، ۲ ادهان گیرند و امضمضمه ، ۲ امضمضمه کنند یا به خلالی بر اددندان ، ۲ اددندان دردمند چکانند ادرد ، ۲ ادرد به‌نشانند. خوردن او اخلط‌های ، ۲ اخلط‌های ابلممی ، ۲ ابلممی و اسودایی ، ۲ اسودایی و آب استسقا، ۲ آب استسقا، ۲ استسقا را استفراغ ، ۲ استفراغ کند. اصلاح ناکرده افراط کند و اتاسه ، ۲ اتاسه عظیم آرد، ۲ آرد و اروده‌ها را به‌رندد، ۲ اروده‌ها را به‌رندد و باشد که اقی ، ۲ اقی آرد، ۲ آرد و پیران و مرطوبانرا

موافق تر باشد، باشد. و مردم جوان، جوان و محروم، محروم را نه شاید خورد البته.

اصلاح او آن است که او را ناکوفته اندر سرکه تر کنند دو روز، و آن سرکه، سرکه به ریزند و دیگر بار سرکه، سرکه تازه کنند، پس آن سرکه، سرکه بیرون کنند و به آب جوش به شویند سه بار و اندر سایه خشک، خشک کنند. پس به کوبند و سخت انرم، انرم کنند، و آنچه اندر اترید، اترید گفته آمده است اندرین بجای آرند، پس به اروغن بادام چرب، اروغن بادام چرب، چرب کنند یا به

اروغن بنفشه، اروغن بنفشه و یا داروها، داروها بیامیزند. خوردنی از اصلاح کرده دو دانگ تا نیم درم سنگ است. مردم متنعم را

نه شاید داد، جز مردمان قوی را و کسانی را که کارهای با ارنج، ارنج کنند نه شاید داد و اندر فصل بهار، فصل بهار، آبهار و اخزان، اخزان باید

داد. گروهی گفته اند یک اوقیه، اوقیه ابرگ، ابرگ مازریون مازریون، اندر سه من آب به پزند تا به یک من باز آید و به دست به مالند و

به پالایند و یک اوقیه، اوقیه اروغن بادام، اروغن بادام با این بیامیزند و آتش، آتش، آبه آتش انرم، انرم به جوشانند تا آب به رود و اروغن، اروغن به ماند، این

تدبیر نوعی اصلاح او باشد و بی امضرت، امضرت باشد، باشد. داروهایی که با او به کار دارند بدین اروغن، اروغن چرب، چرب کنند. گروهی

گفته اند اشش، اشش درم سنگ اصلاح کرده اندر یک ارطل، ارطل و نیم آب به پزند تا به نیمه باز آید و بیالانید و آب آن به خورند حب القرع، حب القرع را پاک کند، به وزن دو درم سنگ ازهر، ازهر است و ارطوبت، ارطوبت اجگر، اجگر را خشک، خشک کند.

ماهودانه ۰۸۱ این دارو، دارو را حب الملوک، حب الملوک گویند و به پارسی، پارسی شاه دانه، شاه دانه گویند. ابرگ، ابرگ او بر شکل ماهی، ماهی اهرد، اهرد است اندر

درازی یک انگشت، و بر درخت او سه سه دانه باشد، گرم و خشک، خشک است به درجه سوم. جالینوس گوید

گروهی گفته اند حب الملوک، حب الملوک از جمله ایتوعات، ایتوعات است از بهر آنکه او را وکش اشیر، اشیر است و اسهال، اسهال او همچون

اسهال، اسهال آب است، لکن افرق، افرق آن است که اقوت اسهال، اقوت اسهال، اسهال این درخت اندر دانه اوست و این دانه را وکش اشیر، اشیر نیست.

ادیسقوریدوس، ادیسقوریدوس گوید هفت دانه تا هشت دانه از وی به خایند و نیم خاییده فرو برند و از پس او آب سرد، آب سرد خورند، اسهال بلغم، اسهال بلغم و اکش زرد، اکش زرد و آب زرد، آب زرد کند. و می گوید وکش اشیر، اشیر او اسهال، اسهال

اسهال کند، همچون اسهال، اسهال اشیر ایتوعات، اشیر ایتوعات است ابرگ، ابرگ او با امرغ خانگی، امرغ خانگی اندر اشور با، اشور با پزند و آن اشور با، اشور با به خورند اسهال، اسهال کند و اگر با قطف ۱۸۱ با

اسفاناج، اسفاناج و اخروس کهن، اخروس کهن، کهن به پزند و اشوربای، اشوربای او به خورند، اقولنج، اقولنج به گشاید.

بیشترین خوردنی از او پانزده دانه تا

بیست دانه باشد، استفرغ، استفرغ او درد، درد ابندها، آبندها را و انقرس، انقرس را و استسقا، استسقا را و اعرق النساء، اعرق النساء را سود دارد و اقی، اقی آورد، آورد و امده، امده را نیک نه باشد. و اگر مقدار یک خوردنی از او با همسنگ او آگل سرخ، آگل سرخ و امصطکی، امصطکی به کوبند و همسنگ هر سه

اشکر، اشکر با او به خورند، امضرت، امضرت او از امده، امده باز دارد. امحمد زکریا، امحمد زکریا گوید کسی را که امده، امده ضعیف باشد مغز دانه او به درست فرو باید برد و نه باید خایید.

اماهی زهره، اماهی زهره ۲۸۱ نباتی است همچون اشبرم، اشبرم لکن این درازتر است و لون او آگون، آگون است و به زردی گراید. گروهی او را

از جمله ایتوعات، ایتوعات شمردند و اماهی زهره، اماهی زهره، آزهره، آزهره پوست، پوست بیخ اوست. او را اشکوفه، اشکوفه بسیار است خوب ورزد. نبات او اندر

آب افکنند، ماهیان که آندر آن موضع ماوی دارند ضعیف شوند و بر آسر، آسر آب افتند. اماهی زهره، اماهی زهره از بهر این کار

گویند، یعنی ازهر ماهی، ازهر ماهی. پوست، پوست بیخ او را اندر داروهای مسهل، داروهای مسهل به کار دارند، اخلاط غلیظ، اخلاط غلیظ، اغلیظ را بیارد و انقرس، انقرس را و

درد، درد ابندها، ابندها را و درد پشت، درد پشت، پشت را سود دارد و اباده، اباده را به شکند.

حرف النون

نمک

انمک، انمک گرم و خشک، خشک است به درجه سوم و هرچه تلخ تر گرم تر. افولس، افولس گوید اندر انمک، انمک خشکی و قبضی

قوی است و بدین سبب تبهای اتریها، اتریهای قوی غریب را نیست کند و با اقی، اقی به اقوت قبض، اقوت قبض نگاه دارد و اگوشت نمک سود، اگوشت

انمک، انمک سود بدین سبب پوسیده نه شود. ادیسقوریدوس، ادیسقوریدوس گوید با اعسل، اعسل و اروغن زیت، اروغن زیت اضما، اضما کنند، ادملها، ادملها را به پزند

و تحلیل کند و با اپودنه کوهی، اپودنه کوهی و خمیر اضما، اضما کنند، آماسهای، آماسهای ابلمی، ابلمی را سود دارد و به پزند، خاصه آماس، آماس که

اندر بن اگوش، اگوش باشد و اندر بعضی کتابهای به عوض خمیر اروغن گاو، اروغن گاو یاد کرده اند، و اندر بعضی انگبین، انگبین و همه

نافع است. با اسکنگبین، اسکنگبین به خورند امضرت، امضرت افیون، افیون و اسماروغ، اسماروغ باز دارد، با اتخم کاکیان، اتخم کاکیان بر ازخم کژدم، ازخم کژدم، کژدم اضما، اضما کنند و

با اپودنه کوهی، اپودنه کوهی و ازوفا، ازوفا با انگبین، انگبین بر اگزیدگی افعی، اگزیدگی افعی اضما، اضما کنند و با ازفت، ازفت و اقطران، اقطران و انگبین، انگبین برگزیدگی مار، برگزیدگی مار، اگزیدگی مار که او را

الحی المقرنه، الحی المقرنه گویند یعنی مار شادار و با اسرکه، اسرکه و انگبین، انگبین برگزیدگی، برگزیدگی حیوانی که گویند چهل و چهار پای دارد

اضماد ، اضماد کنند سود دارد و با آرد، آرد و انگبین، بر اپیچیدگی ، اپیچیدگی اعصبها ، اعصبها اضماد ، اضماد کنند سود دارد، با اروغن زیت، اروغن زیت اطلی ، اطلی کنند
 اماندگی ، اماندگی را بهبرد، با اسرکه ، اسرکه و اروغن زیت، اروغن زیت به نزدیکی آتش اطلی ، اطلی کنند خارش ، خارش را بهبرد، خاصه خارش بلغمی، خارش بلغمی ، اطلی را
 که از ابلغم شور، ابلغم شور ، شور تولد کند. با اسرکه ، اسرکه و انگبین ، انگبین و اروغن زیت، اروغن زیت بر اکام ، اکام و احوالی زبان، احوالی زبان ، ازبان اطلی ، اطلی کنند اخناق، اخناق را به گشاید، با
 اعسل ، اعسل آماس بن زبان، آماس ابن زبان، ابن زبان و ملازه ۳۸۱ را، که به تازی الهات (لهات) (لهات) گویند، سود دارد. اندر داروهای گری به کار آید،
 بجای آب دریا به کار آید، اندامها ، اندامها را قوی کند، با اپیله گوساله، اپیله گوساله اطلی ، اطلی کنند. ابثرهای سر، ابثرهای سر ، اسر ، اسر را سود دارد، همه نوعهای
 نمک، خاصه نمک اندرانی، نمک اندرانی، ابن دندانها ، ابن دندانها را سخت کند، با اروغن زیت، اروغن زیت اضماد ، اضماد کنند اکبودی ، اکبودی که اندر چشم خانه، چشم خانه
 پدید آید از زخم و غیر آن بهبرد و مقدار معتدل ارنک روی، ارنک روی ، آروی را انیکو ، انیکو کند، بر اقی کردن، اقی کردن یاری دهد خاصه نمک نفتی، نمک
 نفتی که اسهال بلغم، اسهال بلغم اعفن ، اعفن و اسودا ، اسودا کند و نمک تلخ، نمک تلخ نیز اسهال سودا، اسهال سودا کند، اندرانی ابلغم خام، ابلغم خام و اسودا ، اسودا را دفع کند،
 همه نمکها ادا روی مسهل، ادا روی مسهل را یاری دهد بر دفع رطوبت های الزج ، الزج و اسودا ، اسودا و ادا رو ، ادا رو را زودازود از اقم معده ، اقم معده فرود
 آرد، آرد و زود دفع کند.

نحاس محرق ۴۸۱

اروی ، اروی اسوخته ، اسوخته است، اندر وی قبض است و تیزی است، اریشهای بد، اریشهای بد را نه گذارد که پهن باز شود و اگوشت فزون، اگوشت فزون را به خورد. اروی ، اروی اسوخته ، اسوخته امغسول ، امغسول اجراحتها ، اجراحتها را به رویاند. اندر ادا روهای چشم، ادا روهای چشم ، چشم به کار آید و ابینایی، ابینایی را اقات ، اقات کند. اندر ادا روهای مسهل، ادا روهای مسهل استفرغ ، استفرغ آب کند و ابرکام، ابرکام ، اکام مالند اقی ، اقی آرد، آرد. یک مثقال و نیم، آب را پاک کند بی رنج.

حرف الواو

ورد

ده درم سنگ گل تازه، گل تازه ده مجلس اجابت کند و گل خشک ، خشک اسهال نه کند لکن امده ، امده را اقات ، اقات کند و امضرت ، امضرت ادا روهای مسهل، ادا روهای مسهل از امده ، امده و اجگر ، اجگر باز دارد.

ا حرف ، ا حرف الهها

هلیله ۵۸۱

اهلیله، ۲ اهلیله را انواع است، زرد است و ۱ سیاه، ۲ سیاه است و ۱ کابلی، ۲ کابلی است. اما زرد اغوره، ۲ اغوره است و ۱ کابلی، ۲ کابلی پخته است و سیاه تمام رسیده است و ۱ اهلیله زرد، ۲ اهلیله زرد که از چین، ۲ چین افتد باریک و سبک باشد و بهترین آن باشد که فربه‌تر باشد و زرد باشد و اندکی به اسبزی، ۲ اسبزی زرد و سخت باشد و ۱ کابلی، ۲ کابلی آن بهتر باشد که فربه‌تر و سنگی (سنگین‌تر) باشد و اندر بن آب و اندکی به اسرخی، ۲ اسرخی زرد و ۱ اهلیله زرد، ۲ اهلیله زرد چینی، ۲ چینی بهتر آن باشد که همچون منقار مرغ خمی دارد. و ۱ اهلیله‌ها، ۲ اهلیله‌ها همه سرد است به درجه اول و خشک، ۲ خشک به درجه دوم و گفته‌اند ۱ اهلیله زرد گرم‌تر، ۲ اهلیله زرد گرم‌تر از ۱ سیاه، ۲ سیاه است و همه اصفرا، ۲ اصفرا به‌شکند و اجدام، ۲ اجدام را سود دارد. اما ۱ اهلیله زرد، ۲ اهلیله زرد اسهال صفرا، ۲ اسهال اصفرا، ۲ اصفرا کند با اندکی ابلم رقیق، ۲ ابلم رقیق و امده، ۲ امده را به‌پیراید و اقوت، ۲ اقوت کند و اندر داروهای چشم، ۲ داروهای چشم، ۲ چشم به‌کار آید و ۱ استرخا چشم، ۲ استرخا چشم، ۲ چشم را به‌برد و آب دویدن از چشم، ۲ آب دویدن از چشم، ۲ چشم باز دارد. و ۱ اهلیله سیاه، ۲ اهلیله سیاه، ۲ سیاه اخفکان، ۲ اخفکان را سود دارد و ۱ استفراغ سودا، ۲ استفراغ سودا، ۲ سودا کند و ۱ خداوند سپرز، ۲ خداوند سپرز، ۲ سپرز را و ۱ خداوند، ۲ خداوند ابواسیر، ۲ ابواسیر را سود دارد و ۱ اهلیله کابلی، ۲ اهلیله کابلی، ۲ کابلی استفراغ سودا، ۲ استفراغ سودا، ۲ سودا و ابلم، ۲ ابلم کند و اندک مایه امنش گشتن، ۲ امنش گشتن آرد، ۲ آرد و اتری‌ها، ۲ اتری‌های امده، ۲ امده را به‌خویشتن اندر خورد و بدین سبب استسقا، ۲ استسقا را سود دارد و فعل‌های اهلیله چینی، ۲ اهلیله چینی، ۲ چینی اندرین همه باب‌ها ضعیف است. گروهی گفته‌اند ۱ اهلیله کابلی، ۲ اهلیله کابلی، ۲ کابلی اتب‌های کهن، ۲ اتب‌های اکهن، ۲ اکهن را به‌برد و احفظ، ۲ احفظ را (۶۸۱ f f) و اعقل، ۲ اعقل را و احاست‌ها، ۲ احاست‌ها را سود دارد و ۱ خداوند، ۲ خداوند ادرسر، ۲ ادرسر، ۲ سر و ۱ خداوند، ۲ خداوند اقولنج، ۲ اقولنج را سود دارد و اهلیله، ۲ اهلیله اهندي، ۲ اهندي و کابلی، ۲ کابلی بریان کرده به اروغن زیت، ۲ اروغن زیت اشکم، ۲ اشکم باز گیرد. اشربت، ۲ اشربت در کابلی، ۲ کابلی اندر امطبوخ، ۲ امطبوخ از پنج درمسنگ تا دوازده درمسنگ و کوفته دو درمسنگ.

حرف الیا

یتوع ۶۸۱

نباتی که آن را شیری اتیز، ۲ اتیز است که اشکم، ۲ اشکم براند آن را ایتوع، ۲ ایتوع گویند، و آنچه معروف‌تر است از این نبات‌ها را هفت است: عشر اعشر، ۲ و اشبرم، ۲ اشبرم و الایه، ۲ الایه اعطنیثا، ۲ اعطنیثا و ماهودانه ۱ ماهودانه، ۲ و مازریون ۱ مازریون، ۲ و پنطا فیلون و این پنطا فیلون را پنج ابرگ، ۲ ابرگ است و پنج ابرگ، ۲ ابرگ گویند و هر هفت بد است و خوردن آن‌ها خطر، ۲ خطر است لابل ازهر، ۲ ازهر است. و بیرون از این هفت، نبات‌های دیگر هست که آن‌ها را وکش اشیر، ۲ اشیر است و از جمله ایتوع، ۲ ایتوع شمزند یکی را اذان الفار، ۲ اذان الفار گویند دیگر

البلاب بزرگ، ۲ بلاب بزرگ، سه دیگر اخرفه بیابانی، ۲ اخرفه بیابانی است، چهارم نباتی است او را امشمش، ۲ امشمش گویند مانند اخرفه، ۲ اخرفه است و ابرگ، ۲ ابرگ او گرد است، پنجم نباتی است او را سروی می‌گویند، ابرگ، ۲ ابرگ او همچون ابرگ، ۲ ابرگ سرو است و بلندی شاخ‌های او یک

ادست، ۲ به دست است. نوعی ششم است ارنگ، ۲ ارنگ او همچون ارنگ، ۲ ارنگ ابرگ مورد، ۲ ابرگ مورد است خردتر نوعی هفتم است نبات او همچون اخیار، ۲ اخیار است و از جمله ایتوعات، ۲ ایتوعات است، اشبرم، ۲ اشبرم معروفتر است و اندر ا حرف، ۲ ا حرف شین یاد کرده آمده است و الاعیه، ۲ الاعیه نیز قوی است.

۱ ابوعلی سینا، ۱۲ ابوعلی سینا، ۲ ابوعلی سینا می گوید: پندارم اشیر لاعیه، ۲ اشیر الاعیه، ۲ الاعیه این اتریاق فراوی، ۲ اتریاق فراوی و ابوسنجی، ۲ ابوسنجی است، گرم و ا خشک، ۲ خشک است به درجه چهارم و دیگرها گرم و ا خشک، ۲ خشک از درجه دوم تا به درجه سوم و اشیر لاعیه، ۲ اشیر الاعیه، ۲ الاعیه اریش کننده است، ۲ اریش کننده است و کشنده است او را اندر آب دانی که ماهی، ۲ ماهی باشد اندر افکنند، ماهیان ضعیف شوند یا به میرند و بر سرآب افتند. اشیر لاعیه، ۲ اشیر الاعیه، ۲ الاعیه

۱ ثلول، ۲ ثلول را به کند و موی را بسترده خاصه اگر اندر ا آفتاب، ۲ آفتاب ا طلی، ۲ طلی کنند و او را با ا روغن زیت، ۲ روغن زیت بیامیزند پس ا طلی، ۲ طلی کنند از بهر این کار تا ا پوست، ۲ پوست را اریش، ۲ اریش نه کند، اندر اموم، ۲ اموم ا روغن بربریون، ۲ روغن بر ابریون، ۲ ابریون و اریش های عفن، ۲ اریش های ا عفن، ۲ عفن به ا طلی، ۲ طلی کنند پاک کند. ا دیسقوریدوس، ۲ ا دیسقوریدوس گوید، و کش اشیر، ۲ اشیر او سه قطره بر ا انجیر، ۲ انجیر چکانند و ا خشک، ۲ خشک کنند و به خورند ا اسهال، ۲ اسهال کند. اگر بر

پست (پوست) یا به ا زبان، ۲ زبان چکانند همچنین ا اسهال، ۲ اسهال کند. علی الجملة او را خالص بی چیزی نه شاید خورد که ا دهان، ۲ دهان و ا حلق، ۲ حلق را اریش، ۲ اریش کند، بر ا عسل، ۲ عسل چکانند و با اموم خالص، ۲ اموم خالص به سرشند و به خورند یا با اموم روغن، ۲ اموم روغن، ۲ روغن به خورند خوردنی سه قطره تا چهار قطره و اگر شاخ های ایتوع، ۲ ایتوع ا تیز، ۲ تیز را بر سفالی بریان کنند و به ساینند و با پست (پوست) اندر آب کنند و به خورند ا اسهال، ۲ اسهال کند و شاخ های ا خشک، ۲ خشک او ضعیف ا باشد، ۲ باشد.

باب هژدهم از جزو سوم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن سبب ساختن ا مالجبین، ۲ مالجبین و شناخت خاصیت و فضیلت و چگونگی ساختن آن

از بهر آنکه ا مالجبین، ۲ مالجبین دارویی لطیف است و از همه ا داروها، ۲ داروها به ا خصلت ها، ۲ خصلت ها نیکوتر و عزیزتر است و سخن

اندر یاد کردن احوال آن بسیار است. احوال او اندر بانی جداگانه یاد کرده آمد، تا داد او اندر این ا باب، ۲ باب تمام داده شود و باز یافتن او بر جوینده آسان تر باشد، و از بهر آنکه ا مالجبین، ۲ مالجبین از و کش اشیر، ۲ اشیر باید ساخت، ا احوال اشیر، ۲ احوال

و کش اشیر، ۲ اشیر یاد کرده آید و اگرچه اندر بخش نخستین از این کتاب که کتاب سوم است لختی ا احوال اشیر، ۲ احوال و کش اشیر، ۲ اشیر

یاد کرده آمده است. تمامی اینجا یاد کرده شود و اگر حرفی از آن باز گفته آید از آن ا قدر، ۲ قدر بس درازی نه فزاید. ا بقراط، ۲ بقراط گوید نقصان ا حرارت اشیر، ۲ حرارت و کش اشیر، ۲ اشیر از ا حرارت خون، ۲ حرارت خون، ۲ خون هم چند آن است که نقصان ا حرارت، ۲ حرارت ا گوشت غددی، ۲ گوشت غددی از

۱ حرارت جگر، ۲ حرارت جگر، از بهر آنکه ۱ گوشت غددی، ۲ گوشت غددی گوشتی است سپید و سرد و بی اخون، ۲ اخون و اجگر، ۲ جگر گوشتی گرم است و معدن تولد اخون، ۲ اخون است. و ۱ جالینوس، ۲ جالینوس می گوید ۱ اندر شیر، ۲ اندر وکش اشیر، ۲ اشیر حرارتی انرم، ۲ نرم است و ۱ حرارت، ۲ حرارت او کم تر از ۱ حرارت خون، ۲ حرارت اخون، ۲ اخون است به اندک مایه، از بهر آنکه ۱ اخون، ۲ اخون اندر گرمی و ۱ سردی، ۲ سردی معتدل است و ۱ اصفرا، ۲ اصفرا گرم است و اندر گرمی از اعتدال اندر گذشته است، همچنانکه ۱ بلغم، ۲ بلغم اندر ۱ سردی، ۲ سردی از اعتدال بیرون شده است. و ۱ حرارت اشیر، ۲ حرارت وکش اشیر، ۲ حرارتی است میان ۱ حرارت خون، ۲ حرارت اخون، ۲ اخون و ۱ سردی بلغم، ۲ سردی بلغم، لکن به ۱ اخون، ۲ اخون نزدیک تر است و از ۱ بلغم، ۲ بلغم دورتر و همه اطبا اتفاق کرده اند که تولد وکش اشیر، ۲ اشیر از ۱ کیموس، ۲ کیموس است، پخته و ۱ گواریده، ۲ گواریده و به تمامی رسیده و ۱ اخون، ۲ اخون گشته و اندر ارگها، ۲ ارگها گذشته و بدین عضو که اندر وی تولد می کند آمده است و از بهر آنکه ۱ گوشت، ۲ گوشت این عضو سپید است و به ۱ سردی، ۲ سردی گراینده است و ۱ قوت، ۲ قوت طبیعی، ۲ طبیعی این عضو و از آن که این عضو ۱ خونی، ۲ خونی را که بدو می رسد از حال تمامی و ۱ پختگی، ۲ پختگی لختی به گرداند و به ۱ طبع، ۲ طبع و ۱ رنگ، ۲ رنگ خویش باز ۱ آرد، ۲ آرد، تا ۱ اخون، ۲ اخون اندر وی وکش اشیر، ۲ اشیر گردد. و حال ۱ امنی، ۲ امنی همچنین است. اگر چه وکش اشیر، ۲ اشیر و ۱ امنی، ۲ امنی هر دو لختی به ۱ حال خامی، ۲ حال ۱ خامی، ۲ خامی باز آمده است و ۱ طبع، ۲ طبع آن عضو گرفته و از حال ۱ خونی، ۲ خونی باز پس تر افتاده، هرگاه از آن عضو به عضوی دیگر شود که اندر وی حرارتی معتدل باشد آن ۱ حرارت، ۲ حرارت او را دیگر باره بزودی و آسانی به ۱ حال پختگی، ۲ پختگی و تمامی به ۱ رنگ خون، ۲ رنگ اخون، ۲ اخون باز برد. ۱ روفس، ۲ روفس می گوید مردم ۱ مرطوب، ۲ مرطوب را وکش اشیر، ۲ اشیر از بهر آن زیان دارد که ۱ حرارت، ۲ حرارت او آن را به ۱ حال پختگی، ۲ پختگی باز نه تواند رسانید چنانکه باید. و به باید دانست که وکش اشیر، ۲ اشیر و ۱ امنی، ۲ امنی هر دو اندر عضوی از آن خویش چون فضله اند، از بهر آنکه هرگاه که ۱ قوت مغیره، ۲ قوت مغیره ۱ کیموس، ۲ کیموس را از حال خویش به گرداند و آن را به غایت ماندگی خود باز ۱ آرد، ۲ آرد، آن ۱ کیموس، ۲ کیموس غذای آن عضو گردد و بدو پیوندد و آنچه هنوز به غایت ماندگی او نرسیده باشد، ۱ کیموس، ۲ کیموس باشد فزونی نزدیک ۱ طبع، ۲ طبع او، چنانکه ۱ اخون، ۲ اخون اندر ۱ جگر، ۲ جگر و ۱ رطوبت، ۲ رطوبت کف ناک اندر ۱ اشش، ۲ اشش ۱ رطوبت لزج، ۲ رطوبت لزج اندر مفاصل، ۲ اندر مفاصل، و ۱ رطوبت آب ناک، ۲ رطوبت آب ناک اندر زبان، ۲ اندر زبان، و وکش اشیر، ۲ اشیر اندر پستان، و ۱ امنی، ۲ امنی اندر جای خویش. این هر یکی به ۱ تقدیر، ۲ تقدیر آفریدگار تبارک و تعالی، از بهر منفعتی و مصلحتی، چنانکه اندر بخش نخستین از این کتاب ۱ منفعت، ۲ منفعت هر یک به جای خویش گفته آمده است. و اما سبب ساختن ما الجبن آن است که ۱ پیشینه گان، ۲ پیشینه گان تامل کردند، اندر ۱ حال های داروها، ۲ حال های داروها، ۲ داروها و ۱ حال های تن مردم، ۲ حال های تن مردم، ۲ تن مردم، ۲ تن

مردم و حال ۱ خلط‌های غلیظ، ۲ خلط‌های اغلیظ، ۲ اغلیظ و الزج، ۲ الزج و اسوخته، ۲ سوخته که اندر قعر اتن، ۲ تن گرفته باشد و اندر ۱ بندگشادها، ۲ بندگشادها سخت شده و بعضی به اطراف رسیده از وی ۱ دردها، ۲ دردها و ۱ آماس‌های سخت، ۲ آماس‌های سخت پدید می‌آید، چون انقرس، ۲ انقرس و ۱ دالفیل، ۲ دالفیل، و بعضی به‌ظاهر اتن، ۲ تن رسیده باشد و اندر میان ۱ پوست، ۲ پوست و ۱ گوشت، ۲ گوشت مانده و ۱ بثرها، ۲ بثرها و ۱ خارش، ۲ خارش از آن تولد می‌کند، و دانستند که رسیدن اقوت، ۲ اقوت داروهای معتدل بدان موضع و برکندن آن ماده را از آن موضع دشوار باشد و ۱ داروها، ۲ داروها که اقوت، ۲ اقوت به‌ظاهر اتن، ۲ تن رسد یا به‌مقدار بسیار باید داد. یا از وی سخت قوی و ۱ تیز، ۲ تیز باید داد و اندر به‌کار داشتن مقدار زیاد از دارو، ۲ از دارو و به‌کار داشتن داروهای ۱ تیز، ۲ تیز و قوی ۱ خطر، ۲ خطرها باشد، احتیاط کردند و از بهر آنکه علت‌های ۱ عسر، ۲ عسر دارویی جستند که اندر وی پنج خصلت یافته شود: یکی آنکه فعل او بر خلاف فعل ۱ داروهای مسهل، ۲ داروهای مسهل باشد، از بهر آنکه فعل ۱ داروی مسهل، ۲ داروی مسهل آن است که اندر ۱ معده، ۲ معده به‌ایستد و ۱ اقوت، ۲ اقوت او به‌گذرد و به موضع ۱ ماده بیماری، ۲ ماده بیماری رسد و ۱ خلط، ۲ خلط را به ۱ اقوت، ۲ اقوت تیزی به‌کند و چون اندر جستن دارویی بودند که سخت قوی نه‌باشد احتیاط کردند که دست به دارویی بایست زد که لختی از ۱ جرم، ۲ جرم او اندر ۱ ارگ‌ها، ۲ ارگ‌ها به‌گذرد تا ۱ اقوت، ۲ اقوت او از ۱ جگر، ۲ جگر مثلاً به‌موضع تواند رسید و گذرندگی گوهر او به‌جای گذرندگی ۱ اقوت، ۲ اقوت و تیزی داروهای دگر ۱ باشد، ۲ باشد. دوم آنکه ۱ اقوام، ۲ اقوام او رقیق باشد تا زود اندر ۱ ارگ‌ها، ۲ ارگ‌ها به‌گذرد. سیم آنکه در وی چربی باشد، تا ۱ اقوت، ۲ اقوت چربی او ۱ خلط‌های غلیظ، ۲ خلط‌های اغلیظ، ۲ اغلیظ را نرم کند. چهارم آنکه اندر وی اندک مایه تیزی باشد تا ۱ افضله غلیظ، ۲ افضله اغلیظ، ۲ اغلیظ را به‌پزد و به‌کند. و پنجم آنکه در ۱ آروی، ۲ آروی اقوت، ۲ اقوت ۱ اسهال کننده، ۲ اسهال کننده باشد تا ۱ خلط‌ها، ۲ خلط‌ها را ۱ اسهال، ۲ به ۱ اسهال، ۲ اسهال بیرون آرد، ۲ آرد. اندر ۱ حال دارو، ۲ حال داروهای مفرد نگاه کردند، بعضی نباتی بود و خشکی بر آن غالب بود. چون ۱ بوره، ۲ بوره و ۱ نشادر، ۲ نشادر و شب ۷۸۱ و نمک، و بعضی ۱ شیر نبات‌ها، ۲ شیر نبات‌ها بود که اگرچه اندر وی چربی و نرمی بود ۱ حرارت، ۲ حرارت آن به افراط بود، چون ۱ اسقمونیا، ۲ اسقمونیا و ۱ اسکبینج، ۲ اسکبینج و ۱ بارزد، ۲ بارزد و ۱ اشق، ۲ اشق ۸۸۱، بعضی از زمین بود و ۱ حرارت، ۲ حرارت آن بیش‌تر و فروغ آن قوی‌تر و زودتر بود چون ۱ انفت، ۲ انفت و ۱ گوگرد، ۲ گوگرد و مومیایی، و بعضی ۱ اصمغ درختان، ۲ اصمغ درختان بود که مقدار معتدل از وی ۱ اسهال، ۲ اسهال نه‌کند چون ۱ مصطکی، ۲ مصطکی و ۱ اکتیرا، ۲ اکتیرا و ۱ اعلک الانباط، ۲ اعلک الانباط ۹۸۱. چون ۱ حال دارو، ۲ حال داروهای مفرد بر این جمله یافتند اندر حال نگاه کردند، هیچ داروی مرکب نه‌یافتند که این ۱ خصلت‌ها، ۲ خصلت‌ها اندر وی، ۲ آروی به‌توان یافت مگر ۱ تریاق فاروق، ۲ تریاق فاروق، لکن آن مقدار

که از وی بشاید خورد اسهال، ۲ اسهال نه کند و آن مقدار که ۱ اسهال، ۲ اسهال کند. به یک بار نه شاید خورد، و نه نیز پیوسته به کار شاید داشت و چون آنچه جستند نه اندر داروهای مفرد یافتند و نه اندر داروهای مرکب، اندر داروهای حیوانی نگاه کردند، آنچه جستند اندر شیر، ۲ اندر وکش اشیر، ۲ شیر یافتند، از بهر آنکه وکش اشیر، ۲ شیر را اجزا نیست و آب است و

۱ پنیر، ۲ پنیر است و اروغن، ۲ اروغن است. و هرگاه که به صنعت، ۱ پنیر، ۲ پنیر از وی جدا کرده شود ۱ آب و روغن، ۲ آب و اروغن، ۲ اروغن (۷۸۱. ۱۱) به ماند و اقوت روغن، ۲ اقوت

اروغن، ۲ اروغن انرم کننده، ۲ انرم کننده است و ۱ پزاننده، ۲ پزاننده است و اقوت آب، ۲ اقوت آب الطیف کننده، ۲ الطیف کننده و اسهال کننده، ۲ اسهال کننده است. آنچه غرض بود از این دو

جزو حاصل دیدند، دست، بدان زدند و با این اخصلت‌ها، ۲ اخصلت‌ها اندر وی خصلتی شریف‌تر یافتند و آن آن است که فضله‌ای که از وی اندر اتن، ۲ اتن به ماند رنجی تولد نه کند و اروده‌ها، ۲ اروده‌ها نه خراشد و نه سوزاند و افراط نه کند چنانکه داروهای دیگر، لکن اگر چیزی به ماند غذا، ۲ غذا گردد.

و به باید دانستن که آب اندر شیر، ۲ اندر اشیر خر، ۲ اشیر خر و اشیر شتر، ۲ اشیر شتر بیش‌تر است، بدین سبب لطیف‌تر و شوینده‌تر و زداینده‌تر

است و اندر شیر، ۲ اندر وکش اشیر، ۲ اشیر گاو اروغن، ۲ اروغن بیش‌تر است، بدین سبب گرم‌تر و اندر شیر، ۲ اشیر گوسفند، ۲ اشیر گوسفند پنیر، ۲ پنیر بیش‌تر است. بدین

سبب سردتر و اغلیظتر، ۲ اغلیظتر است و اشیر بز، ۲ اشیر بز اندر این باب‌ها معتدل است از بهر آنکه اروغن، ۲ اروغن اندر شیر، ۲ اندر وکش اشیر، ۲ اشیر او کم‌تر

از آن است که اندر شیر، ۲ اشیر گوسفند، ۲ اشیر گوسفند و آب کم‌تر از آن است که اندر شیر، ۲ اشیر خر، ۲ اشیر خر و اشیر شتر، ۲ اشیر شتر، و بهترین شیری از بهر

پنیر آب، ۲ پنیر آب وکش اشیر، ۲ اشیر ابز سرخ، ۲ ابز سرخ است و با سرخی، ۱ جوان، ۲ جوان باید و اتندرست، ۲ اتندرست و تمام گوشت، ۲ تمام اگوشت، ۲ گوشت و چهل روز از وقت زادن

او گذشته باشد، ۲ باشد. از بهر آنکه هر حیوانی که بزاید چهل روز وکش اشیر، ۲ اشیر او اغلیظتر، ۲ اغلیظتر باشد و باید که دو بار یا یک

بار دیگر زاده باشد و اشیر بز لاغر، ۲ اشیر بز لاغر، ۲ اشیر بز لاغر، ۲ اشیر بز لاغر به کار نه یاید. و اگر ابز سرخ، ۲ ابز سرخ ادست، ۲ به دست نه یاید رنگی دگر روا باشد، لکن

شرط‌های دگر به کار باید داشت و این بز را به باید بست و علف در خورد امزاج، ۲ امزاج اعلاج، ۲ اعلاج اییماری، ۲ اییماری باید داد. اگر از

بهر ۱ گر، ۲ گر و اخیار، ۲ اخیار باشد اشاهتره، ۲ اشاهتره بیش دهند و اگر از بهر افراط احرارت، ۲ احرارت است اکوک، ۲ اکوک و اگشنیزتر، ۲ اگشنیزتر و ابرگ خرفه، ۲ ابرگ خرفه، ۲ خرفه و

اسفاناج، ۲ اسفاناج بیش‌تر دهند. و اگر از بهر اسده، ۲ اسده است اکرفس، ۲ اکرفس و اکسنه، ۲ اکسنه و ابادیان، ۲ ابادیان و البلاب، ۲ البلاب بیش‌تر دهند. و اگر امعه، ۲ امعه بیمار

ضعیف باشد اپودنه، ۲ اپودنه و اکرفس، ۲ اکرفس و ابرگ سیب، ۲ ابرگ سیب و ابرگ آبی، ۲ ابرگ آبی، ۲ آبی و امبرود، ۲ امبرود و اشاخه‌های رز، ۲ اشاخه‌های رز بیش‌تر دهند و اگر امزاج سودایی، ۲ امزاج

اسودایی، ۲ اسودایی باشد البلاب، ۲ البلاب و افلنجمشک، ۲ افلنجمشک بیش‌تر دهند و لختی اسنا مکی، ۲ اسنا مکی با اجو، ۲ اجو بیامیزند و به دهند و اندر همه انواع

اجو ، ۲ اجو بدو می دهند و مقداری اجو ، ۲ اجو اگر به خورد می دهند، چندانکه به گوارد و نشان گواریدن آن باشد که به نشاط خورد و اسرگین ، ۲ اسرگین او معتدل باشد، بس تر نه باشد. و اگر علف کم تر یابد اسرگین ، ۲ اسرگین او خشک ، ۲ خشک باشد و وکش اشیر ، ۲ اشیر اغلیظ ، ۲ اغلیظ و اندک باشد، ۲ باشد.

و اما ساختن امالجبین ، ۲ امالجبین بدین اگونه ، ۲ گونه بود که اشیر تازه ، ۲ اشیر تازه بستانند و اندر ۱ با تیله ، ۲ با تیله سنگین به جوشانند و به چوب بید همی شورانند تا به جوشد. پس بیست درم سنگ اسکنگبین ساده ، ۲ اسکنگبین ساده و ده درم سنگ آب غوره ، ۲ آب غوره ، ۲ غوره سرد کرده بروی

پاشند به دست، و از آتش بردارند و به نهند تا سرد شود و اپنیر ، ۲ اپنیر از وی جدا شود و آن آب که از اپنیر ، ۲ اپنیر جدا شود، از وی به چکانند، صافی اندر خرقه دو تو. این شربتی باشد از بهر تسکین احارارت ، ۲ احارارت ماده و اگر آب تخم خرفه ، ۲ آب تخم خرفه ، ۲ تخم خرفه ، ۲ تخم خرفه ، ۲ خرفه

بدین امالجبین ، ۲ امالجبین به کشند و نیم درم سنگ اطباشیر ، ۲ اطباشیر اشیر ، ۲ اشیر و دانگی اصندل سوده ، ۲ اصندل سوده و احبه کافور ، ۲ احبه کافور ، ۲ کافور اندرین اشربت ، ۲ اشربت

به دهند تسکین به غایت کند و اگر با فزونی احارارت ، ۲ احارارت ماده باشد اشربت مالجبین ، ۲ اشربت مالجبین بی آب غوره ، ۲ آب غوره ، ۲ غوره سازند و بی

اطباشیر ، ۲ اطباشیر شیر و اصندل ، ۲ اصندل و کافور ، ۲ کافور ، ۲ کافور دهند، و اگر حاجت باشد دو درم سنگ اهللیله زرد ، ۲ اهللیله زرد سوده یا سه درم سنگ به

اروغن بادام چرب ، ۲ اروغن بادام چرب ، ۲ چرب کنند و با اشکر سوده ، ۲ اشکر سوده بیامیزند و امالجبین ، ۲ امالجبین با این سفوف اسفوف ، ۲ دهند و اگر اندر میانه روزها که

امالجبین ، ۲ امالجبین می دهند یک روز این سفوف اسفوف ، ۲ دیگر دهند صواب باشد، ۲ باشد. اهللیله زرد ، ۲ اهللیله زرد دو درم سنگ، صبرا سقوطاری یک

درم سنگ، گل سرخ ، ۲ گل سرخ و اکتیرا ، ۲ اکتیرا از هر یکی دانگی و نیم. اسقمونیا طسوجی ، ۲ اسقمونیا طسوجی و انیسون ، ۲ انیسون نیم دانگ. و اگر این سفوف اسفوف ، ۲

را احب ، ۲ احب کنند از بهر کسی که سفوف اسفوف ، ۲ نه تواند خوردن روا باشد و خداوند ۱ گر ، ۲ گر و خارش ، ۲ خارش را این سفوف اسفوف ، ۲ دهند: اهللیله زرد ، ۲ اهللیله

زرد و اسپاه ، ۲ اسپاه و اکابلی ، ۲ اکابلی از هر یکی یک درم سنگ ، ۱ افتیمون ، ۲ افتیمون درم سنگی و نیم ، ۱ افسنتین ، ۲ افسنتین یک درم سنگ صبرا صبر ، ۲ و

اغاریقون ، ۲ اغاریقون از هر یکی نیم درم سنگ ، ۱ ملح نفتی ، ۲ ملح نفتی دو دانگی و نیم از این جمله یک نیمه با دو بهر به او به دهند و

بعضی طبیبان حکایت کرده اند که این سفوف اسفوف ، ۲ بیش تر باید بساخت و ده درم سنگ به داد و دیگر بار حاجت آمد پانزده درم سنگ به داد و نافع بود.

و اخداوند ، ۲ اخداوند ادر دجگر ، ۲ ادر دجگر و اخداوند ، ۲ اخداوند اسده ، ۲ اسده را امالجبین ، ۲ امالجبین با آب کسسه ، ۲ آب کسسه ، ۲ کسسه و آب شاهتره ، ۲ آب شاهتره ، ۲ شاهتره دهند یا به آب لبلاب ، ۲ آب لبلاب ، ۲ لبلاب و از بهر

اخداوند ، ۲ اخداوند امالیخولیا ، ۲ امالیخولیا و اکلف ، ۲ اکلف و ابریون ، ۲ ابریون و اخداوند ، ۲ اخداوند اصرع ، ۲ اصرع و اخداوند ، ۲ اخداوند اداالفیل ، ۲ اداالفیل ، ۱ امالجبین ، ۲ امالجبین بدین اگونه ، ۲ گونه سازند: اشیر تازه ، ۲ اشیر تازه

به گیرند و مقدار دانگی ۱ پنیر ، ۲ پنیر مایه، که به تازی انفحه، ۲ انفحه گویند، انداروی ، ۲ روی حل کنند و به پوشند تا اشیر بسته، اشیر بسته شود، پس

مقدار دو دانگ ۱ نمک سپید، ۲ نمک سپید بروی افکنند و آنرا به برند به کارد و اندر خرقة دو تو به چکانند و بدهند با مقداری اشکر ، ۲ اشکر و اندر میان روزها، این سفوف اسفوف، ۲ بدهند: ۱ هلیله زرد ، ۲ هلیله زرد و ۱ کابلی ، ۲ کابلی و اسياه ، ۲ اسياه از هر یکی یک درمسنگ،

۱ افتمون ، ۲ افتمون و اسطوخودوس و ۱ بسفایج (بسپایه)، ۲ بسفایج (بسپایه) و ۱ لسان الثور، ۲ لسان الثور، از هر یکی نیم درمسنگ، ۱ نمک ، ۲ نمک دانگی و نیم. و اگر

۱ بیماری صعب، ۲ بیماری صعب تر باشد ۱ مالجبین ، ۲ مالجبین بر این گونه ، ۲ گونه سازند: نخست اسکنگبین بزوری، ۲ اسکنگبین بزوری، ۲ بزوری ۰۹۱ به سازند، بدین نسخه: به گیرند

۱ افتمون ، ۲ افتمون ده درمسنگ و اندر خرقة ای بندند چنانکه رسم است و پنج درمسنگ ابرگ ، ۲ برگ بادر نخبویه و سه درمسنگ اتخم فلنجمشک، ۲ اتخم فلنجمشک ، ۲ فلنجمشک و پنج درمسنگ لسان الثور، ۲ لسان الثور و ۱ بسفایج، ۲ بسفایج نیم کوفته پنج درمسنگ. جمله را یک اشب ، ۲ اشب

اندر نیم من اسرکه ، ۲ اسرکه و یک من آب تر کنند ابامداد ، ۲ ابامداد اخرقه افتمون، ۲ اخرقه افتمون ، ۲ افتمون از وی بردارند و جمله را به پزند تا مقداری آب

به رود و به آخر اخرقه افتمون، ۲ اخرقه افتمون ، ۲ افتمون اندر وی افکنند تا جوشی سبک به جوشد و از اسر ، ۲ اسر آتش بردارند و صافی

به پالایند و از این اسرکه ، ۲ اسرکه اسکنگبین ، ۲ اسکنگبین سازند و هر روز و کش اشیر ، ۲ اشیر به جوشانند و از این اسکنگبین ، ۲ اسکنگبین سی درمسنگ

بروی پاشند و به نهند تا به برد و آب ازوی به چکانند و بدهند و هر روز اشربت مالجبین، ۲ اشربت مالجبین ، ۲ مالجبین با یک درمسنگ

۱ ايارج لوغاذیا، ۲ ايارج لوغاذیا دهند یا با یک درمسنگ ايارج ارکاغانیس، ۲ ايارج ارکاغانیس ۱۹۱ و از بهر ا خداوند ، ۲ خداوند ا کش ، ۲ کش و ابلمغ ، ۲ ابلمغ و استسقا، ۲ استسقا بدین گونه ، ۲ گونه

سازند، اشیر تازه، ۲ اشیر تازه به گیرند و دانگی ۱ پنیر ، ۲ پنیر مایه و ده درمسنگ مغز اتخم کاکیان، ۲ اتخم کاکیان ، ۲ کاکیان کوفته و بیخته اندر وی حل کنند و

به نهند تا اشیر بسته، ۲ اشیر بسته شود بس به کار به برند و نیم درمسنگ نمک نفطی، ۲ نمک نفطی سوده بروی افکنند و به چکانند و اگر

سخت صافی به باید به جوشانند سی درمسنگ اسکنگبین عسلی، ۲ اسکنگبین عسلی با وی بیامیزند و دیگر باره به چکانند و با این سفوف اسفوف، ۲ دهند. ۱ هلیله کابلی، ۲ هلیله کابلی ، ۲ کابلی دو درمسنگ، ۱ افتمون ، ۲ افتمون یک درمسنگ، ۱ مصطکی ،

۲ مصطکی و انیسون، ۲ انیسون و اتخم کرفس، ۲ اتخم کرفس ، ۲ کرفس و اتخم بادیان، ۲ اتخم بادیان، ۲ بادیان از هر یکی نیم درمسنگ و نمک نفطی، ۲ نمک نفطی دانگی و نیم و اشربت مالجبین، ۲ اشربت مالجبین ،

۲ مالجبین از نخست بسیار نه شاید داد، از

سی درمسنگ آغاز باید کرد و می فرود تا هفتاد درمسنگ باندازه آن که به گوارد و تا صد درمسنگ به یک بار

بدهند، به دو سه دفعه بدهند. و بیمار اندر میان هر شربتی لختی برو دو حرکت ، ۲ حرکت کند.

۱ جالینوس، ۲ جالینوس می گوید ۱ مالجبین ، ۲ مالجبین که به اتخم کاکیان، ۲ اتخم کاکیان ، ۲ کاکیان سازند اسهال، ۲ اسهال کند. و اگر نمک ، ۲ نمک بر افکنند اسهال قوی، ۲ اسهال قوی تر کند و

می‌گوید کسی را که به ۱ مسهل، ۲ مسهل حاجت باشد، اندر ۱ تابستان، ۲ تابستان و ۱ گرمای گرم، ۲ گرمای گرم و از ۱ مضرت، ۲ مضرت ۱ داروهای مسهل، ۲ داروهای مسهل نه‌ترسد،

از ۱ مال‌الجبن، ۲ مال‌الجبن نه‌باید ترسید. ۱ محمد زکریا، ۲ محمد زکریا می‌گوید سفوفها و ۱ داروهای مسهل، ۲ داروهای مسهل با ۱ مال‌الجبن، ۲ مال‌الجبن به احتیاط و

استقصا، ۲ استقصا باید داد و مقدار آن به اندازه باید کرد، اگر اندر ۱ اسهال، ۲ اسهال افراطی کند با ۱ خطر، ۲ خطر باشد. ۲ باشد.

جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر ۱ تدبیر فصد، ۲ تدبیر فصد، ۲ فصد و ۱ حجامت، ۲ حجامت و پرداختن اتن، ۲ اتن از افصله‌های خون، ۲ افصله‌های خون

و این جزو سی و پنجم ۱ باب، ۲ باب است:

باب نخستین از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر ۱ فضیلت فصد، ۲ فضیلت فصد

۱ فضیلت فصد، ۲ فضیلت فصد، ۲ فصد آن است که هرگاه که همه ۱ اخلاط، ۲ اخلاط به یک‌بار زیادت گردد، به ۱ فصد، ۲ فصد از هر خلطی چیزی کم‌تر

شود. از بهر آنکه مرکب همه ۱ اخلاط، ۲ اخلاط خون، ۲ خون است. بدین سبب هرگاه که ۱ فصد، ۲ فصد کرده شود همه ۱ اخلاط، ۲ اخلاط از اتن، ۲ اتن کم‌تر

شود بدین سبب گفته‌اند که ۱ فصد، ۲ فصد ۱ استفراغ کلی، ۲ استفراغ کلی است، و اندر آن حال که همه ۱ اخلاط، ۲ اخلاط به یک‌بار از اتن، ۲ اتن زیادت

گردد هیچ ۱ استفراغی، ۲ استفراغی بهتر از ۱ فصد، ۲ فصد نیست. و بهترین فضیلتی ۱ فصد، ۲ فصد را آن است که چون ارگ، ۲ ارگ گشاده شود ارنگ خون، ۲ ارنگ

خون، ۲ خون و اقوت، ۲ اقوت بیرون جستن، ۲ بیرون جستن و اقوام، ۲ اقوام او به‌نگرند و احوال او به‌دانند و ۱ استفراغ، ۲ استفراغ چندان کنند که خواهند، ۲ دهند و مصلحت

بینند و چون کار ۱ دارو خوردن، ۲ دارو خوردن نیست که هرگاه که اندر کارآید حال باز نه‌توان داشت، تا اگر چندانکه باید

۱ استفراغ، ۲ استفراغ نه‌کند، هم آن روز مدد کردن ۱ خطر، ۲ خطر باشد. ۲ باشد. بدین سبب فضیلت هیچ ۱ استفراغی، ۲ استفراغی بدین نرسد.

باب دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن ۱ فضیلت خون، ۲ فضیلت خون، ۲ خون و یاد کردن هنگام حاجت‌مندی و بیرون کردن آن

باید دانستن که ۱ خون، ۲ خون را اندر اتن، ۲ اتن آدمی اشش، ۲ اشش فضیلت بز ارگ، ۲ ارگ است، از بهر آنکه از وی اندر اتن، ۲ اتن اشش، ۲ اشش ۱ منفعت، ۲ منفعت

است که هیچ ۱ خلط، ۲ خلط دیگر نیست: یکی آن است که غذای ۱ راستینی، ۲ راستینی خون، ۲ خون است و مدد پرورش اتن، ۲ اتن و باز یافتن بدل

آنچه پیوسته به تحلیل خرج می‌شود از ۱ خون، ۲ خون است چنانکه اندر ۱ باب، ۲ باب دوم، از گفتار سوم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است. و دوم آنکه ۱ همه تن، ۲ همه تن از ۱ خون، ۲ خون حرارتی ۱ طبیعی، ۲ طبیعی یابد جز از ۱ حرارت، ۲ حرارت

(۸۸۱. ff) (غریزی که از ۱ دل، ۲ دل

همی یابد. سوم آنکه اگر چه اقوام، اقوام ادل، ادل و مدد فزودن احارارت غریزی، احارارت غریزی اندر ادل، ادل از اخون، اخون نیست، مرکب احارارت غریزی، احارارت غریزی و اقوت حیوانی، اقوت حیوانی اخون، اخون است و مدد رسیدن آن به همه تن، همه تن از اخون، اخون است و بدین سبب است که هرگاه که

اخوان، اخون لختی بیش تر بیرون کرده شود، انبض، انبض به گردد و ضعیف شود و سقوط اقوت، اقوت و اغشی، اغشی تولد کند. چهارم آنکه

ادل، ادل معدن احارارت غریزی، احارارت غریزی است و احارکت، احارکت او پیوسته است و به سبب پیوستگی احارکت، احارکت تحلیل از وی بسیار

باشد و بسیاری تحلیل حاجت به باز آوردن به ادل، ادل آنچه از وی به تحلیل خرج می شود بیش تر از حاجت دگر اندام هاست و بدین سبب رگی بز ارگ، ارگ از اجگر، اجگر بدو پیوسته است، زودتر از آنکه دیگر اندامها، اندامها را غذا، غذا دهد نصیبی

تمام تر بدان ارگ، ارگ از اجگر، اجگر بدو رسد و اتجویف، اتجویف از آن پر شود و آن اخون، اخون مرکب اقوت حیوانی، اقوت حیوانی شود و از ادل، ادل اندر

اشریانها، اشریانها روان گردد و از اقوت حیوانی، اقوت حیوانی به صحبت او به همه تن، همه تن رسد. افعال اقوت حیوانی، اقوت حیوانی بدو تمام گردد و

بدین سبب است که هرگاه که اخون، اخون از اشریانها، اشریانها بیرون شود اقوت حیوانی، اقوت حیوانی باطل گردد و حیوان هلاک شود.

پنجم آنکه اخون، اخون با آنکه اقوت حیوانی، اقوت حیوانی را به همه اندامها، اندامها می رساند و گرم همی دارد همچنان همه اندامها، اندامها را

می دهد و انرم، انرم همی دارد تا همه احارکتها، احارکتها به آسانی حاصل همی آید. ششم آنکه پوست، پوست مردم را رنگین و تازه

و با رونق همی دارد.

پس معلوم شد که اخون، اخون بزرگترین سببی است اقوام تن، اقوام اتن، اتن را و بهترین خلطی است اندر اتن، اتن و

امنفعت، امنفعت او فزون

از امنفعت، امنفعت دیگر خلطهاست و بدین سبب است که گروهی از پیشینگان بیرون کردن اخون، اخون به هیچ حال روا نداشته اند و اندرین رای بر خطا بوده اند، از بهر آنکه اگر چه امنفعت، امنفعت و عمل اخون، اخون اندر اتن، اتن بدین بزرگی است.

این عمل و امنفعت، امنفعت او را به دو شرط است، یکی آنکه مقدار او چندان باشد که باید و (دیگر اینکه) کیفیت او یعنی چگونگی او چنان باشد که باید.

هرگاه که بدین دو شرط نه باشد به هیچ حال اخون، اخون از اتن، اتن بیرون کردن نه شاید. و هرگاه که مقدار او بیش تر گردد یا کیفیت او به گردد، این هر دو حال نا طبیعی، طبیعی باشد و سبب بیماریها، بیماریها و آفتها، آفتها شود و

زایل کردن حال

ناطبیعی، ناطبیعی واجب است. و گروهی گفته اند که این هر دو حال نا طبیعی، طبیعی را به حال ناطبیعی، ناطبیعی باز توان آورد، بی آنکه

آخون ، آخون از بدن بیرون کنند. و گفته‌اند که سبب افزونی خون، آفزونی آخون ، آخون بسیاری اذفا ، آذفا باشد و هرگاه که اذفا ، آذفا باز گرفته آید یا

کم‌تر کرده شود، اقوت اذفاذیه ، اقوت اذفاذیه فزونى را آرج کند و مقدار او به اعتدال باز آید و بیرون کردن آخون ، آخون آاجت نه‌باشد. و اگر ترسند که به سبب کم کردن اذفا ، آذفا آخون ، آخون گرم شود دست بر اذفاهاى ، اذفاهاى آنک و اندک دارند، تا هم

اندر مقدار و هم اندر کیفیت به اعتدال باز آید. این تدبیری صواب است. لکن تمام نیست، از بهر آنکه این تدبیر به مهلت و به‌روزگار ، آروزگار دراز تمام شود که پیش از تمام شدن این تدبیر آفتى بزآرگ ، آرگ تولد کند. پس به ضرورت اندر چنین حالى که از پیش دستى آفت ایمن نه‌توان بود، هر سه تدبیر به‌کار باید داشت: هم بیرون کردن آخون ، آخون و هم کم کردن اذفا ، آذفا و هم بدل کردن امزاج ، امزاج از بهر آنکه هرگاه که آخون ، آخون به مقدار بسیار گردد و کیفیت

او بد شود و بیم باشد که مهلت نه‌دهد تا آن‌را به تدبیر به مقدار معتدل باز آرند. اگر اندر حال لختی بیرون نه‌کنند مردم هلاک شود. پس معلوم شد که تدبیر درست و تمام آن است که هرگاه که آخون ، آخون اندر اتن ، اتن به مقدار معتدل باشد و به کیفیت نیز معتدل باشد، آن‌را نگاه دارند و هیچ بیرون نه‌کنند. و هرگاه که از مقدار معتدل زیادت گردد و کیفیت او بد شود و اگر ایمن باشند که مهلت دهد تا به تدبیر کم کردن اذفا ، آذفا و بدل کردن امزاج ، امزاج به اعتدال باز آید بدان مشغول شوند، و اگر ایمن نباشند جز بیرون کردن فزونى و به‌اصلاح آوردن باقى ، آقى هیچ آروى ، آروى نه‌باشد.

و به‌باید دانست که بیرون از این دو سبب که یاد کرده آمد، سببی سوم هست که بیرون کردن آخون ، آخون واجب کند و آن امیل کردن، امیل کردن و آروى ، آروى انهدان ، انهدان آخون ، آخون است به‌عضوى به سبب زخمى یا افتادنى یا غیر آن، چون آراف ، آراف که آخون ، آخون از ابینى، ابینى گشاده شود و بدین جانب امیل ، امیل کند یا چنان که آخون ، آخون آحیض پیوسته آمدن، آحیض پیوسته آمدن گیرد، اندر این آحال‌ها ، آحال‌ها آخون ، آخون را از بهر سه معنی بیرون کنند: یکى آنکه تا مقدار آخون ، آخون کم‌تر کنند. و دوم آنکه تا آخون بد ، آخون بد لختى کم‌تر

شود و باقى ، آقى را به اعتدال باز آوردن آسان باشد، باشد. و سوم آنکه تا او را از آن جانب که امیل ، امیل کرده باشند باز گردانند و جز از بهر این سه سبب آخون ، آخون از اتن ، اتن بیرون نه‌باید کرد و با این سبب‌ها، اصل‌ها، اصل‌ها که اندر آفصد ، آفصد به‌باید

دانستن و به‌کار داشتن نگاه باید کرد، چنانکه سپس‌تر یاد کرده آید. و به‌باید دانست که خداوندان ابیمارى‌هاى خونى، ابیمارى‌هاى خونى، آخونى را چون آعرق النساء، آعرق النساء، آالنسا و انقرس ، انقرس و اواجع مفاصل، اواجع مفاصل و آخناق خونى، آخناق خونى، آخونى و غیر آن، چون آرد چشم ، آرد چشم و آماس آلت‌هاى شکم، آماس آلت‌هاى اشکم ، اشکم و کسى را که از ابواسیر خون آمدن، ابواسیر آخون آمدن، آخون آمدن عادت بوده باشد و باز ایستند، و زنى را که آحیض بسته شود، آحیض بسته شود پیش از هنگام، این همه را از بهر باز گردانیدن آخون ، آخون آرگ ، آرگ آن عضو

که بدو امیل ، امیل کرده باشد بیایدزد، اگر چه به بیرون کردن آخون ، آخون آاجتى ضر آروى ، آروى نه‌باشد. و آخاوند ، آخاوند ابواسیر، ابواسیر را که

اخون آمدن، ۲خون آمدن باز ایستد و ۱حیض، ۲حیض که بسته شود و ۱رنگ روی، ۲رنگ اروی، ۲روی دلالت نه کند بر آنکه
 اخون بیرون کردن، ۲خون بیرون کردن واجب است،
 از بهر آنکه ۱رنگ، ۲رنگ این گروه یا سپید باشد یا سبز یا رنگی تیره و گرفته، و کسانی را که احشا ضعیف باشد و
 امزاج گرم، ۲مزاج گرم باشد این هر سه گروه را صواب آن باشد که اندر ۱فصل بهار، ۲فصل بهار، ۲بهار ۱خون، ۲خون بیرون
 کنند. و اندر ۱علت‌های سودایی، ۲علت‌های
 ۱سودایی، ۲سودایی اگر نخست ۱فصد، ۲فصد کنند پس ۱مسهل، ۲مسهل دهند، هم صواب آن باشد که ۱فصل بهار، ۲فصل بهار
 ، ۲بهار ۱خون، ۲خون بیرون کنند، لکن نگاه
 باید کرد تا اندر ۱تن، ۲تن خویش هیچ تمددی همی یابد، و ۱رنگ روی، ۲رنگ اروی، ۲روی نیز نگاه باید کرد و درست‌ترین نشانی
 اندر ۱تن، ۲تن
 ۱خداوند، ۲خداوند علت ۱سودایی، ۲سودایی آن است که اندر همه ۱اندام‌ها، ۲اندام‌ها تمددی همی یابد.
 باب سوم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن سبب‌هایی که ۱تاخیر فصد، ۲تاخیر فصد، ۲فصد واجب کند
 اگر مردم ۱خون افزای، ۲خون افزای از بهر ۱عرق النساء، ۲عرق النساء، ۱انقرا و ۲انقرا، ۱درد اندام‌ها، ۲درد اندام‌ها،
 ۱اندام‌ها و ۱درد چشم، ۲درد چشم و ۱درد سر، ۲درد سر، ۲سر و غیر آن بر سبیل
 احتیاط پیش از ۱حرکت، ۲حرکت نوبت آن، هر یک چندی ۱فصد، ۲فصد کند روا باشد. اما چون نوبت آن ۱حرکت،
 ۲حرکت کرد اندر اول
 ۱حرکت، ۲حرکت آن ۱فصد، ۲فصد نه شاید کرد، از بهر آنکه ۱فصد، ۲فصد اندر آن وقت ۱خلط‌های بد، ۲خلط‌های بد و خام را
 اندر ۱تن، ۲تن به جنباند و با ۱خون، ۲خون
 بیامیزد و اندر ۱ارگ‌ها، ۲ارگ‌ها روان کند و ۱امضرت، ۲امضرت آن بز ارگ، ۲ارگ باشد، ۲باشد. هرگاه که ۱روزگار، ۲روزگار
 ابتدای آن اندر گذرد و اثر ۱پختگی، ۲پختگی
 پدید آید به نگرند، اگر به ۱فصد، ۲فصد حاجت باشد و مانعی نه باشد ۱فصد، ۲فصد کنند و هرگاه ۱علامت‌های امتلا، ۲علامت‌های
 ۱امتلا، ۲امتلا ۱خون، ۲خون اندر
 ۱تن، ۲تن پدید آید، به ۱فصد کردن، ۲فصد کردن شتاب نه باید کردن، تا معلوم شود که ۱امتلا، ۲امتلا ۱خون، ۲خون است و گر نه
 از بهر آنکه نه هر
 ۱امتلا، ۲امتلا ۱فصد، ۲فصد واجب کند. لکن بسیار باشد که ۱امتلا، ۲امتلا از خلطی دگر باشد و هنوز خام باشد و اندر آن ۱حال
 فصد، ۲حال ۱فصد کردن، ۲فصد
 کردن ۱اقوت ساقط، ۲اقوت ساقط کند و ماده بر ۱حال خامی، ۲حال خامی، ۲خامی به ماند و ۱خطر، ۲خطر باشد که ۱بیماری
 دراز، ۲بیماری دراز تولد کند و ۱اقوت بیماری، ۲اقوت بیماری، ۲بیماری تا به
 آخر علت وفا نه تواند کرد و بیمار هلاک شود و هر ۱بیماری، ۲بیماری که اندر وی بحران‌ها ظاهر تواند بود و مدت
 ۱بیماری، ۲بیماری لختی خواهد کشید. اندر آن ۱بیماری، ۲بیماری ۱خون، ۲خون بسیار بیرون نه شاید کرد، لکن اگر ممکن گردد
 به ۱شربت، ۲شربت و
 تدبیر تسکین کنند و اگر ممکن نه گردد اندکی ۱خون، ۲خون بیرون کنند و با ۱اقی خون، ۲اقی خون نگه دارند تا ۱اقوت ضعیف،
 ۲اقوت ضعیف نه شود و
 بحران‌ها تولد نه کند و اگر به فصدی دیگر حاجت افتد توان کرد.
 و اگر کسی را اندر ۱زمستان، ۲زمستان به ۱سبب فصد، ۲سبب فصد ناکردن، ۲فصد ناکردن تکسری اندر ۱تن، ۲تن پدید آید
 ۱فصد، ۲فصد باید کرد، لکن ۱خون، ۲خون اندکی

بیرون باید کرد و با اقی ، اقی را از بهر اقیوت ، اقیوت نگاه باید داشت. و اقیاض ، اقیاض و اآبستن ، اآبستن را اقص ، اقص
 نه شاید کرد مگر به ضرورتی
 بز ارگ ، ارگ که واجب کند که اخون ، اخون را از جانبی باز گردانند و با آن ااحال اقیوت ، ااحال اقیوت ، اقیوت نگاه باید کرد، اگر
 اقیوت ، اقیوت قوی باشد و
 اتن ، اتن ااممتلی ، ااممتلی باشد و اامتلا ، اامتلا به حقیقت از اخون ، اخون باشد و امیل ، امیل به جانبی بز ارگ ، ارگ و
 اخطر ، اخطرناک دارد چنانکه اگر مثلا
 ارعافی ، ارعافی به افراط می باشد یا اخون ، اخون به انفت ، انفت یا به اقی ، اقی از اگلو ، اگلو می برآید از آن جانب باز باید
 گردانیدن به فصد.
 و به باید دانست که هر که اندر اتن ، اتن او اخون ، اخون نیک اندکی باشد و اخلطهای بد ، اخلطهای بد بسیار باشد، هرگاه که
 اقص ، اقص کند
 اخون ، اخون نیک خرج شود و اخلطهای بد ، اخلطهای بد به جای آن باز آید. و هرگاه که اندر اتن ، اتن او اخون ، اخون
 اندکی باشد و بد باشد و
 امیل ، امیل به اعضوی شریف ، اعضوی شریف دارد، ویرا اندک اندک اقص ، اقص می باید کرد و به اغذاهای ، اغذاهای نیک
 اقیوت ، اقیوت و نگاه می باید داشت و
 بدل آن اخون بد ، اخون بد (فف. ۹۸۱) که به اقصدها ، اقصدها خرج می شود اخون ، اخون نیک باز می باید آورد، تا به چندین
 کرت اخون ، اخون او
 نیک شود بی آنکه اقیوت ، اقیوت او ضعیف شود. و اگر اندر اتن ، اتن این کس اخلطهای صفرایی ، اخلطهای اصفرائی ،
 اصفرائی باشد، باشد. نخست به اقی ، اقی و به
 امسهل ، امسهل لطیف اصفرا ، اصفرا کم تر باید کرد یا تسکین کردن، پس اقص کردن، اقص کردن و اگر اخلطها ، اخلطها
 اغلیظ ، اغلیظ باشد به اتدبیرهای ، اتدبیرهای
 الطیف کننده ، الطیف کننده مشغول باید بود، چون اگرمابه ، اگرمابه و اریاضت ، اریاضت و اسکنگبین ، اسکنگبین که اندر
 وی ازوفا ، ازوفا و احاشا ، احاشا پخته باشند.

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن اصلها ، اصلها که اندر ااحال اقص ، ااحال اقص ، اقص نگاه باید
 داشت

هرگاه که اقص ، اقص واجب شود، نخست اندر ااحالهای تن ، ااحالهای تن ، اتن نگاه باید کرد تا آنکس را اقص ، اقص
 می شاید کرد یا نه،

اگر اقص ، اقص کند احتمال آن تواند کرد یا نه. و آن ااحالها ، ااحالها ااحالهای عمر ، ااحالهای عمر است و امزاج ، امزاج و
 اافصل سال ، اافصل سال و ااحال هوا و شهر ، ااحال هوا و

شهر و سحنه ۲۹۱ یعنی افرهیی ، افرهیی و الاغری تن ، الاغری اتن ، اتن و اقیوت ، اقیوت اقم معده ، اقم معده و ضعیفی آن.
 و هرگاه که اقص ، اقص واجب گردد و از این ااحالها ، ااحالها مانعی نه باشد باید که طبیب داند که کدام ارگ ، ارگ می باید
 گشاد و

کی باید گشاد و اخون ، اخون چه مقدار و به چند کرت و کی بیرون باید کرد. از بهر آنکه اقص ، اقص صواب هم اندر ااحفظ
 صحت ، ااحفظ

صحت نافع است و هم اندر ااعلاج ، ااعلاج ابیماری ، ابیماری اعالجی قویست.

و به باید دانست، که اقص ، اقص با سودمندی لختی به شوراند و تا ساکن شدن، اندک مایه بی آرام کند و هرگاه که

افصد ، ۲افصد ادرد ، ۲ادرد کند اجراحت ، ۲اجراحت آن دیر بسته شود و بسیار باشد که به اسبب فصد، ۲اسبب افصد ، ۲افصد اطبع خشک، ۲اطبع اخشک ، ۲خشک شود، از بهر آنکه افصد ، ۲افصد امادتها ، ۲امادتها را به جانب ارگها ، ۲ارگها کشد و اندر انواع اقولنج ، ۲اقولنج به افصد ، ۲افصد حاجت کم تر آید مگر اندر اقولنجی، ۲اقولنجی که سبب آن آماس ، ۲آماس ارودهها ، ۲ارودهها باشد، و هرگاه که افصد ، ۲افصد کرده شد، ارنگ خون، ۲ارنگ خون ، ۲خون نگاه باید کرد، اگر به سپیدی زند، اندر حال به باید بست و همیشه اندر آن به باید کوشید که افصد ، ۲افصد سبب احركت ، ۲احركت اصفرا ، ۲اصفرا و سبب غلیظی و اخامی ، ۲اخامی اخلط ، ۲اخلط نه گردد.

باب پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن نشانهای ابسیاری خون، ۲بسیاری خون ، ۲خون اندر تن نشانههای ابسیاری خون، ۲بسیاری خون ، ۲خون هفت نوع است: نخستین اسرخی رنگ روی، ۲اسرخی رنگ روی، ۲ارنگ روی، دوم ادمیدگی و پری رگها، ۲ادمیدگی و پری رگها، سوم اعظیمی نبض، ۲اعظیمی نبض، چهارم احس گرانی و ماندگی، ۲احس گرانی و اماندگی ، ۲اماندگی اندر همه اندامها، پنجم احس حرارتی خوش، ۲احس حرارتی خوش اندر همه اندامها، ششم اسستی و دشواری، ۲اسستی و دشواری حرکت، هفتم آرزوی طعام نابودن، ۲آرزوی طعام نابودن. هرگاه که از این نشانهها بعضی اندر یک عضو پدید آید و نشانی که خاصه آن عضو باشد با آن پدید آید، امیل ، ۲امیل خون ، ۲خون بدان عضو باشد. چنانکه اگر امیل ، ۲امیل به اجانب سر، ۲اجانب سر ، ۲سر دارد، احركت ، ۲احركت شریانهای اسر ، ۲اسر قوی گردد و ضربان اندر اسر ، ۲اسر پدید آید. و اگر به جانب اجگر ، ۲اجگر امیل ، ۲امیل دارد اندر اجگر ، ۲اجگر اسوزش ، ۲اسوزش پدید آید. و اگر امیل ، ۲امیل به جانب امعده ، ۲امعده دارد امنش گشتن، ۲امنش گشتن و آرزوی چیزی بد پدید آید، و آرزوی طعام، ۲آرزوی طعام به شود. و اگر به جانب اسپرز ، ۲اسپرز امیل ، ۲امیل دارد اندر وی اگرانی و سوزش، ۲اگرانی و اسوزش ، ۲اسوزش پدید آید. و بعضی مردمان باشند که از ابسیاری خون، ۲بسیاری خون ، ۲خون بسیاری خنده برایشان غالب ، ۲الب شود و اطعم دهان شیرین، ۲اطعم ادهان ، ۲ادهان شیرین گردد و بعضی را اسر ، ۲اسر گران شود و اندر اچشم ، ۲اچشم و اروی ، ۲اروی اخارش ، ۲اخارش پدید آید.

باب ششم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن نشان اتباهی خون، ۲اتباهی خون ، ۲خون اندر تن و نشانههای اتباهی خون، ۲اتباهی خون ، ۲خون اندر اتن ، ۲تن از سه چیز جویند: یکی از ارنگ روی، ۲ارنگ روی، از بهر آنکه ارنگ روی، ۲ارنگ روی ، ۲اروی به گردد. و دوم از اعظیمی نبض، ۲اعظیمی نبض. سوم از احس الم، ۲احس الم، از بهر آنکه هرگاه که خون ، ۲خون تباه شود اندر خویشتن المی یا ابند ، ۲ابند چون الم ریشها، ۲الم ریشها. اما ارنگ روی، ۲ارنگ روی ، ۲اروی اندر بیش تر احوالها ، ۲احوالها به اسرخی ، ۲اسرخی گراید، لکن هرگاه که تباه شدن خون ، ۲خون از جهت ابلم ، ۲ابلم باشد ارنگ روی، ۲ارنگ روی ، ۲اروی به سپیدی گراید، و اگر از جهت اسودا ، ۲اسودا باشد به سیاهی و تیرگی گراید، و اگر از جهت اتیزی صفرا ، ۲اتیزی صفرا

باشد اندر اتن ، اتن الم ریش‌ها، الم ریش‌ها یا ابند ، ابند و هر کجا دست بر نهند آن الم ، الم بیابند. و اگر مدتی بر آید و استفراغ ، استفراغ کرده نشود، اتبی لازم، اتبی لازم تولد کند و باشد که ابترها ، ابترها و آماس‌های طاعون، آماس‌های طاعون ، طاعون پدید آید و اقوت ساقط ، اقوت ساقط شود. و اگر تدارک نیفتد ابخار ، ابخار اتباهی خون، اتباهی خون ، خون و گند آن به ادل ، ادل رسد هلاک کند.

باب هفتم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر شناختن احوال‌های خون، احوال‌های خون، پس از آن که بیرون کنند شناختن احوال‌های خون، احوال‌های خون ، خون پس از آن که از اتن ، اتن بیرون کنند از چهار چیز جویند: یکی از ارنگ ، ارنگ آن. و دوم از اقوام ، اقوام آن. و سوم از ابوی، ابوی آن. و چهارم از آنکه یک ساعت اسرطشت ، اسرطشت در آنجا که خون ، خون اندر وی باشد به پوشند.

پس به نگرند تا آن حال چگونه یابند. گروهی طعم نیز یاد کرده‌اند، لکن چون از ارنگ ، ارنگ و ابوی، ابوی و اقوام ، اقوام حال آن معلوم گردد، یاد کردن طعم فزونی باشد، اباشد. اما خون ، خون معتدل و درست به ارنگ ، ارنگ و اقوام ، اقوام معتدل باشد و اخوش بوی، اخوش بوی باشد و اخون ، اخون ، اخون اصفرای، اصفرای رقیق‌تر از معتدل باشد، و از اسرخی ، اسرخی به زردی زند و اکفک ، اکفک بسیار کند و سخت گرم باشد و ابوی، ابوی او اتیز ، اتیز باشد و دیر بفسرد و به طعم تلخ باشد و خون ، خون ابلممی ، ابلممی تا از ارگ ، ارگ بیرون همی آید رقیق باشد و سخت گرم نه باشد و زود اغلیظ ، اغلیظ شود و بفسرد و ابوی، ابوی ضعیف دهد. لکن اگر اعفونت ، اعفونت پذیرفته باشد ابوی ناخوش، ابوی ناخوش دهد و پس از یک ساعت آبی ، آبی رقیق بر اسر ، اسر او پدید آید و بدان ماند که انشاسته ، انشاسته با آب معصفر، آب معصفر، اسياه ، اسياه و اغلیظ ، اغلیظ و ناخوش بوی، اخوش بوی باشد و ابوی، ابوی ترشی دهد و زود بفسرد و اگر لختی آب اندرو کنند و به جنبانند رشته رشته شود چون لیف، و از وی آبی ، آبی اکبود ، اکبود جدا شود. و هرگاه که این هر سه نوع خون ، خون اسوخته ، اسوخته شود اقوام ، اقوام او اغلیظ ، اغلیظ و ابوی، ابوی او ناخوش شود.

باب هشتم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن سبب‌هایی که خون ، خون را تباه کند سبب‌هایی که خون ، خون را تباه کند سه نوع است: یکی اتدبیرهای، اتدبیرهای بد اندر غذا ، غذا و چیزهای گرم و اتیز ، اتیز خوردن چون ترها و افزارهای دیگر و اشراب‌های کهن، اشراب‌های کهن ، کهن و آنچه بدین ماند. و دوم اگر می مزاج، اگر می مزاج ، مزاج ، مزاج ادل ، ادل و اجگر ، اجگر خاصه اندر اسال‌های جوانی، اسال‌های جوانی و افضل تابستان، افضل تابستان. سوم تباه انگشتن ، انگشتن به سبب تغییر انظام فصل‌های سال، انظام فصل‌های سال، افضل‌های سال و به سبب

بسیاری اباران‌ها، اباران‌ها و ابادها، ابادها و ابخارها، ابخارها.

باب نهم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن ارنگ خون، ارنگ اخون، اخون هر مزاجی و هرسالی از اسال‌های عمر، اسال‌های عمر

امزاج، امزاج مردم اصفرای، اصفرای گرم و اخشک، اخشک باشد و اخون، اخون او رقیق و اسیاه، اسیاه باشد، و امزاج مردم خون افزای، امزاج مردم اخون افزای، اخون افزای گرم و تر

باشد و اغلیظ، اغلیظ باشد و سخت سرخ باشد، و امزاج مردم سودایی، امزاج مردم اسودایی، اسودایی سرد و اخشک، اخشک باشد و اخون، اخون او اسیاه، اسیاه و تیره

باشد، و امزاج مرطوب، امزاج مرطوب سرد و تر باشد و اسرخی خون، اسرخی اخون، اخون او کم‌تر از اسرخی خون، اسرخی اخون، اخون مردم اخون افزای، اخون افزای باشد و اغلیظ، اغلیظ

باشد، از بهر آنکه ارطوبت، ارطوبت اخون، اخون را اغلیظ، اغلیظ کند. و اما اندر اسال‌های عمر، اسال‌های عمر، به‌باید دانست که اخون، اخون کودک رقیق و

ضعیف ارنگ، ارنگ باشد، و اخون جوان، اخون جوان، جوان اغلیظ، اغلیظ و سرخ باشد، باشد. و اخون کهل، اخون کهل، اخون به سیاهی گراید و اغلیظ، اغلیظ باشد و اخون پیر، اخون پیر

رقیق و ضعیف ارنگ، ارنگ باشد، باشد.

باب دهم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر آنکه رخصت اندر افصد، افصد کرا شاید داد و کرا نه‌شاید

هرکس رگ‌های او ظاهرتر و فراخ‌تر و بر اتن، اتن او موی بیش‌تر باشد و ارنگ، ارنگ او به اسرخی، اسرخی یا به اسیاه چردگی، اسیاه چردگی

گراید و ابسیار گوشت، ابسیار گوشت، گوشت باشد و ابسیار پیه، ابسیار پیه نه‌باشد و گوشت، گوشت او سخت باشد ویرا به افصد، افصد رخصت توان داد، خاصه

اندر اسال‌های جوانی، اسال‌های جوانی و کهلی و خاصه کسی را که گوشت، گوشت و شیرینی و اشراب، اشراب پیوسته خورد و کسی را که ابثرها، ابثرها

و ادمل‌ها، ادمل‌ها می‌برآید. و اما کودک را تا به چهارده سالگی نرسد رخصت نه‌شاید داد، از بهر آنکه اندام‌های کودکان، اندام‌های

کودکان گرم و تر باشد و بدین سبب هر روز از اتن، اتن ایشان تحلیل بسیار باشد، باشد. و چهارده ساله را نیز حال اسحنه، اسحنه

نگاه باید کرد، و اگر الاغر، الاغر و اصفرای، اصفرای باشد یا سخت مرطوب، مرطوب باشد افصد، افصد نه‌شاید کرد. و گروهی دوازده ساله را

رخصت داده‌اند به فصد. و اما احجامت، احجامت اندر بیش‌تر قولها پس از اشش، اشش سالگی فرموده‌اند و گروهی پیش از آن رخصت داده‌اند و پیران را افصد، افصد نه‌شاید کرد و بعضی پیشینگان از پس هفتاد سالگی افصد، افصد فرموده‌اند و اعتماد

بر اقوت، اقوت کرده‌اند نه بر سال، از بهر آنکه بسیار کس باشد که به هفتاد سالگی رسیده باشد و اخون، اخون اندر اتن، اتن او

بسیار باشد و اندام‌ها، اندام‌ها و اقوت‌های، اقوت‌های او قوی باشد، باشد. و هر که را امعد، امعد و اجگر، اجگر ضعیف باشد و اطعام، اطعام دشوار گوارد و

۱ طبع شکسته، ۲ طبع شکسته و ۳ قوت ضعیف، ۴ قوت ضعیف باشد و کسانی را که ۱ خطر، ۲ خطر آن باشد که از پس ۱ فصد، ۲ فصد بیماری‌های سرد، ۳ بیماری‌های سرد تولد کند، ۴ فصد، ۲ فصد نه‌شاید کرد و مردم ۱ مرطوب، ۲ مرطوب را که ۱ رگها، ۲ رگها باریک و انرم، ۳ نرم باشد اندر ۱ فصد، ۲ فصد احتیاط تمام باید کرد.

باب یازدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن سببها که حاجت افکند به ۱ فصد کردن، ۲ فصد کردن و ۳ خون بیرون کردن، ۴ خون

بیرون کردن چندان اغشی، ۲ اغشی افتد

اندر (1.091) ۱ بیماری‌های خونی، ۲ بیماری‌های خونی، ۳ خونی که ایمن نه‌باشد که مهلت دهد تا به فصدی و ۴ خون، ۳ خون بیرون کردنی به اندازه،

و ۱ تدبیرهای، ۲ تدبیرهای دیگر ۱ علاج، ۲ علاج کرده شود چون ۱ خناق، ۲ خناق و ۱ گشادن خون از بینی، ۲ گشادن خون، ۳ خون از بینی، ۴ بینی، خاصه که به ۱ قوت بیرون، ۲ قوت بیرون همی آید و

اندر ۱ تب‌های محرقه، ۲ تب‌های محرقه و ۱ دردهای سخت، ۲ دردهای سخت که در آن‌ها ۱ غلبه خون، ۲ غلبه خون، ۳ خون باشد، واجب گردد ۱ فصد کردن، ۲ فصد کردن و ۳ خون بیرون کردن، ۴ خون بیرون

کردن، چندانکه ۱ اغشی، ۲ اغشی افتد و اندرین باب، ۳ باب اعتماد بر ۱ قوت، ۲ قوت باید کرد که اگر ۱ قوت ضعیف، ۲ قوت ضعیف باشد، بدل ۱ اغشی مرگ، ۲ اغشی مرگ باشد، ۳ باشد.

باب دوازدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر آنکه، اندر ۱ حال فصد، ۲ حال فصد، ۳ قوت، ۴ قوت را چگونه نگاه باید داشت و ۱ خون، ۲ خون چند بیرون باید کرد

اندر همه ۱ حالها، ۲ حالها اعتماد بر ۱ حال دل، ۲ حال دل، ۳ دل و ۱ حال قوت، ۲ حال قوت، ۳ قوت باید کرد و حال هر دو از ۱ حال نبض، ۲ حال نبض، ۳ نبض توان دانست. بدین

سبب طریق ۱ نگاه داشتن قوت، ۲ نگاه داشتن قوت، ۳ قوت اندر ۱ حال فصد، ۲ حال فصد، ۳ فصد آن است که طیب دست بر ۱ نبض، ۲ نبض دارد که تا هرگاه که اثر ۱ ضعف، ۲ ضعف

پدید آید اندر حال به بندد و اندر ۱ رنگ، ۲ رنگ و ۱ اقوام، ۲ اقوام خون، ۳ خون نگاه می‌باید کرد، تا ۱ رنگ، ۲ رنگ و ۱ اقوام، ۲ اقوام آن کی به‌گردد و ۱ قوت بیرون، ۲ قوت

بیرون آمدن خون، ۳ خون نیز نگاه می‌باید کرد تا کی کم‌تر شود.

و هرگاه که ۱ سبب فصد، ۲ سبب فصد، ۳ فصد تباه شدن خون، ۴ خون باشد تا ۱ رنگ، ۲ رنگ و ۱ اقوام، ۲ اقوام آن نه‌گردد نه‌باید بست، مگر که اندر ۱ نبض، ۲ نبض اثر

ضعیفی پدید آید، اندر حال به‌باید بست. اگر چه هنوز به ۱ اقدر، ۲ اقدر حاجت از ۱ خون، ۲ خون بیرون کرده نه‌باشد، چه با ۱ قی، ۲ قی را

پس از باز آمدن ۱ قوت بیرون، ۲ قوت بیرون توان کرد. و هرگاه که ۱ سبب فصد، ۲ سبب فصد، ۳ فصد ۱ بسیاری خون، ۲ بسیاری خون، ۳ خون باشد تا ۱ قوت، ۲ قوت آمدن او کم‌تر

نه‌شود نه‌باید بست و اگر اندر ۱ نبض، ۲ نبض اثر ضعیف پدید آید اندر حال به‌باید بست.

۱ جالینوس، ۲ جالینوس گوید: هرگاه که ۱ سبب فصد، ۲ سبب فصد، ۳ فصد ۱ آماسی گرم، ۲ آماسی گرم باشد اندر عضوی و آن ۱ رگ، ۲ رگ که به‌گشایند رگی باشد که از

بهر آن عضو گشایند، صواب آن باشد که تا ۲ رنگ ، ۲ رنگ و اقوام ، ۲ اقوام اخون ، ۲ خون به‌نه‌گردد باز نه‌گیرند، از بهر آنکه، هر اخونی، ۲ اخونی که به‌سبب ۱ آماس ، ۲ آماس اندر عضوی به‌ماند اخون ، ۲ اخون طبیعی ، ۲ طبیعی نه‌باشد. و ۱ بقراط، ۲ بقراط از بهر این فرموده است که اندر ایبماری خون سوخته، ۲ ایبماری اخون ، ۲ اخون سوخته ، ۲ سوخته با اسلیق ، ۲ اسلیق به‌گشایند و تا ۱ رنگ خون، ۲ رنگ اخون ، ۲ خون نه‌گردد. باز نه‌گیرند مگر به دو سبب یکی تولد اضعف ، ۲ اضعف است و دوم آنکه ۱ آماس قوی، ۲ آماس قوی باشد و ۱ رنگ خون، ۲ رنگ اخون ، ۲ خون دیر به‌گردد و بیم باشد که اضعف ، ۲ اضعف تولد کند باز باید گرفت، از بهر آنکه ۱ آماسی، ۲ آماسی که سخت گرم باشد، ۱ اخون ، ۲ اخون را اندر موضع باز دارد و به دشواری بیرون آید. ۱ جالینوس، ۲ جالینوس گوید: مقدار بیرون کردن اخون ، ۲ اخون اندر هیچ ایبماری، ۲ ایبماری یاد نه‌توان کرد و حدی نه‌توان نهاد. طیب به حسب مشاهده ۱ تقدیر ، ۲ تقدیر بر آن تواند کرد و می‌گوید من بسیار کس را مقدار اشش ، ۲ اشش ارطل، ۲ ارطل اخون ، ۲ اخون بیرون کردم و هیچ اضعف ، ۲ اضعف تولد نه‌کرد و بدان سبب اندر ۱ حال تب، ۲ حال تب ، ۲ تب زایل شد و بسیار کس را مقدار یک ارطل، ۲ ارطل و نیم بیرون کردم و بیم آن بود که اضعف ، ۲ اضعف تولد کند.

باب سیزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر آنکه اقوت ، ۲ اقوت مردم ضعیف چگونه نگاه باید داشت تا غشی نیفتد

به‌باید دانست که چهار گروه را اغشی ، ۲ اغشی بسیار افتد، یکی ۱ مردم محرور، ۲ مردم محرور ، ۲ محرور و الاغر ، ۲ الاغر را که اندر امده ، ۲ امده او اصفرا ، ۲ اصفرا تولد کند. دوم کسی را که ۲ گوشت او لطیف باشد و ۱ مسام او گشاده ، ۲ مسام او گشاده باشد، ۲ باشد. سوم کسی را که احس فم معده، ۲ احس فم معده ، ۲ فم معده او قوی باشد، ۲ باشد. چهارم کسی را که ۱ فم معده او ضعیف، ۲ فم معده او ضعیف باشد و اندر حال ۱ خون آمدن، ۲ خون آمدن اغشی ، ۲ اغشی کم‌تر افتد، مگر اخون ، ۲ اخون بسیار بیرون کنند و بیش‌تری از پس آن افتد که ۱ ارگ ، ۲ ارگ بسته باشد، ۲ باشد. و اقی کردن، ۲ اقی کردن پیش از ۱ فصد ، ۲ فصد اغشی ، ۲ اغشی را باز دارد و اندر حال اغشی ، ۲ اغشی سود دارد و اغشی ، ۲ اغشی زایل کند بدین سبب اندر ۱ حال فصد، ۲ حال فصد ، ۲ فصد ۱ نافه مشک، ۲ نافه مشک و ۱ دوا المسک، ۲ دوا المسک و ۱ پر مرغ، ۲ پر مرغ، یا چیزی که بدان اقی ، ۲ اقی تواند افکند، حاضر باید داشت تا اگر ۱ اغشی ، ۲ اغشی افتد ۱ پر مرغ، ۲ پر مرغ فرو کنند و اقی ، ۲ اقی افکنند و ۱ نافه مشک، ۲ نافه مشک به‌بویانند و ۱ دوا المسک، ۲ دوا المسک حل کنند ۱ گلاب، ۲ به‌گلاب ، ۲ گلاب یا ۱ اندر آب انار، ۲ اندر آب انار ، ۲ انار و اندک اندک اندر ۱ دهان ، ۲ دهان او افکنند و به ۱ حلق، ۲ حلق فرو چکانند. و هر که را خوا دهند ، ۲ دهند که از اغشی ، ۲ اغشی نگاه دارند، پیش از ۱ فصد ، ۲ فصد ۱ شراب انار ترش، ۲ شراب انار ترش شربتی به‌دهند، یا ۱ دانه انار ترش و شیرین، ۲ دانه انار ، ۲ انار

ترش و اشیرین ، اشیرین اگلاب ، ۲ به اگلاب ، ۲ گلاب تر کرده لختی به فرمایند مزید، یا لقمه‌ای چند نان اندر ۲ رب سیب ، ۲ رب سیب ترش ، ۲ سیب ترش یا ۲ رب آبی ترش ، ۲ رب آبی ، ۲ آبی ترش زند و به خورد. و اگر سخت امحرور ، ۲ محرور نه باشد به اشراب پودنه ، ۲ اشراب پودنه یا امیبه (می به) ، ۲ امیبه (می به) که هر دو با مشک قوی کرده باشند، یا ۱ جلاب ، ۲ جلاب که اندر وی افلایوه ، ۲ افلایوه پخته باشند، شربتی به دهند و او را به پشت ، ۲ پشت باز خوابانند پس افسد ، ۲ افسد کنند و هم بر آن شکل اخون ، ۲ خون بیرون کنند و اسراف نه کنند. و از پس افسد ، ۲ افسد به یک ساعت اماللم ، ۲ ماللم یا ازرده خایه نیم برشت ، ۲ ازرده خایه نیم برشت یا اشوربای مرغ ، ۲ اشوربای مرغ لختی به دهند و اگر کباب اهضم ، ۲ اهضم افتد روا باشد، لکن اندک باید از بهر آنکه امعده ، ۲ امعده به اسبب فصد ، ۲ اسبب فصد ، ۲ فصد ، ۲ فصد لختی ضعیف شود.

باب چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن سبب‌هایی که از افسد ، ۲ افسد باز دارد سبب‌هایی که از افسد ، ۲ افسد باز دارد بیست و یک است: یکی اتب ، ۲ تب است، دوم ادلیل رقیق ناری ، ۲ ادلیل رقیق ناری سوم الرزانیدن سرمای صعب ، ۲ الرزانیدن سرمای صعب که به تازی انافض ، ۲ انافض گویند، چهارم امزاج ، ۲ مزاج سرد، پنجم اشهرهای سرد ، ۲ اشهرهای سرد، ششم ادردهای صعب ، ۲ ادردهای صعب، هفتم گرمابه، هشتم جماع، نهم اکودکی و نارسیدگی ، ۲ اکودکی و نارسیدگی، دهم پیری، یازدهم الاغری به افراط ، ۲ الاغری به افراط، دوازدهم افریبهی به افراط ، ۲ افریبهی به افراط، سیزدهم انازکی گوشت ، ۲ انازکی گوشت ، ۲ گوشت و اگشادگی مسام ، ۲ اگشادگی مسام، چهاردهم اسپیدی رنگ ، ۲ اسپیدی رنگ ، ۲ رنگ و انرمی گوشت ، ۲ انرمی گوشت، پانزدهم ازردی روی ، ۲ ازردی روی ، ۲ روی و اکم خونی ، ۲ کم اخونی ، ۲ اخونی، شانزدهم ابیماری دراز ، ۲ ابیماری دراز، هفدهم اگرسنگی ، ۲ اگرسنگی و اتهیئی ، ۲ اتهیئی معده، هژدهم اتخمه ، ۲ اتخمه و اپری معده ، ۲ اپری معده ، ۲ معده از طعام، نوزدهم، تیزی احس فم معده ، ۲ احس فم معده، بیستم اضعیفی فم معده ، ۲ اضعیفی فم معده، بیست و یکم اتولد صفرا اندر معده ، ۲ اتولد صفرا ، ۲ صفرا اندر معده. اما سبب اباز داشتن تب ، ۲ اباز داشتن تب ، ۲ تب و ادلیل رقیق ناری ، ۲ ادلیل رقیق ناری، به باید دانست که اندر اتب‌های صفراپی، اتب‌های اصفراپی ، ۲ اصفراپی که بس اسوزان ، ۲ اسوزان باشد، نه اندر اول نوبت و نه اندر امیانه نوبت ، ۲ امیانه نوبت و نه اندر روز نوبت به هیچ حال فصد ، ۲ حال فصد ، ۲ فصد نه شاید کرد از بهر سه چیز: یکی آنکه اندر روز نوبت و اندر حال تب ، ۲ حال تب ، ۲ تب اخلاط ، ۲ اخلاط اندر حرکت ، ۲ حرکت باشد و به افسد ، ۲ افسد حرکت ، ۲ حرکت آن زیادت شود و اشوریده ، ۲ اشوریده شود و امضرت ، ۲ امضرت آن بزارگ ، ۲ ارگ باشد، ۲ باشد. دوم آنکه لختی ارطوبت ، ۲ ارطوبت که اندر اتن ، ۲ تن به کار آید و با اقوت ، ۲ اقوت اصفرا ، ۲ اصفرا باز کوشد به افسد ، ۲ افسد خرج شود و اصفرا ، ۲ اصفرا قوی تر گردد. و سوم آنکه لختی اخون ، ۲ اخون که مایه اقوت ، ۲ اقوت است به افسد ، ۲ افسد خرج شود و اقوت ساقط ، ۲ اقوت ساقط

شود و اندر اتبها، ۲تبها که اتشنج، ۲تشنج با آن باشد، اگرچه به افسد، ۲افصد حاجت آید افسد، ۲افصد نهشاید کرد، از بهر آنکه اتشنج، ۲تشنج

ابی خوابی، ۲ابی خوابی آرد، ۲آرد و اعرق، ۲عرق آرد، ۲آرد و اقوت، ۲اقوت بدان سبب ضعیف شود. و اندر اتب، ۲تب که نه از اعفونت، ۲عفونت باشد اگر افسد کننده، ۲افصد کننده

اخون، ۲اخون اندکی بیرون باید کرد و با اقی، ۲قی نگاه باید داشت تا سبب اتب، ۲تب به اقوت، ۲اقوت آن تحلیل پذیرد و دفع شود. و هرگاه

که سبب اتب، ۲تب اعفونت، ۲عفونت باشد، همه احوال که اندر اکتاب علاج تب، ۲کتاب علاج، ۲علاج اتب، ۲تب گفته آید نگاه باید کرد و حال دلیل نگاه

باید کرد. اگر دلیل رقیق و ناری باشد و در اثر ابیماری، ۲بیماری و اگداختگی، ۲اگداختگی و فرو رفته شدن اگوشت، ۲اگوشت آروی، ۲روی زرد پدید آید،

به هیچ وجه افسد، ۲افصد نهشاید کرد. پس اگر دلیل قوامی دارد و به ارنگ، ۲رنگ سرخ باشد و انبض عظیم، ۲انبض عظیم باشد و آروی، ۲روی بیمار

بر حال خویش باشد، و گدازش نه می کند افسد، ۲افصد روا باشد، ۲باشد.

اما سبب باز داشتن لرزاندن صعب از فصد، از دو وجه است: یکی آنکه اگر سبب این اسرما، ۲اسرما اخلطی خام، ۲اخلطی خام و ابلمعی، ۲ابلمعی باشد اقوت خون، ۲اقوت اخون، ۲اخون اندر اتن، ۲تن به کار آید تا با اسردی، ۲اسردی آن باز کوشد و آنرا به پزند و اگر اخون، ۲اخون بیرون کرده شود

امضرت، ۲امضرت آن اخلط، ۲اخلط زیادت گردد. و دوم آنکه اگر سبب اصفرا، ۲اصفرا باشد چنانکه اندر اکتاب علاج تب، ۲کتاب علاج، ۲علاج اتب، ۲تب معلوم گردد،

افصد، ۲افصد سبب فزودن اصفرا، ۲اصفرا و سبب ضعیفی اقوت، ۲اقوت شود و سبب بازداشتن امزاج سرد، ۲امزاج سرد آن است که اخون، ۲اخون اندر اتن، ۲تن

ا خداوند، ۲ا خداوند امزاج سرد کم تر تولد کند و اتن، ۲تن بدان سخت حاجت مند باشد و با حاجت مندی به اخون، ۲اخون افسد کردن، ۲افصد کردن

خطا باشد و سبب باز داشتن اشهرهای سرد، ۲اشهرهای سرد است که اندرین شهرها اخون، ۲اخون اندر اتن، ۲تن سخت دریاست ۳۹۱ باشد و

اندامها بدن گرم باشد و ارطوبتها، ۲ارطوبتها بدن پخته شود و با این احوال فصد، ۲احال فصد، ۲افصد سود ندارد، و سبب بازداشتن ادردهای صعب، ۲ادردهای

صعب آن است که ادرد، ۲ادرد اخلط، ۲اخلط را سوی خویش کشد و افسد، ۲افصد اخلط، ۲اخلط را به سوی بیرون کشد و اندر حال ادرد فصد، ۲ادرد

فصد، ۲فصد، ۲منازعت و مخالفت این دو استیدن، ۲استیدن ۴۹۱ گیرد و اتن شوریده، ۲تن شوریده، ۲شوریده شود و مادت نااطبیعی، ۲اطبیعی به سوی بیرون کشیده شود

و اضعف، ۲اضعف آرد، ۲آرد و بی فایده باشد، ۲باشد. صواب آن باشد که نخست ادرد، ۲ادرد را ساکن کنند پس افسد، ۲افصد کنند. و سبب باز داشتن

ا گرمابه، ۲ا گرمابه آن است که اگرمابه، ۲اگرمابه اخلط، ۲اخلط را به گدازد و امسام، ۲امسام به گشاید و به سبب گشاده (۱۹۱

۱۹۱) شدن امسام، ۲امسام تحلیل

بسیار باشد و اعرق بسیار، اعرق بسیار آید و با این ۱ حال فصد، ۲ حال افصد، ۳ فصد خطا باشد، ۴ باشد. بلی اگر کسی را به افصد، ۲ فصد حاجتی راستینی، ۳ راستینی باشد و افصل زمستان، ۲ فصل زمستان، ۳ زمستان باشد، اگر ۱ اندر گرمابه، ۲ اندر گرمابه شود و پیش از آن د رنگ، ۳ رنگ نه کند که اخون، ۲ اخون اندر اتن، ۳ اتن او گشاده تر و روان تر شود و زودتر از آنکه ۱ مسام او گشاده، ۲ مسام او گشاده شود و اعرق کند، ۳ اعرق کند بیرون آید و اندکی بیاساید و افصد، ۲ فصد کند، روا باشد، ۳ باشد.

و سبب بازداشتن اجماع، ۲ اجماع سخت ظاهر است. و سبب بازداشتن اکودکی و نارسیدگی، ۲ اکودکی و نارسیدگی، ۳ نارسیدگی اندر ۱ باب، ۲ باب نهم از این نوع (جزو) یاد کرده آمده است.

و سبب بازداشتن اپیری، ۲ اپیری آن است که اخون، ۳ اخون اندر اتن پیران، ۲ اتن پیران کم تر تولد کند، و ارطوبت، ۳ ارطوبت غریب بیش تر تولد کند

بدین اسبب فصد، ۲ سبب افصد، ۳ فصد زیان دارد. پس اگر اپیری، ۲ اپیری باشد که رگ های او فراخ و پر اخون، ۳ اخون باشد و رنگ روی، ۳ رنگ روی، ۲ روی او سرخ

باشد و عضله های او آکنده باشد اگر به وقت حاجت افصد، ۳ فصد کند روا باشد، ۲ باشد.

و سبب بازداشتن الاغری به افراط، ۲ الاغری به افراط آن است که امزاج، ۳ امزاج مردم لاغر، ۲ مردم لاغر، ۳ لاغر اندر بیش تر حال ها، ۲ حال ها گرم و اصفرایی، ۳ اصفرایی باشد و

با غلبه صفرا، اخون، ۳ اخون به احتیاط بیرون باید کرد.

و سبب بازداشتن افرهیی به افراط، ۲ افرهیی به افراط آن است که امزاج، ۳ امزاج مردم سخت فربه، ۲ مردم سخت فربه، ۳ فربه به اسردی، ۳ اسردی گراید و اندر اتن، ۳ اتن او ارطوبت، ۳ ارطوبت

بیش تری باشد و اخون، ۳ اخون سخت اندر بایست باشد، ۳ باشد. و سبب بازداشتن انازکی گوشت، ۳ انازکی گوشت، ۲ گوشت و اگشادگی مسام، ۳ اگشادگی مسام آن است که

اندر سبب بازداشتن اگرمابه، ۳ گرمابه یاد کرده آمد. و سبب بازداشتن سپیدی و انرم، ۳ انرم گوشتی آن است که اندر سبب

بازداشتن افرهیی یاد کرده آمده است و سبب بازداشتن ازردی روی، ۳ ازردی روی، ۲ روی و اکم خونی، ۳ کم خونی، ۲ خونی آن است که اندر سبب

بازداشتن الاغری به افراط، ۲ الاغری به افراط یاد کرده آمده است.

و سبب بازداشتن اییماری های دراز، ۳ اییماری های دراز که هرگاه که اییماری دراز، ۳ اییماری دراز باشد و اپرهیز، ۳ پرهیز و استفراغ، ۳ استفراغ اتفاق افتاده

باشد و تولد اخون، ۳ اخون کم تر بوده باشد، اگر افصد، ۳ فصد کند اقوت ساقط، ۳ اقوت ساقط کند. و سبب بازداشتن اتخمه، ۳ تخمه و اپری معده، ۳ اپری معده، ۲ معده آن است

که به سبب اتخمه، ۳ تخمه اقوت ها، ۳ اقوت ها ضعیف شده باشد و به اسبب فصد، ۳ سبب افصد، ۳ فصد اقوت ها، ۳ اقوت ها ضعیف تر شود، و اقوت های هاضمه، ۳ اقوت های هاضمه

افضله های، ۳ فضله های ناگواریده، ۳ گواریده را چنانکه باید اهضم، ۳ اهضم نه تواند کرد و اگر افصد، ۳ فصد کرده شود، اخون، ۳ اخون نیک بیرون شود و

افضله های، ۳ فضله های خام به اعروق، ۳ عروق اندر آید. و سبب بازداشتن اتهی ای (تهیی (معده، ۳ تهیی ای) تهیی، ۳ تهیی (معده، ۳ معده و اگرسنگی، ۳ اگرسنگی آن است که افصد، ۳ فصد اندرین

حال سبب ضعیفی ا قوت ، ا قوت و غلبه اصفرا ، اصفرا گردد و ا خون ، ا خون نیک بیرون شود و ا خلطها ، ا خلطها دیر گوارنده تر باشند، بجنبند و

اتن شوریده، اتن اشوریده ، اشوریده شود و امضرت ، امضرت آن بزارگ ، ارگ ا باشد، ا باشد.

و سبب بازداشتن ا قوت ، ا قوت احس فم معده، احس افم معده ، افم معده و ضعیفی آن و اتولد صفرا اندر معده، اتولد اصفرا ، اصفرا اندر ا معده ، ا معده آن است که ا فصد ، ا فصد به این ا حالها ، ا حالها

اسبب غشی، اسبب اغشی ، اغشی باشد، چنانکه اندر ا باب ، ا باب گذشته یاد کرده آمده است. و اما علامت ا قوت حس معده ، ا قوت احس معده ، احس ا معده ، ا معده آن است که اندر

خوردن چیزهای اتیز ، اتیز سخت رنجور شود و علامت اضعیفی فم معده، اضعیفی افم معده ، افم معده آن است که ا آرزوی طعام، ا آرزوی طعام کم تر باشد و از

ا درد ، ا درد خالی نه باشد و علامت اتولد صفرا اندر معده، اتولد اصفرا ، اصفرا اندر ا معده ، ا معده اتلخی دهان، اتلخی ا دهان ، ا دهان است و امنش گشتن، امنش گشتن پیوسته.

باب پانزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن ا منفعت ، ا منفعت آنکه ا خون ، ا خون به دو دفعه یا به سه دفعه بیرون کنند

مقصود از ا فصد ، ا فصد دو کار است: یکی آنکه لختی ا خون ، ا خون از ا همه تن، ا همه تن یا از عضوی کم تر کنند. دوم آنکه ا خون ، ا خون تنها

یا ماده با او به عضوی امیل ، امیل کرده باشند، خواهند ، دهند که آن را باز گردانند و به جانب مخالف باز آرند و اندر این هر دو غرض ا منفعت ، ا منفعت بیرون کردن ا خون ، ا خون به تفاریق ، ا رقیق بیشتر باشد و ا منفعت ، ا منفعت آن دو نوع است: یکی آنکه کار طبیعت

آن است که همیشه کوشد که تا ا خون ، ا خون را یا ا خلط بد، ا خلط بد را که به صلاح نه تواند آورد، آن را شاید به طریقی که باید و تواند دفع کند و هرگاه که ا خون ، ا خون و یا خلطی دیگر اندر همه ارگهای تن، ارگهای اتن ، اتن یا اندر عضوی مانده باشد و بر طبیعت

گران شده، طبیب طبیعت را یاری دهد و به صنعت طریقی راست تر و نزدیک تر پدید آرد، ا آرد و رگی که بدن عضو پیوسته باشد و ماده بدن ارگ ، ارگ زودتر و آسان تر بر آید، به گشاید تا طبیعت آن ا خلط ، ا خلط را دفع کردن گیرد. پس هرگاه که خون، که مرکب همه ا خلط ، ا خلط است، لختی بیرون آید طبیب ارگ ، ارگ را به گیرد و به بندد و یک ساعت بدارد، تا طبیعت جهد خویش اندر با ا قی ، ا قی بجای آرد، ا آرد و آن را از موضع خویش به کشد و ا موضع فصد، ا به موضع ا فصد ، ا فصد

جمع کند. بار دوم که ارگ ، ارگ به گشاید با قی ، ا قی ا خلط ، ا خلط بیشتر و زودتر دفع شود و ا منفعت فصد، ا منفعت ا فصد ، ا فصد بیشتر باشد و جذب

به جانب مخالف یعنی باز آوردن ا خون ، ا خون را به جانبی دیگر تمام تر باشد، از بهر آنکه دفع و جذب هر دو یار یکدیگرند، بر مثال آنکه فراشی خانه را به شوید نخست ا آبی ، ا آبی به زند و خشتها به مالد و آن آب تیره را به چاه فرو کند پس راه آب به بندد لختی آب دیگر به گسترد و نشیب خشتها با اسر ، اسر چاه باشد آب به اسر ، اسر چاه آید. فراش آن آب را به پیش باز می برد و خشت می مالد تا با قی ، ا قی تیرگی خشتها با آب به اسر ، اسر چاه جمع شود و پس راه آب به گشاید تا با قی ، ا قی تیرگی به چاه فرو برد و خشت پاکیزه ماند و هر چند آن آب بیشتر کند خشت پاکیزه تر شود. و بیرون کردن ا خون ، ا خون بدو یا به اسر ، اسر کرت یا بیشتر هم برین مثال اتن ، اتن را پاک کند. و ا جالینوس، ا جالینوس از بهر این گفته است که هرگاه که مقصود از ا فصد ، ا فصد باز گردانیدن خلطی باشد از جانبی به جانبی

دیگر، هرچند اخون، ۲خون به تفا اریق، ۲اریق و بهدفعتهای بسیارتر بیرون کشند مقصود تمامتر حاصل آید. و ۱منفعت، ۲منفعت دوم

آنکه اقوت، ۲اقوت بر جای بهماند و ۱ضعف، ۲ضعف تولد نهکند. و ۱جالینوس، ۲جالینوس میگوید اولیتر آن باشد که آن اقدر، ۲قدر اخون، ۲خون که بیرون

خواهند، ۲هنگرد بیشتری به دفعه نخستین بیرون کنند و بهدفعه دوم کمتر بیرون کنند، از بهر آنکه بسیار باشد که بهدفعه دوم اغشی، ۲اغشی افتد و صوابتر آن باشد که اندر میان هر دو دفعه، شربتی بهدهند و احتیاط آن بکنند چنانکه اندر ۱باب، ۲باب دوازدهم از این نوع یاد کرده آمده است.

و هرگاه که اقوت، ۲اقوت قوی باشد، اگر ۱روزگار، ۲روزگار میان دفعه نخستین و دومین کمتر از نیم ساعت باشد شاید و تمامترین یک ساعت باشد و اگر ضعیفی باشد، ۱روزگار، ۲روزگار میان هر دو دفعه بیشتر باید و اگر مقصود از ۱فصد، ۲فصد باز گردانیدن ماده باشد از جانبی به جانبی دیگر بهجانبی کمترین یک روز باید که اندر میان افتد. ۱جالینوس، ۲جالینوس میگوید هرگاه که مقصود از دفعه دوم بازگردانیدن ماده باشد از جانبی به جانبی دیگر، دفعه دوم پس از دو روز فاضلتر و از این درستتر. حکایت کردهاند که وی گفته است میان دفعه نخستین و دومین هیچ اسفرم، ۲اسفرم و ۱عطر، ۲عطر نهباید بویید. و اگر کسی نیت دارد هم اندر روز دفعه دوم ۱سر رگ بهگشاید، ۲سر رگ، ۲رگ بهگشاید ۱رگ به اوریب، ۲رگ به اوریب، ۲اوریب باید زد و اگر پس از یک ساعت یا زودتر خواهد گشاد، از پهنا باید زد و اگر در یک روز خواهد گشاد از درازا باید زد. و

اگر کسی را ۱سر رگ، ۲سر رگ، ۲رگ زود بسته شود، خرقة به ۱روغن زیت، ۲روغن زیت و اندکی ۱نمک، ۲نمک آلوده باید کرد و بر ۱سر رگ، ۲سر رگ، ۲رگ باید نهاد و ببست. اگر انیش، ۲انیش را به ۱روغن، ۲روغن فرو برد و بسترد، پس بدو ۱رگ، ۲رگ زند صواب باشد، هم ۱درد، ۲درد کمتر کند و هم ۱سر رگ، ۲سر رگ، ۲رگ

دیر بسته نشود. و ۱خواب، ۲خواب اندر میان دفعه نخستین و دومین نیک نهباشد از بهر آنکه اندر ۱خواب، ۲خواب امادتها، ۲امادتها به

زاندرون باز گردد و ۱منفعت، ۲منفعت دفعه دوم باطل گردد و ۱سر رگ، ۲سر رگ، ۲رگ زود بسته شود. و هرگاه که اخون، ۲خون بهتفا اریق، ۲اریق بیرون

خواهند، ۲هنگرد که ۱سر رگ، ۲سر رگ، ۲رگ فراخ باید گشاد و شرط آن است که ۱رگ، ۲رگ این کس اسطبر، ۲سطبر باشد از بهر آنکه ۱رگ، ۲رگ باریک به

۱اوریب، ۲اوریب و از پهنا فراخ نهتوان گشاد. و هرگاه که به دفعه دوم ۱خون، ۲خون دشوار بیرون آید، ۱رگ، ۲رگ را نهشاید فشارد و

نهشاید پیچید و اگر ۱سر رگ، ۲سر رگ، ۲رگ لختی اخون، ۲خون بسته باشد، آنرا به ۱سر، ۲سر انیش، ۲انیش دور باید کرد، و اگر آن موضع بهگذارد و برتر یا فروتر بهزند صواب باشد. و اگر ۱سر رگ، ۲سر رگ، ۲رگ آماسیده باشد همچنین باید کرد و اگر ۱سر رگ، ۲سر رگ، ۲رگ تنگتر شده

باشد از بهر آنکه تا اخون، ۲خون بر آید کاغذ فرو نهشاید کرد، برتر یا فروتر بهباید زد. و اگر ۱رگ باسلیق، ۲رگ باسلیق را اباد، ۲باد اندر

افتد آنرا از بهر دفعه دوم نهشاید گشاد و رفاده ۱گلاب، ۲به ۱گلاب، ۲گلاب و اندکی سرکهتر باید کرد و بر ۱سر رگ، ۲سر رگ، ۲رگ، ۲رگ نهاد و بیست و

رگی دیگر از جای دیگر به باید زد.

باب شانزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر آنکه اخون، ۲ اخون را که به جانبی امیل، ۲ امیل کند از آن جانب چگونه باز توان گردانید

و هرگاه که خوا ۱ هندی، ۲ هندی که اخون، ۲ اخون را از جانبی که بدو ۱ امیل، ۲ امیل می کند باز گردانند، آنرا به جانب مخالف باید کشید، و

طریق این دو است: یکی آنکه به جانبی کشند که برابر آن جانب باشد که بدو ۱ امیل، ۲ امیل می کند یا به عضوی که برابر آن عضو باشد، ۲ باشد. اما کشیدن از جانبی به جانب برابر او چنان باشد که اگر مثلاً به جانبی ۱ پس سر، ۲ پس اسر، ۲ اسر امیل، ۲ امیل کند ارگ پیشانی، ۲ ارگ پیشانی به زنند و اگر به جانب پیش اسر، ۲ اسر امیل، ۲ امیل کند، بر افقا، ۲ قفا و ۱ پس سر، ۲ پس اسر، ۲ اسر احجامت، ۲ احجامت کنند. و آنچه از عضوی به عضوی برابر افکنند چنان باشد که اگر ادست، ۲ به دست راست امیل، ۲ امیل کند از دست چپ ارگ، ۲ ارگ زنند، و اگر ادست، ۲ به دست چپ امیل، ۲ امیل کند از دست راست زنند.

(۲۹۱. ff) طریقه دوم آنکه به عضوی کشند که بر سوی یا فرسوی او باشد یا بر راستای او باشد، چنانکه از بهر اخون آمدن از بینی، ۲ اخون آمدن از ابینی، ۲ ابینی بر فرسوی اسرهای پهلوها، ۲ اسرهای پهلوها ۱ محجمه، ۲ محجمه برنهند، و ۱ محجمه، ۲ محجمه اشیشه حجام، ۲ اشیشه حجام، ۲ حجام را گویند و از بهر افراط حیض، ۲ افراط حیض، ۲ حیض ۱ محجمه، ۲ محجمه بر فرسوی اپستانها، ۲ اپستانها بر نهند و فرسوی اسرهای پهلوها، ۲ اسرهای پهلوها را که به تازی تحت الشراسیف، ۲ تحت الشراسیف گویند. و راستای عضو چنین باشد که اگر اخون از بینی راست، ۲ اخون از ابینی راست، ۲ ابینی راست هم آید ۱ محجمه، ۲ محجمه بر جانب راست نهند و اگر از ابینی چپ، ۲ ابینی چپ همی آید بر جانب چپ نهند از بهر ادرد چشم، ۲ ادرد چشم، ۲ چشم و اخناق، ۲ اخناق و آماسهای گرم، ۲ آماسهای گرم که اندر اخلق، ۲ اخلق تولد کند همچنین کنند. اگر ۱ چشم، ۲ چشم راست ادرد، ۲ ادرد کند یا اخناق، ۲ اخناق اندر جانب راست باشد ۱ محجمه، ۲ محجمه بر تحت الشراسیف، ۲ تحت الشراسیف از جانب

راست نهند و اگر ارگ، ۲ ارگ زنند از دست راست زنند و اگر اندر جانب چپ باشد ۱ محجمه، ۲ محجمه بر جانب چپ زنند و اگر ارگ، ۲ ارگ زنند از دست چپ زنند، و اگر مثلاً الم، ۲ الم اندر اگرده چپ، ۲ اگرده چپ پدید آید، از دست چپ ارگ، ۲ ارگ زنند. و اگر اندر اگرده راست، ۲ اگرده راست پدید آید از دست راست ارگ، ۲ ارگ زنند. و از بهر علت های اجگر، ۲ اجگر با اسلیق راست، ۲ اسلیق راست زنند و از بهر اسپرز، ۲ اسپرز اسلیم، ۲ اسلیم چپ زنند.

و به باید دانست که باز گردانیدن اخون، ۲ اخون اندر ابتدای امیل کردن، ۲ امیل کردن او باشد شاید، فاما چون تمام امیل، ۲ امیل کرد و قرار

گرفت، رگی باید زد که بدان عضو نزدیک تر باشد و بدو منسوب تر و اخون، ۲ اخون از وی بیش تر آید. چنانکه از بهر اجگر، ۲ اجگر با اسلیق راست، ۲ اسلیق راست و از بهر اسپرز، ۲ اسپرز اسلیم، ۲ اسلیم و از بهر اگرده، ۲ اگرده و مثانه ۱ مثانه، ۲ ارگ های پای، ۲ ارگ های پای زنند چون ۱ مابض، ۲ مابض و ۱ صافن، ۲ صافن و آنچه

گفته آمد، که ماده از جانبی به جانب مخالف باز باید گردانید، اگر کسی را ۱ صورت بندد، ۲ صورت بندد ۶۹۱ که بدین، آن خواسته‌اند که هرگاه که ماده به سوی دست راست ۱ میل ، ۲ میل کند آن را به پای چپ باید کشید خطاست، از بهر آنکه نه به راستای عضو باشد و کشیدن ماده از عضوی به عضوی که نه به راستای او باشد دشوار باشد، لکن بدین آن خواستند که اگر ماده اندر دست راست باشد از دست چپ ۱ رگ ، ۲ رگ زنند یا اگر اندر ۱ گرده راست، ۲ گرده راست باشد ۱ باسلیق ، ۲ باسلیق ، ۲ باسلیق

دست راست به زنند. یا رگی از رگ‌های ۱ پای راست، ۲ پای راست زنند و اگر ماده بجانب راست سر ۱ میل ، ۲ میل کند، آن را به جانب چپ ۱ سر ، ۲ سر باز نه شاید گردانید، لکن از ۱ سر ، ۲ سر فرو باید کشید و ۱ دست، ۲ به دست راست یا به ۱ پای راست، ۲ پای راست باید کشید و اگر اندر جانب چپ ۱ سر ، ۲ سر باشد، ۱ دست، ۲ به دست چپ یا به پای چپ باید کشید.

و هرگاه که به سبب ۱ میل ، ۲ میل ماده اندر عضوی دردی صعب تولد کند نخست ۱ درد ، ۲ درد را ساکن باید کرد، پس به باز گردانیدن ماده مشغول بودن تا مزاحمت نیفتد، چنانکه اندر ۱ باب ، ۲ باب سیزدهم از این جزو یاد کرده آمده است. و هرگاه ماده عسری کند، به قهر باز نه توان گردانید و ۱ الحاح، ۲ الحاح نه شاید کرد، از بهر آنکه ماده به سبب ۱ الحاح، ۲ الحاح رقیق تر شود و ۱ میل ، ۲ میل بیش تر کند و اندر باز گردانیدن ماده از عضوی به عضوی نگاه باید کرد تا گذر آن بر ۱ عضوی شریف، ۲ عضوی شریف نه باشد و بسیار باشد که به مجرد پاک گردانیدن ۱ ماده بیماری، ۲ ماده بیماری زایل گردد و به ۱ استفراغ ، ۲ استفراغ حاجت نه باشد و بستن و ۱ مالیدن ، ۲ مالیدن و ۱ محجمه ، ۲ محجمه انهدان ، ۲ انهدان و ۱ داروهای گرم، ۲ داروهای گرم و ۱ تیز ، ۲ تیز بر انهدان ، ۲ انهدان و المی رسانیدن به عضوی که به راستای عضو معلول باشد ماده را سوی خویش کشد و از عضو معلول باز گرداند.

باب هفدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر تدبیر کسی که ارگ ، ۲ ارگ زند ۱ محرور ، ۲ محرور را اندر ۱ تابستان ، ۲ تابستان ارگ ، ۲ ارگ روزی باید زد که هوا خوش باشد و اندر ساعت نخستین باید زد از روز یا

ساعت دومین، و آسایش باید گزید. و پیش از ارگ زدن ، ۲ ارگ زدن و پس آن هیچ رنجی نه باید که بدو رسد و آن روز که ارگ ، ۲ ارگ زند و دیگر روز، ۲ اطعام ، ۲ اطعام کم تر و سبک تر خورد و چیزی خورد که ۱ صفر ، ۲ صفر به نشاند، چون ازیره با ، ۲ ازیره با و اغوره با ، ۲ اغوره با و

مانند آن، مگر اندر ۱ حلق، ۲ حلق و سینه ۱ سینه، ۲ درشتی باشد و ۱ شوربای مرغ، ۲ شوربای مرغ و ۱ خایه مرغ نیم برشته خورد. و از پس ۱ قی ، ۲ قی و

اسهال و در ۱ پس جماع، ۲ پس جماع ، ۲ جماع و از ۱ پس بی خوابی، ۲ پس بی خوابی، ۲ پس بی خوابی و ۱ رنج ، ۲ رنج و از پس ۱ ناگواری بدن طعام، ۲ ناگواری بدن طعام ، ۲ طعام و از پس ۱ هیضه ، ۲ هیضه و از پس هیچ

کاری که ۱ تن ، ۲ تن را گرم کند یا سبب آن تحلیل بسیار باشد، ۱ فصد ، ۲ فصد نه شاید کرد و اگر کسی را ضرورت باشد میان این ۱ حالها ، ۲ حالها و میان ۱ فصد ، ۲ فصد سه روز یا دو روز کم نه شاید، چه بیش از ۱ فصد ، ۲ فصد و چه پس از فصد، و بدین سبب است که

از پس ۱ فصد ، ۲ فصد ۱ ریاضت ، ۲ ریاضت و ۱ گرمابه ، ۲ گرمابه که ۱ عرق ، ۲ عرق آرد، ۲ آرد نه شاید و اگر از پس ۱ فصد ، ۲ فصد یک ساعت به ۱ قفا ، ۲ قفا باز خفته آسایش کند

صواب باشد، لکن خفتن نه شاید از بهر آنکه بسیار باشد که خفتن پس از ۱ فصد ، ۲ فصد ۱ کسلانی ، ۲ کسلانی و شکستن اندامها ، ۲ اندامها آرد، ۲ آرد

و باشد که احتلام، احتلام افتد و اضعف، اضعف آرد، آرد و هر که ارگ، ارگ زده باشد اگر اشراب، اشراب خورد احتیاط آن باشد که اجراحت رگ، اجراحت ارگ، ارگ را به دو ارفاده، ارفاده به بندد.

و هرگاه که به خسبید کسی اگوش، اگوش بدو دارد، از بهر آنکه بسیار باشد که امست، امست را اخون، اخون به گشاید و اضعف، اضعف آرد، آرد و بیم هلاک باشد، باشد.

و هرگاه که کسی را از پس افسد، افسد اتفاق کاری افتد که به سبب آن اضعف، اضعف و اغشی، اغشی پدید آید، اندر حال به اما اللحم، اما اللحم و اشراب قوی ریحانی، اشراب قوی ریحانی صافی تدارک باید کرد و به ابوی های خوش، ابوی های خوش و اگر اما اللحم، اما اللحم با اشراب میبه مشک بوی، اشراب امیبه، امیبه مشک ابوی، ابوی دهند صواب باشد و امرغ بریان، امرغ بریان کرده پیش اروی، اروی او به شکافند تا ابوی، ابوی آن بدو رسد و مرغی را پاک

کنند و او را با استخوان، استخوان و لختی اگوشت بزغاله، اگوشت بزغاله، بزغاله به کوبند و به آب سیب آب سیب، آب و آب آبی ترش، آب آبی، آبی ترش مزه به پزند و چون پخته شود لختی اشراب ریحانی، اشراب ریحانی اندر کنند و به ادا رچینی، ادا رچینی و ازیره، ازیره و اننع، اننع و اگشنیز خشک، اگشنیز خشک، خشک خوش کنند و اشوربا، اشوربا و اترید، اترید آن به دهند و حوالی او شاه اسفرم، شاه اسفرم، اسفرم و اسندل، اسندل و اکافور، اکافور و اگلاب، اگلاب و امیوه های خوش، امیوه های خوش به نهند.

و اگر مردم پیر باشد، کنیزکی نارسیده که به حد رسیدن نزدیک باشد به فرماید تا پشت، پشت او را اندر کنار گیرد و اکف دست، اکف دست او به مالد تا احراحت، احراحت او بر افزوده شود و اقوت، اقوت بدو باز آید. و گروهی گفته اند که ابوی، ابوی ابنفشه، ابنفشه اندر

حال اغش، اغش و اضعف قوت، اضعف قوت، اقوت را زیان دارد و ارگ، ارگ را زود نه شاید گشاد، که باشد که آماس، آماس تولد کند و بر اسر رگ، اسر رگ، ارگ ارفاده، ارفاده سخت بز ارگ، ارگ نه باید نهاد و هیچ اطر، اطر و لخلخه ای، که بعضی مردمان عادت دارند، نه باید مالید و اگر

جایگاه ارگ گرم، ارگ گرم باشد، نه باید گذاشت که ارفاده، ارفاده بروی خشک، خشک شود، لکن هر ساعت به باید گشاد و ارفاده، ارفاده را

اگلاب، اگلاب به اگلاب، اگلاب سردتر می باید کردن و باز بستن، تا اجراحت، اجراحت سخت نه شود اندر گرمابه، اندر گرمابه نه روند و اشراب، اشراب نخورند و

هیچ کار با ارنج، ارنج نه کنند. و اما مردم امرطوب، امرطوب را بیش از افسد، افسد یک ساعت یا دو ساعت لختی اریاضت، اریاضت باید کرد تا

احراحت، احراحت بر افزود و اخلاط، اخلاط و ارطوبت ها، ارطوبت ها لختی گشاده تر شود.

باب هژدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن آنکه ارگ، ارگ اندر ابیماری ها، ابیماری ها کی زند اجالینوس، اجالینوس گوید که اندر ارگ زند، ارگ زند ابیماری، ابیماری اعتماد بر عدد روزهای ابیماری، ابیماری نه باید کرد. چنانکه گروهی

گفته‌اند دورترین حدی ارگ زدن ، ۲رگ زدن را اندر ۱بیماری، ۲بیماری روز سوم است. و گفته‌اند نخست حال ۱بیماری، ۲بیماری و سلامت و

۱خطر، ۲خطر اندر آن معلوم باید کرد. و گروهی دورترین حدی روز چهارم نهاده‌اند، و ما بیش از این دو حد هر وقت که ۱تب ، ۲تب گساریده باشد روا دانسته‌اند و می‌گویند من هرگاه که ۱علت قوی، ۲علت قوی یابم و ۱قوت ، ۲قوت بر جای بینم و از ۱فصل سال، ۲فصل

سال و ۱مزاج بیمار ، ۲مزاج بیمار و از ۱اسن ، ۲اسن او منعی نه‌باشد ۱رگ ، ۲رگ فرمایم زد اگر هم از پس بیست روز ۱باشد، ۲باشد. و اندر ۱تب‌ها ، ۲تب‌ها ۱رگ ، ۲رگ

پس از گساریدن ۱تب ، ۲تب باید زد یا پس از شکستن ۱قوت ، ۲قوت آن که آخر نوبت ۱باشد، ۲باشد. و اندر وقت سختی ۱نوبت تب، ۲نوبت تب ، ۱تب و ۲تب

اندر وقت ۱پیری ، ۲پیری از ۱طعام ، ۲طعام و ۱ناگواریدگی ، ۲ناگواریدگی آن ۱رگ ، ۲رگ نه‌شاید گشاد، مگر که طیب را معلوم باشد که اگر ۱رگ زدن ، ۲رگ زدن

تاخیر کند ۱خطر، ۲خطر باشد و آن چون سختی ۱اضیق النفس، ۲اضیق النفس باشد و ۱خفقان ، ۲خفقان و ۱اخنق ، ۲اخنق صعب که ۱رنگ روی، ۲رنگ روی و ۱اچشم ، ۲اچشم

سرخ گشته باشد و ۱رگ‌ها ، ۲رگ‌ها برخاسته و شکسته که ۱رنگ روی، ۲رنگ روی ، ۱سرخ یا ۱اسیاه ، ۲اسیاه شود و ۱خون آمدن از بینی، ۲خون آمدن از بینی، ۱بینی یا از

موضع دیگر چنانکه باز نه‌توان داشت. اندر چنین ۱حال‌ها ، ۲حال‌ها هر وقت که باشد، ۱شب ، ۲شب یا روز اندر حال ۱رگ ، ۲رگ باید

زد. این آن وقت باشد که مهلت نبرد و هرگاه که مهلت برد، بهتر آن باشد که ۱رگ ، ۲رگ ۱بامداد ، ۲بامداد پس از ساعت دوم یا سوم زنند، از بهر آنکه وقت ۱خون ، ۲خون آن است و پس از گواریدن ۱طعام ، ۲طعام باید زد و پس از پرداخته شدن ۱روده‌ها ، ۲روده‌ها از

۱ثفل ، ۲ثفل طعام، هرگاه که ۱خون ، ۲خون ۱میل ، ۲میل سوی عضوی کند و هنوز اندر آن عضو جمع شده نه‌باشد، به‌باید شتافت و

نخست ۱رگ ، ۲رگ باید زد تا از آن راه باز گردد، از بهر آنکه چون ۱خون ، ۲خون جمع شد باز پس آوردن دشوار باشد و اندر ۱رگ زدن ، ۲رگ زدن بهترین فصلی از ۱فصل‌های سال، ۲فصل‌های سال ۱فصل بهار، ۲فصل بهار ، ۱بهار است، خاصه کسی را که ۱بیماری‌های خونی، ۲بیماری‌های خونی، ۱خونی بسیار افتد

اندر اول ۱بهار ، ۲بهار و اندر میان ۱فصل خزان، ۲فصل خزان ، ۱خزان ۱رگ زدن ، ۲رگ زدن واجب باشد، از بهر ۱نگاه داشتن تندرستی، ۲نگاه داشتن تندرستی، لکن ۱رگ زدن ، ۲رگ زدن

۱مرطوب ، ۲مرطوب اندر آخر ۱بهار ، ۲بهار صواب‌تر و ۱رگ زدن ، ۲رگ زدن ۱معتدل مزاج، ۲معتدل مزاج ، ۱مزاج اندر میانه ۱بهار ، ۲بهار و ۱رگ زدن ، ۲رگ زدن ۱محرور ، ۲محرور اندر اول ۱بهار ، ۲بهار و

۱خداوند ، ۲خداوند ۱عرق النساء، ۲عرق النساء ، ۱النسا را ۱رگ ، ۲رگ پای اندر ۱حزیران، ۲حزیران ۷۹۱ باید زد که ۱آفتاب ، ۲آفتاب به ۱سرطان ، ۲سرطان آید.

باب نوزدهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن مضرت‌ها که از بسیاری ۱رگ زدن ، ۲رگ زدن و ۱خون بیرون کردن، ۲خون

بیرون کردن تولد کند

از افراط کردن اخون، اخون از اتن، اتن اسوالمزاج، اسوالمزاج تولد کند و استسقا، استسقا و شهوت طعام، شهوت طعام، طعام به شود و اثر پیری، اثر پیری، ۲ پیری زود پدید آید و مردم شکسته (F.F. ۳۹۱) شود و امده، امده و اجگر، اجگر و ادل، ادل ضعیف شود اقوتها، اقوتها نیز ضعیف شود و نخست اقوت حیوانی، اقوت حیوانی ضعیف شود، پس اقوت، اقوت طبیعی. هرگاه که اقوت ضعیف، اقوت ضعیف شود، اخلطهای بد، اخلطهای بدو رطوبت‌های خام اندر اتن، اتن تولد کند و گرد آید و بیم افالج، افالج و ارعشه، ارعشه و اسکته، اسکته باشد و تدارک ضعیفی اقوتها، اقوتها به امالللحم، امالللحم توان کرد، که به اشراب، اشراب ساخته باشند و به ابوی مشک، ابوی مشک و اعطرهای مشکین، اعطرهای مشکین. و هرگاه که اخون سودایی، اخون سودایی شود حاجت افتد به افسد کردن، افسد کردن بسیار و هر بار که افسد، افسد کند آسایشی یابد لکن اندر حال پیری، پیری، ۲ پیری اخطر، اخطر بیماری‌های صعب، بیماری‌های صعب باشد، چون افالج، افالج و اسکته، اسکته و مصلحت آن باشد که به اتدبیرهای دیگر اخون، اخون را از اخلط سودا، اخلط سودا، اسودا همی پلاید. و هر که اندر اتن، اتن او اخلطها، اخلطها بسیار باشد، هرگاه که ارگ، ارگ زند اخلطها، اخلطها اندر اتن، اتن او بجنید و اندر رگ‌های او روان گردد. حاجت‌مند گردد به ارگ زند، ارگ زند متواتر. اولی‌تر آن باشد که به‌نگرد تا اندر اتن، اتن او کدام اخلط، اخلط فزون است، اتن، اتن را از آن اخلط، اخلط به اداروهای مسهل، اداروهای مسهل پاک کند.

باب بیستم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن مضرت‌های بیرون نا کردن اخون، اخون با حاجت‌مندی

بدان

مضرت‌های بیرون نا کردن اخون، اخون با حاجت‌مندی بدان تولد ادملها، ادملها و اریش‌های بزرگ، اریش‌های بزرگ، ارگ است و آماس‌های خونی، آماس‌های خونی، اخونی و تب‌های لازم و اسرسام، اسرسام و آبله، آبله و اطاعون، اطاعون و اخون، اخون برآمدن از اگلو، اگلو و اسکته، اسکته و اخناق خونی، اخناق خونی، اجذام، اجذام و مردن. مفاجا.

باب بیست و یکم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن ارگها، ارگها که به‌زنند و اشریانها، اشریانها که به‌گشایند و اسل، اسل کنند و به‌برند و اداغ کنند، اداغ کنند و موضع هر یک و جایگاه و امنفعت، امنفعت آن ارگها، ارگها و اشریانها، اشریانها که به‌زنند چهل و هشت است و از این جمله دوازده ارگ، ارگ اندر هر دو دست است. و اصل

این دوازده ارگ، ارگ دو ارگ، ارگ است: یک اقیفال، اقیفال و دیگر با اسلیق، اسلیق و ده ارگ، ارگ باقی، اقی مرکب است از اشاخه‌های، اشاخه‌های این دو اصل. و از دوازده چهار اباسلیق، اباسلیق، اباسلیق است اندر هر دستی دو، یکی را اباسلیق مادیان، اباسلیق مادیان، اباسلیق مادیان گویند. و دیگر را اباسلیق ابطی، اباسلیق ابطی، اباسلیق ابطی.

ابطی گویند و دو ارگ، ۲ ارگ بز ارگ، ۲ ارگ که از اجگر، ۲ جگر بر آمده است یکی اصل باسلیق، ۲ اصل باسلیق، ۲ با اسلیق، ۲ اسلیق است، دوم اصل قیفال، ۲ اصل قیفال، ۲ قیفال است لکن قیفال، ۲ قیفال و از ادل، ۲ ادل دورتر است و با اسلیق، ۲ اسلیق بر میان تر است و به ادل، ۲ ادل نزدیک تر است و از اجگر، ۲ جگر تا به اچنبر گردن، ۲ چنبر اگر دن، ۲ گردن بر آمده است

و آنجا به دو بخش گشته است یکی ادست، ۲ به دست راست و دیگر ادست، ۲ به دست چپ، لکن هر بخشی پیش از آنکه

ادست، ۲ به دست اندر آید به دو بخش دیگر گشته است. یک بخش کوچک تر و دیگری بزرگ تر و بخش کوچک تر

به اسر، ۲ سر اندر آمده است و ادماغ، ۲ به ادماغ، ۲ ادماغ فرو رفته و چون فرشی شده است او را و باز جمع شده است و از ادماغ، ۲ ادماغ فرو

آمده و اندر سینه اسینه، ۲ و اکتف، ۲ اکتف اندر آمده و پراکنده شده و بخش بز ارگ، ۲ ارگ که ادست، ۲ به دست اندر آمده است اندر ابغل دست، ۲ ابغل دست

بدو بخش شده است یکی ابا سلیق مادیان، ۲ ابا سلیق مادیان، ۲ سلیق مادیان است و دیگر ابا سلیق ابطی، ۲ ابا سلیق ابطی، ۲ اسلیق ابطی و از هر یکی شاخی به سینه اسینه، ۲ و ادل، ۲ ادل و

اشش، ۲ اشش و حوالی آن اندر آمد است و به افم معده، ۲ افم معده و اثرب، ۲ اثرب و احجاب، ۲ احجاب اندر آمده و تا به نزدیک اشرج، ۲ اشرج و تا به اساق، ۲ اساق و

اقدام، ۲ اقدام فرود آمده است و از بهر این است که افصد باسلیق، ۲ افصد باسلیق، ۲ سلیق علت های اجگر، ۲ جگر و اسپرز، ۲ اسپرز و اشش، ۲ اشش و اعلت های حجاب، ۲ اعلت های حجاب، ۲ احجاب را

چون اذات الجنب، ۲ اذات الجنب و اشوصه، ۲ اشوصه و همه ادردهای سرین، ۲ ادردهای سرین، ۲ سرین و ازانو، ۲ ازانو و اساق، ۲ اساق و اقدام، ۲ اقدام را سود دارد. و اباسلیق، ۲ اباسلیق، ۲ اباسلیق از بهر آن گویند

که اصل او که از اجگر، ۲ جگر بر آمده است، رگی سخت بز ارگ، ۲ ارگ است و به اندام های شریف پیوسته است چون ادل، ۲ ادل و

ادماغ، ۲ ادماغ و اشش، ۲ اشش و احجاب، ۲ احجاب او اندر الغت یونانی، ۲ لغت یونانی اباسلیق، ۲ اباسلیق، ۲ با اسلیق پادشاه، ۲ شاه بز ارگ، ۲ ارگ را گویند و از بهر پیوستگی این ارگ، ۲ ارگ به

اندام های شریف او را اباسلیق، ۲ اباسلیق، ۲ سلیق نام کردند و اندر اتن، ۲ اتن به جای پادشاه، ۲ شاه بز ارگ، ۲ ارگ شناختند و ابا سلیق ابطی، ۲ ابا سلیق ابطی، ۲ سلیق ابطی را بدین نام

از بهر آن گفتند که نزدیک ابغل دست، ۲ ابغل دست پدید آید و ابط ابط، ۲ به تازی بگل را گویند. و دو ارگ، ۲ ارگ دیگر قیفال، ۲ قیفال است، اندر هر

دستی یکی، و این قیفال ارگ، ۲ ارگ دوم است که از اجگر، ۲ جگر به سوی بالا بر آمده است تا به اچنبر گردن، ۲ چنبر گردن، و اینجا به دو

بخش شده است: یکی کوچک تر و دیگر بزرگ تر. آن چه بزرگ تر است هر یکی به جانبی از اگر دن، ۲ گردن در آمده

است و به اسر، ۲ سر بر آمده و ادماغ، ۲ به ادماغ، ۲ ادماغ اندر آمده و اندر زیر ادماغ، ۲ ادماغ چون فرشی گستریده شده است و اندر حجاب های

ادماغ، ۲ ادماغ پراکنده شده است و اغذا، ۲ اغذا بدو می رساند و ادماغ، ۲ ادماغ را بهره تمام دهد و باز جمع شده است و هم بر آن سان که

با اسلیق، ۲ اسلیق فرو آید فرو آمدست و اندر بعضی مردمان فرو آمدن او پوشیده تر باشد، از بهر آنکه اندر زیر اعضله، ۲ اعضله

افتاده باشد و اندر بعضی ظاهرتر باشد، از بهر آنکه بر اروی، ۲ روی اعضله، ۲ عضله باشد، ۲ باشد. و بعضی اصحاب تشریح، اصحاب تشریح گفته‌اند که

ودجان ۸۹۱ هر دو شاخ با اسلیق، ۲ اسلیق است که به اسر، ۲ اسر بر می‌آید و اقیفال، ۲ اقیفال از اسر، ۲ اسر فرود آید و پوشیده فرود آید و بدین

سبب گفته‌اند که اوداج غلیظ، ۲ اوداج غلیظ، ۲ اوداج غلیظ، ۲ اوداج غلیظ، ۲ اسلیق است و اوداج رقیق، ۲ اوداج رقیق اقیفال، ۲ اقیفال است از بهر آنکه پوشیده فرود آید باریک نماید

و هر دو ارگ، ۲ ارگ یعنی اقیفال، ۲ اقیفال و با اسلیق، ۲ اسلیق از هر دو جانب اگرند، ۲ اگرند به هر دو دست فرو آید و اندر لغت یونان، ۲ یونان کرانه

چیزها را اقیفال، ۲ اقیفال گویند، و این ارگ، ۲ ارگ را اقیفال، ۲ اقیفال از بهر آن گویند که بر ۱ کرانه ذراع، ۲ کرانه ذراع ۹۹۱ نهاده است و افسد قیفال، ۲ افسد قیفال، ۲ اقیفال علت‌های

اسر، ۲ اسر و اچشم، ۲ چشم و ابینی، ۲ ابینی و اکام، ۲ کام و ادهان، ۲ ادهان و ادندان، ۲ ادندان و الب، ۲ الب را سود دارد. و دو ارگ، ۲ ارگ دیگر اکحل، ۲ اکحل است اندر هر دستی یکی و

این اکحل، ۲ اکحل رگی است مرکب از اقیفال، ۲ اقیفال و باسلیق، ۲ باسلیق، آنجا که هر دو اندر فرود آمدن از اسر، ۲ اسر به نزدیک اچنبر گردن، ۲ اچنبر اگرند، ۲ اگرند

می‌رسد از هر دوشاخ برخاسته است، از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته شده است و آمیخته گشته و یک ارگ، ۲ ارگ شده. اکحل، ۲ اکحل این است که از هر دو برین گونه، ۲ گونه تولد کرده است و ادست، ۲ به‌دست اندر آمده است و اندر میان اقیفال، ۲ اقیفال و

باسلیق، ۲ با اسلیق، ۲ اسلیق به گذشته تا به اخرده دست، ۲ اخرده دست و اپشت دست، ۲ اپشت دست و انگشتان، ۲ انگشتان برسیده است و اندر لغت یونان، ۲ یونان چیزهای آمیخته را

اکحلاوس، ۲ کحلاوس گویند و این ارگ، ۲ ارگ را اکحل، ۲ اکحل از بهر این اکحل، ۲ اکحل گویند که از اقیفال، ۲ اقیفال و باسلیق، ۲ با اسلیق، ۲ اسلیق آمیخته شده است و گروهی

گفته‌اند، اکحل، ۲ اکحل از بهر آن گویند که از ابسیاری خون، ۲ ابسیاری خون، ۲ خون که اندر وی است ارنگ، ۲ ارنگ او اکحلی، ۲ کحلی است از بهر آنکه رگی

بزارگ، ۲ ارگ است و از دو ارگ، ۲ ارگ بزارگ، ۲ ارگ خون، ۲ خون همی ستاند و افسد اکحل، ۲ افسد اکحل، ۲ اکحل علت‌های اهمه تن، ۲ اهمه تن را سود دارد و امتلا، ۲ امتلا از اسر، ۲ اسر تا

پای کم کند. و دو ارگ، ۲ ارگ دیگر اسلیم، ۲ اسلیم است. رای اجالینوس، ۲ جالینوس آن است که اسلیم، ۲ اسلیم دنبال باسلیق مادیان، ۲ با اسلیق مادیان، ۲ اسلیق مادیان است. و

گروهی گفته‌اند دنبال باسلیق ابطی، ۲ با اسلیق ابطی، ۲ اسلیق ابطی است و بعضی از اوایل گفته‌اند که شاخی از باسلیق، ۲ با اسلیق، ۲ اسلیق با شاخی از اکحل، ۲ اکحل

آمیخته می‌گردد و یک ارگ، ۲ ارگ می‌شود، اسلیم، ۲ اسلیم آن است. و گروهی گفته‌اند این دو شاخ آمیخته نه می‌گردد بلکه به یک جا می‌آیند تا به موضع اسلیم، ۲ اسلیم علی الجملة شاخی از اسلیم، ۲ اسلیم به اسپرز، ۲ اسپرز پیوسته است و گفته‌اند که این ارگ، ۲ ارگ را

اسلیم، ۲ اسلیم به تصغیر از بهر آن گفته‌اند که او دنبال باسلیق ابطی، ۲ با اسلیق ابطی، ۲ اسلیق ابطی است و با سلیق ابطی، ۲ با اسلیق ابطی، ۲ اسلیق ابطی را العرق الاسلم، ۲ العرق الاسلم گویند، یعنی

ارگ ، ۲رگ با سلامت تر و تصغیر آن باشد که گویند با سلامت ترک و ارسی ۱اسلیم، ۲اسلیم نیست و ۱باسلیق ابطی، ۲باسلیق ابطی، ۲اسلیق ابطی را با سلامت تر از بهر آن گفته اند که اندر زیر او ۱شریان ، ۲شریان نیست و اندر زیر ۱باسلیق مادیان، ۲باسلیق مادیان، ۲اسلیق مادیان ۱شریان ، ۲شریان است، گروهی گفته اند ۱باسلیق ، ۲باسلیق ، ۲اسلیق اندر دست به سه شاخ می شود: یکی اندر ۱کف دست، ۲کف دست پدید آید و دوم بر ۱پشت دست، ۲پشت دست میان انگشت میانی و انگشت دیگر که از سوی انگشت کوچک است پدید آید. و سوم میان انگشت کوچک و انگشت دیگر پدید آید، هم بر ۱پشت دست، ۲پشت دست. و گفته اند ۱اسلیم ، ۲اسلیم این است و ۱فصد اسلیم، ۲فصد اسلیم ، ۲اسلیم از دست راست ۱درد جگر، ۲درد جگر را سود دارد و از دست چپ ۱درد سپرز، ۲درد سپرز، ۲سپرز را، اوگر، ۲وگر و ۱خارش ، ۲خارش را سود دارد و بعضی از قدما گفته اند که از ۱فصد ، ۲فصد این ارگ ، ۲رگ اندر علت ۱ذات الریه ، ۲ذات الریه و ۱ذات الجنب ، ۲ذات الجنب ۱منفعت ، ۲منفعت تمام دیده ایم و ۱درد های مقعد ، ۲درد های مقعد ، ۲مقعد و ۱مقعد و ۱بواسیر، ۲بواسیر را نیز سود دارد و دو ارگ ، ۲رگ دیگر ۱حبل الذراع، ۲حبل الذراع است و این ارگ ، ۲رگ اندر بیش تری مردمان ۱باسلیق ، ۲باسلیق ، ۲اسلیق است و اندر بعضی ۱باسلیق ، ۲باسلیق ، ۲اسلیق با ۱اکحل ، ۲اکحل آمیخته می گردد و ۱حبل الذراع، ۲حبل الذراع این است و بر زیر ۱زند اعلی ، ۲زند اعلی نهاده است، نزدیک ۱خرده دست، ۲خرده دست. و اگرچه گویند که او ۱باسلیق ، ۲باسلیق ، ۲اسلیق است، اندر کتب چنین یاد کرده اند که ۱منفعت فصد، ۲منفعت فصد ، ۲فصد او همچون ۱منفعت ، ۲منفعت ۱فصد قیفال، ۲فصد قیفال ، ۲قیفال است و قیاس برخلاف این واجب کند، مگر این خلاف از خطای نسخ افتاده است. این دوازده ارگ ، ۲رگ است که یاد کرده آمده است و هر دوازده از رگ هایی است که از ۱جگر ، ۲جگر رسته است. و بیرون از این اندر دست دو ارگ ، ۲رگ دیگر هست، از رگ هایی که از ۱دل ، ۲دل رسته است و آن را ۱شریان ، ۲شریان گویند و سپس تر اندر جمله ۱شریان ها ، ۲شریان ها یاد کرده آید. و ۱امارگ های پای، ۲امارگ های پای، ۲رگ های پای اشش ، ۲اشش ارگ ، ۲رگ است معروف، اندر هر پای سه ارگ ، ۲رگ و از این اشش ، ۲اشش رگ، دو ارگ صافن ، ۲رگ صافن ، ۲صافن است یکی اندر ۱پای راست، ۲پای راست و دیگر اندر پای چپ و جایگاه ۱پدید آمدن، ۲پدید آمدن و ۱فصد ، ۲فصد او نزدیک ۱شتالنگ ، ۲شتالنگ است از بیرون سو. از بالای ۱تن ، ۲تن فرود می آید و تا اندر نیمه بالاست باریک است، اما چون فرو سوی ۱تن ، ۲تن آید ۱سطبر ، ۲سطبر شود و ۱صافن ، ۲صافن چیزی را گویند که با سلامت و بی آفت باشد و آن را اصلی استوار باشد و از بهر آنکه نه اندر زیر او و نه اندر پهلو او ۱شریان ، ۲شریان نیست و ۱فصد ، ۲فصد او سهل و با سلامت باشد او را ۱صافن ، ۲صافن گفتند و اصل او ۱باسلیق مادیان، ۲باسلیق مادیان، ۲اسلیق مادیان است و ۱منفعت فصد، ۲منفعت فصد ، ۲فصد او آن است که که ۱خون ، ۲خون از نیمه بالا فرو کشد و بدین سبب است که از بهر بستگی ۱حیض ، ۲حیض این ارگ ، ۲رگ زنده تا گشاده شود و ۱ریش های ران، ۲ریش های ران ، ۲ران و ۱خارش قضیب، ۲خارش قضیب ، ۲قضیب و ۱انثین، ۲انثین ۰۰۲ به ۱فصد ، ۲فصد او زایل شود، با ذن الله عز و

جل. و دو ارگ، ۲رگ و دیگر ۱عرق النساء، ۲عرق النساء، ۲النسا است، یکی اندر ۱پای راست، ۲پای راست (۴۹۱ff. و دیگر اندر پای چپ و اصل او

۱باسلیق ابطی، ۲با ۱سلیق ابطی، ۲سلیق ابطی است و رگی هست همچون رشته کشیده که اندر وی تابی باشد و بدین سبب او را ۱النسا، ۲النسا گویند و

طیبیان او را ۱عرق النساء، ۲عرق النساء، ۲النسا از بهر عوام گویند و نام او ۱النسا، ۲النسا است. و قیاس واجب می کند که ۱منفعت فصد، ۲منفعت افسد، ۲افصد اصفن، ۲اصفن

و ۱منفعت فصد، ۲منفعت افسد، ۲افصد این ارگ، ۲رگ به یکدیگر نزدیک باشد، لکن به تجربه پدید آمد است که ۱منفعت فصد، ۲منفعت افسد، ۲افصد این ارگ، ۲رگ اندر

زایل شدن ۱درد عرق النساء، ۲درد عرق النساء، ۲عرق النساء، ۲النسا بیش تر است، به سبب آنکه به راستای موضع ۱درد، ۲درد است. و ۱منفعت صافن، ۲منفعت اصفن، ۲اصفن اندر

علت های دیگر که یاد کرده آمده است بیش تر است. و دو ارگ، ۲رگ دیگر مابض ۱۰۲ است. یکی اندر ۱پای راست، ۲پای راست و دیگر اندر پای چپ و اندر زیر ۱زانو، ۲زانو، و اصل او به نزدیک ۱بقراط، ۲بقراط، ۱باسلیق، ۲باسلیق، ۲سلیق است و رای ۱جالینوس، ۲جالینوس و غیر او آن

است که شاخه ها از دنبال ۱رگها، ۲رگها فراز هم آمده است و یک ارگ، ۲رگ شده و بدین اسبب فصد، ۲سبب افسد، ۲افصد او ۱درد احشا، ۲درد احشا، ۲احشا را و ۱درد پشت، ۲درد پشت، ۲پشت را زایل کند. باذن الله عز و جل.

و هر دو ۱عصب، ۲عصب را که اندر زیر ۱زانو، ۲زانو است ۱مابضان، ۲مابضان گویند، این ارگ، ۲رگ را به نام این ۱عصب، ۲عصب یاد کرده اند به سبب

نزدیکی بدین ۱عصب، ۲عصب و از ۱منفعت فصد، ۲منفعت افسد، ۲افصد این ارگ، ۲رگ اندر گشادن ۱حیض، ۲حیض و زایل کردن ۱درد مقعد، ۲درد مقعد، ۲امقعد و ۱مقعد و ۱بواسیر، ۲بواسیر و ۱درد رحم، ۲درد رحم، ۲رحم

و اگرده، ۲اگرده و ۱آماس های، ۲آماس های اکهن، ۲کهن که اندر ۱گرده، ۲گرده و مثانه ۱مثانه، ۲ باشد بیش تر از ۱منفعت صافن، ۲منفعت اصفن، ۲اصفن است، و شاخه ای از ۱اصفن، ۲اصفن بر پس

پاشنه پدید آید، گروهی آن را نیز به زنند و ۱منفعت، ۲منفعت آن به ۱منفعت صافن، ۲منفعت صافن، ۲اصفن نزدیک است، از بهر آنکه شاخه ای است

از وی و این اشش، ۲اشش ارگ، ۲رگ است که یاد کرده آمد.

و به باید دانست که ۱افصد، ۲افصد ارگ های پای، ۲رگ های پای اندر علت هایی که ماده به جانب بالا ۱امیل، ۲امیل دارد و اندر ۱علت های سودایی، ۲علت های

۱سودایی، ۲سودایی سخت سودمند باشد، لیکن اثر این ارگها، ۲رگها اندر ضعیف کردن ۱اقوت، ۲اقوت بیش تر از اثر رگ های دست ۱باشد، ۲باشد.

و اما رگ های ۱سر، ۲سر و ۱گردن، ۲گردن هژده است: یکی شاخی است از ۱باسلیق، ۲باسلیق، ۲سلیق که از ۱سر، ۲سر پیشانی فرو آمده است و اندر

بعضی مردمان چون بر پیشانی فرود آید جمله به میان پیشانی پیدا باشد و اندر بعضی به یک جانب ۱امیل، ۲امیل کند و اندر بعضی به سه شاخه شود، یکی بر میان پیشانی پدید آید و یکی به سوی راست شود و یکی به سوی چپ،

و ۱منفعت فصد، ۲منفعت افسد، ۲افصد او آن است که ۱گرانی، ۲گرانی سر، خاصه ۱گرانی، ۲گرانی ۱پس سر، ۲پس سر و ۱گرانی چشم، ۲گرانی چشم، ۲چشم و درد ۱سر، ۲سر اکهن، ۲کهن زایل شود باذن

الله عز و جل. و دو ارگ، ۲رگ دیگر بر میان اسر، ۲سر است آنرا ۱عرق الیافوخ، ۲عرق الیافوخ ۲۰۲ گویند و اندر نزدیکی او دو اشریان، ۲شریان است.

این ۱عرق الیافوخ، ۲عرق الیافوخ را از بهر اشقیقه، ۲شقیقه و ایشهای سر، ۲ایشهای سرزند و آن اشاخه‌های قیفال، ۲شاخه‌های اقیفال، ۲قیفال است. و دو ارگ، ۲رگ دیگر است بر

۱پس سر، ۲پس اسر، ۲سر نزدیک بر افقره قفا، ۲فقره اقفا، ۲اقفا و افقره مفاک، ۲فقره مفاک که پس ۱گردن، ۲گردن را گویند و افصد، ۲فصد آن علت سدر ۳۰۲ و اصداع کهن، ۲صداع کهن، ۲کهن را زایل

کند و سدر اسدر، ۲علتی است که هرگاه که مردم بر پای خیزد ۱چشم، ۲چشم او تاریک شود و اسرگشتن، ۲سرگشتن پدید آید و وضعی اندر

آید و زود به گذرد. و دو ارگ، ۲رگ دیگر از پس ۱گوش، ۲گوش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از اشاخه‌های قیفال، ۲شاخه‌های اقیفال، ۲قیفال است نزدیک گروهی از هر سوی دو شاخه است آنرا ۱الناشطان، ۲الناشطان گویند از بهر آنکه اندر

بیشتر مردمان از هر دو ارگ، ۲رگ گرهی پدید آمده است برسان ۱انشوطه، ۲انشوطه و ۱انشوطه، ۲انشوطه به تازی گرهی باشد که زود و

آسان گشاده شود و از بیرون گره حلقه‌ای باشد همچون گره دوم که مردمان بر شلوارابند، ۲بند زنند. این گره و ارگ‌ها، ۲رگ‌ها بر اسر، ۲سر مردم پیر و الاغر، ۲لاغر سخت ظاهر باشد. و اندر بعضی مردمان از هر سوی اسر، ۲سر شاخه است و از سه

یکی ظاهرتر است و جایگاه افصد، ۲فصد او آنجا باشد که پس ۱گوش، ۲گوش به ۱پوست، ۲پوست اسر، ۲سر باز آید و اندر بعضی مردمان به

مقدار یک سرانگشت بر بالاتر باشد و اندر بعضی بر بالاتر از این باشد. و ۱منفعت فصد، ۲منفعت افصد، ۲فصد او بازداشتن افرو آمدن آب، ۲فرو آمدن

آب به ۱چشم، ۲چشم و باز داشتن ابخارها، ۲بخارها از اسر، ۲سر و زایل کردن ایشهای، ۲ایشهای اقفا، ۲اقفا و ۱پس سر، ۲پس سر. و دو ارگ، ۲رگ دیگر رگ‌های اصدع، ۲اصدع

است از هر سوی یکی و از اشاخه‌های قیفال، ۲شاخه‌های اقیفال، ۲قیفال است اندر پس اشریان، ۲شریان و پیش اصدع، ۲اصدع ۱گوش، ۲گوش پدید آید و از آنجا اکام، ۲به

اکام، ۲کام فرو آید و اندر ازیر زبان، ۲زیر زبان، ۲زبان پدید آید و این ارگ، ۲رگ اندر موضع اصدع، ۲اصدع از بهر بازداشتن ماده‌ها زنند از ۱چشم، ۲چشم و از

بهر اشقیقه، ۲شقیقه و اصدع کهن، ۲اصدع کهن. و یک ارگ، ۲رگ دیگر ارگ سر بینی، ۲رگ اسر بینی، ۲سر بینی، ۲بینی است و آن شاخی است از اقیفال، ۲قیفال و موضع افصد، ۲فصد او

آنجاست که انگشت بر اسر بینی، ۲سر بینی، ۲بینی نهند شکافی اندر وی به توان یافت و اندر بعضی مردمان این شکاف ظاهرتر باشد و بی آنکه انگشت بر نهند به توان دید و از وی اخون، ۲خون اندک آید و او را از بهر اکلف، ۲کلف و تیرگی ارنگ، ۲رنگ و اروی، ۲روی

زنند، و از بهر ابواسیر، ۲بواسیر و ابثرها، ۲بثرها و اخارش، ۲خارش که اندر بینی، ۲بینی پدید آید. و لیکن بسیار باشد که از افصد، ۲فصد او اسرخی، ۲سرخی و ابثرها، ۲بثرها

بر اروی، ۲روی و بینی، ۲بینی پدید آید و همچنان به ماند به سبب آنکه اخون، ۲خون به اسبب فصد، ۲اسبب افصد، ۲فصد بدین جانب امیل، ۲امیل کند و بیرون

نه‌یابد و امضرت ، ۲ مضرت بیش از ۱ منفعت ، ۲ منفعت گردد. و دو ارگ ، ۲ ارگ دیگر زاندرن ابینی، ۲ ابینی است و هم از شاخ‌های اقیفال ، ۲ اقیفال است و افسد ، ۲ افسد

او ۱ آماس بینی، ۲ آماس ابینی، ۲ ابینی را و اصداع ، ۲ اصداع را و ادرد چشم کهن، ۲ ادرد چشم ، ۲ چشم اکهن ، ۲ اکهن را سود دارد. و دو ارگ ، ۲ ارگ دیگر اندر ازیر زبان ، ۲ ازیر ازبان ، ۲ ازبان است هر دو ظاهر و اسطبر ، ۲ اسطبر و به افسد ، ۲ افسد او اگرانی زبان، ۲ اگرانی ازبان ، ۲ ازبان را که از اخون ، ۲ اخون باشد و ارایش‌ها ، ۲ ارایش‌ها را که اندر ادهان ، ۲ ادهان پدید آید و ادرد گلو، ۲ ادرد گلو ، ۲ گلو را و اسعال ، ۲ اسعال و اخنازیر ، ۲ اخنازیر را که بر اسر ، ۲ اسر و اگردن ، ۲ اگردن باشد و غرب ۴۰۲ را که اندر گوشه چشم ، ۲ چشم باشد سود دارد. و ابوالحسن الترنجی گوید

رگی است اندر زیر اغنقه ، ۲ اغنقه و اعنقه ، ۲ اعنقه مویی را گویند که اندر زیر الب ، ۲ الب زیرین بر آید. ۱ منفعت فصد، ۲ منفعت افسد ، ۲ افسد او آن است که کسی را که ابوی دهان، ۲ ابوی ادهان ، ۲ ادهان ناخوش باشد سود دارد.

و دو ارگ ، ۲ ارگ دیگر دو اوداج ، ۲ اوداج است یکی از سوی راست اگردن ، ۲ اگردن و دیگری از سوی چپ و این دو ارگ ، ۲ ارگ اشاخه‌های ، ۲ اشاخه‌های اباسلیق ، ۲ اباسلیق ، ۲ اسلیق است که بر اسر ، ۲ اسر می‌آید و نزدیک اخلق، ۲ اخلق نهاده است اندر پس شریان. افسد ، ۲ افسد هر دو ارگ ، ۲ ارگ اندر اخناق، ۲ اخناق و اضیق النفس، ۲ اضیق النفس صعب و اگرفتگی آواز، ۲ اگرفتگی آواز و علت ذات‌الریه ، ۲ ذات‌الریه و اعلت سپرز، ۲ اعلت اسپرز ، ۲ اسپرز و اندر ابتدای اجدام، ۲ اجدام سود دارد، و ابوالحسن ترنجی، ۲ ابوالحسن ترنجی گوید: من به اگرگان ، ۲ اگرگان مردی را دیدم اندر ابتدای اجدام، ۲ اجدام که آواز او گرفته شده بود و ابینی، ۲ ابینی او فرو نشسته و پست شده بود، این هر دو ارگ ، ۲ ارگ به فرمودم زدن، اخونی، ۲ اخونی به ارنگ ، ۲ ارنگ سواسن ، ۲ اسن آسمان اگون ، ۲ اگون بیرون آمد و با اخون ، ۲ اخون همچون ریگ درستی همی آمد. به فرمودم تا اخون ، ۲ اخون بسیار بیرون کردند و مرد را اغشی ، ۲ اغشی افتاد و هفتاد و دو ساعت اندر آن اغشی، ۲ آن اغشی ، ۲ اغشی به ماند و به هوش باز می‌آمد و باز اغشی ، ۲ اغشی می‌افتاد پس به هوش باز می‌آمد و از ابینی، ۲ ابینی او قطره‌ای چند اخون ، ۲ اخون زرد فام متغیر و اناخوش‌بوی، ۲ اناخوش‌بوی، ۲ ابوی به‌چکید و اغشی ، ۲ اغشی زایل شد، و مدتی از من غایب شد چون باز آمد، آواز او گشاده بود و ابینی، ۲ ابینی بلند و برآمده و راست شده.

و اندر پهلوی اوداج ، ۲ اوداج دو ارگ ، ۲ ارگ دیگر است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ آن را ۱ النیاطان، ۲ النیاطان گویند، لیکن اوداج ، ۲ اوداج سطرتر است و جز اوداج ، ۲ اوداج را نه‌شاید زد از بهر آنکه هیچ افرق ، ۲ افرق نیست میان آنکه این ارگ ، ۲ ارگ به‌زنند و میان آنکه اخلق، ۲ اخلق به‌برند. و دو ارگ ، ۲ ارگ دیگر رگ‌های گوشه چشم ، ۲ چشم است یکی اندر چشم ، ۲ چشم راست و دگر اندر چشم ، ۲ چشم چپ و هر دو اشاخه‌های قیفال، ۲ اشاخه‌های قیفال ، ۲ قیفال است، ۲ منفعت ، ۲ منفعت او آن است که نه‌گذارد اظفره ، ۲ اظفره زیادت شود، و موی را که اندر

۱ چشم ، ۲ چشم بر آید ۵۰۲ باز دارد و ۱ ماده ناسور ، ۲ ماده ناسور که اندر گوشه چشم ، ۲ چشم باشد بریده کند و اجرب پلک ، ۲ اجرب پلک را و اشب کوری ، ۲ شب کوری را و اصداع ، ۲ اصداع را زایل کند باذن الله عز و جل . بیرون از این ارگها ، ۲ ارگها که اندر ۱ دست و پای ، ۲ دست و پای و اسر ، ۲ اسر و اگر دن ، ۲ گردن است و یاد کرده آمد اندر بعضی کتابها دو ارگ ، ۲ ارگ

دیگری که بر هر دو پهلوی اشکم ، ۲ اشکم نهاده است یاد کرده آمده است: یکی بر جانب راست و بر زیر اجگر ، ۲ اجگر نهاده است و دیگر بر جانب چپ بر زیر اسپرز ، ۲ اسپرز نهاده است، آنرا که بر زیر اجگر ، ۲ اجگر نهاده است از بهر علت استسقا ، ۲ استسقا

بهزند سود دارد، و این را که بر اسپرز ، ۲ اسپرز نهاده است از بهر علت اسپرز ، ۲ اسپرز بهزند سود دارد. و بهباید دانست که از زدن هر کدام از این ارگها ، ۲ ارگها که یاد کرده آمد، هرگاه که بهوقت حاجت زند اندر اتن ، ۲ اتن سبکی و راحت پدید آید و اخون ، ۲ اخون از اجگر ، ۲ اجگر کشیده شود، از بهر آنکه همه ارگها ، ۲ ارگها را اصل دو ارگ ، ۲ ارگ است که از اجگر ، ۲ اجگر

برسته است لکن شفای آن عضو که بیماری ، ۲ بیماری اندر وی باشد، بدان زودی که چشم ، ۲ چشم دارند نهباشد، از بهر آنکه مدتی باید تا طبیعت اخون ، ۲ اخون را اندر اتن ، ۲ اتن قسمت کند و از آن عضو اخون ، ۲ اخون بدین ارگ ، ۲ ارگ باز آرد، ۲ آرد که زدهاند، بدین سبب شفای آن عضو چنانکه چشم ، ۲ چشم دارند ظاهر نهشود.

و هرگاه که از بهر عضوی آن ارگ ، ۲ ارگ زند که بدو پیوسته است و برابر او یا بر راستای اوست اخون بد ، ۲ اخون بد و اخون فزونی ، ۲ فزونی از آن عضو پرداخته شود و بهزودی اشفا ، ۲ اشفا پدید آید. این است ۱ منفعت ، ۲ منفعت شناختن این ارگها ، ۲ ارگها و این بز ارگ ، ۲ ارگ منفعتی است.

و اما شریانهایی که آنرا بهکشایند و بهبرند و اسل ، ۲ اسل ۶۰۲ کنند و ۱ داغ کنند ، ۲ داغ کنند دوازده است. و از دوازده دو اشریان ، ۲ اشریان

اصدع ، ۲ اصدع است، یکی از سوی راست (۵۹۱ ff) و یکی از سوی چپ، آنرا بهبرند و اسل ، ۲ اسل کنند و ۱ داغ کنند ، ۲ داغ کنند از بهر

بازداشتن مادتهای گرم را از فرود آمدن به چشم ، ۲ چشم و از بهر علت انتشار ، ۲ علت انتشار و دیگر شریانهای پس گوش ، ۲ گوش است،

یکی از سوی راست و دیگر سوی چپ و افسد ، ۲ افسد آن از بهر باز داشتن فرود آمدن آب و اتاریکی چشم ، ۲ اتاریکی چشم ، ۲ چشم و اشب کوری ، ۲ شب

کوری کنند و از بهر اصداع ، ۲ اصداع و ادوار ، ۲ ادوار که از ابخارهایی گرم ، ۲ ابخارهایی گرم تولد کند و ادردها ، ۲ ادردها را که در میان هر ادو کتف ، ۲ ادو اکتف ، ۲ اکتف و اندر ابن زبان ، ۲ ابن

زبان و اندر ابن گردن ، ۲ ابن گردن ، ۲ گردن پدید آید سود دارد و افسد ، ۲ افسد آن از اخطر ، ۲ اخطر خالی نهباشد و اجراحت ، ۲ اجراحت آن دیر بسته شود و

ابریدن ، ۲ ابریدن و ۱ داغ کردن ، ۲ داغ کردن صوابتر. و گفتهاند که این اشریانها ، ۲ اشریانها با اوعیه منی ، ۲ اوعیه منی ، ۲ امنی پیوسته است و احارارت ، ۲ احارارت و اروح ، ۲ اروح بدو

می‌رساند و هرگاه که آنرا به‌برند اندر مرد نقصان مردی پدید آید.

و ابقرط، ابقرط می‌گوید که مردمان سقالات ۷۰۲ که به خدای باز گردند و فرزندی را که بر جایگاه عبادت وقف کنند، این شریان‌های او را به‌برند تا اقوت، اقوت و شهوت جماع، شهوت جماع، اجماع، اجماع از وی بریده شود و بدو تبرک کنند و گویند دعای او مستجاب بود.

و اجالینوس، اجالینوس این معنی را منکر است. و اما اشریان‌ها، اشریان‌ها دو دیگر اشریان یافوخ، اشریان یافوخ، اشریان یافوخ است. این اشریان، اشریان را به‌برند و

ابریدن، ابریدن اشریان، اشریان را ابتر، ابتر گویند و اداغ، اداغ نیز کنند و ابریدن، ابریدن او به سبب سختی پوست، پوست اسر، اسر دشوار باشد و ابریدن، ابریدن او ماد

آب و اسبل، اسبل و اجرب، اجرب را از چشم، چشم باز دارد و اشقیقه، اشقیقه ۸۰۲ کهن، کهن را زایل کند و نور چشم، چشم را صافی کند و اعصاب مجوف، اعصاب مجوف را

که نور اندر وی است پاک کند و احفظ، احفظ را سود دارد. و دو دیگر شریان‌های زیر زان، زان است و هم پهلوی هر دو ارگ، ارگ که پیشتر یاد کرده آمد پدید آید آنرا به‌برند و اداغ، اداغ نیز کنند، علتی که آنرا گویند و دردهایی را که اندر ابن زبان، ابن زبان پدید آید سود دارد، و چهار دیگر شریان‌های دست است، اندر هر دستی دو اشریان، اشریان یکی بر پشت دست، پشت

دست و دیگر اندر کف دست، کف دست. اما آنکه بر پشت دست، پشت دست است میان انگشت مسبحه، انگشت مسبحه و ابهام، ابهام نهاده است و ابریدن، ابریدن

آن دردهای کهن، کهن را که اندر اجگر، اجگر و احجاب، احجاب باشد زایل کند.

و اجالینوس، اجالینوس را اندر اجگر، اجگر دردی بود و مدتی علاج، علاج کردند، پس اندر خواب، خواب دید که او را فرمودند که این دو

اشریان، اشریان بیرون را از دست راست ببر، به‌بریدند و اشفا، اشفا یافت.

و ابوالحسن ترنجی، ابوالحسن ترنجی را مقالتی است اندر فصد. اندر آن مقالت می‌گوید اشریانی، اشریانی دیگر است اندر کف دست، کف دست،

هم اندر میان انگشت مسبحه، انگشت مسبحه و ابهام، ابهام آنجا که اصل ابهام، ابهام است پدید آید و این موضع را به تازی الی الکف، الی الکف

گویند، منفعت، منفعت او همچون منفعت، منفعت اشریان، اشریان دیگر است و گفته‌اند که ابریدن، ابریدن او علت ادمادما، ادمادما را و ادرد پهلو، ادرد پهلو، ادرد پهلو را و ادرد سپرز، ادرد

اسپرز، اسپرز را سود دارد. و ابوالحسن ترنجی، ابوالحسن ترنجی گوید ابریدن، ابریدن این اشریان، اشریان ادرد، ادرد را که اندر الی الکف، الی الکف پدید آید سود دارد. و

می‌گوید اجالینوس، اجالینوس را این ادرد، ادرد بود و افسد، افسد کرد و ادارو، ادارو خورد و ابرهیز، ابرهیز کرد زایل نشد به هیکل ۹۰۲ ازهره، ازهره رفت و

دعا کرد و نذر کرد و آنجا بخفت اندر خواب، خواب دید که او را فرمودند که این اشریان، اشریان ببر، بیدار شد و اشریان، اشریان ببرید

و اشفا، اشفا یافت. جمله این ارگ‌ها، ارگ‌ها و اشریان‌ها، اشریان‌ها که یاد کرده آمد چهل و هشت است. بیرون از این ارگ‌ها، ارگ‌ها که اندر

که هم بدان طریق که به اشریان ، ۲ اشریان اندر آمده است بیرون آرند، و آنرا جز آنکه نخست از اشریان ها ، ۲ اشریان ها به ادل ، ۲ ادل باز آید و از ادل ، ۲ ادل بدان رگی که از اجگر ، ۲ اجگر به اگرده ، ۲ اگرده فرو آمده است و به نزدیک ادل ، ۲ ادل بر آید و بدو پیوسته و غذا ، ۲ غذا می‌رساند فرو آمده و به اجگر ، ۲ اجگر باز آید و از اجگر ، ۲ اجگر به افسد ، ۲ افسد رگ‌های دیگر خرج شود طریقی دیگر نیست.

باب بیست و دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر شناختن حال‌های ارگ‌ها ، ۲ ارگ‌ها که فساد افساد ، ۲ را از شناختن آن چاره نیست

فساد، باید که نخست انگشت بر ارگ ، ۲ ارگ نهد و تامل کند تا اگوهر رگ ، ۲ اگوهر ارگ ، ۲ ارگ به‌شناسد و نهاد آن به‌شناسد، از بهر

آنکه بسیار باشد که اگوهر رگ عصبانی، ۲ اگوهر ارگ ، ۲ ارگ عصبانی ، ۲ عصبانی باشد یا اغشایی ، ۲ اغشایی یا صفاقی، و باشد که اشریانی ، ۲ اشریانی یا اعصبی ، ۲ اعصبی اندر زیر ارگ ، ۲ ارگ یا هم پهلوی آن باشد، ۲ باشد. یا به‌جای ارگ ، ۲ ارگ اشریانی پدید آید و این را طبیبان آف فی‌الوضع ، ۲ آف فی‌الوضع گویند. اما نشان آنکه

اگوهر رگ عصبانی، ۲ اگوهر ارگ ، ۲ ارگ عصبانی است آن است که اندر زیر انگشت همچون پوست دباغت ، ۲ پوست دباغت کرده باشد، و نشان غشایی، ۲ نشان اغشایی ، ۲ اغشایی آن

است که انرم ، ۲ انرم باشد انگشت بدو فرو نشیند، و اصفاقی ، ۲ اصفاقی ، ۲ اقی همچون پوستی دو تو باشد که دو طبقه بر اروی ، ۲ اروی یکدیگر

پوشیده باشد، ۲ باشد. و امنفعت ، ۲ امنفعت شناختن آن است که اگر عصبانی ، ۲ عصبانی باشد نخست آن را انرم ، ۲ انرم کند. به ابخارات گرم، ۲ ابخارات گرم و ریختن

آب گرم، ۲ آب گرم بسیار بروی، پس ارگ ، ۲ ارگ زند. و اگر اغشایی ، ۲ اغشایی باشد بازو به‌بندد و ارگ ، ۲ ارگ را به ابهام، ۲ ابهام خویش فرو گیرد تا به

سبب نرمی از آن نهاد بر نه‌گردد، پس افسد ، ۲ افسد کند. و اگر اصفاقی ، ۲ اصفاقی ، ۲ اقی باشد ارگ ، ۲ ارگ را بسیار به‌مالند و انگشت مسبحه، ۲ انگشت مسبحه و

اوسطی ، ۲ اوسطی بر می‌زند تا گرم شود و نرم‌تر گردد، پس افسد ، ۲ افسد کند و اگر اندر افسد ، ۲ افسد آن توقف کند و رگی دیگر جوید

اولیترو. و امنفعت ، ۲ امنفعت شناختن ارگ ، ۲ ارگ آن است که اگر ایمن نه‌باشد که آنجا اشریانی ، ۲ اشریانی است یا اعصبی ، ۲ اعصبی است و چون نگاه

کند اشریانی ، ۲ اشریانی یابد، چنانکه اندر بیش‌تری مردمان اندر زیر اکحل ، ۲ اکحل و اقیفال ، ۲ اقیفال اشریانی ، ۲ اشریانی نیست و یا اعصبی ، ۲ اعصبی و چون نگاه

کنند اشریانی ، ۲ اشریانی یابند، و به نادر افتد که آنجا اشریانی ، ۲ اشریانی یابند. و ابوالحسن ترنجی، ۲ ابوالحسن ترنجی گوید من به بغداد ، ۲ بغداد دیدم (۶۹۱ هـ) که

فساد افساد ، ۲ مردی را اکحل ، ۲ اکحل خواست زد و چون بزد، اخون ، ۲ اخون باز نایستاد و مرد هلاک شد و چنان بود که آنچه فساد افساد ، ۲ اکحل ، ۲ اکحل پنداشت اشریان ، ۲ اشریان بود و بجای اکحل ، ۲ اکحل نهاده بود، و اکحل ، ۲ اکحل پوشیده‌تر بوده بود. والی به‌فرمود تا فساد افساد ، ۲ را

اقصاص ، ۲ اقصاص کنند، قاضی گفت بروی اقصاص ، ۲ اقصاص نه‌باید از بهر آنکه این همچون کشتن به‌خطاست، از بهر آنکه اوایل

نه گفته‌اند و عادت نه‌بوده است که به‌جای ۱۱ کحل شریانی، ۱۲ کحل شریانی، ۲ شریانی باشد، و این آفتی است اندر نهاد ارگ، ۲ ارگ و کشتن خطا است و به‌فرمود تا از او دست به‌دارند.

باب بیست و سوم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر شناختن آنکه انیش فصاد، ۲ انیش فصاد افساد، ۲ چگونه باید و آن را چگونه باید داشت

چون فصاد افساد، ۲ می‌گوید که انیش، ۲ انیش یک ادرخمی، ۲ ادرخمی باید و انیش، ۲ انیش را به‌تازی امبضع، ۲ امبضع گویند. و می‌گوید یک ادرخمی، ۲ ادرخمی یک

درم کم ۱ سه طسوج، ۲ سه طسوج ۰۱۲ باشد و از پولادی انرم، ۲ انرم باید و آب دادن آن را آبی باید که از ۱ استخوان، ۲ استخوان اخرما، ۲ اخرما چکانیده باشند. و چون آب خواهند، ۲ دهند داد تخته به‌گیرند از آهن، ۲ آهن و اروی، ۲ اروی آن را انرم، ۲ انرم به‌غایت کنند و گرم کنند و چون گرم شد

گرد از اروی، ۲ اروی آن پاک کنند و امبضع، ۲ امبضع بر این آهن، ۲ آهن نهند و هر دو اروی، ۲ اروی او بدین آهن، ۲ آهن گرم کنند و پاره نمد پاکیزه ارنگ، ۲ ارنگ

ناکرده نو به‌گیرند و بدین آب که یاد کرده آمده‌تر کنند و امبضع، ۲ امبضع را اندر میان این نمد گیرند تا آن آب به‌خورد. چون دانند که آب تمام خورد، دیگر باره او را هم بر آهن، ۲ آهن گرم نهند و زود بردارند و بدان گرمی نه‌کنند که بار نخست کرده باشند. پس او را به اروغن زیت، ۲ اروغن زیت فرو زنند یک‌بار یا دو بار، پس این امبضع، ۲ امبضع را بر سنگی انرم، ۲ انرم به‌سایند و بار نخست بر این سنگ لختی اخاکستر، ۲ اخاکستر پر کرکس بر کنند و امبضع، ۲ امبضع را به‌مالند تا انرم، ۲ انرم و اتیز، ۲ اتیز شود و

دسته امبضع، ۲ امبضع سبک باید، چه اگر سنگین باشد، انیش، ۲ انیش بیش از آن فرو رود که فصاد افساد، ۲ خواهد، و امبضع، ۲ امبضع را انیکو، ۲ انیکو باید

داشت و استادی فصاد افساد، ۲ آن است که پس از آنکه ارگ‌ها، ۲ ارگ‌ها بشناخته باشد امبضع، ۲ امبضع را نگاه باید داشت و آن را هر روز

از پس هر فصدی تعهد کند و از آب نگاه دارد و نیک خشک، ۲ خشک کند تا ازنگار، ۲ ازنگار نه‌گیرد. و اندر ازمستان، ۲ ازمستان به اروغن زیت، ۲ اروغن

زیت اچرب، ۲ اچرب کند و سترده دارد، و اندر میان خزی یا نمد مرغزی ۱۱۲ نهند تا هوای سرد اندر وی نه‌کند و درشت نه‌شود و هر وقت که به‌کار خواهد داشت آن را به انفس، ۲ انفس گرم کند تا انرم، ۲ انرم شود و بیم شکستن نه‌باشد. و شکل امبضع، ۲ امبضع هر رگی دگرسان باید و شکل امبضع، ۲ امبضع با اسلیق مرغزی، ۲ اسلیق مرغزی امبضع، ۲ باید اپشت، ۲ اپشت او بلند و اسر، ۲ اسر او خم اندر پیش داده و

ازبانه، ۲ ازبانه او یعنی اسر امبضع، ۲ اسر امبضع سخت دراز نه‌باید تا اگر زیادت فرو رود از دگر اروی، ۲ اروی ارگ، ۲ ارگ برون نه‌تواند شد. و اسر امبضع، ۲ اسر

امبضع، ۲ امبضع به‌بالا بر آید. از بهر آنکه امبضع، ۲ امبضع خمیده راست فرو نه‌رود و اگر چه زیادت بر آند اسر، ۲ اسر ببالا بر آرد، ۲ آرد. و ازبانه (زفانه)، ۲ ازبانه

(زفانه) اهیچ مبطعی، ۲ اهیچ مبطعی دراز نه‌باید از بهر آنکه او را چهار عیب باشد: یکی آنکه اسر رگ، ۲ اسر ارگ، ۲ ارگ تنگ آید، دوم آنکه اگر

خواهد که ارگ، ۲ ارگ فراختر گشاید امبضع، ۲ امبضع را ۱ دور فرو، ۲ دور فرو باید برد و بیم باشد که از فرو سوی ارگ، ۲ ارگ به گذرد و به اشریانی، ۲ اشریانی یا به اعصبی، ۲ اعصبی یا به اغشایی، ۲ اغشایی باز آید و مضرت‌های عظیم تولد کند، و سیم آنکه اگر فصاد افساد، ۲ خواهد که ارگ، ۲ ارگ را ربوده بهزند، نه تواند زد. چهارم آنکه بیم باشد که به شکند و شکل امبضع اکحل بغدادی و مصری، ۲ امبضع اکحل، ۲ اکحل بغدادی، ۲ بغدادی و مصری باید و ازبانه، ۲ ازبانه او پهن باشد و شکل امبضع، ۲ امبضع اقیفال، ۲ اقیفال بغدادی، ۲ بغدادی باید و ازبانه، ۲ ازبانه او راست باشد. ۲ باشد. و امبضع، ۲ امبضع ارگ پیشانی، ۲ ارگ پیشانی بر شکل تبر و اندروماخس، ۲ اندروماخس دختر اپادشاه یونان، ۲ اپادشاه، ۲ شاه یونان، ۲ یونان را ارگ پیشانی، ۲ ارگ پیشانی زد به امبضعی، ۲ امبضعی نه بر شکل خاص و امبضع، ۲ امبضع خطا افتاد و وتر عضله که پلک چشم، ۲ چشم را بر دارد برید و چشم، ۲ چشم او فراز کرده به ماند. بدین سبب دست او بریدند. والسلام

باب بیست و چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر آنکه هر ارگ، ۲ ارگ چگونه باید زد و اشریان‌ها، ۲ اشریان‌ها را چگونه باید برید و چگونه اداغ، ۲ اداغ باید کرد اقیفال، ۲ اقیفال و اکحل، ۲ اکحل و اباسلیق، ۲ اباسلیق، ۲ اباسلیق را، از آنجا که موضع ارگ زدن، ۲ ارگ زدن خواهد بود، به چهار انگشت برتر به باید بست، و از بهر آنکه اندر ازیر باسلیق، ۲ ازیر اباسلیق، ۲ اباسلیق، ۲ اشریان است، اندر وقت زدن او را از موضع یک سو باید برد و به او ریب، ۲ او ریب باید زد، یا از پهنا و از درازا نه باید زد. و اگر از درازا زنند، ۲ اباد گیرد، ۲ اباد گیرد و اندر بعضی از مردمان از هر دو سوی اباسلیق، ۲ اباسلیق، ۲ اشریان باشد و هرگاه که فصاد افساد، ۲ یکی را یافت و شناخت، ایمن شود و باشد که امبضع، ۲ امبضع بدیگر اشریان، ۲ اشریان رسد، بدین سبب و اجب است که از هر دو جانب ارگ، ۲ ارگ نگاه کنند و چون از هر دو جانب اشریان، ۲ اشریان یابد، دست از آن ارگ، ۲ ارگ بدارد و رگی دیگر جوید تا این خطا نیفتد و اندر بیشتر وقت‌ها چون اباسلیق، ۲ اباسلیق، ۲ اباسلیق را به بندند، اباد گیرد، ۲ اباد گیرد و باشد که آن اباد، ۲ اباد از اباسلیق، ۲ اباسلیق، ۲ اباسلیق باشد، و باشد که از اشریان، ۲ اشریان باشد، بر هر حال که باشد نه باید گشاد و آن اباد، ۲ اباد را به آهستگی به مالیدن، پس دیگر بار بستن و اگر دگر بار هم اباد گیرد، ۲ اباد گیرد صواب آن باشد که او را به گذارد و اباسلیق ابطی، ۲ اباسلیق ابطی، ۲ اشلیق ابطی زند و هر رگی را که به بندند و اندر ارگ، ۲ ارگ مانند اعدس، ۲ اعدس و انخود، ۲ انخود ناهمواری‌ها پدید آید نه باید گشاد، چنانکه ارگ، ۲ ارگ اباسلیق، ۲ اباسلیق، ۲ اباسلیق را گفته آمد و افسد، ۲ افسد اباسلیق مادیان، ۲ اباسلیق مادیان، ۲ اشلیق مادیان را هر چند به اساعد، ۲ اساعد فروتر آیند یا سلامت باشد، ۲ باشد. و اندر افسد باسلیق، ۲ افسد اباسلیق، ۲ اباسلیق، ۲ اباسلیق جز از اخطر، ۲ اخطر

اشریان ، ۲ اشریان اخطر ، ۲ اخطرهای دیگر هست، به سبب اعصاب ، ۲ اعصاب و اغشا ، ۲ اغشا و اعضله ، ۲ اعضله که اندر زیر اوست. و اباسلیق ، ۲ اباسلیق ، ۲ اسلیق را بعد از آنکه

تامل کرده باشند و آفتی نیاابند ، ۲ ابند اولی تر آن باشد که او را به اپشت ، ۲ اپشت امبضع ، ۲ امبضع زنند و امبضع ، ۲ امبضع از بالا فرود آرند، برسان

آنکه احجام ، ۲ احجام انیش حجامت، ۲ انیش احجامت ، ۲ حجامت زند، تا با سلامت باشد. ۲ باشد. و هرگاه که اباسلیق ابطی، ۲ اباسلیق ابطی، ۲ اسلیق ابطی خواهدزد، نخست انگشتان، ۲ انگشتان بر

موضع بسیار به مالند و آب گرم، ۲ آب گرم بر ریختن بسیار، پس به بستن و گره بزارگ ، ۲ ارگ باید افکند و بازوراست بدارد، چنانکه زاویه بغل قائمه باشد و چون ارگ ، ۲ ارگ پدید آید آن به ابهام، ۲ ابهام خویش فرو گیرد و ارگ ، ۲ ارگ از بالا فرو گشاید، یعنی امبضع ، ۲ امبضع را از بالا به ارگ ، ۲ ارگ فرو برد تا اخون ، ۲ اخون آسان تر بیرون آید. و اکحل ، ۲ اکحل را نیز به احتیاط باید زد و ربوده باید

زد، از بهر آنکه اندر زیر اعصبی ، ۲ اعصبی است و بدین ربوده آن معنی می خواهیم که به تازی امعلق ، ۲ امعلق گویند. و بسیار باشد که اکحل ، ۲ اکحل اندر میان دو اعصاب ، ۲ اعصاب باشد، بدین سبب آن را از درازا باید زد و نیز باشد که بر اروی ، ۲ اروی ارگ ، ۲ ارگ اعصبی ، ۲ اعصبی باریک

نهاده باشد، اگوش ، ۲ اگوش باید داشت که امبضع ، ۲ امبضع بدو برنه یاید تا دست اخدر ، ۲ اخدر شود و هر که را ارگ ، ۲ ارگ قویتر و ظاهرتر این

اعصاب ، ۲ اعصاب نیز پیداتر و اگر امبضع ، ۲ امبضع بدین اعصاب ، ۲ اعصاب بر آید، امضرت ، ۲ امضرت آن بزرگتر و هرگاه که خطا بیفتد، به باید گذاشت که

اجراحت رگ، ۲ اجراحت ارگ ، ۲ ارگ بسته شود و اعلاج ، ۲ اعلاج آن اعلاج ، ۲ اعلاج اجراحت های عصبها، ۲ اجراحت های اعصبها ، ۲ اعصبها باشد و هیچ چیز خنک چون اصندل ، ۲ اصندل و غیر

آن بدو نه شاید رسانید، لکن دست او گرداگرد اجراحت ، ۲ اجراحت را به اروغن ، ۲ اروغن گرم کرده اچرب ، ۲ اچرب باید داشت. و اروغن سوسن، ۲ اروغن

سواسن ، ۲ اسن و اروغن یاسمن، ۲ اروغن یاسمن و مانند آن سخت نیک باشد اندر این باب. و اقیفال ، ۲ اقیفال را به اوریب، ۲ اوریب باید زد یا از پهنا، و

ربوده باید زد، و اگوش ، ۲ اگوش باید داشت تا امبضع ، ۲ امبضع از دگر اروی ، ۲ اروی ارگ ، ۲ ارگ بیرون نرود، و به اکناره عصب، ۲ اکناره اعصاب ، ۲ اعصاب و اعضله ، ۲ اعضله و اغشا ، ۲ اغشا و

وتر برنه یاید و اکزاز ، ۲ اکزاز تولد نه کند. و هرگاه که این خطا افتاد و از آن اکزاز ، ۲ اکزاز تولد کرد، امیانه گاه عضله ، ۲ امیانه گاه عضله ، ۲ اعضله را از پهنا بدو

نیم باید کرد تا مرد خلاص یابد، لکن احركت ، ۲ احركت دست باطل گردد. و اندر افصد اسیلیم، ۲ افصد اسیلیم ، ۲ اسیلیم اساعد ، ۲ اساعد به باید بست و به

اوریب، ۲ اوریب باید زد و یا از درازا باید زد و دست اندر آب گرم، ۲ آب گرم باید نهاد تا چندانکه حاجت باشد اخون ، ۲ اخون بر آید.

پس دست از آب بر آوردن و ابند ، ۲ ابند به گشادن و اسر رگ، ۲ اسر ارگ ، ۲ ارگ به بستن و مرد امرطوب ، ۲ امرطوب را نه شاید که ارگ بند، ۲ ارگ بند ۲۱۲ زود

بردارند، از بهر آنکه اجراحت ، ۲ اجراحت او دیر بسته شود و مردم خشک مزاج، ۲ خشک مزاج ، ۲ مزاج را زود بسته شود، لکن صواب آب باشد

که سخت زود باز نه‌کنند و دستبند به‌بندد و ارگ پیشانی، ۲ ارگ پیشانی را ازاری ۳۱۲ انرم، ۲ نرم اندر ۱ گردن، ۲ گردن مرد باید کرد و تاب اندر داد.

پس آن را برای افسد کردن، ۲ افسد کردن به اوریب، ۲ اوریب یا از پهنا باید زد و از درازا نه‌شاید زد.

و ارگ‌های گردن، ۲ ارگ‌های ۱ گردن، ۲ گردن را که اوداج، ۲ اوداج گویند، همچنین ازاری انرم، ۲ نرم اندر ۱ گردن، ۲ گردن مرد باید کرد و تاب اندر داد به‌رفق و او

را به‌فرمودن تا ۱ معلق، ۲ معلق بر ۱ سر، ۲ سر هر دو پای نشیند و اعتماد بر سینه ۱ سینه، ۲ و بر پای کند و ازاری گرد خویش اندر آرد، ۲ آرد،

تاهم بر آن شکل به‌ماند، نخست بدین شکل به‌نشیند. پس ازار، ۲ ازار در ۱ گردن، ۲ گردن کند و تاب اندر دهد به‌رفق، چنانکه از هر دو سوی ۱ گردن، ۲ گردن چهار ارگ، ۲ ارگ پدید آید، از هر سوی دو رگ. یک ارگ، ۲ ارگ سطرتر و آن اوداج، ۲ اوداج است، و دیگر

باریک‌تر و آن نیاط ۴۱۲. (جز ۱.۷۹۱) ۲ اوداج، ۲ اوداج را نه‌شاید زد و بعضی اطبا صواب چنان دیده‌اند که نخست ۱ اوداج چپ، ۲ اوداج

چپ زنند و هفت روز به‌گذرد، پس ۱ اوداج راست، ۲ اوداج راست زنند تا ۱ قوت، ۲ قوت را نگاه داشته باشد و گروهی که بر ۱ قوت، ۲ قوت کسی

اعتماد دارند هر دو ارگ، ۲ ارگ اندر یک وقت به‌زنند. و هرگاه که به‌قدر، ۲ قدر حاجت برآمد تاب ازار، ۲ ازار باز کنند، اندر حال اخون، ۲ اخون باز ایستد و مرد را بر پا گیرند و به‌فرمایند تا گامی چند به‌رود و اگر اخون، ۲ اخون اندر حال باز نه‌ایستد، ۱ رفاده، ۲ رفاده بر

نهند و بریندند، بستن خوش، و اگر مرد را اغشی، ۲ اغشی افتاد باک ندارد. ابوی، ۲ ابوی خوش بویانند و ۱ گلاب، ۲ گلاب فراوان بر اسر، ۲ اسر و

اروی، ۲ اروی او کنند و غذا، ۲ غذا مرقه ۵۱۲ ازیره با، ۲ ازیره با دهند و گرداگرد اوداج، ۲ اوداج را به ۱ صندل، ۲ صندل و ۱ گلاب خنک، ۲ گلاب خنک دارند و ۱ کافور، ۲ کافور دور دارند و

ارگ گوشه چشم، ۲ ارگ گوشه چشم، ۲ چشم را که ازسوی ابینی، ۲ ابینی است فساد ۱ فساد، ۲ ادست، ۲ به‌دست خویش به‌گشاید و مرد را به‌فرماید تا گلوی خویش

به‌فشارد، چندانکه اروی، ۲ اروی سرخ شود و ارگ‌ها، ۲ ارگ‌ها برخیزد و فساد ۱ فساد، ۲ گوش، ۲ گوش دارد تا ۱ اسر مبضع، ۲ اسر مبضع، بر ۱ گوشت، ۲ گوشت و ۱ عضله، ۲ عضله که

اندر گوشه چشم، ۲ چشم است نزد لکن اندر گوشه چشم، ۲ چشم رگی پدید آید اسر مبضع، ۲ اسر مبضع، ۲ مبضع بدان ارگ، ۲ ارگ فرو برد و اخون، ۲ اخون بسیار

به‌رود و هر وقت که خواهد که اخون، ۲ اخون بازگیرد، به‌فرماید تا دست از ۱ گلو، ۲ گلو بردارد در حال اخون، ۲ اخون باز ایستد و اگر

هنوز چیزی می‌ترابد، لختی ازیره، ۲ ازیره و انمک، ۲ انمک به‌خاید و اندر چکاند و ارگ سر بینی، ۲ ارگ سر بینی، ۲ اسر ابینی، ۲ ابینی را به‌گیرد و او را به‌فرماید تا

همچنین گلوی خویش به‌فشارد، و فساد ۱ فساد، ۲ آنجا که اندر اسر بینی، ۲ اسر ابینی، ۲ ابینی، اندر بعضی مردمان شکافی پیداست و آن ۱ ادو غضروف، ۲ ادو

غضروف است و ۱ مبضع، ۲ مبضع اندر میان هر ۱ ادو غضروف، ۲ ادو غضروف بر بلندترین موضع از این شکاف فرو برد، چندانکه درازی

از فافه ، ۲ زفافه امبضع ، ۲ امبضع است و برای ارگ ، ۲ ارگ اسوراخ بینی ، ۲ اسوراخ ابینی ، ۲ ابینی فصاد افساد ، ۲ مرد را به فرماید تا اروی ، ۲ روی برابر آفتاب ، ۲ آفتاب کند و خود فصاد افساد ، ۲ اندر اسوراخ بینی ، ۲ اسوراخ ابینی ، ۲ ابینی نگاه کند. آنجا که ۱ گوشت ، ۲ گوشت است ، ارگ ، ۲ ارگ پدید آید. فصاد افساد ، ۲ برسان انیش زدن ، ۲ انیش زدن احجام ، ۲ احجام اندر احجامت ، ۲ احجامت این ارگ ، ۲ ارگ را به اپشت ، ۲ اپشت امبضع ، ۲ امبضع بهزند. و رگهای پس ۱ گوش ، ۲ گوش اندر پس شریان هاست که از پس ۱ گوش ، ۲ گوش به موضع اصدغ ، ۲ اصدغ فرو آمده است. افسد ، ۲ افسد آن همچون ابریدن ، ۲ ابریدن اشریان ، ۲ اشریان است و فصاد افساد ، ۲ آن را از پهنانند و اندر وی اخطر ، ۲ اخطری نیست.

مسیحی گوید این ارگ ، ۲ ارگ از پهنای زد و ارگهای صدغ ، ۲ ارگهای اصدغ ، ۲ اصدغ را به فرماید تا گلوی خویش به فشارد تا ارگها ، ۲ ارگها برخیزد و فصاد افساد ، ۲ ارگ ، ۲ ارگ را به ابهام ، ۲ ابهام به گیرد و به جانب اروی ، ۲ اروی کشد و بهزند چنانکه خواهد و هرگاه که ۱ گلو ، ۲ گلو به گشاید اخون ، ۲ اخون باز ایستد و اگر باز نه ایستد ارگ ، ۲ ارگ را به باید برید یا اداغ ، ۲ اداغ باید کرد. و رگهای میان اسر ، ۲ اسر به فرماید تا موی اسر ، ۲ اسر بر دارند و اسر ، ۲ اسر او نیک به مالند ، و آب گرم ، ۲ آب گرم بسیار به ریزند ، و بر اسر ، ۲ اسر هر دو پای نشیند امعلق ، ۲ امعلق و گلوی خویش به فشارد ، تا ارگها ، ۲ ارگها پدید آید و اندر پهلوی این دو ارگ ، ۲ ارگ دو اشریان ، ۲ اشریان است ، هرگاه که فصاد افساد ، ۲ این دو ارگ ، ۲ ارگ را بشناخت ، آن را به امبضع مرغزی ، ۲ امبضع مرغزی امرغزی ، ۲ از پهنای بهزند و ربوده زنند. هرگاه که ۱ گلو ، ۲ گلو به گشاید امبضع ، ۲ امبضع اخون ، ۲ اخون باز ایستد. و ارگهای زیر زبان ، ۲ ارگهای ازیر زبان ، ۲ ازیر ازبان ، ۲ ازبان بر دو اگونه ، ۲ اگونه زنند: یکی آنکه به فرمایند تا ازبان ، ۲ ازبان را اندر نورد و به اددندان ، ۲ اددندان نگاه دارد. و گلوی خویش به فشارد و فصاد افساد ، ۲ ارگ ، ۲ ارگ را به بندد و از درازا افسد ، ۲ افسد کند ، چه اگر از پهنای کند اخون ، ۲ اخون دشوار باز ایستد. و اگونه ، ۲ اگونه دوم آنکه فصاد افساد ، ۲ اسر زبان ، ۲ اسر زبان ، ۲ ازبان را به خرکه انرم ، ۲ انرم پاکیزه به گیرد و بر بالای دارد ارگ ، ۲ تا ارگ ، ۲ ارگ را ببیند و از درازا بهزند و هرگاه که ۱ گلو ، ۲ گلو به گشاید اخون ، ۲ اخون باز ایستد و اگر عسری کند به اسرکه و نارپوست ، ۲ اسرکه و نارپوست ، ۲ اپوست و امازو ، ۲ امازو اممضممه ، ۲ اممضممه کند و ایخ ، ۲ ایخ اندر ادهان ، ۲ ادهان گیرد و نگاه می دارد و ابازوها ، ۲ ابازوها و اساقهای او به بندد.

و ارگ صافن ، ۲ ارگ صافن ، ۲ صافن را بر بالای اشتالنگ ، ۲ اشتالنگ اساق ، ۲ اساق به بندد و به فرماید تا گاهی چند به رود و گروهی از اپنبه ، ۲ اپنبه اندر زیر پای نهد و به فرماید تا پای بر وی به فشارد ارگ ، ۲ تا ارگ ، ۲ ارگ پدید آید. و از صافن ، ۲ صافن دو شاخ برخاسته است و اصل او که بزرگتر است اندر میان است و شاخها از هر دو سوی است ، اصل را باید زد و خواهد از بالا زند و خواهد از زیر.

و اعرق النساء، ۲ اعرق النساء، ۲ النسا، ۲ النسا را شاخ‌های بسیار است، و شاخی از اقیفال، ۲ اقیفال بدو پیوسته است. فصاد افساد، ۲ باید که این داند و بستن

آن چنین باید: ادستاری، ۲ دستاری دراز به‌گیرند و یک اسر، ۲ اسر اندر میان بندند و ادستار، ۲ دستار را بر اران و ساق، ۲ اران و اساق، ۲ اساق او همی پیچند و

می‌بندند سخت تا به نزدیک اشتالنگ، ۲ اشتالنگ و به‌فرمایند تا چند بار فرو نشینند و برخیزد و پای برخستی نهد تا این پای بدین اقدر، ۲ اقدر از زمین بلندتر باشد، ۲ باشد. پس فصاد افساد، ۲ بر اپشت، ۲ اپشت پای میان دو انگشت اخصر، ۲ اخصر و ابنصر، ۲ ابنصر به‌جوید و اگر یافت

و از خطا ایمن شد، ارگ، ۲ ارگ به‌زند و اگر نیافت اندر پس اشتالنگ، ۲ اشتالنگ به‌جوید از جانب وحشی، یعنی از سوی بیرون، تا اعرق النساء، ۲ اعرق النساء، ۲ النسا و اشاخه‌های، ۲ اشاخه‌های آن پدید آیند. و نشان اعرق النساء، ۲ اعرق النساء، ۲ النسا آن است که چون پدید آید بر وی چند گره باشد و او را از درازا زنند، از بهر آنکه از هر دو سوی او اعصب، ۲ اعصب است و اگر امبضع، ۲ امبضع به اعصب، ۲ اعصب باز آید، پای سست

شود. و ارگ مابض، ۲ ارگ مابض، ۲ مابض را اساق، ۲ اساق و اران، ۲ اران به‌بندد سخت و چند گام به‌فرماید رفت و چند بار فرو نشینند و برخیزد ارگ، ۲ تا

ارگ، ۲ ارگ پدید آید و به‌زند. و اما اسل، ۲ اسل اشریان صدغ، ۲ اشریان صدغ، ۲ صدغ نخست اپوست، ۲ اپوست به‌شکافند و ارگ، ۲ ارگ پدید آرند، و آلتی است آن‌را

سالله ۶۱۲ گویند، آهنی است همچون میلی اسر، ۲ اسر او مالیده و کند بر میان او چند خط برداشته، اسر، ۲ اسر این اسلاله، ۲ اسلاله را اندر

زیر ارگ، ۲ ارگ کنند و ارگ، ۲ ارگ را اندر میان دو خط از این خط‌ها افکند که بروی است و پیچید و آغاز پیچیدن از جانب روی، به‌جانب اگوش، ۲ اگوش باشد، و هم بر آن نسق می‌پیچند ارگ، ۲ تا ارگ، ۲ ارگ بگسلد، به همه حال از جانب اگوش، ۲ اگوش گسلد، دیگر

اسر رگ، ۲ اسر ارگ، ۲ ارگ نیز به‌برند و اگر خواهند، ۲ دهند هر دو اسر رگ، ۲ اسر ارگ، ۲ ارگ اداغ کنند، ۲ اداغ کنند و اگر خواهند، ۲ دهند بی اداغ، ۲ اداغ به‌گذارند تا هر دو اسر رگ، ۲ اسر ارگ، ۲ ارگ به

پس باز نشینند و اسر، ۲ اسر اندر کشد و امروز این طریق نمی‌کنند و ابریدن، ۲ ابریدن آن اهل بغداد، ۲ اهل بغداد، ۲ بغداد و اهل بصره، ۲ اهل بصره، ۲ بصره هر یک اندر آن

طریقی دگر دارند و طریق اهل بغداد، ۲ اهل بغداد، ۲ بغداد آن است که اپوست، ۲ اپوست را به‌شکافند و ارگ، ۲ ارگ به صناره ۷۱۲ بر دارند. و آلتی است

آن را افراش، ۲ افراش گویند، آهنی است لختی پهنی دارد و آهنی دیگر است اسر، ۲ اسر او هم پهن است و اتیز، ۲ اتیز است این آلت

دوم را بر ارگ، ۲ ارگ نهند و بر آن آلت دیگر اعتماد کنند ارگ، ۲ تا ارگ، ۲ ارگ بریده شود و آهنی دیگر است، اسر، ۲ اسر او خم دارد

همچون اسر، ۲ اسر کلیدی که درها را باشد، آن را مکوا ۸۱۲ گویند، بدین امکوا، ۲ امکوا هر دو اسر رگ، ۲ اسر ارگ، ۲ ارگ اداغ کنند، ۲ اداغ کنند تا اخون، ۲ اخون باز

ایستد و امروز این طریق هم نمی‌کنند. اهل بصره، ۲ اهل بصره، ۲ بصره، ۲ بصره ارگ، ۲ ارگ را به‌جویند و با اپوست، ۲ اپوست به‌اصناره، ۲ اصناره بردارند و سوزنی با

رشته از پس ارگ ، ۲رگ فرو برند و بدیگر سوی بیرون آرند، و ارگ ، ۲رگ را بدان رشته به بندند و آلتی دارند همچون اسر مسماری، ۲سر مسماری ۹۱۲، اسر ، ۲سر او پهن، آن را ۱مکوا ، ۲مکوا گویند، بدین اسر ، ۲سر چون مسمار، موضع رشته را ۱داغ ، ۲داغ کنند، چنین که ۱مکوا ، ۲مکوا

براین رشته نهند تا بسوزد و ۱پوست ، ۲پوست و ارگ ، ۲رگ ۱داغ ، ۲داغ کرده شود. بیش تری این طریق کنند، و میان ۱اهل بغداد، ۲اهل بغداد ، ۲بغداد و ۱اهل بصره، ۲اهل بصره، ۲بصره طریقی است آسان تر و بی خطر، ۲خطرتر و آن این است که ۱پوست ، ۲پوست به شکافند و ارگ ، ۲رگ را پدید آرند و فراش ۰۲۲ اندر

زیر ارگ ، ۲رگ کنند و بر دارند و نابریده ۱داغ ، ۲داغ کنند، که خود بریده شود و هر اشریانی ، ۲اشریانی که بخوانند ، ۲هند برید یا ۱داغ ، ۲داغ خوانند ، ۲هند کرد، طریق ابریدن، ۲بریدن و ۱داغ کردن، ۲داغ کردن این است و هر اشریانی ، ۲اشریانی که به برند اسر ، ۲سر اندر کشد و اخون ، ۲خون به ایستد بی آنکه ۱داغ کنند ، ۲داغ کنند خرم ۱۲۲ اشریانی ، ۲اشریانی را کنند که جایی باشد که نه ۱داغ ، ۲داغ توان کرد و نه ابریدن، ۲بریدن توان. ۱پوست ، ۲پوست به شکافند و اشریان ، ۲اشریان پدید آرند و سوزنی با ابریشمی اندر زیر افکنند و به دگر جانب بیرون آرند، و اشریان ، ۲اشریان را بدین ابریشم، ۲ابریشم به بندند و گره کنند و ابریشم، ۲ابریشم را بیرون به گذارند و هر پنج روزی بیازمایند، ابریشم، ۲ابریشم را به گیرند و به آهستگی برکشند، اگر ابریشم، ۲ابریشم برآید دانند که اشریان ، ۲اشریان بریده شده و اگر پیش از برآمدن ابریشم، ۲ابریشم یا پس از آن اخون ، ۲خون برآید ۱داغ کردن، ۲داغ کردن ضرورت دارد.

باب بیست و پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر تدارک خطاها که اندر اقصا ، ۲اقصد افتد هرگاه که ۱مبضع ، ۲مبضع به اغشای عصب، ۲اغشای اعصاب ، ۲اعصاب رسد که اندر پهلوی ارگ ، ۲رگ یا اندر زیر او باشد اکزاز ، ۲کزاز پدید آید و دست ۱آماس ، ۲آماس گیرد، از بهر آنکه بر هر اعصبی ، ۲عصبی دو اغشا ، ۲اغشا پوشیده است. و مبدا ۱عصب ، ۲عصب و اغشا ، ۲اغشا ۱دماغ ، ۲دماغ است، بدین سبب از رسیدن ۱مبضع ، ۲مبضع به اغشا ، ۲اغشا اکزاز ، ۲کزاز تولد کند و چون این خطا افتد، ۱اعلاج ، ۲اعلاج آن باشد که همه تن، ۲همه تن و ۱ابندها ، ۲ابندها را به روغن ۱بنفشه ، ۲بنفشه اچرب ، ۲اچرب می دارد و بر ۱آماس ، ۲آماس ۱بزر قطونا، ۲بزر قطونا ، ۲اقطونا به آب گشنیزتر، ۲آب گشنیزتر ، ۲گشنیزتر اضماد کنند و اگر ۱اصندل سرخ، ۲اصندل سرخ و ۱اصندل سپید، ۲اصندل سپید و ۱اشیاف مامیثا، ۲اشیاف مامیثا به آن یار کند روا باشد (۸۹۱.ف.ف. و نشان بهتری آن باشد که ۱آماس ، ۲آماس فرو می نشیند، و نشان ابتر، ۲ابتری آن باشد که سرخ و صلب تر شود و هرگاه که نشان ابتر، ۲ابتری پدید آید، اگر بر اقوت ، ۲اقوت اعتماد باشد و ۱عقل ، ۲عقل بر جای باشد و مرد هذیان که ۱اخداوند ، ۲اخداوند اسرسام ، ۲اسرسام گوید نه گوید، از پای ارگ صافن ، ۲رگ صافن ، ۲اصافن به باید گشاد. یا از دیگر دست ارگ ، ۲رگ زدن، و اگر ۱جراحت ریم، ۲جراحت اریم ، ۲اریم کند و گذر تنگ باشد، ۱جراحت فراخ، ۲جراحت فراخ باید کرد و ۱ارفاده ها ، ۲ارفاده ها بر می انهدان ، ۲انهدان چنانکه اریم ، ۲اریم را دفع

کند تا غور ۲۲۲ نه کند و اگر فصاد ا فصاد، ۲ ارگ، ۲ ارگ تنگ زده باشد و اخون، ۲ اخون اندر زیر ا پوست، ۲ پوست او باز گرفته شود موضع ارگ، ۲ ارگ اکبود، ۲ اکبود

شده باشد یا اثر آن زایل نه شود بدان دست هیچ اقوت، ۲ اقوت نه باید کرد. و هرگاه که اکبودی، ۲ اکبودی کم تر می شود و به زردی می گراید، نشان سلامت است. و هرگاه که دیگر روز کیودتر شود یا اسبیه، ۲ اسبیه شود، از پای ا صافن، ۲ صافن به باید زد یا از دیگر دست زدن و آن موضع را به اشیاف مامیثا، ۲ اشیاف مامیثا و ابزر قطونا، ۲ ابزر قطونا، ۲ قطونا و آب گشنیزتر، ۲ آب گشنیزتر، ۲ گشنیزتر اضماد، ۲ اضماد کنند. و هرگاه که اجراحت، ۲ اجراحت بر

اشریان، ۲ اشریان افتد، اندر حال اسر رگ، ۲ اسر ارگ، ۲ ارگ به باید گرفت و بازوی دیگر دست به بستن و دارویی که اندر این باب، ۲ باب یاد کرده

آید بر انهدان، ۲ انهدان و بر زبر داروی ارفاده، ۲ ارفاده بر انهدان، ۲ انهدان و محکم به بستن و دست را بر بالش بلند انهدان، ۲ انهدان تا اخون، ۲ اخون بدو امیل، ۲ امیل

نه کند و پایی که برابر این دست باشد، به بستن محکم و هرگاه که از بستن پای به ارنج، ۲ ارنج آید به باید گشاد، چندانکه آسایش یابد، و باز به باید بست و داروهایی که بر موضع ارگ، ۲ ارگ نهاده باشد باز نه گیرد تا خشک، ۲ خشک نه شود و اجراحت، ۲ اجراحت معلوم نه شود که محکم بسته گشت. و اگر با همه این تدبیرها اخون، ۲ اخون همچنان به اقوت بیرون، ۲ اقوت بیرون کند، از

دست دیگر ا باسلیق، ۲ باسلیق یا ا کحل، ۲ کحل بیاید زد، و اگر بدین نیز ساکن نه شود تدبیر جز آن نه باشد که اشریان، ۲ اشریان به برند و اداغ، ۲ اداغ

کنند.

اما نشان آنکه اجراحت، ۲ اجراحت بر اشریان، ۲ اشریان افتاده است، آن است که ا حرکت، ۲ حرکت جستن اخون، ۲ اخون حرکتی باشد با نظام

همچون ا حرکت نبض، ۲ حرکت نبض، و اندر ا حال نبض، ۲ حال نبض، ۲ نبض انرم، ۲ انرم و ضعیف شدن گیرد، و اخون شریان، ۲ اخون اشریان، ۲ اشریان رقیق تر باشد و اشقر، ۲ اشقر باشد و

اگر ا گوش، ۲ گوش بر اجراحت، ۲ اجراحت نهند ا آواز خون افاف، ۲ آواز اخون، ۲ اخون افاف به توان شنید. اما ا دارو، ۲ دارو که بر اجراحت، ۲ اجراحت نهند این است که ا دم الاخوین، ۲ دم

الاخوین ۳۲۲، ا نرروت، ۲ نرروت، ا شب یمانی، ۲ شب یمانی ۴۲۲، قلقطار، ا قاقیا، ۲ قاقیا ا جلنار، ۲ جلنار، صبر اصبر، ۲ اصبر، ۲ خرده، ۲ خرده کند از هر یکی جزوی، ا صمغ عربی، ۲ صمغ عربی، ۲ عربی دو جزو،

جمله را به کوبند و نگاه دارند و به وقت حاجت به اسپیده خایه مرغ، ۲ اسپیده خایه مرغ، ۲ خایه مرغ به سرشند و آن را با ا خانه عنکبوت، ۲ خانه عنکبوت انرم، ۲ انرم و

پاکیزه بر اجراحت، ۲ اجراحت نهند و محکم به بندند و این ا دارو، ۲ دارو را الازوق، ۲ لازوق گویند.

و ا جالینوس، ۲ جالینوس گوید: هیچ داوری بهتر از ا داروی کندر، ۲ داروی کندر است که کندر صافی گزیده به گیرند و به کوبند و آن

را همچون غبازی کنند و به اسپیده خایه مرغ، ۲ اسپیده خایه مرغ، ۲ خایه مرغ به سرشند و با ا بر خرگوش، ۲ بر خرگوش ۵۲۲ بر اجراحت، ۲ اجراحت نهند و بسیار بر نهند و

گرداگرد ا جراحت، ۲ جراحت به این ا دارو، ۲ دارو اندر گیرند و داروهای دیگر که اجراحت، ۲ اجراحت را به سوزانند و ا داغ کنند، ۲ داغ کنند اگر چه در حال

سود دارد، عاقبت آن محمود نه‌باشد، از بهر آنکه این داروها، ۲ داروها بر اسر، ۲ اسر اجراحت، ۲ اجراحت پوستی خشک، ۲ خشک پدید آرد، ۲ آرد و ایمن

نه‌شاید بود که هرگاه که آن پوست بیفتد اسر، ۲ اسر اجراحت فراخ، ۲ اجراحت فراخ‌تر شود و دیگر باره خون، ۲ خون گشاده شود. و این داروها، ۲ داروها

که از این نوع باشد، اریش‌های عفن، ۲ اریش‌های عفن، ۲ عفن را و خوره، ۲ خوره را موافق‌تر باشد و داروهای اسوزاننده، ۲ اسوزاننده چون آهک، ۲ آهک است و

ازرنیخ، ۲ زرنیخ و ازنگار، ۲ زنگار و اشخار، ۲ اشخار و گوگرد، و آنجا که این داروها، ۲ داروها به‌کار آید چیزهای اقابض، ۲ اقابض چون امازو، ۲ امازو و اقاقیا، ۲ اقاقیا و مانند

آن با وی به‌باید آمیخت. یا داروهای که با اسوزاندگی اقابض، ۲ اقابض است به‌باید گیرند، چون ازاج (زاج)، ۲ ازاج (زاج) و اقلقطار، ۲ اقلقطار و

گفته‌اند هرگاه بر اجراحت، ۲ اجراحت اشریان، ۲ اشریان دارو، ۲ دارو بر نهاده شود، چیزی چون پوست، ۲ پوست پسته یا چون پوست جو، ۲ پوست اجوز، ۲ اجوز به‌باید

ساخت از اسرب، ۲ اسرب یا از ارزیر و بر زبر داروها، ۲ داروها بر انهدان، ۲ انهدان و ارفاده، ۲ ارفاده بر زیر او انهدان، ۲ انهدان و محکم به‌بستن، و ده روز نه‌باید

گشاده، پس از ده روز به‌رفق به‌گشایند، اگر خون، ۲ خون ساکن شده نه‌باشد باز به‌بندند و هر چند روز می‌گشایند و باز می‌بندند تا دانند که اجراحت، ۲ اجراحت درست شد و اندرین میانه اطبع، ۲ اطبع مردنگاه دارند تا انرم، ۲ انرم نه‌شود و به اعتدال باشد، ۲ باشد. و

اما ابریدن، ۲ ابریدن شریان، به‌باید دانست که حاجت بر ابریدن، ۲ ابریدن اشریان، ۲ اشریان آن وقت سخت گردد که اجراحت، ۲ اجراحت بیشتر به‌برند و

اشریان، ۲ اشریان را به اصناره، ۲ اصناره بردارند و از گوشت، ۲ گوشت جدا کنند و اسر، ۲ اسر دو جانب اجراحت، ۲ اجراحت به ابریشم، ۲ ابریشم به‌بندند، خاصه این جانب

که به ادل، ۲ ادل و اجگر، ۲ اجگر پیوسته است و بسیار باشد که بستن این جانب کفایت باشد و از بهر آنکه از دیگر جانب مددی نه‌باشد، و احتیاط آن است که از هر دو جانب بسته‌شود، و ارگ، ۲ ارگ را اندر میان هر دو ابند، ۲ ابند به دو نیم کنند، اندر حال خون، ۲ خون باز ایستد، ۲ پس دارو، ۲ پس داروی لازوق، ۲ داروی لازوق، ۲ لازوق با داروی جالینوس، ۲ داروی جالینوس، ۲ جالینوس برنهند. و به‌بندند و هیچ خطر، ۲ خطر نه‌باشد، و

اجراحت، ۲ اجراحت زود بسته شود.

و به‌باید دانست که اندر پیشتر حال‌ها، ۲ حال‌ها به اداغ، ۲ اداغ یا به تدبیری دیگر خون، ۲ خون از اشریان، ۲ اشریان باز ایستد. سبب باز

ایستادن خون، ۲ خون آن باشد که بر اسر رگ، ۲ اسر رگ، ۲ رگ گوشت رسته باشد و اجراحت، ۲ اجراحت اشریان، ۲ اشریان بسته شده نه‌باشد و از آن گوشت، ۲ گوشت

بر اسر، ۲ اسر اجراحت، ۲ اجراحت اشریان، ۲ اشریان ابثره، ۲ ابثره پدید آید انرم، ۲ انرم و نازک، ۲ چند گوزی، ۲ چند گوزی خردتر یا بزرگ‌تر، و اگر گوش، ۲ گوش بدو دارند

حس حرکت، ۲ حرکت خون، ۲ خون اندر میان این ابثره، ۲ ابثره به‌توان یافت و این ابثره، ۲ ابثره را طیبیان ابیت الدم، ۲ ابیت الدم ۶۲۲ گویند، از بهر آنکه پر از

۲ خون، ۲ خون باشد و هرگاه که این ابثره، ۲ ابثره را جراحی رسد دیگر باره ۲ خون آمدن، ۲ خون آمدن گیرد و ۲ خطرناک باشد، ۲ باشد. و صواب آن بود

که ۲ روی، ۲ روی آن ابثره، ۲ ابثره همیشه ۲ داروهای قابض، ۲ داروهای قابض بر می‌نهند تا سخت می‌شود. ۲ جالینوس، ۲ جالینوس گوید شنیدم که جوانی را این

حال بیفتاد و ۲ بیت الدم، ۲ بیت الدم پدید آمد، کسی او را فرمود که بروی برف همی نه، وی پیوسته بر وی برف همی نهاد، پس از مدتی آن ۲ بیت الدم، ۲ بیت الدم سخت شد، و آن ۲ حرکت، ۲ حرکت اخون، ۲ خون که از وی شنیدندی دیگر نشنیدند و درست شد.

و هم ۲ جالینوس، ۲ جالینوس گوید، بسیاری طبیبان گمان بردند که ۲ اجراحت، ۲ اجراحت اشریان، ۲ اشریان بسته نه‌شود، به سبب سختی ۲ جرم، ۲ جرم او

و من بسیار اشریان‌ها، ۲ اشریان‌ها دیدم که ۲ اجراحت، ۲ اجراحت آن بسته شد، خاصه اندر اندام‌های ۲ نرم، ۲ نرم و اندر مردمان سخت اندام نیز

دیدم که بسته شد و طبیعی دیدم که مردی روستایی را ۲ افسد، ۲ افسد کرد و اشریان، ۲ اشریان به‌گشاد و ندانست که اشریان، ۲ اشریان است و

من حاضر بودم و دیدم که ۲ خون شریان، ۲ خون اشریان، ۲ اشریان است، طبیب را دور کردم و ۲ اسر، ۲ اسر اجراحت، ۲ اجراحت بگرفتم و ۲ داروی کندر، ۲ داروی کندر که

وصف کرده آمده است بر نهادم و محکم به‌بستم و مرد را فرمودم که این ارگ، ۲ ارگ را باز مگشای تا چهار روز، و هیچ کار مکن و بی من مگشای، و فرمودم که اندرین چهار روز پیوسته ۲ ارفاده، ۲ ارفاده را ۲ گلاب، ۲ به ۲ گلاب‌تر، ۲ گلاب‌تر می‌دارد و خنک

کند تا ۲ اجراحت، ۲ اجراحت گرم نه‌شود. روز چهارم پیش من آمد و ارگ، ۲ ارگ به‌گشادم و بدیدم درست شده بود دیگر باره ۲ داروی بر نهادم و به‌بستم و چند روز دیگر باز گشادم، ۲ اجراحت، ۲ اجراحت بسته شد تمام و ۲ بیت الدم، ۲ بیت الدم پدید نیامد. و هم ۲ جالینوس، ۲ جالینوس گوید هر که را بیت‌الدم پدید آید از ۲ اجراحت، ۲ اجراحت اشریانی، ۲ اشریانی پدید آید که اندر ازیر باسلیق، ۲ ازیر باسلیق، ۲ با ۲ اسلیق، ۲ اسلیق است و هرگاه که

۲ اجراحت، ۲ اجراحت اشریان، ۲ اشریان اندر ۲ دهان، ۲ دهان افتد ۲ شب یمانی، ۲ شب یمانی و از ۲ سبز، ۲ از ۲ سبز و ۲ پوس، ۲ نار ۲ پوست، ۲ پوست و مازو، از هر یک جزوی کوفته و بیخته

بر ۲ اجراحت، ۲ اجراحت نهد و لختی اندر ۲ دهان، ۲ دهان گیرد و ساعتی می‌دارد تا باز ایستد و اگر نایستاد ۲ داغ، ۲ داغ کنند، و به‌باید دانست

که اندر ۲ فصد شریان صدغ، ۲ فصد اشریان صدغ، ۲ اشریان صدغ، ۲ صدغ خوف نه‌باشد، و شریان‌های ۲ اسر، ۲ اسر همچنین، از بهر آنکه این اشریان‌ها، ۲ اشریان‌ها اشاخه‌های، ۲ اشاخه‌های

اشریان، ۲ اشریان است و باریک است و از ۲ دل، ۲ دل دور است، بدین سبب اندر ۲ فصد، ۲ فصد این اشریان‌ها، ۲ اشریان‌ها ۲ خطر، ۲ خطر نه‌باشد.

باب بیست و ششم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر ۲ تعلیم فصد، ۲ تعلیم فصد

ارگ زدن، ۲ ارگ زدن نخست بر ۲ برگ کرنب، ۲ برگ کرنب، ۲ برگ کرنب، ۲ برگ کرنب، ۲ کرنب آموزند، ۲ برگ کرنب، ۲ کرنب را یک ۲ شب، ۲ شب به‌نهند تا بپژمرد و دیگر روز این کس را

که به‌باید آموخت ۲ مبضع، ۲ مبضع به‌گیرد و به ۲ برگ، ۲ برگ او فرود می‌برد، از جانب ۲ روی، ۲ روی برگ، ۲ برگ و می‌گشاید برسان آنکه

فصاد افساد، ۲ افسد، ۲ افسد کند، تا دست راست کند ۷۲۲ و مقدار فرو بردن امبضع، ۲ امبضع و مقدار گشادن ارگ، ۲ ارگ پدید آید. پس بر دست بزارگ، ۲ ارگ مرغان اراست کند، ۲ اراست کند و ارگ، ۲ ارگ ایشان بر زیر ابالها، ۲ ابالها و بر ارانها، ۲ ارانها پدید اباشد، ۲ اباشد. پرها از ارگ، ۲ ارگ دور می کند و افسد، ۲ افسد می کند تادست اراست کند، ۲ اراست کند و مقدار گشادن ارگ، ۲ ارگ و فرو بردن امبضع، ۲ امبضع و چگونگی فرو بردن امبضع، ۲ امبضع و برآوردن آن و چگونگی گشادن ارگ، ۲ ارگ نیک بداند، پس دست را بر ارگ بره، ۲ ارگ بره و ابزغاله، ۲ ابزغاله اراست کند، ۲ اراست کند بر رگهایی که ایشان را اندر اگوش، ۲ اگوش پدید آید. چون دست بر آن اراست کند، ۲ اراست کند و دلیر شود ابرگ گل، ۲ ابرگ گل به گیرند هفت عدد و بر هم نهند و گویند تا به اسر مبضع، ۲ اسر مبضع، ۲ امبضع یک ابرگ، ۲ ابرگ یا دو ابرگ، ۲ ابرگ یا بیش تر بردارند، تا دست بر کم تر (۹۹۱. ۲۲) و بیش تر فرو بردن امبضع، ۲ امبضع اراست کند، ۲ اراست کند و ماهر شود، بعد از آن فرمایند تا مردم را ارگ، ۲ ارگ زنده و نخست مدتی استاد دست آموزنده، ۲ آموزنده نگاه می کند که امبضع، ۲ امبضع به ارگ، ۲ ارگ هر کسی در خورد سطربری و باریکی ا پوست، ۲ پوست او فرو باید برد، چه اگر مرد افربه، ۲ افربه باشد، اشغره مبضع، ۲ اشغره امبضع، ۲ امبضع جمله فرو باید برد، و اگر میانه باشد دو بهره فرو باید برد و اگر الاغر، ۲ الاغر باشد نیمی فرو باید برد.

باب بیست و هفتم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر فضیلت حجامت

پیشینگان چون دانستند که بعضی از مردمان را، اندر هر فصلی از فصلهای سال، ۲ فصلهای سال و اندر هر سالی از سالهای عمر، ۲ سالهای عمر و اندر هر شهری از شهرها حاجت باشد بیرون کردن افضله خون، ۲ افضله خون، ۲ خون از تن، و دانستند که اندر همه فصلهای سال، ۲ فصلهای سال و اندر همه سالهای عمر، ۲ سالهای عمر و اندر همه شهرها، ۲ همه شهرها افسد، ۲ افسد نه شاید کردن، تدبیر احجامت، ۲ احجامت کردند، تا به وقت خویش به عوض افسد، ۲ افسد به کار آید و بدین سبب احجامت، ۲ احجامت را فضیلتی است. و بیرون از آن پنج فضیلت دیگر است: یکی آن است که اخون حجامت، ۲ اخون حجامت، ۲ حجامت از ارگهای خرد، ۲ ارگهای خرد، ۲ خرد و اشاخه های، ۲ اشاخه های باریک آید که اندر اگوشت، ۲ اگوشت و پوست، ۲ پوست پراکنده است. بدین سبب اقوت، ۲ اقوت را ضعیف نه کند، اتن، ۲ اتن را سبک کند و امتلا، ۲ امتلا کم کند. دوم آنکه هر که احجامت، ۲ احجامت بر نیمه بر سوی اتن، ۲ اتن کند ایمن شود از آنکه امادتها، ۲ امادتها به فرو سوی اتن، ۲ اتن فرو آید. سوم آنکه بر هر عضوی که احجامت، ۲ احجامت کنند آن را پاک کند. چهارم آنکه با اخون حجامت، ۲ اخون حجامت، ۲ حجامت از اجوهر روح، ۲ اجوهر روح، ۲ روح، ۲ روح هیچ خرج نه شود، و با اخون، ۲ اخون افسد، ۲ افسد بسیار خرج شود. پنجم آنکه اگر بر جایگاه کنند از اعضاء رئیسه، ۲ اعضاء رئیسه هیچ استفراغی، ۲ استفراغی نه کنند.

باب بیست و هشتم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن مقدار نقصان احجامت، ۲ احجامت از فصد

۱ حجامت ، ۲ حجامت نواحی ۱ پوست ، ۲ پوست را پاک تر کند، و افسد ، ۲ افسد از قعر اتن ، ۲ اتن بیرون کند و ۱ حجامت ، ۲ حجامت کسی را باید که اندر اتن ، ۲ اتن او
 ۱ خون ، ۲ خون بسیار نه باشد و چون طفلان را ۱ خون حجامت، ۲ خون ۱ حجامت ، ۲ حجامت اخونی، ۲ اخونی باشد که به تازگی بسته گشته باشد، و ۱ گوشت ، ۲ گوشت گشته
 و به ۱ تکلف ، ۲ تکلف فشاردن و مزیدن آن از ۱ گوشت ، ۲ گوشت جدا می شود و بدین سبب از ۱ حجامت ، ۲ حجامت اخون صافی تر، ۲ خون صافی تر و رقیق تر آید،
 بر خلاف فصد، و موضع ۱ حجامت ، ۲ حجامت به سبب ۱ حجامت ، ۲ حجامت ضعیف شود.

باب بیست و نهم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر آنکه ۱ حجامت ، ۲ حجامت کی باید کرد
 تا اندر اتن ، ۲ اتن نشانه های ۱ بسیاری خون، ۲ بسیاری خون ، ۲ خون پدید نه یاید ۱ حجامت ، ۲ حجامت نه باید کرد. و عادت کردن که هر ماه ۱ حجامت ، ۲ حجامت
 کنند نیک نه باشد، و اندر اول ماه که ۱ اخلاط ، ۲ اخلاط ۱ حرکت ، ۲ حرکت کرده نه باشد، و اندر آخر ماه که ۱ اخلاط ، ۲ اخلاط ساکن شده باشد

۱ حجامت ، ۲ حجامت نه باید کرد، لکن اندر میانه ماه باید کرد که وقت غلبه ۱ نور ماه، ۲ نور ماه باشد و وقت جنبیدن و فزودن ۱ اخلاط ، ۲ اخلاط

باشد، چنانکه اندر جایگاهی که آن را مد و جزر است پیداست، ۱ ابن ماسویه، ۲ ابن ماسویه از ۱ جالینوس، ۲ جالینوس حکایت می کند که

نهی کرده است، از ۱ حجامت کردن، ۲ حجامت کردن اندر ۱ روزگار ، ۲ روزگار غلبه ۱ نور ماه، ۲ نور ماه و فرموده است که توقف باید کرد تا ۱ نور ماه، ۲ نور ماه آغاز
 نقصانی کند و آن چون روز شانزدهم و هفدهم باشد، از بهر آنکه اندر ۱ روزگار ، ۲ روزگار غلبه ۱ نور ماه، ۲ نور ماه خون ، ۲ خون و ۱ اخلاط ، ۲ اخلاط

اندر اتن ، ۲ اتن بجنبند و به جانب ۱ پوست ، ۲ پوست امیل ، ۲ امیل کنند و رگ های باریک و ۱ شاخه های ، ۲ شاخه های ارگ ها ، ۲ ارگ ها پر شود و اندر این وقت و با

این حال ۱ خون ، ۲ خون نیک و صافی بیش تر آید و ۱ خلط های بد، ۲ خلط های بد کم تر و هرگاه که ۱ نور ماه، ۲ نور ماه اروی ، ۲ اروی به نقصان نهد ۱ خون ، ۲ خون

صافی اروی ، ۲ اروی به بازگشتن ، ۲ گشتن و ساکن شدن نهد و هنوز ساکن شده نه باشد و ۱ اخلاط ، ۲ اخلاط که با ۱ خون ، ۲ خون ۱ حرکت ، ۲ حرکت کرده باشد به

سبب غلیظی بازپس ماند و بدان زودی که ۱ خون ، ۲ خون باز گردد بر نه تواند گشت. بدین سبب از ۱ حجامت ، ۲ حجامت اندر ۱ روزگار ، ۲ روزگار نقصان ماه، ۲ نقصان ماه ۱ خلط بد، ۲ خلط بد بیش تر آید و همچنین از ۱ حجامت ، ۲ حجامت نهی کرده است کسی را که ۱ آماسی، ۲ آماسی پدید آید و

داند که به خواهد پخت و ۱ سر ، ۲ سر خواهد کرد، از بهر آنکه ۱ خون ، ۲ خون لطیف که ۱ آماس ها ، ۲ آماس ها بدان پخته شود سر کند و به

۱ حجامت ، ۲ حجامت بیرون آید و ماده ۱ آماس ، ۲ آماس خام به ماند و ۱ عسر ، ۲ عسر گردد، و طبیعت ۱ خنازیر ، ۲ خنازیر گیرد. بلی اگر ۱ آماسی، ۲ آماسی سرخ باشد

و طیبیب داند که آن را به باید پزانیید و ماده باز باید ستد ۱ حجامت ، ۲ حجامت روا باشد، ۲ باشد. و بهترین وقتی ۱ حجامت ، ۲ حجامت را ساعت

دوم و سیم است از روز، و از پس ۱ گرمابه ، ۲ گرمابه احجامت ، ۲ حجامت نه‌باید کرد، مگر کسی را که اخون ، ۲ خون او اغلیظ ، ۲ اغلیظ باشد، از ۱ گرمابه ، ۲ گرمابه برآید و یک ساعت بیساید، پس ۱ حجامت ، ۲ حجامت کند.

باب سی‌ام از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر آنکه احجامت ، ۲ حجامت کرا باید کرد
ابچگان ، ۲ بچگان را تا وقت آن نه‌باشد که از وکش اشیر ، ۲ اشیر و اطعام ، ۲ اطعام خوردن باز آرند، احجامت ، ۲ حجامت نه‌شاید کرد، و این از پس

دو سال باشد، لکن اگر پیش از دو سال علتی اخونی، ۲ اخونی پدید آید، یا با وکش اشیر ، ۲ اشیر طعام‌ها نیز داده شود ضرورت گردد. اما بی‌سببی که واجب کند، نه پیش از دو سال و نه پس از دو سال احجامت ، ۲ حجامت نه‌شاید کرد، از بهر آنکه بچه ضعیف شود و بدان ضعیفی به‌مانند و از پس شصت سال احجامت ، ۲ حجامت نه‌شاید کرد، از بهر آنکه خشکی بر پوست ، ۲ پوست و ۱ گوشت ، ۲ گوشت غلبه کند.

باب سی و یکم از جزو چهارم از گفتار نخستین : اندر یاد کردن ۱ منفعت ، ۲ منفعت و امضرت ، ۲ امضرت احجامت ، ۲ حجامت هر عضوی

احجامت ، ۲ حجامت ۱ سر ، ۲ سر را نخست از میان دو ابرو تا میان ۱ سر ، ۲ سر آنجا که ۱ دست ، ۲ به‌دست ۸۲۲ برسد، پس آن احجامت ، ۲ حجامت کنند و ۱ منفعت ، ۲ منفعت

وی آن است که ابیماری‌های چشم، ۲ ابیماری‌های چشم ، ۲ چشم را چون اجرب ، ۲ اجرب و اسبل ، ۲ اسبل و ابثرها ، ۲ ابثرها باز دارد و علت ادوار ، ۲ ادوار و اگرانی سر ، ۲ اگرانی سر ، ۲ سر و اتن ، ۲ اتن را و

اسبوسه ، ۲ اسبوسه و اجدام ، ۲ اجدام را و ادرد گرده ، ۲ ادرد گرده ، ۲ گرده را و ۱ آماس‌های خایه ، ۲ آماس‌های خایه را باز دارد، و امضرت ، ۲ امضرت وی آن است که افهم ، ۲ افهم را و احفظ ، ۲ احفظ را

زیان دارد و باشد که ۱ ابلهی ، ۲ ابلهی و افرامشکاری ، ۲ افرامشکاری تولد کند. و کسی را که ۱ بیم فرو آمدن آب ، ۲ بیم افرو آمدن آب ، ۲ افرو آمدن آب باشد زیان دارد از بهر

آنکه به سبب ۱ استفراغ خون ، ۲ استفراغ خون، اسردی و تری ، ۲ اسردی و تری بر ۱ دماغ ، ۲ دماغ مستولی گردد و به نزدیک این موضع اشیریانی ، ۲ اشیریانی بزارگ ، ۲ ارگ است،

احتیاط باید کرد تا انیش ، ۲ انیش بر اشریان ، ۲ اشریان نیفتد، که ۱ خون شریان ، ۲ خون اشریان ، ۲ اشریان بزارگ ، ۲ ارگ دشوار باز ایستد تا اندر ۱ خرد ، ۲ خرد و ۱ سمع ، ۲ سمع و ۱ بصر ، ۲ بصر

مضرتی بزارگ ، ۲ ارگ تولد کند.

احجامت ، ۲ حجامت ۱ پس سر ، ۲ پس سر ، ۲ سر - آن موضع را به تازی ۱ القمحدوه ، ۲ القمحدوه گویند، از این سوی ۱ قفا ، ۲ قفا باشد به چهار انگشت. ۱ اگرانی سر ، ۲ اگرانی سر ، ۲ سر

و ۱ چشم ، ۲ چشم و ۱ اسبل ، ۲ اسبل و ۱ اجرب ، ۲ اجرب و سلاق ۹۲۲ و ۱ ارمد ، ۲ ارمد را سود دارد. و ۱ ادرد گوش ، ۲ ادرد گوش ، ۲ گوش و ۱ آماس‌ها ، ۲ آماس‌ها را سود دارد، لکن از مضرات که

پیش یاد کرده آمد خالی نه‌باشد و گفته‌اند که احجامت ، ۲ حجامت ۱ پس سر ، ۲ پس سر ، ۲ سر بجای ۱ فصد قیفال ، ۲ فصد قیفال ، ۲ قیفال باشد، لکن جهد باید کرد تا

دست فروتر دارد، تا از موضع ۱ قوت حافظه ، ۲ قوت حافظه دورتر باشد و فراموشکاری نیارد.

احجامت بر گردن ، ۲ حجامت بر گردن ، ۲ گردن - این موضع را به تازی اخدعین گویند، ۱ یوحنا ماسویه ، ۲ یوحنا ماسویه گوید: بجای ۱ فصد باسلیق ، ۲ فصد باسلیق ، ۲ باسلیق ، ۲ باسلیق باشد، از

جهت آنکه ماده را از اسر، اسر و سینه اسینه، ۲ و اجگر، اجگر به کشد. امحمد زکریا، امحمد زکریا گوید: اسر، اسر و چشم، چشم را سبک کند و ادردهای بن دندانها، ادردهای ابن دندانها، ابن دندانها را سود دارد، و ادرد گوش، ادرد گوش، آگوش را و آماسها، آماسها و اریش بینی، اریش بینی، آبینی را و گلو، گلو را سود دارد و باشد که اندرین بابها

نافع تر باشد از افسد کردن، افسد کردن. گروهی گفته اند که از وی ارعشه، ارعشه تولد کند.

احجامت زرخدان، احجامت زرخدان - اریشهای، اریشهای ادهان، ادهان را و تباه شدن گوشت، گوشت ابن دندانها، ابن دندانها را و ادرد گلو، ادرد گلو، گلو را سود دارد و اسر، اسر را پاک کند و به جای افسد چهار رگ، افسد چهار رگ، آرگ باشد، آرگ باشد.

احجامت، احجامت بر اسر، اسر مهره‌های ا پشت، ا پشت - و این موضع را به تازی اکاهل، اکاهل گویند، گفته اند بجای افسد اکحل، افسد اکحل، اکحل باشد و

اخفقان خونی، اخفقان اخونی، اخونی را و ادرد گلو، ادرد گلو، گلو را و ادرد، ادرد سفتها ۰۳۲) سفتها را که به تازی المنکبین، المنکبین ۱۳۲ گویند سود دارد و صواب آن

باشد که لختی دست بر بالاتر دارند تا برابر امعده، امعده نیفتد و امعده، امعده را ضعیف نه کند و اگر این احجامت، احجامت از بهر اسرفه، اسرفه و اخون، اخون بر آمدن از گلو، گلو کنند دست فروتر باید داشت.

احجامت بر پهلوی، احجامت بر پهلوی، پهلوی - آنجایگاه که مرد دست چپ مثلا ابر سفت، ابر سفت، آبر سفت، آبر سفت بر آرد، آرد و انگشتان، انگشتان بر زیر اکتف، اکتف فرو

رساند و دست راست بر آن موضع نهد که انگشت دست چپ او رسیده باشد، باشد.

احجامت کبد، احجامت کبد - و این موضع از سوی راست به گوشه جگر، گوشه جگر، اجگر، اجگر نزدیک است، اگر از سوی راست کنند آماس، آماس و

احرار جگر، احرار جگر، احرار جگر را سود دارد و اگر از سوی چپ کنند اسپرز، اسپرز را سود دارد و گفته اند کسی را که ازهر، ازهر داده باشند

سود دارد.

احجامت، احجامت پهنه بر فرود کمر گاه باشد، که به تازی اقطن، اقطن گویند. اخون آمدن، اخون آمدن را از ابواسیر، ابواسیر و ابواسیر، ابواسیر و ازحیر، ازحیر و

آماس مقعد، آماس مقعد، مقعد را و ادرد، ادرد آن را و ابسیاری خون، ابسیاری خون، اخون حیض، اخون حیض را و احرار گرده، احرار گرده، اگرده را و اسوزش آب تاختن، اسوزش آب تاختن، آب تاختن را و کسی را که

آب او اخون، اخون باشد و آماس خایه، آماس خایه را که گرم باشد و اخارش فرج زنان، اخارش فرج زنان، افرج ازنان، ازنان را و انگنداب، انگنداب را و ادملها، ادملها و اجرب، اجرب را که بر

حوالی آن باشد سود دارد. و گفته اند که اخارش پشت، اخارش پشت، ا پشت را و ابادهها، ابادهها را که اندر مثانه امثانه، امثانه و انقرس، انقرس را و ادالفیل، ادالفیل را

سود دارد و هرگاه که این احجامت، احجامت به وقت حاجت کنند، اقوت مردی، اقوت مردی را هیچ زیان نه کند، لکن اگر نه به وقت و

نه به اندازه کنند اگرده، اگرده را ضعیف کند و اقوت مردی، اقوت مردی را زیان دارد.

احجامت بر روی ران، ۲حجامت بر اروی، ۲اروی اران، ۲اران - مرد راست به پشت، ۲پشت به خسبد و ارانها، ۲ارانها به هم باز نهد و ۱حجام، ۲حجام بر موضعی که اختیار کند اشیشه، ۲اشیشه بر نهند، بسیار بار، پس ۱ببازند، ۲ببازند ۲۳۲ خارش خایه، ۲خارش خایه را و ۱گر، ۲گر و ۱خارش، ۲خارش و ریشهای ارانها، ۲ارانها را سود دارد و ۱حیض بسته، ۲حیض بسته به گشاید. (1.002) ۲حجامت، ۲حجامت بر پشت ران، ۲پشت اران، ۲اران - ۱اماسها، ۲اماسها و ۱جراحت نشستگاه، ۲جراحت نشستگاه را که به تازی الالیان، ۲الالیان گویند سود دارد.

احجامت، ۲حجامت ازانو، ۲ازانو - اشیشه، ۲اشیشه بر ۱بالای زانو، ۲بالای زانو، ۲ازانو که کناره اران، ۲اران است بر نهند، ۱اماسها، ۲اماسها و ۱درد، ۲درد و ۱گرانی زانو، ۲گرانی زانو، ۲ازانو را سود دارد. ۱حجامت ساق، ۲حجامت اساق، ۲اساق - ۱بدستی، ۲بدستی بالاتر از اشتالنگ، ۲اشتالنگ و چهار انگشت فروتر از زانو، ۲ازانو، ۲ازانو، به جانب وحشی و ۱میل، ۲میل به ظاهر اساق، ۲اساق کنند و اشیشه، ۲اشیشه بر نهند. و این را که ۱حجامت، ۲حجامت کنند، نخست فرمایند تا اندر گرمابه، ۲اندر گرمابه شود و ۱آب گرم، ۲آب گرم بر ساقها بریزد و از ۱گرمابه، ۲گرمابه بیرون آید و لختی به رود، پس بر کرسی نشیند و ۱حجام، ۲حجام سه بار اشیشه، ۲اشیشه بر دارد و برنهد، پس

ببازد و اندر وقت ۱خون آمدن، ۲خون آمدن بر پای ۱باشد، ۲باشد. ۱صرع، ۲صرع و ۱مالیخولیا، ۲مالیخولیا را و ۱جرب، ۲جرب و ۱قوبا، ۲قوبا و ۱خارش، ۲خارش و ۱تاریکی چشم، ۲تاریکی چشم، ۲چشم را و ۱دوار، ۲دوار را و ۱عرق النساء، ۲عرق النساء، ۲النسا را سود دارد و ۱حیض بسته، ۲حیض بسته به گشاید و ۱افلاطون، ۲افلاطون گوید: به جای ۱فصد باسلیق، ۲فصد باسلیق، ۲با اسلیق، ۲با اسلیق، ۲اسلیق باشد، ۲باشد. ۱یوحنا ماسویه، ۲یوحنا ماسویه گوید: بجای ۱فصد مابض، ۲فصد مابض، ۲مابض و ۱صافن، ۲صافن باشد، لکن ۱ضعف، ۲ضعف آرد، ۲آرد و باشد که ۱غشی، ۲غشی آرد، ۲آرد.

۱حجامت خرده دست، ۲حجامت خرده دست، ۲خرده دست - ۱گر، ۲گر و ۱خارش، ۲خارش را سود دارد. ۱حجامت، ۲حجامت اسفت چپ، ۲اسفت چپ اسپرز، ۲اسپرز را و ۱تب چهارم، ۲تب چهارم را و ۱بیماریهای سودایی، ۲بیماریهای سودایی را سود دارد.

باب سی و دوم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر یاد کردن آن که هر شخصی را چگونه باید آرد باید دانست که دو کس را نیک باید آرد، ۲آزد و ۱نیش، ۲نیش از ۱پوست، ۲پوست به ۱گوشت، ۲گوشت باید رسانید نیک تا خون، ۲خون تمام بر آید:

یکی را که علامت‌های ۱بسیاری خون، ۲بسیاری خون، ۲خون بروی ظاهر ۱باشد، ۲باشد. دوم کسی را که ۱خون، ۲خون او ۱غلیظ، ۲غلیظ باشد، ۲باشد. و دو کس را نیک نه شاید آرد، ۲آزد و ۱نیش، ۲نیش از ۱پوست، ۲پوست فرو نه شاید کرد: یکی کسی را که اندر ۱تن، ۲تن او ۱خون، ۲خون بسیار نه باشد، دوم کسی را که ۱خون، ۲خون او رقیق ۱باشد، ۲باشد. و کسی را که ماده سخت ۱غلیظ، ۲غلیظ باشد به دو کرت باید آرد. از بهر آنکه نخست ماده

رقیق آنجا کشیده شود و آنچه ۱غلیظتر، ۲غلیظتر باشد سپس تر کشیده شود. و از آزدن نخستین، ماده رقیق آید و از

آزردن دوم اماده غلیظ، ۲اماده اغلیظتر، ۲اغلیظتر آید و کسی را که ماده اسودا، ۲سودا اغلیظتر، ۲اغلیظتر از این باشد، به سه کرت باید آزد، ۲آزد و ۱حجام، ۲حجام باید که

نگاه کند اگر ارگها، ۲ارگها اممتلی، ۲ممتلی باشد و ارگوش، ۲ارگوش نرمتر و لطیف باشد، پیش از بر نهادن، ۲نهادن اشیشه، ۲اشیشه اروغن، ۲اروغن به کار دارد،

چنانکه عادت است که بر موضع ۱حجامت، ۲حجامت نخست اروغن، ۲اروغن مالند، از بهر آنکه پوست، ۲پوست نرمتر شود. و جراحتهای تر از مزیدن فراختر می شود و اخون، ۲اخون بسیار آید و افراط رود و اگر ارگوش، ۲ارگوش سخت باشد و پوست، ۲پوست

اغلیظ، ۲اغلیظ باشد، نخست اروغن، ۲اروغن مالند، و نخست بار که اشیشه، ۲اشیشه بر نهند سخت نه باید به مزند، ۲به مزند و اشیشه، ۲اشیشه بر جایگاه

۱حجامت، ۲حجامت سخت نه باید داشت تا ماده لطیف به یکبار آنجا کشیده نه شود، از بهر آنکه ماده لطیف زودتر حرکت، ۲حرکت

کند، لکن زود بر دارد و هر بار که اشیشه، ۲اشیشه بر نهند به تدریج سختتر می مزد و دیر بر می دارد تا ۱اخلاط غلیظ، ۲اخلاط اغلیظ، ۲اغلیظ نیز

به تدریج حرکت، ۲حرکت کند و آنجا کشیده می شود، تا آنگاه که بیند که جای ۱حجامت، ۲حجامت سرخ گشت و ماده بسیار جمع

شد و اخون، ۲اخون به اندازه اقوت، ۲اقوت و به اقدر، ۲اقدر حاجت بیرون کند و افراط نه کند، از بهر آنکه از افراط امده، ۲امده ضعیف شود و

اجگر، ۲اجگر سرد و استسقا، ۲استسقا تولد کند و ادل، ۲ادل ضعیف گردد و اخفقان، ۲اخفقان تولد کند و ارنگ روی، ۲ارنگ روی، ۲روی ازرد شود، ۲ازرد شود و اقوت مردی، ۲اقوت مردی را

زیان دارد و ابهق، ۲ابهق و ابرص، ۲ابرص و تاریکی چشم، ۲چشم تولد کند.

باب سی و سوم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر تدبیر کسی که ۱حجامت، ۲حجامت خواهد کرد

از پس ۱حجامت، ۲حجامت نخست ساعتی به باید آسود و صبر، ۲صبر کرد تا ۱بخارها، ۲بخارها و ۱ادخانها، ۲ادخانها که اندر ۱حجامتگاه، ۲حجامتگاه مانده

باشد به تحلیل به رود، از بهر آنکه اگر صبر، ۲صبر نه کند و زود به شوید حجامت گاه به سبب آن ۱بخارها، ۲بخارها که آنجا ماند

اریش، ۲اریش گردد. و مردم صفراوی پس از آنکه از ۱حجامت، ۲حجامت فارغ شود آب نار، ۲آب نار با اکسنه، ۲اکسنه و اسرکه، ۲اسرکه یا اکوک، ۲اکوک خورد، و

۱مرطوب، ۲مرطوب اتریاق، ۲تریاق یا ۱مطروودتیوس، ۲مطروودتیوس (یا ۱دوا المسک، ۲دوا المسک خورد و اگر اخون، ۲اخون اغلیظ، ۲اغلیظ یا اسودایی، ۲اسودایی باشد اتریاق، ۲تریاق

پیش از ۱حجامت، ۲حجامت خورد به یک ساعت تا اخون، ۲اخون رقیق شود و آسانتر بیرون آید و اخون، ۲اخون معتدل باشد. ۲باشد. اتریاق، ۲تریاق

اندر میان ۱حجامت، ۲حجامت یا پس از ۱حجامت، ۲حجامت خورد تا ادل، ۲ادل را اقوت، ۲اقوت دهد و ۱تدبیرهای، ۲تدبیرهای دیگر چنان کند که اندر اباب، ۲اباب افصد، ۲افصد یاد کرده آمده است.

باب سی و چهارم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر آنکه اشیشه بر نهادن، ۲اشیشه بر نهادن ۳۳۲ و ۱نا آزدن، ۲نا آزدن از بهر چه کار

است.

اشیسه بر نهادن، اشیشه بر نهادن، اشیشه بر نهادن آزدن، آبی آزدن از دو گونه، ۲ گونه باشد، یکی ۱، به، با] آتش، ۲، به، با] آتش و یکی آتش، آبی آتش، و آنچه آتش، آبی آتش برنهد برای اشش، اشش ۱منفعت، ۲منفعت است: یکی آنکه ماده‌ای که آروی، آروی به‌عضوی نهاده باشد و ۱میل، ۲میل کند، آن ماده را از آن جانب باز

گردانند. چنانکه در ۱افراط حیض، ۲افراط حیض، ۳حیض اشیشه، ۴اشیشه بر زیر ۱پستان‌ها، ۲پستان‌ها بر نهند و ۱به‌مزند، ۲به‌مزند و کسی را که از ۱بینی، ۲بینی اخون، ۳خون بسیار رود، بر ۱عضله شکم، ۲عضله شکم، اندر زیر ۱سر پهلوها، ۲سر پهلوها، اشیشه، اشیشه بر نهند تا ماده باز گردد و ۱میل، ۲میل فرو سو کند. اگر از ۱بینی راست، ۲بینی راست

آید بر سوی راست نهند و اگر از ۱بینی چپ، ۲بینی چپ آید بر سوی چپ نهند. و دوم تا عضوی که از جای بیرون افتاده باشد، ۲باشد. به‌جای باز شود. چنانکه کسی را ۱پهلوی، ۲پهلوی شکسته باشد و اندر نشسته باشد، اشیشه، اشیشه بر نهند تا راست شود و

کسی را که افتق، ۲افتق افتاده باشد و ۱اروده به کیسه خایه، ۲اروده به کیسه خایه فرودآمده و به‌جای باز نمی‌شود از آن جانب که فرود آمده

باشد بر ۱شکم، ۲شکم اشیشه، ۳اشیشه بر نهند تا به‌جای شود. و سیم تا علتی که زاندرون باشد بیرون آرند و به‌نگرند، چنانکه ابواسیر، ۲ابواسیر اندرون باشد به اشیشه، ۳اشیشه بر نهادن، ۴نهادن بیرون آرند. چهارم تا عضوی که ۱حرارت، ۲حرارت از وی رفته است و ۱حرکت، ۲حرکت

نمی‌کند و حس بر جای باشد اشیشه، ۳اشیشه ۱حرارت، ۲حرارت را بدو کشد. مثلا اگر کسی را دست ۱حرکت، ۲حرکت نمی‌کند نخست

اشیشه، ۳اشیشه ۱بر سفت، ۲بر اسفت، ۳سفت نهند، پس بر ۱عضله بازو، ۲عضله بازو نهند و روزی دو صبر ۱صبر، ۲کنند پس بر ۱ساعد، ۲ساعد نهند و بردارند و باز هم بر

۱ساعد، ۲ساعد به نزدیک ۱خرده، ۲خرده بر نهند و پای را همچنین از ۱اران، ۲اران تا به ۱اساق، ۲اساق تا ۱اقدام، ۲اقدام فرود آیند. پنجم تا ماده را از

عضوی بیرون کنند، چنانکه کسی را که اندر عضوی ۱ناسوری، ۲ناسوری باشد و چیزی همی پالاید، اشیشه، ۳اشیشه برنهند تا به یک بار بیرون آرند، پس ۱مرهم، ۲مرهم ۱باسلیقون، ۲باسلیقون به روغن گل ۱روغن گل، ۲حل کنند و بر ۱پلیته، ۲پلیته کنند و بدو رسانند و اندرین همه

نخست اتن، ۲تن پاک باید کرد، پس اشیشه، ۳اشیشه به‌کار داشتن، چه اگر در ۱تن، ۲تن خلطی باشد بدان موضع کشیده شود و

۱مضرت، ۲مضرت آن بز ارگ، ۳ارگ باشد، ۴باشد. و ششم تا ماده را اندر قعر عضوی باشد از وی بیرون کشند و به‌ظاهر آرند، چنانکه

رطوبتی که اندر ۱فرج مادینه، ۲فرج مادینه، ۳مادینه باشد و به‌وقت صحبت بیرون آید، آن ۱رطوبت، ۲رطوبت را به اشیشه، ۳اشیشه پاک کنند، پس از آن که

۱تن، ۲تن او را از ۱تری‌ها، ۲تری‌های فزونی پاک کرده باشند. و آنچه ۱آتش، ۲به آتش برنهند از بهر دو ۱منفعت، ۲منفعت باشد: یکی آنکه خواهد

که دردی به‌نشانند چنانکه اندر اقولنج، اقولنج به‌کار دارند و ادرد، ادرد به‌نشانند، و ادرد رحم، ادرد ارحم، ارحم که ازنان، ازنان را به اوقت حیض، اوقت حیض، اوقت حیض باشد
 خاصه را به اشیشه، اشیشه آتش، به آتش به‌نشانند. و ادرد عرق النساء، ادرد عرق النساء، عرق النساء، عرق النساء همچنین. دوم آنکه عضوی را گرم کنند و بادی به‌شکنند چنانکه امعده سرد، امعده سرد را و اباد، اباد او را بدان به‌شکنند. و نخست به روغن ا بان، بان یا اروغن ناردین، اروغن اناردین، اناردین یا اروغن مصطکی، اروغن امصطکی، امصطکی اندر مالند، پس اشیشه، اشیشه بر نهند و دو ساعت به‌دارند و بر انهدان، انهدان اشیشه، اشیشه آتش، به آتش برین اگونه، اگونه باشد: قدحی به‌گیرند به اندازه آن عضو که خواهند، دهند و زاندرون قدح به آب‌تر کنند و پاره اپنبه، اپنبه انرم، انرم و نو باز کنند و پیش قدح باز نهند و آتش اندر زنند و بدان موضع نهند.

باب سی و پنجم از جزو چهارم از گفتار نخستین: اندر فراز گذاشتن ازلو، ازلو به‌عضوی و ازالو (زالو)، زالو (زالو) را به‌تازی العلق، العلق، اهل خراسان ادیوچه، ادیوچه گویند. اهندوان، اهندوان گفته‌اند که از این ادیوچه، ادیوچه بعضی ازهرکار، ازهرکار ۴۳۲ و ازیانکار، ازیانکار است و از گزیدن آن ااماس‌ها، ااماس‌ها و ایش‌ها، ایش‌ها و اغشی، اغشی و اتب، اتب و سست اگشتن، اگشتن اندام‌ها، اندام‌ها و اخون آمدن، اخون آمدن بی‌حد و مانند این مضرت‌ها تولد کند و احتیاط آن است که نخست او را اندر گذارند تا ارنگ، ارنگ و شکل او پدید آید تا از آن نوع نه‌باشد که زیان دارد، و بهترین آن باشد که از آب پاکیزه گرفته باشند، و اگر از آب‌ها گیرند که اندر اضعفد، اضعفد ۵۳۲ ماوی دارد و بر اسر، اسر آب سبزی، آب سبزی، آب سبزی ایستاده باشد و اضعفد، اضعفد را به شهر امرو، امرو افرق، افرق و زالو، زالو (زرروک) ۶۳۲ گویند و آن اسبزی، اسبزی را به تازی طحلب ۷۳۲ گویند. شکل او (زالو) همچون دنبال اموش، اموش باشد و باریک و اسر، اسر کوچک و اشکم، اشکم سرخ و اپشت، اپشت سبز. و آنچه از آب‌های بد گیرند ارنگ، ارنگ او اکحلی، اکحلی باشد یا اسبیه، اسبیه بر اپشت، اپشت او خط‌های لاجوردی باشد و مانند ابوقلمون، ابوقلمون باشد بد اباشد، اباشد. نخست او را نگونسار به‌دارند، تا آنچه در اشکم، اشکم او باشد اقی، اقی کند. پس لختی اخون مرغ، اخون مرغ یا اخون بره، اخون بره به‌ریزند تا اندکی به‌خورد. پس بر دارند و پاک کنند و

بدان موضع که خواهند، دهند فراز گذارند و آن موضع را نخست به‌مالند تا سرخ شود. پس ادیوچه، ادیوچه فراز گذارند و اگر دیرا اندر آویزد آن موضع را به اخون، اخون آلوده کنند یا به گلی که بدان اسر، اسر شویند. و اگر خواهند، دهند که باز افتد لختی انمک، انمک یا ابوره، ابوره یا اهاکستر، اهاکستر (۱۰۲. ۱) ایاکتان، ایاکتان اسوخته، اسوخته یا ایشم سوخته، ایشم سوخته، اسوخته یا اسفنج سوخته، اسفنج سوخته، اسوخته بروی پاشند و به‌جایگاه گزیدن او فراز برند تا باز افتد و چون باز افتد، آن موضع را اشیشه، اشیشه برنهند و ابه‌مزند، ابه‌مزند و اگر اشیشه، اشیشه بر نه‌توان نهاد

به انگشت به‌مانند و به‌فشارند و به آب گرم، آب گرم به‌شویند تا اخون، اخون بر آید و اثر او زایل شود. و اگر اخون، اخون دیر باز ایستد امازوی سوده، امازوی سوده یا اگر دسفال نو، اگر دسفال، اسفال نو یا اشب یمانی، اشب یمانی سوده بر اجراحت، اجراحت او کنند. و ا منفعت، ا منفعت او بیش تر اندر بیماری‌هایی باشد که بر پوست، پوست افتد چون ا ریش بلخی، ا ریش بلخی و اقوبا، اقوبا و سعفه ۸۳۲ و نخست اتن، اتن، پاک باید کرد به ا فصد، ا فصد و به مسهل، پس ادیوچه، ادیوچه را فراز گذاشتن تا ا منفعت، ا منفعت او پدید آید.

جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر تدبیر استفرغ‌های جزوی، استفرغ‌های جزوی

و این جزو ده باب، باب است:

باب نخستین از جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر تدبیر ادرار بول، ادرار بول، بول و یاد کردن داروهایی که اندرین باب به کار آید

اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر طعامی که خورده شود آن را سه ا هضم، ا هضم است: ا هضم نخستین، ا هضم نخستین

اندر امده، امده است و ا هضم دوم، ا هضم دوم اندر ا جگر، ا جگر و ا هضم سوم، ا هضم سوم اندر همه اندام‌ها، و از هر هضمی فضله‌ای به‌مانند که اقوه مغیره، اقوه

مغیره آن را تمام ا هضم، ا هضم نه کرده باشد، باشد. چنانکه اندر باب، باب ششم از گفتار سوم از کتاب نخستین به‌شرح یاد کرده

آمده است و اندر تدبیر ا حفظ صحت، ا حفظ صحت، تدبیر دفع آن فضله‌ها، فضله‌ها کردن واجب است.

هر فضله، فضله را طریقی است که بدان طریقی دفع شود، و دفع فضله، فضله ا هضم نخستین، ا هضم نخستین یا به ا قی، ا قی باشد یا ا اسهال، ا به اسهال، اسهال و

تدبیر آن یاد کرده آمد. و دفع فضله هضم دوم، فضله هضم دوم، ا هضم دوم به ادرار بول، ادرار بول، بول باشد از بهر آنکه این فضله، فضله اندر اعروق، اعروق باشد و

هرگاه که اندک باشد، به داروهایی که ادرار، ادرار کند دفع شود و اگر بسیار باشد به داروهایی که آن فضله، فضله را اندر اعروق، اعروق از اخون، اخون جدا کند و اسهال، ا به اسهال، اسهال دفع کند حاجت آید. و ا منفعت، ا منفعت ادرار بول، ادرار بول، بول که به ا قدر، ا قدر حاجت باشد بزرگ، بزرگ

است: دردهای ا بندها، ا بندها را و ا درد پشت، ا درد پشت، ا پشت را و ا گرانی، ا گرانی و ا کسلانی، ا کسلانی و ا استسقا، ا استسقا را و بیش‌تری بیماری‌ها، بیماری‌ها را که ازتری

باشد زایل کند. و افراط کردن اندر ادرار، ادرار از بهر آن که فزون از حاجت کرده شود بیم باشد که مثانه‌امثانه، ا و ا گذرگاه بول، ا گذرگاه بول، بول ا ریش، ا ریش گردد و ا تشنگی، ا تشنگی و علت ادیابیطس، ادیابیطس و ادق، ادق و ا گذارش تن، ا گذارش اتن، اتن تولد کند. و ا داروها، ا داروها که اندرین باب، باب

به کار آید این است: ا خربزه، ا خربزه است و ا تخم او، ا تخم او و ا تخم خیار، ا تخم خیار، ا خیار و نخود، خاصه انخود سیاه، انخود سیاه، و ا تخم کرفس، ا تخم کرفس، ا کرفس و ا تخم بادیان، ا تخم بادیان، ا بادیان

و اشونیز ، اشونیز و اکبر ، اکبر و اپوست کبر ، اپوست اکبر ، اکبر و اسداب ، اسداب و اداریچینی ، اداریچینی ، آچینی و اراسن ، آراسن ، آسن و احرف ، احرف و اسیر ، اسیر و اسعتر ، اسعتر و اترب ، اترب و ابادام تلخ ، ابادام تلخ. اطبع ، آطبع و امزاج ، امزاج و خاصیت و امنفعت ، امنفعت و امضرت ، امضرت این همه اندر بابهای نوع دوم از گفتار سیم از بخش نخستین از این کتاب، که کتاب سیم است، یاد کرده آمده است. و افسنتین ، افسنتین و اپرسیاوشان ، اپرسیاوشان و ازراوند طویل، ازراوند طویل و ازوفای خشک ، ازوفای خشک ، آخشک اندر باب ، آباب هفدهم از جزو سیم از گفتار نخستین از این بخش که بخش دوم است یاد کرده آمده است. و آنچه در اینجا باید یاد کرد این است: دو قو، اذخر، اذخر ۹۳۲ وج اوج، ۲۰۴۲، اپودونه کوهی، اپودونه کوهی، افطر اسالیون، افطر اسالیون، اسالیون، اسالیون، انیسون، انیسون، انیسون، قردمانا، قسط، سلیخه، اسارون و امشکطرامشیع، امشکطرامشیع.

اما اذخر، اذخر دو گونه ، گونه است: اعربی ، اعربی است و مرغزاری، و اعربی ، اعربی سرخ و ابوی ناک، ابوی ناک باشد و گرم و خشک ، خشک بود به نزدیک درجه دوم. و امرغزاری ، امرغزاری به سردی ، سردی گراید، و اندر هر دو قبضی است و بیخ او قابض تر است. اشکوفه ، اشکوفه او را فجاج گویند، گرم کننده است. در جمله دردهای زاندرن اشکم ، اشکم را به نشانند و ادرد رحم، ادرد رحم ، آرحم را و اباده ، اباده را به شکند و ادرار بول، ادرار بول ، بول کند و سنگ اگرده ، اگرده را پاک کند.

انیسون، انیسون گرم است به درجه دوم و خشک ، خشک است به درجه سیم. اسده ، اسده به گشاید و اباده ، اباده را به شکند و ادرد سر ، ادرد سر ، آسر که از سردی ، سردی باشد زایل کنند و احیض ، احیض به گشاید و ادرار بول، ادرار بول ، بول کند و امضرت ، امضرت ازهر گزندگان، ازهر گزندگان ضعیف باز دارد.

اسارون، اسارون گرم است و خشک ، خشک است به درجه سیم. خشکی او افزون از گرمی است. همه ادردها ، ادردها را زاندرن اشکم ، اشکم به نشانند و گشاینده و الطیف کننده، الطیف کننده و تحلیل کننده، تحلیل کننده است. احشای سرد، احشای سرد را گرم کند و اسده جگر، اسده جگر ، آجگر به گشاید و ایرقان ، ایرقان و استسقا رسود دارد و اسپرز ، اسپرز سخت را سود دارد و ادرار ، ادرار کند و اگرده ، اگرده را قوی کند.

اقحوان اندر بخش نخستین، اندر آباب ، آباب اسفرمها ، اسفرمها یاد کرده آمده است.

ابهل، ابهل گرم و خشک ، خشک است به درجه دوم، تحلیل کند، و اریش ، اریش را پاک کند، و احیض ، احیض را به گشاید و خوردن و حمل ساختن، حمل ساختن از وی و دود کردن، ابچه مرده، ابچه مرده را بیرون آرد، آرد و ابول ، ابول را اخونی، اخونی کند افالج ، افالج را و اسستی عصبها، اسستی عصبها ، آعصبها را سود دارد.

اشقاقل، اشقاقل ۱۴۲، مرکب است از گوهری اتیز ، اتیز و گوهری قابض، گوهری قابض، بیخ او اریشهای ، اریشهای ادهان ، ادهان را سود دارد، چو امضممه ، امضممه

کنند و خوردن و احمول ساختن، احمول ساختن احیض، احمیض را و بچه را بیارد و خوردن، ادرار، ادرار کند و اعسرالبول، اعسرالبول زایل کند و ابادها، ابادها را به شکند.

احب البلسان، احب البلسان، گرم و خشک، خشک است به درجه دوم، اخلاط، اخلاط را لطیف کند و امعده، امعده را و ادماغ، ادماغ را پاک کند و اجگر، اجگر را اقوت، اقوت دهد و احیض بسته، احیض بسته به گشاید و ادرار، ادرار کند ابول، ابول را، اضیق النفس، اضیق النفس را و ادرد پهلوها، ادرد پهلوها را سود دارد.

دوقو، اتخم گزر دشتی، اتخم اگزر، اگزر دشتی است. گرم است به درجه دوم و خشک، خشک است به درجه اول. اسده، اسده را به گشاید و ادرار بول، ادرار بول، ابول، ابول کند و ازخم کژدم، ازخم کژدم را سود دارد.

اجنطیانا، اجنطیانا، گرم است به درجه سیم و خشک، خشک است به درجه دوم. آماس، آماس اجگر، اجگر و اسپرز، اسپرز را به گدازد، و اسده، اسده را

به گشاید و احیض، احیض روان کند و ادرار بول، ادرار بول، ابول کند و ابچه مرده را بیرون آرد، آرد و اگزیدن سگ دیوانه، اگزیدن اسگ، اسگ دیوانه را و ازخم کژدم، ازخم کژدم، کژدم را سود دارد.

سسیالیوس انجدان، انجدان ارومی، ارومی است، گرم و خشک، خشک است به درجه دوم، رطوبت‌های فسرده را به گدازد و اصرع، اصرع

را و ادرد پشت، ادرد پشت، اپشت را و اتنگی نفس، اتنگی نفس، انفس را سود دارد و ابادها، ابادها را به شکند و ادرد رحم، ادرد رحم، ارحم زایل کند و ادرار بول، ادرار بول، ابول کند و اعسرالبول، اعسرالبول زایل کند و ادرد کرده، ادرد کرده سرد، ادرد کرده سرد را زایل کند.

سلیخه، گرم و خشک، خشک است به درجه دوم، امعده، امعده را و اجگر، اجگر را اقوت، اقوت دهد و احیض، احیض به گشاید و ادرار بول، ادرار بول، ابول کند و چشم، چشم را اتیز، اتیز بین کند.

اسنبل، اسنبل دو گونه، گونه است: یکی را اسنبل عصفیر، اسنبل عصفیر گویند، همچون خوشه است، از لیف و نازک است و اخوش بوی، اخوش

بوی. دوم اناردین، اناردین گویند ارومی، ارومی است، گرم و خشک، خشک است به درجه دوم، ادماغ، ادماغ را اقوت، اقوت دهد و سینه اسینه، را پاک کند و

انزله، انزله را باز دارد و اخفقان، اخفقان را سود دارد و اسده جگر، اسده جگر، اجگر به گشاید و امعده، امعده را سود دارد و آماس رحم، آماس رحم، ارحم را سود دارد و

ادرار بول، ادرار بول، ابول کند و به خاصیت، اخون، اخون رفتن بسیار از ارحم، ارحم باز دارد. وج اوج، گرم و خشک، خشک است به درجه سوم، اخلاط غلیظ، اخلاط غلیظ، اغلیظ را لطیف کند و اسپرز، اسپرز را به گدازد و ادرار بول، ادرار بول، ابول کند و ابادها، ابادها را زایل کند.

امشکطرامشیع، امشکطرامشیع، گرم و خشک، خشک است به درجه سیم و لطیف است. خوردن و احمول ساختن، احمول ساختن وی بچه را بیفکند

و احیض بسته، ۲ احیض بسته را به‌گشاید و ۱ ادرار بول، ۲ ادرار بول، ۲ بول کند به‌قوت، با ۱ سرکه، ۲ سرکه به‌سایند و بر ابهق سپید، ۲ ابهق سپید و ۱ بریون، ۲ بریون اطلی، ۲ اطلی کنند سود دارد و بار یوند چینی ۱ اندر شراب، ۲ اندر شراب، ۲ شراب به‌دهند کسی را که از جای بیفتاده باشد سود دارد و ۱ احیض بسته، ۲ احیض بسته به‌گشاید و

۱ ادرار بول، ۲ ادرار بول، ۲ بول کند به‌قوت، و باشد که ۱ بول، ۲ بول را با ۱ خون، ۲ خون کند.

۱ فراسیون، ۲ فراسیون گرم است به‌درجه دوم و ۱ خشک، ۲ خشک است به‌درجه سیم، ۱ اسده جگر، ۲ اسده جگر، ۲ جگر و اسپرز، ۲ اسپرز به‌گشاید و ۱ سینه‌اسینه، ۲ و ۱ اشش، ۲ اشش را

پاک کند و ۱ احیض بسته، ۲ احیض بسته به‌گشاید و ۱ ادرار، ۲ ادرار کند.

۱ قردمانا، گرم و ۱ خشک، ۲ خشک است به‌درجه سوم، ۱ بادها، ۲ بادها را به‌شکند، ۱ اسده، ۲ اسده به‌گشاید و ۱ اخلاط غلیظ، ۲ اخلاط غلیظ، ۲ غلیظ را بگداز و

۱ احیض بسته، ۲ احیض بسته به‌گشاید و ۱ ادرار، ۲ ادرار کند.

۱ قسط، ۲ قسط گرم و ۱ خشک، ۲ خشک است به‌درجه سوم ۱ لطیف کننده، ۲ لطیف کننده است، ۱ روغن، ۲ روغن او ۱ استی عصبها، ۲ استی عصبها، ۲ عصبها را و ۱ فالج، ۲ فالج را سود دارد

و هر ۱ بیماری، ۲ بیماری را که خوا ۱ دهند، ۲ دهند که ماده او به‌ظاهر ۱ تن، ۲ تن کشد سود دارد و ۱ احیض، ۲ احیض آرد، ۲ آرد و ۱ ادرار بول، ۲ ادرار بول، ۲ بول کند به‌قوت، و ۱ حب القرع، ۲ حب القرع را به‌کشد.

۱ فطر ۱ اسالیون، ۲ اسالیون ۱ گرده، ۲ گرده و ۱ مثانه امثانه، ۲ و ۱ رحم، ۲ رحم را پاک کند و ۱ احیض، ۲ احیض آرد، ۲ آرد و ۱ ادرار، ۲ ادرار کند.

۱ کبابه اسده، ۲ اسده ۱ احشا، ۲ احشا را به‌گشاید و ۱ گرده، ۲ گرده را پاک کند و ۱ ادرار بول، ۲ ادرار بول، ۲ بول کند.

۱ کمافیطوس، ۲ کمافیطوس گرم است به‌درجه دوم و ۱ خشک، ۲ خشک است به‌درجه سیم. ۱ اسده، ۲ اسده ۱ احشا، ۲ احشا را به‌گشاید و ۱ یرقان، ۲ یرقان را سود دارد. و ۱ احیض، ۲ احیض به‌گشاید و ۱ ادرار، ۲ ادرار کند.

۱ کما دریوس، ۲ کما دریوس گرم و ۱ خشک، ۲ خشک است به‌درجه سیم و گرمی بیش از خشکی است. ۱ اسده، ۲ اسده به‌گشاید و ۱ اخلاط غلیظ، ۲ اخلاط غلیظ، ۲ غلیظ

را تحلیل کند و ۱ یرقان سودایی، ۲ یرقان سودایی، ۲ سودایی را و ۱ آماس سپرز، ۲ آماس سپرز را و ابتدای ۱ استسقا، ۲ استسقا را زایل کند و ۱ ادرار، ۲ ادرار کند به‌قوت، و ۱ احیض بسته، ۲ احیض بسته به‌گشاید.

باب دوم از جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر تدبیر ۱ ادرار عرق، ۲ ادرار عرق، یعنی ۱ تدبیر خوی، ۲ تدبیر خوی آوردن، ۲ خوی آوردن

۱ خوی، ۲ خوی ۱ فضل، ۲ فضل ۱ هضم، ۲ هضم سیم است و طریق دفع آن از گذرگاه‌های تنگ است که آن‌ها را ۱ مسام، ۲ مسام گویند، از بهر آنکه

۱ هضم، ۲ هضم سیم اندر ۱ رگ‌ها، ۲ رگ‌ها و ۱ اندام‌ها، ۲ اندام‌ها (۲۰۲) f f باشد و نصیب هر اندامی از ۱ غذا، ۲ غذا بدو رسیده باشد، و ۱ قوت مغیره، ۲ قوت مغیره آن را

۱ هضم، ۲ هضم کرده و به ۱ اندام‌ها، ۲ اندام‌ها پیوسته و مانند کرده و از این ۱ غذا، ۲ غذا که به اندامی رسد ۱ فضل، ۲ فضل به‌مانند که ۱ قوت مغیره، ۲ قوت مغیره آن را

تمام اهضم ، ۲هضم کرده نه باشد و بعضی از آن افضله ، ۲افضله ابخار ، ۲بخار گردد و به تحلیل خرج شود و آن را نه توان دید، و بعضی اشوخ ، ۲اشوخ گردد و بعضی اخوی، ۲خوی گردد و از امسام ، ۲امسام بیرون آید. و بدین سبب اندر تدبیر ۱حفظ صحت، ۲حفظ صحت و اندر ۱علاج ، ۲علاج بعضی بیماریها ، ۲بیماریها اندبیر خوی، ۲تدبیر اخوی، ۲خوی آمدن باید کرد. و هرگاه که مردم اخوی، ۲خوی کند سبکی و راحتی یابد و هوای گرم چون هوای گرمابه، ۲هوای ۱گرمابه ، ۲گرمابه و ۱حرکت ، ۲حرکت و رفتن اندر هوای گرم، چون ۱هوای تابستان، ۲هوای تابستان، اخوی، ۲خوی بسیار آرد، ۲آرد از بهر آنکه ۱حرکت ، ۲حرکت زاندرون اتن ، ۲تن را گرم کند و افضله ، ۲افضله را به گدازد و هوای گرم آن را بیرون کند و ۱داروهای گرم، ۲داروهای گرم و لطیف نیز اتن ، ۲تن را گرم کند و اخوی، ۲خوی آرد، ۲آرد، لکن اندر تدبیر ۱حفظ صحت، ۲حفظ صحت از اخوی آمدن، ۲بهر اخوی، ۲خوی آمدن ۱داروها ، ۲داروها به کار نه شاید داشت و ۱حرکت ، ۲حرکت و ریاضت ، ۲ریاضت اندر آن کفایت باشد، از بهر آنکه ایمن نه شاید بود که از ۱داروهای گرم، ۲داروهای گرم و ۱لطیف کننده، ۲لطیف کننده اتبها ، ۲تبها تولد کند و اخوی، ۲خوی بسیار آید اتن ، ۲تن را الاغر ، ۲الاغر و اخشک ، ۲خشک کند و ۱پوست ، ۲پوست را درشت کند و رطوبت‌های اصلی را به گدازد و تحلیل کند و هرگاه که اندر اتن ، ۲تن افضله ، ۲افضله باشد و ۱میل ، ۲میل به سوی ۱پوست ، ۲پوست دارد، چون شری ۲۴۲ بلغمی ، ۲بلغمی و خوااهند ، ۲هند که اخوی، ۲خوی آرند به هوای گرمابه، ۲هوای ۱گرمابه ، ۲گرمابه باید آورد ، ۲ورد یا به ۱هوای خانه، ۲هوای خانه که آتش، ۲به آتش گرم کرده باشند. و گرمی ۱آفتاب ، ۲آفتاب نه باید از بهر آنکه ایمن نه توان بود که از ۱حرارت آفتاب، ۲حرارت آفتاب ، ۲آفتاب اندر ۱رطوبت ، ۲رطوبت اعفونتی ، ۲اعفونتی تولد کند و از ۱حرارت آتش، ۲حرارت آتش اعفونت ، ۲اعفونت تولد نه کند و هرگاه که افضله ، ۲افضله بسیار باشد و ۱غلیظ ، ۲غلیظ می باشد، ۲باشد. ۱انکزد، ۲انکزد ۳۴۲ یا ۱لفل ، ۲لفل یا عاقرقرحا یا ابوره ، ۲ابوره ارمنی ، ۲ارمنی یا اروغن بابونه، ۲اروغن بابونه اندر گرمابه، ۲اندر گرمابه اطلی ، ۲اطلی کنند، ۱عرق بسیار، ۲عرق بسیار آرد، ۲آرد و ۱استسقا، ۲استسقا را سود دارد و ۱گرمابه خشک، ۲گرمابه خشک، گرمابه‌ای باشد گرم کرده و در وی هیچ آب نه، اندرین ۱گرمابه ، ۲گرمابه چندان مقام کنند که اخوی، ۲خوی تمام بیرون آید، و اندر خویشتن سبکی یافته شود و اخوی، ۲خوی خشک ، ۲خشک کند و به تدریج به هوای خوش تر بیرون آید و ریگ گرم نیز نافع باشد چنانکه اندر ۱باب ، ۲باب چهارم از گفتار ششم از بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است. اندر تب‌های گرم، اخوی، ۲خوی به ۱بخار ، ۲بخار آب گرم، ۲آب گرم و خوش باید آوردن برین ۱گونه ، ۲گونه [که] آب خوش گرم کنند و اندر زیر دامن بیمار نهند. از سوی پشت، و ازاری گرد جیب ۴۴۲ اندر آرند تا ۱بخار ، ۲بخار به بالا بر نه یابد و ۱امسام ، ۲امسام گشاده شود و ۱خوی، ۲خوی روان گردد. و اخوی، ۲خوی از سوی ۱پشت ، ۲پشت بیشتر آید و از سینه ۱اسینه، ۲بیش تر از آن آید که از هوای گرم و ۱خوی، ۲خوی را هرچند که بیش تر پاک کنند بیش تر آید و

اگر پاک نه کنند به ایستد. و پایها گرم داشتن اخوی، ۲خوی آرد، ۲آرد و سرد کردن باز دارد و ۱آب گرم، ۲آب گرم خوردن اخوی، ۲خوی آرد، ۲آرد.

اسرکه، ۲اسرکه اگرچه سرد است اخوی، ۲خوی آرد، ۲آرد، از بهر آنکه ۱خلط غلیظ، ۲خلط اغلیظ، ۲غلیظ را لطیف کند و انطرون، ۲نطرون به اروغن زیت، ۲اروغن زیت اندر گرمابه، ۲اندر گرمابه

اطلی، ۲اطلی کنند اخوی، ۲خوی آرد، ۲آرد و اروغن، ۲اروغن احب الغار، ۲حب الغار اطلی، ۲اطلی کنند عرق بسیار، ۲عرق بسیار آرد، ۲آرد و اروغن سوسن، ۲اروغن سواسن، ۲اسن و اروغن بابونه، ۲اروغن بابونه اخوی، ۲خوی آرد، ۲آرد و

۱خاکستر، ۲خاکستر چوب رز اندر آب کنند و آن آب را با ۱اروغن زیت، ۲اروغن زیت اطلی، ۲اطلی کنند اخوی، ۲خوی آرد، ۲آرد. و ۱داروها، ۲داروها که اندرین باب، ۲باب

به کار آید این است. زیره، ۱انیسون، ۲انیسون، ۱مشکطرامشیع، ۲مشکطرامشیع، شونیز، سلیخه، قسط، ۱تخم سداب، ۲تخم سداب، ۱سداب، ۲سداب ۱سیسالیون، ۲سیسالیون ازراوند طویل، ۲ازراوند طویل،

۱مقل الیهود، ۲مقل الیهود، ۱تخم کرفس، ۲تخم کرفس، ۱انکزد، ۲انکزد، ۱لفل، ۲آبکامه، ۲آبکامه، و خاصیت و اطبع، ۲اطبع امزاج، ۲امزاج این همه یاد کرده آمده است. و آنچه

باید اینجا یاد کرد این است: انطرون، ۲نطرون عاقرقرحا، ۱برز الانجره، ۲برز الانجره. و اما انطرون، ۲نطرون بعضی گفته اند ابوره، ۲ابوره ارمنی، ۲ارمنی است و

گروهی گفته اند سنگی است که به روزگار، ۲روزگار چون آهک، ۲آهک شود، وی را اندر داروهایی که از بیرون به کار دارند، چون ۱داروی گر، ۲داروی گر و داروهایی که ۱اخلاط، ۲اخلاط را از ۱پوست، ۲پوست بیرون کنند به کار باید داشت و نه باید خورد و او را با

اروغن زیت، ۲اروغن زیت اطلی، ۲اطلی کنند پیش آتش، ۱باد روده ها، ۲باد روده ها، ۲اروده ها را به شکند و ۱فالج، ۲فالج را سود دارد.

عاقرقرحا گرم و خشک، ۲خشک است به درجه سیم، خاییدن آن ۱رطوبت ها، ۲رطوبت ها از ۱بن دندان ها، ۲بن دندان ها بیرون کشد. او را

به کوبند و با ۱اروغن زیت، ۲اروغن زیت به جوشانند و ۱اطلی، ۲اطلی کنند اخوی، ۲خوی آرد، ۲آرد و ۱تب سرد، ۲تب سرد را که به تازی ۱النافض، ۲النافض گویند سود دارد و

زایل کند و اندامی را که کوفته باشد سود دارد. و ۱بزر الانجره، ۲بزر الانجره گرم است به اول درجه سیم و خشک، ۲خشک است به درجه دوم.

باب سوم از جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر تدبیر ۱باز داشتن عرق، ۲باز داشتن عرق تدبیر ۱باز داشتن خوی، ۲باز داشتن اخوی، ۲خوی آن است که پایها را خنک می کنند و گشاده می دارند و جامه سبک تر پوشند و آسایش طلبند و مقام اندر خانه ای سازند که هوای آن معتدل و خوش باشد و این ۱شربت، ۲شربت به کار دارند: ۱گشنیز خشک، ۲گشنیز

۱خشک، ۲خشک و ۱اسماق، ۲اسماق پاک کرده و ۱کرنج سپید، ۲کرنج سپید کرده و شسته از هر یکی ده درم سنگ اندر یک من و نیم آب به پزند تا

یک من به رود و نیم من به ماند و به پالایند و به مالند و ۱بامداد، ۲بامداد مقدار سی درم سنگ به خورند، و این ۱اطلی، ۲اطلی به کار دارند: ۱آبی یا ۱سیب، ۲سیب پاک کرده یکی یا هر دو، از هر یکی نیم من، ۱گل سرخ، ۲گل سرخ پنجاه درم سنگ، همه را اندر دو من

و نیم آب به پزند تا به یک من باز آید و به پالایند و روغن گل روغن گل، ۲پنجاه درم سنگ اندر این آب کنند و بهم به زنند و

آتش، ۲ به آتش انرم، ۲ نرم به جوشانند تا آب به رود و اروغن، ۲ اروغن به ماند، این اروغن، ۲ اروغن را اندر همه تن، ۲ همه تن و ا پشت، ۲ پشت ا طلی، ۲ طلی کنند.

باب چهارم از جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر ۱ تدبیر آوردن مخاط، ۲ تدبیر آوردن مخاط
 ارطوبت غلیظ، ۲ ارطوبت غلیظ، ۲ غلیظ که از اسر، ۲ اسر به اراه بینی، ۲ اراه بینی، ۲ بینی فرو آید آن را ۱ مخاط، ۲ مخاط
 گویند و از آمدن آن ۱ دماغ، ۲ دماغ پاک شود، ۱ بیماری های دماغی، ۲ بیماری های
 دماغی که از ۱ اخلاط غلیظ، ۲ اخلاط غلیظ، ۲ غلیظ تولد کند چون ۱ صرع، ۲ صرع و ۱ سکت، ۲ سکت و مانند اینها دفع افتد. و از
 بهر ۱ حفظ صحت، ۲ حفظ صحت مردم
 ۱ مرطوب، ۲ مرطوب را و کسانی را که اندر ۱ دماغ، ۲ دماغ ایشان ارطوبت ها، ۲ ارطوبت ها باشد تدبیر فرود آوردن این ۱ مخاط،
 ۲ مخاط باید کرد. به ۱ عطسه آوردن، ۲ عطسه
 آوردن و اسر، ۲ اسر به ابخار، ۲ ابخار ۱ طبیح بابونه، ۲ طبیح بابونه، ۲ ابونه و ۱ پودنه کوهی، ۲ پودنه کوهی و مانند آن داشتن و
 کندس ۱ کندس، ۲ و ۱ خربق سپید، ۲ خربق سپید و ۱ فلفل، ۲ فلفل و ۱ عرطنیثا، ۲ عرطنیثا
 همه را به ساینند و آن را به بوینند، ۱ عطسه، ۲ عطسه و ۱ مخاط، ۲ مخاط بسیار فرود آوردن عرطنیثا. ۱ گلیم شوی، ۲ گلیم شوی ۵۴۲ را
 گویند و گروهی آن
 را ۱ بلار، ۲ بلار گویند.

باب پنجم از جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر تدبیر آوردن لعاب، ۲ آوردن لعاب
 ۱ آب دهان، ۲ آب دهان را ۱ لعاب، ۲ لعاب گویند و ۱ لعاب، ۲ لعاب آب غلیظ، ۲ آب غلیظ باشد که از ۱ کام،
 ۲ کام و ۱ ابن زبان، ۲ ابن زبان و ۱ ابن دندان ها، ۲ ابن دندان ها فراهم آید و آمدن آن
 ۱ دماغ، ۲ دماغ و ۱ چشم و گوش، ۲ چشم و گوش، ۲ گوش و فم المعده را سود دارد، از بهر ۱ حفظ صحت، ۲ حفظ صحت تدبیر آن
 باید کرد که هر وقت لختی لعاب، ۲ لعاب
 به رود، خاصه اندر وقت از مستان، ۲ از مستان و خاصه مردم ۱ مرطوب، ۲ مرطوب را. از بهر آنکه اندر ۱ زمستان، ۲ زمستان
 ارطوبت ها، ۲ ارطوبت ها اندر ۱ دماغ، ۲ دماغ
 بیش تر گرد آیند و عاقرقرحا و ۱ مویز، ۲ مویز و مانند آن و چیزهای ۱ تیز، ۲ تیز خاییدن لعاب، ۲ لعاب بسیار آرد، ۲ آرد. و
 اغرغره کردن، ۲ اغرغره کردن
 به اسرکه، ۲ اسرکه و به ۱ آبکامه، ۲ آبکامه یا ۱ بارج فیکرا، ۲ بارج فیکرا، ۲ فیکرا و خوردن ۱ آبکامه، ۲ آبکامه و ۱ اسعتر، ۲ اسعتر
 ارطوبت، ۲ ارطوبت را به برد و لعاب، ۲ لعاب بسیار آرد، ۲ آرد و اغرغره، ۲ اغرغره اندر
 ۱ خانه گرم، ۲ خانه گرم باید کرد یا ۱ اندر گرمابه، ۲ اندر گرمابه، از بهر آنکه ۱ اخلاط، ۲ اخلاط اندر گرمابه، ۲ اندر گرمابه گذاخته
 شود و لعاب، ۲ لعاب بیش تر آید و اگر آن
 ساعت کند که از ۱ گرمابه، ۲ گرمابه بیرون خواهد آمد یا اندر حال بیرون آمدن صواب باشد، ۲ باشد.

باب ششم از جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر ۱ تدبیرهای، ۲ تدبیرهای اشیافهایی، ۲ اشیافهایی که ۱ روده ها، ۲ روده ها را پاک
 کند
 به باید دانست که فعل ۱ اشیاف، ۲ اشیاف اندر پاک کردن ۱ تن، ۲ تن از ۱ اخلاط های فزونی، ۲ اخلاط های فزونی سخت ضعیف است، از
 بهر آنکه ۱ اشیاف، ۲ اشیاف

بر اخلطها، ۲خلطها و اگذرگاه غذا، ۲گذرگاه غذا، ۲غذا گذر نمی‌کند تا آن را به‌خوبیستن فرود آورد، ۲آرد و جز ماده‌ای را که بدو نزدیک باشد نتواند آورد، ۲آرد. و اگرچه اشیاف، ۲اشیاف از داروهای قوی، ۲داروهای قوی سازند اقوت، ۲اقوت او بدان حد نه‌باشد که از قعر اتن، ۲تن یا از ادماغ، ۲دماغ افضله، ۲افضله بیرون آورد، ۲آرد و لکن تمام‌ترین امنفعت، ۲امنفعت او اندر ادرد پشت، ۲درد پشت و اکمرگاه، ۲اکمرگاه و اسرین، ۲اسرین و حوالی آن باشد و از بهر هر شخصی خردی و بزرگی اشیاف، ۲اشیاف در خورد او باید ساخت و همچنین از بهر هر عضوی مقصودی در خورد آن باید ساخت.

و اما داروهایی که اندر شیاف‌ها به‌کار دارند پنج گونه، ۲گونه است: یکی داروهای خشک، ۲خشک است و کوفتنی باشد چون بوره و انمک، ۲انمک و ابرگ سداب، ۲ابرگ سداب، ۲اسداب، ۲اسداب خشک، ۲خشک و ابرگ پودنه کوهی، ۲ابرگ پودنه کوهی، ۲پودنه کوهی خشک، ۲خشک و ازیره، ۲ازیره و ابنفشه، ۲ابنفشه و اشحم حنظل، ۲اشحم حنظل، ۲حنظل و اسقمونیا، ۲اسقمونیا

و اسرگین موش، ۲اسرگین موش، ۲اموش و اعصاره قنالحمار، ۲عصاره قنالحمار. و دوم اصمغ‌ها، ۲اصمغ‌ها است که آن را حل باید کرد چون امقل، ۲امقل و اسکینج، ۲اسکینج و اشق، ۲اشق و احلتیت، ۲احلتیت. و سیم رطوبت‌هاست که نخست داروهای خشک، ۲خشک بدان تر کنند پس به‌سرشند و اصمغ‌ها، ۲اصمغ‌ها را نیز انداروی، ۲اروی

حل کنند چون آبکامه، ۲آبکامه و آب‌گندنا، ۲آب‌گندنا، ۲گندنا و اطبیخ، ۲اطبیخ احلبه، ۲احلبه و آب‌ترب، ۲آب‌ترب، ۲ترب و ازهره‌گاو، ۲ازهره‌گاو و العاب تخم‌کتان، ۲العاب تخم‌کتان، ۲تخم‌کتان و اشیر انجیر، ۲اشیر انجیر، ۲انجیر. و (چهارم) ff. ۳۰۲ (چیزهایی است که همه داروها، ۲داروها را بدان باید سرشت، چون انگبین، ۲انگبین به اقوام، ۲اقوام آورده و فایند به اقوام، ۲اقوام

آورده. و پنجم داروهایی که آن را ناکوفته و حل ناکرده به‌گیرند و او را بر شکل و اندازه اشیاف، ۲اشیاف ابتر، ۲ابه‌تراشند، چون اصابون، ۲اصابون و اترف، ۲اترف. ۶۴۲. صبر اصبر، ۲را به هیچ وجه نه‌اندر اشیاف، ۲اشیاف و نه‌اندر احقنه، ۲احقنه به‌کار نه‌شاید داشت و هرگاه که اشیاف، ۲اشیاف خواهند ساخت اندر حال بیمار نگاه باید کرد اندر خورد آن حال دارو، ۲حال داروها، ۲داروها جمع کردن، آنچه کوفتنی باشد

به‌کوفتن و آنچه حاجت باشد که آن را به رطوبتی از این رطوبت‌ها، ۲رطوبت‌ها که یاد کرده آمده‌تر کنند: نخست بدان‌تر باید کرد و چنین که بدان آلوده شود پس به انگبین، ۲انگبین یا افانید، ۲افانید به‌سرشتن و اگر حاجت نه‌باشد بی این رطوبت‌ها، ۲رطوبت‌ها

به‌سرشند به آنچه خواهند، ۲هند از اپانید، ۲پانید و انگبین، ۲انگبین و اگر حاجت باشد از اصمغ‌ها، ۲اصمغ‌ها چیز با داروهای کوفتنی بیامیزند،

اصمغ، ۲اصمغ را نخست اندر رطوبتی از این رطوبت‌ها، ۲رطوبت‌ها که یاد کرده آمده است حل باید کرد و داروها، ۲داروها را نخست بدو

به‌سرشتن پس به انگبین، ۲انگبین یا غیر آن به‌سرشتن و اگر خواهند، ۲هند که اصابون، ۲اصابون را ابتر، ۲ابه‌تراشند و تراشه، ۲تراشه او را با داروهای

خشک ، خشک بیامیزند، پس به سرشند و اشیاف ، اشیاف کنند و به کار می‌دارد روا باشد، آباشد. و گروهی اترب ، اترب را تنها به اندازه اشیاف ، اشیاف و شکل آن همی تراشند و به کار دارند و لختی ارطوبت ، ارطوبت از اروده ، اروده فرود آورد.

باب هفتم از جزو پنجم از گفتار نخستین : اندر اتدبیر حقنه ، اتدبیر حقنه داروهای احقنه ، احقنه هم اندرین انواع داروهای اشیاف ، اشیاف باشند، لکن فعل احقنه ، احقنه قوی تر باشد از بهر آنکه احقنه ، احقنه

به مقدار بیش تر باشد و ارونده ، ارونده باشد و گرم باشد، زودتر به جایگاه رسد و اخلط ، اخلط را از نیمه بالا فرو کشد. و کسی را که اطبع خشک، اطبع خشک، اطبع خشک باشد و مانعی باشد که او را بدان سبب داروی مسهل، داروی مسهل نه توان داد، چون اضعیفی معده، اضعیفی امده ، امده و اپدید آمدن، اپدید آمدن اغثیان ، اغثیان و اضعف ، اضعف به سبب دارو خوردن، دارو خوردن خاصه که امعا، امعا او اثقل ، اثقل را دفع نه کند، چنانکه باید و غرض او تمام از داروهای مسهل، داروهای مسهل حاصل نه شود، او را به وقت حاجت به پاک کردن اتن ، اتن هیچ علاجی چون احقنه ، احقنه نه باشد و کسی

را که بر اسر ، اسر زخمی افتاده باشد یا اندر ادماغ ، ادماغ آاماسی ، آاماسی باشد، احقنه ، احقنه سخت سودمند باشد از بهر آنکه ماده را از

ادماغ ، ادماغ فرو کشد و ابخار ، ابخار بر ادماغ ، ادماغ نه فرستد، چنانکه داروی مسهل، داروی مسهل، و گاه باشد که داروی احقنه ، احقنه تا به امده ، امده بر شود

و اندر بیش تر وقتها به اروده‌های باریک، اروده‌های باریک شود و بدین سبب به هیچ وجه بر ریق ۷۴۲ احقنه ، احقنه نه باید کرد، و پیش از

احقنه ، احقنه شربتی که امده ، امده را اقوت ، اقوت کند به باید داد تا دارو ، دارو از امده ، امده باز دارد و اندر حال احقنه ، احقنه نگاه کند، اگر ادرد ، ادرد

اندر موضع اگرده ، اگرده باشد بیمار به اقفا ، اقفا باز خسبد و اسر ، اسر و سینه اسینه، ۲ بر بالش بلند دارد، چنانکه اگرده ، اگرده گردن و سینه اسینه، ۲ او بر

افراشته باشد و اسرین ، اسرین او نیز بر بالشی باشد و میان اپشت ، اپشت او بر زمین آباشد. و اگر ادرد ، ادرد اندر اناف ، اناف باشد بیمار بر

ازانو، ازانو خسبد و اسر ، اسر و سینه اسینه، ۲ بر بالش نهد و باشد که طبیب بیمار را به پهلوئی چپ فرماید خفت و اسر ، اسر و سینه اسینه، ۲ او بر

بالش فرماید نهاد و بالشی اندر زیر اسرین ، اسرین او نهد و اپای راست، اپای راست او به فرماید به سینه اسینه، ۲ بر آرد، آرد و به اقفا ، اقفا باز خسبد و

اسر ، اسر بر بالشی بلند نهد، چنین که اگرده ، اگرده و سینه اسینه، ۲ او افراشته آباشد. و طبیبان انگستان، انگستان و انایزه محقنه، انایزه محقنه ۸۴۲ اچرب ، اچرب کنند و

اصفت محقنه، اصفت محقنه ، اصفت محقنه سپس تر یاد کرده آید. و به باید دانست که انایزه محقنه، انایزه محقنه ، اصفت محقنه را تمام اندر کار نه باید پوشانید، از بهر

آنکه اگر تمام پوشیده شود دارو ، دارو تمام خرج نه شود و اگر اندکی پوشانیده شود دارو ، دارو از او بیرون رفته شود، پس

اولیتر آن باشد که مقدار دو بهر از انایزه محقنه، ۲انایزه امحقنه، ۲محقنه اندر کار باشد و یک بهر بیرون باشد، و امحقنه، ۲محقنه را آن جایگاه که

اندر وی ۱دارو، ۲دارو است بهر دو دست به گیرند و به فشارند به آهستگی، لکن به یکبار تا ۱دارو، ۲دارو به آهستگی خرج شود، از بهر آنکه اگر ۱دارو، ۲دارو به دو یا به سه بار خرج کنند، هر بار دست بر می دارند و باز امحقنه، ۲محقنه می گیرند و می افشارند، ۱باد، ۲باد به ۱اروده ها، ۲اروده ها اندر شود و زیان دارد. و بیمار باید که اندر آن حال خویشتن نگاه دارد تا ۱سعال، ۲سعال

نه کند، یا اعطسه، ۲اعطسه نه دهد، یا افواقی، ۲افواقی، ۲اقی نیفتد تا ۱دارو، ۲دارو از آنجا که باید برتر و فروتر نه شود. و اگر ۱دارو، ۲دارو زود برون آید،

اندر حال معاودت باید کرد. و به باید دانست که ۱دارو، ۲دارو چون اندک باشد به موضع نرسد و چون بسیار باشد سستی و انفج، ۲انفج و بی قراری آرد، ۲آرد و باشد که از حیر، ۲زحیر آرد، ۲آرد. و اگر سخت گرم باشد اغشی، ۲اغشی آرد، ۲آرد، و اگر سخت سرد باشد

۱باد، ۲باد کند و اطبع، ۲طبع اجابت نه کند، و اگر سخت اغلیظ، ۲اغلیظ باشد ۱اروده، ۲اروده آلوده کند و مthane امthane، ۲ را زحمت کند و بر نجانند، و اگر

سخت رقیق باشد منفعتی نه کند و اندر این همه بابها بر میانه باید و اندر بسیاری و اندکی نیز معتدل باید و مقدار معتدل از احقنه، ۲حقنه پنجاه مثقال باشد و اسبوساب، ۲اسبوساب و انطرون، ۲انطرون ۱اروده، ۲اروده را از اثفل، ۲اثفل پاک کند و اطبیخ چغندر، ۲طبیخ اچغندر، ۲چغندر با اروغن زیت، ۲اروغن زیت همین فعل کند و هفت درم ۱بوره، ۲بوره با ده درم افانید، ۲افانید گذاخته و ده درم ۱اروغن تازه، ۲اروغن تازه، قولنجهای صعب را

به گشاید و اندر حقنه، ۲خداوند، ۲خداوند ۱درد معده، ۲درد امعده، ۲معده و درد همه ۱اندامها، ۲اندامها و ۱بندها، ۲بندها و ۱خداوند سپرز، ۲خداوند سپرز و ۱خداوند اسده، ۲اسده و ۱خداوند، ۲خداوند

۱قولنج، ۲قولنج سخت ابلمعی، ۲بلمعی از ۱قنطوریون، ۲قنطوریون چاره نه باشد، از بهر آنکه او همه ۱اخلاط، ۲اخلاط را لطیف کند و از ۱اعسل، ۲اعسل و ۱اروغن، ۲اروغن نیز

چاره نیست، و از تخمها هم ۱حلبه، ۲حلبه و ۱هزار اسفند، ۲هزار اسفند و ۱تخم سداب، ۲تخم سداب، ۱اسداب و ۱ازیره، ۲ازیره سخت نافع ۱باشد، ۲باشد. و اندر بعضی احقنهها، ۲حقنهها

نیز از ۱آبکامه، ۲آبکامه چاره نیست، و گاه باشد که ۱سرگین کبوتر، ۲سرگین کبوتر با فریون با جند بیدستر مقدار دو درم به کار دارند و از

بهر ۱درد سر، ۲درد اسر، ۲سر و ۱اشقیقه کهن، ۲اشقیقه کهن، ۱کهن و ۱مالیخولیا، ۲مالیخولیا و ۱لیثرغس و از بهر ۱چشم و ۱گوش، ۲چشم و ۱گوش از ۱شحم حنظل، ۲شحم حنظل، ۱حنظل چاره نیست. و اندر

۱حقنه، ۲حقنه ۱خداوند تب، ۲خداوند تب، ۱تب نه ۱بوره، ۲بوره شاید کرد و نه ۱نمک، ۲نمک و نه هیچ چیز تیز، لکن از بهر او ۱حقنه، ۲حقنه از ۱العاب اسبغول، ۲العاب اسبغول، ۱اسبغول و

۱کشکاب، ۲کشکاب باید ساخت و از بهر ۱تبهای محرقه، ۲تبهای محرقه روغن گل ۱اروغن گل، ۲ با ۱آب شبنم، ۲آب شبنم گرم به زنند و ۱حقنه، ۲حقنه کنند و از بهر ۱خداوند، ۲خداوند

۱تب دق، ۲تب ادق، ۲ادق و ۱گدازش احقنه، ۲حقنه از ۱العابها، ۲العابها و از ۱کش شیر، ۲شیر و از ۱کشکاب، ۲کشکاب سازند و از بهر ۱سوزش رودهها، ۲سوزش رودهها، ۲ارودهها و ۱اریش، ۲اریش آن از

۱ طبیخ خشخاش، ۲ طبیخ خشخاش، ۲ خشخاش و روغن گل، ۲ سازند و اندر احقنه، ۲ احقنه هیچ افیون، ۲ افیون و آب گشنیزتر، ۲ آب گشنیزتر، ۲ گشنیزتر نه شاید کرد، از بهر آنکه از وی اخدر، ۲ اخدر و سستی تولد کند و باشد که از وی کارهای صعب پدید آید و بیمار هلاک شود و در کتاب معالجات احقنه‌های، ۲ احقنه‌های گوناگون، ۲ گون یاد کرده آید.

باب هشتم از جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر اصفت محقنه، ۲ اصفت محقنه
 ۱ محقنه، ۲ محقنه آلت احقنه کردن، ۲ احقنه کردن است و احقنه، ۲ احقنه دارویی را گویند که اندر این آلت کنند و به امقعد بیمار، ۲ امقعد بیمار فرو ریزند و این آلت انبانچه‌ای، ۲ انبانچه‌ای باشد لطیف انایزه، ۲ انایزه از سیم با از امس، ۲ امس یا از گوهری دیگر بر وی ساخته یک اسر، ۲ اسر انایزه، ۲ انایزه فراختر و یک اسر، ۲ اسر تنگتر و سرفراختر اندر بن انبانچه، ۲ انبانچه ساخته و اندر وی بسته و استوار کرده و ز اندرون انایزه، ۲ انایزه از اسر، ۲ اسر تا بن به دو بخش باشد، ۲ باشد. ثلث و ثلثات یعنی دو بهر و سه یکی (سیکی) و میان هر دو بخش طبقه ساخته هم از گوهر، چنانکه اگر چیزی اندر یکی بخش به‌گذرد، بخش دیگر تهی باشد و سربخش کوچک از این جانب که زاندرون انبانچه، ۲ انبانچه باشد به طبقه هم از گوهر و انایزه، ۲ انایزه بسته و الحام کرد، ۲ الحام کرد سازد تا ادارو، ۲ ادارو و اباد، ۲ اباد هیچ بدو فرو نرود. از بهر آنکه این بخش از بهر بیرون آمدن اباد، ۲ اباد است و هم اندر این بخش کوچکتر، آن جایگاه که انبانچه، ۲ انبانچه بر انایزه، ۲ انایزه

استوار کرده باشد، بیرون از انبانچه، ۲ انبانچه سوراخی ساخته باشد تا اباد، ۲ اباد از وی بیرون تواند آمدن و این ساعت که انایزه، ۲ انایزه اندر کار باشد چنین سازند که این سوراخ که یاد کرده آمد بیرون باشد و سوی بالا باشد، تا راه بیرون آمدن اباد، ۲ اباد بر بالای راه ادارو، ۲ ادارو باشد، تا ادارو، ۲ ادارو اندر وقت گذشتن دهانه او را نه‌گیرد و تا راه اباد، ۲ اباد گشاده ماند، از بهر آنکه سبب باز اگشتن، ۲ اگشتن ادارو، ۲ ادارو و زود بیرون آمدن و زود به حاجت برخاستن بی آنکه مراد حاصل شود اباد، ۲ اباد باشد، ۲ باشد.

باب نهم از جزو پنجم از گفتار نخستین: اندر تدبیر استفراغ، ۲ تدبیر استفراغ به طلی
 ۱ محمد زکریا، ۲ محمد زکریا می‌گوید: از اطلی‌ها، ۲ اطلی‌ها که بر اشکم، ۲ اشکم مالند و اطبع نرم، ۲ اطبع نرم، ۲ نرم کند، اموم روغنی، ۲ اموم روغنی باشد که از اروغن بیدانجیر، ۲ اروغن بیدانجیر، ۲ بیدانجیر، ۲ انجیر و اموم زرد، ۲ اموم زرد و ادردی روغن زیت، ۲ ادردی اروغن زیت، ۲ اروغن زیت و اشوخ، ۲ اشوخ خانه امگس انگبین، ۲ امگس انگبین، ۲ انگبین سازند و اعصاره قثالحمار، ۲ اعصاره قثالحمار، ۲ قثالحمار با اشیر شبرم، ۲ اشیر شبرم، ۲ اشبرم با اسقمونیا یا شحم حنظل، ۲ اسقمونیا یا اشحم حنظل، ۲ اشحم حنظل، یا ازهره گاو، ۲ ازهره گاو. این همه یا یکی از این همه و یا بیش‌تر بدین اموم روغن، ۲ اموم روغن، ۲ اروغن، ۲ اروغن به‌سرشند و اطلی، ۲ اطلی کنند، استفراغی، ۲ استفراغی تمام حاصل آید و اندر کناش ۹۴۲ اسکندر، ۲ اسکندر همی آید که هرگاه که اخداوند تب، ۲ اخداوند تب، ۲ تب را اطبع خشک، ۲ اطبع خشک، ۲ خشک (۴۰۲) f f

باشد یا زاندرن اشکم ، اشکم آماسی ، آماسی سخت باشد و بدان سبب اطبع ، اطبع باز گرفته شود، اروغن تازه، اروغن تازه با آب نیم گرم، آب نیم گرم، آب نیم گرم به زنند و بسیاری از آن به آهستگی اندر اناف ، اناف و اشکم ، اشکم و پهلوهای ، پهلوهای او مالند اطبع ، اطبع گشاده شود.

باب دهم از جزو پنجم از گفتار نخستین : اندر تدبیر جماع، تدبیر جماع
 اگرچه تدبیر جماع، تدبیر جماع ، جماع اندر کتاب معالجات یاد کرده اند لکن به حکم آنکه جماع ، جماع نوعی است از استفراغ های جزوی، استفراغ های جزوی، منفعت ، منفعت و امضرت ، امضرت از این جایگاه یاد کردن اولیتر، از بهر آنکه جماع با آنکه استفراغی، استفراغی جزوی است، از جمله سبب هایی است که هرگاه که چنان باشد که باید و چندانکه باید و آن وقت که باید اسبب تندرستی، اسبب تندرستی ، تندرستی باشد، و هرگاه که برخلاف این باشد اسبب بیماری، اسبب بیماری باشد، از بهر آنکه هرگاه که او عیه منی، او عیه منی ، امنی پر شود طبیعت به دفع آن محتاج گردد. اگر اتفاق افتد که مردم آن را به طریق امجمعت ، امجمعت دفع کنند، استفراغی، استفراغی طبیعی ، طبیعی باشد و اگر این

اتفاق نیفتد باشد که طبیعت آن را اندر اخواب، خواب دفع کند، چنانکه معلوم است و مردم بدان سبب اندر خویشتن سبکی و نشاط و اقوت ، اقوت یابد و اندیشه های بد، اندیشه های بد و اوسواس ، اوسواس و مالیخولیا ، مالیخولیا از وی زایل شود و اگر اتفاق این استفراغ ، استفراغ نیفتد و طبیعت از دفع آن باز ماند، اندر همه تن، همه تن اگرانی ، اگرانی پدید آید و باشد که امنی ، امنی اندر موضع خویش گرم شود و

گرمی به اندام های دیگر دهد و هر اندامی گرمی را به دیگر اندامی دهد، تا به ادل ، ادل رسد و بدان سبب اتبها ، اتبها تولد کند و باشد که ابخار ، ابخار آن ادماغ، به ادماغ ، ادماغ بر آید و مالیخولیا ، مالیخولیا و اوسواس ، اوسواس و اخیرگی چشم، اخیرگی چشم ، چشم و اخفقان ، اخفقان و ادوار ، ادوار یعنی اسرگشتن ، اسرگشتن پدید آید، و اطعام ، اطعام هیچ آرزو نه کند.

اجالینوس، جالینوس اندر کتاب حفظ الصحه، حفظ الصحه گوید: امزاج منی، امزاج منی ، امنی گرم وتر است از بهر آنکه اندر وی اجزا ناری و هوائی

بیشتر است و تولد او از اخون صافی تر، اخون صافی تر و اپخته تر، اپخته تر است، و آن اخونی، اخونی است که غذای اندام های اصلی شود و

بدین سبب است که هرگاه که مردم بر خویشتن الحاح، الحاح کند و جماع ، جماع بیش از آنچه بایست کند، اتن ، اتن او سرد شود

و اقوت او ضعیف گردد و شکستگی اندر وی پدید آید و خشکی غلبه کند و باشد که اغشی ، اغشی آرد، آرد. و دلیل بر آنکه

امنی ، امنی اخونی، اخونی است که غذای اندام های اصلی شود، آن است که اگرچه مردم اندر جماع ، جماع اسراف کند، جمله امنی ، امنی

که از وی جدا گردد به مقدار پنجاه درم سنگ نرسد و اگر ارگ ، ارگ زند و دویست درم سنگ اخون ، اخون بیکبار بیرون

کند، از این چندین اخون، ۲خون که بیرون کند اندر وی آن اضعف، ۲ضعف تولد نه کند که از ۱جماع، ۲جماع کند. این دلیل است بر آنکه

۱ماده منی، ۲ماده امنی، ۲منی از بهترین و اندر بایست‌ترین اخونی، ۲خونی است اندر ۱تن، ۲تن و سبب آنکه از ۱جماع، ۲جماع بسیار ضعیف شود، آن است

که ۱اوعیه منی، ۲اوعیه امنی، ۲منی به دو یا به سه بار که ۱جماع، ۲جماع کند پرداخته شود و اگر از پس آن ۱الحاح، ۲الحاح کند طبیعت مادتی ۱پخته‌تر، ۲پخته‌تر و

خالص‌تر از اندام‌های اصلی به‌ستاند و دلیل بر این آن است که اگر ۱الحاح، ۲الحاح بسیار کند ۱خون، ۲خون بیرون آید، و آن اخونی، ۲خونی باشد که غذای اندام‌هاست. هرگاه که این غذا، ۲غذا از ۱تن، ۲تن ستانده شد مدتی دراز باید تا ۱طعام، ۲طعام اخون، ۲خون گردد و

آنجا رسد و ۱غذا، ۲غذا گردد، بدین سبب ۱قوت ساقط، ۲قوت ساقط شود و بیماری‌های ناخوش تولد کند و از ۱جماع کردن، ۲جماع کردن بر

۱تهیئی، ۲تهیئی ۰۵۲ و ۱اگرسنگی، ۲اگرسنگی و از پس ۱ریاضت، ۲ریاضت و از پس ۱قی، ۲قی و ۱اسهال، ۲اسهال و از پس گرمابه، ۱تن، ۲تن را ۱خشک، ۲خشک کند و ۱حرارت غریزی، ۲حرارت غریزی را کم کند و چشم‌ها تاریک کند و ۱آرزوی طعام، ۲آرزوی طعام به برد و باشد که ۱غشی، ۲غشی آرد، ۲آرد یا ۱تشنج خشک، ۲تشنج خشک آرد، ۲آرد.

فی‌الجمله از پس هر عملی که تحلیل بسیار کند، چون ۱شادی به افراط، ۲شادی به افراط و ۱بی‌خوابی، ۲بی‌خوابی و مانند آن، سخت زیان

دارد و از پس ۱پری معده، ۲پری معده، ۲معدده از ۱طعام و شراب، ۲طعام و شراب اگر ۱درد، ۲درد ۱بندها، ۲بندها و ۱استستی عصب‌ها، ۲استستی اعصاب‌ها، ۲عصب‌ها و ۱اسده، ۲اسده اندر ۱احشا، ۲احشا و ۱اضیق النفس، ۲اضیق النفس و ۱ادمادما، ۲ادمادما و ۱الرزیدن سر، ۲الرزیدن سر، ۲سر و ۱ادست و پای، ۲ادست و پای و ۱استسقا، ۲استسقا تولد کند هیچ عجب نه‌باشد و بسیار باشد که اندر حال ۱جماع کردن، ۲جماع کردن ۱سرما، ۲سرما به ۱پشت، ۲پشت بر آید یا نیک بلرزاند یا با ۱الذت جماع، ۲الذت جماع، ۲جماع اندر ۱اندام‌ها، ۲اندام‌ها رنجی یابند، یا ۱بوی ناخوش، ۲بوی ناخوش از ۱تن، ۲تن جماع کننده، ۲جماع کننده پدید آید، نشان آن باشد که اندر ۱تن، ۲تن او ۱خلط‌های بد، ۲خلط‌های بد است و به سبب ۱حرکت جماعی، ۲حرکت جماعی آن ۱اخلاط، ۲اخلاط

۱حرکت، ۲حرکت می‌کند. این کس را نخست یک هفته از ۱جماع، ۲جماع دور باید بود و ۱غذاهای نیک باید خورد و ۱تن، ۲تن را از آن ۱خلط‌ها، ۲خلط‌ها پاک باید کرد. و از پس پاک کردن ۱تن، ۲تن همه ۱تدبیرهای، ۲تدبیرهای موافق باید کرد تا اندر ۱تن، ۲تن او ۱خلط بد، ۲خلط بد تولد نه‌کند.

و به‌باید دانست که ۱خداوند، ۲خداوند امزاج گرم و تر، ۲امزاج گرم و تر اندر کار ۱جماع، ۲جماع قوی باشد و ۱مضرت، ۲مضرت آن بر وی کم‌تر و دیرتر پدید آید و ۱خداوند، ۲خداوند امزاج گرم و ۱خشک، ۲خشک هم قوی باشد، لکن اثر خشکی زود اندر وی پدید آید و ۱چشم، ۲چشم او دور

فرو ۱۵۲ شود و ۱تن لاغر، ۲تن لاغر، ۲لاغر شود، و ۱خداوند، ۲خداوند امزاج سرد و تر، ۲امزاج سرد و تر اندر آن کار ضعیف باشد و ۱حرارت، ۲حرارت اصلی او بدان سبب

فرو می‌رود و اعصابها، اعصابها باسست شود و ادرد اندامها، ادرد اندامها، اندامها پدید آید، و ا خداوند، خداوند امزاج سرد و خشک، امزاج سرد و ا خشک، خشک هم ضعیف باشد و امضرت، امضرت آن اندر وی زودتر اثر کند و اقوت، اقوت او ساقط شود و ا حول امزاجها، امزاجها و نشان‌های آن اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است.

باب نخستین از گفتار دوم: اندر شناختن آنکه سوالمزاج چیست و شناختن افرق، افرق میان اسوالمزاج راست، اسوالمزاج راست و اسوالمزاج، اسوالمزاج مختلف به‌باید دانست که ا تندرستی، ا تندرستی را پهنا عظیم است، و آن را ا دو طرف، ا دو طرف است، طرف اول ستوده‌تر، ا غایت تندرستی، ا غایت ا تندرستی، ا تندرستی است و آن ا تندرستی، ا تندرستی باشد که اقوت، اقوت ا اندامها، ا اندامها و فعل‌های آن همه اندر خورد یکدیگر باشد و همه بغایت تمامی باشد چنانکه باید. مرتبه ا باز پسین، ا باز پسین ا تندرستی، ا تندرستی است نا استوده، ا ستوده و اندر میان این ا دو طرف، ا دو طرف تندرستی‌هایی است با تفاوت بسیار. اما تندرستی‌هایی که به ا طرف کمال، ا طرف ا کمال، ا کمال سخت نزدیک باشد کم‌تر توان یافت و آنچه به‌غایت ا کمال، ا کمال باشد، اندر وهم مردم است و اندر هیچ شخصی موجود نیست، و اگر اتفاق افتد که شخص اندر سالی از اسال‌های عمر، ا سال‌های عمر به ا طرف کمال، ا طرف ا کمال، ا کمال باشد ممکن نیست که بر آن ا کمال، ا کمال به‌مانند، از بهر آنکه ا عمر گذرنده، ا عمر گذرنده است و ا احوال گذرنده، ا احوال گذرنده و ا تدبیرها نیز گذرنده، ا تدبیرها نیز گذرنده و شک نیست که این ا دو طرف، ا دو طرف را که یاد کرده آمد ا وسطی، ا وسطی ا باشد، ا باشد. پس هرچه از ا وسط، ا وسط به ا طرف کمال، ا طرف ا کمال، ا کمال ا میل، ا میل دارد از جمله تندرستی‌های ا ستوده، ا ستوده است و هر چه ا طرف بازپسین، ا به‌طرف بازپسین، ا بازپسین ا میل، ا میل دارد، از جمله تندرستی‌هایی است که به‌تدبیر ا نگاه داشتن تندرستی، ا نگاه داشتن ا تندرستی، ا تندرستی سخت حاجت‌مند باشد و اگرچه این تندرستی‌ها

سخت استوده، ۲ استوده نیست همه را از جمله تندرستی‌ها شمرند، از بهر آنکه اندر ا قوت‌ها، ۲ قوت‌ها و فعل‌های اندام‌ها، ۲ اندام‌ها ضرری

قوی پیدا نه‌باشد و ۱ مزاج‌ها، ۲ مزاج‌ها بیش‌تر از این نوع است. پس اگر مزاجی باشد که از ۱ وسط، ۲ وسط به‌جانب ۱ بازپسین، ۲ بازپسین سخت

نزدیک باشد آن اندر اول ۱ حد بیماری، ۲ حد ۱ بیماری، ۲ بیماری باشد، ۲ باشد. و ۱ میل کردن، ۲ میل کردن ۱ مزاج، ۲ مزاج خالی نه‌باشد از آنکه ۱ مزاج، ۲ مزاج شخصی اندر همه

عمر به‌جانبی ۱ میل، ۲ میل دارد یا اندر بعضی ۱ سال‌های عمر، ۲ سال‌های عمر ۱ میل، ۲ میل دارد. و آنچه اندر همه عمر به‌جانبی ۱ میل، ۲ میل دارد خالی

نه‌باشد از آنکه یا به‌جانب گرمی ۱ میل، ۲ میل دارد یا سردی، ۲ سردی یا به‌جانب تری یا به‌جانب خشکی، و این را ۱ سوال‌مزاج ثابت، ۲ سوال‌مزاج

ثابت گویند یا ۱ مزاج، ۲ مزاج ۱ اندام‌ها، ۲ اندام‌ها مخالف یکدیگر باشد و بعضی که گرم‌تر باید سردتر باشد و بعضی که سردتر باید گرم‌تر باشد، ۲ باشد. و بعضی که خشک‌تر باید ترتر باشد و بعضی که ترتر باید خشک‌تر باشد، یا آنچه ترتر باید ترتر از آن باشد که باید، یا آنچه گرم باید گرم‌تر از آن باشد که باید، یا آنچه سرد باید سردتر از آن باشد که باید و این را ۱ سوال‌مزاج مختلف، ۲ سوال‌مزاج مختلف گویند.

باب دوم از گفتار دوم: اندر شناختن آنکه ۱ بتر، ۲ بترین ۱ سوال‌مزاج، ۲ سوال‌مزاج کدام است

از ۱ سوال‌مزاج ثابت، ۲ سوال‌مزاج ثابت هیچ ۱ بتر، ۲ بتر از ۱ مزاج سرد و خشک، ۲ مزاج سرد و خشک، ۲ خشک نیست، از بهر آنکه مانند ۱ پیری، ۲ پیری است و مردم را زود به

۱ پیری، ۲ پیری رساند. و از ۱ سوال‌مزاج مختلف، ۲ سوال‌مزاج مختلف بر شخصی که ۱ مزاج، ۲ مزاج ۱ اعضای رئیسه، ۲ اعضای رئیسه او ۱ میل، ۲ میل به‌جانبی مخالف دارد، چنانکه

مثلاً ۱ مزاج جگر، ۲ مزاج اجگر، ۲ جگر گرم باید و سرد باشد و ۱ مزاج، ۲ مزاج ۱ دماغ‌تر، ۲ دماغ‌تر باید و ۱ خشک، ۲ خشک باشد و این شخص بد حال‌تر از همه

اشخاص باشد، از بهر آنکه این شخص زود اندر ۱ بیماری‌ها، ۲ بیماری‌ها افتد و هر ۱ سوال‌مزاج، ۲ سوال‌مزاج که نه اندر ۱ اعضای رئیسه، ۲ اعضای رئیسه افتد

سهل‌تر ۱ باشد، ۲ باشد.

باب سوم از گفتار دوم: اندر آنکه ۱ ازهر، ۲ زهر ۱ سوال‌مزاجی، ۲ سوال‌مزاجی چه تولد کند

هرگاه که ۱ سوال‌مزاج گرم، ۲ سوال‌مزاج گرم باشد پیوسته گرمی تری را می‌گدازد و کم‌تر می‌کند تا ۱ سوال‌مزاج خشک، ۲ سوال‌مزاج خشک، ۲ خشک پدید

آید و هرگاه که ۱ سوال‌مزاج سرد، ۲ سوال‌مزاج سرد باشد ۱ تری‌ها، ۲ تری‌ها خرج نه‌شود و کار بدان رسد که اندر تن تری بسیار پدید آید. و

هرگاه که ۱ سوال‌مزاج خشک، ۲ سوال‌مزاج خشک، ۲ خشک باشد، ۱ مضرت، ۲ مضرت آن اندر سال‌های ۱ کودکی، ۲ کودکی پدید نه‌یاید، لکن اندر جوانی و ۱ پیری، ۲ پیری

خشکی غلبه کند و بدان سبب اندر ۱ پیری سردی، ۲ پیری سردی، ۲ سردی بر ۱ مزاج، ۲ مزاج غاالب، ۲ غالب شود، از بهر آنکه ۱ رطوبت، ۲ رطوبت معتدل است و

به سبب غا الب ، ۲الب شدن ۱سوالمزاج سرد، ۲سوالمزاج سرد، ۲فضله‌ها ، ۲فضله‌ها اندر اتن ، ۲تن گرد آید. و هرگاه که ۱سوالمزاج تر ، ۲سوالمزاج تر باشد اندر ۱کودکی ، ۲کودکی بد حال باشد و اندر ۱اغایت جوانی، ۲اغایت جوانی و ۱سال‌های کهلی، ۲سال‌های کهلی و اپیری ، ۲پیری اتندرست ، ۲تندرست باشد، ۲باشد.

و هرگاه که ۱سوالمزاج تر ، ۲سوالمزاج تر باشد و اندر گرمی و ۱سردی ، ۲سردی معتدل باشد، اندر همه (1. ۵۰۲) سال‌های عمر، ۲سال‌های عمر انیکو ، ۲انیکو حال تر و اتندرست ، ۲تندرست باشد خاصه اندر ۱سال‌های جوانی، ۲سال‌های جوانی. و هرگاه که ۱سوالمزاج گرم، ۲سوالمزاج گرم باشد و اندر تری و خشکی معتدل باشد این شخص به ۱اغایت تندرستی، ۲اغایت اتندرستی ، ۲تندرستی باشد، ۱دندان ، ۲دندان و موی زودتر آرد، ۲آرد و زود اندر سخن و اندر حرکت ، ۲حرکت و رفتن آید و چون به ۱اغایت جوانی، ۲اغایت جوانی رسد ۱گرمی و خشکی، ۲گرمی و خشکی غلبه کند.

باب چهارم از گفتار دوم : اندر آنکه اندر هر مزاجی تدبیر ۱نگاه داشتن تندرستی، ۲نگاه داشتن اتندرستی ، ۲تندرستی چگونه باید کرد

هرگاه که به سبب ۱سوالمزاج گرم، ۲سوالمزاج گرم مردم ۱جوان ، ۲جوان را ۱گرمی و خشکی، ۲گرمی و خشکی غلبه کند و بدان سبب ۱صفرا ، ۲صفرا و ۱بیماری‌های صفرا، ۲بیماری‌های ۱صفرا، ۲صفرا، ۲صفرا، ۲صفرا اندر وی زود پدید آید، تدبیر ۱نگاه داشتن تندرستی، ۲نگاه داشتن اتندرستی ، ۲تندرستی او آن باشد که به نگرند تا ۱خلط صفرا، ۲خلط صفرا، ۲صفرا را به هیچ طریقی ۱استفراغ ، ۲استفراغ می‌باشد گرنه ۲۵۲ و بهتر آن باشد که ۱استفراغ ، ۲استفراغ آن با ۱ثفل ، ۲ثفل باشد و او را جز آنکه ۱طبع نرم، ۲طبع نرم ، ۲نرم دارد و گاه ۱بامداد ، ۲بامداد شربتی ۱آب میوه‌ها ، ۲آب میوه‌ها یا ۱شراب آلو، ۲شراب آلو ، ۲آلو و مانند آن شربتی به خورد تا ۱صفرا ، ۲صفرا دفع شود، به شربتی و علاجی دیگر حاجت نه‌باشد.

و اگر ۱صفرا ، ۲صفرا به جانب ۱معدده ، ۲معدده ۱میل ، ۲میل دارد، هر چند روزی به ۱آب نیم گرم، ۲آب نیم گرم قی، ۲گرم قی ، ۲قی باید کرد و ۱ریاضت ، ۲ریاضت آهسته کند و او را به ۱اروغن بنفشه، ۲اروغن بنفشه ، ۲بنفشه به‌مانند اندر گرمابه، ۲اندر گرمابه و سخت به‌مانند و ۱اطعام و شراب، ۲اطعام و شراب و همه ۱تدبیرهای، ۲تدبیرهای او تری فزایند. باید و از هر چه حرارتی فزاید چون ۱رنج ، ۲رنج و ۱ریاضت قوی، ۲ریاضت قوی و از ۱خشم ، ۲خشم و اندر نشستن و گذشتن اندر ۱آفتاب ، ۲آفتاب خویشتن نگاه

دارد و اگر ممکن گردد هر روز دو بار ۱اندر گرمابه، ۲اندر گرمابه معتدل، ۲گرمابه معتدل شود، یکی ۱بامداد ، ۲بامداد که از ۱خواب، ۲خواب برخیزد، دوم از پس آنکه ۱اطعام ، ۲اطعام خورده باشد، لکن نگاه باید کرد تا به سبب آنکه از ۱پس طعام، ۲پس طعام ، ۲اطعام اندر گرمابه، ۲اندر گرمابه می‌شود اندر ۱جگر ، ۲جگر هیچ دردی و ۱گرانی ، ۲گرانی یابد گرنه، اگر همی یابد ۱بامداد ، ۲بامداد که از ۱خواب، ۲خواب برخیزد و ۱اطعام ، ۲اطعام آگواریده ، ۲آگواریده باشد، پیش از آنکه ۱اندر گرمابه، ۲اندر

گرمابه شود شربتی از اشربت‌های گشاینده ، اشربت‌های گشاینده که اسده ، اسده به‌گشاید، شربتی به‌خورد چون اسکنگبین ساده، اسکنگبین ساده یا بزوری، بزوری با

اشراب افسنتین، اشراب افسنتین ، افسنتین یا احب صبر، احب صبر اصبر، ۲ و از غذاهای غلیظ، غذاهای غلیظ ، غلیظ ، پرهیز ، پرهیز کند. و اگر این شخص شخصی باشد که به تعهد خویش

به‌تواند رسید، تدبیر آن کند که امزاج ، امزاج به‌گرداند و اگر نه‌تواند رسید، اتندرستی ، اتندرستی را به اتدبیرهای موافق امزاج ، امزاج و عادت خویش نگاه دارد.

و اخداوند ، اخداوند امزاج گرم و تر ، امزاج گرم و تر را ریاضت ، ریاضت بسیار باید کرد و پیش از اطعام ، اطعام و پس از ریاضت ، ریاضت اندر گرمابه، اندر گرمابه رفتن

چنانکه اندر بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است، و اشربت‌ها ، اشربت‌ها که ادرار بول، ادرار بول ، بول کند به‌کار دارد. و

اغرغره ، اغرغره که العاب ، العاب از اسر ، اسر فرود آرد، آرد به‌کار دارد. و از تدبیرها که تری و گرمی فزاید دور باشد، باشد.

و امزاج سرد و خشک، امزاج سرد و خشک ، خشک ، خشک ابتر، ابترین مزاج‌هاست، از بهر آنکه هر چه مردم را اندر اپیری ، اپیری پدید آید، اندر این امزاج ، امزاج به

اول اکودکی ، اکودکی و جوانی موجود باشد و تدبیرهایی که گرمی و تری فزاید او را موافق باشد و اشراب قوی، اشراب قوی اندر این

امزاج ، امزاج سودمند باشد و اخداوند ، اخداوند این امزاج ، امزاج اندر بیش‌تر احوال‌ها ، احوال‌ها الاغر ، الاغر و خشک ، خشک اندام باشد و به‌سبب این امزاج ، امزاج

اقوت غاذیه ، اقوت غاذیه او و قوتی که غذا ، غذا را به اندام‌ها ، اندام‌ها رساند هر دو ضعیف باشد، ویرا سخت به‌مالند تا اندام‌های او سرخ

شود، پس اندر گرمابه، اندر گرمابه شود و زود بیرون آید و همه اندام‌ها ، اندام‌ها را به اروغن ، اروغن به‌مالد، پس اطعام، پس اطعام ، اطعام خورد و طعم‌های او

گرم و تر باید و لطیف.

و اخداوند ، اخداوند امزاج ، امزاج سردتر اندر بیش‌تر احوال‌ها ، احوال‌ها افره ، افره و اپیه ناک، اپیه ناک باشد و او را ریاضت ، ریاضت بسیار باید کرد و خویشتن

را به ریاضت ، ریاضت گرم باید کرد و فرمودن تا بیش از ریاضت ، ریاضت او را به‌مالند چنانکه اندر باب ریاضت، باب ریاضت ، ریاضت ، ریاضت یاد کرده آمده

است و شربت‌های لطیف‌کننده، لطیف‌کننده به‌کار دارد و غذا ، غذا هرچه از وی تری کم‌تر تولد کند چون اقلیه‌های خشک، اقلیه‌های خشک ، خشک با

ابزارهای خوب، ابزارهای خوب چون ازیره ، ازیره و اکرویا ، اکرویا و انانخواه، انانخواه و اسعتر ، اسعتر و ادرچینی، ادرچینی. و خواب، خواب و آسایش کم‌تر طلبد و شخصی که

بهر خطایی که اندر تدبیر افتد زود بیمار شود، به اتدبیرهای، اتدبیرهای او نیک گوش ، گوش باید داشت و شخصی که به نادر

به

بیماری، بیماری در افتد او را از عادت خوش نه‌باید گردانید. و به‌باید دانست که هر شخصی را که بیماری، بیماری بسیار افتد

سبب آن یا ۱ امتلا، ۲ امتلا باشد یا تولد خلطی بد اندر ۱ تن ، ۲ تن او و اگر سبب ابتلا باشد، هر وقت که اندر خویشتن ۱ امتلا، ۲ امتلایی

بیند، روز به ۱ استفراغ ، ۲ استفراغ مشغول شود و از ۱ پس استفراغ، ۲ پس ۱ استفراغ ، ۲ استفراغ اطعام و شراب، ۲ اطعام و شراب به اندازه خورد که از آن ۱ امتلا، ۲ امتلا نه خیزد و

گوهر ۱ اطعام و شراب، ۲ اطعام و شراب نیک باید تا ۱ خلط بد، ۲ خلط بد تولد نه کند، از بهر آنکه اگرچه ۱ اطعام و شراب، ۲ اطعام و شراب به اندازه خورد، چون

گوهر آن بد باشد، ۱ خلط‌های بد، ۲ خلط‌های بد تولد کند و همچنین اگر گوهر ۱ اطعام و شراب، ۲ اطعام و شراب نیک باشد، چون زیادت از اندازه

خورد بیم ۱ امتلا، ۲ امتلا پدید آید و هم ۱ خلط‌های، ۲ خلط‌های خام تولد کند، و این شخص را ۱ گرمابه ، ۲ گرمابه و ۱ ریاضت ، ۲ ریاضت و ۱ مالیدن ، ۲ مالیدن پیش از

۱ گرمابه ، ۲ گرمابه سودمند باشد. ۲ باشد. پس اگر با آن که مقدار از ۱ شراب ، ۲ شراب باندازه باشد و گوهر آن نیک باشد هنوز از ۱ امتلا، ۲ امتلا ارنج ، ۲ ارنج

بیند، ۱ اطعام و شراب، ۲ اطعام و شراب به کم‌تر از آن باز آرد، ۲ آرد و طعمی باید که غذا ، ۲ غذا کم‌تر دهد. و اگر اسبب بیماری، ۲ اسبب بیماری، ۲ بیماری تولد خلطی بد

باشد، نگاه باید کرد تا کدام ۱ خلط ، ۲ خلط است که تولد می‌کند، همه تدبیرها ضد آن ۱ خلط ، ۲ خلط کند و از هرچه آن ۱ خلط ، ۲ خلط

تولد کند ۱ پرهیز ، ۲ پرهیز کند. و عادت‌های این شخص به‌باید دانست و صلاح و فساد آن نگاه باید کرد، و اگر مصلحت آن باشد که آن عادت به‌گرداند به‌باید گردانید و ۱ طبع نرم داشتن، ۲ طبع انرم ، ۲ نرم داشتن اعلاج ، ۲ اعلاج عام است خاصه کسانی را که اندر ۱ تن ، ۲ تن

ایشان ۱ خلط‌های بد، ۲ خلط‌های بد تولد کند و خاصه کسانی را که ۱ طبع ، ۲ طبع ایشان پیوسته خشک ، ۲ خشک باشد. ۲ باشد. و از ۱ اطعام و شراب، ۲ اطعام و شراب هرچه

۱ طبع ، ۲ طبع را نرم‌کننده‌تر باشد نخست باید خورد و ۱ شراب ، ۲ شراب او باید که ۱ امیل ، ۲ امیل به‌شیرینی دارد تا ۱ طبع ، ۲ طبع را زودتر انرم ، ۲ نرم کند، و

از چیزهای ۱ قابض ، ۲ قابض پرهیز ، ۲ پرهیز باید کرد، مگر کسی را که با خشکی ۱ طبع ، ۲ طبع افم معده ، ۲ افم معده ضعیف باشد او را، از چیزی که

اندر وی قبض باشد چاره نه‌باشد لکن ۱ قابض ، ۲ قابض پس از طعام‌های انرم ، ۲ نرم باید خورد.

و هرگاه شخصی باشد که ۱ صفر ، ۲ صفر به ۱ معده ، ۲ معده او همی آید و بخارا و بر ۱ دماغ ، ۲ دماغ او بر می‌آید، ۱ بامداد ، ۲ بامداد اندکی نان با

۱ شراب انار، ۲ شراب انار یا با ۱ رب سیب، ۲ رب اسیب ترش، ۲ اسیب ترش یا با ۱ رب آبی ترش، ۲ رب آبی ، ۲ آبی ترش، یا با ۱ شراب زرشک، ۲ شراب زرشک به‌خورد و ۱ ریاضت ، ۲ ریاضت کم‌تر و آهسته

کند. پس ۱ اندر گرمابه، ۲ اندر گرمابه شود و حال ۱ جگر ، ۲ جگر نگاه کند تا اندر وی هیچ دردی و ۱ گرانی ، ۲ گرانی یابد، اگر همی یابد زود اندر

تدبیر گشادن ۱ سده ، ۲ سده مشغول شود و ۱ شربت‌های گشاینده ، ۲ شربت‌های گشاینده به‌کار دارد چنانکه پیشتر یاد کرده آمد و اگر اندر

اسرگرانی ، اسراگرانی ، ۲گرانی و امتلا، ۲امتلا همی یابد پیش از اطعام ، ۲اطعام و پس از اطعام ، ۲اطعام لختی به رود، اما رفتن پیش از اطعام ، ۲اطعام بیش تر و بشتاب تر باید، و پس از اطعام ، ۲اطعام کم تر و آهسته تر .

و اغرغره ، ۲غرغره اندر گرمابه، ۲اندر گرمابه به کار دارد و گاه گاه ایارج فیکرا، ۲ایارج فیکرا ، ۲فیکرا به اشب ، ۲شب وقت خواب، ۲خواب به کار دارد. و اگر شخصی باشد که در اتن ، ۲تن او اخلطهای غلیظ، ۲خلطهای غلیظ ، ۲غلیظ تولد کند، همه ۲تدبیرهای، ۲تدبیرهای او الطیف کننده، ۲لطیف کننده باید و شربت‌های او چون اسکنگبین بزوری، ۲اسکنگبین ابزوری، ۲بزوری و اسکنگبین ساده، ۲اسکنگبین ساده و اسکنگبین عسلی، ۲اسکنگبین عسلی و امعجون فلافلی، ۲معجون فلافلی ، ۲فلافلی باید. و هرگاه که اطعام ، ۲اطعام اندر امده ، ۲امده کسی تباه شود و زود فرو گذرد و اطبع ، ۲اطبع اجابت کند، از امضرت ، ۲امضرت آن برهد. و اگر اندر امده ، ۲امده و اجگر ، ۲جگر و اروده‌ها ، ۲اروده‌ها به ماند زود تدبیر دفع آن باید کرد به چیزی که اطبع ، ۲اطبع را انرم ، ۲انرم کند بی رنجی و اسرافلی، ۲اسرافلی چون اکمونی، ۲کمونی که ابوره ، ۲بوره اندر وی همسنگ دیگر اخلاط ، ۲اخلاط باشد. ۲باشد.

و اگر انجیر بستی خشک ، ۲خشک و امغز تخم معصفر، ۲مغز تخم معصفر، ۲تخم معصفر، ۲معصفر و مقداری افتمون ، ۲افتمون هر سه به یک جا به کوبند و به خورند اطبع ، ۲اطبع اجابت کند و اگر این شخص را اقی کردن، ۲قی کردن آسان باشد، پیش از اطعام ، ۲اطعام شرابی دو سه اشیرین ، ۲شیرین و گرم کرده به خورد و اقی ، ۲قی کند و دست از طعام‌هایی که اندر امده ، ۲امده او تباه شود کشیده دارد. و اگر شخصی را امزاج دماغ ، ۲مزاج دماغ ، ۲دماغ اندر اسر ، ۲سر او افضله‌ها ، ۲افضله‌ها تولد کند امضرت ، ۲امضرت آن به همه تن، ۲همه تن برسد، ویرا به اتعهد دماغ، ۲تعهد دماغ ، ۲دماغ امده مشغول باید بود و اگرما به خوش، ۲گرما به خوش آب و اغرغره ، ۲غرغره اندر گرمابه، ۲اندر گرمابه و تدبیر امخاط ، ۲مخاط و العاب ، ۲العاب آوردن سود دارد. و این تدبیرها یاد کرده آمده است و استفراغ به ایارج فیکرا، ۲استفراغ به ایارج فیکرا ، ۲ایارج فیکرا و احب قوقایا، ۲حب قوقایا کند. و اگر شخص را از ادر سرد ، ۲در سرد اسر ، ۲سر ارنج ، ۲رنج باشد و سبب آن گرمی اشریان‌ها ، ۲شریان‌ها باشد که اندر اسر ، ۲سر اوست از آن اشریان‌ها ، ۲شریان‌ها یکی را به باید برید و اگر سبب ادر سرد ، ۲در سرد اسر ، ۲سر اوت ، ۲قوت احس عصب‌ها، ۲احس عصب‌ها ، ۲عصب‌ها باشد که از ادماع ، ۲دماع به امده ، ۲امده پیوسته است، جهد آن کنند که اندر آمدن اصفرا ، ۲صفرا از امده ، ۲امده باز دارد و هر ابامداد ، ۲بامداد اندکی نان با اشراب انار، ۲اشراب انار یا ارب سیب، ۲رب سیب ترش، ۲سیب ترش یا با ارب آبی ترش، ۲رب آبی ، ۲آبی ترش به خورد، چنانکه هم اندرین اباب ، ۲باب یاد کرده آمده است، و به هر وقت ایارج فیکرا، ۲ایارج فیکرا ، ۲ایارج فیکرا به کار دارد و امده ، ۲امده را اندر اتابستان ، ۲تابستان به اروغن آبی، ۲روغن آبی ، ۲آبی اچرب ، ۲چرب کند و اندر ازمستان ، ۲زمستان به اروغن ناردین، ۲روغن ناردین ، ۲ناردین و

اندر ابهار، ابهار و اخزان، اخزان به اروغن مصطکی، اروغن امصطکی، امصطکی اچرب، اچرب می‌کند. و اگر شخصی باشد که امده، امده او گرم باشد و از اسر، اسر او خلطی رقیق به امده، امده فرود می‌آید اطعام و شراب، اطعام و شراب او سرد کننده باید، لکن اندر تابستان، تابستان سرد کننده‌تر باید، و اگر اندر زمستان، زمستان بود معتدل‌تر باید. و اگر شخصی باشد که امزاج معده، امزاج امده، امده و ادماغ، ادماغ او سرد باشد اطعام و شراب، اطعام و شراب او گرم کننده باید. (۱۶۰۲ EF) لکن اندر تابستان، تابستان معتدل‌تر باید و اندر زمستان، زمستان گرم‌تر. و اگر شخصی باشد که امزاج معده، امزاج امده، امده او گرم باشد و از اسر، اسر او اخلط‌های، اخلط‌های سرد فرو می‌آید، یا امده سرد، امده سرد باشد و از اسر، اسر او اخلط‌های گرم، اخلط‌های گرم فرو می‌آید، تدبیر او دشوار باشد و از هر دو تدبیر معده گرم، تدبیر امده گرم، امده گرم و اخلط، اخلط سرد دشوارتر باشد. و اگر با این امزاج، امزاج مخالف، این شخص چنان باشد که استفراغ، استفراغ نه‌تواند کرد نه به اقی، اقی و نه اسهال، اسهال، اسهال، تدبیر او مشکل‌تر باشد و اندر تدبیر امده سرد، امده سرد و گوارش زیره، گوارش زیره، زیره و افلاقلی، افلاقلی سودمند باشد. و اگر اطبع خشک، اطبع خشک، خشک باشد اندر گوارش زیره، گوارش زیره، ابوره، ابوره برابر افلفل، افلفل کنند و اگر انرم، انرم باشد چند نیمه اوزن فلفل، اوزن افلفل، اوزن افلفل کنند و اندر تدبیر امده سرد، امده سرد فرود آمدن خلطی ابلمغی، ابلمغی از اسر، اسر به ایارج فیقرا، ایارج فیقرا، افیقرا و افلاقلی، افلاقلی و افودنج، افودنج موافق باشد و دیگر تدبیرها آنچه بدین لایق باشد. و اندر تدبیر معده گرم، تدبیر امده گرم، امده گرم و ادماغ سرد، ادماغ سرد اسکنگبین، اسکنگبین نافع باشد و اندر تدبیر شخصی که افم معده او ضعیف، افم معده او ضعیف باشد و زود امنش گشتن، امنش گشتن کند و اطبع، اطبع او خشک، خشک باشد، غذاهای، غذاهای انرم کننده، انرم کننده باید و از پس غذا، غذا، امده، امده را قوی کند به‌خورد، چون آبی، آبی و امبرود (امبرود، امبرود) که اندر وی قبضی باشد و ترش نه‌باشد. و اندر تدبیر شخصی که اندر اگرده، اگرده او سنگ و ریگ تولید کند اگر شخص خشک، خشک اندام و الاغر، الاغر باشد غذاهای، غذاهای معتدل موافق‌تر و اشربت، اشربت او اکشکاب، اکشکاب و اشیر خر، اشیر خر و آب باقلی، آب باقلی، آب باقلی و غذا، غذا، امده تازه، امده تازه خورد و گوشت مرغان دشتی، گوشت مرغان دشتی چون اتدرو، اتدرو و ادراج، ادراج و اتیهو، اتیهو و اگنجشک، اگنجشک و سمانه ۳۵۲ و گوشت، گوشت امرغ خانگی، امرغ خانگی و گوشت بزغاله، گوشت بزغاله. و اگر شخص افریه، افریه و گوشت ناک، گوشت ناک باشد، همه تدبیرهای او لطیف کننده، لطیف کننده باید. و اندر تدبیر شخصی که چشم و گوش، چشم و گوش، چشم و گوش او به سبب فرود آمدن ماده از ادماغ، ادماغ ضعیف می‌شود و به سبب ضعیفی ماده را بیش‌تر می‌پذیرد و اعطسه آوردن، اعطسه آوردن به اداروها، اداروها چون کندش ۴۵۲ و افلفل، افلفل و اعرونیثا، اعرونیثا و امخاط، امخاط آوردن هم بدین طریق و العاب، العاب آوردن به

اغرغره ، اغرغره سخت نافع باشد. ، باشد. اما چشم ، چشم را به سرمه‌ها که چشم ، چشم را سود دارد و اقوت ، اقوت می‌دهد تا ماده را قبول نه‌کند،

لکن اسرمه ، اسرمه بر کنار پلک چشم ، چشم باید کشید و به چشم ، چشم اندر نه‌شاید کرد. و از بهر گوش ، گوش ، اشیا فامیثا ، اشیا فامیثا ، اشیا فامیثا به‌سایید به آب

و سوده آن را نیم گرم ، نیم گرم کند و به‌گوش اندر چکاند یا اشیا فامی ، اشیا فامی که از اسنبیل ، اسنبیل و ازعفران ، ازعفران و فامیثا ، فامیثا و گل سرخ ، گل سرخ سازند هم

برین گونه ، گونه به‌کار دارد و اروغن ناردین ، اروغن ناردین ، نارودین و روغن‌هایی که آن را افایویه ، افایویه ، افایویه خوش کرده باشند سود دارد. و اگر

شخصی باشد که هر یک چندی اندر عضوی از اعضای او بیماری ، بیماری یا تب ، تب به دوری راست پدید آید سبب آن یا امتلا ، امتلا ، همه تن ، همه تن باشد از ماده و به‌سبب ضعیفی عضو ، ماده باشد که اقوت ، اقوت بیش‌تر بر آن عضو می‌کند یا آن عضو

جداگانه امتلی ، امتلی گردد یا اندر عضوی از اعضای رئیسه ، اعضای رئیسه ماده گرد آید و اندر وی به‌مانند، یا از وی به‌عضوی دیگر

که ضعیف‌تر از وی باشد. ، باشد. یا اندر زیر او نهاده باشد دفع شود. تدبیر نگاه داشتن تندرستی ، نگاه داشتن تندرستی ، تندرستی و باز داشتن از بیماری ، باز داشتن از

بیماری ، بیماری از آن عضو آن است که سبب آن به‌جویند و ماده فزونی را از آن ، آن بیرون کند و آن عضو را اقوت ، اقوت دهند به

داروها ، داروها و غذاها ، غذاها و اطلی‌ها ، اطلی‌ها که موافق آن حال باشد. ، باشد. و اندر تدبیر شخصی که آب مردی ، آب مردی بسیار تولد کند بدان

سبب به مباشرت ، مباشرت حاجت آید و به‌سبب مباشرت ، مباشرت افم معده او ضعیف ، افم معده او ضعیف می‌شود، غذاها ، غذاها ، خشک ، خشک که از وی آب

کم‌تر تولد کند موافق باشد، و اندر غذاها ، غذاها ، اسداب ، اسداب و طراخون ، طراخون ، خون به‌کار دارد و از غذایی که گرم و تر باشد و آب مردی ، آب

مردی فزاید دست کوتاه کند و کمر گاه و حوالی آن به اموم روغن ، اموم روغن ، اروغن ، اروغن که از اموم صافی ، اموم صافی و روغن گل اروغن گل ، یا اروغن آبی ، اروغن آبی ، آبی یا

اروغن نیلوفر ، اروغن نیلوفر ، نیلوفر باشد اطلی ، اطلی کند. و اگر با این اموم روغن ، اموم روغن ، اروغن ، اروغن آب عنب الثعلب ، آب عنب الثعلب ، عنب الثعلب یا آب خرفه ، آب خرفه ، آب خرفه یا آب کوک ، آب کوک ، کوک یا العاب اسبغول ، العاب اسبغول ، اسبغول

بیامیزد قوی‌تر باشد. ، باشد. و از چیزها که سردتر از این باشد پرهیز ، پرهیز کند چون لفاح ۵۵۲ و خشخاش ، خشخاش تا اگرده ، اگرده را نیز تباه

نه‌کند و اگر تخته‌ای از اسرب ، اسرب بر پشت ، پشت بندد روا باشد. ، باشد. و هرگاه که مباشرت ، مباشرت کند آن روز ماللحم ، ماللحم خورد، و اگر

اندکی نان اندر شراب ، اندر شراب ، شراب اترید ، اترید کند و به‌خورد سخت موافق باشد و اگر حاجت آید اندر ماللحم ، ماللحم از زرده خایه مرغ ، زرده خایه مرغ ، خایه مرغ

اندر افکند و اگوشت بزغاله، ۲گوشت ابزغاله، ۲بزغاله و اشوربای مرغ، ۲شوربای مرغ نیک باشد و ۱تدبیر خواب، ۲تدبیر خواب، ۲خواب و آسایش کند و به فرماید تا او را ۱ازاری، ۲به ازاری درشت به مالند تا اندامهای او سرخ شود، و اگر لختی اروغن یاسمن، ۲اروغن یاسمن به کار دارد سودمند باشد، این همه تدبیر آن روز است که ۱مباشرت، ۲مباشرت کرده باشد و دیگر روزها تدبیر منع تولد آب مردی، ۲آب مردی کند.

و این گفتار اشش، ۲شش اباب، ۲باب است:

باب نخستین از گفتار سوم: اندر آنکه ۱اعراض نفسانی، ۲اعراض نفسانی، ۲نفسانی چیست و از کجا پدید آید به باید دانست که ۱اقوام، ۲اقوام اتن مردم، ۲تن مردم از ۱دل، ۲دل است و از ۱قوت حیوانی، ۲قوت حیوانی که اندر وی است و این قوتی است اثر پذیرنده، ۲پذیرنده و از کارهایی که بیرون اتن مردم، ۲تن مردم است از هر چه او را پیش آید و پیش آمدن او را موافق آید ۱اثر نیک، ۲اثر نیک پذیرد و از هر چه موافق نه یاید ۱اثری بد، ۲اثری بد پذیرد. و نشان ۱اثر پذیرفتن، ۲اثر پذیرفتن او آن است که از حالی که پیش از آن بوده باشد به گردد و به حال دیگر شود. ۱اعراض نفسانی، ۲اعراض نفسانی، ۲نفسانی اثر پذیرفتن این اقوت، ۲قوت را و گردیدن حال او را گویند چون ۱شادی، ۲شادی و غم و ۱خشم، ۲خشم و الذت، ۲ذلت و اترس، ۲ترس و ۱ایمنی، ۲ایمنی و خجلی و ۱اندیشه، ۲اندیشه و ۱امید، ۲امید و آنچه بدین ماند. و به باید دانست که به سبب ۱اعراض نفسانی، ۲اعراض نفسانی، ۲نفسانی امزاج اندامهای، ۲امزاج اندامهای مردم و ۱مزاج، ۲مزاج اخلاط، ۲اخلاط و ۱مزاج روح، ۲مزاج روح، ۲روح او و ۱افعلهای قوتهای، ۲افعلهای قوتهای اندامهای او همه به گردد، گردیدنی به اندازه موافق آمدن و ناآمدن کارها که او را پیش آید.

باب دوم از گفتار سوم: اندر یاد کردن ۱اثر اعراض نفسانی، ۲اثر اعراض نفسانی، ۲اعراض نفسانی، ۲نفسانی اندر اتن مردم، ۲تن مردم

۱اثر اعراض نفسانی، ۲اثر اعراض نفسانی، ۲اعراض نفسانی، ۲نفسانی اندر اتن مردم، ۲تن مردم فزون از اثر اطعام و شراب، ۲اطعام و شراب است که خورده شود و فزون از اثر خواب و بیداری، ۲خواب و

بیداری و احركت ، ۲ احركت و اسكون ، ۲ اسكون و ديگر افعال و احوال مردم است، از بهر آنكه از ۱ اطعام و شراب، ۲ اطعام و شراب و داروها ، ۲ داروها كه مردم

را اتفاق افتد كه به خورد، هيچ قوی تر و اثر كننده تر از زهر ، ۲ زهر نيست و بيش تر ۱ زهرها ، ۲ زهرها كه اتفاق افتد كه خورده شود يا كسی به قصد به دهد، تا اندر ۱ تن مردم، ۲ تن مردم قرار نه گيرد و احركات ، ۲ احركات و اقوت معده ، ۲ اقوت معده ، ۲ معده و اجگر ، ۲ اجگر او اندر آن زهر ، ۲ زهر اثر

نه كند ۱ مضرت ، ۲ مضرت آن پديد نه يابد، و ۱ اعراض نفسانی، ۲ اعراض نفسانی ، ۲ نفسانی اندر حال بی هيچ مهلت اثر كند. نبینی كه ۱ اندیشه ای، ۲ اندیشه ای كه

بر خاطر به گذرد و سخن ها و چيزهای خوش و ناخوشايند اندر حال اثر كند، بی هيچ مهلت. و اگر ۱ اعراض نفسانی، ۲ اعراض نفسانی ، ۲ نفسانی اندر ۱ تن ، ۲ تن با تفاوت باشد و از هر يکی اثر به اندازه ديگر و در خورد و اقوت ، ۲ اقوت آن كار باشد و اين نيز هم با

تفاوت باشد، از بهر آنكه اگر ۱ اقوت حیوانی ، ۲ اقوت حیوانی آن شخص كه او را كاری پيش آيد قوی باشد، يا مرد ۱ كار ديده، ۲ كار ديده و

آزموده باشد اثر آن اندر وی كم تر پديد آيد و اگر ۱ اقوت حیوانی ، ۲ اقوت حیوانی ضعيف باشد يا مرد ۱ كار ديده، ۲ كار ديده و آزموده نه باشد،

اثر آن اندر مرد بيش تر ۱ باشد، ۲ باشد. و سبب آنكه بعضی از مردمان از ۱ شادی عظيم، ۲ شادی عظيم يا از ۱ اندوهی عظيم، ۲ اندوهی عظيم كه ناگاه او فتد

يا از ۱ خشم عظيم، ۲ خشم عظيم يا از ۱ ترس عظيم، ۲ ترس عظيم به ميرند آن است كه ۱ حادثه، ۲ حادثه سخت قوی باشد و ناگاه افتد، و هم ۱ اقوت حیوانی ، ۲ اقوت حیوانی ضعيف باشد و هم مرد ۱ كار ديده، ۲ كار ديده و آزموده نه باشد.

باب سوم از گفتار سوم : اندر ياد كردن ۱ منفعت ، ۲ منفعت و ۱ مضرت ، ۲ مضرت ۱ اعراض نفسانی، ۲ اعراض نفسانی ، ۲ نفسانی بر طريق جمله

به بايد دانست كه بر طبيب واجب است كه ۱ منفعت ، ۲ منفعت و ۱ مضرت ، ۲ مضرت ۱ اعراض نفسانی، ۲ اعراض نفسانی ، ۲ نفسانی بداند به حقيقت و به شناسد، از

بهر آنكه شناختن آن و تدبير حاصل كردن و دفع كردن هر يك اصلی بز ۱ ارگ ، ۲ ارگ است اندر ۱ نگاه داشتن تندرستی، ۲ نگاه داشتن ۱ تندرستی و ۲ تندرستی و

۱ بازداشتن بيماری، ۲ بازداشتن ۱ بيماری، ۲ بيماری از بهر آنكه بسيار باشد كه تدبير حاصل كردن بعضی ۱ اعراض نفسانی، ۲ اعراض نفسانی ، ۲ نفسانی بايد كرد و ۱ منفعت ، ۲ منفعت آن

به بايد جست، چون ۱ شادی معتدل، ۲ شادی معتدل تا ۱ اقوتها ، ۲ اقوتها بدان سبب قوی تر شود و ۱ بيماریها ، ۲ بيماریها را دفع كند، و بدین سبب

است كه طبيب با مردم بيمار همه سخن به رفق فرمايد گفت و همه كارها بر مراد او فرمايد كرد و ۱ دل خوشی، ۲ دل خوشی او فرمايد جست و كودكان را اندر ۱ بيماریها ، ۲ بيماریها ۱ اميد، ۲ اميدها و چيزهای خوب فرمايد داد و از هيبت معلم و از دبيران ايمن فرمايد كرد تا شاد شوند و ۱ اقوتها ، ۲ اقوتها ۱ بيماریها ، ۲ بيماریها را دفع تواند كرد و بسيار باشد كه ۱ دفع مضرت، ۲ دفع ۱ مضرت ، ۲ مضرت

بعضی ۱ اعراض نفسانی، ۲ اعراض نفسانی ، ۲ نفسانی بايد كرد، تا به سبب ۱ دفع قوتها، ۲ دفع قوتها ، ۲ اقوتها كه ضعيف شده باشد قوی تر شود و ۱ مزاج ، ۲ مزاج كه بدان سبب

تباه شده باشد به صلاح باز آید و ابیماری‌ها، ابیماری‌ها زایل گردد.

باب چهارم از گفتار سوم: اندر یاد کردن امنفعت، امنفعت و امضرت، امضرت اعراض نفسانی، اعراض نفسانی، انفسانی بر طریق تفصیل

اعراض، اعراض (1.702) انفسانی، انفسانی را اندر اتن مردم، اتن مردم از دو گونه، گونه اثر باشد، یکی آنکه بعضی آن است که اندامها، اندامها را و

اخلاط، اخلاط را و ارواح، ارواح را گرم کند و اندر حرکت، حرکت آرد، آرد. دوم آنکه بعضی دیگر که اندامها، اندامها و اخلاط، اخلاط را و ارواح، ارواح را سرد کند و از حرکت، حرکت فرو نشاند.

اما آنچه گرم کند و اندر حرکت، حرکت آرد، آرد اخشم، اخشم است و اشادی، اشادی است و لذت، لذت است و امید، امید است و اندیشه کارهای مهم، اندیشه کارهای

مهم. و آنچه سرد کند، اندوه، اندوه است و اترس، اترس است و آنچه بدان ماند. و گرم کردن اخشم، اخشم قوی‌تر از گرم کردن اشادی، اشادی

و دیگر اعراض، اعراض باشد و سرد کردن اترس، اترس قوی‌تر از سرد کردن اندوه، اندوه باشد. و اخشم، اخشم که به اعتدال باشد اندر

بیش‌تری امزاجها، امزاجها سود دارد، خاصه کسی را که امزاج سرد، امزاج سرد باشد و اریاضت، اریاضت کم‌تر کند. و اندوه، اندوه و اترس، اترس اندر احال تندرستی، احال

اتندرستی، اتندرستی همگان را زیان دارد، لکن به طریق علاج، علاج اندر بعضی امزاجها، امزاجها که به‌غایت گرمی باشد و اخلاط، اخلاط بدان

سبب رقیق شده باشد و اندر حرکت، حرکت آرد، آرد. و اخشم‌های عظیم، اخشم‌های عظیم بدان ساکن گردد و

ارعونت، ارعونت و اسبکساری، اسبکساری که از اشادی، اشادی افراط پدید آید هم بدان ساکن شود. و امنفعت خشم، امنفعت خشم، اخشم معتدل آن است که

اخون، اخون را اندر اتن، اتن به‌گستراند و اقوت روح، اقوت روح را و احرات، احرات را به ظاهر اتن، اتن رساند. اما آنچه گرم کند و اندر حرکت، حرکت

آرد، آرد و اخشم، اخشم به افراط است که اصفرا، اصفرا را به‌سوزاند و اندر اتن، اتن به‌گستراند و ارنگ روی، ارنگ روی، آروی زرد کند و بدین سبب مردم محروور، مردم

محروور، محروور را و اصفرایی، اصفرایی را زیان دارد و مردم امرطوب، امرطوب و اسرد مزاج، اسرد مزاج، مزاج را و کسی را که احرات غریزی، احرات غریزی ضعیف شده

باشد و اتن، اتن او ایزمریده، ایزمریده شده و ارنگ، ارنگ از اروی، اروی برفته و اقوتها ساقط، اقوتها ساقط شده اخشم بافراط، اخشم بافراط سود دارد. و لذت، لذت و اشادی، اشادی

که به اعتدال باشد احرات غریزی، احرات غریزی را برافروزد و اندر همه تن، همه تن به‌گسترند و مزاج را گرم، مزاج را گرم و تر کند و اتن، اتن را افربه، افربه

کند و اقوتها قوی‌تر، اقوتها قوی‌تر کند و بدین سبب اطعام، اطعام بهتر گردد و اتن، اتن از اطعام، اطعام بهره بیش‌تر یابد و ارنگ روی، ارنگ روی، آروی تازه و

بروفق شود و افضلها، افضلها و ابیماری‌ها، ابیماری‌ها از اتن، اتن دفع شود.

و بر مردم شاد کام، کام اثر پیری، اثر اپیری، ۲ پیری پدید نه‌یاید و اندوه، اندوه و اترس، اترس خون، ۲ خون را و حرارت غریزی، ۲ حرارت غریزی را به قعر اتن، ۲ تن باز گریزند

و امزاج، ۲ امزاج را سرد و اخشک، ۲ اخشک کند و مردم را به حال اپیری، ۲ پیری رساند و بدین سبب ارنگ روی، ۲ ارنگ روی، ۲ آروی را زرد کند و رونق و

تازگی به برد و همه ا قوت‌ها، ۲ قوت‌ها را ضعیف کند و به سبب ضعیفی ا قوت‌ها، ۲ قوت‌ها بیماری، ۲ بیماری مستولی گردد. و اخجالت، ۲ اخجالت حرارت، ۲ حرارت

را و اخون، ۲ اخون را به گستراند و به ظاهر اتن، ۲ تن رساند و لختی ا رطوبت‌ها، ۲ رطوبت‌ها را فرو به‌گذارد و تحلیل کند و بدین سبب است

که نخست آروی، ۲ آروی سرخ شود و آخوی، ۲ آخوی روان گردد و از بهر آنکه ا حرارت، ۲ حرارت لختی تحلیل پذیرفته باشد و ا رطوبت، ۲ رطوبت

لختی گداخته، به آخر آروی، ۲ آروی ازرد شود، ۲ ازرد شود و به اندازه تحلیل ا حرارت، ۲ حرارت امزاج، ۲ امزاج را سرد کند و به سبب گداختن ا رطوبت، ۲ رطوبت

اندکی اضعف، ۲ اضعف آرد، ۲ آرد. و ا منفعت، ۲ منفعت رسیدن به امید، ۲ امید و ایمن شدن، ۲ ایمن شدن از کاری همچون ا منفعت، ۲ منفعت اشادی معتدل، ۲ اشادی معتدل است و امضرت یاس، ۲ امضرت

یاس، همچون امضرت، ۲ امضرت اندوه، ۲ اندوه است، و بسیار باشد که ا بیماری، ۲ بیماری اندر ا علتی عسر، ۲ علتی عسر، ۲ عسر مانده باشد ناگاه به امید بزرگ، ۲ امید بزرگ، ۲ آرگ

رسد، بدان سبب آن ا بیماری، ۲ بیماری بر وی سبک‌تر گردد و خلاص یابد، و باشد که از کاری ا ترسان، ۲ ترسان باشد و آن کار ناگاه بدو رسد، ا بیماری، ۲ بیماری عسرت‌تر گردد. و خالی بودن. از اندیشه کارهای مهم، ۲ اندیشه کارهای مهم ا کندی، ۲ کندی خاطر آورد، ۲ آورد و ا حرارت، ۲ حرارت را و

ا قوت‌ها، ۲ قوت‌ها را ضعیف کند و ا رنک روی، ۲ رنک روی، ۲ آروی به‌گرداند و ا دردها، ۲ دردها و ا بیماری‌ها، ۲ بیماری‌ها زیادت کند. چنانکه اندیشه کارهای مهم، ۲ اندیشه کارهای مهم و

اهمت، ۲ اهمت بدان آوردن مردم را از ا دردها، ۲ دردها و ا بیماری‌ها، ۲ بیماری‌ها غافل کند و بسیار باشد که ا بیماری، ۲ بیماری زایل کند و بدین سبب

است سفرها کردن و شهرها و چیزهای عجیب دیدن اندر ا بیماری‌های کهن، ۲ بیماری‌های کهن، ۲ کهن و ا عسر، ۲ عسر سودمند باشد و ا عشق، ۲ عشق از

جمله ا اعراض نفسانی، ۲ اعراض نفسانی است، بر هر که مستولی گردد ا مضرت، ۲ مضرت آن بزرگ، ۲ بزرگ باشد و اندر دفع آن هیچ سودمندی او

را بهتر از ا خشم، ۲ خشم نیست و از اندیشه، ۲ اندیشه کارهای بزرگ، ۲ بزرگ و مهم که اندر آن لختی ا خشم، ۲ خشم و ا ترس، ۲ ترس باشد و هیچ چیزی

زیانکارتر از ا کاری، ۲ بی‌کاری و ا بی‌اندوهی، ۲ بی‌اندوهی و ا ایمنی، ۲ ایمنی نیست. و سفر و شهرها و کارهای غریب و چیزهای عجیب دیدن

و مشغول بودن به کارهای مهم ا عشق، ۲ عشق را باطل کند.

باب پنجم از گفتار سوم: اندر تدبیر حاصل کردن ا منفعت، ۲ منفعت آنچه نافع است و ا دفع مضرت، ۲ دفع مضرت، ۲ مضرت آنچه مضر است از

اعراض ا نفسانی، ۲ نفسانی و طبیبان این را ا طب روحانی، ۲ طب روحانی گویند

به‌باید دانست که اخردمند، اخردمندان و بزرگان جهان از بهر حاصل کردن منفعت، منفعت آنچه نافع است و دفع کردن مضرت، مضرت آنچه ازینکار، ازینکار است از اعراض نفسانی، اعراض نفسانی، تدبیرها و تکلیفها، تکلیفها کرده‌اند تا طریق حاصل کردن آنچه نافع است و دفع کردن آنچه ازینکار، ازینکار است دست، به‌دست آورده‌اند و بشناخته.

اما آنچه نافع است اشادی، اشادی و لذت، لذت است، از بهر آنکه هر دو مناسب وجود است، و اطبع روح، اطبع روح، آروح دارد و امزاج تن، امزاج تن، آتن را گرم کند و تر کند و آنچه ازینکار، ازینکار است، اندوه، اندوه و اترس، اترس است و طریق حاصل کردن منفعت، منفعت آن و ادفع مضرت، ادفع مضرت، این دو: یکی آن است که به‌نگرند تا هر یکی از اعراض نفسانی، اعراض نفسانی، آنفسانی اندر آتن مردم، آتن مردم چه اثر کند آن‌را به ضد آن اعلاج، اعلاج کنند، چنانکه اخشم، اخشم که احارت، احارت را برافروزاند، آن‌را نخست به آشنوانیدن عذرها، آشنوانیدن عذرها و اسخن‌های خوب، اسخن‌های خوب و احکایت‌های خنده‌ناک، احکایت‌های خنده‌ناک و ابازی‌های عجب، ابازی‌های عجب و حاضر کردن دوستان و کسانی که با ایشان انس، انس باشد اعلاج، اعلاج کند و با این تدبیرها اشربت‌های خنک، اشربت‌های خنک دهد. در احال خشم، احال اخشم، اخشم ابرده بوسلیک، ابرده بوسلیک، ابرده بوسلیک ۶۵۲ گیرند، از بهر تسکین. یا ابرده نشابور، ابرده نشابور، آنشابور تا اخشم، اخشم ساکن کند. و اترس، اترس و اندوه، اندوه که احارت، احارت را فرونشاند و امزاج، امزاج را سرد و خشک، خشک کند ادفع مضرت، ادفع مضرت، امضرت آن به امیدهای قوی، امیدهای قوی و اسماع، اسماع و آوازهای بلند، آوازهای بلند و امجلس‌های دلگشا، امجلس‌های دلگشا و ابرده حسینی، ابرده حسینی، آحسینی ۷۵۲ و به‌اشراب، اشراب و امفرح‌ها، امفرح‌ها گرم کند و خویشتن را به‌خواندن و شنیدن افسانه‌ها، افسانه‌ها و اداستان‌ها، اداستان‌ها مشغول کند و از بهر کودکان و آزانان و کسانی که اضعیف رای‌تر، اضعیف رای‌تر باشند، اشعبده، اشعبده و ابازی‌های عجب، ابازی‌های عجب و اسماع‌های سرگرم‌کننده، اسماع‌های سرگرم‌کننده حاصل کنند، تا از آن لذتی و طربی یا ابند، ابند و ایشان را بدان مشغول دارند. و هر کسی را نگاه باید کرد تا اندر چشم، چشم او چه چیز خوب‌تر آید و به‌اطبع، اطبع چه چیز خوش‌تر و پسندیده‌تر آید، از بهر آنگاه داشتن تندرستی، آنگاه داشتن تندرستی، آتندرستی و حاصل کردن خوشدلی جهد باید کرد تا آن چیزها ادست، به‌دست آرد، آرد و خویشتن بدان مشغول می‌دارد و از آن برخوردار می‌جوید تا بهره‌ی لذت و اشادی، اشادی آن بدو می‌رسد و امنفعت شادی و لذت، امنفعت اشادی، اشادی و لذت، لذت یافته می‌شود، چنانکه افقها، افقها اندر مناظره فقه، مناظره فقه و لذت سخن راندن، لذت سخن راندن و بر مخالف رای، مخالف رای خویش چیره شدن حاصل می‌کنند. و اصوفیان، اصوفیان را اندر اسماع، اسماع چنان مشغول کنند که برایشان حالی پدید آید و عبارت از آن حال این است که گویند فلان خوش گشت. و این همه از بهر آن است که مردم را از لذتی و دلخوشی چاره نیست.

و طریق دوم آن است که مردم اقدر، اقدر خویش بز ارگ، ارگ دارد و اهمت، اهمت بلند دارد و به اتکلف، اتکلف اندر هرچه پیش آید از اشادی، اشادی و الذت، الذت و از اندوه، اندوه و اترس، اترس خویشنداری، خویشنداری کند و اندر آن حادثه، حادثه به چشم حقارت، چشم حقارت نه‌گرد و اقدر، اقدر آن حادثه، حادثه کم‌تر از آن نهد که شاید، که بدان سبب تغییری در وی پدید نه‌یاید و اگر نیز تغییری پدید آید ظاهر نه‌کند و از دوست و دشمن پنهان دارد تا بدین طریق با نیک و بد روزگار، روزگار اخی، اخی کند، تا احداث نفسانی، احداث نفسانی، نفسانی اندر وی اثر ظاهر نه‌کند.

باب ششم از گفتار سوم: اندر شناختن آنکه همچنان که اعراض نفسانی، اعراض نفسانی، نفسانی اندر اتن مردم، اتن مردم اثر کند امزاج تن، امزاج اتن، اتن اندر نفس، اتن نفس اثر کند به نزدیک طبیبان چنان است که همچنانکه اعراض نفسانی، اعراض نفسانی، امزاجها، امزاجها و احالهای تن، احالهای تن، اتن را به‌گرداند، امزاج تن، امزاج اتن، اتن احالهای نفس، احالهای نفس، اتن را به‌گرداند، لکن از بهر آنکه نفس، اتن بر اتن، اتن مسلط است تغییر احالهای تن، احالهای تن، اتن به‌سبب تغییر احالهای نفس، احالهای نفس، اتن نفس قوی‌تر باشد و تغییر احالهای نفس، احالهای نفس، اتن به‌سبب تغییر احالهای تن، احالهای تن، اتن ضعیف‌تر باشد، اتن باشد. و از بهر این است که گرم و تر اگستن، اگستن امزاج تن، امزاج اتن، اتن به‌سبب اشادی نفس، اشادی نفس، اتن فزون از اشادگستن، اشادگستن، اگستن، اتن باشد به‌سبب گرمی و تری امزاج تن، امزاج اتن، اتن و همچنین سرد و خشک، خشک اگستن، اگستن امزاج تن، امزاج اتن، اتن به‌سبب اندوه‌مندی، اندوه‌مندی نفس، فزون از اندوه‌مندی، اندوه‌مندی نفس، اتن باشد به‌سبب سردی، سردی و خشکی امزاج، امزاج تن.

این گفتار چهار باب، باب است:

باب نخستین از گفتار چهارم: اندر شناختن احوالهایی، احوالهایی که اندر اسر، اسر و اروی، اروی پدید آید هرگاه که احوالها، احوالها اندر اتن مردم تندرست، اتن مردم اتندرست، اتندرست پدید آید که اندر اتندرستی، اتندرستی عادت نه بوده باشد، به باید دانست که

۱ پدید آمدن، ۲ پدید آمدن آن نشان بیماری، ۲ نشان بیماری، ۲ بیماری است که خواهد بود. و از بهر نگاه داشتن تندرستی، ۲ نگاه داشتن تندرستی، (۸۰۲. ف. ف. زود به دفع آن

مشغول باید بود، پیش از آنکه محکم گردد و بیماری، بیماری شود.

اما آنچه اندر اسر، اسر و اروی، اروی پدید آید نه حال است:

یکی اختلاج، اختلاج است، هرگاه که اندر اچشم، اچشم و اروی، اروی اختلاج، اختلاج بسیار افتد بیم آن باشد که القوه، القوه خواهد بود و اگر

اندر عضوی دیگر افتد بیم آن باشد که اندر آن عضو اتشنج، اتشنج خواهد افتاد.

دوم اخفتن دست و پای، ۲ اخفتن دست و پای، ۲ دست و پای است که هرگاه که پیوسته گردد یا بسیار افتد بیم افالج، افالج باشد، ۲ باشد.

سوم اسرخ گشتن چشم و روی، اسرخ اگشتن، ۲ گشتن اچشم، ۲ چشم و اروی، ۲ اروی و بسیار آمدن آب از چشم، آب از چشم، ۲ چشم، ۲ چشم و اگریختن، ۲ گریختن اچشم، ۲ چشم از روشنایی افتاب، افتاب هرگاه که این احوالها، احوالها پیوسته گردد علت اسرسام، اسرسام باشد، ۲ باشد.

چهارم اکابوس، ۲ اکابوس است و اسرگشتن پیوسته، اسرگشتن پیوسته، و از پیوستگی هر دو بیم پدید آمدن، پدید آمدن، ۲ صرع، ۲ صرع باشد، ۲ باشد.

پنجم اندوه مندی، ۲ اندوه مندی و ادل ناخوشی، ادل ناخوشی است. هرگاه که مردم بی سببی ظاهر پیوسته اندوه مند، اندوه مند و ناخوش دل، ناخوش ادل، ادل باشد و

از همه کارها انومیدی، انومیدی نماید بیم علت امالخوریا، امالخوریا باشد، ۲ باشد.

ششم هرگاه که در پیش ادیدار چشم، ادیدار چشم، ۲ چشم چیزی چون ایشه‌ای، ایشه‌ای یا ادودی، ادودی می نماید بیم فرو آمدن آب، بیم فرو آمدن آب، ۲ فرو آمدن آب باشد، ۲ باشد.

هفتم هرگاه که ادرد شقیقه صعب، ادرد اشقیقه، اشقیقه صعب با اصداعی، اصداعی پیوسته پدید آید بیم اعلت انتشار، اعلت انتشار باشد که اندر اچشم، اچشم افتد یا بیم فرو آمدن آب، بیم فرو آمدن آب، ۲ فرو آمدن آب، ۲ فرو آمدن آب.

هشتم اتیرگی حاستها، اتیرگی حاستها، ۲ حاستها و اکسلانی، اکسلانی اندر احرکتها، احرکتها و اختلاج، اختلاج همه اندامها، اندامها یا نشانهای امتلا، نشانهای امتلا. هرگاه که این

احوالها، احوالها پیوسته گردد بیم اسکته، اسکته باشد، ۲ باشد.

نهم بسیاری ز کام، کام و انزله، انزله است، هرگاه که بسیار افتد بیم اعلت سل، اعلت سل، اسل و اذات الریه، اذات الریه باشد، ۲ باشد.

باب دوم از گفتار چهارم: اندر احوالهایی، احوالهایی که در همه تن، همه تن پدید آید

آنچه اندر همه تن، همه تن افتد پانزده حالت است:

یکی آنکه پیوسته از همه تن، همه تن اعرق بسیار، اعرق بسیار آید و بر دو حالت دلالت کند: یکی بر امتلا، امتلا و بیم بیماریهای امتلایی، بیماریهای

۱ امتلا، ۲ امتلایی باشد، دوم بر ارقیق شدن اخلاط، ۲ ارقیق شدن اخلاط، ۲ اخلاط و از اضعف قوت، ۲ اضعف قوت، ۲ قوت تولد کند، و اگر این اعرق گنده، ۲ عرق گنده، ۲ گنده باشد، زود بر اثر آن تبی از تبهای عفونی، ۲ تبهای عفونی پدید آید.

دوم ۱ امتلا مفرط، ۲ امتلا مفرط است و از وی دو نوع ابیماری صعب، ۲ ابیماری صعب تولد کند، یکی سخته، دوم بر آمدن اخونی به قی، ۲ اخونی به اقی، ۲ قی یا به

سرفه. و من اندر اخوارزم، ۲ اخوارزم خواجهای دیدم که همسایه من بود و ابامداد، ۲ ابامداد روز آدینه به نزدیک من اندر آمد و گفت به باغ بیرون خواهم رفت و فصل بهار بود و انبض، ۲ انبض بمن نمود، دست بر نهادم و گفتم افسد، ۲ افسد کن و استفرافی، ۲ استفرافی بکن

پس بیرون شو. گفت امروز آدینه است، پس از نماز افسد، ۲ افسد کنم. چون از مسجد جامع باز آمد امنش گشتن، ۲ امنش گشتن پدید

آمد، افقاع، ۲ افقاع خواست و یک دم افقاع، ۲ افقاع به چشید و اقی خون، ۲ اقی خون آغاز کرد و بسیار اخون، ۲ اخون بر انداخت و اندر حال هلاک

شد.

سوم هرگاه که اطبع، ۲ اطبع اجابت کند و ناخوشی ابوی، ۲ ابوی اثفل، ۲ اثفل فزون از عادت باشد نشان اتخمه، ۲ اتخمه و اناگواریدن، ۲ اناگواریدن غذا، ۲ غذا اباشد، ۲ اباشد.

چهارم هرگاه که ابول، ۲ ابول سخت گنده، ۲ گنده باشد نشان اعفونت، ۲ اعفونت باشد و بیم تبهای عفونی، ۲ تبهای عفونی اباشد، ۲ اباشد.

پنجم اسقوط شهوت، ۲ اسقوط شهوت و اتکسر، ۲ اتکسر و الم، ۲ الم و اماندگی، ۲ اماندگی یافتن بی سببی ظاهر نشان امتلا، ۲ نشان امتلا، ۲ امتلا و مقدمه ابیماری، ۲ ابیماری اباشد، ۲ اباشد. اتدبیر فصد، ۲ تدبیر

افصد، ۲ افسد و امسهل، ۲ امسهل باید کردن یا غذا، ۲ غذا کم تر باید کرد.

ششم اسقوط شهوت، ۲ اسقوط شهوت با امنش گشتن، ۲ امنش گشتن و اتولد بادها اندر، ۲ اتولد بادها، ۲ بادها اندر اشکم، ۲ اشکم مقدمه اقولنج، ۲ اقولنج اباشد، ۲ اباشد.

هفتم اشتهوت طعام، ۲ اشتهوت طعام، ۲ اطعام زیادت گشتن، ۲ نشان سرد گشتن، ۲ نشان سرد اگشتن، ۲ اگشتن افم معده، ۲ افم معده اباشد، ۲ اباشد، یا نشان ارطوبتی ترش، ۲ ارطوبتی ترش که اندر افم معده، ۲ افم معده

جمع شده اباشد، ۲ اباشد. و اسردی فم معده، ۲ اسردی افم معده، ۲ افم معده را به اترنج پرورده، ۲ اترنج پرورده و ازنجبیل، ۲ ازنجبیل پرورده و اشراب صرف، ۲ اشراب صرف تدارک کند و ارطوبت ترش، ۲ ارطوبت

ترش را به اقی، ۲ اقی پاک کند و به ایارج فیقرا، ۲ ایارج فیقرا.

هشتم اسقوط شهوت، ۲ اسقوط شهوت بی تولد بادها، ۲ بادها نشان گرم شدن افم معده، ۲ افم معده باشد و اشراب غوره، ۲ اشراب غوره، ۲ غوره و اشراب انار، ۲ اشراب انار و اخرمای هندی، ۲ اخرمای

اهندی، ۲ اهندی موافق باشد، و اضمد صندل، ۲ اضمد صندل، ۲ صندل و اگل سرخ، ۲ اگل سرخ و اکافور، ۲ اکافور و اگلاب بر معده بر نهادن، ۲ اگلاب بر معده، ۲ معده بر نهادن، ۲ نهادن صواب اباشد، ۲ اباشد.

نهم آرزو کردن چیزهای اتیز، ۲ اتیز نشان تولد اماده غلیظ، ۲ اماده غلیظ، ۲ غلیظ باشد اندر معده، ۲ سرکه، ۲ سرکه و اشتر غاز، ۲ اشتر غاز و ازیره، ۲ ازیره آن را زایل

کند.

دهم آرزوی چیزهای ترش نشان اتولد صفرا، اتولد اصفرا، اصفرا باشد و اسکنگبین، به اسکنگبین، اسکنگبین و اشراب غوره، اشراب اغوره، اغوره زایل شود.

یازدهم نشان اسرخی چشم، اسرخی چشم، چشم و اتیرگی رنگ روی، اتیرگی رنگ روی، آرنک روی، آرنک روی و اتنگی نفس، اتنگی انفس، انفس و اگرفتگی آواز، اگرفتگی آواز، هرگاه که این احالها، احالها پدید می آید بیم اجزام، اجزام باشد، باشد.

دوازدهم بسیاری ادملها، ادملها مقدمه اخراجی بزرگ، اخراجی بزرگ، آرگ باشد، باشد.

سیزدهم بسیاری اغدد، اغدد که بر اتن، اتن پدید می آید مقدمه ادبیله عظیم، ادبیله عظیم باشد، باشد.

چهاردهم ابهق سپید، ابهق سپید مقدمه ابرص، ابرص باشد، باشد.

پانزدهم هرگاه که اخفقان، اخفقان بر مردم اتندرست، اتندرست پیوسته گردد، بیم باشد که به امفاجا به میرد، امفاجا به میرد. تدبیر نگاه داشتن قوت، نگاه داشتن قوت، قوت و مراعات ادل، ادل باید کرد.

باب سوم از گفتار چهارم: اندر احالهایی، احالهایی که در اجگر، اجگر پدید آید

آنچه اندر اجگر، اجگر افتد سه حال است: یکی اگرانی سرد، اگرانی سرد است که اندر نیمه راست پدید آید، آنجا که اپهلوهایی، اپهلوهایی

پشت است و این اگرانی، اگرانی اخلنده، اخلنده باشد و با تمدد باشد، نشان آن باشد که اندر اجانب محذب جگر، اجانب محذب جگر علتی است.

دوم سپیدی اثفل، اثفل و اندکی آن نشان اسده، اسده باشد و مقدمه یرقان.

سوم آماسیدن پشت چشم و دست و پای، آماسیدن ا پشت، پشت چشم، چشم و ادست و پای، ادست و پای نشان اضعیفی جگر، اضعیفی جگر، جگر باشد و مقدمه استسقا، استسقا.

باب چهارم از گفتار چهارم: اندر احالهایی، احالهایی که اندر اسافل، اسافل پدید آید

آنچه اندر اسافل، اسافل افتد چهار حال است:

یکی اگرانی، اگرانی و اکشیدگی، اکشیدگی اتهی گاه، اتهی گاه و اکمرگاه، اکمرگاه با تغییر احال بول، احال بول، ابول، ابول نشان علتی باشد اندر گرده.

دوم اجابت طبع، اجابت طبع، طبع که ارودهها، ارودهها را بسوزد، نشان آمدن اخلطی تیز، اخلطی تیز، اتیز باشد و بیم باشد که اندر ارودهها، ارودهها پیچ افتد.

سوم اسوزش آب تاختن، اسوزش آب تاختن، آب تاختن نشان حرکت، حرکت اخلط تیز، اخلط تیز، اتیز باشد و بیم باشد که اندر مئانه مئانه، مئانه مئانه، ا ریشها، ا ریشها تولد کند.

چهارم اخاریدن مقعد، اخاریدن مقعد، مقعد که نه به اسبب کرم خرد، اسبب کرم خرد، کرم خرد، کرم خرد باشد، نشان ا پدید آمدن، ا پدید آمدن ابواسیر، ابواسیر باشد و تدبیر بازداشتن

ابیماریها، ابیماریها که این احالها، احالها که اندر این گفتار یاد کرده آمد، نشان ا پدید آمدن، ا پدید آمدن آن است که اندر کتاب معالجات هر

یک اندر اباب، اباب اعلاج، اعلاج آن ابیماری، ابیماری یاد کرده آید.

و این گفتار هشت باب ، ۲ باب است:

باب نخستین از گفتار پنجم : اندر ۱ تدبیر بریدن ناف، ۲ تدبیر ابریدن ناف، ۲ بریدن ناف، ۲ ناف و اشستن ، ۲ اشستن و امالیدن ، ۲ امالیدن و اخوابانیدن بچه، ۲ اخوابانیدن بچه
 بچه که از مادر جدا شود اندر حال مقدار چهار انگشت برتر از ۱ ناف ، ۲ ناف او به برند و ۱ ناف ، ۲ ناف او به اِپلیته‌ای، ۲ پلیته‌ای لطیف از
 ابریشم، ۲ ابریشم انرم ، ۲ نرم تافته، تافتنی میانه به بندند، بستنی خوش، تا ۱ درد ، ۲ درد نه کند و ارگوه، ۲ ارگوه‌ای ۸۵۲ به اروغن
 زیت، ۲ اروغن زیت اچرب ، ۲ اچرب کنند بر
 ۱ ناف ، ۲ ناف او نهند. و گفته‌اند که ۱ زردچوبه ، ۲ زردچوبه و ۱ دم الاخوین، ۲ دم الاخوین و ۱ انزروت، ۲ انزروت و ۱ ازیره ، ۲ ازیره
 و ۱ اشنه، ۲ اشنه و مر، از هر یکی راستا راست
 به کوبند و بر ۱ ناف ، ۲ ناف او پرا کنند و از بهر آنکه نه هوا و نه هیچ چیز درشت ا پوست ، ۲ پوست او را بسوده نه باشد، همه چیزها
 او را درشت آید، و از هوا اسرما ، ۲ اسرما یابد. نخست تدبیر آن باید کرد که ۱ پوست ، ۲ پوست او سخت تر شود تا جامه و خرقة او
 را درشتی نه کند و بهترین تدبیری اندرین ۱ باب ، ۲ باب آن است که او را زود ۱ نمک آبی رقیق، ۲ به ۱ نمک ، ۲ نمک آبی ، ۲ آبی
 رقیق ۹۵۲ و گرم کرده، چنانکه
 ۱ پوست ، ۲ پوست او را خوش آید، به شویند و نه گذارند که آن آب به ۱ چشم ، ۲ چشم و ابینی، ۲ ابینی و اگوش ، ۲ اگوش و ادهان ،
 ۲ ادهان او رسد. و اگر اندرین
 ۱ نمک آب، ۲ نمک آب اندکی (اسادنه) شاذنج، (۲ اسادنه) شاذنج (و اسماق ، ۲ اسماق و اقسط ، ۲ اقسط و احلبه پخته، ۲ احلبه پخته
 باشند، همه یا آنچه اتفاق افتد، بهتر باشد و بر
 اثر آن به ۱ آب نیم گرم، ۲ آب نیم گرم، ۲ نیم گرم و بی نمک ، ۲ نمک به شویند. و اگر ۱ پوست ، ۲ پوست سخت آلوده باشد و به
 اشستن ، ۲ اشستن نخستین پاک نه شود یک
 بار دیگر هم بدین ۱ نمک آب، ۲ نمک آب به شویند و از هوای سرد نگاه دارند. و هر روز ابینی، ۲ ابینی او به آهستگی پاک کنند و
 ۱ دست و پای، ۲ دست و پای و ۱ بندگشاده‌ای، ۲ بندگشاده‌ای او را به جنبانند و به کشند و اندر ۱ بندگشاده‌ها ، ۲ بندگشاده‌ها ،
 ۲ گشاده‌ها و اندر گرداگرد اگردن ، ۲ گردن او و اندر ابن ران‌های، ۲ ابن
 ران‌های او ابرگ مورد، ۲ ابرگ مورد و اگل سوده ، ۲ اگل سوده اندر پاشند.
 هر روز به ۱ انگشت خرد، ۲ انگشت خرد ، ۲ خرد امقعد ، ۲ مقعد او را ۱ دغدغه، ۲ دغدغه کنند تا گشاده شود و اگر ثغلی باشد دفع
 کند. و هر گه که او را

بخوابانند، ۲ هندی بست ۰۶۲ اندام‌های او را هر یک بر آن شکل که می‌باید راست کنند به آهستگی، و ۱ چشم، ۲ چشم او را به ۲ حریر، ۲ حریر

پاک کنند، و مئانه ۱ مئانه، ۲ او را انگشت بر می‌نهند تا اگر بولی باشد بیرون آید، و او را اندر خانه‌ای خوابانند که سخت روشن نه‌باشد. و هر ۱ بامداد، ۲ بامداد که دانند که اشیر شبانه، ۲ اشیر شبانه اگواریده، ۲ اگواریده است او را به ۱ آب گرم خوش، ۲ آب گرم خوش به‌شویند پس به اروغن، ۲ اروغن

اچرب، ۲ اچرب کنند انرینه، ۲ انرینه را تا چهار ماه به اروغن تازه، ۲ اروغن تازه اچرب، ۲ اچرب می‌کنند و امادینه، ۲ امادینه را تا دو ماه به اروغن بنفشه، ۲ اروغن بنفشه، ۲ بنفشه و هر وقت که به‌خوابانند اگهواره، ۲ اگهواره او را به آهستگی همی جنبانند به لختی خوش آوازی همی دهند تا در خواب، ۲ خواب شود.

باب دوم از گفتار پنجم: اندر ۱ تدبیر شیردادن، ۲ تدبیر شیردادن

اگر سببی نه‌باشد که وکش اشیر، ۲ اشیر (مادر تباه شده باشد، وکش اشیر، ۲ اشیر هیچکس سودمندتر از اشیر مادر، ۲ اشیر مادر

نه‌باشد، لکن یک هفته یا بیش‌تر، چندانکه مادر از ارنج، ۲ ارنج زادن و از اسوالمزاج، ۲ اسوالمزاج که از آن ارنج، ۲ ارنج تولد کرده باشد

برآساید، اگر کسی دیگر وکش اشیر، ۲ اشیر دهد صواب باشد. و مادر تا آن روز که وکش اشیر، ۲ اشیر خواهد داد هر روز وکش اشیر، ۲ اشیر خویش همی دوشد و می‌ریزد و اندر یک روز دو بار یا سه بار وکش اشیر، ۲ اشیر دهند و نخست اندک اندک دهند تا به‌تدریج به وکش اشیر، ۲ اشیر خوردن اندر آید و پیش از شیردادن یک قطره انگبین، ۲ انگبین یا اجلاب، ۲ اجلاب اندر

ادهان، ۲ ادهان او چکانند، خاصه ۱ بامداد، ۲ بامداد و خاصه نخستین بار. و گروهی گفته‌اند که دو روز اشکر سوده، ۲ اشکر سوده با اروغن، ۲ اروغن وکش

اشیر، ۲ اشیر پخت تازه دهند. و هر بار که وکش اشیر، ۲ اشیر دهند نخست دو سه کرت سر اپستان، ۲ اپستان به‌مالند و وکش اشیر، ۲ اشیر بیرون

کنند، ۱ پس سر، ۲ پس سر اپستان، ۲ اپستان اندر ادهان، ۲ ادهان بچه نهند خاصه ۱ بامداد، ۲ بامداد و خاصه، اگر وکش اشیر، ۲ اشیر نیک نه‌باشد و دیگری ادست، ۲ به‌دست

نه‌یابد، ۱ پستان، ۲ پستان را اندک اندک می‌فشارند تا او را اندر مزیدن آن یاری باشد، تا از اقوط، ۲ اقوط مزیدن کام، ۲ کام و اخلق، ۲ اخلق او

دردمند نه‌شود و گریستن اندک مایه لختی پیشتر از آنکه وکش اشیر، ۲ اشیر دهند گاه‌گاه سود دارد. و هر وقت که خواب، ۲ خواب تمام یافته باشد و وکش اشیر، ۲ اشیر اگواریده، ۲ اگواریده باشد، اگهواره، ۲ اگهواره او را لختی به‌جنبانند، پس از اگهواره، ۲ اگهواره بیرون کنند و

به‌شویند و به اروغن، ۲ اروغن به‌مالند و باز اندر اگهواره، ۲ اگهواره نهند و وکش اشیر، ۲ اشیر دهند و دیگر بار اگهواره، ۲ اگهواره لختی به‌جنبانند، لکن

جنبانیدن نخست قوی‌تر، ۲ نخست قوی‌تر و بیش‌تر و جنبانیدن ۱ دومین آهسته‌تر، ۲ دومین آهسته‌تر و کم‌تر تا آن نخستین بجای ریاضت، ۲ ریاضت باشد و

فضله‌های اندر اتن، ۲ اتن او دفع شود و وکش اشیر، ۲ اشیر دو سال بیش ندهند.

باب سوم از گفتار پنجم: اندر ۱ اختیار دایه، ۲ اختیار دایه

۲ عمر دایه، ۲ عمر ۱ دایه، ۲ دایه اندر میانه بیست و پنج سال تا سی و پنج سال باید و انیکو، ۲ انیکو ارنگ، ۲ ارنگ و افراخ سینه، ۲ افراخ سینه اسینه، ۲ و ۱ خردمند، ۲ خردمند و

نیکو اخوی، ۲ اخوی باید و اندر افرهپی، ۲ افرهپی و الاغری، ۲ الاغری میانه باید و افرهپی، ۲ افرهپی او از اگوشت، ۲ اگوشت باید نه از پیه، و ۱ پستانها، ۲ پستانهای او اندر

بزرگی و خردی و نرمی و سختی معتدل باید و از زادن او تا به وقت ادایگی، ۲ ادایگی چهل روز تا دو ماه یا بیش تر گذشته باشد و فرزند او انرینه، ۲ انرینه باید و ابچه افکنده، ۲ ابچه افکنده نه باید و وکش اشیر، ۲ اشیر او اخوش بوی، ۲ اخوش بوی و اخوش طعم، ۲ اخوش طعم و سپید باید و اقوام اشیر، ۲ اقوام وکش اشیر، ۲ اشیر معتدل باید چنانکه قطره او بر ناخن به ایستد، سخت اغلیظ، ۲ اغلیظ نه باید و سخت رقیق نه باید، و اندر

اروزگار، ۲ روزگار ادایگی، ۲ ادایگی از اجماع، ۲ اجماع دور باید بود، از بهر آنکه به سبب حرکت، ۲ حرکت اجماع، ۲ اجماع و لذت، ۲ لذت آن ماده وکش اشیر، ۲ اشیر به ارحم، ۲ ارحم امیل، ۲ امیل کند و وکش اشیر، ۲ اشیر تباہ و اشوریده، ۲ اشوریده شود. و اگر آبستن، ۲ آبستن شود اتدبیر دایه، ۲ تدبیر دایه، ۲ دایه دیگر باید کرد.

باب چهارم از گفتار پنجم: اندر تدبیر نیکی و بدی و اندکی و بسیاری وکش اشیر، ۲ اشیر و اتدبیر دایه، ۲ تدبیر دایه دایه، ۲ دایه هر ابامداد، ۲ ابامداد به آب خوش و گرم اغسل، ۲ اغسل کند. و اگر اندر گرمابه، ۲ اندر گرمابه شود بهتر باشد و چون از اگرما به، ۲ اگرما به بر آید

ادست و پای، ۲ ادست و پای و اپشت، ۲ اپشت و سینه اسینه، ۲ او را به مالند، مالیدنی معتدل و خوردن او طعمی باید که از وی اخون، ۲ اخون نیک خیزد.

و اما اگر وکش اشیر، ۲ اشیر او اغلیظ، ۲ اغلیظ باشد، از بهر او اسکنگبین بزوری، ۲ اسکنگبین بزوری، ۲ بزوری سازند و از اپودونه، ۲ اپودونه و ستر، هر ابامداد، ۲ ابامداد شربتی از

آن به خورد و هر چند روزی لختی اماهی شور، ۲ اماهی شور، ۲ شور به خورد با اندکی اترب، ۲ اترب و اگر به آب شبت، ۲ آب شبت، ۲ شبت و اسکنگبین، ۲ اسکنگبین اقی، ۲ اقی تواند

کرد اقی، ۲ اقی کند و اگر امزاج دایه، ۲ امزاج دایه، ۲ دایه گرم باشد اشربت، ۲ اشربت اسکنگبین ساده، ۲ اسکنگبین ساده خورد و اشراب رقیق، ۲ اشراب رقیق سود دارد. و اگر اسکنگبین، ۲ اسکنگبین

و اشراب، ۲ اشراب به هم آمیخته خورد صواب باشد، ۲ باشد. و اگر وکش اشیر، ۲ اشیر رقیق باشد اغذاهای غلیظ، ۲ اغذاهای غلیظ، ۲ غلیظ خورد چون اهریسه، ۲ اهریسه به

اگوشت گوساله، ۲ اگوشت گوساله و کرنج اکرنج، ۲ یا اگندم، ۲ اگندم به اشیر پخته، ۲ اشیر پخته و اشراب شیرین، ۲ اشراب اشیرین، ۲ اشیرین و اگر وکش اشیر، ۲ اشیر اندک باشد و امزاج گرم، ۲ امزاج گرم باشد

اغذاهای سرد و تر خورد و اگر امزاج سرد، ۲ امزاج سرد باشد انخوداب، ۲ انخوداب خورد و اقلیه آبکامه، ۲ اقلیه آبکامه، ۲ آبکامه و این احسوی، ۲ احسوی ۱۶۲ است که وکش

اشیر، ۲ اشیر زیادت کند. اکشک گندم، ۲ اکشک گندم و اکشک جو، ۲ اکشک جو، ۲ جو نیمانیم با یک درمسنگ اتخم بادیان، ۲ اتخم بادیان و سه درمسنگ اتخم خشخاش سپید، ۲ اتخم خشخاش، ۲ خشخاش

سپید به اشیر تازه، ۲ اشیر تازه به پزند و اگر اکنجد آس کرده، ۲ اکنجد آس کرده اندر شراب، ۲ اندر شراب، ۲ اشراب به شویند به پالایند و آن اشراب، ۲ اشراب به خورد وکش اشیر، ۲ اشیر

زیادت کند. و اگر تعداد یک وقیه ۱ روغن گاو، ۲ روغن گاو با ۱ شراب، ۲ شراب بیامیزد و به خورد هم این فعل کند. و ۱ تخم گزر، ۲ تخم گزر، ۲ تخم بادیان، ۲ تخم بادیان و ۱ شبت، ۲ شبت و ۱ گزر، ۲ گزر هم اندر این باب، ۲ باب نیک باشد، ۲ باشد. و اگر وکش اشیر، ۲ اشیر ناخوش بوی، ۲ خوش بوی باشد ۱ شراب ریحانی، ۲ شراب ریحانی خورد و ۱ زردآلو کشته پاری، ۲ زردآلو، ۲ آلو کشته پاری، ۲ پاری و ۱ کنگر، ۲ کنگر و هرچه ابوی، ۲ ابوی عرق، ۲ عرق را خوش کند و ابوی دهان، ۲ ابوی دهان، ۲ دهان را، اندرین باب، ۲ باب سودمند باشد، ۲ باشد. و ۱ معجون ترش دارو، ۲ معجون ترش دارو، ۲ دارو اندرین باب، ۲ باب سودمند باشد و اندر ۱ اقربادین، ۲ اقربادین یاد کرده آید. و اگر زنی باشد که وکش اشیر، ۲ اشیر او بسیار باشد و خواهد که باز ایستد، ۱ آرد گندم، ۲ آرد گندم و ۱ آرد باقلی، ۲ آرد باقلی، ۲ باقلی به ۱ آب روغن گل، ۲ آب روغن گل ۱ روغن گل، ۲ به سرشند و بر ۱ پستان، ۲ پستان اضماد، ۲ اضماد کنند و ۱ مرداسنگ، ۲ مرداسنگ را به روغن گل به ساید و ۱ طلی، ۲ طلی کند و اگر سخت ۱ محرور، ۲ محرور باشد به ۱ العاب اسبغول، ۲ العاب اسبغول، ۲ اسبغول طلی، ۲ طلی کند. ۱ ماهیچه بره، ۲ ماهیچه بره با ۱ عدس، ۲ عدس و اندکی ازیره، ۲ ازیره به پزند و به خوردند اوکش شیر باز گیرد، ۲ اوکش اشیر، ۲ اشیر باز گیرد. هر وقت که از این ۱ طلی ها، ۲ طلی ها چیزی به کار خواهد داشت نخست ۱ پستان، ۲ پستان را از وکش اشیر، ۲ اشیر تهی کند تا اندر وی بسته نه شود و ۱ اریش، ۲ اریش نه گردد. و ازیره، ۲ ازیره و ۱ اسداب، ۲ اسداب اوکش شیر باز گیرد، ۲ اوکش اشیر، ۲ اشیر باز گیرد.

باب پنجم از گفتار پنجم: اندر تدبیر از اشیر باز کردن، ۲ اشیر باز کردن اندر ۱ تابستان، ۲ تابستان از اشیر باز کردن، ۲ اشیر باز کردن نه شاید، مگر به سبب ضرورتی و اگر باز کرده شود هر ساعت ۱ آب خیار، ۲ آب خیار، ۲ خیار و ۱ آب کدو، ۲ آب کدو و ۱ آب تخم خرفه، ۲ آب تخم خرفه، ۲ تخم خرفه، ۲ خرفه و چیزهایی که ۱ تشنگی، ۲ تشنگی به نشاند می باید داد. و بهترین وقتی این کار را ۱ فصل بهار، ۲ فصل بهار است، پس ۱ اخزان، ۲ اخزان یا ۱ زمستان، ۲ زمستان و به تدریج از وکش اشیر، ۲ اشیر باز باید کرد و نخست ۱ احسوهای، ۲ احسوهای نیک با وکش اشیر، ۲ اشیر آمیخته و ۱ ترید شیر، ۲ ترید وکش اشیر، ۲ اشیر بروی کرده و ۱ اخیه مرغ نیم برشت، ۲ اخیه مرغ نیم برشت با وکش اشیر، ۲ اشیر آمیخته دهد، و پس از وکش اشیر، ۲ اشیر باز گیرند و بدین چیزها باز گردانند. و به سینه اسینه، ۲ ادراج، ۲ ادراج و ۱ اسینه مرغ بچه خانگی، ۲ اسینه مرغ بچه خانگی خو کنند تا به تدریج به دیگر ۱ غذاها، ۲ غذاها اندر آید.

باب ششم از گفتار پنجم: اندر ۱ علاج دندان بر آمدن، ۲ علاج دندان بر آمدن، ۲ دندان بر آمدن و تدبیر آن چون ۱ دندانها، ۲ دندانها بر آمدن آغاز کند چیزهایی که آنرا بسیار باید خایید ندهند تا ماده ۱ دندانها، ۲ دندانها به تحلیل خرج نشود و ۱ گوشت، ۲ گوشت ابن دندانها، ۲ ابن دندانها را به ۱ مغز خرگوش، ۲ مغز خرگوش، ۲ گوش یا ۱ پیه مرغ، ۲ پیه مرغ می باید مالید تا نرم تر می شود و ۱ دندان، ۲ دندان به آسانی بر

آید. و اروغن بنفشه، ۲ اروغن ابنفشه، ۲ بنفشه با آب نیم گرم، ۲ آب انیم گرم، ۲ نیم گرم به هم بهزند و اسر، ۲ سر و اگردن، ۲ گردن بدان اچرب، ۲ اچرب می کنند و اقطره روغن بنفشه، ۲ قطره اروغن بنفشه، ۲ اروغن ابنفشه، ۲ بنفشه انیم گرم، ۲ نیم گرم اندر اگوش، ۲ گوش او چکانند گاه گاه و اندر وقت ابر آمدن دندان، ۲ بر آمدن دندان، ۱ اسهال، ۲ اسهال و ادرد چشم، ۲ ادرد چشم، ۲ چشم و اхарش گوش، ۲ اхарش اگوش، ۲ گوش و ۱ آماس گوشت بن دندانها، ۲ آماس اگوشت، ۲ گوشت ابن دندانها، ۲ ابن دندانها و ۱ آماس، ۲ آماس اگلو، ۲ گلو پدید آید و اعلاج، ۲ اعلاج هر یک اندر اباب، ۲ اباب دیگر یاد کرده آید.

باب هفتم از گفتار پنجم: اندر اعلاج بیماریهایی، ۲ اعلاج بیماریهایی که ابچگان، ۲ ابچگان را افتد اندر هر ابیماری، ۲ ابیماری که ابچگان، ۲ ابچگان را پدید آید، نخست احوال دایه، ۲ احوال ادایه، ۲ ادایه و احوال شیر، ۲ احوال وکش اشیر، ۲ اشیر به نگرند، اگر سبب آن احوال دایه، ۲ احوال ادایه، ۲ اشیر باشد نخست تدبیر آن کنند، پس اعلاج بچه، ۲ به اعلاج، ۲ اعلاج بچه مشغول شوند. و ابقراط، ۲ ابقراط اندر کتاب فصول می گوید: ۱ آماس گوشت بن دندان، ۲ آماس اگوشت، ۲ گوشت ابن دندان، ۲ ابن ادندان، ۲ ادندان انگشت به آهستگی بر وی نهند و اروغن بنفشه، ۲ اروغن ابنفشه، ۲ بنفشه با اروغن زیت، ۲ اروغن زیت یا اروغن بابونه، ۲ اروغن بابونه یا اروغن شبت، ۲ اروغن شبت با انگبین، ۲ انگبین به هم بهزند و اطلی، ۲ اطلی کنند. اسهال، ۲ اسهال هرگاه که به وقت ادندان، ۲ ادندان برآمدن اسهال، ۲ اسهال پدید آید به اعلاج، ۲ اعلاج مشغول نه باید بود، پس اگر از حد به گذرد

ازیره، ۲ ازیره و انیسون، ۲ انیسون و اتخم کرفس، ۲ اتخم کرفس، ۲ کرفس گرم کنند و اندر خرقه ای کنند و بر اشکم، ۲ اشکم او می نهند، یا اگورس، ۲ اگورس پوست، ۲ پوست کنده به اسرکه، ۲ اسرکه به پزند و بر اشکم، ۲ اشکم او اضما، ۲ اضما کنند، یا ازیره، ۲ ازیره و اگل سرخ، ۲ اگل سرخ به کوبند و به اسرکه، ۲ اسرکه بسر شند و اطلی، ۲ اطلی کنند. و اگر حاجت آید مقدار نیم دانگ یا دانگی، ۱ پنیر مایه خرگوش، ۲ پنیر مایه خرگوش، ۲ گوش که به تازی انفعه، ۲ انفعه گویند اندر آب سرد، ۲ آب سرد حل کنند و به دهند و آن روز وکش اشیر، ۲ اشیر ندهند. از بهر آنکه ممکن گردد که وکش اشیر، ۲ اشیر اندر امده، ۲ امده او به سبب اقوت، ۲ اقوت پنیر مایه

بسته شود، به عوض وکش اشیر، ۲ اشیر اخیه مرغ نیم برشت، ۲ اخیه مرغ نیم برشت دهند و اگر از پست پوست (یا از امغزتان، ۲ امغزتان احسو، ۲ احسو سازند صواب باشد، ۲ باشد.

سختی طبع، هرگاه که اطبع، ۲ اطبع او سخت شود ازهره گاو، ۲ ازهره گاو بر اناف، ۲ اناف او اطلی، ۲ اطلی کنند و اشکم، ۲ اشکم او به اروغن تازه، ۲ اروغن تازه و آب گرم، ۲ آب گرم به هم آمیخته به مالند، به آهستگی و اشیافی، ۲ اشیافی از اشکر و نمک، ۲ اشکر و نمک، ۲ نمک به نهند و اسرگین موش شیافی، ۲ اسرگین موش، ۲ موش اشیافی، ۲ اشیافی سودمند است اندرین باب.

اتشنج کودکان، ۲ اتشنج کودکان، بیش تری ابچگان، ۲ ابچگان افره، ۲ افره را افتد خاصه اگر اطبع خشک، ۲ اطبع خشک، ۲ خشک (۱۲. ۱۱. باشد، و هنگام ادندان بر آوردن، ۲ ادندان بر

آوردن نیز افتد. اندامها، اندامها و ابندها، ابندها به اروغن سوسن، اروغن سواسن، آسن یا اروغن شبت، اروغن شبت انیم گرم، انیم گرم کرده، اچرب، اچرب می‌کنند و تدبیر انرم، انرم کردن اطبع، اطبع کنند. و اگر گمان افتد که از خشکی است اروغن بنفشه، اروغن ابنفشه، ابنفشه انیم گرم، انیم گرم بر اسر، اسر او می‌کنند و اندامهای او بدان اچرب، اچرب می‌دارند.

اسرفه و زکام، اسرفه و زکام، آب گرم، آب گرم بسیار بر اسر، اسر او می‌ریزند و اکتیرا، اکتیرا و مغردانه آبی، آبی و امغز دانه بادام، امغز دانه بادام به کوبند و به اجلاب، اجلاب به سرشند و اندک اندک می‌دهند، و اگر امرطوب، امرطوب باشد انگشت به آهستگی بر ابن زبان، ابن زبان او نهند تا اقی، اقی کند.

اگرفتگی آواز، اگرفتگی آواز ا تخم کتان، تخم کتان به کوبند یا آس کنند، آس کنند و به اعسل، اعسل به سرشند و اندک اندک می‌دهند و امالعیسل، امالعیسل انیم گرم، انیم گرم قطره قطره اندر ادهان، ادهان او می‌چکانند و بن هر دو اگوش، اگوش او به اروغن زیت، اروغن زیت گرم کرده اچرب، اچرب دارند و به کوشند تا اقی، اقی کند.

عطسه آوردن، با ادروج، ادروج ا خشک، خشک به ساینند و به ابینی، ابینی او دردمند. دمیذگی دهان، این از سه اگونه، اگونه باشد: سرخ باشد سپید باشد و اسياه، اسياه ا باشد. اما اگر سرخ باشد، ابنفشه، ابنفشه و اگل سرخ، اگل سرخ و اگشنیز خشک، اگشنیز خشک، خشک سوده کفایت ا باشد. ا باشد. و اگر اسماق، اسماق و اگل سرخ، اگل سرخ و اگشنیز خشک، اگشنیز خشک، خشک از هر یکی جزوی، ازعفران، ازعفران هم نیم جزو کوفته و بیخته اندر اموم روغن، اموم روغن، اروغن که از روغن گل اروغن گل، ا و اموم صافی، اموم صافی کرده باشند. پس به سرشند و اطالی، اطالی کنند و اگر به اشراب فرتوت، اشراب فرتوت شویند و اندکی ویرا به دهند سود دارد، و اشراب غوره، اشراب

اغوره، اغوره سخت سودمند باشد و آرد عدس، آرد عدس، اعدس و اطباشیر، اطباشیر و اشیر، اشیر و اگشنیز خشک، اگشنیز خشک بریان کرده و اندکی اکافور، اکافور اندر ادهان، ادهان او پراکنند و وکش اشیر، اشیر ندهند و به عوض اشیر حسوی، اشیر حسوی، اشیر حسوی دهند از اکشکاب، اکشکاب و اروغن بادام، اروغن بادام.

و اگر سپید باشد به آبکامه، آبکامه به شویند و امالعیسل، امالعیسل نیز سخت موافق باشد با اگلنار، اگلنار و انار پوست، انار پوست، انار پوست و اسماق، اسماق و ازردچوبه، ازردچوبه از هر یکی اشش، اشش درمسنگ، امازو، امازو چهار درمسنگ، اشب یمانی، اشب یمانی دو درمسنگ جمله را به ساینند و اندر پراکنند و بچه را بر دست، سراندر پیش داشته می‌دارند تا العاب، العاب از ادهان، ادهان او به رود و ادارو، ادارو به اخلق، اخلق او فرو نه شود.

و اگر امازو، امازو و اگل سرخ، اگل سرخ از هر یکی جزوی و ازعفران، ازعفران نیم جزو، به اموم روغن، اموم روغن، اروغن، اروغن به سرشند و اطالی، اطالی کنند سودمند باشد و اگر به عوض اموم روغن، اموم روغن، اعسل، اعسل کنند صواب ا باشد. ا باشد.

و اگر اسپاه ، ۲ اسپاه باشد، خلاص کم تر یابند، هلاک کننده باشد، ۲ باشد. آن را به آب عنب الثعلب، ۲ آب عنب الثعلب، ۲ عنب الثعلب و آب گشنیز تر، ۲ آب گشنیز ، گشنیز تر با اموم روغن، ۲ اموم روغن ، ۲ روغن اندر هاون به ساینده، تا چون مرهم ، ۲ مرهم شود و اطلی ، ۲ اطلی کنند. و اگر اثر اریش ها ، ۲ اریش ها بر ازبان ، ۲ ازبان و ابن ۵۹۱۵ندان ها ، ۲ ابن دندان ها به ماند، ماهی شور، ۲ ماهی شور به سوزند و خاکستر، ۲ خاکستر آن بر وی کنند.

۱ پالودن، ۲ پالودن پلیدی از گوش، اندکی اشب یمانی، ۲ اشب یمانی با ازعفران ، ۲ ازعفران یا انطرون ، ۲ انطرون به گیرند و با اشراب انگوری، ۲ اشراب انگوری و با انگبین ، ۲ انگبین به هم آمیخته و سرشته، و ۱ پلپتته ای، ۲ پلپتته ای از پشم بدان تر کنند و انیم گرم، ۲ انیم گرم کنند و به گوشت ، ۲ گوشت اندر نهند، و اگر اشب یمانی، ۲ اشب یمانی تنها به اشراب عفص، ۲ اشراب عفص، یعنی شرابی که ادهان ، ۲ ادهان را فراز هم کشد، به ساینده و پلپتته ، ۲ پلپتته بدان تر کنند اندر نهند نافع باشد و اگر با آمدن تری گوشت ، ۲ گوشت ادرد ، ۲ ادرد کند اشیاف ، ۲ اشیاف ابیض، ۲ ابیض، اشیر زنان، ۲ به وکش اشیر ، ۲ اشیر ازنان ، ۲ ازنان به ساینده و اندر چکانند و این اشیاف ، ۲ اشیاف اندر کتاب معالجات و اندر اعلاج ، ۲ اعلاج ادرد چشم ، ۲ ادرد چشم ، ۲ چشم یاد کرده آید انشالله. و روغن گل اروغن گل، ۲ انیم گرم، ۲ انیم گرم اندر چکانند سود دارد و اگر ادرد ، ۲ ادرد از اباد ، ۲ اباد باشد حضض و اسعتر ، ۲ اسعتر و امر ، ۲ امر و ابهل، ۲ ابهل و انمک طبرزد، ۲ انمک طبرزد ۲۶۲ اندر اروغن ، ۲ اروغن به جوشانند و اندر چکانند.

۱ تشنکی، ۲ تشنکی این علتی است که ازنان ، ۲ ازنان او را ۱ تشنکی، ۲ تشنکی ۳۶۲ خوانند و آن آماسی، ۲ آماسی باشد گرم که اندر اغشا مغز، ۲ اغشا مغز پدید آید و نشان این علت آن است که جایگاه مغز، ۲ جایگاه مغز فرو نشسته تر شود و ادرد ، ۲ ادرد به چشم ، ۲ چشم و احلق، ۲ احلق فرو آید و چشم ، ۲ چشم و اهمه تن، ۲ اهمه تن ازرد شود، ۲ ازرد شود. اكدوی تر ، ۲ اكدوی تر ابتر، ۲ به تراشند و اخیار، ۲ اخیار و با آب عنب الثعلب، ۲ آب عنب الثعلب، ۲ عنب الثعلب و آب بقل الحمقا، ۲ آب بقل الحمقا و آب گشنیز تر، ۲ آب گشنیز تر ، ۲ گشنیز تر و روغن گل اروغن گل، ۲ و قطره ای چند اسرکه ، ۲ اسرکه به هم به زنند و بر اسر ، ۲ اسر او می نهند و اگر این چیزها نیا بند ، ۲ بند اسپیده خایه مرغ، ۲ خایه مرغ، ۲ خایه مرغ با روغن گل اروغن گل، ۲ بهم به زنند و اضما د ، ۲ اضما د کنند.

سپیده اندر چشم، ۱ آب عنب الثعلب، ۲ آب عنب الثعلب، ۲ عنب الثعلب اندر کشند.

برخاستن خانه چشم، ۱ حضض، ۲ حضض را به وکش اشیر ، ۲ اشیر به ساینده و بر اپشت ، ۲ اپشت چشم ، ۲ چشم او اطلی ، ۲ اطلی کنند و ابابونه ، ۲ ابابونه اندر آب به پزند و اسر ، ۲ اسر و چشم ، ۲ چشم او بدان به شویند.

اسطبری پلک چشم، ۲ اسطبری پلک چشم، علتی است که کناره های یک چشم ، ۲ چشم اسطبر ، ۲ اسطبر شود، هم آب عنب الثعلب، ۲ آب عنب الثعلب، ۲ عنب الثعلب می کشند تا نیک شود.

۱ آماس ناف، ۲ آماس ناف ، ۲ ناف و اپیچیدن شکم، ۲ اپیچیدن شکم. را آب گرم، ۲ آب گرم و اروغن زیت، ۲ اروغن زیت با اندکی انمک ، ۲ انمک به هم به زنند و اندر امثانه گاو، ۲ امثانه گاو کنند و بر

اشکم ، ۲ اشکم او نهند. ۱ بیرون خاستن ناف، ۲ بیرون خاستن ناف ، ۲ آناف اناخواه، ۲ اناخواه بهسایند و با اسپیدی خایه مرغ، ۲ اسپیدی خایه مرغ، ۲ خایه مرغ بهسرشد و ۱ طلی ، ۲ طلی کنند.

۱ آماس ناف، ۲ آماس ناف، ۱ مرداسنگ ، ۲ مرداسنگ و اسفیداج، ۲ اسفیداج و احضض، ۲ احضض و اشیا فمامیثا، ۲ اشیا فمامیثا ، ۲ مامیثا به آب گشنیزتر، ۲ آب گشنیزتر ، ۲ گشنیزتر بهسایند و ۱ طلی ، ۲ طلی کنند.

۱ کرم شکم، ۲ کرم شکم، اگر ۱ کرم ، ۲ کرم دراز باشد بر اشکم ، ۲ اشکم او ضمادی از افسنتین رومی، ۲ افسنتین رومی ، ۲ رومی و ابرنگ کابلی، ۲ ابرنگ کابلی ، ۲ کابلی و ازهره گاو، ۲ ازهره گاو و اشحم حنظل، ۲ اشحم حنظل ، ۲ حنظل برنهند و اگر اندکی اشیح ، ۲ اشیح با خرما ، ۲ خرما و اجوز هندی، ۲ اجوز هندی ، ۲ هندی بهدهند روا باشد و اگر آب اشیح، ۲ آب اشیح با وکش اشیر ، ۲ اشیر بیامیزند و بهدهند روا باشد و اگر ۱ کرم ریزه، ۲ کرم ریزه باشد ابرگ شفتالو، ۲ ابرگ شفتالو که به اتازی الخوخ، ۲ اتازی الخوخ گویند و امغز استخوان، ۲ امغز استخوان ، ۲ استخوان او بهکوبند و اشیا ف ، ۲ اشیا ف سازند و به انفت سیاه، ۲ انفت سیاه ، ۲ سیاه اچرب ، ۲ اچرب کنند و بهنهند.

بیرون آمدن مقعد، ۱ مازو ، ۲ مازو و انار پوست، ۲ انار پوست ، ۲ پوست و امورد ، ۲ امورد و اگلنار ، ۲ اگلنار و اشب یمانی، ۲ اشب یمانی اندر آب بهپزند و بچه را اندر وی بهنشانند.

ازحیر از سرما، ۲ ازحیر از سرما. ازیره ، ۲ ازیره بهکوبند و به اروغن گاو کهن، ۲ اروغن گاو کهن ، ۲ کهن بهسرشدند و اندر آب سرد، ۲ آب سرد حل کنند و بهدهند و یک ادا نه سیر، ۲ ادا نه سیر، ۲ سیر درشت اشیا ف ، ۲ اشیا ف کنند.

۱ اباد ، ۲ اباد کودکان، ۱ اسعتر ، ۲ اسعتر و اجندبید ستر، ۲ اجندبید ستر و ازیره ، ۲ ازیره راستا راست بهکوبند و مقدار سه حبه بهدهند. ضعیفی معده، ۱ شراب میبه، ۲ شراب میبه ، ۲ میبه بهدهند با آب آبی ، ۲ آب آبی ، ۲ آبی بالختی اقرنفل ، ۲ اقرنفل و اندکی سک ۴۶۲.

فواق، وزن حبه اجند بیدستر، ۲ اجند بیدستر اندر آب تمام حل کنند و بهدهند و اعلاج ، ۲ اعلاج ازحیر ، ۲ ازحیر که یاد کرده آمد سود دارد.

۱ قی افتادن کودکان، ۲ قی افتادن کودکان، ۱ پوست ، ۲ پوست ا بیرونیس، ۲ بیرونیس که بر اسفال ، ۲ اسفال بسته باشد بهسایند و اندر آب سیب ۱ آب سیب، ۲ بهدهند یا اندر آب آبی، ۲ آب آبی ، ۲ آبی ، ۲ آبی و اگر نیم دانگ اقرنفل ، ۲ اقرنفل سوده با آب سیب ۱ آب سیب، ۲ بهدهند سود دارد و اشراب پودنه، ۲ اشراب پودنه و اشراب انار، ۲ اشراب انار سود دارد. و اگر حاجت آید از سک ۲ و اصندل ، ۲ اصندل و اگل سرخ ، ۲ اگل سرخ و اعود خام، ۲ اعود خام و اقاقیا، ۲ اقاقیا ضمادی سازند و بر امده ، ۲ امده او نهند و اگر اقی بلغمی، ۲ اقی بلغمی ، ۲ بلغمی باشد اندکی اپودنه دشتی، ۲ اپودنه دشتی اندر شراب، ۲ اندر اشراب نعناع، ۲ اشراب نعناع بهدهند.

۱ بی خوابی، ۲ بی خوابی، اندکی اپوست خشخاش سپید، ۲ اپوست خشخاش ، ۲ خشخاش سپید و اتخم او، ۲ اتخم او و اتخم کوک، ۲ اتخم کوک ، ۲ کوک با اشکر ، ۲ اشکر بهکوبند و بهدهند و اروغن کدو، ۲ اروغن کدو ، ۲ کدو یا اروغن بنفشه، ۲ اروغن بنفشه ، ۲ بنفشه بر اسر ، ۲ اسر او می نهند و اروغن کوک، ۲ اروغن کوک ، ۲ کوک نیز اندر این باب ، ۲ باب سودمند است و ادایه ، ۲ ادایه را نیز از این چیزها بهدهند و از اکوک قلیه، ۲ اکوک قلیه ، ۲ قلیه سازند.

۱ ترسیدن اندر خواب، ۲ ترسیدن اندر خواب، ۲ خواب، ۱ ادایه، ۲ ادایه را غذای لطیف دهند و بچه را پس از آن که وکش اشیر، ۲ اشیر دهند یک ساعت بیدار دارند تا لختی از ۱ فم معده، ۲ فم معده و فرو گذرد، پس به خوابانند و ۱ بامداد، ۲ بامداد یک انگشت انگبین، ۲ انگشت انگبین، ۲ انگبین اندر ۱ دهان، ۲ دهان او کنند با اندکی ازیره، ۲ ازیره و اسعتر، ۲ اسعتر و اندر غذای ۱ ادایه، ۲ ادایه اسعتر، ۲ اسعتر و ازیره، ۲ ازیره و امرز نگوش، ۲ امرز نگوش اندر کنند و بچه را ۱ معجون عنابی، ۲ معجون عنابی یا ۱ صفر سلم، ۲ صفر سلم اندکی به دهند تا سود دارد.

۱ ریشها و بترها، ۲ ریشها و بترها، ۱ مورد، ۲ مورد و اگل سرخ، ۲ اگل سرخ و اشاخه‌های گز، ۲ اشاخه‌های گز با ابرگ، ۲ ابرگ او و اذخر، ۲ اذخر اندر آب او به پزند و او را بدان آب به شویند و آنچه اریش، ۲ اریش گردد امرداسنگ، ۲ امرداسنگ و اسفیداج، ۲ اسفیداج به روغن گل روغن گل، ۲ به ساینده و اطلی، ۲ اطلی کنند.

شری ۵۶۲ کودکان، ۱ بنفشه، ۲ بنفشه و انیلوفر، ۲ انیلوفر و اکشک جو، ۲ اکشک جو، ۲ اجو و اکدو، ۲ اکدو اندر آب به پزند و او را اندر آن آب نشانند و بدان به شویند

و اروغن، ۲ اروغن از وی دور دارند و ۱ ادایه، ۲ ادایه را ۱ مطبوخ هلیله زرد، ۲ مطبوخ هلیله زرد، ۲ هلیله زرد دهند و بچه را آب انار، ۲ آب انار، ۲ انار و اکشکاب، ۲ اکشکاب دهند.

۱ سوالمزاج گرم، ۲ سوالمزاج گرم، ۱ تدبیر مزاج دایه، ۲ تدبیر مزاج دایه، ۲ مزاج ادایه، ۲ ادایه کنند و بچه را آب انار، ۲ آب انار، ۲ انار و آب خیار، ۲ آب خیار و آب تخم خرفه، ۲ آب تخم خرفه، ۲ تخم خرفه، ۲ تخم خرفه و اطباشیر، ۲ اطباشیر، ۲ طبوکش اشیر، ۲ اشیر

می دهند و اگر حاجت آید از ۱ کافور، ۲ کافور ابوی، ۲ ابوی با آن یار کنند و آب بید، ۲ آب بید و آب برگ خرفه، ۲ آب برگ خرفه، ۲ برگ خرفه، ۲ برگ خرفه و آب تاک طلق رز، ۲ آب تاک طلق رز و

روغن گل اروغن گل، ۲ بر سینه اسینه، ۲ و امعده، ۲ امعده او می نهند و اگر حاجت آید که اخوی، ۲ اخوی کند. انی تر، ۲ انی تر به کوبند و آن را به فشارند و آب آن

به کشند و امیان سر او، ۲ امیان سر، ۲ سر او و اپای‌های او، ۲ اپای‌های او بدان تر کنند، او را به جامه به پوشند تا اخوی، ۲ اخوی کند.

باب هشتم از گفتار پنجم: اندر ۱ تدبیر پروردن بچه، ۲ تدبیر پروردن بچه، ۲ پروردن بچه پس از اشیرخوارگی، ۲ اشیرخوارگی چون وقت اسخن گفتن، ۲ اسخن گفتن بچه آید. با او سخن‌هایی که بر زبان، ۲ زبان او خوش تر آید و سبک تر می گویند و او را همی آموزند و اگر دیر اندر سخن آید، هر ۱ بامداد، ۲ بامداد یک انگشت انگبین، ۲ انگشت انگبین، ۲ انگبین اندر ازیر زبان، ۲ ازیر زبان، ۲ زبان او مالند با لختی انمک، ۲ انمک و ۱ سر، ۲ سر او در پیش دارند تا لختی العاب، ۲ العاب او به رود و اندر ۱ غذاها، ۲ غذاها ازیره، ۲ ازیره و اسعتر، ۲ اسعتر به کار دارند. و آنچه بدین ماند و

۱ غذاهای غلیظ، ۲ غذاهای غلیظ، ۲ غلیظ از وی دور دارند، و اخوی، ۲ اخوی و عادت او را ۱ گوش، ۲ گوش دارند و از هر چه او را خوش آید آنچه ممکن

گرد که بدو توان داد و پیش او شاید نهاد (۱۱۲) f.f. پیش او آرند و بدو دهند، و هر چه او را ناخوش آید از پیش او دور کنند تا خوش اخوی، ۲ اخوی گردد، با او همی سازند تا او نیز سازنده شود و او را از ۱ خشم، ۲ خشم و اندوه، ۲ اندوه نگاه دارند و

نه‌گذارند که ادژم ، ادژم شود، و ادژم روی، ادژم روی ، ادژم باشد تا اتندرست ، اتندرست به‌مانند، از بهر آنکه همچنانکه به‌سبب امزاج ، امزاج بد اخوی، اخوی مردم به‌گردد به‌سبب اخوی، اخوی بد امزاج ، امزاج نیز به‌گردد، چنانکه اندر گفتار سوم اندر تدابیر اعراض نفسانی، اعراض نفسانی ، اعراض نفسانی یاد کرده آمده است. و نه‌گذارند که اطعام ، اطعام بسیار خوردن عادت کند و پیش او اطعام ، اطعام بسیار نهند و اندکی دهند تا چشم ، چشم او پر شود و ادل ، ادل او اسیر ، اسیر شود و آب تیره و اطعام‌های غلیظ، اطعام‌های غلیظ ، غلیظ از وی دور دارند تا اندر اگرده ، اگرده وی سنگ و ریگ تولد نه‌کند و هرچند روزی لختی امغز تخم خربزه، امغز تخم خربزه، تخم خربزه، تخم خربزه و امغز تخم خیار، امغز تخم خیار، تخم خیار، تخم بادیان، تخم بادیان با اشکر ، اشکر به‌کوبند و به‌دهند تا به‌خورد و ابامداد ، ابامداد که از خواب، خواب برخیزد به‌گذارند تا لختی بازی کند، پس اندکی اطعام ، اطعام به‌دهند و باز به بازی مشغول کنند و هیچ بچه را اندر هیچ وقت اشراب ، اشراب ندهند البته، و جز به آب گرم خوش، آب گرم خوش او را نشویند و آب سرد، آب سرد از وی دور دارند، از بهر آنکه آب سرد، آب سرد اندام‌های او را از ابالیدن، ابالیدن باز دارد.

و این گفتار پنج اباب ، اباب است:

باب نخستین از گفتار ششم : اندر شناختن امزاج پیری ، امزاج پیری ، پیری و تدبیر آن امزاج پیری ، امزاج پیری ، پیری سرد و خشک ، خشک است و اندر بعضی مردان امزاج پیری ، امزاج پیری ، پیری ، پیری زودتر پدید آید و اندر بعضی دیرتر پدید آید، به‌سبب امزاج‌های اصلی، امزاج‌های اصلی و به‌سبب تدبیرهای ، تدبیرهای موافق و ناموافق و به‌سبب اعراض نفسانی، اعراض نفسانی و به‌سبب بیماری‌هایی که حادث شود و اسبب صنعت‌هایی، به‌سبب صنعت‌هایی که مردم کند. هرگاه که امزاج اصلی ، امزاج اصلی قوی‌تر یا گرم‌تر باشد و تدبیرهای او موافق‌تر اتفاق افتد و اعراض نفسانی، اعراض نفسانی در خورد امزاج ، امزاج پیش آید، بیماری‌ها ، بیماری‌ها کم‌تر حادث شود امزاج پیری ، امزاج

۱ پیری ، ۲ پیری دیرتر پدید آید و هرگاه که برخلاف این باشد زودتر پدید آید، بدین سبب هرگاه که مردم به ۱ پیری ، ۲ پیری رسد و ۱ مزاج ، ۲ مزاج آن پدید آید. ۱ تدبیرهای ، ۲ تدبیرهای او همه موافق باید که باشد، و از ۱ اعراض نفسانی، ۲ اعراض انفسانی، ۲ انفسانی که اندر ۱ مزاج پیری ، ۲ مزاج پیری ، ۲ پیری اندر فزاید، چون ۱ اندوه ، ۲ اندوه و مانند آن، خویشتن نگاه باید داشت، و آنچه ضد ۱ مزاج پیری ، ۲ مزاج پیری باشد، چون ۱ اشادی ، ۲ اشادی و ۱ دل خوشی، ۲ دل

خوشی، به باید جست. فی الجمله همه ۱ تدبیرهای، ۲ تدبیرهای او گرم کننده و یا گرمی تری فزاینده باید و بدین سبب هرچه گرم و تراست چون ۱ گرمابه ، ۲ گرمابه و ۱ شراب صرف، ۲ شراب صرف و ۱ مالیدن ، ۲ مالیدن به اعتدال به ۱ روغن های گرم، ۲ روغن های گرم ۱ خوش بوی، ۲ خوش بوی، چون ۱ روغن یاسمین، ۲ روغن یاسمین و ۱ روغن سوسن، ۲ روغن سوسن و ۲ اسن و غیر آن و ۱ عطرها معتدل، ۲ عطرها معتدل و اندر بستر ۱ نرم ، ۲ نرم غلتیدن و ۱ دارنگ ، ۲ رنگ کردن هم سود دارد و موافق ۱ باشد، ۲ باشد. و اندر ۱ معده ، ۲ معده و ۱ امعاء، ۲ امعاء و ۱ رطوبت ، ۲ رطوبت غریب بسیار گرد آید تدبیر دفع آن می باید کردن به طریق ۱ ادرار بول، ۲ ادرار بول ، ۲ بول یا به طریق ۱ نرم داشتن طبع، ۲ نرم داشتن طبع ، ۲ طبع و ۱ ریاضت بامداد، ۲ ریاضت بامداد ، ۲ بامداد و برنشستن و رفتن سخت نافع باشد، لکن نه باید که مانده شود و پیش از ۱ ماندگی ، ۲ ماندگی از ۱ ریاضت ، ۲ ریاضت باز باید استادن و ۱ هوای بد ، ۲ هوای بد و ۱ بخارها، ۲ بخارها و ۱ دودها ، ۲ دودها و ۱ بوی های ناخوش، ۲ بوی های ناخوش اندر پیران بیش اثر کند. خویشتن از آن نگاه باید داشت و دور باید بود.

باب دوم از گفتار ششم : اندر تدبیر ۱ غذاهای پیران، ۲ غذاهای پیران و ۱ نرم داشتن طبع، ۲ نرم داشتن طبع ، ۲ طبع ایشان مردم پیر را، ۱ غذا ، ۲ غذا به یکبار نه شاید خورد، لکن به تفاریق ، ۲ رقیق باید خورد، و اگر کسی را ۱ طبع ، ۲ طبع احتمال کند که به یکبار بسیار به خورد روا باشد، ۲ باشد. و ۱ طعام ، ۲ طعام خوردن تمام تر آن وقت باید خورد که از ۱ گرمابه ، ۲ گرمابه بیرون آید و ۱ طعام ، ۲ طعام خورده اندر گرمابه، ۲ اندر گرمابه نه شاید رفت، خاصه کسی را که آزموده باشد، ۲ باشد. از بیماری هایی که اسده ، ۲ اسده تولد کند کشیده

باشد] و ۱ غذاهای غلیظ، ۲ غذاهای غلیظ ، ۲ غلیظ و ۱ الزج ، ۲ الزج که اسودای بلغم، ۲ اسودای بلغم ، ۲ بلغم فزاید نه شاید خورد و ۱ طعام های اتیز ، ۲ اتیز چون ۱ کامه ها ، ۲ کامه ها و مانند آن

نه شاید خورد، مگر وقتی که اندر ۱ تن ، ۲ تن او رطوبت های فزونی گرد آمده باشد که بر سبیل ۱ علاج ، ۲ علاج سود دارد. و کش ۱ اشیر ، ۲ اشیر سخت نافع باشد، خاصه اگر ۱ اباد ، ۲ اباد نه کند و ترش نه شود و بدین سبب ۱ کرنج به شیر، ۲ کرنج به شیر ۶۶۲ خاصه با ۱ عسل ، ۲ عسل یا با ۱ شکر ، ۲ شکر

سودمند باشد، ۲ باشد. و ۱ اگرسنگی ، ۲ اگرسنگی سخت زیان دارد، وی را ۱ اقلیه گندنا، ۲ اقلیه گندنا ، ۲ گندنا و ۱ آبکامه ، ۲ آبکامه و ۱ روغن زیت، ۲ روغن زیت بر کرده پیش از ۱ طعام ، ۲ طعام

خوردن موافق باشد و ۱ طبع ، ۲ طبع را ۱ نرم ، ۲ نرم کند و ۱ البلاب ، ۲ البلاب اندر ۱ آب نمک، ۲ آب نمک ، ۲ نمک به پزند و به پالایند و با ۱ روغن زیت، ۲ روغن زیت و ۱ آبکامه ، ۲ آبکامه

به خورد ۱ طبع ، ۲ طبع را ۱ نرم ، ۲ نرم کند و مقدار پنج درم سنگ ۱ بسفایج، ۲ بسفایج با دسته ای ۱ برگ کرنب، ۲ برگ کرنب ، ۲ کرنب به پزند و به پالایند و مقدار یک

مشت یا دو مشت امغز تخم معصفر، ۲ امغز تخم معصفر، ۲ تخم معصفر، ۲ معصفر، ۲ معصفر کوفته اندرو به جوشانند و به خورد، هم از بهر انرم ، انرم کردن اطبع ، ۲ اطبع و مقدار یک درمسنگ یا دو درمسنگ ۱ علك البطم، ۲ علك البطم ۷۶۲ ۱ طبع پیران را، ۲ طبع پیران را انرم ، ۲ انرم کند و ۱ احشا ، ۲ احشا را پاک کند. و ازیتون ، ۲ ازیتون به انمک ، ۲ انمک پرورده پیش از اطعام ، ۲ اطعام اندرین ۱ باب ، ۲ باب سود دارد و چهار درمسنگ ۱ افتمون ، ۲ افتمون با دانه‌ای چند ۱ انجیر خشک، ۲ انجیر خشک ، ۲ خشک و لختی ۱ تخم معصفر، ۲ تخم معصفر، ۲ معصفر، ۲ معصفر به کوبند نیک و به خورد اجابتی تمام کند. و ۱ انجیر خشک، ۲ انجیر خشک ، ۲ خشک اندر ۱ مالعسل ، ۲ مالعسل آغشته پیش از اطعام ، ۲ اطعام اندرین ۱ باب ، ۲ باب موافق ۱ باشد، ۲ باشد. از این چیزها که یاد کرده آمد، هر وقت چیزی دیگر خورد و بر یکی اخوی، ۲ اخوی نه کند. و اندر غذاها، ۲ غذاها ۱ چغندر ، ۲ چغندر و ۱ اکرفس ، ۲ اکرفس به کار دارد و از ۱ میوه‌های تابستان، ۲ میوه‌های تابستان ، ۲ تابستان انجیر، ۲ انجیر موافق باشد، و ۱ ازنجبیل ، ۲ ازنجبیل پرورده موافق باشد، لکن بدان مقدار که ۱ تن ، ۲ تن او را گرم کند و خشکی نه کند و تا به تواند افسد ، ۲ افسد نه کند مگر به ضرورتی سخت.

باب سوم از گفتار ششم : اندر ۱ تدبیر شراب پیران، ۲ تدبیر ۱ شراب پیران، ۲ شراب پیران ، ۱ شراب پیران، ۲ شراب پیران اکهن ، ۲ اکهن باید و رنگین تا هم ۱ تن ، ۲ تن را گرم کند و هم ۱ ادرار ، ۲ ادرار کند و ۱ شراب رقیق، ۲ شراب رقیق سپید نه شاید خورد مگر وقتی که ۱ تشنگی، ۲ تشنگی رنج دارد و ۱ شراب شیرین، ۲ شراب شیرین ، ۲ اشیرین اباد ، ۲ اباد کند و زیان دارد و بسیار خوردن ۱ شراب ، ۲ شراب ۱ دماغ ، ۲ دماغ را و ۱ اعصبها ، ۲ اعصبها را ۱ ممتلی ، ۲ ممتلی کند و باشد که اندر ۱ معده ، ۲ معده ترش گردد و سخت زیان دارد. و اندک خوردن نشاط ۱ آرد، ۲ آرد و ۱ اطعام ، ۲ اطعام به گوارد و ۱ فضله‌ها ، ۲ فضله‌ها از ۱ تن ، ۲ تن دفع کند.

باب چهارم از گفتار ششم : اندر ۱ تدبیر سده، ۲ تدبیر ۱ سده ، ۲ سده که پیران را افتد هرگاه که ۱ سده ، ۲ سده اندر ۱ جگر ، ۲ جگر باشد ۱ معجون فلافلی، ۲ معجون افلافلی ، ۲ افلافلی یا ۱ پودنجی، ۲ پودنجی یا ۱ آثاناسیا، ۲ آثاناسیا یا ۱ امروسیا، ۲ امروسیا ۸۶۲، آنچه حاضر باشد، اندکی به خورد و بهترین چیزی مردم پیر را ۱ تریاق بزرگ، ۲ تریاق بزرگ ، ۲ ارگ است خاصه به سبب ۱ سده ، ۲ سده و هر وقت که از این معجون‌ها

چیزی به کار برده باشد ۱ تن ، ۲ تن را به ۱ گرمابه ، ۲ گرمابه و ۱ روغن ، ۲ روغن ۱ مالیدن ، ۲ مالیدن و غذای گرم وتر تعهد کند چون ۱ ماللحم ، ۲ ماللحم و ۱ شوربای گندم، ۲ شوربای گندم ، ۲ گندم و مانند آن. و اگر ۱ سده ، ۲ سده اندر ۱ اشش ، ۲ اشش و ۱ اعضا دم زدن، ۲ اعضا دم زدن باشد ۱ زوفا ، ۲ زوفا و ۱ پرسیاوشان، ۲ پرسیاوشان و ۱ اسلیخه ، ۲ اسلیخه اندر ۱ شربت‌ها ، ۲ شربت‌ها به کار دارند و ۱ شراب ، ۲ شراب ازوفا ، ۲ ازوفا سخت موافق باشد و ۱ میویز منقا، ۲ میویز منقاندرین ۱ باب ، ۲ باب نافع ۱ باشد، ۲ باشد.

باب پنجم از گفتار ششم : اندر ۱ تدبیر خویشتن ۱ اشستن ، ۲ اشستن پیران و ۱ ابوی، ۲ ابوی ۱ تن ، ۲ تن خوش کردن چون ۱ اندر گرمابه، ۲ اندر گرمابه خویشتن شسته باشند ۱ برگ مورد، ۲ برگ مورد به کوبند و به ۱ شراب ریحانی، ۲ شراب ریحانی و ۱ انگبین ، ۲ انگبین به سرشند و

خویشتن را بدان به مالند و به شویند و اگر اقسط ، اقسط و ابهل ، ابهل و امرز نگوش ، امرز نگوش و اساذج هندی ، اساذج
 اهندي ، اهندي هم بر این اگونه ، اگونه به کار دارد
 موافق باشد و اپیر زنان ، اپیر زنان ، ازنان خویشتن را به اآرد باقلى ، اآرد باقلى ، اباقلى و اگوشت خربزه ، اگوشت خربزه ،
 اخبزه و دانه اخبزه كوفته ، اخبزه كوفته به شویند نافع اباشد . اباشد .

و این گفتار هفت باب ، باب است:

باب نخستین از گفتار هفتم : اندر ا تدبیر سفر ، ا تدبیر سفر بر طریق جمله
 ا مردم مسافر ، ا مردم مسافر را اندر سفر از ابی خوابی ، ابی خوابی و اتشنگی ، اتشنگی و اگرسنگی ، اگرسنگی و اگرم ، اگرم و
 اسرما ، اسرما و ا غذا ، ا غذا بر خلاف عادت و از رفتن
 و بر ستور نشستن و رنجی دیدن چاره نه باشد ، بدین سبب پیش از آنکه به سفر بیرون شود ، هرچه داند و گمان
 برد که او را اندر راه پیش خواهد آید با آن خو باید کرد و اتن ، اتن را بدان راست به باید نهاد . مثلا اگر وقت اگرم ، اگرم
 باشد به روز اندر خانه جای گرم نشیند و آنچه بدان عادت دارد از تنعم و باز داشتن اگرم ، اگرم از خویشتن همه
 دست بدارد . و اگر وقت اسرما ، اسرما باشد جای گشاده نشیند تا با ا هوای صحرا ، ا هوای صحرا ا خوی ، ا خوی کرده شود و
 اریاضت ، اریاضت و ا حرکت ، ا حرکت
 فزون از عادت کند و از طعامها که اندر سفر خواهد خورد ، اندر شهر خوردن عادت کند و چیزی خورد که
 گوهر او نیک باشد و بسیار نخورد . و تا اتن ، اتن پاک نه کند به ا فصد ، ا فصد یا به ا داروی مسهل ، ا داروی مسهل به سفر بیرون
 نه شود و چون
 بیرون شود هیچوقت که ا ممتلی ، ا ممتلی باشد بر نه نشیند ، لکن وقت ا طعام ، ا طعام خوردن به وقت فرود آمدن به منزل و بار
 افکندن تا وقت برنشستن ا طعام ، ا طعام ا گواریده ، ا گواریده باشد و ا معده ، ا معده سبک ا باشد . ا باشد . پس اگر کسی را وقت
 برنشستن به ا طعام ، ا طعام
 حاجت آید سخت اندک چیزی خورد تا اندر راه تشنه نه شود . و اگر کسی در راه تشنه شود سه ا دانگ خرفه ، ا دانگ خرفه ، ا خرفه
 به کوبند و به اسرکه ، اسرکه اندر شیوانند ۹۶۲ و به خوردند اندر حال اتشنگی ، اتشنگی به نشانند . اگر اتخم خرفه ، اتخم خرفه ،
 ا خرفه نیابد و آب و اسرکه ، اسرکه
 بیامیزد و به خورد و اندر راه سخن کم تر گوید تا ا دهان ، ا دهان خشک ، ا خشک نه شود و آهسته راند .

باب دوم از گفتار هفتم: اندر تدبیر مسافری که اندر ۱گرما، ۲گرما سفر کند

باید که ۱سر، ۲سر از آفتاب، ۲آفتاب پوشیده دارد و اگر ۱گرما صعب، ۲گرما صعب باشد: (ff. ۲۱۲) سینه اسینه، ۲ را به العاب اسبغول، ۲العاب اسبغول، ۲اسبغول و ۱آب برگ خرفه، ۲آب ابرگ خرفه تر، ۲برگ خرفه تر می کند و هر گه بر خواهد نشست نخست شربتی ۱پست جو، ۲پست اجو، ۲جو و اشراب، ۲اشراب میوه به خورد و اندکی صبر اصبر، ۲ کند تا

اندر امعده، ۲معده قرار گیرد، پس بر نشیند و اندر منزل ۱روغن بنفشه، ۲روغن بنفشه، ۲بنفشه و روغن گل ۱روغن گل، ۲ به کار دارد. و اگر ۱باد سموم، ۲باد سموم آید، ۱بینی، ۲بینی

و ۱دهان، ۲دهان ازاری، ۲به ازاری بسته دارد و بر آن دشواری صبر اصبر، ۲ کند و نخست لختی ۱پیاز بریده، ۲پیاز بریده و ۱دوغ ترش، ۲به ۱دوغ ترش، ۲دوغ ترش اندر آغشته

به خورد، و آن ۱دوغ، ۲دوغ بیاشامد و روغن گل ۱روغن گل، ۲ و ۱روغن مغز کدو، ۲روغن مغز کدو، ۲کدو و ۱روغن بادام، ۲روغن بادام به ۱بینی، ۲بینی بر کند و اگر کسی را سموم

به زند ۱آب سرد، ۲آب سرد بسیار بر ۱دست و پای، ۲دست و پای او همی باید ریخت و بر ۱روی، ۲روی او تر می کرد و روغن گل ۱روغن گل، ۲ و ۱روغن بید، ۲روغن بید و

۱آب بید، ۲آب بید و ۱گلاب، ۲گلاب بر ۱سر، ۲سر او باید کرد. پس به فرمایند تا اندر ۱آب سرد، ۲آب سرد شوند و ساعتی صبر اصبر، ۲ کند و خویشتن

به شوید. و ۱غذا، ۲غذا اگر ۱دست، ۲به دست آید از ترها و ۱خشک، ۲خشک سازند. و هرگاه که ساکن شود ۱ماه، ۲ماه و ۱اشراب رقیق، ۲اشراب رقیق ۱مزوج، ۲مزوج

سود دارد، و اگر ۱تشنگی، ۲تشنگی کند ۱مضمضه، ۲مضمضه کند به ۱آب سرد، ۲آب سرد و اگر چاره نباشد جرعه جرعه می مزد و اگر ۱تب، ۲تب

نباشد و کش اشیر، ۲شیر سخت نافع باشد، و اگر ۱تب یک روزه، ۲تب یک روزه، ۲روزه باشد ۱دوغ ترش، ۲دوغ ترش سخت موافق باشد. ۲باشد.

باب سوم از گفتار هفتم: اندر تدبیر مسافری که اندر ۱سرما، ۲سرما سفر کند و تدبیر نگاه داشتن ۱دست و پای، ۲دست و پای از ۱سرما، ۲سرما

و ۱تدبیر سرمازده، ۲تدبیر سرمازده

هرگاه که اندر راه ۱سرما، ۲سرما یابد چون به منزل رسد زود به نزدیک آتش نه باید نشست، لکن به تدریج خویشتن

را ۱جامه گرم، ۲به جامه گرم به باید پوشید. لکن اگر ۱سرما، ۲سرما اندر وی کار کرده باشد، چاره نباشد از آنکه زود خویشتن را ۱جامه گرم، ۲به جامه گرم کند و آتش، ۲به آتش شتاب نه کند و ۱دست و پای، ۲دست و پای به ۱روغن زیت، ۲روغن زیت گرم کرده یا به ۱روغن فرقیون، ۲روغن فرقیون یا به ۱روغن قسط، ۲روغن

۱قسط، ۲قسط گرم کرده ۱چرب، ۲چرب کند و اندر خوردنی ها ۱سیر، ۲سیر و ۱روغن گاو، ۲روغن گاو بسیار کند و اگر لختی ۱روغن گاو، ۲روغن گاو به خورد و

شرابی دو سه قوی به خورد سود دارد. و اندر ۱سرمای سرد، ۲سرمای سرد خاصه روزی که ۱باد، ۲باد و ۱دمه، ۲دمه باشد، ۱معده، ۲معده خالی نه شاید

داشت و غذایی که در او ۱سیر، ۲سیر بسیار کرده باشند می باید خورد و به عوض آب ۱اشراب، ۲اشراب خورد و صبر اصبر، ۲ کند تا اندر

۱ معده ، ۲ معده قرار گیرد، پس برنشینند. و اسرمازده ، ۲ اسرمازده را اندکی انکزد، ۲ انکزد اندر شراب، ۲ اندر اشراب صافی، ۲ اشراب صافی حل کنند و بدهند سود دارد.

مقدار تمام تر از ۱ انکزد، ۲ انکزد یک درم سنگ و اشراب ، ۲ اشراب نیم من. و هنگام برنشستن پیش آتش نه شاید رفت البته، و ۱ موزه ، ۲ موزه

چنان باید که اندر وی پای به توان جنبانید و اگر نخست پای را به ۲ روغن فرن گرم، ۲ روغن فرن گرم کرده به مالند، یا به ۱ بارزد، ۲ بارزد یا

اسیر، ۲ به اسیر ، ۲ اسیر یا به ۲ قطران ، ۲ قطران و لختی اموی بز، ۲ اموی بز برنهد و به کاغذ اندر گیرد و پس پای بهتر پیچد و پای اموزه، ۲ به اموزه ، ۲ موزه فرو کند، از

اسرما ، ۲ اسرما سلامت یابد و ۲ قطران ، ۲ قطران اندر این باب ، ۲ باب بهتر از اسیر ، ۲ اسیر باشد، ۲ باشد. و اگر کسی را ۱ پای سرما به زند، ۲ پای اسرما ، ۲ اسرما به زند ۲ شلغم ، ۲ شلغم اندر آب

به جوشند یا اشبت ، ۲ اشبت یا ۲ کرب ، ۲ کرب یا ۲ انجیر ، ۲ انجیر یا ۲ بابونه ، ۲ بابونه و پای اندر آن نهد و ۱ تره دوغ، ۲ اگر تره دوغ ، ۲ دوغ اندر مالد سخت سود دارد و

سودمندترین چیز آن است که پای ۱ اندر برف، ۲ اندر برف آب نهند یا پای را ۱ اندر برف، ۲ اندر برف گیرند تا اسرما ، ۲ اسرما از وی بیرون آید و

پیش آتش نه شاید رفت البته، و پای را می باید مالید و می باید جنبانید و ۲ روغن فریون، ۲ روغن فریون می باید مالید و این آبها که یاد کرده آمد می باید ریخت و ۲ شلغم پخته، ۲ شلغم پخته نیز می بر باید نهاد و ۲ قطران مالیدن، ۲ قطران مالیدن ، ۲ مالیدن پیش از آنکه اسرما ، ۲ اسرما

به زند و پس از آن، سخت سودمند باشد، ۲ باشد. و اگر پای ۱ رنگ ، ۲ رنگ به گرداند و به باید اندر ۱ آب گرم، ۲ آب گرم انهدان ، ۲ انهدان تا ۱ خون ، ۲ خون تمام

بدود و خود باز ایستد. پس ۱ گل ارمنی، ۲ گل ارمنی اندر اسرکه ، ۲ اسرکه و آب حل کنند و ۲ اطلی ، ۲ اطلی کنند و اگر ۱ رنگ ، ۲ رنگ پای به سیاهی و

اسبزی ، ۲ اسبزی رسد نشان پوسیدگی باشد جز آنکه جدا کنند هیچ سود نه باشد.

باب چهارم از گفتار هفتم : اندر تدبیر نگاه داشتن رنگ روی، ۲ رنگ روی

چیزی الزج ، ۲ الزج بر ۱ روی ، ۲ روی اطلی ، ۲ اطلی کنند چون العاب اسبغول، ۲ العاب اسبغول، ۲ اسبغول یا اسبغول خایه مرغ، ۲ اسبغول خایه مرغ، ۲ خایه مرغ با ۱ کتیرای ، ۲ کتیرای حل کرده یا ۱ آب صمغ، ۲ آب صمغ ، ۲ صمغ

گداخته تا اثر ۱ آفتاب ، ۲ آفتاب به ۱ پوست ، ۲ پوست ۱ روی ، ۲ روی او نرسد.

باب پنجم از گفتار هفتم : اندر تدبیر باز داشتن مضرت های ۱ آب های غریب، ۲ آب های غریب

۱ پیاز ، ۲ پیاز به ۱ سرکه ، ۲ سرکه و ۱ اسیر ، ۲ اسیر به ۱ سرکه ، ۲ سرکه مضرت ، ۲ مضرت آبها باز دارد و ۱ کوک ، ۲ کوک نیز اندر این باب ، ۲ باب سودمند باشد و صواب آن

باشد که مسافر از آب شهر خویش لختی با خویش به برد و به هر آبی ، ۲ آبی که رسد همی آمیزد و اگر ۱ خاک شهر، ۲ خاک شهر خویش به برد و آنرا اندر ۱ آب های غریب، ۲ آب های غریب افکند و نیک به زند و به گذارد و صبر اصبر، ۲ کند تا به نشیند و بپالاید هم

صواب باشد و چکانیدن و ۱ مصعد ، ۲ مصعد کردن یا اندر ۱ سفال نو کردن، ۲ سفال نو کردن تا از او ۱ بتر، ۲ بترابد و ۱ ممزوج ، ۲ ممزوج کند با شرابها،

مضرت‌های آب را به‌برد و ۱ رب میوه‌های ترش، ۲ رب میوه‌های ترش اندر این باب، ۲ باب سودمند باشد، ۲ باشد. و آب شور، ۲ آب اشور با، ۲ اشور با اسرکه، ۲ سرکه باید خورد یا با اسکنگبین، ۲ اسکنگبین و اگر ۱ حب الاس، ۲ حب الاس و ازعرور، ۲ ازعرور و اخرنوب، ۲ اخرنوب اندر افکنند و به‌نهند تا اقوت، ۲ اقوت آن گیرد، صواب باشد، ۲ باشد. و

۱ مضرت، ۲ مضرت آب امعدن زاک‌ها، ۲ امعدن زاک‌ها، به اشراب، ۲ اشراب و چیزها که اطبع، ۲ اطبع را انرم، ۲ انرم کند زایل شود و ۱ مضرت، ۲ مضرت آب‌های تلخ، ۲ آب‌های تلخ چیزهای

۱ چرب، ۲ چرب و اشیرین، ۲ اشیرین باز دارد و آن را با ۱ گلاب، ۲ گلاب خورند و غذا، ۲ غذا انخودآب، ۲ انخودآب موافق باشد و آب‌های استاده نه‌شاید خورد و

۱ مضرت، ۲ مضرت آن را میوه‌های خشک، ۲ خشک باز دارد، چون آبی، ۲ آبی و اسیب، ۲ اسیب و اریواج، ۲ اریواج یا رب، ۲ رب این میوه‌ها و ۱ مضرت، ۲ مضرت آب‌های غلیظ، ۲ آب‌های غلیظ، ۲ غلیظ و تیره را اسیر، ۲ اسیر باز دارد.

باب ششم از گفتار هفتم: اندر تدبیر ۱ پیاده رفتن، ۲ پیاده رفتن و ۱ مانده شدن، ۲ مانده شدن مسافران مردمانی که ۱ پیاده رفتن، ۲ پیاده رفتن عادت دارند و اقوت، ۲ اقوت آن دارند که ایشان را به تدبیر حاجت نه‌باشد، لکن مردمانی که اقوت، ۲ اقوت آن نه‌دارند و عادت کرده نباشند و به‌ضرورت بر کوهی بلند باید رفت و سواری مشکل بود و ۱ پیاده رفتن، ۲ پیاده رفتن ضرورت گردد، صواب‌تر آن باشد که ۱ اعصای سبک، ۲ اعصای سبک دارد، بر وی اعتماد کند و آهسته باید رفت و هر وقت که اندر خویشتن بیند که مانده خواهد شد، پیش از آنکه مانده شود به‌نشیند و بیاساید و باز برخیزد و آهسته می‌رود و بر ۱ عصا، ۲ عصا اعتماد می‌کند و همچنین هر ساعت می‌نشیند و همی آساید تا به آهستگی و آسودگی راه رفته شود. و اگر مانده شود ۱ عضله‌های پای، ۲ عضله‌های پای را به ۱ روغن شبت، ۲ روغن شبت یا به ۱ روغن بابونه، ۲ روغن بابونه به‌مالند و از ۱ ترشی‌ها، ۲ ترشی‌ها و غذاهای غلیظ، ۲ غذاهای غلیظ ۱ پرهیز، ۲ پرهیز کنند تا سلامت یابند.

باب هفتم از گفتار هفتم: اندر ۱ تدبیر مسافران دریا، ۲ تدبیر مسافران دریا

۱ تدبیر مسافران دریا، ۲ تدبیر مسافران دریا اندر ۱ غذا، ۲ غذا و ۱ سرما، ۲ سرما و ۱ گرما، ۲ گرما و دیگر احوال همچون تدبیر دیگر مسافران باشد، ۲ باشد. و آنچه

بدیشان مخصوص است آن است که بیش‌تری مردمان که اندر کشتی شوند ۱ امنش گشتن، ۲ امنش گشتن و اقی، ۲ اقی برایشان پدید

آید و چون اقی، ۲ اقی آغاز کرد باز نه‌باید داشت تا تمام برآورده شود و ۱ امعده، ۲ امعده ساکن گردد و خود بیارامد، پس اگر افراط افتد و ۱ اضعف، ۲ اضعف آرد، ۲ آرد تدبیر بازداشتن آن باید کرد به چیزهایی که ۱ امعده، ۲ امعده را قوی کند و اقی، ۲ اقی باز دارد. و اگر

پیش از آنکه اندر کشتی شود نخست ۱ امعده، ۲ امعده را قوی کند صواب باشد و ۱ آبی، ۲ آبی و ۱ انار، ۲ انار و ۱ عدس، ۲ عدس به ۱ غوره پخته، ۲ غوره پخته و به

سرکه، نیز ۱ فم معده، ۲ فم معده را قوی کند و ۱ بخار، ۲ بخار آن از ۱ دماغ، ۲ دماغ باز دارد، خاصه که با ۱ پودنه، ۲ پودنه خورند و اگر ۱ شراب پودنه، ۲ شراب پودنه و

۱ شراب انار، ۲ شراب انار و میوه‌ها با خویشتن دارند صواب باشد، تمام شد بخش دوم از کتاب سوم از ذخیره خوارزمشاهی.

تمام شد بخش دوم کتاب سوم

فهرست موضوعی

آب: ۴، ۷، ۶۱، ۱۲، ۳۲، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۸۲، ۹۲،
 ۰۳، ۱۳، ۲۳، ۳۳، ۸۳، ۹۳، ۱۴، ۲۴، ۳۴، ۶۴،
 ۷۴، ۸۴، ۹۴، ۱۵، ۲۵، ۵۵، ۷۵، ۸۵، ۲۶، ۳۶،
 ۴۶، ۵۶، ۶۶، ۷۶، ۸۶، ۹۶، ۰۷، ۱۷، ۲۷، ۳۷،
 ۴۷، ۵۷، ۷۷، ۸۷، ۹۷، ۰۸، ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۷۸،
 ۰۹، ۳۹، ۶۹، ۸۹، ۹۹، ۱۰۱، ۲۰۱، ۶۰۱، ۰۱۱،
 ۲۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱، ۰۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱،

۵۲۱

آب آبی: ۲۶۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۱۸۲

آب آبی ترش: ۵۲۲

آب آلو: ۴۵۱، ۰۹۱

آب از چشم: ۱۷۲

آب استاده، ۹، ۸۲، ۰۳

آب استسقا: ۰۰۲، ۴۰۲

آب انار: ۷۸، ۶۰۱، ۳۶۱، ۶۶۱، ۱۸۲

آب انار ترش: ۳۸، ۸۸، ۹۸، ۷۵۱، ۳۶۱، ۶۶۱،

۷۶۱

آب انار شیرین: ۹۵۱

آب بادیان: ۹۶، ۰۸، ۵۸۱

آب باران: ۶۲، ۰۵۱، ۱۵۱

آب باران تر: ۶۲

آب باقلی: ۰۵۱، ۳۶۲

آب برگ خرفه: ۱۸۲، ۸۸۲

آب برگ خیار: ۰۵۱

آب بقل الحمقا: ۰۸۲

آب بیخ: ۳۷
 آب بید: ۱۸۲، ۸۸۲
 آب پشت: ۴۵، ۴۶
 آب تاختن: ۵۱، ۶۲، ۴۶، ۰۷، ۳۲۱، ۵۴۲، ۳۷۲
 آب تازه: ۲۷، ۳۴، ۸۲
 آب تاک طلق رز: ۱۸۲
 آب تخم خرفه: ۳۶۱، ۱۱۲، ۸۷۲، ۱۸۲
 آب تخم خیار: ۶۴
 آب تر: ۵۲، ۱۳
 آب ترب: ۴۵۲
 آب تری کردن: ۵۲
 آب تنک: ۹۳۱
 آب تیره: ۷۲، ۰۳
 آب جیحون: ۹۲
 آب چاه: ۰۳
 آب چاه و کاریز: ۷۲
 آب چشمه: ۸۲
 آب چغندر: ۸۷۱
 آب خالص: ۱۲، ۵۲
 آب خرفه: ۴۶۲
 آب خرقة: ۵۶
 آب خرماى هندی: ۱۶۱
 آب خوردن: ۰۳
 آب خوش: ۷۲، ۱۳، ۸۵، ۳۱۱، ۷۱۱
 آب خیار: ۵۶، ۰۵۱، ۹۷۱، ۸۷۲، ۱۸۲
 آب دانهها: ۴، ۱۲
 آب دریا: ۷۲، ۱۳
 آب دویدن از چشم: ۷۰۲
 آب دهان: ۴۵۲
 آب رود: ۹۲، ۰۳، ۷۶، ۴۰۱
 آب روغن گل: ۷۷۲
 آب ریواج: ۳۶۱
 آب زرد: ۳۹۱، ۵۹۱، ۵۰۲
 آب زردآلو: ۶۰۱، ۱۶۱
 آب زرشک: ۳۴

آب زرشک‌تر: ۳۶۱
 آب زعفران: ۶۹۱
 آب زن: ۱۳، ۸۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱
 آب سبزی: ۸۴۲
 آبستن: ۵۱۲، ۷۷۲
 آبستان: ۶۸۱
 آبستنی: ۸۲، ۳۶
 آب سرد: ۶۱، ۷۲، ۰۳، ۱۳، ۲۳، ۳۳، ۸۵، ۴۸، ۶۹، ۶۱۱، ۶۴۱، ۵۶۱، ۶۶۱، ۹۶۱، ۴۷۱، ۶۷۱، ۱۰۲، ۵۰۲، ۸۷۲، ۰۸۲، ۲۸۲، ۸۸۲
 آب سماق: ۳۴، ۵۶
 آب سماق‌تر: ۳۶۱
 آب سیب: ۶۴۱، ۹۵۱، ۴۶۱، ۶۶۱، ۵۲۲، ۱۸۲
 آب سیب ترش: ۲۶۱، ۳۶۱
 آب شاهتره: ۱۱۲
 آب شبت: ۵۴۱، ۸۴۱، ۹۴۱، ۰۵۱، ۷۷۲
 آب شبنم: ۶۵۲
 آب شلغم: ۱۶
 آب شور: ۷۲، ۹۲، ۸۶۱، ۹۸۲
 آب شیخ: ۰۸۲
 آب صبر: ۸۱۱
 آب صمغ: ۹۸۲
 آب طلخ: ۷۲، ۰۳
 آب عدس: ۳۴
 آب عنب الثعلب: ۵۸۱، ۶۸۱، ۵۹۱، ۴۶۲، ۹۷۲، ۰۸۲
 آب غلیظ: ۴۵۲
 آب غوره: ۲۵، ۸۵، ۹۵، ۹۷، ۵۸، ۴۶۱، ۱۱۲
 آب کاریز: ۷۲، ۴۰۱
 آبکامه: ۷۱، ۰۴، ۱۴، ۲۴، ۳۴، ۷۴، ۸۴، ۹۴، ۱۵، ۴۵، ۵۵، ۶۵، ۰۶، ۱۶، ۰۷، ۱۷، ۲۷، ۴۷، ۴۸، ۸۸، ۳۵۲، ۴۵۲، ۶۵۲، ۷۷۲، ۹۷۲، ۴۸۲
 آب کدو: ۵۶، ۸۷۲
 آب کرنب: ۳۴
 آب کسنه: ۴۶۱، ۵۹۱، ۷۹۱، ۱۱۲

آب کوك: ۴۶۲

آب گرم: ۷، ۷۲، ۰۳، ۱۳، ۵۴، ۴۷، ۰۸، ۵۳۱،

۵۴۱، ۷۴۱، ۹۴۱، ۷۵۱، ۰۶۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۳۸۱،

۶۹۱، ۱۰۲، ۴۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۶۴۲، ۹۴۲،

۲۵۲، ۸۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲، ۹۸۲

آب گرمابه: ۱۳

آب گرم خوش: ۶۷۲، ۲۸۲

آب گزر: ۴۰۱

آب گشنیزتر: ۵۸۱، ۶۸۱، ۰۴۲، ۶۵۲، ۹۷۲، ۰۸۲

آب گندنا: ۴۵۲

آب لبلاب: ۶۱، ۱۱۲

آب لوبیا: ۸۴۱

آبله: ۲۱، ۳۱، ۵۱، ۳۷، ۷۲۲

آب مردی: ۴۶۲

آب مرز نگوش: ۰۹۱

آب معدن آهن: ۶۲

آب معدن زاگ: ۷۲

آب معدن زر: ۶۲

آب معدن زرنیخ: ۷۲

آب معدن سیم: ۶۲

آب معدن مس: ۶۲

آب معدن نبط: ۶۲

آب معدن‌ها: ۱۳

آب معصفر: ۷۱۲

آب مورد: ۱۲۱، ۹۵۱

آب موردتر: ۷۶۱

آب میوه: ۶۱، ۲۳

آب میوه‌ها: ۵۵۱، ۱۶۲

آب میویز خراسانی: ۳۹۱

آب نار: ۷۴۲

آب ناردانک: ۳۴

آب‌ناک: ۳۴، ۵۴

آب‌ناک‌تر: ۶۹۱

آب‌ناکی: ۶۶۱، ۷۶۱

آب نخود: ۱۵

آب نمک: ۴۸۲

آب نیک: ۶۲

آب نیم گرم: ۴۴۱، ۵۴۱، ۶۴۱، ۹۴۱، ۰۵۱، ۱۵۱،

۸۷۲، ۵۷۲، ۱۶۲، ۷۵۲، ۹۵۱

آب و روغن: ۰۱۲

آبولوس: ۱۰۲

آبها: ۶، ۰۲، ۱۲، ۲۲، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۸۲، ۹۲،

۰۳، ۵۶، ۸۶، ۲۷

آبهای ایستاده: ۸۲، ۶۵۱

آبهای بد: ۹۲

آبهای تلخ: ۹۸۲

آبهای روان: ۷۲

آبهای غریب: ۹۸۲

آبهای غلیظ: ۹۸۲

آبهای فسرده: ۰۲

آبهای معدن‌ها: ۶۲

آبهای میوه‌ها: ۵۴

آبهای نیک: ۸۲

آب هلیله: ۲۹۱، ۵۹۱

آبی: ۸۹، ۴۱۱، ۵۴۱، ۱۶۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۶۶۱،

۷۶۱، ۸۶۱، ۲۹۱، ۳۰۲، ۰۱۲، ۷۱۲، ۰۲۲، ۲۲۲،

۵۲۲، ۲۶۲، ۳۶۲، ۴۶۲، ۵۷۲، ۹۷۲، ۱۸۲، ۹۸۲،

۰۹۲

آبی (به: ۰۳، ۹۵، ۱۸، ۲۸، ۴۰۱)

آبی ترش: ۱۸، ۶۰۱

آب یخ: ۶۲، ۲۴، ۶۴، ۰۸، ۱۸

آبی شیرین: ۱۸

آتش: ۵، ۶، ۸۱، ۱۲، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۰۴، ۵۶، ۸۷،

۹۷، ۵۹، ۸۹، ۹۹، ۰۰۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۴۲۱، ۳۶۱،

۴۶۱، ۴۰۲، ۷۴۲، ۸۴۲، ۲۵۲، ۳۵۲، ۸۸۲

آتشها: ۰۲

آتشی: ۱۲، ۴۹، ۵۹، ۸۹

آتاناسیا: ۵۸۲

آخر فصل: ۰۱، ۶۹

آخر نوبت: ۹۰۱

آذر بادگان: ۸۷

آذربویه: ۳۵۲

آذرگون: ۴۲۱

آرامگاه: ۱۲

آرد: ۰۳۱، ۲۳۱، ۳۳۱، ۴۳۱، ۵۳۱، ۶۳۱، ۹۳۱،
 ۰۴۱، ۱۴۱، ۲۴۱، ۳۴۱، ۵۴۱، ۷۴۱، ۸۴۱، ۹۴۱،
 ۱۵۱، ۲۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۶۵۱، ۷۵۱، ۸۵۱، ۳۶۱،
 ۵۶۱، ۶۶۱، ۸۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۴۷۱، ۶۷۱،
 ۷۷۱، ۸۷۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۲۸۱، ۳۸۱، ۴۸۱، ۵۸۱،
 ۶۸۱، ۷۸۱، ۸۸۱، ۰۹۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۳۹۱، ۴۹۱،
 ۵۹۱، ۶۹۱، ۷۹۱، ۹۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۲۰۲، ۳۰۲،
 ۴۰۲، ۶۰۲، ۷۰۲، ۸۰۲، ۹۰۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۲۲۲،
 ۵۲۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۱۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۰۵۲،
 ۱۵۲، ۲۵۲، ۳۵۲، ۴۵۲، ۵۵۲، ۶۵۲، ۸۵۲، ۰۶۲،
 ۱۶۲، ۲۶۲، ۶۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲، ۴۸۲، ۰۹۲

آرد باقلی: ۷۷۲، ۵۸۲

آرد به روغن سرشته: ۰۴

آرد جو: ۱۶، ۶۰۱، ۶۶۱، ۰۸۱، ۲۹۱

آرد عدس: ۹۷۲

آرد کرسنه: ۲۹۱

آرد گندم: ۰۵۱، ۷۷۲

آرد نخود: ۷۴، ۶۸

آرزوی طعام: ۳۴۱، ۶۴۱، ۳۸۱، ۶۱۲، ۲۲۲،

۸۵۲

آرزوی طعام نابودن: ۶۱۲

آرزوی گل: ۳۴۱، ۶۹۱

آروغ ترش: ۹۷، ۹۹، ۸۹۱

آزاد درخت: ۴۲۱

آزد: ۶۴۲

آزدن: ۷۴۲

آزمودن آب: ۹۲

آزمودن آبها: ۹۲

آزمودن سبکی: ۹۲

آس کنند: ۹۷۲

آسمانه خانه: ۴۲

آسمانی: ۷۱، ۸۱
 آش: ۸۳
 آش بلغور: ۸۵
 آش رقیق: ۷۳۲
 آش سرکه: ۶۴، ۸۵، ۱۰۱
 آش کشک: ۸۵
 آش‌ها: ۸۵
 آغاز بهار: ۵
 آغاز بیماری: ۲۳۱
 آغاز نوبت: ۹۰۱
 آغازین: ۶۷۱
 آفتاب: ۵، ۶، ۷، ۷۱، ۸۱، ۹۱، ۰۲، ۴۲، ۶۲، ۸۲،
 ۹۲، ۱۳، ۹۶، ۱۰۱، ۵۰۱، ۷۰۱، ۶۱۱، ۱۲۱،
 ۲۲۱، ۲۶۱، ۷۷۱، ۸۸۱، ۴۹۱، ۶۹۱، ۹۹۱، ۸۰۲،
 ۶۲۲، ۸۳۲، ۲۵۲، ۱۶۲، ۱۷۲، ۸۸۲، ۹۸۲
 آفتاب برآید: ۹۱
 آفتاب تابستانی: ۶
 آفت‌ها: ۹۹، ۵۳۱، ۵۴۱، ۳۱۲
 آفروشه: ۹۸
 آف فی‌الوضع: ۴۳۲
 آلات شکم: ۱۴
 آلت زبان: ۷۹
 آلت‌های بول: ۸۴
 آلت‌های دم زدن: ۳۴۱
 آلتی: ۴۶
 آلو: ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۵۴، ۶۴، ۰۵، ۰۸، ۵۱۱، ۱۶۱،
 ۸۷۱، ۶۸۱، ۶۹۱، ۱۶۲، ۷۷۲
 آلو بخارا: ۸۷۱
 آلودگی‌ها: ۲۴۱
 آلو زرد: ۸۷۱
 آلو سیاه: ۰۸
 آلو گل: ۰۸
 آلوی تر: ۳۴، ۸۸
 آلوی ترش: ۸۷۱
 آلوی خام: ۸۷۱

آلوی خرد: ۰۸

آلوی خشک: ۸۸

آلوی قدید: ۸۸

آماس: ۲۳، ۹۰۱، ۴۲۱، ۶۲۱، ۵۸۱، ۹۸۱، ۱۰۲،

۶۰۲، ۶۱۲، ۹۱۲، ۶۲۲، ۰۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۰۵۲،

۸۷۲

آماس آلت‌های شکم: ۴۱۲

آماس بندها: ۶۲

آماس بن زبان: ۶۰۲

آماس بینی: ۱۳۲

آماس پستان‌ها: ۷۲

آماس پس گوش: ۷۲

آماس جگر: ۲۲

آماس خایه: ۵۴۲

آماس رحم: ۱۵۲

آماس سپرز: ۷۷۱، ۳۸۱، ۱۹۱، ۱۵۲

آماس سرین: ۸۹۱

آماس شش: ۸۶

آماس عصب‌ها: ۲۵۱، ۲۸۱

آماس قوی: ۹۱۲

آماس گرم: ۶۶

آماس گوشت بن دندان: ۸۷۲

آماس گوشت بن دندان‌ها: ۸۷۲

آماس مجرای اشکی: ۱۳۲

آماس مقعد: ۵۴۲

آماس ناف: ۰۸۲

آماس‌ها: ۸، ۱۱، ۱۳، ۲۳، ۶۶، ۰۷، ۴۸، ۶۸،

۴۲۱، ۵۲۱، ۳۴۱، ۴۵۱، ۱۸۱، ۴۸۱، ۶۸۱، ۸۹۱،

۴۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۸۴۲

آماس‌های: ۶۰۲، ۰۳۲

آماس‌های پستان‌ها: ۷۸۱

آماس‌های خایه: ۴۴۲

آماس‌های خونی: ۷۲۲

آماس‌های سخت: ۷۶، ۳۲۱، ۷۷۱، ۹۷۱، ۹۰۲

آماس‌های سرطانی: ۲۱

آماس‌های طاعون: ۷۱۲
 آماس‌های گرم: ۸۶، ۹۶، ۰۷، ۵۷، ۶۸، ۴۹، ۳۲۱، ۴۲۲، ۸۸۱، ۱۸۱، ۰۸۱
 آماسی: ۹۱۲، ۴۴۲، ۵۵۲، ۷۵۲، ۰۸۲
 آماسیدن پشت چشم و دست و پای: ۳۷۲
 آماسیده: ۶۱۱
 آماسی گرم: ۶۴۱، ۹۱۲
 آمله: ۶۷۱، ۰۸۱
 آموزنده: ۲۴۲
 آمیخته: ۴، ۶، ۹، ۷۱، ۱۲، ۶۲، ۸۲، ۸۴، ۵۶، ۷۹، ۴۲۱، ۸۱۱، ۰۰۱، ۸۹
 آن‌تری: ۳
 آن غشی: ۱۳۲
 آواز: ۶۲، ۲۷، ۵۰۱، ۴۱۱
 آواز آب: ۰۱۱
 آواز خون افاف: ۰۴۲
 آواز صافی: ۴۵، ۰۷
 آوازه‌ها: ۴۱۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۴۸۱، ۷۸۱، ۸۶۲
 آوازهای بلند: ۸۶۲
 آوازهای پیوسته: ۰۱۱
 آوازهای خوش: ۰۱۱
 آوردن لعاب: ۴۵۲
 آونگ: ۹۷
 آویشن: ۰۷
 آهک: ۱۴۲، ۳۵۲
 آهن: ۱۲، ۶۲، ۵۶، ۹۸۱، ۵۳۲، ۹۳۲
 آهن تاب: ۳۴، ۵۶
 آهنی گرم کرده: ۶۶
 اباه: ۸۵، ۹۵، ۲۷، ۹۷
 ابریشم: ۲۹۱، ۹۳۲، ۰۴۲، ۱۴۲، ۵۷۲
 ابریشم خام: ۹۱۱
 ابزار: ۱۵، ۷۱۱
 ابزار دیگ‌ها: ۷۱، ۵۷
 ابزارها: ۱۴، ۲۴، ۱۵، ۶۵، ۴۷، ۹۹
 ابزارها (ادویه): ۸۵

ابزارهای: ۰۱۱
 ابزارهای خوب: ۱۶۲
 ابزارهای گرم: ۴۷
 ابط: ۸۲۲
 ابلهی: ۴۴۲
 ابن الحریج الراهب: ۳۸۱
 ابن جریح: ۸۶، ۷۷۱، ۱۸۱
 ابن سرافیون: ۱۸۱
 ابن ماسویه: ۸۴، ۷۶، ۹۶، ۰۷، ۱۷، ۷۸، ۶۰۱،
 ۰۴۱، ۳۴۱، ۶۷۱، ۰۸۱، ۲۸۱، ۸۸۱، ۲۹۱، ۳۹۱،
 ۴۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۳۴۲
 ابوالحسن ترنجی: ۱۳۲، ۳۳۲، ۵۳۲
 ابوعلی سینا: ۴۷، ۴۷۱، ۸۰۲
 ابولوس: ۸۹۱، ۱۰۲
 ابومعاذ: ۸۷۱
 ابهام: ۳۳۲، ۴۳۲، ۶۳۲، ۸۳۲
 ابهل: ۰۵۲، ۰۸۲، ۵۸۲
 ابیض: ۰۸۲
 اثر اعراض نفسانی: ۵۶۲
 اثر پذیرفتن: ۵۶۲
 اثر پیری: ۷۲۲، ۷۶۲
 اثر کننده: ۳، ۵۳، ۸۰۱
 اثر نیک: ۵۶۲
 اثرهای کیود: ۵۷۱
 اثری بد: ۵۶۲
 اثغی: ۵۵۱
 اجابت طبع: ۶۹، ۳۰۱، ۵۰۱، ۶۸۱، ۳۷۲
 اجاص: ۸۷۱
 اجال: ۴۸
 اجالها: ۱۶
 اجزای ارضی: ۳۹
 احتراز کننده: ۷۳۱
 احتلام: ۵۲۲
 احتلام: ۹۶
 احشای سرد: ۰۵۲

احشا: ۵۱، ۶۲، ۱۶، ۷۷، ۹۷، ۱۸، ۲۲۱، ۵۲۱،
 ۰۳۱، ۱۳۱، ۲۳۱، ۸۳۱، ۱۴۱، ۵۵۱، ۶۵۱، ۸۵۱،
 ۹۵۱، ۰۷۱، ۳۰۲، ۰۳۲، ۱۵۲، ۸۵۲، ۴۸۲

احوال شير: ۸۰۲
 احوال گردنده: ۹۵۲
 احوال: ۷۹
 اختلاج: ۲۷۲، ۱۷۲، ۴۲۱
 اختناق رحم: ۳۹۱، ۲۸۱، ۳۲۱
 اختيار دايه: ۶۷۲
 اخلاط: ۸، ۹، ۱۱، ۳۱، ۴۱، ۶۱، ۶۲، ۷۲، ۰۴،
 ۴۴، ۶۷، ۷۷، ۹۷، ۲۹، ۶۹، ۸۰۱، ۰۱۱، ۳۱۱،
 ۴۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۰۳۱، ۱۳۱، ۲۳۱، ۶۳۱، ۷۳۱،
 ۳۴۱، ۴۴۱، ۵۴۱، ۶۴۱، ۸۴۱، ۲۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱،
 ۶۵۱، ۷۵۱، ۸۵۱، ۹۵۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۲۶۱، ۳۶۱،
 ۴۶۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۴۸۱، ۷۹۱،
 ۹۹۱، ۲۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۶۲۲، ۳۴۲، ۴۴۲،
 ۰۵۲، ۳۵۲، ۴۵۲، ۶۵۲، ۸۵۲، ۲۶۲، ۵۶۲، ۶۶۲
 ۲۷۲، ۷۶۲

اخلاط بلغمي: ۶۳۱
 اخلاط تن، ۴۱، ۳۶
 اخلاط خام: ۴۵۱، ۸۱۱، ۲۳
 اخلاط سوخته: ۲۸۱
 اخلاط غليظ: ۷۸، ۸۰۱، ۱۳۱، ۸۴۱، ۷۵۱، ۵۸۱،
 ۸۹۱، ۵۰۲، ۶۴۲، ۱۵۲، ۳۵۲
 اخلاط گرم: ۸۵۱، ۷۵۱، ۳۵۱
 ادرار: ۸۴، ۵۵، ۷۵، ۳۶، ۴۶، ۷۶، ۹۶، ۳۷، ۴۷،
 ۶۷، ۷۷، ۸۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۲۸، ۴۸، ۵۸، ۷۸،
 ۸۸، ۲۹، ۶۹، ۱۰۱، ۲۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱، ۷۱۱،
 ۳۲۱، ۴۲۱، ۰۳۱، ۲۷۱، ۴۷۱، ۲۸۱، ۵۸۱، ۳۹۱،
 ۸۹۱، ۲۰۲، ۹۴۲، ۰۵۲، ۱۵۲، ۴۸۲
 ادرار بول: ۸، ۸۶، ۰۷، ۰۳۱، ۳۳۱، ۵۳۱، ۰۴۱،
 ۴۷۱، ۷۷۱، ۹۴۲، ۰۵۲، ۱۵۲، ۱۶۲، ۳۸۲
 ادرار عرق: ۲۵۲
 ادر الما: ۳۲
 ادويه: ۱۵، ۸۵، ۱۰۱، ۴۰۱

اذان الفار: ۷۰۲
 اذخر: ۰۵۲، ۱۸۲
 ارثیاسوس: ۷۷۱
 ارجا: ۸۲
 ارجوحه: ۴۱۱
 ارده: ۹۴
 ارزن: ۴۰۱، ۶۶، ۸۴
 ارزیز: ۶۴، ۷۲
 ارسطو: ۵۵۱
 ارطنیشا: ۹۴۱
 ارکاغانیس، ۸۶
 ارکان، ۵۲
 ارمنی: ۳۵۲، ۲۵۲، ۹۷۱، ۹۴۱
 ارواح: ۶۶۲
 اریباسیوس: ۴۰۲، ۱۹۱، ۰۸۱
 ازاده: ۷۶۱
 ازار: ۷۳۲
 ازاری: ۸۸۲، ۴۶۲
 از دارو: ۸۵۱، ۷۵۱، ۶۵۱، ۳۴۱، ۸۳۱، ۲۳۱
 ۹۵۱، ۱۶۱، ۸۶۱، ۰۷۱، ۲۰۲، ۹۰۲
 ازدف: ۸۶۱
 از زانو: ۶۴۲
 ازگیل سرخ: ۸۶۱
 اسارون: ۰۵۲، ۷۹۱، ۵۷۱
 اسافل: ۳۷۲، ۴۸۱
 اسالیون: ۱۵۲، ۰۵۲
 اسباب خمار: ۰۰۱
 اسبغول: ۴۶۲، ۶۵۲، ۱۸۱، ۷۶۱، ۶۶۱، ۹۵۱
 ۹۸۲، ۸۸۲، ۷۷۲
 اسپرک: ۱۲۱
 اسپغول: ۶۱۱
 اسپید با: ۷۴
 اسپیدبای: ۴۴۱
 استار: ۷۹۱
 استخوان: ۰۸۲، ۵۳۲، ۵۲۲، ۱۹۱، ۰۹۱، ۰۷۱

استخوان بازو: ۵۴۲

استخوان شانه: ۵۴۲

استخوان‌های شکسته: ۷۲

استرخا: ۲۳

استرخا چشم: ۷۰۲

استرداد: ۸۱۱، ۴۱۱

استسقای زقی: ۴۵

استسقای لحمی: ۳۳۱

استسقا: ۲۱، ۴۱، ۷۲، ۸۲، ۲۳، ۳۵، ۴۵، ۷۵،

۴۶، ۵۶، ۱۷، ۴۹، ۲۳۱، ۴۷۱، ۷۷۱، ۵۹۱، ۱۰۲،

۳۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲، ۷۰۲، ۲۱۲، ۷۲۲، ۲۳۲، ۷۴۲،

۹۴۲، ۱۵۲، ۲۵۲، ۸۵۲، ۳۷۲

استعداد: ۸۱۱، ۳۱۱

استفراغ: ۰۸، ۰۰۱، ۹۰۱، ۶۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱،

۰۳۱، ۲۳۱، ۳۳۱، ۴۳۱، ۵۳۱، ۶۳۱، ۷۳۱، ۸۳۱،

۹۳۱، ۰۴۱، ۱۴۱، ۳۴۱، ۲۵۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱،

۷۵۱، ۸۵۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۶۶۱،

۷۶۱، ۸۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۲۷۱، ۳۷۱، ۴۸۱، ۵۷۱،

۶۸۱، ۷۸۱، ۸۹۱، ۱۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲، ۶۰۲، ۲۱۲،

۷۱۲، ۱۲۲، ۵۲۲، ۷۵۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۳۶۲

استفراغ باز: ۶۳۱، ۷۳۱، ۸۳۱، ۱۴۱، ۵۵۱، ۵۶۱

استفراغ بلغم: ۷۳۱، ۲۵۱، ۵۶۱، ۱۷۱

استفراغ بلغم خام: ۱۹۱

استفراغ به ایارج فیقرا: ۳۶۲

استفراغ خون: ۲۴۱، ۵۶۱، ۴۴۲

استفراغ رطوبت: ۳۵۱، ۵۸۱

استفراغ سودا: ۵۶۱، ۵۸۱، ۷۰۲

استفراغ صفرا: ۵۶۱، ۵۸۱، ۶۸۱، ۶۹۱

استفراغ قوی: ۲۵۱، ۶۵۱

استفراغ قی: ۲۳۱، ۳۴۱

استفراغ کردن: ۵۳۱، ۱۴۱، ۲۴۱، ۳۵۱، ۵۶۱،

۱۰۲

استفراغ ماده: ۲۳۱

استفراغ مفرط: ۹۸۱

استفراغ‌ها: ۹۰۱، ۰۳۱، ۲۳۱، ۵۳۱، ۶۳۱، ۸۳۱،

۵۶۱، ۸۵۱، ۴۵۱، ۲۴۱، ۰۴۱

استفراغ‌های: ۸۰۱

استفراغ‌های جزوی: ۷۵۲، ۹۴۲

استفراغی: ۷۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱، ۰۳۱، ۱۳۱،

۲۳۱، ۶۳۱، ۷۳۱، ۰۴۱، ۳۴۱، ۱۵۱، ۱۷۱، ۶۹۱،

۲۱۲، ۳۴۲، ۷۵۲، ۲۷۲

استفراغی کلی: ۰۳۱، ۲۱۲

استقصا: ۲۳، ۴۱۱، ۲۷۱، ۲۱۲

استیدن: ۱۲۲

اسرافی: ۲۶۲

اسفناج: ۵۰۲، ۰۱۲

اسفناخ: ۰۷

اسفرزه: ۹۵۱، ۱۸۱

اسفرم: ۳۲۲، ۵۲۲

اسفرم‌ها: ۷۱، ۰۵۲

اسفرم‌های: ۶۱

اسفروود: ۳۵

اسفرها: ۳۲۱

اسفناج: ۲۴، ۳۴، ۴۴

اسفناج رومی: ۸۴۱

اسفنج: ۷۴۱

اسفنج سوخته: ۸۴۲

اسفنجی: ۷۴۱

اسفند: ۵۸۱، ۶۵۲

اسفندان (سپندان): ۱۷، ۷۷

اسفندان گرد: ۷۷

اسفیداج: ۰۸۲، ۱۸۲

اسفیدبا: ۷۱، ۱۴، ۲۵، ۵۵، ۶۵، ۸۵، ۹۵، ۱۸

اسفید باها: ۷۱، ۷۴، ۸۴، ۰۵، ۸۵، ۱۸

اسفیدباهای: ۴۸، ۱۰۱

اسفیدبای چرب: ۷۴۱

اسقلیبادس: ۳۹

اسقوطری: ۶۹۱

اسکندر: ۴۹۱، ۷۵۲

اسلیم: ۹۲۲

اسهال: ۸، ۱۱، ۲۱، ۳۱، ۴۱، ۵۱، ۶۲، ۳۲، ۷۲،
 ۲۳، ۹۳، ۳۴، ۰۵، ۶۵، ۳۶، ۶۶، ۸۶، ۳۷، ۷۷،
 ۰۸، ۶۸، ۰۹، ۴۰۱، ۵۰۱، ۸۱۱، ۱۲۱، ۲۲۱،
 ۴۲۱، ۵۲۱، ۹۲۱، ۰۳۱، ۲۳۱، ۵۳۱، ۶۳۱، ۷۳۱،
 ۸۳۱، ۹۳۱، ۰۴۱، ۱۴۱، ۳۴۱، ۴۴۱، ۵۵۱، ۶۵۱،
 ۷۵۱، ۸۵۱، ۵۶۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱،
 ۷۷۱، ۸۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۳۸۱، ۴۸۱، ۶۸۱، ۷۸۱،
 ۸۸۱، ۰۹۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۳۹۱، ۴۹۱، ۵۹۱، ۶۹۱،
 ۷۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۲۰۲، ۳۰۲، ۵۰۲، ۶۰۲، ۸۰۲،
 ۹۰۲، ۰۱۲، ۲۱۲، ۹۴۲، ۸۵۲، ۳۶۲، ۸۷۲،
 اسهال بلغم: ۲۶۱، ۵۶۱، ۳۷۱، ۶۷۱، ۸۷۱، ۱۹۱،
 ۵۰۲، ۶۰۲

اسهال بلغم کند: ۰۶۱، ۲۸۱، ۶۸۱

اسهال به افراط: ۴۸۱، ۹۸۱، ۳۹۱

اسهال خون: ۰۳۱، ۱۸۱، ۴۸۱، ۸۸۱

اسهال سودا: ۰۶۱، ۵۷۱، ۴۸۱، ۵۸۱، ۶۹۱، ۶۰۲

اسهال صفرا: ۰۶۱، ۰۸۱، ۲۸۱، ۴۸۱، ۳۹۱، ۶۹۱،
 ۷۰۲

اسهال صفرايي: ۱۸۱

اسهال قوی: ۲۶۱، ۴۸۱، ۲۱۲

اسهال کننده: ۰۸۱، ۹۰۲، ۰۱۲

اسهال‌ها: ۹، ۵۸

اسهال‌های صفرايي: ۵۸

اسهال‌های مزمن: ۶۵۱

اسیلم: ۴۲۲، ۹۲۲، ۷۳۲

اشتر: ۸۳، ۱۵، ۶۵، ۲۶، ۴۶، ۵۶، ۸۷

اشترخار: ۱۶

اشتر غاز: ۳۷۲، ۷۷۱

اشق: ۷۷۱، ۰۱۲، ۴۵۲

اشقر: ۰۴۲

اشکنبه: ۸۳

اشنان: ۶۸، ۰۹۱، ۲۰۲، ۳۵۲

اشنه: ۵۱۱، ۳۲۱، ۵۷۲

اصحاب تشریح: ۸۲۲

اصفر سلم: ۱۸۲

- اصلاح الادوی المسهل: ۶۸۱
 اصل باسلیق: ۷۲۲
 اصل قیفال: ۷۲۲
 اصلها: ۵۱۲، ۴۱۲، ۳۵۱، ۲۴۱، ۹۲۱
 اضراس الکلب: ۲۶۱
 اطریفل: ۶۴۱، ۵۴
 اظفا الطیب: ۳۲۱
 اعتدال: ۹۰۱، ۵۹، ۳۳، ۷۲، ۱۱، ۰۱، ۹، ۷، ۶، ۴
 اعتدال خاصه: ۹
 اعتدال مزاج: ۶۳
 اعرابی: ۶۹۱، ۴۸۱، ۱۵
 اعراض: ۶۶۲، ۷۵۱
 اعراض بد: ۷۴۱
 اعراض نفسانی: ۹۶۲، ۸۶۲، ۷۶۲، ۶۶۲، ۵۶۲
 ۳۸۲، ۲۸۲
 اعضای رئیسه: ۴۶۲، ۰۶۲، ۳۴۲، ۲۳
 اعضا دم زدن: ۵۸۲
 اعیای: ۳۱۱
 اعیای قروچی: ۰۴۱
 اغبره: ۱۲۱
 اغذیه: ۲۵۱
 افایه: ۴۶۲، ۰۲۲، ۸۹۱، ۶۹۱، ۵۰۱، ۴۰۱
 افتیمون: ۳۹۱، ۹۷۱، ۶۷۱، ۵۷۱، ۲۶۱، ۰۶۱
 ۴۸۲، ۳۶۲، ۲۱۲، ۱۱۲
 افراط استفراغ: ۰۰۲، ۶۶۱، ۵۶۱
 افراط اسهال: ۷۶۱، ۸۵۱، ۱۴۱
 افراط حیض: ۷۴۲، ۴۲۲، ۱۴۱، ۴۸
 افراط داروها: ۷۶۱
 افراط شراب: ۴۹
 افروشه شاه: ۹۸
 افریقی: ۰۸۱، ۹۷۱
 افسردگی شدید: ۵۱
 افسنتین: ۱۶۲، ۹۴۲، ۱۱۲، ۹۸۱، ۴۷۱، ۳۷۱
 افسنتین رومی: ۰۸۲، ۷۹۱، ۷۸
 افشره: ۰۰۲، ۶۹۱، ۴۷۱

افشره لبلاّب: ۴۰۲

افلاطون: ۵۹، ۶۴۲

افيون: ۹۴، ۴۸، ۲۹، ۱۸۱، ۹۸۱، ۶۰۲، ۶۵۲

اڤاڤيا: ۱۸۲، ۱۴۲، ۶۹۱

اڤحوان: ۳۲۱

اڤراض: ۰۵۱

اڤريطيا: ۵۷۱

اڤحل: ۸۲۲، ۹۲۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۰۴۲، ۵۴۲

اڤحل شرياني: ۵۳۲

الابني عن: ۶۷۱

الاسباب الستة: ۳

البقل الحمقا: ۷۴۱

البقل اليمانيه: ۰۷

التمطى: ۸۱۱

الثغ: ۵۵۱، ۶۵۱

الثغى: ۵۵۱

الحاح: ۵۲۲، ۸۵۲

الحان: ۴۱۱

الحبارى: ۳۵

الحبيص: ۹۸

الحرشف: ۴۷

الحى المقرنه: ۶۰۲

الخبيص: ۹۸

الرايب: ۹۳۱، ۱۶۱

الركابى: ۰۹

الزاق الذهب: ۷۷۱

السودانيات: ۳۵

السوس: ۳۶۱

الضرو: ۷۸

الطين الحر: ۱۲

العرق الاسلام: ۹۲۲

العلق: ۲۷، ۸۴۲

العلل و الاعراض: ۹۳۱

الفطر: ۰۴

القرط: ۰۹

القمحدوه: ۴۴۲
 القی: ۹۴۱، ۰۵۱
 الم: ۵۱۱، ۸۱۱، ۱۳۱، ۵۳۱، ۷۱۲، ۴۲۲، ۲۷۲
 الم ریش‌ها: ۶۱۲، ۷۱۲
 المنکبین: ۵۴۲
 الناشطان: ۰۳۲
 النافض: ۳۵۲
 النبق: ۵۸
 النسا: ۵۰۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۶۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲،
 ۸۳۲، ۹۳۲، ۶۴۲، ۸۴۲
 النیاطان: ۲۳۲
 الوآ: ۶۹۱
 الیوانوس: ۱۰۲، ۲۰۲
 الی الکف: ۳۳۲
 امارگ‌های پای: ۹۲۲
 اما غوشنه: ۴۷
 اما فطر: ۴۷
 امبرود (امرود): ۰۱۲، ۳۶۲
 امتلا: ۶۱، ۰۵، ۰۷، ۲۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۴۲۱،
 ۱۳۱، ۶۳۱، ۷۳۱، ۰۴۱، ۵۱۲، ۹۲۲، ۳۴۲، ۲۶۲،
 ۲۷۲، ۴۶۲
 امتلا خونی: ۵۵۱
 امتلا مفرط: ۲۷۲
 امراض حاده: ۱۳۱، ۹۳۱
 امرود: ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۱۸
 امروسیا: ۵۸۲
 امعا: ۴۱، ۸۷، ۰۸، ۲۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱، ۴۳۱،
 ۳۸۲، ۵۵۲، ۲۸۱، ۹۶۱
 املج: ۶۷۱
 امید: ۵۶۲، ۶۶۲، ۷۶۲
 امیدهای قوی: ۸۶۲
 امیدی بزرگ: ۷۶۲
 انار: ۶۱، ۷۱، ۵۴، ۱۸، ۷۸، ۹۵۱، ۹۱۲، ۱۸۲،
 ۰۹۲
 انار با: ۹۵، ۱۰۱، ۹۴۱، ۷۶۱

انار پوست: ۹۷۲

انار ترش: ۲۳، ۰۴، ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۸۴، ۱۸، ۳۸،

۵۸، ۶۸، ۸۸، ۹۸

انار دان: ۰۵

انار دانک: ۳۴، ۶۰۱

انار شیرین: ۴۴، ۱۸

انبانچه: ۶۵۲، ۷۵۲

انبانچه‌ای: ۶۵۲

انبرود: ۹۳، ۱۸، ۳۸، ۸۸

انبرود ترش: ۱۸

انثین: ۹۲۲

انجدان: ۴۴، ۶۵، ۸۷، ۰۸۱، ۴۸۱، ۱۵۲

انجیر: ۹۳، ۳۴، ۴۴، ۷۴، ۸۵، ۹۷، ۶۸، ۷۸، ۰۹،

۸۴۱، ۹۴۱، ۱۵۱، ۵۷۱، ۹۸۱، ۱۹۱، ۸۰۲، ۴۵۲،

۷۵۲، ۴۸۲، ۹۸۲

انجیرتر: ۹۳، ۲۴

انجیر خشک: ۵۶۱، ۲۰۲، ۴۸۲

اندام‌ها: ۶۳۱، ۰۴۱، ۳۴۱، ۴۴۱، ۶۴۱، ۸۴۱،

۲۵۱، ۹۵۱، ۰۶۱، ۷۶۱، ۹۶۱، ۱۷۱، ۲۷۱، ۴۸۱،

۶۸۱، ۶۰۲، ۳۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۸۱۲، ۵۲۲، ۸۴۲،

۲۵۲، ۶۵۲، ۸۵۲، ۹۵۲، ۰۶۲، ۱۶۲، ۶۶۲، ۲۷۲،

۹۷۲

اندام‌ها: ۷۹

اندام‌های: ۹، ۲۲، ۷۲، ۶۳، ۸۳، ۴۸، ۷۹، ۸۰۱،

۵۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱، ۶۲۱

اندام‌های شریف: ۳۹

اندام‌های کودکان: ۸۱۲

اندر آب انار: ۱۶۱، ۹۱۲

اندر برف: ۹۸۲

اندر تابد: ۴۲

اندر خواب: ۰۳، ۵۴، ۸۰۱، ۹۰۱، ۰۱۱، ۵۲۱

اندر زبان: ۹۰۲

اندر شراب: ۷۵۱، ۱۶۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۸۸۱،

۰۹۱، ۱۹۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۲۰۲، ۳۰۲، ۱۵۲، ۴۶۲،

۷۷۲، ۱۸۲، ۸۸۲

اندر شیر: ۶۷۱، ۵۹۱، ۸۰۲، ۰۱۲
 اندر قی: ۴۴۱، ۵۴۱، ۷۴۱، ۱۵۱، ۱۰۲
 اندر گرمابه، ۱۳، ۲۳، ۰۱۱، ۳۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱،
 ۴۴۱، ۵۴۱، ۶۴۱، ۷۴۱، ۸۵۱، ۹۵۱، ۷۶۱، ۱۲۲،
 ۶۲۲، ۶۴۲، ۲۵۲، ۴۵۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۳۶۲، ۷۷۲،
 ۵۸۲، ۴۸۲
 اندر مفاصل: ۳۹۱، ۹۰۲
 اندر نقیعی: ۶۸۱
 اندروماخس، ۶۳۲
 اندک فضول، ۱۴
 اندک موی: ۶۸۱
 اندوه: ۹۹۱، ۶۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲، ۲۸۲، ۳۸۲
 اندوهمند: ۱۷۲
 اندوهمندی: ۹۶۲، ۱۷۲
 اندوهی عظیم: ۶۶۲
 اندیشه: ۱۹، ۲۹، ۶۹، ۷۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱
 اندیشه‌ای: ۶۶۲
 اندیشه‌ها: ۲۹، ۸۹، ۸۰۱
 اندیشه‌های بد: ۳۹، ۷۵۲
 اندیشه: ۵۶۲، ۷۶۲
 اندیشه کارهای مهم: ۶۶۲، ۷۶۲
 انزروت: ۷۷۱، ۸۷۱، ۸۹۱، ۱۴۲، ۵۷۲
 انس: ۸۶۲
 انسانی: ۱۹، ۲۹، ۷۰۱
 انشوطه: ۰۳۲
 انضاج روی: ۵۰۲
 انطاکی: ۲۹۱
 انطالیقی: ۲۰۲
 انعاظ: ۱۸
 انغوزه: ۸۵، ۴۸۱
 انفحه: ۱۱۲، ۸۷۲
 انکزد: ۸۹۱، ۲۵۲، ۳۵۲، ۸۸۲
 انکزه: ۴۸۱
 انگبین: ۳۴، ۴۴، ۶۴، ۷۴، ۹۴، ۹۵، ۱۷، ۵۷، ۶۷،
 ۷۷، ۵۸، ۹۸، ۴۰۱، ۵۰۱، ۶۰۱، ۷۱۱، ۰۵۱،

۱۶۱، ۴۶۱، ۷۷۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۳۸۱، ۲۰۲، ۶۰۲،
 ۴۵۲، ۵۵۲، ۷۵۲، ۶۷۲، ۸۷۲، ۹۷۲، ۱۸۲، ۵۸۲
 انگبین صافی: ۴۴، ۱۵۱
 انگدان: ۴۴، ۷۴، ۱۵، ۵۵، ۶۵، ۸۵، ۰۶، ۱۶، ۸۷
 انگژد: ۸۵، ۸۷، ۸۹۱، ۲۵۲
 انگژه: ۴۴
 انگستان: ۸۲۲، ۶۳۲، ۵۴۲، ۵۵۲
 انگشت انگبین: ۱۸۲
 انگشت پیچ: ۷۸
 انگشت تا آرنج: ۸۲۲
 انگشت خرد: ۶۷۲
 انگشتری: ۳۵۱
 انگشت مسبحة: ۳۳۲، ۴۳۲
 انگور: ۴۴، ۵۴، ۲۵، ۵۵، ۶۶، ۹۷، ۴۸، ۶۸، ۳۹،
 ۸۹، ۲۰۱، ۴۰۱
 انگور رسیده: ۹۳
 انگور زمین سنگ: ۲۰۱
 انگور سرد سیری: ۲۰۱
 انگور کوه پایه: ۲۰۱
 انگور گرمسیری: ۲۰۱
 انگور نیم رسیده: ۹۷
 انگوری: ۲۹، ۳۹، ۳۰۱
 انواع استفرغ: ۵۳۱، ۸۳۱
 انواع استفرغها: ۹۲۱
 انواع تبها: ۱۲
 انواع شراب: ۲۰۱
 انواع قارچها: ۴۷
 انواع قولنج: ۳۰۱
 انواع کرفس: ۷۶
 انوشدارو: ۷۱
 انیسون: ۰۸، ۶۱۱، ۴۵۱، ۴۶۱، ۲۹۱، ۵۹۱، ۲۰۲،
 ۱۱۲، ۲۱۲، ۰۵۲، ۳۵۲، ۸۷۲
 او برقوبا: ۲۷
 اوجاع مفاصل: ۲۱، ۲۸۱، ۶۸۱، ۴۹۱، ۴۱۲
 اورده: ۰۴۱، ۳۳۲، ۴۳۲

اوریب: ۳۲۲، ۶۳۲، ۷۳۲
 اوعیه منی: ۲۳۲، ۷۵۲، ۸۵۲
 اوقیه: ۵۵، ۸۶، ۴۴۱، ۰۵۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۶۷۱،
 ۴۰۲، ۲۰۲، ۱۰۲
 اول اسد: ۸۱
 اول بهار: ۷، ۶۹
 اول خزان: ۵، ۲۱، ۶۹
 اول سرطان: ۵، ۸۱
 اول فصل: ۰۱
 اونیزه: ۷۸
 اهل بصره: ۹۳۲
 اهل بغداد: ۹۳۲
 اهل تنعم: ۱۶۱، ۲۶۱
 اهلی: ۲۴، ۰۵، ۶۵، ۷۵
 ایار: ۶۲۲
 ایارج: ۱۴۱، ۴۸۱
 ایارجات: ۴۸۱
 ایارج ارکاغانیس: ۲۱۲
 ایارج فیکرا: ۲۶۲، ۳۶۲، ۲۷۲
 ایارج لوغادیا: ۲۱۲
 ایام حیض: ۳۲
 ایرسا: ۴۲۱، ۱۹۱
 ایلائوس: ۳۱
 ایمن شدن: ۷۶۲
 ایمنی: ۵۶۲، ۷۶۲
 باب: ۹۲۱، ۲۴۱، ۲۵۱، ۳۵۱، ۵۶۱، ۹۶۱، ۲۷۱،
 ۰۹۱، ۸۰۲، ۲۱۲، ۳۱۲، ۸۱۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۳۲۲،
 ۴۲۲، ۴۳۲، ۰۴۲، ۷۴۲، ۹۴۲، ۰۵۲، ۲۵۲، ۳۵۲،
 ۳۶۲، ۵۶۲، ۱۷۲، ۳۷۲، ۵۷۲، ۷۷۲، ۸۷۲، ۱۸۲،
 ۳۸۲، ۴۸۲، ۵۸۲، ۷۸۲، ۹۸۲
 باب ریاضت: ۱۶۲
 بابلی: ۳۲۱
 بابونه: ۵۱۱، ۳۲۱، ۶۲۱، ۳۵۲، ۰۸۲، ۹۸۲
 باتلاق: ۴
 با تیله: ۱۱۲

باد: ۵، ۷۱، ۹۱، ۰۲، ۳۲، ۶۲، ۸۲، ۸۵۱، ۱۶۱،
 ۳۶۱، ۰۹۱، ۱۰۲، ۳۲۲، ۶۳۲، ۸۴۲، ۶۵۲، ۷۵۲،
 ۰۸۲، ۱۸۲، ۴۸۲، ۸۸۲
 بادام: ۲۴، ۳۴، ۶۴، ۹۴، ۱۵، ۳۵، ۴۵، ۸۵، ۹۵،
 ۴۸، ۶۸، ۷۸، ۹۸، ۰۹، ۳۱۱، ۵۶
 بادام‌تر: ۲۴
 بادام تلخ: ۲۴، ۶۴، ۵۶، ۷۸، ۱۰۱، ۲۰۲، ۹۴۲
 بادام شیرین: ۱۰۱
 باد انگیزد: ۴۴
 باد بهار: ۰۲
 باد جنوب: ۹۱، ۰۲، ۱۶۱
 باد خنک: ۵، ۲۳
 باد رنجبوی (باد رنجبویه): ۱۷
 باد روج: ۱۷، ۹۴۱
 باد روده‌ها: ۳۵۲
 باد سپرز: ۷۲
 باد سرخ: ۲۱، ۸۶
 باد سموم: ۰۲، ۸۸۲
 باد شمال: ۴۱، ۹۱، ۰۲
 باد شمال آید: ۱۶۱
 باد شمالی: ۴۱، ۹۱
 بادکش کردن: ۷۴۲
 باد گیرد: ۶۳۲
 باد مسموم: ۱۲
 باد مشرقی: ۰۲
 باد معده: ۲۹
 باد مغربی: ۰۲
 بادناک: ۴۴، ۷۴، ۸۴، ۹۶، ۲۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۵۸،
 ۵۲۱
 بادناکی: ۱۸
 بادنجان: ۴۸
 بادنجان به سرکه: ۱۶
 بادها: ۹، ۲۱، ۸۱، ۹۱، ۰۲، ۱۲، ۶۴، ۹۴، ۰۵،
 ۱۵، ۸۵، ۱۶، ۵۶، ۰۷، ۲۷، ۳۷، ۵۷، ۶۷، ۸۷،
 ۰۸، ۳۰۱، ۳۲۱، ۶۲۱، ۴۷۱، ۵۷۱، ۲۸۱، ۴۸۱

۰۹۱، ۱۹۱، ۳۹۱، ۶۹۱، ۲۰۲، ۵۰۲، ۷۱۲، ۵۴۲،
 ۰۵۲، ۱۵۲، ۲۷۲، ۳۷۲
 بادهای: ۱۹۱، ۳۸۱، ۶۷۱
 بادهای سرد: ۲۲
 بادهای غلیظ: ۰۷، ۶۷، ۷۷
 بادهای مشرقی: ۰۲، ۳۲
 بادهای مغربی: ۰۲
 بادی: ۲۹، ۰۱۱، ۲۲۱
 بادیان: ۵۶، ۹۶، ۵۷، ۰۸، ۲۰۲، ۰۱۲، ۲۱۲، ۹۴۲
 ۲۸۲، ۷۷۲
 بادیان تر: ۵۷
 باران: ۹، ۰۱، ۳۱، ۴۱، ۵۱، ۶۲
 باران بهاری: ۶۲
 باران تابستانی: ۶۲
 باران زمستانی: ۶۲
 باران‌ها: ۶، ۰۱، ۳۱، ۵۱، ۳۲، ۷۱۲
 بارانی: ۴۱، ۶۲
 بارج فیکرا: ۴۵۲
 بارد: ۵۱
 با رزد (بیرزد یا بیرژد): ۳۹۱، ۰۱۲، ۸۸۲
 باز پسین: ۹۵۲
 باز داشتن از بیماری: ۴۶۲
 بازداشتن بیماری: ۶۶۲
 باز داشتن تب: ۰۲۲
 باز داشتن خوی: ۳۵۲
 باز داشتن عرق: ۳۵۲
 با زرد / بیررد: ۵۷
 بازوها: ۵۳۱، ۷۴۱، ۱۶۱، ۸۳۲
 بازوی: ۴۱۱
 بازهومت: ۱۴
 بازیت: ۸۴
 بازی کردن: ۶۹
 بازی‌های عجب: ۸۶۲
 با سرمه: ۰۹۱
 باسلیق: ۱۳۱، ۴۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲

۱۳۲، ۶۳۲، ۰۴۲، ۲۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲
 باسلیق ابطی: ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۶۳۲
 باسلیق مادیان: ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۶۳۲
 باسلیقون: ۸۴۲
 باطل شدن آواز: ۷۴۱
 باقلی: ۴، ۲۴، ۳۴، ۶۴، ۸۴، ۵۷، ۰۵۱، ۰۹۱،
 ۸۹۱، ۳۶۲، ۷۷۲، ۵۸۲
 باقلی تر: ۱۴، ۲۴، ۷۴
 بالاه: ۴۹۱
 بالای زانو: ۶۴۲
 بال مرغ: ۹۳
 بالوس: ۱۲۱
 بالها: ۲۴۲
 بالهای مرغان: ۱۴
 بالیدن: ۵۵۱، ۲۸۲
 بالین: ۶۲، ۲۶
 بامداد: ۷، ۶۱، ۴۲، ۷۶، ۱۰۱، ۵۰۱، ۹۰۱، ۴۴۱،
 ۰۵۱، ۱۶۱، ۳۶۱، ۵۶۱، ۷۸۱، ۶۹۱، ۱۱۲، ۶۲۲،
 ۳۵۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۳۶۲، ۲۷۲، ۶۷۲، ۷۷۲، ۱۸۲،
 ۲۸۲، ۳۸۲
 بامی پخته (میپخته): ۵۷۱
 بان: ۳۳۲، ۸۴۲
 باه: ۶۲، ۸۴، ۴۵، ۵۵، ۶۵، ۷۵، ۹۵، ۱۶، ۸۶، ۹۶،
 ۲۷، ۳۷، ۴۷، ۰۸
 بتر: ۳۷۱، ۷۷۱، ۲۸۱، ۷۸۱، ۳۳۲، ۰۴۲، ۴۵۲،
 ۵۵۲، ۰۶۲، ۱۶۲، ۰۸۲، ۹۸۲
 بتفساند: ۸۱
 بشره: ۱۴۲، ۲۴۲
 بشرها: ۹۷۱، ۹۰۲، ۷۱۲، ۸۱۲، ۱۳۲، ۴۴۲
 بشرهای سر: ۶۰۲
 بچگان: ۷، ۶۱، ۴۲، ۷۶، ۱۰۱، ۵۰۱، ۹۰۱، ۲۹۱،
 ۴۴۲، ۸۷۲، ۹۷۲
 بچگان جانوران: ۱۴
 بچه: ۳۱، ۷۲، ۰۴، ۲۵، ۳۵، ۰۶، ۹۶، ۷۷
 بچه افکنده: ۷۷۲

بچه افکنند: ۷۲

بچه خوره: ۸۲

بچه مرده: ۷۷۱، ۰۹۱، ۱۹۱، ۰۵۲

بحرآبادی: ۳۸

بحری: ۰۲۱، ۳۲۱

بحقنه: ۶۴۱

بخار: ۴، ۶، ۷، ۹۱، ۰۲، ۵۳، ۷۴، ۸۴، ۱۵، ۲۵

۰۶، ۸۶، ۲۷، ۳۷، ۳۹، ۴۹، ۷۹، ۸۹، ۱۰۱، ۳۰۱

۴۰۱، ۲۱۱، ۰۳۱، ۷۶۱، ۴۷۱، ۷۹۱، ۷۱۲، ۲۵۲

۰۹۲، ۷۵۲، ۵۵۲، ۳۵۲

بخار آب: ۱۵، ۲۵

بخارات: ۶

بخارات گرم: ۴۳۲

بخار دریا: ۴، ۹۱، ۳۲، ۰۲۱

بخار دماغ: ۸۹

بخار دودناک: ۰۲

بخار شراب دماغ: ۷۹

بخار گرم: ۴۹

بخار لطیف: ۶۲

بخار معده: ۸۶

بخارها: ۴، ۵، ۶، ۷، ۹، ۹۱، ۰۲، ۱۲، ۳۲، ۶۲

۷۲، ۲۹، ۴۹، ۷۹، ۸۹، ۹۹، ۰۰۱، ۳۰۱، ۷۱۲

۱۳۲، ۴۳۲، ۷۴۲، ۴۸۲

بخارهای دودناک: ۶۲

بخارهای سرد: ۴۹

بخارهای غلیظ: ۶۲

بخارهایی گرم: ۲۳۲

بختی: ۱۵

بخور مریم: ۱۸۱، ۹۹۱

بدخوی: ۲۲

بددل: ۱۲

بدست: ۴۴۲

بدستی: ۶۴۲

بدگوار: ۷۲، ۹۴، ۶۵، ۷۵، ۴۸

بدنی: ۵۳، ۶۹، ۹۹

برآماس خایه: ۵۷
 بر آمدن دندان: ۸۷۲
 بران: ۱۷۱
 برانگیزاننده: ۱۴۱
 برج استوا: ۸۱
 برج جدی: ۸۱
 برج سرطان: ۸۱
 برجهای انقلاب: ۵
 برجی: ۵
 برخانزیر: ۰۹۱
 برداشته: ۸۱
 برداشته‌تر: ۸۱
 بر دماغ: ۴۹، ۵۱
 برریق: ۲۳، ۰۳
 برز الانجره: ۳۵۲
 بر سپرز: ۷۷
 برستک: ۲۲۱
 بر سفت: ۷۴۲، ۵۴۲
 برص: ۶۲، ۴۶، ۲۵۱، ۷۸۱، ۳۹۱، ۴۰۲، ۷۴۲
 ۳۷۲
 برص سپید: ۳۸۱
 برغست: ۳۷
 برف: ۰۲، ۲۲، ۶۲، ۷۵، ۵۰۱
 برفک: ۵۴۲
 برف‌ها: ۸۲، ۰۲
 برق: ۶۲
 برکام: ۶۰۲، ۰۰۲
 بر کنار دریا: ۲۲
 بر کوه: ۲۲، ۹۱
 برگ: ۳۷۱، ۴۷۱، ۶۷۱، ۸۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۴۸۱
 ۷۸۱، ۸۸۱، ۲۹۱، ۴۹۱، ۶۹۱، ۹۹۱، ۰۰۲، ۲۰۲
 ۳۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲، ۷۰۲، ۱۱۲، ۲۴۲، ۱۸۲
 برگ آبی: ۰۱۲
 برگ بید: ۰۷
 برگ پودنه: ۶۶

- برگ پودنه کوهی: ۴۵۲
 برگ ترنج: ۶۶
 برگ ترنج اندر: ۶۶
 برگ جو: ۶۷۱
 برگ چغندر: ۲۴، ۹۶
 برگ حنا: ۴۹۱
 برگ خرفه: ۴۴، ۵۶، ۹۶، ۷۴۱، ۰۱۲، ۱۸۲
 برگ خرفه تر: ۸۸۲
 برگ خطمی: ۸۸۱
 برگ خیار: ۷۸۱
 برگرها: ۲۷
 برگ زیتون: ۵۷، ۵۸، ۴۰۲
 برگزیدگی کژدم: ۸۹۱
 برگزیدگی گزندگان: ۳۷
 برگزیدگی مار: ۶۰۲
 برگ سداب: ۹۹۱، ۴۵۲
 برگ سوسن: ۶۹۱
 برگ سیب: ۰۱۲
 برگ شفتالو: ۰۸۲
 برگ کرنب: ۲۴۲، ۴۸۲
 برگ گل: ۲۴۲
 برگ گوز (جوز): ۲۹۱
 برگ لبلاب: ۲۹۱
 برگ مورد: ۷۰۲، ۶۷۲، ۵۸۲
 برگ مورد: ۴۰۱
 برنج کابلی: ۱۸۱
 برنگ کابلی: ۱۸۱، ۰۸۲
 بر و سینه: ۲۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱
 برونشیت: ۵۸
 بره: ۷۱، ۰۵، ۷۵، ۱۶، ۶۱۱
 بریان: ۷۱، ۹۳، ۰۴، ۱۴، ۳۴، ۴۴، ۶۴، ۸۴، ۹۴،
 ۱۵، ۲۵، ۳۵، ۵۵، ۶۵، ۷۵، ۶۶، ۸۶، ۴۷، ۷۷،
 ۱۸، ۴۸، ۷۸، ۸۸
 بریان کردن: ۱۵
 بریدن: ۹۷۱، ۲۳۲، ۳۳۲، ۴۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۱۴۲

بریدن ناف: ۵۷۲

بریریون: ۴۰۲

بریون: ۲۱، ۶۲، ۵۲۱، ۸۰۲، ۱۱۲، ۱۵۲

بز: ۸۳، ۰۴، ۰۵، ۲۵، ۵۵، ۶۵، ۲۶، ۳۶، ۴۶، ۵۶

بز پخته: ۹۳

بزر: ۵۰۱

بزر الانجره: ۳۵۲

بزر قطونا: ۱۸۱، ۰۴۲

بزرگ لزج: ۰۴

بز سرخ: ۰۱۲

بزغاله: ۸۳، ۲۴، ۰۵، ۵۵، ۶۵، ۷۵، ۰۶، ۱۶، ۸۷

۴۶۲، ۲۴۲، ۵۲۲

بز فربه: ۸۳، ۰۵

بز گشن: ۰۵، ۶۵

بزم آورد / بزمورد: ۱۶

بزوری: ۵۰۱، ۱۱۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۷۷۲

بسباس: ۹۷۱، ۱۹۱

بسباسه: ۹۷۱، ۱۹۱

بسبایج: ۲۶۱

بسپایک: ۸۷۱

بستانی: ۷۶، ۵۷، ۴۲۱

بستقی: ۹۷۱

بسطر: ۶۶

بسفایج: ۲۶۱، ۸۷۱، ۱۱۲، ۴۸۲

بسیار پیه: ۸۱۲

بسیار خفتن: ۷۰۱، ۰۱۱

بسیار خواب: ۲۲

بسیار دود: ۱۴

بسیار فضول: ۰۴، ۱۴، ۲۵، ۶۵

بسیار قوت: ۳۲

بسیار گوشت: ۸۱۲

بسیار موی: ۲۲

بسیاری خون: ۶۱۲، ۹۱۲، ۸۲۲، ۳۴۲، ۵۴۲

۶۴۲

بسیاری ماده: ۳۱، ۸۲

بشراب: ۵۶

بشرم: ۲۵۱

بشره: ۷۹

بصر: ۴۴۲، ۹۳۲

بصفايج (بسپايك): ۸۷۱

بط: ۶۵، ۴۵، ۲۵، ۱۴

بطرقد: ۹۶

بطن: ۴۹

بطن القلب: ۴۹

بغداد: ۹۳۲، ۵۳۲

بغدادی: ۶۸۱، ۵۹۱، ۷۹۱، ۱۰۲، ۲۰۲، ۳۰۲

۶۳۲

بغل دست: ۸۲۲

بقراط: ۴۱، ۵۱، ۶۱، ۷۳، ۲۹، ۹۲۱، ۲۳۱، ۹۳۱

۳۴۱، ۵۴۱، ۷۵۱، ۸۰۲، ۹۱۲، ۰۳۲، ۳۳۲، ۸۷۲

بقله الیهود: ۸۸۱

بقليه / بقله: ۰۱۱

بگركان: ۴۲۱

بل: ۶۶

بلاد: ۳۵۲

بلار: ۴۵۲

بلحرانی: ۲۲۱

بلدرچين: ۳۶۲، ۴۵

بلغم: ۱۱، ۸۲، ۹۳، ۶۵، ۷۵، ۸۶، ۹۶، ۴۷، ۷۷

۵۸، ۲۰۱، ۰۳۱، ۶۳۱، ۷۳۱، ۹۳۱، ۶۴۱، ۷۴۱

۰۵۱، ۲۶۱، ۵۶۱، ۰۷۱، ۷۷۱، ۹۷۱، ۲۸۱، ۶۸۱

۹۸۱، ۳۹۱، ۶۹۱، ۸۹۱، ۱۰۲، ۷۰۲، ۸۰۲، ۲۱۲

۴۸۲، ۶۱۲

بلغماني: ۲۶

بلغم پخته: ۹۳۱

بلغم خام: ۲۹، ۳۰۱، ۹۳۱، ۸۷۱، ۹۷۱، ۲۸۱

۴۸۱، ۸۸۱، ۱۰۲، ۶۰۲

بلغم رقيق: ۹۴۱، ۲۸۱، ۷۰۲

بلغم زجاجی: ۲۹، ۳۰۱، ۸۹۱

بلغم شور: ۶۰۲

بلغم غلیظ: ۳۹۱، ۴۸۱، ۲۸۱، ۹۴۱، ۹۴۱، ۶۳۱، ۹۴۱
 بلغم غلیظتر: ۹۴۱، ۶۳۱، ۹۴۱
 بلغم لزج: ۰۰۲، ۷۷۱، ۱۶، ۹۴۱
 بلغم‌ها: ۲۴۱، ۷۳۱، ۴۷، ۹۴۱
 بلغمی: ۹، ۲۱، ۳۱، ۸۶، ۹۶، ۰۷، ۱۷، ۴۷، ۵۷، ۶۷، ۷۷، ۸۷، ۵۸، ۰۹، ۲۰۱، ۲۰۱، ۹۰۱، ۴۱۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۱۹۱، ۴۰۲، ۶۰۲، ۷۱۲، ۰۲۲، ۲۵۲، ۶۵۲، ۳۶۲، ۱۸۲
 بلندی: ۸۱، ۹۱، ۸۲
 بلندی و پستی زمین: ۸۱
 بلوری شده: ۰۸۲
 بلیج: ۰۸۱
 بلیله: ۰۸۱
 بناگوش: ۵۵
 بن بغل: ۷۶۱
 بن خم: ۳۹
 بند: ۶۴۱، ۴۵۱، ۶۱۲، ۷۱۲، ۱۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۱۴۲، ۸۶۲، ۰۸۲
 بندآورنده خون: ۶۷۱
 بندگشادها: ۵۳۱، ۷۷۱، ۵۸۱، ۹۰۲، ۵۷۲
 بندگشادهای: ۵۷۲
 بن دندان: ۸۸۱، ۸۷۲
 بن دندان‌ها: ۲۵۱، ۹۷۱، ۱۹۱، ۶۰۲، ۵۴۲، ۳۵۲، ۴۵۲، ۸۷۲، ۹۷۲
 بندها: ۲۲، ۶۲، ۶۲۱، ۴۸۱، ۴۹۱، ۵۹۱، ۶۹۱، ۸۹۱، ۵۰۲، ۰۴۲، ۹۴۲، ۶۵۲، ۸۵۲، ۹۷۲
 بندهای اندام‌های: ۲۲
 بن ران: ۷۶۱
 بن ران‌های: ۵۷۲
 بن زبان: ۰۰۲، ۱۰۲، ۶۰۲، ۲۳۲، ۳۳۲، ۴۵۲، ۹۷۲
 بنصر: ۹۳۲
 بنطس: ۳۷۱
 بنفسج: ۰۸۱
 بنفشه: ۶۱، ۵۰۱، ۶۱۱، ۸۱۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۶۲۱

۷۵۱، ۴۶۱، ۵۷۱، ۴۰۲، ۰۸۱، ۵۲۲، ۰۴۲، ۴۵۲،
 ۱۶۲، ۶۷۲، ۸۷۲، ۹۷۲، ۱۸۲، ۸۸۲
 بنگ: ۲۵۱
 بن گردن: ۲۳۲
 بن گل: ۵۸
 بن موی: ۶۷۱، ۱۸۱
 بنه: ۴۶۱
 بنیت: ۸۳۱
 بنیه: ۸۳۱
 بوارد: ۰۶
 بواسير: ۲۲، ۳۲، ۸۲، ۷۴، ۴۶، ۸۶، ۱۷، ۰۸، ۴۸،
 ۵۸، ۵۰۱، ۳۲۱، ۴۳۱، ۸۳۱، ۷۷۱، ۳۹۱، ۷۹۱،
 ۷۰۲، ۴۱۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۵۴۲، ۷۴۲، ۳۷۲
 بواسير خون آمدن: ۴۱۲
 بوره: ۱۵، ۵۵، ۹۶، ۴۷، ۸۴۱، ۹۴۱، ۰۵۱، ۱۵۱،
 ۴۶۱، ۴۷۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۹۰۲، ۸۴۲، ۲۵۲، ۳۵۲،
 ۶۵۲، ۲۶۲، ۳۶۲
 بوره عامی: ۹۷۱
 بوره نان: ۹۴۱، ۰۵۱
 بوستانی: ۷۶، ۹۶، ۵۷
 بوسلیک: ۸۶۲
 بوسنجی: ۸۰۲
 بوعلی سینا: ۸۶، ۴۷، ۵۰۱، ۶۷۱، ۲۸۱، ۳۸۱،
 ۴۸۱، ۵۹۱، ۸۰۲
 بوقلمون: ۸۴۲
 بول: ۸، ۹، ۱۱، ۲۱، ۸۴، ۶۵، ۴۶، ۸۶، ۰۷، ۴۷،
 ۶۷، ۷۷، ۳۸، ۴۸، ۶۸، ۷۸، ۲۰۱، ۷۷۱، ۲۸۱،
 ۸۸۱، ۹۴۲، ۰۵۲، ۱۵۲، ۱۶۲، ۲۷۲، ۳۷۲، ۳۸۲
 بولس: ۸۸۱
 بول ناخوش بوی: ۴۷، ۷۱۱
 بوی: ۷۱، ۹۲، ۷۵، ۰۶، ۲۶، ۰۷، ۳۷، ۵۷، ۷۷،
 ۲۰۱، ۵۰۱، ۶۰۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱،
 ۵۲۱، ۵۳۱، ۵۴۱، ۱۵۱، ۲۵۱، ۹۵۱، ۱۶۱، ۸۶۱،
 ۵۷۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۶۹۱، ۸۹۱، ۷۱۲، ۵۲۲، ۱۳۲،
 ۷۳۲، ۲۷۲، ۷۷۲، ۱۸۲، ۵۸۲

بوی آهک: ۴
 بوی اندام‌ها: ۸۷
 بوی بول: ۰۷
 بوی دهان: ۹۴، ۰۷، ۱۷، ۶۷، ۰۸، ۵۸، ۸۸، ۳۰۱، ۷۷۲، ۱۳۲
 بوی عرق: ۰۷
 بوی گلخن‌ها: ۴
 بوی مشک: ۱۲۱، ۷۲۲
 بوی مورد: ۶۹۱
 بوی ناخوش: ۷۱۲، ۸۵۲
 بوی ناک: ۰۵۲
 بوی نرگس: ۲۵۱
 بوی‌های خوش: ۵۲۲
 بوی‌های گرم: ۱۰۱
 بوی‌های ناخوش: ۱۰۱، ۴۱۱، ۴۸۲
 بوییدن: ۱۷، ۷۷
 به: ۰۳، ۱۸
 بهار: ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۰۱، ۱۱، ۲۱، ۳۱، ۴۱، ۵۱، ۶۱، ۷۱، ۰۲، ۶۲، ۳۶، ۴۶، ۶۹، ۳۲۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۹۹۱، ۴۰۲، ۴۱۲، ۶۲۲، ۳۶۲، ۸۷۲
 بهار بارنده: ۰۱
 بهارشمالی: ۳۱
 به جان: ۴۹
 به صلاح آوردن: ۶۴، ۹۴
 بهق: ۶۲، ۴۶، ۱۷، ۳۷، ۴۷، ۷۷، ۲۸، ۴۲۱، ۵۲۱، ۲۵۱، ۳۸۱، ۷۸۱، ۳۹۱، ۴۰۲، ۷۴۲
 بهق سپید: ۱۵۲، ۳۷۲
 به کروی: ۳۵، ۶۵، ۸۵
 به کمویی: ۷۴
 بهی: ۴۵، ۵۵
 بیابان‌های گرم: ۰۲
 بیابانی: ۳۲، ۹۳، ۳۷
 بیازند: ۱۴۱، ۱۶۱، ۲۹۱، ۶۴۲
 بی‌اندوهی: ۷۶۲
 بیت الدم: ۱۴۲، ۲۴۲

بیت المقدس: ۵۷۱

بیخ: ۱۶، ۷۶، ۹۶، ۳۷، ۸۷، ۲۸، ۵۰۱، ۵۱۱،

۴۲۱، ۵۲۱

بیخ انگدان: ۱۶

بیخ خربزه: ۹۴۱

بیخ خیار: ۹۴۱

بیخ سوسن: ۱۹۱، ۴۶۱، ۸۴۱

بیخ گزر دشتی: ۰۵۲

بیخ نرگس: ۲۵۱

بی خوابی: ۴۹، ۷۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱، ۱۲۱، ۰۲۲،

۵۲۲، ۸۵۲، ۱۸۲، ۷۸۲

بیخ‌های ترها: ۱۷

بید: ۰۷، ۶۱

بیداری: ۳۹، ۸۰۱، ۹۰۱

بیدانجیر: ۴، ۵۶، ۰۹، ۶۸۱، ۹۸۱، ۷۵۲

بیرون جستن: ۲۱۲

بیرون خاستن ناف: ۰۸۲

بیرونیس: ۱۸۲

بی زهومت‌تر: ۱۴

بی سرما: ۹

بیش از دارو: ۶۵۱

بیشه‌ها: ۴، ۱۲۱

بیمارناک: ۳۱، ۸۹

بیماری: ۸، ۰۱، ۱۱، ۴۱، ۲۲، ۳۲، ۷۳، ۹۳، ۲۶،

۴۶، ۰۹، ۹۰۱، ۲۱۱، ۸۱۱، ۰۳۱، ۱۳۱، ۲۳۱،

۷۳۱، ۸۳۱، ۹۳۱، ۰۴۱، ۴۵۱، ۴۷۱، ۹۰۲، ۰۱۲،

۵۱۲، ۶۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۵۲۲، ۶۲۲، ۲۳۲، ۱۵۲،

۷۵۲، ۹۵۲، ۲۶۲، ۴۶۲، ۶۶۲، ۷۶۲، ۱۷۲، ۲۷۲،

۳۷۲، ۸۷۲، ۰۸۲

بیماری خون سوخته: ۹۱۲

بیماری دراز: ۵۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲

بیماری سل: ۱۱، ۳۲، ۸۶، ۳۴۱

بیماری صعب: ۱۱۲، ۲۷۲

بیماری صفراوی: ۰۳۱

بیماری عصب‌ها: ۷۹

بیماری‌ها: ۴، ۸، ۰۱، ۱۱، ۲۱، ۳۱، ۴۱، ۵۱، ۶۱، ۲۲، ۳۲، ۷۲، ۰۵، ۱۵، ۲۹، ۵۹، ۳۰۱، ۵۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱، ۱۳۱، ۲۳۱، ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۱۲، ۶۲۲، ۹۴۲، ۲۵۲، ۰۶۲، ۶۶۲، ۷۶۲، ۳۷۲، ۳۸۲، بیماری‌های امتلائی: ۴، ۸، ۰۱، ۱۱، ۲۱، ۳۱، ۴۱، ۵۱، ۶۱، ۲۲، ۳۲، ۷۲، ۰۵، ۱۵، ۲۹، ۵۹، ۳۰۱، ۵۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱

بیماری‌های امتلائی: ۰۵، ۲۷۲

بیماری‌های بلغمی: ۱۷، ۴۷، ۵۷، ۹۰۱

بیماری‌های تن: ۴۹

بیماری‌های جگر: ۱۳۱

بیماری‌های چشم: ۷۷، ۴۴۲

بیماری‌های حاده: ۹۳۱

بیماری‌های خونی: ۴۹، ۴۱۲، ۸۱۲، ۶۲۲

بیماری‌های دراز: ۱۲۲

بیماری‌های دماغی: ۳۹، ۳۵۲

بیماری‌های ریوی: ۴۷۱

بیماری‌های سرد: ۷۴۱، ۶۷۱، ۸۱۲

بیماری‌های سرد دماغی: ۲۲۱

بیماری‌های سودایی: ۷۴، ۸۴، ۴۸، ۶۴۲

بیماری‌های سینه: ۷۲، ۴۴۱

بیماری‌های شش: ۶۶

بیماری‌های شمالی: ۰۲

بیماری‌های صعب: ۲۳۱، ۷۲۲

بیماری‌های صفراوی: ۴۹، ۵۹، ۹۰۱، ۰۶۲

بیماری‌های کهن: ۷۶۲

بیماری‌های گرده: ۴۸۱

بیماری‌های مزمن: ۹۴۱، ۴۵۱

بیماری‌های مزمنه: ۹۳۱

بیماری‌هایی که حادث: ۳۸۲

بیمزگی: ۲۸

بیمزه: ۲۸

بیم فرو آمدن آب: ۴۴۲، ۲۷۲

بینایی: ۳۷، ۶۰۲

بینی: ۸، ۱۱، ۲۱، ۵۱، ۲۲، ۹۴، ۸۶، ۱۷، ۳۷، ۵۷

۰۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۴۳۱، ۹۳۱، ۱۶۱،
 ۶۶۱، ۰۹۱، ۳۹۱، ۰۰۲، ۳۰۲، ۴۰۲، ۴۱۲، ۸۱۲،
 ۴۲۲، ۶۲۲، ۸۲۲، ۱۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۵۴۲، ۷۴۲،
 ۳۵۲، ۵۷۲، ۹۷۲، ۸۸۲
 بینی چپ: ۴۲۲، ۷۴۲
 بینی راست: ۴۲۲، ۷۴۲
 بیهوشی: ۸۹
 پاچه بره: ۶۱۱
 پادزهر: ۷۱، ۳۶، ۴۶، ۶۶، ۶۷، ۵۸، ۷۸، ۱۰۱،
 ۴۲۱
 پادشاه یونان: ۶۳۲
 پارس: ۷۷۱، ۵۹۱
 پارسی: ۲۵۱، ۴۶۱، ۷۷۱، ۸۷۱، ۳۹۱، ۶۹۱،
 ۵۰۲، ۷۷۲
 پاره‌های پنبه: ۹۲
 پاکی تن: ۵۵۱
 پاکیزه: ۱۲، ۸۲، ۹۲، ۸۳، ۷۴، ۲۵، ۴۵، ۷۵، ۴۷،
 ۵۰۱، ۲۹
 پالودگی: ۳۹
 پالودن: ۹۷۲
 پالوده: ۹۲
 پالوده (فالودج): ۹۸
 پالیزهای: ۴
 پانزده سکره: ۷۴
 پانید: ۱۴، ۷۴، ۰۵، ۵۵، ۷۵، ۸۵، ۹۵، ۹۷، ۸۸،
 ۵۵۲، ۹۸
 پای: ۲۲، ۸۲، ۰۴، ۹۶، ۴۷، ۳۱۱، ۴۱۱
 پایچه (پاچه): ۶۵، ۷۵
 پای راست: ۴۳۱، ۴۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۵۵۲
 پای سرما به‌زند: ۹۸۲
 پای‌های او: ۱۸۲
 پختگی: ۸۱۱، ۱۳۱، ۲۳۱، ۹۳۱، ۸۰۲، ۹۰۲،
 ۵۱۲
 پخته‌تر: ۸۴۱، ۸۵۲
 پخته قرانیطس: ۶۲۱

پدید آمدن: ۳۷۲، ۱۷۲، ۵۵۲، ۹۲۲
 پذیرنده: ۵۶۲، ۸۰۱، ۷۹، ۳۹، ۵۳، ۳
 پر آب: ۷۴، ۹۲، ۳۲
 پر خون: ۲۲
 پرده: ۸۶۲، ۹۴۱
 پرده موسیقی: ۸۶۲
 پرده بوسلیک: ۸۶۲
 پرده حسینی: ۸۶۲
 پرده نشابور: ۸۶۲
 پرستشگاه: ۳۳۲
 پرستک: ۲۲۱
 پرستو: ۲۲۱
 پرسیاوشان: ۵۸۲، ۹۴۲، ۱۸۱
 پر سیاوشان: ۶۴
 پر مرغ: ۹۱۲
 پرمرغی: ۱۰۲
 پروردن: ۵۵۱
 پروردن بچه: ۱۸۲
 پرورده: ۵۸، ۱۸، ۶۷، ۷۶، ۰۶، ۸۵، ۷۵، ۰۳، ۷۱
 پرهیز: ۱۶۲، ۳۳۲، ۱۲۲، ۷۸۱، ۷۵۱، ۶۵۱
 ۰۹۲، ۴۶۲، ۲۶۲
 پرهیزکننده: ۷۳۱
 پری معده: ۸۵۲، ۱۲۲، ۰۲۲
 پزاندنده: ۰۱۲، ۷۸، ۹۷، ۷۷، ۶۵
 پزاندیدن: ۰۴۱، ۹۳۱، ۸۳۱، ۷۳۱
 پژمریده: ۷۶۲
 پس از دارو: ۹۵۱، ۶۵۱
 پس استفراغ: ۲۶۲، ۶۶۱، ۹۳۱
 پس بی خوابی: ۵۲۲
 پستان: ۷۷۲، ۶۷۲، ۱۴۱، ۳۶، ۲۶، ۷۵، ۰۴
 پستان‌ها: ۶۷۲، ۷۴۲، ۴۲۲
 پست (پوست): ۳۱۱
 پست جو: ۸۸۲، ۳۸۱، ۷۶۱، ۶۶۱، ۹۵۱
 پسته: ۰۹، ۹۸، ۷۸، ۹۳
 پسته‌ای: ۹۸۱

پس جماع: ۵۲۲

پس دارو: ۲۴۱، ۷۵۱، ۸۵۱، ۹۵۱، ۵۶۱، ۶۶۱،

۸۶۱، ۳۷۱، ۹۹۱، ۱۴۲

پس سر: ۴۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۶۷۲

پس طعام: ۵۶۱، ۱۶۲

پس قدم: ۷۶۱

پشت: ۱۱، ۲۱، ۱۴، ۱۵، ۲۵، ۴۵، ۸۵، ۴۶، ۲۷،

۴۷، ۶۸، ۸۸، ۰۹، ۷۹، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱،

۹۱۱، ۶۲۱، ۷۶۱، ۰۹۱، ۳۹۱، ۵۰۲، ۰۲۲، ۵۲۲،

۰۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۵۴۲، ۸۴۲، ۹۴۲،

۱۵۲، ۲۵۲، ۳۵۲، ۴۵۲، ۵۵۲، ۸۵۲، ۴۶۲، ۳۷۲،

۰۸۲، ۷۷۲

پشت دست: ۸۲۲، ۹۲۲، ۳۳۲

پشت ران: ۶۴۲

پشت مازه: ۱۴، ۲۴، ۷۵

پشم خرگوش: ۲۴۱، ۱۴۲

پشم سوخته: ۸۴۲

پشمینه‌ها: ۹۱۱

پشهای: ۲۷۲

پلخم یا پلاخم: ۲۵۱

پلیته: ۹۲، ۶۲۱، ۸۷۱، ۹۷۱، ۸۴۲، ۰۸۲

پلیته‌ای: ۵۷۲، ۹۷۲

پنبه: ۷۱، ۹۲، ۹۱۱، ۷۴۱، ۰۹۱، ۲۹۱، ۸۳۲،

۸۴۲

پنبه‌ای: ۷۴۱، ۱۶۱

پنیر: ۹۳، ۲۶، ۳۶، ۵۶، ۱۲، ۶۶۰، ۱۱۲، ۲۱۲،

پنیر آب: ۳۶، ۵۶، ۰۱۲

پنیر آب‌ناک: ۳۴

پنیرتر: ۲۴، ۶۴، ۶۶

پنیر خشک: ۰۴، ۳۴، ۶۶

پنیرک: ۸۴۱، ۸۸۱

پنیر کهن: ۶۶، ۱۰۱

پنیر گوسفند: ۲۶

پنیر مایه خرگوش: ۸۷۲

پودنجی: ۵۸۲

پودنه: ۲۳، ۶۳، ۹۳، ۰۴، ۴۴، ۷۴، ۸۴، ۲۵، ۶۵،
۸۵، ۹۵، ۰۶، ۶۶، ۹۶، ۰۱، ۴۲۱، ۴۵۱، ۱۶۱،
۰۱۲، ۰۹۲

پودنه جويباري: ۱۰۱، ۸۸۱

پودنه دشتي: ۹۹۱، ۱۸۲

پودنه کوهي: ۳۴، ۶۰۲، ۳۵۲، ۴۵۲

پودونه: ۴۹۱، ۷۷۲

پودونه کوهي: ۰۵۲

پوره: ۶۴، ۷۴، ۶۸

پوره نان: ۰۵۱

پوست: ۴، ۶، ۸، ۹، ۰۱، ۲۱، ۷۱، ۱۲، ۲۲، ۱۳،

۲۳، ۳۳، ۹۳، ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۸۴، ۹۴، ۲۵، ۶۶،

۹۶، ۱۷، ۲۷، ۳۷، ۹۷، ۲۸، ۵۸، ۶۸، ۴۰۱، ۳۱۱،

۵۱۱، ۹۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۵۲۱، ۰۵۱، ۱۵۱، ۸۵۱،

۰۷۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۴۸۱، ۷۸۱، ۹۸۱، ۰۹۱،

۱۹۱، ۲۹۱، ۴۹۱، ۵۹۱، ۸۹۱، ۹۹۱، ۱۰۲، ۵۰۲،

۸۰۲، ۹۰۲، ۳۱۲، ۱۳۲، ۳۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۰۴۲،

۱۴۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۶۴۲، ۹۴۲، ۲۵۲، ۳۵۲،

۵۷۲، ۸۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲، ۱۸۲، ۹۸۲

پوست ترنج: ۹۵۱

پوست جو: ۷۴، ۱۹۱، ۱۰۲، ۱۴۲

پوست خشخاش سپيد: ۱۸۲

پوست خطمي: ۱۵۱

پوست دباغت: ۴۳۲

پوست سليخه: ۹۷۱

پوست سپاه: ۲۵۱، ۲۸۱

پوست عدس: ۸۴

پوست کبر: ۹۴۲

پوستين: ۷۱

پوستين سمور: ۹۱۱

پوستينها: ۹۱۱

پوسيدن خلط: ۸

پوشش يا لنگ: ۷۳۲

پهللو: ۱۱، ۶۲۱، ۰۴۱، ۶۴۱، ۹۷۱، ۲۹۱، ۳۹۱،

۳۳۲، ۵۴۲، ۷۴۲

پهلوی درد: ۴۱۱
 پهلوهایی: ۳۷۲، ۷۵۲، ۲۵۱
 پهلوی چپ: ۰۱۱
 پهلوی راست: ۰۱۱، ۲۸
 پیاده رفتن: ۹۸۲
 پیاز: ۰۳، ۹۳، ۲۴، ۶۴، ۰۵، ۴۵، ۶۵، ۱۶، ۲۷، ۴۸، ۴۲۱، ۶۶۱، ۹۸۲
 پیاز بریده: ۸۸۲
 پیاز سرخ: ۲۷
 پیاز نرگس: ۲۵۱، ۱۵۱، ۹۴۱، ۸۴۱
 پیاله‌ای: ۷۴
 پیچش: ۳۶
 پیچیدگی: ۶۰۲
 پیچیدن روده‌ها: ۵۹۱، ۹۸۱، ۷۵۱
 پیچیدن شکم: ۰۸۲، ۰۰۲، ۰۸۱، ۴۲۱
 پیچیدن ناف: ۴۸۱، ۶۵۱
 پیران: ۱۱، ۲۱، ۳۱، ۴۱، ۶۱، ۳۲، ۸۲، ۲۳، ۴۶، ۹۷، ۷۸، ۸۸، ۹۸، ۳۰۱، ۹۰۱، ۴۱۱، ۲۲۱
 پیر زنان: ۵۸۲
 پیری: ۵۵۱، ۱۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۰۶۲، ۱۶۲، ۷۶۲
 ۳۸۲
 پیری سردی: ۰۶۲
 پیشینه‌گان: ۹۰۲
 پیل زهره: ۹۹۱
 پیمان‌های: ۹۲
 پیوسته: ۴، ۷، ۸، ۸۱، ۹۱، ۲۲، ۳۲، ۸۲، ۷۳، ۷۴، ۹۴، ۰۵، ۴۵، ۹۵، ۰۶، ۱۸، ۴۹، ۶۹، ۷۹، ۳۰۱
 ۸۰۱، ۰۱۱، ۲۱۱، ۸۱۱، ۹۱۱
 پیه: ۲۳، ۰۵، ۲۵، ۶۵، ۲۶، ۵۱۱
 پیه اشتر: ۶۵
 پیه بز قابض‌تر: ۶۵
 پیه تازه: ۵۵
 پیه خر: ۰۸۱
 پیه خوک: ۰۸۱
 پیه گاوتری: ۶۵

پیه گوساله: ۶۰۲

پیه مرغ: ۶۵، ۸۷۲

پیه مرغ خانگی: ۶۵

پیه ناک: ۱۶۲

پیه و مغز: ۶۵

تابستان: ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۱، ۴۱، ۵۱

۶۱، ۸۱، ۱۲، ۲۲، ۳۲، ۸۲، ۹۲، ۰۳، ۱۳، ۵۴

۰۵، ۲۵، ۹۵، ۵۶، ۷۶، ۶۹، ۳۰۱، ۴۱۱، ۱۲۱

۶۳۱، ۵۴۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۰۰۲، ۲۱۲، ۵۲۲، ۳۶۲

۴۸۲، ۸۷۲

تابستان گرم: ۶، ۲۱، ۳۱، ۵۱، ۲۲

تابش آفتاب: ۸۱

تابه: ۷۴

تاختن: ۵۱، ۶۲، ۲۶، ۴۶، ۰۷، ۳۲۱

تارخ: ۰۴

تاریکی: ۰۱۱

تاریکی چشم: ۹۵، ۴۶، ۶۷، ۴۱۱، ۰۹۱، ۰۰۲

۶۴۲، ۲۳۲

تازگی: ۳۸، ۲۶، ۷۴

تازه روی: ۲۲

تازه رویی: ۸۹

تازی الخوخ: ۰۸۲

تاسه: ۰۰۱، ۳۴۱، ۵۴۱، ۶۴۱، ۷۴۱، ۷۵۱، ۸۵۱

۹۵۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۶۶۱، ۸۶۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۰۸۱

۳۸۱، ۴۸۱، ۹۸۱، ۵۹۱، ۹۹۱، ۴۰۲

تاخیر فصد: ۵۱۲

تب: ۸، ۴۱، ۵۱، ۷۱، ۸۲، ۲۳، ۱۵، ۴۶، ۰۷، ۳۷

۸۷، ۹۷، ۲۸، ۳۹، ۶۹، ۹۰۱، ۲۱۱، ۵۱۱، ۶۲۱

۲۳۱، ۷۳۱، ۰۶۱، ۲۶۱، ۵۹۱، ۴۰۲، ۹۱۲، ۰۲۲

۱۲۲، ۶۲۲، ۸۴۲، ۶۵۲، ۷۵۲، ۴۶۲، ۸۸۲

تباه: ۸، ۴۱، ۵۱، ۱۲، ۶۲، ۷۲، ۸۲، ۹۳، ۳۴، ۴۴

۵۴، ۷۵، ۰۶، ۱۶، ۳۶، ۵۶، ۶۶، ۲۷، ۹۷، ۰۸

۸۸، ۲۹، ۶۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱، ۲۱۱، ۱۲۱

تباه شدن حواس: ۳۹

تباه شدن خلطها: ۲۱

تباهی جگر: ۴۹
 تباهی خون: ۶۱۲، ۷۱۲
 تبتی: ۰۲۱
 تب چهارم: ۱۵، ۸۷، ۶۴۲
 تبخیر شده: ۹۲
 تب دق: ۳۵۱، ۶۵۲
 تب ربع: ۲۱، ۴۱، ۸۲، ۱۵
 تب سرد: ۳۵۲
 تب سرد یا لرز: ۳۹۱
 تب صفراوی: ۴۵۱
 تب غب: ۲۱، ۴۱، ۳۸
 تب محرقه: ۲۱، ۴۵۱
 تب مطبوقه: ۲۱
 تبها: ۹، ۵۱، ۱۲، ۲۲، ۳۲، ۷۷، ۹۷، ۰۸، ۰۱، ۹۰۱،
 ۷۵۲، ۲۳۱، ۶۳۱، ۴۷۱، ۶۸۱، ۰۲۲، ۶۲۲، ۲۵۲، ۷۵۲
 تبها بسیارتر: ۹
 تبهای تیز: ۹، ۵۱، ۳۲
 تبهای خونی: ۳۶۱
 تبهای دقی: ۶۶
 تبهای ربع: ۱۵
 تبهای سرد: ۸۹۱
 تبهای صفراوی: ۴۶۱، ۰۲۲
 تبهای عفونی: ۲۷۲
 تبهای غب: ۹۳۱
 تبهای کهن: ۸۹۱، ۷۰۲
 تبهای گرم: ۲۱، ۴۱، ۲۹، ۴۹
 تبهای محرقه: ۸۲، ۲۸، ۸۱۲، ۶۵۲
 تبهای مرکب: ۲۱
 تبهای وبایی: ۳۷
 تب یک روز: ۴۱۱
 تب یک روزه: ۸۸۲
 تبی لازم: ۷۱۲
 تتماج: ۸۳
 ثناوب: ۸۱۱
 تجرآبادی: ۱۸

- تجویف: ۴۳۱، ۳۱۲
- تجویف‌های دماغ: ۴۱
- تحت الشراسیف: ۴۲۲
- تحلیل: ۶، ۷، ۸، ۰۱، ۱۱، ۲۱، ۵۱، ۹۱، ۰۲، ۱۲، ۲۲، ۸۲، ۰۳، ۱۳، ۲۳، ۵۳، ۶۳، ۷۳، ۵۴، ۹۴، ۸۶، ۷۷، ۸۷، ۱۸، ۵۹، ۸۰۱، ۹۰۱، ۰۱۱، ۱۱۱، ۲۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱
- تحلیل کننده: ۱۸۱، ۵۸۱، ۸۸۱، ۳۹۱، ۰۰۲، ۰۵۲
- تخلخل بشره: ۸۳۱
- تخم او: ۸۴۱، ۲۵۱، ۳۷۱، ۴۸۱، ۶۸۱، ۷۸۱
- ۸۸۱، ۴۹۱، ۱۰۲، ۲۰۲، ۹۴۲، ۱۸۲
- تخم بادیان: ۱۰۱، ۷۱۱، ۵۹۱، ۲۱۲، ۹۴۲، ۷۷۲
- ۲۸۲
- تخم بادیان دشتی: ۲۰۲
- تخم بشرم: ۲۵۱
- تخم ترب: ۹۴۱، ۰۵۱
- تخم تره تیزک: ۷۶۱
- تخم چغندر: ۹۴۱
- تخم حنظل: ۲۶۱
- تخم خربزه: ۶۴، ۹۴۱، ۲۸۲
- تخم خرفه: ۷۸، ۱۱۲، ۸۷۲، ۱۸۲، ۸۸۲
- تخم خشخاش: ۶۶۱، ۷۶۱
- تخم خشخاش سپید: ۷۷۲
- تخم خیار: ۹۴۱، ۹۴۲، ۲۸۲
- تخم سپندان: ۸۶، ۷۷، ۷۶۱، ۳۸۱
- تخم سداب: ۳۵۲، ۶۵۲
- تخم سرخس: ۲۰۲
- تخم سرمق: ۸۴۱، ۹۴۱، ۰۵۱
- تخم شاه اسپرم: ۹۵۱
- تخم شاهسپرم: ۳۸۱
- تخم شبت: ۸۴۱، ۹۴۱، ۰۵۱
- تخم شبرم: ۸۴۱
- تخم شیرم: ۱۵۱
- تخم فلنجمشک: ۱۱۲
- تخم قنب: ۹۴

- تخم کاکیان: ۹۴۱، ۱۵۱، ۶۰۲، ۲۱۲
- تخم کتان: ۹۴، ۹۵۱، ۴۵۲، ۹۷۲
- تخم کدو: ۹۴۱، ۷۷۱
- تخم کرفس: ۴۵۱، ۲۱۲، ۹۴۲، ۳۵۲، ۸۷۲
- تخم کرنب: ۱۰۱
- تخم کسنه: ۹۸
- تخم کنگرزد: ۰۵۱
- تخم کنه: ۵۰۱
- تخم کوک: ۱۸۲
- تخم کیکنیز: ۰۵۱
- تخم گزر: ۷۷۲
- تخم گزر دشتی: ۰۵۲
- تخم گندنا: ۸۶
- تخم مازیون: ۱۵۱
- تخم معصفر: ۳۶۲، ۴۸۲
- تخم مورد: ۵۸
- تخمه: ۰۲۲، ۱۲۲، ۲۷۲
- تدبیر: ۶۱، ۴۲، ۹۲، ۰۳، ۵۴، ۰۸، ۲۸، ۳۸، ۰۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۹۰۱، ۰۱۱، ۵۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۹۱۱
- تدبیر آوردن مخاط: ۳۵۲
- تدبیر استفراغ: ۷۳۱، ۷۵۲
- تدبیر بریدن ناف: ۵۷۲
- تدبیر پروردن بچه: ۱۸۲
- تدبیر جماع: ۷۵۲
- تدبیر حقنه: ۸۶۱، ۵۵۲
- تدبیر خواب: ۴۶۲
- تدبیر خوی: ۲۵۲
- تدبیر دایه: ۷۷۲
- تدبیر سده: ۵۸۲
- تدبیر سرمازده: ۸۸۲
- تدبیر سفر: ۷۸۲
- تدبیر شراب: ۴۰۱
- تدبیر شراب پیران: ۴۸۲
- تدبیر شیردادن: ۶۷۲
- تدبیر غذاخوردن: ۴۴

تدبیر فصد: ۲۷۲، ۲۱۲، ۹۲۱
 تدبیر قی: ۸۶۱، ۴۴۱، ۶۳۱
 تدبیر گرمابه: ۱۳
 تدبیر مزاج دایه: ۱۸۲
 تدبیر مسافران دریا: ۰۹۲
 تدبیر معده گرم: ۳۶۲
 تدبیرها نیز گردنده: ۹۵۲
 تدبیرهای: ۷۲۲، ۸۱۲، ۷۱۲، ۵۱۲، ۰۶۱، ۲۴۱
 ۳۸۲، ۳۶۲، ۲۶۲، ۱۶۲، ۸۵۲، ۴۵۲، ۷۴۲
 تذرو: ۳۶۲، ۰۶، ۴۵، ۳۵، ۲۴
 تراشه: ۵۵۲
 ترانگبین: ۲۶۱
 ترب: ۹۳، ۲۴، ۱۶، ۱۷، ۰۹، ۵۴۱، ۸۴۱، ۹۴۱
 ۷۷۲، ۵۵۲، ۴۵۲، ۹۴۲، ۰۵۱
 تریاق: ۰۳
 تربد: ۹۴۱، ۳۵۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱
 ۵۹۱، ۹۸۱، ۵۸۱، ۲۸۱، ۰۸۱، ۴۷۱، ۳۷۱، ۲۷۱
 ۴۰۲، ۳۰۲
 تربد زرد: ۱۵۱
 تربلا: ۳۵۱
 تربپ: ۶۶
 تربتیزک: ۷۷، ۹۶
 ترس: ۸۶۲، ۷۶۲، ۶۶۲، ۵۶۲، ۵۵۱
 ترسان: ۷۶۲
 ترس عظیم: ۶۶۲
 ترسیدن: ۴۹
 ترسیدن اندر خواب: ۱۸۲، ۳۹
 ترش: ۲۶، ۸۵، ۸۴، ۶۴، ۴۴، ۳۴، ۲۴، ۰۴، ۶۱
 ۲۸، ۱۸، ۰۸، ۹۷، ۸۷، ۴۷، ۷۶، ۶۶، ۵۶، ۳۶
 ۶۰۱، ۱۰۱، ۹۹، ۹۸، ۸۸، ۶۸، ۵۸، ۳۸
 ترش ترنج: ۰۴
 ترشو: ۳۷
 ترشه: ۳۷
 ترشی ترنج: ۳۶۱
 ترشی‌ها: ۰۹۲، ۴۸، ۳۸، ۸۷، ۳۷

ترف: ۸۵، ۹۵، ۱۶، ۶۶، ۴۵۲

ترف‌با: ۸۵

ترنج: ۷۱، ۰۴، ۶۶، ۵۸، ۹۸، ۸۷۱

ترنجبین: ۱۷۱، ۲۸۱

ترنج پرورده: ۲۷۲

ترنگبین: ۳۶۱، ۴۶۱، ۲۸۱

ترها: ۰۳، ۹۳، ۸۵، ۷۶، ۹۶، ۸۷

تره تیزک: ۹۶

تره دوغ: ۹۸۲

تری: ۶۳، ۱۴، ۰۵، ۴۵، ۵۵، ۶۵، ۷۵، ۲۶، ۳۶

۷۶، ۸۶، ۲۷، ۶۷، ۷۷، ۰۸، ۲۸، ۴۸، ۶۸، ۸۸

۷۹، ۸۹، ۲۰۱، ۴۰۱، ۷۰۱، ۹۰۱، ۳۱۱، ۶۱۱

۵۲۱

تریاق: ۰۹۱، ۴۹۱، ۷۴۲

تریاق بزرگ: ۷۱، ۷۶۱، ۵۸۲

تریاق فاروق: ۰۱۲

تریاق فراوی: ۸۰۲

تری اندر تن: ۳۵۱

ترید: ۷۳، ۸۴، ۷۵۱، ۵۲۲، ۴۶۲

ترید پاچه: ۹۴۱

ترید شیر: ۸۷۲

تری دماغ: ۴۰۱

ترینه: ۰۴

ترینه‌با: ۸۵

تری و خشکی: ۶، ۷، ۹، ۶۳، ۶۴، ۹۴، ۴۸

تری‌ها: ۶، ۴۱، ۱۳، ۹۳، ۵۴، ۹۰۱، ۵۰۲، ۷۰۲

۴۳۲، ۸۴۲، ۰۶۲

تسو: ۴۶۱، ۵۳۲

تشرب: ۴۳۱

تشرین: ۷۸۱

تشنج: ۸، ۴۵، ۶۵، ۹۹، ۶۴۱، ۵۷۱، ۶۸۱، ۰۲۲

۱۷۲

تشنج خشک: ۸۴۱، ۸۵۲

تشنج کودکان: ۹۷۲

تشنک / تشنکی: ۰۸۲

تشنگی: ۸، ۸۲، ۰۳، ۵۵، ۶۵، ۷۵، ۰۶، ۱۶، ۳۶،
 ۴۶، ۶۶، ۹۶، ۰۷، ۲۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۴۸، ۵۸،
 ۶۸، ۸۸، ۴۰۱، ۵۲۱، ۵۴۱، ۹۵۱، ۱۶۱، ۵۶۱،
 ۶۶۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۱۸۱، ۲۸۱، ۴۹۱، ۹۴۲، ۸۷۲،
 ۴۸۲، ۷۸۲، ۸۸۲
 تشنگی دروغین: ۰۳
 تصعید شده: ۹۲
 تعلیم فصد: ۲۴۲
 تعهد دماغ: ۳۶۲
 تغیر هوا: ۷۱، ۱۲
 تفساند: ۸۱
 تفسانیدن: ۸۱، ۹۱
 تفسیدن: ۹۱
 تفسیده: ۸۱
 تفه: ۲۸
 تفیة: ۲۸
 تقدیر: ۲۷۱، ۹۰۲، ۹۱۲
 تقصیر: ۰۱
 تقطیر البول: ۵۷، ۵۰۱
 تکسر: ۲۷۲
 تکلف: ۱۰۲، ۳۴۲، ۸۶۲
 تکلیفها: ۸۶۲
 تکه پارچه نازک: ۵۷۲
 تلخ: ۶۱، ۷۲، ۰۳، ۲۴، ۶۴، ۳۶، ۵۶، ۷۶، ۷۸،
 ۱۰۱، ۲۰۱، ۳۰۱، ۴۲۱، ۵۲۱
 تلخ مزه: ۲۴
 تلخی دهان: ۲۲۲
 تلک: ۴۱، ۹۵، ۵۱۱
 تلوا سه: ۰۱
 تمامت میل: ۸۱
 تمام گوشت: ۰۱۲
 تمدد: ۴۵، ۸۷
 تمددی: ۵۱۱، ۶۱۱، ۸۱۱
 تمر: ۲۵
 تمرهندی: ۶۸۱

تمری: ۵۴، ۲۵

تمشک: ۳۴، ۸۶۱

تمطی: ۱۱۱

تموز: ۶۲۲

تن: ۳، ۴، ۸، ۹، ۱۱، ۲۱، ۳۱، ۴۱، ۶۱، ۷۲، ۸۲،

۰۳، ۱۳، ۲۳، ۵۳، ۶۳، ۷۳، ۹۳، ۱۴، ۲۴، ۷۴،

۰۵، ۳۵، ۴۵، ۵۵، ۶۵، ۳۶، ۶۶، ۹۶، ۲۷،

۰۸، ۱۸، ۲۸، ۳۸، ۸۸، ۱۹، ۲۹، ۳۹،

۰۱، ۹۹، ۱۰۱، ۲۰۱، ۳۰۱،

۴۰۱، ۵۰۱، ۷۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱، ۱۱۱، ۲۱۱،

۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱، ۹۱۱، ۰۳۱، ۱۳۱، ۲۳۱،

۳۳۱، ۵۳۱، ۶۳۱، ۷۳۱، ۸۳۱، ۹۳۱، ۰۴۱، ۳۴۱،

۴۴۱، ۸۴۱، ۹۴۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۶۵۱، ۷۵۱،

۸۵۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۳۶۱، ۵۶۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۹۶۱،

۱۷۱، ۲۷۱، ۴۷۱، ۸۷۱، ۴۸۱، ۹۸۱، ۲۹۱، ۳۹۱،

۶۹۱، ۷۹۱، ۳۰۲، ۹۰۲، ۰۱۲، ۲۱۲، ۳۱۲، ۴۱۲،

۵۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۵۲۲،

۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۲۳۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۶۴۲، ۸۴۲،

۹۴۲، ۱۵۲، ۲۵۲، ۴۵۲، ۵۵۲، ۸۵۲، ۰۶۲، ۲۶۲،

۴۶۲، ۶۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲، ۹۶۲، ۳۷۲، ۶۷۲، ۴۸۲،

۵۸۲، ۷۸۲

تن آبادان: ۷۸۱

تن آسوده: ۸۰۱

تن بیمار: ۸، ۷۳

تن پیران: ۱۲۲

تندرست: ۸، ۳۱، ۲۳، ۷۳، ۳۵، ۸۵، ۲۶، ۹۰۱،

۰۶۲، ۰۱۲، ۹۶۱، ۴۶۱، ۶۵۱، ۵۵۱، ۳۴۱، ۹۲۱،

۱۷۲، ۳۷۲، ۲۸۲

تندرستان: ۷۲، ۵۰۱

تندرستی: ۱، ۴، ۸، ۶۱، ۵۴، ۱۹، ۲۹، ۸۰۱، ۹۰۱،

۰۳۱، ۵۴۱، ۵۵۱، ۷۵۲، ۹۵۲، ۰۶۲، ۱۶۲، ۴۶۲،

۶۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲، ۱۷۲

تن شوریده: ۱۲۲، ۲۲۲

تنگ دل: ۹

تن گوشت: ۲۹

تنگی رگ‌ها: ۴۵۱

تنگی نفس: ۵۵، ۴۶، ۹۶، ۰۷، ۳۸، ۵۸، ۶۷۱،

۳۷۲، ۱۵۲، ۷۷۱

تن لاغر: ۸۵۲

تن مردم: ۳، ۷، ۸، ۳۱، ۵۱، ۱۲، ۱۳، ۵۳، ۶۳،

۷۳، ۸۳، ۹۳، ۱۴، ۲۴، ۶۴، ۷۴، ۹۴، ۰۵، ۲۶،

۳۶، ۹۷، ۴۸، ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۴۹، ۸۰۱، ۰۳۱،

۸۳۱، ۰۴۱، ۲۴۱، ۰۶۱، ۱۹۱، ۹۰۲، ۵۶۲، ۶۶۲،

۹۶۲، ۸۶۲

تن مردم تندرست: ۱۷۲

توامل: ۷۴

توت: ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۱۸

توت شیرین: ۱۸

توتیا: ۱۸، ۵۸

توری: ۹۱۱

تولد بادها اندر: ۲۷۲

تولد شیر: ۲۶

تولد صفرا: ۳۷۲

تولد صفرا اندر معده: ۰۲۲، ۲۲۲

تولک: ۹۵

تهامه: ۹۷۱

تهی ای (تهیئی) معده: ۰۲۲، ۲۲۲، ۸۵۲

تهیج: ۳۴۱، ۴۷۱

تهی گاه: ۹۸۱، ۰۹۱، ۳۷۲

تیبالی: ۰۲۱

تیرانداختن: ۴۱۱

تیرگی: ۹۲

تیرگی چشم: ۳۹

تیرگی حاست‌ها: ۲۷۲

تیرگی رنگ روی: ۳۷۲

تیز: ۵۳۱، ۳۴۱، ۷۴۱، ۲۵۱، ۹۵۱، ۸۶۱، ۱۷۱،

۲۷۱، ۴۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۰۸۱، ۲۸۱، ۷۸۱، ۶۹۱،

۹۹۱، ۳۰۲، ۴۰۲، ۷۰۲، ۸۰۲، ۹۰۲، ۷۱۲، ۲۲۲،

۴۸۲، ۳۷۲، ۴۵۲، ۱۵۲، ۰۵۲، ۹۳۲، ۵۳۲، ۵۲۲

تیز گشتن فهم: ۸۹

تیزی: ۰۴، ۹۳، ۳۴، ۴۴، ۸۴، ۲۶، ۲۷، ۶۷، ۷۷،

۲۸، ۳۸، ۴۸، ۵۲۱

تیزی صفرا: ۰۳۱، ۲۴۱، ۶۱۲

تیفوس: ۲۱

تیهو: ۹۳، ۳۵، ۳۶۲

ثرب: ۸۲۲

ثریا: ۵، ۳۸۱

ثفل: ۸، ۶۳، ۶۸، ۴۰۱، ۱۲۱، ۱۴۱، ۰۵۱، ۷۶۱،

۹۶۱، ۳۷۱، ۶۲۲، ۵۵۲، ۶۵۲، ۱۶۲، ۲۷۲، ۳۷۲

ثفل خشک: ۷۵۱، ۵۶۱، ۵۸۱

ثفل غلیظ: ۳۹

ثقل: ۲۱۱

ثقلی: ۳۷۱

ثور: ۵

ثولول: ۶۲، ۸۰۲

جاجوشی: ۲۸۱

جاروب: ۹۹۱

جاسوس: ۱۵۱

جالینوس: ۳۶، ۸۶، ۴۷، ۴۸، ۲۹، ۵۹، ۰۱۱،

۶۲۱، ۹۲۱، ۱۳۱، ۲۳۱، ۹۳۱، ۷۵۱، ۷۶۱، ۸۶۱،

۴۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۹۷۱، ۱۸۱، ۵۸۱، ۷۸۱،

۹۸۱، ۰۹۱، ۱۹۱، ۴۹۱، ۶۹۱، ۸۹۱، ۹۹۱، ۰۰۲،

۳۰۲، ۴۰۲، ۸۰۲، ۲۱۲، ۹۱۲، ۲۲۲، ۳۲۲، ۶۲۲،

۹۲۲، ۰۳۲، ۳۳۲، ۴۳۲، ۱۴۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۷۵۲

جامه: ۷۱، ۸۰۱، ۹۱۱

جامه درشت: ۹۱۱

جامه غوک: ۸۴۲

جامه گازری: ۹۱۱

جامه گرم: ۵، ۸۸۲

جامه نرم: ۹۱۱

جان: ۵۸، ۴۹

جانب جنوبی: ۰۲

جانب سر: ۶۱۲

جانب شمال: ۰۲

جانب محدب جگر: ۰۳۱، ۳۷۲

جانوران: ۳، ۵۱، ۱۲، ۳۲، ۵۲، ۵۳، ۰۴، ۱۴، ۲۴، ۹۴، ۰۵، ۶۵، ۷۵، ۴۹
 جانوران بد: ۳۵، ۴۴
 جانوران جوان: ۷۵، ۰۵
 جانوران دشتی: ۰۵
 جانوران روزگار یافته: ۰۵
 جانوران کوهی: ۰۵
 جاشیر: ۲۰۲، ۲۸۱
 جاه: ۱۹
 جایگاه مغز: ۰۸۲
 جای نمناک: ۳۰۱
 جای هوا: ۸۱
 جبل آهنگ (جبل هنج): ۸۴۱، ۹۴۱، ۰۵۱، ۱۵۱
 جبلهنج (جبل آهنگ): ۰۵۱
 جدا شدن عضلات: ۱۹۱
 جده: ۳۲۱
 جدی: ۵، ۶، ۸۱
 جدی زمستان: ۵
 جذام: ۶۰۱، ۲۳۱، ۳۴۱، ۴۸۱، ۶۸۱، ۷۰۲، ۷۲۲، ۱۳۲، ۴۴۲، ۳۷۲
 جذب و دفع دارو: ۹۶۱
 جراحی: ۲۳، ۲۳۱، ۲۵۱، ۶۱۲، ۳۲۲، ۶۲۲، ۲۳۲، ۷۳۲، ۰۴۲، ۱۴۲، ۲۴۲، ۹۴۲
 جراحی رگ: ۷۳۲، ۵۲۲
 جراحی ریم: ۰۴۲
 جراحی فراخ: ۱۴۲، ۰۴۲
 جراحی نشستگاه: ۶۴۲
 جراحی‌ها: ۳۲، ۸۷۱، ۹۹۱، ۳۰۲، ۶۰۲
 جراحی‌های بد: ۷۷۱
 جراحی‌های تازه: ۵۷، ۶۹۱، ۹۹۱
 جراحی‌های عصب‌ها: ۷۳۲
 جراحی‌های کهن: ۴۹۱
 جرب: ۷۷۱، ۳۳۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲
 جرب پلک: ۲۳۲
 جرب چشم: ۶۹۱

جرجان: ۵۸

جرجیر: ۹۶

جرم: ۵۷۱، ۲۸۱، ۴۹۱، ۵۹۱، ۹۰۲، ۲۴۲

جرم دارو: ۹۶۱، ۰۷۱

جرم طعام: ۲۴۱

جرمگانی (جرمگانی): ۲۹۱

جرم معده: ۲۴۱

جزوهای ارضی: ۳۹

جزیره کرت: ۵۷۱

جزیره افریطیا: ۵۷۱

جسم بسیط: ۵۲

جعد: ۱۷

جعد موی: ۱۲

جعدہ: ۵۷۱

جغرات: ۸۳، ۴۴، ۶۴، ۴۵، ۶۶

جغرات با: ۸۵

جکندر: ۲۴

جگر: ۴۱، ۲۲، ۸۲، ۶۳، ۲۴، ۳۴، ۶۵، ۰۶، ۳۶

۴۶، ۵۶، ۱۷، ۳۷، ۴۷، ۵۷، ۶۷، ۷۷، ۹۷، ۲۸

۳۸، ۴۸، ۶۸، ۷۸، ۸۸، ۰۹، ۱۹، ۳۹، ۴۹، ۵۹

۶۹، ۷۹، ۸۹، ۹۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۲۰۱، ۴۰۱، ۵۰۱

۲۱۱، ۹۱۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۱۳۱، ۲۳۱، ۲۴۱

۳۴۱، ۷۴۱، ۶۵۱، ۷۵۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۵۶۱، ۹۶۱

۱۷۱، ۴۷۱، ۵۷۱، ۷۷۱، ۹۷۱، ۳۸۱، ۵۸۱، ۱۹۱

۲۹۱، ۳۹۱، ۵۹۱، ۶۹۱، ۷۹۱، ۸۹۱، ۳۰۲، ۵۰۲

۶۰۲، ۸۰۲، ۹۰۲، ۱۱۲، ۳۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲

۴۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۲۳۲، ۳۳۲، ۴۳۲، ۱۴۲

۵۴۲، ۷۴۲، ۹۴۲، ۰۵۲، ۱۵۲، ۰۶۲، ۱۶۲، ۲۶۲

۶۶۲، ۳۷۲، ۵۸۲

جگر بز: ۶۵

جگر گرگ: ۶۵

جگر گرم: ۹۵، ۰۶، ۳۶، ۶۶، ۷۶، ۹۷، ۱۸، ۴۸

۵۹

جگر گوسفند: ۸۳

جلا: ۷۸۱، ۱۹۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۳۰۲

جلاب: ۲۳، ۲۴، ۵۵، ۵۰۱، ۸۱۱، ۵۴۱، ۹۵۱،
 ۱۶۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۹۶۱، ۱۸۱، ۸۹۱، ۰۲۲، ۶۷۲،
 ۹۷۲
 جلاب‌تر: ۳۴
 جلاب طبرزد: ۱۰۱
 جلاب گرم: ۹۵۱، ۰۶۱
 جلاب (گلاب) درشتی: ۷۸
 جلابی: ۷۸
 جلا: ۷۸۱
 جلد: ۲۲، ۷۸۱
 جلنار: ۱۴۲
 جلنجبین: ۵۴
 جلی: ۵۵، ۹۵، ۰۶
 جماع: ۲۳، ۹۶، ۰۷، ۱۸، ۷۹، ۵۰۱، ۶۵۱، ۸۵۱،
 ۱۲۲، ۵۲۲، ۳۳۲، ۷۵۲، ۸۵۲، ۷۷۲
 جماع بسیار: ۴۶
 جماع کردن: ۸۵۲
 جماع کننده: ۸۵۲
 جنبدگان زیان‌کار: ۶۷
 جنبدگان: ۵۷، ۶۷، ۷۷، ۸۷
 جندبید ستر: ۱۸۲
 جندی شاپور: ۰۰۲
 جنس: ۰۶۱، ۰۵۲
 جنس طعام و شراب: ۱۵۱
 جنطیانا: ۰۵۲
 جنگجوی: ۲۲
 جنوب: ۹۱، ۰۲، ۲۲، ۳۲، ۸۲، ۹۲، ۷۸،
 جو: ۴۴، ۷۴، ۰۵، ۱۶، ۰۹، ۶۰۱، ۵۱۱، ۶۱۱،
 ۷۱۱، ۶۶۱، ۰۷۱، ۳۸۱، ۱۰۲، ۰۱۲، ۷۷۲،
 ۱۸۲، ۸۸۲
 جوارش: ۴۶۱
 جوان: ۱۷۱، ۷۸۱، ۴۰۲، ۰۱۲، ۸۱۲، ۰۶۲
 جو برهنه: ۸۶۱
 جوجه: ۰۵، ۴۵، ۶۱۱
 جو رومی: ۸۶۱

جوز: ۱۴۲، ۰۵۱
 جوزالقی: ۲۵۱، ۱۵۱، ۰۵۱، ۹۴۱، ۸۴۱، ۰۵۱، ۱۵۱، ۲۵۱
 جوزبوا: ۹۹
 جوز بویا: ۱۹۱، ۹۷۱
 جوز مائل: ۲۵۱، ۱۵۱
 جوز هندی: ۰۸۲
 جوش: ۴۱
 جوش در حفره دهان: ۵۸
 جوشیده: ۴۰۱، ۳۰۱، ۹۹، ۴۹، ۹۷، ۱۵، ۰۴
 جوشیده شیرین: ۳۰۱
 جو گندمه: ۸۶۱
 جوهر روح: ۳۴۲، ۲۱۱
 جوهر سرب: ۴۶
 جوهری لطیف: ۸۶
 جهینه: ۹۷۱
 چاشتگاه: ۸۱
 چاشنی: ۶۰۱، ۸۵، ۳۵، ۲۵
 چاه و کاریز: ۸۲، ۷۲
 چراگاه: ۲۶
 چرایبی: ۳۶، ۱۵
 چرب: ۳۶، ۱۶، ۸۵، ۵۵، ۹۴، ۸۴، ۷۴، ۵۴، ۰۳
 ۰۴۱، ۶۲۱، ۲۲۱، ۳۱۱، ۷۰۱، ۱۰۱، ۸۸، ۴۸
 ۹۷۱، ۵۷۱، ۷۶۱، ۶۶۱، ۹۵۱، ۷۴۱، ۵۴۱، ۴۴۱
 ۰۴۲، ۷۳۲، ۵۳۲، ۱۱۲، ۵۰۲، ۴۰۲، ۲۹۱، ۱۸۱
 ۸۸۲، ۰۸۲، ۹۷۲، ۸۷۲، ۶۷۲، ۵۷۲، ۳۶۲، ۵۵۲
 ۹۸۲
 چربو: ۷۵، ۱۵، ۰۴
 چربی: ۳۶، ۲۶، ۰۵، ۴۴، ۲۴
 چرخشت: ۶۹۱
 چرکین: ۱۲۱
 چسبناک: ۲۹۱
 چسبنده: ۲۴۱
 چشم: ۷۲، ۶۲، ۳۲، ۲۲، ۵۱، ۴۱، ۳۱، ۲۱، ۹
 ۷۶، ۶۶، ۴۶، ۳۶، ۰۶، ۹۵، ۵۵، ۲۵، ۸۴، ۵۴
 ۲۸، ۸۷، ۷۷، ۶۷، ۵۷، ۳۷، ۲۷، ۱۷، ۹۶، ۸۶

۴۸، ۵۸، ۳۹، ۷۹، ۰۱۱، ۴۱۱، ۱۲۱، ۳۲۱، ۵۳۱،
 ۳۴۱، ۶۴۱، ۲۶۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۸۷۱، ۵۸۱،
 ۰۹۱، ۳۹۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۶۰۲، ۷۰۲، ۴۱۲، ۵۱۲،
 ۶۱۲، ۴۲۲، ۶۲۲، ۸۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲، ۳۳۲،
 ۴۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۷۴۲،
 ۱۵۲، ۷۵۲، ۸۵۲، ۴۶۲، ۸۶۲، ۱۷۲، ۲۷۲، ۳۷۲،
 ۵۷۲، ۶۷۲، ۸۷۲، ۰۸۲، ۲۸۲
 چشم تاریک: ۹۶، ۰۷
 چشم حقارت: ۸۶۲
 چشم خانه: ۶۰۲
 چشم و گوش: ۴۵۲، ۶۵۲، ۳۶۲
 چشمه‌ای: ۸۲
 چغندر: ۰۴، ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۵۵، ۹۶، ۵۱۱، ۶۵۲،
 ۴۸۲
 چکاوک: ۳۵
 چکندر: ۵۷
 چلچله: ۲۲۱
 چلغوزه: ۷۸، ۹۴۱
 چنبر گردن: ۷۲۲، ۸۲۲
 چند گوزی: ۱۴۲
 چوبک: ۶۸، ۹۴۱، ۲۵۱
 چوگان زدن: ۴۱۱
 چهاردانگ: ۰۲۱
 چین: ۷۰۲
 چینی: ۲۴، ۱۸، ۳۸، ۴۸، ۵۱۱، ۰۲۱، ۹۸۱، ۷۰۲،
 ۹۴۲، ۵۲۲
 حاجت‌مند: ۵۳، ۲۱۱
 حاجت‌مندی: ۳، ۵۲، ۵۳، ۳۸، ۸۰۱، ۱۱۱
 حاد: ۱۳۱
 حادثه: ۶۶۲، ۸۶۲
 حاست‌ها: ۸، ۷۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱، ۴۱۱، ۷۰۲، ۲۷۲
 حاشا: ۹۴۱، ۵۱۲
 حال این شخص: ۳۵۱
 حال بگردیدن: ۷۳
 حال بول: ۳۷۲

حال تب: ۹۱۲، ۰۲۲
 حال تندرستی: ۷۶۲
 حال خاک‌ها: ۸۱
 حال خامی: ۲۳۱، ۹۰۲، ۵۱۲
 حال خشم: ۸۶۲
 حال دارو: ۳۵۱، ۰۶۱، ۰۶۱، ۹۶۱، ۹۰۲، ۰۱۲، ۴۵۲
 حال دایه: ۸۷۲
 حال دل: ۸۱۲
 حال شهر: ۳۵۱
 حال شیر: ۸۷۲
 حال فصد: ۸۶۱، ۵۱۲، ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲
 حال فصل سال: ۳۵۱
 حال قوت: ۵۱۲، ۸۱۲
 حال مستی: ۵۰۱
 حال نبض: ۸۱۲، ۰۴۲
 حال و هوای شهر: ۱۷۱
 حال‌ها: ۱۳۱، ۷۳۱، ۸۳۱، ۶۴۱، ۶۶۱، ۸۶۱،
 ۴۱۲، ۶۱۲، ۸۱۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۵۲۲، ۶۲۲، ۱۴۲،
 ۱۶۲، ۱۷۲، ۲۷۲، ۳۷۲
 حال‌های بد: ۷۴۱، ۷۵۱، ۱۷۱
 حال‌های تن: ۸۵۱، ۱۷۱، ۵۱۲، ۹۶۲
 حال‌های تن مردم: ۱۷۱، ۹۰۲
 حال‌های خون: ۷۱۲
 حال‌های داروها: ۹۰۲
 حال‌های نفس: ۹۶۲
 حال‌هایی: ۷۳۱، ۱۷۲، ۲۷۲، ۳۷۲
 حال هوا: ۳۵۱
 حال هوا و شهر: ۶۱۲
 حایض: ۵۱۲
 حب: ۷۵۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۲۶۱، ۴۶۱، ۳۷۱، ۳۸۱،
 ۴۸۱، ۵۹۱، ۶۹۱، ۱۰۲، ۱۱۲
 حب الآنس: ۴۰۱
 حب الاس: ۹۸۲
 حب البقر: ۲۵۱، ۲۹۱
 حب البلسان: ۰۵۲

حب الرشاد: ۷۷، ۹۵۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۳۸۱

حب السعال: ۰۳۱

حب السلاطين: ۹۸۱

حب الصنوبر الصغار: ۷۸

حب الصنوبر الكبار: ۷۸

حب الغار: ۲۵۲

حب القرع: ۰۷، ۶۷، ۷۷، ۷۷۱، ۱۹۱، ۵۰۲، ۱۵۲

حب القلب: ۶۴

حب الملوک: ۲۷۱، ۹۸۱، ۵۰۲

حب النيل: ۳۸۱، ۹۸۱

حب بلسان: ۷۹۱

حبشه: ۲۲

حب صبر: ۱۶۲

حبق نبطی: ۴۲۱

حب قوقايا: ۳۶۲

حب الذراع: ۹۲۲

حب المساکين: ۳۰۲

حب نفرقايا: ۹۶

حبوب: ۶۴، ۹۴

حب های مسهل: ۴۸۱

حبه کافور: ۱۱۲

حب الخضرا: ۷۸، ۴۶۱

حبی: ۴۵۱، ۰۶۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۶۹۱

حبیش ابن الحسن: ۴۸۱

حجاب: ۷۷۱، ۸۲۲، ۳۳۲

حجام: ۱۴۱، ۴۲۲، ۶۳۲، ۸۳۲، ۵۴۲، ۶۴۲

حجامت: ۶۴، ۲۱۲، ۸۱۲، ۴۲۲، ۶۳۲، ۸۳۲

حجامت بر پهلوی: ۷۴۲، ۶۴۲، ۵۴۲، ۴۴۲، ۳۴۲

حجامت بر ران: ۵۴۲

حجامت بر گردن: ۵۴۲

حجامت خرده دست: ۶۴۲

حجامت زنخدان: ۵۴۲

حجامت ساق: ۶۴۲

حجامت کبد: ۵۴۲

حجامت کردن: ۳۴۲

حجامت کننده: ۱۴۱

حجامتگاه: ۷۴۲

حجر ارمنی: ۵۸۱، ۰۷۱

حدبه جگر: ۱۳۱

حد بیماری: ۹۵۲

حد ریاضت: ۳۱۱

حرارت: ۳، ۷، ۹، ۵۱، ۶۱، ۰۲، ۳۲، ۱۳، ۲۳، ۵۳،

۶۳، ۷۳، ۲۴، ۰۵، ۱۶، ۲۶، ۵۶، ۳۷، ۳۸، ۴۸،

۵۸، ۶۸، ۷۸، ۹۸، ۳۹، ۴۹، ۷۹، ۸۹، ۸۰۱، ۹۰۱،

۱۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱، ۳۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱، ۸۳۱، ۹۳۱،

۳۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۸۵۱، ۹۵۱، ۱۶۱، ۶۶۱، ۳۷۱،

۴۷۱، ۶۸۱، ۸۰۲، ۹۰۲، ۰۱۲، ۱۱۲، ۳۱۲، ۵۲۲،

۶۲۲، ۲۳۲، ۴۳۲، ۷۴۲، ۸۵۲، ۶۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲

حرارت آتش: ۲۵۲

حرارت آفتاب: ۲۵۲

حرارت تن مردم: ۷۳، ۸۳

حرارت جگر: ۸۰۲، ۵۴۲

حرارت خون: ۸۰۲

حرارت روغن: ۲۶

حرارت زمین: ۷

حرارت شراب: ۷۹، ۵۰۱

حرارت شیر: ۸۰۲

حرارت عارضی: ۱۳

حرارت عاریتی: ۱۳

حرارت عرضی: ۱۳

حرارت غریزی: ۴، ۹، ۱۱، ۲۲، ۳۲، ۷۲، ۱۳، ۲۳،

۹۳، ۲۹، ۳۹، ۴۹، ۵۹، ۰۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱، ۰۱۱،

۱۱۱، ۳۱۱، ۳۱۲، ۸۵۲، ۷۶۲

حرارت گرده: ۵۴۲

حرارت مست: ۷۹

حرارت معده: ۴۵، ۹۶، ۹۹، ۲۴۱

حرارت هوا: ۷

حرارتی: ۴، ۷، ۵۴، ۵۵، ۴۶، ۳۸، ۳۹، ۸۹، ۹۰۱،

۱۱۱، ۲۱۱، ۵۱۱

حراقت: ۴۷۱

حرف: ۱۷، ۷۷، ۵۵۱، ۷۷۱، ۸۷۱، ۳۸۱، ۰۹۱،

۴۹۱، ۷۹۱، ۸۹۱، ۹۹۱، ۷۰۲، ۹۴۲

حرکت: ۵، ۹، ۷۲، ۸۲، ۳۳، ۹۳، ۱۴، ۵۴، ۹۴،

۰۵، ۵۵، ۵۶، ۴۹، ۶۹، ۷۹، ۸۹، ۱۰۱، ۸۰۱،

۱۱۱، ۲۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۲۳۱،

۵۳۱، ۷۳۱، ۱۴۱، ۵۴۱، ۷۵۱، ۸۵۱، ۵۶۱، ۸۶۱،

۹۶۱، ۱۷۱، ۳۹۱، ۲۱۲، ۳۱۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۰۲۲،

۴۳۲، ۷۳۲، ۰۴۲، ۱۴۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۶۴۲،

۷۴۲، ۲۵۲، ۸۵۲، ۰۶۲، ۵۶۲، ۶۶۲، ۷۶۲، ۳۷۲،

۷۸۲، ۷۷۲

حرکت اندام‌ها: ۱۱۱

حرکت جماعی: ۸۵۲

حرکت ریاضت: ۲۱۱، ۳۱۱

حرکت غریزی: ۳۱۱

حرکت نبض: ۰۴۲

حرکت نفس: ۷۰۱

حرکت‌ها: ۱۱، ۳۱۲، ۲۷۲

حرکت‌های نفس: ۷۰۱

حرمل: ۵۸۱

حریر: ۶۱، ۹۱۱، ۰۵۱، ۶۷۲

حزیران: ۶۲۲

حس: ۴، ۸، ۶۳، ۹۶، ۴۹، ۷۹، ۸۹، ۸۰۱

حس الم: ۶۱۲

حس بصر: ۹۶

حس حرارتی خوش: ۶۱۲

حس عصب‌ها: ۳۶۲

حس فم معده: ۹۱۲، ۰۲۲، ۲۲۲

حس گرانی و ماندگی: ۶۱۲

حس معده: ۴۴۱، ۲۲۲

حسو: ۰۵۱، ۷۵۱، ۷۷۲، ۸۷۲

حسوه‌ای: ۸۷۲

حسوهایی: ۳۸۱

حسوی: ۷۷۲، ۹۷۲

حسینی: ۰۷، ۸۶۲

حشرات: ۳۲، ۳۵
 حصه: ۲۱، ۳۱، ۵۱، ۳۷
 حضض: ۹۹۱، ۰۸۲
 حفره چرکی: ۰۴۲
 حفظ: ۶۷، ۷۷۱، ۷۰۲، ۳۳۲، ۴۴۲
 حفظ الصحه: ۴۸، ۷۵۲
 حفظ صحت: ۶۱۲، ۹۴۲، ۲۵۲، ۳۵۲، ۴۵۲
 حقنه: ۴۶، ۷۶، ۵۸
 حقنه کردن: ۳۹۱، ۶۵۲
 حقنه نرم: ۷۵۱
 حقنه‌ها: ۷۷، ۰۰۲، ۱۰۲، ۶۵۲
 حقنه‌های: ۵۳۱، ۶۵۲
 حقنه: ۷۴۱، ۸۶۱، ۸۸۱، ۰۰۲، ۴۵۲، ۵۵۲، ۶۵۲
 حکایت‌های خنده‌ناک: ۸۶۲
 حکمای هند: ۸۹
 حکمت: ۱۹
 حلبه: ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۰۷، ۱۷، ۹۴۱، ۱۵۱، ۴۵۲، ۶۵۲
 حلبه پخته: ۵۷۲
 حلتیث: ۸۷، ۴۸۱، ۴۵۲
 حلق: ۹، ۵۱، ۰۲، ۲۷، ۶۷، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۹۸، ۵۰۱، ۴۱۱، ۰۳۱، ۱۶۱، ۳۶۱، ۴۷۱، ۸۰۲، ۹۱۲، ۴۲۲، ۵۲۲، ۱۳۲، ۲۳۲، ۶۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲
 حلق و دهان: ۵۵
 حلوا: ۲۴، ۰۵، ۸۵، ۹۵، ۸۷، ۹۸
 حماحم: ۴۲۱
 حماض: ۳۷، ۹۸
 حمالی: ۸۳۱
 حمزه: ۲۱، ۸۶
 حمل: ۵، ۶، ۸۱
 حمول: ۵۷، ۴۸، ۴۷۱، ۱۸۱، ۰۹۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۰۰۲
 حمول ساختن: ۰۵۲، ۱۵۲
 حنجره: ۴۱۱، ۰۳۱، ۳۴۱، ۹۶۱، ۸۷۱
 حنظل: ۵۵، ۱۷۱، ۳۸۱، ۴۸۱، ۴۵۲، ۶۵۲، ۰۸۲

حنین: ۶۸۱

حنین ابن اسحق: ۴۳۲

حوادث نفسانی: ۸۶۲

حواس: ۹، ۷۷، ۳۹، ۳۰۱

حواصل: ۹۱۱

حوالی زبان: ۶۰۲

حیز: ۸۱

حیز هوا: ۸۱

حیض: ۸، ۵۱، ۳۲، ۷۲، ۸۴، ۴۶، ۸۶، ۰۷، ۲۷،

۳۷، ۵۷، ۶۷، ۷۷، ۸۷، ۴۸، ۶۸، ۳۲۱، ۴۲۱،

۵۲۱، ۴۳۱، ۱۴۱، ۴۷۱، ۷۷۱، ۲۸۱، ۵۸۱، ۳۹۱،

۴۱۲، ۴۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۵۴۲، ۷۴۲، ۸۴۲، ۰۵۲،

۱۵۲

حیض بسته: ۱۸۱، ۱۹۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۲۰۲،

۶۴۲، ۰۵۲، ۱۵۲

حیض بسته شود: ۴۱۲

حیض پیوسته آمدن: ۴۱۲

حیض زنان: ۹۶

حیلت: ۳۹، ۷۲

حیل البر: ۹۳۱، ۴۷۱

حیوان جوان: ۰۴، ۲۶

حیوان سپید موی: ۳۶

حیوان سیاه موی: ۳۶

حیوان کوهی: ۳۶

حیوانی: ۳، ۷۲، ۲۶، ۳۶، ۱۹، ۲۹، ۹۰۱

خادمی گرمابه: ۸۳۱

خارش: ۸، ۷۲، ۷۴، ۴۵، ۷۵، ۰۶، ۴۶، ۹۷۱،

۰۸۱، ۳۹۱، ۴۹۱، ۶۰۲، ۹۰۲، ۰۱۲، ۱۱۲، ۶۱۲،

۹۲۲، ۱۳۲، ۶۴۲

خارش بلغمی: ۶۰۲

خارش پشت: ۵۴۲

خار شتر: ۱۵

خارش خایه: ۶۴۲

خارش فرج زنان: ۵۴۲

خارش قضیب: ۹۲۲

خارش گوش: ۸۷۲

خارناک: ۷۷۱

خارها: ۱۹۱

خاریدن مقعد: ۳۷۲

خاصیت: ۸، ۰۱، ۷۱، ۵۲، ۷۳، ۶۴، ۹۴، ۴۵، ۳۶،

۷۶، ۰۷، ۱۷، ۲۷، ۵۷، ۷۷، ۰۸، ۲۸، ۷۸، ۹۸،

۱۰۱

خاصیت شیر: ۳۶

خاصیت فقاغ: ۶۰۱

خاطر: ۸۹

خاک: ۹۲، ۶۲، ۱۲

خاکستر: ۱۸۱، ۰۰۲، ۵۳۲، ۸۴۲، ۳۵۲، ۹۷۲

خاک شهر: ۹۲، ۹۸۲

خاک‌ها: ۸۱، ۱۲

خاکی رنگ: ۱۲۱

خالها: ۹۷۱

خام: ۱۱، ۳۱، ۵۱، ۱۳، ۲۳، ۹۳، ۲۴، ۷۴، ۸۴،

۹۴، ۹۵، ۲۷، ۱۸، ۲۸، ۶۸، ۲۹، ۹۹، ۳۰۱، ۶۰۱،

۲۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۹۱۱، ۶۲۱

خامی: ۲۳۱، ۳۸۱، ۹۰۲، ۵۱۲، ۶۱۲

خانه: ۴۲، ۶۹، ۵۰۱

خانه‌ای: ۴۴، ۴۱۱

خانه نخستین: ۸۵۱

خانه‌ها: ۴۲

خانه خنک: ۵، ۶۱

خانه عنکبوت: ۷۸۱، ۱۴۲

خانه گرم: ۲۳، ۴۵۲

خایه: ۳۲، ۴۵، ۷۵، ۱۶، ۵۷

خایه مرغ: ۸۳، ۹۳، ۰۴، ۳۴، ۳۵، ۴۵، ۱۶، ۴۶،

۸۷، ۶۱۱

خایه چهار پایان: ۷۵

خایه خروس: ۷۵

خایه کربن: ۹۵

خایه گنجشک خانگی: ۴۵

خایه مرغ: ۸۳، ۳۴، ۳۵، ۴۵، ۴۶، ۸۷، ۶۱۱،

۹۸۲، ۰۸۲، ۴۶۲، ۱۴۲
 خایه مرغ خانگی: ۴۵
 خایه مرغ نیم برشت: ۸۷۲
 خایه مرغ نیم برشته: ۵۲۲، ۵۶۱
 خایید: ۷۷، ۳۷، ۰۴
 خاییدنی: ۰۱۲
 خبازی: ۸۸۱، ۵۷
 خبازی دشتی: ۸۸۱
 خبث‌الحدید: ۵۶
 خبزالملح: ۷۴
 خبه (خفه): ۸۳۱
 خبیض: ۲۸۱
 خجالت: ۷۶۲
 خداوند: ۷۷۱، ۴۶۱، ۳۶۱، ۳۵۱، ۷۴۱، ۲۳۱
 ۲۸۱، ۰۹۱، ۳۹۱، ۱۰۲، ۳۰۲، ۷۰۲، ۱۱۲، ۲۱۲
 ۱۶۲، ۸۵۲، ۶۵۲، ۰۴۲، ۶۲۲، ۱۲۲، ۴۱۲
 خداوندان سلفه: ۹۵
 خداوندان مالیخولیا: ۶۸۱، ۶۷۱، ۵۷۱
 خداوند تب: ۷۵۲، ۶۵۲، ۴۰۲، ۵۸۱، ۲۶۱
 خداوند سپرز: ۶۵۲، ۷۰۲، ۶۵۱
 خداوند سل: ۳۱
 خداوند سودا: ۳۹۱
 خداوند قولنج: ۰۹، ۸۶، ۶۶
 خداوند نزله: ۵۰۱، ۹۴
 خداوند نقرس: ۴۱۱، ۵۰۱
 خداوند یرقان: ۶۹۱، ۳۶۱
 خدر: ۶۵۲، ۷۳۲، ۸۹۱، ۹۶
 خراج: ۲۹۱، ۲۳۱
 خراجی بزرگ: ۳۷۲
 خراسان: ۴۸، ۱۶
 خراسانی: ۳۷۱، ۱۶۱
 خراشیدگی: ۷۶۱
 خربزه: ۸۴۱، ۵۸، ۲۸، ۶۴، ۴۴، ۳۴، ۲۴، ۹۳
 ۵۸۲، ۲۸۲، ۹۴۲، ۹۴۱
 خربزه کوفته: ۵۸۲، ۹۴۱

خربزه پخته: ۲۸
 خربزه خشک: ۰۵۱
 خربزه هندو: ۳۸، ۲۸، ۲۴
 خربزه هندو (خربزه هندی): ۲۸
 خربزه هندی: ۳۸، ۲۸، ۲۴
 خریق: ۴۵، ۳۶، ۶۴۱، ۷۴۱، ۹۴۱، ۰۵۱، ۱۵۱، ۰۹۱، ۷۸۱
 خریق سپید: ۳۵۲، ۷۸۱، ۱۵۱، ۸۴۱
 خریق سیاه: ۰۹۱، ۷۸۱، ۵۸۱، ۱۷۱، ۱۵۱
 خرخیزی: ۰۲۱
 خرد: ۹، ۹۳، ۰۴، ۲۴، ۲۷، ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۶۹، ۹۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۸۱۱، ۴۵۱، ۱۸۱، ۳۸۱، ۴۰۲، ۵۰۲، ۶۷۲، ۳۷۲، ۴۴۲، ۳۴۲
 خردل: ۹۳، ۰۴، ۲۴، ۴۴، ۶۴، ۸۴، ۱۵، ۵۵، ۱۶، ۳۸۱، ۹۴۱، ۸۴۱، ۵۴۱، ۴۸، ۷۷، ۲۷
 خردمند: ۶۷۲، ۸۶۲
 خرده: ۷۴۲، ۱۴۲، ۲۸۱
 خرده دست: ۶۴۲، ۹۲۲، ۸۲۲
 خرفه: ۴۴، ۹۶، ۰۷، ۷۸، ۰۷۰۲، ۰۱۲، ۱۱۲، ۴۶۲، ۸۸۲، ۷۸۲، ۱۸۲، ۸۷۲
 خرفه بیابانی: ۷۰۲
 خرقه: ۹۲، ۵۶، ۴۰۱، ۳۱۱، ۰۲۱
 خرقه افتمون: ۱۱۲
 خرقه‌های: ۹۲
 خرگوش: ۸۳، ۰۴، ۱۵، ۹۱۱
 خرم: ۹۳۲
 خرما: ۴۵، ۰۷، ۶۸، ۹۸، ۴۰۱، ۵۳۲، ۰۸۲
 خرماهندو: ۶۸۱
 خرماي قسب: ۳۴، ۰۴
 خرماي هندی: ۳۷۲، ۶۸۱، ۵۸۱، ۱۶۱
 خرنوب: ۹۲، ۶۶، ۶۶۱، ۷۶۱، ۹۸۲
 خروس: ۸۷۱
 خروس کهن: ۵۰۲
 خریطه: ۶۴۱
 خز: ۹۱۱

خزان: ۶، ۷، ۸، ۹، ۲۱، ۳۱، ۴۱، ۵۱، ۶۱، ۶۹،

۰۶۱، ۱۶۱، ۴۰۲، ۶۲۲، ۳۶۲، ۸۷۲

خزان سرد: ۵۱

خزندگان: ۷۲

خزها: ۷۱

خسته شدن: ۳۱۱

خسرودار: ۶۷

خشخاش: ۲۴، ۹۴، ۹۷، ۶۶۱، ۷۶۱، ۶۵۲، ۴۶۲،

۱۸۲، ۷۷۲

خشخاش تر: ۲۴

خشک: ۶، ۷، ۹، ۰۱، ۲۱، ۳۱، ۴۱، ۵۱، ۷۱، ۰۲،

۱۲، ۲۲، ۳۲، ۷۲، ۹۲، ۱۳، ۲۳، ۶۳، ۹۳، ۰۴،

۱۴، ۲۴، ۳۴، ۵۴، ۷۴، ۸۴، ۹۴، ۰۵، ۱۵، ۲۵،

۳۵، ۴۵، ۵۵، ۷۵، ۹۵، ۱۶، ۵۶، ۶۶، ۷۶، ۸۶،

۹۶، ۰۷، ۱۷، ۲۷، ۳۷، ۴۷، ۵۷، ۶۷، ۷۷، ۸۷،

۹۷، ۰۸، ۱۸، ۳۸، ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۸۸، ۹۸،

۰۹، ۴۹، ۸۹، ۱۰۱، ۲۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱، ۳۱۱،

۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱، ۲۳۱، ۸۴۱،

۲۵۱، ۳۵۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۴۷۱، ۵۷۱،

۶۷۱، ۷۷۱، ۸۷۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۲۸۱، ۳۸۱،

۴۸۱، ۵۸۱، ۶۸۱، ۷۸۱، ۸۸۱، ۰۹۱، ۲۹۱، ۳۹۱،

۴۹۱، ۵۹۱، ۶۹۱، ۷۹۱، ۸۹۱، ۹۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲،

۲۰۲، ۳۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲، ۶۰۲، ۷۰۲، ۸۰۲، ۰۱۲،

۶۱۲، ۷۱۲، ۵۲۲، ۶۲۲، ۵۳۲، ۰۴۲، ۱۴۲، ۹۴۲،

۰۵۲، ۱۵۲، ۲۵۲، ۳۵۲، ۴۵۲، ۵۵۲، ۷۵۲، ۸۵۲،

۰۶۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۳۶۲، ۴۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲، ۹۶۲،

۰۷۲، ۳۸۲، ۴۸۲، ۸۸۲، ۹۸۲

خشک اندام: ۲۲

خشک باشد: ۷، ۲۱، ۳۱، ۵۱، ۰۲، ۱۲، ۳۲، ۰۴،

۲۴، ۴۴، ۷۴، ۳۵، ۴۵، ۶۵، ۳۶، ۷۷، ۰۸، ۴۹،

۵۹، ۳۰۱

خشک بغایت: ۱۲

خشک ریشه: ۱۴۱، ۲۴۱

خشک کرده: ۶، ۱۴، ۴۵، ۸۸

خشک مزاج: ۹، ۷۱، ۲۲، ۹۳، ۰۴، ۱۵، ۹۰۱،

۷۳۲، ۹۵۱

خشکی: ۶، ۷، ۹، ۰۱، ۲۱، ۳۱، ۰۲، ۲۲، ۵۲، ۶۲،

۷۲، ۲۳، ۶۳، ۰۴، ۱۴، ۶۴، ۸۴، ۹۴، ۱۵، ۳۵،

۴۵، ۵۵، ۱۶، ۴۶، ۵۶، ۷۶، ۰۷، ۲۷، ۶۷، ۷۷،

۴۸، ۳۹، ۸۹، ۳۰۱، ۹۰۱، ۳۱۱، ۶۱۱، ۱۲۱،

۲۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱

خشکی خزان: ۵۱

خشم: ۱۱، ۷۰۱، ۱۶۲، ۵۶۲، ۶۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲،

۲۸۲

خشم بافراط: ۷۶۲

خشم عظیم: ۶۶۲

خشم‌های عظیم: ۷۶۲

خصلت‌ها: ۸۰۲، ۰۱۲

خصی: ۶۸۱

خط استوا: ۸۱

خطاف: ۲۲۱

خطایی: ۰۲۱

خطر: ۲۳۱، ۴۴۱، ۸۴۱، ۰۵۱، ۲۵۱، ۵۶۱، ۳۷۱،

۵۷۱، ۵۹۱، ۷۰۲، ۹۰۲، ۲۱۲، ۵۱۲، ۸۱۲، ۶۲۲،

۷۲۲، ۲۳۲، ۶۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۱۴۲، ۲۴۲

خطمی: ۵۷، ۵۱۱، ۵۲۱، ۰۵۱، ۸۸۱

خفتگی: ۸۰۱

خفتن بسیار: ۹۰۱

خفتن دست و پای: ۳۹۱، ۱۷۲

خفقان: ۱۷، ۲۰۱، ۳۲۱، ۷۰۲، ۶۲۲، ۷۴۲، ۱۵۲،

۳۷۲، ۷۵۲

خفقان خونی: ۵۴۲

خفقان گرم: ۷۶

خل: ۲۴

خلط: ۸، ۲۴، ۰۷، ۲۷، ۷۷، ۹۷، ۵۸، ۷۸، ۳۱۱،

۷۱۱، ۹۲۱، ۰۳۱، ۱۳۱، ۲۳۱، ۳۳۱، ۶۳۱، ۷۳۱،

۹۳۱، ۱۴۱، ۴۴۱، ۵۴۱، ۸۴۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۷۵۱،

۸۵۱، ۹۵۱، ۰۶۱، ۵۶۱، ۸۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱،

۲۷۱، ۳۷۱، ۹۰۲، ۳۱۲، ۶۱۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۷۲۲،

۳۶۲، ۲۶۲، ۵۵۲

خلط بد: ۱۳۱، ۶۳۱، ۰۴۱، ۰۶۱، ۰۷۱، ۲۲۲،

۲۶۲، ۸۵۲، ۴۴۲

خلط بلغمی: ۳۴۱

خلط تیز: ۱۴۱، ۳۷۲

خلط خام: ۷۳۱، ۷۹۱

خلط سودا: ۷۲۲

خلط سودایی: ۵۹۱

خلط صفرا: ۵۱، ۴۷۱

خلط صفرایبی: ۵۶۱، ۴۷۱، ۱۶۲

خلط غلیظ: ۱۳۱، ۰۴۱، ۵۴۱، ۲۵۲

خلط گرم: ۹۳۱

خلط نیک: ۰۶۱

خلط‌ها: ۸، ۱۱، ۲۱، ۴۱، ۱۳، ۰۴، ۲۴، ۲۹، ۲۱۱،

۷۱۱، ۸۱۱، ۰۳۱، ۱۳۱، ۶۳۱، ۸۳۱، ۴۴۱، ۸۴۱،

۰۶۱، ۱۶۱، ۳۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۶۸۱، ۹۹۱، ۹۰۲،

۵۱۲، ۲۲۲، ۷۲۲، ۴۵۲، ۸۵۲

خلط‌های: ۶۶، ۳۱۱، ۰۴۱، ۸۴۱، ۵۵۱، ۴۰۲،

۲۶۲، ۳۶۲

خلط‌های بد: ۴۴، ۳۹، ۲۰۱، ۹۰۱، ۴۴۱، ۶۴۱،

۴۵۱، ۷۸۱، ۴۹۱، ۵۱۲، ۷۲۲، ۴۴۲، ۸۵۲، ۲۶۲

خلط‌های سطر: ۲۴

خلط‌های صافی: ۰۴۱

خلط‌های صفرایبی: ۳۶۱، ۲۸۱، ۵۱۲

خلط‌های عفن: ۶۸

خلط‌های غلیظ: ۳۹۱، ۸۹۱، ۹۰۲، ۲۶۲

خلط‌های فزونی: ۴۵۲

خلط‌های گرم: ۳۶۲

خلط‌های لطیف: ۱۱، ۲۱

خلط‌های ناگواریده: ۶۴۱

خلطی: ۴، ۲۱، ۷۲، ۱۳، ۹۳، ۲۷، ۰۸، ۱۸، ۲۸،

۲۹، ۹۰۱، ۲۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱

خلطی بد: ۳۴، ۲۵، ۶۵، ۱۷

خلطی تیز: ۱۴۱، ۳۷۲

خلطی خام: ۷۳۱، ۰۲۲

خلطی غلیظ: ۳۴، ۹۴، ۶۵، ۷۵، ۹۶، ۲۷، ۵۸، ۸۸

خلطای فزوننی: ۰۳۱

خلنده: ۳۷۲

خم: ۴۰۱، ۳۰۱، ۳۹

خمار: ۳۰۱، ۱۰۱، ۰۰۱، ۱۸، ۹۵، ۳۲

خمار شراب: ۹۵، ۳۲

خم شراب: ۳۰۱

خمل: ۲۸۱، ۲۴۱، ۹۱۱

خم نو: ۳۰۱

خم‌ها: ۶۹۱

خمیازه: ۸۱۱

خمیر مایه: ۶۴

خنازیر: ۴۴۲، ۱۳۲، ۲۸۱، ۸۷، ۸۶

خناق: ۱۱، ۳۱، ۵۱، ۴۶، ۴۷، ۹۷، ۷۸، ۴۹، ۶۳۱

۵۴۱، ۶۴۱، ۷۴۱، ۸۴۱، ۰۵۱، ۴۷۱، ۵۷۱، ۰۸۱

۶۸۱، ۶۰۲، ۸۱۲، ۴۲۲، ۶۲۲، ۱۳۲

خناق بلغمی: ۱۰۲، ۷۷۱

خناق خونی: ۷۲۲، ۴۱۲

خندروس: ۸۶۱، ۷۶۱

خندق‌ها: ۴

خنصر: ۹۳۲

خنور: ۶۴

خواب: ۲۲، ۰۳، ۴۴، ۵۴، ۳۹، ۷۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱

۰۱۱، ۲۱۱، ۴۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۵۲۱، ۰۴۱

۸۵۱، ۵۶۱، ۳۲۲، ۳۳۲، ۷۵۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۴۶۲

۶۷۲، ۱۸۲، ۲۸۲

خواب آرد: ۸، ۹۴، ۹۶، ۰۷، ۰۱۱، ۳۲۱، ۵۲۱

۶۲۱

خوابانیدن بچه: ۵۷۲

خواب بسیار: ۹۰۱

خواب خوش: ۲۳، ۲۹

خواب ماندگی: ۸۰۱

خواب معتدل: ۷۰۱، ۹۰۱

خواب ناخوش: ۷۰۱

خواب نیافتن: ۲۳

خواب و بیداری: ۵۶۲

خواب‌های بد: ۷۴، ۸۴، ۸۶
 خواب‌های شوریده: ۹۵، ۳۰۱
 خوارزم: ۹۷۱، ۲۷۲
 خواندن قرآن: ۴۱۱
 خود کشیدن: ۴۳۱
 خوردنی: ۶۳، ۳۷، ۸۸
 خوردنی‌ها: ۱۱، ۶۳، ۴۴، ۵۴
 خوره: ۲۳۱، ۲۴۱، ۱۴۲
 خوزی: ۰۰۲، ۴۰۲
 خوش آمدن سماع: ۸۹
 خوش بوی: ۴۵۱، ۷۱۲، ۱۵۲، ۷۷۲، ۳۸۲
 خوش خوابی: ۸۹
 خوشدل: ۶۹
 خوش طعم: ۷۷۲
 خوک: ۱۵۱
 خولنجان: ۳۵، ۶۷
 خون: ۸، ۰۱، ۱۱، ۲۱، ۳۱، ۴۱، ۲۲، ۳۲، ۷۲، ۶۳، ۸۳، ۹۳، ۵۴، ۸۴، ۱۵، ۲۵، ۴۵، ۶۵، ۹۵، ۰۶، ۲۶، ۵۶، ۸۶، ۹۶، ۰۷، ۲۷، ۵۷، ۷۷، ۰۸، ۲۸، ۴۸، ۶۸، ۸۸، ۲۹، ۴۹، ۶۹، ۰۰۱، ۲۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱، ۹۰۱، ۵۱۱، ۷۱۱، ۹۲۱، ۰۳۱، ۶۳۱، ۷۳۱، ۸۳۱، ۹۳۱، ۱۴۱، ۲۴۱، ۷۴۱، ۸۵۱، ۱۶۱، ۵۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۰۸۱، ۴۸۱، ۷۸۱، ۴۹۱، ۶۹۱، ۹۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۸۰۲، ۹۰۲، ۲۱۲، ۳۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۳۲۲، ۴۲۲، ۵۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۱۳۲، ۲۳۲، ۴۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۰۴۲، ۱۴۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۷۴۲، ۸۴۲، ۹۴۲، ۱۵۲، ۸۵۲، ۴۶۲، ۷۶۲، ۲۷۲، ۷۷۲، ۹۸۲
 خون آمدن: ۲۲، ۱۷، ۴۱۲، ۹۱۲، ۱۴۲، ۵۴۲، ۸۴۲
 خون آمدن از بینی: ۴۲۲، ۶۲۲
 خون از بینی راست: ۴۲۲
 خون افزای: ۸۵، ۷۸۱، ۹۹۱، ۵۱۲، ۷۱۲

خون بد: ۴۱۲، ۵۱۲، ۲۳۲
 خون بره: ۸۴۲
 خون بسته: ۸۷
 خون بیرون کردن: ۴۱۲، ۸۱۲، ۷۲۲
 خون بینی: ۹۷۱
 خون پیر: ۸۱۲
 خون جوان: ۸۱۲
 خون حجامت: ۳۴۲
 خون سرخ: ۷۳۱
 خون سودایی: ۷۴، ۰۵، ۱۵، ۲۵، ۷۱۲، ۷۲۲
 خون شریان: ۰۴۲، ۲۴۲، ۴۴۲
 خون صافی: ۹۳
 خون صافی تر: ۳۴۲، ۸۵۲
 خون فزونی: ۲۳۲
 خون قوی: ۰۵
 خون کهل: ۸۱۲
 خون لطیف: ۹۳
 خون مرغ: ۸۴۲
 خونی: ۹۳۱، ۵۵۱، ۳۶۱، ۸۰۲، ۹۰۲، ۴۱۲
 ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۱۳۲، ۳۴۲
 ۸۵۲، ۰۵۲، ۵۴۲، ۴۴۲
 خونی به قی: ۲۷۲
 خونی قوی: ۹۴
 خوی: ۲۵۲، ۳۵۲، ۷۶۲، ۸۶۲، ۶۷۲، ۱۸۲
 ۷۸۲، ۴۸۲، ۲۸۲
 خوی آمدن: ۲۵۲
 خوی آوردن: ۲۵۲
 خویشتن داری: ۸۶۲
 خویشتن یازیدن: ۸۶۱
 خیار: ۱۵، ۵۵، ۱۶، ۵۶، ۷۸، ۹۴۱، ۴۶۱، ۵۸۱
 ۷۸۱، ۷۰۲، ۹۴۲، ۸۷۲، ۰۸۲، ۱۸۲، ۲۸۲
 خیاربا: ۵۶
 خیار با درنگ: ۹۳، ۶۴
 خیار تلخ: ۳۸۱
 خیار چنبر: ۶۵۱، ۷۵۱، ۱۷۱، ۵۸۱، ۳۰۲

خیار خر: ۰۰۲

خیار دشتی: ۰۰۲

خیارزه اسپند: ۷۴۱

خیار سبز: ۵۸۱

خیار شنبر: ۶۱

خیرگی چشم: ۷۵۲

خیری: ۶۰۱، ۳۲۱، ۶۲۱

خیری زرد: ۳۲۱

خیس کردن: ۶۷۱

داب: ۵۷

دارچینی: ۷۱، ۱۴، ۱۵، ۲۵، ۳۵، ۶۵، ۸۵، ۹۵،

۰۶، ۴۷، ۶۷، ۴۸، ۶۰۱، ۰۱۱، ۷۱۱، ۷۹۱، ۵۲۲،

۱۶۲، ۹۴۲

دارو: ۸، ۳۱، ۶۱، ۷۱، ۱۳، ۶۳، ۷۳، ۸۳، ۳۵، ۷۸،

۶۹، ۳۰۱، ۵۰۱، ۲۱۱، ۹۲۱، ۰۳۱، ۲۳۱، ۳۳۱،

۸۳۱، ۵۴۱، ۶۴۱، ۱۵۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۶۵۱،

۷۵۱، ۸۵۱، ۹۵۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۵۶۱،

۶۶۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۲۷۱، ۳۷۱،

۶۷۱، ۸۷۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۴۸۱، ۶۸۱، ۸۸۱، ۰۹۱،

۷۹۱، ۹۹۱، ۰۰۲، ۳۰۲، ۵۰۲، ۶۰۲، ۳۳۲، ۰۴۲،

۱۴۲، ۵۵۲، ۶۵۲، ۷۵۲، ۷۷۲، ۹۷۲

دارو خوردن: ۱۱، ۹۲۱، ۰۳۱، ۶۵۱، ۰۶۱، ۱۶۱،

۸۶۱، ۲۱۲، ۵۵۲

داروها: ۳۳۱، ۴۳۱، ۸۳۱، ۹۳۱، ۱۴۱، ۵۴۱،

۸۴۱، ۶۵۱، ۶۶۱، ۱۷۱، ۲۷۱، ۳۷۱، ۰۸۱، ۷۸۱،

۵۹۱، ۷۹۱، ۱۰۲، ۳۰۲، ۴۰۲، ۸۰۲، ۹۰۲، ۱۴۲،

۹۴۲، ۲۵۲، ۳۵۲، ۴۵۲، ۵۵۲، ۴۶۲، ۵۶۲

داروهای بد: ۱۹۱

داروهای چشم: ۷۶، ۶۷، ۱۲۱، ۶۰۲، ۷۰۲

داروهای داغ کننده: ۱۴۱، ۲۴۱

داروهای زداینده: ۲۴۱

داروهای زیانکار: ۸۸۱

داروهای سپرز: ۸۸۱

داروهای سر: ۱۴۱

داروهای سرد: ۱۴۱

داروهای قابض: ۱۴۱، ۲۴۱، ۱۷۱، ۲۴۲

داروهای قوی: ۵۴۱، ۶۵۱، ۰۶۱، ۱۷۱، ۴۵۲

داروهای قی: ۶۳۱، ۵۴۱، ۸۴۱، ۹۴۱، ۸۵۱

داروهای گرم: ۰۳۱، ۵۳۱، ۸۵۱، ۵۲۲، ۲۵۲

داروهای مزمن: ۶۵۱

داروهای مسهل: ۲۳۱، ۸۴۱، ۲۵۱، ۳۵۱، ۴۵۱،

۹۵۱، ۷۶۱، ۰۷۱، ۲۷۱، ۷۷۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۲۸۱،

۹۸۱، ۶۹۱، ۸۹۱، ۵۰۲، ۶۰۲، ۹۰۲، ۲۱۲، ۷۲۲،

۵۵۲

داروهای مغریه: ۱۴۱

داروهای ملین: ۹۸۱

داروهای نرم: ۱۴۱، ۷۵۱

داروی جالینوس: ۱۴۲

داروی دیوانگی: ۵۷۱

داروی راستینی: ۱۵۱

داروی رومی: ۷۹۱

داروی زودکار: ۲۷۱

داروی قابض: ۲۷۱، ۳۷۱

داروی قوی: ۶۵۱، ۰۶۱، ۶۶۱

داروی قی: ۹۲۱، ۲۳۱، ۳۳۱، ۵۳۱، ۵۴۱، ۷۴۱،

۶۶۱، ۷۶۱، ۹۶۱

داروی کندر: ۱۴۲، ۲۴۲

داروی گر: ۳۵۲

داروی لازوق: ۱۴۲

داروی لزج: ۲۷۱، ۳۷۱

داروی مدر: ۰۳۱

داروی مسهل: ۷۱، ۸۱۱، ۹۲۱، ۰۳۱، ۲۳۱، ۳۳۱،

۵۳۱، ۶۳۱، ۷۳۱، ۳۴۱، ۸۴۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱،

۶۵۱، ۷۵۱، ۸۵۱، ۰۶۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۹۶۱،

۱۷۱، ۲۷۱، ۴۸۱، ۵۸۱، ۷۹۱، ۶۰۲، ۹۰۲، ۵۵۲،

۷۸۲

داروی مسهل قوی: ۵۵۱

داروی مسهل قی: ۲۳۱

داروی مطلق: ۷۳

داروی ملین: ۱۷۱

۴۸۱: داروی هندوی
 داستان‌ها: ۸۶۲
 داغ: ۲۴۱، ۳۳۲، ۶۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۰۴۲، ۱۴۲،
 ۲۴۲
 داغ کردن: ۲۳۲، ۴۳۲، ۹۳۲، ۰۴۲
 داغ کنند: ۷۲۲، ۲۳۲، ۹۳۲، ۱۴۲
 داغ کننده: ۱۴۱
 داغگر: ۹۳۲
 دامن کوه: ۹۱
 دانگ خرفه: ۷۸۲
 دانه سیر: ۰۸۲
 دانه‌های معطر: ۵۰۱
 دانه انار ترش و شیرین: ۹۱۲
 دانه جو: ۶۷۱
 دایگی: ۷۷۲
 دایه: ۶۷۲، ۷۷۲، ۸۷۲، ۱۸۲
 دال‌العلب: ۴۷، ۸۷، ۴۲۱، ۲۵۱، ۴۷۱، ۱۸۱، ۴۸۱
 دال‌الحیه: ۴۸۱
 دال‌الفیل: ۹۰۲، ۱۱۲، ۵۴۲
 دباغت: ۶۸، ۰۹، ۱۰۱
 دباغی: ۶۸
 دبق: ۲۲۱
 دبور: ۰۲
 دبيله: ۲۷، ۷۷، ۳۸۱
 دبيله‌های: ۸۷
 دبيله‌های باطن: ۵۷
 دبيله عظیم: ۳۷۲
 دخال الاذن: ۸۷۱
 دخان‌ها: ۷۴۲
 دخن‌ها: ۳۲۱
 ددگان: ۳۲
 دراج: ۹۳، ۳۵، ۴۵، ۰۶، ۳۶۲، ۸۷۲
 دراز آهنگ‌تر: ۰۸
 درای: ۴۸۱
 درخت صندل: ۱۲۱

درخت کافور: ۱۲۱

درخت کهن: ۷۹۱

درخت هلیله: ۴۲۱

درخمی: ۱۵۱، ۸۹۱، ۲۰۲، ۵۳۲

درد: ۹، ۱۱، ۲۱، ۴۱، ۱۳، ۱۵، ۲۵، ۸۵، ۴۶، ۶۶،

۸۶، ۴۷، ۸۷، ۶۸، ۸۸، ۰۹، ۷۰۱، ۰۱۱، ۴۱۱،

۲۲۱، ۴۲۱، ۶۲۱، ۵۳۱، ۷۶۱، ۹۸۱، ۴۹۱، ۶۹۱،

۰۰۲، ۲۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲، ۶۱۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۳۲۲،

۴۲۲، ۰۳۲، ۳۳۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۸۴۲، ۵۵۲، ۸۵۲،

۰۸۲، ۵۷۲

درد احشا: ۰۳۲

درد اندامها: ۴۸۱، ۵۱۲، ۸۵۲

درد پشت: ۶۵۱، ۵۰۲، ۰۳۲، ۹۴۲، ۱۵۲، ۴۵۲

درد پهلوی: ۲۸۱، ۳۳۲

درد پهلوها: ۶۷۱، ۱۹۱، ۰۵۲

درد تهیگاه: ۲۷

درد جگر: ۶۵، ۴۶، ۰۴۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۱۱۲، ۹۲۲

درد چشم: ۹، ۲۱، ۳۱، ۴۱، ۵۱، ۲۲، ۳۲، ۶۲،

۷۲، ۴۶، ۸۷۱، ۰۸۱، ۴۱۲، ۵۱۲، ۴۲۲، ۸۷۲،

۰۸۲

درد چشم کهن: ۱۳۲

درد دندان: ۵۷، ۶۷، ۴۹، ۹۷۱، ۴۸۱، ۷۸۱، ۱۰۲

درد رحم: ۹، ۰۷، ۳۲۱، ۴۲۱، ۶۲۱، ۶۸۱، ۰۳۲،

۱۵۲، ۰۵۲، ۸۴۲

درد زانو: ۱۶، ۰۹، ۶۵۱

درد سپرز: ۲۱، ۴۱، ۴۶، ۱۸۱، ۹۲۲، ۳۳۲

درد سر: ۸، ۱۱، ۵۱، ۷۲، ۹۴، ۴۶، ۸۶، ۹۶، ۰۷،

۲۷، ۳۷، ۶۷، ۷۷، ۸۷، ۱۸، ۵۸، ۷۸، ۸۸، ۴۹،

۶۹، ۲۰۱، ۳۰۱، ۴۱۱، ۱۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۶۲۱،

۳۴۱، ۲۵۱، ۴۷۱، ۱۸۱، ۳۹۱، ۵۱۲، ۰۵۲، ۶۵۲،

۳۶۲

درد سر خماری: ۰۰۱

درد سر کهن: ۲۹۱، ۴۰۲

درد سر گرم: ۷۷، ۳۲۱

درد سرین: ۱۵، ۴۷

درد سینه: ۹۵، ۶۷۱، ۳۹۱
 درد شقیقه صعب: ۲۷۲
 درد شقیقه کهن: ۰۰۲
 درد شکم: ۴۷۱
 درد عرق النساء: ۰۳۲، ۸۴۲
 درد عصب: ۶۲
 درد عصبها: ۶۲، ۱۸، ۶۲۱
 درد فصد: ۱۲۲
 درد گرده: ۷۷، ۹۷، ۴۸، ۴۱۱، ۴۲۱، ۳۰۲، ۴۴۲، ۱۵۲
 درد گرده گرم: ۰۸۱
 درد گلو: ۱۱، ۹۶، ۶۸، ۲۸۱، ۱۳۲، ۵۴۲
 درد گوش: ۲۱، ۹۴، ۰۸، ۶۲۱، ۴۷۱، ۹۷۱، ۰۰۲، ۵۴۲، ۳۰۲
 درد مئانه: ۶۸۱
 درد معده: ۷۵، ۶۶، ۲۰۱، ۴۷۱، ۶۸۱، ۸۹۱، ۶۵۲
 درد مفاصل: ۱۵، ۲۷، ۵۸۱
 درد مفاصل سرد: ۷۸۱
 درد مقعد: ۰۳۲
 دردها: ۷۲، ۲۳، ۷۷، ۵۲۱، ۵۳۱، ۰۴۱، ۴۷۱، ۵۷۱، ۱۹۱، ۹۰۲، ۲۳۲، ۰۵۲، ۷۶۲
 دردهای بندگاه: ۷۷۱
 دردهای بن دندانها: ۵۴۲
 دردهای تهی گاه: ۷۷۱
 دردهای سخت: ۸۱۲
 دردهای سرین: ۶۷، ۸۲۲
 دردهای صعب: ۰۲۲، ۱۲۲
 دردهای عصبها: ۹
 دردهای فرو سویی: ۳۴۱
 دردهای مفاصل: ۳۹۱
 دردهای مقعد: ۹۲۲
 دردی روغن زیت: ۷۵۲
 درست: ۸، ۹۱، ۳۲، ۸۲، ۹۴، ۹۶، ۴۷، ۹۸، ۰۲۱، ۳۲۱، ۲۲۱
 درشتی: ۶، ۹، ۲۱، ۷۸

درشتی حلق: ۸۸۱
 درشتی سینه: ۰۹، ۱۸۱
 در قو: ۶۴
 درم سنگ: ۶۴
 درمنه ترکی: ۵۷۱
 درندگان: ۳۲
 دروج: ۹۷۲، ۹۴۱
 دریا: ۸۱، ۹۱، ۲۲، ۳۲، ۷۲، ۱۳، ۷۵، ۰۲۱، ۲۲۱
 دریا ریاضت: ۷۵
 دریا سوی جنوب: ۲۲، ۹۱
 دریاها: ۰۲، ۹۱، ۴
 دژم: ۲۸۲
 دژم روی: ۲۸۲
 دست: ۰۲، ۸۲، ۴۴، ۵۶، ۹۶، ۴۷، ۳۸، ۶۹، ۷۰۱
 ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۳۳۱، ۵۳۱، ۴۵۱، ۱۶۱
 ۶۷۱، ۱۸۱، ۹۸۱، ۷۹۱، ۷۰۲، ۰۱۲، ۴۲۲، ۷۲۲
 ۸۲۲، ۷۳۲، ۴۴۲، ۸۶۲، ۶۷۲، ۸۸۲
 دستار: ۸۳۲
 دستاری: ۸۳۲
 دست بهتر: ۱۴
 دست زدن: ۶۹
 دستگاه هاضمه: ۴۷۱
 دست و پای: ۵۴۱، ۷۴۱، ۲۳۲، ۸۵۲، ۱۷۲
 ۳۷۲، ۵۷۲، ۷۷۲، ۸۸۲
 دشتی: ۲۴، ۳۴، ۰۵، ۲۵، ۳۵، ۶۵، ۱۶، ۷۶، ۸۶
 ۶۷، ۵۷، ۳۷، ۲۷، ۹۶
 دشمن دل: ۲۵۱
 دشمنی زایل شدن: ۸۹
 دشوار: ۹، ۳۲، ۶۲، ۵۱۱
 دشواری قی: ۴۴۱
 دغدغه: ۶۷۲
 دفع: ۸، ۲۱، ۷۲، ۰۳، ۳۴، ۰۶، ۰۷، ۸۷، ۹۷، ۰۸
 ۲۸، ۷۸، ۸۸، ۳۹، ۴۹، ۱۰۱، ۲۱۱، ۸۱۱
 دفع قوتها: ۶۶۲
 دفع مضرات شیر: ۵۶

دفع مضرت: ۶۴، ۷۴، ۹۴، ۰۵، ۰۵، ۹۵، ۰۶، ۲۶، ۸۶،
 ۰۷، ۱۷، ۳۷، ۴۷، ۵۷، ۸۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸،
 ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۸۸، ۹۸، ۸۹۱، ۶۶۲، ۸۶۲
 دق: ۳۱، ۷۲، ۰۳، ۱۳، ۲۳، ۴۴، ۴۶، ۳۰۱، ۵۵۱،
 ۹۴۲، ۶۵۲

دل: ۵، ۸، ۹، ۳۲، ۰۳، ۱۳، ۲۳، ۷۶، ۱۷، ۷۷، ۰۸،
 ۱۹، ۲۹، ۴۹، ۶۹، ۳۰۱، ۱۱۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۴۲۱،
 ۰۳۱، ۲۷۱، ۶۷۱، ۳۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲، ۷۲۲، ۸۲۲،
 ۹۲۲، ۳۳۲، ۴۳۲، ۱۴۲، ۲۴۲، ۷۴۲، ۷۵۲، ۵۶۲،
 ۱۷۲، ۳۷۲، ۲۸۲

دل خوشی: ۶۶۲، ۳۸۲

دل سرد: ۱۲۱

دل ناخوشی: ۱۷۲

دلیر: ۲۲

دلیری: ۸۹

دلیل رقیق ناری: ۰۲۲

دمادما: ۷۷۱، ۱۹۱، ۸۹۱، ۴۰۲، ۳۳۲، ۸۵۲

دماغ: ۳۱، ۴۱، ۵۱، ۷۱، ۷۲، ۲۵، ۴۵، ۱۷، ۳۷،

۶۷، ۷۷، ۵۸، ۱۹، ۳۹، ۴۹، ۷۹، ۸۹، ۹۹، ۰۰۱،

۲۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱، ۷۰۱، ۹۰۱، ۲۱۱، ۱۲۱، ۲۲۱،

۳۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱، ۰۳۱، ۸۳۱، ۳۴۱، ۶۴۱،

۲۵۱، ۴۵۱، ۶۵۱، ۹۶۱، ۱۷۱، ۶۷۱، ۸۷۱، ۲۸۱،

۴۸۱، ۱۹۱، ۷۹۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۴۰۲، ۸۲۲، ۴۳۲،

۰۴۲، ۴۴۲، ۰۵۲، ۱۵۲، ۳۵۲، ۴۵۲، ۵۵۲، ۷۵۲،

۲۶۲، ۳۶۲، ۴۸۲، ۰۹۲

دماغ باز: ۲۵، ۸۶، ۳۷

دماغ به معده: ۶۵۱، ۷۹۱

دماغ تر: ۰۰۱، ۵۲۱، ۶۵۱، ۰۶۲

دماغ سرد: ۵۰۱، ۳۶۲

دماغ ضعیف: ۳۲، ۹۹، ۳۰۱

دماغ گرم: ۱۲۱، ۴۲۱

دماغ‌ها: ۳۱

دم الاخوین: ۰۴۲، ۵۷۲

دم زدن: ۳، ۴۹، ۳۱۱

دمشقی: ۶۸۱

دمل: ۳۷، ۷۲
 دمل‌ها: ۱۱، ۷۷، ۳۰۱، ۲۳۱، ۶۰۲، ۸۱۲، ۷۲۲، ۳۷۲، ۵۴۲
 دمه: ۸۸۲
 دمیدگی دهان: ۸۶، ۹۶، ۱۸، ۸۸۱، ۹۷۲
 دمیدگی و پری رگ‌ها: ۶۱۲
 دنبه: ۱۴، ۰۵
 دند: ۹۸۱
 دندان: ۵۵۱، ۴۸۱، ۸۸۱، ۴۰۲، ۸۲۲، ۸۳۲، ۸۷۲، ۰۶۲
 دندان: ۶۶، ۸۶، ۵۷، ۶۷، ۵۸، ۴۹
 دندان بر آمدن: ۸۷۲
 دندان بر آوردن: ۹۷۲
 دندان‌ها: ۲۲، ۷۲، ۴۶، ۵۶، ۸۶، ۰۷، ۹۷، ۶۸، ۸۸، ۶۲۱، ۳۴۱، ۵۵۱، ۱۹۱، ۸۷۲
 دندچینی: ۲۷۱
 دوا: ۵۴
 دوار: ۸۳۱، ۲۳۲، ۴۴۲، ۶۴۲، ۷۵۲
 دوارسر: ۰۳۲
 دوالی: ۹۸۱
 دوا المسک: ۹۱۲، ۷۴۲
 دو تو: ۹۲
 دود: ۱۴، ۷۶، ۸۶، ۵۸، ۴۰۱
 دودناک: ۰۲، ۶۲، ۳۶، ۳۸، ۴۹
 دودها: ۴، ۹، ۱۲، ۶۲، ۴۱۱، ۴۸۲
 دودهای زمینی: ۶
 دودی: ۲۷۲
 دور فرو: ۶۳۲
 دوری و نزدیکی: ۷۱، ۸۱
 دوسنده: ۲۹۱
 دوشاب: ۰۶، ۴۰۱
 دوشاب انگوری: ۸۵۱
 دوشکن: ۰۴
 دو طرف: ۹۵۲
 دوغ: ۳۴، ۴۴، ۰۵، ۴۵، ۶۶، ۷۶، ۱۰۱، ۹۳۱

۱۶۱، ۳۶۱، ۶۶۱، ۸۸۲، ۹۸۲

دوغبا: ۶۴، ۸۵، ۹۵، ۱۶

دوغ ترش: ۱۶۱، ۸۸۲، ۸۸۲

دو غضروف: ۸۳۲

دوقو: ۷۸۱، ۸۸۱، ۰۹۱، ۲۹۱، ۰۵۲

دو کتف: ۲۳۲

دومين آهسته تر: ۶۷۲

دهان: ۶۲، ۸۴، ۹۴، ۵۵، ۴۶، ۶۶، ۷۶، ۸۶، ۹۶،

۰۷، ۱۷، ۲۷، ۳۷، ۵۷، ۶۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۴۸،

۵۸، ۷۸، ۸۸، ۹۸، ۳۰۱، ۴۳۱، ۴۴۱، ۶۴۱، ۲۵۱،

۱۶۱، ۶۷۱، ۲۰۲، ۳۰۲، ۴۰۲، ۸۰۲، ۶۱۲، ۹۱۲،

۲۲۲، ۸۲۲، ۱۳۲، ۸۳۲، ۲۴۲، ۵۴۲، ۰۵۲، ۴۵۲،

۵۷۲، ۶۷۲، ۷۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲، ۱۸۲، ۸۸۲

دهان باز کشيدن: ۸۱۱

دهان دميدن: ۲۲

دهن الحل: ۶۶۱

دهن دره: ۸۱۱

ديابيطس: ۹۴۲

ديدار چشم: ۲۷۲

دير: ۶۲، ۷۲، ۹۲، ۳۳، ۳۴، ۷۴، ۸۴، ۹۴، ۰۵،

۲۵، ۶۵، ۱۶، ۸۷، ۰۸، ۱۸، ۲۸، ۵۸، ۷۸، ۸۸،

۹۹، ۱۰۱، ۲۰۱، ۶۱۱

دير پاک: ۳۲

ديررو: ۱۳۱

دير گوار: ۴۸، ۳۷، ۹۴

ديسقوريدوس: ۸۶، ۲۹، ۱۰۱، ۳۲۱، ۶۷۱، ۷۷۱،

۱۸۱، ۵۸۱، ۶۸۱، ۷۸۱، ۸۸۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۳۹۱،

۶۹۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۲۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲، ۶۰۲،

۸۰۲

ديوانگي: ۲۱، ۸۲، ۳۹، ۴۹، ۹۹، ۲۳۱، ۵۷۱،

۰۹۱

ديوجه: ۸۲

ديوجه: ۲۷، ۸۷، ۸۴۲، ۹۴۲

ذات الجنب: ۹، ۲۱، ۷۶، ۴۱۱، ۳۲۱، ۰۸۱، ۰۰۲،

۸۲۲، ۹۲۲

ذات‌الریه: ۱۱، ۲۱، ۳۲۱، ۹۲۲، ۱۳۲، ۲۷۲

ذبحه: ۳۱، ۵۱

ذراریح: ۰۸۱

ذراع: ۸۲۲

ذرایح: ۳۶

راحت بیمار: ۲۳۱

راست کند: ۲۴۲

راستینی: ۱۵۱، ۵۶۱، ۱۷۱، ۳۱۲، ۱۲۲

راسن: ۱۶، ۲۷، ۹۴۲

ران: ۹۴۱، ۹۲۲، ۹۳۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۷۴۲

ران و ساق: ۸۳۲

ران‌ها: ۲۱، ۲۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲

راه بینی: ۰۳۱، ۳۵۲

راه کام: ۰۳۱

رای: ۸۰۱

رایب: ۹۳۱

رای ناصواب: ۳۹

راس: ۶، ۷۱، ۸۱، ۰۲

رب: ۲۶۱، ۹۸۲

رب آبی: ۳۶۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۲۹۱

رب آبی ترش: ۰۲۲، ۲۶۲، ۳۶۲

رب السوس: ۳۶۱، ۴۶۱

رب تربد: ۲۶۱

رب حنظل: ۲۶۱

رب سیب: ۰۳، ۶۶۱، ۷۶۱، ۰۲۲، ۲۶۲، ۳۶۲

رب لیمو: ۹۸

رب میوه‌های ترش: ۹۸۲

ربو: ۵۸

رب هلیله: ۲۶۱

رته: ۰۹۱

رتیل: ۶۷

رحم: ۹، ۳۲، ۸۵، ۷۶، ۰۷، ۱۷، ۷۷، ۳۲۱، ۴۲۱

۶۲۱، ۲۸۱، ۷۸۱، ۸۸۱، ۳۹۱، ۸۹۱، ۰۳۲، ۸۴۲

۰۵۲، ۱۵۲، ۷۷۲

رحم را گرم: ۳۰۲

رخبین: ۷۶

رسنی: ۵۱۱

رسوب: ۱۱

رشته: ۸۳

رطب: ۶۸

رطل: ۶۸۱، ۵۹۱، ۷۹۱، ۱۰۲، ۲۰۲، ۳۰۲، ۵۰۲، ۹۱۲

رطوبت: ۳۱، ۴۱، ۵۱، ۵۳، ۹۴، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۸۶، ۷۸، ۵۹، ۸۹، ۰۰۱، ۷۰۱، ۰۱۱، ۳۱۱، ۵۲۱

۶۲۱، ۱۴۱، ۲۴۱، ۴۴۱، ۹۴۱، ۲۵۱، ۳۵۱، ۳۶۱

۴۷۱، ۳۸۱، ۴۸۱، ۵۸۱، ۰۹۱، ۱۹۱، ۵۰۲، ۹۰۲

۷۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۸۴۲، ۲۵۲، ۴۵۲، ۵۵۲، ۰۶۲

۳۸۲، ۷۶۲

رطوبت آب ناک: ۹۰۲

رطوبت ترش: ۲۷۲

رطوبت خام: ۲۸۱

رطوبت زبان: ۵۵۱

رطوبت عصب‌های: ۵۵۱

رطوبت غریزی: ۲۲، ۸۲

رطوبت غلیظ: ۳۵۲

رطوبت لزج: ۳۸۱، ۹۰۲

رطوبت معده: ۳۷

رطوبت‌ها: ۳۳۱، ۲۴۱، ۵۴۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۱۸۱

۵۸۱، ۱۲۲، ۶۲۲، ۳۵۲، ۴۵۲، ۵۵۲، ۷۶۲

رطوبت‌ها: ۸، ۱۱، ۵۱، ۱۳، ۹۳، ۰۴، ۹۶، ۳۷

۵۷، ۶۷، ۲۸، ۳۰۱

رطوبت‌ها شور: ۳۱

رطوبت‌های اصلی: ۲۱۱

رطوبت‌های بد: ۲۲۱

رطوبت‌های زمستانی: ۹

رطوبت‌های زیان‌کار: ۰۱

رطوبت‌های غلیظ: ۵۹۱

رطوبت‌های گرده: ۷۸

رطوبتی ترش: ۲۷۲

رعاف: ۰۷، ۱۴۱، ۴۱۲

رعافی: ۵۱۲

رعد: ۶۲

رعدہ: ۹۳۱

رعدہ: ۵۴۲، ۷۲۲، ۹۴۱

رعونت: ۷۶۲

رفادہ: ۶۴۱، ۳۲۲، ۵۲۲، ۶۲۲، ۷۳۲، ۰۴۲، ۱۴۲،

۲۴۲

رفادہ‌ها: ۰۴۲

رقاع یمانی: ۸۴۱

رقص: ۹۹

رقعہ یمانیہ: ۸۴۱

رقیق: ۳۱، ۸۳، ۰۶، ۲۶، ۳۶، ۷۸، ۸۹، ۹۹، ۲۰۱،

۵۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱

رقیق شدن اخلاط: ۲۷۲

رکبی: ۰۳۲

رگ: ۷۱، ۴۹، ۰۳۱، ۱۳۱، ۲۳۱، ۷۳۱، ۲۴۱،

۷۴۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۹۶۱، ۲۷۱، ۵۷۱، ۴۸۱، ۹۹۱،

۳۰۲، ۴۰۲، ۲۱۲، ۳۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲،

۹۱۲، ۰۲۲، ۲۲۲، ۳۲۲، ۴۲۲، ۵۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲،

۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲، ۳۳۲، ۴۳۲، ۵۳۲،

۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۰۴۲، ۱۴۲، ۲۴۲، ۳۴۲،

۴۴۲، ۵۴۲، ۸۴۲، ۹۴۲، ۸۵۲، ۶۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲،

۳۷۲، ۵۸۲

رگ با سلیق: ۱۴۱، ۳۲۲

رگ برہ: ۲۴۲

رگ بند: ۷۳۲

رگ بہ اوریب: ۳۲۲

رگ پیشانی: ۴۲۲، ۶۳۲، ۷۳۲

رگ زدن: ۷۱، ۰۳۱، ۱۳۱، ۵۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲،

۲۴۲، ۶۳۲

رگ سر بینی: ۱۳۲، ۸۳۲

رگ صافن: ۹۲۲، ۸۳۲، ۰۴۲

رگ قیغال: ۱۴۱

رگ گرم: ۶۲۲

رگ گوشہ چشم: ۷۳۲

رگ مابض: ۹۳۲

رگوه: ۵۷۲

رگ‌ها: ۱۱، ۶۱، ۲۲، ۳۲، ۵۲، ۲۳، ۶۳، ۲۴، ۹۶،
 ۲۸، ۲۹، ۴۹، ۷۹، ۰۰۱، ۲۰۱، ۳۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱،
 ۰۳۱، ۷۳۱، ۸۳۱، ۰۴۱، ۱۴۱، ۲۴۱، ۴۴۱، ۴۵۱،
 ۹۶۱، ۰۷۱، ۴۷۱، ۷۷۱، ۱۸۱، ۵۹۱، ۸۰۲، ۹۰۲،
 ۵۱۲، ۶۱۲، ۸۱۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲،
 ۳۳۲، ۴۳۲، ۵۳۲، ۸۳۲، ۳۴۲، ۶۴۲، ۲۵۲

رگ‌های: ۲۲، ۳۲، ۸۸، ۷۹، ۹۹، ۳۲۱

رگ‌های پای: ۰۳۲، ۹۲۲، ۴۲۲

رگ‌های تن: ۲۲۲، ۷۵۱

رگ‌های خرد: ۳۴۲

رگ‌های زیر زبان: ۸۳۲

رگ‌های صدغ: ۸۳۲

رگ‌های گردن: ۷۳۲

رمد: ۵۴۲

رمص: ۸۷۱

رنج: ۳۳۱، ۸۳۱، ۳۴۱، ۶۴۱، ۴۵۱، ۶۵۱، ۷۵۱،
 ۸۶۱، ۸۷۱، ۶۸۱، ۴۰۲، ۵۲۲، ۶۲۲، ۰۴۲، ۱۶۲،
 ۲۶۲، ۳۶۲، ۶۷۲

رنجیبیل: ۴۹۱

رنجیده شدن: ۰۳۱

رنگ: ۸، ۰۱، ۸۲، ۹۲، ۲۶، ۸۷، ۸۸، ۲۰۱، ۶۱۱،
 ۱۲۱، ۴۲۱، ۱۴۱، ۴۴۱، ۱۵۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۴۶۱،
 ۶۷۱، ۷۸۱، ۹۸۱، ۵۹۱، ۶۹۱، ۱۰۲، ۷۰۲، ۸۰۲،
 ۴۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۸۲۲،
 ۱۳۲، ۵۳۲، ۸۴۲، ۷۶۲، ۶۷۲، ۳۸۲، ۹۸۲،
 رنگ خون: ۹۰۲، ۲۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۹۱۲

رنگدانه: ۰۸۱

رنگ روی: ۸، ۱۱، ۷۴، ۴۶، ۵۷، ۸۷، ۲۹، ۹۰۱،
 ۳۱۱، ۰۸۱، ۶۰۲، ۴۱۲، ۶۱۲، ۱۲۲، ۶۲۲، ۷۴۲،
 ۹۸۲، ۳۷۲، ۷۶۲

رنگین شیرین مزه: ۰۵

روح: ۳، ۴، ۹، ۰۱، ۷۳، ۱۹، ۲۹، ۸۰۱، ۲۱۱،
 ۳۱۱، ۴۱۱، ۲۳۱، ۲۳۲، ۳۴۲، ۵۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲

روح باصره: ۷۹

روح حیوانی: ۲۷۱

رود نیل: ۹۲

روده: ۷۲، ۰۴، ۳۴، ۲۵، ۶۵، ۸۵، ۳۶، ۲۱۱،

۰۴۱، ۱۴۱، ۲۴۱، ۶۵۱، ۷۶۱، ۰۷۱، ۳۸۱، ۵۵۲،

۶۵۲

روده بد: ۹۳

روده به کیسه خایه: ۷۴۲

روده‌ها: ۲۱، ۰۲، ۷۲، ۰۴، ۲۴، ۷۴، ۲۵، ۶۵، ۸۵،

۱۶، ۳۶، ۷۶، ۱۷، ۹۷، ۶۸، ۷۸، ۵۰۱، ۶۲۱،

۰۳۱، ۱۳۱، ۳۳۱، ۱۴۱، ۲۴۱، ۰۵۱، ۵۵۱، ۷۵۱،

۹۵۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۹۶۱، ۱۷۱، ۳۸۱، ۴۸۱،

۵۸۱، ۶۸۱، ۲۹۱، ۳۹۱، ۹۹۱، ۰۱۲، ۶۱۲، ۶۲۲،

۳۷۲، ۲۶۲، ۶۵۲، ۴۵۲، ۳۵۲

روده‌ها استفراغ: ۶۹۱

روده‌ها را به‌رندد: ۴۰۲

روده‌ها فرود: ۹، ۳۱، ۵۱، ۰۶

روده‌های باریک: ۵۵۲

روده‌های زیرین: ۹۶، ۴۶

روده اثنی‌عشری: ۹۶۱

روده زیرین: ۲۴۱

روده صائم: ۹۶۱

روزگار: ۰۶۱، ۱۶۱، ۴۸۱، ۹۸۱، ۴۱۲، ۵۱۲،

۳۲۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۳۵۲، ۸۶۲، ۷۷۲

روزگار بردن: ۵۴

روزگار سرد: ۸۵

روزگار گرم: ۸۵، ۵۵

روزه: ۶۳۱، ۷۳۱، ۶۵۱، ۷۵۱، ۸۸۲

روزه بسیار: ۴۶

روشنی: ۹۲

روغتها: ۶۶۱

روغن: ۳۳، ۰۴، ۲۴، ۸۴، ۹۴، ۱۵، ۲۵، ۳۵، ۴۵،

۷۵، ۸۵، ۲۶، ۳۶، ۵۶، ۵۷، ۷۷، ۸۷، ۰۸، ۱۸،

۲۸، ۴۸، ۹۸، ۰۹، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۸۱۱،

۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۶۲۱، ۵۴۱، ۷۴۱، ۰۵۱، ۲۵۱

۵۶۱، ۷۶۱، ۵۷۱، ۹۷۱، ۴۸۱، ۵۸۱، ۶۸۱، ۷۸۱،
 ۸۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲، ۸۰۲، ۰۱۲، ۳۲۲،
 ۷۳۲، ۶۴۲، ۱۵۲، ۲۵۲، ۳۵۲، ۶۵۲، ۷۵۲، ۱۶۲،
 ۴۶۲، ۶۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲، ۱۸۲، ۵۸۲

روغن آبی: ۳۶۲، ۴۶۲

روغن بابونه: ۲۵۲، ۸۷۲، ۰۹۲

روغن بادام: ۵۴۱، ۲۵۱، ۴۵۱، ۶۶۱، ۵۷۱، ۴۰۲،
 ۸۸۲، ۹۷۲

روغن بادام چرب: ۴۴۱، ۲۸۱، ۲۹۱، ۴۰۲، ۱۱۲

روغن بادام گرم: ۳۹۱

روغن بان: ۶۲۱

روغن بربریون: ۸۰۲

روغن بنفشه: ۴۴۱، ۷۴۱، ۹۵۱، ۱۸۱، ۴۰۲،

۱۶۲، ۶۷۲، ۸۷۲، ۹۷۲، ۱۸۲، ۸۸۲

روغن بید: ۸۸۲

روغن بیدانجیر: ۴۵۱، ۷۵۲

روغن پیه: ۹۷۱

روغن تازه: ۴۴۱، ۹۴۱، ۰۵۱، ۶۵۲، ۷۵۲، ۶۷۲،

۸۷۲

روغن تازه: ۱۴، ۴۸

روغن حلبه: ۱۷، ۱۵۱

روغن خیری: ۷۴۱، ۵۸۱

روغن دنبه: ۱۴

روغن زیت: ۱۴، ۱۵، ۳۵، ۶۵، ۷۵، ۸۵، ۶۶، ۴۷،

۵۷، ۸۷، ۰۹، ۷۴۱، ۹۵۱، ۱۸۱، ۴۸۱، ۹۸۱،

۲۹۱، ۱۰۲، ۶۰۲، ۷۰۲، ۸۰۲، ۳۲۲، ۵۳۲، ۲۵۲،

۳۵۲، ۶۵۲، ۷۵۲، ۵۷۲، ۸۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲، ۴۸۲،

۸۸۲

روغن زیت کهن: ۷۸۱، ۰۰۲

روغن سداب: ۶۲۱

روغن سوسن: ۶۴۱، ۹۴۱، ۱۵۱، ۵۸۱، ۱۰۲،

۷۳۲، ۲۵۲، ۹۷۲، ۳۸۲

روغن شبت: ۵۱۱، ۸۷۲، ۹۷۲، ۰۹۲

روغن عذب: ۳۱۱

روغن فرفیون: ۸۸۲، ۹۸۲

روغن فرن گرم: ۸۸۲
 روغن قسط: ۸۸۲
 روغن کاکیان: ۰۹
 روغن کتان: ۵۸۱
 روغن کدو: ۱۸۲
 روغن کنجد: ۵۵، ۰۹، ۳۱۱، ۵۱۱، ۷۴۱
 روغن کوک: ۱۸۲
 روغن گاو: ۴۴، ۷۴، ۹۴، ۴۵، ۵۵، ۰۶، ۲۶، ۶۶،
 ۰۹، ۱۰۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۱۹۱، ۶۹۱، ۶۰۲، ۷۷۲،
 ۸۸۲
 روغن گاو کهن: ۰۸۲
 روغن گرم: ۲۶
 روغن گل: ۴۶، ۷۷، ۶۲۱، ۹۵۱، ۶۶۱، ۷۶۱،
 ۱۸۱، ۲۹۱، ۶۹۱، ۳۰۲، ۸۴۲، ۳۵۲، ۶۵۲، ۴۶۲،
 ۷۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲، ۱۸۲، ۸۸۲
 روغن گوز / جوز: ۱۵، ۲۵، ۶۵، ۷۵، ۸۵، ۹۸، ۰۹
 روغن گوز هندو: ۰۹
 روغن مصطکی: ۶۲۱، ۸۴۲، ۳۶۲
 روغن مغز تخم کدو: ۶۶۱
 روغن مغز کدو: ۸۸۲
 روغن مورد: ۱۸۱
 روغن ناردین: ۸۴۲، ۳۶۲، ۴۶۲
 روغن نیلوفر: ۴۶۲
 روغن ها: ۰۹، ۶۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۲۵۱، ۶۶۱
 روغن های گرم: ۳۸۲
 روغن یاسمن: ۷۳۲، ۴۶۲
 روغن یاسمین: ۵۸۱، ۳۸۲
 روفس: ۱۸۱، ۹۰۲
 روفس: ۲۶، ۸۶، ۱۸، ۲۹
 رومی: ۸۴، ۷۶، ۴۷، ۸۷، ۷۸، ۲۵۱، ۷۶۱، ۷۹۱،
 ۰۸۲، ۱۵۲
 رونده: ۵۵۲
 روی: ۳۳۱، ۴۳۱، ۵۳۱، ۶۳۱، ۹۳۱، ۰۴۱، ۱۴۱،
 ۳۴۱، ۶۴۱، ۰۶۱، ۳۶۱، ۷۶۱، ۹۷۱، ۴۸۱، ۴۹۱،
 ۶۰۲، ۹۰۲، ۰۱۲، ۱۱۲، ۴۱۲، ۶۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲

۵۲۲، ۶۲۲، ۸۲۲، ۱۳۲، ۴۳۲، ۵۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲،
 ۲۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۷۴۲، ۴۵۲، ۷۶۲، ۱۷۲، ۳۷۲،
 ۲۸۲، ۸۸۲، ۹۸۲
 روی زمین: ۷
 ریاحی: ۱۲۱، ۳۲۱
 ریاست: ۱۹
 ریاضت: ۹، ۱۱، ۶۱، ۰۳، ۱۳، ۳۳، ۹۳، ۴۴، ۵۴،
 ۹۴، ۰۵، ۵۵، ۷۵، ۲۶، ۳۶، ۰۸، ۱۱۱، ۲۱۱،
 ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۵۳۱، ۷۳۱،
 ۰۴۱، ۴۴۱، ۵۴۱، ۰۶۱، ۵۱۲، ۵۲۲، ۶۲۲، ۲۵۲،
 ۸۵۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۷۶۲، ۶۷۲، ۴۸۲، ۷۸۲
 ریاضت بامداد: ۳۸۲
 ریاضت جزو: ۱۱۱
 ریاضت دست: ۴۱۱
 ریاضت سینه: ۴۱۱
 ریاضت فزودن: ۳۱۱
 ریاضت قوی: ۸۵، ۱۶۲
 ریاضت کلی: ۱۱۱
 ریاضت معتدل: ۶۱، ۳۱۱
 ریاضت‌ها: ۵۱۱
 ریاضت‌های جزوی: ۴۱۱
 ریاضت‌های قوی: ۷۱، ۳۱۱
 ریاضتی قوی‌تر: ۳۱۱
 ریچار: ۰۶
 ریچال: ۰۶
 ریچال‌ها: ۰۶
 ریحانی: ۲۰۱
 ریزه: ۰۲۱، ۱۲۱
 ریزیدن موی: ۶۹۱
 ریش: ۳۶، ۲۷، ۷۸، ۵۱۱، ۴۲۱، ۲۵۱، ۸۷۱،
 ۹۹۱، ۸۰۲، ۷۴۲، ۹۴۲، ۰۵۲، ۶۵۲، ۷۷۲، ۱۸۲
 ریش بلخی: ۹۴۲
 ریش بن دندان‌ها: ۷۲
 ریش بینی: ۵۴۲
 ریش پلید: ۵۸

ریش روده: ۷۲، ۳۸۱
 ریش روده‌ها: ۲۱، ۶۵، ۸۵، ۱۷
 ریش شش: ۸۹۱
 ریش کننده: ۷۹۱
 ریش کننده است: ۲۵۱، ۳۰۲، ۸۰۲
 ریش گرده: ۳۴۱
 ریش گشتن: ۲۲
 ریش مثنانه: ۴۶، ۳۸
 ریش‌ها: ۸، ۹، ۲۱، ۲۲، ۳۲، ۷۲، ۱۳، ۷۷، ۹۸،
 ۳۲۱، ۵۲۱، ۱۴۱، ۷۷۱، ۸۷۱، ۹۷۱، ۱۹۱، ۴۹۱،
 ۶۹۱، ۹۹۱، ۰۰۲، ۱۳۲، ۸۴۲، ۳۷۲، ۹۷۲
 ریش‌ها و بثرها: ۱۸۲
 ریش‌های: ۸۷، ۲۵۱، ۸۸۱، ۳۰۲، ۱۳۲، ۵۴۲،
 ۰۵۲
 ریش‌های بد: ۲۳۱، ۲۸۱، ۱۹۱، ۴۰۲، ۶۰۲
 ریش‌های بزرگ: ۷۲۲
 ریش‌های پلید: ۷۷
 ریش‌های تر: ۶۸۱
 ریش‌های ران: ۹۲۲
 ریش‌های رحم: ۱۹۱
 ریش‌های سر: ۶۲، ۱۷، ۸۸۱، ۰۳۲
 ریش‌های سرد: ۴۲۱
 ریش‌های ظاهر: ۶۲۱
 ریش‌های عسر: ۲۵۱
 ریش‌های عفن: ۱۶، ۸۰۲، ۱۴۲
 ریش‌های کهن: ۵۲۱، ۱۹۱
 ریش‌های گرده: ۸۸۱
 ریش‌های مقعد: ۴۲۱
 ریشی: ۸۵، ۴۶
 ریق: ۰۳، ۲۳، ۶۸، ۰۵۱، ۲۲۲، ۳۲۲، ۵۵۲، ۴۸۲
 ریگ ناک: ۸۸
 ریگ و سنگ: ۲۸
 ریم: ۷۸، ۴۲۱، ۲۳۱، ۰۴۲
 ریواج: ۰۳، ۳۷، ۱۰۱، ۹۸۲
 ریوند چینی: ۶۶۱

ریه: ۴۹
 زاج: ۶۲، ۷۲
 زادن: ۳۲، ۸۳، ۰۵، ۲۶
 زادن دشخوار: ۳۲
 زاگ: ۶۲
 زاگ (زاج): ۱۴۲
 زاگ سبز: ۲۴۲
 زال زالک: ۸۶۱
 زالو (زلو): ۲۷، ۸۲، ۸۴۲
 زانو: ۸۵، ۱۶، ۰۹، ۸۲۲، ۰۳۲، ۰۶۴۲، ۵۵۲
 زبان: ۴، ۰۴، ۴۷، ۵۷، ۲۸، ۷۹، ۶۰۱، ۶۲۱، ۵۵۱، ۶۵۱، ۲۸۱، ۷۸۱، ۱۰۲، ۱۰۲، ۶۰۲، ۸۰۲، ۱۳۲
 زبان الثغ: ۵۵۱
 زبان سنگی (سنگین): ۷۷
 زبان کوچک: ۶۰۲
 زبان مست: ۷۹
 زبانه (زفانه): ۵۳۲، ۶۳۲
 زبانه قفل: ۹۳۲
 زبیب: ۶۸، ۹۵
 زبیبی: ۹۵
 زحیر: ۸۶، ۵۴۲، ۶۵۲، ۱۸۲
 زحیر از سرما: ۰۸۲
 زخم زنبور: ۹۸۱
 زخم کژدم: ۸۷، ۵۸، ۲۰۲، ۶۰۲، ۰۵۲
 زخم‌ها: ۶۸
 زداینده: ۲۶، ۰۷، ۳۷، ۷۷، ۸۷، ۲۸، ۷۸، ۴۷۱
 زداینده‌تر: ۲۶، ۲۸
 زراقه: ۴۶
 زراوند: ۰۹۱
 زراوند طویل: ۹۴۲، ۳۵۲
 زرد آب: ۷۷۱
 زردآلو کشته پارسی: ۷۷۲
 زرداب آید: ۳۰۲

زردچوبه: ۵۷۲، ۹۷۲
 زرد شود: ۷۴۲، ۷۶۲، ۰۸۲
 زرده خایه مرغ: ۳۵، ۸۷، ۰۵۱، ۲۵۱، ۴۶۲
 زرده خایه نیم برشت: ۰۲۲
 زردی: ۴۵، ۰۲۱، ۴۲۱
 زردی روی: ۰۲۲، ۱۲۲
 زردی یرقان: ۵۸
 زرشک: ۳۴، ۰۵، ۶۸
 زرشک با: ۹۵
 زرنباد: ۱۹۱
 زرنیخ: ۱۲، ۶۲، ۷۲، ۲۵۱، ۱۴۲
 زشت خوی: ۸۹
 زعبی: ۵۹۱
 زعرور: ۹۲، ۳۴، ۴۸، ۸۶۱، ۹۸۲
 زعفران: ۸۵، ۰۶، ۷۷، ۵۸۱، ۹۸۱، ۷۹۱، ۴۶۲، ۹۷۲
 زغب: ۲۹۱
 زفافه: ۸۳۲
 زفت: ۷۷۱، ۶۰۲
 زفر: ۸۱۱
 زقی: ۴۵
 زکام: ۲۱، ۵۱، ۷۱، ۲۲، ۲۳، ۶۷، ۵۰۱، ۳۲۱
 زکامها: ۱۱
 زلق الامعا: ۲۱، ۸۲
 زلو: ۸۴۲
 زمستان: ۵، ۶، ۷، ۹، ۰۱، ۱۱، ۲۱، ۳۱، ۵۱، ۶۱، ۷۱، ۲۲، ۶۲، ۸۲، ۰۳، ۲۵، ۸۷، ۶۹، ۳۰۱، ۴۱۱، ۱۲۱، ۶۳۱، ۸۵۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۵۱۲، ۱۲۲، ۵۳۲، ۴۵۲، ۳۶۲، ۸۷۲
 زمستان جنوبی: ۳۱
 زمستانی شمالی: ۴۱
 زمین: ۴، ۵، ۶، ۷، ۸۱، ۹۱، ۰۲، ۱۲، ۳۲، ۶۲، ۷۲، ۸۲، ۴۸، ۸۹، ۲۰۱، ۳۰۱، ۲۲۱، ۴۲۱
 زمینهای ترانیده: ۴
 زمینی: ۵، ۶، ۷۱، ۸۱، ۹۱، ۳۲، ۶۲، ۸۲، ۸۹

۲۰۱

زن‌اف: ۴

زنان: ۲۱، ۳۱، ۴۱، ۵۱، ۳۲، ۷۲، ۸۲، ۲۶، ۳۶،

۴۶، ۹۶، ۰۷، ۶۸۱، ۶۹۱، ۳۰۲، ۹۲۲، ۵۴۲،

۵۸۲، ۰۸۲، ۸۶۲، ۸۴۲

زنان آبستن: ۳۱، ۷۶، ۴۴۱

زنان ترک: ۳۲

زنجبیل: ۷۱، ۶۳، ۱۵، ۷۵، ۸۵، ۰۶، ۰۷، ۱۸،

۶۰۱، ۴۵۱، ۲۸۱، ۲۷۲، ۴۸۲

زنجبیل سگ: ۰۷

زنجبیل شامی: ۲۷

زند اعلی: ۹۲۲

زن در حال نفاس: ۱۹۱

زنگار: ۵۳۲، ۱۴۲

زنگستان: ۲۲۱

زوبین: ۴۱۱

زودتر گوارد: ۱۱، ۰۴، ۷۵، ۶۶، ۴۸، ۵۸، ۹۸،

۴۰۱

زودرو: ۱۳۱

زودگوار: ۱۴، ۹۵۱

زودگوارتر: ۰۴، ۱۴

زود گوارد: ۰۴، ۲۶

زوفای: ۹۶، ۹۴۱، ۶۰۲، ۵۱۲، ۵۸۲

زوفای خشک: ۱۹۱، ۹۴۲

زهار: ۵۸۱

زهر: ۰۳۱، ۱۵۱، ۲۵۱، ۱۸۱، ۹۹۱، ۵۰۲، ۷۰۲،

۵۴۲، ۰۶۲، ۵۶۲، ۶۶۲، ۱۸۲

زهر افعی: ۷۳

زهر قاتل: ۵۹۱، ۹۹۱، ۴۰۲

زهر قوت: ۸۹۱

زهر کار: ۸۴۲

زهر کژدم: ۷۳

زهر گزندگان: ۰۵۲

زهر ماهی: ۵۰۲

زهر مطلق: ۷۳

زهره: ۳۳۲، ۵۰۲، ۹۹۱
 زهرها: ۸۹۱، ۱۹۱، ۸۸۱، ۲۷۱، ۵۲۱، ۸۷، ۷۳، ۵۶۲
 زهرهای سرد: ۲۹
 زهرهای کشنده: ۴۸، ۴۷
 زهره زمین: ۴۲۱
 زهره کبک: ۵۸۱
 زهره گاو: ۸۷۲، ۷۵۲، ۴۵۲، ۰۰۲، ۰۸۱، ۹۶، ۰۸۲
 زهره مرغ خانگی: ۵۸۱
 زهومت: ۳۵، ۲۵، ۱۴
 زهومت ناک: ۶۵، ۴۵، ۱۴، ۹۳
 زیادت شنوایی: ۴۱۱
 زیان: ۱۱، ۲۱، ۶۲، ۷۲، ۸۲، ۰۳، ۱۳، ۲۳، ۶۴، ۸۴، ۹۴، ۱۵، ۲۵، ۷۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۲۶، ۳۶، ۴۶، ۵۶، ۶۶، ۷۶، ۰۷، ۱۷، ۷۷، ۱۸، ۳۸، ۸۸، ۰۹، ۵۹، ۶۹، ۹۹، ۲۰۱، ۵۰۱، ۹۰۱، ۱۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱
 زیان کار: ۹۸، ۸۷، ۷۷، ۶۷، ۵۷، ۸۶، ۲۱، ۰۱، ۴، ۰۳۱، ۴۵۱، ۳۸۱، ۷۹۱، ۸۴۲، ۸۶۲
 زیت: ۷۸۱، ۸۷، ۴۷، ۶۶، ۸۵، ۳۵، ۲۵، ۱۴
 زیت انفاق: ۰۹
 زیتون: ۴۸۲، ۴۰۲، ۸۸۱، ۰۹، ۵۸، ۵۷
 زیتون سبز: ۰۹
 زیتون سیاه دود: ۵۸
 زیدگی: ۸۱۱
 زیر با: ۸۳
 زیر باسلیق: ۲۴۲، ۶۳۲
 زیر زبان: ۱۸۲، ۸۳۲، ۱۳۲
 زیره: ۸۵، ۶۵، ۳۵، ۸۴، ۵۴، ۲۴، ۱۴، ۹۳، ۸۳، ۰۷، ۲۷، ۵۷، ۶۱۱، ۴۵۱، ۴۹۱، ۵۹۱، ۵۲۲، ۸۳۲، ۴۵۲، ۶۵۲، ۱۶۲، ۳۶۲، ۳۷۲، ۵۷۲، ۷۷۲، ۲۸۲، ۱۸۲، ۰۸۲، ۸۷۲
 زیره با: ۷۳۲، ۵۲۲، ۸۱۱، ۹۵
 زیره رومی: ۵۷۱، ۸۷، ۸۴

زیزی: ۱۶
 سادنه (شاذنج): ۵۷۲
 سازج هندی: ۵۸۲
 سار: ۳۵
 سارچه: ۳۵
 سارک: ۳۵
 ساروک: ۳۵
 ساری: ۳۵
 ساسالی: ۴۷۱
 ساعد: ۷۴۲، ۷۳۲، ۶۳۲، ۲۹۱
 ساق: ۱۵۱، ۵۷۱، ۱۸۱، ۷۸۱، ۲۹۱، ۵۹۱، ۸۲۲
 ۷۴۲، ۶۴۲، ۹۳۲، ۸۳۲
 سال معتدل: ۹
 سال های جوانی: ۷۱۲، ۸۱۲، ۰۶۲
 سال های عمر: ۷۳۱، ۱۷۱، ۶۱۲، ۷۱۲، ۳۴۲
 ۰۶۲، ۹۵۲
 سال های کهلی: ۰۶۲
 سانسکریت: ۹۸۱
 سیات: ۷۴۱، ۷۰۱
 سبب اسهال مزمن: ۶۵۱
 سبب بیماری: ۰۳۱، ۷۵۲، ۲۶۲
 سبب تندرستی: ۷۵۲
 سبب صداع: ۳۳۲
 سبب صنتعهایی: ۳۸۲
 سبب غشی: ۲۲۲
 سبب فصد: ۲۳۱، ۵۱۲، ۶۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲
 ۱۳۲، ۰۳۲
 سبب کرم خرد: ۳۷۲
 سبب نشاط: ۶۹
 سیزی: ۷۰۲، ۸۴۲، ۹۸۲
 سیکساری: ۷۶۲
 سیکي: ۹۲
 سبل: ۰۹۱، ۳۳۲، ۴۴۲، ۵۴۲
 سیوس: ۸۳، ۷۴، ۹۴، ۳۶، ۷۸، ۹۷۱
 سیوساب: ۶۵۲

سیوسه: ۱۷، ۰۸۱، ۱۸۱، ۸۸۱، ۴۴۲

سیوسه سر: ۲۸

سپرز: ۲۱، ۴۱، ۶۲، ۸۲، ۸۳، ۲۴، ۳۴، ۰۵، ۰۶،

۴۶، ۷۶، ۹۶، ۳۷، ۷۷، ۹۷، ۴۸، ۷۸، ۲۰۱، ۳۰۱،

۹۰۱، ۰۳۱، ۰۴۱، ۷۴۱، ۵۷۱، ۷۷۱، ۹۷۱، ۱۸۱،

۰۰۲، ۳۰۲، ۷۰۲، ۶۱۲، ۴۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۱۳۲،

۲۳۲، ۳۳۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۰۵۲، ۱۵۲

سپستان: ۱۷۱

سپند: ۷۴۱، ۵۸۱

سپندان: ۸۶، ۱۷، ۷۷

سپید با: ۸۳

سپید پوست: ۶۸۱

سپیده: ۴۵

سپیده چشم: ۷۶

سپیده خایه مرغ: ۴۶، ۱۴۲، ۰۸۲، ۹۸۲

سپیدی رنگ: ۰۲۲

ستارگان: ۸۱، ۶۲

ستاره‌های: ۹

ستوده: ۲۶۱، ۴۹۱، ۹۵۲

سجستان: ۱۷۱

سجر: ۲۲۱

سحج: ۳۱، ۴۱، ۹۵۱

سحنه: ۶۱۱، ۷۳۱، ۶۱۲، ۸۱۲

سخت: ۳، ۴، ۷، ۸، ۹، ۰۱، ۳۱، ۹۱، ۰۲، ۲۲، ۷۲،

۸۲، ۹۲، ۰۳، ۱۳، ۳۳، ۰۴، ۴۴، ۵۴، ۷۴، ۰۵،

۱۵، ۲۵، ۳۵، ۴۵، ۵۵، ۶۵، ۷۵، ۴۶، ۵۶، ۶۶،

۷۶، ۴۷، ۹۷، ۱۸، ۳۸، ۴۸، ۶۸، ۷۸، ۹۸، ۵۹،

۶۹، ۸۹، ۱۰۱، ۲۰۱، ۴۰۱، ۵۰۱، ۶۰۱، ۱۱۱،

۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱، ۹۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱،

۳۲۱، ۴۲۱

سخت اندام: ۲۲

سخت باریک: ۷۸۱

سخت سطر: ۷۸۱

سخت کهن: ۷۸۱

سخت گوشت: ۲۲

سخن گفتن: ۱۸۲

سخن‌های خوب: ۸۶۲

سذاب: ۹۳، ۱۴، ۷۴، ۸۴، ۱۵، ۲۵، ۶۵، ۸۵، ۹۵،
 ۰۶، ۱۶، ۶۶، ۲۷، ۸۷، ۷۸، ۶۰۱، ۶۲۱، ۷۴۱،
 ۱۶۱، ۰۸۱، ۳۹۱، ۹۴۲، ۳۵۲، ۴۵۲، ۶۵۲، ۴۶۲،
 ۷۷۲

سذاب‌تر: ۹۶

سذاب خشک: ۶۸، ۱۰۱

سذاب گرم: ۹۹۱

سدر: ۰۳۲

سده: ۲۳، ۲۴، ۳۴، ۶۴، ۰۶، ۱۶، ۴۶، ۱۷، ۲۷،
 ۴۷، ۵۷، ۶۷، ۷۷، ۹۷، ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۸۸،
 ۹۸، ۰۹، ۲۹، ۵۹، ۲۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱، ۵۰۱، ۲۱۱،
 ۳۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱، ۱۳۱، ۴۷۱، ۶۷۱،
 ۰۹۱، ۱۹۱، ۴۹۱، ۳۰۲، ۰۱۲، ۱۱۲، ۰۵۲، ۱۵۲،
 ۶۵۲، ۸۵۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۳۷۲، ۴۸۲، ۵۸۲

سده جگر: ۹۸۱، ۰۰۲، ۰۵۲، ۱۵۲

سده گشای: ۱۸۱

سده‌ها: ۴۵۱، ۶۵۱، ۷۵۱، ۸۹۱

سده‌های جگر: ۶۹۱

سذاب: ۶۶

سر: ۸، ۱۱، ۲۱، ۵۱، ۶۲، ۷۲، ۸۲، ۲۳، ۹۴، ۵۵،
 ۰۶، ۴۶، ۵۶، ۹۶، ۰۷، ۱۷، ۲۷، ۳۷، ۶۷،
 ۷۷، ۲۸، ۴۸، ۸۸، ۴۹، ۷۹، ۰۰۱، ۲۰۱، ۳۰۱،
 ۹۰۱، ۰۱۱، ۴۱۱، ۱۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۶۲۱، ۵۳۱،
 ۱۴۱، ۸۵۱، ۱۶۱، ۲۶۱، ۴۶۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۵۷۱،
 ۶۷۱، ۷۷۱، ۸۷۱، ۹۷۱، ۱۸۱، ۲۸۱، ۶۸۱، ۷۸۱،
 ۸۸۱، ۲۹۱، ۶۹۱، ۷۹۱، ۹۹۱، ۰۰۲، ۲۰۲، ۴۰۲،
 ۵۰۲، ۶۰۲، ۷۰۲، ۱۱۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۲۲۲،
 ۳۲۲، ۴۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲، ۳۳۲،
 ۴۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۱۴۲، ۲۴۲، ۴۴۲،
 ۵۴۲، ۸۴۲، ۰۵۲، ۳۵۲، ۵۵۲، ۶۵۲، ۸۵۲، ۱۶۲،
 ۳۶۲، ۱۷۲، ۸۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲، ۱۸۲، ۲۸۲، ۸۸۲

سر آهو: ۵۵

سراسیمگی: ۳۹، ۹۹

سرب: ۱۴۲، ۴۶۲

سر برگ: ۲۹۱

سر بینی: ۱۳۲، ۸۳۲

سر پهلوها: ۴۷۱، ۷۴۲

سرخس: ۸۷۱، ۲۰۲

سرخ کرده: ۱۵

سرخ گشتن چشم و روی: ۱۷۲

سرخ موی: ۱۵

سرخی: ۴۳۱، ۸۳۱، ۶۴۱، ۶۷۱، ۸۷۱، ۱۸۱،

۳۹۱، ۴۹۱، ۵۹۱، ۷۹۱، ۷۰۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲

۱۳۲

سرخی چشم: ۳۷۲

سرخی خون: ۷۱۲

سرخی رنگ روی: ۶۱۲

سرخی غذا: ۰۵

سرد: ۴، ۶، ۷، ۸، ۹، ۰۱، ۲۱، ۳۱، ۵۱، ۶۱، ۹۱،

۰۲، ۱۲، ۲۲، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۸۲، ۹۲، ۰۳، ۱۳،

۲۳، ۶۳، ۷۳، ۸۳، ۲۴، ۴۴، ۷۴، ۸۴، ۹۴، ۰۵،

۱۵، ۲۵، ۷۵، ۲۶، ۳۶، ۶۶، ۷۶، ۸۶، ۹۶، ۰۷،

۴۷، ۰۸، ۱۸، ۲۸، ۴۸، ۶۸، ۷۸، ۲۹، ۴۹، ۵۹،

۹۹، ۵۰۱، ۹۰۱، ۲۱۱، ۶۱۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱،

۴۲۱

سرد بغایت: ۱۲

سردتر: ۷، ۰۲، ۹۲، ۰۳، ۶۳، ۲۶، ۰۸، ۱۸، ۳۹،

۳۲۱

سر درد میگرنی: ۳۳۲

سر دست: ۷۶۱

سرد مزاج: ۷۱، ۰۵، ۴۶، ۹۷، ۱۸، ۲۸، ۵۸، ۹۰۱،

۷۶۲

سرد و تر: ۰۲، ۱۲، ۲۲، ۵۲، ۶۳، ۷۶، ۸۶، ۰۷،

۵۷، ۶۷، ۸۷، ۹۷، ۰۸، ۲۸، ۵۸، ۴۹، ۸۹، ۰۰۱،

۳۲۱، ۵۰۱

سرد و خشک: ۵۱، ۶۳، ۷۴، ۸۴، ۷۶، ۳۷، ۹۷،

۱۸، ۳۸، ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۰۹، ۸۹، ۱۲۱، ۳۲۱،

سردی: ۶، ۷، ۸، ۹، ۳۱، ۰۲، ۱۲، ۳۲، ۵۲، ۶۲،

۲۶، ۰۶، ۱۵، ۸۴، ۶۳، ۳۳، ۲۳، ۱۳، ۰۳، ۰۳، ۷۲
 ۸۹، ۵۹، ۴۹، ۷۸، ۳۸، ۲۸، ۱۸، ۴۷، ۸۶، ۷۶
 ۸۳۱، ۷۳۱، ۰۳۱، ۶۲۱، ۵۲۱، ۲۲۱، ۳۱۱، ۰۱۱
 ۳۹۱، ۶۸۱، ۵۸۱، ۲۸۱، ۱۸۱، ۰۸۱، ۹۵۱، ۹۳۱
 ۹۶۲، ۰۶۲، ۰۵۲، ۱۲۲، ۰۲۲، ۸۰۲، ۰۰۲، ۴۹۱
 سردی بلغم: ۸۰۲
 سردی فم معده: ۲۷۲
 سردی معده: ۳۹۱
 سردی و تری: ۴۴۲
 سر رگ: ۳۲۲، ۶۲۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۹۳۲، ۰۴۲، ۱۴۲
 سر رگ به گشاید: ۳۲۲
 سرزبان: ۸۳۲
 سرسام: ۴۹، ۷۲۲، ۰۴۲، ۱۷۲
 سرسام سرد: ۶۸۱
 سرسام صفراوی: ۴۹
 سرطان: ۵، ۶، ۲۱، ۸۱، ۰۵، ۲۳۱، ۶۲۲
 سرطشت: ۷۱۲
 سرفه: ۸، ۱۱، ۵۱، ۸۵، ۴۶، ۸۶، ۰۷، ۲۷، ۴۸، ۹۸، ۰۹، ۲۸۱، ۵۴۲
 سرفه کهن: ۰۷، ۱۷، ۵۷، ۸۷، ۹۹۱
 سرفه و زکام: ۹۷۲
 سر قرحه: ۲۴۱
 سرکه: ۰۳، ۰۴، ۲۴، ۳۴، ۶۴، ۸۴، ۱۵، ۲۵، ۳۵، ۴۵، ۵۵، ۶۵، ۷۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۵۶، ۹۶، ۰۷، ۱۷، ۲۷، ۵۷، ۶۷، ۷۷، ۸۷، ۹۷، ۰۸۱، ۱۸۱، ۲۵۱، ۱۶۱، ۶۶۱، ۵۷۱، ۷۷۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۳۸۱، ۴۸۱، ۷۸۱، ۰۹۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۳۹۱، ۶۹۱، ۱۰۲، ۳۰۲، ۴۰۲، ۶۰۲، ۱۱۲، ۷۴۲، ۱۵۲، ۲۵۲، ۳۷۲، ۸۷۲، ۰۸۲، ۱۸۲، ۸۸۲، ۹۸۲
 سرکه کبر: ۱۵
 سرکه ناب: ۷۴۱
 سرکه هندی: ۶۷۱
 سرکه و نارپوست: ۸۳۲
 سرکه رز: ۹۴۱

سرگرانی: ۲۶۲

سرگشتن: ۶۴، ۶۹، ۷۹، ۴۲۱، ۷۵۱، ۸۶۱، ۰۳۲،

۷۵۲

سرگشتن پیوسته: ۱۷۲

سرگین: ۹۸۱، ۰۹۱، ۰۱۲

سرگین کبوتر: ۶۵۲

سرگین گرگ: ۹۸۱

سرگین موش: ۴۵۲

سرگین موش شیافی: ۹۷۲

سرما: ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۳۱، ۰۵، ۹۶، ۸۰۱، ۷۱۱،

۰۲۲، ۸۵۲، ۵۷۲، ۷۸۲، ۸۸۲، ۹۸۲، ۰۹۲

سرمازده: ۸۸۲

سرماي خزانی: ۸، ۲۱

سرماي خویش: ۰۱

سرماي سخت: ۵۵۱

سرماي سرد: ۸۳۱، ۷۹۱، ۸۸۲

سر مبضع: ۵۳۲، ۸۳۲، ۲۴۲

سرماج: ۰۷، ۸۴۱

سر مسماری: ۹۳۲

سرمق: ۰۷، ۵۷، ۸۴۱، ۰۵۱

سرمک: ۵۰۲

سر مه: ۶۴۱، ۱۰۲، ۴۶۲

سرو: ۵۲۱

سر و چشم: ۴۸

سرود: ۹۹

سرهای پهلوها: ۱۳۱، ۷۴۱، ۴۲۲

سره / نیک: ۰۱، ۵۱، ۱۵، ۲۵، ۰۸

سریانی: ۹۷۱، ۶۹۱، ۶۲۲

سریری: ۱۲۱

سرین: ۸۲۲، ۴۵۲، ۵۵۲

سست: ۹، ۲۲، ۳۲، ۷۹، ۶۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱

سستی: ۵۴، ۸۹

سستی عصبها: ۶۲۱، ۳۸۱، ۰۹۱، ۰۵۲، ۱۵۲،

۸۵۲

سستی عضله: ۱۹۱

سستی معده: ۰۸۱، ۶۲۱
 سستی و دشواری: ۶۱۲
 سطر: ۰۸۱، ۷۶۱، ۶۶۱، ۴۰۱، ۳۰۱، ۲۰۱، ۲۴، ۶۹۱، ۳۲۲، ۹۲۲، ۱۳۲، ۰۸۲
 سطربری پلک چشم: ۰۸۲، ۳۹۱
 سعال: ۰۸۱، ۱۳۲، ۶۵۲
 سعال کهن: ۳۹۱
 سعتز: ۰۴، ۹۳، ۱۴، ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۷۴، ۸۴، ۵۵، ۸۵، ۹۵، ۰۷، ۴۷، ۶۷، ۶۱۱، ۷۱۱، ۵۷۱، ۸۸۱
 سعد: ۰۹، ۱۰۱، ۹۵۱
 سعدوز: ۱۰۱
 سعفه: ۹۴۲
 سغبین: ۳۹۱
 سغد: ۱۵۱
 سفال: ۹۷۱، ۹۴۲، ۱۸۲
 سفال نو کردن: ۹۸۲
 سفال های نو: ۹۲
 سفالی: ۷۴
 سفت: ۵۴۲، ۷۴۲
 سفت چپ: ۶۴۲
 سفر جل: ۵۵
 سفر جلی: ۵۵، ۰۶
 سفوف: ۶۴، ۵۹۱، ۱۱۲، ۲۱۲
 سفیدباها: ۹۵
 سفیده خایه مرغ: ۴۶۱
 سقز: ۳۷، ۰۱۲
 سقلات: ۳۳۲
 سقمونیا: ۹۳۱، ۳۵۱، ۱۶۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۲۸۱، ۸۸۱، ۰۹۱، ۲۹۱، ۳۹۱
 ۴۵۲، ۰۱۲
 سقمونیا طسوجی: ۱۱۲
 سقمونیا مشوی: ۴۶۱
 سقمونیا یا شحم حنظل: ۷۵۲
 سقوط شهوت: ۲۷۲، ۳۷۲

سقولوقندریون: ۸۷۱
 سک: ۱۸۲، ۹۴۱
 سگبا: ۲۸، ۰۶، ۸۵، ۶۴
 سگ بین: ۳۹۱
 سگ بینج: ۳۹۱، ۶۷۱
 سگبینج: ۴۵۲، ۰۱۲
 سگ بینه: ۶۷۱
 سگته: ۰۱۱، ۵۱، ۴۹، ۷۹، ۹۹، ۰۱۱، ۴۵۱، ۷۲۲، ۲۷۲، ۳۵۲
 سگر: ۳۷
 سگره: ۷۴
 سگری: ۹۸۱
 سگنجبین: ۵۰۱، ۶۱
 سگنجبین سفرجلی: ۳۶۱
 سگنجبین: ۱۵۱، ۰۵۱، ۹۴۱، ۸۴۱، ۷۴۱، ۵۴۱
 ۳۶۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۸۸۱، ۸۹۱، ۶۰۲، ۱۱۲، ۵۱۲
 ۳۶۲، ۳۷۲، ۷۷۲، ۹۸۲
 سگنجبین بزوری: ۷۷۲، ۲۶۲، ۱۱۲
 سگنجبین تر: ۸۸۱
 سگنجبین ساده: ۷۷۲، ۲۶۲، ۱۶۲، ۱۱۲
 سگنجبین عسلی: ۲۶۲، ۲۱۲، ۹۴۱، ۸۴۱، ۵۴۱
 سکوا: ۸۵
 سکون: ۵۶۲، ۸۰۱، ۴
 سگ: ۰۵۲، ۱۵۱
 سگبا: ۱۰۱
 سگ دیوانه: ۲۷، ۹۶
 سل: ۸۶، ۴۶، ۲۳، ۳۲، ۵۱، ۳۱، ۲۱، ۱۱، ۹
 ۳۰۱، ۷۲۲، ۲۳۲، ۹۳۲
 سلاق: ۵۴۲
 سلاله: ۹۳۲
 سلاهط: ۲۲۱
 سلاهطی: ۲۲۱
 سلفه (سرفه): ۴۶، ۹۵، ۸۵، ۹۴، ۱۱
 سلمویه: ۹۷۱
 سلیخه: ۵۸۲، ۷۹۱، ۹۷۱

سلیق: ۹۱۲، ۳۲۲، ۴۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲،
 ۱۳۲، ۶۳۲، ۰۴۲، ۲۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲
 سلیق ابطی: ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۶۳۲
 سلیق راست: ۴۲۲
 سلیق مادیان: ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۶۳۲
 سلیق مرغزی: ۵۳۲
 سم: ۴۶
 سمروخ: ۰۴
 سمروغ: ۵۷۱، ۶۰۲
 سمروق: ۰۸۱
 سماع: ۸۶۲
 سماع‌های سرگرم کننده: ۸۶۲
 سماق: ۳۴، ۰۵، ۶۸، ۸۶۱، ۳۵۲، ۵۷۲، ۹۷۲
 سماق با: ۲۵، ۹۵
 سماک رامح: ۵
 سم الفار: ۱۸۲
 سمانه: ۴۵
 سمانه / سمانی: ۳۶۲
 سمت راس: ۶، ۷۱، ۸۱، ۰۲
 سمع: ۴۴۲
 سمور: ۷۱، ۹۱۱
 سمیحابی: ۶۹۱
 سمیخابی: ۶۹۱
 سن: ۵۸۱، ۳۰۲، ۶۲۲، ۱۳۲، ۷۳۲، ۹۴۲، ۲۵۲،
 ۳۸۲، ۹۷۲
 سنا مکی: ۰۱۲
 سنبل: ۶۰۱، ۳۲۱، ۴۵۱، ۴۷۱، ۵۷۱، ۷۹۱، ۱۵۲،
 ۴۶۲
 سنبل عصفیر: ۱۵۲
 سنجاب: ۶۱
 سنجد: ۳۴
 سنجر: ۳۷
 سنجرنیا: ۳۷
 سنگ: ۳۲، ۸۲، ۸۳، ۶۴، ۴۶، ۷۶، ۸۷، ۲۸، ۲۰۱،
 ۴۱۱

سنگ تاب: ۳۴، ۵۶

سنگ خواره: ۳۵

سنگدان مرغ: ۷۵

سنگ رسته: ۷۶

سنگریزه: ۷۵

سنگ گرده: ۷۲، ۶۴، ۷۴، ۲۸، ۷۸

سنگ لاجورد: ۵۸۱

سنگ مئانه: ۶۶

سنگ مردار: ۴۶

سنگ و ریگ: ۴۶، ۱۷، ۸۸، ۳۰۱

سنگی: ۴۴، ۸۴، ۷۵

سنگین: ۸۴، ۱۶، ۷۸، ۹۰۱

سوختگی: ۹۶، ۵۷، ۸۷، ۶۱۱، ۴۲۱

سوختگی آتش: ۸۸۱، ۳۰۲، ۴۰۲

سوختن مئانه: ۵۰۱

سوخته: ۴، ۰۲، ۱۳، ۹۷۱، ۲۸۱، ۴۹۱، ۱۰۲،

۳۰۲، ۶۰۲، ۹۰۲، ۷۱۲، ۹۱۲، ۸۴۲

سودا: ۱۱، ۲۱، ۴۱، ۸۳، ۹۳، ۴۵، ۵۵، ۰۶، ۲۹،

۴۰۱، ۰۳۱، ۳۳۱، ۹۳۱، ۷۴۱، ۹۴۱، ۰۵۱، ۲۶۱،

۵۶۱، ۰۷۱، ۶۷۱، ۸۷۱، ۳۸۱، ۷۸۱، ۹۸۱، ۳۹۱،

۸۹۱، ۶۰۲، ۷۰۲، ۶۱۲، ۷۲۲، ۶۴۲

سودای بلغم: ۴۸۲

سودایی: ۲۱، ۵۱، ۷۴، ۸۴، ۰۵، ۱۵، ۲۵، ۴۵،

۸۵، ۹۵، ۱۷، ۷۷، ۴۸، ۴۰۱، ۷۳۱، ۷۷۱، ۵۹۱،

۴۰۲، ۰۱۲، ۴۱۲، ۷۱۲، ۷۲۲، ۰۳۲، ۷۴۲، ۱۵۲

سودمندی قی: ۶۴۱

سوراخ بینی: ۸۳۲

سوراخ کردن: ۹۳۲

سورنجان: ۱۷۱، ۴۸۱

سوزان: ۰۲۲

سوزاننده: ۷۷، ۸۹۱، ۳۰۲، ۴۰۲، ۱۴۲

سوزانی: ۷۷، ۷۸، ۵۱۱

سوزانی معده: ۷۴۱

سوزش: ۷۴۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۸۹۱، ۶۱۲

سوزش آب تاختن: ۵۴۲، ۳۷۲

سوزش روده‌ها: ۶۵، ۶۲۱، ۸۸۱، ۶۵۲
 سوزش معده: ۳۲۱، ۶۴۱، ۷۴۱، ۶۶۱
 سوزش مقعد: ۸۸۱
 سوزشی: ۴۶
 سوسنبر: ۴۲۱
 سوسن سپید: ۴۲۱
 سوسی: ۳۷۱، ۴۷۱
 سوی شمال: ۴، ۹۱، ۲۲، ۳۲، ۴۲، ۸۲، ۹۲
 سوی مشرق: ۹۱، ۴۲، ۸۲
 سوی مغرب: ۹۱
 سوالمزاج: ۴۷۱، ۷۲۲، ۹۵۲، ۰۶۲، ۶۷۲
 سوالمزاج‌تر: ۰۶۲
 سوالمزاج ثابت: ۰۶۲
 سوالمزاج خشک: ۰۶۲
 سوالمزاج راست: ۹۵۲
 سوالمزاج سرد: ۰۶۲
 سوالمزاج گرم: ۲۱۱، ۱۴۱، ۰۶۲، ۱۸۲
 سوالمزاج مختلف: ۰۶۲
 سوالمزاجی: ۰۰۱، ۰۶۲
 سو هاضمه: ۶۷۱
 سه طسوج: ۵۳۲
 سیاه: ۰۴۱، ۹۴۱، ۲۵۱، ۶۷۱، ۰۸۱، ۳۸۱، ۵۸۱،
 ۷۸۱، ۴۹۱، ۶۹۱، ۷۰۲، ۱۱۲، ۷۱۲، ۶۲۲، ۰۴۲،
 ۰۸۲، ۹۷۲، ۸۴۲
 سیاه چردگی: ۸۱۲
 سیاه دانه: ۴۶، ۶۷
 سیاهی رفتن چشم: ۰۳۲
 سیاهی موی: ۹۸۱
 سیب: ۰۳، ۹۳، ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۰۸، ۱۸، ۴۰۱،
 ۵۰۱، ۵۴۱، ۳۶۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۰۱۲، ۳۵۲، ۹۸۲
 سیب ترش: ۰۲۲، ۲۶۲، ۳۶۲
 سیب زمینی: ۷۴
 سیب شکوک: ۰۸
 سیدسنبر: ۴۲۱
 سیر: ۷۲، ۰۳، ۸۳، ۱۴، ۲۴، ۳۴، ۶۴، ۷۴، ۹۴

۱۵، ۸۵، ۰۶، ۳۷، ۰۲۱، ۹۵۱، ۹۴۲، ۰۸۲، ۲۸۲،

۹۸۲، ۸۸۲

سیر آملج: ۶۷۱

سیر پخته: ۲۴

سیسالیوس: ۴۷۱

سیسالیون: ۳۵۲

سیکی (سه یکی): ۹۷

سینه: ۳۱، ۵۱، ۳۲، ۷۲، ۱۴، ۲۴، ۸۴، ۹۴، ۹۵،

۶۶، ۷۶، ۹۶، ۰۷، ۲۷، ۴۷، ۶۷، ۹۷، ۱۸، ۴۸،

۵۸، ۶۸، ۸۸، ۹۸، ۰۹، ۲۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱،

۵۰۱، ۴۱۱، ۹۱۱، ۳۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱، ۰۳۱، ۵۳۱،

۹۳۱، ۳۴۱، ۷۴۱، ۳۶۱، ۴۷۱، ۰۸۱، ۲۸۱، ۳۸۱،

۴۸۱، ۸۸۱، ۱۹۱، ۳۹۱، ۴۹۱، ۴۰۲، ۵۲۲، ۸۲۲،

۷۳۲، ۵۴۲، ۱۵۲، ۲۵۲، ۵۵۲، ۶۷۲، ۷۷۲، ۱۸۲،

۸۸۲

سینه پهن: ۴۴۱

سینه تنک: ۳۴۱

سینه تنگ: ۵۱

سینه مرغ: ۱۶

سینه: ۵۵۲، ۸۷۲

سینه مرغ بچه خانگی: ۸۷۲

شاخه‌های: ۱۵۱، ۸۸۱، ۷۲۲، ۱۳۲، ۳۳۲، ۴۳۲،

۷۳۲، ۹۳۲، ۲۴۲، ۳۴۲

شاخه‌های رز: ۰۱۲

شاخه‌های قیفال: ۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲

شاخه‌های گز: ۱۸۲

شاد گشتن: ۹۶۲

شادی: ۱۱، ۲۹، ۷۰۱، ۷۸۱، ۵۶۲، ۶۶۲، ۷۶۲،

۳۸۲، ۸۶۲

شادی به افراط: ۸۵۲

شادی روان: ۱۹

شادی عظیم: ۶۶۲

شادی معتدل: ۶۶۲، ۷۶۲

شادی نفس: ۹۶۲

شاف‌ها: ۵۲۱

شام: ۲۲۱
 شامی: ۲۹۱، ۲۷، ۸۶، ۲۹۱
 شانه: ۵۴۲
 شاه: ۶۳۲، ۸۲۲، ۶۷۱
 شاه اسپرم: ۶۷۱، ۹۵۱، ۳۲۱
 شاه اسفرم: ۵۲۲
 شاه بلوط: ۶۷۱، ۰۹، ۰۴
 شاهتره: ۱۱۲، ۰۱۲
 شاه دانه: ۵۰۲، ۹۴
 شاه زیره: ۳۵
 شاهسفرم: ۴۲۱، ۵۰۱، ۷۱، ۶۱
 شبت: ۵۱۱، ۰۷، ۰۶، ۳۵، ۲۵، ۱۵، ۸۴، ۹۳
 ۷۱۱، ۶۲۱، ۵۴۱، ۹۴۱، ۹۴۱، ۱۶۱، ۳۶۱، ۴۶۱
 ۷۷۱، ۳۸۱، ۹۰۲، ۱۱۲، ۶۲۲، ۲۴۲، ۲۶۲، ۷۷۲
 ۹۸۲
 شبرم / شبرم: ۷۵۲، ۷۰۲، ۵۰۲، ۵۹۱، ۲۷۱
 شیرنگ: ۰۸
 شب کوری: ۲۳۲، ۴۶، ۶۵
 شبهای خزانی: ۷
 شب یمانی: ۰۸۲، ۹۷۲، ۹۴۲، ۲۴۲، ۱۴۲
 شپش: ۴۰۲، ۲۵۱، ۵۲۱، ۴۰۱، ۶۸، ۴۶
 شتالنگ: ۶۴۲، ۹۳۲، ۸۳۲، ۹۲۲
 شج: ۰۱۲
 شحم: ۵۵
 شحم انار: ۱۷۱
 شحم حنظل: ۰۸۲، ۷۵۲، ۶۵۲، ۴۵۲، ۱۷۱، ۰۷۱
 شخار: ۱۴۲
 شراب: ۵۴، ۲۴، ۳۳، ۰۳، ۹۲، ۳۲، ۷۱، ۶۱، ۱۱
 ۸۷، ۷۷، ۴۷، ۹۶، ۹۵، ۷۵، ۵۵، ۰۵، ۹۴، ۶۴
 ۵۹، ۴۹، ۳۹، ۲۹، ۱۹، ۸۸، ۵۸، ۲۸، ۱۸، ۹۷
 ۴۰۱، ۳۰۱، ۲۰۱، ۱۰۱، ۰۰۱، ۹۹، ۸۹، ۷۹، ۶۹
 ۵۴۱، ۴۴۱، ۹۳۱، ۵۲۱، ۴۲۱، ۳۲۱، ۷۱۱، ۵۰۱
 ۰۸۱، ۸۷۱، ۶۷۱، ۴۷۱، ۷۶۱، ۵۶۱، ۸۵۱، ۷۴۱
 ۷۲۲، ۶۲۲، ۵۲۲، ۸۱۲، ۳۰۲، ۸۸۱، ۶۸۱، ۵۸۱
 ۵۸۲، ۴۸۲، ۲۸۲، ۷۷۲، ۸۶۲، ۴۶۲، ۲۶۲، ۱۵۲

۸۸۲، ۹۸۲

شراب آبی: ۷۶۱

شراب آلو: ۶۵۱، ۱۶۲

شراب افسنتین: ۱۰۱، ۱۶۲

شراب الورد (شراب گل): ۹۳۱

شراب امسالین: ۶۹

شراب انار: ۳۶۱، ۲۶۲، ۳۶۲، ۳۷۲، ۱۸۲، ۰۹۲

شراب انار ترش: ۹۱۲

شراب انگوری: ۷۵۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۰۸۱، ۱۸۱

۸۸۱، ۰۹۱، ۱۹۱، ۶۹۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۲۰۲

۹۷۲

شراب بد: ۳۹

شراب پودنه: ۳۶۱، ۰۲۲، ۱۸۲، ۰۹۲

شراب پیران: ۴۸۲

شراب تیز: ۲۴

شراب ثلث: ۹۷

شراب جوشیده: ۹۹، ۳۰۱

شراب خام: ۹۹، ۳۰۱

شراب خرما: ۴۰۱

شراب خوار: ۴۷۱

شراب خوارگان: ۹۵، ۵۹

شراب خواره: ۵۹، ۶۹

شراب خوردن: ۵۵، ۹۶، ۱۹، ۲۹، ۶۹، ۸۹، ۱۰۱

۵۰۱، ۵۲۱، ۹۵۱

شراب خورنده: ۵۹

شراب رقیق: ۰۵، ۹۹، ۷۱۱، ۷۷۲، ۴۸۲، ۸۸۲

شراب رقیق صافی: ۸۳، ۰۶

شراب رقیق و تنک: ۲۰۱

شراب ریحانی: ۵۲۲، ۷۷۲، ۵۸۲

شراب زرد: ۹۳

شراب زرشک: ۲۶۲

شراب زوفا: ۰۸۱

شراب سپید: ۲۴، ۲۰۱

شراب سیاه: ۲۰۱

شراب سیاه و شیرین: ۰۴

شراب سیب: ۷۶۱، ۳۶۱، ۶۴۱، ۵۴۱
 شراب شیرین: ۸۳، ۳۴، ۴۴، ۵۵، ۷۸، ۲۰۱، ۹۴۱،
 ۴۸۲، ۷۷۲، ۱۵۱
 شراب صافی: ۸۸۲
 شراب صرف: ۷۱، ۷۵، ۸۵، ۳۰۱، ۴۴۱، ۲۷۲،
 ۳۸۲
 شراب عقص: ۰۸۲
 شراب غلیظ: ۲۰۱
 شراب غوره: ۵۴، ۳۷۲، ۹۷۲
 شراب فرتوت: ۹۷۲
 شراب قابض: ۸۶۱
 شراب قوی: ۱۵، ۹۵، ۲۹، ۴۴۱، ۱۶۲
 شراب قوی ریحانی: ۵۲۲
 شراب کهن: ۷۴، ۱۸، ۴۹، ۶۹، ۹۹، ۳۰۱
 شراب گرم: ۹۹
 شراب گرم و تر: ۴۹، ۵۹، ۸۹
 شراب گل: ۶۱
 شراب لعل: ۲۰۱
 شراب مثلث: ۹۷
 شراب ممزوج: ۷۱، ۳۰۱، ۰۱۱
 شراب مورد: ۶۶۱، ۷۶۱
 شراب میبه: ۱۸۲
 شراب میبه مشک بوی: ۵۲۲
 شراب میویزی: ۳۰۱، ۴۰۱
 شراب ناخوش بوی: ۳۰۱
 شراب نعناع: ۱۸۲
 شراب نو: ۳۴، ۴۴، ۳۰۱
 شرابها: ۲۸، ۳۹، ۲۰۱، ۶۵۱، ۲۶۱، ۲۸۱
 شرابهای خنک: ۶۱
 شرابهای کهن: ۷۱۲
 شرابهای میوه: ۰۳
 شربت: ۸۳۱، ۵۴۱، ۹۴۱، ۰۵۱، ۸۵۱، ۳۶۱،
 ۴۶۱، ۳۷۱، ۷۷۱، ۸۷۱، ۰۸۱، ۶۹۱، ۷۰۲، ۱۱۲،
 ۷۷۲، ۳۶۲، ۳۵۲، ۵۱۲
 شربت به: ۷۱

شربت سرد: ۲۳

شربت سکنجبین: ۷۱۱، ۸۱۱

شربت مالجین: ۱۱۲، ۲۱۲

شربت‌ها: ۳۳۱، ۶۳۱، ۱۴۱، ۸۵۱، ۱۶۲، ۵۸۲

شربت‌های خنک: ۳۵۱، ۸۶۲

شربت‌های گشاینده: ۱۶۲، ۲۶۲

شرح: ۸۲۲

شری: ۲۵۲، ۱۸۲

شریان: ۲۴۱، ۹۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲، ۳۳۲،

۴۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۰۴۲، ۱۴۲،

۲۴۲، ۴۴۲

شریان صدغ: ۳۳۲، ۴۳۲، ۹۳۲، ۲۴۲

شریان‌ها: ۴۹، ۳۱۲، ۷۲۲، ۹۲۲، ۲۳۲، ۳۳۲،

۴۳۲، ۶۳۲، ۲۴۲، ۳۶۲

شریانی: ۳۳۲، ۴۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۹۳۲، ۲۴۲،

۴۴۲

شریانی از شاخه‌های شریان شبات: ۷۳۲

شریان یافوخ: ۳۳۲

شستن: ۳۴۱، ۹۷۱، ۵۷۲، ۵۸۲

شش: ۳، ۵۱، ۲۴، ۶۵، ۳۶، ۴۶، ۶۶، ۷۶، ۸۶،

۳۷، ۷۸، ۴۹، ۰۰۱، ۵۰۱، ۴۲۱، ۹۳۱، ۳۶۱،

۹۶۱، ۳۷۱، ۴۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۱۸۱، ۳۸۱، ۰۹۱،

۸۹۱، ۹۹۱، ۲۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲، ۹۰۲، ۳۱۲، ۸۱۲،

۹۱۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۵۳۲، ۷۳۲، ۷۴۲، ۱۵۲،

۵۶۲، ۹۷۲، ۵۸۲

شطر الغب: ۴۱۱

شعاع: ۷۱، ۸۱، ۹۱

شعاع ستارگان: ۸۱

شعاع ستاره‌ای: ۷۱

شعبده: ۸۶۲

شعرالخنزیر: ۱۸۱

شعر خواندن: ۶۹

شعری: ۵، ۴۱، ۱۶۱

شعری‌العبور: ۵

شعیره طلی: ۳۹۱

شغره مبضع: ۳۴۲

شفا: ۳۳۲، ۲۳۲، ۹۳۱

شفتالو: ۰۸، ۶۴

شفرنگ: ۰۸

شق: ۷۱

شفاقل: ۰۵۲، ۳۷

شقایق: ۵۲۱

شقیقه: ۰۸، ۲۳۱، ۷۸۱، ۰۹۱، ۰۳۲، ۰۳۳، ۱۳۳، ۳۳۲

۲۷۲

شقیقه کهن: ۶۵۲

شک: ۲۲۱، ۶۸، ۲۸، ۲۴

شکافتن: ۱۱

شکر: ۷۱، ۱۴، ۲۴، ۶۴، ۷۴، ۹۴، ۵۵، ۸۵، ۴۶

۵۶، ۸۷، ۰۸، ۱۸، ۵۸، ۷۸، ۸۸، ۹۸، ۵۰۱، ۶۰۱

۶۱۱، ۷۵۱، ۹۵۱، ۱۶۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۸۷۱

۰۸۱، ۴۹۱، ۵۹۱، ۲۰۲، ۳۰۲، ۵۰۲، ۱۱۲، ۱۸۲

۴۸۲، ۲۸۲

شکر سوده: ۶۷۲، ۱۱۲، ۳۶۱

شکر و نمک: ۹۷۲

شکم: ۳۱، ۳۲، ۷۲، ۱۴، ۳۵، ۹۶، ۲۷، ۴۷، ۷۷

۸۷، ۶۸، ۹۹، ۹۰۱، ۶۱۱، ۴۲۱، ۴۴۱، ۴۷۱

۷۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۳۸۱، ۶۸۱، ۲۹۱، ۸۹۱، ۲۰۲

۷۰۲، ۴۱۲، ۲۳۲، ۷۴۲، ۸۴۲، ۰۵۲، ۷۵۲، ۸۵۲

۲۷۲، ۸۷۲، ۰۸۲

شکنبه: ۰۴، ۶۵

شکوفه: ۵۷۱، ۸۸۱، ۲۹۱، ۴۹۱، ۹۹۱، ۴۰۲

۵۰۲، ۰۵۲

شکوفه فلفل: ۶۷

شکوفه جوز بویا: ۹۷۱

شکوفه سوسن: ۶۹۱

شکوک: ۲۴، ۰۸، ۱۸

شلغم: ۹۳، ۴۴، ۰۵، ۹۵، ۱۶، ۹۴۱، ۱۵۱، ۹۸۲

شلغم پخته: ۰۴، ۹۸۲

شلماب: ۱۶

شمال: ۴، ۴۱، ۸۱، ۹۱، ۰۲، ۲۲، ۳۲، ۴۲، ۸۲

۹۲

شملیت: ۰۷

شمیز: ۱۵۱

شناختن: ۳، ۴، ۵، ۶، ۸، ۹، ۷۱، ۱۲، ۵۲، ۸۲، ۵۳،

۶۴، ۸۵، ۰۶، ۲۶، ۷۶، ۱۷، ۳۷، ۵۷، ۹۷، ۶۸،

۸۸، ۳۹، ۶۹، ۸۹، ۹۹، ۰۰۱، ۲۰۱، ۵۰۱، ۷۰۱،

۸۰۱، ۰۱۱، ۱۱۱، ۲۱۱، ۴۱۱، ۰۲۱، ۳۲۱، ۶۲۱

شناختن غذا: ۵۳، ۶۳، ۸۳، ۹۳، ۰۴، ۱۴، ۲۴، ۳۴،

۴۴

شنان: ۶۸

شنبلیله: ۲۴، ۰۷

شنوائیدن عذرها: ۸۶۲

شوخ: ۵۲۱، ۲۵۱، ۲۵۲، ۷۵۲

شوخ ریش‌های: ۲۵۱

شوخن: ۱۲۱

شوخ گوش: ۰۸۱، ۱۹۱

شور: ۳۱، ۶۱، ۷۱، ۱۲، ۷۲، ۹۳، ۰۴، ۶۴، ۷۴،

۹۴، ۲۵، ۳۵، ۵۵، ۷۵، ۰۶، ۱۶، ۳۴۱، ۵۶۱،

۱۷۱، ۸۷۱، ۲۰۲، ۶۰۲، ۷۷۲

شوربا: ۵۴، ۱۵، ۳۵، ۸۵، ۵۰۲، ۵۲۲، ۹۸۲

شوربای: ۳۴، ۱۵، ۳۵، ۴۵، ۵۰۲

شور بای ایشان: ۳۵

شوربای خروس: ۳۴، ۴۵

شوربای خروس پیر: ۳۴، ۴۵

شوربای گندم: ۵۸۲

شوربای ماهی: ۸۷۱

شوربای مرغ: ۸۸۱، ۰۲۲، ۵۲۲، ۴۶۲

شور بای مرغ مسمن: ۶۶۱

شور ناک: ۱۲

شوره: ۱۲، ۶۸

شوره زار: ۶۸

شوری: ۷۲، ۳۴، ۸۴، ۴۶

شوریده: ۲۳۱، ۰۲۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۷۷۲

شوصه: ۲۱، ۴۱۱، ۸۲۲

شوکران: ۷۳، ۲۹

شونیز: ۶۶، ۶۷، ۰۹، ۹۴۲
 شوینده: ۹۳، ۷۴، ۸۴
 شوینده‌تر: ۲۶
 شهد و کلیچه: ۹۸
 شهر ری: ۴۲۱
 شهر سرد: ۹۸۱
 شهر شمالی: ۹۱
 شهر مرو: ۸۱۱، ۵۲۱
 شهرها: ۶، ۷۱، ۰۲، ۴۲، ۴۵
 شهرهای جنوبی: ۸۳۱
 شهرهای سرد: ۸۷، ۶۵۱، ۳۹۱، ۰۲۲، ۱۲۲
 شهرهای شمالی: ۸۱، ۸۳۱
 شهرهای گرم: ۰۵، ۸۳۱، ۳۵۱، ۶۵۱
 شهرهای معتدل: ۳۹۱
 شهریاری: ۲۵
 شهوانی: ۱۹، ۲۹، ۱۰۱
 شهوت: ۴۴، ۵۴، ۱۶، ۱۹، ۶۹، ۴۱۱
 شهوت جماع: ۹۶، ۰۷، ۳۳۲
 شهوت طعام: ۸، ۵۴، ۵۵، ۰۶، ۱۶، ۹۶، ۰۷، ۷۷
 ۸۷، ۱۸، ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۹۹، ۹۰۱، ۴۷۱
 ۲۹۱، ۶۹۱، ۷۲۲، ۲۷۲
 شهوت کلبی: ۲۹
 شیاف: ۷۶، ۵۷، ۰۲۱، ۸۶۱، ۸۹۱، ۴۵۲، ۵۵۲
 ۰۸۲
 شیاف مامیثا: ۰۴۲، ۴۶۲، ۰۸۲
 شیاف مسهل: ۱۶۱
 شیاف مهلبی: ۵۷
 شیاف‌هایی: ۴۵۲
 شیافی: ۴۶۲، ۹۷۲
 شیخ: ۰۸۲
 شیخ ارمنی: ۵۷۱
 شیر: ۳۲، ۹۲، ۸۳، ۴۴، ۶۴، ۷۴، ۲۵، ۰۶، ۲۶
 ۳۶، ۴۶، ۵۶، ۶۶، ۷۶، ۸۶، ۲۸، ۶۸، ۱۲۱، ۵۲۱
 ۷۶۱، ۶۷۱، ۲۸۱، ۲۹۱، ۵۹۱، ۱۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲
 ۷۰۲، ۸۰۲، ۹۰۲، ۰۱۲، ۱۱۲، ۴۴۲، ۶۵۲، ۶۷۲

۸۸۲، ۴۸۲، ۱۸۲، ۰۸۲، ۹۷۲، ۸۷۲، ۷۷۲

شیر آملج: ۶۷۱

شیر آمله: ۶۷۱

شیراز: ۶۶، ۵۶

شیر اسب: ۳۶

شیر انجیر: ۴۵۲

شیر با: ۵۶، ۴۶، ۶۴

شیر باز کردن: ۸۷۲

شیر برنج: ۴۸۲

شیر بز: ۰۱۲

شیر بز لاغر: ۰۱۲

شیر بسته: ۲۱۲، ۱۱۲، ۱۰۲

شیر پخته: ۷۷۲، ۱۵، ۰۴

شیر تازه: ۷۶۱، ۶۶۱، ۰۵۱، ۷۴۱، ۱۲۱، ۴۶، ۸۴

۷۷۲، ۲۱۲، ۱۱۲، ۱۰۲، ۵۹۱

شیر حسوی: ۹۷۲

شیر خر: ۳۶۲، ۰۱۲، ۸۷۱، ۵۶، ۳۶، ۲۶

شیر خشت: ۶۵۱، ۶۱

شیر خوارگی: ۱۸۲

شیر زنان: ۰۸۲، ۰۷، ۴۶، ۳۶، ۲۶

شیر شبانه: ۶۷۲

شیر شبرم: ۷۵۲

شیر شتر: ۰۱۲، ۴۶

شیر گاو: ۳۶، ۲۶

شیر گوسفند: ۰۱۲، ۴۶، ۲۶

شیر گیاهی: ۲۹۱

شیر لاعیه: ۸۰۲

شیر لبلاب بزرگ: ۴۰۲

شیر مادر: ۶۷۲

شیر مرطوب: ۲۶

شیر نباتها: ۹۰۲

شیره: ۳۹، ۲۵، ۹۴، ۵۴

شیرها: ۵۶، ۴۶، ۳۶، ۲۶، ۳۴

شیر هلو: ۰۸

شیره: ۳۹، ۲۵، ۹۴، ۵۴

شیره تازه: ۶۶۱، ۰۰۲

شیره شکر: ۱۴

شیره میوه‌های: ۳۹

شیر یتوعات: ۵۰۲

شیرین: ۸۳، ۹۳، ۰۴، ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۸۴، ۰۵، ۳۵

۵۵، ۵۶، ۶۶، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۲۸، ۵۸، ۷۸، ۸۹

۲۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱، ۶۰۱، ۴۴۱، ۹۴۱، ۷۵۱، ۹۵۱

۲۶۱، ۳۶۱، ۱۷۱، ۲۷۱، ۵۷۱، ۸۷۱، ۰۹۱، ۷۹۱

۸۹۱، ۰۲۲، ۳۶۲، ۷۷۲، ۴۸۲، ۹۸۲

شیرین جوشیده: ۳۰۱

شیرینی: ۰۳، ۳۴، ۸۴، ۹۷، ۴۸، ۹۸، ۸۹، ۱۰۱

۶۰۱

شیرینی‌ها: ۷۴، ۸۸

شیشه: ۲۶۱، ۶۴۲، ۷۴۲، ۸۴۲، ۹۴۲

شیشه بر نهادن: ۷۴۲

شیشه حجام: ۱۴۱، ۴۲۲

شیشه حجامت: ۵۳۱

شیوانیدن: ۸۸۲

صابون: ۴۵۲، ۵۵۲

صافن: ۴۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۸۳۲، ۰۴۲، ۶۴۲

صافی: ۴، ۸، ۹، ۱۳، ۸۳، ۹۳، ۲۴، ۴۴، ۴۵، ۹۵

۰۶، ۴۶، ۰۷، ۲۷، ۰۸، ۶۸، ۳۹، ۶۹، ۸۹، ۳۰۱

۵۰۱، ۷۰۱، ۴۱۱، ۷۱۱، ۲۲۱

صبا: ۰۲

صبر: ۱۴۱، ۸۵۱، ۹۵۱، ۳۷۱، ۶۸۱، ۲۹۱، ۳۹۱

۶۹۱، ۷۹۱، ۱۱۲، ۱۴۲، ۷۴۲، ۴۵۲، ۱۶۲، ۸۸۲

۹۸۲

صبر اسقوطری: ۷۹۱

صبر سوده: ۷۹۱

صبر مغسول: ۷۹۱

صحرا: ۷۲، ۸۲، ۱۴، ۳۴، ۵۰۱

صداع: ۵۱، ۷۱، ۲۷، ۹۷، ۳۸، ۱۰۱، ۵۲۱، ۴۵۱

۸۶۱، ۰۹۱، ۱۳۲، ۲۳۲، ۳۳۲

صداع کهن: ۰۳۲

صداع گرم: ۰۸۱

صداعی: ۲۷۲

صدع: ۱۳۲، ۲۳۲

صدع کهن: ۱۳۲

صدغ: ۱۳۲، ۳۳۲، ۴۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۲۴۲

صدف: ۳۲۱

صرع: ۱۱، ۵۱، ۲۲، ۰۵، ۷۶، ۸۶، ۴۹، ۹۹، ۳۲۱

۲۳۱، ۳۴۱، ۵۷۱، ۴۸۱، ۶۸۱، ۷۸۱، ۰۹۱، ۱۹۱،

۳۹۱، ۱۱۲، ۶۴۲، ۱۵۲، ۳۵۲، ۱۷۲

صفاقی: ۴۳۲

صفت محقنه: ۵۵۲، ۶۵۲

صفرا: ۱۱، ۲۱، ۴۱، ۵۱، ۸۲، ۲۳، ۳۴، ۴۴، ۵۴،

۰۶، ۱۶، ۳۶، ۴۶، ۷۶، ۳۷، ۷۷، ۹۷، ۰۸،

۱۸، ۲۸، ۳۸، ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۸۸، ۵۹، ۰۰۱، ۵۰۱،

۹۰۱، ۴۲۱، ۰۳۱، ۳۳۱، ۶۳۱، ۹۳۱، ۲۴۱، ۳۴۱،

۷۴۱، ۳۵۱، ۷۵۱، ۳۶۱، ۵۶۱، ۰۷۱، ۴۷۱، ۸۷۱،

۱۸۱، ۵۸۱، ۶۸۱، ۱۹۱، ۳۹۱، ۴۹۱، ۵۹۱، ۶۹۱،

۷۰۲، ۸۰۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۲۲۲،

۵۲۲، ۰۶۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۳۶۲، ۷۶۲، ۳۷۲

صفرای سوخته: ۳۰۲

صفرایبی: ۹، ۲۱، ۳۱، ۵۱، ۸۲، ۲۳، ۶۶، ۳۷، ۹۷،

۲۸، ۵۸، ۶۸، ۴۹، ۵۹، ۹۰۱، ۳۱۱، ۱۲۱، ۸۳۱،

۹۳۱، ۹۵۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۲۸۱، ۵۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲،

۰۲۲، ۱۲۲، ۱۶۲، ۷۶۲

صقلاب: ۳۳۲

صلابت رحم: ۷۷، ۲۸۱، ۸۸۱

صلاح آوردن: ۹۲، ۶۴، ۹۴، ۲۵

صلب: ۰۴، ۵۶

صمغ: ۸۵، ۴۷، ۵۷، ۸۷، ۷۸، ۲۲۱، ۱۴۱، ۴۶۱،

۷۷۱، ۸۷۱، ۴۸۱، ۶۹۱، ۸۹۱، ۰۱۲، ۵۵۲، ۹۸۲

صمغ البطم: ۷۸

صمغ درختان: ۰۱۲

صمغ عربی: ۷۶۱

صمغ عربی: ۸۵، ۶۶۱، ۴۸۱، ۹۹۱، ۱۴۲

صمغ کنگر: ۰۵۱، ۲۵۱

صمغ نباتی: ۷۷۱

صمغ‌ها: ۳۷۱، ۷۷۱، ۴۵۲، ۵۵۲
 صناره: ۹۳۲، ۱۴۲
 صناعت: ۷۲، ۳۹
 صناعت‌ها: ۲۲
 صندل: ۶۱، ۷۱، ۱۲۱، ۳۲۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۱۱۲،
 ۵۲۲، ۷۳۲، ۳۷۲، ۱۸۲
 صندل سپید: ۳۶۱، ۴۶۱، ۰۴۲
 صندل سرخ: ۰۴۲
 صندل سوده: ۱۱۲
 صندل فوری: ۲۲۱
 صنفی: ۲۲۱
 صواب فرمودن: ۱۹
 صورت بندد: ۹۶۱، ۴۲۲
 صوفیان: ۸۶۲
 صیدها: ۱۵
 ضربان: ۸۶، ۰۷
 ضعف: ۲۳، ۵۴، ۳۹، ۶۰۱، ۷۳۱، ۰۴۱، ۵۵۱،
 ۸۵۱، ۰۶۱، ۵۶۱، ۶۸۱، ۹۱۲، ۱۲۲، ۳۲۲، ۵۲۲،
 ۶۴۲، ۵۵۲، ۸۵۲، ۷۶۲، ۰۹۲
 ضعف قوت: ۵۵۱، ۶۲۲، ۲۷۲
 ضعف قوت غاذیه: ۰۰۱
 ضعف قوت ناطقه: ۷۹
 ضعف قوت هاضمه: ۰۰۱
 ضعف مزاج: ۴۹
 ضعیف ترکیب: ۷۵۱
 ضعیف رای‌تر: ۸۶۲
 ضعیفی جگر: ۳۷۲
 ضعیفی دل: ۵۵۱
 ضعیفی روده‌ها: ۵۵۱
 ضعیفی شراب: ۹۹
 ضعیفی عصب‌ها: ۱۶
 ضعیفی فم معده: ۰۲۲، ۲۲۲
 ضعیفی معده: ۵۵۱، ۸۵۱، ۵۵۲
 ضفدع: ۸۴۲
 ضماد: ۴۸، ۲۵۱، ۵۷۱، ۷۷۱، ۸۷۱، ۹۷۱، ۰۸۱،

۱۸۱، ۲۸۱، ۳۸۱، ۷۸۱، ۸۸۱، ۹۸۱، ۱۹۱، ۲۹۱،

۴۹۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۱۰۲، ۳۰۲، ۶۰۲، ۰۴۲، ۷۷۲،

۸۷۲، ۰۸۲، ۱۸۲

ضماد صندل: ۳۷۲

ضماد کردن: ۰۷، ۶۷، ۷۷

ضماد کنند: ۹۴، ۷۶، ۵۷، ۷۷، ۵۸

ضمادهای قابض: ۷۴۱

ضیفی مثانه: ۶۲۱

ضیق النفس: ۸۶، ۴۷، ۵۷، ۷۷، ۳۴۱، ۱۸۱، ۳۸۱،

۳۹۱، ۹۹۱، ۱۰۲، ۶۲۲، ۱۳۲، ۰۵۲، ۸۵۲

طاعون: ۳۷، ۷۱۲، ۷۲۲

طاق دانه: ۵۸

طباشیر: ۶۶۱، ۷۶۱، ۱۱۲، ۹۷۲، ۱۸۲

طبرزد نبات: ۰۸۲

طبرستان: ۵۸، ۴۲۱

طب روحانی: ۸۶۲

طبع: ۴، ۶، ۸، ۰۱، ۲۱، ۶۱، ۸۱، ۶۲، ۷۲، ۸۲،

۱۳، ۷۳، ۰۴، ۳۴، ۴۴، ۵۴، ۶۴، ۷۴، ۸۴، ۹۴،

۰۵، ۱۵، ۲۵، ۳۵، ۴۵، ۵۵، ۸۵، ۹۵، ۱۶، ۲۶،

۳۶، ۴۶، ۶۶، ۷۶، ۸۶، ۹۶، ۰۷، ۱۷، ۲۷، ۳۷،

۴۷، ۵۷، ۶۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۲۸، ۴۸، ۵۸، ۶۸،

۷۸، ۸۸، ۹۸، ۰۹، ۳۹، ۴۹، ۵۹، ۶۹، ۷۹، ۸۹،

۱۰۱، ۲۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱، ۵۰۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۹۳۱،

۶۴۱، ۷۴۱، ۰۵۱، ۱۵۱، ۳۵۱، ۶۵۱، ۱۶۱، ۴۶۱،

۴۷۱، ۷۷۱، ۰۸۱، ۴۸۱، ۹۸۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۳۹۱،

۴۹۱، ۵۹۱، ۶۹۱، ۹۹۱، ۲۰۲، ۸۰۲، ۹۰۲، ۱۴۲،

۹۴۲، ۳۵۲، ۶۵۲، ۷۵۲، ۲۶۲، ۳۶۲، ۸۶۲، ۲۷۲،

۳۷۲، ۸۷۲، ۹۷۲، ۳۸۲، ۴۸۲، ۹۸۲

طبع پیران را: ۴۸۲

طبع جامه‌ها: ۷۱

طبع جوان: ۸۷۱

طبع خشک: ۲۳۱، ۷۵۱، ۶۱۲، ۵۵۲، ۷۵۲، ۳۶۲،

۹۷۲

طبع روح: ۸۶۲

طبع زمین: ۴۸، ۸۹

طبع سده: ۴۱
 طبع شراب: ۴۹، ۶۹
 طبع شکسته: ۸۱۲
 طبع صفرا: ۳۳۱
 طبع فصل‌های سال: ۶، ۷۱
 طبع گرم: ۷۳
 طبع مردم: ۷۳، ۳۶، ۷۵۱، ۹۵۱
 طبع مشک: ۱۲۱
 طبع مورد: ۵۸
 طبع نرم: ۰۳، ۵۴، ۳۵، ۵۶، ۹۶، ۰۷، ۹۷، ۱۰۱،
 ۶۰۱، ۲۳۱، ۴۵۱، ۶۵۱، ۸۵۱، ۲۶۱، ۵۶۱، ۸۷۱،
 ۰۸۱، ۱۸۱، ۶۸۱، ۷۵۲، ۱۶۲
 طبع نرم داشتن: ۲۶۲
 طبع‌ها: ۳۲، ۵۲، ۵۹
 طبع هوا: ۸۹
 طبقات معده: ۹۴۱
 طب قدیم: ۶۹۱، ۵۴۲
 طبلی: ۴۵
 طیب: ۴، ۶۳، ۸۳
 طیبیان: ۳، ۵، ۳۲، ۸۲، ۷۳، ۹۶، ۲۷، ۶۷، ۷۷،
 ۳۸، ۲۹، ۳۹، ۴۹، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۲۱
 طبیخ: ۵۷، ۴۷۱، ۶۷۱، ۱۸۱، ۷۸۱، ۸۸۱، ۴۹۱،
 ۴۵۲
 طبیخ افسنتین: ۴۷۱
 طبیخ بابونه: ۳۵۲
 طبیخ چغندر: ۶۵۲
 طبیخ خشخاش: ۶۵۲
 طبیخ سداب: ۰۸۱
 طبیخ سرمج: ۸۴۱
 طبیخ شبت: ۰۵۱، ۹۴۱
 طبیعت خون: ۸۳
 طبیعی: ۳، ۷۱، ۱۲، ۷۲، ۷۳، ۸۳، ۸۰۱، ۸۱۱،
 ۱۳۱، ۳۳۱، ۴۳۱، ۷۳۱، ۰۴۱، ۸۴۱، ۱۷۱، ۸۰۲،
 ۳۱۲، ۹۱۲، ۱۲۲، ۷۵۲
 طحلب: ۸۴۲

طراثیث: ۵۶

طرخشقوق (طرشقوق): ۷۶

طرخون: ۰۴، ۲۴، ۰۶، ۱۶، ۹۶، ۶۰۱

طرف کمال: ۹۵۲

طرفه: ۱۷، ۳۶

طرقد (ترکد): ۲۲

طسوج: ۵۳۲

طعام: ۸، ۱۱، ۶۱، ۱۲، ۲۲، ۳۲، ۵۲، ۷۲، ۰۳،

۲۳، ۳۳، ۳۴، ۴۴، ۵۴، ۷۴، ۵۵، ۰۶، ۱۶، ۳۶،

۵۶، ۶۶، ۹۶، ۰۷، ۱۷، ۳۷، ۶۷، ۷۷، ۸۷، ۹۷،

۱۸، ۲۸، ۳۸، ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۸۸، ۲۹، ۶۹،

۹۹، ۲۰۱، ۳۰۱، ۶۰۱، ۹۰۱، ۰۱۱، ۱۱۱، ۷۱۱،

۸۱۱، ۱۴۱، ۲۴۱، ۳۴۱، ۴۴۱، ۵۴۱، ۸۴۱، ۹۴۱،

۷۵۱، ۵۶۱، ۴۷۱، ۰۸۱، ۶۸۱، ۶۹۱، ۲۰۲، ۸۱۲،

۵۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۴۴۲، ۷۵۲، ۸۵۲، ۱۶۲، ۲۶۲،

۳۶۲، ۷۶۲، ۲۷۲، ۲۸۲، ۴۸۲، ۷۸۲

طعام آرزو نابردن: ۰۴۱

طعام غلیظ: ۱۸، ۴۴

طعام گواریدن: ۱۷

طعام نازک: ۴۴

طعام ناگواریدن: ۲۳

طعام و شراب: ۱۱، ۰۰۱، ۵۴۱، ۶۴۱، ۷۵۱،

۸۵۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۳۶۲، ۵۶۲

طعامها: ۶۱، ۷۱، ۹۶

طعامهای چرب: ۸۵، ۸۸

طعامهای غلیظ: ۱۴، ۱۶، ۱۳۱، ۷۸۱، ۲۸۲

طعامهای لطیف: ۱۴

طعم: ۹۲، ۹۳، ۷۵، ۳۷، ۲۸، ۶۹، ۲۰۱

طعم دهان شیرین: ۶۱۲

طغارها: ۶۹۱

طلخی: ۵۲۱

طلی: ۷۷، ۲۵۱، ۱۶۱، ۴۷۱، ۸۷۱، ۰۸۱، ۳۸۱،

۵۸۱، ۶۸۱، ۰۹۱، ۱۹۱، ۳۹۱، ۶۹۱، ۴۰۲، ۶۰۲،

۸۰۲، ۱۵۲، ۲۵۲، ۳۵۲، ۷۵۲، ۴۶۲، ۷۷۲، ۸۷۲،

۹۷۲، ۰۸۲، ۱۸۲، ۹۸۲

طالی کردن: ۰۸، ۸۷، ۷۷، ۳۷

طالی کنند: ۸۷، ۷۷، ۶۷، ۳۷، ۱۷، ۹۶، ۶۶، ۷۲

۵۸، ۷۸، ۴۲۱، ۵۲۱

طالی‌ها: ۷۷۲، ۴۶۲، ۷۵۲

طمث: ۲۸۱

طناب‌ها: ۷۶۱، ۵۳۱

طنیژا: ۹۹۱

طنین: ۴۸۱

طنین گوش: ۴۸۱

طوج: ۴۶۱

طومستی: ۰۲۱

طین ارمنی: ۸۵

ظاهر زمین: ۷

ظرف مسی: ۷۴

ظروف مسی: ۶۴

ظفر: ۱۹

ظفره: ۲۳۲

عادت: ۲۹، ۵۷، ۱۶، ۰۶، ۴۵، ۳۵، ۵۴، ۴۴، ۳۳

۶۹، ۰۱۱، ۷۱۱

عاققرجا: ۶۷۱

عاققرحا: ۹۶، ۵۶

عدس: ۰۹۲، ۹۷۲، ۷۷۲، ۶۳۲، ۸۴، ۴۴، ۳۴، ۰۴

عدس پخته: ۸۸۱

عدسی: ۱۰۱، ۰۶

عذب: ۳۱۱، ۷۰۱، ۴۸، ۲۸

عرابی: ۶۹۱

عربی: ۱۸۲، ۰۵۲، ۱۴۲، ۹۹۱، ۱۸۱

عرض: ۳۵۱، ۹۳۱، ۸۱، ۷۱، ۵۱، ۴۱

عرطینثا (عرطنیفه): ۴۶۲، ۳۵۲، ۷۰۲

عرطینثا: ۱۵۱، ۹۴۱

عرق: ۱۸، ۰۸، ۴۷، ۰۷، ۵۴، ۲۳، ۱۳، ۲۱، ۸، ۵

۷۶۱، ۰۶۱، ۸۵۱، ۰۴۱، ۵۳۱، ۳۲۱، ۹۰۱، ۲۹

۷۷۲، ۵۲۲، ۰۲۲

عرق آمدن: ۹۰۱، ۱۳

عرق آوردن: ۳۵۱، ۱۴۱، ۰۴۱، ۰۳۱

عرق النسا: ۳۱، ۱۵، ۴۷، ۷۷، ۴۲۱، ۲۳۱، ۲۸۱،
 ۳۸۱، ۴۸۱، ۲۹۱، ۳۹۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۵۰۲، ۴۱۲،
 ۵۱۲، ۶۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۶۴۲، ۸۴۲
 عرق النسا بلغمی: ۷۷۱
 عرق الیافوخ: ۰۳۲
 عرق بسیار: ۸، ۹، ۲۳، ۶۸، ۹۰۱، ۶۱۱، ۸۳۱،
 ۶۴۱، ۱۲۲، ۲۵۲، ۲۷۲
 عرق سرد: ۳۸۱، ۳۹۱، ۵۹۱، ۹۹۱
 عرق کند: ۷۶۱، ۱۲۲
 عرق گنده: ۲۷۲
 عروسک پس پرده: ۳۸، ۹۴۱
 عروق: ۳۸، ۲۱۱، ۷۱۱، ۱۳۱، ۶۳۱، ۰۷۱، ۴۷۱،
 ۲۲۲، ۹۴۲
 عز: ۳۲، ۱۹، ۶۲۱
 عسر: ۹، ۲۱، ۶۱، ۷۸، ۲۳۱، ۲۵۱، ۴۵۱، ۹۰۲،
 ۴۴۲، ۷۶۲
 عسرالبول: ۲۱، ۱۷، ۴۷، ۵۷، ۸۹۱، ۰۵۲، ۱۵۲
 غسل: ۶۳، ۹۳، ۱۴، ۲۴، ۷۵، ۰۶، ۵۶، ۶۶، ۸۶،
 ۰۷، ۱۷، ۷۷، ۸۷، ۱۸، ۴۸، ۵۸، ۷۸، ۸۸، ۹۸،
 ۵۲۱، ۷۴۱، ۱۵۱، ۲۵۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۴۷۱، ۵۷۱،
 ۷۷۱، ۸۷۱، ۵۸۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۲۰۲،
 ۴۰۲، ۶۰۲، ۸۰۲، ۶۵۲، ۹۷۲، ۴۸۲
 غسل خیار چنبر: ۴۶۱
 غسل گرم: ۹۸، ۱۵۱
 غسل مصفی: ۶۹۱
 عشر: ۷۰۲
 عشق: ۷۶۲
 عصا: ۰۹۲
 عصابه: ۶۴۱
 عصاره قثالحمار: ۴۵۲، ۷۵۲
 عصاره: ۹۴، ۰۷، ۵۷، ۴۸، ۵۸، ۵۲۱، ۴۶۱، ۴۷۱،
 ۹۷۱، ۰۰۲، ۱۰۲
 عصای سبک: ۰۹۲
 عصب: ۹، ۶۲، ۷۲، ۸۵، ۰۷۱، ۰۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲،
 ۹۳۲، ۰۴۲

عصبانی: ۴۳۲

عصب مجوف: ۳۳۲

عصبها: ۹، ۳۱، ۰۲، ۳۲، ۶۲، ۷۲، ۲۳، ۸۵، ۱۶،

۳۶، ۴۶، ۶۶، ۶۷، ۷۷، ۱۸، ۷۹، ۵۰۱، ۶۰۱،

۰۱۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱، ۲۴۱، ۵۵۱، ۱۷۱،

۶۷۱، ۴۸۱، ۶۸۱، ۷۹۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۶۰۲، ۷۳۲،

۰۵۲، ۱۵۲، ۸۵۲، ۳۶۲، ۴۸۲

عصبی: ۳۲، ۸۷۱، ۷۹۱، ۴۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲،

۰۴۲

عصر: ۲۷۱، ۳۷۱

عصیر: ۸۹، ۴۰۱

عضله: ۱۹۱، ۳۹۱، ۹۹۱، ۸۲۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲

عضله بازو: ۷۴۲

عضله شکم: ۷۴۲

عضلهها: ۶۷، ۸۷، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۸۱۱،

۵۲۱، ۰۳۱، ۱۹۱، ۴۹۱

عضلههای پای: ۰۹۲

عضلههای شرح: ۲۴۱

عضلههای شکم: ۴۴۱، ۵۵۱

عضوی خسیس: ۱۳۱

عضوی شریف: ۱۳۱، ۵۳۱، ۵۱۲، ۵۲۲

عطاز: ۰۲۱

عطر: ۱۶۱، ۳۲۲، ۶۲۲

عطرسازی: ۶۷۱

عطرها: ۶۱، ۷۱، ۰۲۱، ۳۲۱

عطرهای مشکین: ۷۲۲

عطرهای معتدل: ۳۸۲

عطری: ۰۲۱

عطسه: ۰۳۱، ۱۵۱، ۲۵۱، ۶۶۱، ۳۵۲، ۶۵۲

عطسه آوردن: ۷۴۱، ۳۵۲، ۳۶۲

عظیمی نبض: ۶۱۲

عقص: ۲۴، ۵۲۱، ۱۷۱

عفن: ۸، ۹، ۴۱، ۵۱، ۱۲، ۳۲، ۶۲، ۸۲، ۱۶، ۱۷،

۶۸، ۳۰۱، ۲۲۱، ۶۰۲، ۸۰۲، ۴۳۲، ۱۴۲

عفن کننده: ۷۹۱

عفوصت: ۳۰۲

عفوصتی: ۳۰۲، ۸۷۱

عفوصیت: ۵۲۱

عفونت: ۴۱، ۵۱، ۹۱، ۶۲، ۸۲، ۵۴، ۲۱۱، ۷۳۱،

۷۱۲، ۰۲۲، ۲۵۲، ۲۷۲

عفونت‌ها: ۴، ۷۲، ۷۷، ۶۷۱

عفونتی: ۶۱، ۷۲، ۲۱۱، ۸۵۱، ۲۵۲

عقرب: ۵

عقل: ۴۵، ۶۹، ۸۹، ۱۰۱، ۹۰۱، ۴۱۱، ۶۹۱،

۷۰۲، ۰۴۲

علاج: ۸۳۱، ۱۶۱، ۴۷۱، ۵۷۱، ۹۷۱، ۹۸۱، ۰۱۲،

۶۱۲، ۸۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۳۳۲، ۷۳۲، ۰۴۲، ۲۵۲،

۲۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲، ۳۷۲، ۸۷۲، ۰۸۲، ۱۸۲، ۴۸۲

علاج بیماری‌هایی: ۸۷۲

علاج دندان بر آمدن: ۸۷۲

علامت‌های امتلا: ۵۱۲

علت انتشار: ۲۳۲، ۳۳۲، ۴۳۲، ۲۷۲

علت سپرز: ۱۳۲، ۲۳۲

علت سل: ۲۷۲

علت قوی: ۶۲۲

علت‌های حجاب: ۸۲۲

علت‌های دماغی: ۶۸۱

علت‌های سودایی: ۴۱۲، ۰۳۲

علت‌های مزمن: ۳۴۱

علتی عسر: ۷۶۲

علف: ۹۲، ۳۶، ۵۶

علف خرس: ۹۲

علف شیران: ۸۶۱

علق: ۲۷

علقم: ۰۰۲

علک الانباط: ۷۸، ۰۱۲

علک البطم: ۴۶۱، ۴۸۲

علم: ۴، ۰۹، ۱۹

علم طب: ۹۱، ۱۲

علم طبیعیات: ۱۲

علم فلسفه: ۱۲
 علوا: ۶۹۱
 عمان: ۰۲۱، ۲۲۱
 عمر دایه: ۶۷۲
 عمر دراز: ۲۲
 عمر گذرنده: ۹۵۲
 عناب‌تر: ۴۸، ۲۴
 عنب الثعلب: ۳۸، ۴۸، ۵۸۱، ۵۸۱، ۶۸۱، ۵۹۱، ۴۶۲، ۰۸۲، ۹۷۲
 عنبر: ۶۱، ۷۱، ۲۲۱
 عنبر بید: ۵۷۱
 عنبرتر: ۵۲۱
 عنزروت: ۷۷۱
 عنفقه: ۱۳۲
 عود: ۷۱، ۵۰۱، ۶۰۱، ۱۲۱، ۲۲۱
 عود بلسان: ۷۹۱
 عود خام: ۴۶۱، ۱۸۲
 غاریقون: ۰۷۱، ۱۷۱، ۳۷۱، ۷۹۱، ۱۱۲
 غالیه: ۷۱
 غایت تندرستی: ۰۶۲، ۹۵۲
 غایت جوانی: ۰۶۲
 غایت سردی: ۴۹۱، ۱۸۱
 غایت میل: ۸۱
 غب: ۲۱، ۴۱، ۲۸
 غبار: ۶۲
 غبارها: ۶۲
 غبیرا: ۳۴
 غثیان: ۱۳، ۵۵۲
 غدد: ۳۷۲
 غددها: ۷۷۱
 غذا: ۰۴، ۹۳، ۸۳، ۷۳، ۶۳، ۵۳، ۲۳، ۵۲، ۶۱، ۱۴، ۵۴، ۶۴، ۷۴، ۸۴، ۹۴، ۰۵، ۱۵، ۲۵، ۳۵، ۴۵، ۵۵، ۷۵، ۸۵، ۹۵، ۲۶، ۲۷، ۹۷، ۷۸، ۲۹، ۳۹، ۴۹، ۶۹، ۲۰۱، ۳۰۱، ۰۱۱، ۱۱۱، ۲۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۵۳۱، ۶۳۱، ۷۳۱، ۶۴۱

۷۴۱، ۹۴۱، ۰۱۲، ۳۱۲، ۴۱۲، ۷۱۲، ۸۲۲، ۴۳۲،
 ۷۳۲، ۲۵۲، ۴۵۲، ۸۵۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۳۶۲، ۲۷۲،
 ۴۸۲، ۷۸۲، ۸۸۲، ۹۸۲، ۰۹۲

غذا دهنده‌تر: ۲۶

غذاها: ۶۱، ۷۱، ۶۳، ۸۳، ۹۳، ۰۴، ۱۴، ۲۴، ۳۴،
 ۴۴، ۵۴، ۶۴، ۷۴، ۲۵، ۱۶، ۸۶، ۴۷، ۸۷، ۲۸،
 ۴۱۱، ۹۲۱، ۲۶۱، ۴۶۲، ۸۷۲، ۲۸۲، ۴۸۲

غذاها که سده آرد: ۳۴

غذاهای: ۹۲۱، ۶۳۱، ۸۳۱، ۴۴۱، ۸۵۱، ۹۵۱،
 ۰۶۱، ۴۱۲، ۵۱۲، ۸۵۲، ۳۶۲، ۴۶۲، ۷۷۲

غذاهای بد: ۸۳

غذاهای پیران: ۴۸۲

غذاهای تر: ۲۴

غذاهای خشک: ۱۴، ۵۴

غذاهای دواایی: ۸۳، ۱۶۱

غذاهای سرد: ۲۴، ۵۴

غذاهای شور: ۵۴، ۹۴۱

غذاهای غلیظ: ۰۴، ۵۴، ۴۶، ۳۱۱، ۴۴۱، ۱۶۲،
 ۷۷۲، ۲۸۲، ۴۸۲، ۰۹۲

غذاهای گرم: ۷۱، ۱۴

غذاهای لزج: ۱۴۱

غذاهای لطیف: ۹۳، ۰۴، ۵۴، ۵۱۱، ۶۳۱، ۷۳۱،
 ۸۵۱

غذاهای مطلق: ۸۳

غذاهای میانه: ۹۳

غذای اندک: ۶۵، ۷۵، ۶۱۱

غذای بد: ۹۳، ۶۵

غذای تازه: ۶۳

غذای تمام: ۱۳، ۰۵

غذای دواایی: ۶۳، ۷۳

غذای راستینی: ۶۳، ۸۳

غذای سماقی: ۱۰۱

غذای گوشت: ۶۵

غذای لیسیدنی: ۷۸

غذای معتدل: ۷۳، ۳۰۱

غذای نیک: ۵۴، ۳۵، ۸۵، ۹۵، ۴۸، ۲۱۱، ۶۱۱

غرب: ۱۳۲

غرغره: ۸۷، ۹۷، ۷۸، ۰۳۱، ۶۸۱، ۴۵۲، ۱۶۲،

۴۶۲، ۳۶۲، ۲۶۲

غرغره کردن: ۴۶، ۴۵۲

غرق خواب: ۷۰۱

غریب روح: ۵۲۱

غریزی: ۳، ۴، ۹، ۱۱، ۲۲، ۳۲، ۷۲، ۸۲، ۱۳، ۲۳،

۹۳، ۲۷، ۲۹، ۳۹، ۴۹، ۵۹، ۰۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱،

۰۱۱، ۱۱۱، ۳۱۱

غسل: ۴۴۱، ۵۴۱، ۶۶۱، ۷۷۲

غش: ۲۹۱، ۳۹۱، ۶۹۱، ۸۹۱، ۶۲۲

غشا: ۶۳۲

غشای عصب: ۰۴۲

غشایی: ۴۳۲، ۶۳۲

غشا: ۰۷۱، ۷۳۲، ۰۴۲

غشا مغز: ۰۸۲

غشی: ۱۳، ۲۳، ۸۶، ۴۷، ۲۹، ۲۰۱، ۳۱۱، ۱۲۱،

۹۲۱، ۲۳۱، ۵۵۱، ۷۵۱، ۶۸۱، ۹۹۱، ۳۱۲، ۸۱۲،

۹۱۲، ۲۲۲، ۳۲۲، ۵۲۲، ۱۳۲، ۷۳۲، ۶۴۲، ۸۴۲،

۶۵۲، ۸۵۲

غشی مرگ: ۸۱۲

غضروف: ۵۵

غلاف سبز باقلا: ۹۵

غلبه: ۲۱، ۱۲، ۲۲، ۰۳، ۶۳، ۱۴، ۳۶، ۳۸، ۱۹،

۵۹، ۶۹، ۳۰۱، ۹۰۱، ۷۱۱، ۱۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱،

غلبه خون: ۷۳۱، ۸۱۲

غلیظ: ۵، ۸، ۹، ۱۱، ۲۱، ۵۱، ۹۱، ۰۲، ۱۲، ۳۲،

۶۲، ۸۲، ۹۳، ۰۴، ۱۴، ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۵۴، ۷۴،

۸۴، ۹۴، ۰۵، ۱۵، ۲۵، ۵۵، ۶۵، ۷۵، ۰۶، ۱۶،

۲۶، ۳۶، ۴۶، ۶۶، ۸۶، ۹۶، ۰۷، ۲۷، ۳۷، ۴۷،

۵۷، ۶۷، ۷۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۲۸، ۴۸، ۵۸، ۷۸،

۸۸، ۹۸، ۰۹، ۲۹، ۳۹، ۲۰۱، ۸۰۱، ۲۱۱، ۳۱۱،

۷۱۱، ۱۳۱، ۶۳۱، ۷۳۱، ۰۴۱، ۴۴۱، ۲۵۱، ۴۵۱،

۶۵۱، ۶۷۱، ۳۸۱، ۵۸۱، ۱۹۱، ۵۹۱، ۹۹۱، ۵۰۲،

۰۱۲، ۵۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲، ۸۲۲، ۴۳۲، ۴۴۲،
 ۶۴۲، ۷۴۲، ۱۵۲، ۲۵۲، ۳۵۲، ۴۵۲، ۶۵۲، ۱۶۲،
 ۲۶۲، ۳۷۲، ۷۷۲، ۲۸۲، ۴۸۲، ۹۸۲
 غلیظتر: ۱۴۱، ۲۴۱، ۱۶۱، ۶۹۱، ۴۰۲، ۰۱۲،
 ۶۴۲

غم خورک: ۹۱۱

غم‌های: ۸۹

غنفته: ۱۳۲

غور: ۰۴۲

غوره: ۶۱، ۴۴، ۵۴، ۰۵، ۲۵، ۸۵، ۹۵، ۹۷، ۵۸،
 ۳۶۱، ۷۰۲، ۱۱۲، ۳۷۲، ۹۷۲

غوره با: ۵۴، ۶۴، ۹۵، ۲۸، ۸۱۱، ۵۲۲

غوره پخته: ۰۹۲

غوشنه: ۴۷

غوک قورباغه: ۸۴۲

فاتر: ۱۳

فاخته: ۳۵، ۲۵

فارسی: ۷۴۱، ۸۴۱، ۸۶۱، ۸۷۱، ۱۹۱، ۳۹۱،

۶۹۱، ۰۱۲، ۰۵۲

فاعل: ۳، ۷۳، ۴۹

فالج: ۱۱، ۴۱، ۳۲، ۶۲، ۷۲، ۴۷، ۸۷، ۷۸، ۴۹،

۹۹، ۳۰۱، ۰۱۱، ۷۳۱، ۳۴۱، ۹۴۱، ۴۵۱، ۶۸۱،

۷۸۱، ۳۹۱، ۸۹۱، ۷۲۲، ۰۵۲، ۱۵۲، ۳۵۲، ۱۷۲

فالجی: ۳۹۱

فالودج: ۹۸

فانید: ۷۴، ۹۸، ۲۶۱، ۲۰۲، ۵۵۲، ۶۵۲

فتق: ۳۱۱، ۷۴۲

فتیله: ۹۲

فجئه: ۴۹

فر: ۶۵۱

فراخ: ۴۲، ۲۹، ۴۹، ۵۰۱

فراخ سینه: ۶۷۲

فراسیون: ۱۵۲

فراش: ۹۳۲

فرامشت کاری: ۳۹

فرامشکاری: ۴۴۲

فربه: ۲۲، ۲۳، ۸۳، ۹۴، ۰۵، ۱۵، ۲۵، ۳۵، ۴۵،

۰۶، ۴۶، ۶۶، ۴۷، ۸۷، ۹۷، ۶۸، ۷۸، ۲۹،

۲۰۱، ۴۰۱، ۶۳۱، ۳۴۱، ۹۴۱، ۰۸۱، ۱۲۲، ۳۴۲،

۱۶۲، ۳۶۲، ۷۶۲، ۹۷۲

فربه مفرط: ۸۳۱

فربهی: ۶۱۲، ۱۲۲، ۶۷۲

فربهی به افراط: ۰۲۲، ۱۲۲

فرج زنان: ۶۹۱، ۵۴۲

فرج مادینه: ۸۴۲

فرفر: ۰۸۱

فرفیون (فریبیون): ۷۸۱، ۸۹۱

فرق: ۸۴۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۵۰۲، ۲۳۲، ۸۴۲، ۹۵۲

فرقومنین (یونانی): ۰۰۲

فرو آمدن آب: ۱۳۲، ۴۴۲، ۲۷۲

فروج: ۶۱۱

فرو گیرد نفس: ۳۱۱

فزوننی خون: ۰۳۱، ۳۱۲

فسانه‌ها: ۸۶۲

فسخ: ۱۹۱، ۹۹۱

فسرد: ۱۱، ۴۱، ۵۱، ۶۱، ۰۲، ۶۲، ۰۶، ۷۶، ۲۹،

۳۰۱

فسرده: ۱۱، ۴۱، ۶۱، ۰۲، ۶۲، ۷۶، ۲۹، ۳۰۱

فشدن: ۸۳۱

فصاد: ۲۴۱، ۴۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲،

۲۴۲، ۰۴۲

فصد: ۶۴، ۷۱۱، ۸۱۱، ۲۳۱، ۴۳۱، ۵۳۱، ۶۳۱،

۷۳۱، ۹۳۱، ۰۴۱، ۲۴۱، ۵۴۱، ۷۵۱، ۸۵۱، ۸۶۱،

۲۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲،

۲۲۲، ۳۲۲، ۵۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲،

۲۳۲، ۳۳۲، ۴۳۲، ۶۳۲، ۸۳۲، ۰۴۲، ۲۴۲، ۳۴۲،

۷۴۲، ۹۴۲، ۲۷۲، ۴۸۲، ۷۸۲

فصد اسلیم: ۹۲۲، ۷۳۲

فصد اکحل: ۹۲۲، ۵۴۲

فصد باسلیق: ۲۴۱، ۷۲۲، ۶۳۲، ۵۴۲، ۶۴۲

فصد چهار رگ: ۵۴۲
 فصد شریان صدغ: ۲۴۲
 فصد قیفال: ۵۴۲، ۹۲۲، ۸۲۲
 فصد کردن: ۷۲۲، ۱۲۲، ۸۱۲، ۵۱۲، ۷۳۱، ۶۳۱
 ۵۴۲، ۷۳۲
 فصد کننده: ۰۲۲
 فصد مابض: ۶۴۲
 فصد ناکردن: ۵۱۲
 فصدها: ۵۱۲
 فصل بهار: ۱۱، ۵۴۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۹۹۱، ۴۰۲
 ۸۷۲، ۶۲۲، ۴۱۲
 فصل تابستان: ۷۱۲، ۱۷۱، ۱۶۱، ۵۴۱
 فصل خریف: ۳۲۱، ۳۵
 فصل خزان: ۵، ۶، ۷، ۹، ۲۱، ۳۱، ۶۱، ۶۹، ۵۴۱
 ۶۲۲، ۱۶۱، ۰۶۱
 فصل زمستان: ۱۲۲، ۱۶۱
 فصل سال: ۹، ۸۱، ۱۳، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۲۲
 فصل گرما: ۷۹۱، ۳۵۱، ۸۳۱
 فصل های سال: ۴، ۵، ۶، ۹، ۰۱، ۶۱، ۷۱، ۲۶
 ۳۴۲، ۶۲۲، ۷۱۲، ۱۷۱، ۵۹
 فصله های خون: ۲۱۲
 فضله: ۹۳، ۰۰۱، ۲۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۰۳۱، ۶۳۱
 ۴۵۲، ۲۵۲، ۹۴۲، ۳۳۲، ۷۶۱، ۸۵۱، ۸۳۱
 فضله به ماندن: ۰۰۱
 فضله خون: ۳۴۲
 فضله ها: ۱۸، ۹۹، ۰۱۱، ۱۱۱، ۲۱۱، ۳۱۱، ۸۱۱
 ۷۶۲، ۳۶۲، ۰۶۲، ۹۴۲، ۴۳۲، ۷۶۱، ۶۵۱، ۴۴۱
 ۴۸۲
 فضله های: ۲۲۲، ۹۵۱
 فضله های دماغ: ۸۳۱
 فضله: ۱۹، ۰۰۱، ۲۱۱، ۳۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۸۱۱
 فضله بد: ۰۳۱
 فضله شراب: ۰۰۱
 فضله طعام: ۰۶
 فضله غلیظ: ۴۳۲، ۹۰۲

فضله گرم: ۲۱۱

فضله هضم دوم: ۹۴۲

فضول: ۱۴، ۰۵، ۲۵، ۶۵، ۳۹، ۷۹، ۸۹، ۳۱۱،

۱۹۱، ۶۵۱، ۹۴۱، ۶۳۱

فضیلت خون: ۳۱۲

فضیلت فصد: ۲۱۲

فطر: ۴۷

فطراسالیون: ۷۶، ۷۸۱، ۸۸۱، ۰۹۱، ۰۵۲

فطیر: ۰۴، ۷۴، ۲۸، ۹۸

فعل: ۸، ۰۱، ۰۲، ۵۲، ۷۲، ۷۳، ۳۴، ۶۴، ۰۶، ۳۷،

۴۰۱، ۲۰۱، ۵۹

فعل دارو: ۷۵۱، ۱۷۱

فعل غذایی: ۷۳

فعل های داروها: ۱۷۱

فعل های قوت های: ۵۶۲

فقاع: ۲۳، ۴۴، ۹۵، ۵۰۱، ۶۰۱، ۸۴۱، ۱۵۱، ۲۷۲

فقاع سازند: ۶۰۱

فقره قفا: ۰۳۲

فقره مغاک: ۰۳۲

فقهها: ۸۶۲

فک: ۸۱۱

فلافلی: ۲۳، ۸۴، ۷۱۱، ۲۶۲، ۳۶۲، ۵۸۲

فلج: ۸

فلسطینی: ۲۹۱

فلفل: ۶۳، ۱۴، ۳۴، ۷۴، ۸۴، ۱۵، ۶۵، ۷۵، ۸۵،

۰۶، ۲۷، ۴۷، ۶۷، ۸۷، ۴۸، ۶۰۱، ۷۱۱، ۰۹۱،

۱۹۱، ۴۹۱، ۲۰۲، ۴۰۲، ۲۵۲، ۳۵۲، ۳۶۲، ۴۶۲

فلفل سپید: ۶۷

فلفل سیاه: ۶۷

فلنجمشک: ۱۷، ۰۱۲، ۱۱۲

فلوس: ۶۵۱، ۷۵۱

فلوس خیار چنبر: ۳۰۲

فلوس خیار شنبر: ۴۶۱

فلونیا: ۷۶۱

فم معده: ۷۲، ۱۶، ۱۷، ۳۷، ۳۷، ۶۱۱، ۳۲۱، ۵۴۱،

۶۴۱، ۴۵۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۸۶۱، ۲۷۱، ۴۷۱، ۹۹۱،
 ۶۰۲، ۶۱۲، ۹۱۲، ۲۲۲، ۸۲۲، ۲۶۲، ۲۷۲، ۳۷۲،
 ۰۹۲، ۱۸۲
 فم معده او ضعيف: ۹۱۲، ۳۶۲، ۴۶۲
 فندق: ۰۴، ۶۴، ۷۸، ۰۹
 فندق هندی: ۰۹۱
 فنک: ۹۱۱
 فواق: ۰۷، ۰۷، ۱۷، ۶۴۱، ۷۴۱، ۶۶۱، ۱۹۱
 فواقی: ۶۵۲
 فودنج: ۲۳، ۴۲۱، ۳۶۲
 فودنجی: ۷۱۱
 فودونج: ۹۴۱
 فولس: ۵۰۲
 فوه: ۹۷۱
 فهم: ۷۷۱، ۴۴۲
 فيقرا: ۱۴۱، ۴۵۲، ۲۶۲، ۳۶۲
 قابض: ۹۲، ۶۵، ۷۶، ۷۷، ۱۸، ۴۸، ۶۸، ۱۰۱،
 ۳۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱، ۸۵۱، ۱۶۱، ۸۶۱، ۱۷۱،
 ۲۶۲، ۱۴۲، ۳۰۲، ۹۹۱
 قابض شراب: ۱۰۱
 قاقلی: ۲۲۱
 قاقم: ۶۱، ۹۱۱
 قانون: ۱۵۱
 قبض: ۰۸، ۴۸، ۶۸
 قثالحمار: ۷۴۱، ۰۰۲، ۷۵۲
 قچه: ۳۷
 قحف: ۹۹۱
 قدر: ۲۶۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۸۰۲، ۹۱۲، ۳۲۲، ۷۳۲،
 ۸۶۲، ۹۴۲، ۷۴۲، ۹۳۲
 قدم: ۳۴۱، ۸۲۲، ۷۴۲
 قدید: ۷۱، ۴۵، ۵۵، ۰۸، ۸۸
 قرابادین: ۶۸۱، ۷۷۲
 قرابه: ۴۰۱
 قراصیا: ۰۸
 قراقر: ۳۶، ۹۹، ۸۵۱

قرانیطس: ۴۲۱، ۶۲۱
 قرحه: ۱۴۱، ۶۹۱
 قرحه‌ای: ۱۴۱
 قرصه خبیث: ۵۸
 قرط: ۵۶
 قرطم: ۱۰۲
 قرفه: ۶۷
 قرنفل: ۸۵، ۶۷، ۹۹، ۶۰۱، ۸۷۱، ۱۸۲
 قرنغلی: ۲۲۱
 قروحی: ۵۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱
 قره قوروت: ۶۶
 قز: ۹۱۱
 قسط: ۶۲۱، ۱۰۲، ۲۰۲، ۱۵۲، ۵۷۲، ۵۸۲، ۸۸۲
 کشمیری / کشمیری: ۰۲۱
 قصاص: ۵۳۲
 قصبه: ۹۳۱، ۹۶۱
 قضیب: ۴۶، ۵۸۱، ۹۲۲
 قطا: ۳۵، ۹۸
 قطا: ۳۵
 قطایف: ۹۸
 قطران: ۸۶، ۶۰۲، ۸۸۲، ۹۸۲
 قطران رومی: ۷۷۱
 قطران مالیدن: ۹۸۲
 قطرب: ۴۹
 قطره روغن بنفشه: ۸۷۲
 قطف: ۰۷، ۵۰۲
 قطن: ۵۴۲
 قطونا: ۱۸۱، ۰۴۲
 قعر معده: ۳۷
 قفا: ۴۲۲، ۵۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۴۴۲، ۵۵۲
 قلاز: ۹۴۱
 قلاع: ۵۷، ۵۸
 قلاو: ۲۵۱
 قلب: ۷۱
 قلزم: ۳۲۱

قلقطار: ۱۴۲

قله: ۰۴، ۶۶

قلی: ۰۴، ۱۴، ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۶۴، ۷۴، ۸۴، ۶۶

۲۲۱، ۵۷

قلیه: ۱۸۲، ۱۸۱

قلیه خشک: ۷۱، ۹۵

قلیه‌ها: ۱۶

قلیه‌های خشک: ۱۶۲

قلیه: ۷۱، ۱۴، ۲۵، ۶۵، ۹۵

قلیه آبکامه: ۷۷۲

قلیه کدو: ۵۱۱

قلیه کدو و ماش: ۶۱۱

قلیه گندنا: ۴۸۲

قلیه ناردانک: ۳۴

قماری: ۱۲۱، ۲۲۱

قنبره: ۳۵

قنبیط / قنبیطی: ۹۵

قنبیل: ۲۰۲

قنداریکون: ۰۸

قنداق: ۶۷۲

قند سفید: ۱۴

قنطوریون: ۹۹۱، ۰۰۲، ۶۵۲

قوام: ۳، ۵۲، ۶۳، ۲۶، ۳۸، ۹۸، ۰۰۱، ۲۰۱، ۲۳۱،

۱۴۱، ۴۴۱، ۱۵۱، ۱۶۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۰۰۲، ۹۰۲،

۲۱۲، ۳۱۲، ۷۱۲، ۹۱۲، ۴۵۲، ۵۶۲

قوام تن: ۲۳۱، ۳۱۲

قوام شراب: ۰۰۱

قوام شیر: ۷۷۲

قوبا: ۲۱، ۶۲، ۱۷، ۲۷، ۷۷، ۸۷، ۴۸، ۵۸، ۶۴۲،

۹۴۲

قوت: ۳، ۷، ۱۱، ۳۲، ۶۲، ۲۳، ۷۳، ۸۳، ۹۳، ۰۴،

۳۴، ۵۴، ۷۴، ۸۴، ۲۵، ۶۵، ۹۵، ۰۶، ۳۶، ۵۶،

۸۶، ۹۶، ۰۷، ۱۷، ۲۷، ۳۷، ۴۷، ۶۷، ۷۷، ۸۷،

۰۸، ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۸۸، ۰۹، ۱۹، ۲۹، ۳۹،

۶۹، ۷۹، ۹۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۲۰۱، ۴۰۱، ۸۰۱،

۹۰۱، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱، ۸۰۲، ۱۲۱،
 ۲۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۱۳۱، ۲۳۱، ۳۳۱، ۴۳۱، ۵۳۱،
 ۶۳۱، ۷۳۱، ۸۳۱، ۳۴۱، ۵۴۱، ۶۴۱، ۸۴۱، ۱۵۱،
 ۴۵۱، ۵۵۱، ۶۵۱، ۷۵۱، ۸۵۱، ۰۶۱، ۲۶۱، ۳۶۱،
 ۵۶۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۹۶۱، ۰۷۱، ۱۷۱، ۲۷۱،
 ۳۷۱، ۴۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۲۸۱،
 ۳۸۱، ۶۸۱، ۷۸۱، ۸۸۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۳۹۱، ۴۹۱،
 ۵۹۱، ۶۹۱، ۷۹۱، ۸۹۱، ۹۹۱، ۰۹۲، ۷۰۲، ۸۰۲،
 ۹۰۲، ۲۱۲، ۳۱۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲،
 ۱۲۲، ۲۲۲، ۳۲۲، ۵۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۰۳۲، ۳۳۲،
 ۴۳۲، ۷۳۲، ۰۴۲، ۳۴۲، ۷۴۲، ۰۵۲، ۱۵۲، ۴۵۲،
 ۵۵۲، ۷۵۲، ۸۵۲، ۹۵۲، ۳۶۲، ۴۶۲، ۵۶۲، ۶۶۲،
 ۲۷۲، ۳۷۲، ۶۷۲، ۸۷۲، ۹۸۲

قوت آب: ۰۱۲

قوت اسهال: ۸۵۱، ۵۹۱، ۷۹۱، ۵۰۲

قوت افشره: ۰۰۲

قوت باه: ۸۶، ۵۸۱

قوت بوره: ۹۷۱

قوت بیرون: ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۴۲

قوت بیمار: ۱۱

قوت بیماری: ۵۱۲

قوت پیر: ۵۵۱

قوت تریاق: ۶۴۱

قوت تلخی: ۴۹۱

قوت حافظه: ۵۴۲

قوت حرکت: ۷۲، ۸۲

قوت حس معده: ۲۲۲

قوت حیوانی: ۱۹، ۹۰۱، ۳۱۲، ۷۲۲، ۵۶۲، ۶۶۲

قوت خام: ۲۹۱

قوت خون: ۰۲۲

قوت دارو: ۷۴۱، ۴۵۱، ۷۵۱، ۹۵۱، ۵۶۱، ۹۶۱،

۰۷۱

قوت دارو خوار: ۰۶۱

قوت داروها: ۶۵۱

قوت داروهای قی: ۸۴۱

- قوت دافعه: ۶۳
- قوت دافعه معده: ۸۴۱، ۹۶۱
- قوت دافعه: ۸۴۱، ۹۶۱، ۰۷۱
- قوت دل: ۳۵۱
- قوت روح: ۷۶۲
- قوت رود: ۸۲
- قوت روغن: ۰۱۲
- قوت ساقط: ۲۳۱، ۵۱۲، ۷۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۸۵۲
- قوت سرما: ۶۵۱
- قوت سستی: ۹۹۱
- قوت شنوایی: ۸۸۱، ۱۹۱
- قوت صبر: ۶۹۱
- قوت صبر مغسول: ۷۹۱
- قوت ضعیف: ۰۶۱، ۵۶۱، ۵۱۲، ۸۱۲، ۷۲۲
- قوت طبیخ: ۸۸۱
- قوت غذایی: ۳۹، ۰۰۱، ۳۱۲، ۱۶۲
- قوت قبض: ۴۹۱، ۹۹۱، ۵۰۲
- قوت قی: ۳۴۱، ۴۴۱
- قوت کردن: ۳۲، ۱۷، ۵۴۱
- قوت گرم‌تر: ۶۳
- قوت ماسکه: ۶۶
- قوت مالیدن: ۳۱۱
- قوت مردی: ۳۹۱، ۴۹۱، ۵۴۲، ۷۴۲
- قوت معده: ۹۶۱، ۶۶۲
- قوت مغناطیس: ۹۶۱
- قوت مغیره: ۶۳، ۲۶، ۹۰۲، ۲۵۲
- قوت ناطقه: ۱۹، ۷۹
- قوت نفس: ۷۰۱
- قوت نفسانی: ۱۹
- قوت نمک: ۹۷۱
- قوت و مزاج: ۷۳۱
- قوت‌ها: ۳، ۸، ۹، ۱۱، ۲۱، ۲۳، ۷۳، ۳۷، ۲۹، ۰۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱، ۱۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱، ۴۲۱، ۸۳۱
- ۹۶۱، ۰۰۲، ۱۲۲، ۷۲۲، ۹۵۲، ۶۶۲، ۷۶۲
- قوت‌ها ساقط: ۷۶۲

قوت هاضمه: ۶۳، ۳۹، ۰۰۱

قوت‌ها قوی‌تر: ۶۴۱، ۷۶۲

قوت‌های: ۲۳۱، ۸۴۱، ۰۷۱، ۲۷۱، ۰۹۱، ۸۱۲، ۶۶۲

قوت‌های حیوانی: ۷۳۱

قوت‌های طبیعی: ۷۲، ۸۰۱

قوت‌های هاضمه: ۱۲۲

قولنج: ۳۱، ۷۲، ۲۵، ۴۵، ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۸۶، ۴۷

۹۷، ۶۸، ۰۹، ۲۹، ۳۰۱، ۴۰۱، ۷۶۱، ۸۶۱، ۲۸۱

۳۸۱، ۴۸۱، ۵۸۱، ۶۸۱، ۹۸۱، ۰۹۱، ۳۹۱، ۵۹۱

۷۹۱، ۰۰۲، ۲۰۲، ۳۰۲، ۵۰۲، ۷۰۲، ۶۱۲، ۸۴۲

۶۵۲، ۲۷۲

قولنج بلغمی: ۴۰۲

قولنج سرد: ۸۹۱

قولنج‌های خشک: ۶۵۱

قولنجی: ۶۴، ۷۴، ۱۵، ۲۵، ۴۵، ۵۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶

۱۶، ۴۶، ۶۶، ۹۶، ۲۷، ۷۷، ۹۷، ۱۸، ۴۸، ۶۸

۷۶۱، ۸۷۱، ۶۱۲

قوه مغیره: ۹۴۲

قوی: ۶۱، ۷۱، ۹۱، ۲۲، ۳۲، ۷۲، ۰۳، ۲۳، ۸۳

۲۴، ۹۴، ۰۵، ۱۵، ۵۵، ۸۵، ۹۵، ۱۶، ۵۶، ۹۶

۲۷، ۵۷، ۶۷، ۷۷، ۸۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۳۸، ۵۸

۶۸، ۷۸، ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۲۰۱، ۳۰۱

۴۰۱، ۸۰۱، ۱۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۸۱۱، ۳۲۱

۵۲۱، ۶۲۱

قوی ترکیب: ۷۸۱

قهه: ۱۹، ۲۹، ۲۱۱

قی: ۷، ۱۱، ۲۱، ۶۱، ۷۱، ۸۱، ۰۲، ۱۲، ۲۲، ۳۲

۶۲، ۲۳، ۶۳، ۷۳، ۹۳، ۴۴، ۵۴، ۴۵، ۶۵، ۳۶

۶۶، ۸۶، ۹۶، ۱۷، ۲۷، ۴۷، ۶۷، ۷۷، ۱۸، ۲۸

۵۸، ۷۸، ۸۸، ۲۹، ۶۹، ۷۹، ۱۰۱، ۵۰۱، ۹۰۱

۳۱۱، ۴۱۱، ۸۱۱، ۰۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۹۲۱

۰۳۱، ۲۳۱، ۳۳۱، ۵۳۱، ۶۳۱، ۹۳۱، ۰۴۱، ۱۴۱

۲۴۱، ۳۴۱، ۴۴۱، ۵۴۱، ۶۴۱، ۷۴۱، ۸۴۱، ۹۴۱

۲۵۱، ۷۵۱، ۸۵۱، ۹۵۱، ۰۶۱، ۲۶۱، ۸۶۱، ۹۶۱

۴۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۹۷۱، ۰۸۱، ۴۸۱، ۵۸۱، ۶۸۱،
 ۷۸۱، ۸۸۱، ۵۹۱، ۱۰۲، ۳۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲، ۶۰۲،
 ۴۱۲، ۵۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۲۲۲، ۵۲۲، ۷۲۲، ۴۳۲،
 ۸۴۲، ۹۴۲، ۶۵۲، ۸۵۲، ۱۶۲، ۳۶۲، ۲۷۲، ۷۷۲،
 ۰۹۲، ۹۷۲

قیاس افریقی: ۹۷۱

قیاس بوره: ۹۷۱

قی افتادن کودکان: ۱۸۲

قی بلغمی: ۱۸۲

قی خون: ۰۷، ۷۴۱، ۸۵۱، ۶۶۱، ۱۰۲، ۵۱۲،
 ۲۷۲

قیراط: ۰۹۱، ۸۹۱، ۱۰۲

قیسوم: ۶۲۱

قیصوری: ۱۲۱

قیفال: ۱۳۱، ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲،
 ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۵۴۲

قی فرمودن: ۴۴۱

قی کردن: ۷۱، ۲۹، ۲۳۱، ۳۴۱، ۴۴۱، ۵۴۱،
 ۶۴۱، ۶۰۲، ۹۱۲، ۳۶۲

قیله الما: ۳۲

کابلی: ۱۸۱، ۷۰۲، ۱۱۲، ۲۱۲، ۰۸۲

کابوس: ۰۱۱، ۱۷۲

کاجیره: ۵۲۱، ۴۶۱

کار دیده: ۶۶۲

کاریز: ۷۲، ۸۲، ۴۰۱

کاسنی: ۶۵، ۷۶

کاسنی بری: ۷۶

کاسه: ۶۴

کافور: ۶۱، ۸۷، ۵۰۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۳۶۱، ۴۶۱،

۶۶۱، ۷۶۱، ۶۷۱، ۱۱۲، ۵۲۲، ۷۳۲، ۳۷۲، ۹۷۲،
 ۱۸۲

کاک: ۰۴، ۷۴، ۵۵

کاکنج: ۳۸، ۴۸

کاکنه: ۳۸

کاکیا: ۰۹

کاکیان: ۰۹، ۹۴۱، ۱۰۲، ۶۰۲، ۲۱۲

کاکیان دشتی: ۲۰۲

کاکیان هندی: ۳۸۱

کالبد: ۱۹

کام: ۸، ۲۱، ۵۱، ۷۱، ۲۲، ۶۲، ۲۳، ۶۷، ۵۰۱

۰۱۱، ۳۲۱، ۴۳۱، ۵۵۱، ۴۷۱، ۸۷۱، ۶۰۲، ۸۲۲

۱۳۲، ۴۵۲، ۷۶۲، ۲۷۲، ۶۷۲

کامل الصناع الطيبه: ۵۹۱

کامه: ۶۴، ۳۵، ۰۶، ۱۰۱

کامه‌ها: ۶۴، ۰۶، ۴۸۲

کامه‌های گرم: ۱۰۱

کامه کبر: ۰۶

کاواک: ۵۷

کاهد: ۲۸

کاهل: ۵۴۲

کاهو: ۸۵

کیاب: ۷۱، ۴۷

کیابه: ۱۰۱

کبیر: ۹۳، ۲۴، ۱۵، ۰۶، ۶۶، ۱۶۱، ۹۴۲

کبست: ۳۸۱

کبک: ۱۴، ۲۴، ۳۵

کبوتر دشتی: ۲۵، ۳۵

کبود: ۷۱۲، ۰۴۲

کبودی: ۶۰۲، ۰۴۲

کتاب: ۹، ۷۱، ۱۳، ۵۳، ۰۰۱، ۱۰۱، ۲۱۱، ۲۲۱

۶۲۱

کتاب حاوی: ۵۷۱

کتاب علاج تب: ۰۲۲، ۱۲۲

کتاب قانون: ۵۰۱

کتان: ۹۴، ۹۱۱

کتان دبیقی: ۶۱

کتف: ۸۲۲، ۲۳۲، ۵۴۲

کتیرا: ۲۶۱، ۳۶۱، ۴۸۱، ۰۱۲، ۱۱۲، ۹۷۲

کتیرای: ۹۸۲

کثافت: ۷۰۱

کجاوه: ۴۱۱
 کچلی: ۹۴۲
 کحلاوس: ۸۲۲
 کحلی: ۸۴۲، ۸۲۲
 کدو: ۶۳، ۸۳، ۹۳، ۰۴، ۲۴، ۳۴، ۵۶، ۰۷، ۴۸،
 ۵۱۱، ۶۱۱، ۸۱۱، ۸۷۲، ۱۸۲، ۸۸۲
 کدو دانه: ۱۸۱، ۳۸۱، ۲۰۲
 کدوی تر: ۰۸۲
 کرانه ذراع: ۸۲۲
 کرب: ۰۰۱
 کرباس: ۷، ۹۱۱
 کرباس نرم: ۶۱، ۷۱، ۹۱۱
 کربنات مس: ۵۸۱
 کرده: ۶۲، ۷۲
 کرسنه: ۲۵۱، ۲۹۱
 کرشنه: ۶۲۱
 کرفس: ۹۳، ۰۴، ۲۵، ۳۵، ۶۵، ۸۵، ۱۶، ۵۶، ۶۶،
 ۷۶، ۹۶، ۲۷، ۶۷، ۶۰۱، ۱۶۱، ۰۱۲، ۲۱۲، ۹۴۲،
 ۴۸۲، ۸۷۲
 کرفس دشتی: ۷۶
 کرکسب: ۱۲۱
 کرم: ۳۱، ۱۶، ۸۶، ۹۶، ۰۷، ۲۷، ۸۷، ۷۸، ۲۲۱،
 ۸۷۱، ۰۸۱، ۱۸۱، ۳۰۲، ۳۷۲، ۰۸۲
 کرم دانه: ۹۴۱
 کرم ریزه: ۰۸۲
 کرم شکم: ۵۷۱، ۰۸۱، ۳۸۱، ۷۸۱، ۲۰۲، ۰۸۲
 کرم کدو دانه: ۳۸۱، ۴۸۱، ۲۰۲
 کرم گوش: ۰۸
 کرمها: ۳۵، ۱۶
 کرمهای دراز: ۴۷۱، ۲۰۲
 کرمهای شکم: ۱۸۱
 کرنب: ۴، ۰۴، ۳۴، ۹۵، ۲۷، ۱۰۱، ۲۴۲، ۴۸۲،
 ۹۸۲
 کرنبی: ۹۵
 کرنج: ۳۴، ۶۴، ۹۴، ۴۶، ۶۶، ۴۰۱، ۷۷۲، ۴۸۲

کرنج به شیر: ۴۸۲

کرنج سپید: ۳۵۲

کرویه / کرویا: ۹۳، ۱۴، ۲۴، ۸۴، ۳۵، ۶۵، ۸۵

۹۵، ۵۷، ۸۷، ۶۱۱، ۷۱۱، ۱۶۲

کره: ۴۴، ۵۶، ۷۶

کزاز: ۳۲، ۷۴۱، ۷۳۲، ۰۴۲

کزآوه: ۴۱۱

کزدم: ۵، ۷۳، ۷۶، ۱۷، ۲۷، ۸۷، ۵۸، ۶۸، ۴۸۱

۲۰۲، ۶۰۲، ۰۵۲

کزدم زده: ۲۹، ۲۰۲

کسلان: ۹

کسلانی: ۵۴، ۹۰۱، ۸۱۱، ۵۲۲، ۹۴۲، ۲۷۲

کسنه: ۹۳، ۲۴، ۳۵، ۶۵، ۸۵، ۰۶، ۴۶، ۵۶، ۷۶

۸۶، ۹۶، ۹۸، ۵۰۱، ۵۲۱، ۵۹۱، ۷۹۱، ۰۱۲

۷۴۲، ۱۱۲

کسنه زود: ۰۴

کسنه یا کاسنی: ۷۶

کسنه دشتی: ۷۶

کسنی: ۶۵

کسوت‌ها: ۶۱، ۷۱

کسو نافن: ۱۰۲

کش: ۳۰۲، ۲۱۲، ۷۴۲

کشتی گرفتن: ۴۱۱

کش زرد: ۵۰۲

کشک: ۷۴، ۴۶

کسنه: ۵۹۱، ۷۹۱، ۰۱۲، ۱۱۲، ۷۴۲

کشکابی: ۸۸۱

کشک جو: ۸۸۱، ۷۷۲، ۱۸۲

کشک سیاه: ۶۶، ۴۵۲

کشک گندم: ۷۷۲

کشمشی: ۹۵

کشنج: ۴۷

کشنیزتر: ۵۶

کشیدگی: ۵۱۱، ۶۱۱، ۱۳۱، ۰۴۱، ۳۷۲

کشیدگی عضله‌ها: ۶۱۱

کعک: ۷۶۱
 کف دست: ۵۲۲، ۹۲۲، ۳۳۲
 کفک: ۸۲، ۸۹، ۶۶۱، ۷۱۲
 کفک بوره: ۹۷۱
 کک مک: ۶۴
 کل: ۴۲۱
 کلاغ: ۵۷
 کلب اکبر: ۱۶۱
 کلف: ۶۴، ۹۶، ۳۷، ۶۷، ۲۸، ۵۸، ۵۲۱، ۲۵۱،
 ۹۷۱، ۶۸۱، ۳۹۱، ۴۰۲، ۱۱۲، ۱۳۲
 کلفه: ۹۶، ۱۷
 کلنک: ۲۵
 کلیجن: ۶۷
 کلیچه: ۳۴، ۹۸
 کما دریوس: ۱۵۲
 کمافیطوس: ۱۵۲
 کمال: ۹۵۲
 کماه: ۰۴، ۴۷، ۵۷، ۲۲۱
 کم خوابی: ۷۰۱
 کم خوردن: ۶۱۱
 کم خونی: ۰۲۲، ۱۲۲
 کمرگاه: ۶۵۱، ۴۵۲، ۳۷۲
 کم عقل: ۸۹
 کم غذایی: ۷۳۱
 کم فضول تر: ۱۴، ۰۵، ۲۵، ۶۵
 کم گوشت: ۶۳۱
 کم گوشتی: ۵۵۱
 کمون: ۵۴
 کمونی: ۸۴، ۸۵، ۹۵، ۹۷، ۰۸، ۷۱۱، ۷۴۱، ۲۶۲
 کمی: ۳۶، ۴۷
 کنار: ۲۲، ۷۵، ۷۶، ۴۱۱، ۸۱۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱
 کنارهای غضله‌ها: ۰۴
 کناره عصب: ۷۳۲
 کناش: ۷۵۲
 کنج: ۳۸، ۴۸

کنجاره: ۳۶، ۹۷۱

کنجد: ۴۴، ۹۴، ۵۵، ۸۸، ۰۹، ۳۱۱، ۵۱۱، ۹۴۱،

۵۸۱

کنجد آس کرده: ۷۷۲

کنجده: ۷۷۱

کندر: ۳۶، ۰۸، ۲۲۱

کندری: ۰۸

کندس / کندش: ۱۷، ۸۴۱، ۹۴۱، ۲۵۱، ۳۵۲،

۴۶۲

کندسه: ۸۴۱

کندش (کندس): ۸۴۱، ۹۴۱، ۰۵۱، ۲۵۱، ۴۶۲،

کند فهمی: ۳۹

کندنا: ۶۵

کندی: ۴۸۱، ۷۶۲

کنر: ۹۱۱

کنگر: ۴، ۴۷، ۷۷۲

کنگر زد: ۴۷، ۸۴۱، ۹۴۱، ۰۵۱، ۱۵۱،

کوداب: ۲۵

کودکان: ۱۱، ۴۱، ۵۱، ۸۲، ۲۳، ۵۹

کودکی: ۰۶۲، ۱۶۲

کودکی و نارسیدگی: ۰۲۲، ۱۲۲

کور: ۶۵، ۴۶، ۶۶

کور گیاه: ۶۶

کوزه: ۶۴

کوفتگی: ۹۹۱

کوفتگی عصبها: ۰۰۲

کوک: ۰۳، ۶۳، ۸۳، ۹۳، ۰۴، ۲۴، ۱۶، ۵۶، ۷۶،

۸۶، ۹۶، ۰۷، ۰۱۱، ۰۱۱، ۸۱۱، ۰۱۲، ۷۴۲، ۴۶۲،

۹۸۲، ۱۸۲

کوک قلیه: ۱۸۲

کومده: ۰۹۱

کومده ای: ۰۹۱

کوه: ۸۱، ۹۱، ۰۲، ۲۲، ۳۲، ۱۴، ۳۴، ۲۰۱، ۲۲۱،

کوهان: ۶۵

کوهج: ۸۶۱

کوه لکام: ۲۹۱
 کوه‌ها: ۰۲، ۴۹۱
 کوهی: ۰۲، ۰۲، ۲۲، ۳۲، ۸۳، ۳۴، ۰۵، ۲۵، ۳۵، ۹۱، ۰۲، ۲۲، ۳۶، ۷۶، ۹۶، ۷۵
 کهتران: ۹۹
 کهل: ۴۱، ۷۱، ۵۹، ۵۷۱، ۷۸۱، ۸۱۲
 کهل رطوبتی: ۴۱
 کهلی: ۵۹
 کهن: ۷۸۱، ۶۹۱، ۷۹۱، ۸۹۱، ۴۰۲، ۵۰۲، ۷۰۲، ۷۱۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۳۳۲، ۶۵۲، ۷۶۲، ۰۸۲، ۴۸۲
 کهن نهند: ۹۹۱
 کهیر: ۱۸۲
 کیفیت: ۳، ۴، ۹، ۱۲، ۶۲، ۸۲، ۶۳، ۸۳، ۳۸
 کیفیت فصل: ۴
 کیفیت هوا: ۴، ۱۲
 کیکیز: ۹۶
 کیموس: ۹، ۱۱، ۸۷۱، ۱۹۱، ۸۰۲، ۹۰۲
 کیموس بد: ۶۱، ۶۵۱
 کیموس سوخته: ۱۰۲
 کیموسی: ۶۶
 کینه: ۸۹
 کینه کشیدن: ۱۹
 گاز رشست: ۶۱
 گاو چشم: ۳۲۱
 گاورس: ۹۳، ۳۴، ۸۴، ۴۰۱، ۸۷۲
 گاو سرخ: ۰۵
 گاو کشک: ۱۵۱
 گاویز: ۰۸۱
 گداختگی: ۰۲۲
 گدازش تن: ۹۴۲
 گذر جنوب گشاده: ۹۱
 گذر خلط: ۱۳۱
 گذرگاه بول: ۹۴۲
 گذرگاه غذا: ۴۵۲
 گذرها: ۳۱، ۹۱، ۳۲، ۵۲، ۳۸، ۲۰۱، ۱۳۱، ۱۴۱

۳۷۱، ۰۰۷۱، ۹۶۱، ۷۵۱، ۴۵۱، ۵۴۱

گذرهای روح: ۳۱۱

گذرهای نفس: ۳۱۱

گذری: ۴۳۲، ۲۴۱، ۱۳۱

گر: ۳۹۱، ۱۹۱، ۶۸۱، ۹۷۱، ۲۵۱، ۷۴، ۶۲، ۲۱

۶۴۲، ۱۱۲، ۰۱۲، ۴۹۱

گران: ۴۱۱، ۳۰۱، ۸۸، ۴۷، ۳۶، ۴۵، ۵۴، ۹۲

گرانی: ۷۸، ۴۷، ۱۶، ۹۵، ۸۵، ۵۵، ۲۵، ۹۲، ۷۲

۳۳۱، ۶۱۱، ۵۱۱، ۴۰۱، ۰۰۱، ۹۹، ۶۹، ۳۹، ۸۸

۰۴۱، ۱۶۲، ۷۵۲، ۹۴۲، ۰۳۲، ۶۱۲، ۸۶۱، ۳۴۱

۳۷۲، ۲۶۲

گرانی چشم: ۰۳۲

گرانی زانو: ۶۴۲

گرانی زبان: ۱۳۲

گرانی سر: ۴۴۲

گرانی سرد: ۳۷۲

گرانی سر معده: ۰۴۱

گرانی گوش: ۰۸۱

گرانی و سوزش: ۶۱۲

گرد: ۲۰۱، ۶۹، ۵۹، ۸۷، ۶۶، ۵۳، ۱۲، ۱۱، ۹، ۳

۳۱۱، ۲۱۱، ۳۰۱

گردسفال نو: ۹۴۲

گردن: ۱۳۲، ۰۳۲، ۸۲۲، ۷۲۲، ۳۹۱، ۴۴۱، ۳۴۱

۸۷۲، ۵۷۲، ۵۵۲، ۵۴۲، ۷۳۲، ۳۳۲، ۲۳۲

گرده: ۸۹۱، ۳۹۱، ۵۸۱، ۴۷۱، ۳۴۱، ۱۳۱، ۰۳۱

۰۱۵۲، ۰۵۲، ۵۴۲، ۴۴۲، ۴۳۲، ۰۳۲، ۴۲۲، ۳۰۲

۲۸۲، ۴۶۲، ۳۶۲، ۵۵۲

گرده چپ: ۴۲۲

گرده راست: ۴۲۲

گرده سرد: ۱۵۲، ۸۹۱

گرسنگی: ۲۲۲، ۰۲۲، ۷۵۱، ۶۵۱، ۷۳۱، ۲۳۱

۷۸۲، ۴۸۲، ۸۵۲

گرفتگی آواز: ۹۷۲، ۳۷۲، ۱۳۲

گرگ: ۹۸۱

گرگان: ۱۳۲

گرما: ۸۳۱، ۵۴۱، ۸۴۱، ۴۸۱، ۷۸۲، ۸۸۲، ۰۹۲
 گرمابه: ۵۳۱، ۷۳۱، ۰۴۱، ۴۴۱، ۳۵۱، ۸۵۱،
 ۹۵۱، ۰۶۱، ۱۶۱، ۵۱۲، ۱۲۲، ۵۲۲، ۴۴۲، ۶۴۲،
 ۲۵۲، ۴۵۲، ۲۶۲، ۷۷۲، ۳۸۲، ۴۸۲، ۵۸۲
 گرمابه خشک: ۲۵۲
 گرمابه خوش: ۳۶۲
 گرمابه معتدل: ۱۶۲
 گرما صعب: ۸۸۲
 گرمای سخت: ۵۵۱
 گرمای گرم: ۸۳۱، ۲۱۲
 گرمسیر: ۶۵۱
 گرم قی: ۹۴۱، ۱۶۲
 گرم مزاج: ۷۵۱
 گرمی مزاج: ۷۱۲
 گرمی و خشکی: ۰۳۱، ۵۶۱، ۵۹۱، ۳۰۲، ۰۶۲
 گرمی هوا: ۸۳۱، ۶۵۱، ۰۶۱
 گرهای کهن: ۰۸۱، ۶۹۱
 گریختن: ۱۷۲
 گزر - (هویج): ۹۳، ۰۵، ۹۵، ۰۶، ۳۷، ۴۰۱، ۷۸۱،
 ۷۷۲، ۰۵۲
 گزیدگی: ۰۹۱، ۶۰۲
 گزیدگی افعی: ۶۰۲
 گزیدگی جنبنندگان زیانکار: ۲۸۱
 گزیدگی رتیلا: ۸۸۱، ۰۹۱
 گزیدگی سگ دیوانه: ۰۸۱
 گزیدگی کژدم: ۴۸۱، ۱۹۱، ۳۹۱
 گزیدگی مار: ۲۸۱، ۶۰۲
 گزیدن: ۷۲، ۹۶، ۲۷، ۵۷، ۶۷، ۷۷، ۸۷، ۴۲۱
 گزیدن افعی: ۷۲، ۷۶
 گزیدن جانوری: ۴۷
 گزیدن سگ دیوانه: ۰۵۲
 گزیدن شیر: ۲۶
 گس: ۷۱، ۲۴، ۴۲۱، ۶۲۱
 گشادگی مسام: ۸۳۱، ۰۲۲، ۱۲۲
 گشادن خون از بینی: ۸۱۲

گشادهها: ۵۷۲، ۰۶۱

گشتن: ۳۵۱، ۵۵۱، ۰۷۱، ۷۱۲، ۴۴۲، ۸۴۲،

۲۷۲، ۱۷۲، ۹۶۲، ۷۵۲

گشن: ۸۸۱، ۶۵، ۰۵

گشنیز: ۸۴، ۱۵، ۴۵، ۶۵، ۵۶، ۸۶، ۸۷، ۱۰۱،

۹۷۲

گشنیزتر: ۱۶، ۸۷، ۵۲۱، ۱۸۱، ۵۸۱، ۶۸۱، ۰۱۲،

۰۸۲، ۶۵۲، ۰۴۲

گشنیز خشک: ۵۲۲، ۳۵۲، ۹۷۲

گشنیز کوهی: ۵۸۲

گل: ۶۱، ۷۱، ۴۶، ۷۷، ۰۸، ۵۸، ۸۸، ۴۰۱، ۴۲۱،

۶۲۱، ۵۲۱

گلاب: ۶۱، ۷۱، ۹۲، ۲۳، ۷۷، ۸۷، ۹۷، ۷۸، ۹۸،

۴۰۱، ۵۰۱، ۷۴۱، ۱۶۱، ۴۶۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۷۹۱،

۹۱۲، ۰۲۲، ۳۲۲، ۵۲۲، ۶۲۲، ۷۳۲، ۲۴۲، ۸۸۲،

۹۸۲

گلاب بر معده بر نهادن: ۳۷۲

گلاب تر: ۲۴۲

گلاب خنک: ۷۳۲

گل ابریشم: ۲۵

گل ارمنی: ۸۵، ۱۴۱، ۷۴۱، ۹۵۱، ۶۶۱، ۷۶۱،

۹۸۲

گل تازه: ۶۰۲

گل خراسانی: ۱۶۱

گل سرخ: ۴۲۱، ۴۵۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۶۹۱، ۵۰۲،

۱۱۲، ۳۵۲، ۴۶۲، ۳۷۲، ۸۷۲، ۹۷۲، ۱۸۲

گل سوده: ۶۷۲

گلشکر: ۷۱، ۰۸، ۴۲۱، ۶۴۱، ۷۴۱، ۸۵۱،

گل شور: ۱۶۱

گل کاجیله: ۵۲۱

گل گاجین: ۰۹

گلنار: ۶۶۱، ۷۶۱، ۹۷۲، ۰۸۲

گلنگبین: ۷۱

گلو: ۱۱، ۳۱، ۷۲، ۵۶، ۹۶، ۰۷، ۸۷، ۶۸، ۲۰۱،

۶۹۱، ۹۹۱، ۰۰۲، ۵۱۲، ۷۲۲، ۱۳۲، ۸۳۲، ۵۴۲

۸۷۲

گلها: ۸۸

گلی ارمنی: ۵۶

گلییم شوی: ۳۵۲

گنج: ۳۷۱، ۵۳۱

گنجشک: ۳۶۲، ۴۵، ۳۵، ۱۴، ۰۴، ۸۳

گنداب: ۵۴۲

گندم: ۵۸۲، ۷۷۲، ۷۶۱، ۰۵۱، ۹۴۱

گندمه: ۶۲

گندمی کهن: ۸۳

گندمین: ۶۰۱

گندنا: ۸۴۱، ۸۶، ۶۵، ۳۵، ۲۵، ۲۴، ۱۴، ۹۳

۴۸۲، ۴۵۲

گنده: ۲۷۲، ۳۰۲، ۶۹۱، ۳۹، ۸۷، ۷۵، ۸، ۷۵

گوارش زیره: ۳۶۲

گوارش های مسهل: ۵۸، ۴۸، ۱۸، ۶۵، ۲۵

گواریدن: ۰۰۱، ۳۷، ۱۷، ۶۶، ۲۳

گواریده: ۷۸۲، ۶۷۲، ۱۶۲، ۲۲۲، ۸۰۲، ۷۵۱

گوزتر: ۷۸، ۶۸، ۳۴، ۲۴

گوز / جوز / هندو / گردو: ۷۵، ۶۵، ۳۵، ۱۵، ۰۴

۵۲۱، ۷۸، ۸۵

گوز خشک: ۷۸، ۶۸

گوز / گوز: ۵۲۱، ۰۹، ۹۸، ۷۸، ۶۸، ۳۴، ۲۴، ۴

گوز مغز: ۹۸، ۷۸

گوساله: ۰۶، ۰۵، ۸۳

گوش: ۰۸، ۵۵، ۱۵، ۹۴، ۰۴، ۸۳، ۷۲، ۶۲، ۲۱

۰۸۱، ۹۷۱، ۲۵۱، ۷۴۱، ۸۳۱، ۶۲۱، ۹۱۱، ۴۱۱

۵۲۲، ۶۰۲، ۳۰۲، ۰۰۲، ۱۹۱، ۸۸۱، ۷۸۱، ۴۸۱

۰۳۲، ۱۴۲، ۰۴۲، ۹۳۲، ۸۳۲، ۷۳۲، ۲۳۲، ۱۳۲

۵۷۲، ۴۶۲، ۳۶۲، ۲۶۲، ۶۵۲، ۴۵۲، ۵۴۲، ۲۴۲

۲۸۲، ۰۸۲، ۹۷۲، ۸۷۲

گوشت: ۱۴، ۰۴، ۸۳، ۶۳، ۲۳، ۱۳، ۳۲، ۲۲، ۵۱

۷۵، ۶۵، ۳۵، ۲۵، ۱۵، ۰۵، ۹۴، ۶۴، ۵۴، ۲۴

۵۸، ۴۸، ۲۸، ۱۸، ۲۷، ۱۷، ۷۶، ۲۶، ۰۶، ۸۵

۲۵۱، ۳۴۱، ۲۴۱، ۸۳۱، ۹۲۱، ۳۲۱، ۵۱۱، ۲۹

۰۷۱، ۹۷۱، ۸۸۱، ۱۹۱، ۹۹۱، ۰۰۲، ۸۰۲، ۹۰۲،
 ۰۱۲، ۸۱۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۸۳۲، ۱۴۲، ۳۴۲،
 ۴۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۳۶۲، ۶۷۲، ۸۷۲
 گوشت آبه: ۲۴
 گوشت آهو: ۱۴، ۱۵
 گوشت اسب: ۲۵
 گوشت بال: ۲۵
 گوشت بز: ۰۴، ۰۵، ۸۵
 گوشت بزغاله: ۵۲۲، ۳۶۲، ۴۶۲
 گوشت بن: ۸۶، ۹۷، ۸۸، ۶۲۱
 گوشت پاکیزه: ۷۷۱
 گوشت پلید: ۷۷۱
 گوشت پوسیده: ۸۷۱
 گوشت تازه: ۹۴، ۴۵، ۸۸۱
 گوشت تراز: ۱۴
 گوشت جرز: ۳۵
 گوشت جوجه کبوتر یا مرغ: ۹۵۱
 گوشت خربزه: ۵۸۲
 گوشت خرگور: ۱۵
 گوشت خروس: ۴۵
 گوشت خشک نمکسود: ۷۱
 گوشت خوردن: ۹۴
 گوشت دنبال: ۷۵
 گوشت رخسار: ۵۵
 گوشت زبان: ۵۵
 گوشت سمانه: ۴۵
 گوشت صید: ۷۱
 گوشت غددی: ۸۰۲
 گوشت فربه: ۸۷
 گوشت فزون: ۶۰۲
 گوشت قدید: ۴۵
 گوشت قطا: ۳۵
 گوشت کبک: ۱۴
 گوشت کبوتر: ۰۴، ۲۵، ۰۶
 گوشت گاو: ۸۳، ۰۴، ۰۵، ۱۵، ۲۵

گوشت گوساله: ۷۷۲
 گوشت گوسفند: ۹۳، ۰۵، ۱۵
 گوشت گوسفند پخته: ۹۳
 گوشت لطیف: ۱۶
 گوشت ماکیان: ۴۵
 گوشت ماهی: ۰۴، ۷۵
 گوشت مجزع: ۰۵
 گوشت مرده: ۷۸۱
 گوشت مرغ: ۸۳، ۹۳، ۰۴، ۶۴، ۰۶
 گوشت مرغان دشتی: ۳۶۲
 گوشت مرغ خانگی: ۴۵
 گوشت میش: ۸۳
 گوشت ناک: ۶۳۱، ۳۶۲
 گوشت نمک سود: ۶۴، ۵۰۲
 گوش کر: ۶۹
 گوشه جگر: ۵۴۲
 گوگرد: ۴۰۲، ۰۱۲
 گون: ۰۴۱، ۴۴۱، ۵۴۱، ۹۹۱، ۵۰۲، ۱۳۲، ۶۵۲
 گونه: ۳۳۱، ۴۳۱، ۵۳۱، ۰۴۱، ۴۴۱، ۵۴۱، ۱۶۱
 ۸۶۱، ۹۶۱، ۳۷۱، ۸۷۱، ۰۹۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۷۹۱
 ۱۰۲، ۱۱۲، ۲۱۲، ۸۲۲، ۸۳۲، ۷۴۲، ۸۴۲، ۰۵۲
 ۱۵۲، ۲۵۲، ۴۵۲، ۴۶۲، ۶۶۲، ۹۷۲، ۵۸۲
 گوهر: ۹، ۱۲، ۵۲، ۸۲، ۶۳، ۸۳، ۴۵، ۲۶، ۳۹
 ۱۱۱، ۴۲۱، ۵۲۱
 گوهر رگ: ۴۳۲
 گوهر رگ عصبانی: ۴۳۲
 گوهر لطیف: ۲۶
 گوهر هوا: ۱۲
 گوهری قابض: ۰۵۲
 گویند: ۳، ۴، ۵، ۲۱، ۳۱، ۱۲، ۳۲، ۴۲، ۶۲، ۸۲
 ۱۳، ۶۳، ۹۳، ۰۴، ۱۴، ۳۴، ۷۴، ۳۵، ۴۵، ۹۵
 ۰۶، ۱۶، ۲۶، ۳۶، ۴۶، ۵۶، ۷۶، ۹۶، ۰۷، ۲۷
 ۳۷، ۴۷، ۵۷، ۶۷، ۷۷، ۸۷، ۰۸، ۱۸، ۲۸، ۴۸
 ۵۸، ۷۸، ۹۸، ۰۹، ۱۹، ۴۹، ۷۹، ۸۹، ۰۰۱، ۲۰۱
 ۴۰۱، ۰۱۱، ۱۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۸۱۱، ۹۱۱

۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱

گهواره: ۶۷۲

گیاهان مسهلی: ۲۵۱

گیاه دارویی: ۰۵۲

لاجورد: ۵۸۱

لادن: ۳۲۱

لازق: ۲۴۱

لازوق: ۱۴۲

لاعیه: ۷۰۲، ۸۰۲

لاغر: ۶۳۱، ۵۵۱، ۰۱۲، ۸۱۲، ۹۱۲، ۱۲۲، ۱۳۲،

۳۴۲، ۲۵۲، ۸۵۲، ۱۶۲، ۳۶۲

لاغری: ۱۵، ۲۶، ۹۰۱، ۸۳۱، ۶۷۲

لاغری به افراط: ۰۲۲، ۱۲۲

لاغری تن: ۶۱۲

لاغری مفراط: ۵۵۱

لاله: ۵۲۱

لالیان: ۶۴۲

لب: ۲۲، ۰۳، ۰۴، ۵۵، ۶۰۱، ۷۱۱، ۱۸۱، ۹۸۱،

۰۶۲، ۱۳۲، ۸۲۲، ۶۱۲، ۹۰۲

لبلاب: ۶۱، ۳۰۲، ۰۱۲، ۱۱۲، ۴۸۲

لبلاب بزرگ: ۳۰۲، ۴۰۲، ۷۰۲

لبلاب سرد: ۴۰۲

لبلاب کبیر: ۳۰۲

لبنیات: ۶۴

لبولی: ۲۲۱

لحام کرد: ۶۵۲

لحمی: ۵۱، ۴۵

لخلخه: ۹۵۱

لخلخه معتدل: ۷۱

لخلخه: ۶۱

لدون آتشین: ۴۲۱

لذت: ۹۵۱، ۵۶۲، ۶۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲، ۷۷۲

لذت جماع: ۸۵۲

لذت سخن راندن: ۸۶۲

لرز: ۱۹۱، ۳۹۱

لرزاندن سرمای صعب: ۰۲۲

لرزه: ۹۳۱

لرزیدن: ۴۹، ۷۲

لرزیدن اندامها: ۴۲۱، ۱۵

لرزیدن دست و پای: ۳۴۱

لرزیدن سر: ۸۵۲

لرزج: ۴۸، ۱۶، ۷۵، ۶۵، ۴۵، ۹۴، ۷۴، ۰۴، ۲۱

، ۹۰۲، ۶۰۲، ۱۷۱، ۶۵۱، ۸۴۱، ۶۳۱، ۸۸، ۷۸

۹۸۲، ۴۸۲

لزوجت: ۰۸۱، ۹۸

لزوجتی: ۳۰۲

لسان الثور: ۱۱۲، ۴۰۱

لسان الحمل: ۱۵۱، ۸۶

لطیف: ۵، ۱۱، ۲۱، ۴۲، ۶۲، ۸۲، ۹۲، ۱۳، ۹۳،

، ۶۵، ۴۵، ۲۵، ۱۵، ۵۴، ۴۴، ۳۴، ۲۴، ۱۴، ۰۴

، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۲۶، ۶۶، ۸۶، ۹۶، ۰۷، ۲۷، ۵۷،

، ۶۷، ۷۷، ۸۷، ۱۸، ۲۸، ۳۸، ۲۹، ۴۹، ۶۹، ۰۰۱

، ۲۰۱، ۸۰۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۸۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱،

۳۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱

لطیف کننده: ۳۹۱، ۷۸۱، ۵۸۱، ۱۸۱، ۸۷۱، ۶۷۱،

، ۲۵۲، ۱۵۲، ۰۵۲، ۵۱۲، ۰۱۲، ۰۰۲، ۸۹۱، ۷۹۱

۳۶۲، ۲۶۲، ۱۶۲

لعاب: ۴۶۲، ۳۶۲، ۱۶۲، ۴۵۲، ۱۸۱، ۲۵۱، ۶۱۱،

۲۸۲، ۹۷۲

لعاب اسبغول: ۸۸۲، ۷۷۲، ۴۶۲، ۶۵۲، ۶۶۱،

۹۸۲

لعاب تخم کتان: ۴۵۲

لعاب دانه آبی: ۶۶۱

لعابها: ۶۵۲، ۶۶۱، ۱۴۱

لعوق: ۴۶۱، ۷۸

لغت یونانی: ۸۲۲

لفاج: ۴۶۲

لفتی: ۰۶، ۹۵

لق: ۸۲، ۲۱

لقاج: ۵۲۱

لقوه: ۸، ۷۱، ۸۳، ۷۸، ۶۳۱، ۶۸۱، ۰۹۱، ۸۹۱،

۱۷۲

لک لک: ۹۱۱

لوبا: ۹۵

لوبیا: ۴۴، ۷۴، ۸۴، ۵۴۱، ۹۴۱

لوز: ۹۸

لوزینه: ۹۸

لوله اماله: ۵۵۲

لهات (لهات): ۶۰۲

لیثر غس: ۴۲۱

لیفناک: ۳۸۱

مابض: ۴۲۲، ۰۳۲، ۹۳۲، ۶۴۲

مابضان: ۰۳۲

مادت: ۴۹، ۸۹، ۹۰۱، ۰۱۱

مادت بیمار: ۱۱

مادت‌ها: ۳۲، ۹۰۱، ۴۱۱، ۴۳۱، ۵۳۱، ۸۳۱،

۸۷۱، ۹۹۱، ۰۰۲، ۴۰۲، ۶۱۲، ۳۲۲، ۳۴۲

مادت‌های: ۲۸، ۸۰۱

مادت‌های ساکن: ۲۳

ماده بیماری: ۲۳۱، ۳۳۱، ۹۳۱، ۰۴۱، ۹۰۲، ۵۲۲

ماده صفراوی: ۳۳۱

ماده منی: ۸۵۲

ماده: ۳، ۳۱، ۵۱، ۱۲، ۸۲، ۰۳، ۱۳، ۷۳، ۲۶، ۴۶،

۷۶، ۷۷، ۵۸، ۰۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۵۲۱، ۶۲۱

ماده تب: ۲۳۱

ماده غلیظ: ۶۴۲، ۳۷۲

ماده ناسور: ۲۳۲

ماده نزله: ۳۱، ۷۶

مادینه: ۸۴۲، ۶۷۲

مارچوبه: ۴۷

مازریون: ۲۵۱، ۶۶۱، ۴۰۲، ۷۰۲، ۴۰۲

مازو: ۸۳۲، ۱۴۲، ۹۷۲، ۰۸۲

مازوی سوده: ۹۴۲

ما ساریقا: ۲۶۱

ماست: ۴، ۱۲، ۸۳، ۶۶

ماست چکیده: ۶۶

ماسرجویه: ۰۸۱، ۱۹۱، ۴۹۱، ۶۹۱، ۲۰۲

ماسویه: ۸۴، ۷۶، ۹۶، ۰۷، ۱۷، ۲۸، ۷۸، ۶۰۱

ماش: ۹۳، ۲۴، ۴۴، ۸۴، ۵۱۱، ۶۱۱، ۸۱۱

مالیخولیا: ۱۱، ۶۱، ۷۲، ۲۹، ۴۹، ۸۳۱، ۳۴۱

۹۴۱، ۴۸۱، ۷۸۱، ۰۹۱، ۶۹۱، ۱۱۲، ۶۴۲، ۶۵۲

۲۷۲، ۷۵۲

مالیدن: ۳۳، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۸۱۱، ۶۲۱

۰۳۱، ۵۳۱، ۷۳۱، ۰۴۱، ۴۸۱، ۵۲۲، ۲۶۲، ۵۷۲

۹۸۲، ۵۸۲، ۳۸۲

مالیدن بسیار: ۵۱۱، ۰۱۱

مامیثا: ۰۴۲، ۴۶۲، ۰۸۲

ماندگی: ۱۳، ۲۳، ۰۷، ۸۷، ۸۰۱، ۹۰۱، ۰۱۱

۳۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۶۲۱، ۰۳۱، ۲۸۱

۶۰۲، ۶۱۲، ۲۷۲، ۴۸۲

ماندگی ورمی: ۸۱۱، ۶۱۱

ماندگی‌ها: ۷۱۱، ۶۱۱، ۵۱۱

مانده شدن: ۹۸۲، ۳۱۱

ماننده: ۷۳، ۸۰۱، ۲۱۱، ۰۲۱

ماورا النهر: ۱۶

ماه نیسان: ۷۸۱

ماه‌ودانه: ۷۰۲

ماهی: ۲۱، ۰۴، ۶۴، ۷۵، ۹۹، ۸۱۱، ۲۲۱، ۸۷۱

۵۰۲، ۸۰۲، ۸۸۲

ماهی آبه: ۸۵، ۱۶

ماهی تازه: ۸۳، ۹۳، ۴۴، ۵۴۱، ۸۴۱، ۳۶۲

ماه‌یچه: ۱۴، ۰۵

ماه‌یچه بره: ۷۷۲

ماهی رود: ۷۵

ماهی زهرج: ۵۰۲

ماهی زهره: ۵۰۲

ماهی شور: ۵۴۱، ۱۵۱، ۵۶۱، ۷۷۲، ۹۷۲

مایه: ۳، ۶، ۸، ۹، ۶۴، ۲۸، ۳۸، ۴۸، ۷۸، ۹۹

مایه‌های چهارگانه: ۳

مایبی: ۵، ۳۹

مالاصول: ۴۵۱
 مالجبین: ۰۴، ۳۶۱، ۸۰۲، ۱۱۲، ۲۱۲
 مالشعیر: ۵۰۱، ۹۳۱
 مالعسل: ۷۴، ۵۶، ۹۶، ۸۸، ۵۰۱، ۶۴۱، ۹۴۱، ۰۵۱، ۸۶۱، ۲۰۲، ۹۷۲، ۴۸۲
 مالعسل گرم: ۸۶۱
 ماللحم: ۰۲۲، ۵۲۲، ۷۲۲، ۴۶۲، ۵۸۲
 ماللحمد: ۶۱۱
 مباشرت: ۶۱، ۴۶۲
 مبضع: ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲، ۰۴۲، ۳۴۲، ۲۴۲
 مبضع اکحل بغدادی و مصری: ۶۳۲
 مبضع مرغزی: ۸۳۲
 مبضعی: ۶۳۲
 مبضغ: ۶۳۲
 متحرک / متحرکی: ۸۰۱
 متخلخل: ۷، ۶۱، ۰۴، ۷۹
 متکبر: ۲۲
 مثانه: ۹، ۲۱، ۶۲، ۷۲، ۶۴، ۷۴، ۸۵، ۰۶، ۴۶، ۶۶، ۷۶، ۸۶، ۱۷، ۴۷، ۸۷، ۹۷، ۲۸، ۳۸، ۴۸، ۷۸، ۸۸، ۰۹، ۲۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱، ۵۰۱، ۲۱۱، ۶۲۱، ۰۳۱، ۱۳۱، ۲۵۱، ۴۸۱، ۸۸۱، ۴۲۲، ۰۳۲، ۵۴۲، ۹۴۲، ۱۵۲، ۶۵۲، ۳۷۲
 مثانه: ۶۷۲
 مثانه گاو: ۰۸۲
 مثقال: ۶۴، ۸۷، ۷۸، ۰۲۱
 مثلث مشکین: ۷۱
 مجامعت: ۷۵۲
 مجزع: ۰۵
 مجلس های دلگشا: ۸۶۲
 محتمی: ۷۳۱
 محجمه: ۱۴۱، ۴۲۲، ۵۲۲
 محرقه: ۲۱، ۸۲، ۲۸
 محرور: ۷۱، ۶۲، ۷۲، ۰۳، ۲۳، ۰۴، ۲۴، ۵۴، ۶۴، ۸۴، ۰۵، ۱۵، ۳۵، ۸۵، ۰۶، ۱۶، ۳۶، ۷۶، ۸۶

۰۷، ۳۷، ۴۷، ۵۷، ۸۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۸۸، ۹۸، ۵۹، ۶۹، ۱۰۱، ۲۰۱، ۳۰۱، ۶۰۱، ۱۲۱، ۲۵۱، ۹۵۱، ۱۶۱، ۱۷۱، ۰۸۱، ۷۹۱، ۹۹۱، ۲۰۲، ۴۰۲، ۹۱۲، ۰۲۲، ۵۲۲، ۶۲۲، ۷۶۲
۷۷۲

محروران: ۶۲

محقنه: ۵۵۲، ۶۵۲

محلل: ۷۸، ۳۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱

محمد زکریا: ۴۷، ۲۸، ۵۰۱، ۹۳۱، ۴۴۱، ۶۵۱

۲۶۱، ۵۶۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۴۸۱، ۶۸۱، ۹۸۱، ۰۹۱

۲۹۱، ۴۹۱، ۱۰۲، ۳۰۲، ۵۰۲، ۲۱۲، ۵۴۲، ۷۵۲

محموده: ۲۹۱

مخاط: ۳۵۲، ۳۶۲، ۴۶۲

مخالف رای: ۸۶۲

مخدر: ۴۸

مدار: ۸۱

مدحرج: ۰۹۱، ۱۹۱

مدفوع اسهالی: ۵۵۲

مر: ۰۸۲

مراسبگ: ۴۶

مربا: ۰۶

مرتک: ۴۶

مرد آهنگ: ۴۶

مرداسنج: ۴۶

مرداسنگ: ۷۷۲، ۰۸۲، ۱۸۲

مردم: ۳، ۴، ۵، ۷، ۸، ۹، ۰۱، ۱۱، ۲۱، ۳۱، ۴۱

۵۱، ۶۱، ۷۱، ۱۲، ۲۲، ۴۲، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۸۲

۱۳، ۳۳، ۵۳، ۶۳، ۷۳، ۸۳، ۹۳، ۱۴، ۲۴، ۵۴

۶۴، ۷۴، ۹۴، ۰۵، ۱۵، ۲۵، ۳۵، ۴۵، ۵۵، ۷۵

۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۲۶، ۳۶، ۴۶، ۵۷، ۶۶، ۳۷، ۵۷

۷۷، ۹۷، ۱۸، ۲۸، ۴۸، ۵۸، ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۴۹

۵۹، ۶۹، ۷۹، ۸۹، ۹۹، ۰۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱، ۵۰۱

۶۰۱، ۷۰۱، ۸۰۱، ۹۰۱، ۱۱۱، ۲۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱

۸۱۱، ۹۱۱، ۰۲۱، ۱۲۱

مردمان خشک مزاج: ۶۵۱

مردم جوان: ۲۳، ۴۶، ۵۹
 مردم سخت فربه: ۳۴۱، ۱۲۲
 مردم صفراویی: ۸۵، ۵۷۱، ۶۷۱
 مردم فربه: ۶۳۱
 مردم گیا: ۴۶۲
 مردم لاغر: ۹، ۱۳، ۲۳، ۱۵، ۸۷، ۲۰۱، ۳۴۱،
 ۱۲۲، ۰۸۱، ۴۴۱
 مردم محروم: ۵۴۱، ۲۵۱، ۷۹۱، ۹۹۱، ۹۱۲، ۷۶۲
 مردم مسافر: ۷۸۲
 مرز نگوش: ۵۲۱، ۶۲۱، ۱۸۲، ۵۸۲
 مرطوب: ۶۲، ۰۳، ۲۳، ۵۴، ۷۴، ۸۴، ۱۵، ۳۵،
 ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۲۶، ۴۶، ۶۶، ۹۶، ۰۷، ۲۷،
 ۹۷، ۱۸، ۴۸، ۷۸، ۶۹، ۲۰۱، ۳۰۱، ۵۰۱، ۶۰۱،
 ۹۰۱، ۵۴۱، ۲۵۱، ۹۵۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۹۰۲، ۷۱۲،
 ۸۱۲، ۶۲۲، ۷۳۲، ۷۴۲، ۳۵۲، ۴۵۲، ۷۶۲، ۹۷۲
 مرطوبان: ۱۱، ۲۱، ۵۱، ۱۵، ۸۵، ۸۸، ۹۸
 مرغ: ۸۳، ۹۳، ۰۴، ۳۴، ۶۴، ۰۵، ۲۵، ۳۵، ۴۵،
 ۶۵، ۷۵، ۸۵، ۰۶، ۱۶، ۴۶، ۸۷، ۵۱۱، ۶۱۱،
 ۷۱۱، ۲۲۱
 مرغ بریان: ۵۲۲
 مرغ خانگی: ۲۵، ۴۵، ۶۵، ۰۶، ۵۰۲، ۳۶۲
 مرغزار: ۳۶
 مرغزاری: ۰۵۲
 مرغزی: ۹۱۱، ۵۳۲، ۸۳۲
 مرغ فربه: ۸۸۱
 مرقه: ۷۳۲
 مرکب روح: ۲۳۱
 مرگ پسران: ۴۱
 مرگ مفاجا: ۴۹، ۹۹
 مرگ موش: ۱۸۲
 مرگ ناگهانی: ۴۹
 مرو: ۰۸، ۱۸، ۵۸، ۴۱۱، ۸۱۱، ۹۱۱، ۵۲۱، ۸۴۲
 مروه: ۳۷۱
 مروی: ۹۱۱
 مرهم: ۶۸۱، ۸۸۱، ۹۸۱، ۸۴۲، ۹۷۲

مرهم‌ها: ۸۷، ۷۸، ۸۷۱، ۹۷۱، ۶۸۱

مرهم‌های خشک: ۹۹۱

مزاج: ۳، ۶، ۸، ۹، ۰۱، ۲۱، ۳۱، ۴۱، ۶۱، ۷۱،

۲۲، ۶۳، ۷۳، ۹۳، ۰۴، ۱۴، ۶۴، ۰۵، ۱۵، ۷۵،

۱۶، ۲۶، ۴۶، ۸۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۲۸، ۳۸، ۵۸،

۲۹، ۳۹، ۴۹، ۵۹، ۹۹، ۰۰۱، ۲۰۱، ۳۰۱، ۹۰۱،

۲۱۱، ۳۱۱، ۷۱۱، ۵۲۱، ۳۳۱، ۶۳۱، ۷۳۱، ۸۳۱،

۱۵۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۹۵۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۲۷۱، ۲۸۱،

۷۸۱، ۰۱۲، ۴۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۶۲۲،

۷۳۲، ۹۴۲، ۳۵۲، ۹۵۲، ۰۶۲، ۱۶۲، ۳۶۲، ۵۶۲،

۶۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲، ۹۶۲، ۲۸۲، ۳۸۲

مزاج اصلی: ۱۷۱، ۳۸۲

مزاج اندام‌های: ۵۶۲

مزاج بیمار: ۳۳۱، ۶۲۲

مزاج پیری: ۳۸۲

مزاج تن: ۸۶۲، ۹۶۲

مزاج جگر: ۰۶۲

مزاج خاصه: ۹، ۰۱

مزاج دارو خوار: ۰۶۱

مزاج دایه: ۷۷۲، ۱۸۲

مزاج دماغ: ۳۶۲

مزاج را گرم: ۷۶۲

مزاج روح: ۵۶۲

مزاج سرد: ۹۸۱، ۱۲۲، ۷۶۲، ۷۷۲

مزاج سرد و تر: ۸۵۲

مزاج سرد و خشک: ۸۵۲، ۰۶۲، ۱۶۲

مزاج سودایی: ۰۱۲

مزاج غریب: ۳۳۱

مزاج فصل: ۲۱، ۳۱

مزاج فصل سال: ۳۵۱

مزاج گرم: ۸۳۱، ۳۵۱، ۴۱۲، ۸۵۲، ۷۷۲

مزاج گرم و تر: ۸۵۲، ۱۶۲

مزاج مردم: ۱۳

مزاج مردم خون افزای: ۷۱۲

مزاج مردم سودایی: ۷۱۲

مزاج مرضی: ۷۳
 مزاج مرطوب: ۷۱۲
 مزاج معتدل: ۹۷، ۹۹، ۰۵
 مزاج معده: ۳۶۲
 مزاج منی: ۷۵۲
 مزاج‌ها: ۶، ۴۱، ۱۳، ۹۵، ۳۸، ۲۰۱، ۳۰۱، ۶۲۱، ۸۵۲، ۹۵۲، ۷۶۲، ۹۶۲
 مزاج‌های اصلی: ۳۸۲
 مزاج‌های معتدل: ۰۱، ۴۵، ۸۵، ۱۶
 مزمن: ۷۸۱، ۰۹۱
 مزند: ۱۴۱، ۶۴۲، ۷۴۲، ۹۴۲
 مزور: ۲۴، ۶۱۱، ۸۱۱
 مزوره: ۲۴، ۶۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱
 مزوره اسفناج و ماش: ۸۱۱
 مزوره کشک: ۶۱۱
 مزید: ۰۳
 مس: ۱۲، ۶۲، ۶۴، ۶۵۲
 مسام: ۸، ۹، ۳۱، ۲۲، ۱۳، ۲۳، ۶۸، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۱۲۲، ۲۵۲
 مسام او گشاده: ۹۱۲، ۱۲۲
 مسام گشاده: ۸، ۳۱، ۳۱۱
 مست: ۷۶، ۷۷، ۳۹، ۷۹، ۸۹، ۹۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۳۰۱، ۵۰۱، ۱۲۱، ۵۲۱، ۲۵۱، ۵۲۲
 مستسقی: ۲۰۲
 مستی: ۹۶، ۵۹، ۶۹، ۸۹، ۹۹، ۲۰۱، ۵۰۱، ۰۲۱، ۲۵۱
 مستی تمام: ۶۹، ۹۹
 مستی دوم: ۹۹
 مستی سوم: ۹۹
 مستی نخستین: ۸۹
 مسکن: ۱۲، ۲۲، ۳۲، ۴۲
 مسکن کلی: ۴۲
 مسکن‌ها: ۱۲، ۲۲، ۳۲
 مسکن‌های تر: ۲۲
 مسکن‌های جزوی: ۴۲

مسکن‌های جنوبی: ۳۲
 مسکن‌های سرد: ۲۲
 مسکن‌های شمالی: ۲۲
 مسکن‌های مشرق و مغرب: ۳۲
 مسکن‌های نشیبی: ۲۲
 مسکه: ۹۲، ۴۴، ۷۴، ۹۴، ۵۵، ۰۶، ۰۶، ۶۶، ۱۸، ۹۳۱، ۷۶۱، ۶۶۱
 مسماری: ۹۳۲
 مسمن: ۶۶۱
 مسنگ: ۵۶، ۶۶، ۷۶، ۸۶، ۴۷، ۷۷، ۸۷، ۲۸، ۶۸، ۸۸، ۱۰۱، ۰۲۱
 مسهل: ۶۱، ۷۱، ۵۴، ۲۵، ۵۵، ۶۵، ۹۵، ۰۶، ۴۷، ۱۸، ۳۸، ۵۸، ۷۸، ۸۱۱، ۴۲۱، ۲۳۱، ۶۳۱، ۷۳۱، ۷۴۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۷۵۱، ۱۶۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۸۶۱، ۱۷۱، ۲۷۱، ۶۷۱، ۲۸۱، ۴۹۱، ۲۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۲۷۲
 مسهلی: ۶۸
 مسیحی: ۴۸
 مشترک: ۷۱
 مشرق: ۹۱، ۰۲، ۳۲، ۴۲، ۸۲
 مشک: ۶۱، ۷۱، ۰۹، ۶۰۱، ۰۲۱، ۱۲۱، ۶۲۱
 مشک چوپان: ۶۲۱
 مشک خوش: ۶۰۱
 مشک زمین: ۹۵۱
 مشکطرامشیع: ۰۵۲، ۱۵۲، ۳۵۲
 مشکک: ۰۹
 مشک گاوی: ۲۹۱
 مشمس: ۴۰۱
 مشمش: ۷۰۲
 مشوی: ۴۶۱، ۲۹۱
 مصروع: ۰۵، ۶۵، ۱۶، ۵۷، ۶۷، ۶۷۱، ۸۹۱
 مصطکی: ۹۵، ۰۸، ۶۲۱، ۶۴۱، ۷۴۱، ۴۵۱، ۴۶۱، ۸۶۱، ۶۹۱، ۷۹۱، ۵۰۲، ۰۱۲، ۲۱۲، ۸۴۲، ۳۶۲
 مصعد: ۹۲، ۹۸۲
 مصوص: ۳۵، ۰۶، ۱۶، ۹۵۱

مضرت: ۶۱، ۴۲، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۹۲، ۰۳، ۶۴، ۷۴، ۹۴، ۰۵، ۵۵، ۶۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۲۶، ۳۶، ۵۶، ۷۶، ۸۶، ۹۶، ۰۷، ۱۷، ۲۷، ۳۷، ۴۷، ۵۷، ۸۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸، ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۸۸، ۹۸، ۰۹، ۳۹، ۵۹، ۲۱۱، ۳۱۱، ۰۲۱، ۳۲۱، ۱۳۱، ۲۳۱، ۳۳۱، ۶۳۱، ۰۴۱، ۱۵۱، ۲۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۸۵۱، ۹۵۱، ۳۶۱، ۵۶۱، ۶۶۱، ۰۷۱، ۲۷۱، ۳۷۱، ۰۸۱، ۲۸۱، ۴۸۱، ۵۸۱، ۸۸۱، ۱۹۱، ۵۹۱، ۷۹۱، ۸۹۱، ۹۹۱، ۱۰۲، ۵۰۲، ۶۰۲، ۲۱۲، ۵۱۲، ۰۲۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۱۳۲، ۷۳۲، ۴۴۲، ۸۴۲، ۹۴۲، ۰۵۲، ۷۵۲، ۸۵۲، ۰۶۲، ۲۶۲، ۳۶۲، ۶۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲، ۹۸۲

مضرت گوشت: ۵۴

مضرت نان: ۷۴، ۵۴

مضرت یاس: ۷۶۲

مضطرب: ۹۹

مضمضه: ۶۴۱، ۸۷۱، ۹۷۱، ۴۸۱، ۷۸۱، ۱۰۲، ۸۸۲، ۰۵۲، ۸۳۲، ۴۰۲

مضمضه کردن: ۵۶

مطبوخ: ۷۵۱، ۰۶۱، ۳۷۱، ۵۷۱، ۷۷۱، ۸۷۱، ۲۸۱، ۴۸۱، ۷۰۲

مطبوخ اقیمون: ۰۶۱

مطبوخ خشک: ۵۹۱

مطبوخ سورنجان: ۰۶۱

مطبوخ شاه تره: ۰۶۱

مطبوخ مسهل: ۴۶۱

مطبوخ هلیله زرد: ۱۸۲

مطرودتیوس: ۷۴۲

مطنجنه: ۷۱، ۱۴، ۹۵

معالجات: ۱۳، ۰۰۱، ۱۰۱

معا مستقیم: ۸، ۰۸۱

معبد: ۳۳۲

معتدل مزاج: ۹۵۱، ۶۲۲

معتدل هوایی: ۵

معجون: ۷۱، ۲۵، ۹۵، ۹۶، ۰۸، ۷۸، ۱۰۱، ۷۱۱

معجونات: ۴۸۱

معجون الافاویه: ۲۵

معجون ترش دارو: ۷۷۲

معجون عنابی: ۱۸۲

معجون فلاقلی: ۲۶۲، ۵۸۲

معجون های گوارشی: ۲۵

معجون: ۷۱

معدن: ۱۲، ۶۲، ۷۲، ۱۹، ۴۹، ۱۲۱

معدن زاکها: ۹۸۲

معدن نפט: ۱۲، ۶۲

معدن ها: ۱۲، ۶۲، ۱۳

معدن: ۱۱، ۵۱، ۶۱، ۲۲، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۰۳، ۶۳

۰۴، ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۵۴، ۶۴، ۷۴، ۸۴، ۹۴

۰۵، ۲۵، ۴۵، ۵۵، ۷۵، ۸۵، ۹۵، ۰۶، ۱۶، ۳۶

۰۷، ۱۷، ۲۷، ۳۷، ۴۷

۰۸، ۱۸، ۲۸، ۳۸، ۴۸

۰۹، ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۴۹، ۷۹

۰۰۱، ۱۰۱، ۲۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱، ۵۰۱

۰۱۱، ۲۱۱، ۳۱۱، ۴۱۱، ۵۱۱، ۶۱۱، ۷۱۱، ۸۱۱، ۹۱۱

۰۲۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱، ۷۲۱، ۸۲۱، ۹۲۱

۰۳۱، ۱۳۱، ۲۳۱، ۳۳۱، ۴۳۱، ۵۳۱، ۶۳۱

۰۴۱، ۱۴۱، ۲۴۱، ۳۴۱، ۴۴۱، ۵۴۱، ۶۴۱، ۷۴۱

۰۵۱، ۱۵۱، ۲۵۱، ۳۵۱، ۴۵۱، ۵۵۱، ۶۵۱، ۷۵۱، ۸۵۱

۰۶۱، ۱۶۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۶۶۱، ۷۶۱، ۸۶۱

۰۷۱، ۱۷۱، ۲۷۱، ۳۷۱، ۴۷۱، ۵۷۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۸۷۱

۰۸۱، ۱۸۱، ۲۸۱، ۳۸۱، ۴۸۱، ۵۸۱، ۶۸۱

۰۹۱، ۱۹۱، ۲۹۱، ۳۹۱، ۴۹۱، ۵۹۱، ۶۹۱، ۷۹۱

۰۰۲، ۱۰۲، ۲۰۲، ۳۰۲، ۴۰۲، ۵۰۲، ۶۰۲، ۷۰۲، ۸۰۲، ۹۰۲

۰۱۲، ۱۱۲، ۲۱۲، ۳۱۲، ۴۱۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۷۱۲، ۸۱۲، ۹۱۲

۰۲۲، ۱۲۲، ۲۲۲، ۳۲۲، ۴۲۲، ۵۲۲، ۶۲۲، ۷۲۲، ۸۲۲، ۹۲۲

۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲، ۳۳۲، ۴۳۲، ۵۳۲، ۶۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۹۳۲

۰۴۲، ۱۴۲، ۲۴۲، ۳۴۲، ۴۴۲، ۵۴۲، ۶۴۲، ۷۴۲، ۸۴۲، ۹۴۲

معدن پاک: ۳۶

معدن سرد: ۲۴۱، ۷۴۱، ۸۴۲، ۳۶۲

معدن گرم: ۶۸۱، ۷۵۱، ۳۶۲

معدن پودونه: ۹۴۱

معدن: ۴۶۱، ۵۲۱، ۷۱۲، ۳۶۲، ۴۸۲

معلق: ۷۳۲، ۸۳۲

معنی جایگاه نژاد اسلاو است: ۳۳۲

مغاکي: ۸۱

مغرب: ۹۱، ۰۲، ۳۲، ۸۲

مغربی: ۰۲، ۳۲

مغریه: ۱۴۱

مغز: ۸۳، ۱۴، ۲۴، ۳۴، ۶۴، ۱۵، ۳۵، ۴۵، ۵۵

۰۹، ۹۸، ۸۸، ۷۸، ۶۸، ۰۸، ۸۷، ۹۵، ۷۵، ۶۵

مغز استخوان: ۰۸۲، ۶۵

مغز استخوان‌ها: ۸۷

مغز بادام: ۲۶۱، ۴۶۱، ۲۰۲

مغز بز: ۷۵

مغزتان: ۸۷۲

مغز تخم خربزه: ۲۸۲

مغز تخم خیار: ۳۶۱، ۲۸۲

مغز تخم کدو: ۳۶۱

مغز تخم معصفر: ۴۶۱، ۳۶۲، ۴۸۲

مغز خرگوش: ۸۷۲

مغز دانه بادام: ۹۷۲

مغز گوسفند: ۷۵

مغز مرغان: ۷۵

مغز نانی: ۹۳

مغسول: ۰۹، ۷۹۱، ۶۰۲

مفاجا: ۳۱، ۴۹، ۹۹، ۳۱۱

مفاجا به‌میرد: ۳۷۲

مفرح: ۷۱، ۱۷، ۲۷، ۶۷، ۷۷، ۵۸، ۴۲۱

مفرح‌ها: ۸۶۲

مفرح‌های خنک: ۳۵۱

مفرح‌های معتدل: ۷۱

مفلوج: ۷۸، ۸۹۱

مقعد: ۸، ۸۶، ۴۲۱، ۴۸۱، ۷۸۱، ۷۹۱، ۹۲۲

۰۳۲، ۵۴۲، ۳۷۲، ۶۷۲

مقعد بیمار: ۶۵۲

مقعر جگر: ۰۳۱

مقل: ۶۹۱، ۴۵۲

مقل ازرق: ۴۹۱

مقل الیهود: ۳۵۲

مقوی: ۳۷۱

مکوا: ۹۳۲

مکی: ۳۲۱

مگس: ۱۰۱، ۹۸

مگس انگبین: ۷۵۲، ۷۷۱

ملاج: ۰۸۲

ملاز: ۰۸۲

ملازه: ۶۰۲، ۸۷۱

ملال: ۴۱۱

ملانکولی: ۵۱

ملح نفطی: ۱۱۲

ملخ: ۳۵

ملوخیا: ۵۷، ۸۸۱

ملوخیا الشجره: ۸۸۱

ملوخیا بستانی: ۸۸۱

ملین: ۱۷۱، ۵۸۱

ملینی: ۱۴۱

مماست: ۲۴۱

ممتلی: ۳۱، ۵۱، ۵۴، ۵۵، ۷۹، ۸۹، ۳۱۱، ۶۱۱،

۷۸۲، ۴۸۲، ۴۶۲، ۶۴۲، ۵۱۲، ۶۳۱، ۵۳۱، ۲۳۱

ممزوج: ۷۱، ۵۹، ۶۹، ۳۰۱، ۰۱۱، ۰۱۱، ۸۱۱، ۸۷۱،

۹۸۲، ۸۸۲

مناظره فقه: ۸۶۲

منش گشتن: ۷۲، ۴۴، ۷۶، ۰۷، ۴۷، ۶۷، ۷۷، ۸۷،

۹۷، ۱۸، ۴۸، ۵۸، ۶۸، ۶۹، ۰۰۱، ۴۰۱، ۵۰۱،

۴۱۱، ۰۳۱، ۰۴۱، ۱۴۱، ۳۴۱، ۴۴۱، ۶۴۱، ۷۴۱،

۸۵۱، ۱۶۱، ۲۶۱، ۳۶۱، ۶۶۱، ۸۶۱، ۶۷۱، ۹۷۱،

۳۸۱، ۲۹۱، ۳۹۱، ۷۰۲، ۶۱۲، ۲۲۲، ۳۶۲، ۲۷۲،

۰۹۲

منطای: ۲۲۱

منظها: ۶۳۱، ۴۳۲

منفعت: ۳، ۴، ۵۲، ۱۳، ۲۳، ۶۴، ۹۴، ۸۵، ۰۶،

۱۶، ۲۶، ۳۶، ۷۶، ۰۷، ۱۷، ۳۷، ۵۷، ۹۷، ۳۸،

۶۸، ۸۸، ۰۹، ۱۹، ۲۹، ۳۹، ۵۹، ۴۰۱، ۹۰۱،
 ۱۱۱، ۲۱۱، ۰۲۱، ۳۲۱، ۵۲۱، ۲۳۱، ۳۳۱، ۵۳۱،
 ۰۴۱، ۷۴۱، ۱۵۱، ۲۵۱، ۱۶۱، ۰۷۱، ۲۷۱، ۳۷۱،
 ۰۹۱، ۱۹۱، ۹۹۱، ۰۰۲، ۹۰۲، ۳۱۲، ۲۲۲،
 ۳۲۲، ۷۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۲۳۲، ۳۳۲، ۴۳۲،
 ۵۳۲، ۴۴۲، ۷۴۲، ۸۴۲، ۹۴۲، ۴۵۲، ۷۵۲، ۶۶۲،
 ۸۶۲، ۷۶۲

منفعت خشم: ۷۶۲

منفعت شادی و لذت: ۸۶۲

منفعت صافن: ۰۳۲

منفعت فصد: ۲۲۲، ۹۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲

منفعت‌های افسنتین: ۴۷۱

منفعت‌های قی: ۳۴۱

منه: ۸۱۱

منی: ۳۱، ۹۴، ۴۵، ۸۵، ۵۶، ۸۶، ۹۶، ۰۷، ۲۷،

۹۷، ۵۸، ۲۰۲، ۸۰۲، ۹۰۲، ۲۳۲، ۷۵۲، ۸۵۲

مورد: ۶۱، ۵۸، ۴۰۱، ۵۰۱، ۱۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱،

۶۲۱، ۶۶۱، ۰۸۲، ۱۸۲

موردانه: ۹۲

موردتر: ۷۶۱

موز: ۵۸

موزه: ۸۸۲

موش: ۱۵۱، ۸۴۲، ۴۵۲، ۹۷۲، ۱۸۲

موضع خلط: ۹۶۱، ۰۷۱

موضع فصد: ۲۲۲

موم: ۲۵۱، ۳۰۲، ۴۰۲، ۸۰۲

موم خالص: ۸۰۲

موم روغن: ۷۴۱، ۵۷۱، ۴۰۲، ۸۰۲، ۷۵۲، ۴۶۲،

۹۷۲

موم روغنی: ۷۵۲

موم زرد: ۷۵۲

موم صافی: ۴۶۲، ۹۷۲

موی: ۱۲، ۲۲، ۱۵، ۳۶، ۱۷، ۴۷، ۷۷، ۰۲۱،

۳۲۱، ۴۲۱، ۵۲۱، ۶۲۱

موی بز: ۸۸۲

موی بسیار نازک: ۲۹۱
 موی خوک: ۱۸۱
 مویز: ۶۸، ۹۵، ۲۲۱، ۰۶۱، ۶۸۱
 مویزج: ۴۵۲، ۹۴۱
 مویزک علی: ۲۲۱
 موی نافه: ۰۲۱
 مهرا: ۲۵، ۱۵
 میان سراو: ۱۸۲
 میان عضله: ۰۵
 میانه گاه عضله: ۷۳۲
 میانه نوبت: ۰۲۲
 میبه (می به): ۷۱، ۰۶، ۷۴۱، ۸۵۱، ۰۲۲، ۵۲۲،
 ۱۸۲
 میبهی: ۸۵۱
 می پخته: ۹۷
 میده: ۲۴، ۶۴، ۷۴، ۳۱۱
 میزان: ۵، ۶، ۸۱، ۷۱۱
 میفختج: ۹۷، ۸۵۱
 میل: ۰۳۱، ۱۳۱، ۲۳۱، ۳۳۱، ۵۳۱، ۴۴۱، ۶۵۱،
 ۸۵۱، ۰۶۱، ۶۷۱، ۶۹۱، ۴۱۲، ۵۱۲، ۶۱۲، ۲۲۲،
 ۳۲۲، ۴۲۲، ۵۲۲، ۶۲۲، ۰۳۲، ۱۳۲، ۰۴۲، ۳۴۲،
 ۶۴۲، ۷۴۲، ۲۵۲، ۹۵۲، ۰۶۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۷۷۲
 میل کردن: ۴۱۲، ۴۲۲، ۹۵۲
 میوه خوشه‌ای: ۴۲۱
 میوه‌های تابستان: ۰۶۱، ۴۸۲
 میوه‌های تر: ۰۸
 میوه‌های خنک: ۰۳
 میوه‌های خوش: ۵۲۲
 میوه‌های قابض: ۸۶۱، ۱۰۲
 میوه اصل: ۳۹
 میویز: ۱۴، ۲۴، ۹۵، ۳۰۱، ۴۰۱، ۶۰۱
 میویزج (میویز): ۱۵۱
 میویز منقا: ۵۸۲
 نا آزدن: ۷۴۲
 ناحیه تناسلی زنان است: ۹۲۲

ناخالصی: ۱۲۱

ناخورده به: ۶۵

ناخوش: ۹، ۲۲، ۹۴، ۳۵، ۷۵، ۲۶، ۰۷، ۱۷، ۸۷،

۴۱۱، ۷۰۱، ۵۰۱، ۳۰۱، ۲۰۱، ۱۰۱، ۸۸، ۰۸

ناخوش بوی: ۱۳۲

ناخوش دل: ۱۷۲

ناخوش مزه: ۰۴

نار: ۶۱، ۷۱، ۲۳، ۹۳، ۰۴، ۲۴، ۳۴، ۴۴، ۵۴، ۸۴،

۰۵، ۹۵، ۳۶، ۹۷، ۱۸، ۳۸، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۸۸،

۱۰۱، ۹۸

نار پوست: ۲۴۲، ۹۷۲، ۰۸۲

ناردان: ۹۶

ناردانک: ۳۴، ۴۵، ۶۰۱

ناردین: ۸۴۲، ۱۵۲، ۳۶۲، ۴۶۲

نارسود: ۴۵

نارسیدگی: ۱۲۲

نازک: ۲۲، ۴۴، ۳۵، ۷۵

نازکی پوست: ۸۳۱

نازکی گوشت: ۰۲۲، ۱۲۲

ناسازنده: ۵۳

ناسور: ۸۸۱

ناسورها: ۹۹۱

ناسوری: ۸۴۲

ناشتا: ۲۴، ۴۴، ۶۸، ۹۹، ۶۰۱

ناصور (ناسور): ۸۶

ناصورها: ۰۰۲

ناطف: ۴۶۱، ۲۰۲

ناف: ۰۸۱، ۱۸۱، ۴۸۱، ۵۵۲، ۷۵۲، ۵۷۲، ۸۷۲،

۰۸۲

ناف پیچیدن: ۸۶۱

نافض: ۹۳۱، ۱۹۱، ۳۹۱، ۸۹۱، ۰۲۲

نافه: ۴، ۰۲۱

نافه مشک: ۹۱۲

ناقه: ۴۱۱

ناقهان: ۲۹، ۳۰۱

ناکردنی کردن: ۶۹
 ناکوفته: ۸۶
 ناگنجنده: ۵۳
 ناگواریدگی: ۶۲۲
 ناگواریدن: ۲۷۲
 ناگواریدن طعام: ۵۲۲، ۲۴۱
 ناگواریده: ۲۱۱، ۰۰۱، ۷۹، ۱۸، ۴۴
 نامدبر: ۲۷۱
 نان: ۵۵، ۹۴، ۸۴، ۷۴، ۶۴، ۵۴، ۳۴، ۰۴، ۸۳
 نان: ۱۰۱، ۹۸، ۹۷، ۵۷، ۱۶
 نان تابکی: ۷۴
 نان جو: ۱۶، ۷۴
 نان جوین: ۷۴
 نان خشکار: ۷۴، ۶۴
 نانخواه: ۰۸۲، ۱۶۲
 نان دو الکه: ۲۴
 نان روغن زده: ۷۶۱
 نان روغنی: ۷۴
 نان گندم: ۹۴، ۶۴
 نان میده: ۷۴، ۶۴، ۲۴
 نایزه: ۷۵۲، ۶۵۲
 نایزه محقنه: ۵۵۲
 نبض: ۲۷۲، ۰۴۲، ۹۱۲، ۸۱۲، ۳۱۲، ۷۵۱، ۶۴۱
 نبض عظیم: ۰۲۲
 نبطی: ۴۷۱، ۳۷۱، ۴۲۱، ۸۶
 نحاس: ۶۰۲
 نحاس محرق: ۶۰۲
 نحافت: ۸۳۱
 نحیفی: ۳۸
 نخست قوی تر: ۶۷۲
 نخود: ۴۵، ۳۵، ۲۵، ۱۵، ۰۵، ۸۴، ۷۴، ۴۴، ۲۴
 نخود: ۶۳۲، ۰۹۱، ۹۷۱، ۲۵۱، ۷۱۱، ۶۱۱، ۶۸، ۶۵
 نخوداب: ۹۸۲، ۷۷۲
 نخودتر: ۲۴، ۱۴
 نخود سیاه: ۹۴۲، ۸۴

نر: ۵، ۵۲۱، ۶۲۱

نرم: ۵، ۹، ۶۱، ۷۱، ۱۲، ۲۲، ۳۲، ۰۳، ۱۳، ۲۳،

۰۴، ۳۴، ۵۴، ۷۴، ۸۴، ۲۵، ۳۵، ۴۵، ۵۵، ۶۵،

۹۵، ۱۶، ۲۶، ۳۶، ۴۶، ۵۶، ۶۶، ۷۶، ۸۶، ۹۶،

۰۷، ۱۷، ۲۷، ۳۷، ۴۷، ۵۷، ۶۷، ۹۷، ۰۸، ۱۸،

۴۸، ۵۸، ۶۸، ۷۸، ۸۸، ۹۸، ۰۹، ۲۹، ۷۹، ۱۰۱،

۲۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱، ۵۰۱، ۶۰۱، ۷۰۱، ۳۱۱، ۴۱۱،

۶۱۱، ۹۱۱، ۱۲۱، ۲۲۱، ۳۲۱، ۵۲۱، ۱۴۱، ۴۴۱،

۵۴۱، ۳۶۱، ۴۶۱، ۵۶۱، ۱۷۱، ۵۷۱، ۷۷۱، ۸۷۱،

۹۷۱، ۰۸۱، ۲۸۱، ۳۸۱، ۴۸۱، ۶۸۱، ۱۹۱، ۴۹۱،

۶۹۱، ۷۹۱، ۹۹۱، ۲۰۲، ۳۰۲، ۴۰۲، ۸۰۲، ۹۰۲،

۳۱۲، ۸۱۲، ۱۲۲، ۴۳۲، ۵۳۲، ۷۳۲، ۸۳۲، ۰۴۲،

۱۴۲، ۲۴۲، ۸۴۲، ۳۵۲، ۷۵۲، ۱۶۲، ۲۶۲، ۳۶۲،

۵۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲، ۳۸۲، ۴۸۲، ۹۸۲

نرم داشتن طبع: ۳۸۲، ۴۸۲

نرم کننده: ۷۷۱، ۲۸۱، ۸۸۱، ۰۱۲، ۳۶۲

نرمی عصبها: ۵۵۱، ۶۵۱

نرمی گوشت: ۰۲۲

نرینه: ۶۷۲، ۷۷۲

نزف: ۶۶

نزله: ۸، ۹، ۲۱، ۳۱، ۵۱، ۶۱، ۲۲، ۷۲، ۲۳، ۹۴،

۷۶، ۵۰۱، ۹۰۱، ۴۶۱، ۱۵۲، ۲۷۲

نسرین: ۴۲۱

نسیان: ۴۱۱

نشابور: ۰۷، ۸۶۲

نشادر: ۹۰۲

نشاسته: ۸۵، ۹۸، ۳۶۱، ۸۷۱، ۴۸۱، ۹۸۱، ۷۱۲

نشاط: ۶۹، ۸۹، ۰۰۱، ۲۰۱، ۳۰۱، ۴۰۱، ۳۱۱

نشان امتلا: ۲۷۲

نشان بیماری: ۱۷۲

نشان سرد گشتن: ۲۷۲

نشان غشایی: ۴۳۲

نشانهای امتلا: ۲۷۲

نشتر زدن: ۲۳۲

نشستها: ۴۲

نشیب: ۲۲

نشیب‌تر: ۲۲

نشیب‌ها: ۸۱

نشیبی: ۸۱، ۹۱، ۲۲، ۳۲

نشیبی زمین‌ها: ۸۱

نصیبین: ۵۹۱

نظرون: ۰۵۱، ۴۷۱، ۵۷۱، ۲۰۲، ۲۵۲، ۳۵۲

۹۷۲، ۶۵۲

نظام فصل‌های سال: ۷۱۲

نظامی: ۲۲۱

نعناع: ۲۴، ۹۶، ۴۲۱

نعناع وحشی: ۵۴

نعنع: ۵۲۲

نفاس: ۲۸۱، ۷۸۱

نفایه: ۱۲۱

نفث: ۵۱۲

نفع: ۶۴، ۶۸، ۶۵۲

نفعخ: ۷۲، ۷۴، ۸۴، ۰۶، ۱۶، ۹۶، ۱۷، ۹۷، ۳۸

۴۸، ۸۸، ۳۰۱، ۴۰۱، ۳۲۱، ۴۷۱، ۸۷۱

نفس: ۳، ۴، ۵، ۹، ۵۵، ۴۶، ۹۶، ۰۷، ۵۷، ۳۸، ۵۸

۹۸، ۱۹، ۲۹، ۶۹، ۹۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۷۰۱، ۳۱۱

۴۱۱، ۶۴۱، ۶۷۱، ۷۷۱، ۶۹۱، ۵۳۲، ۱۵۲، ۹۶۲

۳۷۲

نفسا: ۱۹۱

نفس انتصاب: ۵۷

نفسانی: ۳، ۱۱، ۵۳، ۱۹، ۶۹، ۹۹، ۷۳۱، ۵۶۲

۶۶۲، ۷۶۲، ۸۶۲، ۹۶۲، ۲۸۲، ۳۸۲

نفس باز: ۳۱۱، ۴۱۱

نفس زدن: ۹، ۰۰۱

نفس نفس زدن: ۷۷۱

نفظ: ۱۲، ۶۲، ۰۱۲

نفظ سیاه: ۰۸۲

نقائق: ۶۵

نقرس: ۸، ۶۲، ۷۲، ۲۳، ۶۴، ۷۶، ۴۹، ۵۰۱، ۴۱۱

۳۴۱، ۲۸۱، ۴۸۱، ۴۹۱، ۶۹۱، ۱۰۲، ۵۰۲، ۹۰۲

۵۴۲، ۵۱۲، ۴۱۲

نقرس گرم: ۶۸۱

نقصان ماه: ۴۴۲

نقل: ۷۴، ۸۸، ۴۴۱

نقیح: ۰۶۱، ۶۸۱

نگاه داشتن تندرستی: ۷۲۱، ۴۶۱، ۶۲۲، ۹۵۲

۰۶۲، ۱۶۲، ۴۶۲، ۶۶۲، ۸۶۲، ۱۷۲

نگاه داشتن قوت: ۵۶۱، ۹۱۲، ۳۷۲

نلک شبی: ۰۸

نماز دیگر: ۸۱

نمام: ۴۲۱

نمرغ: ۹۷۱

نمش / نمشه: ۹۶

نمک: ۴۴، ۷۴، ۸۴، ۱۵، ۴۵، ۵۵، ۶۵، ۷۵، ۱۶

۵۶، ۷۶، ۲۷، ۴۷، ۷۷، ۸۷، ۴۸، ۵۸، ۰۹، ۶۰۱

۱۲۱، ۵۴۱، ۹۴۱، ۰۵۱، ۷۵۱، ۸۶۱، ۱۷۱، ۳۷۱

۹۷۱، ۰۸۱، ۳۸۱، ۸۸۱، ۰۹۱، ۱۰۲، ۵۰۲، ۶۰۲

۱۱۲، ۲۱۲، ۳۲۲، ۸۳۲، ۸۴۲، ۴۵۲، ۶۵۲، ۵۷۲

۹۷۲، ۰۸۲، ۱۸۲، ۴۸۲

نمک آب: ۱۰۲، ۵۷۲

نمک آبی رقیق: ۵۷۲

نمک اندرانی: ۶۰۲

نمک تلخ: ۶۰۲

نمک سپید: ۱۱۲

نمک سنگی شفاف: ۰۸۲

نمک سود: ۷۱، ۶۴، ۴۵

نمک طبرزد: ۰۸۲

نمک نبطی: ۴۵۱

نمک نفطی: ۶۰۲، ۲۱۲

نمک نقطی: ۱۰۱

نمک هندی: ۸۴۱، ۹۴۱، ۹۷۱، ۵۹۱

نواله: ۱۶

نواله نان: ۸۴

نوبت تب: ۲۳۱، ۶۲۲

نور ماه: ۳۴۲، ۴۴۲

نوروز: ۲۲۱

نوشیدن: ۴۳۱

نوع بستانی: ۵۷۱

نوعی زاج: ۱۴۲

نومیدی: ۲۷۲

نهاد شهر: ۱۷۱

نهادن: ۸۴۲، ۷۴۲، ۶۴۲، ۱۴۲، ۰۴۲، ۵۲۲، ۴۱۲

۹۸۲، ۳۷۲

نه خوردنش بهتر: ۶۵

نه شود: ۶، ۴، ۰۱، ۲۱، ۶۱، ۸۱، ۹۱، ۱۲، ۲۲، ۶۲

۲۳، ۶۳، ۷۳، ۱۵، ۷۵، ۵۶، ۹۶، ۹۷، ۲۸، ۳۸

۳۹، ۳۰۱، ۶۰۱، ۷۱۱، ۸۱۱

نی تر: ۱۸۲

نیزه: ۷۸

نیسان: ۴۲۱

نیش: ۲۴۱، ۳۲۲، ۵۳۲، ۴۴۲، ۶۴۲

نیشابور: ۵۷، ۰۸

نیش حجامت: ۶۳۲

نیش زدن: ۸۳۲

نیش فساد: ۵۳۲

نیشکر: ۸۸

نیشو (نیشه: نیشق): ۰۸، ۱۸

نیکو: ۳۶۱، ۶۹۱، ۳۰۲، ۶۰۲، ۵۳۲، ۰۶۲، ۶۷۲

نیلوفر: ۶۱، ۵۰۱، ۶۲۱، ۴۶۲، ۱۸۲

نیم برشت: ۸۳، ۳۵، ۴۵

نیم پخته: ۶۳، ۲۸

نیم گرم: ۴۴۱، ۷۴۱، ۰۵۱، ۱۵۱، ۷۵۲، ۴۶۲

۵۷۲، ۸۷۲، ۹۷۲، ۰۸۲

نیمه بازپسین: ۱۴

نیمه پیشین: ۰۴

نیمه راست: ۱۴

وان: ۱۳، ۵۱۱

وبا: ۰۱، ۱۲، ۳۲، ۳۷، ۳۵۱، ۳۸۱

وبر خرگوش: ۱۴۲

وج: ۸۷۱، ۰۵۲، ۱۵۲

- ۴۴۲: وجب
 وجع المفاصل: ۱۱، ۶۴، ۱۶، ۶۶، ۸۷، ۵۰۱، ۸۹۱، ۱۸۱
 وحشی: ۰۴، ۲۴، ۵۴، ۰۵، ۲۲۱
 وداج: ۱۳۲، ۲۳۲، ۷۳۲
 وداج چپ: ۷۳۲
 وداج راست: ۷۳۲
 وداج رقیق: ۸۲۲
 وداج غلیظ: ۸۲۲
 ودجان: ۸۲۲
 ورد: ۵۴۱، ۸۸۱، ۱۹۱، ۵۰۲، ۲۵۲، ۷۶۲
 ورزش: ۰۳، ۴۱۱
 ورزش سوئد: ۴۱۱
 ورم: ۲۳۱، ۵۷۱
 ورم بیضه: ۳۲
 ورم حجاب حاجز: ۲۱
 ورم‌ها: ۷۷
 ورمی: ۵۶، ۵۱۱، ۶۱۱، ۸۱۱
 وزن فلفل: ۳۶۲
 وز وز گوش: ۴۸۱
 وسط: ۹۵۲
 وسطی: ۴۳۲، ۹۵۲
 وسواس: ۵۱، ۶۱، ۳۹، ۲۳۱، ۸۳۱، ۴۸۱، ۷۵۲
 وقت حیض: ۸۴۲
 وکش شیر (وکس = باقی مانده شیر) باز گیرد: ۷۷۲
 وکش شیر (وکس شیر = باقی مانده شیر): ۶۷۱، ۵۹۱
 وکش (وکس = باقی مانده فساد زخم): ۰۰۲
 وگر: ۹۲۲
 ونجی: ۲۳
 ونیزد: ۷۸
 هاضمه: ۶۳، ۳۹، ۰۰۱، ۹۰۱
 هتک: ۱۹۱، ۳۹۱، ۹۹۱
 هذیان: ۴۹
 هریسه: ۰۶، ۷۷۲

هزار اسفند: ۵۸۱، ۶۵۲
 هشیار: ۸۹، ۰۰۱، ۱۰۱، ۵۰۱
 هضم: ۳۱، ۷۳، ۷۷، ۲۹، ۳۹، ۵۹، ۶۹، ۹۹، ۰۰۱،
 ۸۰۱، ۹۰۱، ۰۱۱، ۷۳۱، ۱۴۱، ۳۴۱، ۸۵۱، ۲۷۱،
 ۰۲۲، ۲۲۲، ۹۴۲، ۲۵۲
 هضم دوم: ۹۴۲
 هضم سوم: ۲۱۱، ۹۴۲
 هضم نخستین: ۹۴۲
 هل: ۲۲، ۳۲، ۷۴، ۵۷، ۱۲۱
 هلام: ۰۶
 هلیج: ۷۰۲
 هلیله: ۷۱، ۶۳، ۰۸، ۴۲۱، ۲۶۱، ۱۷۱، ۲۷۱،
 ۳۷۱، ۵۷۱، ۵۹۱، ۷۰۲
 هلیله کابلی: ۷۷۱، ۰۸۱، ۷۰۲، ۲۱۲
 هلیله‌ها: ۷۰۲
 هلیله چینی: ۷۰۲
 هلیله زرد: ۶۱، ۹۳۱، ۲۶۱، ۰۸۱، ۲۹۱، ۵۹۱،
 ۷۰۲، ۱۱۲، ۱۸۲
 هلیله زرد گرم‌تر: ۷۰۲
 هلیله سیاه: ۷۷۱، ۷۰۲
 هلیون: ۴۷
 همتوم امروزی: ۱۴۲
 همت: ۷۶۲، ۸۶۲
 هم زدن: ۸۸۲
 همه شهرها: ۳۴۲
 همه تن: ۳۳۱، ۵۳۱، ۶۳۱، ۴۵۱، ۹۶۱، ۰۷۱،
 ۱۷۱، ۷۸۱، ۴۹۱، ۳۱۲، ۲۲۲، ۹۲۲، ۰۴۲، ۳۵۲،
 ۷۵۲، ۳۶۲، ۴۶۲، ۷۶۲، ۲۷۲، ۰۸۲
 هند: ۱۳۱، ۷۴۱، ۴۶۱، ۳۷۱، ۶۷۱، ۲۱۲، ۹۱۲،
 ۲۲۲، ۳۲۲، ۵۳۲، ۹۳۲، ۸۴۲، ۱۵۲، ۲۵۲، ۴۵۲،
 ۵۵۲، ۶۷۲
 هندبا: ۹۳، ۷۶
 هندبا بری: ۵۸۲
 هندوان: ۲۸۱، ۸۴۲
 هندوانه ابوجهل: ۳۸۱

هندوستان: ۳۲۱

هندوی: ۹۸۱، ۴۸۱، ۱۵۱

هندی: ۲۴، ۶۷، ۲۸، ۳۸، ۱۲۱، ۱۶۱، ۵۸۱

۵۸۲، ۰۸۲، ۳۷۲، ۷۰۲، ۹۸۱، ۶۸۱

هندی جیپال: ۹۸۱

هوا: ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۰۱، ۱۱، ۲۱، ۳۱، ۴۱، ۵۱

۷۱، ۸۱، ۹۱، ۰۲، ۱۲، ۲۲، ۳۲، ۴۲، ۵۲، ۶۲

۵۳، ۹۸، ۴۹، ۰۰۱، ۳۰۱، ۵۰۱، ۶۱۱، ۱۲۱

هوا بد: ۵، ۵۱، ۲۲، ۳۲

هوای بد: ۴۸۲

هوای بیشه: ۳۲

هوای تابستان: ۲۵۲، ۰۶۱

هوای تازه: ۴

هوای تر: ۶، ۹

هوای تیره: ۹

هوای خالص: ۴، ۱۲

هوای خانه: ۶۶۱، ۷۶۱، ۲۵۲

هوای خزانی: ۷، ۱۱

هوای زمین‌های هامون: ۳۲

هوای سرد: ۲۳

هوای شهر: ۷۳۱، ۱۷۱

هوای صحرا: ۷۸۲

هوای گرمابه: ۲۵۲

هوای گشاده: ۵

هوای معتدل: ۴، ۸

هوای نیک: ۴

هوایی: ۵، ۶، ۸، ۱۲، ۳۲، ۶۲، ۲۶، ۸۹

هومت ناک: ۹۳، ۱۴، ۲۵، ۴۵، ۶۵، ۲۲۱

هیچ مبطعی: ۶۳۲

هیضه: ۲۳، ۹۳، ۳۶، ۴۷، ۵۸، ۵۲۲

هیکل: ۳۳۲

یاراب: ۱۶

یاربه: ۱۶

یاره: ۱۴۱

یاره فیکرا: ۱۴۱، ۷۴۱

یاسمین: ۵۲۱، ۶۲۱

یافوخ: ۰۳۲، ۳۳۲

یتوع: ۴۰۲، ۷۰۲، ۸۰۲

یتوعات: ۵۰۲، ۷۰۲

یخ: ۶۱، ۶۲، ۲۴، ۶۴، ۷۵، ۷۶، ۰۸، ۱۸، ۵۰۱

۸۳۲، ۹۵۱

یرقان: ۱۵، ۴۶، ۹۶، ۳۸، ۵۸، ۳۳۱، ۳۴۱، ۳۶۱

۴۷۱، ۵۸۱، ۸۹۱، ۰۰۲، ۰۵۲، ۱۵۲

یرقان سودایی: ۱۵۲

یک حصه: ۴۶۱

یک روز در میان: ۴۱۱

یوحنا ماسویه: ۶۸۱، ۵۴۲، ۶۴۲

یوحناو: ۷۶

یوسف اساهره: ۶۷۱

یونان: ۲۰۲، ۸۲۲، ۳۳۲، ۶۳۲

یونانی افیثمون: ۵۷۱

فهرست منابع

- ۱ - جرجانی، سیداسماعیل؛ ذخیره خوارزمشاهی، به اهتمام سعیدی سیرجانی، بنیاد فرهنگ ایران، ۵۵۳۱
- ۲ - جرجانی، سیداسماعیل؛ ذخیره خوارزمشاهی (متن عکسی)، کتابخانه آیالله مرعشی نجفی شماره مسلسل ۷۸۲
- ۳ - جرجانی، سیداسماعیل؛ ذخیره خوارزمشاهی، (به خط فصیح بن افصح بروجردی)، نسخه خطی کتابخانه شخصی
- ۴ - جرجانی، سیداسماعیل؛ الاغراض الطبییه فی مباحث العلائیه؛ بنیاد فرهنگ ایران
- ۵ - جرجانی، سیداسماعیل؛ خفی علایی؛ به تصحیح دکتر محمود نجم‌آبادی - دکتر علی‌اکبر ولایتی
- ۶ - شکیبی گیلانی، جامی؛ واژه‌های پزشکی پارسی، ذخیره خوارزمشاهی و راهنمای ساختن واژه‌های دانشیک در زبان پارسی، تهران ۴۶۳۱
- ۷ - ابومنصور هروی، موفق الدین؛ الابنیه عن الحقایق الادویه، به تصحیح احمد بهمنیار، دانشگاه تهران

- ۸ - انصاری شیرازی، علی بن حسین؛ اختیارات بدیعی، تصحیح و تحشیه دکتر محمدتقی میر، تهران ۱۷۳۱
- ۹ - دهخدا، علی اکبر؛ لغت نامه دهخدا، دانشگاه تهران
- ۰۱ - معین، محمد؛ فرهنگ معین، تهران،
- ۱۱ - نفیسی، سعید؛ فرهنگ ناظم الاطباء،
- ۲۱ - عمید، حسن؛ فرهنگ فارسی، تهران ۱۵۳۱
- ۳۱ - فرهنگ عربی - فارسی (لاروس) دوره دوجلدی،
- ۴۱ - فرهنگ فارسی - انگلیسی، اشتینگاس
- ۵۱ - مومن حسینی طبیب، محمد؛ تحفه حکیم مومن، (با مقدمه دکتر محمود نجم آبادی)، شیراز کتابفروشی مصطفوی،
- ۶۱ - مخزن الادویه، عقیلی
- ۷۱ - زرگری، علی؛ گیاهان دارویی ایران، دانشگاه تهران، ۱۷۳۱
- ۸۱ - آسیب شناسی و درمان بیماری های روانی در قلمرو اسلامی، جهاددانشگاهی،
- ۹۱ - نجم آبادی، محمود؛ تاریخ طب در ایران بعد از اسلام، دانشگاه تهران
- ۰۲ - الگود، سیریل؛ تاریخ پزشکی ایران، ترجمه محسن جاویدان؛ اقبال
- ۱۲ - امیری، منوچهر؛ فرهنگ داروها و واژه های دشوار

IHAHSMZARAHK EYERIHKAZ
(enicism fo koob evisneherpmoc naisrep tsedlo ehT)

C.A yrutneC ht21.

inajroJ liamsI deyeS :yB
D.M irerrahOM .R.M :yb detidE.
secneicS lacideM fo ymedacA ehT : yb dehsilbuP

narI fo cilbupER cimaisI

noitcudortnI

fo yrotsih eht ni snaicisyhP nainarI gnidnatstuo tsom eht fo eno
 ,inajroJ liamsI deyeS
 ni evraM ni deid dna D.A 3-2401=H.A 434 ni nagroG ni nrob saw
 ,enicidem cimaisI
 dnoceS eht eb ot demialc saw eH .ytsanyd ihahsmzarahK gnirud D.A
 ,7-6311=H.A ,135
 dna noitavreserp eht ni elor tnatropmi na gnivah ,anicevA ekil
 snaicisyhp fo noitareneg
 ni noitubirtnoc taerg dah eH .egatireh lacidem namoR-ocerG fo
 noissimsnart
 fo sega krad eht gnirud ,seirtnuoc rehto dna narI ni secneics
 lacidem fo tmemnethgilne
 noitazilivic nretsew.
 nasarohK taerg rof eman dlo(evraM ni efil gnol luftiurf sih fo (,
 tsom tneps inajroJ
 fo tsegral eht ,naisreP ni enicidem no skoob nwonk-llew ruof
 etorw eH .deid eh erehw
 eman eht retfa ,.D.A 2111=H.A 405 ni nettirw ,ihahsmzarahK
 eyerihkaZ dellac si hcihw
 ytsanyd sih fo daeh eht ,hahsmzarahK dammahom niddebtohg fo.
 swollof sa era skoob rehto s'inajroJ:
 rof naisreP ni nettirw herihkaZ fo sisponys a tsomla si hcihw
 ,heibbet-o-zarhgA-lA
 ecitcarp rieht ni esu 'srenoititcarp lacidem.
 desoppus si dna ,skoob denoitnem-evoba htob fo yrammus a si hcihw
 ,iialA heifohK
 koob tekcop ro launam a sa deredisnoc eb ot.
 cilbup rof noitamrofni lacidem lareneg gniniatnoc koob naisreP a .
 si hcihw ,ragedaY
 a sa llew sa ,rehposolihp dna tsitneics a saw inajroJ ,reerac
 lacidem sih morf trapA
 sdleif evoba eht ni selcitra dna skoob ynam nettirw dah dna .
 naigoloeht

evisneherpmoc dna tnacifingis ,etelpmoc tsom eht fo eno si
 ihahsmzarahK eyerihkaZ
 lacidem detargetni na sa dezingocer eb tsum ylurt taht stxet
 lacidem naisreP
 nettirw erew stxet lacidem tsom hcihw gnirud seirutnec evif
 ylraen retfA .aidepolcycne

naisreP ni koob siht dennep inajroJ liamsI deyeS ,cibarA ni.
saw koob eht ecnis dna noitacilbup retfa doirep trohs a ni
suomaf emaceb koob siht
noonahG`` ot koob siht derreferp enicidem fo stneduts naisreP ",
eht ,naisreP ni nettirw
cibarA ni nettirw saw hcihw ,annicevA fo koob suomaf tsom eht.
os ,sbreh tuoba ylevisulcxe retpahc a sulp semulov enin ni koob
sih etorw inajroJ
semulov net ot detnuoma yeht rehtegotla.
lacidem fo seiradnuob eht ,sretpahc xis sah hcihw ,emulov siht nI
:emulov ts1 eht
eht dna sruomuh ,stnemele ruof eht fo noitingocer eht dna
stifeneb rieht ,secneics
nagro hcae fo ygoloisyhp dna ymotana eht yllanif dna stibah eht
,)snoitutitsnoc(srepmet
debircsed era.
snoitcnuf eht tuoba si ,sretpahc owt fo stsisnoc hcihw ,emulov
siht :emulov dn2 eht
eht ,sesaesid fo smrof dna yteirav eht ,ssenlli dna htlaeh ni
ydob namuh fo seitivitca dna
eht fo snoitercxe eht fo ytilauq eht dna seslup fo sdnik suoirav
gnitaitnereffid fo sdohtem
eht tneserper taht ,loots dna eniru ,mutups ,taews sa hcus ydob
eht fo steltuo dna serop
ydob eht fo sessenlli suoirav.
rof senilediug eht snialpxe rohtua eht ,sretpahc owt ni ,emulov
siht nI :emulov dr3 eht
eht ,gnivil rof ecalp dna etamilc etairporppa na gnisoohc dna
htlaeh fo ecnanetniam
reporp rof enilediug ,knird dna doof etairporppa gnisoohc
,ytilauq rieht fo noitingocer
etairporppa ni gnisserd fo rennam eht ,ytilibommi dna ytilibom
,ssenlufekaw dna peels
fo esu eht ,siseme ecudni ot woh dna slio dna sbreh citamora
,semufrep gnisu ,sehtolc
amene ,sehceel gnisu ,gnippuc dna noitcesenev fo seuqinhcet eht ,
dna sevitaxal
thguoht ,feirg ,airohpue sa hcus sessenlli latnem fo tmemeganam
eht dna seirotisoppus
dna erutuf ni esaesid a etacidni taht segnahc lacisyhp fo
noitceted eht oslA .cte sredrosid
dna erac 'srelevart ,erac htlaeh ega dlo ,)gnisiar ,noitacude(
gniraer dlihc ot ediug a
emulov siht ni denoitnem era ,stcejbus railimis.

sesaesid gnisongaid fo cipot eht srevoc emulov siht ,sretpahc ;
 ruof nI :emulov ht4 eht
 fo noitingocer eht dna sisirc ,noitulove sti ,esaesid hcae
 gnihsiugnitsid ,sdrow rehto nI
 sisongorp`` dellac era esehT .smotpmys rieht gnitaulave yb "
 tneitap eht fo noitidnoc eht
 snaicisyhp eht yb.
 sti ,revef fo noitpircsed eht fo stsisnoc ti ,sretpahc xis ni
 nettirW :emulov ht5 eht
 dna ygoloihte ,scitsiretcarahc sti fo noitanalpxe eht dna sepyt
 dna sngis ,sesuac
 tnemtaert.
 morf(snagro ydob eht fo sesaesid eht fo sepyt lla ,sretpahc 12
 nI :emulov ht6 eht
 denoitnem era stnemtaert rieht dna)eot ot daeh.
 dna gnisicni rof desu seuqinhcet dna sduow ,snoitammalfnI
 :emulov ht7 eht
 dna seirujni ,serutcarf dna sbmil suonergnag eht gnitaert dna
 meht gniziretuac
 sretpahc neves ni debircsed era snoitareclu.
 ecnaraeppa reporp dna eneigyh rof senilediug eht ,sretpahc eerht ,
 nI :emulov ht8 eht
 dessucsid era)scitemsoc(pu ekam`` dellac era hcihw.
 taht secnatsbus suoixon dna snosiop ,sretpahc xis eht tuohguorhT
 :emulov ht9 eht
 seitilauq gnilaeh eht osla dna setoditna rieht dna snagro
 lanretni ro / dna lanretxe tceffa
 debricsed era slamina fo snagro tnereffid fo.
 hcihw ,scituepareht ot noitcudortni na si emulov deretpahc-owt
 siht :emulov ht01 eht
 koob siht fo erusolc eht si.
 eezaR ,irabaT yb nettirw stxet cibara morf detifeneb sah inajroJ ,
 taht smees tI
 H.A yrutnec ht5 elddim eht erofeb devil ohw snaicisyhp rehto dna .
 annicevA ,izavhA
 detneserp sah dna naisreP ni txet sih nettirw sah eh skrow esehT
)ekilnu tub ,).D.A ht21
 sah inajroJ liamsI deyeS tahw gniredisnoC .koob evisneherpmoc dna
 tneiciffe na
 hcum sa stnelaviuqe naisreP gnisu fo etips ni ,koob sih fo
 noitcudortni eht ni denoitnem
 ni desu ylnommoc erew taht snoisserpxe dna sdrow cibara esoht
 ,elbissop neeb dah ti sa

emit taht fo sdrow citamoidi gnisu dediova inajroJ ,suht dna
 detalsnart ton erew emit taht
 eht ni skoob naisreP elbaulav tsom eht fo eno si herihkaZ
 . 'nograj` ` dellac era hcihw
 gnirevoc ,aidepolcycne lacidem etelpmoc a ylurt si dna enicidem
 dna erutaretil fo dleif
 dna ymotana ,enicidem lareneg gnidulcni ,sehcnarb dna stcejbus
 lacidem fo stcepsa lla
 htlaeh ,noitirtun ,eneigyh ,htlaeh fo noitpircsed eht ,sesaesid
 fo ygoloihte eht ,ygolaisyhp
 cte gnilpmas doolb sa hcus serudecorp lacidem ,efil yadyreve fo .,
 seitud erac
 gnisiar ,noitacude(gniraer-dlihc ,erachtlaeh levart dna (,
 'sroines dna dlihc-rehtom
 ygolocixot ,erachtlaeh niks ,serudecorp lacigrus ,tnemtaert rieht,
 dna smotpmys esaesid
 stnalp dna slacimehc yb gninosiop ,setib lamina rof serusaem ,
 scituepareht
 scituecamrahp dna ygolocamrahp.

D.M irerrahoM .R.M.

yrtaihcySP fo rosseforP
 enicideM fo yrotsiH & scihte lacidem fo rerutcel-xE
 secneicS lacidem fo ytisrevinU zarihS
 narI ,zarihS

۱. به کره (= ع) به اکراه، با بی میلی

۲. اقیفال، اقیفال معرب cinorhC نیه است.

۳. ادیررو، ادیررو (= ف) مزمن، cinorhC

۴. ازودرو، ازودرو (= ف) حد، etuca

۵. اتشرب، اتشرب (= ع) انوشیدن، انوشیدن، در اخود کشیدن، اخود کشیدن

۶. گرد نه شود = گرد نه یابد

۷. اگنج، اگنج نه باشد یعنی محیط مفصل گنجایش زیر ندارد.

۸. امحتمی، امحتمی (= ع) ابرهیزکننده، ابرهیزکننده، احتراز کننده، احتراز کننده

۹. انحافت، انحافت (= ع) نحیف بودن، لاغری

۱۰. ابنیت، ابنیت = ابنیه، ابنیه

۱۱. امغریه، امغریه (= ع) ابرانگیزاننده، ابرانگیزاننده

۲۱. امحجمه، امحجمه (= ع) آلت حجامت، آلت حجامت، ابادکش، ابادکش

۳۱. ابه مزند، ابه مزند مشتق از مزیدن به معنی مکیدن و مزه کردن

۴۱. احجام، احجام = احجامت کننده، احجامت کننده

۵۱. ایاره، ۲ایاره (= ف) ایارج، ۲ایارج = هر داروی املینی، ۲املینی که جز اعظم آن صبر اصبر، ۲ یا افیقرا، ۲افیقرا باشد.
- ۲باشد.
۶۱. الازق، ۲الازق (= ع) اچسبنده، ۲اچسبنده
۷۱. امماست، ۲امماست = در تماس قرار گرفتن
۸۱. ارفاده، ۲ارفاده (= ع) پارچه‌ای که اروی، ۲اروی زخم به‌گذارند، gnisserD
۹۱. اعصابه، ۲اعصابه (= ع) پارچه‌ای که دور چیزی پیچند، egadnaB
۰۲. اطریفل، یا سه دارو یا سه میوه = معجونی که جز اعظم آن هلیله است
۱۲. اقتالحمار، ۲اقتالحمار یا اقسا الحمار، ۲اقسا الحمار امسهل، ۲امسهل تلخی که افارسی، ۲افارسی اخیارزه اسپند، ۲اخیارزه اسپند، ۲اسپند گویند
۲۲. اجبل آهنگ، ۲اجبل آهنگ یا اجبلهنج، ۲اجبلهنج یا اجبل هنگ، ۲اجبل هنگ تخم خاری است زرد رنگ
۳۲. اکندش، ۲اکندش یا کندس اکندس، ۲ یا اکندسه، ۲اکندسه نام گیاهی است
۴۲. اشبرم، ۲اشبرم یا اشیر دارو، ۲اشیر ادارو، ۲ادارو نام گیاهی است از انواع خارها
۵۲. مازریون، درختی است شیردار بمانند اسماق، ۲اسماق که انواع مختلف دارد
۶۲. اجوزالقی، ۲اجوزالقی، یا اجوز، ۲اجوز قی آور میوه درختی است که در اهند، ۲اهند و ابنگاله، ۲ابنگاله می‌روید
۷۲. ارقاع یمانی، ۲ارقاع یمانی میوه درختی است شبیه به انجیر، ۲انجیر
۸۲. اسرمق، ۲اسرمق معرب اسرمج، ۲اسرمج = اسفناج رومی، ۲اسفناج رومی
۹۲. خبازی، خبازه، به افارسی، ۲افارسی اپنیرک، ۲اپنیرک
۰۳. اخبرق، ۲اخبرق گیاهی است که دو نوع دارد: اسیاه، ۲اسیاه و سپید، مزه آن تلخ و قی آور است به انگلیسی esor
- samsirhC و به فرانسه erobelleH گویند
۱۳. اجوزالقی، ۲اجوز ا القی، ۲ القی = گردوی قی آور acimov xion/euqimovxieN
۲۳. احاشا، ۲حاشا = اپودونه کوهی، ۲اپودونه کوهی
۳۳. افودونج، ۲افودونج (= ع) امعرب پودونه، ۲امعرب پودونه
۴۳. اکاکیان، ۲اکاکیان = خانواده کاکنه و کاکنج، اعروسک پس پرده، ۲اعرواسک، ۲اسک پس ا پرده، ۲ا پرده
۵۳. ابادروج، ۲ابا ادروج، ۲ادروج (نبطی) = ریحان کوهی
۶۳. اجوز، ۲اجوز اماثل = میوه درختی است که بفارسی اتاتوله، ۲اتاتوله گویند.
۷۳. اعرنیشا، ۲اعرنیشا = ارطنیشا، ۲ارطنیشا (یونانی)، آذربو، اچوبک، ۲اچوبک یا چوه گازاران، ۲اران و صباغان
۸۳. حسو (= ع) آش
۹۳. انطرون، ۲انطرون = ابوره، ۲ابوره ارمنی
۰۴. قطف اقطف، ۲ (= ع) سلمه، سورمک، سورمه
۱۴. اکاکیان، ۲اکاکیان = طرفشه، کاجیران، narffas loratsaB
۲۴. اخلبه، ۲اخلبه (= ع) اشمیز، ۲اشمیز
۳۴. مازریون امازریون، ۲ = اهفت برگ، ۲اهفت برگ
۴۴. اتخم شیرم، ۲اتخم شیرم = اگاو کشک، ۲اگاو کشک
۵۴. اکندش، ۲اکندش (= ف) کندس اکندس، ۲ اسطوخودوس، اپلخم یا پلاخم، ۲اپلخم یا پلاخم
۶۴. عرطیشا = رجوع شود به صفحات قبلی (بمعنی اچوبک، ۲اچوبک است)

۷۴. کرسنه ۱ کرسنه، ۲ = کنک، ۱ حبالبقر، ۲ حبالبقر
۸۴. ابشرم، ۲ بشرم = از گیاهان مسهلی، ۲ گیاهان مسهلی است.
۹۴. اترید، ۲ اترید و اترید، ۲ اترید دارویی امسهل، ۲ امسهل است
۱۰۵. اگر ادارو، ۲ ادارو کار کند و اگر نه ((یعنی چه ادارو، ۲ ادارو اثر کند و چه نه کند
۱۱۵. اما الاصول، ۲ اما الاصول = ع) مایعی دارویی که از بیخ و تخم چند گیاه فراهم شود در رفع اصداع، ۲ اصداع نیز موثر است.
۲۵. توضیحی که درباره الثغی، ۲ الثغی در دنباله این صفحه آمده منسوب به ارسطو، ۲ ارسطو است (نسخه کتابخانه شخصی) م)
۳۵. از توضیحاتی که در این صفحه درباره الثغی، ۲ الثغی داده شده بنظر میرسد که سبب پیوسته اگشتن، ۲ اگشتن اسهال، ۲ اسهال، عامی هیجانی ناشی از دشواری تکلم باشد، ۲ باشد.
- م)
۴۵. ساخته = آماده
۵۵. خانه نخستین، ۲ خانه نخستین ظاهرا مقصود اسر، ۲ سر بینه یا دالان اگرمابه، ۲ اگرمابه است که به گرمی درون اگرمابه، ۲ اگرمابه نیست
۶۵. امیبه، ۲ امیبه یا امیبهی، ۲ امیبهی = ف) امیفختج، ۲ امیفختج ع) اشربت، ۲ اشربت به یابهی که با اشراب، ۲ اشراب یا ادوشاب انگوری، ۲ ادوشاب انگوری سازند.
۷۵. افسرو، ۲ افسرو = ف) لرزانک، ژله
۸۵. اهلام، ۲ اهلام = ع) یک نوع خوراک که با گوشت گوساله، ۲ گوشت گوساله تهیه شود.
۹۵. امصوص، ۲ امصوص = ع) یک نوع خوراک از گوشت جوجه کبوتر یا مرغ، ۲ گوشت جوجه کبوتر یا مرغ که با اسیر، ۲ اسیر و ادویه جات سازند.
۱۰۶. اسبغول، ۲ اسبغول = اسفرزه، ۲ اسفرزه
۱۶. سعد اسعد، ۲ = ع) امشک زمین، ۲ امشک زمین، مشکک، سعد اسعد، ۲ سلطانی، بیخی است معطر
۲۶. انقیع، ۲ انقیع ع) به فتح نون و کسر قاف = شرابی که از امویز، ۲ امویز سازند.
۳۶. اشعری، ۲ اشعری = ع) ستاره‌ای از صورت فلکی اکلک اکبر، ۲ اکلک اکبر، ۲ کبر که درخشانترین کواکب آسمان است
۴۶. نه دوسد یعنی بچسبید، دوسیدن = چسبیدن
۵۶. آژندن، آژندن = به هم زدن، قطعه قطعه کردن
۶۶. ابسبایج، ۲ ابسبایج = ابسفایج، ۲ ابسفایج ع) اضراس الکلب، ۲ اضراس الکلب یا ثاقب الحجر، لا. muidoP ylaP و ریشه گیاهی است بی ساقه با گره‌های ریشه دار فراوان که در امسهل، ۲ امسهل
- اسودا، ۲ اسودا و ابلمغ، ۲ ابلمغ به کار می‌رود.
۷۶. شهوت ساقط به معنی بی‌اشتهایی است
۸۶. ارب السوس، ۲ ارب السوس، ۲ السوس = که از جوشانیدن و به اقوام، ۲ اقوام آوردن اسوس، ۲ اسوس) مهک) به دست آید
۹۶. امشوی، ۲ امشوی = ع) بریان شده
۱۰۷. اطوج، ۲ اطوج = ع) اتسو، ۲ اتسو) فو = ۴۲۱ شباه روز، ۴۲۱ گز، یک حبه کوچک یا یک حصه، ۲ یک حصه از هر چیز).
۱۷. گوارش، ۱ گوارش، ۲ گوارش = مرکبات دوایی
۲۷. ناطف اناطف، ۲ = ع) شکرینه، نوعی حلوا
۳۷. احوالخصرا، ۲ احوالخصرا = ع) اعلک البطم، ۲ اعلک البطم، سقز، قندرون، و نیره، ابنه، ۲ ابنه aemmes eatanimuca
- aicatsip

۴۷. امعصر، ۲معصر (= ع) (اکاجیره، ۲کاجیره) احب، ۲حب العصفر یا کافشه (که گل آن زرد ارنگ، ۲رنگ است و این گل و ارنگ، ۲رنگ آن را امعصر، ۲معصر گویند).
۵۷. اپست جو، ۲پست اجو، ۲جو = آرد جو، ۲آرد جو
۶۷. امسمن، ۲مسمن (= ع) (چربی دار، فربه، مشتق از سمن به معنی چربی و پیه
۷۷. ازار، الزاده، ۲زاده (= ف) (لنگ، لنگ، قطیفه، زیر جامه، شلوار
۸۷. اکعک، ۲کعک (= ع) (کاک، نان خشک، انان روغن زده، ۲انان روغن زده
۹۷. احب الرشاد، ۲حب الرشاد (= ع) (حرف، ۲تخم تره تیزک، ۲تخم سپندان، ۲تخم سپندان muvitas .muidipeL
۱۰۸. اخندروس، ۲خندروس = اگندم، ۲گندم ارومی، ۲رومی atleps mucirT
۱۱۸. زرور ازرور، ۲به ضم را (= ع) گیاهی است وحشی که در طب برای تقویت امعده، ۲معده و معالجه اسهال، ۲اسهال و اقولنج، ۲قولنج به کار می رود در افارسی، ۲فارسی اعلف شیران، ۲علف شیران و علف خرس و ازگیل سرخ، ۲ازگیل سرخ و اتمشک، ۲تمشک و اکوهج، ۲کوهج و ازدف، ۲ازدف و ازال زالک، ۲زال زالک گویند.
- sularaxA sulipseM
۱۲۸. خویشتن یازیدن، ۲خویشتن یازیدن = خود زدن، خود ازاری
۱۳۸. اغاریقون، ۲اغاریقون = اغاریقون، silaniciffO suroopyloP مانند ریشه پوسیده برخی درختان یا گیاهی که دواغ ریشه پوسیده رشد می کند
۱۴۸. البلاب، ۲البلاب (= ف) (عشقه، پیچک
۱۵۸. اسپستان، ۲سپستان (ف) (اسجستان، ۲سجستان) (= میوه ای است شبیه عناب
۱۶۸. تقدیر، ۲تقدیر = تعیین مقدار
۱۷۸. اعصر، ۲عصر (= ع) (فشردن، شیره چیزی را گرفتن، با فشاردن بیرون آوردن.
۱۸۸. یعنی طیب از امضرت، ۲امضرت تجویز آن ادارو، ۲ادارو برای بیمار ابتر، ۲به ترسد
۱۹۸. افسنتین، ۲افسنتین یا افسنطین = امروه، ۲مروه (ف)، (nipuhtmstA aisimetrA) فرانسه (htnisbA dnarg) انگلیسی (htnisbA) گیاهی است امقوی، ۲مقوی قلب، مدر، ضدتب، ضد کرم، اشتها آور.
۲۰۹. متعلق به ابنتاس، ۲بنتاس، در بعضی نسخه ها انبطی، ۲نبطی (متعلق به نبطیه) آمده است
۱۹۹. اسیسالیوس، ۲سیسالیوس یا اساسالی، ۲ساسالی = ماخوذ از یونانی، گیاهی است موثر در ابیماری های ریوی، ۲بیماری های ریوی و ادستگاه هاضمه، ۲دستگاه هاضمه و...
۲۹۹. تهیج، ۲تهیج (= ع) (اماس
۳۹۹. ادالثعلب، ۲دالثعلب (= ع) (ابیماری، ۲بیماری پوستی گری) (ریختن مو)
۴۹۹. انطرون، ۲نطرون = ابوره، ۲بوره ارمنی، نمکی است که از سنگ های شوره ناک تولید می شود، سرخ آن را انطرون، ۲نطرون نامند
۵۹۹. اثرهای کبود = sisomyhccE
۶۹۹. اسماروغ، ۲سماروغ = اخطر، ۲خطر، قارچ
۷۹۹. اسارون، ۲اسارون = بیخ گیاهی است که غلافش شبیه غلاف تخم بذرنبلخ است، muenaporue murasA
۸۹۹. اجده، ۲جده (= ع) (گیاهی است خوشبو، نوع کوهی اکدا گل اربه و انواع بستانی، ۲نوع بستانی آن را اعنبر بید، ۲عنبر بید گویند

۹۹. اشیخ ارمنی، اشیخ ارمنی = ادرمنه ترکی، ادرمنه ترکی
۱۰۰. افتمون، افتمون = واژه‌ای با معنی ادا روی دیوانگی، ادا روی دیوانگی، ادا روی دیوانگی در اصل ایونانی افتمون، ایونانی افتمون، mummyhtipe atucusu یونانی
۱۰۱. اقریطیا، اقریطیا = اجزیره کرث، اجزیره کرث کنونی
۲۰۱. اسطوخودوس (به رومی: ستوخس) = شاه اسپرم، شاه اسپرم (ف)، sahceots aludnaval، اسانس آن در
- عطر سازی، عطر سازی و نیز در طب بعنوان مقوی، دافع
- اتنگی نفس، اتنگی نفس و ابندآورنده خون، ابندآورنده خون، خون به کار می‌رود.
۳۰۱. اسک بینج، اسک بینج معرب اسک بینه، اسک بینه ماخوذ از واژه یونانی acisrepaluveF یا munepaaS.F صمغی گیاهی است که در اسو هاضمه، اسو هاضمه به کار می‌رود.
۴۰۱. املج، املج acibme sutnallyhP میوه درختی است که در اهند، اهند می‌روید، آن را در وکش (وکس = باقی‌مانده) اشیر، اشیر خیسانده و خشک، خشک کرده و بعنوان
- ادارو، ادارو مصرف می‌کنند.
۵۰۱. در الابنی عن، الابنی عن حقایق الادوی می‌نویسد در اصل اسیر املج، اسیر املج بوده و عده‌ای اشیر املج، اشیر املج خوانده اند و پنداشته است املج آغشته به وکش اشیر، اشیر است.
۶۰۱. آغازین، آغازین = اخیس کردن، اخیس کردن، خیساندن
۷۰۱. اشق، اشق (= ف) معرب او شج، نوعی اصمغ نباتی، اصمغ نباتی
۸۰۱. العوق، العوق (= ع) اشربت غلیظ دارویی، اشربت غلیظ، غلیظ دارویی
۹۰۱. ادمادما، ادمادما (= ف) انفس نفس زدن، انفس انفس، انفس زدن
۱۰۱. علی ابن ربین طبری مولف کتاب فردوس الحکم
۱۱۱. حب القرع، حب القرع (= ع) اتخم کدو، اتخم کدو
۲۱۱. انزروت، انزروت (= ف) عنزروت، کنجیده، کنجده
۳۱۱. اجاص، اجاص (= ع) به فارسی، فارسی آلو، آلو گویند انواع آن: آلو زرد، آلو زرد و سیاه، آلو بخارا، آلو بخارا، لاتین) sunurP
۴۱۱. بسفایج، بسفایج = بسفایج، بسپایک، بسپایک، لاتین) eragtaV muidopyloP
۵۱۱. اسقولوقندریون، اسقولوقندریون (یونانی) (زنگی ادارو، ادارو) شیرازی (= دارویی ضد وام طحال
۶۱۱. صدا کردن گوش، sutiniT
۷۱۱. افوه، افوه (= ع) روناس، ارسپاس، ارسپاس، افو الصبغ، افو الصبغ
۸۱۱. بسباسه، بسباسه، بسباس، بسباس = پوست، پوست یا اشکوفه جوز بویا، اشکوفه جوز بویا، جوز بویا
۹۱۱. گاویز، گاویز (= ف) ازهره گاو، ازهره گاو، ارنگدانه، ارنگدانه ازهره گاو، ازهره گاو
۱۰۲۱. ابنفشه، ابنفشه (= ف) ابنفسج، ابنفسج (= ع)، افرر، افرر (= ع)، atarodo aloiV
۱۲۱. ابلیله، ابلیله (= ف) ابلیج، ابلیج (= ع)، acirelab ailanimreT
۲۲۱. ابرنگ کابلی، ابرنگ کابلی، ابرنگ کابلی (= ف) ابرنج کابلی، ابرنج کابلی، (sebir ailebmE) لاتین)
۳۲۱. بخور مریم، بخور مریم = شجره مریم
۴۲۱. بزر قطونا، بزر قطونا، اقطونا = اسفرزه، اسفرزه یا اسپرزه و نام دیگر آن اسپغول) اسبغول، اسبغول (است
- muillysp ogatnalP

۵۲۱. اپرسیاوشان، ۲پرسیاوشان (= ف) برسیاوشان، به عربی ، ۲عربی شعرالجبّار، شعرالارض، ساق الاسود، شعرالجن گویند
sirenev sulipac mutnaida لاتین)
۶۲۱. اترنگبین، ۲ترنگبین = اترنجبین، ۲اترنجبین murolemaC igahla
۷۲۱. ۱جاوشیر، ۲جاو اشیر ، ۲شیر (= ف) گاوشیر، به لهجه شیرازی اجاوشی، ۲اجاوشی muinorihc xanopopO
۸۲۱. ۱حب النیل، ۲حب النیل دانه گیاهی است شبیه لبلاب.
۹۲۱. ۱حنظل ، ۲حنظل (= ع) اکبست ، ۲کبست (ف)، ۲اخیار تلخ، ۲اخیار تلخ، ۲هندوانه ابوجهل، ۲هندوانه ابوجهل،
sihttnycoloC sulurtiC
۱۰۳۱. الیفناک ، ۲الیفناک = دارای طیف، دارای الیف، suorbif
۱۱۳۱. الیارجات ، ۲الیارجات جمع الیارج ، ۲الیارج به معنی اداروی مسهل، ۲اداروی ، ۲اروی مسهل
۱۲۳۱. ۱درای و طنین گوش اطنین گوش، ۲احتمالا منظور اوز وز گوش، ۲اوز وز گوش ، ۲گوش است
۱۳۳۱. ۱حبیش ابن الحسن، ۲حبیش ابن الحسن
۱۴۳۱. ۱حلتیث، ۲حلتیث = انکزه، ۲انکزه یا انگزه، اصمغ ، ۲اصمغ انجدان، ۲انجدان، انغوزه، ۲انغوزه
۱۵۳۱. ۱حرم، ۲حرم گیاهی از خانواده اسفند ، ۲اسفند یا اسپند ، ۲اسپند که دانه اش چون اکنجد ، ۲کنجد است،
alamrah munageP
۱۶۳۱. ۱حجر ارمنی، ۲حجر ارمنی = ۱کربنات مس، ۲کربنات مس، sucainemra sipal
۱۷۳۱. ۱خرمای هندی، ۲خرمای اهندی ، ۲اهندی = اتمرهندی، ۲تمرهندی، ۲خرماهندو، ۲خرماهندو
۱۸۳۱. انقیع ، ۲انقیع = اشراب ، ۲اشراب امویز ، ۲امویز و خرما
۱۹۳۱. ۱خریق سیاه، ۲خریق سیاه = ۲سیاه، ۲سیاه = regin surob elleH
۲۰۴۱. ۱افرفیری ، ۲افرفیری = بنفش
۲۱۴۱. ۱افطر اسالیون، ۲افطر اسالیون، ۲اسالیون = کرفس
۲۲۴۱. ۱دوقو ، ۲دوقو معرب دواکوس یونانی بمعنی جز و معرب اگزر ، ۲اگزر یعنی هویج است.
۲۳۴۱. ۱خریق سپید، ۲خریق سپید = subla surobelleH
۲۴۴۱. ۱تشرین، ۲تشرین = نام دو ماه رومی
۲۵۴۱. ۱خبازی ، ۲خبازی (= ع) اپنیرک، ۲اپنیرک (ف) لا: sirtsevlis avlam
۲۶۴۱. ۱دند ، ۲دند از واژه اسانسکریت، ۲اسانسکریت = ۲بیدانجیر، ۲بیدانجیر، ۲انجیر، ۲احب السلاطین و ۱احب الملوک، ۲احب الملوک، به اهندی چیپال، ۲اهندی چیپال
۲۷۴۱. بردارد یعنی بلندتر باشد
۲۸۴۱. ۱ارته ، ۲ارته به فتح یا ضم را = ۱اشنان، ۲اشنان
۲۹۴۱. ۱ازراوند ، ۲ازراوند (فارسی) = agnol aihcolotsira
۳۰۵۱. انفسا ، ۲انفسا (= ع) زنی که تازه زائیده باشد، ۲ازن در حال نفاس، ۲ازن در حال نفاس
۳۱۵۱. ۱ایرسا، ۲ایرسا = ۱بیخ سوسن، ۲بیخ سوسن، کبود
۳۲۵۱. ۱افسخ ، ۲افسخ (= ع) از هم جدا شدن عضلات، ۲اجدا شدن عضلات.
۳۳۵۱. ۱بسباسه، ۲بسباسه = ۱بسباس، ۲بسباس، ۱پوست جو، ۲پوست اجوز بویا، ۲اجوز بویا
۳۴۵۱. ۱دوسنده ، ۲دوسنده = ۱چسبناک، ۲چسبناک
۳۵۵۱. ۱ازغب ، ۲ازغب (= ع) کرک، ۱اموی بسیار نازک، ۲اموی بسیار نازک
۳۶۵۱. ۱عشرا عشر، ۲عشرا عشر (= ع) درختی است صمغ دار، arecorp siportolaC

۷۵۱. کرسنه ۱ کرسنه، ۲ = گاودانه، امشک گاوی، ۲ امشک گاوی، ۱ حبالبقر، ۲ حبالبقر، aiciV naillivrE
۸۵۱. اسک بینج، ۲ اسک بینج acisrep aluveF
۹۵۱. ailofituca aissaC
۰۶۱. etanmutua muicihcloC
۱۶۱. axym aidraC
۲۶۱. silaniciffo airamuF
۳۶۱. سفوف ۱ سفوف، ۲ = دارو و ط کردن با چیزی
۴۶۱. اشبرم (شبرم)، اشبرم (شبرم) = (گاوکشک) شیرازی (asyhtip aibrohpue)
۵۶۱. صبرا صبر، ۲ = ع (ألو، ۲ ألو arev eola)
۶۶۱. sifoniciffo suciragA
۷۶۱. ابولوس، ۲ ابولوس از ریشه لاتین، از اوزان است.
۸۶۱. arefiniser aibrohpue
۹۶۱. انگزد، ۲ انگزد، انگژد، ۲ انگژد، انگژه
۰۷۱. اقنطوريون، ۲ اقنطوريون muiroatnec aerhtyrE
۱۷۱. احض، ۲ احض = ع (اپیل زهره، ۲ اپیل زهره، ۲ زهره ف)، فیلزهرج (معوب) لا: murfa muicyL
۲۷۱. وکس = باقی مانده فساد در زخم
۳۷۱. اخوزی، ۲ اخوزی، خوزستانی = نظر اطبای اجندی شاپور، اجندی شاپور را گاه به صورت نظر یک شخص، به نام اخوزی، اخوزی، ارائه می کنند.
۴۷۱. اقتالحمار، ۲ اقتالحمار ع)، اقتالحمار، ۲ اقتالحمار (فرقومنین) یونانی، (۲ فرقومنین) یونانی = (اخیار دشتی، ۲ اخیار دشتی،
- ۱مخیار خر، ۲مخیار خر lmiretale muilabcE
۵۷۱. ناطف ۱ ناطف، ۲ = نوعی حلوا
۶۷۱. airotcnit areltoR
۷۷۱. قنبیل ۱ قنبیل، ۲ = بعضی گویند تخم سرخس، ۲ تخم سرخس، ۲ سرخس است که گرد) پودر آن اکرم شکم، ۲ اکرم شکم، ۲ شکم و اکدو دانه، ۲ اکدو دانه را به کشد.
۸۷۱. اکش، ۲ اکش = ف) زخمی که پیوسته از آن ازرداب آید، ۲ ازرداب آید (ناظم الاطبا)
۹۷۱. 1) sisnevra suluvlovnoC (۲ لبلاب صغیر) یا 1) xileharedeH (۲ لبلاب کبیر، ۲ لبلاب کبیر)
۰۸۱. siryhtal aibrohpue
۱۸۱. قطف ۱ قطف، ۲ = ع) انضاج روی، ۲ انضاج روی، اسرمک، ۲ اسرمک و معرب آن اسر، ۲ اسرمق
۲۸۱. اماهی زهرج، ۲ اماهی زهرج atalucinap atrimanA
۳۸۱. ملازه، ۲ ملازه = ازبان کوچک، ۲ ازبان کوچک
۴۸۱. انحاس، ۲ انحاس = مس، انحاس محرق، ۲ انحاس محرق، آروی، ۲ آروی سپید سوخته، ۲ سوخته eticlahcocueL
۵۸۱. هلیله، ۱ هلیلیج، ۲ هلیلیج alubehc ailanimreT
۶۸۱. یتوع، ۲ یتوع = همه گیاههای شیردار (یتوعات)
۷۸۱. شب، ۲ شب = aemula سنگی است که از جوهر اوزاج و امثال آن حاصل می شود

۸۸۱. اشق، اشق که به فارسی، ۲فارسی اشج، اشج گویند، لاتین: mucainomma ameroD
۹۸۱. علک الانباط، ۲علک الانباط (=)ع(قندرون، اسقز، ۲اسقز و هر اصمغ، ۲اصمغ اخاییدنی، ۲اخاییدنی
۰۹۱. ابزوری، ۲ابزوری)جمع بزر = دانه(= آنچه در آن مواد دارویی به کار رود
۱۹۱. ارکاغانیس = ارخیجانس)مغرب(از مردم سوریه، نویسنده کتابی در اباب، ۲اباب ادویه
۲۹۱. اسحنه، ۲اسحنه (=)ع(ارنگ، ۲ارنگ ورود، ظاهر تن
۳۹۱. دربايست (=)ف(ضرروی، لازم
۴۹۱. استیدن، ۲استیدن (=)ف(برقرار شدن، آغازیدن
۵۹۱. ارفاده، ۲ارفاده = زخم‌بند، پارچه‌ای که زخم یا اجراحت، ۲اجراحت را با آن بندند
۶۹۱. اصورت بندد، ۲اصورت بندد = تصور پیش آید
۷۹۱. احزیران، ۲احزیران = ماه‌های سریان، ۲ماه‌های اسریان، ۲سریانی بین ایار، ۲ایار و اتموز، ۲اتموز، اواخر بهار، ۲بهار و اوایل تابستان
۸۹۱. اودجان، ۲اودجان (=)ع(مثنای وداج، منظور دو ورید و داج است.
۹۹۱. اذراع، ۲اذراع (=)ع(دست انسان از اسر، ۲اسر انگشت تا آرنج، ۲انگشت تا آرنج
۰۰۲. انثین، ۲انثین (=)ع(مثنای انثی که به معنی مونث و در اینجا به معنی ناحیه تناسلی زنان است، ۲ناحیه تناسلی ازنان، ۲ازنان است.
۱۰۲. امابض، ۲امابض (=)ع(ارکبی، ۲ارکبی laetilpop
۲۰۲. یافوخ، ۲یافوخ (=)ع(ملاج، lenatnof
۳۰۲. سدر اسدر، ۲ =)ع(بی تفاوتی، ادوارسر، ۲ادوارسر، اسیاهی رفتن چشم، ۲سیاهی رفتن چشم
۴۰۲. اغرب، ۲اغرب = آماس مجرای اشکی، ۲آماس مجرای اشکی و خود مجرای اشکی که در قدیم ارگ، ۲ارگ پنداشته می‌شد
۵۰۲. موی که اندر چشم، ۲چشم بر آید = sisaihcirT
۶۰۲. اسل، ۲اسل کردن = انشتر زدن، ۲انشتر زدن
۷۰۲. اسقلات، ۲اسقلات یا اسقلاب، ۲اسقلاب مرب اسلاو و اسکلاو به امعنی جایگاه نژاد اسلاو است، ۲امعنی جایگاه نژاد اسلاو است
۸۰۲. اشقیقه، ۲اشقیقه = اسر درد میگرنی، ۲اسر ادرد، ۲ادرد میگرنی eniargim
۹۰۲. اهیکل، ۲اهیکل = اپرستشگاه، ۲پرستشگاه ایونان، ۲ایونان قدیم، امعبد، ۲امعبد
۰۱۲. اطسوج، ۲اطسوج معرب اتسو، ۲اتسو = واحد طول)یک بیست و چهارم گز برادران(و واحد وزن)اشش، ۲اشش شعیره(
۱۱۲. مرغزی امرغزی، ۲ = منسوب اشهر مرو، مرو، ۲به شهر مرو، مروی
۲۱۲. اصطلاح پزشکی امروزی teuq inruoT است.
۳۱۲. ازار، ۲ازار = پوشش یا لنگ، ۲پوشش، ۲اشش یا لنگ
۴۱۲. اشریانی از شاخه‌های شریان شبات، ۲اشریانی از شاخه‌های، ۲شاخه‌های اشریان، ۲اشریان شبات
۵۱۲. امرقه، ۲مرقه = رقیق شده، ۱آش رقیق، ۲آش رقیق
۶۱۲. سلاله (=)ع(از آلات فصد
۷۱۲. اصناره، ۲اصناره (=)ع(قلاب
۸۱۲. امکوا، ۲مکوا (=)ع(قطعه آهن، ۲آهن برای اداغ کردن، ۲اداغ کردن، ۲اداگر، ۲retuac
۹۱۲. امسماری، ۲مسماری = میخ

۰۲۲. افراش ، ۲افراش = ع) زبانه، ازبانه قفل، ۲زبانه قفل
 ۱۲۲. اخرم ، ۲خرم = ابریدن، ۲بریدن، اسوراخ کردن، ۲سوراخ کردن
 ۲۲۲. اغور ، ۲غور = حفره، احفره چرکی، ۲حفره چرکی
 ۳۲۲. ادم الاخوین، ۲دم الاخوین = ابرسیاوشان، ۲پرسیاوشان
 ۴۲۲. اشب یمانی، ۲شب یمانی = انوعی زاج، ۲نوعی زاج
 ۵۲۲. اوبر خرگوش، ۲وبر خرگوش ، ۲گوش = ایشم خرگوش، ۲یشم خرگوش
 ۶۲۲. ابیت الدم، ۲بیت الدم معاادل ، ۲دل اهماتوم امروزی، ۲هماتوم امروزی است
 ۷۲۲. مهارت یابد
 ۸۲۲. ابدست، ۲بدست به معنی اوجب ، اوجب = یعنی بعد از یک اوجب ، اوجب بالاتر از میان دو ابرو جای احجامت ، احجامت است
 ۹۲۲. اسلاق ، ۲سلاق امروزه به معنی ابرفک، ۲برفک hsurht به کار می‌رود. در اطب قدیم، ۲طب قدیم عارضه پوستی و مخاطی که بر ادهان ، ۲دهان و پلک پدید می‌آمده است
 ۰۳۲. اسفتها ، ۲سفتها = ف) شانه، کوپال
 ۱۳۲. المنکبین، ۲المنکبین = ع) منکب محل اتصال استخوان شانه، ۲استخوان اشانه ، ۲شانه به استخوان بازو، ۲استخوان بازو.
 ۲۳۲. ابیازند، ۲بیازند از مصدر آزمودن و آژدن، ۲آژدن = به معنی تیغ زدن (آجیده کردن) محل احجامت ، ۲حجامت است.
 ۳۳۲. اشیشه بر نهادن، ۲شیشه بر انهادن ، ۲نهادن = ابادکش کردن، ۲باداکش ، ۲کش کردن
 ۴۳۲. ازهرکار، ۲زهرکار = زهرناک
 ۵۳۲. اضفدع ، ۲ضفدع = ع) اغوک، قورباغه، ۲غوک، قورباغه
 ۶۳۲. زروک = زالو (صیدنه)
 ۷۳۲. اطحلب ، ۲طحلب = ع) جل وزغ اجامه غوک، ۲جامه غوک
 ۸۳۲. اسعفه ، ۲سعفه = ع) اکچلی ، ۲کچلی ناشی از aeniT mrow gnir
 ۹۳۲. اذخر، ۲اذخر = کرته، اگیاه دارویی، ۲گیاه دارویی suhtnaneohcs nogopordnA
 ۰۴۲. وج اوج، ۲ = به فارسی ، ۲فارسی وژ، وریژ) اگیاه دارویی، ۲گیاه دارویی surocaduesp sirI
 ۱۴۲. اشقاقل، ۲شقاقل = ابیخ گزر دشتی، ۲بیخ اگز ، ۲گزر دشتی، تخم آن ادوقو ، ۲دوقو است) در یک نسخه ذخیره در این جا دارشیشعان آمده که ظاهرا غلط است و اجنس ، ۲جنس دارشیشغان چوب است.)
 ۲۴۲. اشری ، ۲شری = ع) بثورات سرخ کوچک، مخملک
 ۳۴۲. انکزد، ۲انکزد = انگژه، انگژد، ۲انگژد، انگژ
 ۴۴۲. جیب = گریبان
 ۵۴۲. آذربویه، ۲آذربویه همان گل اشنان، اشنان است و اعطنیثا (عطنیثه)، ۲عطنیثا (عطنیثه) بیخ آن گیاه است. نام دیگر آذربویه، ۲آذربویه ابلاد، ۲بلاد است و اگلیم شوی، ۲گلیم شوی همان اشنان، اشنان است.
 ۶۴۲. اترف، ۲ترف = ع) اکشک سیاه، ۲کشک سیاه، قره قوروت
 ۷۴۲. اریق ، ۲ریق = امدفوع اسهالی، ۲مدفوع اسهالی
 ۸۴۲. انایزه محقنه، ۲نایزه محقنه ، ۲محقنه = الوله اماله، ۲لوله اماله
 ۹۴۲. کناش اکناش، ۲ = دفتر یا کتابچه‌ای که اطلاعات مربوط به ادارو ، ۲ادارو یا ابیماری، ۲بیماری فهرست وار در آن بیاید

۰۵۲. اشکم ، ۲اشکم خالی

۱۵۲. منظور گود افتادن چشم است.

۲۵۲. گرنه = یانه

۳۵۲. آسمانه، سمانی، ۲آسمانه، سمانی = ابلدرچین، ۲بلدرچین

۴۵۲. آکندش ، ۲آکندش (= ف) کندس آکندس، ۲ یا کندسه، ریشه گیاهی است نزدیک به کنگر

۵۵۲. الفاح ، ۲الفاح = مردم گیا، ۲مردم گیا

۶۵۲. ابوسلیک، ۲بوسلیک و انشابور ، ۲نشابور ابرده، ۲پردههائی از آوازها، ۲آوازها در موسیقی ایرانی است.

۷۵۲. احسینی، ۲حسینی. یازدهمین ابرده، ۲پرده از دوازده ابرده موسیقی، ۲پرده موسیقی ملایم ایرانی

۸۵۲. ارگوه، ۲رگوه (= ف) اتکه پارچه نازک، ۲تکه پارچه نازک

۹۵۲. انمک آب، ۲نمک آب رقیق = enilas amron

۰۶۲. بخواهند ، ۲هند بست = بخواهند ، ۲هند اقتداق ، ۲اقتداق کنند

۱۶۲. احسو ، ۲حسو (= ع) آبکامه، ۲آبکامه و هر چیز رقیق و قابل آشامیدنی

۲۶۲. اطربرد نبات، ۲طربرد نبات (قند ابلوری شده، ۲بلوری شده) است و انمک طبرزد، انمک طبرزد همان انمک سنگی

شفاف، ۲نمک سنگی شفاف است

۳۶۲. اتشکی، ۲تشکی منسوب به اتشک ، ۲تشک بخشی از جمجمه نوزادان که انرم ، ۲نرم باشد، علاج، املاز ، ۲املاز

lenatnoF ، این املاز ، ۲املاز یا املاج ، ۲املاج بعدا استخوانی و بسته می‌شود، اگر

بسته نه‌شود یا دیر بسته شده ابیماری، ۲بیماری به حساب می‌آید

۴۶۲ و ۲. اسک ، ۲سک مخفف اسرکه، ۲سرکه است. در بعضی نسخه‌ها شک آمده است که به معنی آرسنیک است و بعید است که

این ازهر ، ۲زهر) که همان اسم الفار، ۲سم الفار و امرگ موش، ۲مرگ

اموش ، ۲موش است) در این معجون یا اضماذ ، ۲اضماذ آمده باشد. ۲باشد.

۵۶۲. اشری ، ۲شری = در اعربی ، ۲عربی امروزی به معنی اکهیر ، ۲کهیر airacitru است.

۶۶۲. کرنج اکرنج، ۲ = برنج پاک کرده است، کرنج اکرنج، ۲ به وکش اشیر ، ۲اشیر ظاهرا باید اشیر برنج، ۲اشیر برنج باشد

۷۶۲. اعلک البطم، ۲علک البطم = سقزو قندرون

۸۶۲. امروسیا، ۲امروسیا = اهندبا بری، ۲هندبا بری، اگشنیز کوهی، ۲گشنیز کوهی) در برهان قاطع تالکن)

۹۶۲. اشیوانیدن، ۲شیوانیدن = مخلوط کردن، اهم زدن، ۲به هم زدن